یادبود هزارویکصدمین‌سال ولادت
محمد زکریای رازی

انتشارات دانشگاه مشهد، شمارهٔ ۹

هدایة المتعلمین

فی الطب

تألیف

ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری

باهتمام

دکتر جلال متینی
استاد دانشکدهٔ ادبیات

مشهد، ۱۳٤٤
چاپخانهٔ دانشگاه مشهد

تقدیم به مادر و پدرم

فهرست مطالب کتاب

معرفی نسخه‌ها

متن کتاب

☆ ☆ ☆

☆ ☆ ☆

☆ ☆ ☆

فهرستها

مقـــــــــــدمه

بنام خدا

آشنائی نگارنده‌ٔ این سطور با کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب از زمانی است که آثار منثور قرن چهارم هجری را مطالعه می‌کرد وهرجا کتابی یا ورقی از آثار گرانبهای آن روزگار را می‌جست باشوق فراوان بخواندن‌آن می‌پرداخت ودرباره‌ٔ اختصاصات دستوری‌و نوادر لغات و ترکیبات آن یادداشتهائی فراهم می‌آورد. معدود بودن آثار متعلق بدین‌عهد موجب آمده بود که از اهل فضل و ادب نیز در مورد کتبی که‌محتملاً ممکن است ازقرن چهارم درکتابخانه‌های ایران وکشورهای دیگر موجود باشد در مقام تحقیق برآید وازجمله کتابهای پرارزشی کـه ازهمین طریق بدان دست‌یافت نیمهٔ دوم تفسیر قرآن محفوظ در کتابخانهٔ کمبریج انگلستان بود که شادروان ادوارد براون آنرا معرفی کرده بود[1]. درضمن جستجو در بارهٔ آثار این دوره جناب آقای **مجتبی مینوی** استاد دانشمنددانشگاه تهران بسال ۱۳۲۹ علاقه‌مندان بزبان پارسی را بوجود یك اثر بدیع دیگر قرن‌چهارم آشنا ساختند، ایشان درشمارهٔ دوازدهم سال سوم مجلهٔ یغما نسخه‌ای از کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب را که در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد انگلستان موجود است و تاریخ کتابتش بسال ٤٧٨ هجریست معرفی کردند. معرفی کتابی مفصل بزبان پارسی دری در علم‌پزشکی و متعلق بقرن چهارم که مؤلفش بیك واسطه شاگرد محمد زکریای رازی بوده است‌مرا بر آن داشت که آن کتاب را نیز بدست آورد و بدقت بخواند. در آن ایام درکتابخانهٔ ملی تهران از این کتاب فقط عکسی

۱— A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. By : Edward G. Brown 1896 P.P. 13-37

از نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود بود و بنده در اوقات کار آن کتابخانه می‌توانست آنرا بخواند و برخی از اختصاصات آنرا یادداشت کند، و در همان اوقات بود که دریافت این‌کتاب نفیس از جهات مختلف قابل توجه و تأمل است.

سالها براین مقدمه گذشت‌واین‌بنده باردیگر ازچندسال پیش مطالعهٔ کتاب هدایةالمتعلمین را از سر گرفت و در صدد بر آمد که در صورت امکان این کتاب را که قدیمی‌ترین متن طبی پارسی است که تا کنون بدست ما رسیده است و از کتب بسیار گرانبهای فارسی بشمارست بچاپ برساند زیرا وجود این کتاب علاوه بر آنکه ازین حقیقت حکایت می‌کند که در یك‌هزار سال پیش زبان فارسی برای نگارش کتابی در علم طب مایهٔ کافی داشته است، از جهات مختلف دیگر نیز مانند تاریخ طب، اسلوب نگارش، لغات علمی پزشکی پارسی، شیوهٔ خاص رسم‌الخط وتلفظ مخصوص بعض از کلمات حائز کمال اهمیت است. پس برای‌آنکه بدین فکر جامهٔ عمل بپوشاند بوسیلهٔ ادارهٔ انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه مشهد از دو نسخهٔ خطی کتاب هدایة ـ المتعلمین فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد و کتابخانهٔ فاتح استانبول نسخهٔ عکسی فراهم آورد و پس از مطالعه و مقابلهٔ این دو نسخه، نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان را که در سال ٤٧٨ هجری کتابت شده و نسخهٔ بسیار مضبوط و خوش خط و صحیحی است بعنوان نسخهٔ اساس در چاپ حاضر قرار داد و نسخهٔ دیگر را که بسال ٥٢٠ هجری کتابت شده با دقت بسیار با آن مقابله کرد و تمام اختلافات نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح را با نشانهٔ «ف» در ذیل صفحات یادداشت نمود. بعلاوه چون نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری بشرحی که در صفحات بعد خواهد آمد بوسیلهٔ طبیبی با نسخهٔ دیگری مقابله شده استو این طبیب اضافات و اصلاحاتی در متن مکتوب بسال ٤٧٨ هجری بعمل آورده است، تمام این اضافات و اصلاحات را نیز با نشانهٔ «ب‌ه» (هامش نسخهٔ بادلیان) در ذیل صفحات آورد. بعضی از این اضافات مربوط باختلاف نسخه‌ایست که آن طبیب در اختیارداشته است و قسمتی از آنها توضیحی است در باب مطالب کتاب و یا نسخه‌هائی است برای درمان بیماریهای مختلف. لازم بتذکر است که برخی از جملات و عباراتی که با نشانهٔ «ب‌ه»دراین چاپ ذکر شده یقیناً از طبیب مذکور نیست و از آن جمله است توضیحی در مورد معنی چند کلمه که از برهان

اطع نقل شده و بنظر می‌رسد بوسیلهٔ شاهزاده فرهاد میرزا، که در سال ۱۲۹۷ هجری نسخهٔ نعلی کتابخانهٔ بادلیان را در اختیار داشته، بر کتاب افزوده شده است.

پس از اتمام مقابلهٔ این دو نسخه، نگارنده از وجود نسخهٔ سومی ازاین کتاب که تا کنون معرفی نگردیده است، در کتابخانهٔ ملی ملك تهران آگاه شد و از آن نیز عکسی تهیه کرد. از مطالعه ومقابلهٔ دقیق این نسخه با دو نسخهٔ دیگر معلوم‌شدکه‌نسخه‌های موجود درکتابخانه‌های بادلیان و فاتح از هر جهت بر آن ترجیح دارد، گرچه نسخهٔ کتابخانهٔ ملك در حد خود نسخه‌ای قابل توجه است. بهمین جهت بنده از نسخهٔ کتابخانهٔ ملك با نشانهٔ «م» در چاپ حاضر فقط در چند مورد استفاده کرده است نخست برای روشن ساختن بعض از کلمات مبهم نسخه‌های بادلیان و فاتح و قسمتهائی از حواشی نسخهٔ بادلیان که بمرور زمان محو و ناخوانا شده است و دیگر در مورد کلمات و عناوینی که در نسخهٔ اصل با مرکب قرمز نوشته شده و در نسخهٔ عکسی محو گردیده است.

بطور کلی این‌بنده در مقابلهٔ نسخه‌های‌مذکور وتصحیح‌متن‌موردبحث ازتصحیح‌ذوقی‌و توسل بحدس احتراز جسته است، اگر کلمه یا جمله‌ای‌را در نسخه‌های فاتح و ملك ویا آنچه بر هامش نسخهٔ اساس نوشته شده است صحیح‌تر از نسخهٔ اساس یافته آنرا در بین دو قلاب[ ] در متن قرار داده و کلمه یا جملهٔ نسخهٔ اساس را بذیل آن صفحه منتقل ساخته است تا خواننده فرصت داوری داشته باشد. همچنین در مواردی‌که در نسخهٔ اساس کلمه یا جمله یا عبارتی ساقط بنظر رسیده است آنرا نیز از نسخ دیگر در بین دو قلاب بمتن افزوده و در پاورقی همان صفحه توضیح داده است. بعلاوه هرگاه کلمه یا جمله‌ای در نسخهٔ فاتحو در هامش نسخهٔ اساس عیناً آمده است که نسخهٔ اساس فاقد آن بوده آنرا همه‌جا بشیوهٔ مذکور بمتن افزوده است. کلمات و عباراتی که مشکوك بنظر می‌رسید ودر خواندن آن قطع ویقین حاصل نمی‌شد باعلامت «ظ» (ظاهراً) در ذیل صفحات آمده است و برخی از کلماتی که صورت صحیح آن بر بنده روشن نگردیده است بهمان صورتی که در نسخهٔ اساس و نسخ دیگر بچشم می‌خورد چاپ شده است تا خواننده صورتهای مختلف کلمه را در برابر خود داشته باشد.

در بارهٔ رسم‌الخط کتاب برخی از دوستان فاضل معتقد بودند که بهتر است رسم‌الخط

امروزین در چاپ حاضر مراعات شود و بتوضیحی در باب شیوهٔ رسم‌الخط نسخهٔ خطی در مقدمهٔ کتاب بسنده گردد، همانطوری که بسیاری از متون قدیمی ما نیز بهمین سبك بچاپ رسیده است ولی بسبب آنکه این کتاب علمی کهن پارسی مورد مراجعهٔ خواص اهل فضل است و نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری نیزاز نظر قدمت دومین یا سومین نسخهٔ خطی فارسی است که تا بحال بدست ما رسیده استو وقوف بر دقایق رسم‌الخط آن برای اهل فن در روزگار ما مفید می‌نماید، بنده در نسخهٔچاپی حاضر همه‌جا رسم‌الخط نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری را مراعات کرده است‌مگر دربارهٔ بعضی از حروف و علاماتی که در چاپخانه بدان دسترسی نداشته و شرح آنرا در معرفی همین نسخه درصفحات بعد آورده است.

با توجه بدین موضوعات متن کتاب هدایةالمتعلمین‌فی‌الطب اخوینی بخاری در صفحات آینده از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد. غرض بنده در درجهٔ اول آن بوده است که یك متن کهنهٔ معتبر پارسی را که تا کنون‌بچاپ نرسیده است و فارسی زبانان را از آن آگاهی بسیار نیست بطبع برساند و حتی‌المقدور نیز بکوشد که اختصاصات رسم‌الخط نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان را در این چاپ بنمایاند،اگر در انجام این امر توفیقی حاصل کرده باشد قسمت اعظم آن مرهون اهمیت و نفاست‌خود کتابست که خواه ناخواه توجه خواننده را بخود جلب می‌کند و قسمت دیگر آن نیز مرهــون لطف استادان و دوستان فاضل و ارجمندی است که هریك مرا بنوعی در انجام این مهم یاوری فرموده‌اند . ضمناً برای مزید فایده، مقدمهٔ کتاب را در نهایت اختصار اختصاص داد به معرفی کتاب، مؤلف آن ، اهمیت کتاب ازنظر تاریخ طب، سبك و اختصاصات دستوری، معرفی نسخی که در چاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است، شیوهٔ خاص‌رسم‌الخط نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری و تلفظ مخصوص برخی از کلمات همین نسخه،و پس از پایان متن کتاب نیز دو فهرست یکی شامل نام تمام داروها و آشامیدنیها و خوردنیهائی که در کتاب آمده است و دیگری شامل لغات و ترکیبات علمی و ادبی قابل ملاحظه با ذکر شمارهٔ صفحه افزوده استتــا اهل تحقیق را صرفهٔ وقت باشد، ولی در هردوقسمت و بخصوص در باب داروها و خوردنیها مجال کار و تحقیق برای اهل فن بسیار است،فهرست نام اشخاص و جایها و کتابها نیز

بشیوهٔ معمول پس از این دو فهرست آمده‌است.

در پایان این مقال علاوه بر تشکر ازشورای دانشکدهٔ ادبیات و انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه مشهد که چاپ این کتاب را در سلسله‌انتشارات دانشگاه تصویب فرمودند،وظیفهٔ‌خود می‌داند که از استادان و سرورانی که هر یك بنوعی نگارنـده را در چاپ این کتاب یاری فرموده‌انـد سپاسگزاری کند. استاد بزرگ جناب آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** در ایامی کـه بنده در بـاره نثر قرن چهارم مطالعه می‌کرد شاگرد خود را راهنمائیهای پر ارزش بسیار فرمودند. محقق دانشمند جناب آقای **مجتبی مینوی** کـه همواره مشوق و و راهنمای بنده بوده‌اند و از نظریات صائب ایشان بهرهٔ بسیار برده ام . جناب آقای **دکتر فیاض** استاد دانشمند و بزرگواری کـه سالها در مشهد از محضرشان بهره می‌گرفتم، هم مرا بچاپ این کتاب تشویق فراوان نموده و هم بسیاری از مشکلات مرا حل فرموده‌اند. استاد دانشمندم جناب آقای دکتر **ذبیح‌الله صفا** که قبل از اتمام چاپ کتاب، بکار این بنده با نظر قبول و عنایت نگریستند و آنرا در ردیف‌انتشارات مربوط بیـاد بود جشن هـزار و یکصدمین سال ولادت محمد زکریای رازی‌پیشنهاد فرمودنـد ، و هم بتوصیهٔ ایشان کمیسیون ملی یونسکو در ایران و کمیتهٔ برگزاری مراسم هزار و یکصدمین سال ولادت رازی از این بنده برای سخنرانی در بارهٔ معرفی این کتاب درمراسم بزرگداشت رازی در دی‌ماه ۱۳٤۳ در دانشکدهٔ پزشکی تهران دعوت نمودند. اولیای محترم دانشکدهٔ پزشکی تهران و اعضای محترم انجمن تألیف‌و ترجمهٔ دانشگاه تهران و دوست فاضل جناب آقای **ایرج افشار** رئیس ادارهٔ انتشارات و روابط کتابخانه‌های دانشگاه تهران که با لطف و بزرگواری تصویب فرموده بودند کتاب حاضر در ردیف انتشارات دانشگاه تهران بچاپ برسد. دوست عزیز و همکار دانشمندم جناب آقای **دکتر غلامحسین یوسفی** که هم در سمت ریاست ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی نسخ عکسی‌کتاب هدایه را بتقاضای بنده تهیه فرمودند و در اختیارم قرار دادند و هم در مسافرت اروپاضمن فرستـادن میکروفیلم بعض از مقالات مستشرقان، بخواهش بنده نیز سفری از لندن‌به آکسفورد فرمودند تا بعض از قسمتهای مورد نیاز مرا از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان استنساخ نمایند و هم در بسیاری از موارد

مشکلات مرا حل فرموده اند. جناب آقای **محمود فرخ** شاعر بزرگوار خراسانی و جناب آقای **دکتر حسن شهیدی** استاد دانشکدهٔ پزشکی مشهد که کتابهای طبی قدیم خود را چند سال در اختیارم قرار داده‌اند همه بر بنده منّت بسیار نهاده اند.

همچنین در بدست آوردن نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك از دوست فاضل جناب آقای **احمد سهیلی** رئیس کتابخانهٔ ملی ملك که مرا از وجود این نسخه آگاه فرمودند و در چند نوبت اطلاعاتی در بارهٔ این کتاب در اختیارم قرار دادند. ازدوست عزیز جناب آقای **باقرزاده (بقا)** که‌ضمن ابلاغ پیامی از آقای سهیلی بطور غیر مستقیم مرا بوجود نسخهٔ سومی از کتاب هدایه در کتابخانهٔ ملی ملك تهران آگاه‌ساختند. از جناب آقای **دکتر علیرضا قوام نصیری** استاد دانشکدهٔ پزشکی مشهد که بتقاضای بنده از آقای حاج حسین آقا ملك اجازهٔ عکسبرداری از این نسخه را تحصیل فرمودندواین‌کاری‌بزرگ بود. ازجناب آقای **حاج‌حسین آقا ملك** که این تقاضا را اجابت فرمودند. از دوست عزیز آقای **خدیو جم** و دائرهٔ فیلمتك کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که نسخهٔعکسی این کتاب را تهیه نمودند سپاس فراوان دارم. و نیز از دوست محترم آقای **صابر تاریوردی** دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی که یك مقالهٔ روسی مورد نیاز را برای بنده ترجمه کردند ممنونم.

در خاتمه از همسرم که با روی گشاده‌امکان مطالعه و کتاب خواندن و نوشتن را در محیط خانه برایم فراهم ساخته است بسیارسپاسگزارم.

مشهد، اول آبان ماه ۱۳۴۴

جلال متینی

معرفی مؤلف و کتاب

مصنف این کتاب طبیبی از اهالی بخارا بنام ابوبکر ربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری [۱] است که کنیهٔ او را در دو مورد «ابوحکیم» [۲] و «ابی‌بکر» [۳] و نسبت او را در چهار مقالهٔ نظامی عروضی و موجز کمی «اخوین» [٤]، «اخوی» [٥]، «اجوینی» [٦] و «آخریی» [۷] نیز نوشته‌اند.

در بخارائی بودن وی شك نیست زیرا علاوه بر آنکه در کتاب هدایه با لفظ «البخاری» [۸] نامیده شده، خود نویسنده‌نیز در متن کتاب چند کلمه را بلهجهٔ بخارائی ذکر کرده [۹] و در یك مورد ناحیتی از بخارا را بنام «سپیدماشه» [۱۰] بعنوان شاهد آورده است.

آگاهی ما دربارهٔ مؤلف و دوران زندگانی وی تقریباً محدود به کتاب هدایه است و در این باب چیزی جز این نمی‌دانیم که همهٔ عمر بکار طبابت اشتغال داشته و در عصر خود پزشکی مشهور بوده است. وی در این کتاب در یك مورد نوشته است که ملکه یا ملکی را شخصاً معالجه کرده [۱۲] و در جای دیگر اشاره کرده است که بعلت توفیق فراوان در درمان بیماران مالیخولیائی او را «پچشك دیوانگان» [۱۴] نام کرده بودند و در همین مورد نیز بتجارب سی

۱ــ ص ۲۰٤ح ۲ ــ رك. یادداشت الحاقی ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب بنسخهٔ کتاب هدایة المتعلمین فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد
۳ ــ رك. هدایةالمتعلمین، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول ورق f. 1 a
٤ ــ رك. یادداشت الحاقی مذکور بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد و موجز کمی‌نسخهٔ محفوظ در موزهٔ بریتانیا در مجموعه‌ای بشمارهٔ Add. 23560 ورق f. 280 b , f. 273 b و چهار مقالهٔ نظامی عروضی تصحیح آقای دکترمعین‌استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۳۳، ص ۱۱۰ح
٥ ــ رك. چهارمقاله ص۱۱۰ح ٦ ــ رك. موجز کمی f. 264 b ، چهار مقاله ص ۱۱۰ح ۷ ــ رك. چهار مقاله ص ۱۱۰ح ۸ ــ رك. یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد، همچنین بنسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق f. 1 a ، ص۲۰٤ح چاپ حاضر
۹ ــبردفسد(بمعنی بربشلد) ص٦٥ــ سکاچه (کابوس) ص۲٤۹ــ اش (خاکستر چوب‌درخت انگور)ص٦۰٤ کوارغشه (برگ اسپغول بخاری بزبان روستای بخارا) ص۵۲۷ ۱۰ ــ ص ۱٦۰
۱۱ ــ ص ٤۱۲ ۱۲ ــ ص ۷۱۰ ۱۳ ــ ص ۲٤٦ح

سالهٔ خود در پزشکی اشاره کرده است.

تاریخ تولد و وفات او نیز روشن نیست ولی می‌دانیم که وی شاگرد یکی از شاگردان رازی بوده و در این‌مورد نوشته‌است که «من شاگرد ابوالقسم‌مقانعی (رازی) ام و نام وی طاهر بوذبن محمدبن «ابرهیم وشاگرد محمدبن زکریابوذ»[1] وبدین ترتیب معلوم می‌شود که وی از تربیت یافتگان مکتب محمد زکریای رازی پزشك نامی است ولی بسبب آنکه در کتاب هدایه گاه از محمد زکریای رازی بعنوان «استاذ»[2] یا «استاذ ما»[3] یاد کرده است ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب در قرن هفتم و هشتم او را شاگرد مستقیم رازی دانسته[4] و البته این تصور خطاست.

از آثار اخوینی بجز کتاب هدایة المتعلمین فی‌الطب اثر دیگری شناخته نشده‌است. نام‌این کتاب را بچند صورت دیگر هم نوشته اند[5] ولی از مآخذ موجود چنین برمی‌آید که بیشتر بنام «کتاب هدایه» معروف بوده است چنانکه صاحب «چهار مقاله»[6] و مؤلف «موجز کمی»[7] نیز بهمین نام از آن یاد کرده اند. اخوینی در همین کتاب در چند مورد از قرابادینی سخن گفته است که «اگر زندگانی بود»[8] حبها و معجونها و پاره‌های دیگر را در آن یاد خواهد کرد[9] و در باب «فی‌النبض و اجناسه» نیز نوشته است: «باید تاگر فهم نکنی بکتاب نبض بازگردی که‌آنجا تمام یاد کرده ام»[10] و در «باب ذات‌الجنب» آورده است که «تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای....»[11]، ازاین اشارات چنین برمی‌آید که وی کتابها و رساله‌هائی در نبض و تشریح داشته ودرصدد تألیف قرابادینی نیز بوده‌است، ولی از دوکتاب نخستین نشانی در دست نداریم و نمی‌دانیم که کتاب اخیررا نیز تألیف کرده است یا نه، بعلاوه در یکی ازنسخ کتاب هدایه در فصل «فی‌انواع السموم» مطلبی در دو صفحه ــ که بنظر می‌رسد نوشتهٔ فرزند

---

۱ ــ ص ۳۰۳، همچنین رك. ص ۲٦٤ح، ۲۹۰ح ۲ ــ ص ۲۲٦ و ٦۷۱ ۳ ــ ص ۳۹۵ ٤ ــ رك. یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان‌آکسفورد. ٥ــ «هدایه اخوین» و «کناش‌اخوین» در یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد، «کتاب‌الهدایة فی‌الطب» ورق f. 1 a نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول، «کتاب هدایه» ص۹٦۳۹ و ٦٤۳، «کتاب‌هدایة» ص ۲۰٤ح

٦ ــ «هدایهٔ ابوبکر اخوینی» ص ۱۱۰ ۷ــ «هدایة الاجوینی» ورق f. 264 b «صاحب هدایه» ورق f. 295 b و f. 296 b، «کتاب هدایة» ورق f. 273 b

۸ ــ ص ٥۰٥ح ۹ــ ص ۲٤٦، ۲٤۷ ۱۰ ــ ص ۷۹۷ ۱۱ ــ ص ۳۲۷

اخوینی است (زیر کتاب هدایه را برای فرزندش نوشته است)ـ بدین شرح بمتن کتاب افزوده شده‌است: «از استاد ابوبکر رحمة‌الله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیگر بیارد جداگانه اندرین تا انچ گفته‌است مشبع‌تربود اجابت کرده بودولکن نالنده گشت و بتن خویش مشغول گشت و بدین نرسید»[۱]. از این عبارت نیز چنین بر می آید که مؤلف بسبب بیماری نتوانسته است بوعدهٔ خود وفا کند و فصلی به‌کتاب هدایه بیفزاید و فـرزندش بناچار مطالب آن فصل را «از اشارات دیگر استادان»[۲]. بکتاب افزوده است.

موضوع قابل توجه آنست که اخوینی در روزگاری که بیشتر آثار علمی و ادبی فارسی بتشویق شاهان و امرا برشتهٔ تحریر در می‌آمده‌است، کتاب هدایه را برای فرزند خود تألیف کرده و در مقدمهٔ کتاب بدین موضوع چنین اشاره کرده است: «اکنون تو کی فرزند منی اندرخواستی ازمن کتابی بباب بجشکی سبك و آسان تا ترا خاصه از من یاذکار بوذ و دیکر مردمان را فایده بوذ.»[۳]

تاریخ تألیف کتاب هدایه بدرستی معلوم نیست چون نه در خود کتاب و نه در کتابهای دیگر که از آن نام برده‌اند بدین موضوع اشاره نگردیده‌است. آقای مجتبی‌مینوی استاد دانشگاه تهران برای تعیین تاریخ تقریبی تألیف کتاب هدایه و وفات مؤلف‌آن باتوجه بدین‌موضوع که‌اخوینی شاگرد شاگرد رازی است برای‌اخوینی سی‌سال وبرای استادش، ابوالقاسم‌مقانعی،نیز سی‌سال دیگر منظور کرده و آنرا بر تاریخ وفات رازی افزوده اند و بدین ترتیب تاریخ تقریبی وفات اخوینی را تعیین کرده اند[٤]، باین حساب چون رازی در پنجم شعبان سال ۳۱۳ وفات یافته است[٥] فوت اخوینی در حدود سال۳۷۳ و تاریخ تألیف کتاب هدایة‌المتعلمین فی‌الطب‌چند سالی پیش از این تاریخ می‌شود، ولی اگر تاریخ دقیق تألیف کتاب معلوم نیست، اسلوب نگارش آن چنانکه در صفحات بعد‌مورد بحث قرار خواهد گرفت بخوبی نشان می‌دهد که کتاب در قرن چهارم هجری تألیف شده است و در ردیف قدیمی‌ترین آثار منثور زبان فارسی قرار دارد.

۱و۲ ــ ص ۶۳۹ح ۳ ــ ص ١٤ ٤ ــ رك. مجلهٔ یغما، سال سوم شمارهٔ ۱۲

٥ ــ رك. رسالةللبیرونی، ص ٦

کتاب هدایه با توجه بنسخه‌های محفوظ در کتابخانه‌هـای بادلیان آکسفورد و فاتح استانبول دارای فهرست مطالب و سه قسمت اساسی است[۱] که در فهرست نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان عنوان ۱۹۲ باب آن ذکر گردیده‌است، ولی بسبب آنکه شش باب مذکور دراین‌فهرست درمتن کتاب جدا جدا در سیزده باب مورد بحث قرار گرفته است و قسمت سوم کتاب نیز یك باب علاوه بر ابواب مندرج در فهرست دارد کتاب‌مجموعاً دارای دویست باب بشرح ذیل است :

قسمت اول دارای پنجاه‌ویك باب درعناصر و امزجه و اخلاط، اعضای مفرد و مرکب بدن و موضوعاتی نظیر قوی، افعال، ارواح، طعامها و شرابها.

قسمت دوم دارای یك‌صدوسی باب (درفهرست ۱۲۳ باب) در «بیماریها و معالجت» آنها «جدا جدا از فرق سر تا ناخن بای»[۳] باضافهٔ ابوابی نظیر حرق‌النار، علاج قروح و جراحات و انواع سموم.

قسمت سوم دارای نوزده باب (در فهرست ۱۸ باب) در خمیات وانواع مختلف تب، بول، حفظ‌الصحه ، نبض وتعرف اسباب‌النبض .

کتاب هدایه باآنکه بوسیلهٔ یکی از شاگردان مکتب رازی که تابع اصول طبی این استاد بزرگ بوده است[٤] تألیف شده و مؤلف نیز ازآن بعنوان کتابی «سبك وآسان»[٥] که «بقدر طاقت مبتدیان»[٦] است یاد کرده، پس از تألیف کتاب «قانون» و شهرت آراء ابن سینا همچنان اهمیت و اعتبار خود را حفظ کرده بطوری که در قرون بعد نیز از آن بعنوان کتاب‌درسی استفاده می‌شده‌است چنانکه می‌بینیم دراواسط قرن ششم، نظامی‌عروضی درمقالت چهارم کتاب چهارمقاله آنرا از جملهٔ «کتب وسط» طبی مانند ذخیرهٔ ثابت قرّه و منصوری محمد زکریـای رازی و اغراض سید اسمعیل جرجانی ذکرکرده‌است که هر طبیبی باید آنهارا باستقصای تمام براستادی مشفق بخواند[۷] . در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم نیز پزشکی بنام ابوطالب عبدالله‌بن ابی‌زیدالطبیب پس از مطالعهٔ بسیاری از کتب طبی روزگارخود دربارهٔ کتاب‌هدایه نوشته‌است «این ضعیف را بیشتر اوقات در معالجت امراض رجوع باین کتاب بود»[۸] و در مورد ارزش

---

۱ ــ ص ۲۰٤ح، ٦٤۳ح
۲ ــ ص ۲۰٤
۳ ــ ص ۲۰٤
٤ ــ ص ۳۰۳ و ۲۹۰ح
٥ ــ ص ١٤
٦ــ ص ۱۹۷
۷ــ رك. چهار مقاله ص ۱۰۹ و ۱۱۰
۸ ــ رك. یادداشت الحاقی مذکور بنسخهٔ بادلیان آکسفورد

علمی آن اینطور اظهار نظر کرده‌است که «این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی افتد»[۱] و بهمین جهت چون فرزندش بتحصیل طب می‌پردازد کتاب هدایه را پس‌از مقابله‌با نسخه‌ای دیگربرای فرزندخود آماده می‌سازد و این شرح را دریادداشتی‌که به‌کتاب هدایه (نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد) افزوده ذکرکرده است. مؤلف‌موجز کمی هم‌کتاب‌هدایه را در ردیف کتابهائی مانند کفایهٔ احمد فرج و ذخیرهٔ خوارزمشاهی وکتاب‌الاغراض ازجملهٔ مآخذ کتاب خود ذکر کرده است[۲] و چند بار آراء اخوینی را در ردیف آراء پزشکان نامی آورده و یك بار نیز از وی بعنوان «استاد فاضل ابوبکر اخوین»[۳] یاد کرده است ودر فصل اوجاع مفاصل ونقرس گرم حبی را بنسخت اخوینی[٤] و در صفت شافهٔ زحیر شافهٔ ترکیب وی را آورده است.[٥]

علت اساسی توجه مؤلفان و پزشکان مذکور را به کتاب هدایه درخود این کتاب باید جست زیرا بجز مآخذ مذکور در فوق در کتاب دیگری از کتاب هدایه ذکری نشده است . از مطالعهٔ دقیق کتاب هدایه چنین بر می‌آید که اخوینی در دورهٔ طولانی طبابت خود که در یك‌جا از آن به بیست سال[٦] و در جای دیگر به سی سال[۷] اشاره می‌کند از مرحلهٔ تقلید قدم فراتر نهاده و بمرحلهٔ اجتهاد رسیده بوده است، وی باآنکه در کتاب هدایه عقاید بزرگان علم طب چون بقراط، جالینوس، حنین‌بن اسحق الکندی، ثابت‌بن قره، عیسی‌بن صهار بخت، پسر سرابیون، یحیی‌بن ماسویه، اهرن و محمد بن زکریای رازی[۸] و چند تن دیگر را ذکر کرده و از کتابهای طبی مانندابیدیمیا، فصول، نوادر تقدمة المعرفه، ترکیب العین و منصوری[۹] نیز مطالبی نقل نموده است،بشیوهٔ پزشکی صاحب نظر عقاید گذشتگان را بمحك تجربه زده است وپس از تمیز صحیح از سقیم، در کتاب هدایه بجز موارد استثنائی فقط بنقل آزمودههای خود پرداخته و در این باب خطاب بفرزند خود نوشته است:«ولکن من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من ازموده‌ام مکر آن جیزی که کویم فلان جنین می‌کوید

---

۱ ــ رك. یادداشت الحاقی مذکور بنسخهٔ بادلیان ۲ ــ موجز کمی ورق f. 264 b ۳ ــ موجز کمی ورق f. 272 b ٤ــ موجز کمی ورق f. 295 b ٥ــ موجز کمی ورق f. 280 b ٦ ــ ص ٥٦٢
۷ــ ص ۲٤٦ح ۸ــبترتیب ص ٦۰٥، ٥۹۳، ٤۱۹، ۱٦۷، ٤۱۹، ٤٤۰، ۳۹٥، ٦٤٦، ۳۹٥
۹ــ بترتیب ص ۳۳۱، ۷۰۲، ۷٥۱، ۲۷٥، ٤۱۷

ان نیازموده بوم این بدان کفتم تا ترا غلط نیفتد.»[1] و در جای دیگر نیز نوشته است: «من بسیار علاج کردم بدین بیماریها و هر چ اینجا یاذ می‌کنم آنست که آزموده‌ی منست واما آنچ مرا بوی تجربت نیست یاذ نکنم.»[2] با توجه‌بدانچه‌گذشت خواننده درکتاب هدایه باعالمی بمعنای حقیقی کلمه سر و کار پیدا می‌کند که در آن روزگار بشیوهٔ عالمان آزاده، بی تعصب فقط بتجربه پرداخته و خود را بقبول اقوال گذشتگان مقید نساخته و مشاهدات و تجربیات دوران طولانی طبابت خود را در خصوص بیماران وخواص‌داروهای‌گوناگون درکتاب هدایه‌نوشته‌است ویقیناً دراین کار از شیوهٔ استاد بزرگ محمدزکریای‌رازی‌نیز متأثر بوده‌است وبهمین جهت است که در کتاب هدایه عباراتی از این قبیل که مربوط بتجربیات شخصی مؤلف است بسیار وجود دارد : «من دیدم یکی را از رکها خون کشاد و باز نایستاذ تا اندر ان هلاك شد»[3]، «من یکی را دیدم که از بس بول سیاه بزیست وبیش از یکی ندیدم»[4]. ویا در معالجهٔ نوعی از مالیخولیا نوشته است مدت سی‌سال بیماران رابشیوهٔ خاص علاج می‌کرده[5] و در باب برص نیز برنج سه سالهٔ خود برای معالجهٔ زنی اشاره کرده است.[6]

وی اگر در معالجهٔ مرضی توفیق حاصل نکرده باشد بصراحت آنرا ذکر کرده است چنانکه در معالجهٔ انواع بیماری استسقا نوشته است «من طبلی را علاج کردم و لحمی را علاج کردم ولکن زقی را نتوانستم علاج کردن.»[7]

اخوینی در بعض از موارد نام همکار یا بیمارخود را نیز درکتاب هدایه آورده است چنانکه در باب خناق از مردی بنام ابن حلیم که بکمك او بیماری را بشیوه‌ای طرفه علاج کرده است یاد کرده[8] و در باب شهوةالکلبیه و جوع‌البقری از بیماری بنام اسمعیل طوسی نام برده است که بگفتار مردی نادان انگور گرگ خورده و مرده است[9] و در باب حمی‌الغب ضمن بیان طریقهٔ معالجهٔ این مرض از درمان ملکه یا ملکی سخن بمیان آورده که بدست وی شفا یافته است.[10]

مؤلف همچنین بقلت و کثرت استعمال داروها در طی دورهٔ طبابت خود نیز اشاره

---

۱ ــ ص ۵۸۷ ۲ ــ ص ۳۰۲ ۳ ــ ص ۳۸۸ ٤ ــ ص ٦٩٤

۵ ــ ص ٢٤٦ح ٦ ــ ص ٥٩٤ ٧ ــ ص ٤٥٢ ٨ ــ ص ۳۰۹

۹ ــ ص ۳۷۲ ۱۰ ــ ص ۷۱۰

کرده است بطوری‌که در ابواب سحج‌البطن، کلفه و خروج‌المقعدة بترتیب بحقنه[۱] و طلی[۲] (داروی مالیدنی) و مرهم اکلیل‌الملك[۳] که بسیار آزموده است و در علاج استسقا به‌معجون دحمرثا[٤] که چند بار بکار برده و مفید واقع شده اشاره کرده است.

موضوع قابل توجه دیگر اظهارنظرهای صریح و قاطع اخوینی در بارهٔ عقاید پزشکان نامی گذشته است. وی از آراء ایشان آنچه را در عمل مقرون بصحت یافته تصدیق کرده است و آنچه را که ضمن تجربهٔ شخصی نادرست یافته مردود شمرده است و باید تصدیق کرد که خرده گرفتن بر بزرگانی چون حنین‌بن اسحق و پسر سرابیون و امثال ایشان فقط از کسی ساخته است که در علم طب مرجعیتی داشته باشد. فی‌المثل در باب استسقا در خصوص مقدار بکار بردن «فربیون» و «صبر» نظر خود را چنین اظهار کرده است: «فربیون را نیز نیك قوتست اینجا از دانکسنکی بیش نباید دادن و بسر سرابیون یك‌درم‌سنك می‌کویذ وندانم جرا می‌کویذ و بباب شهوت طین یکی طبیخ می‌کویذ و بوی اندر صبر شانزده درم‌سنك و کویذ بسه‌روز بباید خوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم جرا می‌کویذ»[۵] یا در معالجهٔ اوجاع مفاصل دموی پس از ذکر حبی بسه نسخهٔ مختلف که یکی از آنها تصنیف حنین‌بن اسحق است و دیگری ترکیب استاد مؤلف، ابوالقاسم‌مقانعی، و سومی تصنیف خود اوست‌نوشته حبی را که تصنیف من است بدان سبب که‌درآن سورنجان بسیار نیست دوستر دارم زیــرا «سورنجان را غایلتیست بزرك معده را ضعیف کند و شهوت طعام ببرذ واکر سیاه بوذ قاتل بوذ»[٦] همچنین اظهار نظر او در باب حمی‌الغب در مورد بکاردن«هلیلهٔ زرد»وبیان رائی خلاف رای‌یعقوب‌بن اسحق الکندی درخور توجه است.[۷] اخوینی دراین‌راه دربارهٔ استاد خود ابوالقاسم مقانعی و استاد وی محمدبن زکریای رازی که‌از ایشان باحترام فراوان یاد کرده نیز اغماض را جایز ندانسته است چنانکه در باب داءالفیل اشتباهی را که استادش در معالجهٔ وی مرتکب گردیده بدین شرح یاد کرده است: «استاذ جنین کفت که اکر افراط نه خواهد کردن یك قرص بسنده بوذش و مرا یك بار ازین قرص یك‌درم‌سنك بداذ بخوردم بخواستم مردن تا باز جند روز شیر و

۱ــ ص ٤۰۷ ۲ ــ ص ۵۸۹ ۳ــ ص ٤۲۰ ٤ ــ ص ٤۵۵
۵ ــ ص ٤۵۷ ٦ ــ ص ۵٦۰ ۷ ــ ص ۷۱۰

شکر خوردم تا از ان بلا برستم»[1]. در همین باب در مورد داروئی که محمدبن زکریا صفت کرده نوشته است این دارو با خطرست و من داروی دیگر که در وی خطر نیست داده ام.[2]

وی نقص بعض از نسخه‌های رایج در زمان خود را نیز ذکر کرده است چنانکه در باب استسقا در بارهٔ بکار بردن «مازریون» نوشته است : «مازریون را نیز بدین باب کویند قوت بزرك است ولکن [من] از وی هیچ فایده ندیدم الا انك بیمار بتب افتاذ و بکندن شکم»[3] یا در باب خنازیر نسخه‌ای را که در آن صمغ عربی بکار می‌برده‌اند اصلاح کرده[4] و در باب استسقا نیز در بارهٔ «کلکلانه» که دیگران آنرا می ستوده‌اند نوشته است : «من از وی نفع ندیدم.»[5]

دقت علمی اخوینی خصوصاً در مواردی آشکار می‌شود که چون رأی پزشکان معروف را در معالجهٔ مرضی بکار نبسته است عقیدهٔ ایشان را همراه جمله‌ای نظیر «نیازموده ام» آورده تا نتیجهٔ بکار بردن داروئی را که خود تجربه نکـرده است بعهده نگرفته باشد، مثلاً در باب «اصفراراللون در خصوص بکار بردن«دودانك‌سنك زعفران» در نسخه‌ای نوشته است: «من می‌کویم این مقدار زعفران بسیار بوذ و یحیی‌بن ماسویه نیم درم سنك روا می‌دارذ و من نیازموده ام اکر تو بیازمائی صواب آیذ»[6] و در باب جذام پس از ذکر طریقهٔ خاص معالجهٔ مجذومی بوسیلهٔ شمعون راهب[7] و در علاج حمی‌الدق بوسیلهٔ کشکاب و سرطان نهری[8] برطبق رأی استادان پیشین و از جمله محمدبن زکریای رازی افزوده است که ما این نیازموده ایم و در این باب استقصا نکرده ایم، همچنین در جائی که سخن از تعداد عضلات بدن رفته نوشته است : «اکنون آن عضلها را کجالینوس شمار کردست من شمار کنم بی آنك مرا مشاهدت افتادستی.»[9]

جنبهٔ ابتکار و اختراع اخوینی در درمان بیماریها و مسائل طبی نیز دارای اهمیت است و از آن جمله تقریباً ده نوع داروئی است که ترکیب کرده و بنام خود در کتاب هدایه از آنها نام برده است مانند حبی برای اوجاع مفاصل گرم و سرد و نقرس که قدر بیست سال

---

۱ ــ ص ۵۸۰   ۲ ــ ص ۵۸۱   ۳ ــ ص۴۵۷   ٤ ــ ص ٦١٢   ٥ ــ ص ٤٥٨

٦ ــ ص ۵۸۷   ۷ ــ ص ۵۸۵   ۸ ــ ص ٦٧١   ۹ ــ ص ٦٠

جز این حب تجویز نکرده است[۱] و شیاف زحیر[۲] و قرص طباشیر[۳] و حب[٤] و طبیخی[٥] که بترتیب در باب قروح‌الرحم، فی‌الذرب، فی عروق، النساء و حمی الدق آنها را یاد کرده است، و چنانکه گذشت بعضی از این داروها در موجز کمی نیز بنام اخوینی ثبت شده است. وی در فصل قطرب بساختن آلتی از سروی گاو اشاره کرده که بدان وسیله غذا و دارو بدهان بیماران فرو میکرده است[٦] و در فصل «فی‌الحمیات» برای آنکه مبتدیان بتوانند انواع مختلف تب را از یکدیگر تمیز دهند چاره‌ای بدین شرح اندیشیده است : «من یکی حیله کنم تا ترا معلوم کردذ،خطها کشم بشمار روزها و سر خطها بر بیوندم جنانك نوبه‌ی غب بوذ و نوبه‌ی ربع تا ترا معلوم کردذ این که من‌همی کویم»[۷] و آنگاه انواع مختلف تب را بوسیلهٔ خطها و نقطه‌ها مشخص ساخته است.

تمام مطالبی که دراین زمینه باختصار ذکر شد حکایت ازاین می‌کند که‌اخوینی، مؤلف کتاب هدایه، طبیبی مطلع‌و آگاه از آراء پزشکان قدیم و معتقد بتجربه و آزمایش بوده است که درعین اعتقاد باصول طبی محمدزکریای رازی بتحقیق می‌پرداخته، وبهمین جهت بوده‌است که مؤلفان بعدی از وی باحترام یاد کرده و کتاب هدایه را در شمار کتب مفید طبی نام برده اند.

اختصاصات دستوری

همچنانکه گذشت کتاب هدایةالمتعلمین از جهات مختلف در خور مطالعه است. در صفحات پیش بارزش آن در تاریخ طب اشاره شد. لغات علمی پارسی کتاب نیز در فهرست لغات و ترکیبات آمده است و درین مورد بدین موضوع باید توجه کرد که برخی از لغات و ترکیبات علمی فارسی که ابوریحان بیرونی‌وابوعلی سینا[۸] در آثار خود بکار برده اند مانند:

---

۱ ـ ص ٥٦١ ۲ ـ ص ٥٣٦ ۳ـ ص ۳۹۳ ٤ ـ ص ٥۷۰
٥ ـ ص ٦۷۰ ٦ ـ ص ۲٤۸ ۷ـ ص ٦۷۷
۸ـ رك. جشن نامهٔ ابن سینا ج ۲، ص ۳٤۲ «لغات فارسی ابن سینا و تأثیر آن در ادبیات» خطابهٔ آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران.

آمیختن، باریك، برسو، پذیرا، تنومندی، چگونگی، چندی، فروسو، ناپذیرا، یکیی و .....
که قدیمی ترین لغات علمی فارسی شناخته می‌شد در کتاب هدایه کـه تاریخ تألیفش بر تألیف آثار این دو دانشمند مقدم می‌باشد بکار رفته است. در بارهٔ شیوهٔ رسم‌الخط و تلفظ خاص بعض از کلمات کتاب هدایه ضمن معرفی‌نسخهٔ اساس (نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد) مطالب لازم در صفحات بعد ذکر گردیده است و آنچه باقی می‌ماند بحث در بارهٔ اختصاصات دستوری و سبك نگارش کتاب است که در این فصل باختصار بدان اشاره می‌شود:

✻ بطور کلی اسلوب نگارش کتاب هدایه شبیه بقیهٔ آثار منثور فارسی در قرن چهارم هجری است با توجه بدین موضوع که چون این کتاب یك متن علمی است لفظ در آن جز بیان معنی وظیفهٔ دیگری ندارد و مؤلف موضوع را با رعایت ایجاز که خاص آثار علمی است و در کمال سادگی که صفت شاخص و مشترك نثر قرن چهارم وآثار علمی می‌باشد بیان‌کرده.

اکثر جمله‌ها در این کتاب کوتاه و مستقل است ولی جمله‌های دراز هم دارد مانند : «علاج مقلیاثاء طباشیری بوذ و سفوف الطین و آب بست جو خورذ و صمغ عربی و دوغ سطبر کرده بسنك تافته از سنك روذ یا سنك آهن که بیکی کبجلیز آهنین برنهذ یا یکی کبجهٔ آهنین و بر آتش نهذ تا این سنکها سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند جنذانك سطبر کرذذ» ٤٠٦، در برخی از موارد نیز مرز بین‌دو جمله کاملا مشخص نیست و خواننده با توجه بمعنی باید پایان جملهٔ اول و آغاز جملهٔ دوم را تشخیص دهد مانند : «علاج وی فصد باسلیق بوذ از دست راست و خوردنی کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب بر جکر نهذ.» ٣٨٦.

✻ مترادفات ــ از مترادفات لفظی بجز چند مورد ذیل در کتاب اثر دیگری دیده نمی‌شود : «ببالایذ و صافی کند» ٣٥٠، «باز منتهی بیماری آن زمان و ان روزکار بوذ که بیش نوبتها سخت تر و صعب تر و دراز تر باعراض نیایذ» ٦٨٤، «اندر خواب می‌خوردن بیند و شاذی کردن و نشاط و سرود کفتن» ١١٥، «خداوندان سودا بیم و ترس و کرستن و ماتم بخواب بسیار بینند و تاریکی و ظلمت و خوابهاء آشفته ببینند» ١٨٦، «غیو و بانك» ٥٥٢، «شتاب زده و عجول» ١١٩، «دلیل خیر و صلاح» ٥٧١، «بتفسد و کرم کرذذ» ٢٥٥، «انتقام و کینه آختن» ١٨٨، «براز و غایط»٧٨٢، «بن و مقعد» ٧٨٣، «غم و تیمار» ٥١٩.

مؤلف در بسیاری از جایها نام دارو یا بیماری یا عضوی را، هم به‌فارسی و هم به‌تازی و در برخی از موارد نیز به یونانی یا لغتی دیگرآورده است مانند: «یکی کیا بوذ او را بتازی عکرش کویند و بیونانی اقطی‌و بپارسی شورکومه» ٤٥٧، «اکر بخورذ ازین داروها با آب عصاالراعی و منفعت این کیا آنجا بزرك است و بسیار جایهای دیکر، این را عصاالراعی کویند و أنبوب الراعی کویند نیز شبان دارو (ظ. برشیان دارو) کویند و بطباط کویند و این نامهاء وی بوذ تا ترا غلط نیفتذ.» ٥٢٨

* جمع بستن کلمات ــ چند موضوع ذیل در کیفیت جمع بستن کلمات در کتاب هدایه درخور توجه است:

١ ــ در یکی دو مورد بشیوهٔ نویسندگان و شاعران قرن چهارم کلمهٔ جمع عربی را دوباره جمع بسته است: «از اخبارهای خوش و سماع خوش و فرمان روایی و شادی و سود فایده مر روان را بوذ» ١٦٥

٢ ــ کلمات پا، دست وناخن را علاوه‌برآنکه برسم معمول به «ها»جمع بسته است دربعضی ازموارد با «ا ن» و بصورت: پایان، دستان و ناخنان بکار برده است.

٣ ــ کلمهٔ «کس» را چون مرجعش انسان باشد به «ها» جمع بسته است.

«آنکسها را کی سوالحال [بدید] آمذه بود و بشرف استسقا بوند» ٣٧٤، «کسهای نادان»٦٢٦

٤ ــ کلمهٔ «دیگر» را در موقعی‌که مرجعش غیر ذیروح است با «ا ن» جمع بسته است:

«جنانك ازین جهار خلط یکی زیادت کرذذ بر ان دیگران» ١٨٩

٥ ــ کلمات عربی را بدوشکل جمع بسته است ، گاهی برسم قرن چهارم و پنجم باافزودن «ا ن» یا «ها» علامتهای جمع‌فارسی مانند :علامتها ، عضله‌ها، غذاها، متقدمان،مشرّحان، بابها، خادمان، مستسقیان، کهلان، مبتدیان، ناقهان، قویان، امامان، حمّالان، رُبّها، طعامها، شرابها، فصلها، طلبها، نزلها، نوعها، ودر بسیاری از موارد نیز همین کلمات یا کلمات تازی دیگر را با علائم جمع عربی استعمال کرده است (واین نوع جمع در کتاب هدایه بسیار است) مانند: علامات، عضلات، اغذیه، اجسام، الوان، نغم، اصوات، مجاری، علاجات، ابواب، امزجه، اورام، عروق، اجواف، حمیات، عفونات، اخلاط، فصول، مسهلات، مجاری، امراض، منافع، ابوال ،

آلات، جواهر، اوتار، مراهم، اطليه، حقن، اقراص، اوقات، ازمان.

* الحاق یای مصدری بکلمات مشتق عربی ــ با افزودن یای مصدری ببعضی از کلمات مشتق عربی اسم مصدر یائی بکار برده است مانند : ضعیفی۸۰۸، ناموافقی ۱۲۵، صعبی ۲۳۹، کم لزوجتی ۷۵۷، عاریتی ۱۲۵، مخالفی ۹۲

* اسم نکره ــ بجز افزودن یای‌نکره بآخراسم که‌امروز نیز معمول‌است پیش‌از اسم‌لفظ «یکی» افزوده است : «هم‌جنین افعال‌سیاسی را حاجت آیذ هم بخیال وهم بفهم وهم بـذکر تا یکی قصه را تمام حکایت تواند کردن» ۱۱۰، یکی سولاخ ۷۴، یکی رگ ۶۳، یکی غذا ۲٤، یکی درز ٤۲، یکی اندام ۳۹، یکی غشا ۷٦، یکی پاره ۸۱، یکی شعاع ۷۹، یکـی طبقه ۷۷، یکی رطوبت ۷۵، یکی دهانه، یکی مرهم، یکی آلت. و در بعضی از مـوارد نیز پیش از اسم کلمهٔ «یکی» وپس‌از اسم «یای نکره» اضافه کرده است : «ایدر یکـی شرابی کنند از [ارزن] نام آن اخسمه ....» ۱٦۸، یکی رطوبتی ۷۵، یکی رگی ۶۳، یکی سولاخی ۷٤، یکی زفانکی، یکی دهانه ای.

* مر ــ در بسیاری ازموارد پیش از مفعول صریح لفظ«مر»بکار رفته است بی‌آنکه نویسنده بین این مفعولها«از نظر درجه و مقام»[1] اختلافی قائل شده باشد مانند : «از جملهٔ حیوانات آدمی را برگزید و شایسته گردانید مر خدمت خویش را» ۱۳، «یکی کیفیت غالب بوذ مر آن سه باقی را و جهار آنك دو کیفیت غالب بوذ مر ان دو باقی را»۱۹، «مر جگر را قوّتیست کی‌ورا جاذبه خوانند مرین کیلوس را از معده و روذکانیها بخویشتن کشد» ۹۱

* بعد از مفعولهای غیر صریح یا قیدهای بیان علت لفظ «را» بکار رفته است مانند :

از جهت ــ را : «و گویند کی اندامها ازجهت ترشح‌را مر ان رطوبت را دفع می‌کنند و جذب می‌کنند» ۹۷

از سبب ــ را : «دَم کوتاه کند هم از سبب حجاب را» ٤۷۲

ازقبل‌ــرا:«وباز آماسهاکی بسبرز آیذ بیشتر صلب بوذ از قبل سطبری آن‌خلطرا»٤۷۲

از بهر ـ را : «این اندامها [را] این جهار قوّت بوذ از بهر غذا خویش راو نیز از اعضا

---

۱ ــ رك. سبك‌شناسی ، ج۱، ص ٤۰۰

رئیس دایم بایشان قوّت همی آیذ یا از بهر حس را و حیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را» ۱۰۹

* پس از مفعول غیر صریح بروش معمول در قرن چهارم حرف اضافهٔ دیگری آمده است :

به ــ در : «جهد کن بسکنگبین بزوری شکّری یاعسلی وبماالعسل که بدو در بوذنه‌کوهی بوذ جوشانیذه» ۷۷۱

به ــ اندر : «گاه ببهلوی راست گردذ وگاه ببهلوی جب و گاه ستان و گاه بروی اندر» ۳۶۸

به ــ بر : «باز موی اسب بدان جایها بر بایذ مالیدن» ٦۳٤

بر ــ بر : «یا از تنکی بقوام نیایذ وبر همان رنك بر ُبباشد آنجا دلیل خیر نیست» ٦۹٦

از زیر ــ بر : «از زیر این شکاف بر یکی باره گوشت است از وی جذا» ۸۱

میان ــ اندر : «ومیان شراب خوردن اندر طعام خورذ وبازدیگربار شراب خورذ» ۳۹۱

میان ــ بر : «ومیان زنخدان بر درزی است ...» ٤۳

* یای نکره بر آخر مصدر ــ گاهی مصدر را با یای نکره بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی بکار برده است[1] (این کلمات را بعضی قید و برخی مفعول مطلق دانسته اند) مانند : «دایم این کس بخارد مرَ سر را خاریدنی قوی» ۱۳۰، «بروغن خیری بمالذ مر ُبشت را مالیدنی میانه.» ٤٤۸

* ضمایر در غیر ذیروح ــ ضمایر درغیر ذیروح رابیشتراو، وی، اوی(دریك‌مورد) و ایشان بکار برده است مانند : «اگر از ضعف‌قوه دافعهٔ معده بوذ و روذکانیها ازو قولنج بدید آیذ و اورام معده و امعا»۱۰۷، «این سبیدماشه اب کیریست بدر بخارا کی بوی کشتی کارکند» ۱٦۰، «این اعصاب‌کیاذ کرده آمذبعضی بسوی سر روذ و بعضی بسوی حجاب وبعضی بسوی‌کتف وبازو وذراع تااین‌جایها راحس دهند وحرکت ارادی مکرزوج‌هشتم‌کی اوی‌بسوی حجاب‌نیایذ»٥٤، «اکنون‌مشغول‌شوم بیاذکردن خواب وبیداری‌ومنافع‌ایشان»۱۷۸، «بر ان‌کوه

---

۱ ــ رك. شاهنامه و دستور، ص ۲۷٤

ماذه خران داشتی و غذا وی سی سال از شیر ایشان بوذ»۳۳۵، ولی گاهی نیز بشیوهٔ معمول در قرن پنجم و ششم ببعد، ضمیر «این» و «آن» بکار برده است : «ولکن محمد زکریا این را سکتهٔ دموی داشته است» ۲۵٤، «و ان را اعیا تعبی خوانند» ٦٨٩، «و موصوف بوذ بحالی کان حال را صحت خوانند و آن آن بوذ کی مزاج اندامهاء مفردهٔی وی مزاجی بوذ معتدل ...» ۱۱٤

* ضمیر زائد ــ در برخی از عبارات ضمیری بکار رفته است که زائد می‌نماید و بی‌آن ضمیر نیز معنی عبارت کامل است مانند :

«جن رحم فروذ آیذ زن را نیك سوذ دارذ ورا اندر نشستن بآبی کبخته بوند اندر وی مورد و ...» ۵۵۰، «نشانی آن بوذ که بیمار را بوقت بیماری رویش سرخ بوذ و تن‌قوی» ۲۳۲، «باز آن قولنج که وی از باذ بوذ سبب یا غذاها باذ انکیز بوذ جن ....» ٤۲۵، «کسی کو را روی زرد بوذ بی بیماری و بی یرقان نیك سوذ دارذ مر این کس را کوشت آبه» ۵۸٦، «من بلعاب اسبغول و شکر و روغن بادام علاج کردم کسی را کی او را زنکار داده بودند» ۳۸۵

* ضمیر مفرد برای کلمهٔ جمع ــ در چند مورد ضمیر ازجهت افراد و جمع بامرجعش مطابقه داده نشده است مانند : «اینك یاذ کرده آمذ عدد اعصاب و منافع وی بمقدار طاقت» ۵۵، «زنان که فکانه کنند بماههای نخستین بوذ اعنی اول و ثانی و ثالث و سبب آن بوذ کی باذی اندر زهدان می‌افتذ» ۵٤۷، «بزیر زفان دو غدد است کی آن را مولدة اللعاب خوانند» ۸۰، «دل را دو افزونی است کورا کوشهاء دل خوانند» ۸٦

* «این» و «آن» ــ علاوه بر اشاره بدور و نزدیك برای بیان نوعی تعریف نیزبکار رفته است. مرحوم بهار در این مورد نوشته اند «یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثر و نظم قدیم استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشارهٔ بدور ونزدیك در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یا وصفی‌یااشارهٔ وصفی.»[1] اینك‌مثالهای‌آن‌از کتاب هدایه :«واین جوع البقری بیماری بوذ مشارك مر شهوة الکلبی‌را»۲۳٦، «باز از بس‌این شیر زنان شیر خر به بود» ٦٦۸، «و بپارسی این مری را سرخه خوانند» ۳۷، «ومیان این‌طبقهٔ

---

۱ ــ رك. سبك‌شناسی، ج۱، ص ۳٦۹

عنبی سولاخ است» ۷۶، «این سرخه بر مهر هاء کردن بر بسته‌آمده است استوار»۸۷، «وآن اماذکان را کار آسان‌تر بوذ ازین دیکران و این بار به تواند کشیدن» ۳۸۷، همچنین است استعمال «این» پیش از کلمهٔ «چنین»: «بدین جنین معالجت بسیار کس برسته است» ۷۰٤، «جی این‌جنین داروها تب‌رابرفروزانند»٤٦۰، «نیك حذر بایذ کردن مردمان دیکر را ازین جنین مردم» ٥۸٤

* **ضمایر متصل مفعولی** ــ در نثر قرن چهارم بجای ضمایر منفصل مفعولی بیشتر ضمایر متصل مفعولی بکار رفته و از آن جمله‌است :«این آن وقت بوذ کی شان انزال منی افتذ» ۱٤۲، «این بوذ کی طعام بسیار آرزوکند این بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان و دایم شکم روذشان» ۲٤۷، «و زجیزهاء جرب و شیرین مضرت رسذش» ۱۳۱

* پسوند «ناک»و «ناگ» ــ علاوه‌بر آنکه در کتاب هدایه صفتهای مرکب مانند : بادناك۳٦۰، بوی‌ناك۳٤٤، ۳۷۷، بیم‌ناك ۱۸٦، بیماری‌ناك ۱۳٤،۱٥۲، خشم‌ناك ۳٦، خواب‌ناك ۱۲۰، سپوس‌ناك ۱٥۷، ۲٤٤، سنگ‌ناك ۱٥٦، غم‌ناك ۷۷۲، کفك‌ناك ۳۲۱، گوشت‌ناك ٦۲۳ نمناك ٦۳٦، که در متون قرن‌چهارم و دوره‌های بعد نیز کم و بیش متداول بوده است استعمال شده، همین صفتها گاهی با پسوند«ناگ»نیز بکار رفته است مانند : بیم‌ناگ۱۲۰ ،خشم‌ناگ۱۱۹، خواب‌ناگ۳٥،۱۱۹، سنگ‌ناگ ۱٥۳، شوره‌ناگ ۱٥۲، موی‌ناگ۱۳٤، نامانندناگ ۱۰۳، نم‌ناگ ۱٥۲، ۲۷۹، و بطوری‌که ملاحظه می‌شود بعضی‌از این صفات مرکب مانند بیم‌ناك، خشم‌ناك، سنگ ناك و نم‌ناك بهردو صورت استعمال شده است.

* پسوند «گین» و «گن»ــ از صفتهای مرکب با پسوند «گین» و مخفف آن «گن» نیز کلمات بیمارگین ۱۲۰، حسدگین ۱۱۷، غمگن ۸۰۳، شوخگن ۱٥۱ح، رحمگن ۱۱۷ح استعمال شده است.

* صفت عادی بجای صفت تفضیلی‌ــ در بسیاری ازموارد کلمهٔ «به» و «کم» بجای «بهتر» و «کمتر» بکار رفته است مانند : «از همه به قاقله بوذ کی بخاید» ۳۷٥، «و نبض بمیانهٔ تیر ماه صغیر بوذ و بسرعت و تواتر کم ازآن بوذ که بتابستان بوذ» ۸۰٦

* مطابقهٔ صفت و موصوف در افراد و جمع‌ــ با آنکه در زبان فارسی اعم از آنکه

موصوف مفرد باشد یا جمع معمولا صفت مفرد استعمال می‌شود در یکی دو مورد در این کتاب برای موصوف جمع صفت جمع استعمال شده است : «و این تنهاء ضعیفان بدین بیماری بباید نکاه‌داشتن کی نفث آغازد از ان روز شمار کرفتن.» ۳۳۱

* مطابقهٔ صفت و موصوف در تذکیر و تأنیث ـ درزبان عربی صفت وموصوف برطبق قواعدی در تذکیر و تأنیث با یکدیگر مطابقه می‌کند، و چنانکه می‌دانیم در زبـان فارسی این قاعده بهیچوجه معمول نیست حتی در موردی که‌صفت و موصوف هردو تازی باشد. ولی‌ازقرن ششم‌هجری ببعد بتقلید اززبان عربی این‌طرز استعمال درموردکلمات عربی درزبان‌فارسی‌متداول گردیده است. در این کتاب صفت و موصوف بصورتهای ذیل بکار رفته است :

۱ ـ بشیوهٔ معمول در زبان فارسی، برای کلماتی کـه در زبان عربـی صفت مؤنث می‌آورند صفت مذکر آمده است مانند : اجسام مختلف ۱٤۰، اغذیهٔ صفرائی ۱۸۵، جهات مختلف ٦۰، حرارت غریب۱٤٤، رطوبات اصلی۱٦۵، عناصر مفرد ۲۵ و اعضای مفرد.

۲ ـ گاهی نیز بشیوهٔ معمول در زبان تازی و برخلاف اسلوب متداول در قرن چهارم صفتهای مؤنث بـکار رفته است مانند : ادویهٔ مفرده ۱۵۸، ۵۳۰، امراض حاده ٤٦۰، ۷۲٤، امراض مزمنه ۷۲٤، اعضای رئیسه ۷۵۳ح، اعضای مفرده ۵٦، ۷۱، ۱۰۱، اعضای مرکبه ۵٦، ۷۱، ۱۰۱، حرارت غریبه ۱٤٤ح.

۳ ـ در بعضی از موارد نویسنده قاعدهٔ‌معمول در زبان عربی را در بارهٔ کلمات فارسی نیز تعمیم داده و برای کلمات مفرد یا جمع فارسی صفت عربی مؤنث بکار برده است مانند: «دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند» ۳٦،«کویم کی بیماریها اندام مفرده را علاج بر ضد مزاج بیماری‌بوذ» ۲۰۰،«باب زن عقیمه» ۵٤۵ح، «بجمله بباید نکرستن بمزاج زن تااکر مرطوبه بوذ و نرم اندام و فربه علاج ضعیف کنی» ۵٤٤ وهمچنین است موصوف وصفتهائی مانند: اندامهای مفرده ۳٦، ۳۷، ۵٦، ۷۱، ۱۰۳، اندامهای مرکبه ۳٦، ۳۷، ۵٦،بیماریهای مزمنه ٦۸۷، ٦۸۷ح.

این طرز استعمال نادرست می‌نمایدزیرابجز شواهدی که بدان اشاره شد در بقیهٔ موارد برای همین کلمات یا کلمات مشابه آن صفت مذکر آورده است مانند : اندامهای آلی، اندامهای ظاهر، اندامهای باطن، اندامهـای مختلف، اندامهای مرکب، اندامهای مفرد، بیماریهای

مزمن، تبهای مختلف، حرکتهای مختلف.

* اولی‌تر ــ با آنکه کلمهٔ «اولی» افعل تفضیل است و بی افزودن «تر» ، علامت صفت تفضیلی فارسی، معنی صفت تفضیلی را بیان میکند در کتاب هدایه در دو مورد این کلمه بشکل «اولی‌تر» استعمال شده است : «پس ُجنین اولی‌تر بوذ که ...» ۷۰۲، «بباب نزله باز ــ کردیم جه بس از دماغ وی اولی‌تر است بیاذ کردن» ۲۶۷، البته بعض از فصحای فارسی‌زبان نیز در قرنهای بعد کلمهٔ «اولیتر» را بکار برده‌اند ولی دو شاهد فوق در ردیف قدیمی‌ترین موارد استعمال این کلمه در آثار مکتوب زبان فارسی قرار دارد.

* مؤلف کتاب در برخی از موارد که خواسته است حالت کسی یا چیزی را بیان کند ترکیباتی نظیر «چون خفته‌ای» و «چون‌مرهمی» بکار برده است مانند : «و حالی بدید امذ بروی کی‌ورا سبات ارقی خوانند، وی آن بوذ که جن خفته‌ای کردد، لکن نیمه سبیدی جشم وی بدید بوذ وبلکهای جشم جنبان بوذ»۴۶۳، «با روغن ُکل بکدازی و بر افکنی بر ان کوکنار بشیر بخته و کوفته باندازه حـاجت تا جن مرهمی کردذ و ضماد کند» ۵۶۵، این طرز استعمال در کتابهای قرن پنجم و ششم نیز کم نیست مانند : چون اندوهناکی، چون متحیری، چون غمناکی، چون دژمی.[1]

* اعداد ترتیبی یا وصفی ــ چند موضوع ذیل در مورد بکار بردن اعداد ترتیبی یا وصفی (دوم و سوم) قابل ملاحظه است :

۱ ــ دیگر، سدیگر ــ در بیشتر موارد بجای «دوم» و «سـوم» بترتیب «دیـگر» و «سدیگر» (سه دیگر) آمده است مانند : «آن قوّتها کی اندر تن ماست سه جنس است : یکی جنس قوّت نفسانی و دیکر قوت حیوانی و سدیگر قوت طبیعی» ۱۰۱

مرحوم بهار دراین باره نوشته‌اند: «دیگراز اختصاصات قدیم آنست که غالباً در شمارهٔ چیزها که از یك تجاوز میکندبجای دوم و سوم، دودیگر وسه‌دیگر مینویسند ودر املای آن‌هم تصرف کرده ددیکر بدون واو و سدیگر بدون ها آورند چنانکه گویند : نخستین، ددیگر ، سدیگر، چهارم.»[2] چنین بنظر می‌رسد که «دو دیگر» یا «ددیگر» صحیح‌تر از «دیگر»است

۱ ــ رك. کلیله و دمنه، تصحیح آقای مجتبی مینوی ۷،۸۲ح، ۱۰،۸۸ح، ۷،۱۰۰ــ ۸

۲ ــ رك. سبك‌شناسی، ج۱، ص ۴۰۳

زیرا این کلمه در زبان پهلوی بصورت دتیکر بکار رفته است، ولی درکتاب‌هدایه چنانکه گذشت همه‌جا «دیکر» بجای «دوم» آمده است نه «دودیگر» «یا «ددیگر»[1].

ضمنا یادآوری این موضوع نیز لازم می‌نماید که تصور خطای کاتب دراین مورد بسیار ضعیف است و نمی‌توان گفت که «واو» قبل از «دیگر» (ودیگر) در اصل «دال» (ددیگر) بوده است وبراثر جهل و عدم اطلاع کاتب به «واو» تغییر داده شده است، زیرا هم نسخهٔ اصل در کمال دقت نوشته شده است و هم این «واو» قبل ازاعداد دیگر مانند: سدیگر، چهارم، پنجم، ششم ... نیز آمده است و معلوم می‌شود که این «واو» جزء کلمه نیست و «واو» عطف است.[2] بعلاوه هرجا نویسنده کلمه‌ای را باین عدد اضافه کرده و آنرا بعنوان صفت بکار برده است آنرا بدون «واو» آورده مانند : روز دیگر، روز سدیگر، اینك چند مثال ذکر می‌شود:

«باز قوّت حساسه بخشیذه شوذ به بنج بخشش یکی حس دیذن و دیکر حس شنیذن و سه‌دیکر حس‌بوئیذن وچهارم‌حس جشیذن وبنجم حس بسوذن»۱۰۱،«آکه‌باش که‌بجشکی‌بقول حس بوئیذن و چهارم حس جشیذن و بنجم حس بسوذن» ۱۰۱، «آکه باش که بجشکی بقول جالینوس از سه وجه بوذ : یك‌کونه از وجه ترکیب ودیکر از وجه تحلیل بالعکس و سدیکر از وجه تحلیل‌بالحد»۱٤، «بدانك هر نبضی را جهار زمان بوذ یکی را زمان حرکت انبساط خوانند و دیکر را زمان حَرکت انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و جهارم را زمان سکون‌الداخل» ۸۰۱، «کویم روز نخستین تب بوذ و روز دیکر نبوذ و روز سدیکر تب بوذ و روز جهارم نبوذ» ۷۲٤، «آن جُنان بوذ کی‌بار دیکر عظیم‌تر کردذ و بار سدیکر عظیم‌تر کردذ وبار جهارم ...» ۷۹٤، «هم برین کونه بُباشذ دوروز و روز سدیکر بکرمابه روذ» ۳۸۹، «یکی

---

۱ ـ استعمال «دودیگر» و «سه‌دیگر» در دو مثال ذیل که فقط از نظر ظاهر با موضوع موردبحث شباهت دارد ازاین مقوله نیست زیرا در این دو شاهدپس از کلمات «دو» و «سه» الفاظی نظیر گونه، نوع، قسم و تا محذوف است مانند : یك کونه آنك‌هر جهار بر آمیزند الا آنك گرمی قوی‌تر آمذه بوذ بر آن سه‌دیگر»۱۸، «از زیر بوست بیرونین هشت عضلهٔ تنکست دو بر درازای تن نهاذه است و دو بر بهناء و دو بوریب از سوی راست بسوی جپ و دودیکر هم بوریب از سوی جب بسوی راست.» ۹۵

۲ ـ رك. کلیله و دمنه ، تصحیح آقای مجتبی‌مینوی ۸ر۱۲ : «یك حد مُلك ما سپاهانست و دیگر ترمذ و سه‌دیگر خوارزم و چهارم گذارهٔ آب گنگ.» نیز رك. شاهنامه و دستور، ص ۱۹۷

را متکافی خوانند بحسب مقادیر و دیکر نوع را متکافی خوانند بحسب القوه و سدیکر نوع را معتدل خوانند ببرابر حاجت» ۱۹

۲ ــ دیگرم، سدیگرم ــ در برخی از موارد چنین بنظر می‌رسد که مؤلف کلمات «دیگر» و «سدیگر» را که بجای «دوم» و «سوم» بکار می‌رود وخوداو نیز آنهارا مکرر بکار برده است عدد اصلی پنداشته و با افزودن‌حرف«م»بآخر آن دو، اعداد وصفی یا ترتیبی جدیدی بشکل «دیگرم» و «سدیگرم» ساخته‌و استعمال کرده است. کلمهٔ «دیگرم» درکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی و دانشنامهٔ علائی‌تألیف ابوعلی سینا نیزآمده است.[۱]
مانند: «اکرسبیدی وریش بر طبقهٔ نخستین بوذ علاج آسان بوذ وکر برطبقه‌ی دیکرم بوذ ریش و سبیدی دشوار بوذ و اکر بطبقه سدیکرم رسیده بوذ علاج سخت دشوار بوذ ویا خود نبوذ و اکر بجهارم طبقه کـداشته بوذ مورسار کردذ» ۲۷۵، «ازقبل آنك روز جهاردهم را بقراط آخر روز هفتهٔ دیکرم دارذ و اول روز هفتهٔ سدیکرم دارذ واین را متصل خوانند و باز هفتهٔ نخستین را با دیکرم منفصل دارذ»۷۲۲، «وباز آن سدیکرم نوع از سبرز بوذ و از مارساریقا» ۲٤٦

۳ ــ در استعمال همین اعداد نیز هماهنگی وجود ندارد زیرا سه عدد ترتیبی از اول تا سوم را بصورتهای زیرین بکار برده است : مانند :«یکی را، دیگررا، سدیگررا» ۳۹، «اول، دیگر، سیوم» ٦٦۱، «اول، دیگر ، سدیگرم» ۷۸، «نخستین، و دیگرم، و سدیگر» ۳۳، «اول، دیگرم» ٦٦۱، «دوم، سدیگرم»۵۱، «نخستین، دیگر، سدیگر »

٤ ــ بندرت بشیوهٔ معمول قرن پنجم ببعد اعداد ترتیبی «دوم» و «سوم»[۲] نیز بکار رفته است مانند : «بیماری زفان نوه کونه بوذ : یکی آماس، دوم کفتن زفان، سیم درشتی زفان، جهارم ریش، بنجم ....» ۳۰۳

۵ ــ در بعضی از موارد نیز اعداد عربی استعمال شده است مانند : «زنان که فکانه کنند

---

۱ ــ رك. جشن نامهٔ ابن سینا، ج۲، ص ۳٤۲،خطابهٔ آقای دکتر معین ؛ زرك‌التفهیم، تصحیح آقـای همائی ص۲۳ ، ۵۱٤، دانشنامهٔ علائی ص ٦، منطق ص ۸۷

۲ــ این کلمه بشکل «سیوم» نیز بکار رفته‌است. رك.ص٦٦۱

بماههای نخستین بوذ اعنی اول و ثانی و ثالث» ٥٤٧، «آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع بر امیزذ» ٥١

* مطابقهٔ عدد و معدود ــ در موارد ذیل برای عدد جمع معدود جمع بکار رفته است: دوغدد ٨٠، چهاراخلاط ٢٦، چهار عناصر ١٤، دو ذوبانات ٤٤٠ح، دو اوداج ٥٨٥، چهار طبایع ٢ح، چندین صفات و قوانین ٣٩١

* افعال پیشاوند دار ــ در کتاب هدایه تعداد افعالی که با پیشاوندهای اندر، بر، فراز، فرو و فرود بکار رفته بسیار است مانند: اندر آمــدن، انــدر آوردن، انــدر چکانیدن اندر مالیدن، برآمیختن، برافکندن، براندودن، بربستن، برپراکندن، فرازآمدن، فروآمدن، فرو چکانیدن، فرو خوردن، فرو آوردن، فروزدن، فرو کردن، فرو نهادن.[1]

* باشیدن ــ مصدر «باشیدن» و صیغه‌های ماضی مطلق و ماضی استمراری از آن در چند مورد بکار رفته است مانند : «بکرسنه باشیذن زود لاغر کردذ» ١٢٠، «و آب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بوذ» ٢٥٣، «ولکن بسیار نبایذش بــاشیدن» ٢٥٣ ، «جالینوس می‌کویذ مردی بروم سی سال بزیست ولکن بکوه باشیذ» ٣٣٥، «بآفتاب بسیار باشیذه بوذ» ٢٤٣، ولی صیغهٔ مضارع آن نسبت بدیگر صیغه‌ها بیشتر بکــار رفته است : « هر رکی کی از دل خاسته باشد ناچار ورا از جملهٔ رکهاء جهنده دارنــد» ٦٧، «تنهاء حیوان بهوای کرم درویش باشند و بحرارت غریزی و توانــکر باشند بحرارت غریب» ١٤٤، «اکر با وی داروی دیکر نبوذه باشذ» ٦٤٠، «این دارو زبر آن داروی پیشین برنهذ و آن همانجا می‌باشذ تا تمام کوشت برآرذ» ٦٢٩، «و بجایها سرد و خنك باشی» ٧٦٢

* بودن ــ علاوه بر استعمال صیغهٔ مضارع از مصدر «باشیدن» نویسنــده بیشتر صیغهٔ مضارع «بودن» را بکار برده است و این طرز استعمال درکتاب هدایه غلبه‌دارد مانند: «ولکن من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من ازموده ام مکر آن جیزی که کویم فلان جنین می‌کویذ ان نیازموده بوم» ٥٨٧، «اکر بشب نزله افتذ سینه پاك‌کرده بوی از بلغم‌این حب بکار دارذ»٣١٧، «تا ترا خاصه از من یاد کاربود ودیگرمردمان رافایده بود»١٤،«ولکن

---

١ ــ تمام‌افعال پیشاونددار در فهرست لغات و ترکیبات این کتاب ذکر شده است.

نبود کی گنده نبود» ۳۵۳، «و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیر زندگانی بوند و تن درست» ۱۴۵، «بیشتر زنان و کردان و مغان و روستایان همی بوند و کسهای نادان» ۶۲۶، «مکر آنك نکاه بایذ کردن کـه قراقر و نفخ بسوی معده می‌بوذ یا بسوی زیر سوی رودکانیهاء فرودین» ۴۰۲، «یا با شیر بز تازه‌کی اندران ساعت دوشیده بوند»۴۴۵، «وکر سبب غشی هوای کرم بوده بوذ بآب‌سرد اندر بایذ آمدن» ۷۷۰، « و این آنکاه بوذ که حرکت بسیار بوذه بوذولکن قوی‌نه‌بوذه بوذ و رطوبات کم‌کشته بوذ [و مفاصل کرم کشته بوذ و دیکر اعیا قروحی خوانند واین انکاه بوذ کـه مفاصل کرم کشته بوذ] ولکن رطوبات نقصان نیافته از قبل آنك حرکت بوذه بوذ واندکی بوذه بوذ و دراز آهنگ نبوذه بوذ» ۱۷۶

* ماضی بعید از مصدر «بودن» ــ در چند مورد ماضی بعید از مصدر «بودن» بکار رفته است مانند : «دلیل برین کی اکر طعام را از بس ازان کخائیده باشذ بجشد بدان مزّه نباشد کی اول بوده بود.»

* «شوده» بجای «شده» ــ در نسخهٔ اصل یك‌بار«شوده» بجای «شده»، اسم مفعول از مصدر «شدن»، بکار رفته است :«جنانك بیوندها استخوان بدیذ آمذه است و سینه خشك شوذه و شکم جن ناوه کشته و بوست خشك شذه» ۶۶۳ح، بجای این کلمه در نسخه بدلها «شده است» و «شده» آمده است.

نگارنده چون این طرز استعمال را از مصدر «شدن» ندیده بود بتصور آنکه کاتب مرتکب خطائی شده است «شوده» را در متن کتاب حاضر بذیل صفحه منتقل کرد و یکی از نسخه بدلها را در بین دو قلاب در متن قرار داد، ولی پس ازمطالعهٔ مقالهٔ آقای دکتریوسفی‌استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد تحت عنوان«دانشنامهٔ میسری» متوجه شد که در کتاب «دانشنامـهٔ میسری» منظوم بسال ۳۷۰ هجری نیز شاعر کلمهٔ «شودن» را با«بودن» قافیه کرده‌است.[۱]

* ماضی بجای مستقبل محقق‌الوقوع : «کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ یا تحلیل بذیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ اکر تحلیل بذیرذ خود سلامت یافت» ۴۸۲، «باز بیاید

۱ ــ رك. راهنمای کتاب، شمارهٔ دوم. سال هفتم، ص ۲۸۲ :

بسال سیصد و هفتاد بودیم　　کزاین نامه همی پرد خته بودیم.

نگریدن بقوّت بیمار اکر با همین قوت بوذ بیمار رست و کر ضعیف بوذ بشوار بوذ» ٦٩٦

* افعال مقاربه : «از ین قرص یك درم سنك بداذ بخوردم بخواستم مردن» ٥٨١، «بآتش اندر افتاذ و همی بخواست سوختن»٢٨٢

* افعال ذو وجهین : «امعای اماسیده را بسوز ند» ٤٦٠، «جنانك بکیرذ علك شاخ را و بسوزد و ...» ٢٧٨، «باز اکر کهن[بوذ]بباید خاریدن بسیار تا خون از وی بکشاید و بروذ.» ٤١٨

* مضارع اخباری بجای مضارع التزامی : «آب نار ساذه و آب سیب و آب ابی دهندش خام با زفوذه هرجند قی کند دمادم دیکر می‌دهند اندك اندك تا مکر قرار کیرذ» ٣٨٩

* وجه مصدری ــ کثرت استعمال افعال در وجه مصدری از جمله مختصات بسیار بارز این کتاب است مانند : «آب را بر وی‌بایذ نهاذن و جنین برف را اندر آب نباید فکندن» ١٦١، «آب یخاب و کلاب و سرکا برروی وی بایذ زدن و روی و موی‌وی‌کشیدن‌و بویهای خوش بیش بینی وی داشتن و ضمادهای خوش [بوی] بر مفاصل وی نهاذن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم» ٣٨٧

* موضوع قابل توجه دیگر در مورد بکار بردن وجه مصدری آنست که چون کلماتی مانند «باید» و «بسیار» و امثال آنرا با فعل مرکبی که در وجه مصدری استعمال‌شده بکار برده است این دو کلمه را بین دو جزء فعل مرکب آورده است : «یا کاه ضمادهانرم‌ـ کننده بر بایذ نهاذن و کاه ضمادهاء کشاینده»٦٠٥، «اکر بدین به نشوذ صبر و مُر... وخون سیاوشان بر بایذ براکندن» ٦١٤، «بیوسته آب سرد بر بایذ ریختن» ٦٢٨«اکنون قی بسیار بایذ کردن» ٥٩١

* فاصله بین حرف نفی و فعل ــ در برخی از موارد بین حرف نفی و فعل کلمه یا کلماتی فاصله شده است : «و این نه جایکاه این سخن است» ١١٣

* فعل مجهول ــ در اکثر موارد فعل مجهول بکمك فعل «آمدن» بکار رفته است مانند : «شکل سپرز درازست ونهاذه آمذه استبپهلوی جب»٩٢،«فاما علاج یك کونه کفته

آمذ» ۷۰۲، «و باز از وجه تحلیل بالحد جنان بوذ کی کفته آیذ بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و میراست» ۱٦، ولی در بعض از موارد نیز فعل مجهول را بافعل «شدن» و «گشتن» استعمال کرده است : «تن‌درستی ضد بیماری‌بوذ جن یکی شناخته شوذ آن دیکر شناخته‌ـ آیذ»۷۱، «این نیز کفته شد جندانك واجب آمذ» ٦۲۰، «وزین قبل کفتیم‌کی‌تاتن‌درستی شناخته نکردذ بیماری شناخته نکردذ» ۷۱، «وبسیار مردم کشته کشت.» ۷۰۲

* صیغهٔ اسم مفعول (وجه وصفی) بجای وجه مصدری ـــ در **بعضی از موارد** برخلاف سبك عمومی کتاب، صیغهٔ اسم مفعول‌بجای فعل در وجه مصدری **بکار رفته است و** باآنکه این طرز استعمال درین کتاب نادر است‌معهذا شواهد موجود را **بچند** دسته **می‌توان** تقسیم کرد:

۱ ـــ بکار بردن صیغهٔ اسم مفعول بی‌آنکه پس از آن «و» آمده **باشد** : «ایشان را قی بایذ کردن بسیار و باز یاره فیقرا بکار داشته با نقیع‌الصبر یا صبر ....» ۳۷٤، «و غذا مصوص دارذ از کبك یا از تدرو و بآب‌غوره و باب تتری یا بسرکا و میویز و جیزها خوش بوی بکار برده جنانك یاذ کردم» ٤۰۱،«سکبا بکوشت کاو و ستونه وی بسرکا و زعفران بخته و سذاب و کرویا بکار برده صواب بود نیز» ٤۰۹، «از اول اب کرم بایذ داذن و روغن باذام [و دمادم قی فرموذه بازروغن بادام و] شیر خورذ» ٦۳۱

۲ ـــ بکار بردن «و» پس از صیغهٔ اسم مفعول : «ببایذ کافنیذن و دارو کردن و رفاده نهاذه و تیمار این ببایذ داشتن» ٦۲۲، «و هرك مفردات نیکو یاذ کیرذ مرکبات بتواندذدانستن و قیاس کرده و من اندکی از مرکبات یاذ کنم ترا» ۱۳٤،«همجنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را اضافت بدِل کرده **اند** و اجواف وی ترا ببایذ دانستن و قیاس کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب» ۱۲۹

* صیغهٔ اسم مفعول (وجه وصفی) بجای فعل مجهول با حذف فعل معین :

«و بایذ تا خون بسیار بر کرفته آیذ و طعام اندکی خورده تا شکم نرنجاند.» ٤۱٥

* صیغهٔ اسم مفعول برای بیان حالت : «و غذا ناربا دارذ بمیویز شیرین کرده و دارجینی و بلبل و کشنیز خشك بوی بر افکنده» ٤۳۹، «غذا آب غوره دارذ بشکر

شیرین کرده» ۲۵۵، «جندانك بــروزی دوسه بار بکرمابه اندرآیذ هر باری کشکاب خورده» ٦٦٦، «بایذ تا بشیزه خیار جنبر راباب[کرنب]بخته و کوفته و فشارده و کفك برداشته بکدازی» ٤٦٧، «صفت معجونی شایسته.... کرویا و کشنیز خشك بریان کرده و زیره کرمانی این همه بسرکا فرغار کرده و بریان‌کرده‌اعنی کشنیز و زیره و کرویا را » ۳۹۵، «و غذا نان دارذ بسیکی فرغار کرده و قلیها خشك کند و در وی قرنفل و دارجینی و بلبل بکار برده و کندشك بریان کرده بر وی‌براکنده بلبل سوذه و قلیه بآبکامه و مصوص کبك کبدو سیر و کندنا و کشنیز خشك و بلبل و کرفش و سداب و برك زفوذه بکار برده بوذ.» ۳۹٦

* در مثال زیرین چنین می‌نماید که صیغهٔ اسم مفعول بجای وجه وصفی بکار رفته است«و اکر زردهٔ خایه کواژه‌کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه‌ای لختی انکزذ بــر براکنده خوب آیذ» ٥٨٦

* بای تأکید ــ الف ــ صیغه‌های مختلف افعال بیشتر با بای تأکید همراه است مانند : «بجشکان بیشتر بنکوهیده اند مرین هردو را» ١٦٨، «و بوذکه این قوت غاذیه غذا دهذو بیش ازان غذا دهذ کی بکاسته بوذ» ١٠٤

ب ــ بای تأکید با افعال منفی نیز آمده‌است مانند : «اکر آب کرم بر ریزند تا خون بنفسرد به آیذ.» ٦١٨

ج ــ این بای تأکید قبل از مصادر نیز آمده است مانند :«نشان وی اان بوذ کی بیش از طعام بناشتا معده بسوختن کیرذ» ۳٦٤ ، «رکها سر و بیشانی و رکهاء جهارسو بجستن کیرد» ۷۱۸، «باز از بس سی و بنج روز بفزودن کیرذ» ١٥، «اندامهاء ایشان بلرزیدن کیرذ» ۲٦٥

* «می» و«همی» ــ علاوه بر آنکه بر طبق شیوهٔ معمول این دو کلمه را بدون فاصله و قبل از فعل بکار برده آنها را بصورتهای ذیل نیز استعمال کرده است :

١ ــ قبل از جزء اول فعل مرکب : «اعنی کعفونت هم جندان بذیرد کی می تحلل بذیرد» ٦٦٨، «دم زدن همی باطل کردذ و نبض همی ساقط کردذ» ٥٤٢، «و این‌کس کی

می شیر دهد از جماع سخت دور باشذ» ۲۵۲

۲ ــ پیش از پیشاوند افعال : «و اما آن شریــان کبگلو بر پدید آیــذ آن شریانست کبسوی دماغ می بر آیذ» ۶۹، «اکنون جن صفرا بامعا همی فرو نیایذ» ٤٦٨

۳ ــ پیش از بای تأکید:«جن می بنکرم با ایشان هیچ جیز نبوذ از قیاس الا دعوی بسیار بی‌حقیقت» ۶۲۶، «و سبب این تبها کو را فترت نبود اعنی دایمه بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی ببوسذ اکر برکها اندر بوذ ...»۶۷۳

٤ ــ فاصله شدن کلمه‌ای بین همی و فعل:«باز این استفراغ کی ورا همی بحران‌خوانیم بسرسام کرم» ۷۱۹، «سبیل اینك او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مغاکی است» ٥٦٨

٥ ــ پس از فعل : «خاصه بایان جنان بوند که بنداری ناخنان برکنند همی» ۷۰۵ «باز مر صلع را سبب عدم این رطوبتست که موی از وی رویذ همی» ۲۰۶، «نکاه کند تا کدام خلط بر آیذ همی» ۳۶۹

۶ ــ جمع «همی» و «یای استمراری» : «و روغن کاو برو همی نهادند تا درد کم‌همی کردی» ۶۲٥

* یای مجهول ــ ۱ ــ برای بیان استمرار و بجــای «می» یا «همــی» : «این داروها را استاذ قاطع‌النسل کفتی» ٥۱۳، «هر باری وقت طعام جنین کردیمی» ۳۱۰

۲ ــ در جمله‌های شرطی و التزامی : «اکر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بوذی نبایستی کبهواء کرمابه و هوای جاه خبه کشتیمی» ۱٤۷، «جنانك کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین نیمهٔ سینه و یکی قسم بدان نیمهٔ دیگر» ۸۲، «عضله جسمی بوذ از کوشت سرخی و ز عصب مرکب، جنانك کوئی تاههای بسیار بیك جای جمع کردندی جن ریسمانی» ٥۷، «بنداری کوذك طفل استی بوقت سخن کفتن از فدمی» ۲٥٤، «بیوسته جنان داندکی جیزی خنك اندر سینه وی استی» ۱۲۸، «وز سوی اندرون تن کبسوی مری است سخت تنك مانندهٔ غشا کویی این حلقها تمام نیستی جنانك کویی از سوی اندرون سو مری حلقه نیستی جه غشاستی» ۸۳، «ولکن از قبل آماس جکر از جکر نتوانست کذشتن تا ببول بیرون ایذی» ٤٥۲، «جنان داندی که کسی بوست شکم‌وی را فرو کشذی» ٤٤۱، «و نبوذ که هرکز

نملی باز منشاری کردذی» ۸۰۱، «اکنون آن عضلها راکجالینوس‌شمار کردست من شمارکنم بی آنك مرا مشاهدت افتاذستی» ۶۰، البته در بعضی از موارد نیز فعل در وجه شرطی یا التزامی بی یای مجهول بکار رفته است مانند : «جنانك بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه جیزی دیکر» ۶۶۰

* مطابقهٔ فعل و فاعل از نظر افراد و جمع :

۱ ــ بر طبق قاعدهٔ معمول در زبــان فارسی برای فاعل جمع غیر ذیروح فعل مفرد بکار رفته است مانند : «جن طعام نکوارذ آن‌طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج مختلف بوذ» ۳۸۶

۲ ــ در بسیاری از موارد برای چنین فاعل یا مسندالیهِ جمعی فعل جمع بکار رفته است : بدانك اان سببها که نبض را بگردانند سه نوع بوند» ۸۰۳، «مکر کندرو و عنزروت و خون شاوشان کی سرد نیند» ۴۰۹ ، « مرین انــدامها را اجــزا اند جملهٔ ایشان» ۳۸، «کویم اکر هر دو تب از یاك خلط بوند جنانك صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هردو از یك جنسند» ۶۷۴، «آن اندامها کی برابر ایشان بوند کرم بوند بایشان» ۶۸، «این عضلها کبر مراق است یاری دهند مر دم زدن را» ۹۶

۳ ــ گاهی نیز در یك عبارت هردو صورت آن استعمال شده است : «و از دو رك شاخهاء بسیار خیزند تا بای را غذا دهذ بفرمان‌خدای عزّ وجل و حکمت وی»۶۷، «و آن باذها برآیذ دما دم و اکر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر معده برآرند و هضم تباه کنند یکبارکی وکر اندکی برآیند شکم باذ کیرذ» ۳۸۱

۴ ــ برای فاعل ذیروح جمع برخلاف قاعــده فعل مفرد بکــار رفته است مانند : «و آن آماذکان را کار آسان تر بوذ از ین دیکران و این بار به توانند کشینن» ۳۸۷ ، «آن کسها کی کوشت ایشان سودائی نبوذ آسان[تر] بذیرد علاج از سودائی» ۴۱۶

۵ ــ برای کلمات «کسی» و «هر یکی» فعل جمع آمده است : «از بهر این بوذ که .... بستان کوسبند و بستان گاو شیر افزایندجن کسی ایشان را بخورند.» ۹۸، «و بوذ که کسی بُر ی شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند» ۱۸۳، «و هر یکی ازیشان خویشتن

ستان بکشند و برگردند و بزفان جیزی می‌کویند تا آن وقت که مانده گردند» ۱۷۳

۶ ــ برای لفظ «مردم» که معمولا بمعنی شخص بکـــار رفته فعل مفرد آورده است : «جنانك مردم بشب تاریك بترسذ» ۲۴۲، ودر مواردی که آنرا بصورت جمع استعمال کرده فعل آنرا جمع آورده است : «کفته بوذم که مردمان روم بکوه روند» ۳۳۹

* تقدیم فعل بر متعلقات ــ بطور کلی ارکان جمله در این کتاب جای معینی ندارد، بجز بعضی از موارد که فعل یا مسند در آخر جمله قرار گرفته است مانند : «اکنون هیئت اعضا مرکبه یاذ کنم» ۷۲، در بیشتر جملات‌فعل بر دیگر ارکان جمله مقدم داشته شده و از آن جمله است اکثر نسخه‌هائی که‌از طرف مؤلف‌برای درمان بیماریهای مختلف تجویز شده است. این نسخه‌ها معمولا با فعل شروع می‌شودمانند «علاج وی فصد باسلیق بوذ و .... و سفوف افتیمون بکار دارذ [صفت وی] بکیرذهلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند بنج‌درم سنك افتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك ریوند جینی سه درم سنك این همه را بکوبذ شربتی از وی سه درم سنك باب سرد» ۳۹۶

گاهی فعل پیش از فاعل یا مسندالیه آمده است: «ونیز کفته‌اند بعضی‌از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل بایذ میان هر جهار کیفیت»۱۲۹، «و نخواهد بیمار تا کسی با وی سخن کویذ یا ورا بجنباند» ۷۰۶، «ولکن اندامی آفریذه است ایزد سبحانه نام وی بزفان یونانی ماساریقا» ۲۷

گاهی فعل قبل از مفعول صریح یا غیر صریح آمده است : «و یاذ کنم این اسهال بباب کندن شکم» ۳۹۷، «شایسته گردانید مرخدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن» ۱۳، «وکر سخت شوذ برنهذ بر وی این ضماد» ۳۵۴

در بعضی از جملات صفت یا قید پس‌از فعل بکار رفته است وگاهی از دو صفت مربوط بیك موصوف یکی پیش از فعل آمده است و دیگری بعد از آن : «وز همه موافق‌تر شیر زنی بوذ کی آن زن ُجوان بوذ و تن درست وز شوی دور باشد» ۶۶۸، «اکنون جن سبب استسقا تب بوذه بوذ تا تب نروذ استسقا نروذ البته» ۴۶۰، «این نیز سوذ دارذ نیك» ۴۰۳، «یا بر اسبی نشیند جهنده» ۴۸۸

* حرف نفی ــ برای منفی ساختن کلمات، حروف «نا»، «نه» و «نی» بکار رفته است :

۱ ــ «نا» و مصدر : «و بوذ که این ناکواریدن طعام و نا آرزو آمدن را سبب امتلا بوذ» ۳۶۵ و همچنین است ناتوانستن ۴۶۲، آب ناخوردن ۴۴۸، طعام نا آرزو کردن ۷۸۳ ، خواب نایافتن ۷۷۵، ریاضت ناکردن ۵۵٤ ، جماع ناکردن ۵۰۶، نابودن ۴۷۹، تشنه ناگشتن ۷۳۳، ناآمدن ۴۲۸، آرزو ناکردن ۴۴۸، ناگواریدن ۷۸۲، ناآرزو آمدن ۳۶۵، نارفتن ۳۶۵

۲ ــ «نا» و اسم فاعل : «و این داروها اکر نارونده بوند با ایشان بیامیزذ تخم کرفش» ۴۸۵، رکهای ناجهنده ۳۲۲

۳ ــ «نا» و اسم مفعول : «بیماری رفته بوذ و قوّت باز نا آمده» ۱۱۶ و همچنین است: نا مالیده ۱۸۲، دست نایافته ۱۸۷، نضج ناافتاده ۱۸۷، ناسفته ۳۲۲، ناشکفته ۳۲۲، ناکوفته ۳۲۲، آب ناخورده ۴۹۹، ناپوسیده ۷۳۹، ناسوخته ۲۹، ناگواریده ۷۳۹

۴ ــ «نا» و اسم : نا هنگام ناوقت ۵۵۵،

۵ ــ «نا» و صفت : «نا موافق بوذ مر معده را» ۱۶۶، و همچنین است : نا طبیعی ۱۸۱، ۱۹۹، نامعتدل ۱۹۹، ناچرب ۳۹۶، ناقابض ۳۹۱

۶ ــ «نه» و صفت: «اکنون این تب شناخته آیذ از جیزها طبیعی و ز جیزهای که نه طبیعی بوند [اعنی] اعراض این تب» ۷۴۴

۷ ــ «نی» : «اکر طبیعت یاری دهذ...درد کم کردذ و اکر نی ریك کردذ» ۴۸۷، «و بر همین قیاس بنجم تب بوذ و ششم نی و هفتم تب بوذ و هشتم نی» ۷۲۵

* باز ــ علاوه بر آنکه لفظ «باز» بصورت پیشاوند بسیاری از افعال بکار رفته است مانند: «بایان انبور باز کشتی تا آن سر انبور بر مهره افتد و بجای باز بردش» ۲۰۲ ، چند مورد استعمال دیگر آن نیز در این کتاب در خور توجه است :

۱ ــ مانند ادات ابتدای جمله‌های معطوفه چون «پس»، وگاه بعد از واو عاطفه [۱] بسیار بکار رفته است مانند : «و باز کویند کی ترکیب این سیزده اندام مفرده از جهار خلط

۱ ــ رك سبك‌شناسی، ج۱، ص ۳۸۸

است ... و باز گویند کی ترکیب این اخلاط از منی مادر و بدرست و از غذا و باز گویند کی ترکیب اغذیه از گوشتهای حیوانات بوذو از نبات و باز گویند کی ترکیب نبات از خاك و آب و هوا و آتش[بوذ]...وبازازوجه‌تحلیل بالحدُ‌جنان بوذ کی...»١٦، « و باز اکر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذقی بایذ کردن ... باز اکر جشنکی از خشکی مزاج مری است ... علاج وی کشکاب بوذ...باز اکر کرمی و خشکی بوذ علاج همین بوذ ...وباز اکراین جشنکی دروغ از خلطی‌بلغمی بوذ قی بایذ کردن ...» ٣٨٤، «کویند ازهمه تر تر فربیهی است و باز کوشت دماغ و بازکوشت نخاع و باز کوشت شوشه و جگر و باز کوشت سبرز و باز کوشت کرده و باز کوشت‌عضله» ١٤٠

٢ ــ قید بیان مدت (از گذشته تا حال): «و بوذ کی َمردم از دیر باز جماع نکرده بوذ» ٥٠٦

٣ ــ بجای «بای» اضافه :«تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش برذ» ٣١١

* «اندر» بجای «در» ــ در نسخهٔ اساس که در این چاپ متن‌قرار داده شده است تقریباً همه‌جا «اندر» بجای «در» حرف اضافه‌بکار رفته است و از این جهت کتاب هدایه در بین آثارمنثور قرن چهارم در درجهٔ اول قرار دارد.

* «رای» زائد: ــ ١ ــ بکار بردن «را» در جمله ای که فعل آن بصیغهٔ مجهول است مانند : «اکنون اعراض را نیز یاذ کرده‌آیذ» ١٩٧، «ببایذ دانستن که شوشه را ریش شذه است» ٣٣٤، «این یکی را یاذ کرده آیذکه مر او را ذوالقرنین خوانند» ٨١٠

٢ــ استعمال«را»پس‌از فاعل یا مسندالیه‌ــ«و نشان این‌کونه مالیخولیا که‌ورا مراقــی خوانند این بوذ کی طعام بسیار آرزو کنذ این‌بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان» ٢٤٧، «ُجنانك اکر کسی را شقیقه دارذ یا دردسر بدانی که بانتشار باز کردذ یا بجشم آب فروذ آیذ» ٧٨١، «علاج خالص‌راجنان بوذکی یاذ کردم‌وعلاج نا خالص بفصد بوذ» ٣٣١

* «با» اضافه بمعنی «با» ــ «شور با بمرغ ماکیان بخته جرب نیك آیذ» ٤٩٨، «تب مطبقه بنیر و بوذ» ٣٥٠، «اشق را بسرکا فرغار کند» ٦١٠، «هر بامدادی کلنگبین بانکبین خورذ» ٢٥٦، «پالوذه بروغن باذام و شکر» ٢٤٣

* «با» بمعنی «به» ــ «اکر تو بفرمائی تا آنکس را برند با کوهی که آنجا نبات بوذ و داروها کخران بخورند خوب آیذ» ۳۳۹

* «با» بمعنی «در» ــ «و جن جکربدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطبر با خونِ بماند و هر کجا بروذ بیماریهاء سودائی آرذ» ۵۸۳

* «سویِ» بمعنی «بعقیدهٔ» ــ «از همه بتر سوی بختیشوع طبلی بوذ و سوی یحیی‌بن ماسویه لحمی بوذ و بسوی استاذان زقی بترکبا وی آب سرخ بوذ» ٤٥٢

* «از» بجای کسرهٔ اضافه ــ «و امامنبت ان عصب که بوی حس بوذ و حرکت نه‌بوذ کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی مهرهٔ سبسین از مغز سر برای بیشتر از استادان» ۵۰ ، «بیست و دوم قضیب اَوْ فرج‌از زن و بیست و سیوم خایه از مردان» (که در نسخهٔ «ف» در همین جمله به‌ترتیب «فرج‌زن» و «خایهٔ مرد» آمده است).

* ازیراک ــ «ازهمه به اب[برک] کرنب بوذ ازیراک سدّه کی برین دو مجری افتذ کیاذ کردم» ٤٦۷، «همه انواع صفرا بلون‌بایذ دانستن جه بمزّه جذا نتوان کردن ازیراک همه تلخ اند» ۳۲

* ازیرا چه (ازیراچ، ازیراچی) ــ «علاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بهوای خنك باشی و خواب آری ازیراجه خواب اندامهاء اندرونین را تر کند» ۳۸٤، «بدان ساعت کشکاب بایذ داذن ازیراج‌جن کُبّه بردارذ کلو فراز روذ» ۳۰۹، « آن دو جوهر دیکر را اعنی جواهر آبی و خاکی‌را آنج تحلل بدیرفت آن بغذا خوردن تمام شوذ ازیراجی تولد خون از اغذیه بوذ» ۱۳٦

* چنان جن (چنان چون) : ۱ ــ بجای ادات تشبیه مانند «و تو موی را کاه ازین‌سوی دهان کشی وکاه از ان سوی بینی تاجنان جن دست ارّه‌ای آن کوشت افزونی را ببرّذ» ۲۹٤

۲ ــ در مواردی که معنی دیگری از آن‌استنباط می‌شودِ مانند : «و عدد این اندامها ترا بکویم جنان جن عدد اندامهاء مفرده کفتم » ۳۷، «مثلاً جنان جون کسی خواهذ کی یکی اندام را بجمله آن اندام بجنباند جن دست‌همه بیوندهاء دست را سخت کند مکر بیوند

کتف و همه دست جنبان شوذ» ۳۹، «و این اندامهاء مرکبه را نیز اعضا آلی خوانده اند و آلی بدان خوانده اند کهر اندامی ازین اندامها مرکبه آلتی اند مر فعل را جنان جن دستها را کرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن‌و بایان آلت نشستن وخاستن و ...» ۳۷

* «چه» بمعنی «بلکه» ــ «این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامهای دیکر بوذ» ۳۷۱، «اکر آب رابطشت فرو ریزند بانک آب نیاید جی بانک روغن آیذ» ۶۶۰، «اکر بحالبین نبوذ جه بمجری قضیب بوذ بمبوله علاج کنند» ٤۹٥

* استعمال کلمات‌و ترکیبات زیر نیز در کتاب هدایه قابل ملاحظه است :

پیش که : پیش ازآنکه«و پیش که ازان‌دارو خورذ سه روز بناشتا شیر خورذ» ٤۲۲

از پیش که : پیش از آنکه «از بیش که‌ببیماریها مشغول کردم» ۲۰۰

ازپس : پس‌از «وز بس این اب بنیکی‌اب جشمها بزرگ بوذ» ۱٥۹

از پس از : پس از «دلیل برین کی اکر طعام را ازبس‌ازان کخائیذه باشد بجشذ بدان مزّه نباشد کی اول بوذه بوذ» ۲٦

سپس : پس‌از «باز سبس یك هفته یاره فیقرا دهد» ۲٥٦

سپس از : پس‌از «مرغ را با نان بخورذ و یك قدح شراب شیرین دار سبس از آن بخورذ خوب آینش» ٥۸٦

از سپس : پس از «تشنکی بسیار نبودش‌الا از سبس طعام یا از بس رنج بسیار» ۱۲۷

از ان سپس : پس از آن: «و تولد منی از [ان] خون بوذ کی از همه تن بسوی جکر باز آیذ از ان‌سبس کبهمه اندامهاکشته بوذ» ۹۷

از پیش : پیش از «فاما جلاّب نیك بود مر بر و سینه را ... واز بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت کند» ۱٦۹

بعد : بعد از «بس بجیزی معتدل حاجت آیذ بد ین معالجت بعد آنك آن سبب را کی مهم‌ترست‌و بیشتر تیمار بیشتر داری» ٤٦۰

یك بدیگر : بیك‌دیگر «بغلهاء دست یك بدیکر اندر آرند و جن حمّال کاه این مر ان را بردارد و کاه آن مرین را» ۱۷۳

یك بادیگر : بایك‌دیگر «گویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یك با دیگر و باز شناختن اخلاط‌کی عناصر حیواناتست و ...» ۱۱۷

یك از دیگر : ازیك دیگر «و باز دیگر بار جدا شوند یك از دیکر و از قحف بیرون آیند» ۵۱

یك از بر یك دیگر « جن حلقها یك از بر یك‌دیگر گرد آیذ» ۸۳

یك از پس دیگر « علاج این کونه مالیخولیا باسهال کردن بوذ بمطبوخ افتیمون یك از پس دیگر» ۲۴۴

از پس یك‌دیگر «و اسهال کند بداروها که سودا فروذ آرذ یك بار و دوبار از بس یك دیکر» ۵۷۹

* تکرار ــ تکرار انواع مختلف کلمات از اسم، ضمیر، صفت، فعل، حرف، قید و حتی تکرار قسمتی از جمله و یا تکرار جمله ازمختصات بارز نثرهای قدیمی و از جمله کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب است.

تکرار «را» : «این مرهم اماسها معده را و جکر را و سبرز را و مثانه را و رحم را همه را شایسته بوذ» ۵۴۳

تکرار «اندر» : «وکر اندر معده آماس کند یا اندر جکر یا اندر مثانه یا اندر کُرده یا اندر حجاب یا سرسام کند ...» ۶۹۲

تکرار «بای اضافه» : «نضج بول برنك بوذ و بقوام بوذ و ببوی بوذ و برسوب بوذ» ۶۹۳ در این جمله علاوه بر حرف اضافه، فعل نیز تکرار شده است .

تکرار «نه» : «و ببسوذن نه سرد بوذ و نه گرم و نه سخت فربه و نه سخت لاغر و رکهاء او نه فراخ بوذ و نه سطبر و نه باریك و نه تنك و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کِشن بوذ و نه سخت تنُك و بقوام نه سطبر بوذ و نه باریك و نه سخت جعد بوذ ونه زنکی موی و نه سخت سیاه و نه سخت سبید ونه سرخ و نه زرد،جی می‌کون بوذ» ۱۱۷، در این عبارت علاوه بر تکرار حرف «نه» قید وفعل‌نیز مکرر شده است .

تکرار اسم : «باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت و جگر و صورت اندامهاء مفرده» ۱۰۳

تکرار ضمیر : «مزهٔ شراب و صفا و تیرکی او و قوام او و سطبری و تنکی و بوی او و کمّی بوی او و لون او ...» ۱٦۲

تکرار صفت : «درد صعب و صداع صعب و درد شکم صعب و درد کوش صعب دلیل هلاك بوذ» ۷۳۲

تکرار فعل : بطور کلی تکرار فعل بنسبت کلمات دیگر در این کتات بیشتر است : «اکنون ازین همه داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقنه کنند وقرص کنند ومعجون کنند و بدین بیماری بکار دارند» ۵۳۲، «خواب اندکی شوذ و تشنکی بسیار شوذ و دهان خشك شوذ و درشت و تلخ و لون آبزرد شوذ برنك آتش» ۱۸۵

تکرار قسمتی از جمله وجمله : «اکنون آغاز کنیم و کوییم کی کارهاء طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات کدام بوذ و جند بوذ»۱۷، «معتدل بوذ میان تهوّروجبن ومعتدل بوذ میان سخت‌دلی ورحیم‌دلی و معتدل بوذ میان تنگ‌دلی و خشم‌ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل بوذ میان شتاب کاری و فرغول کاری و معتدل بوذ میان دستان آوری و خیرکی» ۱۱۷،« و بجمله قوّه مصورة الاولی خدمت کند مر قوّت مولّده را و قوّه مغیره الثانی خدمت کند مرقوّهٔ مصورةالاولی را و قوّه مربیه خدمت کند مر قوّه مغیره الثانی را و قوّه جاذبه خدمت کندمر قوّت مربیه را و قوّه حافظه خدمت کند مر قوّه جاذبه را و این هر جهار قوّه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی را» ۱۰٤

* حذف بقرینه ــ باآنکه نویسنده در بسیاری از موارد کلمات را تکرار کرده است معهذا در برخی از عبارات نیز برای جلوگیری از تکرار، کلمه‌ای را بقرینهٔ لفظی حذف نموده است و این موضوع نیز در این کتاب تابع قاعدهٔ ثابتی نیست.

۱ ــ در بعضی از عبارات فعل، رابطه یا جزء دوم فعل مرکب در نخستین جمله آمده و

در جمله یا جملات بعد بقرینه جملهٔ اول حذف‌شده است‌مانند: «تب غب آن بوذ کی یك روز بیایذ ویك روز نه»۷۰٤، «این جهار قوّت یکی‌را جاذبه‌خوانند و دیگر را ماسکه و سدیکر را هاضمه‌و جهارم را دافعه» ١٠٤، «از زیر بوست بیرونین‌هشت عضلهٔ تنکست دو بر درازای تن نهاذه است و دو بر بهناء تن و دو بوریب از سوی راست بسوی جپ و دو دیکر هم بوریب از سوی جب بسوی راست» ۹۵، «و بدان ثابت‌خوانندش که این تب متمکن بوذ باندامهاء مفرده و اندر بیجیذه کشته و بدو اندر رفته»٦٥٧

۲ ـ گاهی فعل یا رابطه فقط از آخرین‌جمله بقرینه جمله یا جملات قبل حذف شده است مانند:«از ان است که‌آن اجسام که تنهای‌ما از ان آمذه است‌سه است ارواح واخلاطست و اعضا» ٦٤٨

۳ ـ در بعضی از عبارتها نیز فعل یك‌درمیان حذف شده است مانند :«این کس دلیر بوذ و متهور و سخت دل بوذ و بی رحم» ۱۳۰، «جزوی‌از رك نرم‌تر نمایذ و جزوی صلب تر و جزوی شاهق نمایذوجزوی منخفض» ۸۰۰

٤ ـ در برخی از عبـارات فعل در جملهٔ اول و آخر آمده و در بقیهٔ جمله‌ها بقرینه حذف گردیده است مانند : «موی سر نه اندکی بوذ و نه بسیار و نه جعد و نه رنگی موی و آهسته بوذ و شتاب کار نبوذ» ۱۲۱، «سیاه بدل کرمی بوذ ایذر و سبید بدل سردی و زرد بدل خشکی و سرخ‌بدل تری بوذ» ۲۰

٥ ـ گاهی رابطه در جمله‌های اول و دوم و چهارم بقرینهٔ جملهٔ سوم حذف شده است مانند : «کویم هردو مختلف اند هم بجنس وهم بنوع اعنی یکی دایمه و یکی دایره و یکی صفرائی است و یکی بلغمی» ٦٧٥

٦ ـ و بندرت کلمه‌ای بی قرینهٔ لفظی‌حذف گردیده است مانند : «بباید دانستن که هرجند تب قوی‌تر و بی هشانه کفتن بیشتر علت صعب‌تر» ٢٣٤

* با توجه بدانچه در باب تکرار و حذف کلمات مذکور افتاد این موضوع نیز برای تکمیل این بحث درخور یادآوری است کـه در کتاب هدایه، در چند مورد نویسنده بجای تکرار یك فعل معیّن در چند جملهٔ پیاپی، چند فعل مترادف بکار برده است و این

شیوه‌ای است که از قرن پنجم ببعد رواج پیداکرده است :

«و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط براید همی و نیز مسهل دهذ و بنگرذ تا کدام خلط می‌آیذ» ۳٦۹، «زوج نخستین از مهره‌ی نخستین رویذ ... و زوج دیگرم از مهره‌ی دیکرم خیزذ ...و زوج سدیکرم بیرون‌آیذ از گرد آمذن مهرهٔ سدیکرم ...» ۵۳

✻ جمله‌های شرطی ــ در بسیاری از جمله‌های شرطی که با «اگر» شروع شده است جملهٔ جواب شرط حذف گردیده و جملهٔ بعد با «و الّا» و «وگر نی» آمده است مانند : «اکر بدین به نشود والّا با این روغن کل‌کلاب‌قوی و سرکا بیامیزند» ۲۲۲، «واکر بدین بهتر نشوذ و الّا بدوکارد بر بایذ کرفتن» ۲۷٦، «اکر به شوذ والّا بفزایذ برین یك درم سنگ» ٤۰۸، «اکر به شد بدین وگرنی داغ باید کردن» کـه در این جملات بقیاس عبارت ذیل : «اکر تا جهل روز باك شذ خود نیکو والا [شوشه] را تباه کند و سل کنذ» ۳۳۱ ، جمله‌ای نظیر «خود نیکوست»حذف شده است.

✻ تخفیف – باآنکه نثر کتاب هدایه درکمال سادگی و بی‌پیرایکی است و برخلاف نثر فارسی قرن ششم هجری ببعد لفظ را جز بیان معنی وظیفهٔ دیگری نیست، استعمال کلمات مخفف بی‌ضرورت، درین کتاب قابل توجه است. می‌دانیم که در شعر فارسی و نثرهای مصنوع یا فنی، شعرا و نویسندگان برای صحت‌وزن یا درستی قافیه و سجع بناچار بعضی از کلمات را بصورت مخفف بکار می‌برند و ارباب ادب آنرا از جملهٔ ضرورات شعری می‌شمارند معهذا شمس قیس رازی در ذیل عنوان«عدول‌ازجادهٔ صواب در شعر» حتی بکار بردن همین کلمات مخفف را نیز برای شاعر مجید جایزنمی‌شمارد[۱] و بطریق اولی استعمال آن در نثر کاملاً ساده و ابتدائی کتاب هدایه بی‌مورد وزائد می‌نماید مگر آنکه این امر را مربوط بلهجهٔ نویسندهٔ کتاب و نویسندگان هم‌عصراو و از جملهٔ مختصات عمومی نثر قرن چهارم بدانیم زیرا بکار بردن کلمات مخفف در نثر منحصر به کتاب هدایه نیست چه در بقیهٔ آثار منثور قرن چهارم نیز دیده می‌شود مانند :

---

۱ ــ رك. المعجم فی معائیر الاشعار العجم. تصحیح مرحوم قزوینی، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۲۳۰

ار، اگر ــ انده، اندوه ــ اندهگین، اندوهگین ــ آگه، آگاه ــ آمختن، آمیخته، سیه، سیاه ره، راه ــ پذرفته، پذیرفته ــ برون، بیرون ــ نگرستن، نگریستن ــ استاده، ایستاده ــ بازاستادن باز ایستادن ــ بریشم، ابریشم ــ خامش، خاموش ــ بهش آمدن، بهوش آمدن ــ گاواره ، گاهواره ــ مرود، امرود، انبرود ــ سپرغم ، اسپرغم ــ دهن، دهان ــ گه، گاه ــ همانگه، همانگاه هرگه، هرگاه ــ آنگه، آنگاه ــ چو، چون ــ روبه ، روباه ــ نگوسار، نگونسار ــ چار، چهار کنون، اکنون ــ آرد، آورد ــ فرو آرنده ، فرو آورنده ــ بیارد، بیاورد ــ فرود آرنده، فرود آورنده ــ نامدن، نیامدن ــ فکند ، افکند ــ دگر، دیگر ــ برو ، ابرو ــ پیرهن، پیراهن ــ نار، انار ــ یاز، یا از ــ ورا، وی را ــ کز، که از ــ وز، و از، وزین، واز این ــ وزان، و از ان ــ وزو، و از او ــ زو، از او ــ وگر ، و اگر . البته بعضی از این کلمات بصورت غیر مخفف نیز بارها استعمال شده است.

❋ ادغام ــ در بعضی از موارد بعلت وجود دو حرف قریب‌المخرج یا دو حرف یکسان یکی از آن دو بکار رفته است مانند : دوستر، دوست تر ۵۶۰ ــ نیمن، نیم من ــ بتر، بد تر ــ بتری، بدتری ــ هیچیز، هیچ‌چیز ۱۶۵ ۱۶۵ح، ۲۳۷ح، ۲۶۴ح، ۵۳۵ح ــ هروزی ۶۷۶، ۳۴۷ح، ۳۶۶ح، ۳۶۷ح

❋ حذف : از کلمات ذیل که در این کتاب بکار رفته است در ادوار بعد حرفی حذف گردیده است :

همزه زائد : استان، ستان ــ استیر، ستیر ــ اسطبر، سطبر ــ افشاردن، فشاردن ــ اسرب، سرب ــ اشترغاز، شترغاز ــ اشتر، شتر ــ اسپاناخ، سپاناخ.

های زائد : آرنجه، آرنج ــ تاه، تا ــ ناچاره، ناچار ــ نگینه، نگین ــ خرگوره ، خرگور ــ ستم‌کاره، ستم‌کار ــ شرابخواره، شرابخوار.

یای زائد (درحالت غیر اضافی) : جوی ۴۴، خدای ۱۸، سوی ۱۶۰، کهربای ۳۵۲ ، هوای ۷۹

❋ در کتابت کلمات ذیل نسبت بدوره‌های بعد حرفی زائد بکار رفته است :

انبور، انبر ــ اوفتادن، افتادن ــ نوه، نُه ــ نوهم، نهم ــ گوموش، گه‌موش ــ فریشته ، فرشته ــ فربیه، فربه ــ پایچه، پاچه ــ پایشنه، پاشنه.

* ابدال ــ در استعمال برخی از کلمات نسبت بدوره‌های بعد نوعی ابدال بچشم می‌خورد ، گرچه ممکن است برخی از آنها تلفظ لهجه‌ای باشد. مانند :

استاخی، گستاخی ــ بام، فام ــ بگیریت، بگیرید ــ مکنیت، مکنید‌ــ گوسپند، گوسفند پلپل، فلفل‌ــ نیلوپر، نیلوفرــ پانید، فانید ــ کثیرا، کتیراــ چشنگی، تشنگی‌ــ چشنه[1] ، تشنه ــ ریواج، ریواس ــ پچشك ، پزشك ــ پچشکی، پزشکی‌ــ چوژه، جوجه‌ــ کژی ، کجی‌ــ دمش، تبش ــ پرك، پلك ــ جوزه، جوجه ــ جوژه، جوجه‌ــ هژده، هجده ــ هژدهم، هجدهم‌ــ لازورد، لاژورد، لاجوردــ کرفش، کرفس‌ــ باشگونه، باژگونه، جوشیدن[2] ، دوشیدن ــ زفان، زفانك، زفانــه، زبان، زبانك، زبانه ــیافه، یاوه ــ چکندر ، چگندر ، چغندرــ سولاخ، سوراخ‌ــ گرماوه، گرمابه‌ــ ویختن، بیختن‌ــ ویراستن، پیراستن‌ــ گوائی، گواهی‌ــ خنب، خم ــسنب، سم ــ جمبان، ناجمبان‌ــ جنبان، ناجنبان‌ــ انبردو، امرود، مرود.

* در کتاب هدایه بعضی از کلمات بچند شکل بکار رفته است مانند : کسنی، کاسنی نار، انارــمرود، امرود، انبرودــ کرنج، کرینج‌ــ کنجد، کنجید‌ــ کهن، کنانه، کهنانه ــ لاکچه، لاکشه‌ــ رودگانی، روده‌ــ فرزه، فرژه‌ــفور، بورــزرده، زردی(خایه)ــسپیده، سپیدی (خایه)ــ شلغم، شلمغ، شملغ‌ــ زبوده، زفوده‌ــفرییون، فرفیون‌ــزرچوبه، زردچوبه‌ــسپستان، سگپستان، سقبستان ــ نیمرشت، نیم‌برشت ــ فوتنج، فودنج‌ــ کشوت، کشوث‌ــ یاسمن ، یاسمین ــ شاسپرغم، شاهسپرغم ــ اسپرغم ، سپرغم ــ زراوند، زریوند‌ــ کبتر، کبوترــ کندر، کندرو.

* تکرارهای زائد ــ بعضی از کلمات بی‌ضرورت و تقریباً بطور زائد بکار رفته است مانند : آب یخاب ۱٦۱، ۲٦۹، ۳۸۷، جای گرده‌گاه ٤۸٤، بسحرگاه ۵۳٤، بوقت سحرگــاه ۲۳٤، کــه بی استعمال آب، جای، به، بوقت، نیز معنی مورد نظر از آنها استنباط می‌شود و از همین نوع است عبارات ذیل که در آنها یك کلمه دوبار تکرار شده است و چنین بنظر

۱ ــ رك. لهجه‌شناسی زبان فارسی از روی متون سدهٔ دهم و یازدهم میلادی، خطابهٔ آقای ژیلبرــ لازار در بیست‌وپنجمین کنگرهٔ خاورشناسان، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال سیزدهم، ص ۱۳۷ : چشنه Cishna «تشنه» (بجای صورت معمولی تشنه) که باید تحت تأثیر سغدی Cshn' «تشنگی، عطش»، Cshntk «تشنه» قرار گرفته باشد.

۲ ــ رك. همین خطابه : شکل غریب جوشیدن Joshi dhan که هنوز در تاجیکی و بدخشانی متداول است ص ۱۳۷

می‌رسد که بسبك دوره‌های بعد لااقل بجای‌تکرار یك کلمه باید دو کلمه مترادف بکار می‌رفت : «مزهٔ دهان بی‌مزه کرذ» ۷۸۳، «جای خواب بجای‌های خنك کن» ۷٦٤ ، «اکر مزاج بیمار سوءالمزاج است دارو بضدآن سوالمزاج بایذ کردن» ٦۲۳ ولی در برخی از عبارات تکرار کلمه و عدم ضرورت استعمال آن نمایان‌تر از شواهدیست که ذکر شد مانند : «این تب کورا سوناخوس کویند این تب دوکونه بوذ یکی از کرمی خون بوذ ....»٦۸۷، «چُنانك جالینوس کفت بکتاب نوادر تقدمة‌المعرفة، و بدین کتاب کفتست که مردی را تب ربع همی آمد» ۷٥۱، «کنده بوذ هر بولی و برازی و باذی کخداوند ورا بیاید سخت بغایت‌کنده‌بوذ و دم‌زدن نیز باکند بوذ»۷٦۳، «چنانك میان معده ومیان اان طعام هیچ شکاف نماند» ۹۰، «مثانه نهاذه آمذه است میان زهارو میان مقعد.» ۹٤

* در موارد زیر نمونه‌هائی از تأثیر زبان عربی در نثر کتاب هدایه دیده می‌شود :

۱ ــ عنوان بیشتر فصلها در نسخهٔ اساس‌بعربی است مانند : ذکر العروق الغیر الضوارب، القول فی‌ذکر الاعضاء و شرحها، فی‌الطنین، فی قوانین‌علاج القروح و الجراحات.

۲ ــ برخی از عبارات با «امّا بعد»، «امّا» و «فامّا» شروع شده است مانند : «اما بعد چنین کفته اند مردمان دانا که بر هر مردمی‌واجبست آموختن شریعت» ۱٤، «و اما سوء ــ الهیئة سدّه بوذ و اماس و اما تفرق الاتصال ریش [وی] بوذ» ٤۷۰، «فاما جلاب نیك بود مر بر و سینه را ... فاما سکنگبین بناشتا به بوذ... فاما سکنگبین ساذه بوذ و بزوری بوذ»۱٦۹

۳ ــ اصطلاحات علمی و نام امراض وامثال آن به تازی است، البته در بعضی از موارد معادل فارسی آنها نیز همراه کلمهٔ عربی آمده است مانند : القوة المصورة الاولی ۱۰۳، القوة المصورة الثانیه ۱۰۳، قوه مغیرة الثانی۱۰٥، الجسم الشبیه بلسان المزمار ۸۱، رطوبة القریبة الی الجمود، الحجاب الفاصل بنصفین۸۲، العصب الراجع الی فوق ٥۲، الشبیه بحرف اللام ٤۲، شهوة الکلبیة۳٥، تفرق الاتصال٤۷۰، مطفی ۱٦۳، ممسك ۱٦۳، ملطف، مُسکّن۱٥۸، عظم ۱۳۰، صغر ۱۳۰، سرعت ۱۳۰، بطأت ۱۳۰، تفـاوت ۱۱۸، تـواتر ۱۱۸ ، صلابت ۱۱۸، لین ۱۱۸،عظیم ۱۱۸، صغیر ۱۱۸، سریع۱۱۸، بطی ۱۱۸، ضعیف، قوی، صلب، متواتر، (برای نبض)، طبقهٔ قرنی، طبقهٔ ملتحمه ، طبقهٔ عنبی، رطوبت بیضی، طبقهٔ مشیمی ،

غشاءلین، قوّت مدبره، قوّت مخیلّه، قوّت مفهمه، قوّت مذکره ۱۰۱ ، قوّت مولده ۱۰۳، قوّت مربیه ۱۰٤ ، مُبدّل ۱۵۸، تسخین ۱۵٤ ،مجفف ۲۱۵، ممتلی ۱۱۸، مُبرّد ۲۱٦، خاوی ۱۱۸

٤ ـ بعضی از مصادر مختوم به «یت» استعمال شده است مانند: کمیت ۱۱۸، کیفیت ۱۱۸، مائیت ۱٦٤، عسلیت ۱٦٦، جُبنیت ۱٦٤، دهنیت ۱٦٤

٥ ـ برخی از کلمات تنوین دار بکار رفته است مانند : دائماً ، مثلاً، عمداً

٦ ـ استعمال جمعهای عربی در موارد متعدد که قبلا در قاعدهٔ جمع‌بستن بدان اشاره شده است.

۷ ـ آیات قرآنی و جملات و ترکیبات عربی مانند : اشهد ان لا الـه الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ۱٤، انه الجوادالکریم ۱٤،فتبارك‌الله احسن‌الخالقین ۱۳،٤۱ وبالله التوفیق و هو حسبنا و نعم المعین ولاحول ولا قوة الا به ۲۰٤، ان‌شاءَ الله ۱۰۹، ان‌شاءَالله عز و جل ۵۷، ان‌شاءَالله تعالی ۳۳٤،تبارك و تعالی ۱۸، سبحانه‌و تعالی ۸۲، جل جلاله ۵۹، عز و جل ۳۰۳، جل ذکره ۱۵ ،نعوذبالله ۵۸۲، جامع النفع، لامحالـه ٦٤۹ ، فی‌الاکثر ۱۱۵، بعضها علی بعض ٦۸۱، بعینه ۵٦۹، والسلام ۵۸٦

۸ ـ جمله‌ها و عبارتهائی نیز از کتب تازی نقل شده است‌که‌گاهی باترجمهٔ پارسی‌همراه است : «جنانك بقراط کفت : اذا کـان‌المرض‌فی‌الغایهٔ القصوی من‌الحدة فان الأوجاع التی فی غایهٔ القصوی یاتیه بدیا، بارسی جنان بوذجن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل‌باول بیماری بدید آیذ و بمقدار تیزی بیماری‌وضعف بیماری‌زودتر و دیرتر بدید آیذ» ۷۱۷ «... و بقیاس روز هفتم بوذ از قبل آنك هفتم‌اسبوع ثانی بوذ و بقراط جنین کفت : البحران‌یاتی فی الاکثر فی‌اربعهٔ عشر یوماً و روز بانزدهم مانند روز سیزدهم بوذ» ۷۲۲

معرفی نسخه‌ها

نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ـ نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان مکتوب بسال ٤۷۸ هجری که بعنوان «نسخهٔ اصل» از آن نام برده است‌از جهت تاریخ کتابت پس از کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه مکتوب‌بسال ٤٤۷ که بخط اسدی‌طوسی است قرار دارد و از نظر قدمت دومین

کتاب خطی فارسی است که تا کنون بدست ما رسیده[1]، این کتاب در جزء کتب مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدوله پسر شاهزاده عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بوده‌است که‌بدستور وی‌نسخه را تعمیر و «متن و حاشیه» کرده اند و اوبدست خود صفحات آنرا نمره گذاشته است . این نسخه در ٦٦١ صفحه بقطع وزیری بزرگ بابعاد ٢٢ × ٣٢/٥ سانتی‌متر وبخطی است‌که ایرانیان از خط معقلی استخراج کرده بودندودر قرون سوم و چهارم و پنجم هجری متداول بوده‌است.[2] در بالای صفحات اول و دوم و نهم‌این نسخه سه سرصفحهٔ زینتی هست که عیناً در صفحات اول و دوم و سیزدهم چاپ حاضر کلیشه شده است.

آغاز و انجام این نسخه چنین‌است :

آغاز : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم سپاس مر ایزد را کی آفریدکـار زمی و آسمانست و آفریدکار هرچ اندرین دو میانست...[3]

انجام : «تم‌الکتاب بعون‌الله و حسن توفیقه عند انسلاخ شهر ربیع‌الاول من شهور سنهٔ ثمان و سبعین و اربع مایه، و الحمدلله رب‌العلمین و صلواته علی سید المرسلین محمد المصطفی واله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما .[4]

این نسخه در اواخر قرن هفتم‌واوائل قرن هشتم دراختیار طبیبی بنام ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی‌زید الطبیب بوده است که آنرا پس‌از مقابله با نسخه‌ای دیگر برای فرزند خود آماده کرده و از این موضوع در یادداشتی که‌در ابتدای کتاب افزوده بدین شرح یاد کرده است :

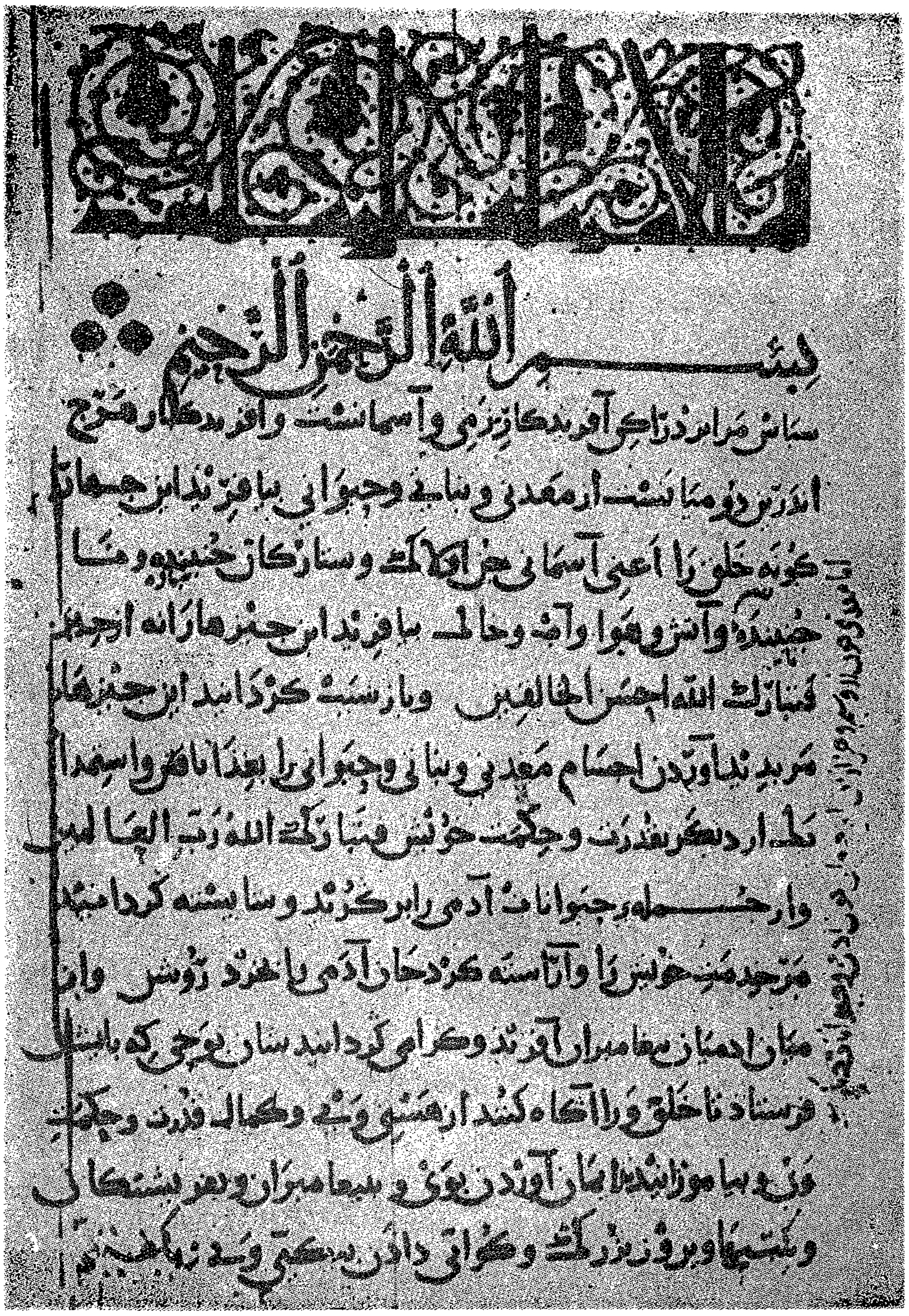
---

١ ــ آقای ژیلبرلازار استاد مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس در مجموعهٔ «رودکی و عصر او» Rudaki I ego epoxa' Stalinabad 1958 زیر عنوان «بررسی دو نسخهٔ خطی طبی قرن دهم بزبان فارسی‌دری» ص ٨٤–٩١، بنسخه‌ای از کتاب شرح تعرف‌مکتوب بسال ٤٧٣ محفوظ در یکی از کتابخانه‌های شخصی شهر پیشاور نیز اشاره کرده اند که بادرنظر گرفتن آن، نسخهٔ کتاب هدایه مورد **بحث** ازنظرقدمت سومین نسخهٔ خطی فارسی بشمار می‌آید .

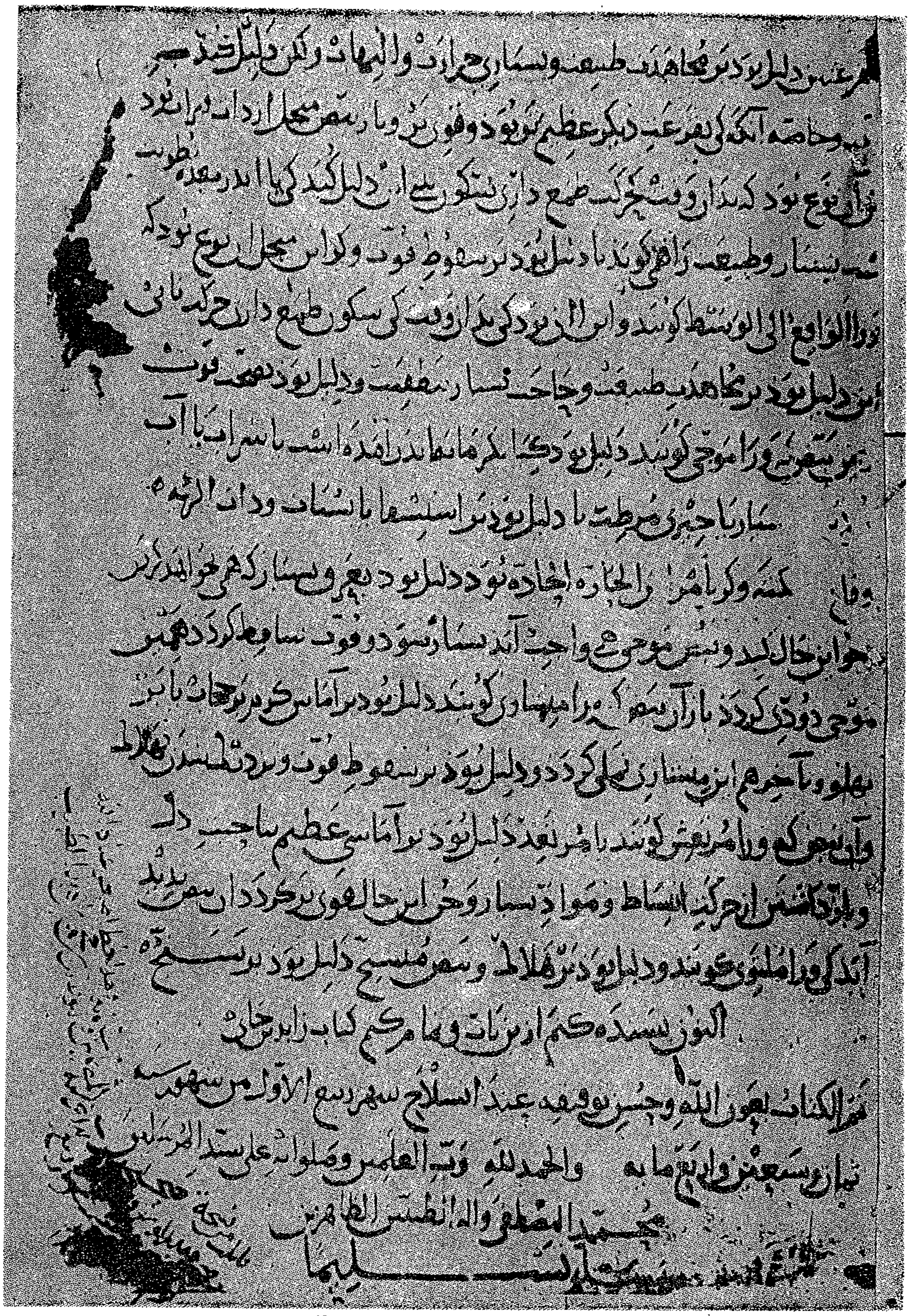
٢ ــ رك. مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ ١٢، مقالهٔ آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران

٣ ــ رك. صفحه چهل و هفت

٤ ــ رك. صفحه چهل و هشت


بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کتاب (نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد)



پایان نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد

«کتاب هدایة المتعلمین فی الطب [1]

سبع عشر و سبع مایه [2]

من تصنیف ابوحکیم ربیع‌بن احمدالاخوینی البخاری رحمه‌الله.

این کتاب هدایة اخوین و کناش اخوین خوانند مصنف این ابوحکیم ربیع‌بن احمد الاخوینی رحمةالله علیه شاکرد محمد زکریا الرازی رحمةالله علیه و چون آن بزرگ برای فرزند خود جمع کرده بود تا او را دستوری و جون طبیبی کند تدبیر او بصواب بود این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی‌افتد و جون فرزند اعز حسین در طب شروع کرد و از مدد آسمانی بهرمند بود و [معالجه] سودمند و بسندیده جماعت بعضی اکابر .... این .... جون این ضعیف را بیشتر اوقات در معالجات امراض رجوع بااین کتاب بود و باوجود کتب بسیار طبی کی بر .... التماس اورا اقرار کردم این کتاب .....شر و سبع مایه بخط ابوطالب عبدالله‌بن محمد طبیب»

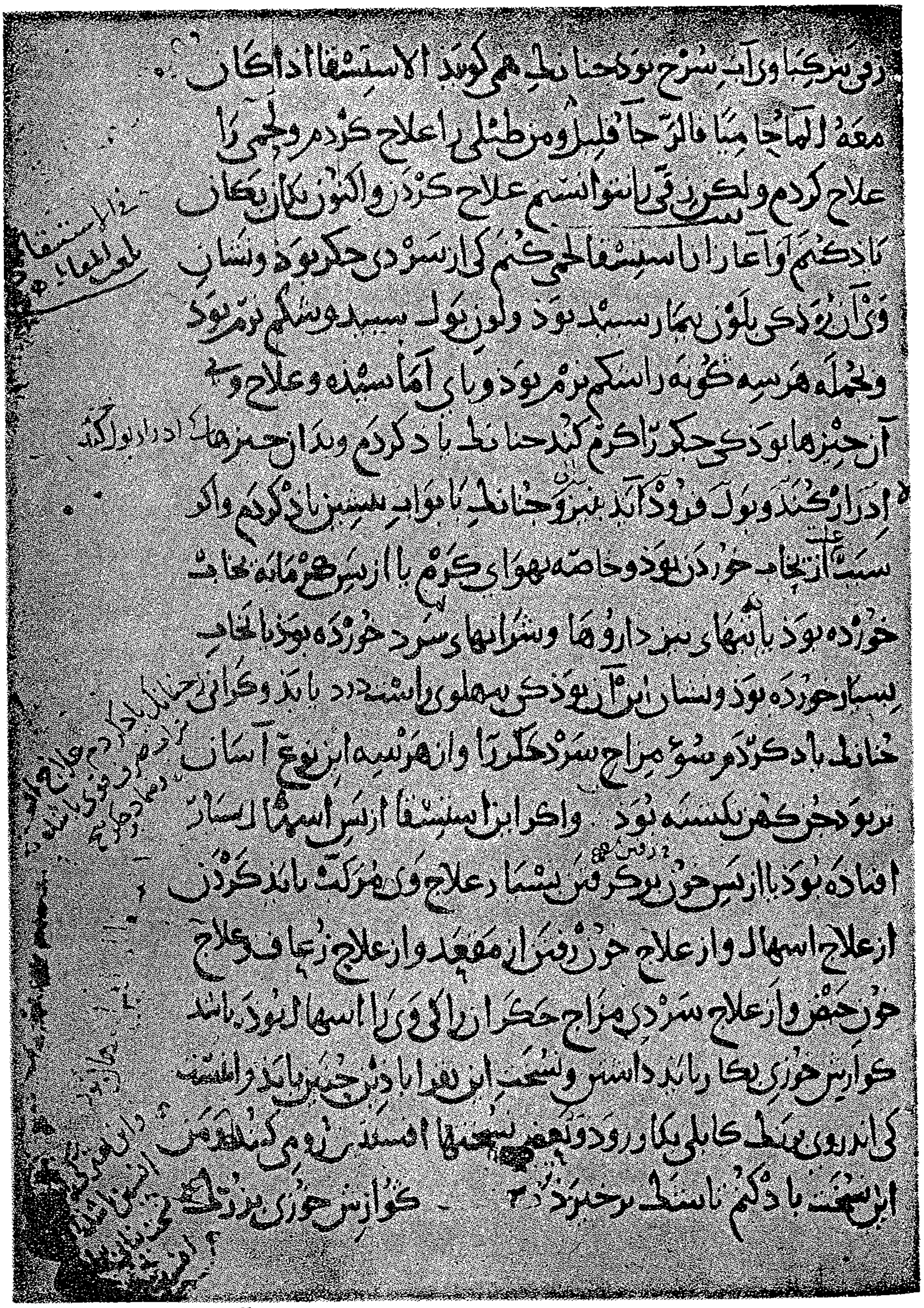
این طبیب پس از اتمام مقابله در پایان نسخهٔ اصل نوشته است: «قابلت من نسخة صحیحة و صححته بقدر الوسع و (الطاقة) یوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع‌الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمایة و هذا خط اصغر عبادالله‌ابوطالب‌بن محمدبن (ابی) زید الطبیب». آنچه این ابوطالب طبیب در حاشیهٔ صفحات ویا دربین کلمات نسخهٔ اصل افزوده است در نسخهٔ چاپی حاضر بنشانی «ب‌ه» (هامش بادلیان) آمده‌است.[3]

بعلاوه در چند مورد بعضی ازاشعار که‌مربوط بنسخه‌های طبی است ویا توضیحاتی در باب برخی از لغات بخطی جدیدتر درحاشیهٔ‌این‌نسخه‌افزوده گردیده که در نسخهٔ چاپی نیز از آنها بنشانی «ب‌ه» یاد شده است. برخی از کلمات وجملات وعباراتی که‌بر متن نسخهٔ‌اساس افزوده شده بخصوص آن کلماتی که در حاشیهٔ صفحات نوشته شده ناخواناست وبهمین جهت باوجود آنکه نگارنده کوشیده است با دقت بسیار آنچه‌راکه در نسخهٔ عکسی بوده است بدقت بخواند

۱ ــ رك. ص پنجاه ۲ ــ این سطر با مرکب قرمز نوشته شده است ۳ــ رك. ص پنجاه ویك وص ۶/۸۱۱


کتاب هدایة المتعلمین فی الطب

یادداشتی که ابوطالب طبیب در آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد افزوده است



نمونه ای از اضافات و تصحیحات نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد

و در مواردی که نسخهٔ «م» نیز این اضافات‌را داشته است برای خواندن کلمات محو شده ازآن‌هم استفاده کرده است معهذا قسمتهائی بکلی لایقر ء مانده است و ناچار آنها را باچند نقطه(....) نشان داده است .همچنین اگر درخواندن کلمه یا جمله‌ای مشکوك بوده است پیش از آنها حرف (ظ) قرار داده شده‌است.

این نسخه ازنظر رسم‌الخطو داشتن کلمات مشکول حائز کمال اهمیت‌است:

۱ ــ از نظر شیوهٔ خاص رسم‌الخط بسیارکهن آن که ذیلاً بنکات اساسی آن اشاره می‌شود :

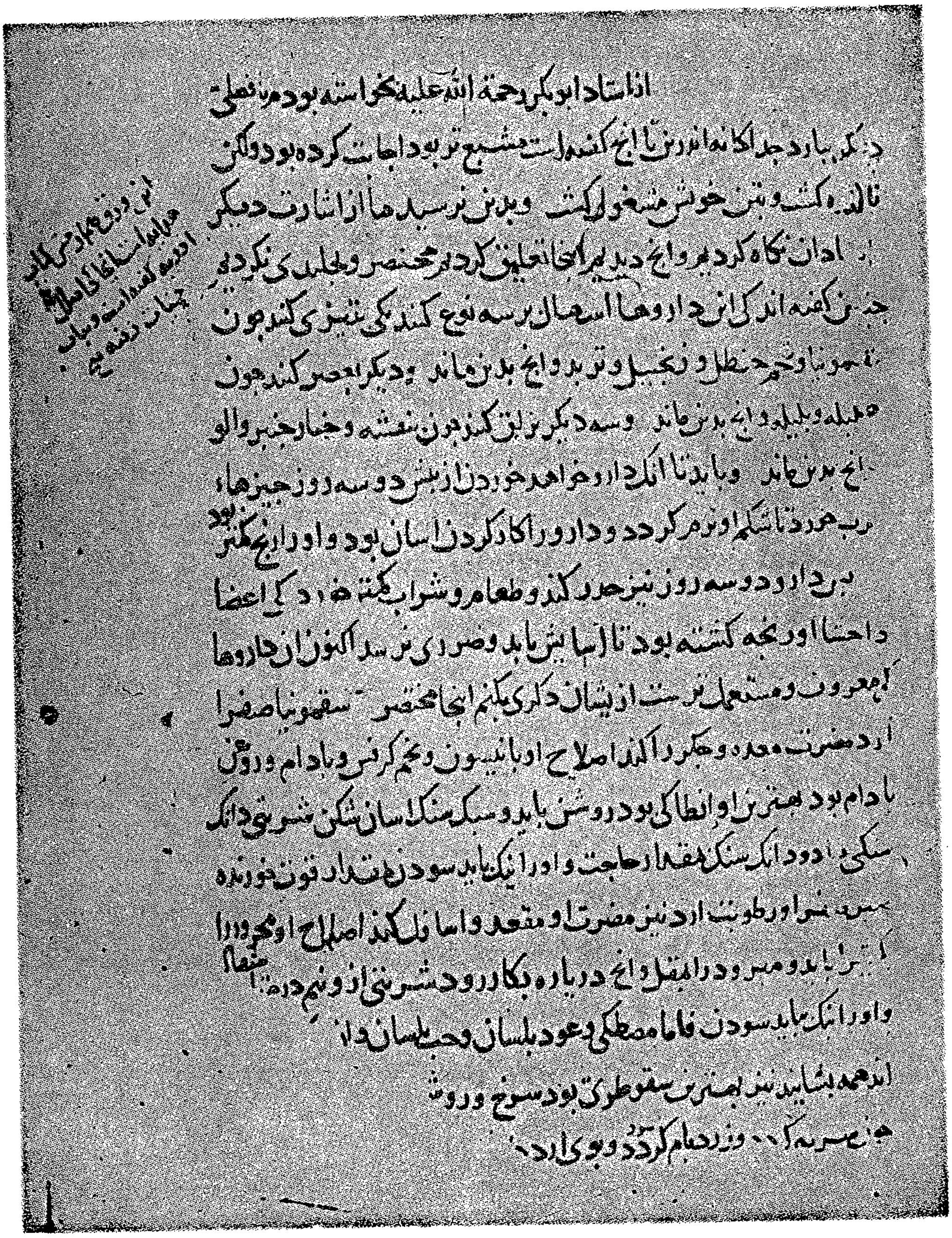
الف ــ حرفهای «پ»، «چ» ، «ژ»، «گ» در بیشتر موارد بشیوهٔ معمول در رسم‌الخط قدیم با «ب» ، «ج»، «ز»، «ک» یکسان نوشته‌شده است، ولی کاتب در بعضی از موارد نیز سه حرف نخستین را بشکل امروزی آنها با سه‌نقطه«پ، چ، ژ» و حرف آخری را بـــدین شکل «کٛ، کٗ، کٛ» نوشته است. این دو شیوهٔ نگارش‌در متن چاپی کاملا مراعات شده است و بجای شکل مخصوص گ که در چاپخانه موجودنبود همه‌جا«گ» قرار داده شده است.

ب ــ قاعدهٔ دا لو ذال بصورتی که در نسخهٔ اصل بوده مراعات گردیده است.

ج ــ در اتصال و انفصال کلمات از هر جهت رسم‌الخط نسخهٔ اصل مراعات شده استو چون درنسخهٔ اصل‌یك‌کلمهٔ مرکب‌گاهی‌متصل‌و گاهی منفصل نوشته شده است درنسخهٔ چاپی نیز دراین مورد رسم‌الخط واحدی بکار نرفته‌است مانند : کشکاب، کشك‌آبــ زهدان ، زه‌دانــ یخاب،یخ‌آب، و از جملهٔ این موارد است کلمهٔ «که» که در بسیاری از موارد بکلمهٔ بعد اعم از اسم، فعل، ضمیر، صفت وحرف متصل نوشته شده است مانند : کتابستان، کبهار، کگفتم، کنپوسیده، کمن، کترا، کهیچ،کبدین، کبدان، کچن، کبا.

د ــ کلمهٔ «که» بشکلهای مختلف : که ، کی ، کی ، کیٓ ، که ، کیچ ، هکه نـــوشته شده است که در نسخهٔ چاپی حاضر شکل اول‌آن بصورت«که» و بقیهٔ شکلها بصورت «کی» نشان داده شده است.

هـ ــ کلمهٔ «چه» نیز گاهی بشکل «جه» و گاهی بشکل «جی» کتابت شده است، در متن چاپی رسم‌الخط نسخهٔ اصل مراعات‌گردیده است.



صفحه‌ای از قسمت اضافه‌شده بر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد (رک. ص هشت س ۱۸ ببعد)

و ــ کلماتی مانند : آب، آن، آید، آرَد و آمدن، علاوه‌برآنکه در اکثر موارد بهمین شکلی که امروز می‌نویسیم نوشته شده بدو صورت دیگر نیز کتابت شده است :

اول : با دو الف مانند : اان، ااید، اامدن.

دوم : با دو الف و مدّ مانند : اآن، اآرذ

ز ــ چون دو کلمه در پی یکدیگر قرارگرفته باشد که حرف آخرکلمهٔ اول وحرف اول کلمهٔ دوم حرف «ر» باشد کاتب دربرخی‌ازموارد باآنکه هردو «ر»را نوشته در روی حرف «ر» دوم نیز تشدید گذاشته است مانند :هررّوز، جگررّا، هررّوزی (این کلمه گاهی بشکل «هروزی» نیز نوشته شده)، بررّیزد، سرّرا، بررّوی.

ح ــ کلماتی مانند : مٰاالعسل (ماءالعسل) ،سوالمزاج، سؤالمزاج،سواالمزاج (سوءالمزاج) بهمان شکل مکتوب در نسخهٔ اصل در نسخهٔحاضر چاپ شده است.

ط ــ کلمهٔ «چون» در بیشتر موارد بشکل «چُن» و «جُن» نوشته شده است .

ی ــ پس از کلمات مختوم به الف و مختوم به های غیر ملفوظ در حالت اضافه‌حرف «ی» بشکلهای ۀ ، ی یٔ، یٓ، یے ، یٔ ، یٰ، یا، یآ، یے ، یے کتابت شده است که در چاپ حاضر دوشکل اول بصورت «ء» (اندامهاء مفرد، خانهء پشه) و بقیهٔ اشکال بصورت «ی» (اندامهای مفرد، خانه‌ی پشه) نشان داده شده است.

ك ــ یای نکره و یای وحدت و یای ضمیر دوم شخص پس از کلمات مختوم به های غیر ملفوظ که بشکلهای ۀ یے (هفته ۀ دانسته یے)نوشته شده‌است درمتن‌چاپی‌حاضر،هم برای آنکه با صورت مذکور در قسمت پیش اشتباه‌نشود وهم براثر عدم‌توجه بنده بشکلهای : «ئی یی، ای» نشان داده شده‌است. درصورتی‌که حق‌بود یا رسم‌الخط نسخهٔ اساس حفظ می‌شد ویا آنکه یکی از این سه صورت در تمام کتاب بکار می‌رفت.

ل ــ کلماتی مانند : گوئی، بجائی، گوائی، وبائی و امثال آن در نسخهٔ اصل بشکلهای کوئّ ، بجائّ ، جائّ ، کوائّ ، کوائّ ، وبائّ نوشته شده است و در نسخهٔ چاپی حاضرازجهت‌نبودن علائم مخصوص، دوحرف آخر این‌نوع کلمات بیکی از دو شکل : گوئی یا گویی نشان داده شده است.

م ــ برخی از کلمات که امروز با «ف» نوشته می‌شود در این نسخهٔ با ڤ نوشته شده است مانند : آفریدکار، افکندن که در نسخهٔ چاپی حاضر با «ف» نشان داده شده‌است.

۲ ــ فایدهٔ دیگری که از این نسخه بدست می‌آید آنست که چون کاتب بسیاری از کلمات را با اعراب نوشته است بتلفظ صحیح این کلمات در آن روزگار واقف می‌شویم و اگر آنها را تلفظ اخوینی بخاری مؤلف کتاب هدایه در قرن چهارم ندانیم یقیناً تلفظ کاتب این نسخه در سال ۴۷۸ هجریست. با توجه بدین موضوع که چون اعراب در خط فارسی نوشته نمی‌شود ما از تلفظ کلمات فارسی در دوره‌های مختلف بی‌خبریم و براستی نمی‌دانیم که شاعران و نویسندگان ما آنچه راکه درقرون گذشته سروده و نوشته اند و ماامروز دراختیار داریم چگونه تلفظ میکرده‌اند، وجود کلمات مشکول این نسخه تا حدی مارا درکشف این امر یاری می‌کند. نکات اساسی در خصوص تلفظ کلمات مختلف در این نسخه بدین شرح است :

* بای اضافه مفتوح است:

بَدر۷۲۴ــ بَبدل ۴۷۷ــ بَبول ۴۰۴ــ بَبینی ۵۴۲ــ بَپهلو ۴۶۶ــ بَدو : (به +او) ۴۳۶، ۶۹۹، ۷۲۷، ۷۹۴ــ بَدو (به+ دو) ۸۱۰ــ بَزیر ۷۶۹ــ بَدستها ۷۳۱ــ بَطبع ۵۵۵ــ کَبگُل (که + به + گُل) ۷۷۲ــ بَلون ۷۰۰ــ بَوی[1] ۶۱۸

* بای تأکید مضموم است.

بُباشد ۵۸۷، ۶۹۶ ــ بُباشی ۷۶۲ ــ بُباید ۴۲۱، ۴۸۶، ۵۳۷، ۵۵۸، ۶۹۶، ۷۷۹ــ بُبرد ۵۰۷، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۵۵ــ بُبری ۴۱۴ ــ بُبندد ۵۹۹ ــ بُبوید ۵۴۶، بُبیزد ۵۲۷ ، ۵۶۵، ۶۱۰ ــ بُپالاید ۴۵۵، ۴۶۵ ــ بُپالائی ۶۶۹ــ بُتوان ۵۵۵ ــ بُتواند ۴۳۰، ۶۱۱ ــ بُتوانی ۷۲۸ــ بُخواهی ۶۳۸ــ بُدهند ۴۲۳ــ بُشوید ۵۹۶ ــ بُفرمایش ۵۸۲ ــ بُفزاید ۶۸۲، ۷۹۵، ۸۰۶، ۸۰۷ ــ بُفشارد ۵۵۱ــ بُفشارش ۵۳۶ــ بُفشاری ۴۷۵ ــبُفکند ۵۵۰ــ بُکاهد ۷۴۷ــ بُگذریم ۷۸۶ــ بُمال ۷۷۱ــ بُمالد ۴۳۰، ۵۸۲ ــ بُمالند ۵۰۹، ۵۷۸ ، ۷۶۶، ۷۶۹ ــ بُمالی ۵۵۳ ــ بُماند ۴۴۰، ۵۳۱ ، ۵۴۱، ۵۷۷، ۶۳۴، ۶۸۰، ۶۹۹، ۷۴۵، ۷۵۱، ۷۵۶، ۷۵۷ ــ بُمانند ۵۴۱ ــ بُمکد ۵۸۲ ــ بُمیرند ۵۴۱

---

۱ ــ در چند مورد بای اضافه قبل‌از ضمیر «وی» مضموم است : بُوی ۹۶، ۵۳۵، ۵۳۸، ۴۷۱

* ضبط کلمات فارسی و غیر فارسی ذیل با تلفظ معمول آنها در امروز اختلاف دارد :

بنفش ۸۵ ــ بنفشه ۵۸۲، ۵۸۸ ــ بنفشی ۸۵ ــ پراکنی : برپراکنی ۶۲۹ ــ پنبه ۲۸۸ ، ۴۱۶، ۴۴۹، ۶۶۰، ۶۶۷ ــ توانستن :تواند، توانی، توان، توانست ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۱، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۸۱، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۲۳،۶۵۵، ۶۷۰، ۷۳۲، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۷ ــ توانگر ۱۴۴ــ جگر ۴۵۰، ۶۹۱، ۶۹۲ ــ جوان ۱۶۳، ۲۹۹، ۵۴۵، ۵۶۲، ۶۲۵، ۶۶۸، ۶۸۹، ۷۳۱، ۸۰۲ ، ۸۰۵ ــ چرا ۴۵۷ ــ چنان ۶۰۴، ۷۱۳، ۷۹۰ ــ همچنان ۷۶۳، ۷۷۵، ۷۹۲ ــ چنانك ۵۲۹، ۷۷۱، ۷۹۰ ــ چنین ۷۰۲ ــ همچنین ۴۲۶، ۵۲۹، ۵۸۶،۶۳۸، ۷۹۳، ۸۰۵ ــ خشم ۱۳۰، ۱۴۲، ۷۷۴، ۸۰۷ــ خشم‌گین ۱۱۸ ــ خلاف ۷۷۳، ۷۹۱ ــ خلاف ۷۶۸ ــ خنك ۲۳۳، ۴۶۳، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۳۴ ــ خواب ۳۱۵، ۳۴۶، ۳۸۹، ۴۵۵، ۶۳۱، ۶۶۰، ۶۶۵،۶۶۶، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۳۰، ۷۴۹، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۷۵، ۸۰۷ ، خواستن : خواهی، خواهد، خواستم، خواه، خواهند ۵۵۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۹۷، ۷۳۴، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳،۷۷۴، ۷۷۷، ۸۱۱ ــ خواندن : خوانند، خوانیم، خوانده ۵۷۷، ۶۰۷ ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۱۶، ۷۱۹ ، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۸۸، ۷۹۱، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۷ ، ۸۰۹، ۸۱۰ ــ خویش ۱۵۳، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۹۳، ۷۶۱، ۷۸۳ ــ خویشتن ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۷ ، ۶۵۰، ۶۶۵، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۰ ــ دشبد ۵۹۰ــ دمادم ۷۶۰، ۷۶۴ ــ دوازده ۳۹۵، ۶۱۶، ۷۰۵، ۷۹۵، ۷۹۶ ــ دهان ۴۶۶ ــ روان ۱۶۵ــ زمستان ۶۰۰ــ زنبور ۲۲ ــ زهدان ۵۱۶، ۵۲۶ ــ سخن۷۰۶ ــ سرگین ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۴۴، ۷۲۹ ــ سندان ۵۹۱ ــ سواری ۷۷۹ ــ شپش ۲۱۷، ۴۲۱ ــ شش : عدد (۶) ۱۴۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۲۷، ۶۲۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۵۹،۷۹۴، ۷۹۷ ــ ششم ۳۷۵، ۵۴۸، ۷۲۰، ۷۲۸ ــ شنگرف ۶۲۵ ــ غذا ۴۳۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۶ ، ۵۱۰، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۴ ــ فندق ۴۸۶، ۵۰۶، ۶۳۱، ۷۵۰، ۷۶۰ ــ قراقر ۱۳۱ ــ قراقر ۱۳۲ ــقراقر۳۹۸ ــ قی ۷۷۱ ــ کاهلی ۶۳۱، ۶۸۹، ۶۹۰ ــ کهن ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۱۱ ۶۷۲، ۷۴۵، ۷۷۱ ــ گزاف ۴۲۱ ــ گلو ۹۹، ۶۹۱، ۷۶۶ ــ بدگلوئی ۱۱۹ ــ گمان ۷۱۸ ــ گوزن۳۸۱، ۵۳۰ ــ لاجورد ۷۵۳ ــ لاغر ۱۲۰ ــ لاغر

١٣٤، ٤٨٥، ٥١٨ــ لاغری ٨٠٨ ــ مزه ١٨٤ ــمشك ٥٠٧، ٦٣١، ٧٧٢ ــ معده ٣٤١، ٤٥٩، ٥٦٢، ٦٣٨، ٦٤٠، ٧٣٣، ٧٦٩، ٧٧٨ ــ معده ٤٥٠، ٧٣٩،٧٧٦ ــ مکیدن ٤٧٥، ٦٣١ ــ میش ٥٨٦ ــ نشان ٣٣٣ ــ نوار ٥٧٣ ــ وی ٢٠٢، ٢١٣، ٣٥٠، ٣٦٧،٣٧٢، ٤١٩، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٣، ٤٥٨، ٤٩٢، ٤٩٦، ٥٠٩، ٥١٥، ٥٢٥، ٥٤٦، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٦٧، ٦٠٥، ٦٠٨، ٦٩٣ ــ ورا ٥٤١، ٦٠٤ ــ هژده ٧٤٠، ــ هژدهم ٧٢٣ ــ هفده ٣٣٢ ــ هفدهم٧٢٢، ٧٢٣، ٧٢٤، ٧٢٧ ــ هلاك ٤٤٦، ٦٩٠، ٧٢٨، ٧٣٢، ٧٦٢، ٧٨٥، ٧٨٦، ٨١١ ــ يك ٥٠٧، ٥١١، ٥٤٤، ٦٠٥، ٦٣٨، ٧٣٢، ٧٥٨، ٧٧٦، ٧٨٦، ٧٩٦ ــ یکم ٧٢٣ــ یکی ٥١١، ٥٢.٧، ٧٩١

* حرف ماقبل آخر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ (های بیان حرکت) اعم از فارسی و غیر فارسی مفتوح است :

آبکامه٤٤٢ ــ آبله ٥٨٩ ــ آشفته ٧٧٥ ــ اندازه ٥٧٢، ٥٩٩، ٧٣٥ ــباره٦١٤ــبابونه٥٣٧، ٥٥٤ــ بافته ٧٦ ــ پخته ٢٢٨، ٤١٥، ٤٦٧، ٥٦٥، ٥٧٨ ــ برهنه ٧٢٩ ــ بزغاله ٧٦٢ ــ بسنده ٥٨٠، ٧٦٠، ٧٨٨ ــ بوده ٧٨٩، ٨٠٣ ــ بوره ٦٣٦ ــ بهره ٦٦، ٥٥٢، ٥٧٤ ــ بیگانه ٦٣٤ ــ بی‌هشانه ٥٤١ــ پاره ٤٩٩، ٦٠٤ ــ پایشنه ٧١، ٦٠١ ــ پرده٧٦٣پژمرده ٥٠٦ ــ پشت‌مازه ٥٧٦ ــ پیوسته ٤١٦، ٥٨١، ٧٦٥ ــ تازه ٤٣٩، ٥٣٣، ٦٣١، ٧٦٨، ٧٨٤ــتربزه ٥٧٠ ــ تشنه ٧٣٣، ٧٧٤ ــ تنه ٦٠٦ ــ تیره ٧٨٥ــ جشنه ٤٥٦، جمله ٥٩٥، ٦٨٥ ــ جوژه ٤٢٩، ٧٦٢ ــ چاره ٦٣١ ــ چگونه ٥٧٣ــ حقنه ٥٧٧ ــ حلبه ٤٢٩، ٥٥٤ ــ حلقه ٧٨٧ ــ حیله ٥٩٢، ٦٩١ ــ خاصه ٧٨٦ ــ خانه ٧٦٢ ، ٧٦٤ــ خایه ٧٥، ٤٩٤، ٥٣٧، ٥٥٣، ٥٩٠، ٥٨٦ ــخربزه ٤٩٠، ــ خرزهره ٥٩٧ ــخشندگاه٥٣٨ــ خنده ٧٨٧ ــ خورده ٧٠٠، ٧٤٦ ــ خوره ٥٢٤،٦١٨ــ دانسته ٧٢٤ ــ دانه ٥٩٧ ــ دایره ٦٧٥ ، ٧١٨ ــ دایه ٧٧٧، ٧٧٨ ــ دهانه ٩٢، ٤٩٦ ــ دیوانه ٦٣٤ ــ رازیانه ٥٤٤ ــ رشته ٥٤٦ ــ رفته ٧٦٩ ــ روده ٩٠ ــ روزه ٧٤٩ ــ زردچوبه٥٩٨ــزرده ٤٠٨ ــ زنده ٤٩٠ ــ زهره ٤٦٢ ، ٥٤٦، ٧٥٢ ــ سپیده ٥٣٧ ــ سرمه ٥٥٠ ــ سکته ٧٨٢ ــ سینه ٧٠٥، ٧.٦٤ ــ شافه ٤١٧، ٥١٦، ٥٢٨، ٥٧٠ ــ شایسته ١٤٣ ــ شسته ٧٨٤ ــ شکوفه ٥٦٥ــ شیره ٥٠٧، ٥٧١ ــ عصاره ٥٣٠ ــ عصیده ٤٩٣ ــ غضاره ٤٢٦ ــ غنچه ٤٣٩ ــ غنده ٥٨١ــغوره ٤٨١، ٥٣٠، ٧٦٢ ــ فایده ٧٨٨، ٧٩٠ ــ

فربه ١١٩ — فسرده ٥٠٨ — فضله ٦٢١ — قاروره ٦٦١ — قرعه ٨١٠ — قرفه ٤٣٣ — قطره ٧٣٢ —
کبچه ٤٠٦ — کرانه ٧٨٧ — کرسنه ٧٧٤ — کشته ٧٨٤ — کنجاله ٤٥٧ — کوفته ٤٦٧، ٥٦٥،
٥٧٢ — کیسه ٦٠٧، ٦١٢ — کینه ٧٧٤ — گنشته ٧٩١ — گرده ٤٣١ — گرمابه ٥٤٨، ٥٩٠، ٧٥٣،
٧٧١، ٨٠٨ — گفته ٧٠٢ ، ٧٦٧ — گنده ٦٣١، ٧٢٨، ٧٦٣ — گوساله ٧٦٢ — گونه ٤٥٢، ٥٨٨،
٦٠١، ٧٦٧ — لرزه ٧٦٥ — ماننده ٥٤٥، ٧٢١ — مایه ١٨٧، ٤٥٧، ٥٥٨، ٥٧١، ٦١٣، ٧١١، ٧٥٣ —
مثانه ٩٤، ٤٨٨، ٦٣٥، ٧٨٤ — مرده ٤٥٠، ٥٤٩ — مزه: بی‌مزگی ٧٧٥ — معده ٦٩٢ — مقدمه ٥٤٨، ٥٥٧ —
موازنه ٧١١ — مهره ٩١، ٢٠٢ — میانه ٧٨٧ — میعه ٤٣٣، ٤٧٧ — میوه ٥٣١، ٧٦٥ — نادره ٧٢٣ — نازاینده ٥٤٥ —
نشاسته ٥١٥، ٥٢٥ — نوبه ٧١٧، ٧٥٦، ٧٦٥ — نهاده ٥٧٦ — نیمه ٧٦٧ — وقفه ٧٩٥، ٧٩٧ —
هریسه ٥٧٩ — هفته ٣٥٨ ، ٣٦٥، ٤٠٨، ٥٠٣، ٧٢٢، ٧٥٥ — همه ٥٢٢، ٥٣٢، ٦٨٤، ٦٩٨، ٧٢٠، ٧٦٧،
٧٧٤ — یادکرده ٥٤٦ — یاره: یارهٔ فیقرا ٥٦١، ٧٥٨ — یافته ٧٣٤، ٧٥٢

* ضبط کلمات زیرین با تشدید بعضی‌از حروف همراه است :

بتّر ١٦٨، ٣٠١ — برّیدن ٩٤، ٥١٨ — پشّه ٧٨٢ — پرّ سیاوشان ٤٨٤ — پرّی ٨٩، ٥٥٤، ٥٥٥،
٦٨٧، ٧٨٢ — ترّی ١٣٠، ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٩٥، ٤٢١، ٥٠٨، ٥٤٢، ٥٥٠، ٦٢٠، ٨٠٩ — دمّل ٧٦٣ ،
٧٨٣ — زرّ ٤٩٥ — زمّی ٥٥٢ — شکّر ٤٤٥، ٥٢٣، ٥٨٧، ٧١١، ٧٤٢، ٧٥٩، ٧٦٦ — کتّان ٥٧٢، ٧٥٨ —
کرّه ٦٣٧ — کرّی ٢٨٩ — کمّی : از کمّی آب ٢٠٥، ٥٠٨، ٨٠٥ — گلّاب ٧٦٤، ٧٧١ — مزّه
٢٦، ٣٢، ٧٨٣ — مژّه ١٢٣، ١٢٤ — مکّیدن ٣٨٩، ٥٨٢، ٦١٨، ٦٣٤

* حرف ماقبل آخر برخی از اعداد ترتیبی یا وصفی مفتوح است:

چهارم ٤٢٤، ٦٧٣، ٦٧٩، ٧١٠، ٧٢٥، ٧٢٦ — دهم ٤٦٣ — سیم : سی‌ام ٣٣٢ — شانزدهم
٤٦٣ — هژده‌هم ٧٢٨

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول — این نسخه بوسیلهٔ پاول هرن در فهرست مختصری که از معدودی از نسخ خطی فارسی محفوظ دراستانبول نوشته و در جلد پنجاه و چهارم مجلهٔ

انجمن شرق شناسی آلمان (ZDMG) بچاپ رسانید بشمارهٔ ۳٦٤٦ معرفی گردیده است[۱]. و فوهنان[۲] نیزدرفهرست مفصلی که‌ازکتابهای‌فارسی‌طبی تهیه کرده است از آن یادکرده، این نسخه بشرحی که در صفحهٔ اول آن آمده است و عیناً نقل می‌شود :

« مجلدة الاول من کتاب الهدایة فی‌الطب
تألیف ابی‌بکر ربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری‌رحمه‌الله
لخزانة الامیر الاسفهسالار الاجل السید
ضیاالدین قطب الاسلام نصیرالدولة و ظهیر
الملةفخرالامة شمس‌الملوك تاج‌الامرا اینانج
... وا (؟) الب طغرل بك ابی المظفر غازی‌بن
القاسم سیف امیرالمؤمنین اطال‌الله فی‌العزّ
الدائم بقاه و قمع اعداه
بحق محمد و اله»

برای «الامیر الاسفهسالار ... اینانج ...وا (؟) الب طغرلبك ابی‌المظفر غـازی‌بن ابی‌القاسم سیف امیرالمؤمنین نوشته شده است. تاریخ کتابت نسخه بسال‌پانصد و ده هجری است و بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان بسیار شبیه است. اوراق این نسخه بسیار نامرتب است ولی نسخهٔ کامل و خوش‌خطی‌است.

آغاز و انجام آن چنین است:

Zeitschrift der Deutschen Morgenlan —dischen Gesellschaft. (Z. D.M. G.) Leipzig 1900, 54 [Band] Horn, Paul.
Persische Handschriften in constantinopel. P (5) 329 von Abû Bakr Rabî ibn al-Achawain (MF [محمد فاتح استانبول]
Nr. 3646 - erwáhnt in چهار مقاله S. J.RAS. 1899 S. 110
Note 2 (S.-A.).

۲ ـ رك. مجلهٔ یغما، سال ۳، شمارهٔ ۱۲، مقالهٔ آقای‌مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران

آغاز :

فی‌ذکر التحمید و مقدمهٔ الکتاب

باب الاول فی‌التحمید

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

سپاس مر ایزد را که افریذکار زمین واسمانست وافریذکار هرچ‌اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافریذ این چهارکونه خلق را اعنی‌اسمانی‌جون افلاك وستارکان جنبنده ونــاجنبنده و اتش و هــوا و اب وخاك بیافریذ این چیزها رانه از چیز فتبارك‌الله احسن الخالقین..»[1]

انجام :

«... و ان نبض که ورا مرتعش کویند یا مرتعد دلیل بوذ بر اماس عظیم بناحیت دل و باز داشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار و چن این حال قوی‌تر کردذ ان نبض بدیذ ایذ که ورا ملتوی کویند ودلیل بوذ بر هلاك ونبض متشنج دلیل بوذ بر تشنج. اکنون بسنده‌کنم ازین باب و کتاب تمام کنیم بدین جای‌بعون‌الله و ... سپری شذ کتاب هدایهٔ استاذ ابوبکر ربیع‌بن احمد المعروف باخوین البخاری بردست‌شرف معروف بخلیفه در شهر دوین در ماه محرم سال بر پانصد و ده از هجرت بعد...از زامیار از ماه خرداذ ماه الملکی و صلواته علی خیرخلقه محمد و ....»[2]

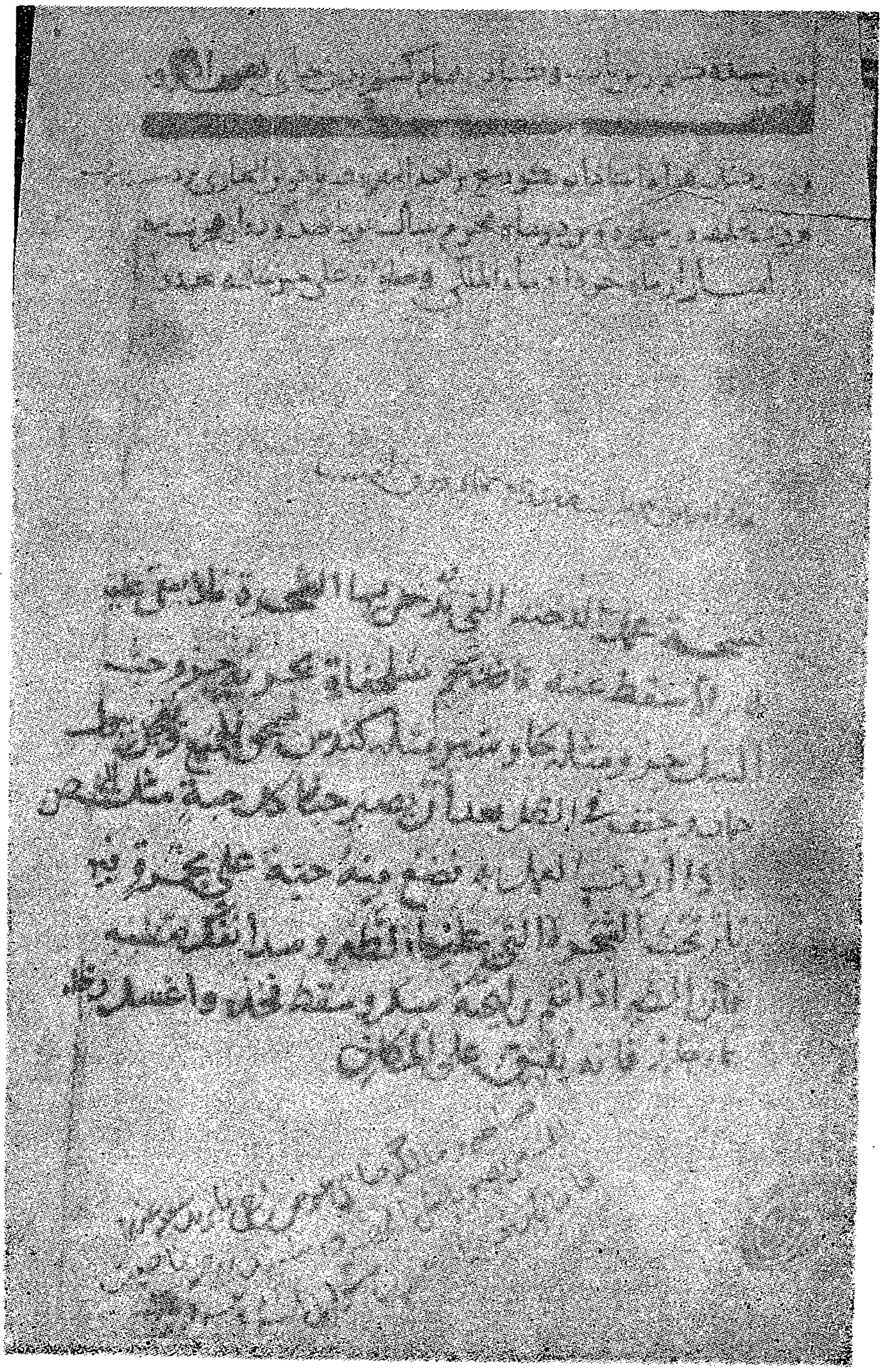
نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران ــ این‌نسخه که تا کنون معرفی نگردیده است پس از مقابلهٔ دو نسخهٔ بادلیان و فاتح بدست این‌بنده‌رسید که‌در این‌کتاب از آن بنشانی«م» یاد کرده است. این نسخه در فهرست کتابخانهٔ ملی‌ملك بشمارهٔ ٤٥٠١ بنام «کتابی درطب»معرفی شده وچند صفحه اول‌وآخرش افتاده‌است ودارای ٢٢٧ ورق ٢١ سطری بقطع ١٩/٣×٢٦/٧ سانتی‌متر است و بخطی بین نسخ و کوفی‌در‌اوائل‌قرن ششم هجری بر روی کاغذ دولت ـ آبادی نوشته شده است.[3] نویسنده یا نویسندگان‌فهرست مذکور چنانکه گذشت نام صحیح‌کتاب و نام مؤلف آنرا ذکر نکرده اند درصورتی که در متن همین نسخه نام مؤلف کتاب، ابوبکر

١ ــ رك. ص شصت و یك ٢ـ رك. ص‌شصت و دو

٣ ــ این اطلاعات را آقای احمد سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملی ملك دراختیار بنده قرار داده اند.


سپاس مر ایزد را که آفریدگار زمین و آسمانست و آفریدگار هرچ اندرین
دو جایست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید از چهار گونه [illegible]
[illegible] آسمان چون افلاک و ستارگان جنبنده و ناجنبنده و آتش
و هوا و آب و خاک بیافرید از چیزها را نه از چیز فتبارک الله
احسن الخالقین [illegible] از چیزها را [illegible] آوردن
اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را [illegible]
[illegible] فتبارک الله رب العالمین
و از جمله حیوانات آدمی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلق را آگاه کنند [illegible]
[illegible]

ابتدای کتاب (نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول)



پايان كتاب (نسخهٔ كتابخانهٔ فاتح استانبول)

اخوینی، و نام استاد مؤلف، ابوالقاسم مقانعی، دوبار بصراحت آمده است.[1]

آغاز و انجام این نسخه چنین است.

آغاز :

«حرارت غریزی کویند کرم و خشك بوذ و قوت هوا کرم و تر بوذ و قوت اب سرد و تر بوذ و قوت خاك سرد و خشك بوذ و کفتن ماقوت از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یك بادکر امیزشها مختلف بدیذ آیذ ازقوت ایشان ....»[2]

انجام :

«و جزوی دیگر صغیرتر و منخفض‌تر جنانك موج‌دریا بوذ که‌ازوی آب‌کاه بلندتر آیذ و کاه فروذ روذ نواله نواله این نبض نیزهم بران مثال بوذ که جزوی بزرك برایذ و... ... و باز دودی کردذ».[3]

این نسخه دارای ۲۰۷ باب است و بطور کلی از نسخهٔ بادلیان و فاتح مختصرتر است. از مطابقهٔ نسخ سه‌گانهٔ هدایةالمتعلمین فی‌الطب‌چنین برمی‌آید که نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك با نسخه ای که ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم دراختیار داشته و نسخهٔ بادلیان (نسخهٔ اصل) مکتوب بسال ٤٧٨ هجری را با آن مقابله کرده از یك اصل بوده است. همچنانکه نسخهٔ بادلیان بـا نسخهٔ فاتح بنشانـی «ف» نیز دارای اصل مشترکی است زیرا قسمتی از کلمات و جملاتی که ابوطالب مذکور در حاشیهٔ صفحات یا در بین کلمات نسخهٔ بادلیان افزوده است (و در نسخهٔ چاپی حاضر این قبیل اضافات وتصحیحات بنشانی«به»آمده است) و در نسخهٔ «ف» دیـده نمی‌شود گاهی عیناً و گاهی با تغییراتی از نظر کلمات‌در نسخهٔ «م» نیز آمده است. بهمین جهت‌بنده در مقابلهٔ‌نسخ سه‌گانهٔ‌هدایة‌المتعلمین، ازنسخهٔ«م» فقط در مواردی استفاده کرده است که یا حواشی و اضافات «به» بر نسخهٔ بادلیان لایقرءبوده است واین‌قسمتهای ناخوانا ومحوشده را از نسخهٔ «م» در برابر «به» در ذیل صفحات آورده است و یا برای روشن ساختن

---

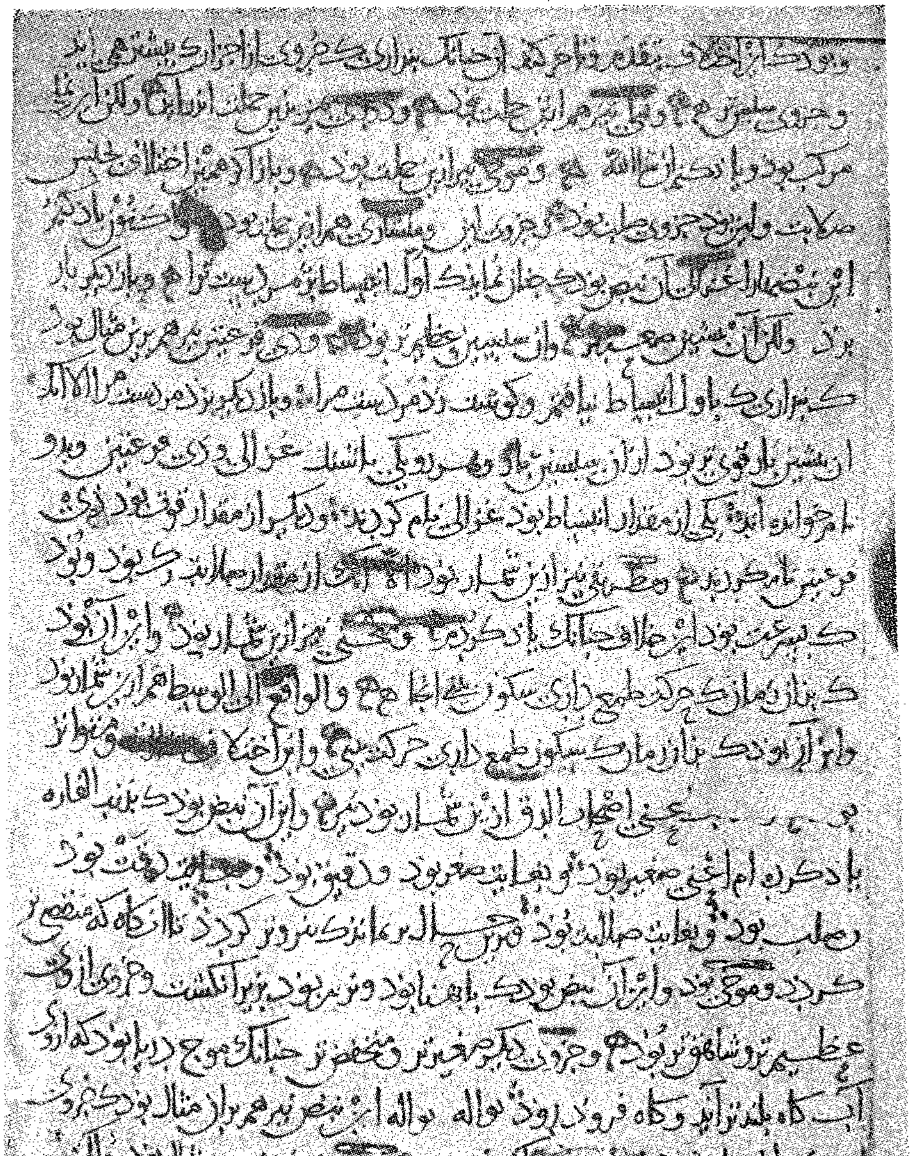
۱ ــ رك. ص ۲٦٤ح و ۳۰۲ح

۲ ــ رك. ص شصت و چهار

۳ ــ رك. ص شصت و پنج


اول فی ذکر المزاجات

صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران



صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران

کلمات مبهم نسخهٔ «ف» همین کار را کرده است، و یا اگر ابوطالب طبیب کلمه یا جمله‌ای بر نسخهٔ بادلیان افزوده بوده است که‌محل دقیق آنرا نتوانسته ام از خود نسخه بدست بیاورم و آن عبارت نیز در نسخهٔ «م» وجودداشته است از نسخهٔ «م» برای تعیین محل دقیق این افزودگی استفاده شده است، البته‌بندرت‌کلمه‌ای‌را که‌اختصاصی داشته‌است‌نیز از نسخهٔ «م» در ذیل صفحات افزوده‌ام و در چنین مواردی بهیچ‌وجه منظور آن‌نبوده‌است که بقیهٔ کلمات آن جمله یا عبارت با نسخهٔ‌اساس برابر بوده است.

از اختصاصات این نسخه یکی آنست که‌بنسبت دونسخهٔ دیگر مختصرتر است و برای نمونه می‌توان «فصل سی و نهم فی مزاج‌القلب»از نسخهٔ «م» را باهمین قسمت درنسخهٔ اصل که زیر عنوان «علامات امزجه‌ی اعضای آلی»آمده است مقایسه کرد، آنچه از سطر دوازدهم صفحه ۱۲۸ تا سطر شانزدهم صفحهٔ ۱۲۹ نسخهٔ‌چاپی حاضر آمده در نسخهٔ «م» نیست و از این نوع حذفها در قسمتهای دیگر نیز کم و بیش وجود دارد. موضوع دیگر آنست که نسخهٔ «م» بنسبت نسخهٔ اصل الفاظ جدیدتری‌دارد و از آن جمله است:

نسخهٔ اصل : کبجه بنشاختم جشنکی سیرخوردگی سرکا

نسخهٔ «م» : کفجه بنشاندم تشنکی سیری سرکه

موضوع دیگر وجود اغلاطی است در این نسخه که از عدم توجه کاتب آن‌حکایت می‌کند مانند :

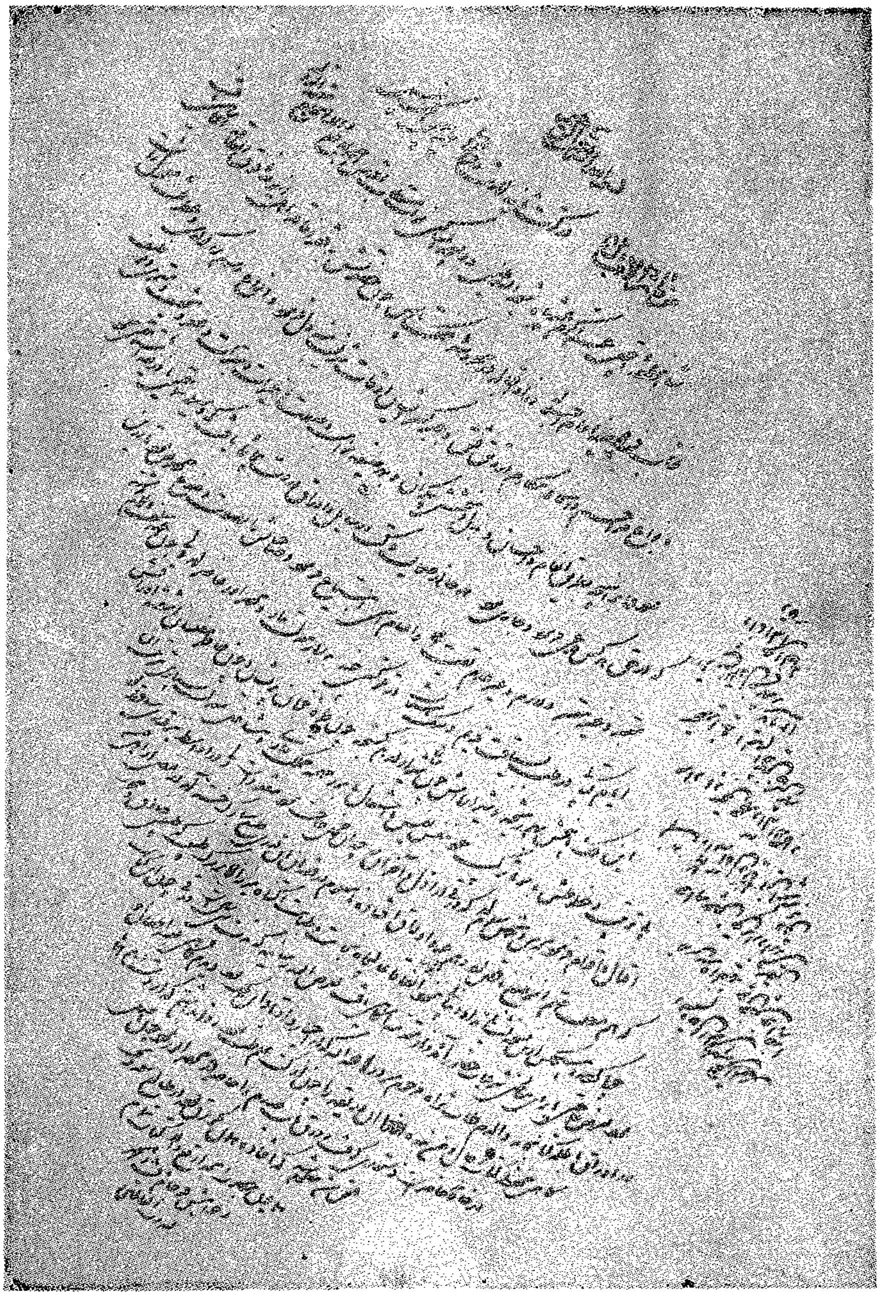
نسخهٔ اصل : خون و ریم خوب آید غذا را جذب کند

نسخهٔ «م» : خون قدیم خواب آید غذا را خدمت کند

و از همین قبیل است کلمهٔ «دفسیدن» و مشتقات آن که تقریباً همه‌جا در نسخهٔ «م» با ضبط «درفسیدن» آمده است.

در سرگذشت این نسخه یك نکتهٔ گفتنی‌دیگر بدین شرح وجود دارد . در صفحهٔ[1] مقابل «باب صدم في‌علاج السعال» این نسخه‌ورقی بسال ۱۲۹۷ هجری افزوده گردیده و بخطی خوش شرحی در همین صفحه نوشته‌اند و از مطالعهٔ آن معلوم می‌شود که‌نسخهٔ مورد

۱ـ رك . ص شصت وهفت



یادداشتی که بر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك درسال ۱۲۹۷ هجری افزوده شده است

بحث از جمله کتبی بوده است که در نوبت دوم امارت و فرمانفرمائی «شاهزاده معتمدالدوله نواب فرهاد میرزا» در سرزمین پارس، برای خـرید بدو عرضه شده کـه صفحاتی از اول و وسط و آخر آن کم می‌نموده است و شاهزاده‌نیز درصدد تکمیل آن بوده است اتفاقا میرزا آقا بزرگ طبیب، که پزشکی حاذق ومجرب بوده وبخانهٔ شاهزاده رفت و آمـد داشته‌است از نقص این نسخهٔ خطی آگاه می‌شود و باطلاع وی می‌رساند که مدت سی‌سال است ورقی چون این کتاب در اوراق باطلهٔ کتابخانهٔ والدم مرحوم آقا عبدالله دیده ام که چون از کتب طبی بوده آنرا حفظ کرده‌ام، آنگاه بخانهٔ خود بازمی‌گرددوآن برگ را بهمراه می‌آورد و هنگامی که آن ورق را بر کتاب می‌افزایند معلوم می‌شود کـه نسخهٔ شاهزاده در اواسط جز همین برگ نقص دیگری ندارد.

كتاب عمدة المتعلمين في الطب

فهرست انواع ابواب [1]

---

۱ ــ ف: فهرست الابواب. باب فی‌ذکر التحمید، یاذکردن در ستایش خدای تعالی . باب‌فی‌ذکر حدالصناعة الطب ، یاذکردن‌در اندازهٔ بیشهٔ بزشکی . باب‌فی الامورالطبیعی ، یاذکردن در دانستن‌جیزها طبیعت .

۲ ــ باب فی شرح‌العناصر ، یاذکردن در جهار طبایع .باب فی الامزجه ، یاذکردن در طبعها امیخته کی .

۳ ــ ف : باب فی الاخـلاط ، یاذکردن درآمیخته‌کی‌حیوانات .

٤ ــ ف : باب‌فی‌کیفیة‌الدم ، یاذکردن در وصف خون . ۵ ــ ف : باب فی‌انواع‌الصفرا، یاذکردن‌در کونها صفرا . ٦ ــ ف : باب فی‌انواع البلغم ، یاذکردن درکونهابلغم . ۷ ــ ف : باب فی انواع السودا، یاذکردن درکونها سودا . ۸ ــ ف : باب فی‌الاعضاء ، یاذکـردن در اندامهاجانوران

۹ ــ ف : باب‌فی‌تفصیل العظام، یاذکردن دراستخوانها.باب فی عددالعظام ، یاذکردن در شمار استخوانها .

۱۰ ــ ف : باب فی شرح الاعصاب ، یاذکردن در پیها.

۱۱ ــ ف : باب‌فی‌عددالعضلات، یاذکردن در شمار عضلها‌کی رکها مرکبست بدو .

باب اندر یاذکردن رگهای ناجهنده و اعداد ایشان .[۱]

باب اندر یاذکردن رگهای جهنده و اعداد ایشان .[۲]

باب اندریاذکردن هیئت دماغ و شکل و طبیعت وی .[۳]

باب اندریاذکردن‌هیئت عین و طبقات و رطوبات وی .[٤]

باب اندر یاذکردن‌هیئت انف و شکل و حال وی .[٥]

باب اندریاذکردن‌هیئت اذن و شکل وصورت وی .[٦]

باب اندریاذکردن هیئت لسان و شرح وی .[۷]

باب اندر یاذکردن هیئت حلق وبیان شکل وی .[۸]

باب اندریاذکردن هیئت صدر وریه و ترکیب و شکل وی .[۹]

باب اندریاذکردن‌هیئت قلب وصفت وشکل ایشان .[۱۰] (f. 3)

باب یاذکرد هیئت مری ومعده و کیفیت و شکل ایشان .[۱۱]

باب یاذکرد هیئت امعا و صورت و شکل ایشان .[۱۲]

باب یاذکرد هیئت کبد و شرح حال وی .[۱۳]

باب یاذکرد هیئت طحال و صورت و شکل وی .[۱٤]

باب یاذکردهیئت مراره اعنی زهره وشکل وی .[۱٥]

باب یاذکرد هیئت کلی اعنی کُردها و شکل ایشان .[۱٦]

۱ــ ف : باب فی‌عروق‌غیرالضوارب، یاذکردن در رکها ناجهنده .

۲ــ ف : باب فی عروق‌الضوارب الشرایین ، یاذ کردن. . . . . . .

۳ــ ف : باب فی‌هیئةاعضاء المرکبه. باب‌فی‌هیئةالدماغ،یاذکردن در مغز سر .

٤ــ ف : باب فی‌هیئةالعین، یاذکردن در جشم .

٥ــ ف : باب فی هیئةالانف . . . .

٦ ــ ف : باب فی‌هیئةالاذن . . . . . .

۷ــ ف : باب فی‌هیئةاللسان، یاذکردن اندر زبان .

۸ــ ف : باب فی‌هیئةالحلق، یاذکردن اندر کلو .

۹ــ : باب فی‌هیئةالصدر. باب فی‌هیئةالریه . . . .

۱۰ــ ف : باب فی هیئةالقلب، یاذکردن اندر دل .

۱۱ــ ف : باب فی‌هیئةالمری، یاذکردن اندر . . . ــ باب فی هیئةالمعده، یاذکردن . . . .

۱۲ــ ف : باب فی‌هیئةالامعا، یاذکردن . . . .

۱۳ــ ف : باب فی‌هیئةالکبد، یاذکردن اندر جکر .

۱٤ــ ف : باب فی‌هیئةالطحال، یاذکردن اندر سپرز

۱٥ــ ف : باب فی‌هیئةالمرارة، یاذکردن . . . .

۱٦ ــ ف : باب فی هیئة الکلی ، یاذکردن اندر کرده .

باب یاذکرد هیئت مثانه و کیفیت صورت وی .[1]

باب یاذکرد هیئت مراق بطن اعنی بوست شکم و حال وی .[2]

باب یاذکرد هیئت قضیب و خصیتین و ترکیب ایشان .[3]

باب یاذکرد هیئت رحم و ثدی و ترکیب و شکل ایشان .[4]

باب یاذکرد قوی اعنی نیروها وانواع اان .[5]

باب یاذکرد افعال اعنی کارها و شرح اان .[6]

باب یاذکرد ارواح اعنی جانها و انواع اان .[7]

باب یاذکرد اسباب و کیفیت وشرح ایشان .[8]

باب یاذکردعلامات و انواع و اصناف آان .[9]

باب یاذکرد علامات امزجه اعضا آلی جداجدا بر ترتیب .[10]

باب یاذکرد حال هواها و شرح اان .[11]

باب یاذکرد وبا وشرح افتادن ان و کیفیت وی .[12]

باب یاذکرد طعامها و شرابها و انج واجب کند .[13]

۱ــ ف : باب فی‌هیئةالمثانه، یاذکردن اندر مثانه . ۲ــ ف : باب فی‌هیئة مراق البطن، یاذکردن اندر بوست‌شکم . ۳ــ ف : باب فی‌هیئةالخصیتین، یاذکردن اندر خایهــامرد . . . باب فی هیئةالقضیب، یاذکردن اندر. ٤ــ ف : باب فی‌هیئةالرحم، یاذکردن اندر . . . . . باب فی هیئةالثدی، یاذکردن اندر بستان . ۵ــ ف : باب فی ذکرالقوی ، یاذکردن . . . . . .

٦ــ ف : باب فی‌ذکرالافعال، یاذکردن اندر . . . ۷ــ ف : باب فی ذکرالارواح . . . . . .

۸ــ ف : باب فی ذکرالاسباب ، یاذکردن اندر . . ۹ــ ف : باب‌فی ذکرالعلامات ، یاذکردن اندر . . . . کوناکون . ۱۰ــ ف : باب فی ذکر مزاج‌الدماغ ، یاذکردن اندر . . . . باب فی ذکر مزاج‌العین ، یاذکردن اندر. . باب فی ذکر مزاج‌الریة ، یاذکردن . . . . . باب فی ذکر مزاج‌القلب ، . . . . باب فی‌ذکرمزاج‌المعدة ، یاذکردن اندر . . . . معده . باب فی ذکر مزاج الخصیتین . . . . باب فی‌ذکر مزاج الانثاوین ، یاذکردن اندر . . . . .

۱۱ ــ ف : باب فی ذکر الاهویة . . . . طبع هوا .

۱۲ ــ ف : باب فی ذکر الوبا ، یاذکردن اندر. . . . . باب فی ذکرالریاح ، یاذکردن . . . . . . باب فی ذکر نواحی الازبعة ، یاذکردن اندر جهار . . . . ۱۳ــ ف : باب فی ذکرالطعام ، یاذکردن اندر خورشها.. باب فی ذکرالشراب ، یاذکردن اندر آشامیدنیها .

۱-۱ـ ف : باب فی ذکرالالبان ، یاذکردن . . . . . . .باب فی ذکر شراب‌المسکر ، یاذکربن اندر . . . باب فـی‌الاشربة والسکنجبین ، یاذکردن انـدرسکنجبینها .

۲-۲ـ ف : باب فی ذکرالریاضة ، یاذکردن اندر . . . . ۳ـ ف : باب فی ذکرالنوم ، یاذکردن خواب باب فی‌ذکرالیقظة ، یاذکردن . . . . ٤ـ ف : باب فی‌ذکرالاحتقان ، یاذکردن . . . باب فی ذکر الاستفراغ . . . . ۵ـ ف : باب فی ذکرالامتلا ، یاذکردن اندر .

۶-۶ـ ف : باب فی‌الاستفراغ علی طریق اخر . . . . .باب فی ذکرالاشیاالمشترکة ، یاذکردن . . . . اندر جیزهای . . . ۷ـ ف : باب فی ذکرالاسباب ، یاذکردن . . ۸ـ ف : باب فی ذکر الاعراض ، یاذکردن اندر . . . . بیماری . ۹ ـ ف : باب فی‌ذکر جمل‌المعالجة . . . . .

۱۰ـ ف : باب علاج داالثعلب . . . . . ۱۱ـ«انتشار»از«ف»افزوده شد . در اصل :انتثار ف : باب علاج انتشارالشعر . . . . . ۱۲ـ ف : باب الحزاز وعلاجه ، درمان سبوسه .

۱۳ـ ف : باب‌السعفه و علاجها . . . . .

باب یاذکرد قمل کبر مردم بود اعنی شُبش و علاج وی .[۱]

باب یادکرد صُداع اعنی درد سر و معالجت وی .[۲]

باب یاذکرد شقیقه و خاصیت و اصل معالجت اان .[۳]

باب یاذکرد خوذه اعنی درد همه سر و علاج وی .[٤]

باب یاذکرد سَدَر و دُوار و معالجت ایشان .[٥]

باب یاذکرد سرسام و انواع وی و علاج ایشان .[٦]

باب یاذکرد لیثا رغُس اعنی سرسام سرد و علاج وی .[٦]

باب یاذکرد قاطاخوس و بیان معالجت وی .[۷]

باب یاذکرد سُبات سَهَری و علاج وی .[۸]

باب یاذکرد بیماری کی او را مانیا خوانند و علاج وی .[۹]

باب یادکرد مالیخولیا وانواع وی ومعالجت هرنوعی .[۱۰] (f . 5)

باب یاذکرد بیماری قُطرب و معالجت وی .[۱۱]

باب یاذکرد کابوس اعنی مقدمهٔ صرع و علاج وی .[۱۲]

باب یاذکرد بیماری صرع و انواع وی ومعالجت آن .[۱۳]

باب یاذکرد بیماری سکته و انواع وی ومعالجت آن .[۱٤]

باب یاذکرد بیماری فالج و بیان علاج وی .[۱٤]

باب یاذکرد بیماری لَقوَه و معالجت وی .[۱۵]

۱ــ ف : بابالقمل وعلاجه . . . . .

۲ــ ف : بابالصداع و علاجه . . . . .

۳ ــ ف : بابالشقیقه و علاجها . . . . .

٤ــ ف : باب الخوذه وعلاجها . . . . .

۵ــ ف : بابالسدر و علاجه . . . . . . بابالدوار و علاجه . . . . .

٦ـ٦ــ ف : بابالسرسام وعلاجه . . . . .

۷ــ ف : باب قاطاخوس و علاجه . . . . . بلغمی

۸ــ ف : باب السباتالسهری . . . . .

۹ــ ف : باب مانیاو علاجه . . . . .

۱۰ــ ف : باب مالیخولیا و علاجه . . . . .

۱۱ــ ف : باب قطرب و علاجه . . . . .

۱۲ــ ف : باب کابوس و علاجه . . . . .

۱۳ــ ف : بابالصرع و علاجه ، درمان صرع

۱٤ـ۱٤ــ ف : بابالفالج و علاجه . . . . .

۱۵ــ ف : باباللقوهو علاجها ، درمان . . . . .

۱ـ ف : باب‌الرعشه و علاجها . . . . .
۲ـ ف : باب‌التشنج و علاجه . . . . .
۳ـ ف : باب‌الخدر و علاجه . . . . . .
٤ ـ ف : باب الاسترخا و علاجه ، درمان . . . . .
باب النزله و علاجها . . . . . باب‌الزکام وعلاجه . . . . .
٥ـ ف : باب اوجاع‌العین وعلاجه ، درمان بیماریها . . . . .
٦ـ ف : باب الظفره و علاجها ، درمان ناخنه جشم .
۷ـ ف : باب السلاق و علاجه ، درمان سرخی جشم .
۸ـ ف : باب‌الطرفه و علاجها، درمان زخم جشم .
۹ـ ف : باب ضعف دیدار وعلاجش ، درمان. . . جشم .
۱۰ ـ ف : باب آب‌کی بچشم فرود ایذ .
۱۱ـ ف : باب شبکوری و علاجش .
۱۲ـ ف : باب انتشارالعین و علاجه .
۱۳ـ ف : باب کر چشم و علاجش .
١٤ـ ف : باب علل کوش و علاجش . . . . .
۱٥ـ ف : باب طنین و علاجش . . . . .

باب یاذکرد بیماری طَرَش اعنی کَرّی و علاج وی .[١]

باب یاذکرد علل انف و معالجت اان .[٢] (f . 6)

باب یاذکرد وجع اسنان .[٣]

باب یاذکرد قلاع و علاج وی .[٤]

باب یاذکرد علل لسان و علاج وی .[٥]

باب یاذکرد سقوط اللهاه .[٦]

باب یاذکرد خناق و علاج وی .[٦]

باب یاذکرد سُعال و علاجش .[٧]

باب یاذکرد خون برامدن از کلو .[٨]

باب یاذکرد رَبو و علاج وی .[٩]

باب یاذکرد ذات الجنب و علاجه .[٩]

باب یاذکرد ذات الریه و علاج وی .[١٠]

باب یاذکرد سل و علاج وی .[١٠]

باب یاذکرد علل قلب و علاج وی .[١١]

باب یاذکرد علل معده و علاجش .[١٢]

باب یاذکرد اورام المعده .[١٣]

باب یاذکرد اعراض یقع فی المعده .[١٤]

باب یاذکرد سوء هضم و علاج وی .[١٥]

١ـ ف : باب طرش و علاجش . . . . . .

٢ـ ف : باب علل انف و علاجش . . . . .

٣ـ ف : باب وجع‌الاسنان و علاجش . . . . .

٤ـ ف : باب قلاع و علاجش . . . . .

٥ـ ف : باب علل‌اللسان و علاجه . . . . .

٦ـ٦ـ ف : باب خناق و علاجه ، درمان . . . . .

٧ـ ف : باب السعال و علاجه ، درمان . . . . .

٨ـ ف : باب‌برآمدن خون از کلو .

٩ـ٩ـ ف : باب ذات‌الجنب و علاجه ، درمان دردپهلو . . . . .

١٠ـ١٠ـ ف : باب‌السل و علاجه . . . . .

١١ـ ف : باب بیماریهای دل و علاجش .

١٢ـ ف : باب علل‌المعده و علاجها . . . . .

١٣ـ ف : باب اورام‌المعده و علاجها ، درمان اماس معده.

١٤ـ ف : باب اعراض واقع فی المعدة . . .

١٥ـ ف : باب سوالهضم و علاجه . . . . .

۱ـ ف : باب ذهاب شهوة‌الطعام . . . . .
۲ـ ف : باب درد معده و علاج وی .
۳ ـ ف : باب شهوة الکلبی و علاجه ، درمان . . . . باب جوع‌البقری و علاجه ، درمان . . . . .
۴ـ ف : باب شهوة‌الطین و علاجه . . . . .
۵ـ ف : باب‌القی و معالجته ، درمان . . . . .
۶ـ ف : باب الجشا و علاجه ، درمان . . . . .
۷ـ ف : باب کثرة‌العطش و علاجه ، درمان . . . .
۸ـ ف : باب‌الفواق و علاجه ، درمان فواق .
۹ـ ف : باب الهیضه و علاجها ، درمان . . . . .
۱۰ـ ف : باب‌الذرب و علاجه . . . . .
۱۱ـ ف : باب اسهال بارد و علاجه . . . . .
۱۲ـ ف : باب مغص و علاجه . . . . .
۱۳ـ ف : باب سحج‌البطن و علاجه . . . . .
۱۴ـ ف : باب الزحیر و علاجه ، درمان . . . .زحیر . ۱۵ـ ف : باب‌البواسیر و علاجه ، درمان بواسیر .
۱۶ـ ف : باب‌خروج‌المقعد و علاجه ، درمان‌بیرون آمدن‌مقعد .

۱ــ ف : باب دیدان البطن و علاجه . . . . .

۲ــ ف : باب فی‌القولنج ، در قولنج

۳ــ ف : باب فی‌التواالامعا ، در . . . . . روده .

٤ــ ف : باب فی‌الکبد ، در جکر .

٥ــ ف : باب فی اورام‌الکبد ، در آماسهای جکر .

٦ ــ ف : فی سواالحال . . . . .

۷ــ ف : باب فی‌الاستسقا ، در استسقا .

۸ــ۸ــ ف : نـدارد .

١-١ــ ف : نــدارد .

باب یاذکرد شَری و ثآلیل .[۱]

باب یاذکرد شقاق یَد و رجل .

باب یاذکرد اصناف اورام .

باب یاذکرد سرطان و خنازیر .

باب یاذکرد سَلَع و دُمّل و خُراجات .

باب یاذکرد آکله و طاعون و علاج آن .

باب یاذکرد حرق النار و عله داخس .

باب یاذکرد قوانین علاج قروح و جراحات .

باب یاذکرد قوانین کسر و خلع .

باب یاذکرد انفجار الدم .

باب یاذکرد انواع السموم .

باب الحَمیات .

فی حمی یوم ، فی حمی‌الدق ، فی العفنیه .

فی سوناخوس ، فی علامات‌النضج .

فی حمی المحرقه ،فی حمی الغب ،فی البحران .

فی علامات الجیده و الردیه ، فی الجدری و الحصبه .

فی حمی البلغمیه ، فی حمی الربع ، فی حمیات الوبائیه .[۱]

فی حمیات الغشیبیه ، فی حفظ الصحه .[۲]

فی البول ، فی اجناس النبض و معرفتها . (f . 8)

۱-۱ــ ف : نــدارد .

۲ــ ف : باب تعرف اسباب‌النبض ، شناختن سببها . . . باب . . . . . از جهت جسمیت و ابعاد وی . باب جسم یا کرم‌بوذ یاسرد یا معتدل . باب جسم یا صلب‌بوذیالین یا معتدل . باب جسم متحرك یا سریع بوذ یا بطی یا معتدل . باب جسم را حرکات متضاد بوذ وسکون واجب آیذ . باب جسم متحرك قوی باید یــا ضعیف و معتدل از تواتر و تفاوت . باب و مر حرکات‌را وزن باشذ وزن جید و ردی و معتدل . باب و مرین اوزان را یا اختلاف بوذ یا اتفاق. باب و مرشریان‌را در میانه خون و باذ بوذ ممتلی و خاوی ایذ . باب و مر نبضات را نظم بوذ و بی نظم بوذ .

١

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مر ایزد را کی آفریذگار زمی[٢] و آسمانست و آفریذگار هرج اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافریذ این چهار گونه خلق را اعنی آسمانی جن افلاك و ستارکان جنبنده[٣] و ناجنبنده[٤] و آتش و هوا و آب و خاك بیافریذ این جیزها را نه ازجیز، فتبارك الله احسن الخالقین وبازسبب کردانید این جیزهارا مر بدیذ آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یاك از دیکر بقدرت و حکمت خویش، فتبارك الله رب العالمین وازجملهٔ حیوانات آدمی را بر گزیذ وشایسته کردانید مر خدمت خویش را وآراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن و از میان آدمیان بیغامبران آفریذ و گرامی گردانیدشان بوحی که بایشان فرستاذ تا خلق[٥] ورا[٥] آگاه کنند[٦] از هستی وی و کمال قدرت وحکمت وی و بیاموزانیذند[٦] ایمان آوردن بوی و بپیغامبران و بفریشتکان و بکتبها[٧] و بروز بزرگ و کوائی داذن بیکیی

١ــ ف :باب فی ذکرالتحمید و مقدمةالکتاب ، اندر یاذ کردن ستایش خدای تعالی و آغاز دفتر . باب الاول فی‌التحمید ، آغاز ستایش ایزد عزوجل . ٢ ــ ف : زمین .

٣ــ ب ه : ظ . سیاره . ٤ــ ب ه : ظ . ثابته ــ اما معدنی جون زر وسیم و جزاز ان اما حیوانی جون آدمی و حیوانات دیکر ، صح . ٥ــ٥ ــ ف : را . ٦ــ٦ــ ف : از هستی و باکمالی وی و کمال و قدرت وی وبیاموزانید . ٧ــ ف : بنبیها .

وی و بکفتیم (f. 9) اَشهدُ اَن لا اِلهَ الاالله و اَشهدُ اَن مُحمداً عبده ور[سوله] [۱] .

اَمّا بعد چنین کفته اند مردمان دانا که بر هر مردمی [۲] واجبست آموختن شریعت جه شریعت از جملهٔ واجباتست تا جن شریعت دانسته بوذ ایمن بوذ از ضلالت وباز اندکی از علم بجشکی بیاموزذ تا تن را بردرستی نکاه دارذ تا مفتعلان بجشکان تن او را هلاك نکنند و اندکی از کسب کردن حلال بیاموزذ تا ازحرام استغنا افتذ و بحرام میل نه افتذ کی دین خویش را از بهر دنیا تباه کنذ .

اکنون تو کی فرزند منی اندر خواستی ازمن کتابی [۳] بباب بجشکی سبك و آسان تاترا خاصه ازمن یاذکار بوذ و دیکر مردمان را فایده بوذ. اجابت کردم ترا بدین و یاری خواهم از خدای عزّ وجلّ بتمام کردن این غرض انه الجواد الکریم [٤] .

آ که باش که بجشکی بقول جالینوس از سه وجه بوذ: یك کونه ازوجه ترکیب و دیکر از وجه تحلیل بالعکس و سدیکر از وجه تحلیل بالحد .

اما آموختن از وجه ترکیب چنان بوذ که کفته اند کی ایزد سبحانه و [۵] تعالی این سه کونه [٦] اجسام را از جهار عناصر آفریدست اعنی از [٦] آتش و هوا وآب و خاك و معنی آتش بدین جایکاه این کرمی خواهم کی از افتاب می تابذ و مثال این برین صفت داند کی کویذ کیاه [۷] نبوذ الا از خاك وآب وهوا [۸] و (f. 10) آفتاب [۸] و اکر ازین جهار یکی کم بوذ کیا نرویذ و تخم تباه شوذ و این ظاهرست بر انکس [۹] که بازجویذ و باز غذا حیوان کیاخوار کیابوذ و غذا حیوان کوشت‌خوار کوشت حیوان [۱۰] بوذ و کَوْن نبات ازین جهار عناصر بوذ و کوْن حیوان از منی ماذر و بذر بوذ یا از

۱ــ از «ف» افزوده شد . در «ف» کلماتی ناخوانا نیز افزوده است .

۲ــ ف : مردی . ۳ــ ف : کتابی از من . ٤ــ ف : افزوده : . . . . الصناعة .

۵ــ ف : «سبحانه و» ندارد . ٦ - ٦ ــ ف : اجسام را بیافرید از جهار عناصر اعنی .

۷ــ ف : کیا . ۸ــ۸ــ ف : و االتش که تابش االفتابست ، ۹ــ ف : ان کسی .

۱۰ــ ف : «حیوان» ندارد .

عفونت اجسام رطبه[۱] و آن حیوان کی ورا کَوْن از منی بوذ حاجت آیذ اورا[۲] برحم ماذکان[۳] یا بخایَه کردن وخایه ایذر بجای رحم بوذ. اما آن حیوان کی کَوْن وی از منی بوذ چنان بوذ که چُن نر باماده گرد آیذ طبیعت مرمنی را دفع کند از اوعیهء منی و طبیعت رحم مر آن منی را جذب کند اگر مزاج موافق آیذ بپذیرذ و با منی ماده برآمیزذ و بفسرذ[٤] و[٥] سطبر کردذ و باز چُن گوشت کردذ وباز بدان[٦] گوشت اندر صورت دل بدید آیذ و باز صورت رگها بدید آیذ رگهای جهنده اعنی شرایین و باز صورت رگهای ناجهنده و باز صورت اعصاب باز صورت جگر باز صورت دماغ[۷] وگر کسی گویذ که صورت جَگر با رگهای نا جهنده بیک حال[۸] بدید آیذ[۷] و صورت دماغ با صورت اعصاب بیك حال[۸] بدید آیذ چُنانك صورت دل با شرایین، این نیز صواب گفته بوذ و باز از بس[۹] همه صورت استخوانها بدید آیذ[۱۰] باز صورت دستها و بایان[۱۱] وشکم و سر[۱۲]. اینك تمام شذ بقدرت ایزد[۱۳] و حکمت او جلّ ذکره[۱۳] واین همه بمدت سی‌وبنج روز بوذ چُن نر بوذ و بچهل ودوروز چُن ماده بوذ این کوذك و آدمی بوذ و این از جهت اسبوع را می‌افتذ کی یکی به بنج اسبوع تمام می‌کنذ ازقبل حرارت نر، و ماده بشش از قبل سردی مزاج وی. بس اگر حیوان دیگر بوذ کمتر و بیشتر بوذ این مدت (f . 11) و این جایگاه استقصا کردن این مسئله نیست و[۱٤] باز از بس سی‌و بنج روز بفزوذن گیرذ تا سی‌و بنج ساله کردذ باز نقصان گیرذ تا آخر عمر. اینك ازوجه ترکیب جُنین بوذ آموزانیذن[۱۵].

۱ـ ب ه : ظ . جون . . م و مانند آن ، صح . ۲ـ ف : «او را» ندارد .
۳ـ در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است . ٤ـ ب ه : ظ . علقه‌کردد جون خون بسته باز . . . . کردد . . . . باز ، نسخه . ٥ـ ب ه : خون .
٦ـ ف : بهمان . ۷ـ۷ـ ف : نـدارد . ۸ـ ب ه : جای ، خ .
۹ـ ب ه : این . ۱۰ـ ف : و . ۱۱ـ ب ه : و سر .
۱۲ـ ف : سرو شکم . ۱۳ـ۱۳ـ ف : تعالی . ۱٤ ـ ف : «و» ندارد .
۱۵ ـ ف : آموزنیذن .

باز از وجه تحلیل بالعکس چنان بوذ کی کسی کویذ کی[۱] آدمی از دستان و بایان و شکم مرکب است و هریکی ازین اندامها از اندامهای مفرده مرکبست و عدد اندامهای مفرده سیزده اندامست: یکی استخوان ودیکر بوست[۲] سدیگر کوشت جهارم رکهای ناجهنده وبنجم رکهای جهنده و[۳] ششم اعصاب وهفتم غضاریف اعنی غژغرها[٤] وهشتم رباطات اعنی اان بیها کبر بیوندها بوذ تا بیوندها را استوار دارذ و نوهم اغشیه و اغشیه آن جیزها بوذ که چن کرباس تنك بر استخوانها وبر بهلو[٥] بوشیذه بوذ و دهم مغز بمیان[٦] استخوان و یازدهم رطوبت زجاجی کی اندر جشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی[۷] . و باز کویند کی[۱] ترکیب این سیزده اندام مفرده از جهار خلط است اعنی صفرا و سودا و خون وبلغم. و باز کویند کی[۱] ترکیب این اخلاط از منی مادر و بدرست و از غذا و باز گویند کی ترکیب اغذیه از کوشتهای حیوانات بوذ و از نبات. و باز گویند کی ترکیب نبات از خاك وآب و هوا و آتش [بوذ][۸] اعنی تابش آفتاب چنانك یاذ کرده آمذه است. تحلیل بالعکس اینست.

و[۳] باز از وجه تحلیل بالحد چنان بوذ کی کفته آیذ بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و[۳] میراست و بحد حیوان گویند که[۱] حیوان آن جیز بوذ که اورا[۹] (f. 12) علم وقدرت ببوذ[۱۰] و ازین لفظ حیوان مهمل [انسان][۱۱] خواهذ و کر حیوان خواهذ کویذ[۱۲] ورا حس وحرکت بوذ.

و بحد بجشکی کویذ بجشکی بیشه‌ای بوذ که تن درستی آدمیان را[۱۳] نکاه دارذ و چن رفته بوذ بازآرذ از روی علم وعمل و حاجتمند بوذ هر بیشه‌ای بعلم وعمل آن بیشه

۱ـ ف : «کی» ندارد. ۲ـ ف : و. ۳ ـ ف : «و» ندارد.
٤ـ ف : غرتها. ٥ـ ف : بر پهلوها. ٦ـ ف : میان.
۷ ـ ب ه : این هر سه رطوبت چشم را باشد. ۸ـ از «ف» افزوده شد.
۹ـ ف : ورا. ۱۰ـ ف : قدرة بوذ. ب ه : یا کویذ انك وراحس و حرکت باشد تااینجاحد بجشکی . . . . اینست ، خ. ۱۱ ـ از «ف» افزوده شد. در اصل : اشان.
۱۲ـ۱۱ـ ف : را خواهذ کویذ که. ۱۳ـ ف : «را» ندارد.

که می‌خواهذ بکار داشتن . بس‌این بیشهٔ بجشکی‌را حاجتست [بعلم وعمل][۱] و بخشیده شوذ علم بجشکی بسه بخشش : یکی دانستن کارهـاء طبیعی و دیکر دانستن اسباب ایشان و سدیکر دانستن علامات و دلایل ایشان .

اکنون آغـاز کنیم و کوییم کی کارهاء طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات[۲] کدام بوذ و جند بوذ . امّا عمل بجشکی بخشیده شوذ بدو بخشش یکی نکاه داشتن تن درستی[۳] بتنهای درستـان[۳] و دیکر باز آوردن[٤] درستی بتنهای[٤] بیماران و اکنون یاذ کنم هریکی‌را بمقدار طاقت[٥] و باز ازفرق سر تا پایان یاذ کنم هر بیماری[٦] و علاج وی چُنانك عادت متقدمان است[۷] .

امّا دانستن جیزهاء طبیعی هفت جیز بوذ : نخستین شناختن عناصر و جندی و جکونکی ایشان . امّا عناصر و اسطقسات وارکان این هرسه لفظ را معنی یك جیز بوذ و هریکی را بکار بردن بجایکاه[۸] دیکر بایذ . بدانك عناصر سه کونه بوذ یکی عناصر عام که همه اجسام طبیعی را مادّت از ایشانست[۹] چُن آتش و هـوا و اب و خاك و دیگر عناصر خاص[۱۰] چُن اخـلاط اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم کی عناصر همه حیواناتست[۱۱] و سدیکر عناصر اخص جن اندامهاء حیوانات و اشکال این اندامها و مزاجات[۱۲] (f . 13) اندامها هریکی از حیوانات جذا جذا[۱۳] بمقدار حاجت هر نوعی از حیوانات و من هریکی را[۱٤] ازین جذا جذا[۱۳] بگویم و چُن عدد کنی مرین هفت‌را کویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یك با دیگر و بـاز شناختن اخلاط کی عناصر حیوانـاتست و باز شناختن اندامهاء مفردَه و مزاج

---

۱ ــ از «ب ه» (با نشانه صح) و«ف»افزوده شد . ۲ــ ب ه : و دلایل . ۳ــ۳ ــ ف : بر تنها تن درستان .
٤ــ٤ ــ ف : تن درستی بر تنهای . ٥ــ ف : هر یکی را بطاقت . ٦ــ ف : را .
۷ ــ ف : افزوده.ذکرامورالطبیعی . ۸ــ ف : بکار بردن جای . ۹ــ ف : از یشانست .
۱۰ــ ف : بوذ . ۱۱ ــ در«ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است . ۱۲ــ ف : مزاج .
۱۳ــ ف : جذابجذا . ۱٤ــ ف : «را» ندارد .

ایشان[۱] ، باز شناختن اندامهای مرکبه و هیئت[۲] و مزاج ایشان و بازشناختن اندامهای مفرده و مرکبه[۳] و باز شناختن افعال هریکی ازین اندامها بانفراد و اشتراك وباز شناختن ارواح کی این همه افعال[٤] بقوت روح بوذ و روح از فرمان خدای بوذ تبارك و تعالی[٥] و این کونه تعلیم کردن را[٦] از وجه ترکیب کویند .

[۷]و آغاز کنم[۷] اکنون تعلیم کردن[۸] عناصر اعنی آتش وهوا و آب وخاك. و اما طبع اتش کرمست وخشك و کفته بودیم کی معنی آتش اینجا تابش افتاب همی خواهیم و این کرمی کی اندر حیوانست و نبات کی ورا حرارت غریزی[۹] خوانند و طبع هوا اعنی قوّت وی کرمُ نرماست[۱۰] و قوّت اب[۱۱] سردُ ترست و قوّت خاك سردُ خشکست[۱۱] و کفتن ما قوّت[۱۲] از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یك با دیکر مزاجهاء مختلف بدید آیذ[۱۳] و از بسیاری و کمی مقادیر این عناصر اجسام مختلف بدید آیذ .

[۱٤]اکنون یاذ کنیم[۱٤] مزاجات این عناصر اعنی آمیزش ایشان[۱٥] یك با دیکر و کفته بوذیم کی این عناصر را چهار قوتست: کرمی و سردی و تری و خشکی (f. 14) چون آمیخته شوند [یك با دیکر][۱٦] نه کونه آمیزش بدید آیذ: یك کونه آنك هر چهار[۱۷] برابر آمیزند[۱۷] الا آنك کرمی قوی‌تر آمذه بوذ بر آن[۱۸] سه دیکر[۱۹] و دیکر انك خشکی قوی‌تر آمذه بوذ و سدیکر آنك تری قوی‌تر آمذه بوذ[۱۹] و چهارم آنك سردی قوی‌تر آمذه بوذ و بدین

۱ــ ف : و «ب ه» : این اعضا . ۲ــ ب ه : این اعضا . ۳ــ ب ه : و باز دانستن قوی .
٤ــ ف : «افعال» ندارد . ٥ــ ف : از فرمان خدای عزوجل بوذ . ب ه : قل‌الروح من امر ربّی .
٦ــ ف : «را» ندارد . ۷ــ۷ــ ف : باب فی ذکرالعناصر آغاز کنیم . ۸ــ ف : از .
۹ــ ف : عزیز . ۱۰ ــ ف : کرمست ونرم . م : کرم وتر بود .
۱۱ــ۱۱ــ ف : سردست و تر و خشك و سردست قوت خاك . ۱۲ــ ب ه : هر یك .
۱۳ــ «ب ه» و «م» : از ان قوت ایشان . ۱٤ــ۱٤ــ ف : باب فی‌الامزجه اکنون یاذکنم .
۱٥ــ ف : «ایشان» ندارد . ۱٦ــ از «ب ه» و «ف» و «م» : افزوده شد .
۱۷ــ۱۷ــ ف : برابر بوند . ۱۸ ــ «ف» و «م» : از ان .
۱۹ــ۱۹ــ ف : و دوم آنك تری قوی‌تر آمذه بوذ از ان سه دیکر و سدیکر آنك خشکی قوی‌تر آمذه بوذ

مزاج یك کیفیت[۱] غالب بوذ بران کیفیات دیکر و مرین‌را مزاج مفرد کویند. وجهار کونه ترکیب دیکرافتذ کی بدو کیفیت‌غالب‌بوذ چنانك‌این جهار[۲] کیفیت بر آمیزند و دو کیفیت قوی‌تر بوذ از ان دو دیکر، یکی انك کرمی و خشکی قوی‌تر بوند از سردی و تری و[۳] دوم انك کرمی و تری قوی‌تر بوند از سردی و خشکی و سیوم آنك سردی و خشکی قوی تر بوند از کرمی و تری[٤] و جهارم آنك سردی و تری قوی تر بوند[۵] از کرمی و خشکی و این را مزاج مرکب خوانند. این هشت کونه مزاج بود جهار آنك یکی کیفیت غالب بوذ مرآن سه باقی را و جهار آنك دو کیفیت غالب بوذ مر ان دو باقی را و نهم آنك هر جهار کیفیت برابر بوذ[٦] و این را مزاج معتدل خوانند و این نیز بر دو کونه بوذ یکی آنك هر جهار[۷] برابر بوند و متکافی مریك دیکر را [ودیکر آنك دو کیفیت متکافی بوند مریك دیکر را][۸] و دو کیفیت نامتکافی بوند و یکی بران دیکر غالب بوذ و معنی غالب آن بوذ ایذر کی یکی[۹] قوی‌تر بوذ و ظاهرتر[۱۰] از ان دیکر و اما معتدل سه کونه بوذ یکی‌را متکافی خوانند بحسب مقادیر[۱۱] و دیکر نوع‌را متکافی خوانند بحسب‌القوه[۱۲] و سدیکر نوع[۱۳] را معتدل خوانند ببرابر حاجت[۱٤] و این جنان بوذ کی مر هر شخصی را مزاجی بوذ (f. 15) چنانك ورا[۱۵] می‌بایذ و ان[۱٦] مزاج ورا[۱۵] طبیعی [بوذ][۱۷] نه مرضی و این را معتدل نوعی کویند[۱۸] و من هر یکی را مثالی آرم تا ترا معلوم شوذ.

۱ــ «ب ه» و «م» : قوی‌تر و غالبتر . ۲ــ ف : این هر چهار .
۳ ــ ف : «و» ندارد . ٤ ــ ف : ازکرمی و خشکی . م : ازکرمی وتری .
۵ــ ف : «تر بوند» ندارد . ٦ــ ف : بوند . ۷ــ ب ه : کیفیت .
۸ــ از «ف» افزوده شد ب ه : ودیکر آنك دوکیفیت‌متکافی باشند مر یکدیکر را ، صح .
۹ ــ ف : «یکی» ندارد . ۱۰ــ ب ه : قاهر تر ، خ .
۱۱ــ ب ه : یا متکافی . . . . م : بحسب‌المقادیر . ۱۲ــم : بحسب‌القوی .
۱۳ــ ف «نوع» ندارد . ۱٤ــ م : بحسب‌الحاجه . ۱۵ــ ف : او را .
۱٦ــ ف : این . ۱۷ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده‌شد. ۱۸ــ ف : معتدل نوع خوانند .

مثال[۱] معتدل ببرابر مقدار چنان بوذ کی اکر کسی جهار کونه رنك بگیرذ چن زعفران و شنکرف و سبیذه و انقاس[۲] و همه برابر کند[۳] بترازو[٤] و باز[٥] بیامیزذ همه را، هراینه یکی رنك بدید آیذ از آمیزش ایشان، معتدل که[٦] نه سرخ بوذ و نه زرد[٦] و نه سیاه و نه سبید و این کونه معتدل را متکافی [بحسب][۷] الاجزا خوانند و سیاه بدل کرمی بوذ ایذر وسبید بدل سردی و زرد بدل خشکی و سرخ بدل تری بوذ[۸]. و این مثال بدان آوردم تا بهر جای بکار داری[۹] این مثال را خاصه بکونه [بیشیار][۱۰]. اما صفرا بکونه زردی بوذ کی بسیاهی زند[۱۱] و خون سرخی بوذ که هم بسیاهی زند[۱۲] و بلغم سبیدی بوذ که بسرخی زند و سودا بگونهء خاکستر بوذ واین از قبل احتراق[۱۳] بوذ و بوذ کسیاه[١٤] بگونه انکشت بوذ و ان[١٤] از قبل کرمی بوذ کی اندر وی مانده بوذ و تمام نسوخته[۱٥] بوذ و هرکاهی کزین جهار رنك اعنی سبیدو سیاه و سرخ و زرد یکی را مقدار بکاهی یا بفزائی[١٦] رنك نیز برهمان[۱۷] قیاس بکردذ بزیادت و نقصان و برتن آدمی هیچ اندام[۱۸] نیست معتدل بدین مثال، اعنی ببرابرمقدار الا بوست بیرونین وازهمه بوست خاصه‌تر بوست کف دست[۱۹] جی بدین بوست کرمی هم جندان است کی سردی و تری هم جندانست کی خشکی و این را برهانست حسی[۲۰] و الا بجای‌دیگر بایذ کفتن نه‌اینجا.

۱ــ ب ه : متکافی بحسب . . . . م : متکافی بحسب‌الاجزاء .
۲ــ «ب ه» و «م» : مداد . ۳ ــ ب ه : و ٤ ب ه : بسنجد . ٥ــ ف : «باز» ندارد .
٦ـ٦ــ ف : نه زرد بوذ و نه سرخ . ۷ــ از «ب ه» و «م» افزوده شد .
۸ــ ف : «بود» ندارد . ۹ــ ب ه : نکاه ، خ . م : نکه . ۱۰ ــ از «م» افزوده شد ، در اصل و«ف» نیز ظاهراً«بیشیار» است . ۱۱ــ «ب ه» و «م» : جون آتش ، صح .
۱۲ــ ب ه : و سطبر بود بقوام و جون بفسرد مانند جکربود ، صح . ۱۳ــ «ب ه» و «م» : اخلاط .
١٤ـ١٤ــ ف : بوذ بکونه ء انکشت و این . ۱٥ــ ب ه : سوخته ، خ ١٦ــ ب ه : ظ . یا دو یا سه آن رنك آمیخته بکاهد یا بیفزاید ، خ . ۱۷ــ ف : بهمان . ۱۸ــ ف : اندامی .
۱۹ــ ب ه : کی معتدل . . . . است ، صح م : معتدل تر آمد .
۲۰ــ ف : چنین . م : حسی .

و باز آن معتدل[۱] کی برابر[۲] قوت بوذ مثال وی جنان بوذ (f. 16) که اگر کسی خواهد کی ترش [و][۳] شیرین شرابی آمیزذ از آب خربزهٔ هندی وسرکا، نتواند[٤] یـافتن[٥] از آب خربزه و سرکا جن هر دو[٦] برابر کیرذ بوزن[۷] ، جه ناجار سرکا[۸] کمتر بایذ و آب خربزهٔ هندی بیشتر باضعاف[۹] بشایذ تا[۱۰] ترش و شیرین کرذذ. و تن آدمی[۱۱] باخلاط بهمین قیاس معتدل[۱۱] بوذ که هرجند صفرا اندك بود با بسیار بلغم برابری کند و کرمی وی با سردی بلغم برابری کند و خشکی وی با تری وی[۱۲] برابری کند و نیز هرجند سوذا اندکی[۱۳] بوذ [وخون بیشتر][۱٤] سردی وی با کرمی خـون برابر آیذ[۱٥] و خشکی وی با ترّی خون برابری کند[۱٦] و نیز بمزاج اندامها بهمین قیاس بوذ کی[۱۷] هر جند مزاج دل کرم است و خشك، دماغ با وی برابری کنذ بسردی و تری و دماغ مغز سر بوذ و هرجند مزاج سپرز سرد بوذ و خشك، مزاج جکر با وی برابری کند بگرمی و ترّی و اندامهاء مفرده نیز برهمین مثال بوذ کهر جند مزاج استخوان سردست وخشك، مزاج کوشت سرخی باوی برابری کند بگرمی وترّی وهر جند مزاج رکهاء جهنده کرم است[۱۸] وخشك مزاج کوشت فربهی و پیه با وی برابری کند[۱۹] مزاج[۲۰] پیه سرد است و تر[۲۱] [تـا بدین قیاس][۲۲] بتن آدمی هم جندان که

۱ــ ب ه : ظ . ان را بحسب قوی‌کویند ، صح . م : را کی بحسب‌القوی کویند . ۲ــ ف : ببرابر .
۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد . ٤ــ ف : نتوان . ٥ ــ ب ه : این تر شی و شرینی ٦ــ ف : را .
۷ــ ب ه : بترازوکی یکی از اب جزبزه هندی بود؛یکی از سرکه یا از انکبین و آب یا از انکبین و سرکه.
۸ــ ف : سرکه . ۹ــ ب ه : سرکه . ۱۰ــ۹ــ ف : بسیار با .
۱۱ــ۱۱ــ در «ب ه» باکلمات«لا-الی» مشخص شده است و بجای آن افزوده : از روی این جهار اخلاط بهمین صفت اید تا معتدل بود . ۱۲ــ ف : باتری بلغم . ۱۳ــ ف : اندك . ١٤ــ از «ب ه» افزوده شد .
۱٥ــ ف : برابری کند . ۱٦ــ ب ه : جنانك بیاب سرکه و انکبین کفته آمد . ف : برابری آیذ .
۱۷ ــ ف : «کی» ندارد . ۱۸ــ ف : کرمند . ۱۹ــ ب ه : بسردی و تری .
۲۰ــ ف : «مزاج» ندارد . ۲۱ــ ب ه : اکنون اینجا درست‌کرده آمد کی مردم را ازین سه نوع اعتدال بهره است بدین شرح کی اینجاک . . . اکر مابدین قیاس مشغول شویم ، صح . م : اکـنون درست کشت کـی مردم را از سه نـوع‌اعتدال بهره آمد بدین شرح کی کردم و کر ما بدین قیاس مشغول شویم . ۲۲ــاز «ف» افزوده شد . در اصل :. . . . کی .

کرمی بوذ هم جندان سردی بوذ و هم جندانك تری بوذ هم جندان خشکی بـوذ بمقدار هم جنین[۱] و این برابری بمقدار قوّت همی کویم نه بمقدار کثرت وقلت[۲]، جی اعتدالی بوذ ببرابر [۳] کیفیت نه برابر کمیت، کیفیت جکونکی بود و کمیّت جندی بوذ[٤].

امّا اعتدال نوعی را[٥] مثال جنان بوذ کی کوییم(f. 17)مزاج شیر کرم است و خشك و این شیر تن درست بوذ. کوئیم کمزاج[٦] این شیر معتدل است هرجند کی[۷] مزاج شیران[۸] را کرم کفته بوذ و خشك بـا طلاق و کر[۸] کسی از آدمیان بمزاج خویش کرم بود، جن تن درست بوذ ورا کویند معتدل است [مزاج او][۹]. و کر سرد بوذ بمزاج خویش و تن درست بوذ کویند معتدل است بمزاج او. و ازین قبل است کی یك جیز را کاه معتدل خوانند وکاه نامعتدل بیك وقت. و مزاج ماهی سرد دارند و تر و مزاج کوسبند کرم دارند و تر[۱۰] و مزاج سك[۱۱] سرد دارند و خشك[۱۲] و مزاج زُنبور[۱۳] کرم است و خشك[۱۲] و مزاج آدمی را میان امزَجه[۱٤] معتدل دارند و جن اضافت کنند این مزاجها را بمزاج آدمی نامعتدل آیذ وهر مزاجی را از قبل طبیعت آن حیوان و تن‌درستی وی معتدل خوانند و[۱٤] باضافت کردن یك با دیکر نامعتدل. و ترازوی این همه آدمی را دارند و معتدل بدین خوانده‌اند.

و امّا همه حیوانات[۱٥] را بمزاج خویش کرم دارند و نرم و کر خواهی کویی کرم اند و تر[۱٦] و فرق بوذ میان تریّ و نرمی[۱۷] جه شایذ کی چیزی خشك بوذ و نرم جن بنبَهء زده و ابریشم بختَهء ناتافتَه یا موی سمور و سنجاب. و روا بوذ کجیزی‌تر بوذ

---

۱ ــ ف : «هم‌جنین» ندارد. ۲ــ ف : قلت و کثرة. ۳ــ ف : برابر. ٤ــ ف : «بوذ» ندارد

٥ــ ف : «را» ندارد. ٦ــ ف : مزاج. ۷ ــ ف : «کی» ندارد.

۸ـ۸ــ ف : کرم کفته بوذ باطلاق و اکر. ۹ــ از «ف» افزوده شد. ب ه : بمزاج.

۱۰ـ۱۰ــ ب ه : و نرم ۱۱ــ م : سرکه.

۱۲ـ۱۲ــ ف : نـدارد. ۱۳ــ م : زیتون. ۱٤ـ۱٤ــ ف : نـدارد.

۱٥ــ ف : همهٔ حیوان. ۱٦ــ ف : کرم و تر. ۱۷ ــ ف : نرمی و تری.

وصلب جن یخ[۱]. ومثال اندامهاء مفرده واندامهاء مرکبه ومثال اخلاط نیز بدین قیاس بوذ کی هرچند مزاج استخوان سرد ست وخشك[۲] جن برحال طبیعی بوذ کویند معتدل است و مزاج کوشت و دیـگر اندامها بر همین مثال بوذ کی هر کدام کـبمزاج خویش [بود][۳] ورا معتدل خوانند (f. 18) هرچند باضافت اندامی دیگر کرم خوانده بوندش[٤] یاسرد و مثال اخلاط نیز بهمین[٥] قیاس بوذ کهر جند صفرا بطبیعت خویش کرم است جن برحال طبیعی بوذ هم بکمّیت و هم بکیفیت[٦] ورا معتدل خوانند و مزاج بلغم و دیگر اخلاط اعنی خون و سودا بر همین[٧] قیاس بوذ و بجمله هر جیزی کبر مزاج طبیعی خویش بوذ ورا معتدل خوانند کی طبیعت[۸] هستی و کوهر و باینِد کی وی[۹] باعتدالست . اینك حال مزاج برین[۱۰] قیاس بوذ .

[باب فی الاخلاط][۱۱]

و[۱۲] اکنون یاذ کنم شناختن اخلاط اعنی عناصر حیوانات و باول یاد کردهایم کی وجود ابدان حیوانات بر دو نوع بوذ : یکی آنك از طریق تناسل بوجود آیذ و دیکر آنك علت وجود ایشان ازعفونَت بوذ از رطوبات .

امّا آنك وجود ایشان بطریق تناسل بوذ بردو کونه بوذ: یا تولد ایشان از بیرون بوذ و این حیوانات را حاجت آیذ[۱۳] بخایه کردن و یا از انـدرون بوذ و خود این حیوانات را حاجت آیذ[۱۳] بمتوسطات بسیار جن کرد آمدن نر با[۱٤] ماده و مادت جن منی وآلت جن رحم ومانندهء این و جن تولد ایشان از منی بوذ وخون حیض، واجب

۱ــ م : ظ . وجون ناطف بوقت‌سرما . ب ﻫ : ظ . وجون ناطفه . . . .
۲ــ ف : سرد و خشك بوذ . ۳ــ از «ف» افزوده شد . ب ﻫ : باشد . ٤ــ ف : بوند .
٥ــ ف : اخلاط هم برین . ٦ــ ف : هم بکیفیت و هم بکمیت . ۷ــ ف : سودا هم برین .
۸ــ ف : را . ۹ــ ف : او . ۱۰ــ ف : هم برین . ۱۱ــ از «ف» افزوده شد . در اصل محو شده است .
۱۲ــ ف : «و» ندارد . ۱۳-۱۳ــ ف : نـدارد . ١٤ــ ف : ابا .

است بر ما یاذ کردن حالات ایشان.

امّا اندر منی گوهر هوائی و آتشی بیشتر است و گوهر خاکی و آبی کمتر و اندر خون حیض گوهر خاکی و آبی بیشترست و گوهر هوائی و آتشی کمتر[1] و از قبل این است[1] کمنی روشن است وتابان و خون تیره و تاریك. و[2] گوهر هوائی و آتشی روشن‌ترست [و منی از وی و گوهر خون تیره از قبل خاك و آب][3](f. 19) و آتش وهوا بطبع خویش گرم اند و آب و خاك بمزاج خویش سرداند و گرمی قوی‌ترست از سردی. بس گوهر چیز گرم قوی‌تر بوذ از گوهر چیز سرد و هرچیزی کی قوی‌تر بوذ بگوهر[4] فعل وی قوی تر بوذ و وی بمکان فاعل بوذ و آن جیز کضعیف تر بوذ قبول[4] فعل فاعل را منقادتر بوذ[5]. بس منفعل[6] بمکان مادت بوذ وفاعل بمکان صورت وزین[7] قبل گفته اند کی منی بمکان فاعل بوذ و خون بمکان منفعل. و زین[7] قبل بوذ کی از هر خونی آن حیوان آیذ کمنی وی بوذ[8] و بصورت و مزاج[8] آن حیوان کرذذ و تا آخر عمر قوّت منی بریك حال می باشد[9] و هر غذایی کبیابذ آن غذا بصورت و مزاج همان حیوان می گرداند[10] و نبات را حال همین بوذ کی هر تخمی یا شاخی کی اندر زمی[11] افتاذ و آب خوش معتدل و هوای معتدل یافت برویذ و آن خاك[12] و آن آب رابگوهر خویش آرذ و ازین قبل است کبر یك جای بیست گونه نبات بوذ وخاك و آب وتابش آفتاب و هوا همان بوذ وازین قبل بود کی از یکی غذا همه اندامها غذا یابذ.

و حال[13] ماده و نر نیز[13] برهمین قیاس بوذ کی اگر قوت منی ماده بیش[14]

١ــ١ ــ ف : ازین قبل است. ٢ ــ ف : افزوده . ازین قبل را .

٣ــ از «ف» افزوده شد . ب هـ : وخاك تیره تر از آنك آن هر دو کوهر ازین دو روشن تر آمد . . . . .

٤ــ٤ــ ف : و فعل او بمکان فاعل بوذ و آن چیزکه اوضعیف‌تر بود قبل . ٥ ــ ب هـ : و مستعد .

٦ ــ ف : بس وی . ٧ ــ ف : و ازین . ٨ــ٨ ــ ف : بصورت .

٩ــ ف : بر یك حال بود . ١٠ ــ ف : گرداند . ١١ــ ف : زمین . ١٢ــ ف : را .

١٣ــ١٣ــ ف : ماده نیز و نر . ١٤ــ ف : منی ماده خشك .

بوذ و مزاج منی پدر تر بوذ فرزند ماذه آیذ و برعکس این ، اگر قوت منی پدر[۱] قوی‌تر بوذ و مزاج منی مادر گرم‌تر بوذ[۱] فرزند نر ایذ و مزاج هر اندامی جن‌درست بوذ اعنی برحال طبیعی ، غذا را بصورت خویش گرداند تاباآخر عمر و گر اندامی بروذ و کم کردذ از اندامهاء مفرده و مرکبه باز نیایذ از قبل آنك قـوت منی[۲] بـاول کوْن وی(f. 20) بوذه بوذ[۳] اکنون[٤] بجای نیست و ز خون[۳] بی‌قوت‌منی باز نیایذ[٥] و جن فاعل منی بوذ و منفعل خون ، منفعل‌بی فاعل کار نتواند کردن[٦] . پس اگر کسی گویذ شایذ کی باز آیذ آن اندام رفته کی کوْن او[۷] از منی بوذ، این ممکن[۸] بوذ لیکن[۸] آن اندام دندان[۹] بوذ و بـالهای کوذکان بوذ و بجز از ین جیزی[۱۰] ممکن نبوذ و علت این‌بجای دیگر یاذ کنم .

و اندر خون قوّت هر جهار خلط بیایذ تاتمام غذا بوذ واز ین قبل بوذ که طبیعت ما از عناصر مفرد اعنی خاك و آب و هوا و[۱۱] آتش[۱۱] غذا نتواند کردن تـا انکاه کی مرکب نکردذ و استحالت نکند بصورت نبـات یاحیوان ، و نیز از هر نباتی واز هر حیوانی این[۱۲] غذا نتواند کردن تاانکاه کی آن حیوان یا آن نبات ملایم و مشـاکل مزاج مانبوذ ، جه طبیعت ما مر داروها را بجوهر خویش استحالت نتواند کردن و اندامها را غذا نتواند داذن و نه از گوشت مار کشنده و حیوانات کشنده غذا تواند کردن[۱۳]،باز از گوشت گوسپند و گوساله نیکو غذا تواند کردن و از گوشتهاء دیگر جن گوشت مرغـان خانگی و کبوتر بجه و کبك و از بعضی بیشتر غذا یابذ واز بعضی

۱-۱ــ ف : تر بوذ و مزاج منی مادر خشك بوذ .   ۲ــ ب ه : کی .
۳-۳ــ ف : اگر بجای نیست و ان خون .   ٤ــ ب ه : آن .
٥ــ در «ب ه» «بی قوت منی باز نیایذ» باکلمات «لا ــ الی» مشخص شده و بجای آن افزوده : «واز خون نیاید انچ از منی اید ، خ »
٦ــ ف : کردن نتواند .   ۷ــ ف : وی .   ۸ ــ ۸ ــ ف : نبوذ و لکن .
۹ــ ب ه : کودکان خرد بود ، صح .   ۱۰ ــ ف : «چیزی» ندارد .
۱۱-۱۱ــ ف : تابش آفتاب .   ۱۲ــ ف : «این» ندارد .   ۱۳ــ ف : نتواند کردن .

کمتر و از بعضی بهتر و از بعضی بتر بمقدار مُلاومی و[۱] ملاومت این حیوانات و نبات. و از بهراینست کی هرفاعلی بر هر منفعلی‌کار نتواند کردن تا استعدادی نبوذ اعنی: آماذکی و آراستکی مرقبول فعل‌را ، وبعضی‌از امزجه‌حیوان کرم‌ترست وبعضی سردتر و حال اشخاص نیزهم‌برین[۲] قیاس [بود][۳] و حال اندامهاء مفرده بر همین(f. 21) باید شناختن و بضرورت هر محیلی را وهر مستحیلی را استعدادی ناچار ُباید و الا فعل و انفعال بدید نیایذ البتّه .

اندر خون[٤]

اکنون یاذ کنم اصناف هریکی از جهار اخلاط و آغاز از صفت[٥] خون کنیم کی تولد غذا[٦] همه اندامها از وی است. بدانك هر طعامی و شرابی کمر دم بخورد نخست دهان بوقت خائیدن‌ورا بکرداند. دلیل برین کی اکر طعام را از بس از ان کخائیده باشد بجشذ[۷] بدان مزّه نباشد کی اول بوذه بوذ .وباز جن فروخورد نیز برسر معده ُبباشد نزدیك چهار ساعت، و آنجا نیز متغیر شوذ و باز بقعر معده افتذ و جهار ساعت دیکر انجا بماند و آنجا تمام ُبخته شوذ، جن مزاج[۸] و هیئت معده بر اعتدال بوذ اعنی طبیعی بوذ طعام زوذ کوار بوذ[۹] و اما اکر هیات معده هیاتی‌بوذ بذ یامزاج معده سرد بود، یا کرم‌تر از ان کببایذو[۱۰] نا معتدل[۱۱] بوذ بدان دو کیفیت دیکر اعنی رطوبت و یبوست، آنکاه[۱۲] مقدار درنك بوذن‌طعام اندر معده ازین هشت ساعت کمتر وبیشتر کردد[۱۳] و بجای دیکر یاذ کنم این مسئله را. باز از معده بسوی

۱ــ ف : «ملاومی و» ندارد . ۲ــ ف : نیز بر همین . ۳ ــ از«ف»افزوده شد . در اصل : بوده .
٤ــ ف : باب فی ذکرالدم . ٥ــ ف : «صفت» ندارد . ٦ــ ف : «غذا» ندارد .
۷ــ ف : بخایذ . ۸ ــ ف: بمزاج. ۹ــ ب ه : جون معتدل بوذ ، صح .
۱۰ــ ب ه : طعام . ۱۱ــ۱۰ــ ف : یامعتدل . ۱۲ ــ ف : آنکه .
۱۳ ــ ب ه : بحسب ان دو حال وبحسب زود کواری و دیر کواری آن طعام ، صح .

روذکانیها فروذ آیذ نخست بیکی[1] روذکانی آیذ نـام وی بوّاب و نیز اثنـا عشری گویند آنجا[2] لختی درنك کند و باز بیکی[1] روذکانی آیذ نام وی المعاالصایم[3] و اینجا دیر نماندجی زوذ گذرد[4] و بامعا دقاق گرد[5] ایذ و ازین روذ کانی بسوی جگر روذ بکشیذن[6] جگر مراورا سوی[6] خویش ، و میان جگر و معده و امعا جوفی و راه گذری نیست(f . 22)ظاهر ولکن[7] اندامی آفریذه است ایزد سبحانه[7] نام وی بزفان یونانی ماساریقا واین اندام بعدد بسیاراند برمثال[8] ریسمانها باریك بیجوفی ظاهر از جگر رُسته و بروذکانیها پیوسته، وجگر بقوّت جاذبه مرین ماساریقارا بکشد و بمکذ و این ماساریقا تنهء روذکانیهارا وقعر معده را بمکذ و هرج روشن بوذ و تنك و جرب بوذ بخویشتن کشد و باز جگر همـان را بسوی خویش کشد نـام این غذا تا باءمعا اندر بوذ و بمعده کیلوس خوانند بزفان یونانی، و این کیلوس جیزی بوذ برنك‌سبید مـاننده‌ء[9] کشکاب[10] باز جن بجگر اندر آیذ بر کهاء جگـر[11] گسترده شوذ و جگر او را[12] بپزاند و خون گرداند و بگوهر خویش آرذ و هـر ثفلی کی اندر معده و روذکانیهـا بُماند از کیلوس بسوی مقعد آیذ[13] و بیرون آیذ بوقت حاجت و میان[13] معده و میان مقعد شش گونه رودکانی است و این جای یاذ کردن ایشان نیست و یاذ کنم کی[14] بدان جای برسم گواجب کند یـاذ کـردن . بـاز بجگر هشت ساعت بُماند و تمام صورت خون بیابذ . بـاز از جگر سـوی حدَبهء جگر برآیذ و تا اینجا تُنك بوذ جن خون‌آبه جن بدین جایگاه رسید[15] ان خون‌آبه سطبر شوذ[16] و آن تنُك‌آَبه سوی[17] گـُردها ایذ و از گردها بمثانه آیذ و بـاز

۱ــ ف : یکی . ۲ــ ف : اینجا . ۳ــ ف : نام او معاالصایم .
٤ــ ف : بکذرذ . ٥ــف : «گرد» ندارد . ٦ــ٦ــ ف : جگر او را بسوی .
۷ــ۷ــ ف : اندامیست . ۸ــ ف : بمثال . ۹ــ ف : مانند . ۱۰ــ ف : و .
۱۱ ــ ف : «جگر» ندارد . ۱۲ــ ف : ورا . ۱۳ــ۱۳ ــ ف : بوقت حاجت وبمیان .
۱٤ــ ف : یاذکنم جون . ۱٥ــ ف : رسد . ۱٦ــ ف : سطبر گردد .
۱۷ــ ف : بسوی .

بمجری قضیب بیرون آیذ[۱] و حال جگر نیز هم برین قیاس است کحال معده بزوذ ماندن و دیر ماندن هم از جهت آن علت کیاد کردیم و لکن[۲]. غرض ما بدین آن بوذ کی غذا جمیع اعضا بیست و جهار ساعت غذا یابذ و بیش از انك بکوزی جگر بر آید هرج (f. 23) بر سر خون کرد آمده بوذ جن کفك بسوی زهره روذ و صفرا این بوذ و هرج دردی بوذ زیر خون بسوی سپرز روذ و سودا این بوذ و این که بروذ[۳] بدو قوّت روذ یکی بقوّت دافعهٔ جگر و دیکر بقوّت جاذبه زهره[٤] و سپرز و کردها و بهر اندامی رفتن اخلاط را حال همین بوذ و باز آن خون کبر کوزی جگر بوذ کی بر کهاء تن خواهذ رفتن از صفرا[٥] اندکی بهره بوذ و اندکی بلغم و اندکی سودا[٦] با طبیعت بیایذ جیزی مانندہ استخوان و مانندهٔ کوشت دل و شرایین و مانندہ هر اندامی از اندامها دیکر[۷]. پس اکر مزاج جگر سخت کرم بوذ این خون صفراوی[۸] آیذ و اکر مزاج سرد بوذ این خون بلغمی ایذ و اکر بسوزذ[۹] این خون سودایی آیذ و اکر غذا بمزاج کرم بوذ و خشك خون صفرائی آیذ و اکر سرد بوذ و تر خون بلغمی آیذ و اکر سرد بوذ و خشك خون سوداوی[۱۰] آیذ و رفتن خون و کذشتن بجایهاء تنك از قوّت[۱۱] صفرا بوذ و فسردن از قوّت بلغم بوذ و صلب کشتن از قوّت سودا، تا بدانی کبا خون قوت این سه خلط دیکر ناجاره بیایذ و اما غذا[۱۲] اندامها[۱۳] از خون بوذ و آن خون را[۱٤] قوت آن بایذ و نیز[۱٥] استعداد آن کبسوی[۱٤] هر اندامی

۱ــ ف : «بیرون آیذ» ندارد . ۲ــ ف : ولیکن . ۳ــ ف : روذ .

٤ــ ف : جاذبه زهره و زهره . ٥ــ ف : افزوده . باوی .

٦ــ ب ه : تا هراندامی ازاتجابهره بیابذ مشاکل خویش جون استخو . . . . و دیکر اندامها مفرده آ . . . . جنانك واجب حال آمده . . . . . . ، صح .

٧ــ٦ــ در «ب ه» با کلمات «لا ــ الی» مشخص شده‌است. ٨ــ ف ــ صفرایی .

٩ــ ف : بسوزاند . ١٠ــ ف : سودایی . ١١ــ ف : از جهت . ١٢ــ ب ه : همه .

١٣ــ ب ه : مفرده . ١٤ــ١٤ــ در «ب ه» باکلمات «لا ــ الی» مشخص شده است .

١٥ــ ف : «نیز» ندارد .

کبرسد استحالت پذیرذ بجوهر و صورت آن اندام جنانك[۱] یاذ کـرده آمده است.

۲ امّا انواع[۲] خون جهار نوع بوذ: یکی معتدل و این آن خون بوذ کموافق مزاج هر شخصی بوذ از حیوان و موافق مزاج مردم بوذ و برنك سرخ بوذ(f. 24) وبقوام معتدل بوذ و روشن بوذ و بوی خوش بوذ. و خون صفرائی بقوام تنُك بوذ و برنك سرخی بوذ که بزردی زند و با کفك بسیار بوذ و سوزان بوذ و دیر فسرذ و ببوی کریه بوذ و سخت روشن بوذ[۳]. و خون بلغمی برنك لعل بـوذ و بقوام بوقت فصد کردن تنُك بوذ و لکن زوذ بفسرد و سطبر کردد جن پنیر تـازه و کم بوی بوذ مکر بوسیذه بوذ یا گنده کشته جنانك بتبهای بـلغمی بوذ و جن بیاشد بطشت از وی[٤] آبی سبید و روشن بکشایذ جنانك باستسقا لـحمی بوذ و تیره بوذ و بدان ماند کوئیّ نشاستَه بمعصفر آبَه تنك کرده‌ای و ببسوذن سردبوذ. و خون سودائی بقوام سطبر بوذ و کنده بوذ و برنك سیاه بوذ و زود فسرذ و اگر[٥] بدست بمالی یا بآب بشوئی لیفها بینی اندر وی مانند ابریشم تافته و جن بنهی زمانی از وی آب کشایذ کبود جن نیل و ببسوذن سرذ بود مکر کسوخته بود یا از احتراق اخلاط آمذه بوذ و این[٦] جهار[٦] گونه یا سوخته‌بوذیا نا سوخته[۷] اکرسوخته بوذ بقوام سطبر بود و تیره و[۸] گنده بوذ و ببسوذن سوزان بوذ و لون هر یکی از لون خویش کیـاذ کردیم سیاه‌تر بوذ[۹]. اینك اصناف خون بدین قیاس بوذ بمثال[۱۰] واگر خواهی انواع گوی[۱۱].

۱ــ ف : چونانك. ۲-۲ــ ف : ونوع. ۳ــ ف : نبوذ. ٤ــ ف : «از وی» ندارد
٥ــ ف : وکر. ٦-٦ــ ف : هر چهار. ۷ــ ف : بوذ.
۸ــ ف : «و» ندارد. ۹ــ ف : سیاه ترکشته بوذ.
۱۰ــ ف : «بمثال» ندارد. ۱۱ــ ب ﻫ : بسیار توان کفت بحسب اشخاص، صح.

اندر انواع صفرا[۱]

[۲] امّا انواع صفرا بنج بوذ[۲] : یك نوع آن صفرا بوذ کبر مثال کفك خون بوذ[۳] جنانك[۳] یاذ کردیم و این صفرا برنك سرخ و روشن بوذ و بتازی این نوع را احمر [ناصع][٤] خوانند[٥] و بجشیذن سخت تلخ نبوذ و بقوام روغن بوذ(f. 25) و بیسوذن نغز بوذ همجو روغن و هر کجا بکذرذ ریش نکند و این نوع از صفرا طبیعی بوذ و بدان مزاج بوذ کبباید مر[٦] منفعت تن را ومن لختی از منافع وی یاذ کنم . نخستین منفعت از وی آنست کی ثفل را از تن براند و برون ارذ و با خون بروذ و آن اندامها را کی غذا گرم‌تر بایذ[۷] غذا دهد[۸] وخون‌را مانندهء مزاج آن اندام گرداند[۹] و خون را گرم کند[۱۰] تا براه کدار هاء[۱۱] تنك و باریك بکنجد و بهر جائی برسذ و قوّت جاذبه را بیدار کند تا قوی کردد و حرارت غریزی را[۱۲] قوّت کند و دل را قوی کند[۱۲] و قوّت غضبی را بفزایذ ومزاج اوتار را یبوست بیفزایذ[۱۳] تا حرکات ارادی قوی تر کردد و منفعت وی بسیارست و کر همه یاذ کنم دراز کردذ. وکر[۱٤] با این صفرا[۱٥] از رطوبتی رقیق آمیخته شوذ[۱٥] صفرایی بدید آیذ نام وی[۱٦] اصفر [ناصع][۱۷]و این صفرا بکرمی کمتر[۱۸] بوذ از ان صفراء طبیعی و بحسب آنك از ان صفراء طبیعی منفعت بوذ ازین

۱ـ ف : باب فی انواع‌الصفرا . ۲ـ۲ـ ف : اما صفرا بنج نوع بوذ .
۳ـ۳ـ ف : که . ٤ـ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : ناضع . ٥ـ ف : کویند .
٦ـ ف : «مر» ندارد . ۷ـ ب هـ : و تنك‌تر تا انجا بروذ و ، صح . ۸ـ ف : غذاکند .
۹ـ ف : کند . ۱۰ـ ف : کرداند . ۱۱ـ ف : براه کذرها .
۱۲ـ۱۲ـ ف : قوی‌کند و دل را قوه دهد . ۱۳ـ ف : بفزایذ . ١٤ـ ف : واکر
۱٥ـ۱٥ـ م : طبیعی و رطوبتی آمیخته کردد رقیق . ١٦ـ ف : او .
۱۷ـ از «ف» افزوده شد . در اصل : ناضع . ۱۸ ـ ف : بکرمی کرم‌تر .

مضرت بوذ و سبب کردذ مر بیمـاریهاء صفراوی را خاصه مر نمله را و اسهـال صفرائی را[۱] و ان صفرا ار جی بمزاج بدان کرمی نیست زوذ تیز کردذ و تبـاه کردذ و[۲] عفونت بدیرذ[۲] و تبهاء غبّ غیرخالص را سبب کردذ و سحج آرذ و مضرتهـاء دیگر[۳] کی ایذر یاذ نتوان کردن تا کتاب دراز نکردذ. اکر بـا آن صفرا طبیعی رطوبتی غلیظ آمیخته کردذ نوعی دیگر پدید آیذ از صفرا نامش محی بود و مح بتازی زرده خایه بوذ و از مضار این صفرا آن بوذ کی افتذ از وی و بیماریهـاء (f. 26) صفرایی را سبب کردد و کر عفونت بدیرد از وی آن تـب آیذ کی او را اینیـالوس[٤] خوانند و این ان تب بـوذ کی اندرون تن بسوزذ و از بیرون سرد بوذ و اماسهـائی[٥] آرذ کی دیر تحلیل بدیرذ و اکر باخون بر امیزذ ازو طاعون آیذ.

و اکر ازین صفرا ها کی یاذ کردم اندر معده افتذ از دو حـال بیرون نه بوذ کی یابقی بیرون آیذ یا باسهال یاهمانجا بماند. اکر آنجـا بماند و بمعده اندر[٦] تیزتر کردد و کرم تر[۷] زیان کار بغایت کردد و اندر معده شتاب افکند و تلهّب، اکر بقی بیرون آیذ برنك دو کونه بوذ: یك کونه برنك کندنا بوذ و دیگر برنك زنکار یا برنك نیل و برک جکندر و این هر دو سخت بذ بوند و کشنده و کرم بغایت بوذ[۸] و باشد کی این صفراء کرائی و زنجـاری از سوختن آیـذ و زین[۹] صفرا بوذ که بتهاء محرقه آیذ و زبهر[۱۰] این بوذ کی کرائی و زنجاری تیزتر بوذ[۱۱] از سلقی و نیلی[۱۱] و بوذ کی غذا کرم اندر معده بمـاند جن شرابی کنانه یا شیر وانکبین و معده کرم بوذ ازین جیزها این صفرا تولّد کند ولکن

۱-۱ ــ ف: را که صفراوی بوذ.
۲-۲ــ ف: عفن کردذ.
۳ ــ ف: دیکر آیذ.
٤ــ ف: ایبیالوس.
٥ــ ف: آماسها.
٦ــ ف: «اندر» ندارد.
۷ــ ف: و.
۸ــ ف: بوند.
۹ ــ ف: وازین.
۱۰ ــ ف: واز بهر.
۱۱ــ۱۱ ــ م: از نیلی و جغندری.

این سلیم بوذ و بدان بدی نبوذ و بوذ کداروی سخت گرم بوذ جن عاقرقرحا یا جن خزمیان یا نیز کرم‌تر ازیشان جن افربیون[۱] و مزاج معده جنان گرم کند کهمه کیلوس را بجوهر این صفراها برذ اعنی کراثی و زنجاری و نیلی و سلقی و اکر بیش خورده بوذ حال برهمین قیاس بوذ.

اکنون یاذ کردیم[۲] انواع صفرا و کفتیم کبنج کونه بوذ یك کونه معتدل[۳] و دو کونه فروتر[٤] بگرمی از معتدل و دو کونه کرم‌تر از معتدل (f. 27) و سه کونه صفرا را تولد[٤] اندرجگر بوذ یکی احمر [ناصع][٥] و اصفر و مُحی و دو کونه اندر معده بدیذ آیذ اعنی کراثی و زنجاری[٦] و این را سلقی و نیلی خوانند جنانك یاذ کردیم و همه انواع صفرا بلون بایذ دانستن، جه بمزه جذا نتوان کردن ازیراك همه تلخ اند[۷].

اندر انواع بلغم[۸]

باز انواع بلغم را بلون جذا نتوان کردن جی همه سبیدند، بمزه بایذ جذا کردن[۹] اکنون یاذ کنم انواع بلغم. بدانك انواع بلغم بر[۱۰] بنج کونه بوذ یك کونه طبیعی و جهار کونه نه‌طبیعی.

اما انك طبیعی بوذ مزه وی شیرین بوذ و باجواف عروق کرد آیذ و محل وی از خون جنان بوذ جن محل شیره خام از می‌بخته[۱۱] و نیز کویند

۱ــ ف : افربیون . ۲ــ ف : یاذکنم . ۳ ــ ب ه : وآن طبیعی بوذ ، صح . ف : بوذ .
٤ــ ف : از معتدل و سه‌کونه صفرا را . ٥ ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل ناصع .
٦ــ ب ه : ظ . سلقی و نیلی از . . . . هم این نوع . . . ن که جون سوخته‌تر شود کراثی و زنکاری کردد از جهت آن بکرمی کمتر . ۷ــ۷ــ ف : نتوانذکردن که همه طلخ آیذ . ۸ــ ف : باب فی انواع البلغم .
۹ــ ف : جذا بایدکرد . ۱۰ــ ف : بدانك بلغم نیز .
۱۱ــ ب ه : ظ . وبتازی جنین کویندکه دم لحقه نصف‌هضم . م : و بتازی کویند کانه دم لحقه نصف‌نضیجه .

کی او خونی است نیم بخته و منافع بسیار است مرین نوع بلغم را[۱] نخستین منفعت وی آنست کجن طبیعت غذا نیابذ این نوع بلغم را خون گرداند و تن را غذا کند و دیگرم[۲] منفعت آنست کی خون را بفسراند[۳] بدان اندامها[۳] کی طبیعت ایشان صلب است جن استخوان و غضاریف و سدیگر منفعت آنست کی غذا کند مرآن اندامها را کی مزاج ایشان سرد است و ترجن دماغ و این نوع بلغم را منفعت بسیارست کی اکر همه یاذ کنم دراز کردد و کمترین منفعت وی آنست کی اندامها را تر دارد و نظارت[٤] اندامها از وی بوذ.

و دیگر نوع از بلغم بمزه ترش بوذ و این بلغم بوذ[٥] کی بمعده کردایذو[٦] سبب کردد بیماریی را کی و را شهوة الکلبیه خوانند و معده[۷] سرد کند و ضعیف و مر کواریدن طعام را باز دارد[۸] و جن بخار این بلغم (f. 28) ترش بدهان بر آیذ از معده دندانها را کُند کند[۹] و ببوساند و جن بسر برآیذ درد سر بلغمی آرذ و جن ببوسد این خلط سبب کردد مر تبهایی را کبهر بنج روزی یا بهر هفت روزی یا بهر نه روزی یك بار بیایذ و مزاج این بلغم سخت سردبوذ و کر ببوست تن افتذ این بلغم و[۱۰] غذا کند[۱۱] برپوست بهق سبید بدید آرذ[۱۱] و کر بکوشت برافتذ[۱۲] وکوشت از وی غذا کند برص بدید آیذ.

و سدیکر نوع از بلغم بمزه شور بوذ و اندرون رونگانیها گرد آیذ[۱۳] و سبب کردد مر کندن[۱٤] و زحیر را و کر ببوسد تبهای سوزان ارذ مانند تب محرقه و کر بر بوست افتذ بیماری آرذ نام وی ریطی و این بیماری را کُنی

۱ـ ف : «را» ندارد. ۲ـ ف : و دیکر. ۳ـ۳ـ ف : و بدان اندام برد.
٤ـ م : تازکی. ٥ـ ف «بوذ» ندارد ٦ـ ف : «و» ندارد.
۷ـ ف : را. ۸ـ ف : طعام را زیان دارذ. ۹ـ ف : دندانها کند کند.
۱۰ـ ب ه : و بوست. ۱۱ـ۱۱ـ ف : بهق سبیذ بدیذ آیذ.
۱۲ـ ف : افتد. ۱۳ـ ف : بدید آیذ. ۱٤ـ ف : مرکندن شکم را.

خوانند[۱] و جن دیر بماند بیس گردذ و گر بزیر موی افتد داالثعلب بلغمی بدید[۲] آرذ و بیماریهای دیگر که این‌جای استقصاء این اسباب نیست .

و جهارم نوع از بلغم بی‌مزه بوذ و بقوام تنُك بوذ و بر مفاصل گردآیذ[۳] و منفعت این خلط آن بوذ کبیوندهـا را جنبـان دارذ و کر بیشتر گرد آیذ و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن[٤] اوجاع المفاصل بلغمی بدید آیذ واکر[٥] بر اعصـاب افتد استرخا بدید آیذ[٦] .

و بنجم نوع از بلغم هم بی‌مزه بوذ ولکن بقوام سطبر بوذ و لزج بوذ و منفعت این خلط آن بوذ کی غذا کند مر پیها را و اوتار[۷] و رباطات را و اکر [٥] بدماغ گرد آیذ و فرو نیایذ از راه بینی و کام و انجا بماند صرع بدیدآیذ و سکته و فالج و تشنج تر اکنون بسنده کردم[۸] ازین بـاب و یـاذ کنم انواع سودا[۹] .

انواع سودا

بدانك[۹] سودا دو کونه بوذ یکی سودا طبیعی و این[۱۰] دُردی خون بوذ[۱۱] کیاذ کردیم[۱۲] و از منافع (f. 29) این سودا آنست کی هر اندامی را کبمزاج[۱۳] سرذ بوذ و خشك ، طبیعت این سودا او را غذا کند جن اندکی با خون رفته بوذ

۱ــ ب‌ه : بپارسی ۲ــ ف : «بدید» ندارد . ۳ــ ب ه : . . . . هیچ طعم نبوذ ، صح .
٤ــ ف : نتواند دفع‌کردن . ٥ــ ف : وکر . ٦ــ ف : استرخا آرذ .
۷ــ ف : را . ۸ــ ف : بسنده‌کنم . ۹ـ۹ــ ف : باب فی انواع‌السودا یاذکنم انواع سودا را .
۱۰ــ ف : و این از . ۱۱ــ ق : جنان . ۱۲ــ ب ه : و بدانك هر شرابی را سه‌کونه و سه . . . . م : و هر شرابی را سه کونه قوام بود یکی کفك‌او بود بر سر خم برآید و دیگر دردی او بود کی اندر زیر خم‌بماند وسه دیکرشراب روشن‌که‌بمیان‌خم وبمیان‌کفك‌ودردی اندربوداکنون جکررابمثل خون خم شناس و کفك شراب را جون صفرا و دردی خون سودا طبیعی‌و شراب صافی را جون خون .
۱۳ــ ف : که مزاج .

بسوی[۱] اندام و اخلاق مردم آهسته کند و هر روزی ازین سودای طبیعی جزوی بمعده اید از سبرز تاشهوت طعام بیفزاید و جن این سودا اندر همه تن بسیار گردد[۲] آن بیماری ایذ کی ورا[۳] مالیخولیا خوانند[٤] و جن ببوسذ تبهاء ربع آیذ و آماس سبرز و اکرین سودا اندر معده[٦] بسیار افتد آن بیماری آرذ کی ورا شهوةالکلبیه خوانند[٦] و اما سودا بمزه ترش‌بوذ و برنك خاکستر کون بوذ و تیره رنك و بحقیقت کش سیاه این‌بوذ .

و دیگر نوع از سودا آن بود کی از سوختن اخلاط آمده بوذ و این بغایت بذ بوذ و هر بیماری کی از وی آیذ کشنده بوذ و این جهار کونه بوذ یکی از احتراق سودا طبیعی بوذ[۷] و این بغایت بذی بوذ و برنگ سیاه بوذ و تابان بوذ و کر قی کند ، جانوران از وی بگریزند و بذوق ماننده سرکا بوذ هم ترش و هم تیز و اکر برخاك افتذ زمی[۸] از وی بجوشد همجنانك از سرکا و اکر بروذکانی بر کدرذ ریش کنذ جنانك بهتر نکردد و اکر ریش‌آیذ[۹] از وی‌بهتری نبوذ و اکر ازین سودا مالیخولیا آیذ خداوندش بهتری نیابذ و ازین نوع سودا همه مضرت بوذ و[۱۰] هیچ منفعت نبوذ و دیکر نوع از سودای طبیعی از احتراق بلغم آیذ و این نوع نیز بدبوذ و ازبس تبهاء بلغمی آیذ و ازوی تب ربع آیذ گران‌رو وریشهاء[۱۱] گران رو بوذ و بوذ کی نروذ[۱۱] واکرازین‌سودا مالیخولیاآیذ خیره‌آیذ[۱۲] و ابله و خواب ناگ و نرم . و سدیکر (f. 30) از احتراق صفرا بوذ و این سخت زیان‌گار بوذ مگر کی تب ربع[۱۳] وی[۱٤] زوذ کدر بوذ و اما ریشها و اماسها کی

۱ــ ف : سوی . ۲ــ ب ه : واندر معده و دماغ . ۳ــ ف : او را .

٤ــ ب ه : هر یکی ازین انواع بد بوند خاصه آن نوعسودا کی بهمه تن فرود آمده باشد ، صح .

۵ــ ف : بتبهاء . ٦ـ٦ــ ف : کرد آیذ بسیار آن بیماری آیذکه او را شهوةالکلبیه کویند .

۷ــ ف : «بود» ندارد . ۸ــ ف : زمین . ۹ــ ف : و اکر ریشی آیذ ورا .

۱۰ــ ف : بوذکه . ۱۱ـ۱۱ــ ف : و آماسهاکران رو بوذکه نرود . ۱۲ــ م : خیره‌کند .

۱۳ــ ب ه : کی از . ۱٤ــ ب ه : آیذ .

ازین نوع سودا آیذ همه بد بوذ و بیشتر خوره کردذ و اندام بفکند[۱] و اکر مالخولیا[۲] آیذ ازو خداوندش اندر جهنده بوذ و خشم ناك وکشنده و جهارم ان سودایی کی از احتراق خون[۳] بوذ این[۳] بهتر بوذ از ان[٤] انواع دیگر و اگر ازین سودا مالیخولیا آیذ[٥] خداوندش خندنده و سروذ کوی بوذ[٥] و همه سوداها[٦] کی از احتراق اخلاط آیذ ماننده‌ء یك دیگر بوذ مگر ان سودا که از احتراق بلغم آمذه بوذ کی بدان تیزی و بدان گرمی نبود کی آن سوداهاء دیگر. اکنون بدین جایگاه بسنده کنیم و بیاذ کردن اندامها مشغول شویم.

القول فی ذکر الاعضا وشرحها[۷]

اما اندامهای جانوران بر[۸] دوگونه بوذ یك گونه‌را اندامهای مفرده خوانند و این اندامها[۹] مانندهٔ هر جزوی بیك دیگر خوانند[۱۰] اما مفرده از قبل اان خوانند کی ترکیب اندامهاء مرکبه از وی است و متشابهة‌الاجزا[۱۱] بدان خوانند کی هر بهره‌ای ازین اندامها ماننده بوذ ببهره‌ء دیگر کی اکر یك باره استخوان را بهزار باره کنند هر باره ای را از[۱۲] استخوان هم استخوان خوانند[۱۳] و کوشت[۱٤] و پی و رکها را برهمین قیاس بایذدانستن[۱٤] و دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند از بهر آنك ترکیب وی از اندامهای

۱ــ ف : بیفکند. ۲ــ ف : مالیخولیا. ۳ـ۳ــ ف : آیذ و این.
٤ــ ف : «ان» ندارد. ٥ـ٥ــ ف : خداونده خندناك بوذ و سروذکوی. ٦ــ ف : را.
۷ــ ف : باب فی ذکر الاعضا. ۸ــ ف : از. ۹ــ ف: افزوده. را
۱۰ــ ب ه : و متشابه الاجزا خوانند، صح. ۱۱ــ ف : متشابه‌الاجزا. ۱۲ــ ف : هر پاره‌ء آن.
۱۳ــ ب ه : کی دیکر را. ۱٤ـ۱٤ــ ف : و رك و پیها بهمین قیاس توان شناختن.

مفرد بود این را باضافت آن مرکب خوانند و ان را بـاضافت این مفرد[۱] والا خود هر دو مرکب بوند و لکن ترکیب اندامهاء مفرده[۲] از اخلاط بوذ (f. 31)و ترکیب اندامهای مرکب از اندامهاء مفرد بوذ[۳] .

و این اندامهاء مرکبه را نیز اعضا آلی خـوانده اند[٤] و آلی بـدان خوانده‌اند[٤] کهر اندامی ازین اندامهـا مرکبه آلتی اند مرفعل را جنـان‌جن دستها را[٥] کرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن و بایان آلت نشستن و خـاستن و رفتن از جای بجای و لکذ زدن و مـعده آلت گواریذن و جشم آلت دیذن و قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن و زفان[٦] آلت سخن کفتن و عدد این اندامها ترا بکویم جنان‌جن عدد اندامهاء مفرده کفتم تا ترا بیاذ داشتن آسـان‌تر بوذ . نخست مغز سر بوذ و دیکر جشم و سدیکر کوش[۷] و جهارم دهان و [کام و][۸] بنجم زفان و ششم حنجره و برسر حنجره[۹] یـکی زفـانکی دیـکرست[۹] نام وی غلصمه[۱۰] و هفتم حلقوم و هشتم شوشه و نوهم دل و دهم حجاب دیافرغما و یـازدهم الحجاب الفاصل بنصفین و دوازدهم مری ،و این ره‌کذر طعام و شراب بود[۱۱] از فم بمعده و ببارسی این مری را سُرخه خوانند[۱۱] و این آنست که بر درهء کوسبند بوذ و سیزدهم معده و معده بـدو قسم اسـت یـکی را فم معده خوانند و منفعت وی[۱۲] و کار وی ارزو کردن طعام بوذ و دیکر

۱ــ ب ه : جنانك هر یکی را مفرد خوانند این را کی‌ترکیب وی از ان بیشین بود مرکبه خوانند ، صح .
۲ــ ف : مفرد .
۳ــ ب ه : هر جندمرکبه‌راترکیب باشد نیز از اخلاطمردم و لیکن چنین کویندش و ان دیکر مرکبه از بهر آنك کفتم و اکنون . . . . . اعضا مرکبه وکویم اکردست یا بای یا . . . . . یك بهره از وی‌استخوان یابی و دیکر بهره گوشت و سدیکر بهره پی و چهارم‌بهره بوست اعضاء مفرده برین سان نباشد ، صح .
کوشت و سدیکر بهره پی و جهارم بهره بوست اعضاءمفرده برین سان نباشد ، صح . ٤ــ٤ــ ف : نـدارد .
٥ــ ف «را» ندارد . ٦ــ ف : زبان . ٧ــ ب ه : و بینی . ٨ــ از «ف» افزوده شد .
ب ه : کام . ۹ــ۹ــ ف : زفانکی دیکر بوذ . ۱۰ــ ب ه : ظ . سر بریان یابند ، صح .
۱۱ــ۱۱ــ ف : و ببارسی مری را سرخه . ۱۲ــ ف : «وی» ندارد .

را قعر معده خوانند و فعل وی هضم کردن است و جهاردهم روذکانیها و عدد این روذکانیها شش است و هر یکی را[1] فعلی است و یاذ کنم هر یکی را جدا بجدا[1] و بانزدهم مقعد و شانزدهم[2] ماساریقا و هفدهم جکر و هژدهم زهره و نوزدهم سبرز و بیستم کرده و بیست ویکم مثانه و بیست و دوم قضیب[3] او فرج از زن[4] و بیست و سیوم خایه از مردان[5] و انثاوین و بیست و جهارم رحم از زنان[6] و اما مردان را این رحم نیست و خنثی را ازقبل ان یاذ نکردیم جه ورا می‌بینیم کی فرزند نمی آیذ[7] ، دانستیم کی ورا این اندام نیست و بیست و بنجم دستها و بیست وششم بایان و بیست و هفتم بستان زنان و بیست و هشتم عضلها و بیست و نوهم بینی و سی‌ام[8] بشت و بهلوها و سینه و کوشت[9] شکم. اینك عدد این اندامها اینست کی ترا کفتم و هریکی را[10] فعلی است و یابیشتر از یك فعل و مرین اندامها را اجزا اند از جملهء ایشان و من یاذ کنم بمقدار طاقت و اکنون[11] از اعضا مفرده اغاز کنم.

بدانك استخوانها[12] مر تن جانوران[13] را بر مثال ستونها است[14] مرخانه را[15] ، ایزد سبحانه و تعالی آدمی را بیافریذ متحرك آفریذ[15] و حرکت[16] دو کونه بوذ یکی طبیعی و دیکر ارادی و حرکت طبیعی

۱-۱- ف : را بیاب وی جداجدا . ۲- ف : شازدهم . ۳- ب ه : از مرد .

٤-۳- ف : و فرج زن . ٥- ف : خایهٔ مرد .

٦- ب ه : و زن را خایه و انثوین نیز هست و مرد را فرج نباشد مکر کی خنثی بود ، صح .

۷- ف : می نیایذ . ۸- ف : سیوم . ۹-۹- ف : پوست . ۱۰- ف : «را» ندارد .

۱۱- ف : «اکنون» ندارد . ۱۲- ف : استخوان .

۱۳- ف : جانور . ١٤- ب ه : و بنیادهائی مر اساس بوشش خانه را باشد . صح .

۱٥-۱٥- ف : ایزد تعالی مر آدمی را متحرك آفریذ . ۱٦- ب ه : جسمانی او .

سه نوع بوذ یکی را[۱] مولده خوانند و دیگر را مُربّیه خوانند[۲] و سدیگر را حافظه خوانند[۲] و این‌جای یاذکردن این نیست .

و امّا حرکت ارادی برابر پیوندها بوذ و نیز گویندکی برابر اعصاب و عضلات و اوتار بوذ این حرکات ارادی و اگر این حرکت بهمه تن بوذی جز حرکت ستون هیچ پیوند نبایستی بدین استخوانها و یکی استخوان بسنده بوذی بهمه تن و حرکت حرکتی بوذی کلی ، ولکن ازقبل آنك حاجت آیذ حیوان را بدانك جزوی را از اندام[۳] بجنباند و جزوی نجنباند پیوندها آمذ مرین استخوانها را تا غرض او تمام شوذ مثلا چنان‌چون کسی خواهذ کی یکی اندام را بجمله آن اندام بجنباند جز دست همه پیوندهاء دست را سخت کند مگر پیوند کتف و همه دست جنبان شوذ گوئی[٤] یکی استخوانستی[٤] و پیوند کتف بجنباندی[٥] (f. 33) بی‌انك هیچ پیوند دیگر بجنبدی و این حرکت را حرکت کلّی خوانند از حرکات دست و حرکات جزوی از حرکات جمله همه تن . باز اگر خواهذ تا دست را دو تاه کند پیوند آرنجه را بجنباند و آن پیوندهای دیگر را سخت کند تا هیچ نجنبد و این را[٦] حرکت جزوی خوانند هم از ان دست و هم از[۷] همه تن از قبل آنك این حرکت آرنجه جزوی است از حرکات دست و[۸] حرکات دست بجمله جزویست از حرکات همه تن و اگر خواهذ کی[۹] پیوند ساعد[۱۰] بجنباند و هیچ پیوند دیگر نه جنباند و هم بدین قیاس که انگشتی را یاپیوندی از پیوندها انگشتان بجنباند و دیگر پیوندها را نجنباند و اگر کسی خواهذ که[۱۱] پای یك‌بارکی بجنباند و پیوند ران و دیگر پیوندها نجنباند وگر[۱۲] خواهد یك پیوند را

۱ــ ف : یك نوع را . ۲ــ ف : «خوانند» ندارد . ۳ــ ب ھ : خویش .
٤ــ٤ــ ف : یك استخوانستی بوی . ٥ ــ ف : بجنباند . ٦ــ ف : «را» ندارد .
۷ــ ف : از ان . ۸ــ ف : و همه . ۹ــ ف «کی» ندارد .
۱۰ــ ف : را . ۱۱ــ ف : که همه . ۱۲ــ ف : و اگر .

جُن زانو یا کعب پای یا انکشتی یا بیوندی بجنباند و ان دیکر بیوندها را نجنباند و اکر خواهد بیوندهای همه تن را سخت [کند][1] تا جن پارهء تخته را مانندهء[2] کند که هیج بیوند را[2] نجنباند[3] و اکر خواهد نیمهء تن را بجنباند و نیمه را نجنباند جنانك خواست مردم بوذ . و این[4] دوکونه حرکت[4] یکی را کلّی خوانند و دیکر را جزوی جُن جمله همه تن را با جمله یکی اندام[5] بجنباند آن را حرکت کلی خوانند و اکر جزوی از تن بجنباند یا جزوی از اندام ان را حرکت جزوی خوانند و هر بیوندی را دو استخوان باید یا بیش از دو استخوان جن بیوند زانو و کتف کی بیش از دو استخوان آمده است برین بیوندها جنانك یاذ کرده آمد و مر هر بیوندی را برسر یك استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیکر غُندی است و آن[6] غُنده بر مانند[6] بادریسه[7] بود (f. 34) و ان مغاکی برمثال حقه و آن بادریسه اندر ان مغاکی اندر آمذه بوذ و باز بر سر این هر دو استخوان جیزی برروبانیذه مانند پی و آن[8] اندام را حس نه‌بوذ جه صلب است بغایتِ صلابت، نام این اندام رباط و این رباط بدان آمذست تا بیوند را استوار دارذ تا از جای نه‌روذ بر مثال بیوند کمان و[9] پیی که استوار کندش کمان‌کر تا بیوند کمان بوقت کشیذن از جای نه‌روذ و باز برابر هر بیوندی اندامی آمذست از کوشت سرخی و از پی رشته‌ای از پی و رشته‌ای از کوشت[10] نام این اندام عضله و برسر این عضلها از سوی بیوند اندامی آمذست نام وی وتر و ترکیب این وتر از عصب و عضله و آن رباط کبر بیوند برست رشته‌ایست از عصب ترکیب وی و رشته‌ای

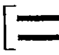
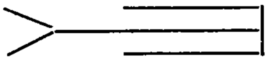
١ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
٢ــ٢ــ ف : کردد که هیج پیوندها را .
٣ــ ب ه : و همه تن را بیکبار بجنباند ، صح .
٤ــ٤ــ ف : دو حرکت را .
٥ــ ف : را .
٦ــ٦ــ ف : غند بر مثال .
٧ــ ب ه : ظ . و ان . . . . .
٨ــ ف : این .
٩ــ ف : «و» ندارد .
١٠ــ ب ه : در هم بافته ، صح .

از رباط و یك سراین رباط برسر این عضله بیوسته است و دیگر سر رباط بر سر آن استخوان کی از بیوند فروسوتر[۱] است مثلا جنانك آن عضله کمر کتف را بر کشد بسوی برسو بر بیلك برنهاده است[۲] و وتر این عضله بر سر استخوان بازو برنهاده است و آن عضله کمر[۳] بیوند ارنجه را بجنباند بر استخوان بازو نهاده است[۴] و وتر وی براستخوان ساعد و آن عضله کمر بشت دست را جنباند[۵] بر ساعد نهاده است و وتر وی براستخوان بشت دست و مرین عضله را قوّت آن آمذه است کخویشتن[۶] اندرکشد و کوتاه کند بسوی اصل خویش تا وتر را بکشد[۷] و باخویشتن ببرد و وتر آن استخوان را کبر وی نهاده آمذه است[۸] بکشد و بجنباند بسوی عضله و آن اندام بجنبد (f. 35) بدان سو که آن عضله نهاده آمذه‌بوذ و حال همه بیوندها بدین قیاس باید [داشتن][۹] وبدین‌تدبیر ایزد سبحانه[۱۰] وتعالی جنبان کرد تنهاء آدمیان را و تنهای[۱۰] همه جانوران را بحرکات کلی وحرکات جزوی فتبارك‌الله احسن‌الخالقین.

فی ذکر العظام[۱۱]

و[۱۲] عدد استخوانها بشمار دویست وجهل و هشت باره استخوانست و من بدان اندازه کی ترا بکار آیذ یاذ کنم وز[۱۳] سر آغاز کنم. نخست کاسه‌ی سرست کی ورا بتازی[۱۴] قحف خوانند و برین قحف بنج درزست یکی بر بیش سر

۱ـ ف: فرو سوبین. ۲ـ ف: برنهاذه آمذست ۳ـ ف: «مر» ندارد
۴ـ ف: برنهاده است ۵ـ ف: بجنباند ۶ـ ف: را ۷ـ ب ه: وکوتاه‌کند، صح
۸ـ ف: نهاذه است ۹ـ از «ف» و «م» افزوده شد.
۱۰-۱۰ـ ف: جنبان کرد تنهاء آدمیان و تنهای ۱۱ـ ف: باب فی‌ذکرالعظام و عددها
۱۲ـ ف: «و» ندارد ۱۳ـ ف: واز ۱۴ـ ف: که بتازی ورا

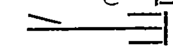
بدان جایگاه کی کلاه بطیخی‌بروی بیستد[1] و اکلیل نیز هم بر وی ایستذ[2] و این درز را بتازی اکلیلی خوانند و این درز[3] بر بیشانی بوذ[3] برین صفت [][4] و بدوکرانهء سر زیر قحف بر دو باره استخوان تنك آمذست[5] یك باره سوی راست و یك باره سوی جب[5] و میان قحف و میان این استخوانها ناجار درزها بوذ و این دو استخوان را قسری خوانند بتازی و آن درزها را دروزالقسری خوانند[6] برین صفت[][4] و بر میانهء قحف بدرازای[7] سر از بیش سر تا سبس سر بدو باره است[8] و میان ایشان[9] درزست نام آن درز سَفّودی[9] و سفود بابزن بود وبر مؤخر دماغ یکی درزست بر مثال حرف‌لام [بزفان][10] یونانی وحرف لام یونانی بنبشتن برین صفت[11] بوذ  و جملهء درز همه‌دماغ برین صفت بوذ  [12] و سبس سر میان این درز کی اورا[13] الشبیه بحرف‌اللام خوانند یکی استخوانست نام وی فاس خوانند[14] بتازی و بپارسی جکونه و بیش سر بر[15] درز اکلیلی یکی‌استخوانست نام[وی][16] استخوان بینی(f. 36) و بزیر قحف بسوی روی دوباره استخوانست نام وی بتازی عظام الخد و بپارسی[17] استخوانهاء رخ و زیر این دو استخوان یك[17] باره استخوانست نام وی لحی‌الاعلی[18] و بپارسی فك برین و[19] بدین استخوانها بر[19] بوذ دندانهای برین و زیر

۱ـ ف : ایستد ۲ـ ف : بروی است ۳ـ۳ـ ف : ببیشانی

٤ـ از «ف» افزوده شد . در اصل محو شده است . ٥ـ٥ـ ف : یکی بسوی راست ویکی بسوی جب

٦ـ ف : خوانند بتازی ۷ـ ف : بدرازی ۸ـ ف : «است» ندارد

۹ـ۹ـ ف : درزیست سفودی نام آن درزست ب ه : شکل درز سفودی  صح

۱۰ ـ از «ف» افزوده شد. دراصل: بزفانی ۱۱ـ ف : بر صفت ۱۲ـ ف : 

۱۳ـ ف : ورا ١٤ـ ف : «خوانند» ندارد ١٥ـ ف : بزیر ١٦ـ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .

۱۷ـ۱۷ ـ ف: استخوان رخ وبزیر این دو استخوان یکی

۱۸ـ ب ه : واین لحی‌الاعلی بجهار . . . باره باشد ، صح

۱۹ـ۱۹ـ ف: برین استخوانها

این استخوان و دندان یکی استخوانست بدو باره نام [وی][1] لحی الاسفل و بپارسی فك زیرین و این استخوان بدو باره است و میان زنخدان بر درزی است و این استخوان را باز گشتن است بسوی سر و یکی کژی است ورا و ز قحف سر یکی سولاخ است چون حلقه و آن کژی فك زیرین بدان حلقه اندر افتد نام آن حلقه زفرین[2] و دو زفرین[2] است یکی سوی راست و یکی[3] سوی چپ تا چن دهان باز روذ[4] باز[4] فراز روذ لحی‌الاسفل بیرون نیفتد و آن حلقه ورا نگاه دارذ.

و عدد دندانها[5] از زیر و از بر[5] سی و دو دندان است چهار پیشین دو از بر و دو از زیر نام ایشان قواطع و چهار دیگر دو از بر و دو از زیر بپهلوء این[6] قواطع نام ایشان ثنایا و این را از بهر آن ثنایا خوانده‌اند کی یار بوند مرقواطع را بفعل و بپهلو این ثنایا چهار دندان دیگرست دو از بر و دو از زیر نام ایشان کَواسِر و نیز انیاب خوانندشان[7] و بپارسی اشرَه[8] و بیست دندان دیگرست ده از زیر و ده ازبر پنج از سوی راست و پنج از سوی چپ نام این دندانها بتازی اضراس[9] و طواحن خوانندش نیز و بپارسی دندانهای خائیدن[9] و دو استخوان بوذ از زیر قحف [سپس گوش نام ایشان خوششا و و دو استخوان زیر قحف][10] نام ایشان[11] حجاج و بپارسی استخوان ابرو[12] خوانند و این جای که سولاخ گوش بوی[13] است دو استخوانست بتازی ورا عظام الحجری خوانند و بعضی از خداوندان تشریح این استخوانها را دیگر (f. 37) داشته اند

١ ــ از «ف» افزوده شد. ب ه: او ٢ ــ م: زرفین ٣ ــ ف : ودیکر .
٤ـ٤ــ ف: با ٥ـ٥ــ ف: زیر و زبر ٦ــ ف: «این» ندارد
٧ــ ف : خوانده اند ٨ ــ در «ب ه» کلمه‌ای ناخواناست . م:اشتره ٩ـ٩ــ ف: خوانند وطواحن وبپارسی دندانهاء خائیده ١٠ــ از «ب ه» (صح) افزوده شد . م: از بس کوش نام ایشان بتازی حشاو و دو استخوان زیر قحف ١١ ــ ف: او ١٢ ــ ف: «ابرو» ندارد ١٣ ــ ف: «بوی» ندارد

و قحف را دیگر و بعضی از قحف داشته‌اند.

و از بس قحف یکی سولاخ است کی از مغز سر بدان سولاخ جیزی فروذ آیذ هم از گوهر دماغ نام این جیز بزفان تازی نخاع و مثَل دماغ جن مثَل حوضست و مثَل نخاع جن جوی کی[1] از[2] حوض بیرون آیذ و هفت جفت عصب خیزد از دماغ و یاذ کنم بدان جایگاه کی اعصاب را یاد کنم و بزیر این سولاخ کی از قحف است بیست و جهار باره مُهره است نام این مهرها بتازی خَرزات، هفت مهره بر گردن از جملهٔ این بیست و جهار که ورا خرزات العنق خوانند و معتدل این بوذ و بوذ که هشت آیذ ببعضی از مردمان این مهره و بدین سبب گردن دراز آیذ و بوذ که شش آیذ و بدین سبب گردن کوتاه آیذ و دوازده مهره مر استخوان بهلو را بوذ و بنج مهره مران جای را کبر ایشان استخوان بهلو نیست و این بنج مهره را بتازی خرزات القَطَن خوانند و بزیر این مهرها یکی استخوانست بهن و ورا[3] بپارسی استخوان بهناگاه خوانند و بتازی عظام العجز خوانند و این استخوان سه باره است و[4] هر باره‌ای را یکی سولاخ هم‌جن مهرها را[5] و بزیر این عظام العجز یکی استخوانست نام او بپارسی استخوان دُمجهٔ کُون و بتازی عظم العُصعُص و این استخوان نیز بسه باره است و میان[6] او سولاخ هم‌جن مهرها و برین مهرها و بدین[6] استخوان عَجُز[7] و عصعص سولاخها اند دو از اندرون شکم و دو از بیرون[8] سوی بشت و از هر مهره‌ای دو جفت بی بیرون آیذ یاك[9] جفت از اندرون و یك جفت از بیرون (f. 38) تا اندامها را حس و حرکت[10] دهند این اعصاب، این استخوانها[10] کی یاذ کردیم از سوی بشت بود.

١ــ ب ه : بدو اب ، صح　٢ــ ف : کز　٣ــ ف: «ورا» ندارد　٤ــ به: میان

٥ــ ف: «را» ندارد　٦ــ٦ــ ف: سولاخ هم جن مهرها و بدین　٧ــ به: یعنی سرون

٨ ــ به: شکم　٩ــ ف: یکی　١٠ــ١٠ــ ف: دهد این استخوانها را

وز[١] سوی بیش از زیر کلو دو استخوان بـود نـام وی ببارسی استخوان آخُرك و بتازی عظام الترقوه[٢] خوانند و بزیر این عظام‌الترقوه[٢] استخوانهای سینه است کورا بتازی عظام‌القَص[٣] خوانند و این قص[٤] هفت باره‌است [وباز] بیست و جهار باره استخوان بهلوست دوازده از یك روی و دوازده از یك روی و[٦] هفت باره از چب و هفت باره از راست[٧] و این استخوانهای بهلو باستخوانهای[٧] سینه بیوسته است و میان هر استخوانی از ان[٨] بهلو و آن سینه یکی[٨] باره استخوانست نرم نام وی بتازی غضروف و ده باره استخوان بهلو بنج از راست و بنج از جب نابیوسته است برسینه نام ایشان [ببارسی][٩] استخوانهاء[١٠] کژك و بتازی [اضلاع الخلف][١١] و از روی جب و[١٢] روی راست بر استخوان بهناگاه بر دو استخوانست ببارسی[١٣] نام وی استخوان تهی‌گاه و[١٣] بتازی [عظام][١٤] الخاصره و بر زهـار یکی استخوانست بهن نام وی بتازی عظم‌العانه و بـر بشت دو استخوانست ببارسی نام او بیل و بتازی کتف وسر کتف باسرعظام الترقوه و سر استخوان بازو هرسه گـرد ایند[١٥] و بر سر این سه استخوان یکی استخـوانست نـام این استخوان منقارالغراب و ببارسی جشمهء سر کتف جنانك جشمه سرزانو خوانی و ببارسی عروس کش[١٦] .

و بهر دستی یکی استخوانست زیر کتف نام وی[١٧] استخوان بازو واز زیر این استخوان بازو یکی استخوان است نـام وی[١٧] استخوان ساعد و زیـر ایـن

١ــ ف: واز ٢ـ٢ــ ف: ندارد ٣ ــ «ف» و «م»: عظام‌القس . ٤ــ «ف» و «م» : قس
٥ــ از «ب ه» و «م» افزوده شد . ٦ــ ب ه : ظ . از ان جمله . ٧ـ٧ــ ف : ان استخوان بهلو با استخوان . ٨ـ٨ــ ف: سینه و آن پهلو یك ٩ــ از «ب ه» و «م» افزوده شد .
١٠ــ ف: استخوان ١١ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : اظلاع‌الخلف ١٢ــ ف: و از
١٣ـ١٣ــ ف: استخوان تهی‌کاه نام وی ١٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : عظم .
١٥ــ ف: کرد آیذ ١٦ــ به: عروس کش، صح. ف: عز و سرکش ١٧ــ ف : او

استخوان ساعد یکی استخوانست بهن و تنك و بر دفسیذه براستخوان (f. 39) ساعد بر کردار زخمهء بربط و این استخوان را سوی آرنجه[١] یکی فزونی است و براستخوان بازو بر کدشته بر کردار نیمهء[٢] حلقه و مراستخوان بازو[٣] را یکی جویجه است اعنی جویی [٣] بر کردار جرخ جاه نام آن جویجه بزفان تازی [٤] بَکَرَه و نام این افزونی که بدین جویجه اندر افتاده بوذ کبر کردار نیمهء[٢] حلقه است بزفان تازی مِرفق و مراین استخوان تنك را سوی کف دست یکی افزونی دیکرست نام وی[٥] بزفان تازی کوع و بر استخوان ساعد نیز یکی فزونی[٦] است هم بسوی کف دست نام وی[٥] بتازی کُرسوع ومیـان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست یك بدیکر دفسیذه[٧] نام ایشان بتازی عظام الرسغ و زیر[٨] عظام الرسغ جهار باره استخوانست باریك و دراز و[٩] نام ایشان بزفان بارسی شانهء بُشت دست و بزفان تازی عظـام المشط و از زیر عظام الرسغ[١٠] یکی استخوانست دراز نام وی بزفان بارسی بنج انکُشت بزرك و بزفان تازی سلامیات الابهام کویند و این سلامیات بهر انکشتی[١١] سه باره استخوانست بزفـان بارسی بنج انکشتان کویند[١٢] .

و باز از زیر مهرهای دشتمازه بهر مهرهای یکی[١٣] استخوانست جن میخجه نام ایشان[١٤] سنـاسن[١٥] و باز مراستخوان بهناکاه را بسوی[١٦] ران یکی مغاکی است نام وی[٥] حق الوَرِك و بدین مغاکی اندر یکی استخوانست سر وی کرد[١٧] نام وی بتازی رمانة الفخذ واین رمانةالفخذ[١٨] نام سراستخوان ران بوذ و ببارسی[١٩]

١ـ ف: سوی رنجه ٢ـ ف: نیم ٣ـ٣ ـ ف: ورا یکی جویچه اعنی چوبی

٤ـ ف: «بزفان تازی» ندارد ٥ ـ ف: او ٦ـ ف: افزونی ٧ـ ف: جفسیذه ٨ـ ف: و از زیر

٩ـ ف: «و درازو» ندارد ١٠ ـ ف: «عظام الرسغ» ندارد ١١ ـ به: ظ. بزرکتر. م: بر بزرك بر

١٢ : ف: «کویند» ندارد ١٣ـ ف: یك ١٤ـ به: بتازی ١٥ـ ف: شناشن ١٦ـ ف: سوی

١٧ـ به: بر کردار سر قضیب، صح ١٨ـ ف : «و این رمانةالفخذ» ندارد . ١٩ـ به: سر

استخوان ران خوانند [و][۱] قلم ران خوانند نیز از مانندکی وی[۲] بقلم و این استخوان را یکی مغاکیست بسوی زانو (f. 40) مانده جرخ گرمابه و زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیکرست نام وی بتازی عظم‌الساق و بپارسی غروجه ساق از قبل مانندکی این استخوان بغروجه[۳] و از زیر این[٤] هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجهء ساق یکی استخوانست بهن جن نهنبنی[٥] نام وی عین‌الرکبه بتازی و بپارسی جشمهء زانو و این غروجه ساق را یك[٦] سر سوی جشمهء زانوست و دیکر سرسوی کعب و کعب را از یك سرسوی‌پایشنه[۷] ودیکر سر سوی غروجهء ساق [و این سر که غروجه ساق][۸] است راست است ومیانه[۹] هم جن جرخ کرمابه[۱۰] و باز این سر که سوی[۱۱] پایشنه است کژ باشد[۱۱] سر اندر آورده و میانه‌کاه[۱۲] وی هم‌جن جرخ کرمابه و کعب را این‌جانب که از بیرون ترست کی ورا جانب وحشی خوانند مُقَبَّب است و این‌جانب کی بسوء اندرون است کی ورا جانب انسی خوانند مقعرست و بدین تقعیر اندر مغاکی دیگرست و مخرج اوتار از آن مغاکی[۱۳] است و بسیار[١٤] وتر امدست بر کعب بیش از انك بر مفاصل[۱٥] دیکر و این بدانست کی این[۱٥] استخوان کعب خردست و باىسيار جنبش و اگر این اوتار و رباطات[۱٦] نبوذ طاقت نیابد و بزیر کعب[۱۷] سه پارهء استخوانست نام او رسغ بزفان تازی و این استخوانها[۱۸]

۱ـ از «ف» افزوده شد . ب ه : واین استخوانرا .
۲ـ ف: «وی» ندارد ۳ـ به: و زیر این عزوجه یکی استخوان دیکرست تنك مانند زخمهء بربط در درازاء زانوکی بدین یکره‌زانو اندر اید بپارسی سر زانو خوانند ، صح . ٤ـ ف: «این» ندارد
٥ـ ف: نهنبن ٦ـ ف: یکی ۷ـ ف: پاشنه ۸ـ از «ف» افزوده شد . ب ه : واین سر کی سوی‌عزوجه ساق . ۹ـ به: او ۱۰ـ ف: است ۱۱-۱۱ـ ف: چرخ کرمابه است کردست
۱۲ـ ف: میان کاه ۱۳ـ ف: مغاك ١٤ـ ف: و بسیاری ۱٥-۱٥ـ ف: است و این بدان سبب است که
۱٦ـ ب ه : بسیار . ۱۷ـ ب ه : استخوانهاء خرد . ۱۸ـ ف : استخوان

[1]بردفسیذست بریك دیگر[1] و رباط بسیار کرد اندر گرد این استخوانها آمده تا ایشان را استوار دارذ و این استخوانهای بسیارند بعدد و بمقدار حاجت شکل کعب[2] تا آن زواید[3] کعب بایشان اندر آیذ[4] و نام این استخوان[5] [سمسمانی][5]است بزفان تازی و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوان[6] آمذست سوی[7] بشت بای نام وی[8] عظام الزورقی از قبل آن[9] مانند کی این استخوان بزورق وزسوی زیر نیز[10](f. 41) یکی استخوانست نام وی‌عظم[11] العقب و بپارسی استخوان بایشنه[12]و این استخوان بایشنه نیز جند باره است و باوتار بسیار استوار کرده و بیش این عظم زورقی بسوی انکشتان بای جهار باره استخوانست بدرازا[13] نام[ایشان][14] عظام‌المُشط و هر انکشتی را[15]از انکشتان بای سه باره استخوانست نام ایشان بپارسی بنج انکشتان و بتازی‌سلامیات و انکشت نر را دو بیخ ظاهرست و یکی بیخ ببهلو عظام‌المشط است بر عظم الزورقی نهاذه و دیکر از دیگر سوست .

اینك عدد استخوانها بدین قیاس است کی یاذ کرده آمد و ان دیکر استخوانها را سمسمانی خوانده‌اند[16] تا بدین صفت دویست و جهل و هشت باره استخوان تمام شوذ[17]و من اان استخوانها یاذکردم کترا فریضه است دانستن ایشان و آن استخوانها کی دانستن ایشان ضروری نیست یاذ نکردم جه[18]آن استخوانها که اصل دل بروی نهاذه آمده است و آن استخوانها کی اندر زیر

۱ـ۱ ــ ف: برجفسیذه است یك‌بدیکر ۲ ــ به : ایذ ۳ ــ ف : زاویه ٤ـ٥ ــ ف: نام این استخوانها ٥ ــ از«ف» افزوده‌شد. دراصل: سمسانی ٦ ــ ف: یکی‌استخوانی ۷ ــ ف: بسوی ۸ــ ب ه : بتازی
۹ ــ ف: «آن» ندارد ۱۰ ــ ف: «نیز» ندارد ۱۱ ــ ف: عظام ۱۲ ــ ف : پاشنه
۱۳ ــ به: پای ۱٤ ــ از «به» (صح) افزوده شد. م: نامشان. دراصل و «ف»: وی
۱۵ــ در اصل : افزوده . که . ۱٦ــ ب ه : ظ . با این یاد . . . . . ، صح . م : با این‌که یاذ کردم .
۱۷ ــ ف: دویست و جهل وهشت پاره استخوان ترا راست شود. ب ه: . . . . کی کفته‌اند عدد عظم چو خواهی . . . . بدانی . . . . برون اید از انجا که . . . . . . صح ۱۸ ــ ف : جن .

زفانست جن لوبیا[۱] اکر خواهی تا[۱] ببینی بزفان سر بریان نکاه کن تا ترا علم این استخوانها حاصل شوذ و عدد باید کردن و هرچ من بیك دست و[۲] بیك بای اندر[۲] یاذ کردم بدو دست و دو بای[۳] بایذ کرفتن تاعدد وی دویست وجهل و هشت[٤] تمام شود . اکنون یاذ کنم اعصاب و عدد ایشان بمقدارطاقت .

القول فی الاعصاب[٥]

اعصاب سه کونه بود: یك کونه را حس بوذ و حرکت نبوذ و دیکر کونه را حرکت بوذ وحس نبوذ و سدیکر کونه را نه حس بوذ و نه حرکت و هرسه کونه بصورت مانندە بوند .

اما[٦] آن اعصاب کی بایشان[٦] حس بوذ و حرکت نەبوذ و یا اندکی بوذ، حرکت آن اعصاب نرم بوذ [یعنی لین و ان][۷] اعصاب کی بایشان[۸] (f. 42) حرکت بوذ و حس نەبوذ یا اندکی بوذ حس اان اعصاب[۹] صلب است اعنی سخت و نقصان حس ازین اعصاب از جهت صلابت ایشان بوذ[۱۰] و آن اعصاب که بایشان[۸] نه حس بوذ و نه حرکت ان اعصاب‌اند کبر مفاصل‌اند اعنی بیوندها کی ایشان را بتازی رباطات خوانند و رستن این سه کونه عصب از سه جای مختلف بوذ .

اما آن اعصاب کی بایشان[۸] حس بوذ و حرکت نبوذ مبدا ایشان از مقدّم دماغ بوذ و آنك بایشان[۸] حرکت بوذ و حس نبوذ مبدا ایشان ازموخر

۱-۱ـ ف: که اکر خواهی که تا ۲-۲ـ ف: یك پای ۳ـ به: هم چنان ٤ـ ف: پاره
٥ـ ف:باب فی‌الاعصاب ٦-٦ـ ف: اعصاب که با ایشان ۷ ـ از «ف» افزوده شد . در اصل محو شده است
۸ـ ف: با ایشان ۹ـ ف: ان اعصاب ان اعصاب . ۱۰ـ ب ه : واز بهر صلابت راستکی او را حس نباشد و حرکت بود ، صح

دماغ[۱] بوذ یا از نخاع اعنی پُشت‌مازه و این آن جیزی بود سبید کی بمیان مهرهای پُشت بوذ [و] مَنْبَت رباط[۲] از استخوان بوذ جنانك از یکی استخوان برخیزذ و بدیگر استخوان بررویذ تاآن بیوند را[۳] استوار دارد و ورا[٤] رباطاز بهر این خوانده اند و اما منبت ان عصب که بوی[۵] حس بوذ و حرکت نه‌بوذ[۵] کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی مهرهٔ سبسین از مغز سر برای بیشتر از استاذان وکوشهای[٦] کفته اند[۷] کی اآن عضله بوذ جنانك یاذ کرده آمذ بباب عضلها و کوشهای[۸] مردمان کفتند کی این وتر مرکب بوذ از رباط وزان عصب کی از دماغ بوذ منشاءِ وَی یا از نخاع[۹] و بحسب این قول مر وتر را هم حس بوذ و هم[۱۰] قوّت حرکت ببرابر ترکیب وی[۱۰] و این قول درست ترستاما حس[۱۱] ازان اعصاب بوذ کی منشاءِ وی از دماغ بوذ و حرکت بدین اعصاب بوذ کنام وی وترست .

و اما رباط را نه حس بوذ و نه حرکت ، بس بدیذ آمد کمنفعت اعصاب سه‌کونه بوذ یکی حس بوذ[۱۲] و دیکر حرکت و سدیکر استوار داشتن بیوندها جنانك یاد کرده آمذ. (f. 43)

و صورت اعصاب بدیدار جسمی[۱۳] مانده است مرخیزران را و خیزران جسمی بوذ دراز و صلب و مراورا مجاری نبوذ ظاهر اعنی محسوس ولکن بطبع وی مجاری بوذ ناپیدا و باز آن عصب کی از دماغ بسوی جشم آیذ کی ورا عصب مجوّف خوانند و مرجشم را حس دیذار دهذ جوف این عصب بحس بیدا بوذ و دیکر اعصاب را جوف بیدا نبوذ بحس ولکن بطبع مجوّف بوند و این‌اجواف

۱ــ ب هـ : مغز ، خ . ۲ــ ف : رباطات . ۳ــ ب هـ : سخت کند و . ٤ــ ف:و او را
۵ـ۵ــ ف : حرکت بوذ و حس نبوذ . ٦ــ به: وکروهی ۷ــ ف: کفتند ۸ــ به: کروهی
۹ــ ف: «یا از نخاع» ندارد ۱۰ـ۱۰ــ ف: قوه حرکت برابر ترکیب او
۱۱ــ ب هـ : ما ۱۲ ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۳ ــ ف : بدیذار چشم

معقول بوند نه محسوس جه کذر روح نفسانی از دماغ باعصاب بوذ بسوی اندامها تا مراندامها را حس دهذ وحرکت .

و از دماغ و نخاع اعصاب رویذ جفت جفت[۱] من همه یاذ کنم و نخست آن[۲] ازواج کویم کی از دماغ بوذ منشاء وی[۳] .

هفت جفت عصب خیزد از دماغ ، نخست از مقدّم دماغ ، یك جفت عصب خیزد مجوّف[٤] و یك تاه ازین جفت عصب بیکی جشم آیذ و دیکر تاه بجشم دیکر[۵] و بیش از انك بجشمها آیذ و هنوز بقحف اندر بوذ هر دو عصب یك بادیکر برامیزذ و هر دو جوف یکی شوذ مرهر دو عصب را و بازدیکر بار جذا شوند یك از دیکر و از قحف بیرون آیند و یکی بیکی جشم آیذ و [٦]یکی بدیکر[٦] جشم جنانك یاذ کردیم و جشم را حس بصر بدین اعصاب بوذ و از بس این جفت عصب یك جفت عصب خیزد دیکر و بسوی جشم ایذ و این عصب مجوّف نبوذ و مرجشم را حرکت دهذ و بداردش تا بیرون نیفتذ و این جفت عصب از مغاکی استخوان جشم بیرون آیذ و ببراکنذ بعضلهاء جشم تا [۷]مرجشم را حس و حرکت دهد[۷] و جفت سدیکرم از بس جفت دوم خیزذ[۸] منشاء وی و بسوی زفان آیذ و زفان را حس دهذ و حرکت و بعضی ازین زوج ثالث (f. 44) باز کردذ و برامیزذ بازوج جهارم کی از دماغ خیزذ[۹] و این زوج رابع از دماغ خیزذ[۹] از بس زوج ثالث و[۱۰] بروی فروذ آیذ و بحنك[۱۰] و مرین جایها را حس دهذ و حرکت و آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع برامیزذ بجهار باره کردد یك بهره بروی آیذ و بهرهء دیکر فروذ آیذ بسینه از فرود

۱ــ ف: و ۲ــ ف: ازان ۳ــ ف: ایشان ٤ــ ب ه : انرا عصب مجوف خوانند ، صح .
۵ــ ف: بدیکر جشم ٦ــ٦ــ ف: دیکر بدیکر ۷ــ۷ــ ف : چشم را حس دهد و حرکت .
۸ــ ف:دوم بوذ ۹ــ۹ــف :ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف : بروذ فروذ آید .

حجاب دیافرغما و مرآن جایکاه را حس دهذ و حرکت و باز این زوج رابع خاصه مر حنك را حس دهذ و حرکت و زوج بنجم بدو باره کردذ بهره‌ی اول از سوی کوش آیذ و کوش را حس شنوائی دهد و آن بهره‌ی دوم سوی رخ آیذ و رخ را حس و حرکت دهذ وزوج ششم بسوی حلق آیذ و زفان ویك بهره ازین زوج بسوی[۱] اآن عضلها آیذ کی فك را بجنباند ودیکر بهره ازین زوج ششم سوی [۲] کردن آیذ و آنجا بهرهاء بسیار شوذ[۳] و مر کردن را و آن جایکاهها را حس دهذ و حرکت و یك بهرهء دیکر هم ازین زوج تمام تر سوی سینه فروذ آیذ و سوی[۲] معده وامعا[٤] و این جایها را حس دهذ و حرکت و یك بهره ازین بهرهء آخرین بسوی کلو باز کردذ و او را خداوندان تشریح العصب الراجع الی فوق خوانند و این عصب[٤] بخشیده شوذ ببهرهاء بسیار ، بعضی بسوی حنجره آیذ و[٥] و را حس و حرکت دهذ[٥] و بعضی بسوی دل فروذ آیذ و ورا[٦] حس دهد و بعضی بمری آیذ و فم معده و بعضی از و[۷] بسوی سبرز روذ و بسوی جکر و بیوسته شوذ بدان بهرهء زوج ثالث و همه احشا را حس دهد اعنی امعارا وکردها را ومثانه را[۸] و زوج سابع را منشا[۹] از بس همه ازواج بوذ بنزدیکی مهره‌ی کردن و بدوقسم شوذ یك قسم بسوی زفان آیذ (f. 45) و یك قسم دیکر بسوی حنجره و کام و آن جایکاه را حس دهد و حنجره را حرکت .

اکنون آغاز کنم آن اعصاب کی از نخاع آیذ و از خرزات عنق و اضلاع و خرزات قطن و استخوان بهناکاه و استخوان عصعص ، کفته بوذیم[۱۰] بباب استخوانها کی مهره کردن هفت مهره است و مهره‌ی بشت و بهلو دوازده مهره بوذ و مهره تهی کاه

۱ـ ف: سوی ۲ـ ف: بسوی ۳ـ ف: شوذ بسیار ٤ـ ف: را

٥ـ٥ـ ف : او را حس دهد وحرکت . ٦ـ ف: و او را ۷ـ ف: «ازو» ندارد

۸ـ ف: «را» ندارد ۹ـ ف: منشاء وی ۱۰ـ ف: کفته ام

بنج مهره بوذ و جملهٔ این[۱] مهرها بیست و جهار بوذ و استخوان بهناگاه سه مهره بوذ و عصعص همجنین سه بیوندست[۱] و از هر مهره [۲] بیرابر کرد آمذن[۲] آن مهره با مهرهء دیکر یك جفت عصب رویذ جمله این مهرها با جملهء عظم‌العجز کی ورا[۳] استخوان بهناکاه خوانند و عظم‌العصعص سی مهره بوذ[٤] بیست و جهار مهرهاء کردن و آن[۵] بشت و مهرهای قطن کی او را تهی‌کاه خوانند و سه مهره عظم‌العجز و سه مهره عصعص[٦] این همه[۷] سی مهره[۸] بوذ[۹] بس جمله آن ازواج عصب کی ازین مهرها رویذ یك زوج بسوی راست[۱۰] روذ و دیکر زوج بسوی چب تا مرآن اندامها را[۱۰] کزیر ایشان اند حس و حرکت دهند و آن عصب فرد کی و را یار نیست[۱۱] کی از سر استخوان عصعص آمدست بسوی قضیب[۱۲] و مقعد و این جایها را حس و حرکت دهذ. اکنون یاذ کنم هر زوجی را[۱۳] جدا بجذا ان شاالله تعالی[۱۳].

زوج نخستین از مهرهٔ نخستین رویذ و سوی[۱٤] عضلهای سر روذ و سر را حس دهد و زوج دیکرم از مهرهٔ دیکرم خیزذ و بسوی بوست سر روذ و بعضی بسوی رخ روذ و این جایها را حس دهذ و حرکت ارادی کمیان دوکتف است و زوج سدیکرم بیرون آیذ ازکرد آمذن مهره سدیکرم و بدو قسم شوذ و بعضی بروذ بدان عضلها کی رخ[۱۵] را بجنباند و بعضی ببراکند اندر آن عضله کمیان دوکتف است و زوج جهارم بسوی رخ آیذ و بعضی (f. 46)

۱-۱ــ ف : همه مهرها بیست وجهار مهره بود و استخوان بهناکاه بسه بهره است و عصعص همه حس سه پیوندست . ۲-۲ــ ف : ببرابر کردن آمدن . ۳ــ ف: او را ٤ــ ف: و
۵ــ ف: و از ٦ ــ به: یکتاعصب رویدجمله،صح ۷ــ به: ازواج ۸ به: زوج
۹ــ ب ه : و یکتا فردکی او را یار نیست ، صح . ۱۰-۱۰ــ ف : و دیکر بسوی چپ تا مر اندامها را .
۱۱ــ ف : که و را ثانیست . ۱۲ــ ف : آیذ . ۱۳-۱۳ــ ف: جذا جذا ان‌شاالله ۱٤ــ ف: و بسوی
۱۵ــ ف: «را» ندارد

ازین زوج بمیان دوکتف آیذ و این جایها را حس دهد و حرکت و مخرج این زوج از میان مهره‌ی سیوم بوذ و میان مهره‌ی جهارم و بعضی ازین اقسام این زوج جهارم بسوی سینه ایذ ببرابر میان[۱] دو کتف و آن جایها را حس دهد و زوج بنجم منشاء وی از میان مهره جهارم بود و میان مهره بنجم و بسوی کردن آیذ و کردن را و سر را حس دهذ و حرکت ارادی و بعضی بحجاب فروذآیذ و بعضی بکتف ایذ و این جایها را حس دهذ و حرکت و زوج ششم منشاء وی از میان مهره‌ی بنجم آیذ و میان مهره ششم و این آن جایکاه بوذ کی این مهرها یك بادیکر بیوسته کردذ و منشاء زوج هفتم از میان مهره‌ی هفتم و ششم بوذ و زوج هشتم از میان مهرهٔ هفتم و هشتم بوذ و آخر مهرهاء کردن تا اینجا بوذ و این اعصاب کیاذ کرده آمذ بعضی بسوی سر روذ و بعضی بسوی حجاب و بعضی بسوی کتف و بازو و ذراع تا این جایها را حس دهند[۲] و حرکت ارادی مکر زوج هشتم کی اوی[۳] بسوی حجاب نیایذ جن[٤] زوج هشتم از میان ملتقا[۵] اعنی کرد آمذن مهره نهم و مهره‌ی[٦] هشتم بوذ و این زوج هشتم همه بذراع آیذ و کف[۷] دست و انکشتان و زوج نهم از میان کرد آمذن مهرهٔ نهم[۸] بوذ تا مهرهٔ هشتم[۸] و این اول مهرهاء بشت بوذ و این زوج بسوی اضلاع آیذ اعنی استخوانهاء بهلو تا ایشان را حس و حرکت ارادی دهذ و بعضی سوی[۹] بشت ایذ و بعضی سوی[۹] کتف[۱۰] آیذ و این جایها را حس[۱۱] دهذ و حرکت ارادی و هرجای[۱۱] کی می کویم کی اان جایها را حس دهذ و حرکت[۱۲] عضلات می‌خواهم کی بدان جایها آیذ و

۱ــ ف: «میان» ندارد ۲ــ ف : حس دهد . ۳ــ ف: که او ٤ــف: جه ۵ــ ف: ملتقی

٦ ــ ف : «و مهره‌ی» ندارد . ۷ ــ ف : کتف ۸ــ۸ــ ف : و مهره هشتم بود . ۹ــ ف: بسوی

۱۰ ــ ف ــ کف ۱۱ــ۱۱ــ ف: و حرکت ارادی دهذ و بهرجایی ۱۲ــ به: ان

زوج نهم از گرد آمذن مهره‌ی دهم و نوهم[1] بوذ منشاء وی اعنی رُستن وی و بسوی این عضلات ایذ کمیان استخوانهاء بهلوها است (f. 47) و بعضی ازوسوی[2] سینه روذ و بسوی عضلهای گوشت شکم و بعضی بسوی بشت روذ و کفت[3] و بازو و آن ازواج دیگر اعنی یازدهم[4] و دوازدهم و سیزدهم و جهاردهم و بانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم تانوزدهم منشاء این ازواج از[4] گرد آمذن هر دو مهره بوذ یك بادیگر و این آخر مهرهاء بشت بوذ و بنج مهرهء قطن نیز برهمین قیاس بوذ و مرین جایها را حس و حرکت ارادی دهند[5] اعنی آن عضلات کی بربوست شکم بوذ[6] و برسینه و بر[7] بشت و بر بوست بشت و سه زوج[8] از استخوان بهناکاه بیایذ و بیوسته شوذ با زوج بیست و جهارم کی آخر مهرهاء قطن است و بسوی ران آیذ و دوکونه و[9] بیش[9] برابر مثانه و ساق و انکشتان بای و بیوند زانو و بیوند کعب و این جایهارا حس دهند[10] وحرکت ارادی ، امّا آن سه زوج کی از عصعص آیند[11] و آن یکی عصب فرد کی از سر استخوان عصعص آمذست این همه آنند کی مرعضلات مقعد را ومرعضلات قضیب ومثانه راومرعضلات رحم‌را[و][12] این جایها راحس‌دهند[10] وحرکت ارادی.

اینك یاذ کرده آمذ عدد اعصاب و منافع وی بمقدار طاقت و یافتن توفیق و بسیار منفعت کند شناختن مخارج اعصاب بوقت معالجت و همُ جنین بسیار منفعت کند شناختن صورت استخوان و کر کسی جُنان بندارذ کی بسیار

۱ــ ف:مهرهء نهم و دهم ۲ــ ف: بسوی ۳ــ ف: کتف
٤ــ٤ــ ف: تا نوزدهم اندر منشاء این ازواج از میان ۵ــ ف : کند .
٦ــ ب ه : کی مراق البطن کویند او را ، صح . ۷ــ ف: «بر» ندارد
۸ــ ف : افزوده . بود که . ۹ــ۹ــ ف: دوکونهء بیش ۱۰ــ ف: حس دهذ
۱۱ــ ف: آیذ ۱۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد .

منفعت نبوذ شناختن این اندامها غلط کند جی مردمان از دشواری شناختن این اندامها گریختند کی یاذ نکرده اند ورا[۱] و اما جالینوس بسیار وصیت می‌کند بشناختن تشریح و یکی مثال اوردست جنانك کفته است بیماری شناخته نیایذ تا آن حال کتن درستی بوی بوذ (f. 48) معلوم نبوذ و آن حال که تن درستی بوی[۲] بوذ از اعتدال مزاج اندامهاء مفرده [بوذ][۳] و اعتدال هیئت اندامهای مرکبه و سدیگر بیوستکی همه تن[٤]. بس دانستن تن درستی دانستن این حالات بوذ اعنی اعضاء مفرده و مرکبه و مزاج ایشان[٥] و هیئت ایشان و دانستن بیماری شناختن ضدّ این حال بوذ اعنی شناختن مزاج نا معتدل مر اعضای مفرده را و دیگر شناختن بذی هیئت مر اعضای مرکبه را و سدیگر شناختن آن حال کورا تفرّق الاتصال خوانند جن شکستکی استخوان و بیرون آمذن بیوند و شکافتن بوست و جراحت کوشت و کستن رك و بریذه کشتن اعصاب بس جون حالات بدین[٦] صفت بوذ کمزاج اعضاء مفرده معتدل بوذ ببرابر حاجت هر اندامی و هیئت اندامهاء مرکبه هیأتی بود طبیعی[۷] اعنی معتدل و همه تن[٤] بیوسته بوذ[۸] همه افعال این کس تمام بوذ و راست بر مجری طبیعی این حال را تن‌درستی[۹] خوانند، بس[۹] فریضه آیذ دانستن تن درستی تا جن از جای بروذ جنانك اندامهاء مفرده را مزاج بکردذ[۱۰] یا هیئت اندامهاء مرکبه از هیئت طبیعی بکردذ[۱۱] یا تفرّق الاتصال افتذ تا بدین سبب افعال اندامهاء[۱۲] وی باطل شوذ یا نقصان بذیرذ یا تباه گردذ[۱۳]

---

۱ ـ ف : او را ۲ـ ب ه : معلوم شود شناختن اعضا مفرده بود و شناختن‌مرکبه . ۳ـ از «ف» افزوده شد
٤ـ ف: «تن» ندارد ٥ـ ف: «ایشان» ندارد ٦ـ ف: حالات بدن برین ۷ـ ف: هیأتی طبیعی بوذ
۸ـ ب ه : جنانك افعال انکس مضرور نباشد ، صح . م .افعال انکس مصرور نبود . ف : و
۹-۹ـ ف: خوانندش ۱۰ـ ب‌ه: از حال اعتدال ، صح ۱۱ـ ف: طبیعی‌بکرد
۱۲ـ ف: تا بدین سبب اندامها ۱۳ ـ ف : تباه شوذ

این کس را[۱] حال تن درستی وی جنین[۱] بیمار خوانند[۲].

اکنون بسنده کنم ازین باب و بعدد[۳] عضلها و منافع ایشان باز کردم ان شاالله عزّ و جلّ.

القول فی‌العضلات

عضله جسمی بوذ[۳] از کوشت سرخی وز[٤] عصب مرکب، جنانك کوئی تاهای بسیار بیك جای جمع کردندی جن ریسمانی یك تاه از کوشت سرخی و یك تاه (f. 49) از عصب و عصب جن نزدیك بوذ بدماغ و بنخاع[۵] نرم بوذ باز هرجند دور تر کردذ از نخاع و دماغ[٦] صلب تر کردذ تا [جون][۷] بعضله برسد تمام صلب کردذ و باز انقسام بدیرذ باقسام بسیار و ایزد تعالی کوشت سرخی آفریدست[۸] تا آن کوشت نیز انقسام بدیرذ باقسام[۹] و هر دو برآمیزند اعنی قسمتها عصب با قسمتها کوشت جنانك[۱۰] شظیتی[۱۱] از عصب[۱۲] و شظیتی از کوشت، تا از ترکیب آمیزش[۱۳] ایشان جسمی بدید آیذ نام وی[۱٤] عضله و جن حیوان خواهد کی اندامی را حرکت ارادی آرذ بجنبد بارادت آن عصب کی از دماغ [آمذه‌است][۱۵] یا[۱٦] از نخاع، کوتاه تر کنند خویشتن را و عضله را نیز انقلاص

۱-۱ــ ب ه : با «لا ــ الی» مشخص شده است . م : که حال تن او جنان بود

۲ــ ف : بیمارکردذ . ب ه : این‌کس را بیمار خوانند. ۳-۳ــ ف: عضلات و منافع ایشان باز کردم باب فی‌العضلات . عضله جسمی بود مرکب ٤ــ ف : و از ۵ــ ف: و نخاع ٦ــ ف: از دماغ و نخاع

۷ . از «ف» و «ب ه» افزوده شد . ۸ ــ به : بهر عضلة ۹ــ ف: باقسام بسیار

۱۰ــ ف: جنان جن ۱۱ ــ ب ه : ظ . یعنی شاخی . «ف»و«م» : شطیتی ۱۲ــ ف: از عصب بوذ

۱۳ــ ف : «آمیزش» ندارد . ۱٤ــ ف : نام او . ۱۵ ــ از «ف» و «م» افزوده شد

۱٦ ــ ف : تا

افتد و غُندا[1] کردذ و بزیر[2] روذ بسوی دماغ یا بسوی نخـاع و ازین اعصاب که برین عضله آمذه است و بـا کوشت بر آمیخته شذه است و عضله کشته باز دیکر راه از کوشت[3] سرخی[3] جذا کردذ و از بیوند استخوان رباط‌خیزذ و آن رباط انقسام بذیرذ و این عصب کی از عضله جذا کشته است انقسام بذیرذ و یك با دیکر برآمیزذ وز[4] میان ایشان جسمی آیذ صلب نـام او وتر و این وتر[5] برون تـا آن استخوان کی [6] اورا می خواهـذ[6] جنبانیذن و بکرانهء ان استخوان بر بیوندذ تا جن عضله خویشتن کوتـاه کند این وتر آن استخوان را بکشد سوی[7] عضله تا حرکت آن اندام تمام شوذ بدین صفت ، و حرکت بیوندهـا بدین[8]. صفت بوذ اکر عضله بر بازو بوذ وتر بر استخوان ساعد [بوذ][9] و اکر[10] عضله بر کتف بوذ وتر بر استخوان بازو بوذ و اکر[10] عضله بر ران بوذ وتر بر استخوان ساق بوذ و اکر[10] عضله بر رخ کون بوذ وتر بر استخوان ران بوذ (f. 50) و آن دیکر عضلها برهمین[11] قیاس بـایذ شناختن و عضله[12] را شمـار نتوان کردن بحقیقت[13] ولکن جالینوس می کویذ آن مقدار کی من شمار توانستم کردن بانصد و بیست و نوه عضله[14] آمذ کبشمردم[14] و هر اندامی که بزرکتر بوذ ان عضله کی ورا جنباند[15] بزرك تر بوذ یـا بسیار عضله[16] بجنبانند[17] مر آن اندام‌را وز[4] کرانهء هر عضله‌ای یکی وتر خیزد یا وترهـای بسیار و نیز اندامی کی خردست عضلهء وی خردست اما آن عضلها کی بلك[18] جشم را جنباند ورا وتر

۱ــ ف : وغنده . ۲ــ «ف» و «م» : برتر . ۳-۳ــ ف : انقسام پذیرذ و.
٤ــ ف : واز . ۵ــ ف : «واین وتر» ندارد ٦-٦ــ ف : ورا می بخواهد
۷ــ ف : بسوی ۸ــ ف : برین ۹ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
۱۰ــ ف : وکر ۱۱ــ ف : برین ۱۲ــ ف : وعضلها ۱۳ــ ب ه : کی‌جنداست
۱٤-۱٤ــ ف : است ۱۵ــ ف : بجنباند ۱٦ــ ب ه : یاری‌کنند یك با دیکر و ، صح .
۱۷ــ ف : جنباند ۱۸ــ ف : برك . «ب ه» و «م» : پشت .

نیست و بسیار عضله است کی ورا وتر نیست و این آن عضلها بوذ کی کوشتها را[١] جنباند نه بیوندها را یا دهانهء مثانه را سخت دارذ یا سولاخ مقعد را یا لبها را یا کوشت رخ را جنباند و هر عضلهای را شکلی بوذ موافق [٢] اان جای کی ورا می جنباند ومنفعت[٢] عضله ، جنبانیدن است و آوردن حرکت ارادی[٣] بفرمان خدای جل جلاله[٣] و هر اندامی کی ورا حرکات مختلف است ببرابر[٤] آن حرکات عضلات آمذست و هر اندامی را جهار[٥] حرکت بوذ یکی برسو و دیکر فرو سو[٦] سدیکر از راست[٧] و جهارم از چپ آن اندام ، ببرابر [٤] هر حرکتی عضلهای واجب کند یا عضلها بسیار تا از هر کدام جهت حرکت کند آن عضله کی برابر وی [بوذ][٨] حرکت بجای[٩] ماند مثلا اکر عضله بازو مرساعد را بکشد بسوی خویشتن دست دو تاه کردد و آن عضله کی برابر وی است هم بر بازو از سوی زیر حرکتِ [خویش][٨] بجای ماند و باز جن دست راست خواهذ کَشتن آن عضله کی بر بازوست سوی زیر خویش[١٠] بکَشد این عضله کی بر بیش[١١] بازوست حرکت خویش بجای ماند تا دست راست کردذ و جن هردو عضله بیك جای خویشتن بکشد دست سخت کردذ و راست (f. 51) بایستذ [جنان جن][١٢] بوقت کمان کشیدن بوذ. اکنون بحرکات ارادی بباید نکریذن کجند کونه حرکت است و برابر هر حرکتی عضلها واجب کنذ. اکنون ببایذ نکرستن[١٣] که سر را جند کونه حرکتست یکی سوی

١ــ ف : «را» ندارد
٢ــ٢ــ ف : آنجاکی ورا می جنباند منفعت .
٣ــ٣ــ ف : ندارد
٤ــ ف : برابر
٥ــ ف : جهارکونه
٦ــ ف : و
٧ــ ف : افزوده . آن اندام .
٨ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
٩ــ ب ه : خویش
١٠ــ ف : خویشتن
١١ــ ف : «بیش» ندارد
١٢ــ از «ف» افزوده شد . «ب ه » و «م» : جنانك
١٣ ــ ف : نکریدن

زیر و یکی سوی[۱] بر و سوی راست و سوی‌چپ[۱] و حرکت کردانیدن سر و حرکت بوست بیشانی و حرکت افرو[۲] و حرکت جشمها و حرکت بلکهای جشم وحرکت کوشت رخ و حرکت لبها و زفان وحرکت لحی زیرین و زنخدان و حرکت کلو و حرکت حنجره بالوان و حرکات مری[۳] بفرو بردن طعام و قی کردن و حرکت دم زدن وحرکت بشت از بیش و سبس و بجب[٤] و راست و حرکت سینه و حرکت بوست شکم و حرکت ساعد و حرکت بازو و حرکت کتف و حرکات[٥] انکشتان دست از جهات مختلف و حرکت قضیب و حرکت لبهاء مقعد و مثانه و رحم وحرکت ران و ساق و کعب بحرکتهاء[٦] مختلف و حرکات انکشتان بای بجندین[۷] کونه و هر حرکتی را ازین حرکات ناچار عضله ای باید یا[۸] بس عضلات[۸] بسیار و جالینوس کتابی کردست بحرکات معتاض[۹] اعنی حرکات کی بتوان صفت کردن مران[۱۰] حرکت را جن[۱۰] سکندر زدن و بکزدمك رفتن و الوان حرکت[۱۱] کستی کرفتن کبتوان[۱۱] صفت کردن و ان حرکات کی بازیکران کنند سوار و بیاده این همه حرکات را عضلها واجب کند و بدین مقدار بسنده بوذ جن دانسته‌آمذ کی مراد من[۱۲] جیست، اکنون آن عضلها را کجالینوس شمار[۱۳] کردست من شمار کنم بی آنك مرا مشاهدت افتاذستی. کوییم کبر وی[١٤] بر جهل و بنج عضله است ازو بیست و جهار عضله مر جنبانیدن جشم را[۱٥] و بلکها (f. 52)[۱٥] و دوازده عضله مر جنبانیدن فك[١٦] و زنخدان را و نه عضله مر جنبانیدن جایهاء دیکر را همه[۱۷] از روی، ازین نوه[۱۸]

۱–۱ـ ف : زیر و بسوی راست و بسوی ۲ـ ف : ابرو ۳ـ ف : «مری» ندارد
٤ـ ف : واز چپ ٥ـ ف : حرکت ٦ـ ف : بحرکات ۷ـ ف : جندین
۸–۸ـ ف : عضلهاء ۹ـ ب ه : . . ض . م : معتاضه . ۱۰–۱۰ـ ف : حرکات را چنانك
۱۱–۱۱ـ ف : کشتی کرفتن‌که تتوان ۱۲ـ ف : مرادم ۱۳ـ ف : صفت ـ شمار ١٤ـ ف : که بر روی
۱٥–۱٥ـ ف : بلکها را . م : و مربیشها چشم را ١٦ـ ف : را ۱۷ـ ف : هم ۱۸ـ ف : نه

عضله یکی عضله دراز مر جنبانیدن بوست بیشانی را و دو عضله مرجنبانیدن سر بینی را و دو عضله مر جنبانیدن لب برین را بسوی بر سو و دو عضله مر جنبانیدن لب زیرین را بسوی زیر و دو عضله مر جنبانیدن رخ را و اما آن عضلها کی[۱] سر را بجنباند و کردن را بیست و سه عضله است لختی آنست کی بجنباند سر را سوی[۲] بیش و لختی بجنباند سوی[۲] سبس و لختی سوی[۲] راست و لختی سوی[۲] جب و اکر همه عضلها یك بارکی بجنبد سر را بکرداند کرد [۳] و کر[۳] همه از حرکت بیستد سر راست بماند اما هفت عضله آنست کمر زفان را بجنباند و سی و دو عضله آنست کی مر حلق را و حنجره را بجنباند .

[٤]و مر هر کتفی را هفت عضله است کی بجنباند جنبانیدن[٤] کونا کون و سیزده عضله آمذست مر هر بازوی را تا ورا کوناکون حرکت دهند و جهار عضله بر بازو بسوی سبس آمذه است تا ذراع را باز کشند[٥] تا دست راست کردد و هفده عضله بر هر ساعدی نهاذه آمذست بر بشت ساعد و هفده عضله بر روی ساعد تا مر کف[٦] را کوناکون حرکت دهذ[۷] لختی بسوی اندرون کف و لختی بسوی بیرون کف و لختی حرکت دهندش[۸] تا بسوی انکشت نر[۹] بجنبد[۱۰] و لختی حرکت دهندش تا بسوی انکشت خرد[۹] بجنبد[۱۰] و لختی[۱۱] مشت را کرد کند و انکشتان را[۱۱] و لختی کف را باز کند و انکشتان را و دوازده عضله نهاذه آمذهاست بر کف تا انکشتان را[۱۲] بسوی راست و بسوی چب و بسوی[۱۳] انکشت نر وانکشت [۱٤] خردك برد[۱٤]. (f . 53)

۱ــ ف : مر ۲ــ ف : بسوی ۳ـ۳ــف : ورکرد ٤ـ٤ــ ف : ندارد ٥ــ ف : باز کشد
٦ــ ف : کتف ۷ــ ف : دهندش ۸ــ ف : دهند ۹ــ ب ه : کی
۱۰ــ ف : جنبذ ۱۱ـ۱۱ــ ف : انکشت را کرد کند و مشت را ۱۲ــ ف : بجنباند
۱۳ــ ف: وسوی ۱٤ـ۱٤ــ ف : خرد

و هفده عضله مر جنبانیذن سینه را و دَم زدن را تا لختی سینه باز کند[۱] و لختی فراز کند و چهل و هشت عضله بر بشت نهاذه آمذه است تا بشت را کونا کون حرکت دهند و هشت عضله نهاذه آمذه است بر بوست شکم از استخوان سینَه تا استخوان زهار لختی بدرازاء تن[۲] و لختی بپهنا و لختی بوریب تا بوست شکم را کونا کون حرکت دهند از فشاردن و کرد اندر آمذن ومانندهء[۳] این ونیز یاری دهند مر حرکات دیکر اندامها را و چهار عضله بر خایه نهاذه امذه است و چهار عضله بر ذکَر و یکی عضله بر کُلوِ مثانه تا بول را نکاه دارذ تا بیرون نیایذ بی مراد و چهار عضله بر سر مقعد تا نکاه دارذ تا غایط بیرون نیایذ بی مراد و بیست و شش عضله نهاذه امذه است بر دو کونه مر جنبانیذن ران را و بیست عضله نهاذه آمـدست بـر[٤] ران مر جنبانیذن ساق را و بیست و بنج عضله[٥] مر جنبانیدن بـایشنه را و بعضی ازین جنبانیدن انکشتان بای را نهاذه آمذه است این بیست بنج عضله[٥] بر ساق تا این اندامها را حرکت ارادی دهند کی یاد کردیم[٦] و بیست و دو عضله نهاذه امذه است بر بایشنه و بشت بای تا مر انکشتان را حرکت[۷] دهند ارادی . این بوذ شمار عضلها کی یاذ کردم بتوفیق خدای[۸] .

۱ـ ف : سینه را بازکشد ۲ـ ف : «تن» ندارد

۳ـ ف : مانند ٤ـ ف : افزوده. دو کونه ٥ـ٥ـ ف : ندارد ٦ـ ف : یاذکردم

۸ـ۷ـ ف : ارادی دهند اینك شمار عضلها این بوذ که یادکردم

۸ـ ب ه : عز وجل

[1]فی ذکر العروق الغیر الضوارب[2]

اکنون مشغول شویم بیاذ کردن رکهاء ناجهنده[1] این همه[3] رکهاء ناجهنده همه از جکر روینذ و مر جکر را دو جانب است یکی[4] جانب سوی معده و یکی جانب سوی[4] روذکانیها و این جانب جن کاسه است کی بتازی ورا[5] مقعر الکبد خوانند و دیکر جانب (f. 54) سوی[6] حجابست و کوزست مانند سپر درقه و بتازی این جانب را حدبة الکبد خوانند وز[7] تنهء جکر بسوی این حدبه یکی رك خیزذ نام آن رك عرق الطالع و این رك بدو قسم شوذ یك[8] قسم سطبرتر بسوی اندامهاء زیرین آیذ تا این اندامها را غذا دهذ[9] این قسم زیرین[9] و یکی دیکر باریك‌تر سوی[6] اندامها زبرین روذ[10] آن اندامها را غذا دهذ .

و این قسم برین[11] بروذ تاحجاب الحاجز بنصفین[11] و براکنده کردد بدیافرغما[12] و ورا[5] غذا دهند و باز از حجاب بکذرند و انکاه اقسام بدیرند بسیار قسم باریك جن موی، و بروند تابرسند بدان حجاب کی مر[13] سینه را بدو باره کند کورا الحجاب الفاصل بنصفین خوانند و بدین حجاب براکنده کردند و این حجاب [را][14] غذا دهند و آنکاه یکی رکی[15] عظیم کردذ ازین اقسام

۱–۱ ـ ف : اکنون مشغول کردم بیاذکردن رکها ناجهنده. باب فی‌العروق غیرالضوارب

۲ ـ ب ﻫ : کی اورده خوانند ، صح ۳ ـ ف : «همه» ندارد ۴–۴ ـ ف : بسوی معده و یکی بسوی

۵ ـ ف : او را ۶ ـ ف : بسوی ۷ ـ ف : واز ۸ ـ ف : یکی ۹–۹ ـ ف : ندارد ۱۰ ـ ف : زیرین آیذ و

۱۱–۱۱ ـ ف : روذ تا حجاب‌الحاجز ۱۲ ـ ب ﻫ : تا دیافرغما ۱۳ ـ ف : «مر» ندارد

۱۴ ـ از «ف» و «ب ﻫ» افزوده شد ۱۵ ـ ف : یکی رك

و برون تاغلاف دل و ورا غذا دهذ و باز بكدرد ازين غلاف و بيايذ بكوش راست دل و انكاه بدل براكنده كردذ و تنهء دل را غدا دهذ و پيش از آنك بدل فروذ آيذ اين رك[1] سه قسم شوذ[1] يكى خردتر بتنهء دل كسترده شوذ و كوشت دل را غدا دهذ جنانك ياذ كرديم و يك قسم[2] بزرك بجوف دل[2] بدان جوف كى از سوى راست فروذ آيذ و اين جوف را بتازى جوف الايمن خوانندو[3] آن قسم سديكر بسينه[3] فروذ آيذ و مرآن اندامها را كبر ان موضع است غذادهد.

و باز اين رك[4] كبزرك ترست[4] كى بدلست و مردل را غذا دهذ از دل بكدرذ و بر آيذ تا عظام الترقوه كى و را[5] بپارسى استخوان اُخرَك[6] خوانند جن بدين[7] جاى رسند انكاه[7] انقسام بديرذ باقسام بسيار و مرآن جايها را كبرابن آخرك (f. 55) كتف است غذا دهذ و باز بسوى بازو آيذ و مر بازو را غذا دهذ و باز از[8] آن اقسام ديكر يكى رك ايذ بسوى بغل دست و بر بازو فروذ آيذ تاآن جايكاه[9] كى ورا آرنجه خوانند[10] و انجا بديد آيذ و اين رك بوذ[11] كى ورا باسليق خوانند و بيش از آنك بدست آيذ بدو باره شوذ يكى بدست راست روذ و ديكر بدست چب و از ان اقسام باقى يكى رك خيزد و بسوى كتف آيذ و بدو قسم شوذ يك قسم مركتف را و آن جايها را غذا دهذ و مرُبشت را و يك قسم ديكر باقسام ديكر بخشش بديرذ و يكى[12] قسم ازو َبدو باره شوذ يك قسم ازو بسوى دست راست آيذ و يك قسم بسوى دست جب و اين از كتف فرود آيذ بسوى دست از جانب وحشى و اين آن رك بوذ كى

۱ــ ف : بسه قسم كردذ ۲ــ۲ ــ ف : ديكربزركتر بجوف دل و ۳ــ۳ ــ ف : اين قسم سديكرم بسوى سينه
٤ــ٤ ــ ف : بزركتر ٥ ــ ف: اورا ٦ ــ ب ه : كتف ٧ــ۷ ــ ف : راستا رسند
٨ــ ف : «از» ندارد ٩ــ ف : را ١٠ــ ف : افزوده . غذا كند
١١ــ ف : و اين آن رك است ١٢ــ ف : و يك

و را[١] قیفال خوانند و ان قسم دیگر بدو باره شوند یك باره از راست و دیگر باره از جب و بر آیذ بسوی گردن و بروذ تابکاسه‌ی سر و این رگها را وداجان خوانند و این وداج بیش از انك بکاسه‌ی سر رسد ازو اقسام بسیار خیزد و مرین جایها را اعنی‌کلو را و گردن را غذا[٢] دهند و ز[٢] وی یکی رك خیزد و بسوی روی آیذ و آن اندامها را[٣] کبروی است[٤] غذا دهد جن بینی و رخ و لبها و دهان و جشم و سر[٥] و این بیشین را وداج الغایر خوانند و آن[٦] دیگر را وداج الظاهر ، و آن وداج الغایر بقحف اندر آیذ و مر مغز را و پرده هاء مغز را غذا دهذ و این رك کورا[٧] باسلیق خوانند مر دست را و بازو را غذا دهذ الا آنك باسلیق مرباطن دست را غذا دهذ و قیفال مرظاهر دست را و جن ببیوند آرنجه برسند هر دو رك یکی شوند شاخی از میان هر دو برخیزد و آن شاخ را اکحل خوانند و این قیفال(f. 56) بروذ تا ساعد دست و بر استخوان ساعد کی و را[٨] زند الاعلی خوانند بر گذرد و آن رگ را حبل‌الذراع خوانند و اما رك باسلیق بروذ راست بر بشت دست بگذرد تا آنجا برسذ کی انگشت خنصر است و بنصر و میان این هر دو انگشت بدید آیذ و این آن رگ است کی ورا اُسیلم خوانند و بجمله این قیفال و[٩] این باسلیق مرهمه دست را ظاهر دست را و باطن دست را غذا دهند[٩] .

و اما آن دیگر که از جگر[١٠] سوی[١٠] اندامهای[١١] برین روذ برمهرهاء[١١] بشت بردفسذ و این بارسی[١٢] بخاری است و بدیگر[١٣] لغت بربشلذ و بروذ تا برابر گرد ها و آنجا انقسام بذیرذ و بسوی گرده آیذ ومر[١٤] پردهاء گرده را غذا[١٤]

١ ــ ف : او را ٢ــ٢ ــ ف : کند و از ٣ ــ در اصل : افزوده . که .
٤ــ ف . که برروبست ٥ــ ف : «وسر» ندارد ٦ ــ ف : واین ٨ــ ف : که مراورا
٨ــ ف : که‌اورا ٩ــ٩ــ ف : باسلیق مرظاهر و باطن دسترا غذا دهذ ١٠ــ١٠ــ ف : خیزد بسوی
١١ــ١١ــ ف : زیرین برمهرها ١٢ــ ف : ببارسی ١٣ــ ف : ودیکر ١٤ــ١٤ــ ف : ندارد

[۱] دهد و یك قسم ازین اقسام بتنهء کرده اندر آیذ و[۱] کرده[۲] را غذا دهذ و برابر هر مهره‌ای از مهرهاء قطن ازین رك[۳] اقسام خیزذ و مر احشارا غذادهذ وزین[٤] قسم کی بکرده آمذست دوشاخ خیزذ و بسوی خایها و قضیب آیذ و مر[٥] ایشان را غذا دهذ و تولد منی ازین شاخ بوذ و دو شاخ دیکر خیزذ و[٦] آیذ بسوی مثانه[٦] و مثانه را و آن اندامها را کی بدان ناحیتست غذا دهد و رحم را و بوست شکم را و[۷] بهلو ها و زهار[۷] و مقعد را و از ان اقسام برین که بسوی عظم[۸] الترقوه آمذست که از وی وداجان خیزد اعنی وداج الغایر و وداج الظاهر از وداج[۹] ظاهر یکی شاخ خیزد و بحنجره آیذ و خلق راومری را[۱۰] و معده را[۱۱] غذا دهذ.

و باز این رك کی بسوی اندامها فرودین است جن از مهرهاء بشتمازه کذشت و بعظام العجز رسید[۱۲] و بدو قسم کردذ یکی بیکی [بای][۱۳] فروذ آیذ و دیکر بدیکر بای و بیش از آنك (f. 57) ببایان آیذ[۱٤] ازو اقسام خیزذ و برخ کون آیذ و این موضع را غذا دهذ و باز جن ببای فروذ آمذ مر کوشت ران را غذا دهذ و باز جن بزانو رسیذ بسه بخشش کردذ یك بهره از وی بروذ [۱۵]بساق و کوشت[۱۵] ساق را غذا دهذ و یك قسم بر کعب کذرذ و این است[۱٦] کی ورا صافن خوانند و قسم سدیکر بروذ برظاهر ساق و نزدیك استخوان ساق روذ و این‌است کی ورا عرق النسا خوانند و ببهلو کعب بدید آیذ و از کعب بکذرد و میان خنصر و بنصر از بای بدید آیذ و این را هم عرق النسا

۱ـ۱ ـ ف : ندارد　　۲ ـ ف : کردها
۳ـ ف : ازین یك　　٤ـ ف : وازین　　٥ـ ف : «مر» ندارد
٦ـ٦ـ ف : بسوی مثانه آیذ　　۷ـ۷ ـ ف : پهلوها را وزهار را　　۸ـ ف : عظام
۹ ـ ف : از وداجان　　۱۱ـ۱۰ـ ف : ندارد　　۱۱ ـ ب ه : وامعا را ، صح
۱۲ ـ ف : «و» ندارد　　۱۳ ـ از «ف» و «به» افزوده شد .
۱٤ـ ف : رسد　　۱٥ـ۱٥ـ ف : برساق و مر کوشت　　۱٦ـ ف : واین آنست

خوانند و باز صافن برود ببشت پای تا انگشت ابهام و آنجا بدید آیذ و آن را هم صافن خوانند و از[١] دو رك شاخهاء بسیار خیزند[٢] تا پای را غذا دهذ[٣] بفرمان خدای عزّ وجل و حکمت وی، فتبارك الله احسن الخالقین[٣] . اکنون مشغول[٤] شویم بیان کردن رکهاء جهنده[٤] کی ورا شرایین خوانند .

فی ذکر الشرایین[٥]

برامذن شرایین از دلست و دل را دو جوف است یکی سوی[٦] راست و دیکر سوی[٦] جب و شرایین از جوف جب بدید آیذ[٧] و دو کونه شرایین بر آیذ[٨] یکی را یك طبقه بوذ و با همین[٩] شرایین باریك تر بوذ[١٠] و آن را رك جهنده خوانند و لکن خلقت وی خلقت رکهاء ناجهنده است و ورا[١١] بدین نام از بهر آن خوانده‌اند کی هر رکی کی از دل خاسته باشد ناچار ورا از جملهء رکهاء جهنده دارند و لکن رکهاء جهنده را تنه از دو طبقه[١٢] بوذ و رکهاء ناجهنده را از یك طبقه و این رك از دل خیزد ولکن[١٣] وی‌ازیك‌طبقه است . بس(f. 58)بحق آنك از دل خاستست ضارب خوانندش اعنی جهنده و بحق[١٤] آنك تنهء وی[١٤] از یك طبقه است خلقت وی خلقت رکهاء ناجهنده دارند .

١ــ ف: وازین ٢ــ ف : خیزذ ٣-٣ــ ف : ندارد

٤-٤ــ ف : بایذ بوذن برکهاء جهنده ٥ ــ ف : باب فی ذکرالشرایین

٦ــ ف : بسوی ٧ــ ب‌ه : برایذ ٨ــ ف: بدید آیذ ٩ــ ف : افزوده . این

١٠ ــ ب ه : ظ . و بتازی کویند خلق . . . . غیر ضارب.... کی‌شریانرا طبقه..... فی‌نسخه. م: ظ. وایدون کویند بتازی خلقته خلقه عرق ضارب و از بهر آن‌خوانندش بدین نام که شریان را تمدد آرذ و طبقه بود اعنی آنك دو تاه بود ....

١١ــ ف : واورا ١٢ــ ب ه : یعنی دوتا بود ، صح

١٣ــ ف : ولکن تنه ١٤-١٤ــ ف : آن تنهء وی که

و این شرایین از دل بشوشه آیذ و بشوشه براکنده شوذ و شوشه را کرم دارذ و غذا دهذ و از شرایین دیکر بزرك‌ترست و سطبرتر[۱] و را دو طبقه بوذ تنه هم‌جنانك شریان[۲] دیگر را بوذ و این شریان جن برآمذ از جوف دل[۳] بدو شاخ شوذ[۴] یك شاخ از وی[۴] بجوف راست فروذ آیذ و بدو شاخ شوذ یك شاخ همانجا[۵] بماند و یك شاخ از وی[۶] بتنه‌ی دل پراکنده شوذ و گرد همه دل بر گردذ و باز دیگر بار بجوف راست آیذ و ان دیکر شاخ کی از جوف جب برآمذست و بدو شاخ[۷] شذه و[۷] یك شاخ از وی بجوف راست آمذه[۸] و دیکر شاخ گرد اندر گرد همه دل بکشتست این شاخ باقی بزرك ترست از ان شاخ بیشین این شاخ نیز بدوشاخ شوذ یك شاخ ازو[۹] سوی بر سوی تن شوذ و آن دیگر سوی فرو سو تن[۹] .

و این شاخ کبر سوی تن روذ از وی اقسام بسیار خیزذ و آن اندامها[۱۰] کی برابر ایشان[۱۱] بوند کرم بوند بایشان[۱۱] و جن برابر بغل دست آینذیکی ازین دست و یکی از دست دیکر بدو[۱۲] شاخ بدیذ آیذ یکی بدست جب روذ و دیکر بدست راست و بـا رك ابطی که ورا باسلیق خوانند بر دفسد و می‌روذ با وی و جن برابر بیوند آرنج رسیدند بدیذ آیند[۱۳] و باز دیکر بار نابیدا شوند[۱۴] و از وی شاخهاء بسیار خیزذ از راست وز[۱۵] جب تا مرعضلهاء بازو را و مرعضلهـاء ساعد را کرم دارذ و باز ازو اقسام بسیار خیزذ برابر بحاجت[۱۶]

۱ــ ف: افزوده . و ۲ــ ف : شرایین ۳ــ ف : از جوف چپ
۴ــ۴ــ ف : یکی شاخ ازو ۵ــ ف : هم آنجا هم آنجا ۶ــ ف : ازو
۷ــ۷ــ ف : شد ۸ــ ف : آمذه است ۹ــ۹ــ ف: برسوی‌تن‌روذ وآن‌دیکرشاخ‌فروسوی‌تن روذ
۱۰ــ ف : را ۱۱ــ۱۱ــ ف : بوذ کرم دارند ۱۲ــ ف : دو ۱۳ــ ف : بدید آیذ
۱۴ــ ف : ناپیدا شوذ ۱۵ــ ف : واز ۱۶ــ ف : حاجت

اندامها بحرارت غریزی[۱] و از جملهٔ این[۱] اقسام یکی شاخ خیزد و برساعد بدید آید بنزدیك رُسغ بر[۲] استخوان دست[۳] کی ورا زندالاعلی خوانند و بمقدار بسیار بدید آید(f. 59)از درازای ساعد و این[۳] آن رگ بوذ کی ورا بجشکان بساوند[٤] و از وی دلیل خواهند و باز بدو قسم شوذ و کف دست را کرم دارد[٥] از اندرون وزبیرون و انکشتان دسترا[٦] از اندرون وزبیرون و انکشتان دسترا [٦] حرارت غریزی دهد .

و آنکاه از همان قسم که بر سوی تن رفته است یکی شاخ کلان خیزد و بر وداج غایر[۷] بردفسد و برود[۸] و بقحف اندر روذ و دماغ را ازو بوذ حرارت غریزی و هم ازو بوذ تولد روح نفسانی و این قسم جن بدماغ رسید ازو جسمی آیذ عجیب و این جسم را[۹] شبکی خوانند و معنی شبکه دام ماهی بوذ و چنان بوذ کویی بسیار دامهاستی بیك دیکر[۱۰] بر فکنده و بجمله همه دماغ ببرا کند[۱۱] هم بدین صفت[۱۱] و این شاخ بیش که بدماغ آیذ ازو اقسام بسیار خیزذ و[۱۲] سر و روی را حرارت غریزی دهذ و باز از آن اقسام عرق ـ الضارب کبر سوی تن روذ دیکر اقسام خیزد و مر آن اندامها را کی بسینه است و بشت گرم دارذ و جن آن جسم شبکی کبدماغ است تمام شوذ بدو قسم شوذ و دو رك بزرك کردد و یك قسم ازو بجرم دماغ اندر آیذ و باجواف دماغ روذ[۱] و تولد روح نفسانی ازو بوذ و آن قسم دیکر از قحف بیرون آیذ و بروی فروذ آیذ و این آن بوذ کبجهارسو و[۱٤] از بس کوش بدیذ آیذ و این اندامها[۱٥] کی بروی بر است کرم دارذ و اما آن شریان کبـکلو بر بدید آیذ

۱-۱ــ ف : برآن ۲ــ ف : وازین جمله ۳-۳ــ ف : ندارد ٤ــ ف : بساوند ٥ــ ف : و ٦-٦ ــ ف : ندارد
۷ ــ ف : وداج الغاير ۸ــ ف : بر روذ. به: سوی سر، صح ۹ــ به: طبقه ۱۰ــ ف: یك بدیکر
۱۱-۱۱ــ ف: همبرین جمله ۱۲ــ ف: مر ۱۳ــ ف: آیذ ۱٤ــ ف:«و» ندارد ۱٥ــ ف:را

[١] آن شریانست[١] کبسوی دماغ می[٢] برایذ تولد روح نفسانی از وی است جنانك [٣] یاذ کردیم و جون[٣] کسی[٤] را این رك را[٤] بکیرد و از نبض بازدارد این کس از هوش بروذ و این شریان را ازین قبل شریان السبات خوانند و سبب بی‌هوش کشتن آنست کی تولد روح نفسانی از روح حیوانی است جن این رك را بکیرند روح نفسانی را مادت(f . 60) کسسته شوذ[٥] و حیوان از هوش بروذ از قبل آنك[٦] افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر[٧] از[٧] روح نفسانی بوذ جن مادّت این نفس منقطع شوذ این فعل تباه شوذ و کر دیرتر بدارد حیوان هلاك شوذ .

و باز آن قسم دیکر کی از دل خیزد و بسوی اندامهاء زیرین روذ از دل جذا شوذ و بمهرها[٨] پشت بردفسد و برابر هر مهره‌ای شاخها خیزذ از وی[٩] و آن شاخها[١٠] نخست سوی شوشه روذ و سوی حجاب و آن جایها را کرم دارذ و باز آن دیکر شاخها کی از فروذ وی خیزذ سوی اضلاع آیذ و آن[١١] عضلات را کی میان اضلاع است کرم دارند[١٢] و آن شاخهای دیکر کی فروتر بدیذ آیذ بسوی مری آیذ و معده و روذکانیها و سپرز و جکر و کرده و مثانه رحم زنان[١٣] و آن اندامها را کرم دارذ و آن شاخها کی فروتر ازین بدید آیذ و این بآخر مهرهاء پشت بوذ سوی پوست شکم آیذ و زهار را و قضیب[١٤] و خایها[١٤] را و آن اندامها را کبرابر خویش یابذ کرم دارد و باز از همین

١-١ــ ف: آنست ٢ ــ ف : «می» ندارد ٣ــ٣ــ ف: یاذکردم و اکر
٤ــ٤ــ ف: این رك ٥ــ به: از روح حیوانی، صح
٦ ــ ف : افزوده . سبب ٧ــ٧ــ ف: این ٨ــ ف: و برمهرها
٩ــف:ازو ١٠ــ ف: از ١١ــ ف: کـه آن
١٢ ــ ف : کرم دارذ ١٣ ــ در اصل : افزوده . آیذ ١٤ــ١٤ ــ ف : را و خایه

خرزَه[۱] کی بآخر قَطَن است یکی قسم بیاید و بدو قسم شوذ و هر قسمی ازو[۲] بسوی یك بای آیذ ولکن نابدید بوذ و جن برابر [خشنده کاه][۳] برسد بدید آیذ نبض وی [و][٤] دو کونه[٥] [وران][٦] راگرم دارذ و باز فرو روذ تا کعب و آنجا بدید آیذ و باز برون بیایشَنه و بشت بای و آنجا نیز بدید آیذ و اندامها راگرم دارذ[۷] بحرارت غریزی بفرمان خدای عزّوجلّ[۷] .

سبری شد عدد استخوانها و بیها و عضلها ورکهای جهنده و ناجهنده و[۸] اکنون جن از عدد اندامهاء مفرده فارغ شدیم باز[۹] مشغول شویم بیاذ کردن هیئت اندامهای مرکبه[۱۰].

جند بار کفته آمذه است کی سبب تن درستی اعتدال مزاج اعضا مفرده بوذ و اعتدال هیئت اعضا مرکبه و آنك همه تن بیوسته[۱۱] بوذ و بیماری ضد این حال بوذ کی یا بذی مزاج (f. 61) اعضا مفرده بوذ یا بذی هیئت اعضای مرکبه یا تفرق اتصال[۱۲]، و شناختن ضدّین یکی بوذ اعنی جن دانسته شذ که کرمی ضد سردی است علم[۱۳] بهر دو ضد[۱٤] برابر بوذ وزین[۱٦] قبل کفتیم کی تا تن‌درستی شناخته نکردذ[۱٦] بیماری شناخته نکردذ[۱٦] تن درستی ضد بیماری بوذ جن یکی[۱۷] شناخته شوذ[۱۸] آن دیکر شناخته آیذ و اندامهاء مفرده سیزده‌اند:[۱۹] بوست تن و کوشت سرخی و سبیدی و استخوان و نرم‌استخوان کی ورا[۲۰] غضروف کویند و رکهای جهنده و ناجهنده کی یکی را شریان کویند و دیکر را ورید و

---

۱ ــ ف حزز . م : قسم ۲ ــ ف: از وی ۳ ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. جسنده کاه ب ه: ظ. نشست کاه، صح. م: جندکاه

٤ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ناخواناست ٥ ــ ف : را ٦ ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد

۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ف: «باز» ندارد ۱۰ ــ ف : باب فی هیئةالاعضاالمرکبة

۱۱ ــ ب ه : بر حال آفرینش ، صح ۱۲ــ ف: تفرق‌الاتصال ۱۳ــ به: تو ۱٤ ــ ب ه : محیط کردد کی هر . . . . . ، صح ۱٥ــ ف: و ازین ۱٦ــ۱٦ــ ف:ندارد ۱۷ــ ف: چن این یکی

۱۷ــ ف: شناخته شد ۱۹ــ ف: سیزده اندام بوذ ۲۰ــ ف: «ورا» ندارد

اعصاب[۱] و رباط و اغشیه و رطوبت جلیدی و رطوبت بَیضی و رطوبت زُجاجی، و من عظام و اعصاب و رباط و شرایین و اوردَه و اغشیّه و غضروف یاذ کردم [اوتار با رباط و اعصاب بیك جای یاذ کردم][۲] و غضروف و عظام بیك جای و لحم باعضله یاذ کردم و رطوبات جلیدی و زجاجی و بیضی آنجا کی ترکیب العین است[۳] بگویم[۳] اکنون هیئت اعضا مرکبه یاذ کنم و آغاز از هیئت دماغ کنم ان شاالله تعالی[٤] .

اندر یاذ کرد هیئت دماغ[٥]

دماغ کی[٦] ورا مغز سر گویند جسمی است مرکب از اورده و شرایین و اصل وی از ان شرایین شبکی است کی یاذ کرده‌ام[۷] و جرم وی جسمی است سبیذ مانندهء اان جسم سبید کی میان مهرهاء کردن[۸] است و بشت و آن را[۸] نخاع خوانند و میان این جسم مرکب از اورده و شرایین[۹] و این جسم سبید کجرم دماغ وی[۱۰] است سه[۱۱] کاواکی است و هر کاواکی ازین سه[۱۱] بدو قسمست یکی براست ویکی[۱۲] بجب وبتازی این کاواکیهارا بُطون خوانند و اجواف خوانند[۱۳].

و مغز سر مقسوم شوذ بدو قسم راست و مغز سر را دو افزونی است بسوی بیش مانندهء[۱٤] دو سر بستان زنانست (f. 62) و هر دو بر آن[۱٥] استخوان که ورا

۱ــ ف: عصب . ب‌ه: واو تار و عضلات،صح ۲ ــ از «ف» افزوده شد

۳ــ۳ــ ف: کویم یاذ کنم ٤ ــ ف : «ان‌شاالله تعالی» ندارد ٥ ــ باب فی هیئةالدماغ

٦ــ ف: «کی» ندارد ۷ــ ف: یاذکردم ۸ــ۸ ــ ف: بوذ وآن بشت‌که ورا

۹ــ ف: از شرایین‌واورده ۱۰ــ ف:«وی» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: کاوا کست و هرکاواکی ازین کاواك

۱۲ ــ ف: ودیکر ۱۳ ــ ب‌ه: تا این اجواف دماغ شش جوف کردد و مغز سر منقسم شود ....

م: تا این اجواف شش کردد ومغز سر مقسوم شوذ بدونیمه‌بدین‌صفت کی‌یاذکردم۱٤ ــ ف:مانند ۱٥ ــ ف:بدان

مصفا خوانند و نیز عظم مشاش[۱] خوانند نزدیك‌اند و حس شم اعنی آکاهی بوییدن بدین دو حلمه بوذ[۲] . اندرین دو جوف پیش جای تخیل بوذ اعنی خیال بستن و بپارسی این را بنج آکاه خوانند[۳] اعنی جایکاه آکاهی یافتن این[۴] بنج جیز[۵] و بدان دو جوف میانکین جایکاه تفهم است اعنی فهم کردن حقیقت آن جیز بود کخیال بسته بوذ[۶] و بدان دو جوف سبسین[۷] یاد دارد و یاذ کند آن جیزی[۸] راکجوف بیشین خیال بستست بمیانکین حقیقت اورا فهم کند[۹] . اینك این هرسه قوّت را افعال سیاسی خوانند و آدمی بدین سه قوّت جدا شدست از حیوانات دیکر و کوشه‌ای[۱۰] کفته‌اند کی بدین قوت فهم جذا شدست، جه علم این بوَد[۱۱] کبحقیقت جیز را[۱۱] بداند[۱۲] فاما خیال و ذکر مر[۱۳] دیکر حیوانات را بوذ[۱۴] و بدین جای بسیار علم[۱۵] است کی[۱۵] اکر یاذ کنم از حد این کتاب کذشته آیذ و هر یکی را ازین موضع[۱۶] مزاجی است محسوس کبدان مزاج افعال خویش تمام تواند کردن[۱۷] جن رطوبتی معتدل [مرجوف پیشین را و یبوستی معتدل][۱۸] مر جوف باز بسین را و جوف میانکین جنان بایذ کی بمزاج معتدل بوذ میان هرجهار کیفیت اعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست[۱۹] کی اکر[۱۹] بیکی ازین کیفیات میل دارذ حقیقت فهم نکند .

و برابر سولاخ کوش دو زیادتست و بعضی[۲۰] مشرّحان آنرا زیادت نخوانند کی عصب خوانند و حس سمع بدان دو زیادت بوذ اعنی[۲۱] آکاهی یافتن از اصوات

۱ــ ف:مشاس ۲ــ به: کی یاد کردم ان افزونی ، صح ۳ــ۲ــ ف: وبدین دو جوف پیشین تخیل بوذ اعنی بستن خیال واین را بپارسی پنج‌آگاهی‌خوانند ٤ ــ ف: این هر ٥ــ به: یعنی از پنج حس ما اکاهی دارد ، صح ٦ ــ ف: بسته است ۷ ــ به: جای تذکرباشد یعنی، صح ۸ــ ف: آن جیز ۹ ــ ف: فهم کرده ۱۰ ــ به: بعضی ۱۱ــ۱۱ ــ ف: که حقیقت جیزرا فهم کند و ۱۲ــ به: واین قول ....، صح م: واین قول نیکوست ۱۳ــ ف: «مر» ندارد ۱٤ــ به: واین یکی نباشد ونیز بدین سخنان علم وحکمت بسیارست، صح. م: وبدین سخنان اندر علم‌بسیارست که ترا آن همه بکار نیاید دانستن ۱۵ــ۱۵ــ ف: بوذ ۱٦ــ ف: مواضع ۱۷ــ ف: تواند کرد ۱۸ــ ازف: افزوده‌شد به: جوف‌پیشین‌را ویبوستی‌معتدل‌مر ۱۹ــ۱۹ــ ف: و اکر ۲۰ــ به: از ۲۱ــ ف: یعنی

و نَغَم، و شکل دماغ ماننده بوذ مر شکل کاسهٔ سررا و بر دماغ دو غِشا بوذ اعنی دو برده یکی نرم واورا[۱] غشا لَیِّن خوانند و دیکر سطبر و اورا غشا صلب خوانند و این غشا لین‌مرکب است ازاورده وشراین[۲] بسیار جای بیوستکی دارذ از دماغ[۲] و این غشا صلب مرکبست از جسمی صلب مانند[۳] رباط (f. 63) وبذین[٤] غشا صلب بسیار سولاخ است یکی از بیش تا فضول این دو بطن بیشین بوی فروذ آیذ بسوی بینی و بر میانه آنجا کجوف میانکین‌است یکی سولاخ است بسوی آن استخـوان کی ورا حنك خوانند تا فضول جوف میانکین و فضول جوف سبسین بدین جای فروذآیذ اعنی این[۵] سولاخ کبسوی‌کام است و بدین‌جایکاه از دماغ جایکاهی است کی‌ورا حوض خوانند مُشرّحان، تا فضول بدان‌حوض کرداید باز بحنك فروذآیذ تا ایمن بوذ حیوان از کوناکون بیماری و یکی سولاخی[٦] است و مبداء نخاع ازان سولاخ بوذ[۷] از دماغ[۸] نخاع خیزذ و پرده‌ای بر این دو غشا بیوسته کردذ[۸] از اغشیهٔ دماغ جنانك[۹] بدماغ بوذ و این نخاع بدان بایسته است[۱۰] تا اعصاب دراز نیایذ جی برابر هر اندامی مبداءِ عصب بوذ ببرابر[۱۱] حاجت آن اندام جی اکر عصب دراز بودی یا نتوانستی عضله را جنبانیدن و یا ضعیف بوذی و قوّت نیافتی بجنبانیذن تمام و مخارج اعصاب کی از دمـاغ بـوذ از[۱۲] هفت جای بوذ دو از بیش دماغ بوذ کی ورا عصب مجوّف خوانند و دو ازبس مجوّف[۱۳] و دودیکر از بس این تا هفت‌جفت تمام‌شوذ و هر جفتی را برین[۱٤] غشا صلب راه یابذ و کذاره[۱۵] و هم جنین بر قحف سولاخ یابذ تـا بیرون آیذ از قحف و[۱٦] هرك را تیمـار بوذ و خواهذ کی این عیان کردذ بتواند دیذن[۱٦] .

۱ــ ف: ورا ۲ــ۲ــ م: وبسیارجای بیوستکی‌دارد بدماغ ۳ــ ف: ماننده ٤ــ ف: برین. م: بذین
۵ــ ف:«این» ندارد ٦ــ ف: ویکی سولاخ ۷ــ ف: است. ب‌ه: کی نخاع از دماغ خیزد، صح
۸ــ۸ــ ف: ونخاع خیزد وبر روی برابر دو غشا برپیوسته است ۹ــ ب‌ه: هم جنانك
۱۰ــ ب‌ه: از بهر آن بایست ،خ ۱۱ــ ف: برابر ۱۲ــ ف: «از» ندارد ۱۳ــ ف: مجوف بوذ
۱٤ــ ف: «بر» ندارد ۱۵ــ م : کذار ۱٦ــ۱٦ــ ف : و هرکرا بیماری بود و خواهد کی عیان‌کردد بتواندش دیدن . م : و تو اکر بخواهی وتیمار داری‌این سوراخها را بتوانی دیدن .

فی هیئة‌العین[۱]

جشم آلت دیدارست و محسوس وی نارست اعنی روشنایی[۲] آفتاب یا[۲] جراغ و کوشه‌ای[۳] کفتند کی محسوس جشم الوانست و اشکال، ولکن متمّم فعل وی ضوست اعنی روشنائی و این جشم را اجزاست بعضی ازین اجزا آلت بصرند و بعضی خادم این آلت اند .[۴]

فامّا[۴] الت بصر ان[۵] رطوبت است کی[۶] اورا جلیدی خوانند[۶] و باز ان اجزا دیکر (f. 64) خادمان این آلت اند تا ورا یاری دهند . از بیش این رطوبت جلیدی یکی رطوبتست ماننده‌ء سبیدی خایه و ورا[۷] رطوبت بیضی خوانند واین رطوبت بیضی مرین رطوبت[۸] جلیدی را [بکنار][۹] کرفته‌است و[۱۰] بخویشتن جند نیمه‌ء اورا کرفته[۱۱] تا ورا از تبش آفتاب و کرما و سرما مضرت نرسد و شکل این رطوبت جلیدی کردست و اندك مایه بهنی دارذ و[۱۲] صافی است بنداری[۱۳] باره‌ء بشکست[۱۴] بروشنی[۱۳] و از بهر آن جلیدی خوانندش[۱۵]، وز[۱۶] زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبتی دیکرست[۱۷] صافی و سبید و بقوام سطبر جنانك ابکینه‌ء کداخته بوذ و این رطوبت را نام زجاجی است از مانند کی وی باَبکینه‌ء کداخته و این رطوبت زجاجی

۱ــ ف : باب فی هیئة‌العین ۲ــ «ب ه» و «م» : ضو ۳ــ ب ه : بعضی ٤ـ٤ــ ف : اند این آلت را و اما
۵ــ ف : از ٦ـ٦ــ ف : وی را جلیدی کویند ۷ــ ف : و او را ۸ــ ف : مر رطوبت
۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : کنار ۱۰ــ ف : «و» ندارد ۱۱ــ ف : «کرفته» ندارد
۱۲ــ ب ه : جنان ، صح ۱۳ـ۱۳ــ م : یك باره سنك است بروشنی بلور
۱٤ ــ به: بلورست، صح. به: ظ. نم شب ۱۵ ــ ف: واز بهرآن خوانند. به: کی چون ..... یخ است . م : از بهر این جلیدی خوانندش که جلیدی‌یخ بود که از آب صافي بسته بود،
۱٦ ــ ف: واز ۱۷ ــ ف: افزوده . بزرك و

مرین رطوبت جلیدی را بکنار اندر کرفته است بمقدار نیمهء از[1] رطوبت جلیدی جه آن نیمه بیشین را رطوبت بیضی بکنار انـدر کرفته بود[2] ورا بیش از نیمه[3] [3] کشانه بمانده[4] بوذ و این رطوبت زجاجی بذان[5] آمذست تا مر[5] رطوبت جلیدی را نکاه دارذ و غذا دهـذ تا ورا[6] نقصـانی نیـایذ[7] . و از بس این رطوبت زجاجی یکی غشااست نام وی[8] غشاالشبکی و بیش رطوبـت بیضی یکی غشااست نام[9] عنکبوتی و معنی شبکه دام بوذ و معنی عنکبوت آن بافتَه غُنده بوذ و هر دو نزدیکند بمانندکی ولکن آنك سطبر ترست اضافت وی[10] بشبکه کرده‌اند و آنك تنك ترست و باریکتر[11] بخانهء عنکبوت و این طبقه را شبکی بذان خوانده اند جه[12] این هرسه رطوبت بمیان این طبقه شبکی و عنکبوتی اندر هم ُجنان بوذ جن ماهی میانهء[13] دام[14] و منشاءِ این دو طبقه از عصب مجوّف بوذ و از بَس این طبقهء شبکی و عنکبوتی یکی[15] طبقـه است نـام وی مشیمی و[16] مشیمه آن برده بوذ[16] کی کونذك اندر شکم مادر بوی انـدر بـوذ و بیش طبقهء عنکبوتی یکی طبقه است نام وی[17] عنبی از مانند کی این‌طبقه[17] بغُرْب انکور از بیش[18] نغز و از[19] اندرون(f . 65) با خمل جنان جن غرْب انکور را بدو نیمه[20] کنی و میان این طبقهء عنبی سولاخ[21] است نام این سولاخ[21] حدقه و بپارسی دیدَه واین سولاخها بوقت تاریکی فراخ تر شوند و بوقت روشنایی تنگ تر[22] و این طبقهء عنبی مر رطوبت بیضی را و جلیدی را نکاه دارذ و[23] از کرما و سرمـا و منشاءِ این

۱ــ ف : نیمۀ آن ۲ــ ف : کرفته است ۳ــ۳ــ ف : همه ٤ــ ف : نمانده بود

٥ــ٥ــ ف : آمده بوذ تا مرین ٦ــ ف : او را ۷ــ ب ه : و آفتی نرسد ، صح ۸ــ ف : او

۹ــ ف : نام وی ۱۰ــ ف : «وی» ندارد ۱۱ ــ ف: افزوده. اضافت وی ۱۲ــ ف : کـه

۱۳ــ ف : میان ۱٤ــ ب ه : ظ . و قومی کفته‌اند که طبقه شبکی منشاء .... مادت جلیدی بود ، صح

۱٥ــ ف : یك ۱٦ــ۱٦ــ ف : معنی مشیمه آن بوذ ۱۷ــ۱۷ــ ف : طبقه عنبی بوذ از ماننذکی وی

۱۸ــ ب ه : ظ . برون ۱۹ــ ف : «از» ندارد ۲۰ــ ف : بد ونیم ۲۱ــ ف : سولاخها

۲۲ــ ف : «تر» ندارد ۲۳ــ ف : «و» ندارد

طبقها[١] اعنی مشیمی و عنبی از غشا لین بوذ از اغشیهء دماغ و از بس این طبقه مشیمی یکی طبقه بوذ نام وی[٢] طبقهٔ صلب و بیش این طبقـهء عنبی یکی طبقه بوذ نام[٣] قَرنی و معنی قَرن ُسرو بوذ و این طبقه را از روشنی و صلابت مانند کرده اند بسُرو کی ورا تنك کرده باشند تا هرج زیر وی بنهی بدید آیذ و منشاء این طبقهٔ صلب و طبقهٔ قرنی از غشا صلب‌است از اغشیه‌ی‌دماغ و از زیر قحف یکی غشاست سبید و صلب و قایهء دماغ و قحف نام‌آن غشا سَمْحاق وگرد اندر کرد این طبقه قرنی یکی طبقه است نام وی طبقهٔ‌ملتحمه و این طبقد را از بهر ان ملتحمه خوانده اند کوی بر طبقهء قرنی بر جن کفشیر کردست و لِحام بتازی کفشیر بوذ و بپارسی این طبقه را سبیدی جشم خوانند و جنانـك منفعت[٤] این طبقه قرنی و صلب[٤] وقایه کردنست مر طبقات و[٥] رطوبات جشم را هم جنـین منفعت طبقهٔ ملتحمه نکاه داشتن[٦] است این طبقات و این رطوبات را تا بیرون نیفتند[٦] از جای خویش و منشاء این طبقهء ملتحمه ازسمحاق بوذ . اینك ترکیب‌العین برین صفت بوذ از هفت طبقه و سه رطوبت .

هيئة الانف[٧]

هیئت بینی بر کردار نای است و نیمهء برین از بینی از[٨] استخوان است و نیمهء زیرین از غضروف ، وز[٩] وی دو منفعت است یکی منفعت ُبوی شنـاختن است[١٠] و دیکر منفعت دَم زدن(f. 66) و روشن داشتن‌آواز[١١] ومرورا[١١] دو سولاخ است یکی بسوی حنك و دیکر بسوی عظم مَشاش و بوی بدان سولاخ داند کبسوی عظم مشـاش است[١٢] و دم زدن بدان سولاخ[١٣] کبسوی حنك است

١ــ ف : طبقه ٢ــ ف : او ٣ــ ف : نام وی ٤ــ٤ ــ ف: طبقه قرنی صلب ٥ ــ ف: ومر
٦ــ ف : این طبقاتست و این رطوبات تا بیرون نیفتد ٧ ــ ف: باب فی هیئةالانف
٨ــ ف : «از» ندارد ٩ــ ف : و از ١٠ــ ف : «است» ندارد ١١ــ١١ــ ف : او را
١٢ــ ب ه : یعنی . . . . ١٢ــ١٣ــ ف : و دم بدین سولاخ زند

و آواز روشن دارذ بغضروفی و تمامی کاواک اعنی مجری جه اکر جنان بوذی [۱] که این مجری، از اندازهء حاجت تنك تر کردذ یا فراخ تر آواز بکردذ و تنك شدن این مجری یا از رطوبتی بوذ کبوی کرد آیـذ یا از بخـاری غلیظ یـا از کوشتی فزونی کبوی برایذ جون سورنک[۲] یا از ضغطی[۳] ککسی بعمدا بینی بکیرد و بفشارذ[۳] این همه آنست کی آواز را[٤] بکرداند وز[٥] اول دوسولاخ بوذ باز جن برابر حنك برسذ هر دو سولاخ یکی‌شوذ.

فی هیئة الاذن وشرحه[٦]

کوش الت شنوائی است و هم‌جنانك محسوس جشم آتشی‌است و[۷] محسوس بینی بخاری[۸] محسوس کوش هوائیست و اندر جوف کوش هوائیست کی‌اان[۹] هوا شکل بدیرذ از هواء بیرونین هرشکلی[۱۰] کهواء[۱۰] بیرونین بذرفته بوذ همـان شکل بیذیرذ آن هوا کی بکوش اندرست و برساند بـدان عصب کی از زوج بنجم آیذ از دماغ تا نفس انسانی و حیوانی بتوسط این اسباب و آلات مستولی کردذ بر اصوات و نَغَم و هم‌جنین بوذ دیدار جشم کی این هوای بیرونین[۱۱] الوان و اشکال اجسام بیرونین ببذیرذ و از عصب مجوّف هوای بیرون آیذ کی ان هوا را روح باصر خوانند وبرطوبت جلیدی برتابذ[۱۲] و از رطوبت جلیدی شعاعی برخیزذ[۱۳] ولون و شکل آن هوای بیرونین ببذیـرذ و بنفس انسانی و حیوانی رساند[۱۳] تا بتوسط این آلات الوان و اشکال حاصل ایذ و هم جنین آن هوا کی اندر جوف مقدّم دماغ است کخیال بوی بوذ خـوش‌بویست (f. 67) هر بخاری کبوی رسد آنج ماننده‌ء وی است اعنی خوش بوی ببذیرذ و هرج کنده

۱ــ ف: جنان بوذ ۲ ــ ب‌ه: ظ باسوربینی بوذ ۳ــ۳ــ ف : جنان که کسی بینی بفشارد
٤ــ ف : «را» ندارد ٥ــ ف : و از ٦ــ ف : باب فی هیئة الاذن ۷ــ ف : «و» ندارد
۷ــ ف : و ۹ــ ف : که از ۱۰ــ۱۰ــ ف : که این هوایی
۱۱ــ ف : بیرون ۱۲ــ م : رساند ۱۳ــ۱۳ــ ف : ندارد

است و مُضاد مزاج وی است از وی بکریزد و ورا[۱] خوش نیایذ اینك بتوسط این اسباب والات‌نفس انسانی مشمومات بحاصل کند[۲] و این برای‌جالینوس‌است .

امّا برای ارسطاطالیس[۳] آنست کی هوای بیرونین الـوان و اشکال اجسام بیرونین ببدیرد و برطوبت جلیدی رسـاند و از رطوبت جلیدی یکی شعـاع خیزذ و[۴] بعصب مجوّف رساند و بدین سبب دیدار حاصل آیذ[۵] جالینوس مرین را خلاف کردست و می‌کویذ[۶] اکر این فعل هوای بیرونین را بوذی این دو فعل ثقب عنبی[۷] همواره بریك حال بوذی و تنك‌تر و فراخ‌تر نکشتی بکرفتن یك جشم و باز داشتن دیکر ، و سولاخ کوش[۸] بر استخوانی است سخت هم‌جن[۸] سنك[۹] و این سولاخ را خمهاء بسیارست تا سرما و کرما و اجسـام سایل و حیوان بسوی این هوا رَه[۱۰] نیابذ کی بکوش اندرست[۱۱] و کرد بر کرد[۱۲] این سولاخ جسمی است غضروفی بشکل مانندهٔ صدف تاهوای[۱۳] بوی اندر بیستذ تاآواز تمام[۱۴] شنوذ[۱۵] بقدرت ایزد تعالی[۱۵] .

فی‌هیئة‌اللسـان[۱۶]

زفان[۱۷] اندامی شریفست و فضیلت آدمی بَوی بدید آیذ و آلت حس

۱ــ ف : و او را ۲ــ ف : حاصل کند ۳ــ ف : ارساطالیس ٤ــ ف : افزوده . آنرا ٥ــ ف : حاصل کند

٦ــ ب ه: ظ. کی ار دماغ نوری سوی رطوبت ....وی شعاعی خیزد و . . . . . . .برین بر بیوندد و ان اشکالی .... بیدیرد .... ازین قبل باشد کی کاهی ثقب عنبی کاهی فراخ تر شود و کاهی تنك تـر خاصه جون یك جشم بکیری ، صح . م: فامارای جالینوس از دماغ نوری سوی رطوبت جلیدی اید وزو شعاعی خیزد بثقب عنبی بدید اید وبذین هوا بربیوندذو ان اشکال که هوا بذیرفته بود او ببذیرد و بدماغ رساند وزین قبل بود که کاه ثقب عنبی فراخ‌تر شود و کاه تنك تر بخاصه جو یکی جشم را بکیری

۷ ــ ف:را ۸ــ۸ ــ ف: باستخوانی برست سخت جن ۹ ــ ب ه: و اورا عظم الحجری .... م : او را عظم‌الحجری کویند ۱۰ــ ف : راه ۱۱ــ ب ه : مکر بدشواری . م : الا بدشخواری

۱۲ــ ف : و کرد اندر کرد ۱۳ــ ف : تا هوا ۱٤ــ «ب ه» و «م» : تمام‌تر ۱۵ــ۱۵ــ ف : ندارد

۱٦ــ ف : باب فی هیئةاللسان ۱۷ــ ف : زبان

ذوق است و زفان[۱] مرکبست از کوشت وز[۲] شرایین بسیار و اعصاب بسیار تا ورا[۳] حرکات ارادی دهذ[۳] و حس ذوق و با همین منافع کیاذ کردیم یکی منفعت[۴] دیکرست ورا[۴] کی طعام را کرد دهان بکرداند و زیر دندان اندر آرذ تا دندان بتواند طعام را خاییدن و زفان[۱] بدو باره است ولکن یکی غشا ورا کرد اندر کرفته است و[۵] زراقان آن غشا را بکفانند و سرب[۶] بوی اندر کشندو[۶] یا میخ آهنین بوی اندر کنند و این جای زفان[۱] را هیچ زیان ندارذ نه بحرکت و نه بنطق و نه بحس (f. 68) لمس و نه بحس ذوق و بزیر زفان[۱] دو غدد[۷] است کی آن را مولدة اللعاب خوانند[۸] و دو سولاخ است کی اان را ساکبة اللعاب خوانند، این لعاب بوذ کی دهان و حلق بوی تراند و [محسوس][۹] ذوق مایی بوذ.

فی صفة الحلق[۱۰]

چن کاواکی[۱۱] دهان بآخر رسذ بدو قسم شوذ یکی از بیش کلو ورا بتازی حلقوم خوانند[۱۲] و یکی[۱۳] دیکر از بس [بسوی][۱۴] قفا ورا بتازی مری خوانند و بپارسی سرخه و بدین نای کلو بر سوی دهان جسمی است غضروفی بشکل برنکان جه[۱۵] و میان این [پنکاجه][۱۶] یکی شکاف است کی هوا بدان

۱ ــ ف: زبان ۲ ــ ف: واز ۳ــ۳ ــ ف: حرکت دهد ارادی ٤ــ٤ ــ ف: است اورا
۵ــ ب ه : تا يك‌لخت نماید . م : تایك لخت همی‌نماید ٦ــ٦ــ ف : ندارد
۷ــ ف : غدود ۸ــ ف : کویند ۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد . دراصل : محسوش
۱۰ــ ف : باب فی هیئة‌الحلق ۱۱ــ ف : کاواك
۱۲ ــ به: ظ. ونای کلو وبجشکان قصبة‌الریه کویند. م: وبجشکان قصبة‌الریه وبپارسی نای کلو ف: وبپارسی نای کلو
۱۳ــ ف : «یکی» ندارد ۱٤ــ از «ف» افزوده شد . ب ه : سوی
۱۵ ــ ف: پنکاچه. م: برنکانجه خورد ۱٦ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : بتکان جه، ظاهرا: بنکان جه

شکاف اندر آید بوقت دم زدن و از همان شکاف بیرون اید و[۱] گرد اندر گرد این جسم کی مانده[۲] است ببرنکان جه[۳] عضله های بسیارست کی کاه [تنك][٤] تر[٥] کنندهرین جسم را و کاه فراخ تر[٥] و نام این جسم کما نندهء برنکانجه[٦] است بپارسی نای‌کلو[۷] و بتازی حنجره‌است[۷] و از زیر این شکاف بر یکی[۸] باره کوشت است از وی جذا مانند[۹] بزفانی خُردتر نام وی[۱۰] بتازی[۱۰] غلصمه و بجشکان او را الجسم الشبیه بلسان المزمار خوانند و بوقت بانك کردن و دم زدن این غلصمه ازین[۱۱] سر حلقوم بلند تر شوذ و[۱۲] بوقت طعام و شراب[۱۲] فرو بردن برین سر حلقوم بر[۱۳] استوار بایستذ تا جیزی بوی فرو نرود و[۱٤] انکاه کی جیزی فرو روذ بوی[۱٤] این کس خبه کردذ و سرفه[۱٥] بر وی افتد[۱٥] و جندان بسُرفذ تا ان جیز از حلقوم برایذ و الا آنکس بمیرذ ، و شوشه را از سوی زیر بسته است و هرج از وی بیرون آیذ بسرفه بیرون آیذ و این غلصمه دایم موکل است بر حنجره تا جیزی بوی[۱٦] فرو نروذ . و امّا مری آلتیست مر فرو بردن طعام[۱۷] و شراب را[۱۸] و یاذ کنم هیئت وی بباب وی .

فی هیئةالصدر والریه[۱۹]

از استخوان آخرك تا استخوان زهار جوفی است(f. 69) و این جوف بدو

---

۱ ــ ف: «و» ندارد ۳ــ۲ ــ ف: پنکانجه است . ۳ ــ به: برنکانجه یعنی ..... زبان

٤ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد ٥ ــ ف: «تر» ندارد ٦ ــ ف: پنکانجه

۷ــ۷ــ ف : خوانند و بتازی حنجره ۸ــ ف : یك ۹ــ م : مانده ۱۰ــ۱۰ــ ف : بزبان تازی

۱۱ــ ف : «این» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف : باز بوقت طعام ۱۳ــ ف: «بر» ندارد

۱٤ــ۱٤ ــ ف: آنکه که جیزی بوی فرو رود ۱٥ــ۱٥ــ ف : بوی بر افکند

۱٦ــ ف : «بوی» ندارد ۱۷ــ ف : را

۱۷ــ ب ه : و قی کردن را ۱۹ــ ف : باب فی هیئةالصدرو الریة

نیمه است و میان ایشان یکی برده است کی ورا دیافرغما گویند[۱] اعنی حجاب الحاجز و از بهر ان حاجز خوانده اند جی جدا کند این نیمهء برین‌را[۲] از ان نیمهء زیرین[۲] و مبدا این حجاب از سر استخوان اضلاع خلف است تا خرزات قطن اعنی مهرهاء تهی‌گاه ازهر دو روی بر[۳] بر شبه کرباس کبریسیده[٤] بوذ بمیان جسمی مجوف تا نیمه‌ی[٥] برین را از نیمه زیرین جدا دارد و این جوف برین بدو نیمه است[٥] از درازای تن و میان این دو نیمه یکی حجاب است نام وی الحجاب الفاصل بنصفین اعنی این حجاب[٦] کمر سینه[۷] بدو نیمه کردست[۸] .

و شوشه بدو قسم است جنانك کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین‌نیمهء سینه و یکی قسم[۹] بدان نیمهء دیگر و ایزد سبحانه و[۱۰] تعالی سبب دم‌زدن و آلت دم زدن مر[۱۱] شوشه را کرد و زندکانی بی دم زدن نبود شوشه[۱۲] بدو قسم آفرید تا اکر یکی قسم[۱۳] را آفت رسد آن نیمهء دیکر نیابت وی بدارد تا حیوان زوذ تباه نشوذ و خلقت شوشه بدین صفت است کیاذ کنم.

این سُرنایی[۱٤] کنام وی حنجره است از سه باره غضروفست و این سه باره غضروف این حنجره بصورت[۱٥] برنکانجه‌ای آمدست کی بمیان وی شکاف بوذ[۱٥] یا بصورت نیمه حنظله[۱٦] آن[۱۷] نیمه[۱۸] کبوی[۱۹] شکاف بود و این حنجره

---

۱ ــ ف: خوانند ۲ــ۲ ــ ف: از نیمهٔ فرودین ۳ ــ ف: «بر» ندارد

٤ ــ ف: که بردفسیده م: برکشیده بود . ٥ــ٥ــ ف : زیرین جدا دارد و این برین دو نیمه است

٦ــ ف : است ۷ــ ب ه : را ۸ــ۷ــ ف : را بدونیم کرده است ۹ــ ف : «قسم» ندارد

۱۰ــ ف : «سبحانه و» ندارد ۱۱ــ ف : «مر» ندارد ۱۲ــ ف : را ۱۳ــ ف : یکی قسمت

۱٤ ــ «ف» و «م» : سرنای ۱٥ــ۱٥ــ ف : پرپنکانچه است کی میان وی شکاف‌بوده آمدست

۱٦ــ ف: حنطله. م: حنکله. ب‌ه: ظ. جنکله ۱۷ ــ در «ب» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است .

۱۸ ــ ب ه: جنکل کی بدو شاخ بوذ یعنی کی بدو شکاف ۱۹ ــ ف: که بروی

نهاذه آمذه است بر سر نای‌کلوکورا حلقوم[۱] خوانند و این حلقوم[۱] آفریده است[۲] از حلقهاء غضروفی و این حلقها[۳] که بسوی بیرونین سینه است[۳] سطبر آمده‌اند و قوی وز[٤] سوی اندرون تن‌کبسوی مری است سخت تُنُك مانندهء غشا کویی این حلقها تمام نیستی جنانك کویی از سوی اندرون [٥]سو مری حلقه[٥] نیستی جه غشاستی[٦] بس و این حلقها را از سوی بیرونین وز سوی اندرونین(f. 70) اغشیه است[٦] ان[۷] غشاها استوارکرده آمذه‌است[۸] و جن حلقها یك از بریك دیکر کرد آیذ از وی این قصبة الریه تمام شوذ باز جن بشوشه فرود آیذ بخشیذه شوذ ببخشهاء بسیار و لختی بدین شقّ از شوشه روذ و لختی بران[۹] شق دیکر و این حلقها کی بقصبه‌الریه بزرك‌است بدان اقسام قصبه کبمیان[۱۰] شوشه‌است خرد بوذ هم بر[مثال][۱۱] قصبه‌الریه بوند ولکن خرد تر و[۱۲] این اقسام بسیار شوند و باز کسترده شوند و میان این‌اقسام کوشت شوشه بربیوندذ[۱۳] و تنهء[۱۳] شوشه تمام شوذ و یك نیمهء شوشه بر یك نیمهء سینه بوذ و یك نیمه[۱٤] دیکر بران نیمهء دیکر[۱٤] جنانك یاذکرده آمذه است و دل بدان نیمهء چب اندر بوذ جنانك یاذکرده آیذ و بدان نیمهء زیرین ازین‌کاواک بزرك کحجاب الحاجز جذاکردست یك از دیکر نام‌این[۱٥] کاواك زیرین شکم است. بوی اندر معده است و روذکانیها[۱٦] و جکر و سپرز و کردها و مثانه و رحم زنان و من هیئت این اندامها یاذکنم جذا جذا[۱۷] و منفعت شوشه و فعل وی و فعل سینه اعنی صدر[۱۸] کبتازی صدر خوانند[۱۸] و

۱ــ ب ه: قصبة الریه ، خ ۲ــ ف : آفرید آمده است ۳ــ۳ــ ف : از سوی بیرونین سینه است که بسوی
٤ــ ف : «از» ندارد ٥ــ٥ــ ف : سوی مری حلقه حلقه ٦ــ٦ــ ف : ندارد ۷ــ ب ه : بدان ، خ . ف : از
۸ــ ب ه : باشد ۹ــ ف : بدان ۱۰ــ ف : که میان ۱۱ ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. دراصل: میان
۱۲ــ ب ه : بوند ۱۳ــ۱۳ــ ف : دوتنهء ۱٤ــ۱٤ــ ف : بران نیمه سینه دیکر
۱٥ ــ ف: آن ۱٦ ــ ب ه: و امعا ، خ ۱۷ ــ ف: جذابجذا ۱۸ــ۱۸ ــ ف: بتازی

بپارسی نام نیامدست مرین را کسی بندارذ کسینه همان بوذ و بر همان واما[۱] سینه را معنی همان بوذ و صدررا همان .

و فعل این دو اندام دم زذن است و جن[۲] استخوان سینه و استخوانهاء بهلو فراخ باز روند دم بشوشه اندر آیذ و جن فراز روند دم از شوشه برون[۳] آیذ و بدان مقدار کحاجت بوذ مردل را[٤] بدل رسد بانبساط دل وز[٥] دل بیرون آیذ بانقباض دخانیت و همان زمان از همه اعضا و حرکت انقباض وحرکت انبساط مردل را و شرایین را بیك زمان بوذ[٦] بدان زمان کی انبساط بوذ مردل را بهمان زمان انبساط بوذ مر شرایین را و بهمان زمان کی انقباض بوذ مر دل را[٦] (f. 71) بهمان زمان انقباض بوذ مر شرایین را و منفعت دم زذن و منفعت نبض یکی بوذ[۷] بدین صفت کی یاذ کردم[۸] جن دم زذن نبوذ حرکت نبض بروذ[۹] و[۱۰] جن حرکت [نبض][۱۱] نه بوذ تن حیوان سرد[۱۲] شوذ و جن حیوان سرد شوذ بمیرذ[۱۲] و حرکت تنفس ارادی بوذ و حرکت نبض طبیعی[۱۳]، اکنون یاذ کنم[۱٤] هیئت دل[۱٤] .

فی هیئة القلب[۱٥]

شکل دل مانده است[۱٦] مر میوهٔ درخت نشك را[۱۷] الا آنك سر دل از فروسو

---

۱ ــ ف: فاما ۲ ــ ف: و چن این ۳ ــ ف: بیرون

٤ ــ ب ه : از وی ٥ ــ ف : و از ٦ــ٦ ــ ف : و بدان زمان که مر دل را انبساط بود . م : و چنانك بدان زمان که انبساط دل بود مردل را ۷ ــ «ف» و «به» و «م» : نبود ۸ ــ ف : یاذکردیم

۹ ــ «ف» و «به» : نبوذ ۱۰ ــ ف : «و» ندارد ۱۱ ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد

۱۲ــ۱۲ ــ ف : بوذ و بمیرذ ۱۳ ــ ب ه : ظ ـ . . . . ایشان . . . . بود . . . . نبود . م : و میان ایشان فرق بسیار بود تا این نیز بدانی و تراغلط نیفتد ۱٤ــ۱٤ ــ ف : ندارد ۱٥ ــ ف : باب فی هیئة القلب

۱٦ــ۱۷ م: بباردرخت صنوبر و آن جون کوی بود بدرازای دراز

۱۷ ــ به: ظ. ناژ ــ کي بتازي انرا صنوبر... جون کوی باشد کي دراز.... دارد حقیقت، صح.

است و نوك سر دل[۱] میل دارد بسوی جب و گرد اندر گرد دل یکی[۲] برده است سخت و دل بمیان آن برده اندرست[۳] و آن برده از دل جداست ولکن بسوی دل بیوستست و گوشت دل سخت ترست از گوشت اندامهاء دیگر و [۴]برنك، گوشت‌دل[۴] بنفش است و گوشتهاء دیگر برنك سرخ بوند و سبب بنفشی وی از قبل آن[۵] گرمی [مزاج][۶] این گوشتست بر[۷] گوشتهاء دیگر[۸] و هم جنین اان خون کی اندر شرایین است برنك بنفش تر است از ان خون کی اندر اورده است اعنی رگهاء ناجهنده، و دل را[۹] اندر بن یکی[۹] استخوان است نرم جن غضروف کی قاعدهٔ همه دل آن استخوان است و خداوندان تشریح ان را قاعدهٔ دل خوانند و مردل را دو جوف است یکی جوف[۱۰] بسوی راست و دیگر بسوی چب و منبت شرایین ازین جوف بوذ کی بسوی جب است و[۱۱]ازین جوف[۱۱]منافذست‌بسوی [جوف][۶] راست و اندر جوف راست خون‌بوذ و اندر جوف جب باذ اعنی روح حیوانی و مران جوف را که بسوی راستست دود هانه است و برین دهانها بردهاست[۱۲]یکی دهانه آنست کی جون از جگر برگهاء ناجهنده بدل آیذ و برین دهانه بردهاست[۱۲]شکاف این بردها از بیرون باندرون تا از دل بدین دهانه جیزی بیرون نیایذ و یکی دهانهٔ دیگر[است][۱۳] از دل بسوی شوشه کی خون از دل بشوشه روذ[۱۴]برین دهانه بردها است شکاف این بردها از اندرون بسوی[۱۵]بیرون تا از شوشه بدین دهانه جیزی اندر نیایذ و آن جوف را کی بسوی جب است دو دهانه است و برین دهانها بردها

---

۱ ــ ف: «سر» ندارد ۲ــ ف «دل» ندارد ۳ــ ف : «اندر» ندارد

٤ــ٤ــ ف : کوشت دل برنك ٥ــ ف : «آن» ندارد ٦ــ : از «ف» و «ب ه» افزوده شد

۷ــ ف : از ۸ــ ب ه : ظ . کی از کوشتها . . . . باشد ۹ــ۹ــ ف : یکی اندر بن

۱۰ــ ف : «جوف» ندارد ۱۱ــ۱۱ ــ ف: از جوف چپ

۱۲ــ۱۲ ــ ف:ندارد ۱۳ ــ از «ف» افزوده شد ١٤ ــ ف: و ۱۵ ــ ف: سوی

است [یکی دهانه است که هوا از شوشه بسوی دل اندر آیذ و مرین دهانه را بردها است][1] شکاف وی از بیرون بسوی[2] اندرون تا از دل بدین دهانه جیزی بیرون نیایذ و یکی دهانه دیکر [است][3] کی منبت شرایین ازین دهانه بوذ و مرین دهانه را بردها است ، شکاف وی از اندرون بسوی[2] بیرون تا از شرایین جیزی بدل اندر نیایذ و منبت این اغشیه و شکافهاء وی بشرح کردن[4] دشوار است ولکن آنجا کهیئت مثانه است بکویم جه این همانست وآن همان[5] ، و شرایین را دو طبقه بوذ و طبقهاء شرایین سطبرتر بوذ و استوارتر و آن رگ کی از دل بشوشه روذ ورا یك طبقه بوذ ولکن همان طبقه سطبر بوذ و خداوندان تشریح این رك را عِرق[6] الضارب الذی خِلقَته خِلقَة عرق غیر الضارب[7] خوانده اند .

و دل را دو افزونی است کورا[8] کوشهاء دل خوانند[9] یکی بسوی جب و دیکر بسوی راست و شرایین از کوش جب بیرون آیذ و خون از کوش راست اندر آیذ و[10] بشوشه خون[10] از کوش راست روذ و هوا ازشوشه بدل[11] بکوش جب اندرآیذ و از دل بسوی اندامها هم از کوش جب بیرون روذ .

فی هیئة المری والمعدة[12]

کفته بوذیم کی از استخوان آخرك کتف[13] بااستخوان زهار بدو نیمه[13]

---

۱ ــ از «ف» افزوده شد. به: یکی دهانست که هوا ازشش بسوی دل‌اندر آید ومرین‌دهانه‌را بر دهاست، صح

۲ ــ ف: سوی ۳ ــ از «ف» افزوده شد .

٤ــ ف: شرح کردن ٥ــ ف: همین ٦ــ ف: العرق ۷ــ ف : غیر ضارب

۸ــ به. بپارسی ۹ــ ف: خوانده‌اند٬ به: وبتازی زواید خوانند، صح ۱۰-۱۰ــ ف : شوشه

۱۱ــ ف: «بدل »ندارد ۱۲ــ ف: باب فی هیئةالمری والمعدة

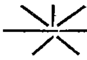
۱۳-۱۳ــ ف: بدو نیمه است تا استخوان زهار

است و[۱] یکی برده است کی ورا حجاب الحاجز خوانند جدا کرده است این حجاب نیمه برین را از نیمه زیرین و بدان نیمهء برین شوشه[۲] است و دل ، و بدین نیمه زیرین[۲] معده است و روذکانیها و جگر و سپرز و گرده[۳] و مثانه و زهدان زنان (f. 73).

اکنون یاذ کنم هیئة این اندامها و آغاز از مری کنم[٤] و از معده ، و گفته بودم[٤] کبآخر دهان دو سولاخ است یکی بسوی شوشه و آن را قصبة الریه خوانند و دیگر بسوی معده و ان را مری خوانند و بپارسی سرخه خوانندش و این سرخه بر مهرهاء گردن بربسته آمده است[٥] استوار برباطهاء محکم و پیش نای گلو نهاده است و این سرخه فرو روذ[٦] هم چنین بر بسته[۷] بر مهرهاء پشت و گردن تا از[۸] حجاب دیافرغما بگذرذ و آنگاه فراخی بذیرذ ماننده جودان اسب از پیش بسوی پوست شکم تنك و از سوی پشت سطبر ماننده ستونه گاو و این جایگاه را معده خوانند و[۹] معده بدو بخش است نیمهء برین از وی عصبی و شهوت طعام بوی بوذ و نیمهء زیر[۱۰] لحمی است و هضم طعام بوی بوذ و گفتن[۱۱] کی عصبی و لحمی فی الاکثر خواهیم[۱۲] اعنی عصب بر نیمهء برین بیش است و لحم بر نیمه زیرین بیش[۱۳] و بآخر معده یکی دهانه است نام آن دهانه بوّاب و معنی[۱٤] بوّاب بپارسی دربان بوذ و این را از بهر آن دربان خوانده اند کهر شرابی و طعامی کی بمعده فرو روذ معده آن را بکنار گیرذ جنانك میان آن غذا و میان معده موی نگنجد و بوّاب استوار بگیرذ تا از معده جیزی فرود نگذرد تا آنگاه کی

۱ ــ ف: «است و» ندارد ۲ــ۲ــ ف: ندارد ۳ــ ف: «وگرده» ندارد ٤ــ٤ــ ف: ومعده گفته بودیم
٥ــ ف: بربسته آمد ٦ ــ ف: بر روذ ۷ ــ ف: بربست و ۸ ــ ف: تاآن ۹ ــ ف: افزوده . این
۱۰ ــ ف: زیرین ۱۱ ــ به: اینجا. م: ما اینجا ۱۲ــ ف: خواهم
۱۳ــ ف: «بیش» ندارد ۱٤ــ ف: «معنی» ندارد

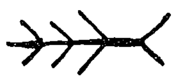
طعام[۱] بکوارد یا تباه شوذ آنکاه بوّاب کشانه شوذ[۲] تا طعام از معده برودکانیها فرود آیذ و فراز رفتن[۳] سر بوّاب از برکشتن امعا بوذ[٤] و اکر ثقل نیایذ از اعور طبیعت دفع کند و این بوّاب میل دارذ بسوی راست و فم معده میل دارذ بسوی چپ .

و ترکیب معده از سه کونه لیف است لختی بدرازای معده و لختی بپهنا معده و لختی بوریب و این[٥] وریب دو کونه باشد[٥] لختی از[٦] چپ براست[۷] (f. 74) ولختی‌ازراست بچپ واین لیفها را مثال آرم تابدانی[۸] ||| ☰ \\\ /// [۹] اینك مثال آنچ بر طولست و آنچ برعرض است و آنچ مورّب است[۱۰] ازلیفها وکرهمه را بجمله صفت کنی[۱۱] بدین مثال آیذ  [۱۲] و مری مرکب است از دو کونه لیف یکی بدرازاء مری و دیکر بپهنا و فرو بردن بدان لیفها بوذ کی از درازاست و قی کردن بدان لیفها بوذ کی از [۱۳] بهناست و اکر تمام تر بکویم از اندازهء این کتاب بکذرد و این کتاب را بدین مقدار بسنده بود و این هیئت دانستن بسیار منفعت کند بوقت معالجت .

فی هیئة الامعا[۱٤]

از بوّاب بکذرد یکی رودکانی آیذ نام وی اثنا عشری اعنی دوازده انکشتی و از بهر آن بدین نام خواندهاندش کدرازی[۱٥] این رودکانی بمقدار دوازده انکشتست بانکشتان همان کس جز انکشتان دست[۱٦] ببهلوی یك دیکر

---

۱ ـ ف: را ۲ ـ به: یله کند ۳ ـ ف: وفرازکشتن ٤ ـ ف: افزوده . از ثقل .
٥-٥ ـ ف: کونه که بوریب است. م: که بوریب بود....... ٦ ـ به: سوی ۷ ـ ف: افزوده . است.
۸ ـ ف: «تابدانی» ندارد ۹ ـ م: ||| \\\ /// \\\ ۱۰ ـ ف: بوریبست ۱۱ ـ ف: صفت کنم
۱۲ ـ ف:  م:  ۱۳ ـ ف : به
۱٤ ـ ف : باب فی هیئةالامعا ۱٥ ـ ف: که درازای ۱٦ ـ ف: «دست» ندارد

نهاده ایذ و جن ازین روذکانی فرو کذری یکی روذکانی آیذ نام وی معاالصایم یعنی روزه دار و از بهر ا ن بذین نام خوانده‌اند جن[۱] کیلوس[را][۲] کذر اندر وی‌بوذ و او خوذ همیشه تهی بوذ جه ان کدارها که بسوی جکرست بدین روذکانی بیش‌است وز[۳] وی‌بکذری یکی روذکانی‌آیذ نام‌وی[٤] امعاالدقاق اعنی روده باریك و این اان روذکانی بوذ کی ورا بتابند و زه کمان کنند[٥] و این آخر روذکانی دقاق است و جن ازین[٦] دیکر بکذری یکی روذکانی آیذ نـام وی[٦] اعور اعنی یك‌جشمه و از بهر اان بدین نام خوانده‌اند کی ورا[۷] کداره نیست جی بهمان[۸] دهانه کی کیلوس بوی اندر آیذ از همان دهانه بیرون آیذ و رای بهتر اآنست که در معـا اعور[۹] جز ثفل روا نبوذ[۱۰] کبروذ و[۱۱] نام این روذه بپارسی بوکان[۱۲] بوذ(f. 75) واین روذه را منفعت آنست کی کیلوس از وی نکذرذ جه اندرو بماند تـا آنکاه کی تباه شوذ[۱۳] و جن تباه شذ[١٤] و کنده ، تنهء روذکانی را بشکنـجد تا طبیعت این روذه ورا قذف کند و برارذ بهمان دهانه[۱٥] و بروذکانی قولون افکنذ و کویند کی انقلاص این اعور از جهت برّی بوذ و این قولون را[١٦] بپارسی نام بنج روذ کی است[١٦] و بدین قولون نیز کردشهااست تا آنجا بماند[۱۷] تا اکر طبیعت را حاجت آیذ و غذا نیابذ[۱۸] از آنج بدین روذه[۱۹] بکار تواند بردن بکار برذ و از وی فرو-کذرذ[۲۰] یکی روذکانی آیذ نام وی[۲۱] معـاالمستقیم و این روذکانی فراخ است و

---

۱ ــ ف: چه ۲ ــ از «ف» و «به» افزوده‌شد. ۳ ــ ف: واز
٤ــ ف:نام او. به: الطویل والدقیق واین‌رودکانی‌را لفایف و ..... بسیار باشد تاکیلوس از وی زود بکذرد انجا دیرتر بماند تا انج غرض باشد از وی بجای اید . م: الطویل الدقیق واین رودکانی رالفایف .... بسیار بود تاکیلوس از وی زود نکذردو انجا دیر بماند تا انج عرض بود از وی بجای آید.
٥ ــ به: رود طنبور م: و رود و طنبور کنند . ٦ـ٦ــ ف: بکذری یکی رودکانی است نام او
۷ــ ف: چه اورا ۸ــ ف: ازهمان ۹ــ ف: در امعااعور ۱۰ــ ف: روانیست ۱۱ــ ف: «و» ندارد
۱۲ــ ف: توکان ۱۳ ــ ف: افزوده. وکنده ١٤ ــ ف: شوذ ۱٥ــ به: کی اندر شده باشد
١٦ـ١٦ــ ف: نام بپارسی پنج رودی بوذ. م: نام وی قولــون بپارسی بنج رودی کویندش
۱۷ــ به: لختی کیلوس ۱۸ ــ به: حاجت غذا نیابذ ۱۹ــ ف: بوذ ۲۰ــ ف: و ۲۱ــ ف: او

ثفل طعام بوی گرد آیذ تا وقت حاجت[۱] و کرانه‌ی این[۲] رو ذَه دُبر بوذ .

و روذکانیها را دو طبقه است و[۳] اندرون روذکانیها یکی طبقه است مانند خلط بلغمی نام وی[٤] غشا المخاطی[٥] و مرین دو طبقه روذکانی را یکی غشا است کی یك با دیگر استوار دارذ جن همه را جمله شمار کنی جهار طبقه کردذ و این طبقها مانند حلقه حلقه اند بر کردار جوشن[٦] و هردو طبقه را بهنا روذکانی بوذ و این نیز جهار طبقه نبوذ جی دو [بوذ][۷] و ان[۸] دو دیگر غشا است نه طبقه ، جهار ازین جهت کردد .

فی هیئة الکبد[۹]

جکر خانهء خونست هم جنانك معده جای تولد کیلوس است جنانك هر طعامی یا هر شرابی کی اندر معده آیذ و معده[۱۰] و را بکنار اندر کیرذ[۱۰] جنانك میان معده و میان اان طعام هیچ شکاف نماند و معده را از روی اندرون بُرزهاست[۱۱] جن بُرزه‌ی دستار[۱۲] مَخمَل یا جنانك دَرهء کوسبند را[۱۳] بوذ خداوندان تشریح ان را اضراس المعده[۱٤] خوانند معده ان طعام را ببزانذو مانندهٔ کند بکشکاب هم برنك و هم بقوام(f. 76) و کوهر معده عصبی است و برنك سبید و هر جیزی کمعده بر [وی][۱٥] مستولی کردذ طبیعت معده بکوشد تا ورا بکوهر خویش آرذ و جن از معده کذشت و بروذکانیها فروذ آمذ از روذکانیها بیوند هاست سوی[۱٦] جکر نام ان بیوند ها ماساریقا و این ماساریقا بر شبه

۱ــ ب‌ه: بیرون اید ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ ف: واز ٤ ــ ف: او ٥ــ ف: غشاالمساطی
٦ ــ «ف» و «م»: خویش ۷ ــ از «ف» و«ب‌ه» افزوده شد ۸ ــ ف: واین
۹ــ ف: باب فی‌هیئةالکبد ۱۰-۱۰ــ ف: اورا بکنار کیرذ ۱۱ــ ف: برزها .... ۱۲ــ ف: دستارچه
۱۳ــ ف: «را» ندارد ۱٤ــ م: اخراس المعده ۱٥ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ناخواناست
۱٦ــ ف: بسوی

رکهاست ولکن مجوّف نبوذ و مُصمَت است[۱] و بسیار اند این بیوندها اعنی ماساریقا ، لختی باصل معده آیذ و لختی بروذکانی دوازده انکشتی[۲] و لختی بروذکانی صایم و لختی بروذکانی [که][۳] دقاق است[٤] و لختی باعور و لختی بقولون و لختی بروذکانی راست و[٥] بامعا[مستقیم][٥] این بیوندها بیشتراست اعنی ماساریقا و این ماساریقا هر جند سوی[٦] جکر نزدیك تر شوند بسیار ازیشان یکی می کردند[۷] تا انکاه [که][۸] همه یکی رك شوذ نام او[۹] قناة الکبد و قناة کاریز بوذ و جکر بطبع و کوهر خویش ماننده است بخون فسرده و اندر وَی اعصاب است و شرایین و میان وی جن مهرهء است و این مهرها از اقسام قناة الکبد اند و این قناة الکبد بتنهء جکر اندرآیذ و بخشیده شوذ ببسیار بخشش ، همه تنهء جکر ازوی است جندانی [بخشش][۸] بدیرذ تا بیاریکی موی کرذذ .

و مر جکر را قوّتیست کی ورا جاذبه خوانند مرین کیلوس را از معده و روذکانیها بخویشتن کشد بدین آلت کی وَرا ماساریقا خوانند و مر معده را و روذکانیها را قوّتیست کی ورا دافعه خوانند این قوت دافعه معده و روذکانیها نیز یاری دهند مرین ماساریقا را و دفع کنند بسوی وی و از معده و روذکانیها مجری نیست محسوس مررفتن صَفوَت کیلوس را ولکن از جهت[۱۰] قیاس همی واجب آیذ کذرهاء معقول مررسانیدن این(f. 77)صفوت کیلوس را بجکر وجن[۱۱] کیلوس اندر جکر حاصل شوذ بهمه جرم جکر ببراکنذ و قوّت ماسکهء

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: اثنا عشری ۳ ــ از «ب‌م» افزوده شد . ٤ــ ف: «است» ندارد

٥ــ٥ ــ از «م» افزوده شد . ف: بامعاالصایم در اصل: مستیم ٦ ــ ف: بسوی ۷ ــ ف: می‌شوند

۸ ــ از «ف» و «ب‌م» افزوده شد ۹ــ ف: وی

۱۰ــ ف: «جهت» ندارد ۱۱ ــ ف: افزوده . این

جکر بر وی مستولی کردذ و بدارذش تا قوّت هاضمه بیزاندش و ماننده کند [۱] بکوهر خویش ولکن تا بجگر اندر بوذ تَنُكْ بوذ باز جن از جکر بیرون آیذ و بکوزیِ وی رسذ هرج اندروی مایبت بوذ و تنك [۲] بسوی کرده شوذ [۳] و هرج سطبر بوذ بقوام بسوی رك بزرك [شوذ] [۴] و این جای این نبوذ جه [۵] نه از شمار هیئت آیذ این سخنان ولکن یاذ کرده آمذ تا هیئت دانستن را یاری بوذ [۵] و نیکوتر دانسته آیذ و مر جکر را دو روی است یکی بسوی معده و آن را مقعر کبد [۶] خوانند و دیکر بسوی حجاب دیافرغما و ان را کوزی [۷] کبد [۶] خوانند و ورا [۸] شاخها است و ان را زاویهء [۹] جگر خوانند.

فی هیئةالطحال [۱۰]

شکل سپرز درازست و نهاذه آمذه است ببهلوی جب، یکی روی سوی معده است و یك روی دیکر [۱۱] سوی استخوانهاء بهلو کی او را اضلاع خلف [۱۲] خوانند و بکوهر شریانی است [۱۳] و سُستست بکوشت ماننده‌ء دُردی خون [۱۳] و او را [۱۴] حس بسیار نیست و او را دو دهاَنه است یکی بسوی قعر جگر و دیکر بسوی فم معده تا از ان دهانه از جکر بستانذ و [۱۵] بدین [۱۵] دهانه بدهذ و انکس را که تن فربه شذه بوذ سپرز لاغر بوذ [۱۶] و این کس را کی سپرز فربه بود تن لاغر بوذ.

۱ــ ف: کندش ۲ــ ف: «وتنك» ندارد ۳ــ ف: روذ ٤ ــ از «به» افزوده شد. م: روذ
٥ـ٥ــ ف: این نه از شمار هیئت است ولکن یاد کرده آمذتا شناختن هیئت را یاری دهذ ٦ــ ف: جکر
۷ ــ به: ظ. حدبه ۸ــ ف: واورا ۹ــ به: زواید. م: زوایدالکبد ف : که آن‌را زاویهٔ
۱۰ ــ ف: باب فی هیئةالطحال ۱۱ــ ف: «دیکر» ندارد ۱۲ــ ف: اضلاع الخلف
۱۳ـ۱۳ ــ م: وسست وکوشت اوماننده دردی خون بود ۱٤ــ ف: و ورا
۱٥ـ۱٥ــ ف: دیکر ۱٦ ــ ف: نبوذ

فی‌هیئة المرارة[۱]

شکل حزیطه زهره ماننده است مر شکل مثانه را و متقدمان این صناعت مر اورا کیس المراره[۲] خوانده‌اند و [۳] مثانه را کیس‌البول و نهاذه امذست بدین روی کی قعر جگر است و مر اورا دو دهانه‌است[٤] یکی دهانه بسوی جگر و دیگر دهانه بدو بهر[٥] کرذذیك قسم(f. 78) بسوی[٦] معده آیذ ویك قسم بسوی روذ کانیها[۷] بدان دهانه کی بسوی جگراست صفرا[۸] بخویشتن کشذ و بدین دودهانه کبسوی معده است و روذکانیها صفرا[۸] بروذکانیهـا و معده فرو ریزد و سپرز نیز[۹] بدان[۹] دهانه که بسوی جگرست دُرْدی خون[۸] بخویشتن کشد و بدان دهانه کبسوی معده است سودا بسوی معده افکند و این جای آن نیست کی این سخنـان اینجا[۱۰] یاذ بایذ کردن ولکن اندکی یاذ همی[۱۱] کنم تاهیئت نیکوتر معلوم شوذ[۱۲] .

فی‌هیئة الکلی[۱۳]

گُرده دواند یکی سوی راست و دیگر سوی چَپ و هر دو بردفسیذه‌اند بر مهرهاء بُشتمازه و هر گرده‌ای را یکی غلاف است و از بر این غـلاف

۱ـ ف: باب فی هیئةالمرارة ۲ـ ف: کیسة المرارة ۳ ـ ف: افزوده . مر
٤ـ ب‌ه: ... بتازی .... المراره خوانند . م: که بتازی‌عنق المراره کویند
٥ـ ف: بهره ٦ـ ف: سوی ۷ـ ف: و ۸ ـ ف: افزوده . را
۹-۹ـ ف: آن ۱۰ـ ف: بدین جای ۱۱ـ ف: «همی» ندارد ۱۲ـ ف: کردذ
۱۳ـ ف: باب فی‌هیئةالکُلی

بیه بوذ و کُردهٔ راست بلند ترست از کردهٔ جب و نزدیك است بجگر و کوشت کُرده صلب است و میانهٔ وی مجوف است[۱] و هر کردهای را دومجری است و[۲] یکی ازین دو مجری بسوی جگر است نزدیك آن رك طالع کی از کوزی جگر برآیذ و دیگر مجری بسوی مثانه نام این[۳] مجراها حالبان و مـاییة خون اعنی بول بدین مجری آیذ از جگر سوی[٤] کردها[٥] کی ورا طالعان خوانند و ان کردها بدان مجری کبسوی مثانهاست اعنی حالبان[٥] .

فی هیئة المثانة[٦]

مثانه نهاذه آمذه است میان زهار و میان مقعد، و مثانه مرکب است از دو طبقه و جن ازکردها بول بسوی وی خواهد آمذن بدان مجری کیورا حالبان خوانند آن رك کبول بوی اندر بـوذ یك طبقه را از طبقات مثـانه بُبرّذ و میان این دو طبقه برود و[۷] تا بعنق مثانه بیایذ و انکاه آن طبقه دیگر بُبرّد و بمثانه فروذ [آیذ][۸] بول و حکمت بآفرینش این اندام کجنین آمذست آنست کی جون بول خواهذ(f. 79) تا[۹] باز کردذ بر همین[۹] مجری نتواند باز - کشتن، جه[۱۰] آن طبقهٔ اندرونین[۱۰] بر فشارذ مر آن[۱۱]را کی بول بوی میفروذآیذ بدان طبقهٔ بیرونین تا راه تنك شوذ و بول نه‌تواند راه یافتن به بیرون‌آمذن سوی حالبان[۱۲] و مثال دهانهاء دل همین مثال بوذ کی آن[۱۳] اغشیه کی شکاف وی

۱ــ ف: «است» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ف: آن
٤ــ ف: بسوی ٥-٥ــم : وزکردها سوی مثانه ٦ــ ف: باب فی هیئةالمثانة
۷ ــ «ف» و «م»: «و» ندارد ۸ ــ از«ف» و «م» : افزوده شد. دراصل ناخواناست
۹-۹ــ ف: باز کیرذ بهمین ۱۰-۱۰ــ ف : از طبقه درونین ۱۱ ــ ف: افزوده . رك
۱۲ــ ف: از حالبان ۱۳ــ ف: که از

از بیرون است بسوی اندرون استوار شوذ بر همین مثال کیاذ کردم[1] بصفت مثانه و آن دهانه‌ها کی شکاف وی از اندرون است بسوی بیرون بر همین مثال استوار شوذ کی یکی غشا بفشارذ مرغشا دیگر را تا راه تنك شوذ و استوار و برسر[2] مثانه یکی عضله است بزرك و همه سر مثانه را بکنار گرفته است تا هیچ بول بیرون نیایذ از مثانه[3] بی مراد حیوان جز حاجت آیذ مر[4] حیوان را گشانه شوذ سر مثانه بحرکت ارادی و بول بیرون آیذ و شکل مثانه مانند[5] ست مر[4] جامه‌ی[6] بیشیار را کی از ابگینه کرده باشند و گوهر جرم مثانه عصبی است و بوی اندر شرایین است و اورده .

فی هیئة مراق البطن[7]

مَراق بوست شکم بوذ بپارسی و از زیر بوست بیرونین هشت عضلهء تَنکست دو بر درازای[8] تن نهاذه است و دو بر بهناء تن و دو[9] بوریب ازسوی راست بسوی جپ و دو دیگر هم بوریب از سوی جب بسوی راست ، و از زیر این عضلها بوست اندرونین شکم است نام این[10] بوست صفاق البطن بتازی و بیونانی ماریطونی[11] و از بس این بوست پیه است وروذ کانیها[12] و جگر و سپرز[12] و گرده و مثانه و رحم زنان و این بوست کی نام وی[13] صفاق است[13] اگر بشکافذ نام این بیماری فتق مراق البطن بوذ بتازی و این عضلها گبر مراق

١ـ ف: که یاد کردیم ٢ـ ف: «سر» ندارد ٣ـ ف: «از مثانه» ندارد .
٤ـ ف: «مر» ندارد ٥ـ ف: مانند‌ه ٦ـ به: قاروره. م: جامها
٧ـ ف: باب فی هیئة مراق‌البطن ٨ـ ف: درازی ٩ـ ف: «و دو» ندارد ١٠ـ ف: آن
١١ـ ف: باریطون . م: اورابطون ١٢-١٢ـ ف: وسپرز وجگر ١٣-١٣ـ ف: صفاق البطن خوانند

است یاری دهند مر دم زدن را و حرکت(f. 80) سُعال را و[۱] بعضی از حرکات معده را.

فی هیئة الخصیتین والقضیب[۲]

قضیب اندامیست گوهر وی عصبی و از استخوان زهار جسمی خیزدعصبی باکاواکهای بسیار اعنی جوفها[۳] و شریان بسیار با وی یار کردذ و هم چُنین رگهاء نا جهنده بسیار[٤] و اعصاب بسیار[٥] و بسوی[٦] عظَم عصعص [آید][۷] و حس و حرکت[۸] بدین اعصاب بود مراو را کی از عصعص آیذ بُوی و اما صلابت وی از ان جسم[۹] سبیده بوذ[۹] کی ورا اجواف بسیار است که منشاء وی از استخوان زهارست و عظَم اعنی زیادت شذن[۱۰] از بسیاری شرایین کبوی آمذست[۱۱] و آمذن منی از جایگاه انثاوین بوذ از بسیاری شرایین و اورده و اعصاب و آن جسم سبید کماننده‌ء وترست و اندر وی جوف بسیارست کباذ بوی اندر بوذ وقت[۱۲] انعاظ[۱۳] مرین قضیب را حزمة العروق[۱٤] خوانده‌اند[۱٥] اعنی بَند رگها و از صفاق البطن دو سولاخ[۱٦] خیزذ یکی سوی بغل [بای][۱۷] راست آیذ و دیگر بسوی[۱۸] بغل بای جب آیذ مانندهء دو موری[۱۹] و بدین سولاخهاء صفاق[۲۰]

۱ــ به: وسعال را ونر ...... و براز را بوقت بیرون آمدن این جیزها از مقعد، فی نسخه
۲ــ ف: باب فی‌ذکر هیئةالقضیب و الخصیتین ۳ــ ف: اجواف ٤ـ۳ــ ف: ندارد
٤ــ به: ظ. بیش از انك در خود او باشد م: بیش از ان که سزای او بودی
٥ــ به: وشرایین از بهر حس وحرکت بسیار را باشد. ٦ ــ به: ان ۷ ــ از «به» افزوده شد
۸ـ٥ ــ ف: آیذ بوی از عظم عصعص و حرکت و حس
۹ـ۹ــ ف: سبیذ آیذ ۱۰ــ ف: زیادت شد ۱۱ــ به: از دل ۱۲ــ ف: بوقت
۱۳ ــ ف: افزوده. و ۱٤ــ م: جرمه‌العروق ۱٥ ــ ف: خوانند ۱٦ ــ ف: افزوده. است‌که ازوی
۱۷ ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. ۱۸ــ ف: سوی ۱۹ــ م: موری. ف: مهره
۲۰ ــ به: البطن دو سوراخ خیزد و

فروذ آیذ تا نزدیك خایه و بردهٔ‌ی اندرونین بوست خایه از صفاق البطن[۱] و بوست بیرونین از بوست بیرونین شکم بوذ و از[۲] ان رك کی از جکر بسوی اندامهای زیرین آیذ جنانك یاذ کردهام یکی رك بزرك بدین سولاخ فرود آیذ و یکی رك بدان سولاخ دیگر[۳] و تنهٔ[٤] خایه از ان رگها بوذ و [٥] از جسمی[٥] سبید ماننده‌ٔ غدّود و شکل خایه مانده بوذ بشکل خایه مرغ و از بهر این خایه خوانندش و از بر[٦] این خایها یکی جسم دیگرست مانندهٔ باقلی نام وی اُنثاوین [و این انثاوین][۷] آلات جماع است و منی از انثاوین بسوی قضیب آیذ (f. 81) بانداختن انثاوین مر[۸] منی را بدَفق[۹] بسوی قضیب و مر قضیب [را][۱۰] دو راه است اعنی دو مجری یکی انك بول از مثانه[۱۱] بسوی وی آیذ و دیگر آنك منی از انثاوین بدین راه دیگر بسوی وی آیذ و این انثاوین را خلقت از جسمی است مانندهٔ غدود .

و تولد منی از [ان][۱۲] خون بوذ کی از همه تن بسوی جکر باز آیذ از ان سبس کی همه اندامها کشته[۱۳] بوذ و مانده کشته بدان اندامها کآن خون را[۱٤] القریبة الجمود خوانند و لون و شکل آن[۱٥] اندامها کرفته بوذ باز طبیعت آن خون را بجکر آرذ[۱٦] و ز جکر بسوی[۱٦] کردها آیذ و کویند کی اندامها از جهت ترشح را[۱۷] مران رطوبت را[۱۸] دفع می کنند و جذب می کنند[۱۸] تا بدان جایکاه برساند کی اوعیه المنی[۱۹] است و باز از کُردها بسوی[۲۰] خایها آیذ بمجری

---

۱ ــ ف: بوذ ۲ــ ف: «از» ندارد ۳ــ ب‌ه: شرائین و اعصاب باشند بدان اندازه کی او را حرارت غریزی دهند و حس، صح ٤ــ ف: وتنها ٥ــ٥ــ ف: آن جسم ٦ــ ف: واز پس ۷ــ از «ف» افزوده شد . ۸ــ ف: «مر» ندارد ۹ــ م :برفتن ۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۱ــ ف: افزوده . بذین راه ۱۲ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد ۱۳ ــ ب‌ه: رفته ١٤ــ م: افزوده . الرطوبة ۱٥ــ ف: «آن» ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: واز جکر سوی ۱۷ــ ف: «را» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: دفع کند و جذب می‌کند ۱۹ــ ف : اوعیهٔ منی ۲۰ ــ ف: سوی

خاص و باز بخایکان سبید کردذ و بانثاوین تمام صورت منی ببذیرذ[۱] و تمام کردذ و باز از انثاوین بسوی قضیب آیذ بیاری کردن حکاك[۲] کمرهٔ قضیب .

فی هیئة الرحم والثدّی[۳]

بستان مرکب است از شراین و اورده و کوشتی ماننده‌ء[٤] غدود سبیذ و هر خونی کی از رحم باز کردذ بسوی بستان آیذ انجا سبید کردذ و صورت وی صورت شیر کردذ ببزانیدن این کوشت سبید مرین خون را و بجوهر خویش ماننده[٥] کردن و حال خایکان بر همین قیاس بود و حال جکر نیز بر همین[٦] قیاس بوذ کی بکرداند مران جسم سبید را کی از معده بسوی جکر آیذ و بکوهر خویش ماننده کنذش تا خون کردذ و هم جنانك کوشت [جکر ماننده‌ء خون بوذ بطبع همجنین کوشت][۷] بستان ماننده‌ء شیر بوذ و کوشت خایه ماننده‌ء منی[۸] ، از بهر این بوذ کخایه‌ء کوسبند و خایه‌ء[۹] کاو منی افزایند[۱۰] و بستان (f. 82) کوسبند و بستان[۱۱] کاو شیر افزایند[۱۰] جن کسی ایشان را بخورند[۱۲] .

اما زهدان زنان نهاذه آمذه است میان مثانه و میان آن روذکانی بزرك کی او را[۱۳] معاالمستقیم[۱٤] خوانند و جرم رحم مرکب است از جسمی

۱ــ ف: بذیرذ ۲ــ به: خاریدن ــ حکاك خاریدن م: و
۳ــ ف: باب فی هیئةالرحم والثدی ٤ــ ف: مانند ۵ــ ف: ماننده ٦-٦ــ ف: هم برین
۷ــ از «ف» افزوده شد. م: همجنان مرکوشت وجکرماننده خون بود بطبع کوشت ۸ــ ف: و
۹ــ ف «خایه‌ء» ندارد ۱۰ــ ف: افزایذ ۱۱ــ ف: «بستان» ندارد ۱۲ــ ف: بخورذ
۱۳ــ ف: ورا ۱٤ــ م: امعاالمستقیم

عصبی و ورا از شرایین بسیار بهره آمذه است و از رکهاء ناجهنده‌ء[۱] بسیار و رحم[۲] جنان امذه‌است بخلقت کتمدّد بدیرذ و فراخ شوذ بدان وقت کی [۳] زن بار کیرذ[۳] و تنك شوذ و خرد بدان وقت کبار ندارذ و دوشیزکان را و نازادکان را رحم خرد بوذ و زاذکان[٤] را بزرگ، و روی اندرونین رحم بافته آمذست از شرایین و اورده‌ء بسیار و اندر وی سه کاواك است اعنی سه جوف یکی بیش و یکی براست و یکی بچب و سبب دوکانه آمدن و سه‌کانه آمذن فرزند[٥] این اجواف است جنانك کر[٦] منی اندر هرسه جوف افتذ فرزند سه آیذ و اکر اندر دو جوف افتد فرزند دو آیذ و اکر اندر یکی افتد فرزند یکی آیذ و رحم را یکی کلو است کی ورا رَقَبة الرحم خوانند و درازی[۷] این رقبه بمقدار شش انکشتست[۸] از[۸] انکشتان همان کس جن انکشتان را بهلوی یك دیکر بنهذ[۹] و دهانه‌ء این رقبه لبهاء فَرْج زن بوذ و برای بعضی از مردمان میان لبهاء فرج و میان رقبه الرحم[۱۰] دوری بوذ جنانك ببعضی از زنان دورتر افتاذه بوذ و ببعضی از زنان نزدیك‌تر و آرزو کردن مر زنان را از نزدیکی این رقبه رحم[۱۱] بوذ بلب فرج و بآخر این رقبه دو فزونی بوذ ماننده‌ء پرکی و را[۱۲] جناحی الرحم خوانند و قرون الرحم خوانند نیز و سبب این قرون الرحم خایکان زنان[۱۳] بوذ و این خایکان زنان بهن تر بوذ و خردتر و صلب تر از خایکان مردان و[۱٤] بوقت (f. 83) مجامعت این قرون‌الرحم بجنبیذن کیرذ تا منی را بخویشتن کشد و منی زنان از خایکان زنان بسوی رحم افتد و

۱ــ به: اورده ۲ــ ف: افزوده . زنان ۳ــ۳ــ ف: زنان بارکیرند
٤ــ ف: وزادکانیان. م: مرزادکان ٥ــ ف: فرزندان ٦ــ ف: اکر
۷ــ ف: درازای ۸ــ۸ــ ف: بمقدار ۹ــ ف: بنهند ۱۰ــ ف: عقبةالرحم
۱۱ــ ف: عقبه‌ء رحم ۱۲ــ ف: اورا
۱۳ــ ف: زن ۱٤ــ ف: «و» ندارد

قیاس این رقبه[۱] الرحم[۱] بقیاس قضیب مردان بود، بنداری قضیبستی ولکن سولاخ وی فراخ[۲]، جنانك قضیب مردان بقضیب زنان اندرآیذ و همچنانك[۳] قضیب مردان را دو مجری بوذ[٤] یکی از مثانه و دیگر از انثاوین همچنین مر[٥] قضیب زنان را اعنی رقبهء رحم را دو مجری بوذ یکی از مثانه و دیگر از رحم و رحم جای کشت بوذ، جن[٦] زن[٦] رسیده کشت آن رکهاء رحم وی از خون بر کردذ اکر بارکرفت ان خون طبیعت بکوذك بکار برذ و جن[۷] بار نکیرذ ان خون[۸] بماند اندر رحم تیز[۹] کردذ و کنده شوذ[۹]، طبیعت ورا دفع کند و خون حیض آن بوذ و جن زن بار نهاذ آن خون که بسوی رحم همی رفت بپستان زن[۱۰] روذ و شیر کردذ و دهانهء رقبه رحم[۱۱] دوشیزکان تنك بوذ و اژنگ آژنگ بوذ و بر آن اژنکها پرده‌ای بوذ تنك ماننده پوست خایه تنك و میان آن برده[۱۲] سولاخی بوذ خرد که بول بوی بیرون آیذ و مررحم را حس بوذ اعنی اکاهی دارذ از کند و ببوی میل کند و فروذ آیذ نزد بوی آیذ[۱۳] و از کند بکریزذ و بر روذ و بعضی از متقدمان[۱٤] رحم را حیوان داشته‌اند از قبل آنك حس و حرکت بوذ[۱٥] و را و کفته‌اند که هرج را حس و حرکت بوذ وی حیوان بود و از وی[۱٦] جواب داده اند[۱۷] کحس دوکونه بوذ یکی طبیعی و دیکر ارادی و این حس مانند[۱۸] حس حجر مغناطیس است یا مانند[۱۸] حس آن[۱۹] نبات کی بداند کی آفتاب از کدام سوست و اب و خاك

۱ـ۱ـ ف: زنان ۲ـ ف: است ۳ـ ف : «جنان» ندارد ٤ـ ف: است

٥ـ ف: هم جنین نیز ٦ـ٦ـ ف: فرزند ۷ـ ف: وکر ۸ـ ف: افزوده . جن

۹ـ۹ـ ف: وکنده کردذ ۱۰ـ ف: «زن» ندارد ۱۱ـ ف: افزوده . زنان

۱۲ـ ف: پردها ۱۳ـ ف: نزدیك بوی ۱٤ـ ف: قدما

۱٥ـ ف: «بوذ» ندارذ ۱٦ـ ف: وازین ۱۷ـ ف: افزوده . و کفته‌اند

۱۸ـ ف: ماننده ۱۹ـ ف: «آن» ندارد

موافق[۱] کجا است تا میل کند بهمان روی و مثال[۲] بار اندر رحم مثال میوه بوذ[۳] (f. 84) و بیش نگویم جه دراز گردذ.

اینك سبری شد عدد اعضاء مفرده و هیئت اعضای مرکبه اکنون بر ما مانده است یاذ کردن افعال این اندامها و باز یاذ کردن ارواح و من یاذ کنم هر یکی[۴] را ازین بدان مقدار[۴] کتوفیق یابم ولکن از بهر آنك فعل نبوذ الا بقوّت، نخست از قوّتها یاذ کنم وباز افعال اجناس تا بدانی[۵].

القول فی القُوی[۶]

آن قوّتها کی اندر تن ماست سه جنس است: یکی جنس قوّت نفسانی و دیکر قوت حیوانی وسدیکر قوت طبیعی.

اما قوّت نفسانی بخشیده شوذ بسه بخشش یکی را[۷] مدّبره خوانند و دیکر[۸] را قوت حساسه[۸] و سدیکر را قوّت[۹] محرکه آنك اندامها رابخواست بجنباند، باز قوّت مدبره بخشیده شوذ بسه بخشش یکی را قوت مخیله‌خوانندو این آن قوت بوذ کخیال بوی بوذ جنانك یاذ کردم و دیکر را قوّت مُفهِّمه و این آن قوّت بوذ کفهم بوی بوذ و سه‌دیکر را قوت مُذکّره خوانند و این آن قوّت بوذ کیاذ داشت[۱۰] بوی بوذ جنانك یاذ کرده آمده است[۱۱]. باز قوت

۱ــ ف: افزوده . که ۲ــ ف: مثل ۳ــ ف: افزوده . بر درخت ــ به: .... و استادان نکرده‌اند بودند اندرکتب خاصه‌بقراط اندرفصول خویش......کفتم تا این غایت بس باشد. م: واستادان شرح این جیزها نکرده‌اند بخاصه بقراط اندر فصول خویش‌آنج کفتم ازین باب اینجا بس بود.

٤ــ٤ــ ف: بمقدار ازین بدان که قدر ٥ــ ف: «تا بدانی» ندارد ٦ــ ف: باب فی‌ذکرالقوی

۷ــ ف: «را» ندارد ۸ــ۸ــ ف: حاسه ۹ــ ف: «قوت» ندارد

۱۰ــ «ف» و «م»: که یاذ داشتن ۱۱ــ ف: افزوده . بباب دماغ

حسّاسه[۱] بخشیده شوذ به بنج بخشش یکی حس دیذن و دیگر[۲] حس‌شنیدن و سه‌دیگر[۳] حس بوییدن و جهارم حس جشیذن و بنجم حس بسوذن، و بدین حس بوذ دانستن گرمی و سردی و تری و خشکی[٤] و نرمی‌و درشتی و نغزی‌و سبکی و گرانی[٤]. باز قوت محرکه اعنی آن قوّت کی بیوندها[٥] را بجنباند بخواست و این آآن[٦] بوذ کی از دماغ یا از نخاع بدید آیذ بر ان[۷] پی کی عضله را بجنباند وعضله مر وَتر را بخویشتن کشد و وتر مر استخوان را بسوی خویشتن[۸] کشد[۹] تا اندام بجنبد و این قوّت ببرابر[۱۰] عضله‌ها بوذ(f. 85) جنانك یاذ کرده آمدست.

باز قوّت حیوانی دوگونه بوذ یکی را فاعل خوانند و دیگررا[۱۱] منفعل. اما قوّت حیوانی فاعل آن قوّت بوذ کی انقباض و انبساط دل و شرایین بوی بوذ و اما قوت منفعل آن قوت حیوانی بوذ کخشم و[۱۲] تنك داشتن[۱۲] و حرب کردن و غلبه کردن بمناظره[۱۳] و بلندی و مهتری جستن و حسد و کینه داشتن و خجل شذن و شرم داشتن و عشق آوردن[۱٤] و دشمناذکی کردن[۱٥] بوی بوذ.

باز قوّت طبیعی بخشیده شوذ[۱٦] بدو قسمت[۱٦] یکی را مخدوم خوانند و دیگر را خادم و این قوت کی و را[۱۷] خادم خوانند دو گونه بوذ یکی خادم محض و دیگر خادم از روی اضافت.

۱ــ ف: حاسه ۲ــ ف: ودوم ۳ــ ف: سیّم ٤ــ٤ــ ف: وسختی و نرمی و نغزی ودرشتی و گرانی و سبکی ٥ــ ف: پندها ٦ــ ف: افزوده . قوت
۷ــ ف: بدان ۸ــ ف: خویش ۹ــ ف: افزوده . که ۱۰ــ ف: برابر
۱۱ــ ف: ویکی را ۱۲ــ۱۲ــ ف: تنك داشتن دل ۱۳ــ ف: ومناظره
۱٤ــ به: و ستم کردن ۱٥ــ م: «دشمناذکی کردن» ندارد
۱٦ــ۱٦ــ ف: اول بدو بخشش ۱۷ــ ف: وی را

اما قوّت مولّده آن قوّت بود که اندر منی بوذ جو[١] آمیخته شوذ منی مرد با منی زن و باز رحم مرین منی آمیخته را کنار گیرذ[٢] و اویخته کردذ بتنهء رحم و از رحم شرایین و اورده بسوی این منی[٣] یکی با دیکر آمیخته آیذ[٣] و طبیعت ایشان را بکرداند و بصورت علقه برذ و علقه نامانندہ بوذ مر منی را و باز ان خون اورده و شرایین کی از رحم بوی کشانه شذست بکار برذ جن همه را بکرداند وز[٤] صورت علقه بسوی مُضغه برذ و علقه مر مضغه را نامانندا ک بوذ و باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت جگر و صورت اندامهاء مفرده و از مفرده بمرکبه[٥] باز[٥] صورت جَنین تمام شوذ و این قوّت را کی این صورت بدید آرذ قوّت مغیره خوانند و قوت مصوره خوانند و بدین یکی لقب آمده است مرین قوت را اعنی القوةُ المصورةُ الاولی و کَوْن جنین بدین قوت[٦] بوذ[٦] (f. 86).

و باز یکی قوّت دیگر بوذ کی ورا القوّةُ المصورةُ الثانیة خوانند و این آن قوّت بوذ کحرارت غریزی را اندر[٧] جنین بیفزاید و نیز باندامهای[٨] جنین بیفزایذ تا تن وی بزرك شوذ و این قوّت مغیره و مصوّره را ثانی خوانند و فرق است میان مغیّرهء اول و میان مغیّرهء ثانی از قبل آنك قوت مغیرهء اول اکر اندر مادّتی کار کند[٩] کی گرم است و تر از وی کوشت کند و اکر اندر مادتی کار کند[٩] کی سرد بوذ و خشك ولکن خشکی اندر و[١٠] بسیار نه بود ازو عصب کند و اکر خشکی بیش بوذ وتر کند و نیز اکر[١١] خشکی بیش بوذ[١٢] غضروف[١٢]

١ــ ف: جن ٢ــ «ف» و «م»: بکنار بکیرذ ٣ــ٣ــ ف: یك بادیکر آمیخته بیایذ
٤ــ ف: و آن ٥ــ٥ــ ف: تا ٦ــ٦ــ ف: تمام شوذ ٧ــ ف: بدین
٧ــ ف: اندامها ٩ــ٩ــ ف: ندارد ١٠ــ ف: اندر وی ١١ــ ف: وکر نیز ١٢ــ١٢ــ ف: غضروفی

[۱] کند واگر خشکی بران[۱] اندازه بود کی بتواند فسرانیدن[۲] از وی[۲] استخوان کند و شکل اندامها او کند[۳] و مقادیر و عدد و وضع و مجاری و تجاویف و خشونت و ملاست[٤] و بجمله هیأت اندامها جنان کیاذ کرده‌ام این همه ان قوّت کند کی ورا مغیّره ومصوره‌ی اول گویند. باز این قوّت مغیّره ثانی‌ازمر کبه[٥] این اندامها بسوی محیط این اندامها بفزایذ و بس[٦] و ز[۷] بهر این کویند کی قوّت مصوّره اول بکرداند و قوت[۸] بدید آرذ بی‌آنك مراورا[۹] تشبیه بایدی قوت مغیّره ثانی بکرداند و صورت تمام کند بطریق تشبیه.

و مرین هر دو قوّت را یکی قوت خدمت کند نام آن قوّت مُربیّه اعنی برورانده و مرین قوّت مربیه را یکی قوت دیکر خدمت کند نام وی[۱۰] قوت حافظه و مرین قوت حافظه را و قوت مربیه را جهار قوّت[۱۱] خدمت کنند و این جهار قوّت یکی را جاذبه خوانند و دیگر را ماسکه و سدیکر[۱۱] را هاضمه و جهارم را دافعه و بجمله قوّة الغاذیه فعل این جهار قوّت بوذ و بود که (f. 87) این قوت غاذیه غذا دهذ و بیش از ان[۱۲] غذا دهذ کی[۱۲] بکاسته بوذ تا[۱۳] خدمت کرده بوذ مر قوّت مربیه را و بوذ کی بدان مقدار غذا کند کی بکاسته بوذ و انکاه خدمت کرده بوذ مرقوّت[۱٤] غاذیه را و بوذ کی کم از ان غذا کند کی بکاسته بوذ تا خدمت کرده بوذ مرقوت حافظه راو بجمله قوّه مصورةالاولی خدمت

۱ـ۱ـ ف: کند و کرخشکی بدان ۲ـ۲ـ ف: آن ۳ ـ ف: افکند

٤ ـ م: صلابت ٥ـ «به» و «م»: مرکز، خ ٦ ـ به. واز بهر این کفته‌اند المغیرة الاولی تغیر و تصور من‌غیرالطریق التشبیه بشیء والمغیرة الثانیه تغیروتصور ..... التشبیه. م: وز بهران کفته‌اند المغیره الاولی تغـیر من طریق تشبیه بشی‌والمـغیره‌الثـانیه وتغیر و تصور بطریق التشبیه

۷ـ ف: واز ۸ـ ف: صورت ۹ـ ف: افزوده. از جیزی ۱۰ـ ف: آن

۱۱ـ۱۱ـ ف: دیکر خدمت کند واین جهار قوت را یکی را ماسکه خوانند ودوم را جاذبه و سیم

۱۲ـ۱۲ ـ ف: که غذا ۱۳ـ ف: یا ۱٤ـ ف: مر خدمت

کند مرقوّت مولّده را و قوّه مغیره الثانی خدمت کند مرقوّه مصورة الاولی را وقوّه مربیه خدمت کند مرقوّة مغیره الثانی[١] را و قوه جاذبه خدمت کند مر قوّت مربیه را و قوّه حافظه خدمت کند مرقوّه جاذبه را واین هرچهار قوّه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی[٢] را .

و متقدمان این صناعت بجشکی[٣] را[٣] اختلاف بوذست بجوهر این جهار قوّت بعضی کفته‌اند کی قوت جاذبه گرم و خشك است[٤] و قوّت ماسکه سرد و خشك است[٥] و قوّت هاضمه گرم و ترست[٦] و قوّت دافعه سردوترست[٧] و جالینوس رد کردست برایشان و کفته است کی طبیعت حیوان از سردی یاری نه‌خواهذ از قبل آنك طبع حیوان گَرم است و تر[٨] و دلیل بر این[٩] که برودت و یبوست ضد باشند مرطبع حیوان را و امساك کنند و مرك غلبه سردی و خشکی بوذ براجسام حیوان و این از جهت حرکت کفته آمذ[١٠] کی سردی و خشکی از حرکت باز دارذ و حیوان نا متحرك نه‌شایذ و جالینوس کفته است کی هر[١١] جهار قوّت کرم است ولکن مقادیرشان هموار نبود[١٢] و اما قوّت جاذبه گرم است و تر الا انك[١٣] (f. 88) کرمی بیشترست و ترّی وی‌سخت ضعیف است جنانك بقیاس رطوبت قوة دافعه[١٤] خشك نمایذ و قوّه ماسکه بکرمی سخت ضعیف است جنانك بقیاس کرمی[١٥] آن سه قوّه دیکر سرد نمایذ[١٥] و بترّی سخت ضعیف است جنانك بقیاس تری ایشان خشك نمایذ و باز قوّت

١ــ ف: مغیره ثانی ٢ــ ف: قوتها ٣ـ٣ــ ف: یا

٤ــ ف: کرم است و خشك ٥ــ ف: سرد است وخشك ٦ــ ف: کرم است وتر

٧ــ ف: سرد است وتر ٨ــ ف: «وتر» ندارد ٩ــ ف : بر آن بر

١٠ــ ف: کفته آمدست ١١ــ ف: «هر» ندارد ١٢ــ ف: همواره نه

١٣ــ ف: الاکه ١٤ــ «به» و «م»: هاضمه ، خ

١٥ـ١٥ــ ف: از سه قوت دیکر نماید .

هاضمه معتدل آمذه است بکرمی و تری تاهضم تواند کردن و غذا را مانندهٔ مُغْتَذی کرداند و بردفساند این غذا را بمُغتذی اعنی آن خون را[۱] که سوی اندام آمذه است و مجاور اندام[۲] کشته و طبیعت آن اندام و شکل و هیئت وی بدرفته کی بجشکان مرآن را رطوبة[۳] القریبة[٤] الی الجمود[٤] خوانند بفسراند و بردفساند باندام و این همه[٥] کیاذ کردم فاعل وی قوّت هاضمه بوذ و[٦] اما قوّت دافعه بکرمی و تری بیشتر آمده است از قوّت هاضمه خاصه تری تا دفع تواند کردن و برای بعضی مردمان قوت جاذبه کرم است و خشك الا انك کرمی وی بیشتر است و قوّت ماسکه کرم است و خشك الا آنك خشکی اندر و بیشتر [است][۷] و قوّت هاضمه کرم است و تر الا انك کرمی و تری اندرو باعتدال [است][۷] .

و کار غذا بسه جیز تمام شوذ یکی بزیادت[۸] و دیکر مانندهٔ[۹] کردانیدن بدان اندام کغذا می‌خواهدش کردن و سدیکر بالتزاق اعنی بردفسانیدن ، و زیادت[۱۰] از[۱۰] قوت جاذبه بوذ کجذب کند مران جیز را کی مُشاکل آن اندام بوذ، و مانندهٔ کردانیدن[۱۱] از[۱۱] قوّت هاضمه بوذ کورا بکرداند و ماننده کند بجوهر آن اندام کی ورا[۱۲] غذا می‌کند[۱۲] و نتواند این قوّت هضم کردن الا بعنایت قوّت ماسکه کی بدارذ تا ان وقت کغذا کند و بردفساند و باز قوّت دافعه آن جیز را کنا شایستَه بوذ و التزاق را زیان دارذ دفع کند و کار قوت هاضمه (f. 89) تشابه است و التزاق ، اکر قوی بوذ و فعل خویش تمام تواند کردن هم مشابهت[۱۳] آرذ و هم التزاق و اکر[۱٤] ضعیف بوذ التزاق آرذ و مشابهت نی

۱ـ ف: «را» ندارد ۲ـ ف: را ۳ـ۲ـ ف: ندارد . ٤ـ٤ـ ف: للجمود ٥ـ ف: را
٦ـ ف: «و» ندارد ۷ـ از «ف» افزوده شد ۸ـ م: افزوده . کردن ۹ـ ف: بمانند ۱۰ـ۱۰ـ ف: آن
۱۱ـ۱۱ـ ف: آن ۱۲ـ۱۲ـ ف: غذا می‌خواهد کردن ۱۳ـ ف: بمشابهت ۱٤ـ ف: «واکر» ندارد

و اکر قوّت ماسکه ضعیف شوذ غذا ناکواریذه فروذ آیذ اکـر از معده بوذ[۱] یا[۱] از روذکانیها [و][۲] مانند بوذ[۳] بدان[۳] طعام کخورده بوذ اکر این حال از ضعف معده بوذ[٤] و روذکانیها غذا برنك و قوام کشکاب فرود آیذ و اکر[٦] این حال از ضعف قوت ماسکهٔ جکر بوذه بود جن خون آبه فروذ آیذ و اکر از ضعف قوّت مـاسکه اندامها بوذ بقوام زردی[٥] خایه بوذ و بگو نه زرد بوذ و گنده بوذ و اکر[٦] ضعف قوة جاذبهٔ معده بود طعام نتواند فروبردن و اکر از ضعف قوه جاذبهٔ جگر بود غذا بسوی جکر نرسذ و این کس لاغر کردذ و شکم بـاقـراقـر و نفخ فروذ آیذ و اکر از ضعف قوّت جـاذبه اندامها بوذ براز[۷] سبز و سبید و زرد و لونالون فروذ آیذ[۷] و بدور معلوم و کنده فروذ آیذ با درد و اکر ضعف قوه هاضمهٔ معده بوذ طعـام نه کوارذ جن[۸] بکوهر بلغم برآیذ و شکم باذ کیرذ و جن این حال دراز بماند استسقا طبلی کردذ و اکر از ضعف قوت هاضمه جکر بوذ استسقا زقی بدیدآیذ و اکر از ضعف قوه هاضمه اندامها بوذ استسقا لحمی بدید آیذ و اکـر از ضعف قوه دافعهٔ معده[۹] بوذ و روذکانیها[۹] ازو قولنج بدیدآیذ و اورام معده و امعا و اکر از ضعف قوة دافعه جکر بوذ اورام جگر ویرقان سیاه وزردبدیدآید و اکر از ضعف قوّت دافعه اندامها بود بهر اندامی جیزی دیکر بدیدایذ و یاذ کنم من همه.

اما اکر این حال بر بوست افتذ جنانك قوّت دافعهٔ بوست ضعیف شوذ [۱۰]یا[۱۰] آن خلط کببوست آمذست آنجا بماند و متحیر کردذ اکر التزاق

۱-۱- ف : واکر ۲- از «ف» افزوده شد. در اصل : او ۳-۳- ف: ان ٤- ف: «بود» ندارد

۵- ف: زردهٔ ٦- ف: افزوده . از ۷-۷- ف: سبزوزردوسبیدلونالون بوذ

۸- ف: چه ۹-۹- ف: وروذکانیها بوذ ۱۰-۱۰- ف: تا

یابذ و مشابهت نیابذ ازو بهق سیاه(f. 90)و سپید و برص سیاه و سپید پدید آیذ و یرقان سیاه و زرد و اگر نه مشابهت یابذ و نه التزاق انگاه از دو بیرون نه‌بوذ یا بپوسذ و قُروح پدیدآیذ[1] یا نپوسذ[1] ثوالیل و مسامیر و کلف[2] و بَرش و نَمش پدیدآیذ و اگر بگوشت بوذ این سبب کی قوت دافعه ضعیف شوذ و این خلط آنجا بماند از دو بیرون نبوذ که یا بپوسذ و آماس پدید آیذ از وی ریم کند یا نپوسذ و اورام صلب پدیدآیذ و اگر باجواف اعضا بوذ این سبب کی قوت دافعه ضعیف شوذ و خلطی که بوی آیذ آنجا بماند سُدّه پدیدآیذ ازو وبدین مقدار بسنده کنیم کی یاذ کرده آمذ. جز[3] آنکس را کی این مقدمات و قوانین[4] کما یاذ کردیم بدین مفهوم شوذ بدان باقی کبر ما ماندست[5] راه تواند بردن و قیاس کردن، و چون این جمله را بدانستی[6] دانسته امذ ترا کی جگر را[7] و دل و سپرز و شوشه[8] و گرده‌را[7] و معده را[7] و عضلها را گوشت بوذ و جز پوست دانستی دانسته‌آمذ ترا غشاها و پردها و بیشتر این مواد کی متحیّر[9] شوند یا بجوف اندامها شوند یا بجرم اندامها[10] خاصه بجرم آن اندامها کبایشان گوشت بسیار بوذ و بجرم دماغ نیز برهمین مثال بوذ و[11] باجواف دماغ نیز همان و بتنهء اعصاب نیز بوذ این سبب و بعضلها بیش بوذ.

اینک حال این قوّت باندامها چنین بوذ کیاذ کرده آمذ و بعضی اندامها را[12] چهار قوّت بوذ[12] و ان اندامها آلی بوند جز معده و روذکانیها

۱-۱- ف: ازو و یا بپوسد ۲- ف: کلفه
۳- ف: چه ٤- ف: «و قوانین» ندارد ٥- ف: بمانده است ٦- ف: دانستی
۷- ف: «را» ندارد ۸- ف: دل وشوشه و سپرز ۹- در «ف» ناخواناست
۱۰- ف: افزوده. شوند ۱۱- ف: ویا ۱۲-۱۲- ف: دوگونه بود این قوی ۱۳- ف: روذکانی

و جگر و سپرز و کرده و مثانه و رحم زنان این اندامها [را][۱] این جهار قوّت بوذ از بهر غذا خویش را و نیز از اعضا رئیس دایم بایشان قوّت همی آیذ یا از بهر حس را وحیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را یکی قوة از بهر غذا خویش بایذ و یکی دیگر از بهر (f. 91) کیلوس[۲] واثفال[۳] و خون و مایيت بول و کَوْن جَنین و[٤] اما معده‌را قوّت جاذبه بایذ تا هرج مشاکل وی بوذ جذب کند بسوی خویش و قوّت ماسکه بایذ تا ان غذا[٥] مُشاکل را[٥] بدارذ تا آن وقت کی قوّت هاضمه کار خویش تمام کند و قوّت دافعه بایذ کی آن جیزی[٦] را کی نا شایسته[۷] بوذ دفع کند و هم جنین جهار قوت بایذ تا طعام را بخویشتن کشذ و بدارذ و هضم کند تا جن کشکاب کند[۸] اعنی کیلوس و جگر را نیز حال بر همین[۹] مثال بوذ و رگهاء جهنده[۱۰] و ناجهنده را نیز همین جهار[۱۱] قوّت ببایذ و اعضا مفرده را باز این جهار قوّت از بهر خویش بایذ و دیگر از بهر منی تا ورا جذب کند و بدارذ و جن تمام‌شوذ دفع کند بطلق[۱۲] ان شاالله[۱۳] .

القول فی الافعال[۱٤]

جن قوّت بدیذآمذ فعل نیز بدیدآیذ ولکن من اندکی یاذ کنم بعضی از افعال جُنان بوذ کی بدیدآمذن ورا یکی قوّت بسنده بود جن جذب و امساک و هضم ودفع و بعضی از افعال جنان بوذ کی بدیدآمذن ورا ببسیار قوت حاجت آیذ

۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۲ــ ف: را ۳ــ م: افعال را ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ـ٥ــ ف: را که مشاکلست ٦ــ ف: جیز ۷ــ ف: ناشایان ۸ــ ف: شوذ
۹ــ ف: هم‌برین ۱۰ــ ف: را ۱۱ــ ف: دو ۱۲ــ به: اعنی بکشادن
۱۳ــ ف: افزوده. تعالي ۱٤ــ ف: باب في ذكرالافعال

جن آرزوی[۱] طعـام وکدشتن کیلوس از معده[۲] بجکـر[۲] و کـدشتن خون از جکر بر کها یا از رکها[۳] باندامها کحاجت آید بدفع اندامی و جذب اندامی دیکر[٤] و هم‌جنین آرزوی طعام تمام نشوذ الا بدو قوّت یکی بقوت حاسّه و دیکر بقوّت جاذبه، وحس از اعصاب بوذ و عصب را یافت قوّت حسی ازدماغ بوذ و دفع و جذب نتواند کردن الا بحرارت قلب کی ینبُوع و معدن‌حرارت غریزی قلب است و جگر و سبب زندکانی حیوان این دو اندام بوذ اعنی دل و جکر و فضیلت انسانی بدماغ بوذ و کارهای جکر تمام نشوذ الا(f. 92)بدم زدن و دم زدن نبوذ الا بانبساط و انقباض سینه و اضلاع و کارهای اضلاع تمام نشوذ الا بحرکات عضلات و عضلات قوّت از اعصاب یابند و اعصاب از دمـاغ و دیکر کی[٥] کار جکر تمام نشوذ کخون نقی[٦] باندامها فرستد الا بـاعوان اعنی یاری‌دهندکان جن معده و روذکانیها[۷] و خریطه زهره و سبرز وگردها و مثانه اینك یکی فعل را بجندین کونه قوّت حاجت آمده[۸] و مجامعت کردن هم‌جنین یکی فعل بوذ و تمامی[۹] ورا حاجت آیذ بقوّت دل و بقوّت دماغ و بقوّت‌جکر و بقوّت گردها و بقوّت خایکان و بقوّت انثاوین و بقوت قضیب و هم‌جنین افعال سیاسی را حاجت آیذ هم بخیال و هم بفهم و هم بذکر تا یکی قصّه را تمام حکایت تواند کردن و جن تامل کنی[۱۰] بدانی کهر[۱۰] فعلی را بجند قوّت حاجت

۱ــ ب‌ه: هضم، خ　　۲ـ۲ــ ف: وحنك　　۳ــ ب‌ه: بامعا یا از امعاء

٤ــ ب‌ه: وبشناختن ... غذا وحاجتمندی ... کی‌انرا ....حس خوانند اکنون این فعل کی او را عنور الغذا میخوانند بقوت سه اندام‌حاجتمند .... یکی بدفع معده دیکر بجذب جکر سه دیکر بحس و حس ازا .

م: و شناختن کمی غذا وحاجتمندی بدو اکه ان را حس‌کویند اکنون این فعل را که اورا عنور الغذا کویند بقوت سه عضو حاجتمند بود یکی بدفع معده و دیکـر بجذب جکر وسدیکر بحس و حس از اعصاب بود .

٥ــ ف: «کی» ندارد　　٦ــ ب‌ه : باك　　۷ــ ف: روذکانی

۸ــ ف: آمد　　۹ــ ف: تمام　　۱۰ـ۱۰ــ ف: وبداني که هرچ

آیذ تا تمام شوذ و باشذ کهر فعلی از افعال اندامها بیکی جزو بوذ از اجزاء ان اندام و آن جزو هاء دیکر یاری دهندهٔ بوند مران جزو را بر ان[۱] فعل مثلا کی آلت دیذار رطوبت جلیدی است این رطوبت جلیدی بی ان رطوبات و طبقات و عصب مجوف نتواند کار کردن و همچنین تن بی قوّت دماغ و دماغ بی قوّت شرایین و دل بی قوّت جکر و جکر بی قوّت معده و امعا و مرارة و طحال و کرده و مثانه کار نتواند کردن و هم بدین قیاس بوذ کار مجامعت کی آلت وی انثاوین است و[۲] بی ان دیکر اندامها برنیاید کار وی ،[۳] اکنون بسنده‌کنیم[۳] ازین باب و بجمله بیایذ دانستن کی یکی فعل مر دماغ را بوذ و آن خیال بوذ و فهم و ذکر و دیکر حواس را بوذ و ان بنج کونه بوذ: یکی حس بصر اعنی دیذن بجشم و شنیدن بکوش و جشیذن بدهان[۴] (f. 93) وبوییدن ببینی و بسوذن بهمه بوست تن خاصه ببوست کف دست و جنبیذن اندامها بعضلات و اوتار و مفاصل و اعصاب بوذ اینك آن یکی[۵] فعل حرکت ارادی را بجندین اندام حاجت آیذ و افعال دل جن انقباض و انبساط[۶] و غضب و آلفة[۷] و تراءُس[۸] و نباهت و حِقد و استحیا و خجالت و حسد و مکر و خداع و انصاف و انتصاف و جور و ظلم و شجاعت و تهور و جبن و عفت[۹] و اخلاق محمود و مذموم ولکن بعضی ازین افعال[۱۰] آنست کبی یاری دماغ نتواند کردن و فعل جکر یاذ کرده ام.

و بیایذ دانستن کی سبب این افعال مزاج این اندامها بوذ اعنی مزاج اندامهاء مفرده کی ترکیب اندامهاء الی از ایشانست و راستی هیئت اندامهای

۱ــ ف: بدان   ۲ــ ف: «و» ندارد   ۳ــ ف: بس کنیم   ٤ــ ف: بزبان
٥ــ ف: یك   ٦ــ ف: جن انبساط و انقباض   ۷ــ «ف» و «م» : انفه   ۸ــ م: ترس   ف: تراس
۹ــ «به» و «م» : افزوده. وجهل   ۱۰ــ ف: «افعال» ندارد

مرکبه و عدد و مقدار و وضع یاری دهنده بوند مرین اندامها[1] را که مفرده‌اند سبب فعل وی[1] و جن هیئت اعضا مرکبه بخلقت اعنی شکل[2] و تجاویف و مجاری و خشونت و ملاست راست بوذ و طبیعی بوذ و هم‌جنین بعدد راست بوذ و بعظم بدان مقدار بوذ ببزرکی و خردی کحاجتست مر اندامها را و بوضع[3] وضعی بوذ طبیعی[3] و مزاج آن اندام بمقدار حاجت ان اندام بوذ و[4] همه تن بیوسته بوذ این حال را صحت خوانند و آن تن کحال وی جنین بوذ صحیح خوانند او را[5] باز جن بکردذ ازین حال طبیعی اکر بمزاج کردذ ان را سوالمزاج خوانند و اکر بهیأت کردذ ان را سوالهیئه خوانند و اکر[6] کسسته بوذ اندامی[6] از اندامی ان را تفرّق اتصال[7] خوانند. اینك این حال را بیماری خوانند و آن تن کمثال وی این باشد بیمار بوذ اکنون دانسته شد کناچار این همه[8] بباید دانستن (f. 94) تا تن درستی شناخته آیذ[9] و تا تن‌درستی شناخته نبوذ[10] بیماری شناخته نیایذ اکنون بر ماماندست یاذ کردن ارواح.

القول فی الارواح[11]

متقدمان این صناعت ان هوا را کی اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند و آن هوا را که اندر جگر است روح طبیعی و آن هوا را کی اندر اجواف[12] دماغ است روح نفسانی و سبب صحت افعال نفسانی اعتدال این هوا

۱-۱- ف: مفرده را که سبب فعل وست ۲- ف: بشکل ۳-۳- ف: طبیعی بود ٤-٤- ف: که
۵- ف: «اورا» ندارد ٦-٦- ف: باز شود اندامها ۷- ف: تفرق‌الاتصال
۸- ف: «این همه» ندارد ۹- ف: شناخته شوذ ۱۰- ف: شناخته نشود
۱۱- ف: باب فی‌الارواح ۱۲- به: جوف، خ

بوذ کی اندر اجواف[۱] دماغ است[۲] و قوّت اعصاب و حواس ازین روح است و سبب[۳] افعال حیوانی اعتدال این هواست کی اندر دل است کی ورا حرارت غریزی خوانند و قوت شرایین ازین هواست و گـرمی همه تن از حرارت این هوا باشد و سبب صحت افعال طبیعی اعتدال آن هوا باشذ کی اندر جکر است اعنی اعتدالی ببرابر حاجت این اندامها و از قبل آنك علت بشَرف بیش بوذ از معلول و[٤] تقدُّم دارذ بشرف بر معلول این هوا[٥] را روح خوانده اند و فرق بوذ میان روح و میان نفس[٦] ، روح جسم بوذ و نفس جوهرو این نه جایگاه[۷] این سخن است بکذریم[۷] ازین باب تا سخن دراز نکردذ . اینك یاذ کردیم آن هفت[۸] جیز کی[۸] ورا اشیا طبیعی[۹] خوانند اعنی اسطقسات ومزاجات[۱۰] و اخلاط و اعضا و قُوی و افعال و ارواح . ماند برما یاذکردن اسباب و علامات

فی الاسباب[۱۱]

اما اسباب ببرابر حالات بدن بوذ و حالات سه بوذ یا صحت بوذ اعنی درستی یا بیماری یا حالی بوذ کنه درستی[۱۲] مطلق بوذ نه[۱۲] بیماری، همُ جنین

---

۱ ــ به: جوف، خ ۲ ــ به: اعتدال مزاج ان اجواف او اما ان اجواف کی بدان خیال باشذ حاجت آیذ اورا بمـزاج معتدل میان‌تری وخشکی وان جوف کـی بدو فهم باشذ حاجت اید اورا بمزاج کرم وترنه بافراط لکن نزدیك باعتدال‌و ان جوف کی بدو ذکر باشد حاجت اید او را بمزاج سرد وخشك نه بافراط نزدیك باعتدال ، صح ۳ ــ ف: افزوده . صحت . ٤ــ ف: «و» ندارد

٥ــ ف: هواها ٦ــ به: زیرا کی ۷ـ۷ــ ف: است این سخن را بکذرم ۸ـ۸ــ ف: که جملهٔ .

۹ــ به: اسباب طبیعی ، نسخه . م: اسباب طبیعی و امورطبیعی کویند . ۱۰ــ ف: مزاج

۱۱ــ ف: باب فی‌الاسباب. به: سبب یا صحی باشد یا مرضی یا ...... و نه مرضی این اسباب و این علا ....الابتنی قابل بذیرنده مراین ......خ . م: سبب یاصحی بود و یامرضی یا نه صحی و نه مرضی و ایـن اسباب و علامات نیابی الابتنی قابل مر این سه حال‌را . ۱۲ـ۱۲ــ ف: بوذ مطلق و نه

اسباب ببرابر[۱] این حالات بوذ جنانك سببی بوذ مر درستی[۲] را و سببی (f. 95) بوذ مر بیماری را و سببی بوذ مر آن حال را کنه درستیاست[۳] ونه بیماری، و این حالات و اسباب معلوم نکردذ مگر بعلامات، همجنین علامت ببرابر[۱] این حالها بوذ کی[٤] یاعلامتی بوذ مرتندرستی را یا علامتی بوذ مر[٥] بیماری را یاعلامتی بوذ مرآن حالرا کنه درستی است ونه بیماری. این اسباب واین حالات واین علامات یافته نشوذ الا بتنی کقابل بوذ مرین[٥] سه حالرا.

بس بدید آمذ از آنج ما کفتیم که یا تنی بوذ قابل مر صحت را و موصوف بوذ بحالی کان حال را صحّت خوانند و[٦] آن آن[٦] بوذ کی مزاج اندامهاء مفردهء وی مزاجی بوذ معتدل و هیئت اندامهاء مرکبه وی هیئتی بوذ راست و همه تن وی بیوسته بوذ یا تنی بوذ قابل مر بیماری را و آن تن موصوف بوذ بحالی کمر آن حال را بیماری خوانند و[۷] آن آن[۷] بوذ کمزاج[۸] اندامهاء مفرده او مزاجی بوذ نامعتدل[۹] یا سوی[۹] هیئة اندامهامرکبهء او هیئتی بوذ نامستوی یا[۱۰] همه تن او بیوسته نبوذ جنانك بباید جی کسسته بوذ بعضی از بعضی تا مرین حال را تفرّق اتصال[۱۱] خوانند یا[۱۲] تنی بوذ کی بذیرنده بوذ مرین هر دو حال را و جنین تن را نه درست خوانند مطلق و نه [بیمار][۱۳] مطلق و این تن کمرین هر دو حال را بذیرنده بوذ از سهقسم بیرون نبوذ یا دایم این هر دو حالرا بذیرا بوذ جنانك بعضی از اندامها بمزاج درست بوذ و بهیئت بیمار بوذ[۱٤] جن کوران و تنگان و یك جشمکان[۱٥] یا بخلاف این بوذ جنانك بهیأت اندامها مرکبه راست بود[۱٦] و بمزاج اندامها

۱ــ ف: برابر ۲ــ ف: تن درستی ۳ــ ف: بوذ ٤ــ ف: «کی» ندارد ٥ــ ف: «مر» ندارد
٦ــ٦ــ ف: ازان ۷ــ۷ ــ ف: از آن ۸ــ به: سوالمزاج اعضاء مرکبه ۹ــ۹ــ ف: و ۱۰ ــ ف: تا
۱۱ــ ف: تفرق‌الاتصال ۱۲ــ ف: تا ۱۳ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: بیماری ۱٤ــ ف: «بوذ» ندارد
۱٥ــ م: یك جشمان ۱٦ــ به: واندامهاء مفرده او بمزاج معتدل نبود ......

مفرده نا معتدل بوذ و این(f. 96)دو گونه بوذ کی[۱] یا دایم بدین صفت بوذ و[۲] آنگاه این را و آن بیشین را نه درست و نه بیمار خوانند[۳] دایماً و این جنین حال آن بوذ کی این تن بدیرا بوذ مر[٤] هر دو حال را تمام جنانك هم صحیح بوذ تمام بدان اندامها کی صحیح اند و هم مریض تمام بدان اندامها کمریض‌اند[٥] یا برین جمله نبوذ کدایم بدیرا بوذی مرسوالمزاج را و لکن بیشتر روزها بدیرا بوذ مر سوالمزاج را و کمتر روزها نابدیرا بوذ مثلاجنانك تنی بود بمزاج گرم بتابستان بیمار کردذ یا بمزاج سرد و[۲] بزمستان بیمار کردذ و این جنین[را][٦] نه درست و نه بیمار خوانند فی‌الاکثر ، یا تنی بود بدیرا مرین هر دو حال را و هر دو بغایت بوند اندر وقت حاضر جنانك کسی را درد جشم بوذ یادرد دندان اندروقت وآنگاه این کس‌را[۷] نه درست‌خوانند و نه بیمار . هر یکی ازین دو حال بغایت اندر وقت حاضر یا تنی بوذ کحال‌وی‌حالی بوذ کی[٥] نه بیمار بوذ[۸] تمام و نه درست تمام و این [نیز سه][۹] کونه بوذ یا دایماً بوذ جن بیران[۱۰] و آنگاه این را کویند تنی[۱۱] نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت دایماً ، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر دو حال را جنانك نه بیمار تمام بوذ و نه درست تمام ولکن همیشه [باشد][۱۲]و این کس ان باشد کی صحت وی صحتی بود دون مرض و مرضی بوذ دون صحت ولکن[۱۳] بیشتر روزها نالان بوذ وضعیف[۱٤] ولکن اندکی[۱٥] روزها[۱٤] خوشتر بوذ یا بخلاف این بوذ که ببعضی

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ به: لاصحیح ولامریض ، صح

٤ــ ف: مرین ٥ــ ف: «که» ندارد ٦ ــ از «ف» افزوده شد ۷ ــ به: لاصحیح ولامریض وکل واحد من‌الصحة والمرض فی الغایة فی الوقت ، صح

۸ ــ ف: «بوذ» ندارد

۹ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: ظ. .. نیز برسه. م: واین تن نیز بر ۱۰ ــ به: بیماران، خ

۱۱ــ به: لاصحیح ولامریض‌وکل واحد منهمافی الغایة. ۱۲ ــ از «به» افزوده شد. م: بود

۱۳ــ۱۲ــ ف: مرین کس را صحتي بوذ دون ومرضی بوذ دون‌یا ۱٤ــ۱٤ــ ف: ویاندکي روزها ۱٥ ــ به : از

روزکارها[۱] بیمار بوذ و ببیشتر روزکار[۱] خوش بوذ و انکاه کی بیمار بوذ بیماری بوذ دون[۲] و انکاه کی درست بوذ درستی بوذ دون و این تن را کویند تنی نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت فی الاکثر، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر(f. 97)دو حال را اعنی بیماری[۳] و درستی را و یکی ازین دو حال بغایت نبوذ بوقت حاضر و این ناقِهان بوند و آبستنان. ناقِه را نه درست و نه بیمار خوانند[٤] بدان خوانند کی بیماری رفته بوذ و قوّت باز ناآمده آنکاه نه درست بوذ و نه بیمار و آبستنان ازکارها بمانده بوند[٥] از ضعیفی، و بیمار نه بوند و آنکاه این کس را[٦] نه درست خوانند و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت بوقتِ حاضر[۷] و بوذ کی این هر دو حال بمساوات[۸] بوذ اعنی این هر دو حال برابر بوذ آنکاه کویند علی طریق مساواة[۹] و بوذ کی این حال[۱۰] بر اندامهاء مختلف بوذ و اینجا[۱۱] ازدواج بسیار افتد[۱۲] و مردم سرکشته[۱۳] کردد و امّا قانون آنست کی یاذ کردم و اسباب[۱٤] برهمین قیاس بوذ[۱٥] و علامات، و من باول یاذ کرده‌ام

۱-۱ـ ف: ندارد ۲ـ به: واین را کویند بدن لاصحیح ولامریض ....منهمافی الغا ... م: واین را کویند لاصحیح ولامریض و لا واحد منهمافی‌الغایتین فی‌الاکثر ۳ـ ف: را

٤ـ به: ایشانرا لاصحیح ولامریض ، صح ٥ـ ف: مانده بوند

٦ـ به: لاصحیح و لامریض و لا واحد منهما فی الغایتین خوانند فی‌الوقت الحاضر .

۱۲-۷ ـ م: وبوذ که وقت این هردوحال بمساوات نبودوبرابر نبوند وانکه‌این‌راکویندلاعلی‌طریق‌المساواةوبوذ که برابر بوند وانکه‌کویند علی طریق‌المساواة وبوذ که‌باعضا مختلف بود انکه کویند فی اعضا مختلفه و یاباعضا مختلف نبود جی بیك عضو بود وانکه کویند لافی‌اعضا مختلفه وانکه این را ازدواج کویند و دراز کردذ و بسیار شود . ۸ـ به: راست ، خ

۹ـ به: ... تا این دو حال برابر نباشدآنگاه کویندلاعلی‌الطریق المساواة وباشد کی اندامها .... انکاه کویند کی ...... المختلفة.... نباشد چه بیك..... انکاه کویند لا و ..... المختلفة انکاه .... ، صح

۱۰ـ ف: «بمساوات بوذ اعنی این‌هردوحال‌برابر بودانکاه‌کویند علی‌طریق مساواة وبوذکی این حال» ندارد.

۱۱ـ ف: وازینجا ۱۳ـ ف: سرشکسته ۱٤ـ به: همه

۱٥ ـ به: کی کویند علامه الصحیة ... و علامة المرضیه و علامة ... و لامرضیة ، صح . م: کویند علامة صحیه و علامة مرضیه و علامة لاصحیه و لامرضیه .

و اکنون باز کویم تکرار افتد .ماندست بر[۱] ما بعضی از علامات و[۱] اسباب ایشان جدا جدا و[۲] اغاز کنم ازعلامات تن معتدل .

در علامات[۳]

کوییم[٤] کفتار ما کی معتدل این لفظ مشتمل باشدمرسه جیز را یا این تن بجمیع اجزای خویش معتدل باشد یا باخلاق نفسی یابقوات[٥] طبیعی.

و اما علامات تن معتدل آن بوذ کی بکونه سرخ و سبید بوذ[٦] و بوست وی معتدل بوذ میان صلابت و لین و ببسوذن نه سرد بوذ و نه کرم و نه سخت فربه[۷] و نه سخت لاغر و رکهاء او[۸] نه فراخ بوذ و نه سطبر و نه باریك[۹] و نه تنك و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کشن بوذ و نه سخت تنك و بقوام نه سطبر بوذ و نه باریك و نه سخت جعد بوذ و نه زنکی-موی(f. 98) و نه سخت سیاه و نه سخت سبید و نه سرخ و نه زردجی می کون بوذ و مسام بوست وی نه سخت تنك بوذ و نه[۱۰] فراخ . اما اخلاق نفسی[۱۱] وی جنان بوذ کی معتدل بوذ میان تهوّر و جبن و معتدل بوذ میان سخت دلی و[۱۲] رحیم دلی و معتدل بوذ میان[۱۲] تنگ‌دلی و خشم ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل بوذ میان شتاب کاری و فرغول کاری[۱۳] و معتدل بوذ میان دستان آوری و[۱٤]خیر کی، کشاذه خو نبوذ و کرفته خو نبود و کینه دار وحسد کین

۱-۱ــ ف: من علامات ۲ــ ف: جدا بجدا ۳ــ ف: باب فی‌ذکر العلامات

٤ــ ف: کویم ٥ــ ف: بقوت ٦ــ ف: سرخ بوذ و سبید ۷ــ ف: بوذ

۸ــ ف: «رکهاء او» ندارد ۹ــ ف: بوذ ۱۰ ــ ف: افزوده . سخت ۱۱ــ ف: نفسانی

۱۲-۱۲ ــ ف: رحمکنی ومیان ۱۳ ــ م: آهسته‌کاری ۱٤ ــ ف: افزوده . میان

نبوذ و شرمگین[۱] و باوفا بوذ و[۲] هم جنین جواد بوذ[۲] و دوست‌دار بوذ مر اهل صلاح را[۳] و اهل خیر را و دشمن‌دار بوذ مر اهل فساد را و اهل شر را و نیك عهد بوذ و نیك خواه مردمان[٤] را[٤] و حواس وی تیره نبوذ و افعال سیاسی وی اعنی خیال و فهم و ذکر روشن بوذ و قوی و حرکات ارادی وی قوی بوذ و نبض وی معتدل بوذ میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان نواتر و تفاوت و میان ممتلی و خاوی و میان صلابت و لین ولکن قوی بوذ، و اما افعال طبیعی[۵] جنان باید کشهوت وی مر[۵] طعام و شراب را باندازه بوذ و معتدل بوذ هضم طعام بمعده و جگر و اندامها و رکها قوی بوذ و تمام و فضول تن تمام بیرون آیذ و باقی نماند بتن و آنج[٦] بیرون آمذنی نبوذ نیایذ و آن جیزی کبیرون آمذنی بوذ بکمیّت و کیفیّت باندازه بوذ و[۷] معتدل.

و بباید دانستن کی اخلاق نفسی تابع بوذ مر مزاج تن را اکر مزاج دماغ جنان افتد کقوّت نفسانی قوی‌تر آیذ و این دو قوّت دیکر را قهر کند اعنی قوّت حیوانی را و قوّت طبیعی را آنکاه این کس حلیم[۸] آیذ و عادل و عفیف (f. 99) و اکر مزاج دل جنان افتد کی این قوّت حیوانی کبدل است قوی‌تر آیذ و آن دو قوّت دیکر را قهر کند اعنی قوّت نفسانی را و طبیعی را این کس خشم‌کین بوذ و شجاع[۹] بوذ و متکبر آیذ[۹] و بی‌رحم و ستم‌کاره[۱۰] و قاهر و مهتر فش ایذ و با ننك و نبرد بوذ و بی مکر و خداع بوذ و آشکارا کند هرج کند و اکر مزاج جگر جنان افتاده بوذ کقوّت طبیعی قوی‌تر

---

۱ ــ ف: افزوده. نبوذ　۲-۲ ــ ف: همیشه جواد

۳ــ ف: «را» ندارد　٤ـ٤ــ ف: بوذ　۵ـ۵ ــ ف: شهوت وی

٦ــ ف: وآن جیزی که　۷ــ ف: «و» ندارد　۸ ــ «ف» و «م»: حکیم

۹ـ۹ ــ ف: و متکبر　۱۰ ــ ف: افزوده. آیذ

آیذ و آن دو قوّت را قهر کند اعنی قوّت نفسانی و حیوانی را این کس بسیارخوار آیذ و[۱] کلوآور و شراب خوار و [۱] شاذی دوست و جماع کننده[۲] و دون همت بوذ و ستم کش و هر خواری کبیش آیذش بردارذ از بهر کلوبندکی و بذکلوئی و بسیار جماع آیذ.[۳]

اینك اخلاق نفسی بقول جالینوس بدین صفت بوذ[۴] کیاذ کردیم وچن از اعتدال بیرون آیذ[۴] بسوی کرمی و این آن وقت بوذ کمزاجی بوذ حار ولکن صحّی بوذ نه مرضی[۵]، نشان وی آن بوذ کتن این کس ببسوذن کرم‌[تر][۶] بوذ از تن[۷] معتدل و حرکات این کس تیزتر بوذ و رنك تن این کس سیاه بوذ یا کندم کون[۸] یازرد و بوذ [کی][۶] سرخ‌تر بوذ از تن[۷] معتدل و رنك موی سیاه‌تر بوذ و دندانش[۹] زودتر برآیذ و فربه نبوذ و رکهاء وی فراخ بوذ و ظاهر و نبض وی[۱۰] عظیم بوذ و سریع و متواتر و کم خواب بوذ[۱۱] و شتاب زده و عجول بوذ وبر هیچ رای نباشد جی کردنده بوذ از رای برای و خشم ناک بوذ.

[۱۲] و امّا اکر بیرون آمدن وی[۱۳] بسوی سردی بوذ[۱۲] این حال ضدّ ان حال بوذ جنانك تن این کس ببسوذن سرد بوذ و رنگ وی سبید بوذ جن عاج یا رنك[۱۴] سرب و فربه بود و رکهای وی باریك بوذ[۱۵] وکاهل و خواب ناك بوذ[۱۵] و بهر کاری کران بوذ و موی وی (f.100) سبید بوذ و تنك و باریك

۱ـ۱ــ ف: کلواوری وشراب خواره آیذ م: کلوبنده و شراب خواره ۲ــ ف: «کننده» ندارد
۳ــ ف: «وبسیار جماع آیذ» ندارد
٤ـ٤ ــ ف: وجن از اعتدال بیرون روذ ٥ ــ ف: و ٦ ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۷ ــ ف: ازین ۸ ــ ف: افزوده . بوذ ۹ ــ ف: و دندان وی ۱۰ ــ ف: او
۱۱ ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ــ۱۲ ــ م: وجون میل دارد بسردی . ۱۳ ــ ف: «وی» ندارد
١٤ ــ ف: یا برنك ۱۵ــ۱۵ ــ ف: و خواب ناك بوذ وکاهل

و[۱] یا فور[۱] بوذ و نبض وی صغیر بوذ و ضعیف نبوذ لکن متفاوت و بطی بوذ و رگهاء وی باریك بوذ و نابیذا و کم جماع بوذ و کم آرزو بوذ .

و امّا جن مزاج او میل دارذ بترّی تن وی بپسوذن نرم بوذ و فربه‌بوذ و خواب ناك بوذ و تنْك مسام بوذ[۲] و کم‌موی[۳] و رنك موی نه[٤] بوذ[۳] و سست اندام[٥] و سست کوشت بوذ[۲] و اعصاب و اوتار وی ضعیف بوذ و بی قوّت و بیوندهاء وی ضعیف بوند از قبل رطوبت اوتار وی و روشن رنگ بوذ وتنك بوست و تنگ دهان بوذ و تنک جشم و تنک سولاخ بینی و رخ آور بوذ و توانکر روی و نرم اندام و از کار کردن و رنج زوذ مانده شوذ بکرسنه باشیذن زوذ لاغر کرذذ و بکرسنکی ناشکیبا بوذ و بیمارکین[٦] بوذ و ورا[۷] از جیزهاء تر زوذ مضرت رسد و طبع وی آن مضرت‌را برتابنده بوذ وترسنده بوذ وبذدل و لرزه برافتد بر وی از اندکی خشم یا از کاری بیم ناگ[۸] یا باحشمت .

و جن مایل[۹] بوذ به یبوست حال این کس، بضدّ حال آنکس بوذ کمزاج وی تر بوذ جنانك تن این کس ببسوذن صلب بوذ[۲] و لاغر و کم خوار بوذ و مسام وی فراخ بوذ و منعطف بوذ[۲] جن مسام زنگیان و بسیار موی و جعد موی و قوی بوذ اعصاب و اوتار و مفاصل ایشان و مانده نگردند زوذ و سطبر بوست بوند و[۱۰] باریك رك[۱۰] و فراخ دهان بوند و بلند بینی و خشك روی و فراخ جشم و فراخ سولاخ بینی و تن درست و شکیبا بکرسنکی و دراززندکانی و سبب این کمی‌تحلّل[۱۱] بوذ و این کسها[۱۲] را از جیزهاء خشك بسیار مضرّت رسذ و دلیر بوند وسخت دل(f.101) و از هیج کار باك ندارند .

۱ــ۱ ــ م: بور ۲ ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ ــ ف: ندارد ٤ ــ به: سبید ، خ ٥ ــ ف: بوذ
٦ــ م: بیمار ناك ۷ــ ف: واورا ۸ــ ف: «ناگ» ندارد ۹ــ ف: میل
۱۰ــ۱۰ ــ ف: تاریك‌رناك ۱۱ــ ف: تحلیل م: کم تحللی . ۱۲ــ ف: این کس

اینك مفردات این بوذ کی یاذ کرده آمذ و جن مفردات یـاذ داری مرکبات[۱] آسان توانی یاذ داشتن و دانستن[۱] ، اعنی علامات آن تنها کیمزاج گرم باشند و خشك و سرد باشند[۲] و گرم و تر و گرم و خشك ازین علامات کی اینجا مفرد یاذ کنم[۳] آنجا مرکب یابی . اکنون بر ما مانذست کی علامات مزاج اندامهاء آلی[٤] بگوییم و آغاز از دماغ کنیم[٤] .

علامات امزجه‌ی اعضا آلی[٥]

جون دماغ بمزاج معتدل بوذ افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر بغایت تمامی بوذ و فضولها کی از سر فروذ آیذ معتدل بوذ[٦] و از ان اسباب [کی][۷] سر را گرم کند[۸] یا سرد یا تر یا خشك مضرت نبوذ مرین دمـاغ را و زوذ اصلع نگردذ یا خوذ هیچ اصلع نگردد و بیداری و خوابش باندازه بوذ و حواسش روشن بوذ و موی سرش بوقت کوذکی آتش رنك بـوذ و بوقت رسیدگی میگون و سپید دیر گردذ و موی سر نه اندکی بوذ و نه بسیار و نه جعد و نه زنگی موی و آهستـه بوذ و شتاب کار نبوذ و بکارها[۹] کاهل نبوذ و نه شتاب زده ، باز جن میل دارذ بگرمی سر بیسوذن گرم بـوذ و موی زوذ برآیذ و برنك سیـاه بوذ و رگها بر[۱۰] سر وی[۱۰] فراخ بوذ و رنگ روی و رنگ پوست سرخ بوذ و فضول از بینی و گوش[۱۱] و کام کم فروذ آیذ و

۱-۱ــ ف: ایشان یاد توانی داشتن ۲ــ ف : افزوده . و خشك

۳ــ ف : یاذکردم ٤-٤ ــ ف: بگویم و آغاز از دماغ کنم ٥ ــ ف: باب‌فی‌ذکرمزاج‌الدماغ

٦ــ ب‌ه: نه‌بسیار و نه‌اندك. م: نه بسیار بود نه اندك ۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

۸ــ ف: کنند ۹ــ ف: «بکارها» ندارد ۱۰-۱۰ــ ف: سرو روی

۱۱ــ ف: «وگوش» ندارد

کم‌خواب[۱] و متهوّر بوذ و عجول بوذ و بکارها شتاب زدَه بوذ و از رای برای‌زوذ کرذذ و بر هیچ کار ورا ثبات نبوذ و این کس را سر زوذ سبید کرذذ[۲] از بخارات و مواد کرم و از اسباب کرم‌کننده جن کرمی هوا و کرمی اتش و بوییّدن جیزهاء کرم بسیار مضرت بوذ(f.102)این کس را وز [۳] جیزهاء خنك و بویهاء خنك آسانی یابذ و خداوند[۴] مکر و دستان بوذ و ضعیف رای بوذ و جن میل دارذ بسوی سردی حال برضدّ این بوذ کیاذ کردم اعنی بسودن سر [۵] سرذ بوذ و موی دیر برآیذ و[۶] برنك[۶] فور[۷] بوذ و سبید و رکهاء سر بُر بوذ و سر و روی باریك بوذ و فضول از بینی و کوش و حنَك و کام بسیار فروذ-آیذش و بسیارخواب و کران‌خواب بوذ مانندهٔ سُباب و از جیزهاء سرد مضرّت بسیار یابذ وز جیزهاء کرم صلاح یابذ از هوا و از بوییدنی خاصه زُکام و نَزله و بُزاق بسیار بوذش و کران‌کار بوذ و کاهل و فرامشت‌کار بوذ و بی‌خرد و افعال سیاسی [از][۸] وی ضعیف بود و حواس وی کُند بوذ [وحرکات ارادی او ضعیف بوذ][۹] و اکر مزاج دماغ میل دارذ بسوی تری ، این کس خواب ناك بوذ و خداوند فرامشتی[۱۰] وبهیچ کار ورا ثبات نبوذ و بیوسته از بینی وی فضول روذ و اصلع دیر کردذ یا خوذ نکردذ و موی سرش باریك بوذ از قبل تنکی مسام و برنك[۱۱] بهر رنکی بود و لکن‌جعدنبوذ جی زنك‌موی بوذ[۱۱] و حواس وی[۱۲] تیره بوذ و فرامشتکار بود و بیوسته بنزله و زکام مبتلا بوذ و بسِل و

۱ــ ف: بوذ　۲ــ ف: پرکردد. م: ترکردد　۳ــ ف: و از　٤ــ ف: و خداوندان

۵ ــ ف: اعنی سربسودن　٦ــ٦ ــ ف: جن برآیذ　۷ــ م: بور

۸ ــ از«ف» افزوده‌شد. دراصل ناخواناست　م: ندارد　۹ ــ از «ف» افزوده شد. «به» : وحرکات ارادی ضعیف، صح　۱۰ــ م: فرامشت کار

۱۱ــ۱۱ــ ف: موی زنکی بوذ و لکن جعد نبوذ

۱۲ ــ در «به» کلمه‌ای ناخواناست .

ربو[1] زوذ افتد و بسیار خواب بود[2] و جن میل دارد بخشکی حال برضد این بوذ اعنی این کس کم خواب بوذ بغایت[3] و یاذ دارنده بوذ مر جیزها را کی بکودکی شنیده بوذ[4] و دیذه بوذ[4] و فرامشت کننده کردد بحال بلوغ[5] و از حنك و[6] از بینی[7] هیچ فضول فرو نیـایذش[6] و اصلع زوذ کردذ و موی بر سر وی بسیار بوذ و قوی و[8] جعد و حواس وی تیز بوذ[9] و زکام و نزله کم بوذش یا خوذ نبوذ[10] وز[10] خواب زوذ بیذار کردذ. اینك (f.103) مزاج دماغ آنج مفرد بوذ جنین بوذ[11] کیاذ کردم و جن مفرد یاذ داری مر کب بدانی وغلط کم افتذ[11].

اکنون یاذ کنم دلایل مزاج جشم[12]، اما ان جشم کمعتدل بوذ جنـان بوذ کجشن ببساوی نه سخت کرم بوذ و نه سرد و نه خشك و نه مغ[13] افتاذه باشذ[14] و نه جاحظ و دیدار جشم بغایت قوت بوذ و نکرستن آهسته بوذ نه تیز و نه بژمرده و بلك جشم نه تنك بوذ و نه سطبر و مژه جشم[15] نه سخت کشیـن بوذ و نه سخت[16] تنك و نه جعد بوذ[17] و نه زنکی موی و دیدار[18] بیك اندازه بوذ هم بشب و هم بروز، و جن میل دارذ بسوی کرمی جشم ببسوذن کرم

۱ـ ب‌ه: ودق ۲ـ ب‌ه. ظ. .... خواب عرق بسیار رود ، صح. م: وبخواب عرق اندر شود

۳ ـ ب‌ه: و ... خواب ... م: ظ. وسبك خواب بود ٤ـ٤ـ ف: ندارد

٥ـ ب‌ه: یعنی انج اکنون بیند فراموش کند ٦ـ٦ ـ ف: بینی هیچ فروذ نیایذ

۷ـ ب‌ه: و کام ۸ـ ف: «و» ندارد ۹ ـ ف: افزوده . وزیرك بود .

م: افزوده . ونکریذن تیز بود و زیرك بوذ ۱۰ـ۱۰ـ ف: وکم خواب بوذ واز

۱۱ ـ ۱۱ ـ ف: ندارد ۱۲ـ ف: افزوده . باب فی‌ذکر مزاج‌العـین . ب‌ه: مزاج‌جشم .

۱۳ـ ب ه: مَغ بفتح اول بمعنی ژرف استکـه در عربی عمیق باشد ١٤ـ ف: افتاده بود .

۱۵ـ ف: «جشم» ندارد ۱٦ـ ف: «سخت» ندارد

۱۷ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۸ـ ف: دیداره

بوذ و رکهاء جشم فراخ بوذ و سرخ وز[۱] جیزهاء خنك آسانی یابذ وز[۱] جیزهاء کَرم مضرت یابذ و نکرستن تیز بوذ و دیدار بشب و روز قوی بوذ، و اکر میل دارذ بسردی حال برخلاف این بود جنانك جشم بسوذن سرد بوذ و نکرستن کران بوذ و سبیدی جشم یا سبید بوذ یا بَرنك اُسرب[۲] و دیدار بشب و روز ضعیف بوذ[۳]، و اکر میل دارذ بتری جشم دایم جُنان بوذ کویی بکریدی[٤] و دایم آب روذ و بلکهاء جشم[تر][٥] بوذ و مژها دراز بوذ[٦]، و اکر میل دارذ بخشکی حال برخلاف این بوذ اعنی جشمها[۷] خشك بوذ و مَغاك رفته بوذ و بلکهاء جشم تنك بوذ و مژه کوتاه بوذ وجن مزاج[۸] مفرد یاد داری مرکب بتوانی دانستن.

و امّا سیاهی طبقهء عنبی و سرخی[۹] و کبوذی بکرمی نشان دهذ و کربه جشمی[۹] و کبوذی بر سردی، مکر شهر[۱۰] یاری دهذ جن هندوصقلاب[۱۱] و این انکاه بوذ کحال شهر معتدل بوذ[۱۱](f.104) و سیاهی حدقه از بسیاری رطوبات و طبقات جشم بوذ و بدانستن این بسیار فایدَه نیست ولکن من[۱۲] اندکی یاذکنم. کویند سبب سیاهی حدقه[۱۳] هفت جیز بوذ[۱۳] یا از نقصان روح باصره[۱٤] بوذ[۳] یا از غِلَظ وی یا از[۱۵] تیرکی لون[۱٦] یا از خردی رطوبت جلیدی یا از کمّی روشنی یا از بهر وضع این رطوبت کی مغ افتاذه بوذ بسوی

۱ــ ف: واز ۲ ــ م: یا سرب رنك بود ۳ــ ف: «بوذ» ندارد ٤ــ به: می‌کرید

٥ ــ از «ف» افزوده شد. به: ظ. .... و بشتها جشمسطبر، صح . م : سبیدها سطبر. در اصل : ظ. و

٦ــ ف: افزوده . تام ۷ــ ف: جشمهاش

۸ــ ف: «مزاج» ندارد ۹-۹ــ ف: وی سیاهی بکرمی نشان دهد و سرخی . م: او بکرمی نشان دهد

۱۰ــ به: و معدن ...... م: و معدن ۱۱-۱۱ــ ف: ندارد

۱۲ــ ف: «من» ندارد ۱۳-۱۳ ــ ف: ازبسیاری رطوبات و طبقات جشم بوذ ۱٤ــ ف: باصر. م: ناظره

۱۵ــ ف: «از» ندارد ۱٦ــ ف: افزوده . اوو

دماغ یا از بسیاری رطوبت بیضی و سطبری وی و تیرکی وی یا از سیاهی لون طبقهٔ قرنی[۱] کسیاه بوذ، و اما زرفت جشم را سبب ضدّ این اسباب بوذ یکی بسیاری رطوبت جلیدی و بسیاری صفا وی اعنی روشنی و دیکر بسیاری روح باصره[۲] و تنکی وی[۳] و روشنی وی یا اندکی رطوبت بیضی و روشنی و تنکی وی[۳] و از لون طبقهٔ قرنی[۱] کی ازرق بوذ یا از وضع رطوبت جلیدی کنهاذه آمذه بوذ بسوی بیرون، و اما میش جشم و سرخ جشم آنکاه بوذ کی این اسباب آمیخته آیذ و اندر باب معالجت دانستن این بسیار[٤] فایده ندهذ ولکن از بهر آن یاذ کرده آمذ تا سنّت متقدمان کار بسته آیذ.

و نیز کفته اند کی اکر جشم بزرگ آیذ و دیدار وی تمام بوذ دلیل بوذ بر بسیاری مادت و اعتدال مزاج وی و[٥] قوام او و[٥] قوت طبیعت و با همین[٦] اکر حال دیدار اندکی باشد[٦] دلیل بود بربسیاری مادّت و نا موافقی مزاج او و ضعف طبیعت، و اکر جشم خرد بوذ و دیدار تمام آرذ دلیل بوذ بر اندکی مادّت و اعتدال مزاج او و قوام او و قوّت طبیعت، و اکر خرد بود و دیدار اندکی[۷] دلیل بوذ بر اندکی مادّت و ناشایستکی مزاج او[۸] وسطبری[۸] و تنکی و ضعف طبیعت (f.105).

و نیز اکر از دور ببیند وز[۹] نزدیك نه بیند دلیل بوذ بر بسیاری روح باصره[۱۰] و غلظ قوام وی و کدورت لون وی[۱۱] و جن از نزدیك نیکو بیند و از دور دشوار بیند دلیل بوذ بر کمیّ روح باصره[۱۰] و رقّت قوام او و[۱۲] صفای لون او.

۱ــ ب‌ه: عنبی، خ م: عنبی ۲ ــ ف: باصر. م: ناظره ۳ــ ف: «وی» ندارد

٤ــ ف: «بسیار» ندارد ٥ــ٥ــ ف: قوت او ٦ــ٦ــ ف: حال دیذار اندکی آرذ.

ب‌ه: ظ. و مادت بسیار، صح ۷ــ ف: آرذ ۸ــ۸ــ ف: بسطبری ۹ــ ف: واز

۱۰ــ ف: باصر ۱۱ــ ف: او ۱۲ــ ف: وی

و هم جنین بُوند بعضی[1] از حیوانات و از مردمان جنان باشند کی بشب نیکو بینند و بروز کمتر بینند[1] از حیوانات جُن بُوم و از آدمیان[2] جن آنکسها[2] کی ایشان را روزکور خوانند و این از قبل کمیّ روح باصره[3] بوذ و صفاء او یا از فراخی ثقب عنبی، یـا برضدّ این بوذ جنانك بروز نیکو بُبینند[4] و بشب کمتر[5]، ازحیوانـات همان و از مردمان همان بخاصه [آنکس که حدقهء وی سیاه بوذ و از حیوانات جن زاغ و از آدمیان جن][6] شب‌کوران و این[7] از بسیاری روح باصره[3] بوذ[8] و غِلَظ وی و تنکی ثُقب عنبی[9] و بعضی از حیوانات و از[10] مردمان جُنان باشند کی هم بشب نیکو بُبینند[11] و هم بروز، از حیوانات جن کُربه و کُرك و اسب وز[12] آدمیـان ازرق جشمان و سبب این بسیاری روح باصر بوذ و صفا[13] و اعتدال ثقب عنبی[14] و بعضی از حیوانات[15] بشب تاریك نبینند و نه بروز روشن[16] جن شرزقه[17] کبوقت آفتاب‌فرو شذن بیند تا[18] ان وقت کی شفق فرو روذ و[19] جن شفق فرو شذ نبیند و[20] جن آفتاب برآمذ بیش نبیند، و بعضی از مردمان هم جنین باشند کـه از دور نیـکو[21] بینند و نه از نزدیك و سبب این قلت روح بـاصره[3] بوذ و غلظ او[22]، و

۱ـ۱ــ ف: ندارد . ۲ـ۲ــ ف: آنان ۳ ــ ف: باصر ٤ــ ف: بیند ٥ــ به: جون .... و.
٦ ــ از «ف» افزوده شد. ۷ــ ف: «این» ندارد ۸ــ ف: افزوده . این حال
۹ ــ م: ثقب عنبی تنك بوذ . ۱۰ــ ف: «واز» ندارد ۱۱ــ ف: بینند ۱۲ــ ف: واز
۱۳ ــ به: وی ١٤ ــ ف: افزوده . بوذ . به: کی بفراخی و تنکی معتدل بود
۱۷ـ۱۵ ــ ف: نه بشب تاریك بینند و نه بروز روشن چن بوقت سحرفه
۱٦ــ به: ظ. وسبیده دم و شبانکاه نیك بینندازان باشدکی روح باصره ضعیف‌باشد و ثقب عنبی سخت نامعتدل و ازین حیوان انج ظاهرتر است . م: سبیده دم وشبانکاه بینند وبس وبدیکروقتها نبینند ازان‌بودکی‌روح ناظره ضعیف‌بود وثقب عنبی نامعتدل‌بود وزین حیوانات‌ظاهرتر .
۱۸ ــ ف: بیند یا تا بدان وقت که آفتاب برآید نبیند . ۱۹ــ ف: «و» ندارد ۲۰ــ ف: افزوده . بوقت سپیده‌دم
۲۱ ــ ف: «نیکو» ندارد ۲۲ــ ف: وی

بکذریم ازین باب[۱] تا دراز نکردذ[۲] .

اکنون یاذ کنم علامات مزاج شوشه و[۳] دل[٤] ، جن مزاج شوشه معتدل بوذ[۵] دم زذن این کس معتدل بوذ بعِظَم و صِغَر و سرعت و بطات و تواتر و تفاوت و هم جنین آواز معتدل بوذ بسطبری و باریکی و سینَه معتدل بوذ[٦] میان آنك سخت کرم بوذ یا سخت سرد و هوای سخت کرم[۷] و[۷] سخت سرد این کس را زیان دارذ و بهوای معتدل آرام یابذ و فضول معتدل بوذش نه سخت بسیار بوذ[۸] و نه سخت اندك[۹] و تَشنکی بسیار نبوذش الا از سبس[۱۰] طعام یا از بس[۱۱] رنج بسیار و سینهء وی معتدل بوذ نه سخت فراخ و نه سخت تَنك و امّا اکر میل دارذ بکرمی دم زذن وی عظیم بوذ و سریع و متواتر و آواز وی سطبر بوذ و قوی جن بانگ شیر و سینهء وی فراخ بوذ و بیوسته سوزشی بوذ اندر سینهء وی و تشنکی بسیار[۱۲] بوذش و تشنکی وی[۱۲] بهواء خنك به نشیند[۱۳] از آنك بـاب و خاصه انکاه کی آب کرم بوذ و اکر آرام یابذ بآب[۱٤] از جهت سردی آب یافتَه بوذ نه از قبل جوهر آب و حال دم زذن نیز برهمین قیاس بوذ کی بخنکی هوا آرام یابذ نه بجوهر هوا ، و امّا[۱۵] اکر میل دارذ بسردی حال این کس بضدّ این حال بوذ[۱٦] کما یاذ کردیم[۱٦] اعنی دَم زذن وی صغیر بوذ و بطی و متفـاوت و آواز او باریك بوذ جن بانك قِرد یا بانك خادمـان و سینهءوی تنك بوذ و بیوسته جنان[۱۷] داند

۲-۱ــ ف: «تا دراز نکردد» ندارد ۲ ــ به: افزوده . شوشه، ریه، مزاج ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: باب فی مزاج‌الریةوالقلب ۵ــ ف: بود بوقت ٦ــ ف: افزوده . معظم و ۷-۷ــ ف: یا
۸ــ ف: «بوذ» ندارد ۹ــ ف:اندکی . به: کی ازسر او فرود اید ۱۰ــ ف: الابعداز
۱۱ــ ف: یا از بعد ۱۲-۱۲ ــ بوذ و تشنکیش ۱۳ــ ف: به‌شکند ۱٤ــ ف: «بآب» ندارد
۱۵ــ ف: «اما» ندارد ۱٦-۱٦ــ ف: که یاذ کردم ۱۷ــ ف: افزوده . که می

کی جیزی خنك اندر سینه وی [۱] استی و تشنه کم بوذش و بآب کرم و هوای کرم آرام یابذ و از آب سرد و هوا سرد مضرّت یابد، و امّا اکر میل دارذ بسوی ترّی علامات وی آن بوذ کی دایم آواز [۲] وی کرفته و تیره بوذ[۲] مانندهء بانك سك بجه و دایم سینه و شوشه این کس پر بلغم بوذ و اکر بانك کند با بانك[۳] بلغم بر آید از حلقوم وی و مخاطره بوذ کزوذ بر بوو سل افتد، و اما اکر میل دارذ بخشکی حال این کس بضدّ آن حال بوذ (f.107) اعنی بانك او روشن بوذ و صافی و شوشهء او[٤] باك بوذ از بلغم و دمه نه افتدش از حرکت بسیار و ایمن بوذ از دمه و سل و از هوای خشك و گرد و خاك[٥] او را بسیار مضرّت بوذ وز[٥] هوای ترآسانی یابذ و اکر قیاس کنی و مزاج مفرد[٦] را یاذ داری[٦] مرکب بتوانی دانستن[۷] .

اندر علامات مزاج دل[۸] ، بیش ازین کفته بوذیم کی فرق است میان نفس و روح جنانك نفس جوهر بوذ و نشایذ کی صورت جسمی دارذ و روح جسم بوذ و[۹] اکر ما[۹] اندر لطافت و غلظ روح و قلّت و کثرت و صفاو کدورت[۱۰] سخن کوییم منکر نبوذ جنانك کفته آمذه است همین سخنان اندر روح باصره[۱۱] و جن اندر روح[۱۲] باصره[۱۲] سخنان جایز بوذ اندر[۱۳] ارواح دیکر کی اندر تن ماست اعنی روح نفسانی و روح حیوانی و روح طبیعی[۱٤] همین[۱٤] جایز بوذ الاّ آنك جنان نیکوتر بوذ کی اضافت بدان اعضاو اجواف کنیم کی [جای وینند][۱۵]

۱ــ ف: او　　۲ـ۲ــ ف: کرفته بود و تیره　　۳ــ ف: افزوده . بر
٤ــ ف: وی　　٥ـ٥ــ ف: بسیار مضرت بوذ اورا واز
٦ـ٦ــ ف: یاذ　　۷ــ به: مزاج دل ــ اندر مزاج　　۸ــ ف: باب فی ذکرمزاج‌القلب
۹ـ۹ــ ف: اما اکر　　۱۰ ــ ف: افزوده . روح　　۱۱ــ ف: باصر　　۱۲ـ۱۲ــ ف: این
۱۳ــ ف: اندر این　　۱٤ـ۱٤ــ ف: طبیعی هم　　۱٥ ــ از «ف» افزوده شد . دراصل خاوی اَند.　　م: ندارد .

[۱]مرایشان را و مخصوص‌اند بایشان جن دماغ و اجواف وی بروح نفسانی و دل و اجواف وی بروح حیوانی و جکر و اجواف وی بروح طبیعی جنان جن اضافت اعتدال روح نفسانی باجزاء دماغ.

جن تخیّل قوی بوذ دلیل بوذ کجزو مقدم دماغ معتدل است[۲] برطوبت و یبوست، و جن فهم و فکرت قوی بوذ دلیل بوذ کجزو میانکین دماغ معتدل است[۲] بحرارة و برودت و یا میل دارد بحرارت معتدل و کمی رطوبت و نیز کفته اند بعضی از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل[۳] بایذ میان هر جهار کیفیت تا میل نکند و حق استنباط تواند کردن جه ار یکی [٤] کیفیات برین[۵] جزو غالب بوذ میل کند و حق حاصل نتواند کردن، و جن یاذ داشت قوی یافتند کفتند(f.108) کجزو آخر از اجزای[٦] دماغ میل دارد از اعتدال بخشکی[۷] و سردی ولکن خشکی معتدل و این بدان کفتند کی آفت تخیّل از رطوبت مفرط یافتند یا از خشکی مفرط و کفتند این تخیّل جنانست جن مُهر بدرفتن موم از نکینهء انکشتری، [و آب][۸] از افراط تری مُهر نکیرد [۹] و سنك از افراط خشکی و هم جنین موم کداخته مهر نبدیرد و آفت فهم یا از تری بوذ[۱۰] یا از سردی و آفت[۱۱] ذکر[۱۱] از تری بوذ.

هم جنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را[۱۲] اضافت بدل کرده اند[۱۳] و اجواف وی، ترا ببایذ دانستن و قیاس کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب و عنوان آن کتاب این است کتاب جالینوس فی انّ قوی النفس تابعة

---

۱ ــ ف: افزوده . و ۲ــ۲ ــ ف: ندارد ۳ ــ ف: معتدلست
٤ــ ف: افزوده . از ۵ــ ف: بدین ٦ــ ف: «از اجزای» ندارد
۷ــ ف: خشکی ۸ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۹ــ ف: نپذیرد
۱۰ــ ف: و ۱۱ــ۱۱ــ ف: دیکر ۱۲ــ ف: اورا ۱۳ــ ف: کنند

لمزاج البدن و مراد این معانی[1] است کی من یاذ کردم[1] و همی کویم جن مزاج[2] معتدل بوذ نبض این کس معتدل بوذ بعِظَم و صِغَر و معتدل بوذ بسرعت و بُطأت و تفاوت[3] و تواتر و بصلابت و لین و قوی بوذ و بقوت انفعالی بغایت اعتدال بوذ، و جن میل دارذ بکرمی نبض این کس عظیم [بوذ][4] بغایت عظم و سریع و قوی و این کس دلیر بوذ و متهوّر و سخت‌دل بوذ و بی‌رحم، و اکر اخلاق محمود و عقل مکتسب یاری ندهذش[5] ستم‌کاره بوذ و کشنده و خشم‌ناك و اکر سر و کردن و بهلوها بزرك نبود و سینه فراخ بوذ بغایت دلیل بوذ مر[6] کرمی دل را و بوذ نیز کَسَر و کردن و بهلوها بزرك بوذ و با همین دل کرم بوذ و آنکاه دلایل دیکر بایذ دانستن و دلیل بردن، و اکر مزاج دل میل دارذ[7] بسردی نبض این کس صغیر بوذ و بطی ولکن ضعیف نبوذ و این کس بغایت بذدل بوذ و ترسنده و کم‌خشم بوذ و[8] سینهٔ وی تَنگ[9] و خاصه آنکاه کَسَر بزرك (f.109) بوذ و کردن و سینه تنگ[10] آنکاه دلیل بوذ بغایت سردی مزاج دل و اما[11] اکر میل دارذ بترّی نبض این کس[12] نرم بوذ[13] و همه تن وی ببسوذن نرم بوذ و[13] جنانك اکر مزاج دل کرم بوذ همه تن ببسوذن کرم بوذ[14] بغایت[15] و کر سرد بوذ همه تن سرد بوذ[15] و این کس زوذ خشم بوذ ولکن زوذ آرامذ و جن مزاج دل خشك بوذ حال بخلاف[16] این بوذ اعنی نبض این کس صلب بوذ و کم‌خشم

۱–۱ــ ف: که من یاذ کرده‌ام　۲ــ ف: مزاج دل

۳ــ ف: وبتفاوت　٤ــ از «ف» افزوده شد

٥ــ ف: ندهندش　٦ــ ف: «مر» ندارد　۷ــ ف :میل کند

۸ــ ب‌ه: جون　۹ــ ف: بود　ب‌ه: سرو کردن ....　م: بخاصه جون سروکردن خرد بود

۱۰–۹ــ ف: ندارد　۱۱ــ ف: «اما» ندارد

۱۲ــ ف: افزوده . میل دارد.　۱۳–۱۳ــ ف: ندارد　١٤ــ ف: افزوده . نیز

۱٥–۱٥ــ ف: ندارد　۱٦ــ ف: برخلاف

بوذ ولکن جون خشم آیذش دیر بر دارذ[1] ان خشم و نکدرذ و بذخو[2] بوذ بغایت جنانك خداوند مزاج تر سلس بوذ و آرامیذه، و جن مفردات بدانی مرکبات راقیاس توانی کردن اکنون بکذریم ازین باب تا دراز نکردذ[3] .

اندر دلایل مزاج جگر[4] ، بیش از آنك مزاج جگر یاذ کنم اندکی از مزاج معده یاذ بایذ کردن، معده را جن مزاج وی معتدل بوذ[5] و بمقدار حاجت بوذ و هضم تمام بود و نفخه و قراقر[6] و آروغ نبوذ و اکر آروغ بوذ کریه نبوذ[7] . باز[8] اکر میل دارذ بکرمی شهوت طعام ضعیف بوذ[9] و تشنکی بسیار بوذش و[10] منفعت یابذ بخوردن اب سرد و طعامی کبقوّت سرد بوذ و بجیزهاء ترش میل کند وز[11] جیزهاء جرب و شیرین مضرّت رسذش بخاصه آن[12] وقت کی کرمی بسیار بوذ و جشا و آروغ[13] دوذ غنج بوذ و طلخ[14] وطعام بذکوار به تواند کواریذن[15] از[16] طعام زوذ کوار و اکر شراب باقی ماند اندر[17] جنین معده[17] زود طلخ کردد و خمار کیرذ و تولدصفرا اندر جنین معده بسیار بوذ و اکر قی کند[18] صفراوی بوذ تیز[18] ، و اکر میل دارذ بسوی سردی حال بضدّ این بوذ کیاذ کردم یکی آنك شهوت طعام(f.110) بسیار بوذش[19] و[20] خشکی کم بوذ[20] و منفعت یابذ از جیزهاء کرم اکر بفعل بوذ یابقوّت

۱ــ ف: دیر دارذ. م: دیربدارد ۲ــ ف: بدخوی ۳ــ ب ه: مزاج ......

٤ــ ف: باب فی دلایل مزاج الکبد ٥ــ ب‌ه: شهوت او نیز معتدل باشد

٦ــ «ف» و «م»: قراقیر ۷ــ ف: بوذ. ب‌ه: وان خوش بوی بوذ ، صح م: و آنچ بود خوش بود .

۸ــ ف: «باز» ندارد . ۹ــ ف: «بوذ» ندارد . ۱۰ــ ف: «و» ندارد

۱۱ــ ف: واز ۱۲ــ ف: خاصه ۱۳ــ ف: افزوده . و

١٤ــ ف: «وطلخ» ندارد ۱۵ــ ب‌ه: ونتواند خورد واکر خورد بد کوارد مکرجیزی خورد ....

١٦ــ۱۵ــ ف:و ۱۷ــ۱۷ــ ف: معده‌اش ۱۸ــ۱۸ــ ف: صفرایی کند نیز

۱۹ــ ب‌ه: وازان اب اندکی . صح ۲۰ــ۲۰ــ ف: تشنکی کم بوذش

و از خوردن شراب تلخ خوش بوی کنانه[1] منفعت یابذ و قَراقر[2] ونفخ بسیار بوذ نیز و آروغ ترش بسیار بوذ این کس را و بلغم بسیار کرد آیذ اندر معدهٔ او و کر قی کند همه[3] بلغم بوذ سپید و زُجاجی و طعام تا بگوهر[4] سبك کوار نبود[5] باین[5] جنین معده هضم نیفتد و اکر شراب باقی ماند اندر این[6] معده ترش کردذ جن سرکا و اکر قی کند دندانهاش کُند کردذ از ترشی آن قی، و اکر میل دارذ بسوی تری جشنکی نبوذش[7] وکر اب بسیار[7] خورذ بسیار زیان دارذش و قراقر[2] و نفخ از شراب خوردن بسیار بوذش و دایم از دهان آب روذش هم بخواب و هم ببیداری و از دهان این کس [کند][8] زند بخاصه جن[9] بناشتا بوذ و از خوردن غداهاء تر هم بقوّت و هم بفعل مضرّت یابذ و بیم بوذ کی باستسقا طبلی و زقی[10] باز کردذ حال این کس، و اکر میل دارذ بسوی خشکی حال او برضد این حال بوذ جُنانك[11] خداوندش را تشنکی بوذ بسیار[11] و آب خوردن زیان ندارذش و قَراقر[2] و نفخ بسیار نبوذش[12] و دایم دهانش[12] خشك بوذ و از اغذیهء خشك هم بقوّت و هم بفعل مضرّت یابذ و بآخر کارِ این کس بذُبول باز کردذ و بدین مقدار بسنده بوذ تا دراز نکردد و مرکبات بتوان دانستن ازمفردات[13].

اکنون باز کردیم[14] بیاذ کردن مزاج جکر، جن مزاج جکر معتدل بوذ اخلاط اندر تن معتدل بوذ و کار غذا تمام بوذ[15] و خداوندش نیکو کوشت

۱ــ م: کهنانه ۲ــ م: قراقیر ۳ــ ف: هم ۴ــ ف: افزوده . خویش
۵ــ۵ــ ف: و با این ۶ــ ف: اندرجنین ۷ــ۷ــ ف: واکر آب بیشتر
۸ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد ۹ــ ف: و خاصه که
۱۰ــ ف: یا زقی ۱۱ــ۱۱ــ ف: خداوند اورا تشنکی بسیار بوذ
۱۲ــ۱۲ــ ف: ودهانش دایم ۱۳ــ به: اعنی جکر ۱۴ــ ف: بازکردم ۱۵ــ ف: «بوذ» ندارد

بوذ و تمام کوشت و تن ببسوذن معتدل بوذ میان کرم و سرد[۱] و[۱] میـان تر و خشك (f.111) و میان نرم و صلب و رکهاء ناجهنده وی معتدل بوذ میان فراخی و تنکی و میـان نرم و صلب و نه سخت[۲] بسیارموی بوذ و نه تنـُك موی و بر شکم[۳] و سینـهء او موی بوذ بخاصه بپوست شکم و معتدل بوذ این کس بخوی آمذن جنانك نه بی[٤]خوی بوذ و نه بسیـار خوی و جن میل دارذ بگرمی خداوندش را رکها ناجهنده فراخ بوذ و کوشتش بسیار[٥] نبوذ و تولّد صفرا بدین کس بسیار بوذ و از غذا هاء گرم[٦] بیمار کردذ و بغذا ها ُخنك سلامت یابذ از بیماریها و جن بآخر جوانی برسد خون وی سودایی کردذ از کثرت احتراق، فامّا اکر میل دارذ بسوی سردی حال این کس بضدّ آن‌حال بوذ اعنی رکهاء ناجهندهء این کس باریك بوذ و خون[۷] این کس بلغمانی بوذ[۷] و تولد بلغم بدین جگر بسیار بوذ و بیماریهاء بلغمانی بسیار افتذش و از غذاهاء سرد بیمار کردذ و بغذاهاء کرم راحت یابذ از بیماریها و بخاصه از شراب کُهنانه‌ی[۸] انکوری ،و[۹] تن این کس دایم[۹] ببسودن سرد بوذ و کونهء وی زرد[۱۰] یا مانند بوذ برنك اسرُب[۱۰] یـا سپیدی بوذ تیره و بی نمك ، بس اکر میل دارذ بسوی تری رکهاء[٤] ناجهندهء[٤] این کس نرم بود و همه تن وی نرم بوذ و خون وی بسیار بوذ و تن وی از آب‌خوردن بسیار مضرّت یـابذ و از شراب خوردن منفعت یابذ و بیم آن بوذ کحال این کس[۱۱] بـاز کردذ باستسقا زقی[۱۱] اکر خویشتن نکاه ندارذ[۱۲] و خاصه انکاه کهوا[۱۲] تر بوذ و هم

۱-۱ــ ف: از ۲ــ ف: «سخت» ندارد . ۳ــ ف: بشکم

٤ــ ب‌ه: اندك ٥ــ ف: «بسیار» ندارد ٦ــ ف: افزوده . این‌کس ۷-۷ــ ف: وی بلغمانی

۸ــ ف: کنانهء ۹-۹ــ ف: دایم تن این کس ۱۰-۱۰ــ ف: مانند بود با سرب

۱۱-۱۱ــ ف: باستسقاءزقی باز کردذ ۱۲-۱۲ــ ف: بخاصه انکاه که هم

سرد، فامّا اگر[1] گرم بوذ و تر یا[2] نزدیك بوذ باعتدال و کم زیان تر بوذ و گونهء این کس با نضارت[3] بوذ و اب دار، فامّا جن سرد بوذ[4] و تر گونهء (f.112) این کس فاسیذه[5] بوذ و بنداری رویش آماسیده‌استی، فامّا اگر مزاج جگر میل دارذ بسوی خشکی رگهاء ناجهنده این کس صلب بوذ و خون[6] وی[6] سطبر بوذ جنانك خون انکس کمزاج جگرش تر بوذه بوذ و این کس لاغر بوذ[7] بخاصّه آن وقت کهم سرد بوذ و هم خشك و تشنگی بسیار بوذش و از غذاهاء خشك مضرّت یابذ و از غذاهای تر آسانی یابذ و هرك مفردات نیکو یاذ گیرذ[8] مرکبات بتواند دانستن و قیاس کرده[9] و من اندکی از مرکبات یاذ کنم تا ترا مثال باشد و آسان بوذ دانستن.

بدانك مزاج گرم و[10] تر بیماری‌ناك بوذ مگر گرمی[11] بسیار بوذ وتری اندکی فامّا جن تری بسیار بوذ و گرمی اندکی این کس را بیماریهاء عفنی بسیار بوذ، و جن مزاج گرم بوذ و خشك این کس صفرایی مزاج بوذ و موی‌ناك و گرم اندام و سخت بوست، و جن مزاج سرد بوذ و تر بغایت بلغمانی بوذ و نرم اندام و سرد بود تن وی بیسودن و تر، و[10] جن مزاج سرد بوذ و خشك این کس بغایت لاغر بوذ و بی‌گونه و تن این کس سرد بوذ و صلب بیسودن[12] و بباید دانستن که آن کسها را کتنهاء ایشان کلان بوذ دو گونه

۱ــ به: هوا ۲ــ ف: «یا» ندارد ۳ــ ف: بانظاره ٤ــ ف: «بوذ» ندارد

٥ــ ف: فاسیذه. دراصل بین «فا» و «سیذه» ظاهراً «ما» افزوده شده است. م: ولکن جون سرد وتر بوذ لون وی بافاسیذه دارد ٦ــ٦ــ ف: این‌کس ۷ــ ف: بوذه بوذ ۸ــ ف: یاد دارذ

۹ــ ف: کردن ۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ به: او

۱۲ــ ف: «بیسوذن» ندارذ. به: وان‌مادت‌کی ازوی کوشت سرخی اید.... خون‌باشد حرارت‌باشد وخداوند... این مزاج کر.... ترباشد و کوشت ناك، صح م: وآن مادت‌که ازوکوشت سرخی ایذ دران رطوبت بوذ که اندر خون بود وآن بقوت حرارت غریزی بوذ وخداوند مزاج کرم و تر کوشت‌ناك بوذ.

بُونذ[۱] جنانك آن کلانی ایشان[۲] یا[۲] ازکوشت [بود][۳] یا از بوست [٤] یا از بیه ، آنان[٥] که کلانی ایشان ازکوشت بوذ مادّت آن کوشت از تری است [٦] کی اندر خونست و فاعل وی حرارت و آنان کی کلانی تن ایشان از فربیهی[۷] است مادت [۸] آن فربیهی[۸] از چربوست کی اندر خون است[۹] و فاعل وی بُرودت . بس بدیدآمد کی کوشت آوران کرم مزاج باشند و [۱۰] فربیهان سرد- مزاج و[۱۰] بسنده کنیم(f.113) ازین باب تا دراز نکردذ[۱۱] .

مزاج‌خایکان وانثاوین[۱۲] ، و بیش[۱۳] کبدین‌باب مشغول شویم نخست[۱٤] سخنی است یاذ کردنی بدین جایکاه یاذ کنم. بدانك سبب زندکانی حیوانات بدو اندام بوذ یکی دل و دیکر جکر و اندر دل دو کونه جسم‌است[۱٥] یکی[۱٦] آن هواء کرم کی ورا[۱٦] حرارت غریزی خوانند و دیکر آن خون که مرکب است مرین‌حرارت را و سبب کرمی تن حیوان این دو کونه جسم است و اندرین حرارت‌جوهر هوایی و ناری است و مادت این[۱۷] جوهر هوایی[۱۸] و ناری ازشوشه آیذ[۱۹]

۱ــ ف: باشند ۲-۲ــ ف: را ۳ــ از«ف»و«به» افزوده شد

٤ــ ف: «یا از بوست» ندارد ٥ــ ف: را

٦ــ ف: بوذ ۷ــ ف: فربهی ۸-۸ــ ف: از فربهی

۹ــ به: باشد ۱۰-۱۰ــ ف: فربهان‌سردمزاج باشند

۱۱ــ ف: «تا دراز نکردذ» ندارد. ۱۲ــ ف: باب فی‌مزاج‌الخصیتین والانثاوین ۱۳ــ به: ازان

۱٤ــ ف: «نخست» ندارد ۱٥ــ به: و دل را دوکونه جسم باشذ

۱٦-۱٦ــ ف: از هوای کرم او را از

۱۷ــ به: دو ۱۸ــ ف: است ۱۹ــ به: بسوی‌دل ودو جسم دیکربود وان یکی جوهر مائی بود ویکی ارضی ومادت این دوجوهر خون باشد، لابدان دو اول کی کفتم بجای صورت باشد و این دو دیکر بجای مادت ان دوبجاء فاعل واین دو بجاء منفعل‌کی حصول همه چیزهاء جسمانی از صورت و مادت بود پس دل را و جکر را این ......، صح

بسوی دل و شوشه[۱] کی بیایذ[۲] از هوا بیرون[۲] و اندر خون جوهر خاکی است و آبی و این خون از جکر آیذ بسوی دل و هر موجودی طبیعی را حاجت آیذ بصورت و مادت. بس این حرارت را نیز حاجت آیذ بصورت و مادت [۳] صورت این هواست کی یاذ کردم و مادّت این خون که از جکر بسوی دل می‌آیذ. بس ناجار قوّت این هردو اندام ببایذ تا تولد این روح که ورا روح حیوانی خوانند [٤] حاصل شوذ جی حصول همه جیزهای جسمانی از جهت[٥] مادت بوذ وز[٦] جهت صورت بیك جای وزین[۷] قبل بوذ که دایم این هر دو جوهر را[۸] اعنی هوایی و ناری را بدل آنك تحلّل[۹] بذیرذ ببایذ و ان بدم زدن تمام شوذ[۱۰] و آن دو جوهر دیکر را اعنی جواهر آبی و خاکی را[۱۱] آنچ تحلل بذیرفت[۱۲] آن بغذا خوردن تمام شوذ[۱۰] ازبراجی تولد خون از اغذیه بوذ و بدین صفت صورت حرارت غریزی بجای باشد[۱۳] بقدرت خدای عزّ و جل[۱۳].

اکنون اکر دل کرم آمذه بوذ بمزاج و جکر سرد، کرمی دل مقاومت کند و یاری دهذ[۱٤] مر جکر را و باز اکر دل بمزاج[۱٥] سرد آمذه بوذ کرمی جکر یاری نتوانذ کردن و مقاومت کردن (f.114) نتواند[۱٦] مر سردی دل را و کر دل خشك آمذه بوذ و جکر تر، تری جکر مقاومت کند مر خشکی دل را

۱ــ ف: وبشوشه ۲ــ۲ــ ف: از هوایی بیرون آیذ ۳ــ ف: افزوده . و

٤ــ ف: کویند ٥ــ به: صورت و ٦ــ ف: واز ۷ــ ف: وازین

۸ ــ ف: «را» ندارد ۹ــ ف: تحلیل ۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد

۱۱ــ به: یدل ۱۲ــ به: .... حیوان ..... کی ان بغذا ..... شوذ

م: تا این حیوان باقی بماند واین کارها بغذاخوردن ایذ و بدو تمام شود . ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد

۱٤ــ ف: «دهد» ندارد ۱٥ــ ف: «بمزاج» ندارد ۱٦ــ ف: نتواند کردن

و خشکی دل مقاومت نتواند کردن مر تری جکر را و این[۱] از ان قبل است[۱] کی دل سخت کرم است بمزاج فامّا خشکی وی[۲] ضعیف است و کمتر است از خشکی اعصاب و جکر کرم آمذست و تر و تری جکر بیش است از کرمی او و همیشه آن جیز که قوی بوذ مقاومت تواند کرد[۳] با آن‌جیز کی ضعیف بوذ و آنك ضعیف بوذ مقاومت نتواند[٤] کرد با آنك[٤] قوی بوذو همیشه این قانون یاذ بایذ داشتن.

و اکنون مشغول شویم بمزاج انثاوین و خصیتین[٥] و قضیب. جن خصیتین[٥] معتدل بود[٦] این کس قوی بوذ بمجامعت کردن و منی وی بسیار بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تنك و نه سطبر و منی برنك سبید بوذ و بپسوذن کرم بوذ نه سخت کرم سوزان و بعظم[۷] نه سخت بزرك بوذ و نه سخت خُرد و رکها کبر قضیب بوذ معتدل بوذ بفراخی و تنکی و بوست خصیتین[٥] [نه][۸] سخت تَنُك بوذ و نه سخت اسطبر[۹] و موی زهار نه سخت کشن[۱۰] و نه سخت تنك‌بوذ[۱۰] و جن میل دارذ بکرمی موی زهار زوذ بر آیذ و بسیار بوذ و خصیتین[٥] ببسوذن کرم بوند و بزرك و رکها برقضیب فراخ بوذ و انعاظ سخت قوی‌بوذ و منی سطبر بوذ و سوزان و زردرنك بوذ و اندکی بوذ و فرزند بسیار بود این کس را خاصه آن وقت کی رحمی یابذ معتدل، مزاج یا مایل بسردی، فامّا اکر مزاج رحم کرم بوذ انکاه منی مرد را بسوزاند و این کس را جماع بسیار زیان دارذ و توانا بوذ بمجامعت کردن ولکن نا تاودار بوذ و مزه بسیار

۱-۱ــ ف: از قبل آنست
۲ــ ف: وی سخت
۳ــ ف: تواند کردن
٤-٤ــ ف: با ان چیز که
٥ــ ف: خصی. دراصل نیزظاهراً «خصی» بوده که به «خصیتین» اصلاح گردیده‌است
٦ــ ف: بوند
۷ــ به: خصیتین
۸ــ از «ف» و «به» افزوده شد
۹ــ ف: سطبر
۱۰-۱۰ــ ف: بوذ و نه سخت تنك

نیابذ بوقت جماع و منی از وی زوذ جذا شود (f.115) باز اگر میل دارذ بسردی نشان وی آن بوذ کی منی وی سرد بود و فسرده بوذ و اندکی بوذ و خایکان[1] خرد بوذ و موی زهار و نواحی وی[2] اندکی بوذ و انعاظ ضعیف بوذ و رگها اندکی بوذ برقضیب او[3] و باریك بوذ و نشاط اندکی بوذش و منی ازو دیر فروذ آیذ و مزه نیابذ[4] از مجامعت[5] و خایگان و قضیب بپسوذن سرد بود[6] و بوقت سرما و بجایهاء سرد این کس جماع نه تواند کردن و[7] باز جن میل دارذ بترّی[8] بپسوذن تر بوذ خایکان[8] و قضیب این کس و آن اوتار مجوّف کی یاذ کرده ام[9] ضعیف بوند و انعاظ نیز ضعیف بوذ و منی بسیار بوذش و تنك جن آآب و بوذ کی کنده[10] بوذ و موی اندکی بوذ [11]بزهار این کس بر[11]، و هر وقتی کی از تمتع بیندیشد[12]ازار او[12]بیالایذ و منی ازو جذا گردد بی مراد و مزه نیابذ از جماع، و باز[13] جن میل دارد بخشکی حال برضد این بوذ که یاذ کردیم[14] جنانك خصا[15] این کس خشك بوذ و اوتار این کس[16] قوی[17] [بوذ][18] و انعاظ قوی بوذ و موی بسیار بوذ[18] و منی اندکی بوذ و سطبر بوذ و جن مفردات یاذ داری ترکیب توانی کردن و مرکبات بدانی.

و بداتك این اندامها را کمزاج ایشان یاذ کردم بعضی رئیس‌اند و

۱ــ ف: خصی　۲ــ ف: او　۳ــ ف: «او» ندارد　٤ــ ف: یابد　٥ــ ف: بمجامعت
٦ــ ف: بوند. ب‌ه: جون یخ　۷ــ ف: «و» ندارد　۸ــ۸ــ ف: خایکان او بپسوذن‌تر بوذ
۹ــ ف: یاذ کردم　۱۰ــ ف: کند　۱۱ــ۱۱ــ ف: برزهار این کس
۱۲ــ۱۲ــ ف: ران او. م: ران وی　۱۳ــف: «باز» ندارد　۱٤ــ ف: یاذ کردم
۱٥ ــ ف: خصی، ب‌ه: ظ. خصیه. م: خایکان.
۱٦ــ دراصل افزوده. «خشك بود» و با «لاــالی» مشخص گردیده است.
۱۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد　۱۸ــ۱۸ــ ف: موی بسیار و انعاظ قوی بوذ

بعضی انند کی فعل ایشان شریف است و واجب بوذ یاذ کردن مزاج ایشان. باز مزاج آن اندامهای دیکر بدان بابها کی بیماریها یاذ کرده ایذ یاذ کنم و ناچار هم جنین مزاج اندامهاء مفرده ببـایذ دانستن و علامتهاء [1] وی اکر اعضاء مفرده جزوی است از حیوان و جمیع حیوان کرم بوذ و تر نـاجار اجزای حیوان نیز کرم بایذ و تر. اکنون بدین قیاس همه اعضـا مفرده کرم بوند(f.116)[و تر][2] ولکن هر جند همه حیوان کرم‌بوند بمزاج و تر از جمله‌ی ایشان مردم را معتدل دارند و [3] شیر را جن اضافت کنند [3] بمردم کرم دارند و خشك و ماهی را سرد دارند و تر و سك[4] را سرد دارند و خشك و اسب را کرم دارند و تر و کوسبند را کرم دارند و تر و باز هر جند مردم را معتدل دارند از جملهء اندامهاء او پوست را معتدل تر دارند و از جملهء [5] پوست[6] کف دست را معتدل‌تر دارند کی جن[7] قیاس کنند مردیکر اندامها را[8] بوی قیاس کنند، [9] و[9] جن بنکری بینی کی معدن حرارت غریزی دل است و همه تن را کرمی ازوست[10] بس واجب آیذ کی از همه اندامهـاء مفرده کوشت دل کرم‌تر بوذ و از بس کوشتِ دل کوشت جکر و[11] خون واز بس خون کوشت سرخی ولکن این کوشت را اعنی عضله را لیفها بوذ وزین[12] قبل این کوشت بکرمی کمترست‌از کوشتهاء دیکر و کوشتِ شوشه[13] نیز مانندهـ بوذ بدین کوشت و کوشت کرده و سبرز مانند بوند[14] بدین کوشت از قبل

۱ــ ف: علامت ۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: کرم بوند

۳ـ۳ــ ف: جن شیر را اضافت کنند ٤ــ م: سرکه

۵ــ به: همه ٦ــ ف: افزوده . پوست ۷ــ ق: وجن ۸ــ ف: «را» ندارد

۹ـ۹ــ ف: کویند ۱۰ــ ف: از ویست ۱۱ــ ف: افزوده . سبب حرارت همه تن این دو اندام اید و از پس کوشت جکر ۱۲ــ ف: وازین ۱۳ــ ف: بشوشه ۱٤ــ ف: بوذ

آمیختکی این کوشتها باجسام مختلف و از بس این کوشتها تنه شرایین [۱]وز بس تنه شرایین[۱] رکهاء ناجهنده، باز اکر قیاس کند ان اندامها[۲] را کی ایشان[۳] سرد تر باشند[۳] از بوست کف دست کویند از همه سرد تر بلغم است و از بس بلغم موی بوذ و باز استخوان وز[٤] بس استخوان غضروف اعنی نرم استخوان و از بس غضروف رباط و از بس رباط غشا وز [٤] بس غشا وتر وز [٤] بس وتر نخاع وز[٤] بس نخاع دماغ اعنی[٥] مغز سر آن جسمی [٥] سبید کی ورا مغز کویند[٦] وجن بنکری هر کدام اندام را کی از خون بهره بیش[۷] امذست ان اندام بمزاج کرم ترست[۷] و هر کدام اندام را [۸] کبهره از بلغم [۸] بیش آمذه است ان اندام بمزاج سردترست(f.117) و هر کدام اندام را کی [۹] این دو خلط برابر آمذه بوذ ان را معتدل خوانند میان کرمی و سردی وکر میل دارذ[۱۰] بیکی[۱۰] ازین دو کیفیت بدو منسوب کنندش و جن قیاس کنند اندامهاء مفرده را[۱۱] با بوست کف دست بتری کویند از همه ترتر فربیهی[۱۲] است و باز کوشت دماغ و باز کوشت نخاع و باز کوشت [۱۳]شوشه و جکر[۱۳] و باز کوشت سبرز و باز کوشت[۱٤] کرده و باز کوشت عضله و جن قیاس کنند اندامهاء مفرده را با بوست کف دست بخشکی کویند از همه خشك تر

۱–۱ـ ف: ندارد　۲ـ ب‌ه: ان اندامها یعنی اندامهاء مفرده　۳–۳ـ ف: سردترند

٤ـ ف: واز　٥–٥ـ ف: جسم　٦ـ ف: خوانند

۷–۷ـ ف: بوذه است ان اندام کرم ترست بمزاج　۸–۸ـ ف: که از بلغم بهره

۹ـ ف: «کی» ندارد　۱۰–۱۰ـ ف: بخشکی تنکی

۱۱ـ ف: «را» ندارد　۱۲ـ ف: فربهی　۱۳–۱۳ـ ف: جکر و شوشه

۱٤ـ ف: «کوشت» ندارد

موی است باز استخوان باز غضروف باز رباط[۱] باز وتر باز اغشیه باز تنه‌ی رکهای جهنده باز رکهاء ناجهنده[۱] باز ان‌اعصاب کی‌بایشان حرکت بوذ[۲] باز کوشتِ دل و باز ان اعصاب[۳] کی بایشان[۴] حس‌نبوذ[۵] .

اینك تمام شد کارهای طبیعی اعنی صحّتی[۶] و تا اینجا همه صفت کارهاء تن درستی بوذ و بدانك لفظ اعتدال دلیل کند بر دو معنی یکی اعتدال مطلق و دیکر اعتدالی کی باطلاق معتدل نبوذ ولکن نزدیك بوذ باعتدال و دوری وی از اعتدال بدان مقدار نبوذ کی بکارهاء طبیعی زیان دارذ[۷] و تا اکنون ما بصفت کردن این بوذیم و از بهر آن کفتیم کمَیل دارذ بکرمی و میل دارد بسردی و کر میل این اندامها بکرمی و سردی و تری و خشکی بدان‌مقدار بوذ کی بکارهاء طبیعی زیان دارذ[۷] این نیز بدو کونه بوذ یا زیان اندکی‌دارذ یا بسیار و یکی را مِسقام[۸] خوانند و یکی را سقیم جنانك اکر تمام معتدل بوذ صحتی بوذ[تمام][۹] و جن میل دارذ صحّتی بوذ دون[۱۰] .

و من اکنون مشغول کردم بصفت بیماریها و بدانك مزاج کودکان نا رسید[۱۱] کرم بوذ و تر و مزاج جوانان کرم بوذ و خشك و مزاج کهْلان[۱۲] سرد بوذ و خشك و مزاج [پیران برابر][۱۳] اندامهاء مفرده سرد بوذ وخشك و برابر[۱۴] اجواف اندامهاء مفرده[۱۵] سرد بوذ و تر و سال کوذ کی ازوقت (f.118)

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ف: و ۳ـ در اصل افزوده . «که» .
٤ـ ف: با ایشان ٥ـ ف: بوذ ٦ـ ف: صحی . ۷ـ۷ ـ ف: ندارد
۸ـ م: سقام ۹ـ از «ف» افزوده شده به: کامل
۱۰ـ به: فی صفت‌الاسنان ۱۱ـ ف: نارسیذه ۱۲ـ م: دو مویان
۱۳ـ از «ف» افزوده شد. دراصل: برابر به: بیران بحسب... اعضاء مفرده، صح. م: بیران سرد وتربود بحسب‌جرم اعضا مفرده . ۱٤ـ به: بحسب ۱۵ـ «ف» و «م»: و مرکبه .

زاذن بوذ تا وقت رسیذن[۱] و این ان وقت بوذ[۲] کی شان انزال منی اُفتد[۲] و سال جوانان از وقت رسیذن بوذ تاسی وبنج سال و [۳] سال کَهْلان[۳] از سی و بنج بوذ تا شست و سال[٤] بیران از شَست تـا آخر عمر، و بداناك [٥] مر نکاه داشتن تن درستی را و آوردن تن درستی را شَش سبب بوذ [٦] و این اسبـاب مشترك بوند میان تن درستی و میان بیماری جناناك این اسباب تـا معتدل[۷] باشند بمقدار حاجت بکمیّت و کیفیت و وقت و ترتیب سبب کردند مر نکاه داشتن تن درستی را بر تن درستان و آوردن تن درستی را[۸] بتنهاء بیماران و جن بیرون شوند از اعتدال بکمیّت[۹] یا بکیفیت[۹] یا بوقت یا بترتیب سبب کردند مر نکاه داشتن بیماری را بر بیماران و آوردن[۱۰] بیماری را بتن درستان[۱۰] و این شَش جیز این بوذ کیـاذ خواهم کردن[۱۱] : اول این هوا کی کِرد کرفتست مر تنهاء جانوران[۱۲]را و دیکر آنج بخورند از طعام و شراب و دارو و سدیکرم[۱۳] آن جیزها کی اندر تنهاء جانوران بُماند از فضول اخلاط [و][۱٤] براز و بول و مخاط و خوی و ریم تن و بخارها یـا تاآمدنی بوذ بهمه رویها و بیـایذ جن خون یـا آمدنی بوذ[۱٥]و[۱٥]بسیار آیذ جن شکم رفتن یا آمدنی بوذ[۱٦] و نیـایذ جن بول سیاه و جهارم خواب و بیداری و بنجم جنبش و آرام[۱۷]و شَشم حوادث نفسانی[۱۸]اعنی غم و خِشم و فَزع و بیم و آنج بدین مـاند و جن این شش

۱ــ ف: بلوغ ۲ـ۲ــ ف: که انزال منی افتدشان ۳ـ۳ــ م: دوموی ٤ــ ف: سالهای

٥ــ به: حفظ صحت را و اختلاف صحت را شش سبب باشد

٦ــ ف: است ۷ــ ف: نامعتدل ۸ــ ف: «را» ندارد ۹ـ۹ــ ف: و کیفیت

۱۰ـ۱۰ــ ف: بیماری بدرستان ۱۱ــ ف: که یاذ کرد خواهم ۱۲ــ به: ماء خ

۱۳ــ ف: سدیکر ۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد ۱٥ـ۱٥ــ ف: و لکن

۱٦ــ ف: افزوده . بهمه رویها ۱۷ــ ف: آرامش ۱۸ــف: حوادث نفس

جیز موافق بوذ[1] یاری دهذ[2] مر[2] تن درستی را و جن ناموافق بوذ سبب کردن مر بیماری را و من یاذ کنم و بکویم باختصار که از هر یکی جکونه بایذ بکار[3] داشتن و آغاز کنم از هوا[4] (f.119).

فی الاهویة[5]

کوییم[6] لفظ هوا دلیل بوذ برسه معنی: یکی هوای روز و[7] دیکر هوای فصول سال[8] جن[9] تابستان و زمستان و بهار کاه و تیر ماه[9] و سدیکر هواهای شهرها جن هوا ترکستان و سقلاب ستان[10] و هندوستان و روم اعنی[11] شهرها کَرم سیر و سرد سیر.

کوییم جن هوا معتدل بوذ شایستَه بوذ مر تنهاء معتدل را تا صحت برایشان نکاه دارذ و جیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضاء ایشان را[12] نکاه دارذ و فضول از تنهای ایشان بیرون آرذ و نشان این هوا آن بوذ کی از کرمی وی خوی نیایذ وز[13] سردی وی تن[14] سرد نیابذ[14] و فَرژه نکیرذ و تری نکند مر پوست را و نه خشکی.

و[7] باز آن هوا کی کرم بوذ بیمار کرداند مر تنها معتدل را و بشرف هلاك برذ مر تنهاء کرم را یا بحالی[15] رساند بذ[15] فامّا هوای کرم مر تنهاء

۱ــ به: وجندان باشد کی ما را باید ۲ــ۲ــ ف: من ۳ــ ف: «بکار» ندارد
۴ــ ف: انشاالله تعالی ۵ــ ف: باب فی ذکر الاهویة ۶ــ ف: کویم ۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ ف: «سال» ندارد ۹ــ۹ــ ف: زمستان و تابستان وبهار کاه و تیر کاه
۱۰ــ به: و حبشه و زنك، صح ۱۱ــ ف: افزوده. هواها
۱۲ــ ف: «را» ندارد ۱۳ــ ف: واز ۱۴ــ۱۴ــ ف: درشت نیایذ
۱۵ــ۱۵ــ ف: بذ رساند.

معتدل[۱] لاغر کند و گونه زرد گرداند و خون بپوساند و دل را گرم کند و تبهاء تیز آرد و تشنگی آرد و آرزو طعام بروذ و سرها بر کند و دردِ چشم آرد و نزله افتذ[۲] و کَندن شکم آرد صفرایی، و خون را تیز کند و هضم طعام ببرد یك‌بارگی و اجواف را سرد کند و تنهاء حیوان بهوای گرم درویش باشند و[۳] بحرارت غریزی و توانگر باشند بحرارت غریب ولکن این هوا شایسته بوذ مر[٤] خداوندان فالج و تشنّج بلغمی را[٥] و بازگرفتگان را و پیران را و انکسها را کمزاج ایشان سرد بوذ و آنکسها[٦] کریاضت نکنند و مسام ایشان بسته بوذ. این جنین هوا مسام بگشایذ و خوی آرد و مزاج گرم کند خاصه مزاج پوست.

فامّا هوای سرد زیان دارد مر تنهاء معتدل را و بیماریهاء سردتولد کند و مر[٤] خداوندان سردی را بکشد یا بحالی[۷] افکند بذ(f.120) و آن[۷] بیماریها که ازو تولد کند تبهای بلغمی بوذ و ربع و شَطرالغب و نزله سرد و زکام سرد وسرفه بلغمانی[۸] و فالج و سکته[۹] و تشنج تر ورعشه وخدر و قولنج‌بلغمی و استسقا لحمی و باز جنین هوا سوذ دارذ مر خداوندان مزاج گرم را[۱۰] و بیماریها گرم را و نزلهاء[۱۱] گرم را باز دارذ و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزایذ و مَواد را[۱۰] سطبر گرداند و دل را نکاه دارد از بیماریهاء گرم و حرارت غریزی را قوی کند[۱۲] و اجواف را گرم کند[۱۱] و تنهاء حیوان اندر

۱ـ ف: را ۲ـ ف: افکند ۳ـ ف: «و» ندارد ٤ـ ف: «مر» ندارد

۵ـ ف: و خداوندان‌زکام بلغمی را. م: ونزله وزکام‌را ٦ـ ف: را ۷ـ۷ـ ف: بذ فکند واز

۸ـ ف: بلغمی ۹ـ ف: «وسکته» ندارد ۱۰ـ ف: «را» ندارد

۱۱ـ ف: نزله‌ء ۱۲ـ در «به» کلماتی ناخواناست. م: و حرارت غریبه‌را ضعیف کند ...

۱۳ـ ف: گرداند

هوای سرد توانکر بوند[1] بحرارت غریزی و درویش بوند[1] بحرارت غریب و نیك موافق بوذ این هوا مر نکاه داشتن تن درستی را الا انك زیان دارد مر آنان را که مزاج[2] سر ایشان سرد بوذ اکر احتیاط کنند بسر بوشیده داشتن برهند از مضرت این هوا، و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوههای سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیر زندکانی بوند[1] و تن‌درست و اجواف کرم بوذ و حرارت غریزی قوی بوذ و قوّت[3] هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابذ و تحلّل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده[4] بود.

و باز بهوا کرم همه بخلاف این بوذ اعنی که اجواف سرد بوذ وقوّت هاضمه ضعیف بوذ و تن غذا[5] کم یابذ وتحلّل بسیار یابذ[5].

و باز هوای تر تنهاء معتدل را تر کرداند و بیماریهاء تر آرذ جن استرخا و کرانی زفان و تربل و نزله و زکام تر آرذ و آنکسها را[6] کمزاج ایشان تر بوذ[7] بحالی افکند بذ[7] جن فالج تر و تشنج تر و باز جن مزاج خشك بوذ و هوا تر شوذ این جنین کسها را نیك سود دارذ و رطوبات اصلی را نکاه دارذ اعنی ان رطوبت کی او را القریبة للجمود خوانند و دیکر ان رطوبت[8] که او را المنبته[9] فی الاعضا خوانند و سدیکر آن رطوبت را (f.121) کی ورا[10] الماسکة للاعضا خوانند و این جایکاه شرح آن رطوبات نیست ولکن من اندکی یاذ کنم تا ترا دانسته آیذ.

بدانك منی تر بوذ و جن اندام کردد آن منی آن اندام نیز تر بوذ[11]

١ــ ف: بوذ　٢ــ ف: افزوده . مغز　٣ــ ف: بقوت　٤ــ ف: پسندکی

٥ــ٥ــ ف: یابذ تحلل بسیار افتذ　٦ــ ف: «را» ندارد.　٧ــ٧ــ ف: ایشان را بحالی بد افکند

٨ــ ف: افزوده . را　٩ــ ف: المبثثة　١٠ــ ف: اورا　١١ــ ف: کردذ

برطوبت منی و ناجار مر اندامها را غذا بایذ و آن غذا اندام بدو قسم بوذ یکی قسم[۱] تشابه یافته[۲] والتزاق خواهذ یافتن و آن رطوبت بیشین را الماسکة للاعضا خوانند و از بهر آن او را[۳] الماسکه خوانند جه قوام اعضا و صورت اعضا بدین رطوبت بوذ[۴] باز این دیگر[۵] که ورا[۵] القریبة للجمود خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می‌خواهذ یافتن و غذا بحقیقت ان[۶] رطوبت[۷] بوذ و یکی رطوبت[۸] است سدیگرم نام وی المنبته[۸] فی الاعضا و این آن[۹] رطوبت است کنه تشابه یافته بوذ[۱۰] و نه التزاق و لکن اهنك کرده بوذ کتشابه یابذ جنانك ان تشابه یافتست آهنك کردست مر التزاق را و خواهی گوی مر جمود را و باز رطوبت جهارم اندر رواضع بود و بدانك مثل رکها جن مثل جویها بوذ کزمیها[۱۱] آب دهد، از نخست روذ بوذ و بتازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند[۱۲] و باز سواقی و این را بپارسی اب راهه خوانند و باز رواضع و این را بپارسی [بران][۱۳] خوانند. اینك مثال رکها بدین[۱۴] قیاس بوذ کیاذ کردم و معنی رواضع شیر دهندکان بوذ اینك رطوبات اصلی را معنی این بوذ کیاذ کردم و هوای تر بوست تر دارد و خداوندان دق و ذبول را[۱۵] و خفقان کرم را نیك سوذ دارذ ولکن بیماریهاء عفنی آرذ خاصه جن[۱۶] مزاج هوا کرم بوذ و تر و مرین را شرح[۱۷] بسیار بایذ[۱۷]

۱ــ ف: «قسم» ندارد ۲ــ ف: یافته بوذ ۳ــ ف: ورا

۴ــ ف: و ۵ـ۵ــ ف: راکه اورا ۶ــ ف: این ۷ــ «به» و «م»: افزوده. دوم

۸ـ۸ــ ف: سدیکر نام او المبثثة ۹ــ ف: «آن» ندارد

۱۰ــ ف: یافته است ۱۱ــ ف: که زمینها را ۱۲ــ م: ظ. که ادق کوییم.

۱۳ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد ۱۴ــ ف: برین

۱۵ــ ف: «را» ندارد ۱۶ــ ف: خاصه که ۱۷ـ۱۷ــ ف: بسیارست

تا معلوم کردد و ما بسنده کنیم بدین مقدار و یاذ کنیم معنی وبا. (f.122)

فی الوبا[١]

معنی وبا آن بوذ کی جوهر هوا کَنده کرذ و جن جوهر هوا کنده کرذ مَوتان آرذ و بیماریهاء وبایی بسیار کردد[٢]، و هوا باذِ استاذه بوذ[٢] و باذ هوای جنبان.

[٣] و اکنون[٣] آغاز کنیم یاذکردن مزاج باذها و آغاز از باذ شمال کنیم از بهر آنك این[٤] باذ موافق ترست[٥] طباع حیوان را و تنهاء حیوان[٦] بدین باذ درست بوذ و معتدل و مزاج این باد سردست و خشك و موافق است مر مزاج دل را از قبل آنك حیوانات منفعت یابند[٧] بهوای خنك و خبَه کردند[٨] بهوای کرم بس بدید آمذ که منفعت یافتن[٩] ما از کیفیت هواست نه از جوهر هوا و اکر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بوذی نبایستی کبهواء کرمابه و هوای جاه[١٠]خبه کشتیمی ولکن این هوا زکام و نزلهء سرد افزایذ فامّا نیك منفعت کند بامراض عفنی و هضم را یاری کند و احشا را قوی کرداند و دیکر باذ صبا بوذ و صبا آن بوذ کی از ناحیت مشرق آیذ و این باد[١١]نیز مانندہ بوذ[١١]بباذ شمال الا آنك اندکی از شمال کرم تر بوذ و طبع این معتدل بوذ و میل دارذ بحرارت اندکی و سدیکر[١٢] از[١٢] جنوب بوذ و

١ـ ف: باب فی‌ذکرالوبا و الریاح ٢ـ٢ـ م: وجمله هوا باذی بوذ ایستاده .

٣ـ٣ـ ف: بوذ و ٤ـ ف: «این» ندارد ٥ـ ف: افزوده . مر

٦ـ ف: حیوانات ٧ـ ف: یابذ ٨ـ ف: کردذ ٩ـ ف: «یافتن» ندارد

١٠ـ «به» و «م»: افزوده . دم‌دار . ١١ـ١١ـ ف: مانندہ بود نیز ١٢ـ١٢ـ ف: باد

این باذ سخت زیان کار بوذ وسرها بُر[۱] کند و زیان دارذ خداوندان سرفه کرم را و خداوندان سل[۲] را و بیماریهای عفنی[۳] و هضم تباه کند و احشا را ضعیف کند و مزاج این باذ کرم بود و تر و سبب تری این باذ بسیاری دریاهای ناحیت جنوبست و این باذ از ناحیت سیاهان آیذ اعنی یمن و زنج و هند و باذ شمال از ناحیت کنجاك[٤] و بعضی از سقلاب و ترك و[٥] خاصه[٥] کیماك و چهارم باذ دبور[٦] و این باذ از ناحیت مغرب آیذ و این باذ معتدل بوذ ولکن محمود نبوذ و میل دارذ بتری[۷] (f.123)وز قبل آنك[۷] تری یاری دهـنده بوذ مر[۸] بیماریهای عفنی[۹] همچنانك صبا مانندہ بوذ[۱۰] مر شمال را همچنین دبور مانندہ بوذ مرجنوب را اینك کفتیم طبایع هوا که روزروز بوذ[۱۱] .

اکنون آغاز کنیم آن هواهـا کی بنواحی بوذ و بشهرها و بتابستان و زمستان و بهار کاه و تیرماه . بدانك کشتن هواها را شش سبب است یکی وقت[۱۲] سال و دیکر نواحی و اقالیم و سدیکر نهاذ شهرهـا ببلندی و مغاکی و همسایکی[۱۳] باکوه و ریك و [و دریاها][۱٤] و بیـابان و کشاذکی شهر بسوی[۱۵] جنوب و بستکی بسوی[۱۵] شمـال از قبل کوهها که از روی شمال بوذه بوذ یا کشـادکی شهر از سوی شمال و بستکی[۱٦] سوی جنوب از قـبل کوههـا کبسوی جنوب بوذ[۱۷] و چهارم برآمذن ستارکان و بنجم باذهـا اعنی شمال و

۱ــ م: تر ۲ــ در «به» کلماتی ناخواناست ۳ــ ف: آرذ

٤ــ ف: افزوده. آیذ ٥ـ٥ــ ف: خاك ٦ــ ف: افزوده . بوذ ۷ـ۷ــ ف: واز قبل آن

۸ـ۹ــ ف: بادهاعفنی‌را و ۹ــ به : واو لختی بباد جنوب ماند، صح ۱۰ــ ف: است

۱۱ــ ف: «که روزروزبوذ» ندارد . به: اینك لختی از فصول سال بکویم واز طبع هر وقتی انشاالله ، صح

۱۲ــ ف: بوقت ۱۳ــ ف: افزوده. شهر ۱٤ــ از «ف» افزوده شد. م: دریا و ریك

۱۵ــ ف: سوی ۱٦ــ ف: افزوده. از

۱۷ــ به: یابرخلاف این ، صح

جنوب و صبا و دبور و ششم برآمذن بخارهای کنده، و من دو ازین جمله یاذ کردم اعنی تصاعد بخار و باذها و ماندست برمن یاذ کردن این جهار.

بدان کتابستان جن بمزاج طبیعی خویش[۱] بوذ کرم بوذ ولکن اول وی کرم بوذ و بآخر وی کرم و[۲] خشك بوذ و میانه‌ی وی سخت کرم[۳] و نه بغایت تر بوذ و نه خشك و تیر ماه[٤] اول وی[٤] بآخر تابستان ماند و آخر وی[٥] باول زمستان و معتدل بوذ تیر ماه میانهء وی بکرمی و سردی و معتدل نبوذ بتری و خشکی جه میل دارذ بخشکی و اندرین فصل بیماریها بسیار بوذ و سبب مخالفی[٦] هوا که شب و بامداذ سرد بوذ و بآخر روز و نیم روزان کرم بوذ[۷] و بیماریهاء سودایی و تبهاء مختلف بسیار بوذ بدین فصل جنانك بتابستان بیماریهای صفرایی و تبهاء غب بسیار بوذ و زمستان سرد بوذ و تر و بیماریهای بلغمانی بسیار بوذ اندرین فصل ولکن (f.124) هضم بسیار بوذ بدین وقت[۸] از قبل درازی شب و بسیاری خواب و کرمی احشا از قبل تنکی مسام[۹] و بوشیدکی تن بجامهء بسیار و باز بتابستان هضم اندکی بوذ از قبل کوتاهی شب و کمی خواب و کرمی هوا و سردی اجواف بسبب کشاذکی مسام و بسیار خوردن آبهای سرد و یخ و بهارکاه معتدل بوذ محض و اول وی بآخر زمستان ماند و آخر وی باول تابستان[۱۰] و بهار کاه وقتی بوذ بغایت اعتدال الا انك اخلاط فسرده بکدازذ و نزلات بسیار کردد. واجب آیذ بدین فصل[۱۱] استفراغ کردن بیشتر بفصد و کمتر بداروء مسهل و تیر ماه بیشتر بداروی مسهل و

۱ــ ف: «خویش» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ف: افزوده. بوذ

٤ـ٤ــ ف: وی اول ٥ــ ف: «وی» ندارد ٦ــ ف: مخالفت

۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ به: و سبب کرمی احشا باشد کی حرارت انجا بسیار باشد و ، صح

۹ــ ف: افزوده . پوست ۱۰ــ ف: افزوده . ماند ۱۱ــ ف: بدین وقت

کمتر بفصد و دانستـهای تو کمزاج هوا و منفعت و مضرّت وی یـاذ کرده ام بدان باب که صفت مزاج هواها کفتم و این آن وقت بوذ کفصول [1] سال بمزاج طبیعی بوذ باز جن فصول سال بمزاج طبیعی نه بوذ سبب کرذذ مر بیماریهاء بسیار را و وبا را و این جای[2] صفت کردن این نیست جه سخن دراز شوذ اکر خواهی که این بحقیقت بدانی [3] بکتاب بقراط باهویه [3] و میاه و بلدان بیایذ خواندن یا فصول بقراط و برمن مانده است یاذ کردن نواحی[4] .

کوییم نواحی جهارست شمال و مشرق و جنوب و مغرب. و طبایع نواحی مانده بوذ بطبایع باذها اعنی باذ شمـال و[5] جنوب و صبا[5] و دبور و وقت برآمذن ستارکان و فروشذن ایشان جنانك[6] وقت برآمذن شعری سخت کرم بوذ[7] و جن آفتاب بجوزا و سرطان و اسد بوذ وقت سخت کرم بوذ و جن

۱ــ ف: افزوده . مزاج ۲ــ ف: افزوده . جای ۳ــ۳ــ ف: کتاب بقراط اندر اهویه

٤ــ ف: افزوده. باب فی‌ذکر النواحی ٥ــ٥ــ ف: صبا و جنوب ٦ــ ف: چنان چن

۷ــ به: این شرح در حاشیه سه صفحه نوشته شده است :

بباید دانست که .... و انجه تولد کند غذا اندر .. باریك نتواند کذشت و باندامها .... رسید مکر..... لختی صفرا کی آب ... کند و صفرا بقوت ... وکرمی آنرا بکـ .... ند وجون باندامها رسد بیشتری از اب باز کردد بول بازاید واندکی با غذا بماند وباوی ... بیرون ترابد وباندامها بیوندد وانج غذاء ضر... باشد اندر اندامها فزاید وانج اب‌باشد سبب... کی هر تنی‌که اندر وی خلطی فزونی باشد وعرق... و مزه آن خلط دهد ولختی دیکر اکر غلیظتر باشد... آن ... کند و... ان اب از مسام بیرون اید وبرظاهر ... بماند و آن شـوخ باشد کی برتن مردم ... ان کفته‌اند کی عرق از حال حون و حال هم ... غذا و حال فضلهاکی اندر اندامهـا باشد... دهد ونشانهاء حال تن از عرق ان... یکی از بسیاری واندکی دوم از رنك ... ازطـعم جهارم از بوی پنجم از قوام... از کرمی هفتم از بیرون آمدن هشتم از ... باب اندر عرق آمدن بسیار هر... ضعیف کند اما اکر بسیاری عرق‌از ..... دافعه بودکی فضلهء که تن‌را بدان حاجت ..... وبودن آن درتن وبالست دفع می .... است واین ازبس امتلا باشد جه ... درستی وجه اندر بیماری خاصه انج دون بحران باشد و بیمـار بس از ان راحت .... آنج از ضعف ماسکه باشد زیان ... باشد وآنج اندرتن در ... نشان آن باشد کی غذا از ان .... بر تابد وهرگاه که .... وبسیاری عرق اندر همه روزکار بیماری نشان بسیاری خلط باشد وبسیاری عرق‌باسهال

بقیه در صفحه ۱۵۱

بقوس و جَدی و دلو بوذ سخت سرد بوذ باز جن بمیزان و حمل بوذ سخت [1] معتدل بوذ و جن بحوت بوذ مانند بوذ بزمستان وجن(f.125)بثور بوذ مانند بوذ بتابستان و بعقرب و بسنبله بهمین قیاس بوذ .

فامّا شهرها جن بلند بوذ و برسر کوه مزاج آن شهر سرد بوذ و جن مَغ افتاده بوذ مزاج[2] هوای آن شهر کرم بوذ[3] بخاصه جن کل وی[3] شورَه دارذ و اکر بسوی شمال کوه دارذ و بسوی جنوب کشاذه بوذ بادهاء جنوبی بسیار [4]بوذ و مزاج[4] هوای شهر کرم بوذ و بجنین ناحیت بیمـاری بسیار بوذ

۱ــ ف: «سخت» ندارد ۲ــ ف: افزوده. و ۳ـ۳ــ ف: خاصه جن کل ۴ـ۴ــ ف: روذ و

بقیه از صفحهٔ ۱۵۰

یا بادرار البول یا باستفراغ دیکر از انواع استفراغها سخت بد باشد وهرکاه کی عرق از سروکردن و سینه باشد و نشان ان باشد کی قوت حیوانی ضعیفست یا ضعیف خواهد شد خاصه اکر عرق سرد باشد نامیدی باشد خاصه اندر تبهاء حاده و محرقه واکر از بعضی اندامها عرق بیشتر .... واز بعضی کمتر نشان ان باشد که ماده بیماری اندر ان اندامست که عرق ازوی همی آید مالیدن ان اندام بیشترست از بهر انك بزانیدن فضله از موضع ماده تواند بود وجون ماده اندر.... وبدین سبباست که عرق سردکه ازسروکردن وسینه‌آید نشان بدحالی‌باشد ازبهر آنك... آنست کەماده‌بسیارست‌و... همه‌اندرسروتن‌است وطبیعت عاجزاست. اماعرق‌زرد نشان‌صفراباشد. سبید نشان غلبه بلغم باشد عرق شوخکن و سیاه نشان سودا باشد وهرکاه که قوت ماسکه رکــها ضعیف باشد عرق همچــون خونابه باشد وهرکاه کی‌خون ... سخت بد... را نشاید اندامها انرا قبول کند عرق خون باشد وترشی بوی عرق نشان ترشی بوی بلغم باشد وتیزی بوی نشان خلط صفرا باشد و کند عرق نشان عفونت اخلاط باشد ... غلبه صفرا باشد ..... رطوبت خام بسیارست واز خامی وبسیاری بدان .... است‌که حرارت غریزی و حرارت .... انرا کمی تواند بزانید وروزکار دراز... تا جنین رطوبتها بخته شود وتبهاء حادّه مهلت ندهد وقوت زودتر ازان ضعیف کند کی مادهء بدین خامی بخته شود واندر تبهاء آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بزاند .... سبب عرق سرد اندر تبهاء حاده نیز ازان باشدکه اندر تبهاء آهسته عرق کرم اندر همه تبها وبیماریها امیدوارتر وبا سلامت‌تر از عرق سرد باشد والله اعلم. قوام عرق عرق تنك نشان رقیقی ماده باشد وعرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد ونشان درازی بیماری باشد از بهرانك روزکار دراز باید تاماده غلیظ ولزج بخته شود والله اعلم .

خاصه بیماریهای وبایی[۱] . جن حال بخلاف این بوذ جنانك بسوی جنوب کوه بوذ و بسوی شمال کشاذه باذهای شمالی بسیار جهذ بجنین شهر و مزاج هوا این شهر سرد بوذ و خشك و مردمان[۲] وی[۲] تن درست بوند باز اکر کوه بسوی مغرب بوذ یا بمشرق[۳] بسیار زیان ندارد.

بازاکر نهادِ [شهر][٤] برلب دریا بوذ هوا ان شهر تر بوذ جن آب خوش بوذ زمستانها سخت سرد بوذ و تابستانها سخت کرم[٥] و شهر بیماری ناك بوذ باز اکر آب شور بوذ و تلخ هوا این شهر خنك بوذ و بزمستان سخت سرد نبود باز بتابستان سخت بغایت کرم بوذ و خشك و اکر بناحیت شهر ریگ بوذ مزاج هوای این شهر خشك بوذ و بتابستان سخت کرم بوذ و بزمستان سخت سرد و کر دریا بسوی جنوب بوذ مزاج شهر سخت کرم بوذ باز اکر دریا بسوی شمال بوذ مزاج شهر سخت سرد بوذ و این ان وقت بوذ کی آب دریا خوش بوذ. باز اکر نهاذ شهر بنزدیکی[٦] بیابان بوذ مزاج آن شهر بکردذ بمزاج آن بـاذها کی بدان شهر کارکر کردذ باز اکر تربت شهر شوره ناگ بوذ مزاج[۱] هواء ان شهر[۷] کرم بوذ و اکر نم ناگ بوذ(f.126)مزاج هوا آن شهر[۷] تر بوذ و اکر تربت شهر سنگ ناگ بوذ بتابستان بتفسد و کرم کردد و بزمستان سرد بوذ و اکر تربت شهر خوش بوذ و معتدل مزاج و[۸] هواء شهر معتدل بوذ[۹] .

۱ـ ف: افزوده. و ۲ـ۲ ف: این شهر ۳ـ ف: مشرق ٤ـ از «ف» و «م» افزوده شد

٥ـ ف: «کرم» ندارد ٦ـ ف: بنزدیك

۷ـ۷ـ ف: ندارد ۸ـ ف: «و» ندارد

۹ـ ب‌ه: ودماغ را قوت دهد وسود دارد م: اکنون لختی از بخارها بکویم وکر بخارها از میوها وز سپرغمها ایذ دماغرا قوت کند و سود دارد .

و نیز هواهاء شهرها تباه شوذ از جهت بخارها کندَه کبرآیذ و هوا شهر را[۱] تباه کند از مُردکان یا از بارکینها کندَه یا مستراحها یا از میوَها و ترّهاء بوسیذه و دایم بجُنین شهر وبا بوذ و بیماریها وبایی بسیار بوذ و نیز این عارضه بیفتذ بلشکر کاهها بسبب کردآمذن سرکین و بول ستوران و مردمان و برخاستن بخارهاء کندَه ازین جیزها و تباه‌شذن هوا و بدیدآمذن وبا[۲]. و نیك منفعت دهذ اندر معالجت شناختن هوا و تو بذین که من کفتم دایم قیاس کن و بدان کی[۳] اکر هوا[٤] یاری دهذ مر طبیعت بیماری را جنانك بیماری کرم بوذ و هوا کرم بوذ[٤] یا سرد بوذ و هوا سرد علاج برضدّ این بیماری سخت قوی بایذ کردن و جن هوا ضدّ مزاج بیمار بوذ علاج سخت قوی نبایذ کردن جه هوا یاری دهنده است مر[٥] بجشك را. باز آنجا که بیماری کرم بوذ و مزاج صحّی کرم بوده بوذ تبرید قوی نبایذ کردن جه بیمار از مزاج خوُیش دور بیرون نیامذه است و همجُنین انان راکمزاج صحّی سرد بوذ و بیماری سرد آیذ تسخین قوی نبایذ کردن جه از مزاج خوُیش[٦] دور بیرون نیامذست. باز اکر مزاج بیمار باصل سرد آمذه بوذ و ورا بیماری کرم آیذ تبرید سخت[۷] قوی بایذ کردن جه از مزاج خویش دور بیرون آمذست و هم‌جنین اکر مزاج [۸] اصلی اعنی صحّی[۸] کرم بوذ و ورا[۹] بیماری سرد آیذ تسخین قوی بایذکردن جه از مزاج خویش دور بیرون آمذست. باز اکر هوا یا مزاج اصلی از دو یکی با بیماری موافقت

۱ــ ف: «را» ندارد
۲ــ ب‌ه: وبیماری
۳ـ۳ــ ف: آن هوا. ب‌ه: بطبیعت
٤ــ ف: «بوذ» ندارد
۵ــ ف: «مر» ندارد
٦ــ ف: «خویش» ندارد
۷ــ ف: «سخت» ندارد
۸ـ۸ــ ف: صحی اعنی اصلی
۹ــ ف: واورا

کند علاج بر ضدّ بیماری معتدل بایذ کردن جنانك اکر مزاج اصلی کرم بوذ و بیماری کرم لکن[1] هوا سرد بوذ تبریدِ معتدل بایذ کردن و اکر مزاج اصلی سرد بوذ و بیماری سرد بوذ[2] و هوا کرم تسخین معتدل بایذ کردن. اکنون بسنده کنیم ازین باب و مشغول شویم بیاذ کردن خوردنیها از طعام و شراب.

فی الاطعمة والاشربة[3]

اما معنی ان لفظ[4] کی کوییم خوردنیها[4] از طعام و شراب بسه معنی بخشیده شوذ یکی غذا مطلق و دیکر داروء مطلق و سدیکر آن غذاها کی بایشان[5] هم قوتِ دارو بوذ و هم قوت غذا.

فامّا غذا مطلق آن بوذ کجن خورنده[6] ورا[6] بخوردن تن خورنده بدل یابذ از نقصان و قوی کردذ و بجوهر اندامهاش فزایذ[7] و بر مزاج طبیعی بماند وز[8] خوردن این غذا تن خورنده نه کرم کردذ و نه سردو مُنقاد بوذ مر طباع خورنده را جنانك استحالت بذیرذ از قوت هاضمه[9] بکوهر اندامها و بمزاج اندامها[10] و این بحقیقت غذا بوذ.

و[11] باز اغذیه دوائی آن بوذ کجن بخورد خورنده طبیعتِ خورنده او[12] را بکرداند و جوهر اندامها بوی بُفزایذ و قوی کردذ تن بدل انج بکاسته بوذ از وی باز یابذ و لکن غذا معتدل نبوذ بکوهر و مزاج یا تن ازو کرم‌تر

۱ـ ف: ولکن ۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۳ـ ف: باب فی ذکر الطعام والشراب
٤ـ٤ـ ف: کوییم خودنیها ٥ـ ف: با ایشان ٦ـ٦ـ ف: ان‌را ۷ـ ف: بفزایذ ۸ـ ف: واز
۹ـ ف: افزوده . و ۱۰ـ ف: افزوده . برد ۱۱ـ ف: «و» ندارد ۱۲ـ ف: «او» ندارد

کردد یا سردتر[۱] بوذ[۲] یا اندرین غذا کیفیتی بوذ مانند[۳] کیفیت دارو تاهم غذا آیذ ازو و هم بدان کیفیت فعل کند جن دارو .

و سدیکر دارو بوذ و دارو آن جیزها را خوانند کی تن خورنده[٤] ازو غذا نیابذ[٥] و منقاد نبوذ مر طباع خورنده را و استحالت نبذیرذ تا بکوهر اندامهاء خورنده بفزایدی جه تن خورنده را[٦] سرد کرداند یا کرم یا تر یا خشك[٦] و این معنی را بدیکر لفظ کفته اند(f.128)جنانك کویند غذا آن جیزی بوذ کی[۷] خورنده ورا بخورذ طبیعت خورنده[۸] ورا بکرداند و بکوهر اندامها بفزایذ و اغذیه دوائی آن بوذ کجن خورندهٔ ورا بخورذ از اول وی تن خورنده را بکرداند و بکوهر خویش آرذ اعنی بمزاج خویش بازطبیعت خورنده[۸] ورا قهر کند و بکوهر اندامها برد و اندامها بوی[۹] بفزایذ و دارو آن جیز[۱۰] بوذ که جن خورنده ورا[۱۱] بخورذ او تن خورنده را بکرداند و بمزاج خویش آرذ و بهیج روی طبیعت خورنده مر وی را نتواند[۱۲] کردانیذن تا بکوهر اندامها بفزایذی[۱۳] و بدین لفظ سه معنی بوذ یکی از غذا مطلق آن بوذ که منفعل[۱٤] کردد طبعهاء مارا و طباع[۱٤][ما فاعل او کردد][۱۵] و دارو آن بوذ که منفعل بوذ طباع ما ازو[۱٦] و اغذیهٔ دوائی آن بوذ که[۱۷] طباع ما از[۱۷]

۱ــ به: یاخشك تر یا ترتر ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ ف: مانندهٔ ٤ــ ف: را

۵ــ ف: نیایذ ٦ــ٦ــ ف: کرم کرداند یاسرد یاخشك یاتر ۷ــ ف: که چن

۸ــ ف: «خورنده» ندارد ۹ــ ف: وی ۱۰ــ ف: جیزی ۱۱ــ ف: اورا ۱۲ــ ف: نتوان

۱۳ــ ف: بفزایذ ۱٤ــ۱٤ــ ف: بود از طباع ما ۱۵ــ از «به» (صح) افزوده شد . م: ما فاعل وی کردد

۱٦ــ به: وبهیج کونه منفعل نکردد او طبایع‌مارا و جهارم جیزی است کی اورا زهر خوانند واز ان جیزی باشد کی فاعل کردد ..... مارا ، صح. م: وبهیج روی طباع ما فاعل وی نکردد وجهارم جیز آن بود که او را زهر کویند و ان جیزی بود قاهر کردد بر طباع ما .

۱۷ــ۱۷ــ ف: منفعل بوذ طباع ما از وی واو

[۱]وی منفعل بوذ و وی[۱] نیز منفعل کرذذ از طباع ما یا فاعل بوذ از جهتی [و][۲] منفعل بوذ از جهتی دیکر، و زهر آن[۳] جیز کی تنهاء ما را تباه کننده بوذ[۳] بگرمی جن بیش[٤] یا بسردی جن ابیون[٥] یا معفّن بوذ جن زهر مار یا ذراریح اکنون از هریکی اندکی یاذ کنم[٦].

اما اغذیهء مطلق سه کونه بوذ: یکی آنك ازو غذا اندکی آیذ ولکن معتدل بوذ و محمود جن کوشت[۷] جوزه و کوشت فاخته و دُرّاج و ماهی شیم خُرد که ماوی[۸] برونذها سنگ ناك بوذ[۹] و بالهاء مرغ دشتی. فامّا آن غذا مطلق که ازو غذا بسیار آیذ جن زردی[۱۰] خایهء مرغ خانکی و کوشت کوساله فربه و کوشت خوك و نان کاگ[۱۱] و کوشت بَط. و مثال آن غذا مطلق که از وی[۱۲]غذا معتدل آیذ و نه اندك بوذ و نه بسیار جن نان حَواری باك و کوشت بُزغاله(f.129) یك ساله یا کوشت کوسبند یك ساله ومرغ دشتی و مرغ خانکی خاصه ماکیان.

فامّا اغذیهء دوایی شش کونه بوذ: یکی تر جن شیر و کَدو و خیار و خیار بادرنك و شراب نو، و دیکر خشك جن سرکا و کرینج[۱۳]و کاورْس و ارزن و نرسك[۱٤]، یا کرم جن انکبین و کوشت کبوتر[۱٥] و شاشب[۱٦] و کُندُشك و شراب کُهنانهی[۱۷] خوش ذوق و خوش بوی و باك و صافی و معتدل

۱ــ۱ــ ف: ندارد ۲ــ از «ف» افزوده شد ۳ــ۳ــ ف: چیزی بوذ که تنها مارا تباه کند

٤ــ م: «بیش» ندارد ٥ــ ف: افیون ٦ــ به: اغذیه ۷ــ ف: «کوشت» ندارد

۸ــ ف: افزوده . که . به: أو ۹ــ ف: دارد ۱۰ــ ف: زرده‌ء

۱۱ــ به: ظ. کی‌تا یکشب بخته باشند، صح . ۱۲ــ ف: از و ۱۳ ــ «ف» و «م»: کرنج

۱٤ــ به: سدیکر ۱٥ــ ف: کبتر ۱٦ــ ف: شاسپ

۱۷ــ ف: کنانه‌ء . م: کهن

بقوام[1] ، یا سرد جن نان جوین و کشك[2] و باپرك و تخم کوکنار و ماش [3] یا غذاهاء قابض جن سیب و نار و آبی و سنجد و تتری و غوره و حماض اترج[4] و ترشه و بلوط و شاه‌بلوط و خرماقصب و بسر و آلج کوهی [5] یا غذاهاء شکم نرم‌کننده جن روغنها خاصه روغن شیره و کوز و بادام و بسته‌و عصیر و انکور و خرما و بانید و شکّر و شیرخشت و ترنکبین و سپاناخ و قطف و ذحمنج[6] و کرنب وآب نرسك وجکندر .

وز[7] جمله‌ی این غذاها کی کفتم بعضی آب بشت افزایند[8] جن کزر و بیاز و شملغ و ترب و کوشت بط و زردی خایه و کندشك و کوز و بادام و بسته و فندق و کوز هندو و حبّةالخضرا وز[7] ترها ونده [9] و ازین غداها بعضی آن بوند[10] که صفرا انگیزند جون سبندان و همه غذاهاء شیرین بخاصه انکبین و سیکی کنانه و بعضی آن بوند که سودا انکیزند جن بنیر کنانه و کرنب و نرسك و رخبین و ترف و باتنکان خاصه و خایه کرنب و نان سبوس ناك و کوشت حیوانات کوهی جن خرکوش و خرکوره و کوشت اشتر و کوشت اسب و شراب کنانهء شیرین دار سیاه رنك و[11] سطبر و ماهی شور و کوشت زاغ و نمك سوذ و کوشت کاو بیر فامّا آن غذا ها که بلغم تولد کنند[12] هر طعامی که لزج بوذ جن کوشت ماهی[13] (f.130) و کوشت بره تر[14] و سماروغ و کشنج[15] و غوشینه و سبیدی خایه . و همه شیرها خاصه شیر کاو و فلّه و ماست[15] و مغز سر و روغن بایجه و بایجه و کشك جو و روغن کاو و

۱ــ به: جهارم ۲ــ به: و کوك ۳ــ به: پنجم
٤ــ ف: اترنج ٥ــ به: ششم ٦ــ ف: دحیخ ۷ــ ف: واز
۸ــ ف: افزایذ ۹ــ به: ظ. جرجیر بود. م: جرجیر ۱۰ــ ف: بوذ ۱۱ــ ف: «و» ندارذ
۱۲ــ ف: تولد کند ۱۳ــ ف: ماهي بزرک ۱٤ــ به: و سربره ۱٥ــ۱٥ــف: ندارذ

دنبه وبیه، و بعضی غذاها کاهندهء منی بوند[1] جن[2] سرکا[2] و نار و سیب خاصه[3] ترش و هر[4] غذائی کمنی بفزایذ شیر زنان بفزایذ و فربه کننده بوذ و هر غذائی که منی را [5] بکاهذ شیر بکاهذ و تن را لاغر کند[6].

باز داروها سه کونه بوذ: یکی آنك مبدل بوذ و مبدل آن بوذ کی سردرا گرم کند[7] و[7] کرم را سرد کند، و دیکر کونه آنك باز داشته را فروذ ارذ یا فروآرنده[8] را باز دارذ یا نقصان را بفزایذ یا افزونی را بکاهذ، و سدیکر کونه آن بوذ که مسکّن بوذ و مسکن آن بوذ که درد نشاننده بوند[1] یا کرم بوذ و محلل جن بابونه[9] یا سرد بوذ جن ابیون و اکر خواهی تابتفصیل جذا جذا بدانی ادویه مفرده بباید خواندن.

و بدانك همه اغذیهء لزج سدّه کنذ و تب آرذ و همه اغذیهء تیز ملطف بوذ و اخلاط تیز تولد کند و تب آرذ[10].

فامّا[11] شراب سه کونه بوذ: یکی شراب محض بوذ کبوی هیج کونه قوّت غذائی نبود و دیکر شرابی که غذا بوذ جنانك در وی هیج قوت شرابی نبوذ و سدیکر آنك هم[12] غذا بوذ و هم شراب[12]. امّا آن شراب که محض غذا بود ان میبختهٔ نار بوذ و میبختهٔ سیب و میبختهٔ آبی و میبختهٔ انکور و اما آنك هم غذا بوذ و هم شراب شیر بوذ و شراب انکوری تازه و نو و اما آن شرابی که[13] هیج غذایی نکند ان شراب محض[13] آب بوذ و اب جند کونه بوذ یکی

۱ــ ف: بوذ ۲ــ۲ــ ف: شیرکاو ۳ــ ف: بخاصه ۴ــ ف: وهمه ۵ــ ف: «را» ندارذ

٦ــ به: حال‌داروها هم برین قیاس باشد کی ازان طعام از وی بعضی بیفزاید وبعضی بکاهد وازو بعضی ببندد جون صمغ وافیون وبعضی بکشاید جون سقمونیا وتربد واینجا سخن درازست.

۷ــ۷ــ ف: یا ۸ــ ف: فروذ اینده ۹ــ ف: افزوده . وحلبه

۱۰ــ به: فی‌ذکرالاشربةوالمیاة ۱۱ــ ف: واما ۱۲ــ۱۲ــ ف: شراب بوذ وهم غذا

۱۳ــ۱۳ــ ف: که غذا نکند و شراب محض بوذ

اب باران بوذ و دیکر اب جشمها و سدیکر اب[١] روذها و جویها[١] و این آبِ روذی دو کونه بوذ یا از جشمها بوذ یا از بارانها و برفها[٢] و جهارم اب دریاها بوذ تلخ و شور و زعاق(f.131) و آب بارکینها و بطایح و اوزها و بنجم آب‌جاهی و این آب جاهی خوش بوذ و شور بوذ وتلخ بوذ.

و بهترین آبها آن بوذ که بطعم عذب بوذ و اندکی شیرینی دارذ و برنگ سبید بوذ و بقوام معتدل[٣] و روشن و اکر تیره بوذ جن بنهند زوذ روشن کردذ و تنُك بوذ و بوزن سبك بوذ و ببوی خوش بوذ و این روذ که این آب اندر وی[٤] ایذ برابر آفتاب بوذ رفتن وی و بهتر آن بوذ کی از مشرق سوی مغرب روذ و کوهی باز دارنده نبوذ شعاع آفتاب را ازین‌آب و بسیار فرسنکها رفته بوذ و بسیار نبوذ و تیز رو بوذ و برسنك‌ریزه روذ یا بر ریك یا برخاك خوش و طعم هیچ جیز ورا غلبه نکند و زوذ سرد کردذ و کرم کردذ و جن خورده شوذ زوذ فروذ آیذ و قراقر نکند و باد نیفکند[٥] و پرتام نکند[٦] و درد شکم نکند و جن بخوری تشنکی زوذ نشانذ و هر جند بسیار خورده آیذ کزند نکند مکر معده وی[٧] ضعیف بوده بوذ و سرد و جن آب بدین صفت بوذ دلیل بوذ [٨] برلطافت جوهر [٩] و اعتدال مزاج[١٠] وی وز[١٠] بس این اب بنیکی[١١] اب جشمها بزرگ بوذ و جنان بایذ که[١٢] هم برین صفت کی یاذ کردیم[١٢] و طعمی دیکر ندارذ وز[١٣] بس این اب آبِ

١-١ــ ف: جویها و روذها ٢ــ ف: افزوده. که بکذازد ٣ــ ف: افزوده . بوذ
٤ــ ف: «اندروی» ندارد ٥ــ ف: نفکند ٦ــ «ف» و «م» : «وپرتام نکند» ندارد
٧ــ ف: «وی» ندارد ٨ــ ف: «دلیل بوذ» ندارد ٩ــ ف: افزوده . وی ١٠-١٠ــ ف: او واز
١١ــ ف: بنیکوی ١٢-١٢ــ ف: برهمین صفت بوذ که یاذ کردم
١٣ــ ف: واز

جاهی [١] خوش و آبِ باران جن بطعم[٢] خوش بوذ نیز نیکو بوذ الا که زوذ ببوسذ و بیماریها عفنی آرذ و بتر از همه آب بطایح بوذ و این آب غلیظ بوذ و آماس شکم آرذ و سپُرز بیاماسذ وآن آب کی از کوه فروذآیذ[٣] و بسایه اندر بود و بسیار نبود[٣] میان وی و میان آن برفها کی ازو کداختَه بوذ و کوهر این آب نیز غلیظ بوذ و مانندهء آب بطایح بوذ الا انك این آب به بوذ[٤] از اب زغار کند و بطایح[٤]، و بطایح بتازی آبی بود بزرگ و ایستاده جن آب سبید ماشهء بخارا و این سبید ماشه (f.132) اب کیریست[٥] بدَر بخارا[٥] کی بوی کشتی کار کند. فاما[٦] آب شور و تلخ خوردن را نه‌شایذ بهیج روی و کر[٧] خورده آیذ شکم فروذ آیذ باول و باخِر شکم بگیرذ و کر[٧] ضرورت افتذ[٨] بخوردن آب شور صلاح این آب آن بوذ که سبویها[٩] نو آرند و خنبهاء نو و این آب را بدان سبویها[١٠] و خنبها اندر کنند تا بچکد و از جکیذه وی بخورند یا کِل خوش و کلوخ خوش بدان آب اندر کنند و باز ببالایند و بخورند وز [١١] بر این اب غذا هاء جرب خورند.

فامّا هر جند اب ستوده بوذ جن کرم بوذ دیر[١٢] فروذ ایذ و هضم تباه کند و قراقُر افکند و نفخ و کر[٧] بسیار خورده‌آیذ باستسقا افکند. بازا کر تیره بوذ سُدّه کند و بتبها افکند یا باستسقا و خاصه انکاه کهم تیره بوذ و هم کرم. باز آب سرد معده را بطعام اندر ارذ و هضم را یاری کند و اخلاط را نکاه دارذ[١٣] تا تباه نشوذ و از تبهاء محرِقه نکاه دارذ و بوقت[١٤] تب تیز علاجی

١ــ ف: افزوده . بوذ ٢ــ ف: برطعم ٣ــ٣ــ ف: وبسیار نبوذ وبسایه اندر بوذ
٤ــ٤ــ ف: و ازاب زغار کند. ٥ــ٥ــ ف: بیخارا ٦ــ ف: واما ٧ــ ف: واکر ٨ــ ف: آیذ
٩ــ ف: سبوها ١٠ــ ف: سوبا ١١ــ ف: واز ١٢ــ ف: دیرتر ١٣ــ ف: نکه دارذ
١٤ــ ف: و وقت

بوذ عظیم و آب کسرد بوذ یا از هوای خنك بوذ یا از برف و یخ اکر برف بر کوه باك افتاذه بوذ یا بر سنك و زمی[۱] آنکـاه این برف را اکر باب اندر افکنند[۲] یا آب را[۳] بجامه‌ای اندر کنند و بزیر برف بنهند هر دو یکی بوذ باز اکر برف بر زمین تلخ و شور افتاده بوذ آب را بـر وی بـایذ نهاذن و جنین برف را[٤] اندر آب نباید فکندن[٤] و حال یخ نیز هم برین مثال بوذ اکر یخ از آب خوش ستوذه بسته بوذ اکر این یخ را بآب اندر افکنی[۵] یا آب را اندر وی[٦] نهی هر دو یکی بوذ باز اکر یخ از آب تبـاه بسته بوذ آب بر وی بایذ نهاذن و او را[۷] اندر اب نبایذ فکندن[۷] باز اکر برف و یخ نیکو بوذ و آب بذ، برف و یخ را باب اندر بایذ نهاذن و اب یخاب ویخ بسیار نبایذ خوردن جه معده را بشکنجد[۸] و مزاج معده را تبـاه کند[۸] و اکر اندر معده اخلاط غلیظ یابد بفسراند(f.133) مکر مزاج معده کرم بوذ یا اندر وی اخلاط صفرائی[۹] بوذ.

[۱۰]و محل[۱۱] ربّها قابض یعنی ربهاء میوها قابض و جز قابض مانده بوذ باغذیهء دوائی[۱۰] باز ان شراب کهم شراب بوذ و هم غذا اعنی شیر و می اختلاف بسیار بذیرذ بحسب آن اشخاص که شیر ازیشـان آیذ و بحسب انواع حیوانات و بحسب آن میوه که شراب ازو[۱۲] کرده بوند اعنی میویز وانکورو

۱ـ به: ... خوش بوی وخاك خوش بوی واز خاشاك دور باشد ، صح . م: خوش‌ناك وز خاشاك دور بود.
۲ـ ف: فکنند ۳ـ ف: افزوده . یا ٤ـ٤ـ ف: بآب اندر نباید افکندن
۵ـ ف: فکنی ٦ـ ف: بوی اندر ۷ـ۷ـ ف: بآب اندر نبایذ افکندن
۸ـ۸ـ ف: وتباه کند مزاج اورا ۹ـ ف: صفراوی ۱۰ـ۱۰ـ ف: باب فی‌ذکرالانبذه
۱۱ـ به: ظ. وربوب وفاکهة قابض را و غیر قابض را همین محل بود و اغذیه دوائی را نیز. فی‌نسخه آخر
۱۲ـ ف: ازوی

خرما و بانید و شکر و کوز هندی که ورا نارجیل خوانند و بحسب تازکی و کُنانکی و مزهٔ شراب و صفا[۱] و تیرکی او[۲] و قوام او[۲] و سطبری و تنکی و بوی او[۳] و کمّی بوی او و لون او و من بمقدار طاقت[٤] یاذ کنم.

فی صفة الالبان[٥]

بدانك شیر مرکب بوذ از سه گونه گوهر از جُبنیت و دُهنیت و مائیّت اعنی گوهر پنیر و روغن و آب. فامّا جبنیت غلیظ بوذ و دیر فروذ آینده از معده و فسرنده و اندر معده سرد ترش کردذ و بنیر بندذ[٦] و اندر معدهٔ گرم تیز کردذ و تلخ و مغز سر را بغایت زیان دارذ و سُدّه کند و زوذ بوسد و قولنج کند ازو ولکن اسهال صفراوی[۷] را و ریش روذکانیها[۸] را سوذ دارذ بخاصّه[۹] جن با پست[۱۰]جو خورند[۱۰] یا با کرنج و کاورس[۱۱]، باز دُهنیت او[۱۲] اعنی مَسْتکه نیك شایسته بوذ مرخشکی حلق را وسل را و غذا کند نیکو و مرکزّ را و خارش را بنشاند جن باشکر خورند[۱۳] و باز آن[۱۳] مائیت وی شکم آرنده بوذ و مُجلّی بوذ و صفرا فروذ آرذ و نیز سودا را فرود آرذ و جون با هلیله سیاه[۱٤] بوذ یا با[۱٥] افتیمون[۱٦] بلغم بیارذ بخاصه جن با تخم معصفر بوذ و بنیر آب این بوذ کیاذ کردم و شیر ستوده[۱۷] بذین صفت بوذ[۱۷] که من یاذ خواهم کردن. شیر ستوده آن بوذ کی برنك سبید بوذ و

۱ــ ف: افزوده: او ۲ــ۲ــ ف: زقوام ۳ــ ف: وی ٤ــ ف: «طاقت» ندارد
٥ــ ف: باب فی صفة الالبان ٦ــ ف: شوذ ۷ــ ف: صفرایی
۸ــ ف: روذکانی ۹ــ ف: خاصه ۱۰ــ۱۰ــ ف: جوین ۱۱ــ ف: و
۱۲ــ ف: «او» ندارد ۱۳ــ۱۳ــ ف: بازاز ۱٤ــ ف: «سیاه» ندارد
۱٥ــ ف: «با» ندارد ۱٦ــ ف: و ۱۷ــ۱۷ــ ف: بوذ بدین صفت

بطعم شیرین بود و جرب بوذ و بقوام معتدل بوذ(f.134)و ببوی خوش بوذ و اکر بر ناخن یا بر آینه بجکانی هم جنان بایستد و بماند و نکسترد و اکر[۱] اندر سکّره‌ای کنی[۲] دیر بحال خویش بماند و انکاه اندکی ازو سطبر کردذ و باقی آب کردذ و هر دو برابر بوند و این جانور کشیر ازو جوشند[۳] جوان بوذ و آبستن نبوذ وز[٤] جماع دور بوذ و تن درست بوذ و تمام کوشت بوذ و حال هضم طعام وی قوی بوذ و نشان وی[٥] آن بوذ کسرکین او بقوام بیوسته بوذ نه[٦] تنك بوذ و نه سخت[۷] و علف معتدل دانه بوندش و[۸] دیکر نشان بر ستوذکی شیر آن بوذ کجن ورا[۹] عج زنی[۹] مستکه زوذ برآید و بسیار و دوغ وی معتدل بوذ بقوام و جرب و کر معالجت کنی بدین شیر جنان باید کی غذا ان حیوان موافق علاج[۱۰] بوذه بود وبعرض غذا[سه][۱۱] شیر خورند یکی شیر کاو و جنان بایذ که این شیر برین صفت بوذ کمن یاذ کرده ام[۱۲] تا شایسته بوذ مر نکاه داشتن تن درستی را و خاصه جن این کس کشیر می خورد قوی بوذ و شیر کاو معتدل تر بوذ از شیر دیکر حیوانات[۱۳] و از شیر زنان و دوغ تازهء وی ممسك بوذ و مطفی[۱٤] و بیماریهای صفراوی[۱٤] را، باز ماست و بخاصه آب وی ملیّن بود مر شکم را و مطفی بوذ مر صفرا را و ترف وی سرد بوذ و خشك و رجنین وی ضعیف بوذ و نابکار و فلّهء وی[۱٥] بذکوار بوذو جغرات بهتر از ماست بوذ[۱٦] .

۱ــ ف: و کر ۲ــ ف: افزوده . و بزنی ۳ــ ف: دوشند ٤ــ ف: و از

٥ــ ف: او ٦ــ ف: افزوده . سخت ۷ــ ف: افزوده . سطبر ۸ــ ف: «و» ندارذ

۹ــ۹ ف: بشیرزنه بزنی. در «بهـ» بجای «عج» نوشته است: نفخ ۱۰ــ بهـ: بیمار

۱۱ــ از«ف» افزوده‌شد. دراصل‌کلمه‌ای محوشده‌است. بهـ: افزوده . ان بیمار ودرین نوع سه‌کونه م: و مرغذاراجند نوع‌شیر خورند ۱۲ــ ف: یاذ کردم ۱۳ــ ف: حیوان ۱٤-۱٤ــ ف: مربیماریها صفرایی ۱٥ــ ف: او ۱٦ــ بهـ: دیکر شیرزنان بود غذاء کودکانرا و استقصا بیشتر بدین شیر باید کرد از انك کودكدایم خوردبایدکی معتدل و شایسته باشد وسه دیکر شیر .

باز[1] جن شیر بُز برین صفت[1] بوذ نیك شایسته بوذ مر لاغران[2] را وقوی کردند ازو[2] و علاج بوذ مر خداوندان سل[3] و دق را و[4] جُبنیت[4] اندر وی بیش بوذ از دُهنیّت، و ماییّت برابر جبنیت بوذ یا اندکی فزون[5] و ازو بنیر کنند و بنیرآب [کنند][6] و آن بنیراب شکم‌آرنده بود جنانك یاذ کردم و بنیر جن تازه بوذ بلغم افزایذ و جن کنانه شذ سوذا افزایذ (f.135) و شکم ببندذ جن بریان کنندش و جن با کوز بخورند قوّت جماع را یاری کند فامّا لور سخت ناموافق بوذ مر[7] درستی تن را و بوسنده[7] بوذ و معده[8] را زیان دارد و باز از[9] بس شیر بُز شیر اسب و این شیر کرم بوذو کوشت افزایذ و اندکی مستی کند خاصه جن ورا بیرورند تا قمیز کردذ و شیر میش کران بوذ و بدکوار[10] و دُسومت وی بیشتر از شیر بُز بود فاما شیر اشتر اسهال کند و خداوندان استسقارا شایسته بوذ و غذا کند جی[11] ترش کونه کردذ و نه جُبنیت بوذ اندرو نه دُسومت فامّا اندر شیر خر جبنیت نبوذ و باز مایبت بسیار بوذ و بمزاج سرد بوذ و تر و از همه شیرها وی موافق تر بوذ مر خداوندان دق را جن دق[12] ساذه[12] بوذ و با تبی دیکر نبوذ از تبهاء عفنی اعنی مرکب نبوذ. اینك حال شیرها برین[13] صفت بوذ کیاذ کردم اکر بیش ازین بکویم دراز کردذ اکنون اندکی ازشراب مسکر یاذ کنم.

۱-۱- ف: شیر بز جن برین صفت بوذ ۲-۲- ف: او قوی کردند بدار و ۳- ف: را

٤-٤- ف: پنیری ٥- ف: افزون ٦- از «ف» افزوده شد. در اصل: کند.

۷-۷- ف: تن درستی را و پوشیذه

۸- ف: مغز. م: معده ۹- ف: «از» ندارد ۱۰- ف: بوذ ۱۱- ف: چن

۱۲-۱۲- ف: تنها ۱۳- ف: بذین

فی ذکر الانبذة[۱]

بدان کی مردم مرکبست از دو گوهر یکی‌کوهر جسمانی که‌تنومندی ازوست و دیکر روحانی و آن روان وی است هم‌جنین اعراض بعضی آنست که بتن اضافت کنند و بعضی بجـان جن کرسنکی و سیری کمر[۲] تن را بوذ و شاذی و غم مر[۲] روان را[۳] . اکنون بدیدآمذ که بعضی[٤] جیزها آنست که تن ازو[٥] فایده یابذ[٦] و بعضی جان فایده یابذ[٦] وز[۷] طعامها ومیوها و آبها و حلواها فایده مر تن را بوذ و از[۸] اخبارهای خوش[۸] و سماع خوش و فرمان‌روایی و شادی و سود و[۹] فـایده مر روان را بـوذ[۱۰] و هیج جیز[۱۱] نیست که ازو هم تن را فایده بوذ و هم روان[۱۲]را که غم ببرد و بدل وی شاذی آرذ و بخل ببرذ و بدل وی[۱۳]سخاوت[۱۳] آرذ[۱٤] و کنکی ببرد و بدل وی (f.136)فصاحت آرذ و هضم طعام را یاری کند و مواد بذرا از تن بیرون آرذ و غذا را باندامها رساند و حرارت غریزی را قوی کرداند و تن را غذا کند و رطوبـات اصلی را نکاه دارذ مکر شراب مسکر وز[۷] شرابهاء مسکر شراب انکوری[۱٥] کی از انکور لعل کرده باشند و مشمّس بود و مشمّس آن بوذ که انکور را یك هفته بآفتاب بنهند و[۱٦] بازبکوبند و بخمها[۱٦] سنکین روغن داده

۱ـ به: الاشربه . ف: باب فی‌ذکر شراب المسکر ۲ـ۲ـ ف: «مر» ندارد ۳ـ ف: بوذ
٤ـ ف: افزوده . از ٥ـ ف: ازوی ٦ـ٦ـ ف: ندارد
۷ـ ف: واز ۸ـ۸ـ ف: اخبار ۹ـ ف: «و» ندارد
۱۰ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ـ م: هیچیز ۱۲ـ ف: «را» ندارذ. به: مکر شراب انکوری ، صح
۱۳ـ۱۳ـ ف: شجاعت ۱٤ـ در «به» کلماتی ناخواناست ۱٥ـ به: بهتر باشد، صح
۱٦ـ۱٦ ف: انکاه بکوبند وبخنبها

اندر کنند[۱] و شش ماه بنهند تا تمام برسذ و اکر انکور[۲] لعل نیابند نیمه سبید کنند و نیمه سیاه و بایذ کی این انکور شیرین بوذ و انکاه این شراب ستوذه آن وقت بوذ که تلخ بوذ و خوش طعم بوذ، و سبك رو بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تُنُك[۳] و نه سطبر و خوش بوی بوذ، وز[٤] بس این شراب انکوری[٥] جوشیده بوذ بآتش بدان مقدار که از هر دهی دو بروذ یا سه و بخُمها[٦] نو اندر کرده بوند بیه دانه و سخت سرد کرده باشند و بیش از مهرکان بیك هفته کرده بوند یا آن وقت که آفتاب باول میزان بوذ یا بآخر سنبله و جنان بایذ که شش ماه برآمده بود بدین شراب و سر خم استوار نبایذ کردن تا تمام از جوش نه‌ایستد[۷] و مشمّس را فضل بزیاده آنست کی آفتاب مایيت انکور کم کند و عسلیّت کم نکند بل شیرینی بفزایذ و باز آتش هم رطوبت و هم عسلیت بُبَرد و دلیل برین جیزهاء مصعد[۸] کی اکر سرکا را[۹] مصعد کنی بآتش[۱۰]اب را ببرذ و هم سرکا را و هم شراب برایذ بتصعید[۱۰]. باز سبس باده می‌خام نامشمّس واین شراب زوذ مست کند و زوذ هشیار[۱۱] کردذ مردم ازو و ناموافق بوذ مر[۱۱] معده را جه زوذ سرکا کردذ اندر معده و

۱ـ ف: اندر کنندش ۲ـ ف: «انکور» ندارد ۳ـ ف: بوذ

٤ـ ف: واز ٥ـ ف: افزوده . سپیذ

٦ـ ف: بخنبها ۷ـ به: ظ. وتیرکی بیندازد، صح. م: وتیرك بیندازد .

۸ ـ به: ظ . از کلاب. م:و دلیل ازین جیزها از مصعد بر توانی داشتن که اکر سرکا را یا شراب را یا کلاب‌را مصعد کنی ببینی که ازین هرسه **بتصعید برآید.**

۹ـ به: باز اب مصعد کنی سرکه و شراب بر ایدبتصعید باز ازبس این شراب کی کفتم باده خام بهتر باشد

۱۰ـ۱۰ـ ف: هم سرکا را ببرذ وهم آب‌را ۱۱ـ۱۱ـ ف: کند وناموافق بوذ

مردم هشیار نکردذ تا[۱] شراب اندر معدهٔ وی[۲] بجای بوذ و[۳] هشیار آنکاه کردذ که شراب[٤] از معده فرو[٥] کذرذ ، وز بس[٦] می خام که از انکور رسیده کرده بوند عصیر که از انکور(f.137)ترش شیرین کرده بوند[۷] وز همه شرابها این شراب ضعیف تر بوذ و مر ناقهان را موافق بوذ و جن بسیار خورند شکم باذ افکنذ و برایذ . باز شراب میویزی جن از میویز شیرین کرده بوند[۷] و میویز[۸] را بآب بجوشانیده بوند و اب جند میویز بوزن دوبار بونه بوذ و بآخر اندکی انکبین افکنده بوند اندر وی و تمام تلخ کشته بوذ و صافی کرده باشند بجکه و تمام کنانه شذه باشد و بوذ کی این شراب ده سال بدارذ و نیز بیشتر و سخت خوش باشذ[۹] ولکن بشراب انکوری نرسد بمنفعت[۱۰] و هضم کند طعام را و قراقر و نفخ ببرذ ، وز[۱۱] بس این آن شراب که ثابت[۱۲] معسول[۱۳] خواندش و این آن بوذ که میویز را جوبکها باك کند[۱٤] و باز بآب بجوشانذ[۱٥] و باز بیکی سبذ اندر بپالایذ و باز اندر غجی[۱٦] کنذ اعنی شیرزنه و اندکی شکر و باذام کوفته بوی اندر کند[۱٤] و جندانی بزنذ تا [برسد][۱۷] صفت می کند که این سخت موافق آیذ مر معده را و سینه را و جکر را جه میویز را [موافقتست][۱۸] مر مزاج جکررا[۱۹] و سینه را ، وز[۱۱]

۱ــ به: این ۲ــ ف: او ۳ــ ف: «و» ندارد

٤ــ به: ...... ، صح . م: وتا شراب سرکه نکردد اندر معده فرو نکذرد و مردم هشیار نکردد .

٥ــ ف: فروذ ٦ــ ف: و سبس ۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ ف: مویز

۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ به: و هضم طعام ، صح ۱۱ــ ف: واز ۱۲ــ به: بن قرّه.

م: ثابت بن قره کفت او را ۱۳ــ ف: مغسول . ۱٤ــ ف: کنند ۱٥ــ ف: بجوشانند

۱٦ــ ف: عجی م: واورا بغج جرخشت اندر کنند وبزنند ۱۷ــ از «ف»و«م» افزوده‌شد. به: سردشود

۱۸ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: موافقست . ۱۹ــ ف: «را» ندارذ

بس این شراب میویزی خام باز شراب خرمایی[۱] باز آن شراب که از بانید کنند باز ان که از شکّر کنند وز اب کوز هندو[۲] . اینك شرابها بدین گونه باید دانستن و از همه بتّر خرمائی[۱] بوذ و از همه بهتر انکوری مشمّس بوذ[۳] وآن دیکران متوسط بوند بیهتری و بتّری .

فامّا[٤] آن[٤] شرابها که از دانکوها کنند [ترکان از کندم] [٥] یکی شراب کنند نام اان شراب بَکْنی اعنی ملکی نیك قوت کند و نشاط آرذ ولکن بیماریهاء عفونت اخلاط آرذ و یکی شراب دیکر کنند و بجای آب بکار دارند و نشاط نیارد ولکن جشنکی ببرذ نام آن سَبْ سُمْ[٦] و دیکر نام ان سَبْ سِس [۷] و یکی شراب کنند نام[۸] آن(f.138) بخْسی و دیکر بَخْسُم[۸] و این هر دو شراب از کندم کنند و اندکی بنشاط آرذ و هضم طعام را یاری کند و تشنکی بنشاند و ایدر یکی شرابی[۹] کنند از [ارزن][۱۰] نام ان اَخْسَمه این مست کند و اندکی نشاط آرذ ولکن معَفّن بوذ و اندکی[۱۱] باذ بشکم اندز افکند[۱۲] و شکم برتام کند و[۱۳]نیز[۱۳] سدّه کند و یکی شراب دیکر کنند هم از ارزن نام آن اَغْردخو[۱٤] این مست نکند لکن تشنکی بنشاند و معده را[۱٥]ضعیف کند و بر سر معده دیر بماند و ترش کردذ و باز از جو فقاع کنند وز[۱٦]کندم شلماب و بجشکان[۱۷] بیشتر[۱۷] بنکوهیده اند مرین هر دو را و کفته‌اند سودا کند و جذام ارذ و باز استاذ ماکفتی خمار

۱ــ م: خرمایین ۲ــ ف: کوز هندی ۳ــ ف: «بوذ» ندارد . ٤ـ٤ــ ف: از

٥ــ از «ف» افزوده شده : دراصل: از کندم ترکی ان . به: افزوده . بیشتر ترکان کنند، صح .

٦ــ م: سُب سُم ۷ــ ف: سب سُش ۸ـ۸ــ م: وی نجشی ودیکری نام وی نخشم

۹ــ ف: یکی شراب ۱۰ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: ارن ۱۱ــ ف: «اندکی» ندارد

۱۲ــ ف: اندر فکند ۱۳ـ۱۳ـ ف: هنیز ۱٤ــ ف: اغردجو م:غرت

۱٥ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ف: واز ۱۷ـ۱۷ــ ف: بیشین

بنشانذ[۱] و کرما زذکی‌را نیك بوذ و دیکر منفعتی نیست ازو جه معده را ضعیف کرداند[۲] و استسقا آرذ .

فامّا جُلاّب نیك بوذ مر بر و سینه‌را و بیمار یهاء کرم را که بذین جایها بوذ و نیك مُعین است مر برآوردن نفث را[۳] و نُضج افکند مر ان موادّ را که محتقن[٤] کشته بوذ و مر تن‌درستی را نکاه دارذ و معده را قوی کند و از بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت[٥] کند فامّا سکنکبین بناشتا به‌بوذ و سکنکبین مر بر و سینه [را][٦] نشایذ و هنیز کفته‌اند که[۷] معده را ضعیف کند . باز جالینوس[۸] بسیار بستایذ[۸] مر سکنکبین را و کویذ معده را زیان ندارد . فامّا سکنکبین ساذه بوذ و بُزوری بوذ ساذه مر معده[۹] ضعیف را کی[۹] ضعف او از سردی بوذ زیان دارذ و معده کرم را زیان ندارذ و سکنکبین بزوری معده سرد را زیان [کمتر][٦] دارذ و منفعت و مضرّت او برابر صنعت او بکردد جه سکنکبین از شکّر[۱۰] کنند وز انکبین[۱۰] کنند و هنیز با سرکای بسیار(f.139) بوذ[۱۱] و کم سرکا بوذ و بسیار سرکا آن بوذ که یك من شکر را نیمن سرکا بوذ و انکبین نیز[۱۲] هم بدین قیاس بوذ[۱۲] بزمین عراق و بهوای کرم شکری بهتر بوذ و بزمین سردسیر و بهواء خنك انکبین بهتر بوذ و عبدوس می‌کویذ ببیماریهاء تیز خاصه صفرائی شکری به بوذ و بیماریها بلغمانی انکبین به بوذ و منافع این شراب بسیار است اکر تمام بکویم[۱۳] یك دفتر

۱ــ ف: بنشانند ۲ــ ف: کند ۳ــ به: و جلا دهد

٤ــ ف: محقن ٥ــ به: بشاید ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد .

۷ــ ف: «که» ندارذ ۸ــ۸ــ ف: بستایذ بسیار ۹ــ۹ــ ف: را که ضعیف بود و

۱۰ــ۱۰ــ ف: وانکبین ۱۱ــ ف: کنند .

۱۲ــ۱۲ــ ف: بهمین قیاس بود بوذ و . به: افزوده ، و کم سرکه ده‌ستیرسرکه ویکمن شکر، صح

۱۳ــ ف: است‌که اکر تمام یاذ کنم

[بیایذ][۱] ولکن از جمله منافع اندکی بکویم. اخلاط غلیظ را باریك[۲] کند و لزوجت ببرد و پاك کند مر معده را و جکر[۳] و سپرز[۳] و شوشه را [۴] و امعا را از اوساخ غلیظ لزج وز اخلاط تیز کرم وز اخلاط عفن و آن دیکر اخلاط را[۴] نکاه دارذ تا غلیظ و لزج و عفن و تیز نکردذ و سدّه بکشایذ و ادرار کند و مجاری [بول][۵] و اجواف عروق را پاك کند و اورام احشا را[۶] بنشاند اکر ورم کرم بوذ یا سرد وکر باول[۷] بوذ یا بآخر آمذه بوذ[۷] جلی کند و پاك کند ولکن[۸] باول[۹] بیش[۸] سرکا بایذ و بآخر ورم که مده کرده بوذ کم سرکا و هم تبها عفنی را موافق بوذ هم باول و هم بوقت انتها و هم بوقت انحطاط و سکنکبین سفرجلی شایسته بود مر ناقهان را و آنکسها را که معده‌ی ایشان ضعیف بوذ و احشا ایشان و خواهند تا قوی کردذ و سکنکبین عنصلی نیك شایسته بوذ مر بیماریها مغز سر را و صرع را و فالج[۳] و سکته را و اماس[۱۰] رحم را و چن مسهل کند بسقمونیا اسهال کند مر صفرا[۳] و بلغم[۳] و معده را نکاه دارذ از غایلهٔ سقمونیا وکر مرکب کند با افتیمون[۱۱] چنانك بیست درم سنك سکنکبین را بنج درم سنك افتیمون سوذه بر فکند[۱۲] سودا آرذ و نکاه دارد از کرمی[۱۳] افتیمون وکر بهمین مقدار سکنکبین[۱۴] بر[۱۴] دو درم سنك صبر برافکند خلط لزج فروذ آرذ بلغمی و[۱۵] سودایی[۱۵]. فامّا (f.140) بزوری نشایذ مکر باستسقا لحمی یا زقّی[۱۶] و بوذ که طبلی را بشایذ نیز[۱۷] وکر

۱ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: بیایذ ۲ـ م: تنك ۳ـ ف: افزوده . را ٤ـ٤ـ ف: ندارذ
٥ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ٦ـ ف: افزوده . را ۷ـ۷ـ ف: آمذه بوذ یا بآخر
۸ـ۸ـ ف: بیشتر ۹ـ به: ورم ۱۰ـ به: و امراض
۱۱ـ ف: بافتیمون ۱۲ـ ف: برافکند ۱۳ـ ف: بکرمی ۱٤ـ۱٤ـ ف: بوذ و
۱٥ـ۱٥ـ ف: صفرایی ۱٦ـ ف: زقی یالحمی ۱۷ـ ف: را نیز بشایذ

[1]باخلاط وی برك مازریون بفزایذ انکاه زقی را نیك شایسته بوذ[1] وآن دو نوع دیکر را نشایذ و[2] بدین جایکاه سخن ببرم تا دراز نکردذ[3] ، و کلنکبین را منافع بهمین قیاس بوذ الاآنك مر معده را به بوذ و کوارش زیره و فلافلی و فوذنجی[4] و فنداذیقون هم اصحا را شایذ و هم مرضی را و بدان یاذ کردم کی بحفظ الصحه این کوارشها بکارآیذ هضم طعام را یاری دهذ[5] و قراقر[ونفخ][6] ببرند[7] و حرارت را بفزایند[8] جن بیش طعام خورند و اکنون مشغول شوم بیاذ کردن حرکت وسکون .

[9]فی الحرکة والسکون[9]

حرکت دو کونه بوذ یکی نفسی و دیکر بدنی و این حرکات بدنی بدو کونه بوند[10] یکی بیش از طعام بناشتا و دیکر بس[11] از طعام و این حرکت کی سبس از طعام بوذ اکر بسیار بوذ یااندکی بوذ و کر قوی‌بوذ یا ضعیف ناشایسته و بذ بوذ و طعام را ناکواریذه از معده فرود آرذ و اورام کند باندامهاء ظاهر و اندامهاء باطن و سدّه کند و تب آرذ و مایهاء بذ را باجواف[12] شریف افکند[13] و بجمله هم جندان کی حرکت بیش از طعام[14] سوذ دارذ[15] بهمان مقدار جن سبس از طعام بوذ زیان دارذ مکر این کس کوذك بوذ و حرارت غریزی بسیار بوذ . و هر طعامی کخورده شوذ هشت

۱ـ۱ـ م: برك مازریون بفزایند بروی مر زقی را نیك باشد. ۲ـ ف: افزوده . من
۳ـ ف: نشوذ ۴ـ «ف» و «م»: ظ: قوتنجی ۵ـ ف: یاری کند
۶ـ از «ف» و «بـه» افزوده شد . ۷ـ ف: ببرذ ۸ـ ف: بیفزایذ
۹ـ۹ـ ف: ندارد ۱۰ـ ف: بوذ ۱۱ـ ف: سپس ۱۲ـ بـه: اعضا ۱۳ـ ف: اندر افکند
۱٤ـ م: طعام خوردکی ۱۵ـ ف: سود کند

ساعت اندر معده بماند[۱] و هشت ساعت اندر جگر[۱] و هشت ساعت اندر رگها بماند تا یك بار غذا کند بتمامی بیست و چهار ساعت کیك شباروز[۲] بوذ. اینك جن طعام خورد حال جنین بوذ کیاذ کردم. و باز آن حرکت که بیش از طعام بوذ آن نیز دو کونه بوذ یك کونه جن حرکات خداوندان صناعتها جه[۳] بیشه‌وران و کشاورزان ورکیب(f.141) داران[٤] و مردمان سفری[٥] و این حرکات جن بسیار بوذ کرمی کند و جن اندکی بوذ اندکی منفعت کند و اکر معتدل بوذ حرارت غریزی را بفزایذ و برابر[٦] ریاضت باشند[٦]. باز یك کونه حرکت دیکر بوذ کی ورا ریاضت خوانند و متقدّمان ضمور خوانده‌اند و این ریاضت بدان کنند تا تن درستی را[۷] نکاه دارند و عمدا[۸] کنند ازبهر این سبب و بقصد کنند[۹] باز آن حرکات بضرورت کنند و این باختیار و من اندکی ازین باب یاذ کنم.

فی الریاضة[۱۰]

ریاضت انکاه بوذ کمردم خویشتن رنجه کند و جن مانده خواهذ[۱۱] کشتن اندر ساعت آن رنج بجای ماند فامّا اکر بیش بوذ ازین مقدار یا کم بوذ از شمار ریاضت نبوذ و این حرکت کی ورا ریاضت خوانند[۱۲] تنها بوذ بی‌یار جن راه‌رفتن بشتاب و دویدن و سنك بر کرفتن و کمان کشیدن

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ف: شبان روز ۳ـ ف: جن ٤ـ ف: رکاب داران
٥ـ به: و مزدوران، صح ٦ـ٦ـ ف: باشد با ریاضت
۷ـ ف: افزوده. بوی. «به» و «م»: برمردم ۸ـ ف: عمد ۹ـ به: نه باختیار، صح
۱۰ـ ف: باب فی ذکر الریاضة ۱۱ـ ف: خواهند ۱۲ـ ف: افزوده . یا

و کوی زدن و تیر انداختن و[۱] طَبطات اعنی بهنه‌باختن و شمشیر بـاختن[۲] و آنج [بدین ماند][۳] . باز آنج با یار بوذ[٤] جن کُستی کرفتن[٥] و سکندر زدن و کنده جستن[٦] و فارح[۷] خوردن و این آن بوذ که دو تن پُشت با پُشت بنهند و بغلهاء دست یك بدیکر[۸] اندر آرند و جن حَمّال کاه این مران را بردارذ[۹] و کاه آن مرین[۱۰] را بر کیرذ هم جنین می‌کنند کاه آن بر پُشت این بوذ ستان و کاه این بر پُشت ان بوذ ستان و بوذ کی این هر دو تن[۱۱] مر یك‌دیکر را کنار کیرند و کاه این مر آن‌را از زمی[۱۲] بر کیرذ و کاه آن[۱۳] مرین[۱۳] را [جنانك ترکان کنند][۱٤] . و این بـازیها که کوذکان کنند این[۱٥] همه متقدمـان نهاذه‌اند تا بکار دارند مردمان تـا تنهای ایشان درست باشذ بدین[۱٦] رياضات و دخترکان[۱٦] یکی بازی کنند جُنانك دو تن‌بیایندو دستهای یك دیکر بکیرند این دست راست آن کیرذ و آن دست راست این[۱۷] و این دست جپ آن کیرذ و آن‌دست‌جپ این(f.142)هردو بر بای ایستاده[۱۸] و هریکی ازیشان‌خویشتن ستان بکشند و بر کردند و بزفان جیزی می کویند تا آن وقت‌که مانده کردند و بسیار کونه رياضتست جن[۱۹] میدانی و حربومالدنی[۱۹] که اکر همه[۲۰] یاذ کنم دراز کردذ[۲۰] .

و این رياضت بدان[۲۱] بایسته‌است تا[۲۱] فضول اغذیه از تن بیرون‌آرد

۲-۱ــ ف: طاب طاب و بهنه باختن ۲ــ به: بازی
۳ــ از «ف» افزوده شد . ٤-۳ــ ف: یابایار بودوان . ٥ــ ف: بوذ ٦ــ به: ومعلق زدن، صح
۷ــ ف: فارح. م: فارخ ۸ــ ف: بیك دیکر ۹ــ ف: «بردارذ» ندارذ ۱۰ــ ف: مراین
۱۱ــ ف: افزوده . را ۱۲ــ ف: زمین ۱۳-۱۳ــ ف: این مران ۱٤ــ از «به» و «م» افزوده شد
۱٥ــ ف: «این» ندارد ۱٦-۱٦ــ ف: رياضت ودختران ۱۷ــ ف: کیرذ
۱۸-۱۸ــ ف: وهردو تن بر پای استاده ۱۹-۱۹ــ ف: «وحربومالدنی» ندارد. م: حُقق° بالیدین
۲۰-۲۰ــ ف: رابکویم دراز شوذ ۲۱-۲۱ــ ف: باید تا

و اندامها را تشنـه و گرسنـه کند تا بغذا رغبت کنند[۱] و حرارت غریزی را[۲] بفزایذ و اندامهاء رئیس را بقوت حیوانی و نفسانی و طبیعی قوی کرداند[۳] و آنکسها کریاضت خواهند کردن بیش کبریاضت مشغول شوند جنان بایذ که اندامها را بمالند بیش از ریاضت و این مالیدن را استعداد خوانند و از بس ریاضت نیز اندام را بمالند و این را استرداد خوانند و استعداد از اول نرم بوذ مالیدن اندام و بآخر سخت و استرداد از اول سخت مالیدن بوذ و بآخر نرم، و مالیذن اندامها نیز بشمار ریـاضت بوذ و این[٤] بزمین عراق دایم بکار دارند[٥] و مالیذن بسیار[٦] کونه بوذ و[۷] با روغن بوذ و مالیدن اندکی بوذو بسیار بوذ[۸] و بوذ که معتدل بوذ و هنیز مـالیذن بوذ بیك دست و بوذ[۹] بدستهـاء بسیار و مالیذن بوذ که نرم بوذ و بوذ که درشت بوذ و بوذ کـه معتدل بوذ و بوذ که مرکب بوذ جنسی باجنسی دیکر[۱۰] و من جو مفرد یاذ کنم[۱۰] مرکب بدانی.

اما مالیذن جون دراز آهنگ بوذ تحلیل کند و بکاهذ و جن اندکی بوذ[۱۱] جمع کند و گردآرذ و جن معتدل بوذ جذب کند مر غـذا را و حرارت غریزی را بفزایذ تا اندامها غذا یابذ و کلان کردد[۱۲]، و مالیذن مر اندامها را یا قوی بوذ و[۷] سخت یـا ضعیف بوذ و نرم اکر صلب بوذ تحلیل کنذ و کر نرم [بوذ][۱۳] جمع کند(f.143)و کر معتدل بوذ غذا را جذب کند

۱ــ ف: کند ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: کردارند ٤ــ ف: افزوده . دایم
٥ــ به: و انکسها راکی مالند مغمز خوانند، صح ٦ــ ف: بربسیار ۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ به: وباشد کی قوی باشد وباشد کی ضعیف باشد وباشد کی خشك باشدو بود کی‌نرم، صح به: و بعضی خشك باشد وبعضی، صح.
۹ــ ف: افزوده . که ۱۰ــ۱۰ــ ف: من یاذکنم مفرد که
۱۱ــ به: مادت‌را ۱۲ــ به: وقوی ۱۳ــ از «ف» افزوده شد .

و حرارت طبیعی را بفزایذ و غذا کند و اندامها را بفزایذ[۱] ، و مالیذن یا با روغن بوذ یا بی روغن و کر روغن [۲] بقوّت کرم بوذ[۲] تحلیل کند و کر سرد بوذ جمع کند و کر معتدل بوذ غذا را یاری کند و رطوبات اصلی را نکاه دارذ.

و بدانك ریاضت بضرورت واجب آمذست از قبل آنك هر[۳] روزی هر غذایی که [۴] خورده شوذ فزونی بماند و این فزونی ما باحشا بوذ و بیرون آوردن وی باسهال بوذ یا بجکر[۵] و این که بجکر بوذ اکر اندر قعر جکر بوذ این فزونی[۶] بیرون آوردن وی باسهال بوذ و اکر [۷] بحدبهء جکر بوذ بیرون آوردن وی بادرار بوذ وکر [۸] باجواف عروق بوذ بیرون‌آوردن وی بفصد بوذ وکر [۸] بسوی بوست بوذ بیرون‌آوردن وی بکرمابه[۹] بوذ وبخوی آوردن بسیار اکنون اکر باسهال بیرون آرذ هر روزی نه‌تواند بیرون‌آوردن جه احشا را[۱۰] ضعیف کند[۱۱] جنانك بقراط کفت الدّوا ینقی و یبلی وکر بفصد بیرون آرذ هر روزی نشایذ بیرون آوردن جه تن را بذبول افکند وکر بادرار بیرون آرد بدق افکند[۱۲] و رطوبات اصلی بیرون آیذ از بوست و آنج غلیظ بود[۱۳] بماند و سدّه کند و[۱۴] اجزای بوست کم کند[۱۴] بس از بهر این ضرورت مردمان بیشین حیله کردند تا بریاضت این فضول از تن بیرون‌آورده آیذ

---

۱ ــ به: خدمت ــ ومالیدن با روغن دونوع بود یا روغن کرم بود یاسرد اگر کرم بود تحلیل کند و اکر سرد بود جمع کند واکر معتدل بود غذارا یاری کند، صح

۲-۲ــ ف: بوذ کرم بوذ ۳ــ ف: «هر» ندارد. ٤ــ ف: «که» ندارد

۵ــ ف: بوذ ٦ــ ف: افزونی ۷ــ ف: وکر ۸ــ ف: واکر

۹ــ م: بکرماوه ۱۰ــ ف: «را» ندارذ ۱۱ــ ف: ضعیف کرده. به: افزوده. و بفرساید

۱۲ــ به: وعرق نتوان اورد کی رطوبات رقیق، صح ۱۳ــ به: انجا در. م: انجا اندر

۱٤-۱٤ــ ف: بجز از پوست کم نکند

از قبل آنك[۱] حرکت ارادی عضلها را[۲] بجنبانند وزیشان استفراغ افتد[۳] و همه احشا بجنبد وزیشان استفراغ افتد [۳] و مفاصل بجنبد بسیار و باحتکاك[٤] یك بدیکر استخوانها کرم کردند و آن کرمی [٥] مر حرارت غریزی را [٥] بفزاید جن معتدل بوذ.

باز جن بسیار بوذ تحلیل کند و تن سرد کردذ [٦] و جن سخت بسیار نبوذ(f.144) ولکن از اعتدال کذشته بوذ سبب کردذ مر بیماریهاء کرم را و جن حرکات از اعتدال بکذرذ تن مانده کردذ[۷] وز [۸] بهر این بوذ این‌ماند کی که رطوبات که اندر مفاصل‌اند و مُغیّرند و حرکت را نقصان بذیرد [۹] و بهر بیوندی از مفاصل رطوبتی بوذ تَنُك آن را بلغم تفه خوانند تا آن رطوبت معتدل بوذ بقوام و معتدل بوذ بقلّت و کثرت[۱۰] کی[۱۱] آن[۱۱] حرکات مفاصل نیکو بوذ باز جن تنُك شوذ این رطوبت این کس را حالی بدیدآید کورا[۱۲] اعْیا خوانند و این اعیا یکی تعبی بوذ جنانك کفتم و یکی مرضی و این بجای دیکر یاذ کنم هم بدین کتاب و این اعیا سه کونه بوذ[۱۳] و یکی را[۱٤] اعیا تمدّدی خوانند و این آنکاه بوذ که حرکت بسیار بوذه بوذ ولکن قوی نه بوذه بوذ و رطوبات کم کشته بوذ [و مفاصل کرم

۱ــ ف: «که» ندارد ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ـ۳ــ ف: ندارد ٤ــ به: اصطکاك

٥ـ٥ــ ف: حرارت را عزیزی ٦ــ ف: کند ۷ــ به: ورطوبات اصلی نقصان بد .....

م: رطوبات اصلی نقصان بذیرد . ۸ــ ف: واز ۹ــ ف: پذیرند ۱۰ــ به: حالی باشد باشد

مردمرا نیکوچون باذ کم‌کرد حالی بدید اید کی‌انرا اعیاکویند، صح. ۱۱ـ۱۱ــ ف: از ۱۲ــ ف: که‌آن‌را

۱۳ــ به: ظ.یکی قروحی بود وان چنان بود کی اکر دست بروی نهی یا حرکتی کنی ..... باید چنانك از قرحه یابند وسبب ان فضله رقیق بود بسیار ..... کی اندامها را کرم کند و کوشت و بیه را بکدازد و انـدر نواحی بوست براکنده کند واکر این فضله بسیار تر بود سرما اندر بشب می‌یابد .... بسیار بود لرزه و تب‌تولد کند وعلاج آن اندر ابزن نشستن ... وروغن ... لطیف ... باب ... و کشك ... وقلیه *** و ماش ******

۱٤ـ۱۲ــ ف: ندارد

کشته بوذ و دیکر اعیا قروحی خوانند و این انکاه بوذ که مفاصل کرم کشته بوذ]^۱ ولکن رطوبات نقصان نیافته^۲ از قبل آنك حرکت^۲ بوذه بوذ و اندکی بوذه بوذ و درازآهنگ نبوذه بوذ ، و سدیکر^۳ اعیا ورمی خوانند و این انکاه بوذ کمفاصل کرم کشته بوذ و رطوبات نقصان یافته بوذ و این آن هنکام بوذ کی حرکت هم قوی بوذه بوذ و هم درازآهنك و این هر سه اعیا را علاج دکر^٤ کونه بوذ . اما اعیا تمدّدی را خواب بایذ و بآب اندر آمذن و اعیا قروحی را روغن کل^٥ مالیدن یاروغن بنفش یا جیزی جنانك صورت حال واجب کند اکر بتابستان بوذ سرد کرده بایذ مالیذن وکر بزمستان بوذ کرم کرده بایذ مالیذن و باز اعیا ورمی را هم خواب بایذ و هم بآب اندر آمدن و هم روغن مالیذن و اعیاها اعراض صحت بوند و اعراض مرض بوند اکر سبب اعیا رنج بوذه بوذ این اعیا باشد کمن یاذ کردم وکر^٦ بی رنج این اعیاها بدید آیذ انکاه اعیا مرضی باشذ و سبب یا کثرت اخلاط بوذه بوذ یارداءت^۷ (f.145) اخلاط یا هم رداءت^۷ و هم کثرت آنکاه^۸ آن اعیا راکه از کثرت اخلاط آمذه بوذ تمدّدی خوانند و آنك از رداءت^۷ اخلاط آمذه بوذ قروحی^۹ و آنك^۹ از هر دو آمده بود ورمی خوانند جه ماننده بوذ درد این اعیا ها بدرد تمدّد یا بدرد قرحه یا بدرد آماس و کوذکان خرد را کاواره^۱۰ جنبانیدن ریاضت بوذ . اکنون بسنده کنم ازین باب و سکون^۱۱ و منافع وی یاذ کنم^۱۱ .

۱ـ از ف . افزوده شد. م: ومفاصل کرم نکشته بود ودیکر اعیاء ظاهر کویند واین آن بودکی از روات اخلاق آیذ یعنی هم ازکرت وهم ازسبیل ردات واین آنگاه بود کی مفاصل کرم کشته شود .

۲ـ۲ـ ف: بوذ از قبل آن حرکت قوی ۳ـ ف: را ٤ـ ف: دیکر ٥ـ ف: کل بایذ

٦ـ ف: واکر ۷ـ این کلمه «دراصل» بترتیب بدین صورتها نوشته شذه‌است: رَدِءآت. ردءِات. راءِدت. و در «ف» و «م»: بدین شکل: ردات ۸ـ ف: آنکه ۹ـ۹ـ ف: خوانند و اکر

۱۰ـ ف: کاه واره ۱۱ـ۱۱ـ ف: یاذ کنم و منافع وی

اما سکون تری کند و ان کسها را که رنج بسیار رسیده باشذ[۱] نیك منفعت کند و خداوندان کرمی و خشکی را علاجی عظیم بوذ سکون دایم و باز معتدل مزاجان را تر کرداند و اندامها ایشان‌را[۲] سرد کرداند[۲] و[۳] مُتَرَهَّل کند و بران ندارد‌شان[۳] باز خداوندان سردی و خشکی را مضرت[٤] کمتر کند و خداوندان سردی و تری را هلاك کند و تن ایشان را از رطوبت غریب بلغمی پُر کند و اندامهاء ایشان را باذ‌کرفته کند و زَمِن[٥] کرداند و حرارت غریزی را فرو کُشد و تن سرد کردذ و هلاك شونذ[٦]. اکنون مشغول شوم بیان کردن خواب وبیداری و منافع ایشان.

فی النوم والیقظة[۷]

بیداری تن را از بیرون کرم کند و از اندرون سرد و سبب کردذ مرنا‌کواریذن طعام را[۸] از بهر[۸] آنك قوتهای طبیعی بوقت خواب قوی بوند و بوقت بیداری ضعیف و جن قوّتها طبیعی قوی بوند هضم نیکو بوذ و تن غذا یابذ و قوّتهاء نفسانی اعنی ارادی بوقت خواب ضعیف بوند و بوقت بیداری قوی ولکن جن بیداری بسیار کردذ قوت نفسانی را تحلیل کنذ[۹] و قوت طبیعی خُوذ[۱۰] ضعیف بوذ[۱۱] و جن قوت طبیعی[۱۱]

۱ــ ف: رسیده بوذ ۲ــ۲ــ ف: سپید کرداند وتر

۳ــ۳ــ م: احشارا سردوتر کرداند وتربل آرد. ف: وتربل کنندشان

٤ــ ف: افزوده . را ۵ــ ب‌ه: ناچیز. خ ٦ــ ب‌ه: حذربايد کردن

ایشانرا از سکون تا اندامهاء ایشان ازکار نبرد، صح ۷ــ ف: باب فی‌ذکرالیقظة

۸ــ۸ــ ف: ازقبل ۹ــ ف: تحلیل افتذ ۱۰ــ ف: «خود» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد

[١]ضعیف بوذ[١] اندامها غذا[٢] نیابند و جو[٢] این هر دو حال بسیار کردن حال این کس ضعیف‌شوذ[٣] و جن(f. 146)قوت نفسانی ضعیف شوذ[٣] افعال سیاسی ضعیف شوذ و اختلاط عقل افتد و هذیان آرذ و باز قوت ساقط‌کردذ و هلاك شوذ یا ببیماریهای تیز و کرم افکند.

و باز خواب جن طبیعی بوذ و بمقدار معتدل بوذ و اندر تن مادتی یابذ ناپخته بپزانذ و اکر غذائی یابذ ناکواشته بکوارذ و حرارت غریزی را را بفزایذ و تن را کرم کند و تر و اکر تن را خالی یابذ و تهی حرارت غریزی برکردد و رطوبات[٤] اصلی[٤] را بکاربرد و سبری کند و خداوندش بدق افتد و بعقب این حال تن سرد کردذ و اکر[٥] اندر تن[٥] مادتی بوذ بمقدار معتدل تن را غذا کند و حرارت غریزی را بفزایذ و اکر بمقدار معتدل نبوذ حرارت غریزی را فرو کشد و از بهر این بوذ که بوقت[٦] ابتداء نوایب تبهای بلغمی[٧] از خواب باز دارند مر بیماران را. اینك این حال بدین قیاس بایذ دانستن اکنون یاذ کنم احتقان واستفراغ.

فی‌الاحتقان والاستفراغ[٨]

امّا معنی احتقان آن بوذ که جیزی‌امدنی اندر تن بماند و نیایذ و معنی استفراغ آن بوذ که جیزی نا آمدنی بیایذ و این هر دو حال بذ بوذ و جن آمدنی بیایذ و ناآمدنی نیایذ این هر دو حال نیك بوذ و صحّی وآن

١-١- ف: ندارد.　٢-٢- ف: نیابذ و جن　٣- ف: کردذ　٤-٤- ف: غریزی
٥-٥- ف: تن‌را　٦- ف: وقت　٧- به: افزوده. طبیبان.　ف: افزوده. را
٨- ف: باب فی ذکرالاحتقان

حال بیشین مرضی، و اکر این[1] احتقان بدماغ بوذ کی خلطی ازاخلاط باجواف دماغ [یا جرم دماغ][2] یا باجواف عروق بماند امراض دماغ را سبب کرذذ و من این باب را یاذ کنم آنجا که امراض [3] دماغ یاذ خواهم کردن [3] و اکر اندر معده محتقن کرذذ امراض معده آرذ وکر [4] اندر امعا کردآیذ امراض[5] امعا آرذ و حال جکر و سپرز و کلیتین و مثانه [6] برهمین[7] قیاس بایذ کردن[8] بازکر [9] باجواف عروق کردآیذ(f.147) این را امتلا خوانند وکر بکوشت کرد آیذ اورام را سبب کرذذ و استسقالحمی[10] و یرقان سیاه و زرد را[11] و سرطان را[11] و جذام و برص را[11] وکر بپوست کرد آیذ بیماریهاء پوست آرذ جن بهق سپید و سیاه و کر وخارش.

اکنون ببایذ دانستن که جند سبب بایذ تا احتقان بدید ایذ یکی بسیاری[12] خلط و دیکر بذی قوام خلط و سدیکر آمادکی این اندام که این[13] خلط بوی کردآیذ و این اماذکی یا از قبل مجاری بوذ [ان مجاری که باین اندام میآیذ این خلط یااز][14] قوت اندامی دیکر کبوی فرستذ و بر سمت وی بوذ و جهارم[15] ضعف قوّت هاضمه این عضو[16] وکر قوّت طبیعی

۱ــ ف: آنرا   ۲ــ از «ف» افزوده شد.   ب‌ه: یا بجرم دماغ، صح

۳ــ۳ــ ف: دماغست   ٤ــ ف: واکر   ٥ــ ف: بیماریها   ٦ــ ب‌ه: ودکرامعا و احشا

۷ــ٦ــ ف: هم‌برین   ۸ــ۸ــ «ف» و «م»: بوذ   ۹ــ ف: اکر   ۱۰ــ ف: آرذ

۱۱ــ ف: «را» ندارد   ۱۲ــ ف: بسیار   ۱۳ــ ف: «این» ندارد

۱٤ــ از «ف» افزوده شد .   ب‌ه: کی بدوایدیاقوت اندامی دیکرکی ازخویشتن......   م: تا بدین عضو آیذ آن خلط یاقوت عضوی دیکر بود که از خویشتن دفع کند وبذوا اندازد . دراصل: مجاری که این اندام می‌آ ، این خلط یا ــ که رون آن خط کشیده شده است .   ۱٥ــ ف: وسدیکر

۱٦ــ ب‌ه: قابل مرین خلط را بقوت طبیعی کی قوت‌جاذبه هم اینجا کشد خلطی را وقوت هاضمه هضم‌تواند کرد و خلط اینجا متحیر بماند وسبب کردد مر امراض را، صح.

کبا کرمی بود افزونی[۱] مر عضو را تا جذب کند اخلاط را و قوت هاضمه ضعیف بوذ تا هضم نتواند کردن و قوت دافعه ضعیف بوذ تا دفع نتواند[۲] کردن و آنجا بماند و متحیّر شوذ و سبب کردذ[۳] امراض را ، اکنون من بدین جایکاه امتلا یاذ کنم و علامات امتلا و باز ان دیکر را بباب بیماریها یاذ کنم که بدان اندامها کرد آمذه بوذ .

فی‌الامتلا[٤]

امتلا دو کونه بوذ یکی را[٥] بحسب الاوعیه کویند اعنی تجاویف عروق رواضع[٦] و این آن وقت بوذ کهر جهار خلط بسیار شوند جندانی که اجواف عروق رواضع[٦] ایشان را بر نه‌تاوذ و نکنجد بوی[۷] و امّا قوت طبیعی قوی بوند[۸] و بتواند[۸] غذا را کردانیذن و بکوهر اندامهاء مفرده بردن و التزاق کردن ولکن اجواف عروق را طاقت نبوذ برتاویذن[۹] مر این اخلاط را و این اخلاط طبیعی بوند بکیفیت و ناطبیعی بوند بکمیّت و علامات این امتلا[۱۰] آن بوذ که نبض عظیم بوذ این کس را و این حال را اعیا تمدّدی خوانندو علامات این حال آن بوذ که این کس کاهل کردذ و خواب ناك(f.148) و جن خبه کشتن باین کس بدید آیذ و علاج این کس اان بوذ که رك زندوخون بسیار برکیرذ و بیك بار خاصه آن وقت کی رنك روی[۱۱] سخت[۱۱] سرخ بوذ و رکها برکردذ و جشمها[۱۲] جاحظ کردذ و جن حال جنین بوذ اکر خون

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: نتوان ۳ــ ف: افزوده . مر ٤ــ ف: باب فی‌الامتلا
٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ندارد ۷ــ به: واما قوی طبیعی را قوت ان باشد کی غذا را تواند کواریدن، صح، نسخه ٨ــ٨ــ ف: بوذ و نتواند ۹ــ ف: ببرتاویدن ۱۰ــ ف: «امتلا» ندارد
۱۱ــ۱۱ــ ف: بغایت ۱۲ــ به: ظ. بیرون خیزیده. م: بنداری که جشم همی بیرون افتدی

جندان بر كرفته آيذ[١] كه غشي افتذ باك نبوذ جه اكر بـرنكيرذ بيم بوذ كه ركى بكفذ و خون بكشايذ كى باز نتوان داشتن يا سكتهء دموى افتذ [٢]خداوندش را بيم بوذ كهلاك شوذ[٢] مكر اندر يابذش فضل ايزد تعالى خون از بينى بكشايذ اين كس را يـا از مقعد و كر زن بوذ از رحم [جون خون][٣] بر كيرندش و باز غذا اندكى خورذ و آن غذاها خورذ كبسيار غذا را [٤] اندكى [٥] قوّت بوذ جن سباناخ و مانند[٥] وى و جهد كند تا هـيج كونه حركتى [٦] نكند نه از حركات نفْسى جن خشم و نه از حركات بدنى جن رياضت ياشغلى ديكر جن تمتّع[٧] و مانندهء اين و جهد كند تا شراب و كوشت و جيزهاء شيرين نخورذ و سركاى بسيار بكار دارذ و سكنكبين ترش و طبع نرم دارذ و بفرمايذ ماليذن اندكى بدستهاى بسيار بيك وقت[٨] جنـانك [٨] هيج جاى ناماليذه نماند كى مايه آنجا ريخته شوذ و متحيّر شوذ[٩] و بسيار بدان نبايذ ماليذن تاكرم نكردذ اخلاط كبيم فجا بوذ و از هواء كرم حذر [كند][١٠] و بجاى[١١] خنك باشد .

و باز علامـات آن امتلا كبحسب القوّة بوذ آن بوذ كخداوندش را تنجيذه[١٢] كيرذ و اندامهاء وى كران كردذ و كاهلى و يـازيذن بر وى افتذ و فرژه بى‌انك هيج كونه روى رنكين بوذى يا نبض عظيم بوذى و هيج طعـام آرزو نيايذش و اكر[١٣] بخورذ نكواردش و شتاب كندش[١٤] علاج[١٥] همان بوذ[١٦]

١ـ ف: بر كرفته بوذ. ٢ـ٢ـ ف: كه خداوندش را بيم هلاك بود .
٣ـ از «به» و «م» افزوده شد. ف: يا ٤ـ به: باشدواندك قوت
٥ـ٥ـ ف: ظ. بورد(باشد) چن سپاناخ‌خورد ومانده ٦ـ ف: حركت ٧ـ دراصل: ظ. تمع ٨ـ٨ ف: تا
٩ـ ف: كردذ ١٠ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ١٢ـ١٠ـ ف: وبهواى ١٢ـ م: بيجيده ١٣ـ ف: وكر
١٤ـ به: وسبب اين‌ان بود كى اخلاط معتدل نبود وبكثرت وقلت ولكن قوت طبيعى ضعيف باشد هيج نتواند كواريدن وكفته بودم ان نخستين اعيا را بحسب الاوعيه كويند واين دكر را بحسب‌القوه، صح .
١٥ـ به: اين ١٦ـ به: كى انرا ... انك ...، صح. م: كه ان رابوذالاانك اينجا.

[۱]فصد[۱] نبایذ کردن و اگر فصد کند خون بسیار نبایذ برداشتن(f.149) و اگر برگیرذ بیارهای بسیار بایذ برداشتن هر باری چند ده درم‌سنگ و شکم نرم نکند و هیچ چیز نکند[۲] که قوت نفسانی را یاحیوانی را یا طبیعی را زیان دارد چه همان ساعت قوة ساقط کند و اگر شراب خواهد خوردن بسیارنخورذ و ببارهاء بسیار خورذ اندك اندك و از ان زیادتی قوت جویذ [۳] نه کثرت غذا و بوذ که کسی پری شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند و این امتلا را علاج قی کردنست و غذا ناخوردن و امتلا بحقیقت آن بوذ که هرچهار خلط بنسبت راست بوند ولکن بسیار بوند بدان مقدار کی قوّت عاجز کردذ از استحالت ایشان و بوذ کقوّت عاجز نکردذ ولکن عروق بر تتاوذشان و باز اگر یکی خلط افزون کردذ از دیگران آن را فضله خوانند و من علامات هر یکی یاذ کنم جذا جذا[۵] و بدانك [۶] این امتلا [۶] را یا مایه اعیا است و اعیا تعبی [۷] گفته آمدست بباب ریاضت[۸] و گفته بوذیم که یکی از[۹] اعیا دیگرست کی ورا [۱۰]مرضی خوانند و آن این بوذ که اکنون یاذخواهم کردن.

بدانك چن اخلاط بسیار شوذ بکمیّت و کیفیت طبیعی بوند مر رگها را حالی افتد مانندهء تمدّد از قبل انك پر شوند و از عرض بفزایذ[۱۱]مر رگها را [و از طول بکاهذ و چن این اخلاط بکمیت بسیار نبوذ ولکن بکیفیت تیز بوند مر رگها را][۱۲] حالی افتد مانندهٔی درد ریش ازقبل آنك این اخلاط لذع کنند

۱-۱ــ ف: مکر فصد که ۲ــ به: نباید خورد ۳ــ ف: خواهذ ٤ــ دراصل ظاهراً «را» افزوده است
٥ــ ف: جذا بجذا ٦-٦ــ ف: امتلاها ٧ــ ف: واعیا یعنی که
٧ــ به: وان صحی بود، صح ٩ــ ف: «از» ندارد ١٠ــ ف: آنرا
١١ــ به: واز طولشان بکاهد و جون این اخلاط بکمیت‌بسیار نباشد وبکیفیت تیز باشد، صح
١٢ــ از «ف» افزوده شد.

مر کوشت را و تنهء رکها را و بازاکر این اخلاطهم بکمیت بسیار بوند[۱] و هم بکیفیت لذاع[۲] حالی افتد مر رکها را مانندهء آماس خونی که ازخونی[۳] لذاع آمذه بوذ آن بیشین را اِعیا تمدّدی خوانند و[٤] دیکررا اعیا قُروحیو سهدیکر را اعیا وَرَمی خوانند[٥] .

اکنون اکر خون بفزایذ رکها بُرکردذ و درد سر خیزد و اندامها[٦] سوختن کیرذ و نبض عظیم کردذ و جشمها سرخ کردذ[۷] و رنك روی و آن همه تن سرخ شوذ و سوزان بوذ و اعیا تمددی یا اعیاورمی بدید آیذوخواب بسیار شوذ و حالی بدیذ آیذ مانندهء سُباب و رکها بجهار سو بجستن کیرذ و مُزَهَ دهان شیرین کردذ و آبِ بیشین سطبر کردذ وسرخ و خداوندش را دُمّل و خارش بسیار شود و نَزلهای تر[۸] کرم بسیار شوذ و دردجشم[۹] و حالی مانندهء خُناق و خِیرْخِیرْ از بینی و دهان و بآرُوگ[۱۰] خون ایذ و آن جایهای[۱۱] که از وی خون بر کیرند بحجامت یا برك زدن خارش کیرذ ووقتِ فصل بهار بوذ و این عارضهها بیشتر[۱۲] مر کوذکان را افتد[۱۲] و آنکسها را[۱۳] که کوشت و انکور و خرما و انجیر بسیار خوردَه بوند[۱٤] و این از قبل آن بوذ که طبع کوذکان کرم بوذ و تر و خون بدین مزاج وبدین سال بسیار بوذ و این غذاها[۱۵] مولد خون اند .

۱ــ ف: بوذ ۲ــ به: کزنده ۳ــ ف: از خون ٤ــ افزوده . این

٥ــ ف: «خوانند» ندارد ٦ــ ف: اعضا ۷ــ ف: شوذ ۸ــ ف: «تر» ندارد

۹ــ به: وزکام کرم، صح ۱۰ــ به: یعنی بن دندان. ف: یاروك

۱۱ــ ف:وانجایها را ۱۲ــ۱۲ــ ف: کودکان را بوذ ۱۳ــ ف: «را» ندارد

۱٤ــ به: وسیکی شیرین وکسروانی و سبندانیومیبختهومانند این، صح. م: یاسیکی شیرین وکسوانی وسپندانی .

۱۵ــ به: کی بکفتم

باز اگر صفرا بسیار شوذ روی زرد گردذ و تن لاَغر [۱] و اندامهـا سوزان گردذ و حرکت نبض سریع گردذ و متواتر[۲] و تبهای صفرایی بسیار گردذ و بیش از تب فرژه بوذ مانند خلیذن سوزن[۳] و خواب اندکی شوذو تشنگی بسیار شوذ و دهان خشك شوذ و درشت و تلخ و لون آب زرد شوذ برنك آتش و شهوت بهوای خنك بفزایذ و شهوت طعام بکاهذ بهوای گرم و این جنین احوال بتابستانها[٤] بیشتر بوذ و بمزاج جوانان سی‌ساله و آنکسهـا کی اغذیه صفرائی بسیار خوردَه بوند جون انگبین و سیْکی کنانه[٥] تلخ و داروهای گرم جن زنجبـیل و بلبل و سَبندان و این بیشتر بجوانـان بوذ و بفصلها[٦] تابستان بوذ[۷] جه این هر دو گرم خشك‌باشند [۸].

باز جن بلغم(f.151)بسیار شوذ خال برضد این بوذ جنـانك گونهء تن همه سپید شوذ [۹] و لون روی مـانندهٔ‌گردذ بلون عاج و نبض وی بسوذن نرم بوذ و همه تن هم‌جنین و سرد جن یخ وحواس کُند گردذ[۱۰] و خداوندش فرامشت‌گـار گردذ و کُند فهم و بهر وقتی بخواب اندر روذ و از خواب دیر بیدار گردذ و نزلهء بلغمی و سُرفه بسیـار بوذ این کس را و این بلغم که بسرَفه برآیذ از[۱۱]اول تنُك بوذ باز لزج گردذ و هضم طعام اندکی بوذ و بول سپید بوذ و سطبر و این حال بیشتر مر آنکسها را افتد کی اغذیهٔ بلغمی بسیار خورده باشند و مر پیران را و خاصه بزمستانها[۱۲] این حـال بیشتر باشد جه طبیعت پیران سرد بوذ[۱۳]و تر وزمستان سرد[۱٤]تر بوذ.

۱ــ ف: گردد ۲ــ به: وسپیدی جشم هم زرد شود و قی صفرایی واسهال صفرایی افتد، صح

۳ــ ف: سوذن ٤ــ ف: بتابستان ٥ــ ف: کهنانه. م: کهن ٦ــ ف: بفصل

۷ــ ف: «بوذ» ندارذ ۸ــ به: ظ. دلیل صفرا بود. ۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ ف: کند

۱۱ف: «از» ندارد ۱۲ــ ف: بزمستان ۱۳ــ ف: باشذ ۱٤ــف· افزوده. و

باز جن سودا بفزايذ تن لاغر کردذ و خشك و سطبربوست و موی آور و درشت موی و سیاه موی و مویش برخویشتن بُکسلد و بدو نیم کردذ و این کس سیاه رنك کردذ[1] و تن وی ببسوذن نه سخت کرم بوذ و نه سخت سرد و همیشه باندیشهاء فاسد بوذ و ترسنده کردذ و سبك‌خواب و ازخواب بجهذ و بترسذ[2] و هم جنانك آن کسی[3] را کخون غلبه کرده بوذ اندر خواب می‌خوردن بیند و شاذی کردن و نشاط و سرود کفتن و [4] خداوندان غلبهء صفرا آتش بینند و جنك کردن و خشم کرفتن و خداوندان غلبهء بلغم بخواب آبها بینند و بارانها و برف [و دریا ها] [5] و یخ و باذ ها و خداوندان [6] سودا بیم و ترس و کرستن[7] و ماتم بخواب بسیار بینند [8] و تاریکی و ظلمت و[8] خوابهاء آشفته بینند و هولها(f.152) بیم ناك و آب ایشان سبز بوذ [9] یابرنك اسرب یا سیاه [9] و بوذکی باهمین صفات تنك بوذ ببیشتر حال و جن اتفاق افتد کتیرماه بوذ یا این کس نزدیك شست ساله بوذ و غذاهاء سودائی بسیار خورده‌بوذ و نبض وی صلب بوذ و صغیر بیش دلیل دیکر نبایذ[10] از قبل آنك سال کهلان سرد بوذ و خشك اکنون استفراغ یاذ کنم[11].

و امّا استفراغ دو کونه بوذ یکی آنك منفعت کند جنانك بوقت بُحران بوذ و بروز بُحران بوذ و این آن بوذ کی طبیعت بیمار دست یابذ

۱ــ به: بوذ　　۲ــ به: وغمناك شوذ. صح　　۳ــ ف: آن کس

۴ــ ف: وباز　　۵ــ از «به» و «م» افزوده شد　　۶ــ ف: افزوده . غلبهء

۷ــ ف: کریستن　　۸ــ۸ــ ف: بتاریکی وظلمت سودا

۹ــ۹ــ ف: یا کمداللون یا برنك رصاص یا برنك سرب سیاه

۱۰ــ به: برغلبه سودا، صح　　۱۱ــ ف: افزوده . باب فی الا ستفراغ

بر مایهء بیماری و براندش[۱] یا [۲] بقی یا بشکم رفتن یا بادرار بول یا بادرار خوی یا بخون بینی یا بخون باسور [۳] یا بخون حیض یا بآماسی که بفکنند باندامی خسیس جن ران یا بازو و [٤] یا ساق و نشان این کونه استفراغ آن بوذ کی آسان فروذ آیذ این مادّت و آسان بیرون[٥] آیذ و بیمار آسانی یابذ و منفعت و بوذ کی بوقت بحران نبوذ و نه ببیماریهاء تیز و هم راحت یابذ خداوند بیماری بوی .

واما آن استفراغ که زیان دارذ ان بوذ کی[٦] بوقت بحران بذ بوذ و بروزی بذ و این آن بوذ که طبیعت بیمار شتاب کند و دست نایافته بر بیماری و نضج نا افتاده از عجز و [طاقت نایافتن برمایه بیماری][۷] جهد کند و مواد را از تن بیرون اندازذ[۸] اندکی و باقی بماند و آن باقی باز دست یابذ بر طبیعت بیمار و قوّت ساقط شوذ. یا نه بوقت بحران بوذ و نه بیماری تیز و این دوکونه بوذ یك کونه جنانك استفراغ غریب نبوذ و طبیعی بوذ ولکن بکمیّت طبیعی نبوذ جن شکم رفتن که یابسیار آیذ یا ببارهاء بسیار آیذ [۹] یا بکمیّت طبیعی بوذ ولکن بکیفیت طبیعی نبوذ جن بصاق زرد و کنده و اسهال لذّاع (f.153) و بول[۱۰] سیاه یا بهر دو هم بکیفیت و هم بکمیّت برون آمذن وی نه طبیعی بوذ جن برون آمذن خون از شوشه یا بمجری بول یا کرم از[۱۱] امعا و ریك از کرده اینك حال[۱۲] استفراغ ازین[۱۳] کو نه بوذ .

۱ــ ب‌ه: از تن، صح ۲ــ ف: «یا» ندارد ۳ــ م: ناسور ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ــ ف: برون ٦ــ ف: کی‌یا ۷ــ از «ف» افزوده شد .
۸ــ ف: بیرون آرذ ۹ــ ف: «آیذ» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: لذاع و
۱۱ــ ف: «از» ندارد ۱۲ــ ف: «حال» ندارد
۱۳ــ ف: بدین

[۱]في حوادث النفس[۱]

و امّا حوادث تن [یکی خشم بود و دیکر غم] [۲] خشم تن کرم کند و سبب کردد مر جوشیدن خون دل [را] [۳] از قبل انتقام و کینه‌آختن و حرکت طبیعت خشم [۴] از اندرون تن بسوی بیرون اورد[۵] مفاجا و خشم تن سخت کرم کند و بوذ که تب ارذ و بوذ کی این حرکت طبیعت بسوی بیرون بیك بـار نبوذ جی اندك اندك بوذ و جن این [۶] حرکت تن را سخت کرم نکند[۷] جنانك شاذی[۸] غم[۷] تن‌را سرد کرداند [۹]، و حرکت حرارت غریزی از [۱۰]تن[۱۰] بسوی اندرون روذ بیك بار و باز بوذ که حرکتِ حرارت کاه بسوی بیرون‌بوذ[۱۱] کاه بسوی اندرون و این حال تن را کرم کند جن بوقت خَجَل بود[۱۲] جه بوقت خجل[۱۲] حرارت از اول بسوی اندرون تن بوذ و بآخر از اندرون بسوی بیرون تن و بدین سبب تن را کرم کند ولکن نه بسیار واز بهر این بوذ که روی سرخ شوذ. اینك سبری شذ این جیزهاء[۱۳]طبیعی[۱۳] وآن جیزها که مشترك[۱۴] بوند میان صحت و مرض.

۱-۱ــ ف: ندارد ۲ــ از «به» (صح) و «م» افزوده شد . ۳ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: باشد.

۴ــ ف: بخشم ۵ــ ف: بیرون بوذ ۶ــ ف: جنین ۷-۷ــ ف: چه شادی و غم

۸ــ به: وباز ــ وبازغم تن را سرد کرداند مفاجا ، صح

۹ــبه: و حرکت حرارت طبیعی آنك از خون خیزد وهوای دل از بیرون سوی اندرون رود مفاجا و باشد کی حرکت حرارت کاه سوی بیرون باشد کاه سوی اندرون، فی نسخه ۱۰-۱۰ــ ف: بیرون

۱۱ــ ف: افزوده . و ۱۲-۱۲ــ ف: ندارد ۱۳-۱۳ــ ف: که طبیعی بوذند . باب‌فی‌الاشیاالمشترکة دراصل پس از کلمهٔ «طبیعی» کلمه یاکلماتی محو شده‌است.

۱۴ــ به: باشند میان طبیعی یعنی صحت وبیرون انك از کارهاء طبیعی باشند یعنی مرض

و این جیزهاء طبیعی جن بکردند از حال [طبیعی][۱] از سه حال یکی بدید آیذ[۲] جنانك ازین جهار خلط یکی زیادت کردذ[۳] بر ان دیکران و اندامها ازین خلط زایذ[۴] غذا کیرند و اندامهاء مفرده را مزاج بکردد یا بکرمی یا بسردی یا بتری یا بخشکی یا بمزاج مرکب اعنی بکرمی و خشکی[۵] و کرمی وتری یابسردی و خشکی یا بسردی[۵] و تری بس جن اخلاط از حال طبیعی بیرون ایند[۶] سبب کردند مر سوءالمزاج اندامهاء مفرده را و جن اندامهاء مفرده را مزاج بکرذ بیمار کردند(f.154)و جن اندامها مفرده بیمار کردد[۷] اندامهاء آلی بیمار کردذ[۷] و جن اندامهاء آلی بیمار کردد [۸] افعال[۹] اندامها را سه حال بدید آیذ جنانك باطل شوذ یا نقصان بذیرد یا ردی کردذ بس کشتن اخلاط از طبیعت خویش بکمیّت یابکیفیّت سبب کردذ مر بیماری را و کشتن اندامها ازمزاج خویش بنفس خویش بیماری بوذ و کشتن افعال بباطل [۱۰] بوذن یا بنقصان بذیرفتن[۱۰] یا ردی کشتن عرضی بوذ اینك بدید آمذ سبب عرضی و عرض.

بس ازین کما کفتیم بدید آمذ که آن جیزها کبیرون‌از مجری‌طبیعی بوند یا فاعل بوند جن اسباب یا مفعول بوند جن اعراض یا فاعل بوند از جهتی و مفعول بوند از جهتی دیکر جن امراض که بسبب اضافت کنی مفعول بوذ و جن بعرض اضافت کنی فاعل و تن درستی نبوذ الاّ باعتدال اندامها مفرده و راستی هیئت اندامها مرکبه و بیوستکی همه تن و جن

۱ـ از «به» و «م» افزوده شد. ۲ـ به: بیرون نباشذ واز سه‌حال یکی بدید آیذ

۳ـ ف: کیرذ ۴ـ ف: افزوده . که ۵ـ۵ـ ف: وسردی

۶ـ ف: آیذ ۷ـ ف: کردند ۸ـ ف: «وجن اندامهاء آلی بیمار کردذ» ندارد

۹ـ ف: افعالها ۱۰ـ۱۰ـ ف: شذن یا نقصان پذرفتن

[1]هر سه[1] طبیعی بوند افعال اندامهاء این کس بحالی بوذ ستوده و این حال را صحت خوانند و جن بگردذ یا مزاج اندامها مفرده گردذ کو را مرض متشابهة[2] الاجزا خوانند و سوءالمزاج خوانند یاهیئت اندامهای مرکبه بگردذ[3] و این را مرض آلی خوانند و سؤالهیئة خوانند.

و تباه گشتن هیئت یا بشکم[4] مادر بوذ یا بوقت بیرون آمذن یا بوقت پروردن یا بیماری آیذ و[5] بجشك علاج نتواند کردن یا بیمار تن خویش را[6] نتواند تیمار داشتن[6]. امّا بوقت آنك بشکم مادر بوذ جنانك یا قوّت مصوّره ضعیف بوذ یامادّت طبیعی[7] نبود یا اندکی بوذ یابسیار یا سطبر بوذ یا تنك باز بوقت بیرون آمدنش جنان افتد کبیرون آمدنش طبیعی نبوذ جه بپهلو بیرون آیذ [یا بپشت یا یکی دست یا یکی پای پیش بیرون آیذ][8] و بدین (f.155) سبب شکل بگردذ و بدان سبب بیشین زیادت و نقصان عدد بدیدآیذ و زیادت و نقصان عِظَم و صِغر[9] و بوذ کی[10] بشکم مادر کوشت اندام این کودك را و شکل بگردذ[11] یا بوقت بیرون آمدن از شکم [مادر که][12] نتواند بر گرفتن و بزمی‌افتد یا بد بر گیردش[13] یا بوقت قماط اعنی[14] بند کردن و بستن او[14] تا شکل اندام بگردذ

١-١ـ ف: این هرسه حال　　٢ـ ف: متشابه

٣ـ ف: کردذ　　٤ـ ف: درشکم　　٥ـ ف: «و» ندارد

٦-٦ـ ف: تیمار نتواند داشتن　　٧ـ ف: افزوده . باعتدال

٨ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یا بپشت یا یکی ... م: یا ببشت یا یکی دست یا یکی بای بیرون آیذ .

٩ـ ب‌ه: اندمها

١٠-١١ـ ف: بشکم مادر کوشت آیذ مرین کودك را و شکل بگردد . م: بشکم اندر کوشت اعضا کودك وشکل وی‌بگردذ.　　١١ـ ب‌ه: وتجاویف او بگردد، صح

١٢ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: باذْرزاك　　١٢-١٣ـ ف: نتوان گرفتن وبرزمین‌افتدیا بد گیردش.

م: یا ماذر را که برنتواند گرفتن یابر گیرذ یا بزمین افتد

١٤-١٤ـ ف: بند چی بوذ که بد کند قماط . ب‌ه: آنگاه کی بر کواندربیجد، نسخه

یا کودك را بفکنند[١] یا دست[٢] باز دارند یا[٢] بیش از وقت ره رون یاشکستگی افتذش یا بیوند بیرون آیذ و مُجَبِّر نتواند بستن یاجراحتی آیذ و ریش کردذ که وضع تباه کردذ[٣] یا آماسی صلب کی وضع تباه کند[٣] یا دو اندام نزدیك شوند که دور [٤] نکردند یا جنان دور شوند که نزدیك نکردذ [٥] یا بیمار تیمار [٦] نتواند داشتن و اندام را شکل بکردذ یا این عارضه هر مجاری را افتد جنانك یا فراخ تر کردذ از استعمال بسیار جنانك کسی جماع بسیار کند و [٧] او را سَلِس المنی بدیذ آیذ یا تَنك شوذ و تنك کشتن[٨] را اسباب بسیار بوذ و از جمله این سببها یکی را انضمام خوانند و انضمام آن بوذ که مجری بخویشتن اندر کشیده شوذ از خشکی یااز قبضی[٩] یا از آماس کبتنهء مجری افتذ جن خُناق هر کلو را[١٠]یا ضَغط افتد از اندامی دیکر هرین مجری را[١٠] جن زوال فَقار رقبَه بخناق کلی[١١]یا ریشی بوذه بوذ[١٢] و کوشت افزونی براورده بوذ جن مجری قضیب یا جیزی اندر مجری مانده باشذ جن عَلقهء یا کوشت بارهای یا بسنکی[١٣] یا ریمی یا از بیرون بسته شذه بوذ[١٤] بر سن وخبَه شذه یا اندامی نغزْ[١٥] کردذ از خلطی بلغمی جن خَمل معده یا درشت شدن[١٦] حلق و شوشه از خلطی صفرائی[١٧] اینك اسباب سؤالهیئه این بود کیاد- کردم (f.156) .

١ــ ف: بفکند. ٢ـ٢ــ ف: باز دارذ تا ٣ـ٣ــ ف: ندارد

٤ــ ف: شوذ ٥ــ ف: نکردند. ٦ــ ف: «تیمار» ندارد

٧ــ ف: «و» ندارد ٨ــ ف: شذن ٩ــ ف: قبض

١٠ـ١٠ــ م: یا عضوی بسپوزد هر عضوی را یا مجری‌تنك‌تر شوذ . ١١ــ ف: «کلی» ندارد

١٢ــ ف: بوذه باشذ ١٣ــ ف: سنکی ١٤ــ ف: بسته شوذ ١٥ــ ف: ظ. لغزان

١٦ــ ف: درشت شوذ چن ١٧ــ بهـ: یابیرون تن بخراشیدن و آنچ بدین ماند، صح

[1]في تفرق الاتصال

اکر بر [2] کوشت افتذ و تازه بوذ جراحت خوانند و اکر کُنانه بوذ ریش[3] و اکر براستخوان افتد کَسْر خوانند و اکر بر عضلها افتذ فَسخْ خوانند وَ رضّ[4] خوانند و اکر بررباط و وتر و عصب افتد بَتْر خوانند وکر [5] بر مفاصل افتد خَلع خوانند و اکر بر عروق افتد قَطع خوانند و اغشیَه و بوست شَق خوانند و این همه اسباب بوند[6] اکنون ماندست برمن یاذ کردن اسباب بیماریهاء کرم و سرد و تر و خشك[7] باز مشغول شویم بیاذ کردن هرسه[8] جداجدا بیك‌جای از فرق سر تا قدم ان شاالله تعلی .

فی الاسباب

و کویم که[8] اسباب یا صحی بوذ یا مرضی و سبب صحّی[9] یانکاه‌دارنده بوذ مر صحت را یا ارنده مر صحت را سبب نکاه دارنده مر صحت را بتنهای درستان بایذ و آرنده مر صحت[10] بتنهاء بیماران [و اسباب مرض یا نکاه‌دارنده بوذ مر بیماری را و این بتنها بیماران یابد][11] یا آرنده مر بیماری را و

۲ــ۱ــ ف: اماتفرق‌الاتصال .یابر ۳ــ ف: افزوده . شوذ ٤ــ ف: افزوده. نیز

۵ــ ف: واکر ٦ــ ف: بوذ ۷ ــ ف: افزوده . و

۸ــ۸ــ ف: جذا بجذا بیك جای فرق سر تا قدم. باب فی‌الاسباب . کویم

۹ــ به: یا فاعل باشد برصحت مفقود را وان بتنهای بیماران باشد تا حافظ باشد مر صحت‌را و این بتنهاء درستان باشد باز سبب مرض یا بابدان اصحا باشد واین را فاعل مرض خوانند یا بابدان مرضی باشند آنرا حافظ المرض خوانند و سبب یا سابق باشد یا بادی، صح .

۱۰ــ ف: افزوده. را ۱۱ــ از «ف» افزوده شد

این بتنها درستان [۱] .

و اسباب یا مشترك بوذ یا مخصوص. مشترك جنان[۲] شش بوذ که یاذ کرده آمذه است جن هوا و طعام و شراب و خواب و بیداری و جنبش و آرامش و احتقان و استفراغ[۳] و عوارض نفْس و امّا اسباب مخصوص یامخصوص بوذ بصحّت و یاذ کرده‌آمذه است یا مخصوص بوذ بمرض و این سه قسمت[٤] بوذ که[۵] یا بادی بود و این آن اسباب بوذ که حرکت ایشان از بیرون بوذ جن کرمی افتاب و ماننده‌ء این یا سابق بوذ و این آن بوذ کحرکت وی از اندرون بوذ جن کردآمدن اخلاط که ورا امتلا خوانند و یا واصل بوذ و این آآن بوذ که ورا الحافظة للمرض خوانند جن سؤالمزاج یا عفونت اخلاط کتا[٦] بجای بوذ بیماری بجای [۷] بوذ و این اسباب مخصوص بعضی (f.157) اخصّ باشند و این نیز[۸] برابر سؤالمزاج مفرد بوذ و من هر یکی را جذا جذا یاذ کنم.

[۹]اسباب[۹] بیماریهاء کرم بنج بوذ: یکی ملاقات جیزی کرم بفعل از بیرون جن کرمی افتاب یاآتش یا خوردن جیزی که بقوّت کرم بوذ جن سیر و سبندان یا بسته شذن مسام کتحلّل را باز دارذ و حرارت محتقن شوذ یا حرکتی[۱۰] نامعتدل خواهی بدنی جون ریاضت و خواهی نفسی جن غضب یا عفونت .

باز اسباب بیماریهاء سرد هشت بوذ: یکی ملاقات جیز هاء سرد بفعل از بیرون جن هوای سرد و برف و یخ، و دیکر خوردن جیزی[۱۱] ولکن بقوّت جن اغذیه‌ء سرد و داروی سرد جو[۱۲] فَنْك[۱۳] و ابیون و داروهاء کرم

۱ـ ف: افزوده . یابد ۲ـ ف: چن آن ۳ـ ف: استفراغ واحتقان ٤ـ ف: سه قسم
۵ـ ف: «که» ندارد ٦ـ به: او ۷ـ ف: «بجای» ندارد ۸ـ ف: «نیز» ندارد ۹ـ۹ـ ف: باب فی مرض‌الحار ۱۰ـ ف: حرکت ۱۱ـ ف: افزوده . سرد ۱۲ـ ف: چن ۱۳ـ به: وکشنیزتر، صح

و سرد تن را کرم کنند و سرد کنند از بیرون باندودن و برنهادن و نطول کردن و مروخ کردن جن فنك و ابیون که اندر طلیها و ضمادها از سبب او تن را سرد کند عاقرقرحا و بلبل و خزمیان و بویهاء کرم جن مشك این همه از بیرون تن را کرم کنند[۱] و آرامش دایم تن را سرد کند[۲] و افراط بخوردن غذا تن را سرد کند اکر غذا کرم بوذ بمزاج یا سرد و حال افراط غذا[۳] سَرْد کردن همُجن حال هیزم بسیار بوذ کبر آتش نهی تا آتش خبه کردذ و بُمَیرذ[٤] و هم جنین شرایین و اورَده پُر شوند و راه نماند حرکت روح حیوانی را بتمام کردن انقباض و انبساط[۵] تا بدین سبب تن سرد کردذ و بهمین مثال[٦] آماسی آیذ از خون نام او[۷] عاهنانا[۷] کباز- دارذ انبساط را[۸] و انقباض را و[۹] آن اندام را[۹] سرد کرداند و بِمُرانَذ[۱۰]، و بنجم افراط اندکی[۱۱] غذا تا حرارت غریزی را انطفا افتد[۱۲] و بمیرد[۱۳] جن اتش کهیزم نیابذ و بمیرذ[۱۳]، و ششم افراط جنبش تا تحلیل کند (f.158) مررطوبات اصلی را و غذا نماند مرحرارت غریزی را و باز تحلیل افتد مرحرارت غریزی را و تن سرد کردذ، و هفتم تحلل[۱٤] مسام تن تا تحلل افتد مر رطوبات طبیعی را و تن سرد [کردد][۱۵] جنانك بحرکت مفرط یاذ کردم، و هشتم تکاثف مسام جن از حدّ بکدرذ تا تنفس را راه نماند[۱٦] و حرارت

۱ــ ف: کند ۲ــ ف: کرداند ۳ــ ف: ظ. غذا بتن. ٤ــ به: وهم چون شراب خوردن بافراط وجیزهاء کرم حرارت غریزی را حرق کند. م: وبودکه جیزهاء کرم خود زبرطاقت و حرارت غریزتی را فرو کشد وبدو مستغرق کند جون سیکی بسیار. ۵ــ ف: انبساط و انقباض

٦ــ به: اکر ۷ــ۷ــ ف: ظ. غانغراناتا. م: غاتفرا ۸ــ ف: «را» ندارد

۹ــ۹ــ ف: این اندام ۱۰ــ ف: بمیراند ۱۱ــ ف: کمی. به: اندکی غذا. م: اندر اندکی آن جیز که سوی تن آیذ ۱۲ــ ف: کند ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد ۱٤ــ ف: تخلخل. م: تحلیل

۱۵ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۱٦ــ به: بدان جای کی بیاید، صح

غریزی را انطفا افتد چنانك [۱] اگر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرذ و کر [۲] کسی اندامی را برشته‌ای بیندذ [۳] تا [۳] حرارت غریزی بریذه شوذ از ان اندام و [٤] اندام سرد کردذ و بمیرذ [٥].

باز اگر کسی را خاطر مشغول شوذ و کویذ حرارت ضد بوذ مر برودت را [٦] و ضدین با صفت سبب [۷] برابر بوذ چرا بایست تا سبب [٦] حرارت بنج امد و سبب برودت هشت، جواب آنست که سه سبب ازین هشت بایست مر انطفا حرارت غریزی را [۸] از قبل آنك مبداء حیوان از حرارت غریزی بوذ که بطبع آمذه‌است این حرارت بی سببی مُسَخِّن [۹] و این بنج سبب [۱۰] است مرآن بنج سبب دیکر [۱۰] و آن اسباب عرض [۱۱] بوذ وز [۱۲] حرارت طبیعی بوذ.

باز اسباب بیماری تر جهار بوذ: یکی از وی ملاقاتِ جیزی تر بفعل جن اب و هوا تر [۱۳] و روغنی که مزاج او تر بوذ از برون تن [۱٤] و دیکر خوردن جیز هاء تر بقوّت جن شیر [۱۳] و میوهاء تر جن خیار و کَدو وز [۱۲]

۱ـ به: تن را بچیزی اندر کیرند و بیندایند جون کل و کچ تامردم بدان هلاك شود واین حال جنان بود کی.　　۲ـ ف: واکر　　۳ـ۳ـ ف: یابرسن پای اندر مانذ

٤ـ ف: وان　　٥ـ به: ظ. ان اندام و حال آماس غانغرانا بدین سان باشد، صح.　ف: افزوده. و

٦ـ٦ـ ف: چن جی سبب　　۷ـ به: و ضدین را سبب و قوت، خ

۸ـ به: کی برودت‌را نبایست کی برودت را خودغریزی نباشد، خ

۹ـ «به» و «م» : آمذ.

۱۰ـ۱۰ـ ف: متقابل از پنج سبب دیکر بوذ　　۱۱ـ به: مرض، خ　　۱۲ـ ف: و از

۱۳ـ۱۳ـ ف: ندارد.　　۱٤ـ به: ظ. ورودالشی البارد بالقوه و از اندرون تن اید جون شیر و میوهاء تر جون‌خیار، صح.

کوشتها کوشت ماهی و سیوم سکون دایم و جهارم کثرت غذا.

و اسباب بیماریهای خشك برابر این جهار بوذ یکی ملاقات جیزی خشك بفعل جن سموم و کرد و خاك[1] و طلی[2] داروهاء کرم[3] و دیکر خوردن جیز ها خشك بقوّت جن سرکا[4] و نمك و داروهای خشك کننده و سیوم حرکتی[5] دائم و قوی وجهارم قِلّةُ الغِذا[6] . اینك اسباب سُؤالمزاج مفرد[7] این بوذ که (f.159) یاذ کردم.

و بوذ کی سببی آیذ از سببی دیکر جن امتلا و عفونت تا امتلا سبب [سابق][8] کردذ مر عفونت اخلاط را و عفونت سبب واصل بوذ[9] مر تب را و بوذ که بیماری آیذ از بیماری دیکر جُن از آماس خونی تب وبوذ که عرض آیذ از عرضی دیکر جنانك از بیداری اختلاط ذهن آیذ[10] بیداری عرض بوذ مر یبوست دماغ را و اختلاط ذهن عرض بوذ مر اَرَق را اعنی بیداری را هر جند بیداری عرض بوذ آنجا سبب کردذ مر اختلاط[11] را از قبل آنك جُن بُفزایذ بیداری خشکی دماغ بُفزایذ و جن مزاج دماغ بکردذ بسوی خشکی اختلاط آرذ و بوذ که بیماری آیذ از سبب جن از عفونت تب و بوذ که سببی[12] آیذ از بیماری[13] جُنانك سؤمزاج[14] کرم بیمارئی[15] از بیماریهاء مُفرد بیایذ از وی انتشار اخلاط[16] وانتشار[17] اخلاط

۱ــ ب‌ه: کرم
۲ــ ب‌ه: و
۳ــ ف: سموم و کرد وطلی داروها خشك .
٤ــ ف: بسرکا
٥ــ ف: حرکت
٦ــ ف: قلت غذا
۷ــ ف: «مفرد» ندارد
۸ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۹ــ ف: «بوذ» ندارد
۱۰ــ ف: افزوده . که
۱۱ــ ف: افزوده . ذهن
۱۲ــ ف: سبب
۱۳ــ ب‌ه: مرض
۱٤ــ ف: سواالمزاج
۱٥ــ ف: بیماری ب‌ه: افزوده . باشد
۱٦ــ ب‌ه: آیذ
۱۷ــ ب‌ه: اخلاط سبب باشد وانتشار، صح

اعنی کداختن اخلاط [۱] این[۱] براکنده کشتن [بود] [۲] بهمه تن و این‌سبب کردذ مر تب را و ریشهاء صفرائی را ، و بوذ که بیماری [۳] آیذ از عرض جنانك از بیداری تب آیذ بیذاری عرض بوذ و [٤] بیماری تب [٤] ، و بوذ که عرض آیذ از بیماری [۳] جن از تب دردسر یا[۵] خلاف نبض ، و بوذ که [۵] بیماری[۳] آیذ از عرض جنانك از ناکذاشتن [٦] غذا [۷] امتلا [۸] یا از دردسر غشی [۸] و بوذ که عرض آیذ از سببی جون کرانی اندامها از امتلا وتیزی بول[۹] از عفونت[۱۰] و جن بدین جای رسیدم بایذ تا اعراض را یاذ کنم که جند کونه بوند[۱۱] جه اسباب و امراض خود یاذ کرده‌ام بمقدار طاقت‌مبتدیان. اکنون اعراض را نیز یاذ کرده ایذ.

فی الاعراض [۱۲]

کویم که منزلت عرض از مرض جنان است جن منزلت سایه از دیوار که تا دیوار بجای بوذ[۱۳] سایه بجای بوذ و عرض را جن اضافت به بیماری کنی (f.160) عرض[۱٤] بوذ و جن اضافت بسوی بجشك کنی دلیل بوذ و عرض آن جیز[۱۵] را خوانند که از بیماری بدید آیذ جنانك [۱٦] بیماری از سبب

۱–۱– ف: ایذ و ۲– از «به» و «م» افزوده شد ۳– به: مرض ٤–٤– ف: تب مرض
۵–۵– ف: اختلاف نبض که ٦– م: ناکواریدن ۷– ف: طعام ۸– به: افزوده . آیذ
۹– به (صح) و «م» : نبض . ۱۰– به: ظ. ومن‌یکی وصیت‌کلی جالینوس اینجایادکنم می‌کوید سبب مزاج‌را کرداند از اعتدال ومرض اعضارا کرداند ازاعتدال وعرض افعال‌را کرداند ازاعتدال این کیلو .... م: ویکی نکته کلی جالینوس‌اینجا یاد کنم وکویم سبب مزاج را کرداند از اعتدال و مرض اعضا را کرداند وعرض افعال را کرداند واین‌یکی نکته بزرگست یاذ دارتا بهمه جایها هریکی‌را نیکو بدانی . ۱۱– ف: بوذ ۱۲– ف: باب فی‌الاعراض
۱۳– به: سایه عرض باشد ۱٤– به: عرض سوی بیماری عرض‌بوذ وسوی طبیب دلیل ، صح. م: وعرض سوی بیمار عرض بود وسوی‌بجشك دلیل بود .
۱۵– ف: چیزی ۱٦– ف: افزوده . اکر

بدید آیذ و این سه کونه بوذ[۱] یا کرفته شوذ از افعال اندامها جنانك افعال اندامها یا باطل بوذ جن نابینائی یا نقصان بذیرذ جن ضعیفی دیدار یا بکردذ فعل اندام جنانك یکی جیز را دو بیند و بهمین قیاس[۲] معده که طعام را نکوارذ هیچ یا نقصان افتد مر کواریذن را یا بذ کوارذ جنانك تلخ کند طعام را یا ترش و دیکر از حالات تن .

و این حالات تن[۳] یا متصوّر بوند جن زردی روی یا سرخی یا سیاهی یاسبیدی[٤] این بسودنی[٥] بوذ[٦] جن صلابت و لین و خشونت و ملاست و خِفّت و ثِقل یا کرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا مشموم بوذ جن کند و بوی و آنج بدین مانذ یا بذوق بوذ جن تلخی و ترشی و شوری و سکوکی [۷] و شیرینی و انج بدین ماند و از جهت خوی و بول و براز خاجت اید نیز و این جیز ها بوقت [۷] معالجت [۸] یا از نوع مایبرز من البَدن و این دو کونه بوذ یك کونه مسموع بوذ جن قراقر شکم و بانك کلو کی کرفته شوذ یا سطبر یا تیره [۹] یا باریك جن بانك کلنك[۹] یا روشن [۹] یا ضعیف جن بانك کبّی و خادمان و زنان و کوذکان یا قوی جن [بانك][۱۰] شیر و باذ که از شکم بیرون آیذ یا از برسو برآیذ جن آروغ یا از فروسو بیرون آیذ یا

۱ــ به: ظ. کی کفته دارد افعال اعضا جنانك فعـل اعضا یا باطل شود جون نابینا

۲ــ به: بود حال ۳ــ ف: «تن» ندارد ٤ــ به: افزوده یا درشکل اندام بود، صح.

٥ــ به: افزوده . ملموس ٦ــ٤ــ ف: یا شکل اندام ولکن بوذ که شکل اندام بلمس بدید اید پیسوذن یا بسودنی بوذ. م: یا ملموس بود واین دونوع بود یا اندر یافتن این حس مر کیفیات..... را چن حرارت و برودت و یبوست و رطوبت یا اندریافتن این حس لمس مر کیفیات ثوانی را و آن آن بود که از ان کیفیات اول بدید آیذ .

۷ــ۷ــ ف: ظ. وشیرنی اخلاط و مزهء دهان و حسیذن خوی و بول وبراز بوقت حاجت بچشیذن این وقت

۸ــ به: بکار آیذ ۹ــ ف: افزوده . و

۱۰ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد.

با بانك بوذ[۱] یا بی‌بانك و[۲] یا بی کَند بوذ[۳] یا با کَند[٤] یا ازین نوع نبوذ جه رطوبتی بوذ جن بصاق زرد و سرخ و سبید و کمد [٥] و سیاه و تنك و سطبر و لزج و مجیب[٦] وریم از کلو و خون از شوشه و از سینه [۷] برذه [۸] حلق[۹] یا ببول جن ریك و سنك و بول زرد و سرخ و سبید (f.161) و کمد و سیاه و خون و ریم و کوشت بـاره کی از قضیب بیرون آیذ و منی تنُك و سطبر و فِسُرده و اندك[۱۰] بمقدار و کرم بمس[۱۱] و سرد و منی جوُن خون یا از دُبر برون[۱۲] آیذ جن بلغم یا جن صفرا یا[۱۳] خون یا ریم[۱۳] یا غایط و این غایط یا معتدل بوذ بقوام و برنك و ببوی[١٤] و بول نیز بر همین قیاس بوذ که یا معتدل بوذ یا نامعتدل جن سطبر یا تنك یا ببارهاء بسیار آیذ یا بیك بار و این همه که یاذ کردم بدین جمله اندر آیذ که یاذ خواهم کردن . کویم که این جیزها که بیرون آیذ یا جنان بوذ که بیرون آمدن طبیعی بوذ ولکن بکمیت ناطبیعی[١٥] جن اسهال و[١٦] یا بیرون آمذن طبیعی بوذ و بکیفیت ناطبیعی جون بول سیاه و نفث سیاه و غایط سیاه یـا بجمله جنس خویش غریب بوذ و ناطبیعی جن خون وریم و کرم از روذکانی و ریك و سنك از مثانه و کوشت باره از کُرده و حلق خُرذ از شوشه و بوذ که از نای‌کلو و از[۱۷] تنه‌ی روذکانی کبوقت زحیر و ریش روذکانیها بیرون آیذ از مقعد و نیز

۱ــ ف: «بوذ» ندارذ ۲ــ ف: «و» ندارذ ۳ــ ف: افزوده . و ٤ــ به: یا خرخره بدهان و کلو و بینی، صح ٥ــ ف: افزوده . وسبیذ ٦ــ ف: مخبث،

۷ــ به: کی ۸ــ ف: پرده‌ء . م: براه ۹ــ به: برآیذ

۱۰ــ به: وبسیار ۱۱ــ ف: بلمس ۱۲ــ ف: بیرون ۱۳-۱۳ــ ف: چن ریم

١٤ــ به: یا نامعتدل جون اشك ویا تنك یا بی کند ویا با بادهاء بسیار ویا بابادانذك ویا بابانك یابی بانك، صح. م: یا نامعتدل بود جن سنك یا تنك ...... ١٥ــ ف: افزوده . بوذ ١٦ــ ف: «و» ندارد

ــ ف: «از» ندارد

[۱]بر همين[۱] كونه بوذ قَيها كى از معده آيذ و خوى[۲] . اينك اعراض را بدين كونه بايذ شناختن و اكر خواهى كه جميع اعراض[۳] بدانى بصفتى آسانتر بكويم اعراض را[۳] از سؤمزاج اندامهاى مفرده [بود][٤] يا از سؤالهيئةِ اندامهاء مركّبه و افعال ايشان يا از تفرق‌اتصال[٥] يا از جهت[٦] اندامهاى رئيس و انحلال قوت و من همه [۷] ترا ياذ كرده ام و اكاه كردم و بنام[۸] دليل [۷] باذ كرده‌ام‌جى عرض دليل و علامات بوذ بجشك را. اكنون ان [۹] اعراض مانده است بر من و[۱۰] بباب[۱۰] بيماريها ياذ كنم هم سبب و هم مرض و هم عرض[۱۱] و هم معالجت بيك جاى اكنون[۱۲] اندكى از جُمل معالجت بكويم (f.162) .

فى ذكر جُمل المعالجة

از بيش كه بيماريها مشغول كردم[۱۲] كويم كى بيماريها اندام مفرده را علاج برضد مزاج بيمارى[۱۳] بوذ جنانك برابر كرمى سردى[۱٤] و برابر سردى كرمى[۱٤] و برابر ترّى خشكى وبرابر خشكى ترّى و اكر[۱٥] كرمى و خشكى بود[۱٦]

۱-۱ـ ف: هم برين ۲ـ به: وعرق ازتن ۳-۳ـ ف: را بدانى‌بصفت‌آسان‌تر اعراض بوذ

٤ـ از «به» افزوده شد ٥ـ به: يا از جهت مزاج همه تن انج مرنفس راباشد وانج ..... م: يا از مزاج جمله تن آنچ مرنفس را بوذ وآنچ مربدن را بود

٦ـ به: مزاج ۷-۷ـ ف: ياذ كرده‌ام وآكاه كرده وبنام و دليل ترا

۸ـ در «به» كلمه‌اى ناخوانا افزوده است . ف: ودليل ترا ۹ـ ف: اكنون از

۱۰-۱۰ـ ف: يا ۱۱ـ ف: «وهم عرض» ندارد .

۱۲-۱۲ـ ف: از جمل معالجت بكويم از ان پيش كه بيماريها مشغول شويم. باب فى جمل المعالجة .

۱۳ـ به: اندام مركبه. برضد مزاج بيماريهاء مركبه باشد، خ ۱٤-۱٤ـ ف: ندارذ ۱٥ـ به: باشد

۱٦ـ ف: «بوذ» ندارد

بسردی و تری و اگر [1] سردی و تری بوذ[2] بگرمی و خشکی و گر سردی و خشکی بوذ [2] بگرمی و تری بیش روی [3] و این بیماریهاء اندامها مرکبه را علاج کنی و شکل بگشته بوذ مر ان اندامها [4] را بشکل طبیعی[5] بـاز-آری و بـر همان شکل بـداری و استوار کنی و گـر[5] تجویف [را] [6] علاج کنی و کمتر [7] گشته بوذ تجویف آن اندام آن اندام را کار فرمائی وگر تجویف فزون گشته بود ان اندام را بکار نداری و آسـایش دهی تا ان زیادت کم گردذ .

وگر [8] بیماری مجاری بود مجاری[9] علاج کنی و مجاری [10] تنگ[10] گشته بوذ از خشکی یا از[11]قوّت ماسکه[12] یا از قبض بنرم کردن علاج کنی بقَیروطَیها [13]و روغنها و نطولهاء ترکننده و نرم‌کننده وگر این تنگ-شذن مجری[14]از ضعف قوة دافعه آمذه بود علاج کنی بدارها کشاینده و قوت طبیعی را[15]افزاینده جن تریاق و متروديطوس و سیکی کُنانهء قوی وگر[16]این تنگی مجاری از قبل[17]سردی[17]مزاج این اندامها افتاذه بوذ گرم کنی آن اندام را به‌طلیها گرم[18]و معجونهاء گرم و گر[16]از قبض افتاذه-بوذ بداروهاء مُرخّی[19]و گر از خشکی[20]افتاذه‌بوذ بتر کردن بجیز های ترو

۱ــ ف: وکر ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ ف: اندام
٥ــ٥ــ ف: باز آوری وبرهمان بداری واستوار کنی وآن
٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۷ــ به: تنك‌تر
۷ــ ف: واکر ۹ــ ف: افزوده . را ۱۰ــ۱۰ــ ف : را که علاج کنی یا بر
۱۱ــ ف: افزوده . قوة . ۱۲ــ به: و قوت ماسکه قوی‌تر شده‌باشد بنرم کردن علاج کنی، خ ۱۳ــ به: ظ. زفت تر بود ۱٤ــ ف: مجاری ۱٥ــ ف: «را» ندارد
۱٦ــ ف: واکر ۱۷ــ۱۷ــ ف: تنکی ۱۸ــ به: و نرم ۱۹ــ به: علاج کنی یعنی ..... م: علاج کنی واین‌کفته امذه است. ۲۰ــد «به» کلمه‌ای ناخواناست م: تنها

اگر از بیرون بسته آمدست بگشاذن ان بند وگر[1] از قبل فَقار آمده بوذ آن مُهرَه را بجای خویش باز بری بآلتی ماننده‌ء کلبتین و انبور که سرِ وی دراز بوذ بگلو فرو کنی و بایان انبور باز کشی تا آن سر انبور بر مهره افتد [2] و بجای باز بردش و این(f.163)علاج مخاطره است و اگر از زوال اندامی دیگر آمده بوذ حیله کنی و بشکل [3] آن اندام باز [4] بری تا مجری گُشاده شوذ و اگر این تنگی مجاری از قبل آماس آمده بوذ معالجت آماس کنی و اگر اندر جوف این مجری چیزی افتاده بوذ جهد کنی و بیرون آری و اگر گوشت افزونی برامده بوذ آن گوشت را کم کنی بدین مجری بدارو و اگر اندرون بوذ [5] بآهن اگر از بیرون بود [6].

امّا اگر اندام بزرگتر گرده از مقدار خویش علاج وی بنا جنبانیدن بوذ و بسته داشتن و چیزهاء سرد و خشك برنهاذن چن سپیده و سرکا و آردِ گشك[7] و اگر خردتر گشته بوذ از مقدار خویش علاج بمالیدن بوذ که آن اندام را بمالی تا سرخ شوذ و باز آب گرم بوی بر ریزد و باز مرهم باسلیقون بوی براندایذ[8] یا قیر[9] و اگر اندامی بعدد افزون آمده بوذ بآهن علاج کنند[10] و بداغ وگر گرم بوذ بداروی مسهل و مُجفّف[11] و گُشنده گرمان. باز اگر اندامی کم آمده بوذ و گَون آن اندام از خون بوذ چن گوشت سرخی و فربهی از همه تن لاغر گشته بوذ بهر سالی کبوذ ممکن است که باز آیذ و بتواند بیرون‌آوردن[12] آن [12] کمی اندر ریشها

۱ـ ف: واگر
۲ـ ف: بر افتد
۳ـ ف: و شکل
۴ـ ف: افزوده . بجای
۵ـ ف: افزوده . و
۶ـ به: بدارو
۷ـ به: جو و سرکه
۸ـ ف: براندایند
۹ـ به: افزوده . ظ. زفت تر بود. م: زفت‌تر
۱۰ـ ف: علاج کند
۱۱ـ به: مخدر
۱۲-۱۲ـ ف: ظ. از

وکر ان‌اندام که کونِ وی از منی بوذ جن استخوان و اعصاب و غضاریف و[۱] عروق‌الضوارب و غیرالضوارب[۱] و اغشیه و رباط نتوان باز آوردن مکر دندان جن بسال کوذکان بوذ[۲] و ان‌سبب آن بوذ که طبیعت ان مایه دندان‌را از منی بفك ان کوذك بنهان کرده[۳] بوذ تا وقت حاجت بسال کوذکان اندکی از ان مایه بکار برذ و دندان خرد برارذ بعاریتی[٤] و باز ان دندان‌را بفکند از قبل آن که ضعیف بوذ و دندان قوی بر آرد[٥] و هیج[٦] باقی نماند [۷] مایه انکاه جن آن دندان بفتد[٦] دیکر برنیایذ و کر علاج کنی مر درشت کشتن اندام را جنان بایذ کبنرم‌کردن بوذ و بمالیدن روغن و لعاب اسبغول و دانهٔ آبی و آنج بدین ماند (f.164) وکر نرمی اندام را علاج کنی بدرشت‌کشتن بوذ بداروهای درشت کننده اعنی بمازو و کزمازو و سك و قرنفل و عود و مشك و کبابه و آنج بدین ماند.

وکر [۸] علاج کنی بیرون امذن بیوند را و شکستن استخوان‌را بکشیذن بوذ و راست کردن اعنی مدّ و تقویم و بر افکندن بندِ موافق با تختَه و بی‌تختَه با ضماد و بی ضماد و کر علاج کنی مر وضع اندام را [۹] اکر [۹] دور کشته بوذ و از سبب آماس بوذ[۱۰] علاج مر آن[۱۱] آماس را بایذکردن و کر تشنج بوذ بنرم کردن و سست کردن[۱۲] بروغن و انج بدین ماند و اکر بسبب صلابتی [بوذ][۱۳] علاج بلین[۱٤] بوذ و کر وضع اندام نزدیك کشته بوذ

۱-۱ـ ف: عروق ضوارب و غیر ضوارب. ۲ـ به: کی دکر براید ۳ـ ف: پنهان دارشته

٤ـ ف: عاریتی ٥ـ ف: افزوده. از همه مایه. م: از همان مایه

٦-٦ـ مایه باقی نماند انکاه جن ان بیفتذ ۷ـ به: ازان

۸ـ ف: واکر ۹-۹ـ ف: که ۱۰ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ـ ف: «آن» ندارد

۱۲ـ ف: «و سست کردن» ندارد ۱۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد ۱٤ـ «ف» و «م»: بآهن

جنانك دور نكردند اكر سبب تشنج بوذ علاج تشنج كنى و تشنج دو كونه بوذ يكى از ترى و ديكر از خشكى هر يكى [۱] علاج برابر وى كنى و كر صلابت بوذ و اندمال[۲] قرحه را علاج بآهن كنى.

باز تفرّق الاتصال را علاج بجهار جيز كنى يكى كرد آوردن آنج براكنده شده بوذ و ديكر نكاه داشتن تاجيزى اندر ميان جذا شد كى نيفتد و سديكر بند و امساك تابرهمان جمع بباشد [۳] و جهارم مزاج عضو را [٤] نكاه داشتن و بمزاج طبيعى را [٤] باز آوردن بداروهاء [٥] موافق[٦] جن ذرورات و طليها و مراهم. اكنون بسنده كرديم از مقدمات و آغاز كنيم ياذ كردن بيماريها و معالجت [۷] جذا جذا از فرق سر تا ناخن باى[۱۹] و بالله التوفيق و هو حسبنا ونعم‌المعين ولاحول ولا قوة الاّ به[۷] (f.165)

۱ــ ف: افزوده. را ۲ــ م: و اندك مايه ۳ــ ف: باشند. به: و راست باشند، صح

٤ــ ف: «را» ندارد ٥ــ به: كى ٦ــ به: او باشد

۷ـ۷ــ ف: جذا بجذا از فرق سرتا بپايان والله اعلم وهوحسبنا ونعم‌الوكيل انجاميذمقالة اول‌ازكتاب‌هداية استاذ ابوبكر ربيع بن احمد الا خوينى البخارى فى علم‌الاصول الطبيعى المتقدم على مقالة المعالجة وبعد هذا يتكلم فى الجزو العملى الذى يسمى معالجه. م: اكنون‌انج موافق بود و صواب بود ازتشريح الاعضا ومزاجات يادكرديم وبعدازين بمعالجات مشغول شويم انشاالله.

[1] بسم الله الرحمن الرحيم [1]

باب علاج داءالثعلب[1]

این [2] بیماری[2] بوذ که موی از سر و افرو[3] و ریش بریزاند تا بوست برهنه کردد از موی و این بیماری از صفراء تیز کشته بوذ جن آب[4] تلخ که کیا را خشك کند و مثال موی بر بوست جن مثال کیا بر زمی[5] بوذ و کیا که تباه شوذ یا از کمّی آب بوذ یا از بذی و ناشایستکی آب و این بیماری را داءالثعلب از بهر آن خوانند که روباهان[6] را بسیار افتد این بیماری کموی ایشان بریزذ و بوست[7] برهنه کردذ. و یکی بیماری دیکر بوذ کی ورا[8] داءالحیّه خوانند و این آن بوذ که جن موی بریزد بوستِ همه تن با آن [9] بریزذ و بوست ریختن ماران را بسیار افتذ و داءالثعلب[10] بر سر و افرو و ریش بوذ[10] و داءالحیه بربوست همه تن.

علاج داءالثعلب صفرائی از نخست شکم باك کند بحبی که از صبر و شحم حنظل [11] و سقمونیا کرده بوذ جن حب جالینوس و حب محمدبن

۱-۱ـ ف: بابالاول فیعلاج داءالثعلب ۲-۲ـ ف: بیماری آن ۳ـ ف: ابرو
٤ـ به: شور و ٥ـ ف: زمین
٦ـ ف: که مر روبهان ۷ـ ف: «پوست» ندارد ۸ـ ف: اورا ۹ـ ف: باوی
۱۰-۱۰ـ ف: بر سر بوذ و افرو و ریش ۱۱ـ ف: شحم الحنظل

زکریا که بدل حب قوقایا خوانندش و نیز موافق بوذ طبیخ هلیله زرد کبر وی افکند [۱] بوقت خوردن یك درم سنك یاره فیقرا و دانکنیم سنك سقمونیا یا شکم باك کنذ جند بار بنیراب جنانك ده ستیر بنیراب بوذ هر شربتی و دانك سنکی و نیم سقمونیا و نشان ان که این بیماری از صفرا بوذ آن بوذ که کونه این جایکاه کموی رفته[۲] بوذ زرد بوذ و این کس لاغر بوذ و خشك و کرم مزاج جنانك یاذ کرده آمدست از [۳] بیش بباب غلبت [۴] صفرا و این کس غذاهاء صفرائی بسیار خورده بوذ و من این علامات همه کفته‌ام[۵] اکر خواننده فرامشت نکند[۵]، و دانسته باش کهر بیماری را(f.166)سبب بوذ [۶] اینجا سبب تباهی[۷] آن خلط است که موی [۷] از وی همی رویذ و باز مر صلع را [۸] سبب عدم این رطوبتست [۸] که موی از وی رویذ همی [۹] و بیماری تباه شذن مسام و عرص موی ریختن بوذ .

و بوذ که این[۱۰] موی ریختن را سبب بلغم شور بوذ و نشانی[۱۱] آن بوذ که کونه آن جایکاه سبیذ بوذ و بسوذن نرم بوذ و آن باقی مویها که مانده بوذ فور بوذ و اکر بر آیذ[۱۲] سبیذ بر آیذ و خداوند[۱۳] بیماری[۱۲] بمزاج بلغمی بوذ[۱۴] یا[۱۴] نمك بسیار خورده بوذ علاج وی خوردن یاره روفس بوذ و لوغادیا و یارها بزرك شربتی جهار مثقال[۱۵] با مطبوخ افتیمون خورذ[۱۵]

۱ــ ف: افکنده بوذ ۲ــ ف: ریخته ۳ــ ف: ازین ۴ــ ف: «غلبت» ندارد

۵ــ۵ــ ف: همه اکر فرامشت نکند خواننده ۶ــ ف: افزوده . و

۷ــ۷ــ ف: خلطیست که آن موی ۸ــ۸ــ ف: عدم‌ان این رطوبت بوذ

۹ــ ف: همی رویذ ۱۰ــ ف: «این» ندارد. ۱۱ــ ف: نشان

۱۲ــ۱۲ــ ف: وخداوند علت ۱۳ــ به: غلبه‌بلغم‌را یادکرده‌ام بباب‌غلبه بلغم‌وباشدنیزکی این کس نمك بسیار خورده بود .

۱۴ــ۱۴ــ ف: و ۱۵ــ۱۵ــ ف: یابخورذ مطبوخ افتیمون

و اکر یارها نیابذ بدین حبّ علاج کند .

[صفت حب] [۱] بکیرذ صبر و تربذ از هر یکی یك درم سنك شحم‌حنظل دو دانك سنك مصطکی و مقل و قرنفل [۲] و زنجبیل از هر یکی دانك سنکی این همه را بکوبذ و ببیزذ و حب بندذ و این همه یك شربت بوذ و این حب جند بار بخورذ و باز قی کنذ از بس طعام و جنان بایذ کی اندران طعام ترب بوذه بوذ و آب شبت و[۳] از نخست ماهی تازه با روغن بایجه بخورد و باز ترب بکوبذ و آب وی بیاهنجد و شبت بجوشاندو آب[۴] بکشد و هر دو برامیزد و کرم از بس طعام بخورذ و انکشت فرو کند از بس یك ساعت و باز قی کند و اکر[۵] قی نیفتدش انکبین بآب[۵] ترب[۶] بخورذ و جهد کند تا تمام [۷] قی افتد اکر بدین قی نیفتد انکاه بکیرذ یك بند [۸] شبت و [۹] بجوشانذ بسه رطل آب تا شبت بفرکند[۱۰] و باز بپالایذ و آنکاه سی درم سنك انکبین بوی برافکند و بمقدار ده ستیر اب ترب[۱۱] بخورد از بس طعامی[۱۲] کبوی جکندر و سبندان و ترب افتاده بوذ[۱۳] اکرقی افتاذ نیکو و الا ده ستیر[۱۴] بخورذ کرم اکرنیفتد انکاه بکیرذ هم ازین آب شبت ده ستیر و بوی برافکند کنکر زد درم سنکی و بوره نان سه درمسنك (f.167)و نمك سیاه یك درم سنك و قی کند[۱۵] و جند بار بر همین صفت[۱٦] قی کند .

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل حو شده است .   ۲ــ ف: «قرنفل» ندارد   ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: افزوده . وی   ٥ـ٥ــ ف: نیفتذ انکبین وآب   ٦ــ به: بیامیزذ و   ۷ــ ف: تمامی
۸ــ «به» و «م» : دسته   ۹ــ ف: «و» ندارد   ۱۰ــ ف: بفرعزد   ۱۱ــ ف: ده ستیرازوی . به: ده ستیراب ترب با ان بیامیزد و   ۱۲ــ ف: طعام   ۱۳ــ ف: افزوده . وبازقی کند
۱٤ــ ف: افزوده . دیکر به: ..... با یك درمسنك نمك هندی   ۱۵ــ به: افزوده. واین‌خطا نیفتد و قی اید، صح .   ۱٦ـ۱٥ــ ف: جند کرت برهمین کونه

و بوذ کی این بیماری را سبب خون گنده[۱] کشته بوذ و نشان وی ان بوذ کی گونهٔ[۲] ان جایگاه[۳] سرخ بوذ و این کس را نشانیهاء غلبهٔ خون بدید امده بوذ[۴] و امّا علاج صفراوی[۴] و خونی یکی بوذ الاّ انك خداوندان غلبهٔ خون را نخست[۵] فصد بایذکردن [صفرایی را][۶] و باز آن مسهلات بایذ داذن کی خداوندان غلبه صفرا را گفته ام[۷] و طعامهای عذب بایذ شان داذن چون کشکاب و سباناخ و طفشیل بوقتی و نرسك و سباناخ بوقتی دیگر و فرمائی تا آب با سکنگبین خورذ[۸] و بدانك جن خون بپوسذ صفرا گردذ و تا خون نبوسذ و نسوزذ از وی داالثعلب[۹] نیایذ.

و بوذ کی سبب داالثعلب از سودا بوذه بوذ و نشان وی ان بوذ که گونهٔ ان جایگاه[۱۰] سیاه بوذ و نشانیها زیادت سودا بدید آمده بوذ جنانك یاذ کردهام[۱۱] بمقدمهٔ کتاب و علاج این نوع بیارهٔ[۱۲] روفس بوذ کبا هر شربتی نیم درم سنك خربق سیاه بفزایند و اگر نیابند جند بار مطبوخ افتیمون بخورذ و بهر شربتی مطبوخ برافکند یك درم سنك یارهٔ فیقرا و یك درم سنك تربد و دانك سنگی و نیم نمك نفطی[۱۳] و دانك سنگی و نیم تا دودانك خربق سیاه و بفرمایذ تا بخورذ و اگر این حب بخورذ نیز موافق آیذ

۱ـ به: عفن ۲ـ ف: بگونه ۳ـ به: کی موی ...ی بریزد. م: که انجا که موی رفته بود.
٤ـ٤ـ ف: فاما علاج صفرایی ٥ـ ف: اول
٦ـ از «به» افزوده شده. م: این خونی را فصد باید کردن و ان را اسهال صفرا باید کردن
۷ـ ف: گفتم ۸ـ ف: خورند
۹ـ به: جنین
۱۰ـ به: ظ. ... موی ریخته بود بوست
۱۱ـ ف: یاذ کردم ۱۲ـ ف: یاره ۱۳ـ ف: نمك نفطن. م: نمك هندو

صفت وی بکیرذ افتیمون ده درم سنك غاریقون بنج درم سنك شحم حنظل درم سنکیو نیم مصطکی و قرنفل از هر یکی یك درم سنك [۱] این همه را بکوبذ و معجون کند شربتی دو درم سنك تا دو نیم درم سنك و باز جن [تن][۲] باك کرده بوذ سر باك بایذ کردن بغرغرها و از همه سلیم تر این بوذ[۳] که بکیری[۳] سکنکبین ده درم سنك(f.168) آبکامه دو درم سنك و نیم باره فیقرا دو دانك سنك این همه را برآمیزذ و بوی[٤] غرغره کند جند بار و انکاه بطلیها مشغول کردد.

و خداوند داالثعلب صفرایی را بایذ علاج کردن بکفك دریا کبمالد بر آن جایکاه تا سرخ شوذ یا بدستار خیش یا بر کوی درشت و آنکاه ان جایکاه را طلی کند ببیه خرس یا [۵] ببیه بط کنانه[۵] کشته کبوی برافکنی کوه موش[٦] یا بوره[۷] نان یا کفك دریا، خواهی مفرذ و [۸] خواهی مجموع و اکر کوه موش[۹] تنها طلی کنی یا با[۹] سرکا روا بوذ فاما داالثعلب بلغمی را و سودایی را بایذ مالیذن از اول بپیاز خام جنانك بیاز را بدو نیمه ببری و باز بمالی جندانك سرخ شوذ و اکر این بیاز بیاز نرکس بوذ به بوذ و باز از بس این[۱۰] مالیدن طلی کند بعاقرقرحا و فربیون[۱۱] و تفسیا اعنی جذالسداب[۱۲] و بلبل و بوره ارمنی این همه را بکوبذ و[۱۳] ترکند بسرکا[۱۳] و

ــ ف: افزوده . نمك هندی یك درم ۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد

۳ــ۳ــ ف: بکیرد ٤ــ ف «بوی» ندارد ۵ــ۵ــ ف: بیه بط کهنانه ٦ــ م: سرکین موش

۷ــ ف: ظ. فوذه ء ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ۹ــ ف: طلی کنی تنها با

۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ف: فرفیون

۱۲ــ ف: اعنی صمغ. در اصل افزوده : «بمرهم سبید طلی کند» و در « ب ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص گردیده است. ۱۳ــ۱۳ــ ف: وبسرکاترکند

بمالذ و[1] اکر ریش شوذ[2] بمرهم سبید طلی کند تا بهترشوذ [3].

اکنون یکی علاج اشارت کنم برسم استاذِ خویش[4] اکر علاج کودك را بایذ کردن یا زن را یا[5] آنکس را که تن وی[5] نازُك بوذ و بوست[6] نرم بوذ جنان بایذ کی ان جایکاه را که موی رفته بوذ بمالند بدستار خیش یا بر کَوی درشت تاسرخ شوذ باز بپیاز بمالند جندانك سوختن کیرذ و باز ببرك کرفش تَر و انکاه باك کند و این طلی براندایذ: فندق را و بادام تلخ را و میانه زرداَلو[7] هم تلخ و درست[7] ناشکسته بتابَه بریان کند تاسیاه شوذ و باز بسایذ و باز بروغن زیت تر کند تا جن مرهم شوذ و براندایذ و اکراین کس سخت بوست بوذ و بیماری محکم کشته بوذ و دشوار رَو بوذ برین مرهم بفزائی هم جند جهار یك این[8] مرهم کوکرد بارسی (f.169) و جَند جهار[9] یك دیکر تافسیا[9] و مرهم کن همه را و براندای و جن ریش شوذ بمرهم کافوری علاج کن تا بهتر شوذ و باز دیکر بار بعلاج بازکرد و علاج داءالحیه بر همین کونه بوذ که یاذ کردم از مسهلها قوی وطلیهاء قوی.

باب انتشار الشعر[10]

این[11] ریختن دکر کونه[12] بوذ و ریختن داءالثعلب دیکر[13]، آنِ داءالثعلب درَم درم موی[14] برهنه کردد باز این ریختن موی[14] همه موی اندك اندك

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: کند

۳ــ به: وکر حاجت ایذ چندبار همچنین می‌کند این‌هردو علاج تا انکاه کی بهشود، صح.

٤ــ به: رحمه‌الله ٥ـ٥ــ ف: آنکسها را که تن ایشان ٦ــ ف: افزوده. ایشان

۷ـ۷ــ ف: را هم طلخ درست ۸ــ ف: «این» ندارد ۹ـ۹ــ ف: چار یك دیکر ثافسیا

۱۰ــ ف: باب فی ذکر انتشار الشعر ۱۱ــ «به» و «م»: افزوده. موی

۱۲ــ ف: دیکر کونه ۱۳ــ ف: دکر ۱٤ــ ف: «موی» ندارد

بریزذ و بوست برهنه نکردذ تمام و این را سه سبب است:

یك سبب نقصانی[1] غذا و این دو کونه بوذ یکی ناقهان را یعنی آنان را که از بیماری نو[2] برخاسته بوند و غذا نا یافته و علاج ایشان غذا خوردن بوذ و بکرما به رفتن و شراب شیرین انکوری خوردن و خواب بسیار آوردن، و دیکر کونه مر خداوندان سل را و اسهال را و این نوع را علاج نبود مکر[3] از سل و اسهال بیرون آیذ[4].

و دیکر سبب مر موی ریختن را[5] تنکی مسام بوذ و این تنکی مسام از قبض بوذ و لاغری و خشکی بافراط.

و دیکر سبب از فراخی مسام بوذ که موی را بریزاند و نکاه نتواند داشتن. باز ان بیشین موی را خبه کند و راه ندهد تا بر آیذ و فرق میان هر دو بدان توان[6] کردن که موی را بکشی اکر بیرون آیذ زوذ ازفراخی مسام بوذ و اکر سخت بوذ[7] و زوذ بیرون نیایذ از تنکی مسام بوذ.

فامّا نوع معالجت از یك کونه بوذ از قبل آنك همان که بکنی یا قبض معتدل بایذ کردن جه سبب این نوع سؤالهیئه است و بایذ[8] تامسام[8] علاج کنی تا باعتدال بازآیذ از[9] هر دو حال اعنی[10] تنکی و فراخی و ترا حاجت آیذ بدین بیماری که داروی قابض جمع کنی با داروی کرم و تر کنی و براندایی تامسام (f.170) بحال طبیعی باز ایذ و لاذن مخصوص است[11] بقوّت خویش[11]

۱ــ ف: نقصان ۲ــ ف: «نو» ندارد ۳ــ به: آنك

٤ــ به: جون از سل واسهال راحت یابند وقوی کردنداین علت نیز برود، صح

٥ــ به: از ٦ــ ف: توانی ۷ــ به: و بکسلد

۸ـ۸ــ ف: تا مرمسام را ۹ــ ف: «از» ندارد ۱۰ــ ف: «اعنی» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: بذین غرض

[١]بدین غَرَض[١] که هم حرارت است[٢] اندر وی و هم قبض، و این لاذن را باروغن مورد یا با[٣] روغن امله جمع کنی[٣] و براندایی و اگر بباید ستردن باك نداری و مقدار لاذن جندانی[٤] باید که روغن مورد یا روغن آمله سطبر کردد جن مرهم و باز اگر[٥] یك درم‌سنك[٥] قاقیا و سه درم‌سنك لاذن بده درم سنك شراب برافکنی و بسائی [٦] و باز یك وقیه روغن مورد یا کمتر با ایشان یار کنی و براندائی خوب آید ولکن جنان باید کی انکس را [٧] مسام تنك شده باشد بعلاج کردن داروهاء[٨] کرم بیش کنی از داروهاء قابض [و آن را که بیماری از فراخی مسام آمدست داروهای قابض بیش کنی از داروها کرم] [٩] و کوشه‌ای[١٠] بنداشتند کعلاج این نوع که از تنکی مسام آمده است همان بوذ که علاج داالثعلب، و غلط دانستند جه فرق است میان هر دو[١١] انجا سبب[١٢] رطوباتست و اینجا[١٣] تنکی[١٤] مسام آنجا علاج برابر رطوبات بوذ و اینجا برابر مسام، و این که ترا کفتم که بیماری سبب کردذ مر بیماری[١٥] دیکر[١٥] را بدان کفتم تا ترا غلط نیفتد بداناك علاج دانسته‌ای کسبب[١٦] را باید کردن جه تا سبب برنخیزد بیماری بر نخیزد و بوذ که سبب عرض بوذ مر بیماری دیکر را و سبب کردد مر بیماری دیکر[١٧] را و علاج ان عرض را باید کردن[١٨] و اکنون ازین باب [١٩] بسنده کنیم و

١–١– ف: بقوت خویش ٢– دراصل افزوده : هم ٣–٣– ف: روغن امله جمع کند

٤– ف: چندان ٥–٥– ف: درمسنکی ٦– ف: سایی ٧– ف: افزوده . که

٨– ف: داروی ٩– از «ف» افزوده شد. به: وآنرا کی مسام فراخ‌کشته‌بود قابض بیش کنی از داروهاءکرم تا علاج‌راست‌آید و خطا نیفتد . ١٠– به: بعضی ١١– ف: افزوده . که

١٢– به: بذی وکمی. ف: افزوده . فساد ١٣– به: سبب ١٤– به: وفراخی

١٥–١٥– در «ف» کلمه‌ای ناخواناست . ١٦– ف: سبب ١٧– ف: دکر

١٨– به: ظ. کی بجای سبب آمده است تا بیماری برود، صح ١٩– ف: «ازین باب» ندارد .

بباب دیکر مشغول شویم.

باب الحَزاز [۱]

حَزاز سَبوُسهء [۲] سر بوذ و[۳] سبب این سبوسه[۲] رطوبات غلیظ بوذ که از مسام بیرون آیذ و خشك شود ماننده سَبوس [٤] جون دیکر بیرون آیذ آن بیشین [٥] را بیرون سبُوزانذ [٦] و بیرون افکَند و بوذ که از بلغم بوذ و نشان وی ان بوذ که این سبوسها سبید بوند[۷] و مر خداوندان(f.171)بلغم را بوذ و نشانیهاء زیادتِ بلغم بدید آمذه بوذ و بوذ که این سبوسه از غلبهء صفرا بوذ اعنی خونی کبا وی صفرا آمیخته بوذ و نشان وی آن بوذ کی این سَبوُسه سرخ کونه[۸] بوذ و مرخداوندان غلبهء خون را بوذ و بوذ کی از سودا بوذ و نشان وی آن بوذ که [۹] سبوسه سیاه رنگ[۱۰] بوذ و مرخداوندان غلبهء سودا را بوذ و حد علاج این بیماری آن بوذ که اکر نشان امتلا بجای بوذ و تن بُر بوذ اعنی اخلاط بسیار بوذ استفراغ کنی بفصد اکر خداوندِ بیماری را خون غالب شذه بوذ[۱۱] و بیارها [۱۲] و بحبها[۱۲] جنانك بباب داالثعلب یاد کردم هر خلطی را جدا جدا[۱۳] و باز غَرغرها بایذ کردن تا سر باك شوذ و باز تدبیر سر[۱٤] شستن بایذ کردن بآبهایی [۱٥] که اکنون یاذ کنم.

۱ــ ف: باب فی ذکر الحزاز ۲ــ ف: سوسته ۳ــ ف: «و» ندارد

٤ــ ف: افزوده. و ٥ــ ف: افزوده. بیرونین ٦ــ م: ظ. سپوزد. ۷ــ ف: بوذ

۷ــ ف: «کونه» ندارد ۹ــ ف: افزوده. این ۱۰ــ ف: «رنگ» ندارد

۱۱ــ ف: شده باشد. به: اخلاط دیکر را، صح ۱۲ــ۱۲ــ ف: وحبها ۱۳ــ ف: جدا بجذا

۱٤ــ ف: «سر» ندارد ۱٥ــ ف: بآبها

بکیرن جکندر[۱] و بکوبذ و آب[۱] بیاهنجد و نمك بوی بر افکند و سر بوی بشوید یا حُلبه بجوشانذ و آب بپالایذ و برین اب افکند[۲] شحم حنظل سوده و صبر[۳] و خَربق سیاه و بورَه[٤] نان کمتر و بیشتر جنانك[٥] حال واجب کند و باز[٦] بسر اندر دهد تا خشك شوذ و باز بخطمی بشوید یا آرد نخود را بزهره کاو ترکند و بسر اندر مالذ و باز بآب جکندر و [۷]نمك[۷] و سرکا بشوید و اکر زهرهٔ کاو با آب[۸] حُلبَه بیامیزذ و بسر اندر دهذ و باز بآب خطمی یا بلعاب اسبغول سر بشوید **صفت** داروی سلیم: بکیرذ قیمولیا[۹] و بسایذ و بسرکا و زهره‌ء کاو ترکند و بسر اندر دهذ و باز از بس یك ساعت بشویذ و بیش از دارو و از بس[۱۰] دارو جنـان بایذ که سر بآبِ جُکندر بشویذ که برین آب افکنده[۱۱] باشند بوره‌ء[۱۱] نان و زهره کاو و ازهمه قوی‌تر ان بوذ که بکیرد بورهٔ سبید(f.172) که زرکران سبیدبوره خوانند[۱۲] با توبال مِس برابر بکوبد و بسرکا ترکند و بسر اندر دهذ یك ساعت بدارذ و بـاز بشوید بدان آب جکندر و بوره و زهره کاو که یاذ کردم.

باب السعفه[۱۳]

این بیمـاری جند کونه بوذ: یك کونه بربوست سر بوذ و دور و مَغ

۱ـ۱ـ ف: و آب وی ۲ـ ف: برافکند

۳ـ به: شنبلیده ٤ـ ف: فوزه ء ٥ـ به: خوب اید وباندازه باشد سر بدان طلی کند و بکذارد، صح

٦ـ ف: «وباز» ندارد ۷ـ۷ـ ف: مشك ۸ـ ف: بآب

۹ـ به: قیمولیا نوعی از کل سبید بود ۱۰ـ ف: پس از ۱۱ـ۱۱ـ ف: باشذ فوره‌ء

۱۲ـ ف: خوانندش ۱۳ـ ف: باب فی‌ذکرالسعفة. به: سبب این علت اخلاط بود وعرض سبوسه، صح

نبوذ و دیگر گونه مَغ تر بوذ و بوی ریمی بوذ ماننده‌ء آرْدِهاله و دیگر نیز مَغ تر بوذ و سولاخهاء بسیار بوذ بوی و خارش بسیار و بوی رطوبتی بوذ مانندهء[1] انگبین و شهد و سبب هر سه گونه خونی بوذ سطبر و کنده[2] و بدان دو نوع بیشین[3] باشد که این خون بلغمی بوذ[4] محض و این دیگر خونی بلغمی بوذ شور[4] و بوذ کی این ریشها آماس دارند جن انجیر و کوز و صعب بوذ و سبب وی خونی بوذ بلغمی و بلغم بسیار بوذ بدین خون و یکی بیماری بوذ کورا شیرینه خوانند و سبب این بیماری خونی بود صفرایی .

و علاج این همه نوعها کیاذ کردم فصد بوذ و حجامت و سر[5] آزدن و رك بیشانی کشاذن و رك سبس گوش و گوش آزدن بسیار و شکم آوردن بحبّ قوقایا جالینوس و حب جتره و حب اصطمخیقون و حب[6] زهره و مطبوخهاء قوی و قی کردن بسیار و دایم حب صبر و مصطکی خوردن و نقیع صبر و غَرغره کردن بسیار و باز مشغول باشیدن[7] باندودنیها بر سر و بایذ کی بدانی که این خلط لذّاع بوذ و باخارش[8] بسیار و دایم این کس بخارذ مر سر را خاریدنی قوی تا آماس کَند سر و گرم کردذ و مایه‌ء دیگر بخویشتن کشد و غرض این علاج نشاندن[9] این لذع بوذ و تجفیف کردن ، و[10] بجیزی گرم جن داروهاء دا(f.173) الثعلب علاج نتوانی کردن و ریش را علاج نتوانی کردن بجیزی که مجفف نبوذ و هر مُجفّفی لذّاع بوذ واز سرکا

۱ــ ف: مانند ۲ــ ف: کنده وسطبر ۳ــ ف: پیش
٤ــ٤ــ ف: ندارد . ٥ــ به: کوش ٦ــ به: ماهی
۷ــ ف: مشغول شدن ۸ــ ف: افزوده . بوذ ۹ــ ف: ظ. شناختن
۱۰ــ ف: «و» ندارد

همین[1] غرض بیابی که هم مجفف است و هم مُبَرِّد ولکن اندکی لذع[2]
دارذ و آن لذع وی شکسته کردذ جن با وی برآمیزی مرداسنك و توتیا
و قیمولیا و سبیده ارزیز و سبیدهٔ سُرب این داروها مُجفِّفاند و لذع
ندارند ولکن بسرکه تر باید کرد بجیزی تر علاج نهشایذ کردن[3] جن
بسرکا[4] تر کنی و مرهم کنی تمام شایسته کردذ و اکر زاك سبید باروغن کل
مرهم کنی نیك آیذ. **صفت**[5] دارو آزموذه بکیر[5] مُرداسنك زرد و زرُجوبه
از هر یکی برابر بکوبذ و بسرکا و بروغن کل مرهم کنذ و برانذایذ و
این نیك شایسته بوذ و اکر بدین نروذ اندکی کوکرد بارسی و نارسُفال
بفزایذ اکر به شوذ و الا بدین دارو علاج کنذ **صفت** بکیر[6] مرداسنك
و خَبث فضّه و بادام تلخ بریان کرده و زرجوبه و قنبیل این همه[7] را
بسایذ بسرکا و مرهم[7] کنذ و برانذایذ و اکر به شوذ والا بفزایذ بر وی
زربوند و کوکرد از هر دو برابر و مرهم کنذ بسرکا و روغن کُل و بکار
دارذ. **صفت** داروی سخت قوی از صفت[8] جالینوس بکیرذ توبال مس و مُر از
هر یکی دو درم سنك خردهٔ علك و زاك سبید از هر یکی جهار درم سنك[9]
زربوند دراز و قَلقطار و خاکستَر شبتْ و صبر از هر یکی یك درم سنك
این همه را بکوبذ و بسرکا تر کنذ و اندر مالذ و این بسنده بوذ بدین
باب کیاذ کردم.

۱ـ ف: این ۲ـ ف: لذاع ۳ـ۳ـ ف: ولکن تر ناکرده بچیزتر علاج نشایذ کردن بایشان. م: بسر برباید کردن که این جیزهارا طلاکنی

٤ـ ف: سرکا ٥ـ٥ـ داروی که آزموده است بکیرذ ٦ـ ف: بکیرذ

۷ـ۷ـ ف: بسایذ و بسرکا مرهم. ۸ـ ف: بصفت ۹ـ ف: افزوده . و

اینك بیماری تفرق الاتصال و سبب بذی اخلاط و عرض آماس وریم و خارش و ترا بدین بیماری دوکونه معالجت بایذ کردن یکی برابر اخلاط و دیکر برابر (f.174) تفرق الاتصال [۱] اعنی قرحه یکی سبب تیزی اخلاط و دیکر سبب تفرق الاتصال[۱] اینك سببی از سببی جنین بوذ و هر دو سبب را علاج بایذ کردن.

باب القَمْل[۲]

اما دانسته باش که حرارت طبیعی هر کجا مادّتی یابذ که بشایذ [۳]تولد[۳] حیوان را از ان مادت حیوان کند و آن حرارت که از عفونت خیزد همان[٤] و این مادّت که از وی شپُش خیزذ مـادّتی بوذ غلیظ و جَرب جن زیر مسام اندر ماند. آن کرمی غریزی بر وی مستولی کردذ و شپُش خیزانذ و از مسام بیرون آیذ و این دو کونه بوذ یکی مر خداوندان دق و سل و اسهال را که جن تنهاء ایشان خشك کردذ آن رطوبت[٥] که بمیـان بوست [٦] و کوشتِ ایشان[٦] بوذ کَرم کردذ و باز شَپُش کردذ و از میانه[۷] بیرون آیذ [۸] و دیکر کونه جوانان را بوذ و جرب جامکان را و آنکسها[۹] را که کوشت و انجیر تر[۱۰] بسیار خورده بوند.

و علاج این کونه جامَه باك داشتن بوذ و بکرمابه بسیار اندر آمذن

۱–۱ــ ف: ندارد ۲ــ ف: باب فی‌ذکر القمّل ۳–۳ــ ف: مادت ٤ــ به: کند
٥ــ ف: بود ٦–٦ــ ف: ندارد ۷ــ به: مسام
۸ــ به: وانکس را مرك نزدیك‌باشد واینجا قمل بسیار باشد . صح
۹ــ ف: انکس ۱۰ــ به: وخشك

و خویشتن بصابون بسیار شستن و باُشنان [۱] و فصد کردن [۲] و داروی مسهل خوردن بسیار جن حب قوقایا وحب یاره و باز بخویشتن اندر مالذ[۳] داروهاء مخصوص بپاك کردن شپُش جنانك بکیرذ میویزهء کوهی و زرنیخ سرخ و سبندان و سیماب کُشته بیندایذ بروغن زیت[٤] و آب تُرُب ، وکویند[٥] هرك ترب بسیار خورذ [٦] مر او را ناجار شپُش[٥] خیزد از قبل کیفیت این آب کهم زوذ کنده کرذذ و هم غلیظ بوذ و [۷] بکیرذ زرنیخ سرخ دو درم سنك میویزه جهار درم سنك بورهء[۸] نان دو درمسنك این همه را بکوبذ و بسرکا و روغن کل(f.175)تر کنذ و بُمالذ همه اندام را برین[۹] دارو بکرمابه یا سیماب را بروغن کل بکُشذ و بمالذ بهمه تن . اینك برین[۹] کونه علاج بایذ کردن.

باب صداع[۱۰]

اکنون یاذ کنیم[۱۱] انواع دردسر و علاج ایشان . کوییم دردسر یا بنفس خویش بیماری بوذ یا عَرض بوذ از بیماری دیکر .

و این که عرض بوذ از بیماری دیکر بر دو کونه بوذ یا عرض بوذ مر تبی را[۱۲] از تبها جن تب غِب[۱۲] که اندر نوبت دردِسر کند و علاج مر تب را بایذ کردن الاآنك اندکی کلاب و صندل برسر بایذ نهاذن بوقت نوبتِ

۱ــ به:ظ.شبیار ، خ
۲ــ ف: افزوده . کردن
۳ــ ف: اندر مالیذن
٤ــ ف: ترب
٥ـ٥ــ ف: وکویند که هرکه تربزه بسیار خورذ ناچار اوراشپش
٦ــ به: خاصه ترب ....
۷ــ به: داروی مجرب این علت را اینست . ف: افزوده . یا
۸ــ ف: فوره ء
۹ــ ف: بذین
۱۰ــ ف: باب فی‌ذکرالصداع
۱۱ــ ف: یاذ کنم
۱۲ـ۱۲ــ ف: ان تبهاغب

تب . یا این دردسر از جملهٔ اعراض بحرانی بوذ و علاج وی یاری کردن بوذ مر طبیعت را تا[۱] اکر منش می بکردذ اب کرم فرمایی و سکنکبین تا قی کند. و اکر درد شکم همی کند حُقنهٔ نرم [۲]فرمای[۲] یا شافه بُنفشه تا شکم فروذ ایذ[۳] و اکر بینی می[٤] بخارذ و جشم سرخ است بفرمای تا جیزی اندر بینی کند تاخون [٥] بکشایذ از بینی [٥] و بر سر نهذ صندل و کلاب و بهمه حال جن درست کرذذ که این دردسر اعراضِ باحوریست طبیعت را یاری بایذ کردن [٦] یا [٦] بر سر بیمار مستولی کردد ، یا دردِسر از قبل آماس مغزسر بوذ و علاج وی علاج سرسام بوذ یا از قبل زهدان بوذ و علاج زهدان بایذ کردن یا از قبل شراب خوردن بسیار بوذ [۷] و این را علاج آن بوذ که قی کند [۸] تا ان باقی سیکی[۹] تباه شذه و تلخ شذه از معده بر آیذ و باك کرذذ و انکاه شراب نار یا اب‌نار بیَخ[۱۰] سرد کند و[۱۰]بخوزذ و بخسبد وجن از خواب بیدار کردذ آب کرم بسر بر [۱۱] ریزد و باز طعام خورذ اندکی که از اب غوره یا از زرك یا[۱۲] ناردان کرده باشند تا[۱۳] بخار[۱٤] باز دارذوبفرمایی تا دستها و بایان بمالند (f.176) نیك و باز دیکربار[۱٥] از بس آنك خُفتَه باشد بسیار[۱٦] بکرمابه روذ و اب کرم بر [۱۷] ریزذ و[۱۸] اکر بدین به شوذ و الا اندکی شراب را با بسیار آب بیامیزذ و سرد کند و بخورذ اندك اندك تا باز خواب آیذ و[۱۹] درد بنشیند .

۱ــ ف: «تا» ندارد
۲ــ۲ــ ف: فرمائی و سکنکبین تا قی کند .
۳ــ ف: شکم آرذ
٤ــ ف: «می» ندارد
٥ــ٥ــ ف: بینی بکشایذ
٦ــ٦ــ ف: تا
۷ــ ف: بوذ بسیار
۸ــ بھ: باب کرم
۹ــ۸ــ ف: تابقی سیکی
۱۰ــ۱۰ــ ف: سرد کرده
۱۱ــ ف: برسر
۱۲ــ ف: افزوده . از
۱۳ــ بھ: آن
۱٤ــ بھ: بد
۱٥ــ ف: دیکر راه
۱٦ــ بھ: بمالند و برخیزد ، صح
۱۷ــ بھ: سر
۱۸ــ ف: «و» ندارد
۱۹ــ بھ: جون بخسبذ، صح

و باز آن دردسر که بذات خویش بیماری بوذ دو گونه بوذ یابی‌مایه بوذ یا بامایه و آن مایه یا رطوبتی بوذ گرم یا رطوبتی بوذ سرد یا بخار ها بوند که تمدد کنند مر اغشیهء دماغ را و عروق دماغ را یا این درد سر بعقب زخمی آمده بوذ یا بعقب افتاذنی و آن دردسر[1] با مایه باشد کبهمه سر بوذ و باشد کمتر نیمهء سر را بوذ که ورا شقیقه خوانند و اکنون یاذ- کنم هر یکی را جدا جدا[2].

و بود که از[3] تمتع دردسر کند و آن نیز عرض بوذ نه مرض و علاج وی بآب اندر آمدن بود و [4] خایهء نیمرشت [4] کواژه کردن [5] و [6] کرده[6] قوی کردن بحقنها و معجونها، و اگر کسی را معده ضعیف بوده بوذ چن گرسنه شوذ درد معده کیردش بدانك[7] خلطی لذاع بوقت گرسنگی انصباب کند و بمعده آیذ از قبل جذب معده این رطوبات را از قبل نایافتن[8] غذا چن فم معده ضعیف بوذ برنتواند داشتن این خلط را وبمشارکت فم معده سردرد خیزد و علاج وی خوردن پست[9] و شکر بوذ و آب نار و آب غوره و آنچ بدین ماند، و علاج دردسر کی از زخم آمده بوذ رگ زدن بوذ و خون برگرفتن از قیفال بسیار چندانی که بیم غشی بوذ و باز برسر نهاذن این ضماد بگیرذ آردکشك و خطمی سپید و مورد کوفته و بیخته از هر یکی ده درم سنك رامك و قاقیا از هر یکی سه درم سنك این همه را بکوبذ و ببیزذ و ترکند بآب انکور کرك و آب غوره یا آب آبی

۱ـ ف: افزوده . یا ۲ـ ف: جذا بجذا ۳ـ ف: افزوده . پس . به: از بس جماع

٤ـ٤ـ م: خایه ء نیمبرشت خوردن ۵ـ به: خوردن ٦ـ٦ـ ف: کردن

۷ـ ف: «که» ندارد ۸ـ ف: نا یافت ۹ـ ف: ظ. پشت .

و روغن کل تا همه (f.177) جمع شوذ و[1] بر سر نهذ[1] و جن خشك خواهذ شذن دیکری بدل کند و اکر بارهٔی استخوان برخاسته بوذ و جذا کشته یك بارکی بر کیرذ و اکر جذا نکشته بوذ بروغن کُل تر کند و باز بر نهذ و برجراحت[2] برنهد آن دارو که ورا دواالراس خوانند صفته بکیرذ صبر و مُر و کُندرو و خون سیاوشان و عنزروت این همه را برابر بکوبذ و ببیزد و بسربرنهذ[3] تابه شوذ و دایم صندل و کافور و نیلوبر ببویذ و شکم نرم کند بشافه یا بحقنه اکنون یاذ کردم آن دردسر که بیماری نبوذ بوی[4] جه عرض [بوذ][5] و مانده است بر من یاذ کردن آن دردسر که بذات خویش بیماری بوذ.

کوییم که سبب کی[6] دردسر از کرمی بوذ از بیرون تن جن کرمی آفتاب یا هوای کرم یا بوییدن جیزهاء کرم جن مشك و خَزمیان و آنچ بدین ماند تا آن جیزها سبب کردند مر سؤالمزاج کرم بی مایه را و سؤالمزاج کرم سبب کرذذ مر تفرّق اتصال[7] را و باز تفرق اتصال[7] سبب کردد مر[8] دردسر را[9] این همه دردها را[10] سبب تفرق اتصال[7] بوذ و تفرق اتصال[7] را اسباب بسیار بوذ ولکن اینجا سبب تفرق اتصال کرمی مزاج دماغ است[11] جه حد کرمی آنست که کرمی کیفیتیست کرد کننده مر جیزها

۱-۱ـ ف: بسر برنهذ ۲ـ ف: بجراحت ۳ـ به: بران ریش

٤ـ ف: «بوی» ندارد ٥ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ٦ـف: «کی» ندارد

۷ـ ف: تفرق‌الاتصال ۸ـ ف: افزوده. چیزها تامتجانس را

۹ـ ف: افزوده. و ۱۰ـ ف: «را» ندارد

۱۱ـ به: حدالحرارة ـ الحرارة کیفیة الجامعةلاشیا المتجانسة و متفرقة لاشیاء غیر متجانسة والبرودة کیفیة جامعة لاشیاء متجانسة و غیر متجانسة والرطوبة کیفیة سهلة التشکل بالاشکال الغریبة والیبوسة کیفیة عسرة التشکل بالاشیاالغریبه.

متجانس[۱] را[۲] و براکننده مر جیزهاءنا متجانس را[۲] ، و حدسردی آنست که سردی کیفیتیست کرد کننده مر جیزهاء متجانس و نامتجانس را ، و حد رطوبت آنست که رطوبت کیفیتیست آسان بدیرنده مر اشکال غریب را ، و[۳] یبوست[٤] کیفیتی است دشوار بدیرنده مر اشکال‌غریب را. اکنون بدیدآمذ کی کرمی(f.178)از بهر[٥] براکندکی را تفرق‌الاتصال آرذ و سردی از بهر جمع هم[٥] تفرق الاتصال آرذ و باز[٦] رطوبت و یبوست[۷] تفرق نیایذ[۷] مکر از یبوست که اندکی تفرق آیذ نه بدان مقدار که درد واجب کند و بمقدمهء این کتاب بسیار کفته آمدست ازین باب اکر یاذ داری[۸] که از کرمی درد بوذ و ازسردی درد بوذ[۸] . فامّا[۹] از تری نبود هیج و بوذ که این کونه دردسر ببعضی کسها آماده[۱۰] بوذ و همان سؤالمزاج دماغ ایشان کرم بوذ[۱۱] و یا بسیاری اخلاط تیز که اندر معدهء ایشان کرد آمده بوذ و علاج این کونه دردسر برریختن روغن کل قوی بوذ[۱۲] برسر ایشان جنانك برریزند از بلندی تا بدان نیرو فرو کذرد و بدماغ رسذ و اکر بدین به نشود[۱۳] والا با این[۱٤] روغن کل کلابِ قوی و سرکا بیامیزند[۱٥] جنانکه کلاب ده درم سنك بوذ و از روغن[۱٦] بنج درم سنك و از سرکاء انکوری خوش‌بوی[۱۷] دو نیم درم سنك[۱۷] این همه را

۱ــ به: کنده ۲ــ۲ــ ف: ندارد ۳ــ ف: افزوده . حد
٤ــ ف: آن ٥ــ٥ــ ف: پراکندن را تفرق‌الاتصال را وسردی هم از بهرجمع کردن را
٦ــ ف: افزوده . از ۷ــ۷ــ ف: ظ. تفرق اتصال نیایذ
۸ــ۸ــ ف: که آن کرمی و سردی درد بوذ ۹ــ ف: و اما
۱۰ــ به: از ماده ، خ ۱۱ــ به: و همان سوالمزاج دماغ ایشان بوذ، خ
ف: و همان سواالمزاج دماغ ایشان بود کرم ۱۲ــ ف: «بوذ» ندارد
۱۳ــ ف: شوذ ۱٤ــ ف: باین ۱٥ــ ف: برآمیزند ۱٦ــ ف: افزوده . کل
۱۷ــ۱۷ــ ف: دو در مسنك و نیم در مسنك

نیك بزنذ و بیخ سرد کند و برسرنهد[۱] و اکر یخ نیابذ بشب بهواء کشاذه بنهذ تاسرد شوذ و صندل سبید و کلاب نیك خوش شایسته بوذ. فأمّا آب غوره یا جیزی دیکر قابض نشاید [۲] جه مسام ببندد و حرارت محتقن کردذ واکر کمان بری که اندر معده خلطیست بذ و[۳] بخار می کند [۳] نشان این جستن رکهاء جهار سو بوذ و پر کشتن این رکها. آنکاه[٤] قی فرمای کردن[٤] بسکنکبین و آب کرم یا بکشکاب و سکنکبین و روغن بنفش و روغن نیلوبر و روغن بید این همه شایسته بوند[٥] کبر سرنهد خاصه جن با سرکا بوذ بدان مقدار کی یاذ کردیم یا اندکی[٦] افزون[٦]، و اکر اسبغول بسرکا و روغن [کل] [۷] فرغار کند و برسر نهذ بغایت خوب آیذ و اکر با برك[٨] و کدو و خیار و خیار باذرنك (f.179) و عصاالراعی و برك اسبغول و انکور کرك و کشنیزتر و برك بید مفرد و[٨] مجموع بکوبذ و با سرکا و روغن کل جمع کند و بر سر نهذ. و[۹] اکر خواب نیایذ کوکنار تر بفشارذ یا لفاح اکر نیابذ و آب ایشان برسر نهذ[۹] و اکر نیابذ بوست کوکنار خشك[۱۰] بکوبذ و با خطمی سبید نیمانیم برآمیزذ بآب کوکنار[۱۱] تر کند و برسر نهذ بضماد[۱۲]. باز اکر بدین کیاذ کردیم[۱۳] به نشوذ بدانك اندر سر بخارهاء سطبراست آنکاه نطول بایذ کردن بدین طبیخ [نسخت وی][۱٤] جنانك بکیرذ بابونه و اکلیل الملك و کشك جو و بنفشهء خشك و برك کل این همه را بجوشاند و صافی کند و نیم کرم [۱۵] بر سر

۱ــ ف: نهند ۲ــ به: اینجا ۳ــ۳ــ ف: بخاری کند و

٤ــ٤ــ ف: قی کردن فرمای ٥ــ ف: بوذ ٦ــ٦ــ ف: از و ۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد

۸ــ به: یا ۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ف: افزوده . را ۱۱ــ به: کنکاو ، خ

۱۲ــ۱۱ــ ف: تر کرده بر سر ضماد کند ۱۲ــ به: خواب آیذ ۱۳ــ ف: کردم

۱٤ــ از «م» افزوده شد . در اصل : ظ. صفت وی ۱٥ــ ف: افزوده . کند و

ریزذ و اکر این نیابذ [١] روغن بابونه کرم کند و برسرنهذ و این معالجتی بوذ نیك موافق مر کودکان را [٢] و خادمان و خصّیان را و زنـان را و سپید بوستان را پس اکر شکم سخت بوذ شان نرم بایذ کردن بحقنهاء[٣] نرم و شافهاء نرم [٣] جن شافه ٔبنفشه یا[٤] سقمُونیا یا شکم آرذ بآب میوهـا جن آب خرمای هندو [٥] و تُرنکبین و الوخشك و خیاز جنبر و هلیله زرد و غذا سباناخ دارذ و کشك یا قطف اعنی شورَه فراخ برك و دَخنج[٦] کاه تُرش کرده باب زرك و کاه بآب خرمای هندو[٥] جنانك حـال واجب کند. اینك علاج درد سر[٧] بی‌مایه کرم[٧] جنین بوذ.

باز اکر درد[٨] از جیزهاء سرد آمذه بوذ جن هوایِ سرد یا برف و انج بدین ماند [٩] علاج وی بجیزهای کرم بوذ از روغنهـا جن روغنِ سَداب[١٠] و روغن حَب الغار و روغن مرزنکوش و روغن سوسن و روغن قُسط و روغن اِذخر و اکر بدین روغنها به نشود آنکاه بیامیزد بـا یکی ازین روغنها فربیُون و خزمیان[١١] و از همه بهتر روغن سَداب بوذ[١٢] (f.180) و ببویانی مر ایشان را [١٣]عود و مشك و عنبر وطعام نخوداب کنند[١٤] بروغن زَیت یا بروغن کوُز و اکر اندکی آبکامه بوذ با این غذاهـا روا بوذ و[١٥]جون بهتری بدید آیذ بکرمابه رفتن فرمایذ و خوی آوردن بسیار تـا مسام[١٦] را سر کشـاذه کردن[١٦].

١ــ ب‌ه: و یا بدین به نشوذ ٢ــ ف: «را» ندارد ٣ــ٣ــ ف: نرم کننده و شافها نرم کننده
٤ــ ف: یا ٥ــ ف: هندی ٦ــ ف: دخنج ٧ــ٧ــ ف: کرم بی مایه
٨ــ ب‌ه: سربی مایه باشد. ف: افزوده . سر ٩ــ٩ــ ف: و بی مایه بوذ ١٠ــ ب‌ه: کرم کرد.
١٢ــ ف: «بوذ» ندارد ١١ــ ب‌ه: از هر یك ..... ١٣ــ١٢ــ ف: و مرایشان را ببویانی
١٤ــ ف: کند ١٥ــ ف: «و» ندارد ١٦ــ١٦ــ ف: نیز کشاده شوذ. م: وی کشاده شود.

پس اگر درد سر از مـایهء گرم بوذ و آن مایه از[1] صفرا بوذ و علامات[2] غلبه صفرا ظاهر بوذ اعنی که دهانش تلخ بوذ و این کس لاغر بوذ و سرش بسوذن سوزان بوذ و با درد سخت بوذ و بسر اندر گرانی ظاهر نبوذ و با بی‌خوابی بوذ و با جشنگی بسیار بوذ و رمنده بوذ از جای بجای و هوای خنك را جویان بوذ و شکم وی سخت بوذ از اول شکم[3] فرماید آوردن[3] بشراب آلو یا بشراب گل با[4] سقمونیا یا طبیخ هلیله زرد خورد و یا خرماء هندی[5] و خیار جنبر و بنفشه و گل خشك و آلوخشك و ترنگبین قوی کرده بسقمونیا و غذا سباناخ دارذ و کشك جو و بناشتا پست جو خورذ باآب نار ترش شیرین و شکر و هرشبی آلو فرغار کرده خورذ بجلاب یا لعاب اسبغول و شکر و باز[6] بدان علاجها باز گردذ کی دردسر گرم بی‌مایه را یاذ کردم از روغنهاء خنك و طلیها و لخلخها .

و بوذ که این مایه خونی بوذ صفرائی و علاج وی بـاول خون بر گرفتن بوذ جندانی که طاقت بود خاصه ان وقت کروی سرخ [7] بوذ و جشمها و علامات غلبه خون ظاهر بوذ و باز بدان علاجها باز گردذ کی مر درد سر صفرائی را یاذ کردم .

باز اگر درد سر سرد بوذ و بامایه بوذ و آن مایه بلغمی بوذ نشان وی آن بوذ که درد سر سخت نبوذ ولکن سر گران بوذ و جنـان بنداردکه(f.181)بخواب اندر روذی و علامات غلبهء بلغم ظاهر بوذ [8] علاج وی شکم آوردن بوذ بحبّ قوقایا [9] و حبّ صبر و مصطکی و یـاره فیقرا و شحم

۱ــ ف: «از» ندارد ۲ــ ف: علامة ۳-۳ــ ف: بایذ آوردن ٤ــ ف: یا
۵ــ ف: هندو ٦ــ ف: «باز» ندارد ۷ــ ف: صرخ
۸ ــ ف: افزوده . و ۹ ــ ف: قوقیائی

حنظل جنانك یاره دو درم سنك بوذ و شحم حنظل دو دانك سنك و یـاره جالینوس و یاره ارکاغانیس و لوغادیا اکر نیابذ نقیع صبر خورذ و این نقیع صبر جند کونه کنند و از همه بهتر آن بوذ که داروها[۱] بجوشاند وان سُنبل بوذ[۲] و سَلیخه و اسارون و حب بلسان و عود بلسان و دارجینی و مصطکی و زعفران و کَبابه و اِذخِر و اکر زعفران نبوذ[۳] بهتر بوذ این داروها همه[٤] بوزن[٤] بکیرذ و نیم‌کوفته کنذ و باز بجوشانذ و صافی کند و آنکاه هر یك منی را دوازده درم سنك صبر صقوطری[٥] برافکند و بآفتـاب بنهد و هر[٦] روزی[٦] از وی مقدار یك وقیه یا دو وقیه بمقدار طـاقت خورنده [بدهند][۷] و استاذ من[۸] بدین نسخت کردی [**نسخت وی**][۹] هلیله سیاه و بلیله و آمله و بوستِ بیخ کرفش[۱۰] کوهی و بوست بیخ رازیانه و اذخر و بیخ سوس از هر یکی ده درم سنك سنبل و مصطکی و قَصَبُ‌الذریره از هر یکی سه درم سنك شکاع و باذ آورد از هر یکی بنج درم‌سنك شحم حنظل دو درم سنك این همه را بجوشانذ ببنج رطل آب تا دو بهر بروذ و یکی بمـاند و صافی کند و انکاه دوازده درم‌سنك صبر سقوطری سوده بوی برافکند و بآفتـاب بنهد شربتی از وی ده درم سنك و قَویـان را بیست درم سنك[۱۱].

و اکر این مایه سودایی بوذ مطبوخ افتیمون خورذ یـا حبّی که از

۱ ــ ف: افزوده . یاره فیقرا. م: افزوده . بسیار .

۲ــ ف: است . ۳ــ به: اینجا ٤ـ٤ــ ف: بیك وزن

٥ ــ ف: اصقوطری. به: افزوده . سوده ٦ـ٦ــ ف: روز ۷ــ از «به» افزوده شد .

۸ـ۷ــ م: و استاد محمدبن زکریا ۹ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

۱۰ــ ف: کرفس ۱۱ــ به: و کودکان و زنان و ضعیفانرا ده در مسنك ، صح .

افتیمون کرده بوذ صفت آن حب بکیرذ هلیله سیاه جهار دانك سنك افتیمون نیم درم سنك غاریقون دو دانك سنك نمك هندی و بسبایه و خریق سیـاه و سنك ارمنی اعنی لاجورد(f.182) شسته از هریکی دانك سنکی این همه را [۱] بکوبذ و ببیزذ و حب کنذ و[۲] این یك شربت بوذ و حب شب یار [۳] نیـز موافق بوذ مر این بیمـاریها را وحبّ اصطمخیقون بزرك و حبّ اسطمخیقون مختار[٤] و اکر قی کنذ جنانك بباب داالثعلب بلغمی[٥] یـاذ کردم سخت خوب آیذ و اکر پاره جالینوس یا لوغادیا یا پارهاء بزرك بخورد سخت صواب آیذ [شربت] [٦] جهار مثقال بوذ با مطبوخ [۷] افتیمون و میویز بابنفشه برورده نیمانیم برامیزد و بخورذ و غذا نخوداب دارذ بروغن زیت یا بروغن کوز و باز بدان علاجها باز کردذ کدرد سر بی‌مایه را یاذ کردهام [۸] از نطولها و روغنها کرم و بوییدنیها کرم و از شراب حذر فرمایذ[۹] بغایت.

و بوذ که سبب درد سر بخارات کرم بوذ و[۱۰] سرد تا[۱۰] تمدّد کند مر عروق دماغ را و نشان وی آن بوذ که بدوَر بوذ جنانك بهر[۱۱] سپیده‌دمی برخیزد و[۱۱]تا وقت نماز بیشین بدارذ یا بخلاف این[۱۲]بروزی[۱۳] معلوم و برو و[۱٤]جشم با وی درد کند و بوذ کی نیمه سر[۱٥]بوذ[۱٥]و بود که بهمه سر

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد.

۳ــ ف: شیبار. م: شبیاره ٤ــ ف: اصطمخیقون کوچك مختار. ب‌ه: خرد.

٥ــ ف: «بلغمی» ندارد ٦ــ از «ب‌ه» افزوده شد. م: شربتی

۷ــ ف: بمطبوخ ۸ــ ف: یاد کردم ۹ــ ف: فرمایذکردن

۱۰ــ۱۰ــ ف: سربا ۱۱ــ۱۱ ف: سپیده دم برخیزذ.

۱۲ــ ب‌ه: بوذ ۱۳ــ۱۲ــ ف: بدوری ۱٤ــ ف: «و» ندارد.

۱٥ــ۱٥ــ ف: درد کند

بوذ و بوذ که بدور بوذ و بوذ[1] کبی دور بوذ[1] و علاج این بیماری جنان بایذ که نکاه کنی تا آن مایه اندر کجا ماندهاست اکر اندر معده بوذ قی فرمائی کردن بجوز القی و کنکرزد و تخم ترب جنانك یاذ کردهام[2] بباب داالثعلب بلغمی و باز هلیله برورده خورد[3] یا زنجبیل برورده[4] تا معده قوی کردذ و باز یاره فیقرا را بخورد یك شربت [5] تا به[شود][6] والا [7] ماالاصول بخورد و با[8] روغن بید انجیر **صفت[9] ماالاصول** بکیرذ کرفش[10] و تخم رازیانه و بیخ کرفش[10] و بیخ رازیانه و اذخر و مصطکی و انیسون و حلبه و نانخواه وقردمانا و شکاع و باذ آورد و لك و ریوند و غافت[11] و روینه (f.183) این همه را بجوشاند و صافی کند بر رسم[12] خویش و آنکاه بر افکند برین اب برهر شربتی یاره فیقرا یك درم سنك و دو درم سنك روغن بادام تلخ باروغن بیدانجیر و بناشتا بخورذ یابخورد این طبیخ [**صفت وی**][13] بکیرذ بیخ کرفش وبیخرازیانه و اذخر از هریکی ده درم سنك وذن کوهی و زریوند کرد و شکاع و باذ آورد از هریکی بنج درم سنك هلیله سیاه بختـه کرده هفت درمسنك افتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك سنبل دو درم سنك سلیخه و نانخواه و قصب الذریره از هر یکی سه درم سنك غاریقون بنج درم سنك [14]اسطوخودوس هفت درم سنك[14] میویز باك کرده از تکسك سی درم سنك این همه را[15] بهفت رطل آب بجوشاند تایك من بماند[15] و آب وی صافی

۱ـ۱ـ ف: که بدور نبوذ . ۲ـ ف: یاذ کردم ۳ـ ف: افزوده . و
٤ـ به: خورد ۷ـ۵ـ ف: اکربهشوذ یا نی
٦ـ از «به» افزوده شد . ۸ـ ف: یا ۹ـ ف: «صفت» ندارد .
۱۰ـ ف: کرفس ۱۱ـ ف: غافث ۱۲ـ ف: برسم
۱۳ـ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ۱٤ـ۱٤ـ ف: اسطوخذوس هفت درم سنك و
۱۵ـ۱۵ـ ف: بجوشاند باهفت رطلآب تا بماندیكمن

کنذ و برافکند بر وی یك وقیه پارهء فیقرا و بآفتاب نهد[۱] و باز از پس آنك بافتاب نهاذه باشذ بخورذ هر روزی از وی ده درم سنك تا بیست درم سنك بمقدار طاقت و هرباری کبخواهد خوردن بهر شربتی سه درم سنك روغن بیدانجیر برافکند و بخورد و باز جهد کند تا نطول کند ببخار آب[۲] مرزنکوش و بابونه و اکلیل‌الملك و سیسنبر و انج بدین ماند و غذا هاء معتدل بکار دارذ و از شراب حذر کند و بکرمابه بسیار اندر آیذ و ببوید مشك و عنبر[۳] .

باب شقیقه[٤]

و بیش ازین یاذ کرده‌ام که دماغ مقسوم است بدو قسم اکر این اخلاط و بخارات سخت سطبر باشند بقوام چنانك بهمه[٥] اجزا دماغ نتواند کسترده شذن چه اندر نیم شق بماند[٦] این[٧] را شقیقه خوانند و این از مایه هاء کرم بوذ اعنی خون و صفرا و از مایه هاء سرد بوذ چن بلغم و سودا . اکر سبب این شقیقه کرم بوذ (f.184) علامت وی آن بوذ که این شق کبوی درد بوذ[۸] سوزان بوذ و اکر مایه سرد بوذ سوزان نبوذ و آسانی یابذ بچیزهاء کرم کرده بآتش و اکر کرم بوذ آسانی یابذ بچیزهاء سرد و علاج این هر دو نوع آن بوذ که بدردِ سر کرم و سرد یاذ کرده‌ام و

۱ــ ف: بنهذ ۲ــ ف: افزوده . کرم از

۳ــ به: ظ. و بویهاء کرم واکنون علاج شقیقه بکویم

٤ــ ف: باب فی‌ذکرالشقیقة ٥ــ ف: افزوده . تن

٦ــ به: جنانك بدیکر نیمه نتواند کذشت . ۷ــ ف: او ۸ـ۸ــ ف: که درد بوی است

بوذ کی از برآمذن بخارهاء سطبر بوذ این شقیقه و بیشتر[1] بادوار بوذ و جشم و افرو[1] با وی درد کند و هر کَه[2] کجشم درد کند[3] نشان آنست که این بیمـاری بحجاب دماغ است اعنی بردهاء دماغ و بیم سرسـام بوذ اکر اندر نیابذش و من حبّی ترکیب کردەام مر [این][4] بیماریها را شکم فرود ارذ بدین حب جند بار[5] [**صفت او**] [6] بکیرذ صبر سقوطری یك درم سنك هلیله زرد نیم درمسنك تُربد نیم درم سنك شحم حنظل دانکنیم سنك کُل سرخ و انیسون و نمك هندی از هر یکی دانکی مصطکی نیم درمسنك سقمونیا دانکی و نیم سنك[7] این همه را بکوبذ و بیزَذ و حب بندَذ[8] و بخورذ اکر تابستان بوذ بسحرکاه و اکر زمستان بوذ بوقت افتاب برامـدن و غـذا نخوداب دارد و برین شِق[9] بُمالذ روغنهاء کرم جنانك بباب دردسر یاذ کردم و اکر درد صعب کردذ و بیداری آرذ انکاه خزمیان و فربیون بکیرذ از هر یکی برابر و هم جند جهار یك همه ابیون بر افکند و با یکی ازین روغنهـاء کرم یار کند و بکوش فرو کند و از همه موافق‌تر آن بوذ که قُرص کوکب را بسایذ باشراب خندیقون برامیزد و بکوش فرو ریزد و باز بعلت [10]خوده اعتماد بحقنهاء قوی بوذ[10] و بنقیع الصبر و[11] نَطولهـاء محلل که‌از

۱ـ۱ـ ف: وبادوار بود بیشتر وافرو وچشم ۲ـ ف: هرکاه

۳ـ به: با او ٤ـ از «ف» و «به» افزوده شد .

۵ـ ب ه: صفت حب‌الشقیقه از ترکیب محمد زکریاالرازی رحمه‌الله ایاره فیقرا اسطوخودوس یك‌درم نیم درم تربد سقمونیا نیم درم‌دانك شحم حنظل دانك نیم. ٦ـ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود . ۷ـ ف: دانکسنکی و نیم ۸ـ ف: حب کند

۹ـ در «به» کلماتی ناخواناست . م: که درد کند . ۱۰ـ۱۰ ف: خود اعتماد کند بحقنهای قوی

۱۱ـ ف: افزوده : به

بابونه و اکلیل الملك و مرزنکوش و سیسنبر کرده بوند[۱] و بروغنها کرم[۱] .

باب خُوذَه[۲]

بدانك معنی خونه دردسری (f.185) بوذ که همه سر یك بارکی [درد] [۳] خیزد[٤] و علاج وی همان بوذ و علاج شقیقه[٥] همان از قبل انك این خونه را سبب اخلاط تیز صفرایی بوذ و این نوع را علاج بباب دردسر کرم و بعلاج شقیقه یاذ کردیم الاّ آنك بدین علت خونه علاجها قوی بایذ بغایت و تمام تر از مسهل همان[٦] و از برسرنهادنی همان و از اخلاط بلغمانی و سودایی بوذ نیز و بهمان بابها علاج این[٧] نوع یاذ کردیم و بوذ که از بخارات بوذ و علاج یاذ کرده‌ام بهمان بابها الاّ انك بدین بیماری[٨] علاج قوی تر بایذ جی سبب این بیماری بیشتر بود و قوی تر [صفت][٩] ضمادی شایسته مر[١٠] علت خونه‌را بکیرذ خطمی سبید و آرد جو[١١] و کنکاو[١٢] و تخم و بوست کوکنار و تخم کنکاو[١٢] و بوست بیخ لفاح و[١٣] این همه را بکوبذ و ببیزذ و بسرکا تر کند تا سطبر شوذ و با روغن کل کرم[١٤] کند و بر سر نهد[١٥] .

باب سَدَر و دُوار[١٦]

بدانك این بیماری را سبب محصور شدن بخارات بوذ اندر اجواف عروق

۱–۱– ف: والله اعلم ۲– ف: باب فی ذکر الخوذة ۳– از «ف» و «به» افزوده شد
٤– ف: کیرذ ٥– به: شقیقه کرم ٦– ف: «همان» ندارد
۷– ف: افزوده . دو ۸– به: خونه ۹– از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .
۱۰– ف: «مر» ندارد . ۱۱– به: وبابونه و اکلیل الملك و تخم کتان و بنفشه خشك و سبوس کندم
۱۲– ف: کیکاو ۱۳– ف: «و» ندارد
۱٥–۱٤– ف: برسر نهذ خوب آیذ ۱٦– باب فی ذکر السدر والدوار

دماغ و آن بخارات بوذ که از خون خیزذ که بسیار کرد آمذه بوذ اندر تن و نشانی آن بوذ که بیمار را بوقت بیماری رویش سرخ بوذ و تن قوی و رکهاء اوداج و بیشانی و از بس کوش پر کردند و سطبر شوند علاج فصد کردن بوذ جندانك طاقت بوذ[1] خون بردارد و باز بکرداند و[1] باز سکنکبین و آب نار خورد بروزی جند بار و[2] اکر آب سیب و آب نار و آبی [با سکنکبین برآمیزد و پیوسته بخورذ خوب آیذ و غذا طفشیل دارد بعدس][3] و شکر و سرکا و برك جکندر یا[4] جکندرو[4] اکر وقت زمستان بوذ کشنیز خشك با شکر بخورد هرشبی بوقت خواب و اسبغول و شکر نیز [اکر][5] بکار دارذ[6] شایذ و اکر غذا نرسك دارذ(f.186) و کشك موافق آیذ و زرك و تتری و آب غوره این همه را[7] نیز شایذ کبخورد. و بوذ کی سبب این بیماری صفرا بوذ و علامت وی[8] آن بوذ کی [بیش][9] از دوار کردن منش بکردد[10] و بود کی قی کند تلخ و علاج[11] این هم قی کردن بوذ[11] بآب کرم و سکنکبین تا صفرا برآیذ و آنکاه شکم آرذ بطبیخ هلیلهء زرد و آلو و خرما هندو و ترنکبین و بنفشهء خشك و سقمونیا و غذا[12] ناربا [دارد][13] و همان غذا ها[12] کبباب دوار خونی یاذ کردم و باشذ[14] کی سبب این بخارهاء بلغمی بوذ و[15] نشان وی[15] آن بوذ کخداوند دوار بلغمانی بوذ و بسیار خواب[16] و حواس

۱ـ۱ـ ف: وجهد کند تا تسریح کند. ۲ـ ف: «و» ندارد

۳ـ از «ف» افزوده شد. به: باسکنکبین برآمیزد وبخورد بیوسته‌خوب آیذ وغذا طفشیل‌خورد بعدس، صح

٤ـ٤ـ ف: خود چکندر را ٥ـ از «ف» افزوده شده. به: کر ٦ـ٥ـ ف: بخورذ

۷ـ ف: «را» ندارد ۸ـ ف: «وی» ندارد ۹ـ از «به» و «م» افزوده شد.

۱۰ـ۹ـ ف: بادوار کردن منش برکردذ ۱۱ـ۱۱ـ ف: این همه قوت کردن بود قی‌را یانیك قی

۱۲ـ۱۲ـ ف: همان دارذ ۱۳ـ از «به» افزوده شد. ۱٤ـ ف: وبوذ

۱۵ـ۱۵ـ ف: نشانی ۱٦ـ ف: افزوده. بود. به: افزوده. ایذش.

وی[1] تیره بوذ و من این همه علامات بباب زیادت بلغم یاذ کردهام و علاج وی همان بوذ کی بدرد سر بلغمی یاذ کردم[2] ، و بوذ کی این بیماری از سودا بوذ و نشانی[3] وی آن بوذ کی بیمار خیالات بیند سیاه کبیش جشم وی بکدرذ و علاج وی همان بوذ کی [4] بدرد [4] سر سودائی کفتم .

بـاب سرسام[5]

این بیمـاری سرسام کرم بوذ و سرد بوذ، جن کرم بوذ خداوندش را درد سر بسیار بوذ و تبی بوذش تیز و از هوش رفتن و نیز بوذ که خداوندش بی هشانه کویذ و برمذ و این سرسام آماسی بوذ کی ببردهای دماغ اندر [6] بوذ و بر قحف یکی غشا است نام وی سمحاق و [7] بوذ کی این آمـاس بر سمحاق بوذ و علامت[8] وی آن بوذ کی اکر دست برسر بیمار نهی درد کند و آماس بدیذ بوذ و این علت صعب (f.187) نبوذ و علاج وی ضماد بوذ از آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل و خون بر کرفتن از قیفال و غذا هاء خنك داذن جن کشك‌اب [9] و سکنکبین[10] ، و بوذ کی[11] آماس زیر قحف بوذ برغشا صلب و اعراض این بیمـاری صعب بوذ و علاج [12] قوی بـایذ کردن .

اکر آماس[12] خونی بوذ نشان وی آن بوذ که رنك روی سرخ بوذ و

۱ــ ف: او ۲ــ ف: یاذکردهام ۳ــ ف: نشان ٤ـ٤ــ ف: بباب درد

٥ــ ف: باب‌فی ذکرالسرسام ٦ــ ف: «اندر» ندارد

۷ــ ف:«و» ندارد ۸ــ ف: نشان ۹ــ به: و آنج بدین ماند .

۱۰ــ به: نیك بوذ ۱۱ــ ف: افزوده . این ۱۲ــ ف: افزوده . وی

رکها وی[۱] خاسته[۲] بوذ[۳] و تدبیرهای خون انکیز از بیش کذشته بوذ[۳]، و بوذ که وقت بهار بوذ و اندر فصل[٤] کودکی[٥] بوذ بیمار[٥] و بطبع خونی بوذ[٦] و بی هشانه بسیار کویذ و باشد کی بخندد و سرود کویذ و جشمهاء بیمار سرخ بوذ و بوذ کی از بینی خون جکد جند قطره جو[۷] این علامات دیدی درست شوذ[۸] کی سرسام خونی است خاصه آنکاه کنبض عظیم بوذ علاج فصد کردن بوذ از رك قیفال یا از رك بیشانی یا جهد کردن تا از بینی[۹] خون کشایذ بسیار و باز حقنه کردن و شکم آوردن و بر سر نهاذن روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضماد کی از آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل کرده باشند[۹] و جنان بایذ کی بهر زمان[۱۰] این ضماد تازه کرده آیذ اکر تابستان بوذ سرد کرده نهی وکر[۱۱] زمستان بوذ کرم کرده و دایم کشك آب بایذ داذن[۱۲] و از وی[۱۲] کذر نبایذ کردن بجیزی دیکر و بیایذ دانستن که هر جند تب قوی تر[۱۳] و بی هشانه کفتن[۱۳] بیشتر علت صعب تر و اکر صندل و کافور و کلاب بر سر نهد وقت وقت و باز دیکر بار بدان روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضماد باز کردذ به آیذ و اکر بدین کشك آب سکنکبین برافکند[۱٤] کاه کاه و بدل[۱٤] آب بدهند سخت خوب آیذ.

و بوذ کی سبب این آماس خونی بوذ (f.188) صفرائی انکاه[۱٥] بوقت خواب هر شب[۱٥] اسبغول بایذ دادن و شکر و بوقت سحرکاه آلو فرغار کرده

۱ـ ف: «وی» ندارد ۲ـ ب‌ه: برخاسته ۳ـ۳ـ م: وتدبیر جیزها خون انکیز بسیار کرده بود بیش از ان ٤ـ ب‌ه: سن ٥ـ٥ـ ف: بیمار بوذ ٦ـ ف: «بوذ» ندارد ۷ـ ف: چن

۸ـ ف: درست کشت ۹ـ۹ـ ف: خون آیذ بسیار وباز ضماد کند از ارد کشك و خطمی واسپغول و سرکه ۱۰ـ ف: زمانی ۱۱ـ ف: واکر

۱۲ـ۱۲ـ ف: وازکشکاب ۱۳ـ۱۳ـ بوذ وبیهشانه.

۱٤ـ۱٤ـ ف: وکاه کاه بدل ۱٥ـ۱٥ـ ف: هر شبی بوقت خواب

بجلاّب و بوقت آفتاب[1] برآمذن کشك‌آب ، و من یکی بیمار را علاج می‌کردم و بوقت تابستان بوذ و من شکم آورده بوذم بحقنهٔ نرم[2] هر روزی [2] پانزده من کشکاب می‌بخورد و دایم دهان باز کرده بوذ و می‌خواست و از یك روی کشکاب می‌خورد و از دیگر روی کمیز می‌کرد ، و همیشه جهد بایذ کردن باستفراغ کردن مرین بیماران [3] را بحقنه نرم تا شکم آورده شوذ و بهر کونه مر خداوندان سرسام را از فصد چاره[4] نباشد چه[4] سرسام آماسی بوذ خونی[5] ، و اکر بوذ کی این خونی بوذ صفرایی و [6] خونی بوذ بلغمی و [5] بهر حال از فصد چاره نبوذ و غذا کشکاب بایذ داذن [7] و اکر بتواند ِبست و شکر خورد و اکر بآب غوره و شکر طعامی سازند خوب‌آیذ و اکر این بیماران آب سرد خواهند باز نبایذ داشتن و اکر این آماس بر غشا لین بوذ ناجار دماغ بدین آماس مشارك بوذ[8] با غشا لین و آنکاه این‌تب ُمطبقه قوی‌تر بوذ و این بیمار ضعیف کرذذ زوذ از درد صعب و علاج این کونه سرسام[9] صعب تر بوذ و اعتماد برنك [10] زفان بوذ اکر رنك زفان سیاه بوذ ببایذ دانستن کسرسام [10] صعب است و کار مخاطره آنکاه علاج قوی‌تر بایذ کردن و بنبض نکاه بایذ کردن اکر صلب بوذ و صغیر دلیل بوذ کی آماس بغشا[11] صلب است و اکر سرعت دارذ[12] بمقدار سرعت و بطأت خلط تیز است یاسرد و[13] اکر نبض موجی بوذ بدانك ورم اندر دماغ

۱ـــ ف: «آفتاب» ندارد . ۲-۲ـــ ف: هروز ۳ـــ ف: بیمار ٤-٤ـــ ف: نیست چن

ه-ه‍ـــ ف: ویا خونی بوذ و صفرایی ویا خونی بوذ وبلغمی

٦ـــ ب‌ه: افزوده. باشذ کی این ۷ـــ ف: بایذ کردن

۸ـــ ف: باشذ ۹ـــ ف: افزوده . را ۱۰-۱۰ـــ ف: زبان بوذ اکر رنك زبان صعب بوذ ببایذ دانستن که علت سرسام . ۱۱ـــ ف: بر غشا ۱۲ـــ ف: افزوده . نبض

۱۳ـــ ف: «و» ندارد

است . اینك فرق بدین توانی[١] و بهر سه کونه سرسام اعنی دموی و صفرائی و بلغمی نیك سوذ دارذ این نطول[٢] صفته [٢] آب با برك تر و اب خیار و خیار باذرنك (f.189) و کدو و عصاالراعی و آب انکور کُرك ، این‌همه آبها جنان بایذ کجمع کنی و روغن کل و سرکا باایشان یار کنی و بیك[٣] کوزه اندر کنی جنانك[٤] سرْ تنَنْك بوذ یا با[٤] نایزه و سرد کرده بر تارك سر بر ریزی [٥] جندانك سر سرد یابذ[٦] باز بجای مانی تا آماس صلب نکردذ و این نطول دیکر کیاذ کنم[٧] نیز موافق بوذ و من بسیار علاج کردم بدین نطول مر سرسام را و مانیا را [٨] صفته جنانك بکیرذ کشك جَو و بابونه و اکلیل‌الملك و بنفشه خشك و [٩] بوست کوکنار و تخم کوکنار و از همه بیشتر کشك بایذ جنانك کشك جند همه داروها بوذ . این همه را بجوشانذ و بپالایذ و آنکاه نیم کرم برسر ریزذ و بهیج حال کرم نشایذ جه مادت دیکر جذب کند و جنان بایذ کیروزی دو بار نطول کند بامداذ و شبانکاه وز [١٠] بس هر نطولی بروغن[١١] بُنفش یا روغن کل[١٢] برسر[١٢] بایذ نهاذن سرد کرده و روغن بید و روغن کدو نیز موافق بوذ و اکر بیداری بسیار کردد کِنکاو بکوبذ و[١٣] باروغن بنفش[١٤] برسر نهد و اکر بوقتی[١٤] بوذ کی کِنکاو نیابذ تخم کوکنار با[١٥] تخم کِنکاو ببایذ کوفتن[١٦] و تخم کدو شیرین و بادام شیرین و روغن بستانذ ازین جیزها و اندر بینی بیمار جکانذ و ان کُنجالَه را بروغن بنفش تَر کند

١ـ ف: توانی کردن   ٢-٢ـ ف:بکیرذ   ٣ـ ف: و بیکی   ٤-٤ـ ف: تنك سر بوذ یا

٥ـ ب‌ه: اندك اندك   ٦ـ ف: افزوده . و   ٧ـ ف: یاذ کردم

٨ـ ب‌ه: و نیك آمذ ف: «صفته» ندارد .   ٩ـ ف: افزوده . کل و

١٠ـ ف: و از   ١١ـ ف: روغن   ١٢-١٢ـ ف: بسر بر   ١٣ـ ف:«و» ندارد

١٤-١٤ـ ف: وبر سر نهد واکر وقت جنان   ١٥ـ ف: یا   ١٦ـ ف: کرفتن

و ضماد کند کرم و آن نطول را بسیار کند و روغن بنفش برسر بسیار نهد از بس نطول و جن بیمـاری روی بنقصان نهذ [۱] و ترا بقوّت بیمار حاجت آیذ اکر [۲] خایه نیمرشت یا بال جوزه بخورد باك نبوذ و اکر بیمار یخاب و یخ خواهذ جهد ان [۳] بایذ کردن تابسیار نخورد و اکر شراب بآب [٤] بسیار برامیزد و [٥] سرد کند و [٥] بخورذ روا بوذ و اکر [٦] تب بقیتی بمانده بوذ بدین وقت[۷] و کوشی [۸] مردمان شیر زنـان و شیر بز بر سر این بیمار ریزند و این مخاطره بوذ (f.190) نبایذ ریختن جه شیر محلل بوذ و باشد کی آماس [۹] بکستراند و[۱۰] بهمه اجزای دماغ بکسترذ[۱۱] و بیم هلاك بوذ . اینك بدین[۱۲] کردار بوذ علاج[۱۲] سرسام کرم .

باب لیثارغس[۱۳]

باز یکی سرسام[۱٤] سرد بوذ[۱٤] کی اورا لیثارغوس خوانند و این آمـاسی بوذ از بلغم کی بجزو مقدّم دماغ آیذ و نشان وی آن بوذ کتبی[۱٥] بوذ مطبقه نرم[۱٥] بابتدا ماننده‌ی تب بلغمی دایم و بیمار بخواب اندر روذ و جشمها فراز- کند و هیج سخن نکویذ[۱٦] و نجنبذ و[۱۷] فهم نکند و جن او را آواز کنند جشم[۱۸] باز کند و[۱۸] بـاز فراز کند زوذ و نبض این کس موجی بوذ وجن

۱ــ ف: آرذ . ۲ــ ف: «اکر» ندارد ۳ــ ف: «آن» ندارد
٤ــ ف: با آب . ٥ــ٥ــ ف: سرد کرده ٦ــ ف: افزوده . از ۷ــ به: روا بوذ
۸ــ ف: کوشه ء م: بعضی ۹ــ ف: افزوده . را ۱۰ــ ف: «و» ندارد .
۱۱ــ ف: «بکسترذ» ندارد .
۱۲ــ۱۲ــ ف: کونه علاج ۱۳ــ ف: باب فی ذکر لیثارغوس . به: ظ. السرسام البارد ، خ
۱٤ــ۱٤ــ ف: بوذ سرد ۱٥ــ۱٥ــ ف: مطبقه بوذ نرم باشذ
۱٦ــ۱۷ــ ف: و نخندد . ۱۷ــ به: و هیج جیز، صح. م: هیجیز ۱۸ــ۱۸ــ ف: باز کنند .

این نشانیها دیدی بجیزی دیکر حاجت نیاید انکاه علاج لیثرغوس [۱] باید کردن .

اکر قوت بجای بوذ فصد کند از قیفال و خون بر کیرذ بمقدارطاقت و هر جند این بیماری از بلغم بوسیده است کبجزو مقدم دماغ است مایهء وی بعروق دماغ بوذ و بهیج حال از فصد و حجامت جاره نبود و باز از بس فصد سکنکبین عسلی فرمای [۲] دادن جنانك يك بهره سرکا بوذه بوذ بوقت بُختن و دو بهره انکبین باك و جهار بهره آب و اکر بتواند [۳] اندکی نخوداب با روغن زیت بدهند مر بیمار را و اندکی نان کَعك بوی اندر مالند تا معده برهنه نبوذ و[۴] باز [۴] سرکا و روغن کل برسر نهد بسیار دُمادُم و اکر بااین روغن کل اندکی‌مرزنکوش بوذ [۵] یا زفوده نیك [ایذ] [۶] و باز حقنه کند تیز [۷] برین صفته [۷] بکیرذ شحم حنظل بدَوی یك کف و [۸] تخم معصفر کوفته دو کف و [۸] تخم اَنْجره کوفته یك کف و بوست [بیخ کبر کوفته] [۹] یك کف و اسطو خودوس یك کف وذن یك کف این همه را بجوشاند بسه رطل آب تا بیك رطل باز آیذ و [۱۰] آنکاه [۱۰] صافی کند و ده ستیر ازین بکیرد و بر وی افکند ده (f.191) درم سنك آبکامه شور و ده [۱۱] درم سنك روغن زیت و حقنه کند بوی و اکر شکم آمذ و الاّ دیکر روز [۱۲] حقنه کند و بآخر کار که لختی [۱۳] بهوش [۱۳] آمذه بوذ اکر زردی خایه نیمرشت بخورذ روا بوذ و جهد کند تا

۱ــ ف: لیثرغوش ۲ــ ف: فرمایی ۳ــ ب‌ه: بغذا ۴ـ۴ــ ف: با

۵ــ ف: بوذه بوذ . ۶ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: بود ۷ـ۷ــ ف: بذین صفت

۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ از «ف» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

۱۰ـ۱۰ــ ف: باز ۱۱ــ ف: سه ۱۲ــ ب‌ه: همین

۱۳ـ۱۳ــ ف: بخرد و هوش

از غذا باز نه‌ایستد و اگر از بیماری جهار روز بگذرد و بهتری بدید نیاید انگاه کار دشوار شوذ باز روغن گل بباید گرفتن و با هر ده درم سنگی یك درم سنگ خزمیان کوفته باید آمیختن و سه درم سنگ سرکا با ایشان یار باید کردن و برسر نهاذن و نیك نگاه باید داشتن که لیثرغوس انتقال بدیرد به [۱]قرانیطس و قرانیطس[۱] انتقال بدیرد به لیثرغوس[۲] و این از بهر ناموافقی[۳] علاج افتد که گاه سرد کردن آماس و[۴] گاه گرم[۵] .

باب قاطاخوس[٦]

اکنون بیان کنم قاطاخوس، گویم این بیماری[۷] بوذ ماننده[۷] بلیثرغوس بدانك هر دو سرسام سرد بوند و فرق بوذ بمیان ایشان بموضع علت . بدانك لیثرغوس[۲] بمقدّمهء دِماغ بوذ و قاطاخوس بموخر دِماغ و این کس که ورا این علت گیرذ برهمان شکل بماند و نتواند جنبیدن و نتواند سخن گفتن و سبب این بیماری سودایی بوذ[۸] کبموخر[۹] دماغ گردآیذ و محمدبن زکریا[۱۰] این را سرسام سودائی می‌خوانَد و سرسام آماس بوذ و این آماس نبوذ جه سؤالمزاج بوذ بامایه و گر[۱۱] آماس[۱۲] [بودی][۱۳] خود[۱٤] تحلیل نبدرفتی و بیمار هلاك شذی و این بیماری را بتازی اَخذَه خوانند

۱-۱ــ ف: برانیطس ۲ــ ف: لیثرغس

۳ــ ف: ناموافقت ٤ــ ف: «و» ندارد ٥ــ به: وگاه علت این گردد گاه آن

٦ــ ف: باب فی ذکر قاطاخوس ۷-۷ــ ف: ماننده بوذ

۸ــ به: افزوده . محترق . ۹-۸ــ ف: افزوده . بمحکه بموخر . م: متحیر و بموخر اجزا

۱۰ــ به: رحمةالله علیه ۱۱ــ ف: واگر ۱۲ــ به: افزوده . سودائی بودی

۱۳ــ از «ف» افزوده شد . ۱٤ــ ف: «خود» ندارد .

از بهر آنك بگیرد مردم را ناگاه اگر بنماز اندر بوذ یا کاری می‌کند از صناعت بر همان شکل بماند و معنی اخذه گرفتن بوذ و علاج وی حقنه کردن بوذ [1] برین گونه چنانك صفت وی [1] بگیرذ شحم حنظل یك کف بسبایه دو کف وزن یك مشت [2] افتیمون یك کف (f.192) این همه را بجوشانذ بسه رطل آب تا بیك [3] رطل بـاز آیذ و باز صافی کند و بگیرذ از وی ده ستیر و بر وی افکند ده درم سنك انگبین و سه [4] درم سنگ روغن بـابونه و حقنه کند و برسر بیمار فرمایذ نهاذن روغن نـرگس و روغـن سوسن نیم گرم و از همین روغنها بفرمایذ چکانیدن اندر بینی و بگلو فرو کند مـاالعسل با افاویه و لیثرغوس [5] را نیز ماالعسل موافق آیذ. اکنون یـاذ کنیم [6] سبات السهری.

باب سبات سهری [7]

[8] این [8] آماسی بوذ بمقدمهٔ دماغ از مـایهٔ آمیخته از صفرا و بلغم مانندهٔ ان تب که ورا غبّ غیر خالص خوانند و نشان این بیماری آن بوذ که بیمار بدان ماند گوئی اندر خوابستی ولکن چشم باز بوذش تا از جهت سبات بخفتگان ماند و از جهت کشاذگی چشم ببیداران [9] و علاج [9] نیز مرکب بایذ کردن از قرانیطس [10] و لیثرغس، اگر ساهان خون‌بر گرفتن

۱—۱— ف: بدین گونه　　۲— ف: کف

۳— ف: یك　　٤— ب‌ه: ده　　٥— ف: لیثرغش

٦— ف: یاذ کنم.　　۷— ف: باب فی‌ذکرسبات السهری

۸—۸— ف: سبات‌السهری　　۹—۹— ف:ماند و علیج.

۱۰— ف: برانیطس

بوذ خون بر کیرذ بخاصه[۱] جن روی سرخ بوذ[۱] و رکها خاسته ، باز حقنه نرم کند باول و بآخر حقنهء تیز و سرکا و روغن گُل و کلاب برسر بسیار نهذ و غذا کشك آب[۲] کند و شکّر باول وبآخر[۳] ما العسل و نیك جهد کند تااز غِذا باز نه‌ایستند[٤] این بیماران ، و اکر تن بُر بوذ بدین بیماریها اکر اندام بمالند نیك هر روزی[٥] جند بار خاصه پایان نیك آیذ و نیك[٦] جهد کنی تا یك روز غذا دهی و یك روز نی . اینك این علاجها بدین کونه بوذ و کویند سُبات مُستغرق[۷] را بخانه روشن بایذ خوابنیدن و سبات سَهری را بخانه نیم روشن و نیم تاریك و خداوندان قرانیطس[۸] را بخانهء تاریك .

باب مانیا[۹]

این بیماری بوذ مانده سرسام(f.193) کرم و[۱۰] از صفرای سوخته بوذ کی اندر دماغ کردآیذ و مردم را ترسنده کرداند و بذکمان و بآخر دیوانه کرداند[۱۱] ولکن با تب بوذ و از بس تبهاء کرم آید و این کس را روی سرخ[۱۲] کردد جن آماسیده‌ای و جن از دور بدین کس بنکری روی وی[۱۳] سیاه نمایذو جن نزدیك فراز آئی روی[۱٤] وی بکونه خود[۱٤] بوذ و آب سبید کردن از قبل آنك حرارت بسر بر رفته بوذ و علاج وی علاج

۱-۱- ف: خاصه جن روی صرخ بیند ۲- ف: «آب» ندارد
۳- ف: وآخر ٤- ف: نه‌ایستذ ٥- ف: هروزی ٦- ف: «نیك» ندارد
۷- ف: مسترق ۸- ف: برانیطس ۹- ف: باب فی‌ذکرمانیا ۱۰- ف: افزوده . این
۱۱- ف: کند ۱۲- به: ظ. پر، خ ۱۳- ف: او ۱٤-۱٤- ف: بکونه

قرانیطس[۱] بوذ از حقنهای نرم و از نطولها جن بابونه واکلیل‌الملك وکشك جو و تخم کوکنار و پوست وی [۲] و روغن بنفش بسیار بر سر ریختن و مالیذن و کشکاب و روغن بادام و شکر داذن و اکر شکم نرم بوذ بدل کشکاب پست جو باید دادن بی‌شکر و بی‌روغن و سکنکبین نباید داذن بدین بیماری و من بسیار علاج کردم بدین جیزها[۳] و به شدند[۳].

باب مالیخولیا[٤]

بدانك تفسیر مالیخولیا ترسی بوذ بی معنی و این‌بیماری بی[٥] تب‌بوذ و سخنان بی معنی کویذ و کاه[٦] بکریند و کاه بخندند و جن جیزی[٦] ببرسی‌شان بجواب اندر مانند[۷] یا جوابی دهند دروغ و همه سخن دروغ کویند و این بیماری سه کونه بوذ :

یك کونه از سودای سوخته بوذ کی باجواف عروق دماغ اندرمانده بوذ و سیاه کشته و از سیاهی وی روح نفسانی را وحشت افتذ و ترس جنانك مردم بشب تاریك بترسذ[۸] . و تاریکی ضد روشناییست و سودا[۹] تاریك و سیاه است و روح نفسانی سپید و روشن است[۹] و علاج این کونه فصد کردن بوذ از قیفال، آنکاه ار[۱۰]خون سیاه آیذ بر کیرد باندازه‌ی حاجت و اکر روشن آیذ برنکیرد و باز برسر نهذ روغن بنفش بسیار و آب کرم

۱ــ ف: برانیطس ۲ــ به: بدان نسخه کی‌بقرانیطس یاد کردم، صح

۳ــ۳ــ ف: به شدند که یاذ کردم ٤ــ ف: باب فی‌ذکر مالخولیا .

٥ــ ف: «بی» ندارد ٦ــ٦ــ ف: بکرید و کاه بخندد و جن

۷ــ ف: ماند ۸ــ ف: بترسند ۹ــ۹ــ ف: تاریکست و سیاه و روح نفسانی سپیدست وروشن ۱۰ــ ف: اکر

بسیار [1] بسر بر ریزد (f.194) و بگرمابه اندر نیایذ هیچ و نطولهاء تر کننده بسیار کند و خاصه آب بابجه بسیار بر سر ریزد [1] و روغن بنفش و روغن [2] نیلوبر ببینی بسیار اندر کند اعنی سَعوُط کند و غذا هاء تر کننده بکار-دارذ چن کشکاب و روغن باذام و شکر [و پالوذه بروغن باذام و شکر] [3] و نشاسته بسیار خورد و غذاهاء چرب بکار دارذ چن شوربـاهای چرب و کودابها و مانند این و بسیار خسبذ و برسر نهذ [4] بوست کَدو اعنی رندهء بوست کدو تر[4] و خیار و خیار بـاذرنك و روغن بنفش و روغن نیلوبر[5] و آرد جو و خطمی سبید این [6] چیزها را جمله کند و ضماد کند [7] بر سر بیمار بدین چیزها دایم [8] ، و نشان آنکس کی این سودا اندر سر وی بوذ تنها و همه تن را اندر وی هنبازی نبوذ آنست که این بیمـار بهمه تن لاغر نبوذ چه [9] بسر و روی [9] لاغر بوذ و چشمهاش بمغاك رفته بوذ و بآفتاب بسیار باشیذه بوذ و رنج بسیار کشیذه بوذ و داروها و بویها گرم بسیار[10] بوییذه بوذ و این کس بتن بی‌موی بوذ و دایم غمناك بوذ و خامش و بزمی بسیار نگرد و ترش روی بوذ . اگر بدین به شوذ[11] کیاذ کردم و الاّ شکم بایذ آوردن بنیر آب که بافتیمون[12] بوذ و سنك لاجورد[13] .

و بوذ کی این سودا بهمه تن بوذ و دماغ وی مَأوُوف[14] بمشارکت همه تن و علامت وی آن بوذ که همه تن لاغر بوذ و این علامات بمقدمه

۱-۱ــ ف: برریزد بسر ۲ــ ف: «روغن» ندارد

۳ــ از «ف» افزوده شد . به: و پالوده بروغن بادام ٤-٤ــ ف: رندهء کذو ٥ــ ف: نیلوفر

٦ــ ف: افزوده . همه ۷ــ ف: افزوده . و ۸ــ به: تا دماغ او تر شود

۹-۹ــ ف: سر وی ۱۰ــ ف: «بسیار» ندارد ۱۱ــ ف: نشوذ ۱۲ــ ف: با افتیمون

۱۳ــ ف: لاژورد ١٤ــ ف: افزوده . بوذ

کتاب یاذ کردهام ظاهر شذه بوذ و اعراض این بیماری بَبرابر[۱] هر کسی دیگر کونه بدید آیذ جنانك بعضی ازین بیماران علم[۲] غیب دعوی کنند [و کویند مابیغمبریم و وحی بما میایذ و یکی کوید من ملکم و چندین سال پادشاهی خواهم کرد][۳] و بعضی کویند که[٤] تن ما سفالین است وبعضی کویند ما مُرغ کشتهایم و دستها بجنبانند و بانك خروس کنند و بعضی کویند کی[٤] اکر آسمان از کردش بایستد بفتد و دستها را[۵] بر سر دارند تا اکر بُفتد[٦] برسر ایشان نیفتد و این حکایت[۷] (f.195) جالینوس صفت می کند[۸] و علاج این کونه مالیخولیا باسهال کردن بوذ بمطبوخ افتیمون یاك از بس دیگر جندانی که ضعیف کردند از اسهال و معجونهای افتیمونی[۹] ودواالمسك شیرین و تلخ[۱۰] و باز آن تدبیرها کی اندر نوع بیشین یاذ کردهام بکاردارند و از غذاها و روغنها[۱۱] و بنیرآب جنانك مثال داده آمده است و این نوع را خون برکیرند از اکحل اکر سیاه آیذ بیشتر برکیرند و اکر روشن آیذ بجای مانند[۱۲] و باز غذاهاء معتدل خورند جن سباناخ و قطف و کشك و کوشت بره و جوزه و پالونه بروغن باذام و شکّر وحذرکنند[۱۳] از کرنب و نرسك و کوشت قدید و بنیر تر و کهنانه[۱٤] و نان سَبوسناك و ماهی شور و کوشت[۱۵] کاو و خرکوره و خرکوش و آنج بدین

۱ــ ف: برابر ۲ــ ف: بعلم ۳ ــ از به (صح) افزوده شد. م: یکی دعوی کند که من علم غیب و علم وحی کویم و کوید که من بیامبرم و یکی دعوی کند کوید ملکم و یکی دعوی کند که من حکیم ام . ف: ووحی و بعضی بملك دعوی کنند

٤ــ ف: «که» ندارد ۵ــ ف: «را» ندارد ٦ــ ف: بیفتد ۷ــ ف: حکایتها

۸ــ به: بکتاب خویش امامن این حدیث بیغامبران وملکان وعاشقان بسیار دیدم و شنیدم و علاج کردم،صح

۹ــ ف: افتیمون ۱۰ــ به: بسیار خورد ۱۱ــ به: وشرابها، خ

۱۲ــ به: وبرندارند ۱۳ــ ف: کند . ۱٤ــ ف: کنانه ۱۵ــ به: اسب و

مانذ ۱ و بباید نکرستن اکر آبِ این بیماران رنکین ۲ بوذ شرابِ ایشان سکنکبین شکری بایذ ۳ و باز اکر داروی مسهل دهند از اول نرم دهند و بدین حب کفایت بوذ٤ صفت وی ٤ پارهٔی فیقرا یك درم سنك شحم حنظل دانکسنکی و نیم افتیمون نیم درمسنك سقمونیا دانکسنکی و نیم این همه را بکوبذ و حب بندد و این همه یك شربت بوذ اکر بدین بهتر ٥ نشوذ مطبوخ دهندش ٦ بدین صفت وی ٦ هلیله سیاه بختـه کرده ده درم سنك بلیله و آمله از هر یکی بنج درم سنك سَنا و افتیمون از هر یکی هفت درم سنك اسطوخودوس بنج درم سنك بسبایه سه درم سنك تخم باذرنکبویه وتخم باذرو و لسان‌الثور و بلنك مُشك از هریکی یك ۷ درم سنك۸ انیسون و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و کل سرخ از هر یکی یك درم سنك ۸ میویز مُنقا بیست درم‌سنك خیار جنبر هفت درم سنك این همه را بجوشانذ بچهار رطل آب(f.196)تابیك رطل باز آیذ و ده ستیر ازین مطبوخ بکیرذ و۹ بر وی افکند۱۰ یك درم سنك یاره فیقرا و نیم درم سنك غـاریقون و دو دانك سنك نمك سیاه۱۰و ۱۱بخورد و اکر خربق سیاه دانك‌سنکی و نیم برافکند برین۱۲مطبوخ روا بوذ . اینك برین۱۲کونه بوذ علاج این بیماری و هر باری یك هفته میانه بایذ کردن و اکر بتواند خوردن۱۳بخورذ طریفل

۱ــ ب‌هـ: ومن این همه بباب غلبه سودا یادکرده‌ام اینجا تکرار نکنم تا سخن دراز نکردد ، صح .

۲ــ ب‌هـ: سرخ ۳ــ ب‌هـ: داد . ف: بوذ

٤ـ٤ــ ف: بکیرذ ٥ــ ف: به ٦ـ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ب‌هـ: دو، خ

۸ـ۸ــ ف: ندارد ۹ـ۹ــ ف: بوی برافکند .

۱۰ــ ب‌هـ: هندی ۱۱ــ ف: «و» ندارد

۱۲ــ ف: بذین ۱۳ــ ب‌هـ: هر روز

خُرد سه درم سنك و افتیمون دو درم[۱] و یـاره فیقرا نیم درم سنك[۲] و[۳] باز از بس این بنیرآب دهی جه بنیراب تن ایشان را تر کند و غذاها معتدل باید داذن تا تن ایشـان قوی کردذ و باز دیکر بـاره بسر علاج باز باید کشتن جه این بیماری دیر رونده[۴] است و دشوار، باز اکر بدین داروها بهتر نشوذ یارەهای بزرك باید داذن جن یارەی جالینوس و لوغادیا و یـاره طوطاروس[۵] و من نسخت این یارها یاذ کنم بکرابادین[۶].

و[۳] باز آن سدیکرم نوع[۷] از سبرز بوذ و از ماساریقا و علاج وی خوردن افتیمون بوذ[۸] با سکنکبین بدان قَدَر کیاد کرده آمذه است[۹] دو روز درنك کند و[۳] باز دیکر بار بخورذ تا هفت بار تمام شوذ آنکاه طـریفل افتیمونی[۱۰] سوده[۱۱] دو درم سنك یاره نیم درمسنك و اکر بتواند خوردن برین[۱۲] صفت[۱۳] طریفل دو درم سنك افتیمون یك[۱۴] درم سنك معجون کنـد و بخورذ و اکر بتواند قی کند بآبِ ترب که برآن[۱۵] تُرب خربق سیـاه اندر کاشته بوند آن شب تا ترب طعم خربق کیرد و مقدار خربق نیم‌درم

۱ــ ف: افزوده . سنک ۲ــ به: جهد کنی تا جیزها و غذاهاء سودائی نخورد کی این بیماری دشوار برود ، صح. ۳ــ ف: «و» ندارد

۴ــ ف: دیر رو ۵ــ ف: طوطوروس. م: بوطروس

۶ــ به: و نومید مشو کی من بسیار علاج کردم و به شدند بر دست من تا مرا بجشك دیوانکان نام کردند و سی سال پیوسته بَسَر جندی را علاج کردم و هر باری بجنددفعت مطبوخ افتیمون دادم بنسخه محمد زکریاو بدین نسخه کی اینجا یاد کردم باز از بس مطبوخ يك‌شربت سکنکبین دادم با بنج در مسنك افتیمون سوده ... و همه بالوده ... وروغن بادام و.... بکردن بره و.... م: با بنج درمسنك‌افتیمون‌سوده وغذا همه‌بالوده‌داشتم بشکر و روغن بادام وشورا بکردن بره . ۷ــ به: مالیخولیا ۸ــ به: اینجا افتیمون کمتر باید، صح ۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ به : بکار دارد بران کونه کی صفت کردم واکنون نیز بکویم طریفل سه درمسنك افتیمون ، صح ۱۱ــ ف: «سوده» ندارد ۱۲ــ ف : بذین

۱۳ــ به: خورذ ۱۴ــ به: سه، نخ ۱۵ــ ف: بذان

سنك بايذ و ترب جندانی كه ده ستیر آب آيذ . اين ترب را بكوبذ و آب بكشد و انكبين بوى برافكند و بخورد از بس طعام [1] طعامی كه بوى ماهى شور بوذه بوذ .

و نشان اين كونه ماليخوليا كه ورا مراقى خوانند اين بوذ كى طعام بسيار آرزو كند اين بيماران را و نكوارذشان [2] و شكم (f.197) باذ كيرذ شان [2] و دايم شكم روذشان با قراقر و نفخ و [3] دايم مزه‌ى دهانشان ترش بوذ و روى سبز بوذ و ركها كبوذ بوذ بر پشت دست و بر اندامهاى ديكر ظاهر [4] جو [4] اين علامات ديدى بدانك ماليخوليا مراقى است انكاه بفرماى [5] معجونهاء بزرك بكارداشتن جن‌دواالمسك و كوارش عودى و كوارش عنبرى و سفرجلى نامسهل و كوارش مفرح و كوارش پنج نوش و شراب ريم آهن كبا مشك بوذ .

اينك جمله علاج ماليخوليا اين بوذ كترا ياذ كردم و حبّها و معجونهاى ديكر بقراباذين ياذ كنم [6] .

باب قُطرب [7]

بيش از آنك صرع ياذ كنم يكى بيماريست ورا [8] قطرب خوانند ياذ كنم اين قطرب يكى ديوانكى است كى خرذ از مردم ببرذ از خشكى بسيار

۱ــ ف: «طعام» ندارد

۲ـ۲ــ ف: وباذكيرذ شكم ايشان .

۳ــ ف: «و» ندارد

٤ـ٤ــ ف: بوذچن

٥ــ ف: فرماى

٦ــ ف: افزوده . انشاالله .

۷ــ ف: باب‌فى‌القطرب

۸ــ ف: كه‌اورا

که بدماغ افتد تاانطباع برخیزد یک بارگی و هیچ [۱] خیال نه بندذش و فهم نکند و یاذ ندارذ [۲] و نشان این بیماری آن بوذ که این بیماران اندوهکین [۳] جشمها کشاذه اندر مردم [٤] نکرند و خاموش باشند و هیچ سخن نکویند [٥] و بیابان روند و [٦] میدوند و ساقها و بایهاء [٥] ایشان ریش بوذ از کزیذن سکان و شکافیدن [۷] بسیار و من یکی را علاج کردم اندرین بیماری بروغنهای بسیار و ترطیب بسیار و بند کردم دستها و بایان ورا [۸] و یکی آلت ساختم از سرو کاو که بدهان وی غذا و دارو [۹] فرو کردم [۹] و بجنین تدبیرها بیرون آوردم ورا [۸] ازین [۱۰] بیماری و بجمله علاج این کس همان بوذ و علاج آن [۱۱] مالیخولیا که سودا باجواف عروق دماغ کردآمذه بوذ همان.

باب کابوس [۱۲]

و نیز یکی بیماریست که بباید دانستن بیش از صرع کی ورا کابوس خوانند [۱۳] و [۱٤] این کابوس مقدمهء صرع بوذ و سبب وی برامدن بخارهاء سطبر بوذ (f.198) از معده بسوی [۱٥] دماغ و این [۱٦] بیماری آنکسها را بیش [۱٦] افتد کی مزاج دماغ ایشان سرد بوذ و خون سرد بدماغ [۱۷] و بعروق [۱۷] دماغ

۱ــ ف: افزوده . چیز
۲ــ به: وهمه افعال سیاسی .... بدین افت، صح - م: و همه‌افعال سیاسی تباه شود بدین علت .....
۳ــ ف: اندهکین. به: افزوده . باشند .
٤ــ ف: مردمان
٥ــ٥ــ ف: وساقهای پای
٦ــ به: بشتاب
۷ــ «ف» و «م» : شافیدن
۸ــ ف: اورا
۹ــ۹ــ ف: کردم بذان
۱۰ــ ف: «این» ندارد
۱۱ــ ف: این
۱۲ــ ف: باب فی‌القابوس
۱۳ــ به: بتازی وبپارسی‌سکاجه واکر مداومت کند و علاج .... بصرع ادا کند
۱٤ــ ف: «و» ندارد
۱٥ــ ف: سوی
۱٦ــ۱٦ــ ف: بیماریها ان کسها را
۱۷ــ۱۷ــ ف: ایشان و عروق

ایشان حاصل شده بوذ [1] علاج این بیماری [1] خون بر کرفتن بوذ از قیفال و حجامت کردن بر ساق و غذا کم خوردن خاصه کجشم و روی سرخ بوذ. و بوذ کی این [2] برآمذن بخارهای بلغمی سطبر از معده یا از اندامی دیگر بسوی دماغ برآیذ و این کس بخواب اندر خبه کردذ و این بیماری را بزفان بخاری سکاجه خوانند و بزفان سغدی فدرنجك و علاج این هم جن علاج صرع بلغمی است و جن این بیماری بر کسی دایم شوذ بصرع باز کردذ .

باب صرع [3]

صرع سه کونه [بوذ] [4] یک کونه از بلغم زجاجی بوذ که بدماغ حاصل کشته [5] بوذ و از اجواف دماغ [6] بدهانه‌ی [7] بیها [7] فروذآیذ و راه کذر روح نفسانی را بکیرذ تا روح نفسانی فرو نتواند کذشتن [8] باعصاب و بدین سبب حس و حرکت ارادی را [9] ببرذ و مر عضلات را تشنّج افتد بسوی دماغ و از بهر این کویند [10] که صرع تشنجی بوذ بهمه تن و صورت این علت آنست کی این سدّه‌ای بوذ ناتمام اندر اجواف [11] دماغ بمبادی اعصاب و سکته سدّه‌ای بوذ تمام و اندر سکته حس و حرکت همه باطل کردذ از بهر تمامی سدّه و اندر صرع بعضی تباه کردذ و بعضی بجای بوذ از بهر آنك سدّه‌ی تمام نبود

۱ـ ف: وعلاج این مردمان ۲ـ ف: «این» ندارد . ۳ـ ف: باب فی‌الصرع

٤ـ از «ف» و «به» افزوده شد ٥ـ به: شذه ٦ـ به: بمبادی افواه اعصاب فرود آیذ، صح صح

۷ـ۷ـ ف: دماغ ۸ـ به: نیاید باعصاب ، خ ۹ـ ف: «را» ندارد

۱۰ـ به: قال .... الصرع تشنج فی جمیع البدن این سده تمام‌شده‌نباشد ... انك‌اجواف دماغ تهی باشد ...... بمبادی اعصاب اندر باشد، صح . م: وزین قبل را همی جنین کویند الصرع تشنج جمیع‌البدن واین سده تمام نبود از بهر آنك اجواف دماغ‌تهی بود واین بلغم بمبادی اعصاب اندر بود . ۱۱ـ ف: جوف

و بر ای ارکاغانیس و ارسطاطالیس [1]سده صرع از بخار [1] غلیظ بوذ بر مثال میغ و بر ای جالینوس از بلغم غلیظ بوذ و بوذ کی میل دارذ بسودا [2] و نشان [3]آنك صرع [3] بلغمی بوذ آن بوذ کی بیمار بکونه سپید بوذ و علامات غلبه بلغم ظاهر بوذ و این کس را دایم از مغز تری فروذ آیذ و دهانش دایم پر خیو بوذ چو این علامات دیدی یقین بدانك [4] از بلغم است و این بیماری بسه نوع بوذ: (f.199) یکی آنك این بلغم اندر دماغ وی بوذ تنها و دیگر آنك اندر معده بوذ یا اندر عضوی دیگر و سدیگر آنك همه تن وی پر بلغم بوذ و هریکی را [5] اندرین علامتی بوذ خاصه [5] .

علامات آنك بلغم اندر دماغ [6] بوذ تنها بی مشارکت اندامی دیگر آنست کی بیمار را ناکاه صرع افتد و هیچ نه‌جنبذ و آن را کی اندر معده بوذ یا اندر اندامی دیگر بیش از صرع بداند و افغان [7] کند و بجنبذ و کفك بدهان برآرذ و چنان داند کی تیر های [8] از یخ بسوی مغز وی بر ایذی و [9] علاج وی شکم آوردن بوذ [10] بحب قوقایا یا جالینوس [11] یا محمد زکریائی [12] و اگر یاره‌ی جالینوس بیابذ یا لوغادیا یا [13] روفس هر باری بخورذ

۱–۱ـ ف: صرع از بخاری ۲ـ به: ظ. و از بهر این کویند کی السکتة سدة کاملة والصرع سدة غیر کاملة ، صح . ۳–۳ـ ف: آن صرع که ٤ـ ف: افزوده . ایـن
٥–٥ـ ف: ازین علامتی بوذ خاص ٦ـ ف: افزوده . وی
۷ـ ف: فغان ۸ـ ف: نیزها ۹ـ ف: «و» ندارد .
به: ظ. اندر طعام مصروع دارچینی چینی و کرویا درکند وکوشت بره و کوشت بخته جو ..... و شوربا نخود وکوشتابه واز سبزیها حذر کند خاصه از کرفس و کندنا وسیر وسبندان وقی کند جون طعام از شوربا و نخوداب خورده با .... آب شبت واب ترب وکنکرزدوجوزالقی و تخم ترب و نمك هندو همه ..... وانکبین قدری قی کند ..... و عاقرقرحا .....
۱۰ـ به: بافراط ۱۱ـ ف: قوقایاء جالینوس
۱۲ـ ف: یا ان محمد زکریا ۱۳ـ ف: «یا» ندارد

جند جهار مثقال[۱] با یك خوردن طبیخ غاریقون و افتیمون و اکر[۱] هلیله‌ء سیاه بکیرذ بانزده درم سنك و افتیمون هفت درم سنك و میویز منقّا سی درم سنك این همهٔ را بجوشانذ بسه رطل آب تا بیك رطل بـاز آیذ وصافی کنذ و باز بوی برافکنذ ازین یارها کی یاذ کردم و بخورذ و اکر[۲] حب اصطمخیقون خورذ[۳] نیز نیك آیذ و بـاز قی‌کند و غرغره کند[٤] بسبندان[٥] و سکنکبینِ انکبین و باز معجون سیسالیوس بکار دارد[٦] **معجون سیسالیوس**[٦] بکیرذ سیسالیوس سه درم سنك حب الغار سه درم سنك زربوند کرد دو درم سنك عودِ فاونیا دو درم سنك خزمیان یک درم سنك اقراصِ عنصل یك درم سنك این همه را بکوبذ و بـا انگبین[۷] معجون کنذ[۸] و بکار دارذ[۹] ازین شربتی[۹] سه درم سنك بوذ باسکنکبین عنصلی و اکر کسی[۱۰] عاقرقرحـا را با انکبین[۱۰] برآمیزذ و بخورذ بناشتا شربتی دو درم سنك نیك شـایسته آیذ و من بشلیثا بسیار علاج کردم و بهتر شدند **صفت**[۱۱] حبّی بغایت نیکو مرین بیماری را بکیرذ شحم حنظل (f.200) و اسطوخودوس[۱۲] و خزمیان از هریکی[۱۳] برابر یك درم سنك[۱۳] یك درم سنك یاره فیقرا جهار درم سنك غاریقون دو درم سنك تربد تایزه هفت درم سنك این همه را بکوبذ[۱٤] و حب[۱۵] بندد شربتی از درم سنکی[۱۵] تاسه درم سنك بمقدار طـاقت[۱٦] و

۱–۱ـ ف: یایك خوردن اغاریقون وافتیمون وکر ۲ـ ف: وکر

۳ـ به: جند بار ٤ـ به: بسیار بار ، صح ٥ـ ق: سبندان

٦–٦ـ ف: ندارد ۷ـ ف: بانکبین ۸ـ به: انکبین دوبار جند.... همه داروها ، صح

۹–۹ـ ف: شربتی از ین ۱۰–۱۰ـ ف: مر عاقاقرحا را بانکبین .

۱۱ـ ف: «صفت» ندارد ۱۲ـ ف: اسطوخذوش ۱۳–۱۳ـ ف: ندارد ۱٤ـ به: و ببیزد .

۱۵–۱۵ـ ف: کند شربتی از یك درمسنك ۱٦ـ به: واز ین بهتر علاج نباشد کی ترا کفتم وزیادت ازین مردم را سر بکرداند ، صح

دیکر معجون سیسالیوس صفت می‌کند محمد زکریا بکراباذین خویش آن نیز سخت خوب آید [۱]. اینک بدین کونه علاج باید کردن فامّا من از شلیثا عجب دیدم درین[۲] باب.

و اکر این بیماری[۳] بکوذکان شیرخواره بوذ علاج شیردهنده را باید کردن و بباید نکاه کردن اکر شیر تنک است سطبر باید کردن بتری وکرنج[٤] و اکر سطبر است تنک باید کردن بسکبا[٥] و سکنکبین خاصه عنصلی[٦] و نیز اکر شلیثا بروغن باذام تلخ بکشاید یا بآب مرزنکوش[۷] و اندر بینی جکانند اعنی سعوط کند[۸] و خداوندان[۸] این بیماری را سبندان و[۹] کرفش زیان بزرك دارد[۹] حذر باید کردن[۱۰] و جن کوذك بزرك تر کردذ بباید فرمودن تا بناشتا راه روذ بسیار و این کس کی می شیر دهد[۱۱] از جماع سخت دور باشد و جن کوذك برسد و حرارت غریزی قوی‌تر کردذ برهذ ازین[۱۲] بیماری و از بهر این کویند که[۱۳] صرع جن[۱۳] بکوذکان بدیذ آیذ بروذ ازیشان بوقت رسیدن و جن[۱٤] بوقت رسید کی[۱٤] بدید ایذ بمیرند[۱٥] و این بیماری[۱٦] با ایشان بوذ[۱۷].

۱ـ به: ومن اینجا یادکنم عاقرقرحا ده درم سنك سیسالیوس ده درم سنك غاریقون بنج درم سنك حلتیت دو درم سنك زرآوند کرد دو درم سنك این همه کوفته وبیخته با دو همسنك انکبین بسرشند شربت سه درم قوی را وفروتر دو درم وضعیف را یك درم ... سرکه از .... ، صح .

۲ـ ف: بذین　۳ـ ف: این علت　٤ـ ف: «وکرنج» ندارد

٥ـ به: بکبر و سرکه . ف: افزوده.. وکبر　٦ـ به: عنصلی از عسل

۷ـ به: واندکی　۸ـ۸ـ ف: خوب آیذ و خداوند .

۹ـ۹ـ ف: کرفس زیان دارذ نیك　۱۰ـ به. وجون کودکانرا این‌علت افتد شیر دهنده را علاج کند ، صح .　۱۱ـ ف: شیر می‌دهد　۱۲ـ ف: «این» ندارد .　۱۳ـ۱۳ـ ف: چن صرع

۱٤ـ۱٤ـ ف: بکلانان　۱٥ـ به: درین بیماری　۱٦ـ۱٥ـ ف: واین علت .

۱۷ـ به: ظ. تا بوقت مرك ـ وبقراط کفت الصرع اذاحدث ... یزول عنهم عند ادراکهم و اذا حدث ... م: وبقراط بفصول اندر جنین کفته است الصرع اذا حدث بالصبیان یزول عنهم عندادراکهم و اذا نزل بالمدرکین یموتون ......

و بوذ کی این بلغم میل دارذ بسودا و علاج دیگرگونه بایذ کردن و نشان این آنست[۱] کی این کس لاغر بوذ و سیاه رنگ بوذ[۲] و با فکرت بسیار[۳] و علاج وی علاج مالیخولیا مراقی بوذ و اسهال کردن بیارهٔ رُوفس و بطبیخ افتیمون و بکار داشتن افتیمون و غذاها همه گوشت جوزه دارذ (f.201) و گوشت برّه و زردهٔ خایه و شراب انگوری بکار دارذ باآب و[۴] باز غذاء آن کس که ورا صرع بلغمی بوذ نخودآب بایذ داشتن بروغن زیت یا روغن گوز و بوی[۵] مر هر دو نوع را ناموافق بوذ وگرمابه وآب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بوذ ولکن بسیار نبایذش[۶] باشیدن.

و بوذ کی این صرع از بخارهای فاسد بوذ کی از پای یا از دست یا از رحم بسوی دماغ برآیذ و صرع افتد و خداوند بیماری چنان داند که چیزی چن یخ برایذ بسوی دماغ وی از ان اندامها کی نام بردم و انگاه بیفتد و بانك کند [کی][۷] بگیریت[۸] و باز بیفتد علاج این کس آن بوذ کی ساقهاء[۹] وی ببندند تا[۹] آن اندام کی مایه اندر وی محصور است تا بخار برنیایذ و آن پای را[۱۰] باآن دست را ببلادُر یا عسل بلادُر[۱۰] بروغن زیت بکشایذ و برنهذ تا ریش شوذ و باز بر ان ریش حجامت کند و بیازند[۱۱] و بمکد[۱۲] سخت تا بخار راه کند و بدان روی بیرون ایذ.

۱ـ ف: آن بوذ ۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۳ـ به: وبینی و دهان وی خشك بود

۴ـ ف: «با اب و» ندارد. به: افزوده. چنانك.

۵ـ به: ظ. مشك بوی رسانیدن ۶ـ ف: نبایذ

۷ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۸ـ ف: افزوده. بکیریت

۹ـ۹ـ ف: او ببندند یا ۱۰ـ۱۰ـ ف: یا ان دست را ببلادر یا بعسل بلادر و

۱۱ـ به: بنیش ۱۲ـ ف: بمکند

و یکی نوع دیوانکی دیکر بوذ کی [۱] او را تابه [۱] العقل خوانند و [۲] این خیره بوذ و قدم اعنی کُنك و همه حواس وی تیره بوذ[۳] وبنداری کودك [٤] طفل‌استی بوقتِ سخن کفتن از قدمی و این دیوانکان که گِرد شهرها [٥] می‌گردند ازین جمله اند علاج ایشان‌همان بوذ و علاج صرع بلغمی همان . اینك علاج این بیماران ازین کونه [٦] بوذ کیاذ کردم[۷] .

باب سَکته[۸]

سکته دو کونه بوذ یکی از بس زخمی یا افتاذ کی بر سر[۹] و علاج وی رك زدن بوذ و برنهادن اان ضماد [کی][۱۰]مر دردسر را یاذ کرده‌ام[۱۱] کی از زخم افتاده بوذ و بوذ که سبب خون بوذ و نشان وی آن بوذ که روی سرخ بوذ و رکهـا برخاسته[۱۲] و حالی ماننده‌ء خبّه (f.202) و این بحقیقت سکته نبوذ[۱۳]ولکن محمد زکریا[۱٤]این را سکته دموی داشته است و این

۱ـ۱ـ ف: انرا تابه . ب‌ه: اورا تیه،خ. م: انراتیه ۲ـ ف: «و» ندارد

۳ـ ف: «بوذ» ندارد ٤ـ ف: کوذکی ٥ـ ف: شهر ٦ـ ف: نوع

۷ـ ب‌ه: ظ. بنزدیك ارسطاطالیس چنانست .... علت‌صرع بخاری سطبربود.... اندر کرد اید وروح نفسانی ... از فرود آمدن همه اندامها با حس وحرکت ... وعلتی دیکراست بتازی‌کابوس.... سکاچه‌وسبب‌آن‌بخاری بو ..... که از غذاهاء سطبر خیزد ..... و صرع افتدومفاجا .... وازعلت بیرون اید و... است ارسطاطالیس را از .... بیماری افتاده است یعنی صرع .... جنانك‌میغ که زود بکشاید... کی جون میغ بخار سطبر .... صرع نیز بخار سطبر ..... جالینوس جواب داده است‌کذشتن صرع و ... کمی بلغم بود وناتمامی سده ...... نبینی که همین سبب یعنی بلغم جون .... تمام کند ازوی بیماری آید نام ... وسکته صرعی بود تمام ...... و ناتمام جنانك بقراط .... کفته‌است السکتة ... والصرع سدة غیر کا .... ۸ـ ف: باب فی‌السکتة

۹ـ ف: افزوده . بوذ .

۱۰ـ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: ظ. افزوده . بر سر کی ۱۱ـ۱۰ـ ف: درد سر را یاذ کردم

۱۲ـ ف: افزوده . بوذ ۱۳ـ ب‌ه: و برود ۱٤ـ ف: محمدبن زکریا

امتلا بوذ بحسب الاوعیه و علامات وی گفته است[1] بمقدمهٔ کتاب و این را علاج آن بوذ که هر دو قیفال بکشایذ[2] و چندانی خون برکیرذ[3] تا هوش بتن باز آیذ و باز حجامت کند بر ساق و غذا اندکی خورذ و از [4] سیر[4] و سیکی برهیز کند[5] و غذا آب غوره دارذ بشکر شیرین کرده.

و امّا[6] آن سکته [7] که از بلغم لزج بوذ و اجواف دماغ از وی بر کشته بوذ و سُدّه تمام کرده و مسالك روح نفسانی کرفته[8] تمام تاهیچ [9] روح نفسانی راه نیابذ بسوی اعصاب مکر اندکی بدان مقدار که دَم زدن بجای دارذ و صعبی این علت بدَم زدن توان دانستن کی اکر دم زدن دشوار[10] بوذ و با غناسیذن چنانك[11] کسی بخواب اندر بغَنا سد بدانك علت صعب است و اکر دم زدن آسان بوذ و بی غَناسیذن[12] بدانك علت سلیم است و روی[13] بمعالجت آر[13] و مترس و از بهر این کفته‌اند که سکته سُدّه تمام بوذ[14] و موافق ترین علاج اندر [این][15] علت حقنهاء کرم بوذ و تیز که مایها بلغمی را از سر فرو کشذ و انکاه کبجَهٔ آهنین کرم بایذ کردن و برابر سر این کس بدارذ تا سر[16] بتفسد و کرم کردد و باز بکیرذ بلبل سبید و سیاه و دار بلبل و کوز بوا با[17] روغن یاسمین و خزمیان و فربیون جمع کند و بسر اندر مالذ و دهان بیمار باز کنذ بحیله‌ای کی بتواند و یکی بَر مرغ[18] بروغن نرکس تر کند و بیاره فیقرا اندر مالذ و [بدهان][19] بیمار فرو کند تا قی کند و بلغم بیرون آیذ و غذا ماالعسل[20] بسندَه[20] کند

۱ـ ف: کفته آمدست ۲ـ به: بیك وقت ۳ـ به: ظ. تا از هوش برود وبکذارد، صح.
٤ـ٤ـ ف: شیر ٥ـ به: تابه شوذ ٦ـ ف: فاما ۷ـ به: دیکر
۸ـ ف: افزوده. بوذ. ۹ـ ف: افزوذه. کونه ۱۰ـ ف: «دشوار» ندارد ۱۱ـ ف: چنان چن
۱۲ـ ف: افزوده. بوذ ۱۳ـ۱۳ـ ف: بمعالجت بر ۱٤ـ به: واز بهر این کفته‌اندالسکتة سدة کاملة، صح
۱٥ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۱٦ـ ف: «سر» ندارد ۱۷ـ ف: یا ۱۸ـ ف: افزوده. را
۱۹ـ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود. ۲۰ـ۲۰ـ ف: سپید

و باز جن اندکی بهوش ایذ غدا نخوداب کند بروغن زیت و هر بامدادی کلنگبین بانکبین خورد شربتی ده درم سنك با نیم درم سنك علك رومی و دانك(f.203) سنکی عود خام و جهد کند تا یك هفته[1] بباشذ و باز سبس[2] یك هفته یاره فیقرا دهد هر روزی و افتیمون و طریفل[3] خورذ[4] یاره یك درم سنك[5] طریفل سه درم سنك و افتیمون سه درم سنك و جنان باید که یك روز بخورذ و یك روز نی[6] و هلیلهء سیاه برورده و زنجبیل برورده هر روز[7] بکار دارذ بیوسته و ترنج برورده نیز هم جنین و باز سبس[2] دوهفته یارهاء بزرك بکار دارذ جن یارهٔی لوغادیا و یاره جالینوس و روفس و حبّ قوقایا و دایم مشك بویذ و غالیهء مشکین بویذ و سداب و خزمیان و غرغره کند بیاره فیقرا و سکنکبین و آبکامه و عطسه باید آوردن به بلبل و کندش و خزمیان .

اینك علاج سکته بلغمی برین کونه بوذ و اعتماد بحقنه بوذ و غذا اب نخود[8] دارذ بکبوتر بجه و از بس بیست و جهار روز بکرمابه روذ و روغن قسط و روغن ناردین مالذ و ما الاصول خورذ با روغن کلانه بزرك[9] و شلیثا و تریاق و[10] مثروديطوس بکار[10] دارذ فاما معجون بلاذر مخصوص است بدین علّت ولکن سخت موافق نیست[11] کنون فالج را[12] یاذ کنم .

۱ــ به: برین   ۲ــ ف: از پس .

۳ــ به: ظ. افزوده . کوچك   ٤ــ۳ــ ف:خرد .   ٥ــ ف: افزوده . و   ٦ــ ف: نه

۷ــ ف: «هرروز» ندارد   ۸ــ ف: نخوداب

۹ــف: ظ. مورك   ۱۰ــ۱۰ــ بثروديطوس نكاه   ۱۱ــ به: نباید دادن و شوم باشد، صح

۱۲ــ ف: «را» ندارد

باب فالج[۱]

کفته بوذیم [۲] که دماغ قسمت بدیرد بدو قسم و جن طبیعت مستولی کردد بر ان مایه کی سبب سکته وی‌است و آن مایه سخت بسیار نبود [۳] یا لزج نبوذ اعنی آن مایه کی اندر اجواف دماغ محصورست طبیعت مر او را بیک سوی [۴] دماغ اندازذ و ان دیکر شق باك بماند و ان اعصاب کی [۵]برین شق [۶] باشند[۵] حس و حرکت باز یابند و نیمهء تن جنبان کردد[۷] و بدرست بدانك [۸] سکته دشوار کشایذ یا خوذ نکشایذ [۹] و اکر بکشایذ بفالج کشایذ جنانك بقراط کویذ بفصول: السکتة لا تنحل[۱۰] و ان انحلّ [انحلّ][۱۱] الی الفالج و جنان است[۱۲] [کی][۱۱] کویی سکته فالجی بوذ بهمه تن و فالج سکته‌ای بوذ[۱۳] بنیمهء تن و اسباب صرع و اسباب فالج و اسباب سکته [همه][۱۴] یکی بوند لکن فرق بوذ بمیان هر سه علت بموضع [۱۵] جه سکته باجواف دماغ است و صرع بمبادی اعصاب بوذ و فالج بیك شق دماغ بوذ و علاج سکته دشوار بوذ سخت[۱۶] و علاج فالج قوی خوذ نابوذنی بوذ جنانك بقراط کفت: حَلُّ الفالج القوی لا یُمکن و حَلُّ الفالج الضعیف لیس بهیّن معنی حل کشاذن بوذ و معنی فالج رباط بدید آمذن بوذ و کشاذن رباط[۱۷]

۱ــ ف: باب فی ذکر الفالج ۲ــ ف: کفته بودم

۳ــ ف: بوذ ٤ــ «ف» و «به»: شق ۵ـ۵ــ ف: بذین شق باشذ

٦ــ به: پاك ۷ــ به: و سکته بکشاید ۸ــ دراصل افزوده . کی

۹ــ ف: «یا خود نکشایذ» ندارد . ۱۰ــ ف: ینحل ۱۱ــ از «ف» و «به» (صح) افزوده شد

۱۲ــ ف: چنانستی ۱۳ــ ف: «بوذ» ندارد . ۱٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد ــ ف: بوذ

۱۵ـ۱٤ــ ف: یکی بوذ لکن فرق میان هرسه علت بموضع است. ۱٦ــ ف: «سخت» ندارد

۱۷ــ ف: افزوده . کاری

آسـان نبوذ و علاج وی بداروهـای صرع و سکته بوذ و من اندکی یاذ کـنم .

از اول نبایذ کی بداروهای قوی مشغول شوی[1] مکر بحقنهء تیز جند بار و هر روزی کلنکبین عسلی فرمائی داذن بیمار را بامصطکی و عود مقدارِ کلنکبین ده درم سنك مصطکی نیم درم سنك عود خـام دانك سنکی و نیم بهر شبی یك درم سنك یارهء فیقرا معجون کند با انکبین و بدهد تا بخورذ و طریفل ُخرد و افتیمون و یارهء فیقرا آمیخته یکـ بادیـکر بکار دارذ بیش بجیزی دیـکر مشغول نباشذ تا هفته نخستین بکـدرد باز بهفتهٔی دیـکر اسهال کنـد بداروهای[2] قوی جن حبّ ُمنـْتِـن بزرك وحبّ َجتَـره وآن حبّ خزمیان کبباب صرع یاذ کردهام[3] و آن نیك حبّ است هم ُمبَدّل است و هم ُمستـْفـَرِغ و دایم غرغرهاء قوی بکار دارذ بسبندان و عاقرقرحا و بیخ َکبَر و شاخ فریثر و نیك منفعت کند َغر َغره کردن بیارهء فیقرا و ابکامه و سکنکبین(f.205) و اکر سکنکبین بسرکای ُعنصلی بوذ سخت خوب آیذ و اکر َغر َغره بیارهای بزرك بوذ جن یاره ارکاغانیس و جالینوس و روفس و لوغاذیا نیز موافقتر آیذ مکر که این داروها نایافت بوذ و مر معجون شلیثا را و مثروديطوس را خـاصیت است بمنفعت اندرین بیماری و تریاق بزرك و اکر بیابذ معجون اثاناسیا و امیروسیا

۱ــ ف: باشی ۲ــ ف: بیارهاء

۳ــ ب‌هـ: ظ. نسخه.... بزرك ــ این معجونی است از........ خداوند مزاج سردرا و خداوندان بیماریهاء سرد وبادها ء غلیظ و خداوند درد دندان و خورده شـدن‌دندان وقولنج وعسرالبول بلغمی سود دارد و سده جکر بکشاید و صلابت ان تحلیل کند ومعده را کرم‌کند و..... زایل کند صفته .... افیون دارجینی اسارون .... از هریکی یك درم ُمر بلبل بارزدقسط از هر یکی شش‌درم زعفران نیم درم دار بلبل شش درم بارزد رابـا انکبین بکدازد و داروهاء خشك بدان بسرشد وشش‌ماه‌نکاه دارد تا برسد شربت نیم مثقال با اب کرم نافـع باد باذن‌الله تعالی وحده

نیز منفعت کند و خاصه [۱] سکزینیا بزرك کی [۲] عیسی صهار بخت اندر قراباذین [۳] خویش یاذ کردهاست [٤] و سکزینیا خرد [٥] نیز منفعت کند بدین بیماریها و دائم بباید مالیذن سر بیمار را و مهرهاء کردن و پشت را و مخارج اعصاب را بروغن [٦] یاسمین و روغن [٦] سوسن و روغن قسط و روغن [ناردین و بااین روغنها یارکن بهر ده درمسنکی روغن دو درمسنك] [۷] خزمیان و یك درم سنك فربیون و هم برین کونه بباشذ [۸] تا دو هفته تمام شوذ و باز روغن [۹] بیدانجیر یا روغن [۱۰] کلانه یا روغن فیقلاد بفرمایذ داذن [یا بدهذ ماالاصول هر روزی بناشتا یك قدح با سه درمسنك روغن ماالاصول که] [۱۱] شایسته [۱۲] مر خداوندان فالج و سکته و صرع را بکیرذ بیخ کرفش [۱۳] وبیخ رازیانه و اذخر و تخم ارغج [۱٤] از هریکی ده درم سنك کرکوهن و این [۱٥] داروست هندوی بیخی بوذ خاکستر کون [۱٥] سخت تلخ هفت درم سنك تخم رازیانه و تخم کرفش [۱۳] و انیسون و قنطوریون باریك و عاقرقرحا و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم سنك نانخواه و قسط و شاخ فریژ و زربوند کرد نیم کوفته از هر یکی جهار درم سنك شونیز و قردمانا و تخم سداب و

۱ــ ف: افزوده . آن ۲ــ ف: «کی» ندارد ۳ــ ف: کراباذین

٤ــ به: و ان شاه قرافاذینهاست ازبس قرافاذین حنین‌اسحق، صح .

٥ــ م: خورذ ٦ــ٦ــ ف: ندارد . ۷ــ از «ف» افزوده شد . به: ناردین و با این روغنها یار کند با هرده درمسنك از روغنی یك درمسنك ، صح

۸ــ ف: باشذ ۹ــ ف: بروغن ۱۰ــ به: سذاب یا روغن

۱۱ــ از «ف» افزوده شد . به: یا ماالاصول از ماالاصول یك قدح واز روغن سه درم بناشتا واین نسخه نیکست ، صح .

۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ ف: کرفس ۱٤ــ ف: ازعج

۱٥ــ۱٥ــ ف: داروی‌بوذهندوی بیخی‌خاکستر کون بوذ

جتره هندی از هر یکی بنج درم سنك خزمیان یك درم سنك این همه را بجوشاند بجهار من آب تا بیك من باز آیذ و انکاه روشن کنذ شربتی یك قدَح بوذ(f.206)بمقدار بنج ستیر تا شش ستیر یا سه[۱] درم سنك روغن و بیشتر اعتماد اندرین بیماری بحقنه بوذ و من یکی حقنه[۲] تیز یاذ کردهام[۲] بباب لیثرغوس و این نیز موافقست [**نسخت وی این بود**][۳] بکیرذ شبت و بابونه و مرزنکوش و هَزار سبند واکلیل المَلِك و **تخم** معصفر نیم کوفته و تخم انجره و حُلبه[٤] و تخم کتّان و[٥] جکندر و سبوس و انجیر و شحم حنظل و تخم[٦] بیدانجیر نیم کوفته و قَنطوریون و روغن زیت کنانه و ابکامهی شور و انکبین این همه را بجوشانذ بسه رطل آب و بیك رطل باز آرذ و حقنه کنذ[۷] و غذا نخودآب دارذ بروغن زیت یا روغن کوز یا شوربا بکبوتربجه و بآخر کار یارها بزرك خورذ جنانك یاذ کردهام[۸]، و خَندیقون و شراب کُنانه مرین بیماری را موافق بوذ و اکر وقت و طبیعت بیمار[۹] موافقت کنذ[۱۰] قی فرمایذ[۹] جی قی اندرین بیماری نیك سوذ دارذ و جن باك شذ بغذا مشغول کردذ ، یك ماه بجای مانذ و باز بسر علاج باز کردذ[۱۱].

۱ــ ف: شش ۲ــ۲ــ ف: یاذ کردم

۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٤ــ ف: حلتیت

٥ــ به: تخم ٦ــ ف: «تخم» ندارد ۷ــ به: و مراینجا اوزان این داروها یاد نکردم ... جنانك واجب کند. م: من اوزان جیزها نکفتمتو بمقدار نکاه دار جنانك واجب آیذ.

۸ــ ف: یاذ کردم ۹ــ۹ــ ف: موافقت نکند قی فرماید کردن ۱۰ــ به: بآخر

۱۱ــ ف: ان شاالله

باب لقوة[1]

اگر این بلغم لزج بسیار بوذ کی سبب فالج است لقوه کند وزفان[2] ببرد و گنگ کردذ و باز چن اندکتر بوذ لقوه نکند و زفان نروذ و باشذ که خون لقوه افتذ بی‌آنک فالج افتاده بوذش بیش، و سبب لقوه رطوبتی بوذ تنُک کی بیك شق فروذ آیذ از روی تا یک نیمه روی سست شوذ[3] و آن نیمه دیگر از روی[4] متشنج کردذ و نشان آنک[5] کدام[6] روی سست است ان بوذ که بیمار را بفرمائی تا[7] بدمذ بدهان و چراغ[8] بکشد باذ بدان[9] روی مسترخی بیرون آید و آن نیمه درست بجای باشد[10] آنگاه بدانی ککدام شق مأووف(f.207) است تا علاج مر ان شق را کنی.

و اعتماد درین[11] بیماری از پس تن پاك کردن[12] بداروهاء کار و حبّها[13] قوی و غرغره کردن بوذ و روغنهاء گرم اندر بینی ریختن[14]، و غرغره چنان بایذ کردن کی بگیرذ زنجبیل و عاقرقرحا و سپندان و پوست بیخ کبر و میویزه و انگبین و این همه را جمع کندوغرغره کند و اگر سکنگبین وآبکامه و پارهء فیقرا غرغره کند[15] موافق آیذ یابگیرذ عاقرقرحا وداربلبل و زنجبیل و هزارسپند و سپندان و تری و ناردان و میویزه این همه را بجوشاند و

۱ــ ف: باب فی‌ذکراللقوة ۲ــ ف: زبان ۳ــ ف: کردذ

٤ــ ف: «از روی» ندارد ۵ــ به: بدانی

٦ــ به: نیمه ۷ــ به: باد ۸ــ ف: افزوده . را ۹ــ به: نیمه

۱۰ــ ف: بوذ. به: وباد بیرون نیاید ، صح

۱۱ــ ف: بذین ۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ به: بحقنها، صح

۱٤ــ ف: کردن ۱۵ــ به: ویا بااین جیزها یار کند، صح

بدان آب غرغره کند یا بکیرذ حاشا و اکر نیابذ بدل وی [۱] افتیمون کند و وَذَن کوهی که ورا کاکوتی خوانند این همه را بجوشانذ [۲] و صافی کند و پاره فیقرا بوی برافکند و غرغره کند و پارهٔ فیقرا تنها بکار داشتن اندرین علت نیك سوذ دارذ و باز از بس غرغره کردن تن پاك کند بداروهاء کار و بحقنها تیز و سَعُوطها کرم و مالیذن روغن کرم بهمان سو[۳] کبیماری است و اکر بدین داروها نطول کند[۴] صواب ایذ. **صفته** [۳] بکیرذ سعتر و سَداب و عاقرقرحا [۵] و وَخشمج[۵] و هزارسبند وبابونه و اکلیل‌الملك و مرزنکوش وسیسنبر این همه[۶] بجوشانذ [۷] و نطول کنذ جنانک یاذ کردم و بآخر کار سعوط کند بدان شق از بینی کبیمـاری بوی است و اکر بز هَره [۸] کبك سعوط کند نیك آیذ یا زَهرهٔ کُلنك و آب مرزنکوش بکیرذ و بوی سعوط کند و بعضی کسها بجـبلاهـنگ سعوط [کنند] [۹] جنـانک بکیرند[۱۰] بمقدار یك طسوج[۱۱] جبلاهنگ و بسایند و بآب مرزنکوش تر کنند و بوی سعوط [کنند][۱۲]و این بیماری را[۱۳] ماالاصول[۱۴] با روغن(f.208) بیدانجیر و پاره فیقرا نیك بوذ جنانك یاذ کردم بباب صرع و بکیرذ[۱۵] بر همـان شق[۱۶] بدهان[۱۵]

۱ـ ف: «وی» ندارد ۲ـ ف: بجوشانند .

۳ـ۳ـ ف: که بیمارست واکر بدین داروها نطول کندصواب ایذ .

٤ـ به: افزوده جنانك بافتابه اندر بجوشاند باب وبطشتی اندر ریزد و کلیمی بسراو اندر کیرد تا بخار ان بدو بر رود و روی اوکرم کردد و خوی از وی‌بکشاید ، صح .

۵ـ۵ـ ف: و خشیج ٦ـ ف: افزوده . را ۷ـ به: و تکمید کند . ۸ـ ف: زهره

۹ـ از «ف» و «به» افزوده شد . ۱۰ـ ف: بکیرذ

۱۱ـ ف: طسو ۱۲ـ از «به» افزوده شد . ف: کند .

۱۳ـ به: بآخر ۱٤ـ به: دهند ۱۵ـ۱۵ـ ف: بدهان بهمان شق ۱٦ـ به: بیماری

کوزبوا با هلیله سیاه و دایم بدهان بدارد و روغن قسط و روغن سوسن با عاقرقرحا و خزمیان و فربیون بمالد[۱] با روغن بلسان و [۱] یا غالیه و مشك و عنبر .

و ابو زکار نشابوری حکایت کرد که [۲] ببغداد من مقاطعه کردم یکی مفلوج را ببسیار [۳] دینار و بیك روز علاج کردم و بیاوردم بیست من سرکا تیز سبید[٤] انکوری و برافکندم بر وی [٥] زنجبیل و کرکوهن و شحم حنظل و شیح از هریکی ده درم سنك مرزنکوش و وذن و سیسنبر و بابونه و اکلیل‌الملك و حاشا و سداب و رازیانه[٦] از هریکی مقدار نیم من این همه را بجوشانیذم بدان سرکا [۷] تا بمقدار ده من [۷] باز آمد باز مفلوج را برهنه کردم و بر سر طغاره‌ای جوبها بنهادم بپهنا[۸] و مفلوج را بر سر [۹] آن طغاره بنشاختم و کلیمی بسر و روی [۹] وی اندر کشیذم و آنکاه آن سرکارا بدان بن[۱۰] طغاره فروریختم و مفلوج فغان می‌کرد و من می‌داشتم تا انکاه کی مفلوج از بانك[۱۱] سست شذ و باز[۱۲] بیرون آوردم اورا[۱۳] راست کشته [۱۳] و از بیماری بیرون آمده . و استاذ من[۱٤] نیکو نداشت این سخن را [۱٥] و هم بوزکار[۱٦] نشابوری نصیحت[۱۷] کند کشما مکنیت این ، جه من[۱۷] مخاطره دیدم بدین‌علاج

۱-۱- ف: یا روغن بلسان ۲- ف: «که» ندارد ۳- به: بصد ٤- ف: «سپیذ» ندارد .
٥- ف: بوی ٦- به: تر
۷-۷- ف: تا بده من ۸- ف: بپهنا بنهادم
۹-۹- ف: طغاره بنشاندم کلیمی بسر ۱۰- ف: «بن» ندارد ۱۱- ف: «از بانك» ندارد
۱۲- به: بانك نداشت ۱۳-۱۳- ف: سست کشته
۱٤- به: رحمه الله ۱٥- ف: «را» ندارد ۱٦- ف: ابوزکار
۱۷-۱۷- ف: کرد که شما مکنیت این چه .

و استاذ من کفت کی[١] عجب بوذ کی بیمار اندرین معالجت هلاك نکشت[٢] یا مغزش خشك نشد[٣].

باز بسر سرابیون بکناش خویش آوردست حاشا و فوذنج بسرکا[٤] و[٤] آب آمیخته[٥] و این سلیم‌تر بوذ جن کماد کند و از بس[٦] همه معالجت جنان صواب‌تر بود کی عطسه ارد مرین بیمار را(f.209) بداروهاء عطسه آرنده و من یکی داروی قوی یاذ کنم کی سوذ دارذ مر سکته را و فالج[٧] و نسیان را اعنی فرامشتی را که از بلغم بوذ و خدر را و رعشه را **صفت وی**[٨] بگیرذ کندش هفت درم سنک بلبل سیاه و بلبل سبید از هر یکی دو درم سنک صبر یك درم‌سنك[٩] و نیم و[٩] شونیز دو درم سنك این همه را بکوبذ[١٠] و ببیزد و اندر بینی افکند[١٠] دمادم و جنان خوب‌تر آیذ کی این[١١] داروها را اندر نایجه‌ای کنند و آنکاه در بینی دمند[١١] تا بمغز برروذ و عطسه آرذ و بایذ تا اندکی بوذ این دارو و[١٢] بمقدار یك حبه بیش نبوذ و جن سوختن کیرذ بینی و سر[١٣] و روی بروغن کل و روغن بنفش[١٤] جرب[١٤] کند.

باب خدر[١٥]

معنی خدر خیره کشتن اندامها بوذ و این دو کونه بوذ یک کونه[١٥]

١ــ ف: «کی» ندارد. ب‌ه: این ملعون دروغ می‌کوید و استاد من ابلقاسم مقانعی بود شاکرد محمد زکریا رازی رحمه الله علیهما کفت. م: استاد من ابوالقسم مقانعی رحمه‌الله کفت ان کافر دروغ کفت تا مفلوج هلاك شد اندران کار یا این سخن هیجیز نبود و دروغی کفت جنانك بی‌شرمان ومفتعلان کویند.

٢ــ ف: نشد ٣ــ ب‌ه: اکر راست می‌کویذ ٤ـ٤ــ ف: با ٥ــ ب‌ه: وجوشانیده

٦ــ ب‌ه: این ٧ــ ف: افزوده. را ٨ــ ف: «صفت وی» ندارد ٩ـ٩ــ ف: نیم

١٠ـ١٠ــ ف: وببینی اندر فکند ١١ـ١١ــ ف: همه داروها اندر نایجه‌ای کند وآنکاه اندر بینی دمذ.

١٢ــ ف: «و» ندارد ١٣ــ ف: «وسر» ندارد ١٤ـ١٤ــ ف: علاج ١٥ـ١٥ــ ف: ندارد

[1]از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی بای و دست بخواب اندر روذ و روی سرخ بوذ و رکها خاسته و علاج وی فصد بوذ و اسهال بمطبوخ هلیله زرد ، و دیکر کونه از بلغم بوذ و علامات وی همان بوذ و ان صرع همان و علاج وی همان بوذ وعلاج خداوندان فالج وصرع همان [1] .

باب رعشه[2]

رعشه را سبب یا ضعیفی[3] قوت نفسانی بوذ جنانك آن کسها را که از سلطان بترسند و اندامهاء ایشان بلرزیدن[4] کیرد ، یا از ضعف قوت طبیعی جنانك بیماران را[5] بوذ از بس بیماریهاء کرم و غذا موافق داذن علاج وی بوذ و یا از[6] شراب خوردن بسیار بوذ و علاج وی شراب ناخوردن و بکرمابه خوی آوردن بوذ[7] و یا از بلغم بوذ[8] کی خواهذ تا[8] حرکت را باز دارذ و طبیعت[9] اندامها مر او را نبذیرذ و از خویشتن دفع کند دو کونه حرکت متضاد بدید آیذ یکی سوی برسو از قوّت (f.210) طبیعت اندام و دیکر[10] فروسو از کرانی بلغم و علاج این هم[11] جن علاج فالج بوذ و یکی حبّ است نام وی[12] حبّ الرعشه اندر قرابادین محمد زکریا ان بکار دارذ و همه غذا[13] بکرنب دارذ و مغز خرکوش و دایم بحبّ صبر اسهال کند و غذا نخودآب دارذ .

۱–۱– ف: ندارد ۲– ف: باب فی‌ذکر الرعشة ۳– ف: ضعف ٤– ف: بلزیدن

٥– ف: «را» ندارد ٦– ف: «از» ندارد . ۷– ف: «بوذ» ندارد ۸–۸– ف: وخواهد که

۹– به: و طبیعت نتواند ... بازداشتن ... م: و طبیعت نتواند ان بلاها را دفع کردن

۱۰– ف: افزوده . سوی ۱۱– ف: این همه ۱۲– ف: آن ۱۳– به: نخوداب

باب تشنّج[1]

تشنّج دو کونه بوذ و این هر دو کونه یا بهمه تن بوذ یا ببعضی از اندامها و یك کونه از خشکی بوذ و دیکر کونه از ترّی .

امّا ان تشنج کی از خشکی بوذ و بهمه تن بوذ نام وی امتدادست[2] و این امتداد[2] از بس استفراغهاء مفرط افتذ جنانك بکشد مردم را اندك اندك[3] یا سوی بیش یا سوی سبس[3] جندانی کبیشانی بزمین آرذ و یا قفا[4] بزمی‌آرذ و یا بپایشنه[4] بر دفساند[5] و اکر[6] جهار روز بکذرذ بجهد[7] از بیماری خاصه جن کودك بوذ کم از[8] هفت ساله یا زن بوذ تر مزاج وعلاج این بیماری آن بوذ کی این کس را بیکی سطل روغن بنفش اندر نهند[9] یا بلعاب اسبغول و اندام را تر کنند بروغنهاء سرد جن روغن نیلوبر و بید و بفرمایند[9] تا بیمار را شیر دوشند برسر از بستان[10] زن یا از بستان[10] بز یا شیر بکیرند و با روغن بنفش بزنند و برسر بیمار[11] بریزند و اندر بینی[11] وی سعوط کنند و از[8] ان نطولهاء مرطّب کیاذ کردیم بباب قرانیطس[12] و مانیا بکار دارند و غذا وی شیر[13] و کدو کنند [وشکر][14] و روغن باذام و روغن

١ــ ف: باب فی ذکرالتشنج

٢ــ٢ــ ف: ندارد

٣ــ٣ــ ف: بسوی پیش یا بسوی پس

٤ــ ف: بزمین آرد یا بپایشنه بر

٥ــ به: وقفا بپاشنه بر دفساند .

٦ــ به: از

٧ــ ف: برهذ .

٨ــ ف: «از» ندارد .

٩ــ٩ــ ف: وبفرمایند .

١٠ــ١٠ــ ف: ندارد

١١ــ١١ــ ف: برریزند وان بینی

١٢ــ ف: برانیطس

١٣ــ ف: بشیر. به: افزوده . و شکر

١٤ــ از «ف» افزوده شد .

تخم کدو شیرین و ضماد کنند از کنکاو و روغن بُنفش بر سر بیمار . اینک برین[۱] کونه بوذ علاج امتداد .

باز اکر این[۲] تشنج بیکی اندام بوذ همین علاجها بکنند و بـاز مرهم کنند از روغن بُنفش و بیه بط یا بیه ماکیان و نشاسته کندم و مغز استخوان کوساله و مغز استخوان بَره نز(f.211) و دُنبه و این ضماد را بر این اندام بُبندند[۳] دایم .

و امّا[٤] آن تشنج کی از تریّ بوذ[٥] و بهمه تن بوذ آن صرع بوذ و علاج وی یاذ کرده‌ام و اکر بیك اندام بوذ همان علاجها بکار بایذ داشتن کبباب صرع یـاذ کرده‌ام و یکی مرهم بایذ کردن از روغن سداب و موم مصفا یا موم زرد و خزمیـان و فربیون براین[٦] روغن بر افکند و بدان اندام بربندذ[۷] و [۸] استرخا اعنی سستی اندام از بلغم رقیق بوذ و تشنج از بلغم غلیظ و جهد بایذ کردن تا غلیظ نکردد جی آنکاه علاج نبدیرذ و من روا ندارم بهیچ تشنج بکرمابه اندر آمدن جه تشنج خشك را بشرط صاحب‌الدِق[۹] اندر بایذ آمذن و آن دشوار است و باز تشنج تر را جن بکرمـابه اندر ایذ خداوند تشنج وخوی آیذ مایهاء رقیق‌بیایذ[۱۰] و غلیظ بُماند و تشنج بُفزایذ و اکر بغذا حاجت آیذ همان غذاها بـایذ داذن کمر صرع را یاذ کرده‌ام . اکنون بکذریم ازین باب و بباب نزله بازکردیم[۱۱] جه بس از[۱۲] دمـاغ وی اولی ترست بیاذ کردن .

۱ــ ف : بذین ۲ــ ف: «این» ندارد . ۳ــ ف: بندذ ٤ــ ف : فامّا
٥ــ ف: افزوده . دایم . ٦ــ ف: بذین ۷ــ ب‌ه: دایم ۸ـ۷ــ ف: باب فی‌ذکرالاسترخا
۹ــ ف: صاحب دق • ــ ب‌ه: از تن
۱۲ــ۱۱ــ ف: که از پس ۱۲ــ ب‌ه: افزوده . باز کردیم چه بس از علت .

باب نَزله[۱]

محل نزله از دماغ همان بوذ کی محل ذَرَب از معده و ذرب شکم‌رفتن بوذ یا از ناکواریدن طعام کبسیار خورده بوذ یا قوت هاضمه و قوت ماسکه معده ضعیف کشته بوذ. اکنون نزله[۲] از بسیاری مواد بوذ کی اندر دماغ حاصل شذه بوذ و دماغ دفع کند مر آن مایه را یا[۳] سوی بینی یا سوی[٤] حَنَك یا بیکی دیکر از مجریها یا قوت طبیعی از دماغ ضعیف‌تر آمذه بوذ بطبع یا آنك دماغ خوذ بقوت طبیعی ضعیف‌تر آمذه است و از بهر اینست کی مجاری امده است (f.212) از دماغ سوی اندامهای دیکر تا مواد بذ ازین مجراها[٥] فرود ایذ از دماغ و سبب این ضعف یا[۳] سؤالمزاج کرم بوذ یا سؤالمزاج سرد یا سؤالمزاج تر یا سدّه‌ای کی افتاذه بوذ بمجاری اجواف عروق دماغ و من علامات این[٦] مزاجها بذ[٦] یاذ کرده‌ام بمقدمهء کتاب. اکر[۷] سوی بینی روذ[۸] زکام آرذ و اکر[۹] سوی حنك بوذ سُرفه آرذ و اکر سوی جشم بوذ رَمذ[۱۰] آرذ و قروح[۱۰] جشم و اکر بکوش افتد بیماریها کوش آرذ[۱۱].

و نشان نزله کرم آن بوذ کهرج فرودآیذ بنزله سوزان بوذ و زرد و علاج وَی دیاقوذا بوذ اعنی شراب خشخاش و اکر با تب بوذ طبیخ زوفا خُرد با بُنفشه برورده، و اکر سرد بوذ نشان وی آن بوذ کی لون سبید

۱ـ ف: باب فی‌ذکر النزلة ۲ـ به: نیز ۳ـ ف: «یا» ندارد.
٤ـ ف: بسوی ٥ـ ف: مجاری ٦ـ٦ـ ف: مزاجات ۷ـ به: نزله
۸ـ ف: بوذ ۹ـ ف: وکر
۱۰ـ۱۰ـ ف: بوذ وقرح ۱۱ـ ف: افتد

بوذ و سرد و [1] علاج[1] وی طبیخ زوفای بزرك بوذ با[2] معجون قفی و شراب خشخاش بانکبین کرده و معجون فلونیا و قرص کوکب و اسهال کردن بحبّ صبر[3] و مصطکی و گلنکبین بسیار[4] بکار داشتن [5] هر روزی اکر دو ستیر بخورذ باك نبود خاصه چن بامصطکی خورذ و عود خام و سر دائم بوشیده دارذ هم بروز و هم بشب و اکر بتواند برمیان سر داغ کند و اکر گل ارمنی بکار دارذ[6] نزله بیستد ار[7] کرم بوذ یاسرد[8] و اکر درست شوذ کنزله کرم است روغن گل و سرکا و کلاب[9] برسر نهذ و بعضی از بجشکان مر نزلهٔ کرم[10] را آب یخاب برسر ریزند تا نزله بازایستذ و این از بس فصد بایذ باآنك این نوع از علاج سخت موافق نیست ولکن کرده اند و صندل و گل ارمنی و کلاب برسر نهاده اند من نیز یاذ کردم . و امّا غذا نزله کرم کشك بوذ و تخم کوکنار (f.213) و باقلی[11] و غذا نزلهٔ سرد کرنب بوذ. اینك بدین کونه بوذ علاج نزله[12] .

اما زکام چن کرم بوذ و سوزان و از بس بآفتاب باشیذن آمذه بوذ یا هوا کرم[13] علاج وی خون برکرفتن بوذ و بکار داشتن آن جیزها کی[13]

۱-۱ــ ف: علا ۲ــ ف: یا ۳ــ ف: بحب‌الصبر . به: افزوده . صفت حب صبر صبرسه بهره مصطکی یك بهره ٤ــ ف: «بسیار» ندارد ٥ــ به: جنانك

٦ــ به: بسیار خورد او نیکو باشد و ، صح ۷ــ ف: اکر

۸ــ به: و طعام بسیار نخورد خاصه طعامهاء تر کی کم خورد ... هر دو نـزله را سود دارد و اب نیز کم خورد هر چند ... تا معده را خشك دارد و بخار کم‌برود و .... از نزله سود دارد . صح . م: وطعام کمتر خورد بخاصه انج تر بود یا اب کم بایدش کـه‌بکم خوردن هر دو نزله را سود دارد و معده را خشك دارد تا بخار بر نرود . ۹ــ ف: کلاب و سرکا

۱۰ــ ف: «کرم» ندارد ۱۱ــ به: و مغزبادام وشکر و کثیرا و آنج بدین ماند، صح .

۱۲ــ ف: افزوده . باب فی ذکر الزکام ۱۳ــ به: یا از خوردن سیکی کهن و آنج بدین ماند .

[1]مر[1] نزلهء گرم را یاذ کرده‌ام وزکام باز دارد بوییدن کافور و صندل یا بخور کند کافور را چنانك بر آبگینه پاره نهذ و آبگینه را باتش[2] بر نهد و بخور کند بقمع یاسبوس را بسرکا فرغار کند و باز خشك کند و بخور کند[3] و بوذ کی این زکام از سردی بوذ و از بس هوای خنك و سرما پدید آمذه بوذ نشان وی آن بوذ کی اب تنك[4] روذ و سپید و سرد و علاج وی علاج نزله‌ی سرد بوذ و منفعت کند مرین زکام را بخور[5] کردن بعودِ خام و[5] برورده و مشك و کندرو[6] و قسط تلخ و سوخته‌ی قرطاس چندانی تا زکام باز ایستذ والسلم[7]

باب بیماریها چشم

اول یاذ کنم[8] رمد و معنی رمد آماسی بوذ خونی کبیایذ بچشم و سبب این آماس آن بوذ کی خون بسیار گردآیذ اندر اجواف عروق دماغ و فرود آیذ بچشم و طبقهء ملتحمه را بیاماساند و نشان وی آن بوذ کچشم سرخ بوذ و آماسیذه و این آماس تنجیذه بوذ و چشم را بتنجاند و تمدد کند و[9] علاج وی فصد بوذ از قیفال از ان دست کی برابر چشم بوذ و باز شکم آرذ بحقنهء نرم [یا][10] شراب آلو قوی کرده بسقمونیا یا شراب خرمای هندو قوی کرده بسقمونیا و بفرمایذ شیر دوشیدن اندر چشم از بستان

۱ـ۱ـ ف: من　۲ـ ف: بر آتش　۳ـ به: بقمع سوی بینی.
۴ـ به: از بینی　۵ـ۵ـ ف: کند بعود خام
۶ـ ف: کندر　۷ـ ف: «والسلم» ندارد　۸ـ به: از
۹ـ ف: «و» ندارد　۱۰ـ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: با

(f.214) يا شير زنان يا سبيدی[1] خايه تنك بزنذ بيك جای و بجشم فرو كند و باز شافه كافوری را فرغار كنذ يا كلاب يا سبيدی[1] خايه[2] يا شير زنان و[3] بجشم اندر جكانذ تا آن وقت كه جشم[4] خنب كيرذ و[4] آنكاه بذرور سبيد علاج كند **نسخت**[5] شافهء كافوری بكيرد سبيدهء ارزير شسته ده درم سنك عنزروت جلال سه درم سنك نشاسته دو درم سنك كثيرا يك درم سنك ابيون[6] يك درم سنك اين همه را بسايذ و شياف[7] كند برسم خويش و كر بايذ كدر بهتر نشانذ بر ابيون[8] بفزايذ نيم درم سنك ديكر **صفت**[8] ذرور سبيد عنزروت جلال سبيد بسايذ و بشير خر ببروذ و باز خشك كند و بسايذ و برافكند برهر ده درم سنكی سه درم سنك نشاسته كندم و يك درم سنك ابيون خالص وكر درد بسيار بوذ يك درم ابيون و نيم درم سنك كافور برو[9] بيفزايذ **صفت** ذرور سبيد كه بآخر رمد بشايذ[9] عنزروت سبيد ده درم سنك[10] شكر طبرزد سه درم سنك بسايذ و اندر جشم ذرور كند واين ذرور آنجا شايذ كی كرمی بسيار نبوذ[11].

و بوذ كی اين درد جشم از خونی صفرايی بوذ و نشان وی آن بوذ كه تمدّد و آماس و آب[12] كم[13] بوذ ولكن باسوختن و درد بسيار بوذ و علاج وی شكم آوردن [بوذ][14] از بس حجامت بمطبوخ هليلهء زرد[15] برين **صفت**[15]

١ــ ف: سپيذهء ٢ــ به: ظ. تنك ترين ٣ــ ف: «و» ندارد

٤ـ٤ــ ف: خبه كيرذ ٥ــ ف: «نسخت» تدارد . م: صفت شافه كافوری .

٦ــ ف: افيون ٧ــ ف: شاف ٨ـ٨ــ ف: نيم درمسنك ديكر بفزايذ

٩ـ٩ــ ف: بفزايذ ذرورسپيد كه آخر رمد را شايذ . ١٠ــ به: كفك دريا يك درم سنك ، صح

١١ــ به: باشد، نسخه ــ خنب ببرد وچشم بهتر كند، صح ١٢ــ به: افزوده . چشم .

ف: افزوده . رفتن ١٣ــ به : افزوده . تر ١٤ــ از «ف» افزوده‌شد.

١٥ـ١٥ ف: بذين كونه

هلیله زرد[۱] پانزده درم‌سنك بختـه کرده آلوبخاری بشمار ده[۲] خیار شنبر[۳] هفت درم‌سنك شکر یا کلنکبین شکری بیست درم‌سنك[٤] کسنی سه درم‌سنك اینها[٥] را بجوشاند بسه قدح بزرك اب اندك اندك تا بیك قدح باز آیذ(f.215)و صافی کند و بکیرذ از وی بمقدار هفتاد[٦] پنج درم سنك[۷] و دانکسنکی و نیم سقمونیـا[۸] بوی بر افکند[۸] و بخورد و بجشم اندر جکاند لعـاب اسبغول و لعاب دانهء آبی از پس آنك دوشیذه بوذ اندر جشم شیر از پستان زنی کی دختر زاده بوذ و باز بشافه‌ی کافوری[٦] ابیونی علاج کند .

و بوذ کسبب این رَمد خونی بوذ بلغمی و نشان وی آن بوذ کی اماس بسیـار بوذ و سرخی[۹] و سوختن اندکی بوذ و آب بسیار روَذ و خنب بسیار کیرذ[۱۰] و سطبر بوذ[۱۰]و جشم بیك دیکر بر دفسد علاج وی شکم آوردن بوذ بیاره‌ی فیقرا و بجشم اندر جکاند لُعاب حُلبَه و عنزروت و دانه آبی و زعفران این همه را بجوشـانذ و لعاب ایشان بجشم اندر جکانذ و اکر اندکی شکر با وی بوذ به بود و اکر اندکی کرمی دارذ دانه آبی و اسبغول با این داروها بجوشانذ[۱۱] و آنکاه بذَرور زرد علاج کنذ[۱۲] **صفت** ذرور زرد بکیرذ[۱۲] دودرم سنك شـافه[۱۳]مامیثا سه درم سنك صبر و حَضُض از هر یکی دو درم سنك زعفران یك درم سنك کفك دریا نیم درم سنك این همه را بسایذ و ذرور کند[۱٤] و بآخر طلی کند بر[۱۵]ُبشتهاء[۱٦] بصبر[۱۵]و مُر و قاقیا و زعفران برابر از

۱ــ به: بی‌دانه ۲ــف: ده شمار به: افزوده . عدد . ۳ــ ف: چنبر ٤ــ به: تخم.

٥ــ ف: این جمله ٦ــ ف: افزوده . و ۷ــ به: چهارده ستیر ، نسخه

۸ــ۸ــ ف: بر وی افکند ۹ــ ف: سرخ ۱۰ــ۱۰ــ ف: ودفن . م: و دفرك بوذ

ممکن‌است این‌کلمه «دفزك» باشد. ۱۱ــ به: تا درد وآماس ببرد، صح

۱۲ــ۱۲ــ ف: بکیرذ عنزروت ۱۳ــ ف: شیاف ۱٤ــ به: وبجشم اندر کشد ، صح

۱۵ــ۱۵ــ ف:ظ.پسها بصر ۱٦ــ به: افزوده . جشم .

هر یکی تر کند و [1] بکلاب و طلی کند وبآخر درد جشم بهر سه کونه بکرمابه اندر بایذ آمذن تا باقی رَمد تحلیل بذیرذ .

اما سبب ابله و ریش خلطی بوذ صفرائی کبجشم افتد وجشم را بسوزاند جن آتش و آبله کند[2] و این هفت کونه بوذ : یك کونه بر ملتحمه بوذ اعنی سبیدی جشم و هرج بر[3] سبیدی جشم بوذ سرخ نمایذ وهرج بر قرنی بوذ اعنی سیاهی جشم[4] سبید نمایذ وبوذ کی ریشیآیذ هم[5] بر قرنی و هم[5] بر ملتحمه آنك بر قرنی بوذ سبید نمایذ (f.216) وآنك[5] بر ملتحمه بوذ[6] سرخ بوذ اینك سه کونه این بوذ و آن یکی بر قرنی بوذ خـاص، یك کونه آن بوذ کی همه روی قَرنی تمام کرفته بوذ ولکن تنُك بوذ جن ابر تنُك و این را غَمامَه خوانند و علاج وی جن علاج رَمد صفرایی بوذ تا سه روز[7] بس سه روز لعاب حُلبه و لعاب تخم کتان وآن لعابهـا کی برمد بلغمی یاذ کردهام جن درد کم کشت و ریم کرفت و بر رفاده[8] بدید امذ انکاه علاج کنی بشافهء آبار . و جهار کونهء دیکر بوذ یکی آنك ریش بر همه قرنی نبوذ جی بیك جای بوذ ولکن مَغ بوذ[9] و دیکر آن بوذ کی این ریش سخت مَغ نبوذ[10] و با درد بسیار[11]، و سدیکر آن بوذ کی این ریش بهن نبوذ ولکن[12] مَغ بوذ جن جاه و معالجت این بر همان قیاس بوذ کی مثال دادهام از شکم آوردن و لعابها اندر جشم افکندن و بشافهء کافوری ابیونی علاج کردن تـا ریم بدیدآیذ بر رفادَه و آنکاه بشافهی

۱ــ ف: «و» ندارد . ۲ــ بهـ: و دیکر جیزهاء کرم کی باندام ....

۳ــ ف: «بر» ندارد ٤ــ ف: «جشم» ندارد .

٥ــ بهـ: افزوده . نیمی ٦ــ ف: «بوذ» ندارد . ۷ــ ف: افزوده . وباز از ۸ــ ف: برفاذه بر

۹ــ بهـ: نبوذ، خ ۱۰ــ بهـ: بوذ، خ ۱۱ــ بهـ: بوذ ۱۲ــ بهـ: سخت

آبار علاج کنی کی دمادم بفرمائی بجشم اندر جکانیدن[۱] و هرباری بیشتر بشویند مر جشم را جنانك از بستان [۲] اندر جشم فرمائی جوشیذن[۲] یا فرو جکاند لعاب اسبغول و سبیده خایه تَنُك ، و جهارم نوع آن بوذ کی مورسار کشته بوذ و علاج مورسار هم بشافهء آبار بوذ ولکن از بر جشم رفاده کند و میانه‌ی رفاده سرمه سونه اکند[۳] و جن بالش زَ بَر جشم نهد و ببندذ تا مورساره[٤] فرو نشیند و بآخر جن [۵] ریش[۵] بهتر شوذ و مورساره فرو نشیند آنکاه با کسیرَین علاج کند [**صفت آن**][٦] بکیر[۷] سرمه و شاذَنه و قلیمیاسیم[۸] از هریکی بنج درم سنك قاقیا سه درم سنك خون شَاوَشان[۹] و صبر از هر یکی یـك درم سنك این همـه را بکوبذ(f.217) و بسایذ و بسبیذی[۱۰]خایه تر کند و بجشم[۱۱]فرو کند اینك نسخت[۱۱] شافه‌ی آبار[۱۲]آبار سه درم سنك قلیمیاسیم و صمغ عربی از هر یکی سه درم‌سنك مروارید بی‌سولاخ درم سنکی و نیم مُر وابیون[۱۳]و کثیرا از هر یکی نیم درم‌سنك نشاسته یك درم‌سنك علك ِشاخ دو درم‌سنك این همه را[۱٤]بسایذ[۱٤] خُرد و بآب باران بسایذ و شافها کند و بکار دارد[۱۵]و بوذ کجن ریش بهتر شوذ اثر ریش سبید بمُـانذ .

و این سبیدی سه‌ کَونه بوذ: یك کونه فراخ بوذ و تنك مانده‌ی دود[۱٦] یا

۱ـ به: بروزی ده بار ، صح ـ در حاشیهء اصل این ابیات آمده است :
ـ ب: ظ. ... این ذرور بشنو یار ـ کویم اجزای ان‌بوزن و شمار ❊ ... نافع درد جشم و ... ـ طفل را منفعت بود بسیار ❊ زرده بیضه خشك کن در شمس ـ و آنکه اجزای دیکرش بردار ❊ ... و زعفران و مامیثاـ دو درم سنك و انزروت جهار ❊ ... این نیم‌درهم سنك ـ در همش سای توتیا کردار ❊ ... نیك وراـ وقت حاجت ... دار بکار ❊ ... لطیف‌الله‌الملقب... ۲ـ۲ـ ف: فرمائی دوشیذن
۳ـ ف: اکنده ٤ـ ف: مورسار ۵ـ۵ـ ف: چشم ٦ـ از «به» افزوده شد . م: نسخت وی
۷ـ ف: بکیرذ ۸ـ ف: اقلیمیاسیم ۹ـ ف: خون شاوشاو . م: خون سیاوشان
۱۰ـ ف: بسپیذهء ۱۱ـ۱۱ـ ف: فرو کشد ۱۲ـ در اصل «شافه آبار» تکرار شده است .
۱۳ـ ف: افیون ۱٤ـ۱٤ـ ف: بکوبذ ۱۵ـ به: و من این نسخه بکار داشتم چنان امد کزان بهتر نباشد، صح. ۱٦ـ ف: افزوده . بوذ

ابر تَنُك و این بعلاج[۱] آسان تر بوذ ، و دیکر کونه از سبیدی سخت تیره نبوذ جی[۲] تابنده بوذ بنداری قرنی زیر وی[۳] بدید استی و این بعلاج دشوار تر از بیشین بوذ [وسدیکر ماننده عاج بوذ و این دشوار تر بوذ بعلاج][٤] و حنین بن اسحق بکتاب ترکیب‌العین اندر[٥] می کویذ طبقه‌ء قرنی از جهار طبقه آمده‌است اکر سبیدی و ریش[٦] بر طبقه‌ء نخستین بوذ علاج آسان بوذ و کر[۷] بر طبقه‌ی دیکرم [۸] بوذ[۹] ریش و سبیدی دشوار بوذ و اکر[۱۰] بطبقه سدیکرم رسیده[۱۰] بوذ علاج سخت دشوار بوذ یا خود[۱۱] نبوذ و اکر بجهارم طبقه کذاشته بوذ مورسار کردن یا عِنَبه[۱۲] .

و علاج سبیدی جشم اکر اندکی[۱۳] باشد[۱۳] و بر کوذکان بوذ بباید لیسیذن بناشتا و لیسیدن [۱٤] جنان باید کی آن شب آرد سنجد خورده بوذ[۱٥] یا نان کاوَرسین یا ارزنین تا زفانش درشت شوذ و بامدادان خداوند سبیدی را بفرمایذ تا روی ببخار ابِ کرم[۱٦] نیك بدارذ و جشم را بازکرده[۱٦] بدان بخار تا سبیدی نرم کردذ و آنکاه بلیسذ جشم وَی و جن زمانی نیک بر آیذ [۱۷] ذرور بجشم اندر ببراکند[۱۸] [**صفت ان**][۱۹] بکیرذ شکر طبرزد (f.218) و عنزروت و کفك دریا از هر یکی برابر و بکوبذ و بُبیزد و اکر صلب بوذ و سبب قوی بوذ دایم ببُخار آب کرم بدارذ وبکرمابه بسیار اندرآید و برآن[۲۰] ذرور نرم برافزایذ [۲۱] بوره‌ء

۱ــ ف: بمعالجت ۲ــ۲ــ ف: و ۳ــ به: بروی، خ

٤ــ از «ف» افزوده شد. به: وسه دیکر مانند ... واین سخت دشور ... م: وسدیکر مانده عاج بود و این سخت دشخوار بود . ٥ــ ف: «اندر» ندارد . ٦ــ ف: افزوده . چشم . ۷ــ ف: و اکر

۸ــ به: کذشته ۹ــ به: و بدیکرم رسیده بود، صح ف: افزوده. این

۱۰ــ۱۰ــ ف: برطبقه‌ء سدیکرم ۱۱ــ به: علاج ۱۲ــ ف: عنبیه.

۱۳ــ۱۳ــ ف: بوذ سبب ۱٤ــ ف: لیسنده ۱٥ــ ف: افزوده . ودهان ناشته خفته یا بلوط خورده بود

۱٦ــ۱٦ــ ف: روی را نیك بدارذ و آنکاه چشم باز کند . ۱۷ــ به: این . ۱۸ــ ف: پراکند

۱۹ــ از «به» افزوده شد. م: نسخت وی ۲۰ــ ف: بذان ۲۱ــ ف: برایذ ،

نان وکوهِ مُوش از همه برابر و دایم بلیسذ جنانک یـاذ کردم .

و باشد کی این دردِ جشم ریش‌نکردذ جن[۱] کُنانه کردذ و رکها وَی سطبر کردذ و دیدار تاریک[۲] کنذ و آن را[۳] مردمان عامه تَمْ خوانند و نیز[۳] کوشتْ خوانند و سَبَل خوانند . و این دو کونه بوذ یک کونه تَنُک بوذ و علاج وی رگ‌زدن بوذ بسیار و حجامت کردن بر سر و ناظرین کشاذن، و ناظرین[٤] دو رك بوذ کبر بیغوله‌ٔ جشم بوذ[٥] سوی[٥] بینی آنکاه داروهای[٦] کار قوی خـوردن جن مطبوخ هلیله زرد و یاره فیقرا بر افکند و سر[۷] بارِ[۷] قوی جنانك یك درم سنک یاره کند و یك درم سنك تُربد و دانک سنکی و نیم سقمونیا و دانـك سنکی نمك[۸] و آنکاه شافه کند[۹] شافه اصطفطیقان[۱۰] بجشم اندر کشد[۱۱] **اصطفطیقان** بکیرذ زعفران و قلیمیا و ابیون و بلبل سیاه از هر یکی جهار درم سنك[لبنی][۱۲] و نمك هندی از هریکی یک درم‌سنك عنزروت وصمغ عربی از هر یکی دوازده درم‌سنك زرنیخ زرد دو درم سنک بورَه ارمنی یک درم سنک شافها کند بآب سداب و بکار دارذ اکر بدین [مراد][۱۳] بر نیایذ آنکاه بکیرذ شادَنه و زنکار از هر یکی شش درم‌سنك شب یمانی بنج درم‌سنک قلقطار سوخته بنج درم سنک قلیمیاسیم سه درم سنـک روی سوخته بنج درم سنک[۱٤] صمغ عربی ده درم سنـك[۱٤] زعفران دو درم‌سنـک این همه را[۱۵] بکوبذ و ببیزذ و شافها کنذ بآب[۱٦] سداب و سیکی کُنانه(f.219)و اکر بدین بهتر[۱۷] نشوذ و الاّ بدُو کارد بر بایذ کرفتن وشافه‌ٔ

۱ــ ف: چه ۲ــ ف: باریك ۳ـ۳ــ ف: ندارد ٤ــ ف: افزوده . این

۵ـ۵ــ ف: بر ٦ــ ف: دارو ۷ـ۷ــ ف: پاك کند . ۸ــ به: هندو

۹ــ ف: «شافه کند» ندارد ۱۰ــ ف: اسطفطیقان

۱۱ــ ف: اندر کنذ ۱۲ــ از «م» افزوده شد . ف: لیلی . ۱۳ــ از «به» و «م» افزوده شد

۱٤ـ۱٤ــ ف: ندارد ۱۵ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ف: از آب ۱۷ــ ف: به

طرخماطیقان نیز موافق بوذ .

باب ظفره[۱]

ظفرَه ناخنَه بوذ از بیغوله جشم [۲]کبینی[۲] است یکی زیادتی [۳] بدیدآیذ جن ناُخن سبید واین دوکونه بوذ: یك کونه تنُك بوذ و دیدار باز ندارد بسیار و علاج وی همان بوذ وعلاج سبَل همان، و یك کونه سطبر بوذ وعلاج وی برکرفتن بوذ بدُو کارد و باز بداروها جن باسلیقون بزرك کی[٤] بکشد بجشم همین[٤] علت را و هم سبَل را جن برکرفتی بسُرمه باسلیقون علاج بایذ کردن تا بهتر شوذ و بوذ کی از بس سَبَل برداشتن و ناُخنَه برداشتن از جشم آب[٥] دویدن کیرذ و باشد که[٥] بیران را بی این سبب ازجشم آب دوذ[٦] . اکر از بس[۷] ناخنه و سبل بونه بوذ علاج وی بکیرذ توتیا ده درم سنك هلیله زرد سوذَه سه درم‌سنك روی سوخته دو درم سنك دار بلبل دو درم سنك صبر یك درم سنك بسایذ جن سرمه و بجشم اندر کشذ و جنان بایذ کی بیش ازین بذرور زرد علاج کنذ اکر بهتر نشوذ باز[۸] بدین دارو کی[۹] یاذ کردم[۱۰] و بوذ کی[۱۱] آب دویذن با سوختن بوذ و حالی ماننده خُورَه و علاج وی مانندهٔ علاج سُلاق بوذ .

و امّا آن آب دویذن که مر[۱۲] بیران را بوذ علاج[۱۳] آن بوذ کی بکیرد

۱ــ ف: باب فی ذکر الظفرة ۲ـ۲ــ ف: که سوی بینی ۳ــ ف: زیادت

٤ـ٤ــ ف: بچشم اندر کشذ هم این ٥ـ٥ــ ف: دوذ و باز

٦ــ به: بس ۷ـ٦ــ اکر سپس ۸ــ ف: «باز» ندارد ۹ــ به: افزوده . من

۱۰ــ به: علاج کند . ۱۱ــ ف: افزوده . این ۱۲ــ ف: «مر» ندارد ۱۳ــ ف: افزوده . وی

[1]مژانه[1] خرما سوخته یك درمسنك و دخان كندُرُو اعنی دُوذ عِلكِ شاخ چنانك بكیرذ علك شاخ را[2] و بسوزذ و از بَر وی سفالی[3] آب ناخورده یا كوُزه یا غوشَهای بنهی تا دوذ بر وی کردآیذ اینك این را دخان كندرو خوانند ازین دخان كندرو دانك سنكیونیم (f. 220) و سنبل و ناردین و اكر نیابذ ساذه هندی و سنك لاجورد[4] از هر یكی سه درم‌سنك این همه را بكوبذ و بسایذ چُن سرمه[5] و بجشم اندر كشذ و اكر دخان كندرو نیم درمسنك بوذ شایذ.

فی السُلاق[6]

معنی سُلاق آن‌بوذ كه جشم سرخ شوذ[7] و بَسها بیاماسذ و مژه بروذ[8] و جشمها خنبه‌كیرذ و این دوكونه بوذ یك‌كونه سبُك بوذ و نو بوذ وعلاج وی ماننده بوذ بعلاج درد جشم صفرائی چُنان بایذ كی سبیده خایه [را بروغن][9] بادام یا با[10] روغن كُل خوش بزنند و بجشم اندرجكانند و از بیرون جشم نیز برنهند یا آب بابَرك و آب هِندَبا هر دو با روغن كل بزنند و مر بُنبه كُنانه را بوی تر كنند و بجشم اندر جكانند و آن بُنبه بجشم برنهند و دیكر قوی آن بود كی كُنانه كشته بوذ آنكاه حجامت بایذ كردن و خون بر كرفتن از قیفال و شكم بایذآوردن بهلیله زرد و سقمونیا و باز این ضماد

۱ــ۱ــ «به» و «م» : دانه   ۲ــ ف: «را» ندارد
۳ــ ف: سفال   ٤ــ ف: لازورد   ٥ــ ف: «و» ندارد
٦ــ ف: باب فی ذكر السُلاق   ۷ــ ف: بوذ
۸ــ ف: بریزذ.   به: ظ. كویند جشم جون بخته شود سلاق ان بود
۹ــ از «ف» افزوده شد .   به: باروغن   ۱۰ــ ف: «با» ندارد

بجشم بر بایذ نهادن [۱] بگیرذ نرسك مقشر [۲] و شحم نار و بکوبذ [۳] هردو را بیك جای [٤] و باز بمیبختة تر کند و برین [۵] سلاق بر نهد .

فی الطرفه [٦]

اگر کسی را زخم آیذ و جشم [۷] جن خون کردذ یا خوذ بی زخم جشم [۷] جون خون کردذ ان را طرفه خوانند و علاج وی آن بوذ کی شیر دوشند از بستان اگر بهتر نشوذ و الا بیارذ یکی کبوتر [۸] بجه و زیر بال وی یکی رك بوذ سطبر ان رك را بنشتر بکشایذ [۹] وآن خون [۷] گرم بجشم اندر جکاند تا خون [۱۰] بکشایذ و جشم سبید کردذ جند بار جنین کند و اگر بهتر نشود [۱۱] و الا زرنیخ زرد شاخ را باب کشنیز تر بسایذ و بجشم اندر جکانذ تا بهتر شوذ .

باب ضعیفی دیدار [۱۲]

ضعیفی دیدار(f. 221) این بیماری [۱۳] از رطوبتی بوذ کی روح باصر را غلیظ کرداند و نشان وی آن بوذ که روز نمناك و تاریك و از بس سیرخورد کی و سبس [١٤] خواب بتر کردذ و علاج وی خوردن یاره فیقرا بوذ کی بسیار بخورد

۱ــ دراصل کلمه‌ای ناخواناست . ۲ــ ف: نرسك پوست باز کرده . به: عدس
۳ــ ف: افزوده . و ــ ف: افزوده . بهم بمالذ ۵ــ ف: بذین ٦ــ ف: باب فی ذکرالطرفة
۷ــ به: افزوده او ۸ــ ف: کبتر ۹ــ ف: بکشایذ بنشتر ۱۰ــ به: ازو
۱۱ــ ف: شوذ ۱۲ــ ف: باب ضعف دیذار
۱۳ــ ف: «این بیماری» ندارد ١٤ــ ف: از پس

و جنان کند کی یک شب بخورد [۱] و یك شب نخورد [۱] دو درم سنك طریفل خُرد با یك درم سنك یاره فیقرا بیامیزذ و بخورذ و دایم اندر جشم کشد [۲] شافهء مَرارات و سُرمه‌ی باسلیقون یا سُرمهء عُزَیر [۳] و اکر [۴] نیابذ بکیرذ [۴] زَهرَهء بُز و بیکی جامه‌ی مسین اندر کند وبافتاب خشك کند و باز بگیرذ ازین زهره خشك ده درم سنك شحم حنظل درم‌سنکی و نیم صَغبین دو درم‌سنك فربیون و نوشادر از هریکی یک درم سنك این همه را شافه کند بآبِ سذاب و آب رازیانه و جن حاجت آیذ بابِ رازیانه بکشایذ و بجشم اندر جکانذ یا بمیل اندر کشد و سرمه‌ی روشنایی نیز نیک‌آیذ .

و بوذ کی معده با وی یار بوذ و علاج یاره فیقرا بوذ و طریفل وکلنکبین و علك رومی و عود خام ، و بوذ کی از خشکی بوذ وعلاج وی روغن بنفش بوذ و شیر زنان که اندر بینی جکانذ [۵] و بکرمابه بسیار اندرآیذ و بابِ روشن اندرآیذ و جشم اندر وی بازکند وسبیدی [۶] خایه و شیر زنان بیک‌جای بزنذ و بجشم اندر جکانذ و از بستان دایم شیر دوشذ .

باب [۷] الما النازل فی العَینَین [۷]

آب کی بجشم فروذآیذ اکر بابتدا بوذ و علامات بدید امده بوذ و دیدار [۸] هنوز باز ناداشته بوذ علاج بدیرذ [۸] و آسان بوذ و باز جن مستحکم

۱ـ۱ـ ف: که یك شب میانه کند و باز . ب‌ه: افزوده . بدین صفت ـ صفت ذرور ... و ... بکیرند توتیا... و... محرق ... و ده‌درم شکر طبرزد بنج ... بکوبند وبه .....

۲ـ ف: بکشذ ۳ـ ف: عزیز ٤ـ٤ـ ف: واکر بیابذ یکی

۵ـ ف: چکانند ٦ـ ف: سپیده ء ۷ـ۷ـ ف: ندارد ۸ـ۸ـ ف: باز نداشته بوذ علاج بوذ

شذه بود و دیدار باز داشته بود علاج دشوار بوذ [1] و این بیماری خاص بوذ و بانبازی معده بوذ .

[2] علامات خاص[2] آن بوذ کی دیدار کم کردذ و دیدهء جشم تیره‌کردذ و کویذ کبیش جشم موی سیـاه یا جن بشه‌ای می برد (f. 222) و بیکی جشم بوذ و بسیر خوردکی و کرسنکی [3] بیك حـال بوذ و کم[4] بیش نکردذ این خاص [5] علامت آب را بوذ[5] . علاج وی خوردن یارهء فیقرا بوذ و حبّ قوقایای جالینوس [6] و حذر کند از طعامهائی[6] که از سیر[7] کنند و هم جنین از مـاهی تازه و از [8] لاکجه و بـاقلی و ماش و آب خوردن بسیار و از سیری برهیز کند و غذا قلیه دارذ و شراب نخورذ و [9] اکر خورذ اندکی خورذ و کُنانه[4] از بهر قوّت معده و باز بجشم اندرکشد شافه‌ی اسطفطیقان[10] بنُسخت عیسی صَهار بُخت یا شافه مَرارات کی من یاذ کرده‌ام یا باسلیقون بزرك یا عزیز[11] یا سرمه‌ی روشنائی و بجمله هر زَهرَه‌ای را کبجشم بآبِ رازیـانه و سَذاب بکشد سوذ دارذ الا آنك زَهرَهاء مرغان نافع تر بوذ و اکر آن شافه مرارات کی اندر وی زَهرَها بسیار آمده‌است بتواند ساختن از همه بهتر بوذ[12] .

باز اکر خیالات بهر دو جشم بوذ و بسیر خوردکی بتر بوذ و بکرسنکی بهتر و جهار مـاه برآمذه بوذ و جشم را نقصان نکرده بوذ دیدار تیره نکشته [13] آن از معده بوذ و علاج وی یـاره‌ی فیقرا بوذ و

۱ــ ف: پذیرد .　۲ــ ف: وعلامات آنك خاص بوذ　۳ــ ف: بکرسنکی　٤ــ ف: افزوده . و
٥ــ٥ــ ف: مرچشم را بوذ. م:نشان آب آمدن بوذ　٦ــ٦ــ ف: و حذرکردن از طعامها
۷ــ «ف» و «م» : شیر　۸ــ ف: «از» ندارد　۹ــ ف: «و» ندارد　۱۰ــ ف: اصطفطیقان
۱۱ــ م: عزیر　۱۲ــ ب‌ه: در حاشیه اصل این ابیات آمده است: ب‌ه: ظ. الفقیر لطف‌الله . ... جشم جون فرود آیذ ــ.. ب کن اسان * ... و سیاه و ازرق و کج ــ ....چون ... * ... سیمابی ... ــ ... ولولوو ... * ... علاج وان‌دیکر... ــ ... خدای جهان * ... اکر حکیم بود ــ ...... * ...... ــ ... یاد کیردش آسان .　۱۳ــ۱۳ــ ف: و تیره نکرده .

طریفَل خُرد و هلیله سیاه برورده و کلنکبین و عِلك رومی[۱] و عودِ خام و بجمله اکر پاره فیقرا [۲] بخورذ[۲] و کم نشوذ خیال آنکاه علاج جشم را بایذ کردن ، و من دیدم مردی کبجشم وی آب آمذه[۳] بوذ و نابینا کشته بوذ و بآتش اندر افتاذ و همی بخواست سوختن حیله[٤] کردند وبیرون‌آوردندش ازآتش [۵]بینا بیرون آمذ ازآنك آن[۵] آب خشك کشته بوذ [٦] یا [٦] فرو نشسته بوذ انجا و این داروها کرم اینجا بدان می بایذ تا سطبر کردذ آن آب یا خشك شوذ اکر آب اندکی بوذ غرض این بوذ کیاذ کردم(f.223)و اکر کهن بوذ و دیدار باز داشته بوذ علاج وی قَدْح است اعنی آب کشاذن و آن آب کی قدح بدیرذ ورا مهای[۷] خوانند و این آب بوذ صافی و جون انکشت بر وی بنهی[۸] و باز جشم بکشائی آب را ببینی[۹] براکنده و باز بدرنك باز [۱۰] فراز آیذ یا اندکی از جای خویش جنبیده بوذ و بوذ کی این آب بلرزذ [۱۱]باز زوذ[۱۱] باز جمع شوذ و قدح نبذیرذ[۱۲]و بوذکی آب بدیدار جن کج بوذ تا ورا کجینَه خوانند و این قدح نه‌بذیرذ[۱۳] و بوذ کی این آب سبز بوذ یا سیاه[۱٤] و این نیز قدح نه‌بذیرذ و سبب آن بوذ کی دور بُوَذ و بمغاکی اندر بوذ جشم درست را فراز کند و بجشم بیمار بنکرذ اکر دیده فراخ تر کردذ قَدْح

۱ــ ف: علك رومی و کلنکبین ۲ــ۲ــ ف: بوذ که خورد و به نبوذ

۳ــ ف: فروذ آمذه ٤ــ ف: حیلة ٥ــ٥ــ ف: بینا کشته بوذاز آنك

٦ــ٦ــ ف: با ۷ــ م: ظ. مهانی ۸ــ ف: برو نهی. ب‌ه: واز وی بازکیری

۹ــ ف: بینی ۱۰ــ ف: افزوده . نزدیك

۱۱ــ۱۱ــ ف: و زوذ ۱۲ــ دراصل افزوده . «یکی را ، و دیکررا» . ۱۳ــ۱۲ــ ف: ندارد

م: یکی را ..... خوانند و یکی‌را راجع کویند .

۱٤ــ ف: «و» ندارد

بدیرد و اکر[۱] نکردد نه‌بدیرد و بدین[۲] جشم دو علت بوذ یکی آب و دیکر سدّه بعصب مجوّف و کشاذن آب را شرطها بسیارست یکی[۳] بایذ تاآب بُختـه بوذ و سطبر کشته و اکر نبوذ جندان اسهال بایذ کردن و شافهـای کرم و تیز بجشم اندر کشیذه تا آب [۴]بُختـه شوذ تمام[۴] و دیکر شرط فصل معتدل بـایذ [۵] جی کوذك را و بیر را دشوار بوذ و جن اآب کشانه بوند[۶] حرکت نبایذ کردن[۷] و اکر درد خیزذ علاج درد سر کرم بایذ کردن و علاج سرسام کرم .

فی العَشا[۸]

اما علت شبکوری آنکاه بوذ کی روح باصره[۹] سطبر تر کـردذ و رطوبت جلیدی بمزاج سردتر کردذ تا جُنان [کردذ][۱۰] که جن آفتاب فرو شوذ[۱۱] بیش نبیند، علاج وی خوردن یـارهء فیقرا بوذ و بجشم اندر کشذ شـافه اسطفطیقان (f.224)و باسلیقون و شافه مَرارات و یکی دارو امتحان کرده‌ام و نیك آمذه‌است صفته[۱۲]دار بلبل و قَنبیل را برابر بگیرذ[۱۳] و بجشم اندر کشذ با آن‌آب کی از جکر بیرون آیذ[۱۴]جن بریان کنندش[۱۴] بخاصه جن جکر بُز بود بر اتش .

۱ــ به: فراخ تر ۲ــ ف: برین ۳ــ به: آنك

٤ــ٤ــ ف: تمام پخته کردذ ۵ــ به: و عمر جوانان

٦ــ ف: کشانه بوذ ۷ــ به: هیچ ۸ــ ف: باب شبکوری

۹ــ ف: باصر ۱۰ــ از «ف» افزوده شد . به: شوذ

۱۱ــ ف: فرو روذ ۱۲ــ ف: «صفته» ندارد

۱۳ــ به: ظ. نرم بساید و ببیزند . ۱٤ــ۱٤ــ ف: ندارد .

فی الانتشار [۱]

انتشار آن بوذ کی دیذهء جشم فراخ تر کردد و دیدار بکاهذ و بوذ کی این از بس زخمی بوذ کی بر جشم آیذ و علاج وی فصد بوذ و اسهال و این ضماد [۲]بر بستنی بجشم بر[۲] [نسخت‌وی][۳] بکیرذ[٤] باقلی و تر کند بآب بید تر و ضماد کند[٥] تا به شوذ و بوذ کی از بس دردسر بوذ و اکر سخت فراخ[٦] شذهء بوذ آن را علاج نبوذ[٦] و این از دوکونه بدید آیذ یا ازخشکی یا از تری و آنج از خشکی بوذ جنان بوذ کی فراخی طبقهء قرنی را بوذ تا ثقب عنبی فراخ شوذ جن سولاخ پرویزن کی جن خشك شوذ فراخ شوذ و علاج وی مانند [۷]علاج ضعیفی جشم بوذ کی از خشکی افتذ و آنج از تری بوذ از بسیاری رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی را بسبوزد [۸] و فراخ کند و علاج وی مانند [۷] علاج آب فروذآمدن بوذ و نیز ضیق‌الحدقه دیدار باز دارذ و این دوکونه بوذ یکی ازخشکی و [۹] یکی [۹] از تری انج از تری بوذ تر کشتن مزاج طبقهءی عنبی بوذ تا سولاخهای عنبی را تنک کند جنانک مشك اب[۱۰] کجن اورا باب فرغارکنی سولاخهاء وی تنك شوذ و علاج این نوع جن علاج آب[۱۱] بوذ و آنج از خشکی بوذ کم شذن رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی یك بدیکر[۱۲] فروذ افتذ و تنك شوذ و علاج وی مانده بوذ بعلاج دق[۱۳].

۱ــ ف: باب انتشار ۲ـ۲ــ ف: بربستن بچشم ۳ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود

٤ــ ب‌ه: افزوده . آرد ۵ــ ف: افزوده . بر چشم

٦ـ٦ــ ف: بوذ ان علاج نپذیرد . ۷ــ ف: مانندهء ۸ــ ف: بسوزد

۹ـ۹ــ ف: دیکر ۱۰ــ ف: افزوده . را ۱۱ــ ب‌ه: فرود آمدن، صح

۱۳ـ۱۲ــ ف: فرو فروافتذ ۱۳ــ ب‌ه: وعلاج ضعف بصر و علاج انج از خشکی بود .

فی‌الجَرب فی‌العین[۱]

و بوذ کی[۲] بر بَسها[۲] خارش افتذ (f.225) کی ورا گر خوانند و علاج وی شافه‌ی[۳] سَبز بوذ و کر[٤] بشافه سبز به نشوذ بباید تراشیدن بشکر و خون‌بردارد و مسهل خورذ جند بار و علاج ضعف بصر بایذ کردن ان را کی از خشکی آمده بوذ . اکنون علل کوش یاذ کنم .

باب اوجاع الاذن[٥]

درد کوش یا با[٦] آماس بود و آن از بسیاری خون بوذ و حال وی خود[۷] ظاهر بوذ و علاج[۷] فصد کردن بوذ و خون بسیار بر کرفتن باز بگیرذ روغن کل ده درم‌سنك و با وی یار کند بنج درم سنك سرکا و همی جوشاند تا سرکا بروذ و روغن بماند آنکاه آن روغن[۸] بکوش اندر جکاند نیم کرم بروزی جند بار و اکر به نشوذ سبیدی[۹] خایه با شیر زنان[۱۰] اندر جکاند نیك آیذ و بوذ کی این آماس جو[۱۱] دُمّلی بوذ یا جن تبشی که آنجا بر دمیذه بوذ این را بباید بزانیذن و نشان این آن بوذ کبا وی تب صعب بوذ و ضربان ودرد

۱ــ ف: باب کرّ چشم. به: افزوده . و علاجه . ۲ــ۲ــ ف: بریشها . م: مر ریشها را

۳ــ ف: بشافه ء ٤ــ ف: واکر ٥ــ ف: باب درد کوش ٦ــ ف: «با» ندارد

۷ــ۷ــ ف: ظاهر ست و علاج وی ۸ــ ف: «آن روغن» ندارد ۹ــ ف: سپیذه ء

۱۰ــ به: بیکجا بزند وبکوش اندر...کر شافه‌کافوری... باشیر زنان یار کند. م: بیکجا بزند و بکوش اندر جکاند با شافه‌کافوری با شیر زنان بیکجا بزند وبکوش‌اندر جکاند .

۱۱ــ ف: چن

کوش دردی سخت کی بیم بوذ کی از هوش ببرذ و علاج این فصد قیفال بوذ[١] و خون بر کرفتن بسیار و شکم آوردن بمطبوخ هلیله و انکاه بوست کدو را [ببزَند][٢] و آب از[٣] وی بکشایند و آن آب را با روغن کل یار کنند[٤] و بکوش فرو کنند نیم‌کرم و اکر شافه‌ی مامیثا[٥] با بارهای ابیون[٦] بیامیزند و با شیر زنان بزنند و بکوش فرو کنند[٧] و از بس ان لعاب تخم‌کتان و لعاب تخم[٨] اسبغول و لعاب تخم مَرْو بکیرذ و با شیر زنان بزند نیم‌کرم و بکوش فرو کند و جهد کند تا ریم کند و ریم از انجا بیرون آرذ اکر به نشوذ مرهم باسلیقون را بکیرذ و اکر تابستان بوذ بروغن کل[٩] و اکر بزمستان[١٠] بوذ بروغن بابونه یا روغن ناردین وکرم(f.226) بکوش فرو کند[١١] جندانك ریم کند[١١] و ریم برون و آنکاه بمرهم مصری علاج کند و نسخت این بکراباذین بسَر سرابیون بیابی، و اکر آماس[١٢] بیرون بوذ علاج بدان ضماد کنی که سرسام کرم را یاذ[١٣] کرده‌ام. **مرهم مصری**[١٣] انکبین هشت درم سنك سرکا هفت درم سنك زنکار دو درم سنك و بعضی سرکا را[١٤] و انکبین و زنکار و کندرو همه[١٥] برابر جمع کنند و این مرهم[١٦] این[١٧] بوذ و اکر مر و عنزروت و صبر و کندرو جمع کنند وخون سیاوشان با انکبین[١٨] جمع کند[١٩] و انکبین خوذ بکار کوش[٢٠]

١ــ ف: «بوذ» ندارد. ٢ــ از «م» افزوده شد. در اصل ببزنند. ف: بزنند.

٣ــ ف: «از» ندارد ٤ــ ف: بکشایند ٥ــ به: نرم کند و

٧ــ٦ــ ف: یارکنند با شیر زنان بزنند وبکوش فروکندخوب آیذ ٧ــ به: سه روز بدین کونه علاج کنند

٨ ــ ف: «تخم» ندارد ٩ــ به: تنك کند ١٠ــ ف: زمستان

١١ــ١١ــ ف: چنان که ریم کردذ

١٢ــ به: از ١٣ــ١٣ــ ف: یاذ کردم ١٤ــ ف: «را» ندارد ١٥ــ ف: «همه» ندارد

١٦ــ به: بر ١٧ــ به: کردار ١٨ــف: بانکبین

١٩ــ به: افزوده. وبکوش اندر جکاند نیك بود. ٢٠ــ١٩ــ ف: وبکوش اندر چکانذ.

[۱] خاصیت دارذ و بکوش اندر چکانند خوب ایذ[۱] .

و بوذ کی این درد کوش از سردی بوذ و نشان این آن بوذ کچیزهاء کرم کرده کبوی فراز آری آسانی یابذ و[۲] علاج وی آن بوذ کروغن سداب را کرم کنند و بکوش فرو کنند با اندکی خزمیان کبا وی یار کنند و بوذ کی از باذ بوذ و علاج وی همین بوذ و بوذ کی فربیون [۳] یا [۳] خزمیان با وی نیز یار کنند و اکر قرص کوکب را با شراب خندیقون [٤] یار کنی و[٤] بسایی و بکوش فرو کنی نیك[٥] خوب آیذ و درد بنشاند .

و بوذ کی از اندر آمدن جانوری بوذ بکوش و نشان[٦] وی آن بوذ کی بجنبذ و دغدغه کند[٦] و علاج وی آن بوذ کی بکوش فرو کنی آبی کبوی اندر صبر کداخته بوذ یا افسنتین رومی را[۷] یا شحم حنظل یا سرکا نیز و این همه [۸] کرم کرده بایذ فرو ریختن [۸] تا آن حیوان بمیرذ و جهد بایذ کردن بعطسه آوردن بدان چیزها که من یاذ کردهام[۹] بباب صرع و بینی را استوار بکیرذ چن عطسه آیذ و از قوّت آن عطسه آن حیوان بیرون ایذ مرده و بایذ تا بیش از عطسه آوردن روغن بنفش (f.227) بکوش اندر چکاند تا آن بیرون آیذ .

و بوذ کی کرم بوذ بکوش و علاج وی همین بوذ کیاذ کردم ، و بوذ کی آب اندر آمذه بوذ بکوش و نشان آن بوذ کی از بس کرمابه [۱۰] یا از بس آب اندر آمذن آمذه بوذ [۱۰] و علاج وی آن بوذ که بکوش[۱۱] اب اندر کند و زوذ باز کرداند [۱۱] و بیك پای بر جهد [۱۲] تا اب بیرون آیذ

۱–۱– ف: نیك آیذ و انکبین جوذ بکار کوش خاصیت دارذ ۲– ف: «و» ندارد

۳–۳– ف: و ٤–٤– ف: ندارد ٥– ف: «نیك» ندارد . ٦–٦– ف: این آن بود که دغدغه کند و بجنبد

۷– ف: «را» ندارد ۸–۸– ف: کرده بوذ ۹– ف: یاذکردم

۱۰–۱۰– ف: واز پس باب اندر آمدن پدیذ ایذ ۱۱–۱۱– ف: اندر کنند و باز کردانند ۱۲– ف: برجهند

و آنگاه لختی روغن بادام بگوش فروکند اگر چند بار این بکند و به نشوذ[۱] و الاّ یکی چوب شبت آرند و آن چوب را بگوش اندر کنند و بر سر دیگر لختی پنبه نهند[۲] و آتش اندر[۳] زنند[٤] آن همه آب را آن آتش[٥] بخویشتن کشذ و چیزی نماند و لکن نگاه باید داشتن تا [٦]آتش بر روی[٦] و ریش و جایی نه‌افتد[۷] بپاره‌ء کاغذ کی بدان میانه بسازذ[۸] . اینك علاج گوش بدین گونه بوذ و بدانك گوش بمغز سر[۹] نزدیك بوذ و نباید تا ضرر افتذ و بمغز سر[۹] رسذ[۱۰] پیوسته بر وی ضماد بایذ داشتن و بر سر آرد کشك و خطمی و بنفشه و بابونه ببایذ کوفتن و روغن بنفش با این یار کردن و گوش[۱۱] را و سر را[۱۱] بوی اندر گرفتن و طعام اندکی بایذ خوردن و از گوشت خوردن حذر بایذ کردن و از شیرینی بخاصه[۱۲] از شراب[۱۲] .

فی الطّنین[۱۳]

و بگوش بیماری است کی ورا[۱٤] طنین خوانند و آن دو گونه بوذ یکی از ناگواریدن طعام بوذ و از بسیار[۱۵] خوردن و از بس طعام[۱٦] خفتن[۱٦] و علاج وی علاج سردی بوذ اکنون[۱۷] اگر بابونه و سیسنبر و اکلیل الملك و

۱ــ ف: شوذ ۲ــ ف: نهذ ۳ــ ب‌ه: بنبه ٤ــ ف: زنذ

٥ــ ف: «آن آتش» ندارد . ٦ــ٦ــ ف: آن اتش بروی ۷ــ ف: نیفتذ

۸ــ ب‌ه: یا پاره‌ء کرباس بریش وروی بر بندد آنگاه این عمل کند، صح . ۹ــ ف: «سر» ندارد

۱۰ــ ب‌ه: و ۱۱ــ۱۱ــ ف: وسر ۱۲ــ۱۲ــ ف: شراب که نباید خوردن

۱۳ــ ف: باب فی ذکرالطنین ۱٤ــ ف: آنرا

۱۵ــ ف: بسیاری ۱٦ــ۱٦ــ ف: خواب آوردن ۱۷ــ ف: «اکنون» ندارد

مرزنکوش و وذن بجوشانی[۱] با آب اندر یکی افتابه[۲] و سر افتابه استوار۔ کنی و سرجه [۳] افتابه[۳] بکوش باز نهی تا بخار آن بکوش برآیذ نیك آیذ و معده را تعاهد کنی(f.228) بیاره و طریفل و کلنکبین و مصطکی خوب آیذ، و دیکر گونه از بسیاری شنوائی کوش بوذ[٤] و نشان آن بوذ کی بکرسنکی بتر شوذ علاج وی روغن[٥] کل و سرکا [بوذ][٦] و ابیون جنانك یاذ کردم ده درم سنك روغن کل و بنج درم سنك سرکا بوذ و[۷] بجوشانذ تا سرکا برود [۸] و بر هر درم سنکی روغن [۹]جند یك جو [۹] ابیون یار کند و بکوش اندر جکانذ و این رسم استاذ ما بوذ[۱۰]و اکر از کوش خون روذ باز بایذ داشتن بذان داروها کی خون بینی[۱۱] را باز دارند[۱۱] .

فی الطرش[۱۲]

و بکوش نیز بوذ که[۱۳] کرّی و کرانی آیذ اکر مادر زاذ بوذ علاج نبوذ و اما اکر از بس سرسام آمده‌بوذ بوذکخود به شوذ و اندك اندك علاج بایذ ان را و اکر تمام به نشوذ آنکاه یاری بایذ طبیعت را و علاج کند بیاره فیقرا و حبّ قوقایا و بکوش اندر جکانذ[۱٤] روغن بادام تلخ اکر به نشوذ

۱ــ به: این داروها کی کفته آمد در افتابه کند و اب‌درکند وسرافتابه ونایزه محکم‌کند وبراتش نهدوبیزد و سرافتابه بکشاید وقمعی بسر ان فروکند وبخار بنایزه قمع بکوش می‌رساند، صح

۲-۱ــ ف: وبآب اندر کنی واندر افتابه کنی . ۳-۳ــ ف: اورا

٤ــ ف: «بوذ» ندارد ٥ــ به: ظ. بنفشه ٦ــ از «ف» افزوده شد . به: پس از کلمه «ابیون» افزوده . باشد .

۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ به: وروغن بماند ۹-۹ــ ف: کل جو سنکی .

۱۰ــ به: رحمه‌الله . م: واین برسم استاذ بود اعنی محمدبن زکریا . ۱۱-۱۱ــ ف: باز دارذ

۱۲ــ ف: باب فی الطرش ۱۳-۱۲ــ ف: وبوذ که بکوش ۱٤ــ ف: چکانند

روغن قسط [۱]بایذ[۱] اکر نیز به نشوذ بفرمایذ بـا [۲] وی خزمیان و فربیون[۳] و دایم کوش را[٤] ببخارِ بابونه و مرزنکوش و شیح و [٥] وخشیش[٥] و سیسنبر کماد کنذ چنانك یاذ کرده ام[٦] هم بدین باب اکر به نشوذ طمع برداری و من بسیار علاج کردم بیارهء فیقرا و طریفل[۷] هر شبی بخوردی یك درم سنك یاره و دو درم‌سنك طریفل خرد و بکوش روغن بادام تلخ فرو کردمی به‌شذند ولکن نه تمام .

بس اکر بکوش اندر ریم مانده بوذ پاك بایذ کردن بکوش خار یا آن شب بکوش فرو کنذ روغن بادام تلخ نیم کرم کرده[۸] و از بامداد روز دیکر بکرمابه اندر آیذ و کوش بر تا بهء خانهء کرم ترین بر[۹] نهذ تا آن کرمی تابه ریم کوش[۱۰] را نرم کنذ و فروذ ارذ و اکر بکوش فرو کنذ (f. 229) بوره و سرکا و بجای ماند تا بجوشد بکوش اندر و باز بیرون کنذ و روغن نیم [کرم][۱۱] کرده بکوش فرو کنذ چند بار[۱۲] ریم فروذ آیذ از کوش و بدین مقدار که کفتم[۱۳] اینجا بس بوذ و استاذ من هم چنین کرد و بر رسم استاذ خویش[۱٤] رفت محمدبن زکریا و مکر تو بنـداری[۱٥] داروی غریب به بوذ[۱٦] از داروی آسان[۱۷] عرض بایذ کی بیابی[۱۸] فامّا دارو هر کدام[۱۹]

۱ـ۱ـ ف: یا ۲ـ ف: تا ۳ـ ف: فرفیون

٤ـ ف: «را» ندارد ٥ـ٥ـ ف: ندارد ٦ـ ف: یاذ کردم ۷ـ به: کی

۸ـ ف: «کرده» ندارد ۹ـ ف: «بر» ندارد ۱۰ـ ف: «کوش» ندارد

۱۱ـ از «ف» و «به» افزوده شد . ۱۲ـ به: تا ۱۳ـ ف: کفتیم

۱٤ـ به: رفتم ابلقاسم مقانعی و اوشاکرد محمد ز .... واوبررسم استاد خود . م: واین برسم استادخویش کفتم وبرسم استاد او محمدبن زکریا ۱٥ـ ف: افزوده . که . م: نکر تا نپنداری

۱٦ـ ف: «به بوذ» ندارد ۱۷ـ به: معروف اما از دارو، خ ۱۷ـ۱۸ـ ف: غرض بایذ که بدانی

۱۹ـ ف: افزوده . که

بوذ روا بوذ [۱].

باب علل الانف[۲]

خون رفتن از بینی بوقت[۳] بحران بوذ و هم جنین خون رفتن از کوش، جون جنین بوذ[٤] نبایذ باز داشتن و بجای بایذ ماندن[٤] تا برود مکر بسیار روذ. جن بسیار روذ باز بایذ داشتن بحجامت کردن بی آنك[٥] بیاز نند اکر از بینی راست روذ محجمه بر[٦] جکر نهد و اکر از[۷] بینی چپ روذ [۸] بر جای سبرز نهد حجام کبّه را و بمکّد نیك، اکر نه ایستد اب سرد و یخاب بر سر [۹] وی [۹] ریزد تا سر سرد شود و بازوها و رانها ببندند سخت تا خون را[۱۰] فرو کشد[۱۱] و یخاب بخورد نیز بسیار اکر به نشوذ فصد کند از قیفال تا خون بیستد.

و بوذ کی از بسیاری و از تیزی خون آیذ و نشان این آن بوذ کی اکر از بسیاری خون بوذ[۱۲] بسیار ایذ و اکر بتیزی آیذ اندك اندك آیذ. بس اکر بسیار آیذ[۱۳] از اول خون بـایذ برداشتن[۱۳] از قیفال و باز آن داروها بایذ کردن کمر[۱٤] رعاف را یاذ کردم کی از بحران افتذ و باز ببینی اندر

۱ــ به: و یکی باشد ۲ــ ف: باب فی علل الانف
۳ــ ف: بروز ٤ــ٤ــ ف: بیایذ بجای ماندن
٥ــ به: بنشتر ٦ــ به: جای ۷ــ ف: «از» ندارد ۸ــ ف: آیذ .
۹ــ۹ــ ف: بر ۱۰ــ ف: «را» ندارد ۱۱ــ به: بسوی زیر ۱۲ــ ف: آیذ
۱۳ــ۱۳ــ ف: اول خون برباید داشتن ۱٤ــ ف: کهمن

جکانذ آب غوره با[۱] کافور یا آب[۲] بادرو[۳] یا کافور یا مداذ بسیار زاك یا بلیته کنذ و بزاك[۳] سبید بیالایذ و بدین آبها ترکنذ و نکاه دارذ تا بکلو فرو نروذ و اکر فرو روذ هم سوی (f.230) بینی راه بایذ کردن تا مخاطره نبوذ نیك‌آیذ[٤] ، وکر کل مختوم و عصارهٔ لحیـه التیس و زاك سبید روشن جو[٥] مروارید و کافور این همه را جمع کنذ و بسایذ و ببینی اندر دمد یا بلیته‌کنذ و تر کنذ باب آن جیزها کی یاذکردم و بدین داروها بیالایذ بلیته‌را و اندر بینی نهذ یا بیارذ مازوی سبز سولاخ نا شده و کرد آسیا و علكِ شاخ و صبر و خون سیاوشان و زاك سبید بکوبذ و[٦] بسبیده خایه ترکنذ و جن مرهمی‌کنذ و ببینی اندرنهذ وکشکاب و لعـاب اسبغول بخورذ و شکّر و بِست و تتری بکوشت[۷] بُخته و[۸] قرنفُل و زیره بوی اندرکرده وکر فلونیا رومی یـا فلونـیاء بارسی خورذ یـا قرص کهربا یا قرص کوکب[۹] نیك‌آیذ و اکر این بحصبه اندر

۱ــ ف: افزوده . آب ۲ــ به: عصارهٔ لحیة التیس با کافور یا اب .

۳ــ۳ــ ف: ویا کافور یامداد بستان زاك ناپلیته کند و زاك ٤ــ ف: «نیك آیذ» ندارد

٥ــ ف: چن ٦ــ ف: افزوده . آن‌را ۷ــ ف: «بکوشت» ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد

۹ــ به: ظ. صفت قرص کوکب، نسخه سنبل سلیخه‌کل‌مختوم بوست بیخ لفاح از هر یکی جهار درم افیون زعفران قسط مر کوکب الارض ازهریکی بنج درم کوکب الارض طلق است‌تخم‌خشخاش سبیدهفت‌درم دوقو اسارون سیسالیوس بزرالبنج میعه تخم کرفس ازهریکی‌هشت درم میعه وافیون بشراب حل‌کند وداروهاء خشك بکوبد وبیزد وبدان بسرشد وقرصها کند هریکی نیم‌درم و در سایه خشك کند واز بس شش ماه بکار دارد و در بعضی نسخها کوکب‌الارض جهار درم است. این‌دارو فواید بسیار دارد و طبیبان متقدم این را مبارك و بزرك داشته‌اند معده ضعیف را کی فضلها می‌بذیرد واز دیکر اندامها بدو می‌آید قوت دهد تا ان فضلها را دفع کند واروغ ترش را باطل کندوبخورند وبر پیشانی طلی کنند با سرکه درد سر بنشاند و تربها باز دارد

بقیه در صفحهٔ ۲۹۳

بوذ سخت مخاطره بوذ و نیک جهد بایذ کردن مکر[1] بیستد و اکر خُرده‌ء علك و کلِ مختوُم برابر[2] کنند و بسبیدی[2] خایه تر کنند و بلیته کنند نیک خوب آیذ و قَلقطار و زاك سبید و نَسج عنکبوت این هر سه[3] جمع کند و بلیته کند[4] و ببینی اندر کند خوب آیذ و کر[5] سرکین خر بکیرد و آبِ وی بکشد و کافور با وی یار کند خوب آیذ نیز[6] و اندر چکاند[6] .

و امـا ریش بینی بعضی از وی خشك بوذ علاج وَی موم روغن بوذ کی[7] اندر مالی و بای[8] وی چَرب کنی[7] بروغن بنفش اکر به نشوذ علاج [9]بمرهم کافوری بوذ[9] و بیماری بوذ کی اورا[10] سُورنك خوانند و ناصور خوانند و سبب وی خونی بوذ سودائی علاج خون بر کرفتن بوذ و مطبوخ افتیمون خوردن و کر[5] اندك تر بوذ علاج وی بمرهم کافوری بوذ تـا به شوذ ونسخت وی بقرابادین حُنین[11] اسحق یابی اکر به نشوذ انکاه دشوار (f.231) شود و علاج وی آن بوذ کی دُو تَه[12] موی اسب بتابی نیك و بر وی سه چهار جای کره

۱ـ به: تا ۲ـ۲ـ ف: کند و بسپیده ء

۳ـ ف: «هر» ندارد. ٤ـ به: وترکند

٥ـ ف: واکر ٦ـ٦ـ ف: که اندر چکانند ۷ـ۷ـ ف: اندر مالذ وباوی چرب کند .

۸ـ به: ناف، خ . ۹ـ۹ـ ف: کنی بمرهم کافوری

۱۰ـ ف: که ورا ۱۱ـ ف: افزوده . بن ۱۲ـ ف: تا .

بقیه از صفحهء ۲۹۲

و بارزد باوی بسرشند ودندان کی خورده شده‌باشد اندر نهند سود دارد وبکوش اندر چکانند باب مرزنکوش درد بنشاند وسرفه کهن وخون آمدن کی‌بسرفه برایسود... وخداوندان تبهاءکهن... مرزنکوش بدهند ... رابیراکند وکسی را کی .... کزنده باشـدتا زهر ... باشند با اب سداب بدهند سود دارد و بـا شراب .... دارد .

افکنی [۱] و از [۱] سُرب بکردار جوال دوزی کنی و این موی بدان سرب اندر کشی و سرب را [۲] ببینی اندر کنی و حیله [۳] کنی تا ورا بحلق فرو-کنی تا بکام فرون آید و این موی لختی سوی دهان اندر آیذ و لختی سوی بینی و تو [٤] موی را گاه ازین سوی دهان کشی و گاه ازان سوی بینی تا جنان جن دست ارّه‌ای [٥] آن گوشت افزونی را ببرّد باز بمرهم زنکاری علاج کنی تا بخورد و پاك کردن باز بمرهم کافوری علاج کنند [٦] تا به شوذ تمام.

و نیز بیماری بوذ کی بوی [۷] و گند [۷] نه داند و این را خَشَم گویند و دیگر بیماری بوذ و گوشت افزونی آمده بوذ و راه دم زدن گرفته [۸] و علاج این یاذ کرده‌ام و دیگری بوذ کی باد سطبر اندر مانده بوذ ببینی و نشان این اان بوذ کی دم زدن بدشواری بیرون ایذ و علاج وی خوردن پارهء فیقرا بوذ و حب قوقایا و دایم بینی بر بخار [۹] اب بابونه ومرزنگوش و شیح داشتن و عطسه آوردن بخزمیان و بلبل و کندش و بیوسته بوییدن مشك و عنبر و مرزنگوش و سیسنبر و بوذ کی [۱۰] عظم مشاش را [۱۰] سدّه افتاذه بوذ و نشان این آن بوذ کی مجری بسته شذه بوذ و بوی نداند و علاج وی آن بوذ شونیز بسایند [۱۱] و سرکا با وی [۱۲] یار کنند و بدان بینی فرو چکانند و ستان خفته بوند [۱۲] و دهان بر اب کرده تا بدهان فرو-نیایذ و این نوع سخت درد کند و من [۱۳] آزموده‌ام جو جند بار [۱۳] جنین

۱-۱ــ ف: و آن ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: حیلة

٤ــ ف: افزوده . این ۵ــ ف: دستره ٦ــ ف: علاج کنی ۷-۷ــ ف: از کند

۸ــ ف: افزوده . بوذ . ۹ــ ف: ببخار ۱۰-۱۰ــ ف: عظم مشاس ۱۱ــ ف: بسایذ

۱۲-۱۲ــ ف: یار کند وبذان بینی فرو چکانذ و ستان‌خفته بوذ بوند ۱۳-۱۳ــ ف: آزموذم چند بار

بکند بهتر شوذ باز رکوئی تر کند بروغن بنفش و ببینی اندر نهد تا بهتر شوذ یا بکیرذ شحم حنظل و خربق سیاه و ببول اشتر تر کند(f.232) و ببینی اندر کند و این دشوار بوذ باز بروغن بنفش جرب کند و آنچ مادرزاذ بوذ ازین به نشوذ و بوذ نیز کی بوی بداند و کند نداند و علاج وی آن بوذ کی خزمیان بروغن یا سمن بکشائی و ببینی اندر چکانی و بوذ که کند بداند و بوی نداند علاج این آن بوذ کی صغبین بآب اسپرغم ¹حل کنی¹ و اندر چکانی² و ان چیزی کجامع النفع بوذ و³ همه انواع را بشایذ این بوذ کی صفت کنم [**نسخت وی**]⁴ بکیرذ شحم حنظل و کلیم-شوی و شونیز و بوره نان این همه را بسایذ و بسرکا تر کند و باز خشك کند و آنکاه باز بزهره کاو تر کند و از وی شافه کند چن حاجت آیذ بر سنکی بسایذ با آب و ببینی فرو چکانذ خوب آیذ و اسباب بسیار بوذ مر کند بینی را بعضی از نواصیر بوذ و علاج وی یاذ کرده ام و بعضی از بخاری کنده بوذ کی از مغز انجا فرود آیذ دایم و بوذ کی کاه بوذ و که⁵ نبوذ و علاج وی شراب انکوری بوذ کی⁶ اندر بینی جکانذ⁶ و باز اندر دمد پرکنه و نسرین و قرنفل و سعد و سنبل سوذه این جیزها را بلیته‌ای⁷ کند و بآب شاسپرغم⁷ تر کند و بدین داروها اندر مالذ و اندر بینی نهذ و نیز علاج کند بدین داروها بکیرذ سك و مر و قلقطار و بوست نار و قصب الذریره و قرنفل و نسرین همه را جمع کند و بسایذ و

۱ـ۱ـ ف: بکشایی ۲ـ به: وبود کی کند و بوی نشنود .

۳ـ ف: افزوده . این ٤ـ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

٥ـ ف: کاه ٦ـ٦ـ ف: ببینی اندر چکانند ۷ـ۷ـ ف: سازد وبآب شاهسپرغم .

بشراب تر کند و ببینی [۱] اندر جکانذ یا اندر دمذ ببینی ، بس کردم ازین باب [۱] .

باب فی وجع الأسنان

اختلاف کردند متقدمان اندر حال دندان بعضی اورا از شمار استخوان داشتند و بعضی از شمار عصب داشتند [۲] این کسها [۳] ایذون کفتند کی [٤] زیر هر دندانی [٥] (f.233) یك تاه عصب است کی غذا آن دندان از آن عصب است و گرد اندر گرد هر دندانی یک تاه عصب است [کی دندان] [٦] را استوار دارذ و این که کفتند از استخوان است کفتند دندان درد [نکند کی] [٦] ورا حس نیست ولکن اعصاب درد کند کزیر وی اندرست و گرد [اندر کرد وی و این] [٦] سخنی راست بوذ و باز آن دیکران کویند دندان را خدر افتد از جیزهای ترش و خدر نیفتد الا عصب را و این سخنی قویست ولکن خدر جیزی دیکر بوذ و درد دانستن جیزی دیکر از قبل آنک خدر نا دانستن درد بوذ و دانستن [۷] خدر [۸] نبوذ بس آن دیکر باشد و این [۹] و لکن هردو سخن قویست [۱۰] اکنون [۱۱] هیچ استخوان را بوسیدن نبوذ و مر هیچ عصب را بتن مردم اندر مکر دندان [۱۲] را بس دلیل کند [۱۲] که وی [۱۳] جیزی دیکرست

۱ـ۱ـ ف: اندر کشد یا اندر دمذ ببینی   ۲ـ ف: افزوده . و   ۳ـ به: کی

٤ـ به: کی عصب است ...   ٥ـ٤ـ ف: بر هر دندان

٦ـ از «ف» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود .   ۷ـ به: درد

۹ـ۸ـ ف: درد بوذ پس دانستن ضد وی نبوذ .   ۹ـ به: دیکر وضد یکدیکر باشند هر دو . صح .

۱۰ـ ف: قوی بوذ   ۱۱ـ به: چون بنکریم

۱۲ـ۱۲ـ ف: ندارد .   ۱۳ـ به: دندان

جز [۱] استخوان و جز[۱] عصب .

و اکنون [جون][۲] دندان درد کند اعنی آن عصب کی زیر[۳] دندان و اندر کرد وی است[۳] جن[٤] درد با[٥] آماس ارُوك بوذ و آماس[٦] سوزان و سرخ بوذ [٦] و آسانی یابذ از جیزهای خنك علاج فصد[۷] قیفال بوذ و حجامت[۷] بر قفا و جهارِ رك کشاذن و شکم آوردن بطبیخ هلیله زرد و یاره فیقرا و غرغره کردن بسکنکبین ساذه و بدهان بکیرذ اسبغول بسرکا [۸] فرغار کرده و آب سرد بر سر ریزد و کلاب با کافور بسر بر نهـد اکـر به نشوذ از بس دو روز بکیرذ روغن کل و بهـَر ده درم سنکی دو درم سنك مصطکی سوده بر افکند[۹] این روغن بدهان بـدارذ کاه کرم و کاه سرد ، [و بدانك][۱۰] دندان درد نکند الاّ از جهت غذا ناموافق تا ان غذا [متحیر][۱۰] شوذ تا[٥] استحالت نیابذ(f.234) بگوهر [دندان درد ننشیند][۱۱] و جن اان جیزهاء ناموافق آنجا بُماند[۱۲] از بیرون وی آماس کند و جن بتنهء دندان مانـذ[۱۳] [دندان][۱۰] را بیوساند و سیاه کند، یا نقصان غذا افتذ دندان را تا باریك شوذ و زرد و جنبـان جنانك دندان بیران بوذ جن این سبب دانسته [امذ بایذ تا غذا][۱۰] ناموافق از وی دور داری و آن[۱٤] مواد متحیّر کی انجا بوذ بیرون آری

۱ــ ف: چن ۲ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ظاهرا «خوذ» .

۳ــ۳ــ ف: دندانست وکرد اندر کرد وی ٤ــ به: آن ٥ــ ف: یا

٦ــ٦ــ ف: سوزان بوذ و سرخ ۷ــ ف: افزوده . کردن

۸ــ ف: بسرکاه ۹ــ ف: افزوده . و

۱۰ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود .

۱۱ــ از «ف» افزوده شد . دراصل «.... خویش» .

۱۲ــ به: آید، خ ۱۳ــ به: رسذ ۱٤ــ ف: این .

بهرج کی [۱] بتوانی اکر بدین روغن گل و مصطکی به نشوذ [۲] والاّ سرکا و نمک [۳] را بدهان بدارذ بسیار تا ان مواد بذ را آنجا خشك کند .

و بوذ کی درد دندان بی‌آماس بوذ و بلغمی بوذ و نشان وی آن بوذ کی یاذ کردم بمقدمهٔ این [۴] کتاب بباب زیـادت بلغم و علاج وی [۵] آن بوذ کی شکم آرذ بیاره فیقرا یا بحب [۵] قوقایا یا بحب اسطمخیقون وباز غرغره کند بیاره و باز بدهان بکیرذ تریاق الاربعه یا بکیرذ بلبل سیاه سوده بـا قطران آمیخته بدهان [۶] اکر به نشوذ شحم حنظل با سرکا بجوشانذ وآن سرکا بدهان بدارذ بسیار تا آن [۷] بلغم ببُرد ، یا [۷] بکیرذ یك کف برك مورد خشك و یك کف چوب [۸] درخت نَشك کی ناژ کویند و دو دانه سیر [۹] بجوشـانذ با سرکا و آن سرکا را کرم بدهان اندر بدارذ ، یا بکیرذ عاقرقرحا و بوست بیخ کَبَر سوده و [۱۰] باسرکا بجوشانذ وبدهان بدارذ اکر به نشوذ بنیشتر بیازنذ کـرد اندر کرد آن دندان تا آن عصب را از ان دندان جدا کند و اکر به نشوذ بکیرذ تخم فنك سیاه یك درم سنك میعَه‌تر دو درم سنك [ان را بسایذ] [۱۱] و هر دو جمع کند [۱۲] و بخور کند و دوذ آن بنایزه بدارذ تا دندان خیره شوذ یا بکیرذ روغن شیره و بجوشانذ با [۱۳] بـابونه و بیخ خطمی و آن روغن [۱۴] بدهان بدارذ و انکاه کوز مغز کرم کند و دندان بر (f.235) وی فشارذ تاخوی

۱ـ ف: «کی» ندارد ۲ـ ف: شوذ ۳ـ به: و اب

٤ـ ف: «این» ندارد ٥ـ٥ـ ف: شکم آوردن بودبیارهٔ فیقرا وحب .

٦ـ «ف» و «به» : بکیرذ ۷ـ۷ـ ف: بلغم را ببرد باز

۸ـ به: ویك کف ..... م: یك کف بوست درخت نوشك ۹ـ ف: افزوده . و

۱۰ـ ف: «و» ندارد ۱۱ـ از «ف» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود .

۱۲ـ۱۱ـ ف: وبا این جمع کند . ۱۳ـ ف: یا ۱٤ـ ف: افزوده . را

آیذ و [1] دندان بیاماسذ و این نشـان آن بوذ کی مایه از ان عصب کی زیر دندان است بیرون امده است وکر[2] این همه بکنی و به نشوذ و[3] درد ننشیند دندان را ببایذ کندن[4] یا داغ بایذ کردن و اکر کاواك بوذ ناجاره ببایذ کندن کی جزین[4] روی نبوذ.

[5] وکر بیقین بدانی [6] کی از صفرا خاستست [5] شربتی قُرص بُنفشه ببایذ خوردن [7] کنـافع و مبارك است و اکر کاواك بوذ هم سوذ دارذ این قرص که کفتم جن غلبه صفرا بوذ. جن از همه بُماند انکاه ببایذ[7] کندن و کر جوان را دندان جُنبان بوذ بکیرذ جُلنار و سُعد و کل سرخ و سُك از هریکی یك درم سنك و [8] زاك سبید نیم درم سنك این همه را بسـایذ و بدندان و بآروك بر دفساند، و اکر زرد کشته بوذ دندان سبید بایذ کردن بکفك دریا و نمك اندرانی و خشار [9] و غضارهٔ جینی این همه را بسایذ و بدندان اندر مالذ و نکاه دارذ اروك را تا ریش نشوذ، وکر [2] از خوردن جیزی ترش بوذ و قابض کی[10] دندان کُند کردذ علاج خاییدن بابرك تر بوذ[11] یا مغز باذام سبید کرده یا مغز کوز یا بدندان کرفتن موم جذاجذا شایذ و هم جمله[12]، و اکر دندان سرد کردذ بمزاج کی هوا[13] و اب سرد نتابذ[14] علاج

١ــ «به» و «م»: جون بن   ٢ــ ف: واکر   ٣ــ ف: «وبه نشوذ و» ندارد

٤ــ٤ــ ف: وجزین   ٥ــ٥ــ ف: وکر از صفرا خاسته بوذ

٦ــ به: دانی   ٧ــ٧ــ ف: وکاواك را هم سود دارذ والا ببايد

٨ــ ف: «و» ندارد   ٩ــ ف: خشاره . به: ... اشخار. م: خشار سوده .

١٠ــ ف: «کی» ندارد

١١ــ م: افزوده . یعنی بر بهن   ١٢ــ به: باهم آمیخته

١٣ــ١٢ــ ف: بهم شایذ واکر مزاج دندان سرد کردذکه هوا سرد.   ١٤ــ به: برنتابذ . ف: نتاوذ

وی شکم آوردن بوذ بیاره‌ی فیقرا و یاره بدندان اندر مالیدن[۱] و باز کوز-مغز بریان یا زرده‌ی خایه کرم بدندان کرفتن جندانك جشم آب کیرذ هر روزی جند بار تا به شوذ و بوذ کی دندان کنده کردذ علاج وی [۲] کندن بوذ .

و آن علت کی بخر [۳]کویندش[۳] آن کندِ دهان بوذ از سه جای بوذ: یا از معده بوذ و بتبهاء تیز اندر بوذ و سبب این کرمی مزاج معده بوذ و علاج وی آب الو[٤] بوذ و آب زردالُو کِشته و غذا کشکاب و زِرك (f.236) و سباناخ، و بوذ کی از بلغم بوسیده بود کی اندر معده گرد[٥] آمده بوذ و علاج وی قی کردن بوذ بناشتا و شکم آوردن بیارهای بزرك و یاره فیقرا بکار-دارد و زنجبیل برورده و[٦] ترنج برورده و گوارش آبی [۷] هم شکم آرنده‌و هم [۷] ناارنده هر دو شایذ و گوارش [۸] خبثی و دوغ آهن[۹] و آنك ورا بیروزنوش کویند و طریفل خُرد و بزرك هر دو شایذ [۸] و نشان این علت آن بوذ کی دایم کند آیذ از دهان اکر بناشتا بوذ[۱۰] و کر سیر خورده[۱۰] ، و بوذ کی این کند دهان از دندان بوذ[۱۱] و علاج وی کندن آن دندان بوذ[۱۱] جنانك یاذ کردم، و بوذ کی این کند دهان از شوشه بوذ کی بلغم بوسیذه اندر وی کرد آمذه بوذ و علاج وی حب مُشك بوذ کی بدهان بدارن[۱۲] **حب مُشك**[۱۲] بگیرذ بوست ترنج خشك و قرنفل و سنبل و[۱۳]سك و عود خام از هر یکی[۱۳]

۱ــ به: واندر وی داشتن ۲ــ به: افزوده . بر
۳-۳ــ ف: کویند و ٤ــ ف: افزوده . کشته ٥ــ ف: «گرد» ندارد
٦ــ به: هلیله پرورده و ۷-۷ــ ف: شکم آرنده و
۸-۸ــ این قسمت در حاشیه «ف» نوشته شده است که‌چند کلمه آن خوانده میشود .
۹ــ در «به» بجای «و دوغ آهن» نوشته است : نسخه ــ و بیروز نوش
۱۰-۱۰ــ ف: ویا سیر خورده بوذ ۱۱-۱۱ــ ف: ندارد ۱۲-۱۲ــ ف: ندارد ۱۳-۱۳ــ ف: عود خام

یك درم سنگ مسك [۱] نیم دانك سنگ این همه را بساید و حبّ کند و بدهان [۲] بدارد و بخورد هر [۳] روزی بامداد [۳] سه درم سنگ ازین معجون **صفته** [٤] برك مورد سه درم سنك آمله و سُعد و سنبل و بوست ترنج خشك و اِذخر و مصطکی و سكِ [٥] مشك و قرنفل از هر یکی یك درم سنك این همه را بکوبذو بساید و با میوبز بی دانه جمع کند و بکار دارد خوب آید .

باب القلاع [٦]

این قُلاع درد دهان بوذ و سه گونه بوذ :

یکی از خون صفرائی بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ و سوزان بوذ و علاج وی رك زدن بوذ و حجامت کردن بزیر زَنج [۷] و شکم آوردن بهلیلَه زرد و شکر و سقمونیا و بدهان بدارد این دارو [۸] **صفت وی** [۸] طباشیر و کل سرخ (f.237) و کشنیز خشك و تتری و نرسكِ بی بوست و تخم بابرك و حنا مکی این همه را کرد کند و بساید و اندکی کافور باوی یار کند وبدهان بدارد و باز بکلاب و سرکا مَضمَضَه [۹] کند و باز دیگر بار بدارد جند بار و نام این دارو [۱۰] معروف است و مبارك .

و بوذ کی این درد دهان با سبیدی بوذ و این بتّر از ان بیشین بوذ و

۱ـ ف: مشك ۲ـ ف: افزوده . اندر ۳ـ۳ـ ف: بامدادی

٤ـ ف: «صفته» ندارد ٥ـ ب‌ه: ظ. بلنك، خ ـ .... ، خ

٦ـ ف: باب فی القلاع و علاجه . بعض از کلمات این‌فصل در نسخه «ف» خوانده نمیشود .

۷ـ ف: زنخ ۸ـ۸ـ ف: ندارد . ۹ـ ظاهراً «مضمضه». ۱۰ـ ب‌ه: اثر است .

علاج وی از بس شکم آوردن آن بوذ کی زاك سبید با شکر طبرزد بسایذ و بدهان بدارذ یا زاك سبید[۱] با انگبین جمع کند بدهان بمالذ باز غرغره کند بجُلاّب باز عاقرقرحا و شیاف[۲] مامیثا و هلیله زرد بدهان بدارذ دایم اگر به نشوذ بگیرذ بدهان دایم این دارو [**صفت وی**][۳] پوست نار شیرین[٤] سی درم سنگ جُلنار و مازو و زاك سبید و عاقرقرحا از هر یکی ده درم سنگ تری پانزده درم سنگ نمك هندو پنج درم[٥] جمله این داروها هفت چیز بوذ بشمار این همه را بکوبذ و بسایذ و بدهان بپراکند و نام این دارو سورینجان[**است**][٦] و نیك منفعت کند[۷] درد دندان را بنشاند و آروك را سخت کند و خوره باز دارد.

و بوذ کی درد دهان از خوره بوذ و دهان و دندان سیاه بوذ و کند خاسته بوذ[۸] دندان را[۹] تبه کند[۹] و بیفکند و[۱۰] این را قُرص فلدفیوُن باید[۱۱]**قرص فلدفیون**[۱۱] بگیرذ زرنیخ زرد و آهك آب نارسیده[۱۲] و مازو و زاك سبید و زنگار[۱۳] این همه را بسایذ برابر و بسرکای کهن فرغار کند یك هفته و باز قرص کند چن حاجت [آید][۱٤] بسایذ[۱٥] و دهان را بکرباس خام و سرکا بمالذ تا خون بگشایذ و[۱۰] باز دهان را بسرکا بشوید و این دارو بوی[۱٦] اندر دمذ و بپراکند[۱٦] اندر وی بامداذ و شبانگاه تا به شوذ (f.238) و من بسیار

۱ــ به: سوذه ۲ــ ف: شاف ۳ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

٤ــ به: ترش، نسخه ٥ــ به: سنك

٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۷ــ به: درد دهان و ۸ــ به: و

۹ــ۹ــ ف: ببرذ ۱۰ــ ف: «و» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: «قرص فلد فیون» ندارد ۱۲ــ ف: آب ناخورده

۱۳ــ ف: «زنگار» ندارد ۱٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد

۱٥ــ ف: وبسایذ ۱٦ــ۱٦ــ ف: بر پراکند .

علاج کردم بدین بیماریها و هرچ اینجا یاذ می‌کنم آنست کی آزموده‌ی منست و امّا آنچ مرا بوی تجربت نیست یاذ نکنم[1] و من شاکرد ابوالقسم[2] مقانعی[3]ام و نام وی طاهر بوذ[4] بن محمدبن ابرهیم و شاکرد محمدبن زکریا بوذ و استاذ من برای وی رفتی اندر معالجت و من[5] هم برای ایشان می‌روم و نیك می آیذ[6] .

باب علل اللسان[7]

بیماری زفان نوه کونه بوذ : یکی آماس[8] دوم کفتن[9] زفان سیم درشتی زفان جهارم ریش بنجم تشنج ششم کرانی[10] هفتم مرغنده کی زیر زفان بدید ایذ نام وی بتازی ضفدع[11] و هشتم کوتاهی آن[12] رك کزیر زفان بوذ[13] نوهم بزرك شذن زفان[14] تا سخن نتواند کفتن و من یکان یکان یاذ کنم بتوفیق[15] خدای عزّ و جل .

و امّا[15] آماس یا از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ بوذ و با سوختن و علاج وی فصد قیفال بوذ و حجامت کردن زیر زنج[16] و غرغره

۱ــ به: کی ازاستاد خویش همچنین‌دیدم وجنین‌آموختم ۲ــ ف: ابوالقاسم

۳ــ به: افزوده . رازی ٤ــ ف: «بوذ» ندارد .

۵ــ ف: افزوده . نیز

٦ــ۱ــ م: استاد من ابوالقسم مقانعی بود نام وی‌طاهربن‌محمدبن‌ابرهیم واستاذ او ابوبکر محمدبن‌زکریا الرازی بوذ من برای ایشان همی روم . ۷ــ ف: باب علل زفان وعلاج‌وی

۱۰ــ۸ــ ف: ودیکر کرفتن زفان وسدیکر درشتی زفان و چهارم ریش و پنجم تشنج و ششم کرانی و

۹ــ به: شقاق

۱۱ــ ف: افزوده . بوذ . ۱۲ــ ف: «آن» ندارد ۱۳ــ ف: زفانست .

۱٤ــ ف: ظ. زبان ۱۵ــ۱۵ــ ف: ایزد تعالی فامّا ۱٦ــ ف: زنخ

کردن بگلاب و سرکا و[1] بکار داشتن اان داروها کخناق گرم را یاذ کنم[2] و قلاع گرم را[3]، یا این[4] اماس بلغمی بوذ[5] نشان وی آن بوذ کی سرخی و سوختن نبوذ و آب از وی بسیار روذ و علاج این یارهٔ فیقرا و حبّ قوقایا بوذ و غرغره کردن بسکنگبین و بیاره و بدهان گرفتن اان داروها کخناق بلغمی را یاذ کنم و قُلاع سپید را یاذ کردم[6].

و کَفتکی[7] و دُرشتی زفان را هر دو را[8] علاج بمرهم کافوری بوذ[8] کی بدهان بدارذ و جهد کند تا فرو نروذ بدهان یا این مرهم دیگر **صفت وی**[9] بگیرذ زردهٔ خایه و نشاسته و روغن گل از هر یکی برابر و برافکند جند یك نیمه[10] ازین جیزها[11] زعفران و بدهان بدارذ و نیز شایذ کثیرا و نشاسته و[12] سپیدی خایه (f.239)[13] و[12] بدهان بدارذ و لعاب اسبغول[14] نیك موافق[15] باشذ خوردن و بدهان داشتن هر دو نیك بوذ بدین باب با شکر[15] و غذا کشکاب بایذ[16] با نار[16] و شکر نیز نیك آیذ و گویند خیار باذرنك[17] را[17] بدو نیمه ببایذ بریذن[18] و باز بر یك دیگر مالیذه[19] تا کفك خیزذ و آن کفك آنجا مالیذن.

و علاج [ریش][20] زفان ماننده‌ٔ قُلاع بوذ[21] و تشنج را علاج بروغن شبت بوذ و روغن بابونه و روغن بنَفْشه برسر و بر قفا غَرق[22] بمالذ و بدهان[23] بدارذ

۱ــ ف: افزوده . باز ۲ــ ف: یاذ کردم ۳ــ به: یاذ کردم ٤ــ ف: «این» ندارد

٥ــ ف: افزوده . و ٦ــ ف: «یاذ کردم» ندارد ۷ــ به: شقاق

۸ــ۸ــ ف: بمرهم کافوری علاج بوذ ۹ــ ف: «صفت وی» ندارد ۱۰ــ۱۱ــ ف: از هریکی

۱۲ــ۱۲ــ ف: سپیذهٔ خایه که ۱۳ــ به: جمع کند ۱٤ــ به: وشکر

۱٥ــ۱٥ــ ف: بوذ با شکر هم خوردن و هم بدهان داشتن ۱٦ــ۱٦ــ ف: یا تار ۱۷ــ۱۷ــ ف: نیز

۱۸ــ ف: ببریذن ۱۹ــ ف: مالیذن ۲۰ــ از «ف» و «به» (خ) و «م» افزوده شد . دراصل : تبش

۲۱ــ به: انج انجا کفته‌ام جنان باید کرد ۲۲ــ «ف» و «م» : عرق ۲۳ــ به: بمالذ و

این مرهم صفته [1] بکیرذ روغن بنفش خوش یا روغن باذام و مغز استخوان کاو و نشاسته و روغن دنبه این همه را جمع کند و بدهان بدارد دایم .

اما کرانی [2] زفان اکر سبب [2] سرسام بوذ و کهن بوذ [3] علاج نبوذ و اکر کهن نبوذ شلیثا بایذ مالیدن با [4] نوشاذر و نمك و انکزذ تا از وی لعاب بسیار بروذ اکر [5] به نشوذ علاج فالج بایذ کردن خاصه آنکاه کی علامات غلبهء بلغم ظاهر بوذ .

و کوتاهی رباط [6] را نشان آن بوذ کی سر زفان اندر کشیده بود بسوی زیر و علاج این [7] بریذن آن رك بوذ کزیر زفانست .

و اما علاج صفدع اکر [8] بزرك بوذ بر بایذ کرفتن بنشتر وکر [9] خرد بوذ نوشاذر و نمك و انکزد بمالذ اندر وی تا آب از وی بروذ و فرو نشیند و باز بزرکی زفان از رطوبات بوذ و علاج وی مالیذن بوذ بدارو [10] کرم [11] .

فی سقوط اللهاة [12]

و این فروذ افتاذن [13] کام بوذ بآخر دهان جن نیك بنکری یکی [13] باره کوشت بینی آویخته از کام [14] آن را خوانند و آن اندامی بوذ میانه کاواك و منفعت وی اان بوذ کی هوای سرد و کرم و سموم باز دارد

۱ــ ف: «صفته» ندارد ۲ــ۲ــ ف: زبان اکر از پس ۳ــ ف: «بوذ» ندارد . ٤ــ ف: یا
۵ــ ف: وکر ٦ــ به: زفان ۷ــ ف: وی ۸ــ ف: افزوده . رك ۹ــ ف: واکر
۱۰ــ ف: بداروها ۱۱ــ به: تا خرد شود ۱۲ــ ف: باب فی‌سقوط اللهات
۱۳ــ۱۳ــ ف: کاه بوذ بآخر دهان جن بنکری یك ۱٤ــ ف: افزوده . کام

تا بشوشه فرو نروذ و[1] برمثال پرده‌ای بوذ کی از جایی آویخته بوذ (f.240) و این اندام[2] بیاماسذ از خون و[3] از بلغم.

اگر از خون بوذ نشان وی آن بوذ کی سرخ بوذ و بسوزذ نیك[4] علاج وی فصد قیفال بوذ و حجامت بر[5] قفا و غرغره کردن بسرکا و گلاب و گل سرخ و جلنار و صندل سپید و کافور همه بیك جای جمع کنی و بکرباس پاره‌ای اندر مالی و آن دارو کی ورا[6] انثرا گویند بدهان بگیرذ[6] و دایم غرغره کند بشراب خرتوت و شرابِ [کدر][7] وگر میل دارذ بریم کردن خیار چنبر و انجیر و تخم مَرْوه بجوشانذ و غرغره کند بوی تا ریم کند.

وگر این آماس بلغمی بوذ نشان[8] وی[8] آن بوذ کی این کام دراز گردذ علاج وی نوشاذَر[9] بوذ و نمك اندرانی و مازو[9] همه را گرد کنی[10] و اندر دَمی[11] و نگاه داری تا بحلق فرو نروذ چی بیم خناق بوذ و هر باری غرغره کند بسکنگبین و ابکامه و پاره‌ی فیقرا چنانك یاذ کردم[12] و از همه بهتر آن بوذ کی بُبرّندش بآلتی کی او را[13] داسکالهَ خوانند و نگاه دارند تا خون بسیار نروذ چه بیم خناق بوذ و این نگاه داشتن آن بوذ کی پیش کی این[14] را بُبرند خون از وی بسیار بردارند چندانك زرد گردذ روی بیمار[15] انگاه قرص کهربا با شراب خرتوت بیامیزند[16] و شراب گوُز آماده دارند اگر خون روذ قرص کهربا بدهان گیرذ باز دارذ وگر آماس کند بدین شرابها باز دارذ و بوذ کی این[17] آماس خونی ریم کند بکفانذ تا ریم بروذ و بوذ

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ب‌ه: کاه بوذکی ۳ــ ب‌ه: یا ٤ــ ف: افزوده . و
۵ــ ف: «بر» ندارد ٦ــ٦ــ ف: انثیر کویند بدهان کیرذ ۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : کدز ۸ــ۸ ــ ف: و ۹ــ۹ــ ف: ونمك بوذ و مازو که ۱۰ــ ب‌ه: وبسایی
۱۱ــ۱۰ــ ف: واندر در دمی ۱۲ــ ف: یاذ کرده‌ام ۱۳ــ ف: ورا
۱٤ ــ ف: ان ۱۵ــ ب‌ه: وجون ببرذ ۱٦ــ ف: بیامیزذ ۱۷ ــ ف: بذین

که سرِ کام[۱] کبوذ [۱] و بزرك کردد جو [۲] غُرب انکور و بن[۳] باریك شوذ علاج این [٤] بریذن [٥] بوذ و باز بدهان بدارذ مرهم [٦] زعفرانی آنک از بهر زفان یاذ کردم[٦] .

باب الخناق[۷]

این بیماری آماس بوذ بعضلات حلق اندر و این عضلات حلق دو کونه بوند[۸] : یکی از بیرون حَلق جنان که [۹] جون دهان باز(f.241) کند آماس بدید بوذ و دیکر از اندرون حلق بوند [۸] آنجا کحنجره بوذ و آماس بدید نبوذ جن دهان باز کند و[۱۰] این صعب بوذ بعلاج و زوذ کلو بکیرذ و دَم زدن بُبرَد و طعام فرو نروذ .

و بود کی این آماس از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی با تب بوذ و علامات غلبهء خون ظاهر بوذ و با سوزش[۱۱] بوذ و با درد، علاج فصد کردن بوذ و بیك بار نبایذ جی اندك اندك بجند بار تا قوّت ساقط نکند از قیفال و کر[۱۲] ان رك کزیر زفانست [بیابذ][۱۳] و از آنجا فصد کند به بوذ و اکر به نشوذ[۱٤] روز دیکر[۱٤] ببایذ کشاذن جه این بیماری کُشنده بوذ و[۱٥] باز حقنه بایذ کردن از [۱٦] اول نرم و بآخر[۱۷] نیز تا مایه فرو کشد اکر تب نبوذ [۱۸] بدین حقنه **صفت وی** [۱۸] شحم حنظل و قنطوریون بایذ و کر[۱۲] تب بود بابونه

۱ــ ف: کرد ۲ــ ف: چن ۳ــ ب‌هـ: این ٤ــ ب‌هـ: هم
٥ــ ف: افزوده . بریذن ٦ــ٦ــ ف: وزعفران آنك بباب زفان یاذ کردم که آن نیك شایسته است
۷ــ ف: باب فی‌الخناق ۸ــ ف: بوذ ۹ــ ف: «که» ندارد ۱۰ــ ف: «و» ندارد
۱۱ــ ب‌هـ: بسیار ۱۲ــ ف: واکر ۱۳ــ از «ف» افزوده شد . دراصل بیایذ
۱٤ــ۱٤ــ ف: زوذ دیکر بار ۱٥ــ ف: «و» ندارد ۱٦ــ ف: «از» ندارد ۱۷ ــ ف: وآخر
۱۸ــ۱۸ــ ف: بااین حقنه .

و اکلیل الملك و خطمی سبید و ابکامه و برك جکندر با[۱] بیخ جکندر و بورهٔی نان و اندکی تربد و نمك سیاه و بانید و روغن شیره و بنفشه وشبت و انجیر و آنچ بدین ماند وکر حقنه نرم کنی بنفشه باید وکشك جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملك و روغن شیره و نمك[۲] خمیر و بورهٔی نان و[۳] سبستان و خیار شنبر[۳] و شکر سرخ و انجیر خشك و آنچ بدین ماند و باز جهد کنی تا کشکاب و روغن بادام و شکر بکلو فرو روذ و کر کشك دو بهره بوذ و نرسك بی‌بوست یك بهره نیك آیذ جی نرسك‌را خاصیتست بتطفیت خون و باز بغرغره[٤] مشغول شوی بشراب کوز و شراب[٥] خرتوت و بوذ کی این داروها کی من یاذ کردم بآب بجوشاند و بآن[٦] آب غرغره‌ کند بکیرذ نرسك بی بوست و کل سرخ و بیخ سوس و جلنار(f.242)این‌همه را[۷] بجوشاند و باب وی غرغره کند یا بکیرذ بوبل و صندل سرخ[۸] هر دو رانیم کوفته کند[۸] باب بجوشاند و غرغره کند بدان آب[۹] و[۹] این باول باید کردن و نیز شایذ کی آب انکور کرك و آب عصا الراعی و آب با برك کوفته غرغره کند و رُبّ خرتوت به بوذ و رُبّ الجوز از بس وی[۸] ازنخست ساده باز مرکب بمُر و زعفران و زاك سبید بمقدار حاجت اندکی هر ده[۱۰] درمسنکی دارو را دانکی[۱۰] زاك سبید و بسیار بوذ کی هر ده درم سنکی دارو را دو دانك سنك[۱۱] زاك برین کونه علاج کنند تا سه روز و از بس این بکیرد خیار جنبر و انجیر خشك و خمیر مایه هر سه را بجوشاند[۱۲] غرغره‌ کند و نیز شایذ آب کرنب کوفته و بالونه و جوشانیده کی غرغره کند

۱ــ ف: یا . م: و ۲ــم: افزوده . و ۳ــ۳ــ ف: سکپستان و خیار چنبر ٤ــ به: کردن
۵ــ ف: بشراب ٦ــ ف: بذان ۷ــ ف: افزوده . بآب ۸ــ افزوده . و ۹ــ۹ــ ف: ولکن
۱۰ــ۱۰ــ ف: درمسنك دارو را دو دانکسنك ۱۱ــ ف: «سنك» ندارد ۱۲ــ به: بآب وبدان آب

بوی و کر به نشود بکیرن خیار جنبر و بکشایذ بشیر تازه غرغره [۱] کندش کرم کرده[۱] و کر به نشود بفزایذ با وی تخم مروه و تخم کتان بجوشانذ بوی غرغره کند[۲] اکر کشایذ[۲] و ریم کند والا بهر رطلی از خیار جنبر و شیر بنج ستیر[۳] آب انجیر[٤] صافی کرده یار کند و غرغره کند و کر نکشایذ با وی[٥] دو درم سنك بوره یار کند و غرغره کند و کر نکشایذ باز[٦] بمرهم زعفرانی علاج کند و کر حلبه و خرما بجوشانذ[۷] و در آن آب[۷] بکدازذ بهر ده درم سنکی دو دانك مر نیك آیذ[۸] باز اکر کار تنك شوذ اکنون علاج مخاطره شوذ ولکن ببایذ کردن این علاج بکیرن تخم هزارسبند و تخم ترب و انکزذ و مر[۹] و بوره ارمنی و نوشادر از همه برابر و همه‌را[۱۰] بسایذ و بحلق اندر دمذ و دواالخطاطیف[۱۱] جن با نوشادر بوذ نیك آیذ برین کونه علاج بایذ کردن و کر کلو نکشایذ[۱۲] بر کردن(f.243) برسو[۱۲] قفا کبه‌ی حجام بایذ نهاذن و مکیذن نیك تا کلو بکشایذ و بدان ساعت کشکاب بایذ داذن ازیراج[۱۳] جن کبه بردارذ کلو فراز رود و این طرفه علاج است و ما یك بار یکی را علاج می کردیم با ابن‌حلیم[۱٤] هر باری وقت طعام

۱-۱ـ ف: کند کرم ۲-۲ـ ف: افزوده . بوی اکر بکشایذ ۳ـ ف: استیر

٤ـ به: جوشانیذه ٥ـ ف: با این ٦ـ ف: «باز» ندارد ۷-۷ـ ف: بدان اب اندر

۸ـ ف: افزوده . و ۹ـ ف: «ومر» ندارد ۱۰ـ ف: «وهمه را» ندارد

۱۱ـ به: ظ. ..... براستخوانهاء سینه بود خناق را وبیماریهاء حلق واماسهاء سینه ... را معجون خطاطیف کویند صفت دوا الخطاطیف . نسخه ان انیسون تخم کرفس ادخر نانخواه بیــخ سوس سلیخه ..... یمانی هزار سبند رب‌السوس دار جینی جینی مر .... حماما زر اونددراز ازهریکی یك وقیه اخلاط ... کل خشك ازهریکی دو وقیــه خاك .... از هــر یکی سه درم ...... رابکشند وازموی‌باك‌کنند وبکوزه سفالین‌تو درکنند جون نمك‌برکرده باشند وسر کوزه استوار کنند وبتنور اتش‌ارمیده در نهند تابسوزد ازکوزه بیرون ارند وبسایند و بکار برند . ۱۲ـ ف: بر سر و برکردن و بر ۱۳ـ ف: ازیراچه ۱٤ـ به: رحمه‌الله

جنين كرديمى[1] .

و بوذ كى آمـاس از صفرا بوذ[2] نشان وى آن بوذ كه درد و[3] سوختن بسيار بوذ و جشنكى بسيار ولكن[4] علاج اين همان بوذ كى ياذ كردم الا آنك[5] حقنه نرم بسيار بايذ كردن و كشكاب و لعـاب اسبغول بسيار بايذ داذن و غرغره بآب انكور كُرك[6] بسيار بايذ كردن و اب خرُبز و خيار بادرنك بايذ داذن و دايم غرغره[7] بايذ كردن[7] بشراب خرتوت ساده و رُبّ[8] زرك اكر بيابذ .

و بوذ كى آماس از بلغم بوذ و نشان اين آن بوذ كى سوختن نبوذ و رنك نبوذ زيـادتى و[9] زفان بيشتر[9] حال بيرون آمذه بوذ و رنك[10] مى‌روذ و علاج اين حقنه تيز بوذ و غرغره كردن بسبندان و انكبين كه بهر رطلى انكبين ده درم سنك سبندان بوذ و نيز شـايذ كه آب ترب بكيرد و بـا سكنكبين بياميزد و غرغره كند بآب[11] انجير و بورهٔ ارمنى[12] و بدمد اندر حلق بوره ارمنى[12] و نوشادَر و كر دَوَاالخطاطيف بيابند و غرغره كنند نيك بوذ و بدان[13] كه باخر خناق دموى ياذ كردم اكر غرغره كند نيـك آيذ و كر[14] بشراب كوز با مرّ و زعفران علاج كنى نيك آيذ و غذا كرنب بايذ داشتن و سبو ساب بتخم معصفر .

و بوذ كى زخمى افتد[15] بر كردن و خناق افتد[15] و علاج وى همان بود

۱ــ ب‌ه: دارو ديكر منفعت كند خناق و... بلغمى را كى با آب كشك يا باب كل و .... جوشيده بدهند واكر بدين ابها بكدازند وبدان جايكاه براندايند سود دارد زعفران‌يك‌وقيه نشاسته‌سنبل ازهريكى‌نيم‌وقيه‌مازو زرد ميانه نه بزرك ونه خرد هشت بشمار همه بكوبد و ببيزد وبانكبين معجون كند شربتى از وى نيم مثقال و اكر بآب بخته انيسون وتخم بادبان ......
۲ــ ف: افزوده . وبوذ و
۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: «ولكن» ندارد
٥ــ ب‌ه: اينجا
٦ــ ف: «كرك» ندارد
۷ــ۷ــ ف: كند .
۸ــ ف: «رب» ندارد .
۹ــ۹ــ ف: زبان بيشتر از
۱۰ــ ب‌ه: لعاب
۱۱ــ ف: با آب
۱۲ــ۱۲ــ ف: ندارد
۱۳ــ ب‌ه: دارو
۱٤ــ ف: واكر
۱۵ــ۱۵ــ ف: بركردن خناقى افتذ

کی بباب خناق دموی یاذ کردم و بوذ کی بدین زخم مُهرهء کردن بشکند سوی[1] کلو و خناق افتد(f.244) و علاج آن بوذ کی یکی الت سازند جن انبور و بکلو فرو کنند و بایهء انبور بکشند تا سر انبور کی بکلو اندر بوذ باز روذ[2] و مهره بجای خویش[3] روذ یا[4] لقام[5] نیز کی آرند و زفانهء[4] لقام[5] بکلو فرو-کنذ جنانك اسب را و انکاه نـایزه[6] لقام بکشد تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش[3] برذ ولکن زبـانه[7] لقام دراز بایذ . آنج[8] اندرین باب واجب دیدم کفتم[8] .

باب السُعال[9]

سُرفه حرکتی بوذ طبیعی که از قوّت[10] دافعه شوشه[11] یاری خواهذ از قوت حرکات ارادی کی باضلاع است و آن عضلات کجنبانندهٔ[12] بهلوها[13]ست تا دفع کند جیزی را کی دم زدن را همی زیان دارذ و این از قبل آن بوذ کشوشه را کدَر نیست سوی زیر تا جیزی که ورا زیان دارذ[14] بسوی زیر دفع کندی جنانك معده راست و مغز را ، تا هر جیزی کی بایذ از شوشه بیرون آیذ بجنبش سرفه[15] بایذ آوردن و سرفه یا از جهت بیرون آوردن خلطی بوذ از شوشه و آن بیمـاری نبوذ جی عرَض بوذ از بیماری دیکر یا

۱ــ ف: بسوی ۲ــ ف: باز شوذ ۳ــ ف: افزوده . باز ٤ـ٤ــ ف: لقام نیزك ارذ و پایه ء ٥ــ به: لکام
٦ــ به: نایجه ۷ــ ف: زفانه ء ۸ـ۸ــ ف: واجب بوذ کفتم
۹ــ ف: باب سعال . به: لعوق سرفهء کودکان و این را بلادری خوانند ربالسوس صمغ عربی کثـیرا نشاسته بانید ازهریکی سه‌درم دانه بهی بوست باز کرده‌دو درم همه نرم سوده وروغن بادام یك ستیر انکبین بنج ستیر باهم بیامیزند واندك با شیر مادر می‌دهندنافع بود ان شا الله .
۱۰ــ ف: قوه ۱۱ــ به: کی ۱۲ــ به: کمحرك ۱۳ــ به: اضلاع
۱٤ــ ف: دارذی ۱۵ ــ ف: افزوده . بیرون

از قبل سؤالمزاج شوشه بوذ کی یا خشك بوذ یا تر یا [۱] گرم بوذ یا سرد [۱] یا آماس بوذ یا ریش بود .

و اما [۲] انج عرض بوذ یا از قبل ذات الجنب بوذ یا آماس جگر یا از قبل تریها کی از مغز فروذ آیذ و بهمه رویها بباید دانستن کی علاج سببِ بیماری را بایذ کردن نه مر [۳] عرض را ولکن اینجا هم سبب را بایذ علاج [٤] کردن و هم عرض را از قبل آنك بهمه رویها یاری بایذ داذن [٥] طبیعت را ببیرون آوردن خلط [٦] بد و ببریدن سبب وی و این سرفه جن دشوار شوذ و نفث از شوشه برنیایذ و بیمار را برنجانذ و بوذ کی خبه کند و بمیرذ مفاجا [۷] (f. 245) .

اکنون بیش از آنك بمعالجت مشغول کردم [۸] یکی مقدمه آرم تا ترا غرض معالجت بدید آیذ [۹]. آگاه باش که دشواری برامدن نفث و بُصاق یا ازقبل بسیاری این خلط بوذ و علاج وی استفراغ آن خلط بوذ بفصد یا باسهال تا آن خلط [۱۰] بیارذ . یا سببِ دشواری برآمدن تنگی خلط بوذ و علاج وی سطبر کردن آن خلط بوذ بصمغ ونشاسته و کثیرا و کرینج [۱۱] و آب بایه یا سبب سطبری خلط بوذ و علاج وی تنك کردن [بوذ] [۱۲] بتخم کرفس [۱۳] بیخ وی [۱۳] وتخم رازیانه و بیخ وی و انیسون و برّسیاوشان وجعده و زوفا خشك و فراسیون و ایرسا و عنصُل و

۱ــ۱ــ ف: سرد بود یاگرم ۲ــ ف: فاما ۳ــ ف: «مر» ندارد
٤ــ ف: «علاج» ندارد ٥ــ ف: بایذ کردن
٦ــ ف: خلطی ۷ــ ف: بمفاجا
۸ ــ ف: مشغول شوم ۹ــ ف: ظاهر شوذ ۱۰ــ ف: افزوده . را
۱۱ــ ف: کرنج به: برنج ۱۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد .
۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد

افتیمون و غاریقون و شحم حنظل، و بوذ کی سبب لزوجت خلط بوذ و علاج وی بسرکا عنصلی بوذ و سرکای خمری[۱] و بلیل و داربلیل و دارچینی و فربیون خاصه جن با کشکاب خورذ اینك از نخست این مقدمات بباید دانستن و بازدانستن نوازل و معالجات[۲] آماسها و سل و ذات الجنب و ذات الریه و آماس جکر و هریکی را خاصه یکی معالجت بایذ کردن و نباید با معالجت سرفه بر آمیختن[۳].

و اکنون یاذ کنم آن سرفه کی سبب وی نزله غلیظ بوذ از نخست نزله باز بایذ داشتن جنانك بباب نزلهء سرد یاذ کردم و باز طبیخ زوفا بزرك داذن[۴] و کلنکبین شکری و علك رومی و انیسون و دایم ببایذ مالیذن سررا و غذا کرنب بایذ داشتن و سباناخ[۵]، میان هرهفته یك بار قی بایذ کردن بآب ترب خام بیش از طعام و کر به نشوذ علاج ربو بایذ کردن، و کر نزله کرم بوذ از نخست نزله کرم باز بایذ داشتن جنانك یاذ کردم بباب نزله[۶] و باز هر شبی بیش از خواب غرغره (f. 246) بایذ کردن بطبیخ برك کل سرخ و جلنار و خرنوب شامی این همه را بجوشاند با آب و آن اب را غرغره کند بیش از خواب و باز بدهان بکیرذ این حب صفته[۷] نشاسته و کثیرا و باذام[۸] سبید کرده و باقلی کوفته و بیخته و تخم کوکنار و بوست وی و صمغ عربی و کل ارمنی از همه برابر این همه را[۹] بکوبذ و ببیزذ و حب کند هر

۱ــ ف: ظ. سرکامی خام . ۲ــ ف: معالجت ۳ــ ب‌ه: لعوق دیکر سرفه کودکانرا عناب سبستان میویز منقی از هر یکی با نزده عدد همه‌را در یکمن اب بجوشانند چون یك شب در اب کرده باشند نرم بجوشانند تا اب صد درم بماند صد درم نبات سبید دران کدازند و بپالایند وباتش نرم بقوام ارند ویك درم صمغ عربی ویك درم رب‌السوس ویك درم بانید سبیدوبنج درم مغز بادام سبید کرده سه درم تخم باد ... یك درم بزرك بریان کرده وهمه نرم بساید وبنج درم‌روغن‌بادام با ان شراب ... ارند وداروها با ان بیامیزند ... بدهند جنانك .... با شیر مادر حل کند و اکر ..... ٤ــ ف: داده ٥ــ ف: افزوده . و

٦ــ ف: افزوده . کرم ۷ــ ف: «صفته» ندارد ۸ــ ب‌ه: مغز شیرین ۹ــ ف: «این همه را» ندارد

یکی جند یك[۱] باقلی و بدهان بدارذ جنانك یاذ کردم ان بیش[۲] را غرض تنك کردن بوذ و این سبستین را غرض سطبر کردن از قبل آنك این نزله کرم تنك بوذ و خواب باز دارذ[۳] نزله خشك شوذ و هیج برنیایذ و اعتماد براین[٤] سرفه بشراب خشخاش بوذ[٥] و بقرص کل مختوم یا قرص کل ارمنی و [٦] نسختهاء این قرص[٦] بکناش عیسی صهار بخت یابذ. اکر نزله نایستذ و کرمی کمتر نه کردد آنکاه بدهان بکیرذ این حب [نسخت‌وی][۷] بکیرد علك شاخ یك درم سنك مر و ابیون از هر یکی دو دانکسنك رب السوس یك درم سنك زعفران دو دانك سنك این همه را بکوبذ و ببیزذ و حب کند جند دانکی و بدهان بدارذ شب بوقت خواب این هر اینه نزله باز دارذ ولکن نکاه بایذ داشتن اکر دم تنك بوذ ابیون بکار ندارذ جه ابیون دم [۸] تنك‌تر کند اکر نزله باز ایستد[۹] و الا سر ببایذ مالیذن تا کرم شوذ و سرخ[۱۰] کردذ و یکی طلی بوذ کی ورا جالینوس محمّر خواند و این را طلی‌الخردل کویند بسر اندر بایذ مالیذن این طلی[۱۱] از بس آنك سر باك سترده بوذ و بجای ماند تا سر [۱۲] آبله کند و آبله را بکفانذ تا ریش شوذ و ان

۱ــ ف: «یك» ندارد ۲ــ ف: بیشین ۳ــ ف: افزوده . از بسیاری ٤ــ ف: درین .

٥ــ به: ظ . وبقرص خشخاش سرفه را وبرامدن خون را بشراب خشخاش و تب را بجلاب بخته . صفت قرص خشخاش کل سرخ صمغ عربی از هریکی بنج درم کثیرا نشاسته تخم مورد بریان کرده از هریکی سه درم رب السوس تخم کوکنار سبید از هر یکی دو درم طبا شیردودرم‌زعفران نیم‌درم همه‌بکوبد وببیزد وبلعاب اسبغول بریان کرده قرص کنند شربت از وی درمسنکی و نیم‌با طبیخ زوفا بدهند .

صفت شراب خشخاش . خشخاش سبید بیست عدد بشمارتخم کوکنار ده درمسنك تخم خطمی و کثیرا و صمغ و تخم خبازی و دانه ابی از هر یکی بنج درم ... السوس‌تراشیده و باك کرده بیست درمسنك اسبغول ده درمسنك همه‌را بشش رطل آب ببزد تا بنیمه باز اید ببالا ید وسلا .... انکور یك رطل بوی برافکند وباتش نرم‌ببزدتا بقوام سطبر اید بردارد وبکار دارد .

٦ـ٦ــ ف: نسخت این قرصها ۷ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده‌نمیشود

۸ــ ف: افزوده . نیز ۹ــ به: به. م: خوذ به ۱۰ــ ف: صرخ ۱۱ــ ف: افزوده . را

۱۲ــ «ف» و «به» : افزوده . را

ریش پله کند و دارو نکند تا نزله بازایستد **طلی الخردل** بکیرذ سبندان (f. 247) و بکوبذ و انجیر را بپزذ تا جن کـِل کردذ آنکاه نیمانیم کند انجیر و سبندان [۱] و باز قرص کند جن بکار آیذ بسایذ و با انکبین جمع کند و بسر بر کند تا آبله کردذ [۲] اکر نزله نه ایستد داغ بایذ کردن و جالینوس بتریاق علاج کردست سپس [۳] طلی الخردل و این جندین بدان کفتم تا خوار نداری این بیماری را کی بسل باز کردذ انکاه اورا علاج نبوذ .

و بوذ کی مر آن کسها را کی بلغم بایشان[٤] بسیار بوذ از زنـان و کوذکان و پیران را خـاصّه سرفه بلغمی کیرذ و نشان وی آن بوذ کی از پس خوُاب سرفه افتد و بلغم بکلو [٥]درماند و خَرخره کند[٥] و علاج وی طبیخ زوفا بزرك بوذ و کل انکبین[٦] بانکبین و علك رومی وانیسون و عود خام از کلنکبین دو درم سنك مصطکی نیم درمسنك عود و انیسون از هر یکی دانك سنکی و زنجبیل برورده و هلیله برورده و طریفل بزرك بکار دارذ و قی کند بسیار و مسهل خورد خاصه این حب [**نسخت وی**] [۷] یـاره یک درم سنك تربد یک درم سنك زنجبیل[۸] و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی دانکنیم [۸] سقمونیا نیم دانك این همه را بسایذ و حبّ کند جن بلبل و این همه یك شربت بوذ و حب قوقایا محمدبن زکریا[۹] سخت موافقست[۱۰] [**صفت وی**] [۷] حب قوقایا محمدبن زکریا[۹] یاره یك درمسنك تربد و اسطوخودُوس[۱۱] از هر یکی نیم درم سنك[۱۲] شحم [حنظل][۱۳] دو دانك سنك سقمونیا[۱٤] دانکنیم و این را همه[۱۲] حب کند و یك شربت بوذ و[۱۵] بکراباذین بسر سرابیون یکی حبّ

۱ــ به: نیمه سبندان و نیمه انجیر ۲ــ ف: آبله کند . ۳ــ ف: از پس ٤ــ ف: با ایشان

٥-٥ــ ف: اندر ماند وغر کند ٦ــ ف: کلنکبین ۷ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

۸-۸ــ ف: زنجبیل دانکنیم غاریقون‌دانکنیم شحم‌حنظل‌دا نکنیم. به: زنجبیل ربع درهم غاریقون نیم‌درمسنك شحم حنظل ربع درهم، نسخه ۹ــ ف: محمد زکریا ۱۰ــ ف: موافق آیذ ۱۱ــ ف: اصطوخدوس

۱۲-۱۲ــ ف: سقمونیا دانکی نیم این همه‌را ۱۳ــ از «به» و «م» افزوده شد .

۱٤ــ به: وغاریقون از هریك ۱۵ــ ف: «و» ندارد

غاریقون‌است آن نیز موافق بوذ و از همه بهتر یاره روفس بوذ و یاره لوغاذیا و این طبیخ زوفا بزرك نیز موافق بوذ **طبیخ‌زوفا** [۱] بکیرذ (f. 248) تخم رازیانه و تخم کرفش [۲] و بیخ سوس و زُوفاء خشك‌و بَرّ سیاوشان و تخم ترب از هر یکی یك کف [۳] بجوشانذ بسه رطل آب تا بنیمه بازآیذ و روشن کند و بسه روز بخورد با کلنکبین و روغن بـادام تلخ کلنکبین ده درم سنك و روغن بادام [٤] سه درم سنك و روغن کُلانه بزرك یا روغن بیدانجیر نیك خـاصیت دارذ بدین باب و روغن[٥] خرُبز هندو را نیك خاصیتست بدین باب[٦] و نسخت این بکراباذین مروزی [۷] یابی کی[۸] بزفان سوری است و معجون قُوفی [۸] را نیك خاصیت است بدین باب و لَعوُق عنصُل و لَعوُق کرنب[۹] و لعوق بیخ سوسن[۱۰] و لعوق طباشیر[۱۱] این همه[۱۲] شایسته بوذ و از همه بهتر لعوق یحیی‌بن ماسویه[۱۳] بود و نسخت وی بکراباذین ساهر یابی[۱٤] تا بغایت و کمال و این معجون نیز شـایسته بوذ[۱۳] **صفته** [۱٥] بکیرذ سیـالیوس[۱٦] ده درم سنك زوفـاء خشك و بَرّ سیاوشان و تخم انجره و ایرسا و قردمانا و بلبل و زربوند کـرد و بادام تلخ و سبندان سبید از هر یکی بنج درم سنك این همه را بکوبذ و

۱ــ ف: «طبیخ زوفا» ندارد . ب‌ه: بزرك . ۲ــ ف: تخم کرفس ۳ ــ ف: افزوده . و

٤ــ ف: «باذام» ندارد ٥ــ ب‌ه: روغن تخم ٦ــف: «بدین باب» ندارد

۷ــ «ب‌ه» و «م»: مرغریان ۸ــ۸ــ ف: بزبان سوری است و معجون قتر .

۹ ــ ب‌ه: صفت لعوق کرنب برك کرنب در اب ببزند وبدست بمالند و بپالایند ونیمه روزان انکبین صـافی کرده بران نهند وبقوام اورند . ۱۰ــ ف: سوس ۱۱ــ ب‌ه: صفت لعوق طباشیر ــ صمغ عربی نشاسته تخم کوکنار ازهریکی ده درم خیربوا زنجبیل از هر یکی بنج درم طباشیر جهار درم. صفت لعوق طباشیر .... سه‌درم طباشیر بنج درم صمغ هشت درم تخم کوکنار سبید مغز... تخم ... تخم خیار مغز .... بادام بوست بازکرده رب‌السوس کثیرا از هر یکی بنج‌درم تخم بادیان دو درم همه‌را بکوبد وببیزد وبمیبختهٔ سبید بسرشد و بقوام اورد وبیوسته بکار دارد . ۱۲ــ ف: افزوده . را

۱۳ــ۱۳ــ ف: است ونسخت این بکناش ساهر یابی تابغایت و کمال شایسته بوذ و این معجون نیز .

۱٤ــ م: یوسف شاهی ۱٥ــ ف: «صفته» ندارد ۱٦ــ۱٥ــ ف: بکیرذ رب‌السوس

جمع کند[1] با انکبین[2] و هر روزی بنج درم سنك بخورد یا جندکوزی و این دارو[3] اخلاط غلیظ را[4] و ریم از کلو بیرون‌آرذ و این حب **صفته**[5] بکیرذ بلبل سیاه و قردمانا و مر و بادام تلخ از هر یکی دو درم سنك انکزد[6] یك درم سنك این همه را جمع کند کوفته و حب کند و بدهان بدارذ تا بلغم بیرون آرذ[7] یا بکیرذ بلبل سیاه و مر و صَغبین و تخم انجره و تخم تُرُب بکوبذ و حب کند و بدهان بدارذ [تا][8] بلغم بیرون آرذ[7] اکر بشب نزله افتد و سینه باك کردَه ُبوی از بلغم این حب‌بکار دارذ بوقت خواب[8] **صفت وی** (f. 249)بکیرذ ُمر و میعه تَر و کندُرو از هر یکی یك درم‌سنك ابیون دانکنیم و حب کنی از دانك سنکی و بدهان بداری بوقت خواب و بدانك این[8] علاج با علاج َربو یکی بوذ و[9] بباب ربو یاد کنم تمام‌تر .

اکنون یاذ کنم آن ُسرفه کی از خشکی مزاج شوشه افتد و نشان وی آن بوذ کی سرفه خشك بوذ و با وی هیچ نَفث نبوذ و بکرمابه کمتر شوذ و[10] آب خورذ کمتر شوذ[11] و بسیر خوردکی نبوذ و بکرسنکی بتر بوذ و بوقت جشنکی دَم کوتاه شوذ و دایم دم کوتاه بوذشان و هیچ رنج نتوانند[12] کشیذن و تن لاغر کردذ و نبض ضعیف بوذ و متواتر و علاج وی اکر تب بوذ کشکاب و روغن بادام و شکر بامداذ و شبانکاه هر باری ده ستیر کشکاب و بیست درم سنك شکر و بنج درم سنك روغن باذام و باز بآب َزن اندر نشیند از بس کشکاب خوردن بسه ساعت و غذا کشك‌دارذ[13] و کدو و شکر بروغن بادام و[14] یا سباناخ و کشك و روغن بادام و شکّر و

۱ــ به: کوفته ۲ــ ف: بانکبین ۳ ــ ف: افزوده . و ٤ــ ف: «را» ندارد
٥ــ ف: «صفته» ندارد ٦ــ به: کهن ۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ از «ف» و «به» افزوده شد .
۸ــ۸ــ ف: وبدانك ۹ــ ف: افزوده . من ۱۰ــ ف: وکر ۱۱ ــ ف: کردذ
۱۲ــ ف: نتوانذ ۱۳ــ ف: دارند ١٤ــ ف: «و» ندارد

نار نیز موافق آیذ و آب با جلاب خورذ و بوقت خواب لعاب اسبغول خورد و شکر و آب کدو نیز نیکو [1] بوذش کدو را بخمیر آرد جو اندر کیرد [1] و بتنوُر اندر [نهد] [2] تا آن خمیر بیزذ انکاه کدو را از خمیر بیرون آرذ و سولاخ کند تا آن آب از وی بیرون آیذ و بدان آب شکر بر افکندو هم جن جلاب بجوشانذ و بکار دارذ و آب خیار بادرنک همچنـان خام [3] ستَده با شکر نیکو [4] بوذ و بدهان اندر بدارذ این حبّ صفته [5] بکیرذ تخم کدو شیرین و تخم خیـار و تخم بابَرك [6] از هر یکی سه درم سنك رُبّ السُوس درم سنکی این همه را حب کند و بدهان بدارذ و اکر رُبّ السوس این حب را تلخ کند شکر بفزایذ(f.250) جنانك [7] خوش شوذ و بلعاب اسبغول و سبیدَه [8] خایه جمع کند و حب کند هر یکی جند باقلی و بدهان بدارذ انکاه کی تب دارد و [9] باز اکر تب ندارذ علاج وی بشیر تازه بوذ آن [10] بُز کجو خورده بوذ [10] و شیر خر نیز صواب آید بایذ [11] کی این شیرها کرم خورند [12] همان ساعت کی بدوشند و کفك بَردارند و بجای آب بخورند [13] بوقت جشنکی [14] و بجمله علاج این با علاج خداوندان [15] [دق] [16] یکی بوذ .

وکر مزاج [17] شوشه کرم بوذ علامـات همین بوذ الا آنك روی وی [18] سرخ بوذ و جِشنکی بسیار بوذ و دم زدن و نبض عظیم بوذ و بوذ کی دَم دراز بکشد کاه‌کاه و [9] علاج وی آن بوذ کی یاذ کردم بباب یُبْس الریه الا آنك ضماد کند از بنفشه و آرد کشك و خطمی سبید و روغن بنفش و

۱-۱ــ ف: بوذ کدو را اندر خمیر آرد جو بکیرذ ۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد .
۳ــ ف: «خام» ندارد ٤ــ ف: نکو ٥ــ ف: «صفته» ندارد ٦ــ به: خرفه . ۷ــ ف: چنان
۸ــ ف: سپیذی ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰-۱۰ــ ف: بزی که جوخورذ ۱۱ــ ف: «بایذ» ندارد
۱۲ــ ف: خورذ . به: این شیرها اکرازبستان این حیوانات خورد بهتر واکـر نتواند خورد طشتی یـا طاسی اب کرم کنند و کاسه‌ای در میان اب کرم نهند و شیر در ان کاسه دوشند ، صح . ۱۳ــ ف: خورند
۱٤ــ «ف» و «به» : تشنکی ۱۵ــ ف: خداوند ۱٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۱۷ــ ف: بمزاج
۱۸ــ ف: «وی» ندارد

لعاب اسبغول و آب برك با برك و بسینه برنهد دایم و غذا همان دارذ کیاذ-کردم و همان‌حب بدهـان دارد .

و بوذ کی این سرفه از آماس شوشه بوذ و[۱] علاج وی[۲] علاج ذات‌الریه بوذ کی بباب وی یاذ کنم[۳] .

و بوذ کی این سرفه از ریم بوذ کی از ریش آیذ و نشان وی و ان سل یکی بوذ و علاج وی هم جن علاج سل بوذ .

و بوذ که این سرفه از سردی مزاج شوشه بوذ و علاج وی ماالعسل بود[٤] و بنفشه پرورده با انکبین[٤] و غذا سبوساب با بانید بوذ و[۱] خاصه آن وقت کی سرما بوذ .

اندر بر آمذن خون از کلو[۵]

نیك نکاه بایذ داشتن جه بسیار بوذ کی خون از[٦] سرفروذآیذ و بکلو[٦] فرو روذ و باز برآیذ و نشان این آن بوذ کی ببینی فروذ ایذ کاه کاه [و علاج وی آن بوذ][۷] کی سر[۸] سرد کنی و شراب خشخاش دهی و اقراص خشخاش واقراص کهربا و فصد کنذ از(f. 251) قیفال و غرغره کنذ بطبیخ کـل و جلنار و تمری و[۱] نیز شایسته بوذ[۹] شراب آبی و شراب سیب و شراب زرك کی بایشان[۱۰] غرغره کند و بخورد نیز ازین شرابهـا و کر بدهان ریش بوذ عـلاج قلاع بایذ کردن .

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: افزوده . همان ۳ــ ف: یاذ کردم ٤ــ٤ــ ف: وبنفشه پرورده بانکبین بوذ
۵ــ ف: باب برآمذن خون از کلو ٦ــ٦ــ ف: سرفه فروذ آیذ و باز .
۷ــ از «ف» افزوده شد . به: علاج .... م: علاج وی آن بود ۸ــ به: را
۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ ف: با ایشان

و بوذ کی خون بقی برآیذ و آن[۱] از معده بوذ علاج وی بفصد [۲]باسلیق بوذ[۲] و قرص طباشیر خورذ با شراب آبی و غذا تتری دارذ و ناربا و زرك و خاصه آنکاه کی درد یابذ میان دوکتف آنکاه آب آبی ترش شیرین را [۳] بکیرذ و بهر ده درم‌سنکی نیم درم سنک کندرو و دانک سنکی قرنفل و نیم دانک سنک طباشیر بر افکند و بسیار ازین بخورذ اکر به‌نشوذ بخورذ ازین دارو[٤] صفته بکیرذ[٤] کل ارمنی خالص یا کل مختوم و صمغ عربی و جلنار و خون سیاوشان و علك شاخ از همه برابر بکوبذ و بسایذ و بخورذ شربتی[٥] سه درم‌سنک با آب [٦] سیب یا آب نار یا آب آبی یا آب تتری و هم ازین جیزها غذا کند بخاصه آب غوره و از جیزها تیز حذر کند.

و بوذ کی سرفه بوذ با خون برآمذن و این صعب مخاطره بوذ و بسل باز کردذ و علاج وی همان [۷]جیزها بوذ کی تا اکنون یاذ کردم ولکن بیشتر بایذ کردن بخاصه ازین قرص بایذ دادن صفته [۸] بکیرذ علك شاخ و خون سیاوشان از هریکی یك درم‌سنك کهربا نیم درم‌سنك شاذنه عدسی و کل مختوم از هریکی درم‌سنکی ونیم زاك سبید و جلنار از هر یکی جهار دانک سنک این همه‌را بسایذ شربتی سه درم سنك بوذ با [۹]یک قیراط [۹] ابیون و قیراطی [۱۰] تخم فنك سبید و دو دانک سنک دارجینی یا دو دانك سنبل یا دو دانک[۱۱] مر یا دو دانک[۱۱]سلیخه یا دو دانک[۱۱]قسط تلخ باز(f. 252)غرغره کند بسرکا و کلاب تا اکر جیزی باقی مانده بوذ بشوشه ازآنجا بر آیذ و ریم نکردذ [۱۲] وکرازین دارو با [۱۲] آب بادرو خورده آیذ به بوذ یا آب

۱ــ ف: «آن» ندارد ۲ــ۲ــ ف: بوذ از باسلیق ۳ــ ف: «را» ندارد ٤ــ٤ــ ف: بکیر
۵ــ ف: افزوده . ازو ٦ــ ف: باب ۷ــ ف: «همان» ندارد ۸ــ ف: «صفته» ندارد
۹ــ۹ــ ف: قراطی ۱۰ــ ف: قراطی ۱۱ــ ف: افزوده . سنك ۱۲ــ۱۲ــ ف: واکر ازین دارو با

بابرك[۱] و گر بسینه[۱] دریابذ با سوختن همین[۲] دارو تر کند بسیکی و آب غوره و بسینه بر اندایذ و این معالجت عام[۳] است مر[٤] انواع نفث خون را و من تخصیص کنم اندکی بمقدار طاقت و گویم سبب بر آمدن خون بنفث یا بسرفه[٥] یا از تیزی اخلاط بود کی ببرّذ و بسوزاند مر رگهاء شوشه را و نشان وی آن بود کی از بس نزلهاء گرم[٦] بر آیذ و با تب بوذ و خون سیاه بوذ کبیرون آیذ و[۷] اندك اندك، و بوذ کی از بس زخمی[۸] بر آیذ یا از بس افتاذ کی و نشان این آن بوذ که خون بسیار بر آیذ و برنك خویش بوذ، و بوذ کی از بسیاری خون بر آیذ و نشان این آن بوذ که امتلا بوذ و بتن اندر خون بسیار بوذ، وبوذ کی از سرما بر آیذ کی سرما رگها را [بفشارذو][۹] بکشایذ[۱۰]، و بوذ کی از بهلو بشوشه آیذ و باز بر آیذ و نشان این[۱۱] آن بوذ که بهلو درد کند و خون فسرده بر آیذ و سیاه و گر از شوشه بر آیذ گرم[۱۲] و روشن برنك شوشه و کفك ناك بوذ[۱۳]. علاج آنك از بریدن رگها بوذ بدین دارو بوذ صفته[۱٤] بگیرند گل مختوم و کهربا از هریکی سه درم سنك گل ارمنی یك مثقال زاگ سبید بریان کرده[۱٥] و زعفران از هریکی یك درم سنك این همه را گرد کند کوفته و بیخته و[۷] شربتی دو درم سنك با اب[۱٦] برك گل تازه یا باب با برك[۱۷] یا بآب[۱٦] سیب و غذا غوربا دارذ و تتری و بابرك بخورذ بخته

۱ــ۱ــ ف: واکر سینه. به: امراض ....دیکر جون از حرار .... صفت شراب عنا ...جار یکی عناب ... در دومن اب ..... بجوشاند تا اب با سیك ... ایذ ببالاید و یکمن شکـر بران نهد وبقوام اورد سرد وتر باشد سرفه وخون کی غالب ... و ماشراو ... درد سینه ... دارد ان شاالله (این قسمت در حاشیه f. 252 نوشته شده است) ۲ــ ف: همازین ۳ــ به: تمام ، خ ٤ــ ف: افزوده . همه
٥ــ ف: افزوده . بوذ ٦ــ به: بدید، خ ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: زخم
۹ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۱۰ــ به: بکفاند ۱۱ــ ف: وی ۱۲ــ ف: افزوده . بوذ
۱۳ــ ف: افزوده . و ۱٤ــ ف: «صفته» ندارد ۱٥ــ ف: «کرده» ندارد
۱٦ــ۱٦ــ ف: با اب برك گل تازه یابا اب بابرك یا با اب ۱۷ــ به: یا اب نار

و از بانك و [۱] حرکت[۱] بنیرو برهیز کند و هر شبی بوقت خواب[۲] بخورذ اقاقیا و کل سرخ و جلنار از هر یکی یك درم سنك مازو نیم درم‌سنك این همه را بکوبذ[۳] شربتی یك(f. 253)مثقال بآب تتری و آب از آن خورذ کی بوی فرغار کرده بوند[٤] صمغ[٥] و کل ارمنی و طباشیر و علاج کند مر آن را کی از خوره افتاذ کی بوذ[٦] رکها ناجهنده افتاده بوذ و سبس[۷] نزلها کرم و تبها تیز بوذ بفصد باسلیق بمقدار طاقت بیمار اندك اندك و کشکاب خورذ کی بوی اندر بایجه بز بخته بوند یا سرطان نهری یا کدو شیرین و غذا کدو بوذ و سباناخ و بابرك و ذخنج بخورذ و آب باران خورد کی بوی صمغ و کل ارمنی و طباشیر فرغار کرده بوند[٤] وکر تب بوذ آب باران نشایذ اب جوی بایذ روشن و ازین داروی دیکر بخورذ **صفت‌وی**[۸] بکیرذ طباشیر و کل سرخ ناشکفته تمام[۹]از[۹] برك وی از هر یکی ده درم سنك نشاسته وکهربا و مروارید ناسفته از هر یکی بنج درم‌سنك کل‌ارمنی و کل [مختوم از هریکی][۱۰]ده درم‌سنك ابیون بنج درم‌سنك تخم کوکنار سبید و تخم بابرك از هر یکی ده درم‌سنك اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درم‌سنك بکوبذ و جمع کند[۱۱] و آنکاه بکیرذ[۱۱] تخم اسبغول ناکوفته و تخم خطمی نیم‌کوفته از هر یکی بیست درم‌سنك[۱۲]شربتی ازین دارو دو درم‌سنك بوذ بآب برك کل تازه [یا][۱۳]آب بابرك یا آب کدو[۱۲] یك بار بامداذ خورد و یك بار شبانکاه[۱٤] و اکر اسبغول بخورد من دوست‌تر دارم[۱٤] و

۱–۱– ف: جنبش   ۲– به: این داروها   ۳– به: وجمع کند   ٤– ف: کرده بوذ
٥– به: افزوده . ظ. عربی   ٦– ف: «بوذ» ندارد   ۷– ف: وازپس. روی جمله «رکها ناجهنده افتاذه بوذ» در «اصل» خط کشیده شده است   ۸– ف: «صفت وی» ندارد   ۹–۹– ف: و   ۱۰– از «ف و «ب ه» افزوده شد   ۱۱–۱۱– ف: آنکه   ۱۲– ف: افزوده . و   ۱۳– از «ف» و «م» افزوده شد
۱٤–۱٤– روی این قسمت در «اصل» خط کشیده شده‌است . ف: وکر اسپغول خورذ من دوست‌تر دارم .

بسینه[۱] برنهداین‌ضماد **صفت‌وی**[۲] بکیرذ آرد جو و خطمی سبید و آب بابرك و آب بَرك[۳] اسبغول یا لُعاب اسبغول و روغن کل دایم بدین‌کونه ببندذ.

وکر خون برآمذن از بسیاری خون بوذ کی اندر تن بوذ[۴] و علامت[۴] امتلا ظاهر بوذ فصد کند از باسلیق و خون بسیار برکیرذ و دارو مسهل خورذ جن مطبوخ هلیله زرد و طعام کمتر خورذ(f. 254) و آن دیکر علاجها کی بباب قطع رکها یاذ کردم بکار دارذ، و اکر[۵] نفث خون اندر[۶] سرما بوذ علاج وی کرم تر بایذ و این دارو بوذ **صفته**[۷] بکیرذ علك شاخ و خرده[۸] وی از هریکی بنج درم سنك تخم کتان بریان کرده هفت درم سنك سنبل ده درمسنك سلیخه بنج درمسنك قَصَبُ الذّریره ده درمسنك اشنَه بنج درمسنك مُر و زعفران از هر یکی شش درم سنك بُسّد ده درم سنك خزمیان جهار درم سنك کُل سرخ دو[۹] درمسنك این همه را بکوبذ و قرص کند شربتی یك مثقال بوذ بنبیذ قابض و غذا جکاوك دارذ وکنذشك بریان کرده وبکرمابه اندرآیذ و بمالذ[۱۰] بر سینه[۱۰] روغن سوسن و موم[۱۱] و شراب قابض خورد بدل آب، و بوذ کی خون برآمذن بسرفه از رطوبت مزاج شوشه بوذ و علاج وی همین بوذ کیاذ کردم و اکر بقی آیذ ببایذ نکرستن کی از کدام اندام آیذ بمعده[۱۲] و داروهاء قابض مر آن اندام را برنهذ اعنی مغز و جکر و سبُرز و بدان کی اعتماد بنفث خون بشراب دیاقوداست[۱۳] و ازین بسنده [کنیم][۱۴] وبر بَو[۱۵] مشغول کردم.

۱ــ ف: برسینه ۲ــ ف: «صفت وی» ندارد. ۳ــ به: خرفه ٤ـ٤ ــ ف: علامات

۵ــ ف: وکر ٦ــ به: از ۷ــ ف: «صفته» ندارد ۸ــ ف: خوردهء

۹ــ به: ده، خ ۱۰ـ۱۰ــ ف: بسینه بر ۱۱ــ به: مصفی ۱۲ــ ف: افزوده. آیذ

۱۳ــ به: تا دانسته باشی ۱٤ــ از «ف» افزوده شد. به: کردم ۱۵ـ۱٤ــ ف: و بباب ربو

باب الرَّبْو[١]

نزلات چن گرم بوذ بذات الـريه و[٢] سل باز گردد و چن نزله سرد بوذ و سطبر بوذ[٢] بشوشه اندرماند و دَم تنك کند و چنان شوذ که گوئی کسی بدویدستی و دَم کوتاه شوذ[٣] و خرخرَه کند و هرگاهی کی بجنبد دَم کوتاه کند و علاج این[٤] همان بود که من یاذکردم بباب سرفه بلغمی و اکنون نیز لختی یاذ کنم. ببایذ مالیدن سینه را تا سینه گرم گردذ و ریاضت کند و غذاهای گرم بکار دارذ و داروی[٥] کار بسیار خورذ و دایم حرکت کند تا مانده گردذ و بمالذ[٦] تن را و نان با ترب خورذ و ازان سپس قی کند و گر[٦] چکندر خورذ[٧] یا[٧] سبندان و ماهی شور(f. 255)و قی کند نیك آیذ و حذر کند از همه دانکوها و بجای آب سیْکی کهن خورذ و شراب عسل و آب اندکی خورذ فاما خواب اندکی بایذ خاصه بروز آنگاه خسبذ کی شکم تهی بوذ و دایم شکم نرم دارذ و گر غذا کرنب[٨] بود با خُروس و با تخم معصفر[٨] تا شکم نرم دارذ نیك بوذ و دانك سنگی فربیُون با قدحی کشك آب بدهذ نیك آیذ و افتیمون را نیك خاصیت است مقدار دو درم سنك[٩] با مَیِ پُختَه یا با سکنکبین یا دو درم سنك صبر با سکنکبین بخورذ بناشتا و همه روغنها گرم کی بر سینه بمالذ شایسته بوذ مر اورا و هر روزی زربوند نیم درم سنك[١٠] با شراب یا [سغبین][١١] سوده بآبِ سَداب تر و نیز شایذ کی فرغار کند تخم انجره را با سرکا[١٢] و بگیرد سبندان دو درم سنك و باب بشوید و بوی بر افکند روغن

١ــ ف: باب فی الربو ٢ــ٢ــ ف: بسل بازگردذ وچن نزله سطبر بوذ و سرد بود ٣ــ ف: کند
٤ــ ف: وی ٥ــ ف: داروها ٦ــ٦ــ ف: و نان با ترب خورذ و ازان سپس قی کند واگر ٧ــ٧ــ ف: با
٨ــ٨ــ ف: باخروس وتخم معصفر دارذ ٩ــ به: بخورد ١٠ــ١١ــ ف: یا شراب سعتر یا سعتر.
م: ظ. یا شراب باصغبین ١١ــ از «ب.ه» (صح) افزوده شد. دراصل: ظ. سکبینج. ١٢ــ ف: بسرکا

بادام شیرین و بخورد و عنصل بریان کرده را[۱] بساید و با انگبین بخورد و طبیخ قنطوریون باریك نیز نیک‌آید و کرِ قنطوریون را بساید[۲] و با انگبین[۲] تر کند و حب کند و بشب بخورد نیک‌آید [۳] وطبیخ زوفا برین[۳] [صفت بشاید][۴] **طبیخ‌زوفا** زوفا و فراسیون و[۵] بیخ سوس و[٤] بیخ سوسن آسمانکون[۵] و جعدَه وحاشا و وَذَنْ و کمادریوُس بجوشانذ با سه رطل آب تا سه‌یکی بُماند و ازهر داروی سه درم‌سنگ بایذ شربتی بیست درم سنگ با روغن بادام تلخ و علك جَك نیك بود و صبر را خاصیتست بخاصه حب‌الصبر را[۱] و پارهاء بزرك[٦] را نیك حظ است و داروها[۷] ببایذ کردانیدن کاه این[۸] و کاه آن و قی کردن بترب نیك بوذ و اکر[۹] بغاریقون و آب ترب قی کند نیز[۱۰]خوب آیذ و حُقنهای تیز شایذ نیز[۱۰] و صبر و غاریقون و فربیون و افتیمون و شحم‌حنظل و قنطوریون حب کند و بخورد.

[۱۱] **صفت** حبی[۱۱] (f. 256) که نیك‌آیذ مر انتصاب نفس را غاریقون سه درم‌سنك ایرسا یك‌درم‌سنك فراسیون یك درم‌سنك تربذ سبیذ بنج درم‌سنك یاره فیقرا جهار درم‌سنك شحم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درم‌سنك مُر یك درم‌سنك بکوبذ[۱۲] و حب کند بمیبُختَه شربتی دو درم‌سنك بآب گرم کرده. **صفت**[۱۳] لعوقی کی بشایذ مر ربو را و بیرون آرذ اخلاطِ بذ و سطبر را، بگیرذ اسقیل بریان‌کرده سه درم‌سنك فراسیون یک درم سنك غاریقون[۱٤]یک نیم درم سنك[۱٤] زوفا یک درم‌سنك مُر نیم درم‌سنك زعفران نیم‌درم‌سنك جمله داروها شش بوذ

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ۲ــ ف: بانکبین ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ از «به» افزوده شد

۵ــ۵ــ ف: بیخ سوسن آسمان کون وبیخ سوس ٦ــ ف: افزوده . واین

۷ــ ف: افزوده . را ۸ــ به: باید داذ ۹ــ ف: وکر

۱۰ــ۱۰ــ ف: نیك آیذ وحقنها تیز نیز شایذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: حب غاریقون

۱۲ــ به: وجمع کند ۱۳ــ ف: «صفت» ندارد ۱٤ــ۱٤ــ ف: یك درمسنك ونیم

بانکبین جمع کند و بکار دارد [1] وداروی دیگر[1] کی سود دارد مر ربو را **صفته** [2] کوگردِ ناسوخته تخم سَذاب بیابانی [3] زریوند دراز افسنتین[3] اُشَق از هر یکی برابر این[4] همه را بساید و معجون کند بانکبین و بکار دارد **داروی** [5] دیکر زریوند و ریوَند و حُلبه از هر یکی بنج ستیر مُر دو اوقیه[6] کی بیست و جهار درم سنك بوذ روینه دوازده درم‌سنك[7] بیامیزد بانکبین و بکار دارد. [**سفوفی**][5] آزمونه بگیرد سبندان سبید سی درم‌سنك کنجد بیست درم‌سنك زوفا خشك و وذن هَفت هَفت درم سنك بانید بیست درم سنك جملـه داروها جهار بوذ بیامیزذ و بکار دارذ و نیز [8] بکیرد حُلبـَه شُستـَه را و انجیر را برابر و [8] بُبزَذ هر دو را بآب و روشن کند و بدان[9] آب انکبین برافکند و بُبزَذ تا سطبر کردذ و بناشتا بخورد[10]جند یك کبجـَه و بسیار علاج بایذ کردن تا این به شوذ.

صفت[11] بخوری که شایذ[12] مرین را زرنیخ و کوکرد برابر بُکوبذ و دوذ کند بِقَمـْع و جهد کند تا سوی حلق نرود. **دیکر**[13] مُر و قُسط و سَلیخه (f. 257)و زعفران و علك چَاك بکوبذ و بسیـْکی تر کند و قَلبْ کند و بوی بخور کند. **دیکر**[13] زرنیخ و زریوند دراز برابر بکوبد و بـروغن کاو جمع کند و قَلب کند و بخور کند. **دیکر**[13] قُسط و میعـَه تر و زرنیخ سرخ و علك جَك و بیرزَذ و علك رومی از همه برابر جمع کند و بخور کنـد

۱-۱ــ ف: داروی ۲ــ ف: «صفته» ندارد ۳-۳ــ ف: افزوده . و زریوند دراز و افسنتین و

٤ــ ف: «این» ندارد ٥ــ از «ف» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

٦ــ ف: وقیه ۷ــ به: زعفران وبیرزد از هریکی یك درم سنك

۸-۸ــ ف: حلبه شسته وانجیر برابر ۹ــ ف: بران ۱۰ــ ف: بخورد بناشتا

۱۱ــ ف: «صفت» ندارد ۱۲ــ ف: بشایذ

۱۳ــ ف: «دیکر» ندارد

و [1] نیک سوذ دارذ صبر تنها کبوی بَخوُر کند. [2] اکنون ذات‌الجنب را یاذ کنم[2] .

باب ذات‌الجَنب[3]

این بیماری کی بیایذ بر بهلو با درد و اندرخلیذن و سرفه خشک و تب تیز بود و بوذ کی تیز تر بوذ از تبِ غِب و صعب تر و سبب این بیماری آماسی بوذ از خونی[4] صفرائی که بیایذ بر عضلهای بهلو و بران عضله بزرک تر که بر حجاب دیافَرغما است اعنی حجاب‌الحاجز[5] و تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای بهلو کژك[6] بر یکی لباس[6] بوذ از عصب نام وی حجاب حاجز و بر سر این حجاب برین جایکه کی بر سر [7] بهلو می بخواهذ[8] بیوستن یکی عضله است تنک کی می بیوندانذ[9] حجاب را بر بهلو و[10] استخوانهاء بهلو را میان هر دو استخوان یکی عضله است نام وی المحرکة للاضلاع[11] و یکی برده است بر روی[12] استخوانهاء بهلوها کی این عضله را و استخوانهاء[13] بهلو را بوشیذه همی دارذ[13] از روی اندرون شکم و باز بروی[14] استخوانها و[15] برسوی بوست همین برده بیوسته بوذ[16] و زیر آن برده یکی عضله است فراخ بهنا کی[17] مر بهلوها را بجنباند و زیر این عضله یکی برده دیکر است تنک کی سمین خوانند اعنی کوشت فربهی برین

۱ــ ف: «و» ندارد .   ۲ــ۲ــ ف: اکنون بجای مانم و ذات الجنب کویم
۳ــ ف: باب فی‌ذات الجنب   ٤ــ ف: خون   ٥ــ ف: الحجاب الحاجز   ٦ــ٦ــ م: یکی چن کرباس
۷ــ ب‌ه: استخوان   ۸ــ ف: می‌خواهد   ۹ــ ف: می‌بپیوندد   ۱۰ــ ب‌ه: بر سر . ف: ومر
۱۱ــ ف: المحرك للاضلاع   ۱۲ــ ف: بروی   ۱۳ــ۱۳ــ ف: همی پوشیده دارذ
۱٤ــ ف: بر روی   ۱٥ــ ف: «و» ندارد   ۱٦ــ ف: است .   ۱۷ــ ف: «کی» ندارد

پرده بوذ و باز زبر سمین و زیر این برده بوستکی بوذ و از بر بوست یکی عضله بوذ تنُك جنانك از برهمه بوست تن‌بوذ. (f. 258)

و[۱] اکنون اکرین آمـاس بران سر عضله ایذ کی بر سر [۲] حجابست بیوسته[۲] این را ذات الجنب‌الخالص [۳] خوانند و معالجت وی صـعب بوذ و دشوار بوذ[٤] و نشان وی آن بوذ کی درد باستخوانها کژك از استخوانهـا بهلوها برسذ و تب صعب بوذ و اندرخلیدن صعب و دَم کوتاه کَند و بوذ کی عقل ببرذ تا بیمار بیهُشانه کویذ و نبض منشاری بوذ و علامات امتلا خون بدید بوذ و علاج ایـن نوع علت بفصد باسلیق بوذ روز نخستین از جـانب مخالف و سدیـکر روز هم از آن[٥] روی و[۱] شکم آوردن به بُنفشه خشك و خیار جنبر و عُنّاب [٦] و الو شیرین و حقنه نرم کند از بابونه و بُنَفشه وتخم معصفر و حسك و انجیر و عُناب [٦] و شکّر سرخ و روغن شیره و نمک و کشکاب کی با وی جوشانیذه بوذ عُنّاب و سَقبِستان و روغن بـاذام و شکر و بایذ تا خوش بوذ و [۷] وقت سبیده دمی طبیخ زوفا خُرد خورذ [**صفت وی**] [۸] طبیخ زوفا خُرد بکیرذ انجیر بُستی ده شمار عُنّاب ده سَقبِسْتان [۹] سی میویز بی‌دانه ده درم‌سنك تخم‌خطمی بنج درم‌سنك بیخ سُوسْ سه درم‌سنك تخم‌آبی بنج درم‌سنك اسبغول سه درم سنك بُنفشه بنج درم سنك کشك بنج ستیر بجوشانذ این‌همه‌را تا بقوام جلاب آیذ و بُبالایذ شربتی سی‌درم سنك با بنج درم سنك بُنَفشه برورده و باز کشکاب خورد وقت آفتاب برآمذنو غذا کشك وسباناخ دارذ یا کشك و کدو یا ذَخنج بروغن بادام[۱۰] و هرشبی بوقت خواب[۱۰] لعاب

۱ـ ف: «و» ندارد ۲ـ۲ـ ف: حجاب پیوسته است. ۳ـ ف: خالص ٤ـ ف: «بوذ» ندارد
۵ـ ف: «آن» ندارد ٦ـ٦ـ ف: ندارد ۷ـ ف: افزوده. هر ۸ـ از «م» افزوده شد.
دراصل خوانده نمیشود ۹ـ ف: سکبستان ۱۰ـ۱۰ـ ف: هر شبی وقت خواب بیشتر

اسبغول خورد و شکر و این لعوق را[۱] بکار دارد خیار جنبر را بجوشاند با انجیر و بُنفشه و آب [وی][۲] بُپالایذ و بوی روغن باذام برافکند(f. 259) وشکر و اندکی بیخ سوسن و جهد کند تا خوش آیذ بدهان و شرابِ بُنفشه و جلاب بسیار خورد [۳] و بسینه بر نهذ[۳] روغن بُنفش با موم مصفّا وکر بیمار را دشوار بوذ بدَم زدن یکی رَکوُ کرم کند و از بر [۴] این موم روغن[۴] بر نهذ و اکر بتواند بخاب[۵] نخورد تا نُضج تباه نشوذ وکر بیداری بسیار بوذ دیاقودا بدهندش بوقت خواب.

و بوذ کی نشان صفرا غالب بوذ علاج وی همین علاج بوذ کی یاذ کردم الاّ آنك بدین اندر باکشکاب سَرطان نهری بجوشند [۶] وکر سرطان نیابذ برك کَدوُ کند و روغن بُنفش و روغن کَدوُ برافکند و بنفشه پرورده بشکر پنج درم سنك و غذا کشکاب دارد بروغن باذام و شکّر و بروزی اندر سه بار کشکاب بُبایذ[۷] خوردن و باز بهر باری بآبزن اندر نشیند و بسیار بباشذ [۸] و شکم فروذ آرد بحقنه نرم کی از بُنفشه و خطمی و کشك و روغن بنفش و شکر سرخ کرده بوذ، و بوذ کی این خون کی آماس از وی آمده است خون سوخته بوذ و این بَذ [۹] و هلاك کننده بوذ و بوذ، کی بلغمی بوذ فرق میان این اسباب بلون نفث بوذ اکر نفث بلون سرخ بوذ مایه آماس از خون بوذ وکر نفث زرد بوذ از صفرا بوذ وکر سبید بوذ و با کفك بوذ نشان آن بوذ که خون بلغمی‌است وکر سیاه بوذ نشان آن بوذ کی از خلطی سوخته است[۱۰] و نیز نشان خلط سوخته آن بوذ کنَفث دیر برآیذ و تب قوی بوذ و

۱ـ ف: «را» ندارد ۲ـ از «ف» و «به» افزوده شد
۳ـ۳ـ ف: وبر سینه نهذ ۴ـ۴ـ ف: موم و روغن ۵ـ به: آب، خ ۶ـ ف: بجوشانذ
۷ـ ف: بایذ ۸ـ به: نباشد، خ ۹ـ به: بود ۱۰ـ به: سودائی

اندرخلیدن بهلو و درد بسیار بوذ و زفان درشت و سیاه بوذ و بیشتر مهلک بوذ وکر با این نفث سیاه نبض منشاری بوذ و ضعیف و صغیر بیماری مهلك بوذ و علاج وی همان علاج بوذ الا آنك خنکیها بیش بایذ داذن و جلاب بیوسته بایذ داذن(f. 260) و بر سینه روغن بنفش و موم و آب بابرك برنهد دایم و بیوسته کشکاب خورذ کی با سرطان بخته بوند[1] یا با کدو.

وکر آماس بر عضلات بوذ که میان بهلوهااند کی ایشان را المحرکة للاضلاع خوانند[2] نیز بیماری خالص بوذ ولکن تمام نبوذ وکر بر بن[3] عضله آیذ آماس که بر اضلاع آمده[4] المحلّلة للاضلاع کویند بیماری خالص نبوذ و این را ذات الجنب غیر خالص خوانند و فرق بدان توانی[5] کردن میان خالص و ناخالص کی خالص را درد باستخوانهای کژك[6] برسد و ناخالص را تا استخوانهای آخرك کتف برسد و دیکر فرق بدان توانی کردن کی اکر نبض بغایت منشاری بوذ آماس بعضو عصبی بوذ وکر بغایت صلابت بوذ[7] آماس بعضو لحمی بوذ و حجاب عصبی است و این دیکر عضلها لحمی‌اند و دیکر فرق بدان توانی کردن اکر نفث زوذتر[8] [بدیذ][9] آیذ آماس برحجاب بوذ وکر نفث دیر[10] بدید آیذ[10] آماس بر عضلها[11] بوذ و دیکر فرق نیز بدان توانی کردن کی اکر دست بفشاری بر بهلو درد[12] زود بدیذ آیذ آماس برعضلهاء[13] بیرونین بوذ وکر درد نداند اماس بر عضلها اندرونین بوذ[13] و دیکر فرق نیز بدان توانی کردن که آماس ظاهر هست یا نی اکر اماس

۱ــ ف: بوذ ۲ــ به: آن ۳ــ ف: بذین ٤ــ ف: براضلاع‌اند که ایشان را . به: است
۵ــ ف: بتوانی ٦ــ «به» و «م» : خلف . ۷ــ دراصل افزوده : نبوذ
۸ــ ف: «تر» ندارد ۹ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۱۰ــ۱۰ــ ف: برآیذ
۱۱ــ ف: افزوده . دیکر . به: درونی، خ ۱۲ــ دراصل افزوده : کند
۱۳ــ۱۳ــ ف: بیرونی بوذ

ظاهر نبوذ آماس برعضلهای اندرونین بوذ وکر ظاهر بوذ اماس بر عضلها[1] بیرونین بوذ[2] و این جهد بدان همی بایذ کردن تا موضع علّت بدانی کی علاج خالص دیکر لون بوذ و علاج نا خالص[3] دیکر لون و علاج خالص را[3] چنان بوذ کی یاذ کردم و علاج ناخالص بفصد بوذ و بضمادها بزاننده و کشاینده کی باماس برنهد(f. 261) .

و اکنون یاذ کنم این معالجت دیکر و اکنون نیز یکی شمارست باحوری کی‌بایذ دانستن تا بدانی کبیمار امیدوار هست یا نی و این آن بوذ کی بقراط کفت: البحران[4] فی‌الاکثر یأتی[4] فی اربعة عشر یوماً و این لفظ بزرکان اندرو غلط کرده‌اند و این تنهاء ضعیفان بدین بیماری بیایذ نکاه داشتن کی نفث آغازذ از ان روز شمار کرفتن اکر بجهارده روز باك شذ کذشت و الا ریم کند و اکر[5] تا جهل روز باك شذ خوذ نیکو و الاّ [شوشه][6] را تباه کند و سل کند و جالینوس بتفسیر این فصل از بقراط حکایت می کند از کتاب ابیذیمیا و مثال می‌آرذ بمردی[7] کنام وی انکسین بوذست کفت این مرد را تب آمذ و سرفه کرفت و بهلودرد خاست و اندرخلید و من علاج صواب همی کردم روز یازدهم علامات نضج بدید امذ اندکی نفث[8] تنك[8] نا بخته و روز هفدهم علامات بدید آمذ بر نضج ولکن نه تمام و تب بکسست و تا بدین روز اندر ابتدای بیماری بوذ روز بیست و[9] هفتم تب باز آمذ و باز علامات نضج تمام بدید آمذ و آن جنان بوذ کی نفث بسیار برآمذ و بخته و بلون سبید و[10] ببَر آمذن[10] اسان و بولش را رسوبی‌آمد املس [مستوی][11] و تا بدین غایت

۱ـ ف: «برعضلها» ندارد ۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۳ـ۳ـ ف: دکرلون علاج خالص
۴ـ۴ـ ف: یاتی فی‌الاکثر ۵ـ ف: وکر ۶ـ از «ف» افزوده شد . دراصل : سُوشه
۷ـ ف: از مردی ۸ـ۸ـ ف: نیك
۹ـ ف: «و» ندارد ۱۰ـ۱۰ـ ف: برآمذن ۱۱ـ از «ف» و «به» افزوده شد .

بیماریش بزیادت بوذ و بروز سیم بحرانی[۱] تمام بدیدآمذ و بیماری بگذشت اکنون [۲]جو از[۲] هفده تا سی شمار کنی جهارده روز[۳] بوذ اینك جنین بایذ دانستن این شمار را.

اکنون یاذ کنم علاج [۴] آن آماس کی از خون بلغمی بوذ و علاج راست کردن[۵] همین بوذ کیاذ کردم الاّ آنك حقنه اندکی تیز تر بایذ کردن و [۶]مقداری[۶] تخم معصفر بفزایی(f. 262)و بطبیخ زوفا انجیر بستی و بیخ سوس بفزائی و کشکاب [۷] بآب عسل[۷] دهی و رك نزنی وغذا سبوساب داری جنانك [۸]بدین آماس[۸] صفرائی غذا سباناخ داری و ذخنج و حریره بکشکاب کرده و جلاّب را بسیار نفع است بدین بیماری و علاج ذات‌الجنب ناخالص بفصد بوذ و [۹]بضماد شوصه[۹] [**نسخت ضماد**][۱۰] جلبه و تخم کتّان و بابونه و بنفشه خشك و خطمی[۱۱]و شبت و آرد کشك و سبوس کندم این همه را ببزذ جن عصیده و باز روغن[۱۲] بنفش بروی افکند[۱۲] و کرم بآماس بر نهد و غذا سبوساب دارذ بیانید کرده و کر تب تیز بوذ شکر بر افکند بجای بانیذ و همان داروها کیاذ کردم نکاه دارذ از کشکاب و طبیخ زوفا و آنج بدین ماند مکر حقنه و بوذ کی علامات آمیخته‌آیذ علاج آمیخته بایذ کردن جنانك اکر آماس بر ان عضلها آیذ کی میان استخوانها بهلو بوذ هم فصد بایذ کردن و هم حقنه و آن شرابها[۱۳]ببایذ داذن و آن ضمادها را ببایذ[۱۳]نهادن تا هر دو کونه علاج کرده آیذ و کر نفث سیاه بوذ علاج سخت لطیف بایذ کردن و با تطفیت

۱ــ ف: بحران ۲ــ۲ــ ف: این ۳ــ ف: «روز» ندارد ٤ــ ف: «علاج» ندارد

۵ــ ف: «کردن» ندارد ٦ــ٦ــ ف: بمقداری‌که ۷ــ۷ــ ف: ناب و عسل

۸ــ۸ــ ف: باماس ۹ــ۹ــ ف: بذین ضماد بکیرذ ۱۰ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود.

۱۱ــ به: سبید ۱۲ــ۱۲ــ ف: بنفشه بروی فکند.

۱۳ــ۱۳ــ ف: نباید دانن واین ضمادها برباید

بسیار ُجنانك بباب صفرائی یاذ کردم باز یحیی ما ُسوَیه می کویذ کی جون سودائی بوذ علاج ماننده‌ی بلغمی بایذ کردن و بضماد شوصه تخم کرنب و َمرزنکوش و بیه[۱] کهن بایذ افزوذن. اکنون بس کنم و بذات الریه مشغول کردم[۱] .

فی ذات الریه[۲]

این ذات‌الریه آماسی بوذ بشوشه و نشان َوی آن بوذ کی تبی بوذ نرم مانند[۳] تب بلغمی و بوذ کَهـَر نماز دیکر تب قوی‌تر شوذ و بقراط می‌کویذ کی ذات الریه بیشتر بلغمی بوذ [۴] و ذات‌الجنب از مرّه اعنی کَش[۴] و بوذ کی از بس ذات‌الجنب بدیذآیذ و بوذ کی از پس نزلها کرم(f. 263) بدیذ آیذ یا از بس خناق و اعراض وی این بوذ: تنکی دم[۵] و دشواری دم زذن و هرج برآیذ سوزان برآیذ از کلو و تب دایم و جشمها اماسیده نمایذ و رخسارها سرخ شوذ بوقتِ تب و َتمدّد و کرانی یابذ اندرسینه و علاج وی ماننده بوذ بعلاج ذات‌الجنب بهمان جیزها علاج بایذ کردن .

وکر قوّت بجای بوذ و از بس ُخناق و نزله آمـذه بوذ فصد کند و اکر[۶] از بس ذات‌الجنب آمذه بوذ و قوّت بجای نبوذ فصد نبایذ کردن وکر حجامت کند بر ُبشت روا بوذ و طبیخ زوفا ُخرد خورد جنانك یاذ کردم و کشکاب جنانك بباب ذات الجنب یاذ کردم و شکم نرم کند بحقنه نرم و دایم

۱ـ۱ـ ف: بط کهن بیایذ افزودن اکنون بکذریم ازین باب وبذات‌الریه آییم .

۲ـ ف: باب فی ذات‌الریة ۳ـ ف: مانند‌ه ء ٤ـ٤ـ در «ب‌ه»، باعلامت «لاـالی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ظ. و ذات الریه از ...... تیزباشد، نسخه ف: وذات الجنب از مره یعنی کش

٥ـ ب‌ه: نفس ٦ـ ف: وکر

این طبیخ بدهندش صفت وی[١] کشك جو بنج ستیر عنّاب ده شمار سقبستان[٢] سی شمار کثیرا وصمغ عربی و تخم خطمی از هر یکی سه درم سنك این همه[٣] بجوشاند و با روغن بادام شکّر یار کند و بخورذ و نار شیرین بسیار خورذ و غذا سباناخ و ذخنج دارذ و کدو و کشك بروغن بادام و شکر و بر سینه بمالذ روغن نیلوبر و روغن بنفش و موم مصفا و اب[٤] باقلی نیز شایسته بود[٥] اینك علاج ازین کونه بوذ و کر مرهم[٦] کند از مغز استخوان کاو و روغن کاوو اندکی [ریتیانه][٧] و بر سینه نهد صواب آیذ و باز بآخرکار علاج سل بایذ کردن اکر ریم کند[٨] . اکنون سل یاذ کنم ان شاالله تعالی [٨] .

باب سل[٩]

جن شوشه ریش کردذ و تبها تیز کیرذ و تن لاغر کردذ و از پس [١٠]سرفهاء[١٠] تیز افتد کی از بس نزلهاء کرم افتاذه بوذ یا از بس ذات‌الریه یا از بس ذات‌الجنب آن را سل خوانند و نشان وی آن بوذ (f. 264) کی بیمار را ناخنان کژ کردد[١١] سرها اندر آورده و موی بریزذ[١٢] و بسرفه ریم بیرون آیذ و آن ریم کنده بود و کر بر آتش نهی از وی کند استخوان سوخته آیذ یا کنند بشم و این مردم بآفرینش مانندهٔ آمده بوند[١٣] مر مرغان را که[١٣] سینه ایشان تنك بوذ و کتفها بر آمده کی مجنح کویند[١٤] بیایذ دانستن که شوشه

١ــ ف: «صفت وی» ندارد ٢ــ ف: سکپستان

٣ــ ف: افزوده . را ٤ــ ف: و بآب ٥ــ به: خوردن ٦ــ ف: بمرهم

٧ــ دراصل: ریتسانه . ف: ظ. تیبانه . م: رتیبانه . به: افزوده . وکندرو اعنی علك جك

٨ــ٨ــ ف: سل یاذ کنم . ٩ــ ف: باب فی‌السل . به: افزوده. ریش شوشه ١٠ــ١٠ــ ف: تبها

١١ــ ف: کژ کرده ١٢ــ به: از سر ١٣ــ١٣ــ ف: مرغان را ١٤ــ ف: افزوده . و

را ریش شذه است اکر به شوذ و[۱] اکر به نشود جالینوس می کویذ مردی بروم [۲] سی سال بزیست ولکن بکوه باشیذ و بدان کوه داروهای خشك بوذ جن حاشا و شیح و زوفا و بر ان [۳] کوه مانده خران داشتی . و غذا وی [۴]سی سال از شیر ایشان بوذ[۴] این کاری دشوار بوذ ولکن من اندکی یاذ کنم علاج این بیماری .

فامّا سبب آنك به نشوذ یکی دوری راه است کی هرج بخورذ از معنی دارو [۵] بمعده روذ باز بجکر روذ باز بدل باز بشوشه و[۶] قوت از وی رفته بوذ و کر بر سینه نهذ نخست بپوست کذرذ باز بعضلها باز بپهلوها و ان عضلها کی میان[۷] پهلو بوند باز بدان بردها کی پهلوها را بوشانیذه بوذ باز بپوست شوشه باز بتنهء شوشه جن آنجا رسذ ضعیف شذه بوذ و دیکر[۸] جون شوشه ریش شوذ ریم کند و ریم را بسرفه بایذ [۹] بیرون آوردن[۹] و سرفه ریش را بفزایذ [۱۰]و جن ریش بفزایذ ریم بفزایذ و مدّه کردذ[۱۰] و دیکر کی شوشه را بپوسته جنبش بوذ و ریش را ارام بایذ، و علاج ایشان از انك غرض اندرریش خشك کردنست و غرض اندر تب تر کردن بس علاج متضاد کردذ و دشوار شوذ و دیکر هر داروی که راه[۱۱] زوذ بتواند کذاشتن ان دارو کرم بوذ[۱۲] . اکنون ترا موازنه بایذ کردن کاه علاج تب افزون بایذ کردن جن تب (f. 265) قوی بوذ و کاه علاج ریش افزون بایذ کردن جن ریش قوی بوذ و کاه هردو[۱۳] را علاج ببرابر[۱۳] بایذ کردن و این کاری دشوار بوذ[۱۴] اکر ریش را روزکار بر آیذ و به نشوذ یا کنده کردذ یا خشك ریش کردذ باز اکر همان

۱ــ ف: افزوده . الا ۲ــ به: اندرین علت ۳ــ ف: بدان ٤ــ٤ــ ف: از شیر ایشان بوذ سی سال و ٥ــ به: نخست ف: افزوده. و ٦ــ ف: «و» ندارد ۷ــ ف: بمیان
۸ــ به: آنك ۹ــ۹ــ ف: تابیرون آرذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد ۱۱ــ به: دور
۱۲ــ به: بایذ واینجا هم تب باشد وهم تب .... ۱۳ــ۱۳ــ ف: علاج برابر ۱٤ــ به: و

ساعت کخون بر آمذ اندر یابذش جنانك بباب نفث خون یاذ کردم به شوذ و بسل باز نکردذ و علاج این بسه جیز راست کردذ یکی بمایه[1] کم کردن از سر تا نزله نکنذ و دیکر داروهاء ریش برارنده بایذ داذن و تیمار کردن بکار سر تا قوی کردذ و بخارها نبذیرذ.

از اول رك بایذ زذن از باسلیق از ان روی کدرد کمان بوی بوذ وکر دانی که نزله می‌کند قیفال به بوذ[2] و شکم‌آوردن بمسهل تربذی که ده درم سنك انکبین بوذ و یك درم‌سنك تربد باین[3] دارو و خیار جنبر و بنفشه خشك از هر یکی بنج درم سنك میویز بی‌دانه بیست و بنج درم‌سنك عناب ده شمار سقبستان[4] سی شمار ببزذ با جهار رطل آب تا ده ستیر بماند و بر وی افکند بیست درم سنك ترنکبین باك این همه یك شربت بوذ وکر دارو نتواند خوردن شکم آرذ بحقنه نرم جنانك یاذ کردم بباب ذات الجنب جن شکم نرم کشت آنکاه این دارو بکار دارد اندر آشام باقلی و کشیرا و دانه آبی کرده بوذ وکر سرطان یابی با این جیزها نیز[5] وکر[6] نیابی بایجه بزغالهء تروبدین آشام برفکن[7] سه درم‌سنك روغن کدوء شیرین و اکر دانی کی اندر سینه تریها بسیارست وکرمی کم شدست انکاه آشامی[8] کن از آرد کرینج بآب[9] سبوس و انکبین سبید بجوشان تا تمام شوذ.

و اکر بانك کرفته بوذ و سینه خشك بوذ بده آب تخم لسان الحمل ده درم‌سنك با دو درم‌سنك [روغن تخم‌خربزه و روغن تخم کدو و یك درمسنك][10] روغن بنفش و اکر برك لسان‌الحمل[11] بکوبی و آب از وی بکشی و ده درم

۱ــ ب‌ه: بد.   ۲ــ ف: افزوده . از باسلیق . ب‌ه: از باسلیق از ان جانب کی درد بدو کمان برند
۳ــ ف: با این   ٤ــ ف: سکقبستان .   ۵ــ ب‌ه: یار کنی
٦ــ ف: واکر   ۷ــ ف: برافکن   ۸ــ ف: «آشامی» ندارد   ۹ــ ب‌ه: یا اب سبوس ، نسخه
۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .   ۱۱ــ ف: افزوده . را

سنك با این روغنها بدهی شایذ[۱] نیز و این آشام بامداذ بگاه بایذ و از پس بدو ساعت کشك‌آب خورذ با بنفشه برورده بشکر و روغن باذام شیرین و شبانگاه اسبغول [۲]خورذ[۲] و صمغ عربی و گل ارمنی جنانك مقلیاثا بوذ [۳]با[۳] شراب آبی و گل ارمنی نافع است بکار ریش شوشه خشك کند تریها و کوشت برآرذ باز اگر خون برآیذ ازین قرص بایذ[٤] [**صفت قرص گل مختوم**][٥] بگیرذ گل مختوم سه درم سنك گل ارمنی و نشاسته و گل سرخ از هر یکی جهار درم سنك کهربا و مورد دانه[٦] از هر یکی شش درم سنك تخم بابرك و سرطان سوخته از هر یکی ده درم سنك بسد و کثیرا و طباشیر و شاذنه از هر یکی بنج درم سنك صمغ عربی و صمغ باذام و رب السوس از هر یکی ده درم سنك جمله این همه[۷] داروها بانزده بوذ[۸] بکوبذ و ببیزذ و با آب[۹] باران جمع کند یا بآب گل تازه یا بآب بابرك و این قرص را باب خیار یا بآب باران جمع[۱۰] کند یا بآب خیار باذرنك و[۱۱] در غذا بابرك دارد[۱۲] با کدو بخته بوذ یا نرسك سرخ[۱۱] بی بوست یا برك اسبغول بخاری اعنی لسان‌الحمل و آب باران خورذ بجای آب یا آن اب[۱۳] که بوی فرغار کرده بوذ صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر و جلاب نیك بوذ نیز کی با برك گل تر کرده بوذ کی ما شراب گل کوییم و دایم بدهان بدارذ گل ارمنی و صمغ عربی و[۱٤]بسینه بر نهذ این قیروطی که از روغن گل کرده بوذ و آب برك بابرك نیك بوذ و آب عصا الراعی نیك بوذ . و کر سرفه‌ی

۱ـ ف: شایذش ۲ـ۲ـ ف: خوذ ۳ـ۳ـ یا ٤ـ ف: «بایذ» ندارد ٥ـ از «به» افزوده شد دراصل خوانده نمیشود .

٦ـ ف: موردانه . ۷ـ ف: «همه» ندارد ۸ـ ف: بوند ۹ـ ف: وباب ۱۰ـ به: حل

۱۱ـ۱۱ـ ف: وغذا پابرك‌دارد یاکدوبخته یانرسك‌سرخ ۱۲ـ به: که ۱۳ـ ف: «یا آن اب» ندارد .

۱٤ـ ف: افزوده . کل ارمنی و طباشیر و جلاب نیك بوذنیز که با کل ترکرده بوذ و کر .

خشك بوذ و بسیار بوذ بگیرذ ازین لَعوق و بدهان بدارذ [۱] **لعوق** [۱] باقلی خام منبوت بی بوست بانزده درم سنك نشاسته و صمغ و کثیرا از هر یکی بنج درمسنك (f. 267) رُب السوس بیست درم سنك تخم خطمی ده درم سنك کوکنار سبید ده درم سنك بـاذام [۲] شیرین سبید کرده بیست درم سنك دانهء آبی ده درم سنك تخم خیار و تخم کدو بی‌بوست از هر یکی بنج درم سنك تخم خربزه[۳] ده درمسنك میویز بی‌دانه با روغن باذام [۴] یا [۴] روغن بُنفش جمله این داروها سیزده بوذ همه جمع کند کوفته و بیختَه با میویز و این روغن بُختَه بکوبذ تا جن مرهم شوذ و آنگاه انگبین بـاندازه با وی یار کند تـا لعوق [۵] کَردذ و بکار دارذ .

و اگر از بس نزله بوذ دیاقودا بکار دارذ آنك خداوندان سل را شایذ[۶] **صفت دیاقودا** بگیرذ[۶] تخم کوکنار سبید بیست و جهار درمسنک تخم کوکنار سیاه هژده درم سنك بیخ سُوس نیم کوفته سی و شش درم سنك دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی هژده درم سنك کثیرا دوازده درم سنك صمغ عربی شش درم سنك این همه[۷] را با هفت رطل آب فَرغار کند و این آب باران بایذ یك شب و یك روز آنگاه بجوشاند تا بنیمه بازآیذ و روشن کند و بر وی افکند یک رطل مَیبُختَه و یك رطل انگبین[۸] و ده ستیر بانید و ده ستیر لعاب اسبغول و بجوشاند تا بقوام انگبین گردذ و آنگاه بکار دارذ بامداذ یک ستیر با کشکاب و شبانگاه یك ستیر تنها[۹] و دایم بدهان[۱۰] دارذ این حب **صفت وی**[۱۰] بگیرذ تخم بابرك بنج درمسنك صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم سنك تخم خیار بی‌بوست جهار درم سنك تخم کدو[۱۱] و دانهء آبی باك کرده

۱ـ۱ـ ف: و ۲ـ به: مغز ۳ـ به: مقشر ٤ـ٤ـ ف: با ۵ـ ف: لعوقی
٦ـ٦ـ ف: بگیر ۷ـ ف: «همه» ندارد ۸ـ ف: افزوده . بوذ
۹ـ به: یعنی بی‌کشکاب ۱۰ـ۱۰ـ ف: بدارذ این حب ۱۱ـ ف: افزوده . دانه

از هر یکی هفت درم سنگ رب‌السوس پنج درم سنگ این همه را بکوبد و جمع کند بلُعاب اسبغول یا بلُعاب دانهء آبی و حب کند چند لوبیا و [1] دایم بدهن[1] بدارد و اگر بدین اخلاط دشوار برآید از گلو بدین طبیخ زوفا علاج کند (f. 268) [2] **طبیخ زوفا** بگیرد عناب سی شمار سقبستان[2] پنجاه شمار انجیر بُستی پنج شمار بَرّ سیاوشان پنج درم‌سنگ بیخ سوس نیم کوفته پنج درم‌سنگ میویز بی‌دانه بیست درم سنگ این همه را بجوشانند با چهار رطل آب تا بیک رطل باز آید انگاه روشن کند و بخورد هرّ روزی چهل درم سنگ با ده درم‌سنگ بنفشه پرورده و طعام سپوساب دارد یا رشته کند بروغن بادام و [3] بانیدسپید [3] و دایم نار شیرین بمکد و گر غرْوِ شکَّر[4] بمکد[5] به بود و انجیر تازه با روغن خورد نیك آید و از همه بهتر اصحاب سل را شیر بود کی از پستان بخورند و از همه شیرها شیر زنان به بود و غذا این زن جوژه دارد و کشك و کدو و سباناخ و نرسك چنانك یاد کردم و اگر نخورد شیر زنان شیر خر خورد و این شیر قوی باید که بود و معتدل و پاك و شیر بُز نیز شاید [6] و[6] گرم باید کخورد و بسیار نخورد تا اندر معده ترش نشود[7] و با جلاب خورد و گفته بوذم که مردمان روم بکوه روند و شیر آنجا خورند اگر تو بفرمائی تا[8] آنکس را برند با کوهی[8] که آنجا نبات بود و داروها کخران بخورند[9] خوب آید نیز و گر شیر با لعوق بخورد چنانك یاد کردم به آید.

و اگر این بلغم و ریم مانندهء سریشم ماهی کردد آنگاه لعوق عُنصُل

۱-۱ــ ف: بدهان دایم ۲ــ۲ــ ف: بگیرد عناب بشمار سی سکپستان

۳ــ۳ــ ف: کر پانیذ بوذ شایذ ٤ــ به: نسخه، نی‌شکریابد. م: وکر نی‌شکر یابذ بمکذ ٥ــ ف: مکذ

٦ــ٦ــ ف: که خورذ ۷ــ ف: نکردذ . به: اگرترش شود ۸ــ۸ــ ف: بکش روند یا بکوهی.

م: ترا بکش برند یا بکوهی دیگر . ۹ــ ف: بخوند

[۱] یا لعوق کرنب بایذ کبا شیر خورد **صفت [۱] لعوق کرنب [۲]** آب کرنب سه رطل انکبین باك یك رطل هر دو جمع کند و بجوشاند تا آب کرنب بروذ و انکبین بماند و باز بکیرذ حبّ البان مُقشّر دو درم سنك [۳] بکوبذ و با انکبین[۳] جوشانیده یارکند و بخورد از وی هر روزی بنج درم [٤] و این لعوق باشیر خر خورد و بباب ربو جیزها یاذ کردم کی ورا شایذ [٥] آنجا[٥] نکاه کن و علاج(f. 269) سل کریم بر آمذن بوذ[٦] وعلاج ذات‌الجنب و ذات‌الریه همه نزدیك بوذ[۷] اکنون مر ریم برآمذن را جیزی کویم به از طبیخ زوفا و ما العسل [۸] و بیوستـه بدهان بدارذ [۹] بـاذام و غدا آشامی دارذ با آردِ نخود و شیر [۱۰] دایم و[۱۰] برسینه بمالذ[۱۱] لُعاب تخم کتّان و لُعاب حُلبه با روغن بابونه وکر ریم بیهلو کند بباید کافیدن. اکنون[۱۲] ازین باب آنج واجب‌آمد کفتم بعلاج بیماریهای[۱۳] دل مشغول شوم.

باب علل القلب [۱٤]

دل را سه کونه بیماری افتد هم‌جنانك [۱٥] اندامهـای دیـگر[۱٥] را یکی سؤالمزاج[۱٦] و دیکر آماس و سُدّه و سدیکر تفرق‌اتصال[۱۷] جن جراحات، و بوذ کی با بیماری اندامی دیکر وی بیمار کردذ بمشارکت جن بیماری مغز

۱–۱ـ ف: بالعوق کرنب بایذ که باشیر بخورذ ۲ـ دراصل افزوده . کرنب ۳–۳ـ ف: وبکوبذ وبانکبین
٤ـ ف: افزوده . سناك ٥–٥ـ ف: آنکاه ٦ـ به: کی دایم برآمذن نفث باشد، نسخه
۷ـ به: بیکدیکر ۸–۷ـ ف: اکر مرریم بر آمذن را جیزی کویم که به ازطبیخ زوفا و ماالعسل بود
۹ـ به: روغن ۱۰–۱۰ـ ف: ودایم ۱۱ـ به: وبدارد ۱۲ـ ف: «اکنون» ندارد
۱۳ـ ف: «بیماریهای» ندارد ۱٤ـ ف: باب بیماریها دل ۱٥–۱٥ـ ف: دیکر اندامها
۱٦ـ به: ان هشت نوع باشد جنانك کفته‌ام ۱۷ـ ف: تفرق‌الاتصال .

بدان مشارکت کی بمیان[۱] ایشانست یا بیماری جگر یا بیماری معده و ازین بیماریها که مر دل را آیذ[۲] تفرق‌الاتصال[۳] همان ساعت بکشد و آماس گرم[٤] همان ساعت نیز[٤] بکشد و اماس سرد کی بر بردهٔ دل افتد دراز بکشد و آخر بکشد.

و امّا ان بیماریها کی[٥] بوند[٥] جن سوالمزاج بوذ کی محکم نکشته بوذ و ضعیفی دل کی[٦] از جگر افتد کشنده نبوذ و خفقان گرم و سرد و غشی و نشان اان کی ازین باب کشنده بوذ آن بوذ کی نبض ساقط گردذ از بس آنك مختلف بوذه بوذ و روی زرد گردذ مفاجا از بس آنك سرخ بوذه بوذ و مفاجا غشی افتد و دیر بدارد آن غشی و خون کشاذن بی‌سبب. و امّا آنچ ازین باب علاج بدیرد نشان وی آن بوذ کی از ان[۷] جیزها کی من یاذ کردم آنجا[۸] جیزی نبوذ و ازین یکی گرمی دل بوذ کی محکم نکشته بوذ[۹] و علامات وی آن بوذ کی نبض عظیم بوذ و سریع و متواتر[۱۰] بوذ[۹] [وسوختن سینه بسیار بوذ و تب پیوسته و علاج وی دوغ تازه بوذ و][۱۱] شراب ترشه ترنج[۱۲] و شراب سیب ترش(f. 270) و آب خیار بادرنك و قرص کافوری **صفت قرص کافوری**[۱۳] زرك کوفته و بیخته ده درم سنك تخم کشنی و تخم کوك[۱٤] و تخم بابرك از هر یکی سه درم سنك طباشیر ده درم سنك صندل سپید دو درم سنك گل ده درم سنك تخم خیار بخته ده درم سنك کافور یك درم سنك بکوبذ و قرص کند از دو درم سنك بلعاب اسبغول شربتی یك قرص بوذ

۱ــ ف: میان ۲ــ به: اکر ۳ــ به: باشد ٤ـ٤ــ ف: نیز همان ساعت
٥ـ٥ــ ف: به شوند . م: به شوذ ٦ــ ف: «کی» ندارد ۷ــ ف: ازین ۸ــ ف: «آنجا» ندارد
۹ـ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۱ــ از «ف» افزوده شد . م: و سوختن سینه بوذ بسیار وتب پیوسته علاج وی دوغ تازه‌بود . در اصل : از ۱۲ــ ف: «ترنج» ندارد
۱۳ــ ف: «صفت قرص کافوری» ندارد ۱٤ــ به: تخم کوکنار ، نسخه

بشراب ترنج یا دوغ تازه و بردل نهذ صندل و کلاب و کافور سرد کرده بیخ[۱] و دایم آب سرد خورذ و[۲] جای خنك دارذ[۲] .

و امّا مزاج سرد جن قوی نکشته بوذ علامات وی آن بوذ کی رنك روی بروذ و نبض صغیر کرذذ و متفاوت و مردم کاهل کرذذ علاج وی شراب قوی بوذ نه بسیار و بسینه اندر مالذ روغن ناردین و ضماد کند بسنبل و قسط و ابهل و سعد و دارجینی و قرنفل و برك مورد از همه برابر بکیرذ و بکوبذ و بشراب قوی و آب ابی و سیب تر کند و بر دل نهذ و غذا کبوتربجه دارذ و جکاوك و کندشك بریان[۳] و قلیه خشك کبا دارجینی و بلبل و قرنفل بسیار بوذ .

و امّا سوالمزاج جن خشك بوذ و محکم نکشته بوذ نشان وی آن بوذ کی تن لاغر کرذذ نه سخت لاغر و نبض صغیر بوذ و متواتر[٤] و علاج وی کشکاب[٥] و روغن باذام بوذ[٥] و شکر اکر تب دارذ و اکر تب ندارذ شیر و شکر جنانك یاذ کردم بباب بیس الریه و از بس خوردن کشکاب بآبزن اندرآیذ و بجمله علاج وی علاج دق بوذ و روغن بنفش و موم مصفّا دایم برسینه بمالذ و بر میان دو کتف و روغن بادام برافکند بر اندکی شراب و بخورذ بنج درم سنك [روغن][٦] و ده درم سنك شراب و از رنج حذر کند و غذا[۷] کدو و کشك[۷] دارذ و سباناخ .

و اما سوالمزاج تر را (f. 271) نشان آن بوذ که نبض لین کردد[۸]

۱ـ به: وجون کرم شود بدل کند ودیکر بیخ سردکرده برنهد.
۲ـ۲ـ ف: بجای خشك باشد
۳ـ ف: افزوده . کرده
٤ـ به: .... شراب کل .... نافع است
٥ـ٥ـ ف: بوذ و روغن باذام
٦ـ از «به» افزوده شد. م: وبخورد از روغن بنج درمسنك .
۷ـ۷ـ ف: کشك وکدو
۸ـ به: بود

و این کم[۱] بوذ ولکن یاذ کنم و بیشتر کشنده بوذ و بسکته و فالج[۲] و درنك ندهذ مر علاج کردن را.

فامّا ضعیفی دل و قوّت دل کی ضعیف کردذ یا غشی آرذ یا خفقان اگر خفقان آرذ[۳] یا گرم بوذ یا سرد و علامات خفقان سرد آن بوذ کی گرمی نبوذ و نبض سریع نبود[٤] دل بطپد و سست شوذ مردم و از پای بیفتذ و بوذ کی غشی افتد از بس خفقان و علاج وی دواالمسك بوذ و معجون مثرودیطوس[٥] و این دارو نیز منفعت کند **صفت وی**[٦] مصطکی و دارچینی و قرنفل و داربلبل و سیسنبر و بلنگمشك و بادرو[۷] خشك و بادرنج‌بویه[۷] و ساذه هندی و کشنیز خشك و سبندان از هر یکی یك درم سنگ بسّد و کهربا و مروارید ناسفته و طباشیر از هر یکی نیم درم سنگ مشك تبّتی[۸] دانگ سنك این همه را جمع کند کوفته و بیخته و بدان انگبین که از هلیله‌ی[۹] پرورده آمذه بوذ[۹] بیامیزذ و گر این[۱۰] انگبین نیابد یك کف امله و یك کف هلیله سیاه هر دو بجوشاند با آب تا قوّت گیرذ نیك، بازبگیرد ازین آب چهار بهره و انگبین یك بهره بجوشاند تا آب بروذ و انگبین بماند آنگاه این داروها را با وی جمع کند چنانك یك بهره دارو بوذ و یك بهره انگبین[۱۱] و بمالذ بر سینه روغنهاء گرم خوش بوی چن روغن بان و غالیه‌ء مشکین و بخور کند از مشك و عنبر و عود خام و شراب[۱۲] بفزایذ و لهو بفزایذ و هر جامه‌ای کبپوشذ بمشك آلوذه بوشذ بخاصه جامه خواب و غذا گوشت‌آبه

۱ــ به: وتن‌کرم، خ ۲ــ ف: وبفالج. به: افزوده. باشد ۳ــ به: دونوع بود

٤ــ به: بوذ، خ ٥ــ ف: مطرودیطوس ٦ــ ف: «صفت وی» ندارد

۷ـ۷ــ ف: وحسك وباذرنك بوی ۸ــ ف: افزوده . یك ۹ـ۹ــ ف: بیرون آمذه بوذ.

۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ به: هرروز یك درمسنگ بخورد

۱۲ ــ به: خوردن

دارد و شراب ریحانی و خایه نیم رشت و از جماع[۱] حذر کند (f. 272) و از رنج حذر کند[۱] .

و امّا خفقان گرم با سوختن و تب بوذ و نبض سریع بوذ و متواتر و علاج وی همان بوذ کی سوالمزاج گرم را یاذ کردم و بکار دارد این دارو صفته[۲] بسّد و کهربا و مروارید[۳] و لسان الثور و شبِ یمانی و گل ارمنی از هر یکی یک مثقال [٤] بلنک مشک[٤] نیم مثقال شکّر سپید هفت مثقال کافور دانگنیم این همه را[٥] جمع کند بانگبین شربتی یک مثقال بوذ با آب سرد و بوذ کی خفقان از سودا بوذ و علامات وی آن بوذ کبا وی وسواس بوذ و اندر اندیشهای محال[٦] و علاج وی آن بوذ کی بباب مالیخولیا یاذ کردم .

و باز علاج غشی آن بوذ کی گلاب سرد کرده بر روی [او][۷] زنی و موی کشیدن و تن مالیذن و مشک اندر بینی دمیذن و اطراف مالیذن و طعامهای[۸] بوی ناك جن کردنا[۸] و کباب بیش آوردن و[۹] بجنبانند او را و[۹] دواالمسک را بکدازند[۱۰] بگلاب و بستم بگلو[۱۱] فرو کنند و فرو ریزند بسُروی کاو[۱۲] وکر با آب سیب کداز ند[۱۲] به بوذ و کعک را با سیکی ریحانی قوی بکدازند[۱۳] تا جن آردها له کردذ و آب سیب و آب کوشت بر وی افکنند و بکلوش[۱٤] فرو کنند و جن بهوش بازآیذ بنکرند کی سبب کدام اندام [۱٥] بوذست همان اندام[۱٥] را علاج کنند[۱٦].

۱ــ۱ــ ف: ورنج حذر کند .　۲ــ ف: «صفته» ندارد م: نسخت وی　۳ــ به: ناسفته

٤ــ٤ــ «ف» و «م» : سك مشك　٥ــ به: بسایذ و　٦ــ به: بسیار باشد

۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد .　۸ــ۸ــ ف: بوك ناك کندنا　۹ــ۹ــ ف: جنبانیذن

۱۰ــ ف: بکذارد . م: بکسارند　۱۱ــ به: او　۱۲ــ۱۲ــ ف: و اکر باب سیب کذارند

۱۳ــ ف: بکذازن　۱٤ــ ف: بکلو　۱٥ــ۱٥ــ ف: بوذه است ان　۱٦ــ «به» و «م»: افزوده . علی‌حده

باب علل المعدة[۱]

اکر حیوان بیافتی انج ورا[۲] بایستی[۳] چن[٤] نبات[٤] مر اورا اندامها نبایستی ولکن از بهر آنك آنچ حیوان را می‌باید از [غذا باید که بکمیت و کیفیت بدان کونه و مقدار بوذ که][۵] حاجتست از قبل این سبب اندامهای غذا بایست تا آنچ حاجت وی است تمام شود و نخستین اندام از اندامهاء غذا معده است و[٦] معده را دو کار بود یکی(f. 273)شهوت طعام و دیکر کواریدن طعام و معده بدو قسم است یکی از برسو نام وی فم المعده و دیکر از فروسو نام وی قعرالمعده. آرزوی طعام مر فم‌المعده راست[۷] و هضم طعام و استمرا مر قعر المعده را بوذ بیشتر و بدید آمده است کی آن اندام کی[۸] فعلی را آمده است چن فعل وی بروذ یا یک بارکی روذ یا لختی روذ[۹] یا فعل وی بذ کردذ و سبب آن یا سوالمزاج بوذ یا سوالهیئة یا تفرق‌الاتصال.[۱۰]

اکر مزاج معده بکردذ سوی[۱۱] کرمی نشان وی آن بوذ کی جشنکی کنذ صعب و کرمی کند و سوزش، و آرام بجیزهای خنك یابذ بفعل و بقوّت و جیزها کرم بفعل و بقوّت زیان دارذش و کر[۱۲] اروغ ایذ تلخ [آیذ][۱۳]

۱ـ ف: باب فی علل المعدة ۲ـ ف: وی‌را ۳ـ به: همچنانك نباتات یافت اورا غذا نبایستی و هم ازان کردار بس بودی کی نبات‌را بود ازبهر ستدن ازین جهار رکن ولکن حال حیوان دیکر امد او را غذا مرکب باید تا بااو بسازد و غذای او کردد و چون جنین باشد اورا اعضا بایست‌ازهرکونه‌ء تا آلات او بوند بدین کار وازین اعضا یکی معده امد و معده رادوکار باشد. ٤ـ ٤ـ به: نباتات یافت

۵ـ از «ف» افزوده شد. دراصل : غذایی بایذ بکمیت‌و کیفیت برآن‌کونه و مقدار کی ورا

٦ـ به: اینجا ۷ـ ف: افزوده. بیشتر ۸ـف: افزوده. مر ۹ـ ف: افزوده. و

۱۰ـ به: فی علاج المعده و ذکر احوالها از اول‌یادکنم سوالمزاج معده وبازسوالهیه یعنی اورام‌اووباز تفرق‌الاتصال یعنی قروح او ۱۱ـ ف: بسوی ۱۲ـ ف: واکر

۱۳ـ از «ف» و «م» افزوده شد.

جن دوذ یا جن ماهی کنده شذه یا جن کنذ خایهء تباه شده یـا جن کنذ غریفج [۱] و بوذ کی این [۲] سوالمزاج بامایه بوذ و نشان وی آن بوذ کی منش بکردذ و اکر قی [کنذ] [۳] تلخ برآیذ و زرد و شهوت طعام کم کردذ و شهوتِ اب افزون [٤] بوذ و شکم جن بیایذ زرد آیذ و سوزان یا سخت کردذ و دهـان خشك بوذ و [۵] درشت و بوذ کی زفان زرد کردذ یـا سرخ مفرط یا سیاه و کر سبب بیش بوذ [٦] تبِ مطبقه آیذ اکر دموی بوذ یا غِب آیذ اکر صفرائی بوذ و علاج این سؤالمزاج اکر بی‌مایه بوذ [۷] ان شب [۷] بوقت خواب لعاب اسبغول خورذ باروغن بادام و شکّر [و بوقت سحر کشکاب خورذ و روغن بادام و شکر] [۸] و بامداد دوغ تازه خورذ با این قرص صفتـه [۹] طباشیر و صندل زرد و مغز دانه کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنك. و تخم یا برك از هر یکی بنج درم‌سنك [۱۰] کل سرخ خشك هفت درم‌سنك کافور یك‌درم‌سنك کوشت زرك یا عصاره وی شش‌درم‌سنك کل‌ارمنی جهار درم‌سنك جمله این داروها (f. 274) ده بوذ بکوبذ و جمع کند و قرص کند بآب بابرك یا آب کدو و بخورذ و [۱۱] از وی دو درم سنك یا یك مثقال باندازه حال بادوغ یا با شرابِ غوره یا با شرابِ ترشه ترنج یا با شراب ریواج و [۱۲] بر معده [۱۲] ضماد کند از رنده بوست کدو و بابرك [۱۳] و صندل و کافور و اکر دم کوتاه کند این ضماد بر معده نهذ و بر سینه [۱٤]، بس اکر سوالمزاج بامایه بوذ اکر خون بوذ مایه [۱۵] رك باسلیق بکشایذ و اکر صفرا بوذ قی کند بسکنکبین و کشکاب از بس آنـك ماهی تازه خورذ

۱ــ به: عرق ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
٤ــ٤ــ ف: آرزوی آب فزون ۵ــ «به»: افزوده. زبان ٦ــ به: قوی‌تر کردد
۷ــ۷ــ ف: ان است که ۸ ــ از «ف» افزوده شد. به: و سحرکاه کشکاب و شکر و روغن بادام
۹ــ ف: «صفته» ندارد ۱۰ــ ف: افزوده. برك ۱۱ــ ف: «و» ندارد ۱۲ــ ۱۲ــ ف: بمعده بر
۱۳ــ ف: افزوده. و کذو ۱٤ــ به: جندبار ۱۵ــ ف: «مایه» ندارد

یا بایجه کوسبند و اکر بدین قی‌نیانذ بدانک مایه بقعر معده اندرست انکاه داروی مسهل خورد برین[۱] [صفت، نسخت وی][۲] هلیله زرد دو درم سنک یاره فیقرا یك درم‌سنك این هر دو را جمع[کند][۳] کوفته [٤]با سکنکبین و [٤] حب کند و باز بکیرذ خرما هندو بیست درم سنك شاهتره هفت درم‌سنك افسنتین رومی دو درم‌سنك آلو بستی ده بشمار[٥] میویز بی‌دانه کی اندکی ترشی دارد ده درم سنك این همه را بجوشانذ بسه قدح آب تا بیك قدح باز آیذ و آنکاه آن حب[٦] بخورد و این شراب دمادم وی بخورذ [۷] تا شکم از ان مایه پاك شوذ اکر بیك‌بار بس نبوذ بجند بار بخورذ از بس یك‌دیکر[۸] و اکر دانی که همه تن پرست ازین مایه و از جکر سوی معده همی آیذ انکاه رك باسلیق بکشایذ باز بنیراب خورذ جند روز هر روزی[۹] مقدار ده ستیر با یك درم‌سنك هلیله زرد سوذه و دانکسنکی سقمونیا یا نیم‌دانك‌سنك بمقدار قوت بیمار و دانك سنك[۱۰] نمك هندو و ده درم‌سنك شکر و باز ان علاج سوالمزاج کرم بی‌مایه کند کیاذ کردم[۱۱]و[۱۱] بکار دارد و غذا ناربا(f. 275)و غوربا دارد بحوزه‌ی مرغ خانکی کورا خاصیتست بنشاندن کرمی معده و شراب[۱۲]سکنکبین شکری دارد و آب نار ترش[۱۳]و شراب الو .

و اکر این سوالمزاج سرد بوذ نشان وی آن بوذ کی خشکی[۱٤]اندکی بوذ و مزه دهان ترش بوذ و اکر آروغ برایذ[۱٥] ترش برآیذ[۱٦] و اکر طعام خورذ نکوارذ و باذ و قراقر افکند[۱۷]بشکم و شهوت طعام بیفزایذ [۱۸] اکر سوالمزاج بی‌مایه

۱ــ ف: «برین» ندارد ۲ــ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نمیشود ۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ٤ــ٤ــ ف: وبا سکنکبین ٥ــ ف:شمار به: عدد ٦ــ به: کی یاد کردم
۷ــ ف: «بخورذ» ندارد ۸ــ ف: یك از پس‌دیکر ۹ــ ف: هروزی ۱۰ــ ف: دانکسنکی
۱۱ــ۱۱ــ ف: آن ۱۲ــ به: خویش م: خوش ۱۳ــدراصل افزوده: «شیرین» ودر «به» با علامت «لاـالی» مشخص شده است. ۱٤ــ ف: جشنکی. م: تشنکی ۱٥ــ ف: برایذش
۱٦ــ به: واکر قی کند ترش بود ۱۷ــ ف: فکند. ۱۸ــ ف: بفزایذ

بوذ [۱] علاج وی آن بوذ کی هـر روزی یک درم سنگ تریاق فاروق بخورذ با شراب[۲] کهن یا یک درم‌سنگ سکزبنیا تا [۳]میبه[۳] یا فنداذیقون یا معجون امیروسیا یا اثاناسیا یا مثروذیطوس[٤] یا علك رومی و سنبل و اذخر این همه را بجوشانذ و اب بپالایذ و معجون دنید مُشك طلخ و دنید مُشك شیرین و کل‌انکبین بانکبین و علك رومی و عود خام کلنکبین ده درم‌سنك عود دانك‌سنك و [٥] دو دانك علك[٥] و اکر این سوالمزاج بامایه بوذ شکم [٦] پاك بایذ کردن[٦] بقی جنانك یاذکردم بباب داالثعلب و باز حبّ اصطمخیقون[۷] خورذ یا حب مصطکی و صبر یا حبّ افاویه و[۸] نسخت این جیزها[۹] بکراباذین بسَر سَرابیون یابذ[۱۰] و باز از بس شکم پاك کردن بخورد ما الاصول [۱۱] بـا روغن بیدانجیر [۱۱] [**صفت ماالاصول**][۱۲] این بوذ بکیرذ بیخ کرفش[۱۳] و بیخ رازیانه و تخم کرفش[۱۳] و تخم رازیـانه و انیسون و اذخر و بیخ کبَر و کل سرخ و سنبل و بیخ سوس و میویز از هر یکی بمقدار حاجت بجوشانذ و صافی کنذ انکاه دو درم سنك روغن بیدانجیر بوی بر افکنذ و بخورذ بناشتا اکر روغن

۱ــ ف: افزوده. و ۲ــ به: قوی ۳ــ۳ــ ف: سه روز

٤ــ ف: مطروديطوس ٥ــ ٥ــ ف. علك دوبا ٦ــ٦ــ ف: پاك كند ۷ــ ف: اصمخيقون

به: صفت حب اسطمخيقون. هليلهء كابلى شش درم‌ملح هنــدى افسنتين رومى امله غاريقون سقمونيا از هريكى سه‌درم اسارون انيسون تخم كرفس ازهريكى‌دو درم تربدسبيد هفت‌درم افتيمون بنج درم ايــارج فيقرا نه‌درم قرنقل يك‌درم فانيد جهار درم فانيد دراب بكدازد و بقوام آرد و داروها كوفته و بيخته‌بدان بسرشند همچون بلبل شربت دومثقال .

۸ــ ف: «و» ندارد. به: صفت حب‌الافاويه زنجبيل‌قرنقل ... بلبل‌داربلبل ... مصطكى ازهريكى...سقمونيا هفت ... شكر هفت...حبها كند هريك جند نخودى‌بزرك و بتدريج مى‌خورد .. كار بندد ... مفيد بود ...

۹ــ ف: اين حبها ۱۰ــ به: يابى ۱۱ــ۱۱ــ ف: ماالاصول

۱۲ــ از «م» افزوده شد. دراصل: ظ. نسخت وى ۱۳ــ ف: كرفس

بید انجیر نبوذ[۱] روغن بادام تلخ و شیرین بر آمیزذ و هم بدین مقدار بخورد (f. 276) یا معجون امیر وسیا از معجون یک درم‌سنگ و اگر بتواند این معجون دیگر بیامیزذ صفت وی[۲] مصطکی و قرص کُل از هر یکی سه درم‌سنگ زفوذه‌ء خشك و عنبر تر کی[۳] بباغها[۴] بوذ و عود خام از هر یکی دو درم‌سنك بکوبذ و بر آمیزذ شربتی دو درم‌سنك بوذ[۵] با میبه یا[۶] شراب کهن و زنجبیل برورده و کوارش زیره و طریفل بزرك و معجون خبثی وشراب خبثی نیز نیك آیذ و غذا جکاوك دارذ و کبتر[۷] بجه و کندشك و نخوذآب بروغن[۸] و شراب خندیقون و شراب کهن و ماالعسل با افاویه و ضماد کند بر معده سنبل و مصطکی و کندرو و بسبایه و کوزبوا و مشك و عنبر تر کرده بروغن[۹] بسان و آنچ بدین ماند و امّا سوالمزاج تر را علاج[۱۰] استسقا بوذ و سوءالمزاج خشك را علاج[۱۰] دق.[۱۱]

فی اورام المعدة[۱۲]

بدانک معده را آماسها[۱۳] افتد و ان آماسها باز دارند ورا[۱۳] از فعل

۱ــ ب‌ه: بجاء او ۲ــ ف: «صفت وی» ندارد ۳ــ ۴ــ ب‌ه: بباغهاء ما

۵ــ ب‌ه: یاسه ۶ــ ف: افزوده. با ۷ــ ف: کبوتر ۸ــ ب‌ه: شیره

۹ــ ب‌ه: قسط و روغن ۱۰ــ ب‌ه: او علاج ۱۱ــ ف: افزوده. بایدکردن ب‌ه:... شیر شترمی‌باید داد... جنبر درماالاصول‌حل‌کرده بدین‌صفت... ده درم‌کل سرخ بنج‌درم... سه‌درم خطمی سبید ... از هریکی ده درم... بزرك بسرشند و معده‌را... جراب‌کنند واین‌ضماد ... هر وقت که طعام خواهد ... از جهار ساعت ضماد بردارند ... طعام خورده باشد بعد بجهار...ضمادبرنهند و طعام ازان نوع... برحاشیه دست جب نوشته است. صفت داروی نرم‌کردن...یك‌درم‌ونیم... یك‌درم‌همه بکوبد... شیرخر یا شیر بز...کرده بدهند سودمند بود انشاالله. ۱۲ــ ف: باب فی اورام المعدة

۱۳ــ۱۳ــ ف: بوذ و ان آماسها ورا باز دارند.

وی و این آماسها هم سرد بوند و هم کرم. اکر کرم بوذ نشان وی آن بوذ که آماس بدید بوذ بیسوذن[۱] و با کرمی و جشنکی صعب[۲] و تب مطبقه بنیرو بوذ و شهوت طعام بروذ و قی کردن بیوسته بوذ و علاج وی فصد باسلیق بوذ و غذا کشکاب[۳] بایذ با آب نار و از اول کار جهد بایذ کردن تا تب کم شوذ بدان معالجت کی مر[۳] سؤالمزاج کرم بی‌مایه را کفتم و باز شکم‌آرذ بآبِ کسنی و خیار جنبر کسنی یك بند[٤] بکوبذ و اب بکشذ و کفك بردارذ از بس آنك بجوشانذ و ده درم‌سنك بشیزهٔ خیار جنبر بوی بر افکنذ و ببالایذ و صافی کند و بخورذ تا شکم بیارذ (f. 277)و بدانك آب کسنی را خاصیت است کی جون با خیار جنبر جمع شوذ آماسها جکر را و آن معده را بنشانذ و همه شراب[۵] سکنکبین دارذ تا فروشکند[٦] مایه را بقوّت سرکا و جشنکی بنشانذ و [۷] بدانك[۷] بیماریها معده را تحلیل نتوانی کردن بی آنك[۸] داروهاء محلل و[۹] داروهاء قابض یار کنی و تا بغایت هفت روز اب انکور کرك دهی و اب تلخه[۱۰] جوشانیده و کفك برداشته با روغن باذام و شکر هر روزی بناشتا یك قدح و باز از بس یك هفته بفزائی بر وی اندکی اب[۱۱] رازیانه و اندکی اب کرفس یك قدح با نیم درم‌سنك قرص کل تا جهارده روز برین کونه علاج کنی و اکر کرمی بجای بوذ نکر تا آب رازیانه و[۱۲] کرفس ندهی همان آب انکور[۱۳] کرك و آب کسنی بس[۱۳] بوذ با قرص کل و بدین

۱ــ به: وبا نهیب ۲ــ ف: افزوده. بوذ ۳ــ۳ــ ف: بوذ با اب نار و از اول کار جهد کند تا تب کم شوذ بدان معالجت کی من ٤ــ به: بکیرد و
۵ــ به: خویش کی خورد. ٦ــ به: تا قمع کند ان مایه
۷ــ۷ــ ف: بدان ۸ــ ف: افزوده. با ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ به: کسنی
۱۱ــ ف: «آب» ندارد ۱۲ــ به: آب ۱۳ــ۱۳ــ ف: واب کسنی

روزها کشکاب باسکنکبین دهی[1] و بدان هفت روز[2] بیشین کشکاب با آب[2] نار دهی و غذا بدان هفت روز بیشین ماش سبید کنی یعنی مُقشّر با سباناخ یا دَرخنج بروغن بادام و بدین هفت روز دیکر غذا ماش کنی با[3] جُکندر یا برك وی و اندکی سرکا و شکر با وی بکار بری و بدان هفته اول آب با جُلاّب خورد[4] و نار ترش شیرین و بدین هفته دیکر آب با سکنکبین خورد خاصه انکاه کی نضج افتاده بوذ و بر معده نهذ صندل و کلاب و کافور بهفته اول‌وباز بهفته‌ی دیکر اندکی افسنتین رومی بیفزایذ و سنبل و بر همین کونه علاج کنی تا تمام سه هفته وکر آب انکور کَرك نیابی [آب][5] کسنی بوذ بدل وی بجهار روز اول اب نار دهی و آب سیب و آبی کوفته خام با زفوذه[6] (f. 278) خشك و روغن بادام و شکر تا قی کم کردذ باز تا[7] تمامی یك هفته قرص طباشیر مُلیّن جند نیم درم سنك[8] بیفزائی با این آبها قرص طباشیر[9] کل شش درم سنك طباشیر و کثیرا و صمغ از هر یکی جهار درم سنك تخم خیار و تخم خیار بادرنك و تخم کدو مقشّر و تخم بابرك و بیخ سوس از هریکی

---

۱ ــ ف: «دهی» ندارد ۲ــ۲ــ ف: سپسین کشکاب با شراب ۳ــ ف: یا ٤ــ ف: خوری

۵ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل : ظ. ان

٦ــ ب‌ه: شربت اماب...واب عنب الثعلب ازهریکی یك‌وقیه فلوس خیار جنبر و اکر حرارت نباشد اب باد ...کرفس تر با ان‌یارکند شربت از همه جهل درم وفلوس و اندکی زعفران قدر دانکی واکراین ابهاهرسه ...نباشد ازانج‌حاضرباشد سه‌اوقیه‌می‌بایدداد...وزعفران جنانك‌یادکرده‌آمد صفت...بوست بیخ خطمی‌یك‌اوقیه بابونه بنفشه از هریك ... آرد جو برك‌خطمی از هریکی دواوقیه اکلیل‌الملك بیخ سوس یك‌اوقیه‌ونیم‌موم بنج ستیر روغن... ازهریکی بنج ستیرزعفران نیم‌وقیه‌بکوبند وموم در روغن بکدازند وداروها بدان... وبر کرباس... سطبر طلی کنند وبر معده ...شرابی بزاننده‌وکشاینده ....دووقیه لعاب تخم‌بزرك لعاب‌تخم حلبه‌ده درم کرم کنند و دودانك... ودانك نیم صبر دران‌حل‌کنند وبدهندخمیرترش‌دراب‌کرم کداخته بدهند... صفت‌داروی‌بزاننده بزرك تخم خطمی از هریکی‌راستاراست و... هر بامداد و...باشیر خر جهار اوقیه یاشیر بز... جالینوس ... اولی ان دارم ... معده .. و مصطکی و روغن بدین ....

۷ــ ف: «تا» ندارد ۹ــ۸ــ ف: بفزایی‌با این همه آبها ۹ ــ ب‌ه: افزوده. ملّین

هشت درم سنك زعفران دو درم سنك نشاستـه سه درم سنك كافور يك درم‌سنك اين همه را[۱] جمع كند بلُعاب اسبغول شربتى دو درم‌سنك مر تبهاى تيز را فاما [۲] اينجا[۲] نيم درم‌سنك بس بوذ و باز بهفته[۳] ديكر اين قرص را با كلنكبين جمع كند[٤] ازين قرص يك درم و از كلنكبين يك ستير و از بس وى يك قدح آب [۵]بيخ َكسنى و رازيانه[۵] و شكر بخورذ بـاز بهفته‌ى ديكر ازين ُقرص بخورذ[٦] [نسخت وى][۷] كل شش درم‌سنك سنبل و بيخ سوس از هريكى جهار درم سنك اكليل‌الملك و فقاح[۸] بابونه و[۹] اِذخر از هريكى سه درم‌سنك مصطكى و كهربـاى از هر يكى دو درم‌سنك اين همه را بكوبذ و قرص كند[۱۰] بجلاب شربتى يك مثقال بوذ بآب كسنى و رازيانه و شكر بخورذ يا باكلنكبين جمع كند از كلنكبين ده درم سنك و از قرص يك مثقال و از بس وى بخورذ آب كسنى و رازيانه و اكر رازيانه و كسنى نيابذ بيخ ايشـان بكيرذ و بجوشانذ و آب بكار برذ و غذا همان دارذ كياذ كردم و ُببايذ دانستن كه علاج اين بيمارى دشوار بوذ و نكاه بايذ داشتن تا آماس سخت نشوذ و اكر بدين اب رازيانه و َكسْنى[۱۰] خيار جنبر بر افكنذ بهر شربتى سه درم‌سنك بغايت صواب آيذ و كر[۱۱]اب رازيانه و كسنى ُمصَعَّد بوذ[۱۲] به بوذ(f. 276)اينك بدين كونه بوذ علاج وى و طبيخ ُبزور و ُاصول از كراباذين[۱۳] ُحنين نيك آيذ[۱٤] با كلنكبين بخورذ باز اكر آماس سختى كيرذ آنكاه اين ضماد بكاردارى [صفت وى][۱۵] بكير[۱٦] موم مصفّى و روغن ناردين اكر بيابى و اكر نيابى سنبل

۱ـ ب‌ه: بكوبد ۲ـ۲ـ ف: اين ۳ـ ف: هفته‌ء ٤ـ دراصل افزوده «بلعاب اسبغول» ودر «ب‌ه» با علامت «لاـالى» مشخص شده است ۵ـ۵ـ ف: كسنى و بيخ رازيانه.
٦ـ ف: «بخورذ» ندارد ۷ـ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نميشود. ۸ـ ب‌ه: فقاح اذخر و بابونه نسخه ۹ـ ف: افزوده. فقاح ۱۰ـف: افزوده. و ۱۱ـ ف: واكر ۱۲ـ ف: مصعد كنى
۱۳ـ ف: قراباذين ۱٤ـ در اصل افزوده : «وكراب رازيانه و كسنى» و در «ب‌ه» با علامت «لاـالى» مشخص شده است ۱۵ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نميشود. ۱٦ـ ف: «بكير» ندارد

هندی را باب راسن بجوشانی[1] و آنگاه بدان آب روغن گل بر افکنی و بجوشانی تا اب برود و روغن بماند و انگاه آن روغن صافی کنی و بر وی افکنی مصطکی سوده و گرم باید روغن تا مصطکی بگدازد[2] و باز بگیرد قرنفل و اذخر و سلیخه و مر و قسط تلخ و حب بلسان [و عود بلسان][3] و دارچینی از هر یکی برابر هر ده درم سنگی ازین روغن یک درم سنگ ازین دارو بود بجوشاند تا قوت وی بگیرد و باز بکار برد بدل روغن ناردین موم مصفی روغن ده درم‌سنگ بود[4] و موم دو درم سنگ هر دو را بگدازی و باز بر وی افکنی مصطکی و صبر از هر یکی یك درم سنك و بکار داری و ضمادها کردند[5] متقدمان و بکراباذین یاد کردند[6] اول ضماد اکلیل‌الملك و باز ضماد فلغوریوش و ضماد صندلین و نسخت این ضمادها[7] بکراباذین بسر سرابیون یابی و غذا کرنب داری و سبوساب با بانید و اگر ماالاصول خورد با روغن بادام شیرین نیك آید.

و بدانك این آماس یا[8] تحلیل بدیرد یا ریم کند یا سخت شود اگر تحلیل‌بدیرد بدین کیاذ کردم خود نیکو و الاّ آن بود کی ریم کند و علامات وی آن بود کی درد کند معده از بس خوردن ترشی و از بس خوردن زنجبیل و بلبل و کر قی کند بقی خون و ریم برآید وکر[9] فروذ آید[10] با خون فروذ آید و ریم[10] و میان دو (f. 280) کفت[11] دایم درد کند و برابر سینه درد کند و از زیر ناف دایم [درد کند][12] و علاج وی آن بود که ماالعسل خورد

۱ــ به: وصافی کنی ۲ــ ف: بگذارد ۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
٤ــ ف: «بوذ» ندارد ٥ــ ف: کرده‌اند ٦ــ ف: یاد کرده
۷ــ ف: داروها ۸ــ ف: «یا» ندارد ۹ــ ف: واکر. به: افزوده: شکم
۱۰ــ۱۰ــ ف: وبا خون وریم فروذ آیذ. ۱۱ــ ف: کتف ۱۲ــ از «به» و «م» افزوده شد

و جلاّب تا ریم باك شوذ و[1] باز از پس[2] دو ساعت این دارو[3] را بخورذ **صفته**[3] عِلك شاخ و خون شاوشان[4] از هر یکی بنج درم‌سنك ُکل سرخ و ُجلنار[5] و کهربا از هر یکی دو[6] درم سنك کل ارمنی؛ سه درم‌سنك این همه را بکوبذ و بسایذ شربتی دو درم سنك بوذ[7] با شراب آبی یاشراب سیب.

و اکر اماس ریم گیرذ و [زوف نکند][8] نشان وی آن بوذ کی اماس نرم کردد و تب بنشیند[9] و کرمی کم کردذ و جن این علامت[10] دیدی بدانك ریم کرد ولکن[11] همی تواند کشاذن و اکر می[11] نتَوانی کشاذن که روان شوذی اکنون حاجت آیذ بجیزی کرَوان کند شیر تازه بایذ داذن ُدمادُم و آب کرم و لعاب تخم کتّان و تخم مروّه و اب کرنب و بیایذ افشاردن[12] بدست اکر بیمار را لرزه کیرذ بدانك ریم بیرون آمذ و اکر بدین کیاذ کردم روان نشوذ اکنون سبنذان بایذ داذن و انکبین و باز ابِ کرم و شیر دمادم، جن ریم بیرون آیذ ُجلاب بایذ دادن و ماءالعسل تا ریم[13] باسهال بیرون ایذ[13] و باك شوذ آنکاه این دارو بکار دارذ تا به شوذ[14] وکر سخت شوذ بر نهد بر وَی این ضماد **صفته**[14] تخم کَرنب وباذام تلخ و اشق و مقل و میعَه‌تر و ُمر و سنبل و مصطکی و اِذخر و ُسعد این ُشلمها[15] بکدازذ بسیْکی و آن داروها بر وی افکند و ضماد کند و بر آماس نهذ تا نرم شوذ **صفت**[16] ضمادی دیکر، جن آماس کهن نبوذ ُحلبه و تخم کتان و شبت خشک و بنفشه خشک و خطمی وبابونه

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ به: خوردن ان ۳ــ۳ــ ف: بخورذ

٤ــ ف: شاوشاو. م: سیاوشان ٥ــ ف: کلنار ٦ــ ف: بنج ۷ــ ف: «بوذ» ندارد

۸ــ از «ف» افزوده شد. به: سر نکند وریم ازو بیرون نیاید. م: وکر اماس وریم کرد ازدوزو نکند. دراصل: ... کند. ۹ــ ف: بیستذ ۱۰ــ ف: علامات ۱۱ــ۱۱ــ ف: هم نتواند کشاذن واکر

۱۲ــ ف: فشاردن ۱۳ــ۱۳ــ ف: بیرون ایذ باسهال ۱٤ــ۱٤ــ ف: واکر سخت شوذ بروی نهذ این ضماد ۱٥ــ ف: افزوده . را ۱٦ــ ف: «صفت» ندارد .

و مصطکی از هر یکی بنج درم سنك سنبل و سُعد و قَصب الذریره و اِذخر از هر یکی دو درم سنك موم سه درم سنك روغن(f. 281) بابونه بانزده درم سنك این همه را جمع کند و ضماد کند تا نرم کردذ اکر بدین نرم نشوذ[۱] و نکدازذ انکاه این ضماد دیکر کند **صفته**[۲] بکیرذ تخم کتّان و حُلبه و تخم کرنب و حبّ بلسان[۳] از هر یکی ده درم سنك قُردمانا وایرسا و بادام تلخ و قُسط تلخ و مُر و سنبل و سُعد از هر یکی بنج درم سنك مُقل هفت درم سنك مصطکی سه درم سنك میعه‌تر [۴] و اشق سه سه درم سنك [۴] روغن بابونه بیست درم سنك [۵] موم و بیه‌بط و بیرزذ از هر یکی سه درم سنك شراب بیست درم سنك[۵] این همه را جمع کند و ضماد کند بر آماس تا بکدازذ یا ریم کند و بدین روزکار بخورذ قرص مُقل [۶] و نسخت وی بکرابادین بسر سرابیون یابذ[۷] .

و بوذ کی آماس بلغمی بوذ علامت وی آن بوذ کی تب بلغمی بوذ و آب دهان بسیار بوذ و آرزوی طعام کم بوذ و آماس شکم و انتفاخ وی [۸] و آماس نرم را[۹] علاج کُلنکبین بوذ و مصطکی و قرص کل بزرك[۱۰] و اکر به نشوذ و الاّ نقیع الصبر خورذ[۱۰] و ضماد کند بر معده ضماد اکلیل الملك و غذا نخودآب دارذ[۱۱] و آب با[۱۱] سکنکبین عسلی خورذ . اینك برین کونه بوذ علاج آماس معده و بیماریهاء معده ازین کونه بوند و باز اندر معده بیماریهاء دیکر

۱ـ ف: نرم نکردذ ۲ـ «صفته» ندارد

۳ـ ف: حب البلسان ٤ـ٤ـ ف: سه‌درمسنك اشق سه‌درمسنك . ٥ـ٥ـ ف: ندارد

٦ـ به: صفت ان ـ صفت قرص مقل ... آماس معده‌که کهن بود... کل ده درم سنبل دودرم زعفران یك‌درم مریك درم قسط یك درم ونیم مصطکی دودرم ونیم‌بادام‌تلخ یك درم ونیم مقل سه‌درم مقل را بشراب حل کنند واقراص کنند هریکی سه‌درم باآب کاسنی یاباآب عنب‌الثعلب دهند .

۷ـ ف: بوذ ۸ـ ف: «وی» ندارد ۹ـ۸ـ به: وآماس کی‌بوذ نرم باشد .

۱۰ـ۱۰ـ ف: وکربه نشوذ نقیع الصبر خوذ ۱۱ـ۱۱ـ ف: یا

بوند خاص‌تر کی سؤالمزاج و آماس و ریش[۱] هر اندامی را بوذ و بیماریهاء خاص[۲] اینست اورا یکی سوالهضم[۳] و دیکر ذهاب‌الشهوة و سدیکر شهوة الکلبیه[٤] وجوع‌البقری و منش کشتن و غثی و قی و غشی و سکیذه و جشنکی غالب و درد معده و نفخه و هیضه و آروغ و اسهال و من یکان یکان یاد کنم[۵] ان شاالله تعالی[٦] (f. 282).

فی اعراضٍ یقع فی‌المعدة[۷]

نخست از بطلان شهوت آغاز کنیم [۸] بدانك نقصان شهوت طعام بر دو [۹] نوع بوذ: یکی از سوالمزاج معده بوذ و ان یا کرم بوذ و علامات وی[۱۰] کفته‌ام بباب سوالمزاج کرم و علاج کفتم و اکر بامایه بوذ علامات[۱۱] و علاج وی نیز کفته‌ام[۱۱] یا از سوالمزاج سرد بوذ و علامات و علاج وی کفتم و کر با مایه بوذ علامات و علاج وی نیز[۱۲] کفتم و اکر نقصان شهوت طعام از فساد مزاج بوذ و این بامایه بوذ و بی‌مایه بوذ[۱۳] تا آن فساد مزاج به نشوذ این بیماری به نشوذ[۱٤] و جز سبب وی سؤالمزاج بوذ این عرض[۱۵] باشد [۱۵].

اکنون اکر سبب این سوالمزاج اخلاط غلیظ بوذ جاره نبوذ از قی کردن بترب و آب شبت و کنکرزذ و بورهء نان و آب انکبین جند بار بکنی بیش از طعام و بس از[۱٦] طعام اکر بدین باك نشوذ آنکاه یاره فیقرا دهی[۱۷] با انکبین بیك جای از یاره دو درم سنك و از انکبین جهار درم سنك و حبّ

۱ــ ف: افزوده . و . به: افزوده . کی ۲ــ به: وی ۳ــ ف: افزوده . خوانند
٤ــ ف: شهوة الکلبی ۵ــ به: بتوفیق خدا! ٦ــ۵ــ ف: ندارد ۷ــ ف: باب اعراض یقع فی‌المعدة
۸ــ ف: آغاز کنم ۹ــ ف: بدو ۱۰ــ ف: «وی» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: وی وعلاج نیز کفتم
۱۲ــ ف: «نیز» ندارد ۱۳ــ ف: «بوذ» ندارد ۱٤ــ ف: «به نشوذ» ندارد ۱۵ــ۱۵ــ ف: را
۱٦ــ ف: سپس از ۱۷ــ ف: «دهی» ندارد

صبر[1] و مصطکی[2] موافق آیذ نیز جند بار بخورذ و نیز شایسته بوذ حبّ افاویه جن باك کرده آمذ شکم انکاه کوارش زنجبیل برورده و زیره و شقاقل برورده و هلیله برورده و کوارش بلبل که فلافلی خوانند[3] و ترنج برورده بکاردارذ و از همه بهتر شراب افسنتین بوذ و من این[4] معالجت یاذ کرده‌ام اینجا تکرار می‌افتذ و اکر این مواد صفرائی بوذ از اول بدان داروها علاج بایذ کردن که تبش بنشاند جنانك یاذ کردم بباب سوالمزاج حار[5] و باز شکم بایذ آورد[6] بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و خرما هندی[7] و الو و ترنکبین و غافث و افسنتین و تخم کسنی[8] (f. 283)و رازیانه و کل سرخ و بنفشه این همه را بجوشانذ و آب وی صافی کند و بوی[9] نمك بسیار[9] برافکنذ و بخورذ هلیله زرد ده درم سنك شاهتره هفت درم سنك افسنتین دو درم سنك غافث و کل[10] و بنفشه از هر یکی دو درم سنك ترنکبین بیست درم سنك خرما هندو بی‌دانه بیست درم سنك تخم رازیانه و کسنی از هر یکی دو درم سنك[11] اینك بدین کونه[11] وباز طبیخ سنبل و افسنتین و کل و شاهتره بکار دارذ [**نسخت او**][12] بکیرذ کل شش درم سنك سنبل سه درم سنك[13] بیخ سوس جهار درم سنك اذخر و انیسون از هر یکی دو درم سنك[14] تریامان سه درم سنك[13] مویز طایفی بی‌دانه بیست درم سنك شاهتره هفت درم سنك[15] این همه را[15] بجوشانذ و اب صافی کند و[16] ده درم سنك کلنکبین بخورد و[17] باز این طبیخ از بس

۱ــ ف: حب الصبر ۲ــ به صفت حب صبر ـ صبر سه‌بهره مصطکی یك‌بهره هر دو بکوبد وببیزد وباب انکور کرك حب بندد شربتی از وی دو درم بوقت خفتن بخورد . ۳ــ ف: کویند

٤ــ به: افزوده . همه ۵ــ ف: «حار» ندارد ٦ــ ف: بایذ آوردن

۷ــ ف: هندو ۸ــ ف: تخم کاسنی ۹ـ۹ــ ف: نمك سیاه ۱۰ــ ف: افزوده . سرخ

۱۱ـ۱۱ــ ف: این بدین کونه بوذ ۱۲ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود .

۱۳ـ۱۳ــ ف: ندارد ١٤ــ به: افسنتین رومی سه‌درمسنك باآن بمقدار ۱۵ـ۱۵ــ ف: همه

١٦ــ به: با ۱۷ــ ف: «و» ندارد

وی[۱] بخورد هر بامدادی بدین مقدار یک هفته[۲] باز[۲] طریفل خرد بکار دارد و من این همه یاذ کردم بسوء[المزاج][۳] معده و تکرار می افتد و انکاه کسنی برورده بسرکا سبس طعام و با طعام بخورد و[٤] مصوص کبک که بسرکا و [۵]کرفش بوذ و[۵] سداب بکار دارذ و ناربا و تتری و آب غوره با شکر و [٦]بی شکر[٦] بکار دارذ بخته و خام و بدانک هرج کنی از معالجت باندازه بایذ کردن جه اکر مفرط بوذ زیان دارذ جنانک مقصر زیان دارذ ناجار .

و اکر سوالمزاج سرد بوذ[۷] علاج بخندیقون بایذ کردن و بشراب کهن و تریاق بزرك و معجون مثرودیطوس و کوارش فلافلی و بدانک بطلان شهوت بهمه بیماریها بذ بوذ و برفتن شکم و کندن شکم نشان مرك بوذ و اورا علاج نبوذ و نشان این آن بوذ(f. 284) که[۸] جیری ارزو کند باز جن بجشذ کویذ [۹]نیکو نیست و نخورذ و همین کویذ نیز و[۱۰] آب آرزو نکند از بسیاری رطوبات[۱۱]یا از حس نایافتن مر[۱۲]طعم غذا را و این را[۱۲] علاج نبوذ[۱۳] .

فی سوء الهضم[۱٤]

آکاه باش که هضم طعام انکاه [۱۵]بوذ که معده مر[۱۵] طعام را بکوهر خویش کرداند جن نتواند آن هضم تمام نبوذ و این اسباب، کی معده نتواند کردانیدن

۱ــ ف: افزوده . بروزی ۲ــ۲ــ ف: با ۳ــ از «ف» افزوده شد . م: مزاج
٤ــ ف: «و» ندارد ۵ــ۵ــ ف: کرفس بوذ وسرکاو ٦ــ٦ــ ف: ظ. از نی شکر. م: ندارد
۷ــ ف: افزوده.ناچار ۸ــ ف: افزوده . اورا ۱۰ــ۹ــ ف: نه نیکوست و بخورذ وهمین کونه نیز بوذ یا
۱۱ــ به: مزه طعام نیابد ۱۲ــ۱۲ــ ف: نقصان غذارا واین
۱۳ــ به: تانیکویدانی ۱٤ــ ف: باب فی سواالهضم ۱۵ــ۱۵ــ ف: باشذ که معده .

طعام را یکی سوالمزاج معده[۱] بوذ کرم یا سرد یا تر یا خشک یا بامایه یا بی‌مایه [۲] یا[۲] اماسها کرم جن خونی و صفرائی و سرد جن بلغمی و سودائی و من این همه یاذ کردم و دیکر تفرق الاتصال اعنی ریشها و من[۳] همه یاذ کردم [٤] و دیکر از اسباب سؤالهضم آن بوذ کی تدبیر این خداوند سوالهضم بذ بوذ کی طعامها را ترتیب نکه‌ندارذ و از آنجا سؤالهضم بدید آیذ اکر سبب کرم بوذ سوالهضم را این جوهر طعام تباه شوذ و بجوهر دخانی روذ و [٥] آن دیکر[٥] اعراض بذ کی بیش ازین[٦] بشرح همه یاذ کرده‌ام و جشنکی [۷] و تب آرذ از جهت انک طعامهاش جن تباه شوند کنده کردند اندر معده و از وی عفونت بدیدآیذ و از عفونت تب بدید آیذ و اکر سوالمزاج سرد بوذ[۸] طعام بر طبیعت خویش بر بماند و جن کمتر شوذ[۹] و ترش کردذ[۸] طعام و اروغ ترش آرذ و اکر این طعام کرم بوذ از وی باذ خیزد و شکم بر باذ کردذ و اکر سبب خشکی مزاج معده بوذ یا تری وی علاج دشوار بوذ و بروزکار به شوذ از تری استسقا آیذ واز خشکی ذبول جن مفرط بوذ .

و بوذ کی بیماری از آماس[۱۰] بوذ یا ریش[۱۱] یا هم سوالمزاج بوذ و هم سوالهیئه جنانک معده(f. 285)بمزاج سرد بوذ و بمقدار خرد بوذ یابشکل کرد- بوذ یا بوضع بیرون تر آمذه بوذ و نیز بوذ کی آنجا آماس[۱۱] بوذ صلب یا بلغمی و بوذ کی انجا ریش بوذ[۱۱] و بوذ کی بمعده[۱۲] رطوبات لزج فرو رفته- بود این اسباب که من یاذ کردم همه او را از هضم باز دارند و من این‌همه

۱ــ ف: «معده» ندارد ۲ـ۲ــ ف: ودیکر ۳ــ ف: «من» ندارد
٤ــ ب‌ه: یا اسباب و علامات ٥ـ٥ــ ف: از ٦ــ ف: افزوده . همه
۷ــ ف: افزوده . بسیار بوذش . ۸ـ۸ــ ف: طبیعت خویش ماند وچن کمتر کردد ترش‌شود
۹ــ ب‌ه: و ۱۰ــ ب‌ه: معده ۱۱ــ۱۱ــ ف: صلب بود یا بلغمی .
۱۲ــ ب‌ه: بخمل او

یاذ کردم مکر مقدارا[۱] شکل و وضع کی آن را حیله نبوذ جه باول افرینش امذه بوذ و علاج آنک بوضع [۲] بیرون‌تر آمذه بوذ کرم داشتن معده بوذ بجیز هاء کرم دارنده [۳]جون بوشیدن[۳] جامه کرم[٤] و علاج آنک خُرد [٥] بوذ اندك خوردن طعام و باره باره خوردن فامّا گردی[٦] اورا علاج همان بوذ کی خُردی او را[٦] .

و نیز بوذ کی معده را بیماری نبوذ از سؤالمزاج یا از سؤالهیئه یا از تفرّق‌الاتصال و لکن عیب از خورندهٔ آیذ، جنانک کسی طعام دیرکُوار خورذ جن شکمبه[۷] کوسبند و سر بریان و باز از بس وی طعام[۸] زوذ-کوار خورذ جن کشکاب یا خایه نیمرشت یا بالوذهٔ بشکّر و روغن باذام تا ان وقت کی این طعام بیشین بکوارذ این طعام سبسین تباه [۹] شذه بوذ، یا از بیش طعامی خورذ کی شکم سخت کند باز از بس وی طعامی خورذ کی شکم را نرم[۹] کند تا ان بیشین فروذایذ این سبسین تباه شده بوذ[۱۰]، یا طعام مختلف[۱۱] بر امیزد یکبادیکر تا تباه کنند[۱۲] یك دیکر را ، یا طعامی خورد و ان طعام[۱۳] نکواریذه بوذ[۱۳]دیکر طعام خورذ، یا کوهر طعام باذناك بوذ کی شکم بُر باذ کند و هضم را باز دارذ، یا از بس طعام آب بسیار خورذ تا هضم را[۱٤]باز دارذ[۱٤]، یا حرکتی کند از بس طعام جن جماع یا کاری بارنج تا طعام ناکواشته فروذآیذ، یا طعام بذکوار بوذ[۱٥] جن[۱٥] آجارها (f. 286) و کامها وماهیابَه و آبکامه خورذ تا[۱٦]طعام ناکواریذه فروذآیذ. یا طعام بذکوار بوذ کی

۱ـ ف: افزوده . و ۲ـ ف: از وضع ۳ـ۳ـ ف: چن پوشش ٤ـ بہ: وبوستین. م: بوستین و جامه کرم ٥ـ ف: خورد ٦ـ٦ـ ف: وراعلاج همان که خردی را ۷ـ ف: شکنبهء ۸ـ ف: طعامی ۹ـ۹ـ ف: ندارد ۱۰ـ ف: تباه شوذ ۱۱ـ بہ: بسیار ۱۲ـ ف: تباه کننده ۱۳ـ۱۳ـ ف: ناکواریده ۱٤ـ۱٤ـ ف: زیان دارذ ۱٥ـ۱٥ـ ف: یا ۱٦ـ ف: یا

نکوارذ و این طعام بذکوار را اکر بمزاج [1] کرم بوذ و تباه کردذ آروُغ دُخانی برآیذ و اکر بمزاج[1] سرد بوذ و تباه شوذ بسوی ترشی کرایذ و بوذ کی این طلخ [2] شذن و ترش شذن[2] را سبب اخلاط صفرائی بوذ یا بلغمانی و فرق بدان توانی کردن که طعام دهی معتدل جنانک از آرد جو و آرد کندم کرده ـ بوند و آن داروها[3] برابر بوند و باز بنکری تا با این طعام جیزی دیکر زرد یا[4] بلغم آرذ باسهال یا نیارذ[5] اکر با طعام جیزی آیذ و الا سبب کیفیت طعام بوذ یا سوالمزاج سرد یا کرم بی‌مایه و اکر نیز قی فرمایذ کردن بنکرد تا بقی جیزی آیذ زرد صفرائی یا تُرش بلغمانی و بدان دلیل کیرذ[6] و بوذ کی طعام نیکو بوذ الاّ انک بسیار بوذ و بر معده کران آیذ و تباه شوذ بایذ تا نیك دانسته آیذ تا علاج تواند کردن .

اکر سبب کرم بوذ بسردی کنی و اکر سرد بوذ بکرمی[7] و کر آماس بوذ آماس را علاج کنی و اکر ریش بوذ ریش را علاج کنی[7] و اکر[8] بسُو ترتیب[9] بوذ ترتیب بجای آری[8] و اکر از تب بوذ تب را علاج کنی و اکر از بسیار[10] خوردن بوذ کمتر خورد[11] و اکر نَفّاخ بوذ از وی نخورذ[12] و اکر[13] از وقت بوذ صبر کند[14] و تا یك طعام نکوارذ دیکر[15] نخورذ و اکر مختلف[16] شوذ هر طعامی نخورذ و اکر بسیار می‌خورد کمتر خورذ و کر آجاری بوذ

۱ـ ف: مزاج ۲ـ۲ـ ف: وترش کشتن ۳ـ ف: اردها

٤ـ ف: با ٥ـ ف: نارذ ٦ـ ف: «کیرذ» ندارد ۷ـ۷ـ ف: ندارد

۸ـ۸ـ ف: بسبب تربیت بوذ تربیت بجای آری. م: از جهت ترتیب امذه بوذ ترتیب موافق سازد مرطعام‌را

۹ـ دراصل : افزوده . کنی . ۱۰ـ ف: بسیاری ۱۱ـ ف: خوری

۱۲ـ ف: نخوری ۱۳ـ به: زودی وقت بود دیر خورد ١٤ـ ف: کنی

۱٥ـ۱٥ـ ف: نخوری ١٦ـ به: از طعام مختلف بود ترتیب نکاه‌داری و هر طعامی نخوری .

[1]یا کامه‌ای از وی نیز نخورذ[2] و اکر از حرکت آمذه بوذ از حرکت و[3] از جماع دور باشذ و اکر از کرما به افتد هم اندر[4] نیایذ [3] بدین وقت باز اکر ازین همه حذر کند[5] و سوذ ندارذ اکنون بحال حاضره[6] نکاه کنی و بسبب و آنچ (f. 287) بیایذ اندرین باب بکویذ[7] اکر سبب سردی مزاج بوذ علامات یاذ کرده‌ام و علاج کفتم و دیکر بار بکویم مختصر علامت[8] ترش کشتن طعام بوذ و باذ کرفتن شکم بی‌سببی[9] دیکر علاج وی زنجبیل برورده بوذ و کوارش فلافلی و فنداذیقون و سکزبنیا و امیروسیا و اثاناسیا و کوارش زیره و کوارش زفوذنه و تخمها سوذ دارذش [جون][10] نانخواه و کرویا و زیره و شونیز و انکذان سیاه.

و بوذ کی[11] تری معده بوذ و علامات وی آن بوذ کی دایم دهان بر آب بوذ و منش بکردذ و آب[12] زبان دارذ ولکن اکر بسیار خورذ برتاوذ و شکم نرم بوذ و طعام زوذ فروذآیذ علاج وی قی بوذ بشرب و ماهی شور و بکار دارذ این[13] معجون [نسخت وی][14] بکیرذ[15] نانخواه و کندرو و جلنار از هر یکی برابر سعتر و شاخ فریژ و زفوذه خشك[16] از هر یکی نیمه[17] بکوبذ و جمع کند با بانید شربتی جند کوزی بناشتا و بوذ که معده هم سرد بوذ و هم تر و نشان وی همین بوذ کی یاد کردم[18] و علاج وی کوارش کندری[19] بوذ و طریفل بزرك و بنجنوش و کوارش خبثی و کوارش آبی نامسهل از بس آنک قی کرده بوذ

۲–۱ـ ف: ندارد ۲ـ به: افزوده . یکجند.
۳–۳ـ ف: جماع دورباشی واکر از کرمابه افتد اندر نیابی ٤ـ به: کرمابه
٥ـ ف: کنی ٦ـ به: خاصه، خ. م: بحالها خصوصیت . ۷ـ ف: بکویم
۸ـ به: سردی مزاج ۹ـ ف: بی‌سبب ۱۰ـ از «به» و «م» افزوده شد. ۱۱ـ به: از
۱۲ـ به: خوردن ۱۳ـ ف: ازین ١٤ـ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ١٥ـ ف: «بکیرذ» ندارد ١٦ـ ف: «خشك» ندارد ۱۷ـ به: ان دیکر ۱۸ـ به: مفرد ۱۹ـ ف: کندرو

و معده سبک کرده از اخلاط بذ و غذا قلیهء خشك بوذ با بلبل و دارجینی یا کرنب یا قلیهء بسرکا و آبکامه .

و بوذ کی از کرمی مزاج معده[۱] افتذ علاج کفته‌ام و نیز کویم تا کار فراخ[۲] شوذ بر تو نشانِ وی جشنکی بسیار بوذ و از داروهای کرم مضرت یابذ و شهوت طعام نبوذ[۳] علاج وی کفتم و نیز کویم اکرین[۳] معده کرم بوذ و تر علامات وی آن بوذ کی جشنکی کم بوذ[٤] و کرمی بسیار علاج وی قی کردن بوذ بسکنگبین (f. 288) و آبِ کرم و یاره فیقرا بکار دارذ و هلیله برورده وکر[٥] هلیله سیاه کابلی با آمله بکوبذ و با میویز جمع کند و بخورذ نیك آیذ و کلنگبین شکری با طباشیر و کل سرخ بکار دارذ یا قرص طباشیر ممسِك با شراب آبی و غذا ناربا و غوربا و تتری دارذ و زرك .

و بوذ کی ضعیفی معده از خشکی بوذ و این دشوار[٦] باشد خاصه آنکاه کی سرد و خشك بوذ[٦] و نشان این لاغر کشتن بوذ و حالی مانند دِق با جشنکی بسیار اکر کرم خشك بوذ اسان‌تر بوذ و علاج[۷] کشکاب بوذ و شیر و ابزن اندر نشستن جنانك بخشکی شوشه یاذ کردم[۸] و روغن بنفش اندر مالیدن و اکر با[۹] سردی[۹] بوذ شیر و انکبین[۱۰] بیامیزد و بکاردارذ و اب کوشت و سیکی[۱۱] اب کوشت ده ستیر و سیکی بنج ستیر کرم کند و بخورذ[۱۲] .

و بوذ کی از بس قی کردن بسیار جرم معده ضعیف کردذ و علامت[۱۳] این ان بوذ کی طعام اندکی بکوارذ و بسیار نه کوارذ و علاج وی شراب

۱ــ ف: «معده» ندارد ۲ــ به: آسان ۳ــ۳ــ ف: اکر
٤ــ ف: بوذش ٥ــ ف: واکر ٦ــ٦ــ ف: بدست آیذ
۷ــ به: ان ۸ــ ف: یاذ کرده‌ام ۹ــ۹ــ ف: شربتی ۱۰ــ به: باهم
۱۱ــ به: خورد ۱۲ــ به: جنانك کوشت ده ستیر بود وسیکی بنج ستیر قلیه کند وبخورد
۱۳ــ ف: علامات

خَبثی و کُوارش خَبثی بوذ کورا بیروزنوش خوانند و نُسخت وی بقرابادین[۱] عیسی صهار بُخت یابی و بقرابادین[۱] بسر سرابیوُن ان بکارداری و بر معده بیندائی این روغن. بکیری روغن شیره و [۲]بجوشانی با وی[۲] قُسط و سُعد و سنبل سه بار[۳] و باز روشن کنی و بر وی[٤] افکنی قرنفل و مصطکی و مشك و بر معده بمالی و ضماد کنی بسنبل و سُعد و مصطکی و کندرو و اِذخر و آب ابی و شراب کهُن و بکارداری کوارش عنبَری و دنیدمشك شیرین و کلنکبین با مصطکی و عود خام و کوارش آبی نا مُسهِل و کوارش عود و کوارش مشك .

و بوذ کی این ضعیفی از صفرا بوذ و علاج وی کفتهام بباب سوالمزاج کرم معده کباما یه بوذ(f. 289)و علاج وی غذاهای تُرش بوذ جن فسِرْد و سِکبا بکوشت کاو و تَتری و غوربا و اکر غشی[٥] کند نشان آن بوذ کی بخمَل معده صفرا غوطه خوردهاست و[٦] علاج قی کردن بوذ بسکنکبین و آب کرم و[٦] خاصه انکاه کی طعام بذکوار بکوارذ و[۷] زوذ کوار نکوارذ اعنی کوشتِ کاو بکوارذ و کوشت مُرغ نکوارذ آنکاه یاره فَیْقرا بکاردارذ بسیار جه یاره مر آن مایهء[۸] بر دَفسیده را از آنجا بیرون آرذ بآسانی و غذا طفشیل دارذ و سکبا و فسرد .

و بوذ کی این ضعیفی معده و ناکواشتن طعام از سودا بوذ کی اندر معده کِرد آمدهبوذ و نشان وی اان بوذ کی بیش از طعام[۹] بناشتا معده بسوختن کیرذ و باز جن طعام بخورذ آن سوختن بروذ و با همین سبُرز بزرك کشته بوذ و قی ترش آیذ و سیاه کی دندان بستاند از ترشی و [معده][۱۰]

۱ــ ف: بکراباذین ۲ــ۲ــ ف: با وی بجوشانی ۳ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده شده است .
٤ــ ف: براو ٥ــ م: غثی ٦ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ف: افزوده . طعام ۸ــ ف: افزوده . که ۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ از «به» و «م» افزوده شد

درد کند جن کرسنه شوذ علاج وی اسهال بوذ بطبیخ افتیمون جند بار و سر بار مطبوخ صبر کنند و علك رومی صبر یك مثقال و علك یك درم‌سنك و باز هر روزی دو درم سنك افتیمون بسایذ و بسکنکبین برافکند و بخورذ بمقدار یك هفته و کر حاجت آیذ برك زذن باسلیق بکشایذ وکر[1] سیاه نیایذ خون برندارذ[2] و کوارش خوزی[3] بکار دارذ و کوارش ریم‌آهن و غذا جرب دارذ[4] و شیرین دارذ[5] با شراب[6] ریم‌اهن و بدانك هر [7] بیماری که سبب [7] سودا بوذ علاج وی دشوار بوذ و نیك جهد بایذکردن تا به شوذ.

و بوذ که این ناکواریدن طعام و ناآرزو آمدن را سبب امتلا بوذ و بر جای بوذن و نارفتن تا حرارت غریزی را ضعف[8] افتد از کمّی حرکت و تن[9] (f. 290) بر کردد از رطوبات بلغمی. علاج وی حرکت بوذ و طعام کم خوردن و ریاضت زیادت کردن بفرمایذ تا همه اندامها بناشتا بمالند[10] وکر سامان بوذ کوی[11] زند و اندك‌اندك خون بردارذ هر باری از بیست درم‌سنك تا سی درم‌سنك[12] و بنکرد تا از فصد صفرا بدیدآیذ یا بلغم یا[13] جه زیادت کرذذ و بدان دانذ کی خون را بشویذ و بنکرد تا لیف سودائی[14] دارذ یا لزوجت بلغم و

١ــ به: خون ٢ــ به: وببندد ٣ــ به: بزرك

٤ــ به: وسیکی کهن ٥ــ٤ــ ف: وشیرین وسیکی شیرین دارذ ٦ــ به: وکوارش

٧ــ ف: بیماری که سبب وی ٨ــ ف: ضعیفی ٩ــ به: ظ. صفت ... صفت خبثی‌کی انرا... هلیله کابلی و هلیله زرد ... شطرح تخم کرفس از هر ... بلیله امله‌بخته‌کرده ... نانخواه تودری سرخ و... ازهریکی جهار درم قرنفل بنج درم ... زنجبیل فلفلمون ازهریکی هفت‌درم...سلیخه قرفه‌دارجینی...خولنجان نارمشك‌ازهریکی بنج درم... سعد دو درم مشك دو مثقال ... یك مثقال ریم آهن .... وبریان کرده همسنك همه... همه را بکوبد و ببیزد ... با روغن کاو بکدازد ... بدین روغن اندربمالد و... معجون‌کند شربتی دودرم... درم‌بادوغ‌کاو...

١٠ــ ف: بمالذ ١١ــ به: ظ. رك ١٢ــ ف: «درم سنك» ندارد

١٣ــ ف: تا ١٤ــ ف: سودا

زوذ می‌فسرد[۱] یا تنُکی و سوزانی[۲] دارد و رنگ صفرا انجا بدیدآیذ[۲] این امتلا از کدام خلط است[۲] وکر قی بایذکردن یا مسهل بایذخوردن [از انجا پدیذ ایذ][۳] ککدام واجب کند و بوذ کسبب سطبری بوست بوذ[٤] تحلیل ناافتاذن را تا تن بُرکردد بدین[٥] سبب و نشان این آن بوذ کی طعام آرزو نیایذش و بکرسنکی[٦] صبر تواندکردن و علاج وی آن بوذ کی اندامهاء ورا[۷] بمالند خشک بی‌روغن و باز ریاضت کند و بنکرذ تا خوی آیذ یا نی اکر نیایذ بکرمابَه اندر روذ و بُورَه و آرد نخود و آرد مُلك و شوره اندرمالذ بخویشتن و جهد کند تا دایم خوی آیذ[۸] و کرمابَه و مالیذن و ریاضت بکار دارذ .

و بوذ کی ناکواریذن طعام از دیرماندن بوذ اندر معده و روذکانیها و سبب آن بوذ کی جکر نکشد کیلوس را بخویشتن و نشان این آن بوذ کی اسهال افتد کنده و تنُك[۹] و بابخانه نشسته بماند دیر[۱۰] و اسهال برنك سبید بوذ جن کشکاب و بوذ کی از جکر صدیدی یعنی خون‌آبه[۱۱] بروذکانیها آیذ و نشان این آن بوذ کی اسهال سبز بوذ و کنده و علاج وی سکنکبین بُزوری[۱۲] بوذ و کوارش بزوری و غذا زیربا دارذ اکر مزاج کرم بوذ و باز اکر مزاج کرم نبوذ هر روزی از[۱۲] بامداذ یك

۱ــ به: یادیر ۲ــ۲ــ ف:می‌دارذ ورنك صفرا از انجا می‌پدیذ آیذ این‌امتلا ازکجا می‌بدیذ آید از اخلاط .
م: یا تنکی صفراورنك او دارذ یا ندارذ وز انجا بدیذ آیذ اورا که این امتلا از کدام خلط بدیذ آمده است .
۳ــ از «ف» افزوده شد. به: از انجا اکاه کردذ . ٤ــ به: و ٥ــ ف: بذان ٦ــ ف: باکرسنکی
۷ــ ف: اورا ۸ــ ف: ایذش ۹ــ به: بود وبا بقبه وبا متوضی دیر نشسته بماند .
م: ویا بقبقبة وبمتوضا دیر بماند نشسته . ۱۰ــ ف: دیر بماند ۱۱ــ ف: «یعنی خون آبه» ندارد
۱۲ــ۱۲ــ ف: و کوارش بزوری بوذ و غذا ناربا دارذ اکر مزاج کرم بوذ وکر مزاج کـرم‌نبوذ هروزی .

قدح جند(f. 291)سه ستیر سیکی کهن بخورد وکر بدین[۱] سیکی زیره و کرویا فرغار کرده بود[۲] به بود و معجون فلافلی با کوارش زیره و فنداذیقون یا امیروسیا یا اثاناسیا یا[۳] دنید کر کم یا دنید لك[۳] بکار دارد و ریاضت و اندام مالیذن بکار دارد و بکرمابه رفتن بیش از طعام و غذا کر نب دارد یا قلیه سرکا[٤] و آبکامه و برین[٥] ابکامه شونیز و شبت و زازیانه بکار برده بوذ و بوذ کی[٦] تا کواریذن طعام را سبب آماس بوذ یا ریش و[۷] علامت و علاج [وی][۸] کفته‌ام[۷] .

فی ذهاب شهوة الطعام[۹]

ارزو نا کردن طعام یاذ کرده‌ام اکنون بدیکر روی یاذ کنم کیاذ نکرده‌ام[۱۰] . آکاه باش که سودا [را][۱۱] نفع آن است کی هر روزی[۱۲] از وی مقداری بر سر معده افتد و معده را بشکنجد و بدان شکنجیدن طعام آرزو کند[۱۳] اکر ان[١٤] نیایذ آرزو نیایذ طعام[۱۳] و چن بخورد برین حال نیکو نکوارد و تا جنان نبوذ کتا اکنون همی کفتم که هم آرزو نیایذ و هم نکوارد جه اینجا آرزو-[۱۵] نیایذ ولکن هضم بوذ و[۱۵] علاج وی آن بوذ کی مصوص خورد و فسرد و ناربا و غوربا و تیری و بیاز[۱٦] و سیر بسرکا و کامه کبر و کامه شبت و کامه زفوذه و کامهای دیکر و آجارها[۱۷] سبندان و آنج بدین ماند و بوذ کی این

۱ــ ف: درین ۲ــ ف: کرده بوند ۳ــ۳ــ ف: دنید لك یادیند کرکم ٤ــ ف: بسرکا
٥ــ ف: بذین ٦ــ ف: افزوده . این ۷ــ۷ــ ف: وعلامات وعلاج وی کفتم
۸ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۹ــ ف: باب فی‌ذهاب شهوة الطعام ۱۰ــ ف: «کیاذ نکرده‌ام» ندارد
۱۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۱۲ــ ف: هروزی
۱۳ــ۱۳ــ ف: افزوده . واکر نیابذ ارزو طعام نیابذ ١٤ــ به: سودا ۱۵ــ۱۵ــ ف: نیابذ ولکن هضم بوذ که . ۱٦ــ ف: افزوده . بسرکا ۱۷ــ ف: افزوده . و

عصب کی[۱] از مغز سوی معده می‌آیذ حس وی رفته‌بود و خدر افتاذه بوذ از قبل سردی ان عصب را و نشان وی آن بوذ کی طعام آرزو نیایذ[۲] و هر جند جیز تیز خورذ نداند جن سبندان و سیر جز اندکی و منش نکردذش[۳] هیج و علاج این‌کونه دشوار بوذ و ماننده بوذ بعلاج خدر و فالج[۴] بر معده بباید مالیذن روغنهای کرم (f. 292) جن روغن ناردین و یاسمین و سوسن با خزمیان و فربیون[۵] .

فی اوجاع المعدة[۶]

درد معده یا بیش از طعام بوذ یا سبس . آنج بیش[۷] از طعام بوذ یا از آماس بوذ و ریش و من علاج وی کفته‌ام یا از باذ بوذ کی اندر معده افتد و مر[۸] معده را بتنجانذ[۹] تا معده درد کند از ان کشیدن و[۱۰] علاج وی آن بوذ کبخسبذ و[۱۰] کاه بپهلوی راست کردذ و کاه بپهلوی جب و کاه ستان[۱۱] و کاه بروی اندر[۱۲] تا بوذ کی آن باذ زوذ بیرون آیذ بآروغ و علك[۱۳] و[۱۴] زیره بخایذ و جهد کند تا آروغ آیذ و علاج[۱۵] بدان[۱۶] جیزها کند کی اندر باب سؤالمزاج سرد یاذکرده‌ام کباماپه بوذ و از میوها تر و دانکوها حذر کند خاصه ازماش و باقلی و کشك و نخوذ سبیذ .

و بوذ کی درد معده از بس طعام بوذ[۱۷] اکر بسیار خورد درد کند و

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ــ ف: نیابذ . ۳ــ نکردذ ٤ــ به: واینجا

٥ــ به: از ناکواریدن طعام لختی کفتم واکنون بعلاج‌درد معده مشغول شوم . ٦ــ ف: باب درد معده .

۷ــ ف: «آنج بیش» ندارد ۸ــ ف: «مر» ندارد ۹ــ «به» و «م»: تمدد کند .

۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ به: بخسبد . ۱۲ــ به: خسبد ۱۳ــ به: رومی

١٤ــ ف: «و» ندارد ۱٥ــ به: دیکر ۱٦ــ ف: بدین ۱۷ــ به: جنانك

اکر اندکی خورد درد نکند وعلاج[1] این اان بوذ کی اندکی خورذ[1] ، و بوذ کی این درد معده [کی][2] از بس طعام بوذ [تا قی نکند درد ننشیند و علاج این دشوار بوذ][3] ولکن من اندکی یاذ کنم و[4] علاج وی نقیع الصبر بوذ و من یاذ کردم این نقیع بباب دردِ سر[5] . جن یك هفته بوی علاج کرده شوذ[6] علاج کند[7] بقُرص کوکب کی بباب معده این قرص را نیك خاصیتست و متقدّمان اندرین[8] بسیار عنایت کرده‌اند و حُنین بن اسحق یکی کتاب کردست[9] بباب این درد معدهٔ کی[10] ما اندر وی[11] کوئیم و نسخت قُرص کوکب آنجا یاذ کرده است جند کونه بنسخت کراباذین[10] حنین اندرین قرص و قرص دیکر نام وی آیلاوس[12] ولکن قرص کوکب فاضل‌ترست[13] و استاذ من او را یاذ کرد[14] من نیز متابعت او را یاذ کنم و این قرص ایلاُوس درد نیك را بنشاند ولکن علاج نبوذ(f. 293)[15]، و غذا[15] اندك خورد و کاه کرم خورد و کاه سرد تا بداند که علاج بکدام روی می[16] بایذ کردن و نیز قی کند و نکاه کند تا کدام خلط برآیذ همی و نیز مسهل دهذ و بنکرذ تا کدام خلط می‌آیذ تا آنکاه برین باب سوالمزاج کرم و سرد بامایه و بی‌مایه کار کند و این باول یاذ کرده آمذه است[17] مرجع علاج بدان بوذ و هر بامداذی یك ستیر[18] کلنکبین خورد و مصطکی و عود خام و انیسون بمقدار با وی بکاردارذ[19] بوذ کی بداروی دیکر حاجت

۱ـ۱ـ ف: اندك خوردن بوذ ۲ـ از «ف» و «ب‌ه»افزوده شد . ۳ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: تاقی نکند ننشیند علاج‌این دشوار باشد . ٤ـ۳ـ ف: واندکی یذ کنم ٥ـ ف: افزوده . و
٦ـ ب‌ه: باز ۷ـ ف: افزوده . بقرص کند ۸ـ ف: از وی . ب‌ه: افزوده . قرص
۹ـ ف: کرده‌است ب‌ه: افزوده. هم ۱۰ـ۱۰ـ ف: مااندر وییم ونسخت قرص کوکب جند کونه انجا یاذ کرده است بنسخت قراباذین . ۱۱ـ ب‌ه: همی ۱۲ـ در «ب‌ه» کلماتی ناخواناست م: وقرص دیکرست که امتلادس کویند . ۱۳ـ ب‌ه: ازو ۱٤ـ ب‌ه: یاذ کردی وبسیار ...
۱٥ـ۱٥ـ ب‌ه: ولکن غذا. م: ازین قرص‌کوکب اندك‌اندك ۱٦ـ ف: «می» ندارد
۱۷ـ ب‌ه: تا ۱۸ـ ف: افزوده : انکبین بخورذ وکر ۱۹ـ ف: افزوده . و

نیـاید [۱] و گویند [۲] بر سر داغ بایذکردن و من این را اثری ندیدم اندرین [۳] باب .

فی شهوة الکلبیّه و جوع البقری [٤]

اکنون از افراط شهوة نیز لختی یـاذ کنم [٥] و بعضی را شهوة الکلبی [٥] خوانند و از بهر این [٦] چنین خوانند کی سك بسیار خورذ و قی کند و باز از پس قی دیگر بار [٧] آرزوی طعام کند [٧] و جوع‌البقری نیز ماننده‌ء این بوذ که [٨] از یك روی بخورذ وز [٩] دیگر روی شکم فروذآیذ چنانك گاو را بوذ کی از یك روی بخورد وز [٩] دیگر روی سرگین فکند [۱۰] و سبب این بیمـاریها [۱۱] سه گونه بوذ: یا سفر دراز و رنج بوذ تا تن ایشان سرد شوذ، یا سببی [۱۲] دیگر که مزاج معده را سردکند از ان اسباب کیاذکردم ، یا سودا بسیار گردآیذ اندر معده، یا از بسیاری تحلیل که افتد از گرمی یا از فراخی مسام یا از ضعف قوّت ماسکه [اگر این از ضعف قوة ماسکه] [۱۳] بوذ هر طعـامی [کی] [١٤] بخورذ همچنان ناگواریذه فروذآیذ و دیگر آرزوکند اگر تحلیل [١٥] بسیار بوذ جز خوی محسوس بوذ یا بخارهاء نامحسوس [١٦] که از تن همی بیرون آیذ و بدل آنچ تحلیل افتد نیابذ و طعام آرزوآیذ و اگر از حرارت بوذ کی حرارت [١٧]

۱ــ به: من این صواب‌تر بینم تا بتواند از دیگر داروها این بکار دارد . ۲ــ ف: افزوده . که

۳ــ ف درین ٤ــ ف: باب فی‌شهوة الکلبی وجوع البقری . به: فی‌افراط الشهوة .

٥ــ٥ــ ف: بعضی شهوة الکلبیه ٦ــ ف: ان ۷ــ۷ــ ف: طعام آرزو کند .

۸ــ به: گاو ۹ــ ف: واز ۱۰ــ ف: بیفکند ۱۱ــ ف: بیماری

۱۲ــ ف: سبب ۱۳ــ از «ف» افزوده شد. به: کی نگاه نتواند داشتن اگر از ضعف قوت ما سکه باشد

١٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ١٥ــ به: تحلل مسام ، خ

١٦ــ ف: غیر محسوس ١٧ــ ف: افزوده . مر

رطوبت را سبری کند و قوّت جاذبهء آن اندام از رکها بکشد و[معده][1] (f. 294)
از دهان بخواهد و با همان هر سو مزاجی مر قوی غریزی را ضعیف کند و
جن ضعیف [2] کشته بوذ نکوارذ [2] طعام از یك روی بخورذ و از دیکر روی
بیرون آیذ و جوع‌البقری این بوذ این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامهاء
دیکر بوذ [3] و باز از بس این جوع غشی افتد و از بس غشی اکر اندرنیابذ
هلاك شوذ.

فامّا علامات آنج از بسیاری کرد آمدن سودا بوذ کی بر سر معده
فروذ آمده‌بوذ این [4] بوذ که بسیار خورذ و بسیار شکم روذ و کر نخورذ
معدهٔ درد کندش و نشکیبد تا نخورذ و سبب این آن بوذ کی سودا بترشی
خویش بشکنجد مر[5] معده را و دیکر کی معدهٔ را سرد کند و[6] بمزاج خویش
آرذ[7] اعنی مزاج سودا، و سودا مانندهٔ استفراغ بوذ مر معده را جی[8] رطوبات
اندر معده بوذ جای اندکی خواهذ و جنان بوذ کوئی کم[9] شدندی و سدیکر
جمع کند اجزای معده را و بفشارد تا معده تهی شوذ و جیزی دیکر آرزو کند
و جذب کند جذبی قوی علاج وی فصد بوذ از باسلیق اکر خون سیاه نبوذ
برندارذ [و بر بندذ][10] و مطبوخ افتیمون دهذ و سفوف افتیمونی و کوارش خوزی
و باز غذاهاء جرب خورد بسیار جن قلیه و آب کوشت کوفته و شراب[11] قوی
بسیار تا این سودا کم کردد و بوذ کی بر سبرز حجامت کنند و داغ کنند

۱ــ از «ف» و«م» افزوده‌شد. دراصل: عروق‌ازکبد. ب‌ه: و کبد از ماساریقا و ماساریقا از معده ومعده از دهان بخواهد واین علت آید یا قوت غریزی ضعیف‌کردد وجون ضعیف کشت از یك روی بخورد وازدیکر روی بیرون ایذ.
۲-۲ــ ف: کشت بکوارذ
۳ــ ب‌ه: وبدان جوع شکم کی کفتم بدان شکم معده وجکر خواهم.
٤ــ ف: آن
٥ــ ف: «مر» ندارد
٦ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ف: «آرذ» ندارد
۸ــ ف: چن
۹ــ ف: «کم» ندارد
۱۰ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: وببندد.
۱۱ــ ب‌ه: کهن

تا جذب کند مایها را[۱] بسوی سبرز[۱] و از سر معده باز کردذ و[۲] آنجا روذ .

وکر این حال از تحلیل بوذ و از فراخی مسام اسهال نبوذ اینجا و علاج وی آن بوذ کی بخانهٔ خنك بنشیند و روغن کل و آب سیب و آب آبی[۳] با یك‌دیکر بزند و باندام اندر مالذ [و نیز قیروطی کند از روغن مورد و موم مصفی و بخویشتن اندر مالذ][٤] و غذا بالوذه دارذ شکر و روغن‌بادام [و نشاسته][٥] و تتری و غوربا بکوشت کاو و نان فطیر خورذ .

و اما آنج از سفَر بوذ و از رنج بسیار (f. 295) آن‌راجوع‌البقری خوانند و نشان وی غشی بوذ و علاج وی جای دیکر یاذ کنم .

و اما آنج از سردی[٦] معده بوذ[۷] مردی دیدم[۸] نام وی اسمعیل‌طوسی[۹] که اب انکور کُرك خورد از بهر تب کرم را بکُفتار مردی نادان و یك غضاره ازین اب بخورد و خرد از وی زایل کشت و جندان طعام خورد[۱۰] تا بمُرد و[۱۰] اکر ندادندیش بانك کردی و خاك و سفال بخوردی آخر از بس یك هفته بمرد[۱۱] و علاج وی آن بوذ کبباب[۱۲] سوالمزاج سرد بی مایه[۱۳] یاذ کردم[۱۳] .

و این جوع‌البقری بیماری بود مُشارك مر شهوةالکلبی را الاّ آنك بدین علّت هم قوت[١٤] شهوت ساقط کردذ و هم سبری شود[۱۵] رطوبات اصلی و جوع اندامها بوذ[۱٦] و باز مر شهوةالکلبی را شهوت طعام بجای بود و سبری شدن

۱–۱ــ ف: بسپرز ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ به: وآب خطمی

٤ــ از «ف» افزوده شد . به: ونیز قیروطی کند از روغن کل وموم مصفی و بخویشتن بمالد .

٥ــ از «ف» و «به» افزوده شد . به: افزوده. واز دیکها . م: وزدیکها

٦ــ به: سرد شدن ۷ــ به: جنان باشد کی ۸ــ ف: افزوده . که ۹ــ ف: افزوده . بوذ

۱۰–۱۰ــ ف: که بمرد . ۱۱ــ به: وبرست ازان زحمت ۱۲ــ ف: «بباب» ندارد

۱۳–۱۳ــ ف: را کفتم . ١٤ــ ف: «قوت» ندارد ۱٥ــ ف: شوند ۱٦ــ به: اینجا

رطوبات بوذ . بس از قبل سبری شذن رطوبات هر دو مشارك بوند و موافق و از قبل شهوت طعام مخالف بوند و نشان این آن بوذ[۱] که سبس شهوتِ کلبی آیذ یا سبس[۱] سفر و رنج بسیار تا رطوبات اصلی بروذ و[۲] جوع آرذ و باز از بس جوع غشی افتد و علاج وی بوقت غشی آن بوذ که کلاب سرد کرده بر روی ایشان زنند[۳] و موی ایشان بکشند و ببویانند این بویها را[٤] : بکیرند شراب خوش‌بوی و بر روی افکنند[٤] کافور و عنبر و مُشك و عود هندی خام سوده و زعفران و این بویها بیش وی بدارند و برابر بینی وی[۵] ، و اکر میسُوسَن یابند نیك آیذ و آن را ببویند و دایم عودِ مطرّا سوزند بمشك و عنبر وکافور و زعفران و برمفاصل ایشان بیندایند این ضماد صفته مورد و کل سُرخ و مُشك و عنبر و عود[٦] سوده و بمیسُوسَن تر کنند و اکر نیابند سیکی بآب مورد یا آب سیب[۷] و بر اندامها و بیوندهای وی[۸] بمالند[۹] و رانها و بازوها را سخت ببندند(f. 296) بعصابه و بیدار کنندشان از ان غشی بدانك رُخ بکشند و بشکنجند و کوشها بکشند تا بهوش‌آیند[۱۰] جن[۱۱] آمذ انکاه اندکی شراب[۱۲] با وی ابِ کوشت یار کنند[۱۳] و[۱٤] عود و مُشك و دارجینی[۱۵] ،و کر[۱۵] بتوانند اندکی شراب بکیرند و نان کعك بوی بکسارند تا از وی بخورذ و باز کوشت‌آبه و بدین باب جیزی را ان نصیب نیست کی شراب راست از قوّت و بقراط جنین کفته است شراب خوردن شفا آرذ مر کرسنکی را ، این جوع‌البقری[۱٦] همی‌خواهد بدین سخن ، و باز بخسبد و باز بکرمابه اندر ایذ و دیر نباشد تا از وی جیزی نکاهد .

۱ـ۱ـ ف: کز پس شهوة کلبی آیذ یا از پس ۲ـ به: این ۳ـ ف: بزنند
٤ـ٤ـ ف: بکیرذ شراب خوش‌بوی و بوی برافکنند . ۵ـ ف: او
٦ـ ف: «و عود» ندارد ۷ـ به: واب سیب، خ ۸ـ ف: ایشان ۹ـ به: اندایند
۱۰ـ ف: آیذ ۱۱ـ به: بهوش ۱۲ـ ف: افزوده . که ۱۳ـ به: وبدهند
۱٤ـ به: با طعام او لختی ۱۵ـ۱۵ـ ف: وکو ۱٦ـ ف: افزوده . را

فی شهوة الطّین[۱]

این بیماری دو کونه بوذ یك کونه زنان آبستن را بوذ جن حیض ایشان بسته شوذ و بمعده[۲] جیزی تباه شذه گردآیذ از ترّیها[۳] باز قی ایذشان بسیار و جن کوذك بزرك شوذ آن آرزوی کل خوردن بـروذ از بهر آنك ترّیها[٤] کم شذه بوذ لختی[٤] بقی و لختی بغذا کوذك، و جنان بایذ این جنین زنان را کی ِکل خورند تا کوارش عود دهند یا کوارش آبی نامسهل و کر کاه‌کاه قی کند روا بوذ و طعام کوشت مرغ دارند[٥] و کوشت برّه[٦] و بیاز و سیر بسرکا خورند.

و باز آنکسها را[۷] که ِکل و انکِشت و کلوخ و کندم خام آرزو کند ایشان را قی بایذ کردن بسیار و باز یاره فیقرا بکار داشته با نقیع‌الصبر[۸] یا صبر[۸] و مصطکی یا حب افاویه یا طریفل خَبثی و نیك منفعت کند این طبیخ بدانك معده را باك کند و قوّت وی بیفزایذ و نیك شایسته بوذ آنکسها را کی سوالحال [بدیذ][۹] آمذه بوذ و بشرف استسقا بوند صفته[۱۰] جُفت بلوط هشت درمسنك صبر شانزده درمسنك مُر دو درمسنك[۱۱] غافث شش درمسنك اذخر و[۱۲] بیخ اذخر از هر[۱۳] یکی بیابذ جهار درمسنك[۱۳] (f. 297) جمله این داروها بنج بوذ بکوبذ و با یک من آب بجوشاند تا بنیمه بازآید و سه روز بخورد و از

۱ــ ف: باب فی‌شهوةالطین ۲ــ به: ایشان رطوبتی ۳ــ۲ــ ف: ایشان تریها تباه شده کردایذ
٤ــ٤ــ ف: لختی کم شذه بوذ. ٥ــ ف: دارذ ٦ــ به: ظ. نر
۷ــ ف: «را» ندارد ۸ــ۸ــ ف: یا حب‌الصبر ۹ــ از «ف» و «به» افزوده شد
۱۰ــ ف: «صفته» ندارد ۱۱ــ ف: «مر دو درم سنك» ندارد ۱۲ــ به: یا
۱۳ــ۱۳ــ ف: کدام بوذ چهار درمسنك مر دو درمسنك

بس وی طعام شوربا دارذ یا کوشت‌آبهء قوی و این[۱] دارو نیز نیك[۱] شایسته بوذ: زیره و نانخواه برابر [۲]و هر روزی[۲] بناشتا یك کف بخورند با آب و نیز شایسته بوذ این [۳] داروی دیکر[٤] قاقُله خُرد و قاقله[۵] بزرك و کبابه برابر و شکر برابر این همه داروها شربتی یک مثقال بوذ با آبِ کرم. اینك از معنی داروها این بس بوذ و اکر خواهذ که جیزی‌خورذ کی بدل بوذ مر کل را استخوان مرغان بریان بخایذ یا قدیدی کنند[٦] بنانخواه و خشك کنند [٦] ان قدید را[۷] و بخایذ یا طباشیر بخایذ[۷] یا کور کندم و از همه[۸] به قاقله بوذ کی بخایذ[۸].

باب القَی[۹]

قی یا از جهت بحران بوذ[۱۰]و آنج از جهت بحران بوذ یا ستوده بوذ یا نکوهیذه و آنج ستوده بوذ بروز باحوری بوذ و از بس علامات نضج بوذ و بیمار از بس وی [۱۱] سبکی یابذ و به شوذ و آنج ناستوذه بوذ یا اندر روزی بوذ جز ششم یا دهم و بیش از نضج بوذ و بیمار از بس وی[۱۲]یا ضعیف شوذ تا هلاك شود، و آنك نباحوری[۱۲]بوذ یا از بسیاری طعام و شراب بوذ یا از بذی ایشان[۱۳]هر دو ناخوش‌بوی بوذ و طعام تباه[۱٤]شد کی[۱٤] یا جیزی بذ[۱۵] آمیخته بوذ[۱٦] با طعام و شراب کی آن جیز قی‌ارنده بوذ، یا قی از اخلاط بذ بوذ کی

۱-۱- ف: داروها نیز ۲-۲- ف: هرروز ٤-۳- ف: دارو

٤- دراصل ظاهرا کلمه‌ای افزوده‌است که خوانده‌نمیشود ۵- ف: «قاقله» ندارد ٦- ف: کند

۷-۷- ف: بخایذ ۸-۸- ف: قاقله به بوذ که بخایذ. به: بجای کل

۹- ف: باب فی‌القی و علاجه ۱۰- به: یا نه ۱۱- به: قی ۱۲-۱۲- ف: ضعیف شوذ وانچ‌نه‌باحوری ۱۳- به: یا ۱٤-۱٤- ف: شذه که ۱۵- به: بر ۱٦- ف: «بوذ» ندارد

بمعده اندر گرد آید صفرائی یا سودائی یا بلغمی و این اخلاط یا هم از معده خاسته بوذ یا از اعضای دیگر بمعده آمده بوذ و امّا انک سبب وی از معده بوذ نشان وی آن بوذ کی بیوسته بوذ قی و منش کشتن، باز انك از جای دیگر آمده بوذ بمعده[1] (f. 298) نشان وی آن بوذ که جن قی کند [1] آسانی یابذ[1] باز از بس [2]جندکاه[2] دیگر بار بسر کار باز کردذ بقی کردن و منش کشتن، و بوذ کی قی از قبل آماس بوذ و نشانیها و علاجهاء[3] وی کفتم بیش ازین.

اکنون بدانك آن قی کی از صفرا امذه[4] بوذ و باحوری بوذ علاج وی یاری داذن بوذ[5] طبیعت را بآب کرم و سکنکبین[5] تا زوذ فارغ شوذ و بیاسایذ و باز اکر بسیار شوذ وبیمناك شوذ انکاه حقنه نرم کند تا مایه را باز[6] آنجا فرو کشد و جندبار من این [حقنها][7] یاذ کردم و باز آب خرما هندی و آب الوشیرین[8] جه این [9]اب هم شکم[9] نرم کند و هم قی را و هم صفرا را بنشاند[10] و کر شکم سخت نبوذ [11]آنکاه سیب و انار و آبی[11] خام بکوبذ[12] و با وی برك زفوده بمالذ تا بوی کیرذ و اندکی شکر برافکند و بخورذ دایم و نیز شراب غوره و شراب نار بزفوده و شراب ریواج[13] سخت شایسته بوذ و از همه بهتر شراب ترشه ترنج بوذ اکر بدین به نشوذ بکیرذ ناردان تازه بیست درمسنك علك رومی یك درمسنك [14]و این همه را با یك قدح آب یار کند و[14] بجوشانذ و باز بپالایذ و ان آب را روشن کند باز بکیرذ دو دانک سنك عود خام[15] بکوبذ و نیم دانك سنك

۱ـ ف: افزوده . و　　۲ـ۲ـ «به» و «م» : ان بجندکاه　　۳ـ ف: علاج

٤ـ ف: «آمذه» ندارد　　۵ـ۵ـ ف: مر طبیعت را علاج وی بسکنکبین وآب کرم‌بوذ

٦ـ ف: «را باز» ندارد　　۷ـ از «ف» افزوده شد. دراصل: صفتها.　　به: افزوده . را

۸ـ به: خورد　　۹ـ۹ـ ف: ابها شکم　　۱۰ـ ف: بنشانند　　۱۱ـ۱۱ـ ف: اب سیب واب ناروااب ابی

۱۲ـ به: واب ایشان بکیرذ　　۱۳ـ به: با زفوذه　　۱٤ـ۱٤ـ ف: بکوبذ و با دو قدح اب

۱۵ـ ف: افزوده . و

سُک[۱] و بر وی[۲] افکنذ و بخورد اگر به نشوذ بوست بسته بوی‌ناك آن را از بستَه بتراشد [و][۳] بجوشاند و آب وی بخورد با سُك و عود جنانك یاذ کردم اگر به نشوذ بکوئی تا تاك رَز آنج ترش بوذ بخایذ و آب فرو برذ اگر حاجت آیذ و طاقت دارذ رگ باسلیق بکشایذ تا آن[٤] مایه کم کردن . اینك علاج برین[٥] گونه بوذ **قرص‌عود**[٦] قرص عود که بشایذ قی را [۷]کی[۷] گرم بوذ یا سرد و هیضَه را نیك بوذ و قی کردن را و منش گشتن را نیك بوذ : گل سُرخ (f.299)شش درم‌سنك کُندر[۸] سه درم‌سنك عود و سک و قرنفل و سنبل و طباشیر و گـل نشابوری [۹] کافوری[۹] از هر یکی یك درم‌سنك کبابَه دو درم‌سنك[۱۰] این همه را جمع کند شربتی یك مثقال بوذ[۱۱] تا سه درم‌سنك بمقدار طاقت[۱۲] و صعبی علت[۱۳]این با شراب انار خورد[۱۳]یا بخوردی ناردان بر افکند و بیاشامد. [**صفت**][۱٤]شرابی کی قی[۱٥] را بنشاند ناردان تازه ترش نیمن[۱٥]تتری[۱٦] بنج ستیر با وی یار کند و[۱۷] دو مَن اب یا گلاب و گلاب به آیذ بجوشاند تا یك من[۱۸]ُ بماند[۱۸]بپالایذ و صافی کند باز برافکند بر وی ده شمار برگ ترنج[۱۹] و گر نیابذ بدَل وی دو درم‌سنك[۲۰]بوست‌ترنج [خشك][۲۱] کند [و بر افکند و از شاخ

۱ــ ب‌ه: مشك ۲ــ ف: او ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

٤ــ ف: «آن» ندارد ٥ــ ف: بذین ٦ــ ف: «بوذ قرص عود» ندارد

۷ـ۷ــ ف: اگر ۸ــ ف: کندرو ۹ـ۹ــ ف: وکافور

۱۰ــ ب‌ه: فی‌الکفایه گل سرخ بنج درم طباشیر کبابه‌دو درم‌سنك مشك و ِگل تسا ...از هریك دو درم عود خام ... از هر یك درمسنکی و با رب سیب یا به یا کو ... دهند. ۱۱ــ ف: «بوذ» ندارد

۱۲ــ ب‌ه: مردم ۱۳ـ۱۳ــ ف: بشراب نار ۱٤ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود.

۱٥ ـ ۱٥ ــ ف: بنشانذ ناردان تازه ترشم نیم من ۱٦ــ ب‌ه: سما ق

۱۷ــ ف: «و» ندارد ۱۸ـ۱۸ــ ف: آب بماند و ۱۹ــ ب‌ه: تر

۲۰ــ ف: «دو درم سنك» ندارد ۲۱ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

زفونه ده شمار وکر تر نیابذ دو درمسنك زفونه خشك][1] برافکند و دو مثقال قرنفل و یك مثقال سُك و بنج درم سنك علك شاخ و سه درمسنك بوست بستهٔ سبز خوش‌بوی این همه را بسایذ و[2] با آن آب[2] ناردان و تری کی بجلاب[3] جوشانیذه بوذ یار کند شربتی از وی یك ستیر بوذ اندك اندك بخورن. [صفت][4] قُرصی که [قی][5] صعب قوی را باز دارذ و هیضَه را بنشاند کل ده درمسنك قرنفل و سُك از هر یکی یك درمسنك قرفه[6] دو درمسنك راسَن خشك یك مثقال مصطکی یك مثقال بیخ اُفاح و ابیون از هر یکی یك مثقال[7] اینرا قرص راسن خوانند خواب‌آرن و قی[8] باز کردذ و حس معده برون تا شکنجیدن[8] اخلاط ندانذ[9] وکر داروی مسهل کار بسیار کند ان را نیز شایذ[10].

باز اکر قی از بلغم بوذ و بقی کردن بلغم برآیذ و نشان صفرا نبوذ و این بلغم بر دفسیذه بوذ ببرزهاء[11] معده و غَثی بسیار کند و قی نیایذ انکاه یاره فیقرا بایذ داذن و حب صبر و مصطکی و حب افاویه و باز معده‌را قوی کند تا این اخلاط بذ[12] گِرد نیایذ و بیش از انك دارو خورذ قی کند جند بار (f.300) باب شبت و اب ترب و اب کرنب و سکنکبین انکبینی و ابکامه[13] [وانکاه][14] بخورد میبه و آب سیب وسیکی قوی و جند لقمَه نان بسیکی فرغار[15] کرده بخورد اندك اندك[15] وشراب افسنتین سخت موافق آیذ و دواالمسك[16] بشایذ و غذا ناردان دارذ و کشنیز تر و خشك اندر کردَه و سَداب و زفونه

۱ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: برك زفوده تر ده بشمار وکر تر نیابند دو درمسنك خشك
۲ــ ۲ــف: بآب ۳ــ ف: بکلاب ٤ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .
۵ــ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل : بقی ٦ــ ب‌ه: قرنفل ۷ــ ب‌ه: همه‌را سوده کند و ده‌قرص‌سازد شربت یك‌قرص ۸ ــ ۸ ــف: باز دارذ و حس معده ببرذ تا بشکنجیدن
۹ــ ب‌ه: وبیارامد ۱۰ــ ف: بشایذ ب‌ه: باز دارد ۱۱ــ ب‌ه: بخمل
۱۲ــ ف: افزوده . بوی ب‌ه: وباز ۱۳ــ ف: «وابکامه» ندارد ۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد.
۱۵ــ۱۵ــ ف: کند و اندك اندك بخورذ ۱٦ ــ ب‌ه: نیز

و قرنفل و کوزبوا و سنبل و دارجینی و خاولنجان افاویه او بوذ و بر سینه نهد دایم و بر معده ضمادی[۱] که از داروهاء خوش‌بوی بوذ جن سنبل و سعد و مصطکی و کندرو و قصب‌الذریره و زعفران و عود مطرا و قرنفل و کوزبوا و کبابه و قاقله و خیربوا و سیکی کهن خوش‌بوی. [صفت][۲] شرابی کی نیك شایسته بوذ این بیماری را ناردان ترش سی درم‌سنك مصطکی و کندرو از هر یکی سه درم‌سنك زفونه و سیسنبر از [هر][۳] یکی ده شاخ[۴] بجوشانذ بیك من آب[۴] تا بنیمه بازآیذ و صافی کند و آنکاه برافکند بر وی بهر شربتی نیم درم‌سنك مسك و نیم درم‌سنك عود خالص و آن دیکر داروها کی یاذ کردم، اکر بدین ننشیند بکار دارذ آن شرابها و قرصها[۵] که مخصوص بوذ[۶] بدین باب .

و بوذ که قی سودائی بوذ اکر بسیار نبوذ[۷] نبایذ بازداشتن جه اندر وی صلاح بزرك بوذ[۸] اکر بسیار کردذ ببایذ نکرستن که این سودا از احتراق صفرا آمده است یا از احتراق بلغم و بهمان داروها علاج بایذ کردن[۹] اکر به نشون انکاه مطبوخ افتیمونی خورذ جند بار تا شکم پاك شوذ وکر سبرز را علاج کند خوب آیذ و علاج قی بازداشتن صعب کار[۱۰] بوذ اینجا رفق بایذ کردن .

باز اکر قی خون[۱۱] آیذ نکاه کند[۱۲] که از معده می‌آیذ یا از جکر یا از هر دو یا از قبل (f.301) بریدن و کسستن رکی بوذ یا از قبل سوختن و خوره کرفتن[۱۳] جیزی از اعضا و احشا یا از قبل کشاذه کشتن رکی یا از کسستن و

---

۱ ــ ف افزوده. نهذ ۲ ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود ۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد
۴ ــ ٤ ــ ف: بایك من اب بجوشاند ۵ــ به: وضمادها ٦ــ ف: بوذند
۷ــ به: ومفرط ۸ــ ف: افزوده . باز ۹ــ به: کی مخصوص باشد بهر خلطی
۱۰ ــ «به» و «م»: کاری ۱۱ ــ م: خونی ۱۲ ــ ف: نکاه کنند ۱۳ ــ به: و خورده شدن جیزی

[۱]بریذه[۱]کشتن یا از سببی دیکر جز زخم یا [کوفتکی یا][۲] افتاذن یا از[۳] تمدّد یا از بانک سخت یا از جستن، و بوذ کی این سبب از اندرون بوذه بوذ که خون بسیار [۴]بوذ[۴] و رك تنك بوذه بوذ یا سست و [۵]پر[۵] کبآسانی بکسلد یا رك سخت بوذ تا از سختی بکفد و شکاف شوذ آنجا یا خوره افتد[۶] سبب وی خلط صفرائی بوذ یا خلطی[۷] شور و بوذ کی قی هم شور بوذ و هم تیز، و کشاذه کشتن یا از بسیاری قوت دافعه بوذ کی دفع کند این خون را و آن از تیزی خلط بوذ کبتنجانذ مر قوت دافعه را تا دفع کند یا از ضعف قوّت ماسکه بوذ کی نتواند داشتن و آن از قبل ترّی سرها[۸] رکها بوذ کی تر کشته بوذ و ضعیف شذه[۹] و سبب بسیاری این مواد تا نتواند [داشتن][۱۰] و برهاند.

علاج این هر سه کونه این بوذ کی رك زند و باز بکرداند و باسلیق کشایذ و اکر نبایذ کردانیدن نیز نکرداند و مایه کم کند، و[۱۱]باز اکر خون تنك بوذ[۱۲] و تیز بوذ خون را سطبر بایذ کردن و سرد، و اکر بورقی و شور بوذ بغذاها معتدل ببرد از وی و این هر سه غرض بیابذ باقراص کهربا و بدان اقراص کی بباب نفث‌الدم یاذ کردم و[۱۳]نیز[۱۳] منفعت کند اب انکور کرك و اب بابرك وآب برك اسبغول بخاری[۱٤] و آب عصاالراعی[۱٥]. بکیر این همه ابها را جمله[۱٦] یا براکنده و با کل ارمنی و کل‌مختوم [بده][۱۷] یا قرص طباشیر باشراب آبی[۱۸]

۱ـ۱ـ ف: دریذه ۲ـ از «ف» افزوده شد. به: کوفته شدن از . در اصل: کوفته افتاذن

۳ـ ف: «از» ندارد ٤ـ٤ـ به: بوذه بوذ. ف: روذ

۵ـ۵ـ به: تر، خ. ف: تر ٦ـ به: افزوده . کی ۷ـ ف: خلط

۸ ـ «به» و «م»: افواه ۹ـ به: ویا بسیاری‌این مواد سبب بود کی نتواند داشتن‌وبرهاند .

۱۰ ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: دانستن ۱۱ـ ف: «و» ندارد ۱۲ـ ف: «بوذ» ندارد

۱۳ـ۱۳ـ به:نیك ۱٤ـ به: کی لسان الحمل کویند ۱٥ـ به: ظ. کی‌کیاء از کك کویند

۱٦ـ به: یا یکی ازین آبها ۱۷ـ از «ف»: افزوده شد. در اصل: بدیه.

۱۸ ـ ۱۷ ـ ف: باقرص طباشیر یا شراب ریحانی ۱۸ ـ به: یا آب آبی، صح

بخورذ، و اینك نسخت **قرص طباشیر** [۱] تصنیف یحیی بن ماسُوَیه کی بشاید مر خون برآمذن را از هر کجا برآیذ. (f.302) بکیرذ صمغ عربی باك بانزده درم‌سنك کهرباء و بُسَّد وکشنیز خشك و طباشیر و کُل سرخ و تخم بابرك و جُلنار و عصاره لحیةالتیس و نشاسته از هر یکی دودرم‌سنك سرُو کوُزْن سوخته و قاقیا شسته و کِل ارمنی و کل مختوم از هر یکی‌هفت درم‌سنك زاك سبید سه درم سنك‌ابیون دو درم‌سنك این‌همه شانزده‌چیز بوذ [۲] شربتی سه درم‌سنك [۳] باب باران یا بآبِ برك کل تازه یا بآب بابرك از بس آنك قُرص کرده‌بوذ و غذا نرسك دارذ باب ناردان ترش کرده یا بآب تتری یا بآب غوره، و ان داروها قابض کیاذ کردم [۴]بر جکر [۴] نهد و بر جای معده کی [۵] آن [۵] اخلاط [۶] بر دفسیده بوذ بخمل معده و غَشی کند و قی نکند و علاج وی یارهء فیقرا بوذ و قی کردن باب ترب و کنکرزذ و جوزالقی و من این یاذکنم بباب [۷] دیکر.

في الجُشا [۸]

آروغ بسیار که بیایذ یا از خلطی بوذ بلغمی که ورا [۹] اندك اندك تحلیل افتد و از ان تحلیل باذ خیزذ و آن باذ برآیذ بکلو و ان را آروغ خوانند، و بوذ کی این باذها از [۱۰]ضعیفی قوّت هاضمه بوند [۱۰] که هضم نتوانذکردن و دیر بدارذ قوّت ماسکه‌مر غذا را بمعده تا از غذا نفخ خیزد و آن باذ ها

۱ـ ف: «قرص طباشیر» ندارد ۲ـ به: بساید وجمع کند
۳ـ ف: افزوده . بوذ ٤ـ٤ـ ف: بجکر خویش بر ٥ـ٥ـ ف: از ٦ـ به: لزج بود و
۷ـ ف: بجای ۸ـ ف: باب فی‌الجشا ۹ـ ف: اورا
۱۰ـ ۱۰ ـ ف: ضعف قوة هاضمه بوذ

برآیذ[۱] دمادم و اکر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر[۲] معده برارند و هضم تباه کنند یکبارکی وکر اندکی برآیند[۳] شکم باذ کیرذ و کاری مخاطره کردذ و باستسقا طبلی بازکردذ[۴] و انکاه علاج استسقا طبلی بایذ کردن[۴] .

بس اکر سبب بلغمی بوذ قی بایذکردن و یاره فیقرا بکار بایذ[۵] داشتن و باز علاج کند بآنچ اروغ را بنشاند جن سعتر و انیسون و سداب (f.303) و نانخواه و وذن کوهی[۶] و[۶] کاکوتی خوانندش و زیره و زفونه و مصطکی و قرنفل. بس [اکر][۷] از ضعیفی قوت هاضمه بوذ بیایذ نکرستن سبب ضعف هضم[۸] بباب ضعف هضم باز[۹] بایذ کشتن و علاج از آنجا کردن وکر[۹] این باذها بسیار بوند سبب یا این بوذ کیاذ کردم یا آماس[۱۰] بوذ کرم کی بمعدة یا بنواحی معده افتاده بوذ وکرمی آن آماس مر رطوبات را بخار[۱۱] می کرداند و باذ، وکر جنین بوذ علاج آماس کرم بایذکردن و از جیزهاء کرم حذر بایذکردن . و امّا آن جیزها کرم کی باذ را بنشانند[۱۲] حقنها کرم بوذ کی از سداب و[۱۳] صغبین وذن[۱۳] و قطران کرده بوذ و از کرویا و انیسون و تخم کرفش[۱۴] و رازیانه و کاشم و زیره و فطراسالیون و نیز همین داروها را[۱۵] بکوبذ و جمع کند بانکبین و بخورذ مکر قطران نکند اندر معجون[۱۶] و بر معده بمالد روغن ناردین یا آن روغنها دیکر کی بباب سوالهضم یاذ کردم و بخورذ این داروها کی

۱ ــ ف: برآیند ۲ــ ف: بسر ۳ ــ ف: برآیذ ٤ـ٤ــ ف: ندارد

٥ ــ ف: «بایذ» ندارد ٦ـ٦ ــ ف: که

۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد . ۸ ــ ف: افزوده. و

۹ـ۹ــ ف: کردذ وعلاج کند واکر ۱۰ــ ف: آماسی ۱۱ــ ف: بخوار

۱۲ــ ف: بنشاند ۱۳ـ۱۳ــ ف: وذن وسعتر ۱٤ــ ف: تخم کرفس

۱٥ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ به: کی قطران خوردن را نشاید

من یاذ کنم: سکزینیا و مثرودیطوس و تریاق بزرك، و اکر مَغص کند و دردِ شکم[1] از باد[2] همین داروها بکار بایذداشتن و کوارش زیره و کوارش بزور و کوارش فلافلی و کوارش فُوذَنجی[3] با اب انیسون و مصطکی و سعتر بارسی و زریوند گِرد بجوشاند این همه را و ببالایذ و صافی کند و هر روزی یك قدح بخورد با آن معجونها کی یاذکردم [4] ازین و [4] تریاق یك درم سنك و [5] از مثرودیطوس یك درم‌سنك و از سکزینیا یك درم‌سنك و از آن معجونها دیکر بنج‌درم‌سنك. اینك علاج مَغْص[6] برین کونه بوذ و [7] بشایذش نیز این سَفوف[7] صفته[8] تخم شبت و نانخواه و تخم سَداب و زَفُوذَه خشك و راسَنِ خشك و خزمیان (f.304) از هر یکی برابر جمع کند کوفته شربتی یك مثقال بآب مصطکی جنانك یاذکردم، و اکر[9] این باذها از سودا بوند بکیرذ سرکا تیز و بجوشاند بوی جعده و بابونه و شبت و مرزنکوش و سداب و حبّ الغار و دوقوا و [تخم][10] کرفش[11] و با این سرکا[12] بر نهذ و ضماد[13] کند دایم تا به شوذ.

فی کثرة العطش[14]

هم‌جنانك بیماری بوذ که طعام بسیار آرزو کند [15] هم جنان نیز [15] بیماری بوذ کی اب بسیار آرزو کند و آن را جشنکی بدروغ کویند و جشنکی راست آن بوذ کی اندر[16] بیماریهاء کرم بوذ و بهواهاء کرم یا از بس غذا

۱ـ به: کی ۲ـ به: باشد ۳ـ ف: فوذنج ۴ـ۴ـ ف: از
۵ـ ف: «و» ندارد ۶ ـ به: و نفخ ۷ـ۷ـ ف: این سفوف نیز شایسته بوذ. به: افزوده . این کار را . ۸ـ ف: «صفته» ندارد ۹ـ ف: وکر ۱۰ـ از «ف» و «به» افزوده شد
۱۱ـ ف: کرفس ۱۲ـ به: بشکم ۱۳ـ به: کماد، خ. ۱۴ـ ف: باب فی‌کثرةالعطش
۱۵ـ۱۵ـ ف: ندارد ۱۶ـ ف: «اندر» ندارد

بسیار بوذ[۱] ، و باز این جشنکی دروغ را رطوبتی لزج بوذ کی ببرزه [۲] معده اندر مانده بوذ صفرائی یا بلغمانی یا سودائی وعلاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بهوای خنك باشی و خوُاب آری ازیرا ِجه خواب اندامهاء اندرونین را تر کند.

و امّا جشنکی دروغ را باب کرم اندر نشینذ کی آب سرد بتر بوذ،و باز اکر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذ قی بایذکردن بکشکاب وسکنکبین جند بار تا آن خلط باك شوذ[۳] و باز شراب سیب ترش خورذ و شراب ریواج خورذ و سکنکبین شکری بکار دارذ وکر طباشیر بوذ با این داروها نیك‌آیذ[٤] ، باز اکر این جشنکی از ُخشکی مزاج َمری است[٥] یا از خشکی مزاج معده یا از خشکی مزاج جکر[٥] یا از خشکی مزاج [شو َشه][٦] علاج وی کشکاب بوذ وآب کدو و لعاب اسبغول ، باز اکر کرمی وخشکی بوذ علاج همین بوذ و حبّی کند از تخم کوکنار[۷] و تخم بابرك و تخم خیار وطباشیر و کثیرا و رب‌السوس و بدهن [۸] بدارذ ، و باز اکر این جشنکی دروغ [۹] از خلطی بلغمی بوذ[۹] قی بایذکردن(f.305) بآبِ ُترب و شبِت جنانك یاذ کردم و هر جشنکی که از کرمی بوذ بخواب به[۱۰]شوذ و هرج از خشکی بوذ بخواب به شوذ وآنج از بلغم بوذ بابِ کرم به شوذ و آنج از هوای کرم بوذ بهوای سرد به شوذ و آنج از کرمی و خشکی بوذ[۱۱]بآب سرد به شوذ[۱۱] .

۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۲ــ به: بخمل ۳ــ به: از انجا ٤ ــ ف: افزوده. بوذ

٥ــ٥ــ ف: ندارد ٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد در اصل سوشه ۷ــ ف: کنکاو

۸ــ ف: بدهان ۹ــ۹ــ ف: بوذ از خلطی بلغمی ۱۰ــ به: بتر، خ. م: بهتر

۱۱ــ۱۱ــ ف: بهوای‌سرد به‌شوذ انشاءالله

فی الفُواق[۱]

سکیدَه یا از جیزی بوذ که بشکنجد[۲] معده را جن خلطی تیز یا داروی تیز[۳] جن بلبل[٤] یا از تمدّدی بوذ یا از باذی سطبر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جکر .

اکر سبب لذع جیزی[تیز][٥] بوذ نشان وی آن بوذ کی ازبس جیزی کرم خیزذ کخورده بوذ یا از بس قی طلخ یا از بس قی سیاه و زرد و سبز ، علاج[٦] آشامیذن آب کرم بوذ دمادُم و اکر به نشوذ روغن بادام و شکر خورد دمادُم یا نار و شکر بدهان بدارذ دایم ، و من بلعاب اسبغول و شکّر و روغن بادام[۷] علاج کردم کسی را کی [۸] اورا زنکار داده بودند سه روز بفرموذم[۸] تا این همی‌خورد و اب کرم و سکنگبین و روغن بادام ، معده وی باك شد و به شد و غذا بایذ [۹] تا جوژه[۱۰] باشد بکشکاب[۹] و روغن بادام و شکّر و بالوذَمه تَر کند از شکر و روغن بادام و نشاسته و نار و شکر بکار دارذ و کشکاب .

و[۱۱] باز علامت آن سکیده کی از باذ بوذ [آن بوذ][۱۲] کی از بس[۱۳] طعام بسیار بدیدآیذ وکوذکان خرد را از بسیار خوردن شیر[۱٤] این بدیدآیذ[۱٤] علاج وی نانخواه و زنجبیل[بوذ][۱٥] وکوارش زفوذه[۱٦] و عِلك رومی و اکر برك

۱ــ ف: باب فی‌الفواق ۲ــ ف: افزوده ٠مر ۳ــ ف: «تیز» ندارد ٤ــ به: یاسیر

٥ــ از «به» و «م» افزوده شد. ٦ــ به: آن ۷ــ به: وسکنکبین ۸ــ۸ــ ف: ورا زنکار فرموده بوذم

۹ــ۹ــ ف: تا حریره کند از کشکاب ۱۰ــ به: حریره از سبوساب، خ.

۱۱ــ ف: «و» ندارد ۱۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد .

۱۳ــ ف: افزوده . خوردن ۱٤ ــ ۱٤ ــ ف: ایذ و

۱٥ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۱٦ــ به: زیره، خ

سیسنبر بسایذ و با شکر بخورذ نیك آیذ و شربتی دو [درم][1] سنك بوذ[2] از برك سیسنبر و شکر [بمقدار][3] یا برك سداب دو درمسنک (f.306) و شکر[4] [بمقدار][5] یا برك زفوذه بهمین[6] مقدار با شکر یا تخم این جیزها بشکر همین مقدار یا با[7] سیـکی خورذ[8] بجای شکر که سیکی کهن بوذ یا بکیرذ زیره و زفوذه و مصطکی و کندرو و[9] بسایذ و از وی بخورد[10] قدر یك مثقال با شکّر [بخورذ یا اب زیره خورد با شکر][11] و اکر این داروها را بکوبذ و با انکبین جمع کند و بخورذ هم نیك آیذ .

باز ان سکیده کی از آماس جکر بوذ علاج وی فصد باسلیق بوذ از دستِ راست و[12] خوردنی[12] کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب[13] بر جکر نهذ و آب انکور کرك و هِندَبا با سکنکبین بخورد .

باز آن سکیذَه کی از بس اسهال[14] بوذ و از بس استفراغ قی[14] آن را علاج دشوار بوذ و جن بکند شیر تازه بیارذ و شکر بر وی افکند و بخورذ و آشام کند هم از شکّر و شیر و[9] بخورذ و کوشت آبه[15] بر وی افکند و بخورد.

باب الهَیضة[16]

جن طعام نکوارذ[17] آن طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج[17] مختلف بوذ

۱ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: دم ۲ـ به: از سیسنبر دو درمسنك و از شکر اکر بیشتربهتر …
۳ـ از «ف» افزوده شد. در اصل نیز ظاهرا: بمقدار ٤ ـ به: افزوده. همین
٥ـ از «ف» افزوده شد . در اصل: مقدار ٦ـ ف: همین ۷ـ ف: «با» ندارد
۸ـ به: کی ۹ـ ف: «و» ندارد ۱۰ـ ف: بکیرد ۱۱ـ از «ف» افزوده شد.
به: یا اب زیره باشکربخورد ۱۲-۱۲ـ ف:ظ.بخوردی ۱۳ـ ف: کلاب وکافور
۱٤-۱٤ـ م: و استفراغ بوذ و ز پس قی کرذن. ۱٥ـ به: کندو شراب
۱٦ـ ف: باب فی الهیضة ۱۷-۱۷ـ ف: و طعامها را کوهر ومزاج

آنج مزاج وَی کرم بوذ بر سوی[۱] معده روذ و بقَی بیرون‌آید و آنج مزاج وی سرد بوذ باسهال فرود آیذ بس این بیماری را[۲] که ازین دوکونه استفراغ افتد او را[۳] هیضه خوانند این بیماری کُشنده بوذ و از غایت ضعفِ معده افتد و نبض این کس ضعیف بوذ و قوت ساقط کردذ و غشی افتذ و علاج این مانند بوذ بذان علاج جوع‌البقری آبِ یخاب و کلاب و سرکا بر روی وی[٤] بایذ زذن و [٥]روی و موی وی[٥] کشیدن و بویهای خوش بیش بینی وی[٤] داشتن و ضمادهای خوش [بوی][٦] بر مفاصل وی نهاذن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم و عَرض[۷] صعب بدین بیماری جشنکی بوذ و نبایذ کی آب بسیار (f.307) خورد از بهر آنك جن[۸] کرم کردد اندر معده بازکردذ[۹] و جن بهوش بازآیذ[۱۰] اندك اندك آب کرم خورذ تا معده[۱۱] باك شوذ انکاه داروهاء بازدارنده قی خورد بخاصه قُرص عود و شرابِ ناردان کبا برك تُرنج یاذ کرده آمذه‌است[۱۲] و بجمله آن علاج کنی کمَر قی بلغمی را بکار دارند، و جن این بیماری کودکان را[۱۳] و زنان را بوذ به بوذ از انك مردان را خاصه کلانان را جی[۱٤] تنها ایشان بُر بود و مواد بسیار انصباب کند بمعده، و هَیضَه بتابستان[۱۵] به بوذ از آنك بزمستان و بتیرماه، وسبب این تنکی و سطبری مواد[۱٦] و کسها بوند کی ایشان را بیش‌بوذ این علت و آماذه بوند مرورا و کسها بوند که کم افتذشان و آن آماذکان را کار آسان‌تر بوذ ازین دیکران و این بار به توانذ کشیذن و این بیماری‌را بهترین

۱ــ به: سر، خ. م: بر سر ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: ورا ٤ــ ف: او

۵-۵ــ ف: رخ و موی او ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۷ــ ف: غرض

۸ــ به: اب بسیار کردد ۹ــ به: و براید ۱۰-۹ــ ف: جن بهش ایذ باز ۱۱ــ به: او

۱۲ــ ف: یاذ کرده ام ۱۳ــ ف: «را» ندارد ۱٤ــ ف: چن

۱۵ــ ف: اندر تابستان ۱٦ــ به: بود کی ان اسان‌تر براید و این دشوار...

جیزی قی بوذ جنانك بقراط کفت : القیء یمنع القیء و این [1] قی بشیر و تر بوذشان و باز جن اسهال قوی تر بوذشان علاج بحقنه نرم بایذ کردن هم جنان که بقراط کفت [2] الاسهال یمنع الاسهال وکر انصباب کند این علت علامت وی آن بوذ کی این مایه کی بقی و اسهال آیذ ماننده جراده و خراطه [3] بوذ و ماننده صدید [4] و بیشتر لزج بوذ . اکنون قی و اسهال[5] باز بایذ داشتن تا طبیعت عادت نکند انصباب مواد کاز بس [آن] [6] علاج نتوانی کردن و بدهان بدارد سرکا و کلاب و جلنار و تتری و برك کل تا [7] آن رکها[7] سخت شوذ ، کی من دیدم[8] یکی را از [9] رکها[9] خون کشاد و باز نایستاذ تا اندر ان هلاك شد.

و بوذ کی این هیضه از صفرا بوذ و[10]بذ بوذ و علاج دشوار بذیرد و نشان این آن بوذ کی منش بسیار کردذ (f.308) و جشنکی[11] صعب کند و دایم آب[11] خواهد و جن کرم کردد[12] آب اندر معده قی کند و اسهال ایشان صفرائی بوذ و با مغص بوذ و غشی افتذ و نبض ساقط کردذ و جالینوس می کویذ [13]دیذم که نبض[14]ساقط شد و باز اندك اندك قوّت یافت دیکر بار ، و علاج این[15]همان بوذ کی یاذ کردم . و باز کویم اول آب کرم دهندش بسیار تا قی کند و معده وی باك شوذ و آن صفرا برون وکر غشی افتد علاج غشی[16] کنند جنانك [به][17] جوع البقری یاذ کردم و رانها و[18]بازوها ببندند سخت[18]

۱ــ ف: چن به: افزوده. و این انکاه بود کی ۲ــ به: قال بقراط

۳ــ به: ریم ٤ــ به: خونابه ٥ــ به: هردو ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد

۷ـ۷ــ ف: اروکها ۸ــ ف: افزوده: که ۹ـ۹ــ ف: اروکها ۱۰ــ به: آن

۱۱ــ ف: کند و دایم ۱۲ــ به: آن

۱٤ـ۱۳ــ ف: که دیدم که ۱٤ــ به: یکی ۱٥ــ ف: وی ۱٦ــ ف: «غشی» ندارد

۱۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد. به: بباب ۱۸ـ۱۸ــ ف: بازوهاش سخت ببندند

و بر معده کُبـّه حجام نهذ و بفرمایذ تا بخسبد اکر خواب [۱] نیایذ آن داروها بدهند کی آنجا یاذ کردهام [۲] بباب ذات‌الجنب و سِل و خواب را نیک دارند بدین بیماری، و بر سینه نهذ ضمادهاء سرد کرده بیخ [۳] و بر بایهاش آب سرد ریزند و آب نار ساذه و آبِ سیب و آب ابی دهندش خام با زفونه [٤] هرجند قی کند دمادُم دیکر می دهند اندك‌اندك تا مکر قرار کیرذ جه[٥] اکر بسیار دهند قی کند و جن منش کشتن کم شد[٦] بده مر اورا طباشیر و کِل نشابوری و کُل سرخ بآب سیب یا بآب سرد اندك اندك و آخر کار کوشت آبه کی از جوژه بوذ جنانك جند جوژه را[۷] بیاری و اندام اندام کنی یا کوشت کردن بُزغاله را بجوشانی نیک تا قوت وی بآب آیذ انکاه بدان ابِ کوشت[۸] آبِ آبی بر افکنی و اندکی شراب و بدهی تا بخورد[۹] و جن خورده بوذ کُبـّه حجام بر معده وی[۱۰] نهند و بمکنند[۱۰] تا طعام را آنجا بدارذ و جن زمانی نیك برآیذ[۱۱] و جهد کند بخواب[۱۲] و کبـّه بر دارند[۱۳] و باز غذا ناردان و غوربا دهند[۱٤] و اکر بتواند[۱٥] جوژه بریان بخایذ و باز شراب ترنج خورد(f.309) وکر اورا باذنیجی[۱٦] کُنند[۱۷] تا بوذ کی خواب یابذ تمام به شوذ و[۱۸] هم برین کونه بباشذ[۱۹] دو روز و روز سدیکر بکرمابه روذ .

۲ـ۱ـ نیایذش آن داروها بدهندش که انجا یاذ کردم ۳ـ به: و برف

٤ـ به: دمادم و ٥ـ به: کی ٦ـ ف:شده. م شوذ

۷ـ ف: «را» ندارد ۸ـ ف: «اب کوشت» ندارد

۹ـ به: و اندکی کاك بکوبند و بااین اب یارکنند و اکر قی کند زمانی درنك کنند و باز بدهند تا بخورد، صح

۱۰ـ۱۰ـ ف: نهی و بمکی ۱۲ـ۱۱ـ ف: بخسبذ و جهد کند بخواب

۱۲ـ به: اندر روذ ۱۳ـ ف: بردارد ۱٤ـ ف: دهندش

۱٥ـ به: کوشت ۱٦ـ ف: باذه نیجی. م: ظ. باذ بیجی ۱۷ـ به:و او را ......

۱۸ـ ف: «و» ندارد ۱۹ـ ف :باشد،

فی الذَرَب[۱]

بدانك طعام[۲] جون بسیار بخورند نکوارذ و[۲] تباه شوذ و کَندَه کردذ اکر سرد بوذ ترش کردذ وکر[۳] کرم بوذ تلخ کردد بشکم اندر و انکاه شکم بکشایذ و بسیار برون و این[٤] را ذرَب خوانند و[٥] علاج وی کرسنه بوذن بوذ یك دو[٦] روز بیشتر و آنکاه اندکی طعام خورذ جیزی که قابض بوذ آن طعام و کوارش کُندری و معجون نانخواه و کُندرُو و جُلنار جُنانک یاذ کردم بکار دارذ و قُرص عود نیز بکار دارذ[۷] که[۷] شایسته بوذ و آب اندکی خورذ و شراب بکاردارذ . و اکنون یاذ کنم از حال اسهال کبی ترتیب بوذ بدانك اسهال یا از ضعف[۸] معده بوذ که نتواند طعام را کواریدن تا تباه شوذ و قوّت دافعه اورا دفع کند و ان را ذرَب خوانند و حال وی یاذ کردم ، وکر این طعام تباه شده[۹] هم زیر فروذآیذ و هم زَبر باسهال و قی هیضه کویند[۹] و این نیز یاذ کردم[۱۰] ، یا از ضعیفی روذکانیها بوذ و این را زَلق‌الامعا کویند و یاذ کنم ، یا از ضعیفی جکر کی نتواند کشیذن یا نتواند هضم کردن تا باز دیکر بار طعام بروذکانیها بازآیذ و این را ذُوسنطاریاء کبدی[۱۱] خوانند یاذ کنم ، یا[۱۲] انصباب[۱۱] مایَها بوذ و اکنون یاذ خواهم کردن . بدانك از اول باب سوالمزاج[۱۳] کرم تا اینجا همه اسباب سو الهضم[۱٤] کفتم و

۱ــ ف باب فی‌الذرب ۲ــ۲ ف: از بسیاری کـه بخورند و نکوارذ
۳ــ ف: اکر ٤ــ به: علت ٥ــف:«و» ندارد ٦ــ ف: «دو» ندارد
۷ـ۷ــ ف: و ۸ــ ف: ضعفی ۹ـ۹ ــف: هم‌بزیر فرود آیذ و هم زبر جنان که اسهال و قی بوذ هیضه کویندش ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ۱۱ــ ف: کویند و یاذ کنم بانصباب
۱۲ــ به: از ۱۳ــف:سو مزاج ۱٤ــ ف: سوهضم

علامات وی تا بدانی سبب اسهالی که از سوالهضم[۱] افتذ و تا اکنون جندین صفات و قوانین بدان کفتم تا بدانی برابر هر سببی علاج کردن .

و اکنون بباید دانستن که اسهال[۲] بی ترتیب آیذ کی کاه اندکی آیذ[۳] و کاه بسیار و کاه زوذ تر آیذ و کاه دیر تر و کاه سوزان و کاه با درد و کاه بی درد . و اسباب این کونه اسهال یا ضعف قوت ماسکه بوذ(f.310) و سبب وی بسیاری رطوبات بوذ و این رطوبات یا از معده خیزذ یا از عضوی دیکر بوی آیذ و این عضو یا مغز بوذ یا جکر یا زهره یا سبرز یا عروق همه تن ، یا قوّتِ قوّتِ دافعه بوذ و بسیاری حس این اندامها اعنی معده[٤] و روذکانیها تا قوّت دافعه را بیدار کند ، یا تباهی غذاها بوذ و این تباهی غذا[٥] [یا][٦] از ان بوذ کی اندر غذا قوّتی بوذ دوائی جن کرنب و رافه و شتَرغاز[۷] یا دارو بوذ [کی][٦] با غذا آمیخته شوذ جن انکزذ و انکدان و سبندان و ترب ، یا از دیر ماندن غذا اندر معده از قبل ضعف قوت هاضمه ، یا از ترتیب کی نکاه ندارند[۸] کی طعام زوذ کوار از بس خورند و طعام دیر کوار از بیش ، یا طعام قابض بیش خورند وطعام نا قابض از بس[۹] ، یا جن طعام خورند از بس وی آبِ بسیار خورند ، یا شراب خورد و میان شراب خوردن اندر طعام خورذ و[۱۰] باز دیکر بار شراب خورذ جن این اسباب آمذ ناجار اسهال افتذ ترتیب نبوذ آن اسهال را ، و بوذ کی طعام بیش خورده آیذ[۳] از ان که قوّت جکر بوذ و از آن باقیی بماند و تیز شوذ و فروذ ایذ ، یا شهوت طعام بسیار شوذ جن شهوت کلبی و سبب سردی معده بوذ یا ضعف قوّت

۱ــ ف: سوهضم ۲ــ به: کی ۳ــ ف:«آیذ» ندارد ٤ــ به:و جکر
٥ــ ف: غذاها ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۷ــ ف: اشتر غاز
۸ــ ف:نکاه ندارذ ۹ــ۹ــ ف: سپس ۱۰ــ ف: «و» ندارد

جاذَبه جکر بوذ [۱]و سبب سردی جکر[۱] یا جکر را آماسی سخت بوذ کی از قبل آن آماس نتواند کشیذن یا سُدّه‌ای بوذ اندر جکر و نتواند کشیذن طعام را .

و[۲] اکنون یاذ کنم اسهال صفراوی[۳] را و اسهال صفراوی زرد بوذ و سبز و با درد و شکنجیدن و با جشنکی بسیار و طعام بسیار نا آرزوآمذن و این صفرا یا اندر معده کرد آمذه بوذ یا از زَهره و روذکانی بمعده آمذه بوذ و بیشتر یا تب تیز بوذ یا از بسِ تبِ مُحرقه یا از بس داروها تیز و[۲] کرم[٤] و غذاهاء کرم کی بکارداشته بوذ جن قلیه و شرابها کرم[٥] (f.311) و انکبین و آنج بدین‌ماند و کوارش زیره و زنجبیل بروردَه و آنج بدین ماند[٦] . بیشتر آن بوذ کی از بس این اسهال کندن شکم باشد[۷] و علاج این شکم‌آوردن بوذ بهلیله [زرد][۸] و شکر با[۹] آبِ نار یا شحم نار کوفته بیك جای تا صفرا کم کردن باز قُرص طباشیر دهند یا شرابِ آبی و طلیها قابض بر نهند[۱۰] بر شکم وی و[۱۱] همه آب با شراب نار خورد یا شراب غوره و شراب ریواج و شراب سیب و شراب تُرشه‌ی ترنج و[۱۲] غذا تتری و ناربا و غوربا بوذ[۱۲] و کر عدس

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ف:«و» ندارد ۳ـ ف: صفرایی ٤ـ ب‌ه: کی خورده بود

٥ـ ب‌ه: صفت سفوفی که خون امدن بسیار... و ...بود باز دارد طین ارمنی کلناردم‌الاخوین راستاراست‌شربت سه‌درم ... دانکی افیون اندر یك وقیه سماق.

صفت سفوفی که طبع فرو دارد ... را سود دارد ...ازتن‌فرو دارد .... وکرسنکی خوردن.... باشد مصطکی‌یك... جزو شربت تمام .... درم اکر سه شب .... بخورد تن‌باك کند.

صفت سفوف حب‌الرمان اسهال کی سپید و رقیق باشـد و با ثفل امیخته باز دارد و معده را سرد دارد حب الرمان .... کرده و کوفته و نرم سوده .... سرمه صد درمسنك ... یا در سرکه فرغار کرده و کشنیز خشك در سرکه فرغار کرده و بریان.... از هریکی‌بیست‌درم خرنوب ... درم سماق ده درم ... ده درم همه بکوبد نرم ... شربت سه درم با رب ابی نافع بود. ٦ـ ب‌ه: افزوده وـ و بیشتران باشدکی از پس‌کندن شکم باشد، نسخه ۷ـ ف: کیرذ . ۸ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

۹ـ ف: یا ۱۰ـ ف: برنهذ ۱۱ـ ف:«و» ندارد ۱۲ـ۱۲ـ ف: غذی تتری و غورباو ناربا

[۱]یار بوذ اندرین دیکها روا بوذ یا کُرنج را بآبِ تتری بپزد خوب آیذ این نیز اکر به نشوذ و الاّ دوغ تازه را بیخ سرد کنند و اکر سنکهاء تفسیده را بدین دوغ اندر افکنند تا سطبر تر کردذ به آیذ [۲]، و اکر جُغرات آب از وی بالوذه بخورذ[۲] نیک آیذ نیز، و اکر بِسْتِ جو با بِسْتِ ناردان خورد نیز نیک آیذ، وکر ابِ با برکِ با کِل ارمنی و طباشیر بتواند خوردن از همه به بوذ، و اکر از با برکِ تر و جُغرات دوغبا سازند صواب آیذ، باز اکر قوّت می ساقط کردذ این[۳] را بجای مان و آن غذاها که بباب هیضه صفرائی یاذ کردم وکر غذا جرب بتواند خوردن اندك اندك بخورذ تا قوّت را ساقط نکند. **صفت** قُرص طباشیر که بتخم ترشه بوذ کُل هشت درم سنك صمغ عربی و تخم ترشه بی بوست و نشاستهٔ اندکی بریان کرده از هر یکی جهار درم سنك طباشیر سه درم سنك کِل ارمنی و عُصاره زرك از هر یکی دو [٤] درم سنك شاه بلوط بریان کرده سه[۵] درم سنك زعفران دو درم سنك همه جمع کند کوفته و بیخته قُرص کند بآبِ نار شیرین انکاه از وی دو درم سنك با شراب غوره یا با شراب ریواج [خورد][٦] . **صفت** قُرص دیکر بکیرذ قَرَظ[۷] و طَرائیث ،آن برك بوذ و این بیخ، از هر یکی جهاردرم سنك مصطکی[۸] (f.312) و کِل مختوم از هر یکی یك[۹] درم سنك قُرص کند با آب و با شراب آبی بدهذ، و باز من [۱]

۱ــ۱ــاین صفحه در «ف» نیست ۲ــ۲ــ م: وکرجغرات بود اب از وی بالوده ۳ــ به: غذاها
٤ــ به: سه، خ ۵ــ به: دو، خ ٦ــ از «به»افزوده شد. م: بخورد ۷ــ م: قرط
۸ــ به: صفت سفوف قرط ... باز دارد ... جفت بلوط کلنار و اقماع ... از هریك سه درم سك بغذا...حب الاس ده درم ... سه دانهء ... که ... بیرون کرده باشند ده درم سنك ... جند وزن همه داروهاشربت...تا جهاردرم.صفت سفوف اسهال کهن بارد مازو...نار بوست از هر یکی...کعك بغدادی ده درم ...ازهر یکی یك درم شربت دو... صفت سفوف حب الرمان دیکر اسهال...بازدارد حب الرمان ده درم بهمن .... بریان کرده کهربا تخم سداب تخم ..... از هر یکی یك درم شربت سه درم نافع بود. ۹ــ به: موردانه جهار درمسنك بلوط جهار درمسنك

[۱]قُرص طباشیر بدین نسخت آمیختمی **صفته** گل ُسرخ و طباشیر و تخم بابرك و تخم ترشه از هریکی بنج درمسنك تتری بیخته سه درم سنك ُجلنار دو درم سنك صمغ عربی درم سنکی ونیم ُقرص کُند بآب شربتی دو درمسنك و اکر[۲] شربتی یك قیراط ابیُون برافکنی شکم بهتر بندد ولکن تا بیجاره نکردی ابیون مَدِه **صفته** سَفُوفی که شکم ُببندد وکر سرفه بوذ بنشانذ موردانهٔ سوده و شاه بلوط و تخم کوکناز و َخرنُوبِ شامی از هر یکی یك درم سنك صمغ عربی نیم درمسنك این همه را بسایذ شربتْ از وی سه درم سنك بوذ بآبِ سرد ، وکر شهوت طعام برود َسفوفِ حبّ الرُمّان بکار دارذ و نسخت وی بکراباذین بسر سر ابیُون یابذ . **قرص طباشیر** ـ ُقرص طباشیر ُمطفی ُگل و طباشیر از هر یکی یك درمسنك تخم کوك و تخم بابرك از هر یکی درمسنکیو نیم تخم کسنی و تخم تتری از هر یکی یك درم سنك جلنار نیم درم سنك تخم ُترَشه درمی و نیم صندل زرد نیم درمسنك کافور دانك سنکی ابیون نیم درمسنك بنسختی و بدیکر نیم دانك َتطفیت کند و شکم را ببندذ .

اکنون یاذ کنم اسهال بلغمی، این بلغم را تولد یا بمعده بوذ و سبب وی آن بوذ که مزاج معده تر کشته بوذ و سرد و غذاها سرد تر بذ کوار بسیار خورده بوذ جن کوشت کاو و ماهی تازه و شیر و دوغ و کربنج بماش و کشك و ترّها سرد جن کدو و خیار و خیار بادرنك و آنج بدین ماند، یا از مغز بوذ که این بلغم بمعده فروذآیذ و نشان این آن بوذ که از بس خواب بیش بوذ این اسهال . و علاج آن(f.313)بلغم کی بمعده ِگردآمذه بوذ اسهال کند بحبّ َجتره تا شکم باك کند و نشان این اسهال آن بوذ که جن جیزهاء ترش خورذ اسهال بیش کند و َجشْنکی بسیار نبوذ و سوختن[۱]

۱ ـ ۱ـ این صفحه در «ف» نیست ۲ـ ب‌ه: بهر ۳ـ ب‌ه: وتلهّب

[۱]نبوذ و روی فاسیدَه بوذ و بنسخت دیگر گونه روی تیره بوذ و آماسیده و آب دهان بسیار بوذ باز جون شکم باك شذ کوارش خوزی بکار دارذ و کوارش خوزی سه گونه بوذ: یکی نُسختِ قدیم است اورا گوارش خوزی بزرك خوانند و دیگر بنسخت یحیی بن ماسُویه است و این نیز نیکوست و سدیگر بنسخت استاذ ما محمدبن زکریا است و نسخت این داروها بقرابادین بسر سر ابیون وآن محمد بن زکریا بیابی. **نسخت** کوارش حَبّ آلاس که نافع بوذ مر شکم رفتن را که از بلغم بوذ و مر قی را اگر از بلغم بوذ و ترّی را و سوالهضم را که از معده بوذ حب الاس خشك نیکو یك مَن هلیله سیاه و بِلیلَه[۱] و آمَله و طالیسفر[۲] از هر یکی بیست درم سنك قرنفل و قِرفَه و خِیربوا و قصب‌الذریره و حب البلسان[۳] از هر یکی دُوازده درم‌سنك بلبل و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم سنك مصطکی و قردمانا و کَرّویا[٤] و انیسون و زیره و [٥]سنبل و سَلیخَه[٥] و قاقُله از هر یکی شش درم‌سنك کوزَبوا و تخم کرفش[٦] و نانخواه از هر یکی بنج درم‌سنك سانذه هندی و حَماما از هر یکی جهار درم‌سنك جُمله این داروها بیست و شش بوذ. [**صفت**][۷] معجونی[۸] شایسته مر اسهال بلغمی را و آسان بدست آیذ، کندر[۹] ده درم‌سنك نانخواه و جُلنار از هر یکی ده درم سنك سَعتر بارسی بنج درم‌سنك کرّویا و کشنیز خشك بریان کرده و زیره کرمانی[۱۰] این همه[۱۱] بسرکا فرغار کرده و بریان کرده اعنی کشنیز و زیره و کرّویا را خزمیان یك درم‌سنك (f.314) عود هندی سه درم‌سنك کوزبوا یك

۱ - ۱ــ این قسمت نیز در «ف» نیست ۲ــ ف: طالسیر ۳ــ ف: حب‌بلسان
٤ــ ف:«و کرویا» ندارد ٥ــ٥ــ ف:سلیخه و سنبل ٦ــ ف: تخم کرفس
۷ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۸ــ ف: معجون ۹ــ ف: کندرو
۱۰ــ به: از هر یك ده درم‌سنك. م: ازهر یکی ده درم‌سنك ۱۱ــ ف: افزوده. را

درم‌سنك تتری بپخته ده درم‌سنك گزماز و سه درم‌سنك[۱] این همه را جمع کند [کوفته و بپخته با میویز بکوفتن جمع کند][۲] و جند یك کوز بخورد بناشتا و غذا نان دارد بسپکی فرغار کرده و قلیها خشك کند و در وی قرنفل و دارجینی و پلپل بکار برده و کُندشك بریان کرده بر وی براکنده[۳] بلبل سوده و قلیه بآبکامه و[۴] مصوص کبك کبد و سیر و کندنا و کشنیز خشك و پلپل و کرفش[۵] و سداب و برك زفونه بکار برده بوذ و کر کرنب[۶] بجوشانند و بپالایند[۶] و باز دیکر بار ببزند بکوشت خرکوش یا بکوشت[۷] بشتماز ه کوسبند نیك آیذ. اینك بدین کونه[۸] علاج بوذ[۸] اسهال بلغمی‌را و بباب ضعف قوّت هاضمه و سؤالهضم جیزها موافق[۹] یاذ کرده‌ام این[۹] یاذ دار[۱۰] و بایذ تا همه آب با میبه خورذ یا با[۱۱] شراب کهن و بدان جیزها[۱۲] علاج کن.

و کر این اسهال از سودا بوذ علامت وی آن بوذ کشهوت طعام انگیزذ و[۱۳] باز[۱۳] همان اندر فم معده لذع یابذ و ترشی دهان بوذ و کر جیزی خورذ از طعام یا اندکی از روغن[۱۴] بروذ و بغذاهاء ناجرب جنان بوذ و[۱۵] بغذاهاء جرب[۱۶] و علاج وی فصد باسلیق بوذ و اسهال کردن بمطبوخ افتیمون و سفوف افتیمون بکار دارذ. [صفت وی][۱۷] بکیرذ هلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند بنج درم‌سنك افتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك ریوند

۱ـ به: خرماقسب ده درمسنك ۲ـ از «ف»افزوده شد. به: وبکوبد و ببیزد و با میویز بکوبد ۳ـ ف: بر افکند و ۴ـ ف: «و» ندارد ۵ـ ف: کرفس

۶-۶ـ ف: بجوشاند و بپالایذ ۷ـ ف: کوشت ۸-۸ـ ف: بوذ علاج

۹-۹ـ ف : یاذ کردم ۱۰ـ به: همه ۱۱ـ ف: «با» ندارد ۱۲ـ م: افزوده. که کفته ام

۱۳-۱۳ـ ف: با ۱۵-۱۴ـ ف: و غذاها ناچرب چنان‌بوذ چن ۱٤ـ به: آن

۱٦ـ به:بهتر بود و موافق بود غذاء جرب، صح. م: و بغذاها ناجرب بتر بوذ از انك بغذاها جرب‌بود

۱۷ ـ از «م»افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

جینی سه درم‌سنک این همه‌را بکوبذ شربتی از وی سه درم‌سنك باب سرد و کبتها حجّام بآتش[1] بر سر سبرز نهند و از بس ان مشغول باشد [2] بچیزهائی که مر[2] سبرز را قوی‌کنذ و هر بامدادی جیزی جرب بیاشامد .

باز اکر اسهال خونی بوذ از سه‌کونه بوذ: یکی از کشاذن رکی بوذ کی از روذکانیها بکشایذ(f.315) و آن را ذوسنطاریاء دموی کویند[3]، یا بوذ که از بس اسهال صفراوی آیذ و آن را ذوسنطاریاء مری خوانند، یا بوذ که از جکر بوذ و آن‌را ذوسنطاریاء کبدی خوانند و یاذکنم این اسهال[4] بباب کندن شکم .

باز اکر سبب این اسهال از مغز بوذ علامت‌وی آن بوذ که از بس خواب بتّر شوذ و تا بیدار بوذ نیایذ شکم، و این نزله‌ای بوذ از مغز و علاج این بباب سرفه یاذکرده‌ام و اکنون باز بکویم[5] سر بستُرذ و بدستار خیش یا بجیزی درشت بمالذ و داروی سبنددان بر نهذ تا ریش شوذ سر و عطسه آرذ و غرغره کنذ بسبنددان و انکبین و بر قفا نخسبذ و بالین بست دارذ و از بس طعام قی کنذ بهر هفته‌ای یك بار و آن حب کی[6] نزله را باز دارذ بدهان بدارذ وقت خواب. باز اکر این انصباب از جکر بوذ نشان‌وی آن بوذ کی اسهال [7]سبز و کنده[7] بوذ و علاج وی قرص انبربارس بوذ وضماد صندلین بر جکر نهاذن و غذا زرك بایذ .

و باز اکر از ضعیفی قوّت جاذبه جکر افتاذه بوذ نشان وی آن بوذ

۱ـ ف: با آتش ۲ـ۲ـ ف: بجیزها که ۳ـ به: صفت سفوفی اسهال بلغمی ... جوز مغز بریان کرده سه... نانخواه... یك درم کندر ... دو درم با بانید نرم ...سوده با اب کرم ... یك شربت است کودك ... دو درم‌دهند ٤ـ ف: اسهالها ٥ـ ف: باز کویم

٦ـ ف:افزوده. بباب نزله‌نیکست و ۷ـ۷ـف: کنده و سبز

کی اسهال سپید[۱] بوذ چن آرْدها لَه و با قَراقِر و نَفخ و بَقبقـه[۲] بوذ و تن لاغر شوذ و رکها از خون تهی شوذ[۳] و روی زرد و فاسیده[٤] کردذ و بی رنك، و علاج وی کوارشهاء کرم بوند چن فلافلی و فوذنجی و شراب کهن و اندك خوردن[٥] شراب، و ضمادها قوی کنند[٦] چن ضماد فلغوریوس[٧] و بجکر برنهذ و مُکبّه حجام بر نهذ و بمکد و کاه ضماد [۸]نهد بر جکر[۸] ، و غذا زیربا دارذ وکر از بس غذا اب بسیار بایذ بجای آب سیکی بایذ خوردن [۹]وکر از بس غذا حرکت آرذ ان حرکت بجای ماند[۹] .

وکر لَغـْز[۱۰] کشته بوذروی معده و روذکانی از بلغم آن را زلق الامعا کویند[۱۱] واکر[۱۲] (f.316) بدَمیده بوذ سطح معده و امعا هم زلق الامعا کویند[۱۱] و اکنون همه یاذ کنم. اکر کسی طعام خورذ و همچنان ناکواریذه بیرون آیذ آن را زلق الامعا کویند و یاك سبب اورا دمیذ کی روی معده بوذ و روی روذکانی[۱۳] ریش کشته بوذ ان جایها و نشان وی آن بوذ کی اکر چیزی ترش خورذ درد کند[۱٤] معده و روذکانی وی و هر کجا آن طعام روذ درد کند تا آن‌کاه کی از مقعد فروذ آیذ[۱۵] و چن از مقعد فروذآمذ با وی چیزی چو ریمی تُنك آمذه بوذ[۱۵]. علاج این نوع مقلیاثا بوذ و سَفوف‌الطین و کِل ارمنی و صمغ عربی و طباشیر وقرص طباشیر و شراب آبی شیرین تازه و غذا کرینج بشیر[۱٦] و باز علاج اسهال[۱۷]

۱ـ ف:«سپیذ» ندارد ۲ـ م بقبقبه ۳ـ ف: شوند

٤ـ به: اماسیذه ۵ـ ف: اندك خورد ٦ـ ف: کنذ ۷ـ ف: فلغوریوش

۸ـ۸ـ ف: بر جکر نهذ ۹ـ۹ـ در «به» با «لا – الی» مشخص شده و بجای آن نوشته‌است: و از بس غذا حرکه .... م: و حرکت‌نکنداز بس غذا ۱۰ـ ف:نغز.

۱۱ـ۱۱ـ ف: ندارد ۱۲ـ در اصل افزوده است: و کر

۱۳ـ به: کی ۱٤ـ ف: افزوده. و ۱۵ـ۱۵ـ ف: با وی ریمی تنك فروذ آمده بوذ

۱٦ـ ف: افزوده. دارذ ۱۷ـ ف «اسهال» ندارد

صفرائی کند مگر کی شکم نیارد وگر خایه مرغ را نیم رشت کند و بر وی خرده تتری ببرا کند و بیاشامد نیك‌آید و هر شبی لعاب اسبغول بآب [۱] نار ترش شیرین بخورد و از جیزها شیرین حذر کند، و بر معده نهد ضمادهای قابض جن مورد و گل سرخ و جلنار و صندل و مازو و عود خام و رامك و لاذن عنبری بآب [۱] سیب و آب [۲] آبی تر کند یا آب [۳] برك سیب و برك آبی و بر معده نهد و دوغ تازه نیك بودش وگر بگیرد [۴] نیم من دوغ و بوی بر افکند [۴] یك درم‌سنك گل سرخ و یك درم‌سنك طباشیر و نیم درم‌سنك تخم ترشه و یك درم کوشت زرك نیك‌آید و بیك‌بار بخورد یا دو بار و غذا جوژه دارد با آب [۵] غوره بخته یا تتری یا سکبا بکوشت کاو و برك ترنج و کرفش [۶] و کشنیز خشك و اندکی گل معصفر بوی بکار برده بود یا بگیرد یك من شیر [۷] و بر وی افکند [۷] نیم من آب تتری و نیم من آب غوره و بجوشاند [۸] و بیاشامد.

و بود کی این زلق‌الامعا از بلغمی بوذ [۹] که بروی [۱۰] معده و برودکانیها [۱۱] (f.317) بر دفسیده بوذ و نشان وی آن بوذ کی باسهال بلغمی یاذ کردم از قی و اسهال و داروها گرم و ضمادها گرم کبباب جوع‌البقری گفتم و بکاردارد تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سکزینیا و امیروسیا و شراب کهن و سکنکبین که بسرکا عنصلی کرده بوند و بشراب افسنتین و خندیقون و میبه و آنج بدین ماند و گوارش خوزی و بر معده نهذ ضمادی که از لاذن و مصطکی و

۱ــ ف: با آب ۲ــ به: انار و ۳ــ ف: یا باب
۴ــ۴ــ ف: نیمن دوغ و بر وی افکند ۵ــ ف: باب ۶ــ ف: کرفس
۷ــ۷ــ ف: بزو بذو برافکند ۸ــ ف و اندکی بجوشاند. به: افزوده. اندکی
۹ــ ف: «از بلغمی بوذ» ندارد ۱۰ــ به: بر روی ۱۱ــ ف:«و برودکانیها»ندارد

سُعد و قرنفل و عود هندی و سنبل و قُسط و سُک و قصب‌الذریره و کُوز بوا و بآب[1] مُورد تر کرده بوند یا اب مرزنکوش و سیسنبر و میْشُوسَن اکر بیابذ و طعام وی[2] کُندِشکان دارذ مصُوص کرده بسرکا و کرفش و زفوده و سداب و سیر و سیسنبر و برك تُرنج اکر بیابذ.

و بوذ کزلق‌الامعا از ضعف قوّت ماسکه بوذ از معده و روذکانی و نشان این آن بوذ کی طعام[3] هیچ نکشته بوذ از حال خویش یا اندکی کشته بوذ وکر[4] بیمار بجنبذ زوذ فروذآیذ وکر نه‌جنبذ دیر فروذ آیذ و بنداری که سنکی از بلندی فروذ آمذ یك‌بار کی فروذ آیذ[5] علاج وی داروهای قابض بوذ[6] جن کوارش کندرو وکوارش خرنُوب و کوارش مازو، و نسخت این‌داروها بقراباذین[7] محمد زکریا یابذ و آب هیچ نخورد و سخت سرد خورد و بر معده همان ضمادهاء قابض نهذ و بِسْت ناردان وکوارش ناردان و سَفوف ناردان بکاردارد. **صفت**[8] سَفوفی کقوّتِ ماسکه‌را یاری دهد سُك و رامَك وقصب‌الذّریره و مصطکی و تخم کرفس[9] و زیره کرمانی فرغار کرده بسرکا و بریان کرده و موردانه و مازو و جلنار و نار [دان بریان][10] کرده ازین همه برابر بکوبذ شربتی سه درم‌سنك بوذ بمَیبه و کوارش [ابی قابض][10] نیك شایسته بوذ (f.318) بدین علت و قُرص جلنار نیك بوذ و نسخت این داروها بقراباذین بسرسرابیون بیابذ و بر معده نهذ این ضماد[11] **صفت** بکیر[11] مُر و کندرو و قاقیا و مصطکی و

۱ــ ف: اب ۲ــ ف: «وی» ندارد ۳ــ به: کی خورده بود

٤ــ ف: واکر ٥ــ ف: «فروذایذ» ندارد ٦ــ به: صفت .... بلبل سنبل ... ساك راسن ... نانخواه شونیز ... از هر یکی سه درم .... بنج درم کندر .... ده درم ... و با نکبین معجون کند .. از وی سه درم...

۷ــ ف: بکراباذین ۸ــ ف: «صفت» ندارد ۹ــ ف: تخم کرفش

۱۰ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۱–۱۱ــ ف: ندارد

زاك سبیذ و لاذن و ابیون و بوست بیخ لفاح و عود و تخم فنك از هریکی جهار درم‌سنک جلنار و عصارهٔ لحیةالتیس و بست جو و کل سرخ و تتری و [1]ساك و مازو[1] و حضض از هریکی هشت درم‌سنك بکوبذ این همه را و تر کند بآب برك مورد اکر کرمی بوذ یا بشراب[2] کهن یا بمیبه و شکم و بشت همه بوی [3] اندر کیرذ[3] و بجای ماند تا خشك شوذ و غذا مصوص دارذ از کبك یا از تدرو و بآب غوره [4] و باب تتری یا بسرکا[4] و میویز و جیزها خوش‌بوی بکار برده جنانك یاذ کردم .

الاسهال البارد[5]

آکه باش که جن غذا بمعده بکوارذ[6] و بجکر و روذکانیها و بهمه[7] تن بروذ ولکن استحالت نیابذ کی [8] بگوهر تن کردذ آن[8] مایها بر کها کردآیذ بمقدار آن روزها معلوم جن ده روز یا بانزده روز[9] و انکاه[10] دفع کند قوت دافعه عروق و بجکر باز ارذ و از جگر بروذکانیها بازآیذ و نشان این آن بوذ که مغص خیزذ و آن مغص یك روز دارذ[11] باز اسهالی افتد فراخ و تن باسانی افتذ و بدان اسهال جوهرهاء[12] مختلف بوذ لختی سرخ و لختی سبز و لختی زرد و لختی کنده[11] . علاج وی اندك خوردن طعام بوذ و بامداذان ریاضت کردن و اندامها مالیذن بکرما به و روغنهای کرم بخویشتن اندر مالیذن، آنك خوش بوی بوذ، و جن داند کی مایها کرد آمذ و تن کرانی کرفت و آروغ ترش و

۱-۱ــ ف: مازو و سك ۲ــ ف: با شراب ۳-۳ــ ف: در کیرذ
٤-٤ــ ف: یا باب تتری و سرکا ٥ــ ق: باب اسهال بارد ٦ــ ف: نکوارد
۷ــ ف: همه ۸-۸ــ ف: همه بکوهرش کردذی این ۹ــ به: این مواد کرد اید
۱۰ــ ف: و انکه ۱۱ــ ف: افزوده. و ۱۲ــ به: جیزهاء

تیز[۱] برآمدن گرفت آنگاه قی درشت[۲] کند و اسهال[۳] بنقیع صبر و بگوارش آبی مسهل و حیله ان (f.319) کند کی سُدّه را بگشایذ و اندام غذا بخویشتن کشذ و سکنکبین بزُوری بکار دارذ و شراب قوی بمقدار، و همه اعتماد[۴] کند باندام مالیذن[۴].

و یکی دیگر گونه بوذ و این آن بوذ که مردم طعام باندازه خورد[۵] و نیک بگوارذ ولکن شکم دایم نرم بوذ[۵] و تن لاغر، و سبب آماس بوذ و سُدّه بافواهِ ماساریقا و علاجش همان[۶] بوذ کیاذ کردم مگر آنک[۷] نگاه بایذ کردن که قراقر و نفخ بسوی معده می بوذ یا بسوی زیر سوی[۸] روذگانیهاء فروذین. اگر بسوی معده بوذ گوارش زیره و فلافلی و فوذنجی و [۹]امروسیا و دحموثا[۹] و این جُنین[۱۰] داروها بکار دارذ خاصه تریاق و مثروذیطوس و آنگاه اگر تب دارذ [۱۱]علاج کند بسکنکبین ساذه و آب[۱۱] کسنی و خیار جنبر و غذا زیربا دارذ و سباناخ، و اگر نفخ بسوی زیر بوذ و روذگانیهای فروذین علاج حقنه[۱۲] تیز کند و اگر تب بوذ حقنه نرم کند و اگر این نفخ و قراقر بهمه شکم بوذ علاج هم بحقنه کنذ[۱۳] و هم بداروهای خوردنی و نبایذ ترسیذن از لاغری جه به شوذ بدین علاج، و بوذ کی بلغم بسیار بروذگانیها گرد آیذ و نشان این آن بوذ که دایم شکم سرد باشد [جن یخ][۱۴] و علاج وی حقنه تیز بود.

۱ـ ف:«و تیز» ندارد ۲ـ م: درست ۳ـ به:کند ۴ـ۴ـ ف: باندام مالیدن بود

۵ـ۵ـ ف: ولکن شکم دایم نرم بوذ و نیك بکوارد ۶ـ ف: افزوده. علاج ۷ـ به: اینجا

۸ـ ف: «زیرسوی» ندارذ ۹ـ۹ـ ف:ظ. امیروسیا دحمرثا

۱۰ـ ف: «جنین» ندارد ۱۱ـ۱۱ـ ف: علاج بسکنکبین‌ساده کند و باب ۱۲ـ ف: بحقنه

۱۳ـ ف: بوذ ۱۴ـ از «ف» و «به» افزوده شد

المَغَص[۱]

مَغص بیماری بوذ کی شکم دردکند بجای ناف و زیر ناف و من بباب معده یاذ کردم و اینجا نیز اندکی یاذ کنم. بدانك مغص یا از باذی غلیظ بوذ کی مر[۲] روذکانیها را بتنجانذ و معده را ،[یا از][۳] خلطی لَذّاع بوذ که بشکنجد معده را و روذکانیها را ، و بوذ کی بلغم لزج بوذ .و نشان آنك باذ بوذ آن بوذ که جن[٤] بمالذ بانك کند و علاج وی بتخمها باذ شکن بوذ جن زیره و کرویا و تخم سداب (f.320) و برك وَی[٥] و نانخواه و حب‌الغار و آن معجونها که بدین مانذ جن دحمُرثا و سکزینیا کبا آب[٦] این تخمها بخورذ ،و اکر از بلغم بوذ شکم بایذ آوردن بپارَه فیقرا و ماالاصول و روغن بید انجیر، و این نیز سوذ دارذ نیك : سبندان مَرغُزی دو درم‌سنك بآب کرم فرغار کند و دو درم‌سنك روغن زَیت بر وی افکند و اندکی بانید و کرم بخورذ، وکر این مَغَص از اخلاط صفرائی[۷] بوذ علاج وی قی کردن بوذ بکشکاب و سکنکبین و آب کرم و شکم‌آوردن بخیارجنبر و اب کسنی و باز اسبغول دهندش بروغن[۸] کُل جنانك اسبغول را بروغن کل بمالند و فرغار کنند بآب تا بیاماسذ[۹] باز دیکر بار روغن کل بر وی افکنند و بخورذ. اکنون[۱۰] بکذَرم ازین و بکَندَن[۱۰] شکم مشغول شوم کی ورا بیونانی ذوسَنطاریا کویند

۱ــ ف: باب فی‌المغص　۲ــ ف: «مر» ندارد　۳ــ از «ف»و «م» افزوده شد. به: یا

٤ــ به: اینجا　۵ــ ف: برك سداب　به: اعنی برك سداب.　٦ــ ف: که‌باب

۷ــ ف: صفراوی　۸ــ ف: با روغن　۹ــ به: وغلیظ شود

۱۰ـ۱۰ــ ف: ازین بکذرم بباب کندن

فی سحج البطن[١]

بدانك بسيار بيماريها بوذ ماننده‌ء کندن شکم، از انك جن کسی را با غایط ریم آیذ یا خون کویذ مرا کندن شکم است و بوذ کی آن ریم و خون از آماسی آیذ کی بمعده بوذ یا بجکر کریم کند آنجا و باز بروذکانیها آیذ و بیرون آیذ و بوذ کی از بر سوی تن بعقب ذات‌الجنب و ذات‌الریه ریم از آنجا بر کیها[٢] آیذ و بسوی جکر میل کند و براه بول بیرون آیذ و [جن][٣] ببول آیذ سلیم‌تر بوذ و اکر باسهال آیذ بتر بوذ جه تنه جکر را تباه کند اکر بادرار آیذ یاری بایذ داذن طبیعت را بداروها مُدّر جن تخم کرفش و رازیانه و کسنی و دُوقوا[٤] و آنج بدین ماند [٥] وکر بناحیت[٥] اسهال میل کند خیارجنبر و آب کسنی و جلاّب و ماالعسل بدهذ تا زوذ باك شوذ و بوذ کی این آماس بمعده بوذ و من یاد کرده‌ام علاج وی بباب اماس معده و بوذ کی این خون (f.321) و ریم از آماس جکر بوذه بوذ و نشان این اان بوذ کی از بس تبهاء تیز آمذه بوذ[٦] و سیاه شدن زفان [٧] و از بس جشنکی صعب و قی تلخ و سکیذه و یرقان و سرفه‌ء خشك بی نفث و سُقوطِ شهوتِ طعام و باز لرزه کیرد بیمار را و قی سبز کند و شکم آیذش از اول سبز و [٨] باز[٨] ریم و علاج وی بباب آماس جکر یاذ کنم [٩]و باز نام ذوسنطاریا خونِ روشن را بوذ[٩] و این از جهار کونه بوذ: یکی از بس اسهال صفرائی[١٠] بوذ که بسوزاند سطح روذکانیها را و

١ــ ف: باب فی سحج البطن ٢ــ ب‌ه: باورده ایذ یا بشرایین ٣ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل ظاهرا: بوذکه ٤ــ ف: دوقو ٥ــ٥ــ ف: واکر بجانب ٦ــ ف: بوذه بوذ ٧ــ ف: زبان ٨ــ٨ــ ف: با . ب‌ه: افزوده. و خون ٩ــ٩ــ م: ظ. باوی ذوسنطاریا بوذ امذن خونی بوذ روشن ١٠ــ ف: صفراوی

از لفایف رودکانیها رکی کشاده شوذ و خون آیذ و این را ذوسنطاریای دموی کویند و علاج[1] رك باسلیق کشاذن بوذ اکر قوّت یاری دهذ باز بکار داشتن قرص طباشیر کیرنده کرما نشاننده[2] و شراب آبی و کل ارمنی و کل مختوم [و سفوف طین][3] جنانک یاذ کردم، و باز بوذ کز[4] بسیاری خون یا از بری خون بوذ رکی کشاده شوذ بی آنك بیش از خون اسهال صفرائی[5] بوذه بوذی و این دو کونه بوذ یکی برودکانیها برین بوذ [6] یا برودکانیهاء فرودین و بوذ که ازمقعد روذ و او[6] را باسور خوانند و آن را که از رودکانیها ایذ اورا ذوسنطاریاء خونی خوانند و بوذ کی این خون از ضعیفی جکر بوذ که نتواند داشتن خون را و نشان این آن بوذ کی این خون مانند بوذ مر خون آبه[7] کی از کوشت تازه شسته فروذآیذ[8] و علاج وی بباب ضعف جکر یاذ کنم و باز آنك از مقعد آیذ بباب باسور نیز یاذ کنم و امّا این که ورا ذوسنطاریا خونی کویند علاج وی[9] فصد کردن بوذ و اقراص کهربا خوردن و فلونیاء بارسی و رومی و و اقراص بسّد و آن علاجها که[10] بنفث[10] خون یاذ کردم و بباب قی خون.

و اما سحج (f.322) کو را کندن شکم کویند یا از صفرا [بوذ و][11] نشان[12] آن بوذ که از اول اسهال صفرا بوذه بوذ و درد شکم و مغص و شکم بکنند و خراطه آیذ و درد از بر سوی ناف بوذ و هر باری بسیار درد بایذ خوردن تا شکم بیایذ و همان خراطه و ریم و خون آمیخته بوذ با ثفل و صفرا فروذ آیذ با آن جیزها و شتاب و جشنکی صعب بوذ با وی و طعام آرزو نکند و

۱ــ به: او ۲ــ به: ای مطفی ۳ــ از «ف» افزوده شد. به: و سفوف‌الطین
٤ــ ف: که از ٥ــ ف: صفراوی ٦ــ٦ــ ف: ویکی برودکانی فرودین و بوذ که ازمقعد روذ این خون و این ۷ــ ف: افزوده. را ۸ــ ف: فروذ آمذه بوذ
۹ــ ف: «وی» ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: بباب نفث ۱۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۱۲ــ ف: افزوده. این

زمان زمان جیزی [۱] تلخ از کلو برآیذ و مَزه دهان تلخ بوذ و جن این نشانیها دیدی بدانك ریش بامعا برینست و علاج [۲] مُقلیاثاء طباشیری بوذ و سفوف‌الطّین و آب بِست جَو خورذ و صمغ عربی و دوغ سطبر کرده بسنك تافته از سنك رُوذ یا سنك آهن که [۳] بیکی کبجلیز آهنین بر نهذ یا یکی کبجَه آهنین و [۴] بر آتش نهذ [٤] تا این سنکها [٥] سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند [٦] جنذانك سطبر کردد و غذا کرینج بشیر دارذ یا زردهٔ خایه نیم رِشت و تتری و غُورَبا [۷] کُرنج [۸] بُختَه [۹] و آب آخته و باز دیکر بار جوشانیده [۱۰] جن آشام [۱۱] و بِست سنجِد و بِست نَبْق بکار دارذ و بجمله آن علاج کند کی اسهال [۱۲] صفرائی را یاذ کردم. **صفت** [۱۲] مُقلیاثا طباشیری اسبغول و تخم مَروَه و تخم شاهسْبَرغم [۱۳] و تخم تُرشه باك کرده و تخم بابرك و تخم لسان‌الحمل و تخم کل این همه را بیارذ و بریان کند و بکیرذ از هر یکی ده درم‌سنك نشاسته بریان کرده و طباشیر از هر یکی دوازده درم‌سنك صمغ عربی بیست درم‌سنك کل ارمنی سی درم‌سنك کِل مختوم یا [۱٤] قبرسی بیست درم‌سنك تخم کوکنار سبید بانزده درم‌سنك این همه را بریان کند و بکوبذ [مکر تخمها را که بریان کند و نکوبذ] [۱٥] و انکاه جمع کند شربتی سه درم‌سنك بوذ (f.323) بشراب آبی‌ساذه. [**صفت**] [۱٦] سفوف طین [۱۷] اسبغول بریان کرده بیست درم سنك [۱۸]

۱ـ ف: افزوده . صعب ۲ـ ف: افزوده. وی ۳ـ به:ظ. این اهن...

٤ـ٤ـ ف: بآتش بر نهذ ٥ـ به: یا آهن

٦ـ ف: اندر افکند ۷ـ به:یا ۸ـ ف: کرینج ۹ـ به: بآب ایشان

۱۰ـ ف: افزوده. و. به: تا ۱۱ـ به: افزوده. کردد ۱۲ـ۱۲ـ ف: صفراوی را یاذ کنم

۱۳ـ ف شاسپر غم. ۱٤ـ ف: افزوده. کل ۱٥ـ از «ف» افزوده شد به: مکر تخمها کی‌نکوبذ

۱٦ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۷ـ ف: سفوف‌الطین

۱۸ـ ف: افزوده. تخم

لسان‌الحمل بریان کرده ده درم‌سنك تخم بابرك بریان کرده ده درم‌سنك صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی سی درم‌سنك این همه را جمع کند و کل و صمغ را [۱]نیکو بکوبذ و آن تخمها[۱] هیچ نکوبذ شربتی سه درم‌سنك بامداذ و سه [درمسنك][۲] شبانکاه بشراب ابی.

و باز بوذ کی این صفرا برونکانیها فروذین گردآمده بوذ و چن درد خیزد همانکاه شکم‌آیذ و نشان این آن بوذ که‌درد [۳]فروذِ ناف بوذ و چن درد خیزذ همانکه شکم‌آیذ[۳] و این خون و ریم جذا بوذ از ثفل و ناآمیخته بوذ[٤] و نیز بوذ کی این علامت آمیخته بوذ هم‌چنانك علاج این بیماری چن[٥] بامعا برین بوذ داروها خوردنی بوذ و چن بفروذین بوذ علاج حقنه بوذ [٦] چن علامت آمیخته بوذ علاج هم بمسهل [و خوردنی بایذ کردن][۷] و هم بحقنه. **صفت**[۸] حقنه‌ای کی بسیار آزموده‌ام[۹]: آب بابرك کوفته و اب [برك][۱۰] عصاالراعی و آب برك اسبغول کی ورا لسان‌الحمل کویند، این آبها بکیرد برابر[۱۱] و بیامیزد از هر یکی چند یك [۱۲]سکره و سپیدی[۱۲] خایه و روغن کل با وی یار کند چند سه درم‌سنك [۱۳]باز[۱۳] بکیرد کل مختوم و کهربا و صمغ عربی و مروارید ناسفته و سپیده ارزیز از هر یکی یك درم‌سنك این همه را بکوبذ و بدین آبها تر کند و بیامیزد و حقنه کند. **صفت**[۸] حقنهء دیکر نیك شایسته بوذ: یك کف کرنج[۱٤] سپید و یك کف کاورس و

۱-۱- ف: نیك بکوبذ و ان تخمها را ۲- از «ف» افزوده شد ۳-۳- ف: زیر ناف بوذ

٤- به: با ثفل ٥- به: کی ٦- ف: افزوده. و

۷- از «ف» افزوده شد. در اصل: و خوردی بایذی‌کردن. به: و هم بخوردی باید کردن.

۸- ف: «صفت» ندارد ۹- ف:آزمودم ۱۰- از «ف» و «به» افزوده شد.

۱۱- ف: برابر بکیرذ ۱۲-۱۲- ف: سکوره وسپیذهء ۱۳-۱۳- ف: یا ۱٤- ف: کرینج

یك کف مغز بلوط و یك کف نَرشك بی بوست و یك‌کف بَرك کل و سه مازو، این همه را نیم‌کوفته کنند و بجوشانند بآب و بپالایذ [۱]ان[۱] آب جنانك قوی و سطبر آیذ (f.324) و بکیرذ ازین اب جند سی درمسنك یا بیشتر و بر وی [۲]فکنذ[۲] بنج درمسنك روغن کُل و یکی زرده خایه بریان‌کرده و بروغن کل کشانه و[۳] بهاون اندر کنند و نیك بزنند تا همه یکی شوذ و [۴]بآن آب [۴] بر افکنذ[۵]. یا این قُرص **صفته**[۶] بکیرذ کل ارمنی و سبیذه ارزیز و صمغ عربی[۷] و خون سیاوُشان و اقاقیا از هر یکی برابر بکوبذ و قُرص‌کند هر یکی [۸] سه درم‌سنك و [۹] بکوبذ این قُرص را[۱۰] با این آبها و روغن کُل و زرده‌ء خایه جمع کند و حقنه کنند و اکر به شوذ و الاّ بفزایذ برین یک درم‌سنك قرطاس مُحرق و دو دانك‌سنك ابیُون.

و باز اکر این ریم و خون کَنده آیذ آنکاه دشوار کردذ و ریش کردذ و ریش مُردَه کند انکاه حقنه زرنیخ بایذکردن. نسخت[۱۱]**اقراص زرانیخ** که بشایذ مر سحج[۱۲]را زرنیخ زرد ده درمسنك آهك آب نا رسیده ده درم‌سنك زنکار بنج درمسنك قَلقطار بنج درمسنك قاقیا سه درمسنك زاك سبید و جُلنار از هر یکی سه درم‌سنك این همه را بسایذ یک هفتَه بسرکا و هر روزی بافتاب نهذ و هر روزی بسرکا[۱۳]بسایذ و باز قُرص‌کند و انکاه ازین قرص دو مثقال با نیم دانك[۱۴]سنك ابیون حقنَه کند[۱۵]بهفته‌ی بیشین و بیش ازین حقنَه کند[۱۵]بآب انکبین و نمک و باز بدین حقنه کند و اکرین[۱۶]حقنه باب تتری بر افکند یا

۱-۱ـ ف: از ۲-۲ـ ف: افکند جند ۳ـ ف:«و» ندارد ۴-۴ـ ف: باز بحقنه
۵ـ در «به»کلماتی نا خوانا افزوده است م: تا همه یکی شوذ و بذو حقنه کند ۶ـ ف:«صفته» ندارد
۷ـ ف: عرابی ۸ـ در اصل افزوده. از ۹ـ به: باز ۱۰ـ به: و
۱۱ـ ف: «نسخت» ندارد ۱۲ـ به: کنده ۱۳ـ ف:«بسرکا» ندارد ۱۴ـ به: نیم درم، خ
۱۵-۱۵ـ ف: ندارد ۱۶ـ ف: و اکر این

بآب بابرك روا بوذ .

و بوذ کی این کندن شکم از بلغم شور بوذ و نشان وی آن بوذ که سوختن و شتاب و تلهب و قی صفرائی و اسهال صفرائی نبوذ و از بس زکام و نزله آمده بوذ و باسهال[۱] بلغم بوذ و برین سحج بلغم بوذ[۲] و علاج وی آن بوذ کی بباب نزلات یاذ کردم و این مقلیاثاها[۳] کرم بکار دارذ **صفت وی**[٤] (f.325) سبندان سپید بریان کرده شش ستیر زیره کرمانی [بریان][٥] کرده از بس آنك بسرکا فرغار کند و تخم کتان و تخم کندنا هر دو بریان کرده [از هر یکی دوازده درمسنك مصطکی جهار درمسنك هلیلهء سیاه بریان کرده][٦] بروغن کاو هشت درم سنك این همه را بکوبذ شربتی از وی[۷] سه درمسنك بشراب آبی و بایذ[۸] تا بدانی که [تا][۹] انصباب مایها بجای بوذ استفراغ کنی همه تن را و باز بعلاج ریش مشغول شوی[۱۰] و اکر بتواند دو سه روز هیچ غذا نخورذ مکر شیر بسنك تافته یا رشته بباَبرك[۱۱] بخته و بیه بز یا بیه مرغ یا آشام کرینج و تتری جنانك یاذ کردم و از کوشت دور بایذ بودن یا بآخر کار کوشت کباك خورذ یا تذرو[۱۲] و سکبا بکوشت کاو[۱۳] و[۱٤] ستو نه وی[۱٥] بسرکا و زعفران بخته و سذاب و کرویا بکار برده صواب بوذ نیز و زردهء خایه نیمرشت بغایت نیکو بوذ و سیب و آبی ترش شیرین و خرما قصب شایذ و سنجد و[۱٦] آلج[۱٦]. **صفت**[۱۷] مقلیاثا کرم: هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی نیم من[۱۸] این داروها را[۱۹]

۱ــ ف: اسهال ۲ــ ف:«و» ندارد ۳ــ م: مقلیاثا ٤ــ ف:«صفت وی» ندارد
٥ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد به: از هر یك دوازده درمسنك هلیله سیاه بریان کرده ۷ــ ف: «از وی» ندارد
۸ــ ف:افزوده. که ۹ــ از «ف» افزوده شد. به: اکر ۱۰ــ به: این بهتر ایدو نیکوتر
۱۱ــ ف: افزوده . تر ۱۲ــ ف: تذرو ۱۳ــ۱٤ ــ ف: یا ۱٤ــ۱٥ــ م: شکنبه کاو
۱٦ــ۱٦ــ به: انج بدین ماند. ۱۷ــ ف:«صفت» ندارد ۱۸ــ ف:نیمن ۱۹ــ ف:«را» ندارد

بجوشاند بَآب آبی و باز خشك کند و باز بریان کند و باز بگیرد تخم کتّان و تخم کَنْدَنا بریان کرده از هر یکی سی و شش درم‌سنگ مصطکی بنج ستیر سبندان سبید بریان کرده ده ستیر کل ارمنی نیم من بکوبد و بیامیزد شربتی سه درم‌سنگ بشراب[۱] آبی ، و بدانك کندن شکم جون بامعا زیرین بوذ جز بحقنه علاج نبوذ و غذا این مردمان دو کونه[۲] کاه غذا قابض باید و کاه غذا جرب. **صفت**[۳] حقنه‌ای که بشاید مر سحج بلغمی را : عصاره خطمی بیامیزد با طبیخ بَرك کل و زَرده دو خایه و بنج درم‌سنگ روغن کل نیم کرم حقنه کند و باز از بس این حقنه یکی حقنه دیکر کند از (f.326) عصاره برك لسان‌الحَمَل با آب سذابِ تر و آبِ کندنا بر وی افکنده قرطاس سوخته یك درم‌سنگ کل مختوم یك درم‌سنگ حقنه کند و بر وی صبر کند جندانك بتواند ، باز اکر خون بسیار شوذ جنانك بذوسنطاریا دموی بوذ این حقنه بکار دارد : [۴]**صفت**[۴] بکیرد سه مازو [۵] و کل بنج درم‌سنگ[۵] جلنار و بوست نار از هر یکی بنج درم‌سنگ عدس مقشّر ده درم‌سنگ جفْت بلوط بنج درم‌سنگ بجوشاند این همه را بدو رطل اب تا بیك رطل باز آید[۶] و باز بوی خقنه کند از بس آنك بر وی افکنده بوذ یك درم‌سنگ قاقیا و نیم درم‌سنگ [عصاره][۷] لحیة‌التیس و صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی دو درم‌سنگ ، و این قُرص نیز نیك آید **صفت**[۳] مازو و زاك سبید و اقاقیا و بوست نار و سَنْك سُرمَه از هریکی برابر بکیرد از وی مقدار سه درم‌سنگ و بدین[۸] حقنه کی یاذ کردم بر افکند و[۹] حقنه کند .

و باز اکر این[۱۰] سحج سودائی بوذ و دیر بُماند[۱۱] علاج نکند و نشان

۱ــ ف: با شراب ۲ــ ف: افزوده. بود ۳ــ ف: «صفت» ندارد ۴ـ۴ــ ف: نیك آید
م: صفت او ۵ـ۵ــ ف: کل و ۶ــ به: ببالاید ۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۸ــ ف: برین ۹ ــ ف: افزوده. بوی ۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ف: افزوده. و

وی آن بوذ کی شکم سیاه روذ جن سرکا[1] از وی زمی بجوشد و این را علاج نبوذ جن کهن شوذ[2] و جن کهن نبوذ بمقلیاثا و هلیله و بلیله و امله علاج بوذ جنانک یاذ کردم و برین[3] سحج از جیزها ترش حذر بایذ کردن و همه غذا زرده خایه بایذ و کرینج بشیر یا بیه بحتَه و اکر باذام مغز و خشخاش[4] را بکوبذ و سفوف کند خوب آیذ و این حقنها سخت کرم بایذ کردن جن حقنها زرانیخ و آنج بدین ماند[5] . اینک بدین کونه علاج بایذ کردن مر کندن شکم را[5] .

باب الزحیر[6]

اکر زحیر کردذ و زحیر آن بوذ که مردم (f.327) جنان داند که شکم آمذ جن بنشیند بحاجت و بسیار بز خد و بترنجد جند یک درم‌سنک بلغم‌باره فروذآیذ با خون و[7] بی‌خون ، و سبب این آمذن مایها بوذ بمقعد[8] و آماس بوذ بمقعد[8] با سوزش و علاج وی سه جیز بوذ : یکی باز داشتن این مایه از مقعد و دیکر تحلیل آماس و سدیکر خشک کردن ریش و نشاندن سوزش .

از اول کار ازغذا باز بایذ استاذن یک دو روز و مثانه و زهار و خشندکاه[9] و خایهء اورا[10] بروغن کرم کرده اندر بایذ کرفتن بروغن کل[11] جنانک[12] شنَفتَه باره‌ای یا اسفنج باره‌ای بدین روغن[12] مورد غرق کنی و بر خایه و بر

١ــ ف: افزوده. و ٢ــ ف: کهن شد ٣ــ ف: بدین ٤ــ ف: «وخشخاش» ندارد ٥ـ٥ــ ف: ندارد ٦ــ ف: باب فی‌الزحیر ٧ــ به: یا
٨ـ٨ــ ف:ندارد ٩ــ به: یعنی سرهاء سرین. م: حشندکاه ١٠ــ ف: ورا
١١ــ به: یا روغن مورد ١٢ـ١٢ــ ف: نشقته پارهء بذین روغن یا بروغن

آن جایها [1] درکیری و باز [1] غذا شیر تازه بوذ که نان اندر وی فرغار [کنی] [2] و ان [3] علاجها کی مانند این بوذ ، و اکر بن آماسیذه بوذ بکیری برك [4] کرنب بختـه و زرده خایه و روغن کل این همه را بکوبی تا مرهمی [5] کردد و بر ان آماس نهی وکر [6] آماس با سوختن بود برك انکور کرك بجوشانی و با زرده خایه و روغن کل بکوبی و بر انجا نهی و اکر نرسك [7] سرخ و برك کل اندر اب بجوشانی [8] و بدان آب اندر نشیند نیك بوذ و اکر بیاز را بپزی [9] و با روغن کاو جمع کنی [10] این [11] آماس را بنشاند جن بر وی نهی باز اکر آماس سخت بوذ بکیری مرداسنك سبیذ کرده و سبیده ارزیز و موم مصفا و بیه بط از هر یکی جهار درم‌سنك زعفران یك درم سنك زرده دو خایه و روغن کل بمقدار موم و بیه بط را بکدازی و با این روغن و داروها جمع کنی و مرهمی [5] کنی و بر وی نهی تا آماس بروذ و باز دارو کنی بشافهء زحیر ، و نسخت [12] شافه زحیر این بوذ شافهء زحیر که [12] من جمع کردم (f.328) و همه عمر کار کردم بر وی [13] نیك امذ بکیری [13] خون شاوشاو [14] و مر و کندر و صمغ عربی و میعـه خشك و زعفران و ابیون از هر یکی برابر شافه کنی جند دانهء خرما و ببن [15] وی بنهی ، و باز یکی شافهء دیکر دیذم بقرابادین حنین و آن نیك آمذه‌است : صمغ و کندر و مر و زعفران و ابیون از هر یکی برابر و نیز شافها بسیارست تجربت بایذ کردن تا کدام به آیذ و اکـر کفتکی بوذ بمرهم کافوری علاج

۱-۱ــ ف: دیکر نهی و　۲ــ از «ف» افزوده شد.　ب‌ه: کرده بود　۳ــ ف:و او
۴ــ ف: «برك» ندارد　۵ــ ف: مرهم　۶ــ ف: و اکر　۷ــ ب‌ه: عدس
۸ــ ف: بجوشاند　۹ــ ف: بپزد　۱۰ــ ف: جمع کند.　ب‌ه: افزوده. و بکوبی تا جون ... شود
۱۱ــ ف: «این» ندارد　۱۲-۱۲ــ ف: وی این بوذ　۱۳-۱۳ــ ف: و نیك آمذ بکیر
۱۴ــ م: خون سیاوشان　۱۵ــ ف: بیون

[۱]بایذ کردن[۱] یا بدین مرهم [**نسخت‌وی**][۲] بکیر مغز ساق کاو ده درم‌سنک زفت[۰] بنج درم‌سنک سبیده ارزیز و مرداسنک سبید از هر یکی هفت درم‌سنک این همه را جمع کند و مرهم کند و اکر حاجت آیذ[۳] اندکی[۳] روغن مورد یا روغن کل[۴] بکار برد و بمقلیاثا و قرصها علاج کند باز اکر بواسیر بوذ بمقعد شرح وی کنم.

باب البَواسیر[۵]

آکاه[۶] باش که بواسیر بنج کونه بوذ: یکیماننده دانه خرما بود دراز و سخت و دیکر ماننده توذ[۷] بوذ دراز و نرم و سدیکر ماننده کنَب[۸] خرد دراز و باریك میانه[۹] و جهارم[۱۰] ماننده انجیر یا غُژب[۱۱] انکور و بنجم ماننده آن نفاخات کی ببُشت ماهی[۱۲] بوذ بزرك و سبید جن بُنبَه بمیان وی باز[۱۲] این هر بنج کونه یا از[۱۳] اندرون مقعد بوذ یا از[۱۳] بیرون مقعد بر لب وی و[۱۴] بوذ که ازین هر بنج کونه خون روذ و ریم و این را بصیر[۰] خوانند و بوذ کی هیج جیز نروذ و این را اعمی خوانند [و سبب][۱۵] این بیماری خونی بوذ سوذائی که از بر سوی تن [سوی][۱۶] فرو سو آیذ[۱۷] و بدین[۱۸] اندام گرد ایذ[۱۹] و

۱-۱ـ ف: کند ۲ـ از «م» افزود، شد. دز اصل خوانده نمیشود. ۳-۳ـ ف: که
۴ـ به: کاو، خ ۵ـ ف: باب‌فی‌البواسیر ۶ـ ف: آکه ۷ـ به: توذ، توت
۸ـ به: کنب جوب. خ ۹ـ ف: میانه باریك ۱۰ـ به: کرد
۱۱ ـ به: غژب بضم اول و سکون ثانی ... ابجد دانه‌انکوری راکویندکه‌از...جدا افتاده‌باشدو شیره‌وتخم... میانش باشد یعنی تازه بوذ ... استخوان انکور را نیزکفته اند و ... خوشه خرما هم بنظر آمده است . برهان
۱۲-۱۲ـ ف: بزرك‌بود وسپید جن مرىمه و میان وی باذ و ۱۳ـ ف: «از» ندارد
۱۴ـ ف: «و» ندارد ۱۵ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده‌نمیشود
۱۶ـ از «ف» افزوده شد. ۱۷ـ به: از اعالی بدن ... اسافل فروذ آیذ. م از اعالی بدن سوی اسافل روذ.
۱۸ـ ف: برین ۱۹ـ به: ومتحیر شود، خ

اندر ماند و[1] بپوسذ و این افزونیها اندر وی بدید آیذ (f.329) و از همه بتر آن بوذ که باحلیل نزدیك بوذ یعنی بقضیب[2] کی اگر بُریذه شوذ بیم آن بوذ کی راه گُذَر بول بگیرذ و آنك سوی بشت [بوذ][3] سخت بذ نبوذ و آنك اندرون مقعد بوذ بتر از ان بوذ کی بیرون [4]مقعد[4].

بدانك[5] بدیذ بوذ مر حس ما را و آنك[5] اعمی بوذ اگر درد نکند هیچ زیان ندارذ و با وی هیچ[6] نبایذ کاویذن و باز اگر سخت بوذ و درد کند خون بایذ بر گرفتن از باسلیق و [7]بر وی نهد[7] سیر یا بیاز خام یا آب کلیم‌شوی تا ورا سولاخ کند و خون برونذ[8] و درد کم شوذ و اگر خون نیایذ زهره گاو را بگیرذ و با فلار بکوبذ و بر نهذ و صبر کند تا خون بیرون ایذ یا بمرهم[9] باسلیقون بیرزذ و زنکار بیفزایذ و بر نهذ تا خون بگشایذ و بیش از ان فصد کنذ از باسلیق.

و اگر[10] این بواسیر اندرون مقعد بوذ کُبّه حجام بر نهذ و بمکد تا مقعد باشکونه کرذذ و بیرون آیذ[11] و باسور بدید آیذ و[11] آنگاه علاج کند بخرم یا بداغ[12] یا بداروی تیز جنانك بژمرده کرذذ انگاه بجوشانی برگ کرنب بآب تا نرم کرذذ و روغن گاو با وی یار کنی و مرهم کنی و بر وی نهی تا به کرذذ و اگر باقی بُماند باز داروی تیز بر نهی و باز بمرهم کرنب علاج کنی تا همه باسور برونذ.

باز اگر باسور سخت نبوذ[13] این را بکالبَذِ باسور بگیری و بُبرّی و اگر بسیار بوند یکی را یا دو را بجای مانی تا مایه بایشان افکند و باز جن

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ ف: «یعنی بقضیب» ندارد ٣ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
٤ـ٤ــ ف: بمقعد بود ٥ـ٥ــ ف: بدیذ نبوذ مرحس مارا واگر ٦ــ ف: «هیچ» ندارد
٧ـ٧ــ ف: بوی بر نهذ ٨ــ به: از وی ٩ــ ف: بر مرهم ١٠ــ ف: وگر ١١ـ١١ــ ف: بن و باسو بدیذ آیذ ١٢ــ ف: «یا بداغ» ندارد ١٣ــ به: باز اگر با سور صلب بود، نسخه، خ

داروهای مسهل خورد و حب مُقل بکار دارد و طریفل مُقلی مایه کم شود آنگاه این دیگر را نیز بُبرّد کی کهن گشته بود و از پس بریدن بر افکند بر آن ریش زاك سپید و قاقیا و جُلنار و گردِ آسیا، و نباید کخون بسیار رود از پس بریدن و باز اگر آماس کند از پس بُریدن اندر نشانی بدین آب: **صفته**[۱] بگیر [تخم خطمی و][۲] تخم کتان (f.330) و برك کرنب و[۳] باب بجوشانی تا نیك بپزد انگاه بدان آب اندر نشانی [۴]وآبِ [۵]کرم[۵] اگر کم نشود[۴] مرهم باسلیقون برنهد یا مرهم کرنب و روغن کاو یا مرهم بپیاز بُختَه و روغن کاو یا مرهم اکلیل‌المَلِك و نسخت این سپس یاد کنم و باید تا خون بسیار بر گرفته آید و طعام اندکی خورده[۶] تا شکم نرنجاند و شراب نخورد تا آماس زیادت نکند باز اگر خرم کند یا داغ یا بداروی تیز علاج کند و[۳] از همه اهن به بود چه بدان[۷] علاجها[۸] بیم بود کی آماس و درد بسیار شود و شکم بگیرد و بیم هلاك بود از درد بسیار.

و[۳] باز اگر بواسیر خُرد بود و علاج برفق خواهی کردن بَخوُر باید کردن تا بژمرده شود باز بمرهم کرنب علاج کنی تا بیفتد. **صفت**[۹] بَخوُری سلیم بگیری برك مورد و بکوبی بآبِ مورد تر و قلب[۱۰] کنی و باز بر اتش نهی از پس انک خشك کرده بوی و مقعد را زَبرِ آن دود بدارد[۱۱] و باز بآبِ مورد اندر نشیند چند بار چنین کند به شود. [**صفت**][۱۲] بخوری دیگر بگیری بوست بیخ کبَر و شحم حنظل و مُر و جوزالسَرو و این همه را بکوبی

۱ـ ف: «صفته» ندارد ۲ـ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۳ـ ف: «و» ندارد

۴ـ۴ـ م: و اب باید که کرم بود وکر کرم نبود ۵ـ به: افزوده باید ۶ـ ف: افزوده . و م: خورد

۷ـ به: افزوده. دیگر ۸ـ ف: علاج ۹ـ ف: «صفت» ندارد ۱۰ـ ف: قلت

۱۱ـ ف: بداری ۱۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

و بآبِ برگ سَرْو تَر کنی و قَلب[1] کنی هر یکی چند کُوزی و یکی هاون بزرگ بر انگشتِ آتش[2] کنی و یکی خِشتِ پُخته میانه سولاخ کنی [و][3] باز نمد یا[4] پُنبه کُنانه بر ان خشت نهی و یکی [5]از ان قلبها[5] بر اتش نهی و بیمار مقعد بر آن سولاخ نهذ تا آن دوذ و تبش آن[6] قلب بمقعد رسد[6] و صبر کند تا باسور را نیم سوخته کُند باز باب برگ مورد اندر نشیند و باز مرهم کرنب اندر بندد یا بلادُر[7] بآتش بر فکند و بر ان[7] دوذِ وی بدارد مقعد[8] را باز بمرهم کرنب علاج کنی و بیوسته[9] برین جمله باشد[10] گاه بخور کند و گاه مرهم تا بیفتذ و حذر کند از نرسك [و گوشتِ][11] گاو و نمك سوذ و بنیر کهن و باقلی و کرنب بخاصه و سیر و بلبل (f.331) و انگُزَد و اشترغاز و از ان چیزها کی گوشتِ ایشان سودائی بوذ از حیوان، و آن کسها کی گوشت ایشان سودائی نبوذ آسان [تر][3] بدیرذ علاج از سودائی، و نبید[12] میویز و خُرمائی و فلاته[12] و میبُخته [نشایذ][13] و باز انجیر بُستی و سِکی تلخ[14] کهن نیك شایسته بوذ.

باز اگر ناصور بوذ و این آن بوذ کی[15] بیُن[15] ریش بوذ مَغ و[16] بوذ کی گُذاره کند بمقعد اندر و بوذ کی باذ و سرکین بدین سولاخ بیرون آید اگر چنین بوذ[17] که[17] گُذاره کرده بوذ بباید بریدن [تا][3] با مقعد یکی

۱ــ ف: قلت ۲ ــ ف: پراتش انگشت ۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

٤ـ٣ــ ف: نمد و ٥ــ٥ــ ف: ازانقلتها ٦ـ٦ــ ف: قلتان با سور را بسوزد

٧ـ٧ــ ف: بر اتش افکنی و باز بدان ٨ـ٨ــ ف: علت ٩ــ به: علاج ١٠ــ ف: بباشد

١١ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ١٢ـ١٢ــ ف: میویزی و خرماِ فلاته

١٣ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: بشایذ به: افزوده . خورد م: وز نبید میویز و نبید خرمایین و فلاته و میبخته حذر کنند فاما.

١٤ــ ف: «تلخ» ندارد

١٥ــ١٥ــ ف: ظ. پیر ١٦ــ ف «و» ندارد ١٧ــ١٧ــ ف: و

شوذ و باز علاج کردن بداروی کوشت برآرنده و مرهم دشلیخی تا به شوذ. و اکر کداره نبوذ هم بمرهم علاج کنند[1]، و اکر[2] ناصور بمقعد نزدیك[3] بوذ به بوذ[3] باز اکر دور بوذ و خرم کرده ایذ بیش شکم باز نتواند داشتن[4] و[4] غایط بیرون آیذ بی مراد وی. باز اکر ناصور کداره نکرده بوذ علاج وی بشافه غرب بوذ. **صفت**[5] بکیرذ صبر و کندرو[6] از هر یکی یك درم‌سنك عنزروت و خون شاوشاو[7] و جلنار و سنك سرمه و زاك سبید از هر یکی نیم[8] درم‌سنك زنکار دانك نیم بکوبذ همه و شافه کند و [9]جن حاجت‌آیذ بکشایذ بآب[9] بکار برذ این [داروها][10] بناصور کی بمقعد بوذ و هم بدرد جشم[11] یا داروی تیز بدل وی اندر کنی تا داغ کردذ و باك شوذ باز بمرهم کرنب یا بمرهم بیاز و روغن کاو یا روغن[12] کاو تنها علاج کنی تا درد بنشیند باز بمرهم سبیده علاج کنی تا به شوذ یا بمرهم باسلیقون، و داروی تیز را نسخت بکتاب منصوری یابی نام وی دیك بر دیك و بدین دارو بسیار کس به شدست، و اکر کفتکی[13] بوذ و این کس محرور بوذ علاج کند برك زذن و بمرهم سبید جنانك یاذ کردم بباب زحیر، باز اکر کرمی نبوذ بمرهم زرده خایه و نشاسته و زعفران[14] جنانك بباب [کام][15] بریذن یاذ کردم (f.332) و نیز شایسته بوذ کی روغن دانه زردالو تلخ بکیری و مقل بر وی افکنی و مرهم کنی و بکفتکی بر نهی و اکر بخور کنی بمقل[16] هم خوب آیذ، باز اکر کهن [بوذ][17]

١ــ ف: علاج کند. به: افزوده. جنانك کفتم ٢ــ به: سر ٣ــ٣ ــ ف: بوذه بوذ

٤ــ٤ــ ف: تا ٥ــ ف: «صفت» ندارد ٦ــ ف: کندر ٧ــم: خون سیاوشان ٨ ــ ف: پنج

٩ــ٩ــ ف: اکر حاجت بکشایذ باب و ١٠ــ از «ف» افزوده شد. به: دارو

١١ــ به: نیك بوذ ١٢ــ ف: بروغن ١٣ــ به: شقاق

١٤ــ به:ظ. صفت ...زرده‌خایه ... از هر یکی جزوی... ١٥ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

١٦ ــ ف: مقل ١٧ــ از«ف» و «به» افزوده شد.

بباید خاریدن بسیار تا خون از وی بکشایذ و بروذ[1] بسیار باز بمرهم باسلیقون علاج کنی تا به شوذ و بجمله علاج بواسیر حب مُقل بوذ و بخور کردن به بیخ کبَر و بوست [2] نار[2] و مُقل و صَغبین و نیك منفعت کند آن مرهم که ببیه بط و بیه ماکیان کنند و کثیرا، و یکی مرهم بوذ او را لازوق خوانند جالینوس بکتاب قاطاجانس[3] یاذ کرده است و آن مُرداسنك بوذ کی بروغن[4] بجوشانی تا سطبر شوذ[5] و انکاه شاخ رز را بکوبی آنچ تُرش بوذ بدین مرهم اندر زنی تا قوت [6] این شاخ رز را[6] این مرهم بگیرذ و این مرهم بر دفسیدها آیذ[7] از بهر این لازوق خوانند[8] باز اکر کفتکی را بدین مرهم علاج کنی نیکو بوذ از بهر آنك بر دفسذ، و باز اکر از کفتکی ریم روذ باب افتابه اندر بایذ نشستن واین اب را یاذ کنم بباب استرخا بشرح و باز جن[ازین] [9] آب[10] بیرون آیذ یکی باره بخته[11] را بآب زاك تر کند و باز خشك کند و دایم برین کفتکی[12] نهذ.

و[13]باز اکر از بن خون روذ چُنانك از رك زدن روذ آن را خون باسور امذن خُوانند و علاج وی فصد بوذ از قیفال[14] و خون بر کرفتن بسیار که نیك منفعت کند آمذن این خون[15] و مر بیماریهاء کَران را باز دارذ اعنی سرسام و بَرسام و آنچ بدین مانذ و[13]باز اکر ضعیف شوذ [و][16]

۱ــ ف: افزوده. از وی ۲ــ۲ــ ف: مازو ۳ــ م: ماطاجالیس
۴ــ به: زیت ۵ــ ف: کردذ ۶ــ۶ــ ف: شاخ رز
۷ــ ف: «آیذ» ندارد ۸ــ به: نسخه مرهم لازوق در باب شکسته بستن اندامها نوشته است در اخر این کتاب طلب کند
۹ــ از «ف» افزوده شد به: از ۱۰ــ ف: باب
۱۱ــ به: شنفته ۱۲ــ به: برنهذ ۱۳ــ ف: «و» ندارد ۱۴ــ به: باسلیق، خ
۱۵ــ به: را ۱۶ــ از «ف» و «به» افزوده شد

خفقان آرذ[۱] انکاه بازداری بقرص کهربا یا فلونیا بارسی و رومی بخورذ[۲] بآب تتری و غذا هم تتری دارذ و غوربا ، و اکر خون کاه بیستد و کاه بازآیذ و ضعیف کرداند مردم را ، اندر پابذش و کاهلی نکند جه (f.333) باستسقا بازکردد علاج بایذکردن باقراص کهربا[۳] از نسخت قرابادین حُنَین[۴] یا از قرابادین[۵] صَهار بُخت و بفلونیای بارسی و رومی و باقراص کوکب تا بیرون آیذ از ان علت و بِه شوذ .

فی خروج المقعدة[۶]

[۷] باز اکر[۷] بُن بیرون آیذ و باز اندر برود تا شکم فرودآیذ بی مراد[۸] ، از بس[۹] ناصور بوذ یا از افتاذن [تا][۱۰] بایان سست شوند ان را علاج نبوذ و اکر کهن نبوذ علاج وَی مانندهٔ فالج بوذ باز اکر بآبِ آفتا به اندر نشیند خوب آیذ .

صفت این[۱۱] آب آفتابَه بکیرد مورد خشك و بوستِ نار و سُعد و جوزالسَرو و قُسط و سنبل این همه را اندر آب بجوشانذ و بدان اب اندر نشیند و[۱۲] باز اکر [بن][۱۰] بیرون آیذ علاج وَی به بیرون آمذن رحم یاذ کنم و اینجا جیزی نکویم .

صفت[۱۳] حب مُقل کنیك شایسته بوذ این بیماری را هلیله سیاه و بلیله و

۱ــ به: ظ: ...... وعلیالنواسیر المقعدهنفع ....   ۲ــ ف: خورذ

۳ــ به: صفت قرص کهربا حنین بن اسحق ... کهربا بسد...انك...المحرق‌کثیرا و صمغ... نسخه دیکر حنین کهربا... واحد ... خشخاش ... طین ارمنی و... من در... نسخه دیکر ... کهربا ... کثیرا ... نیم درهم ..

۴ــ به: افزوده . بن‌اسحق   ۵ــ به: افزوده. عیسی‌بن   ۶ــ ف: باب‌فی‌خروج‌المقعد

۷-۷ــ ف: خروج مقعد چون‌که   ۸ــ به: اکر   ۹ــ به: خرم   ۱۰ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

۱۱ــ ف: «صفت این» ندارد   ۱۲ــ ف: «و» ندارد   ۱۳ ــ ف: «صفت» ندارد

آمَله از هر یکی دو درم‌سنك مُقل شش درم‌سنك حبّ كند و بكار دارد هر شربتی یك مثقال و چون خون آید یک درم‌سنك زاك سپید یار كند[1] .

صفت[2] حبّی دیگر[3] بگیرند هلیله سیاه دو درم سنك صغبین سه درم سنك سبندان سه درم‌سنك[4] مقل پانزده درم سنك این مُقل را حل كند بآب گندنا و این دیگر داروها[5] را بكوبد و با این جمع كند و حب كند[6] شربتی[6] دو درم‌سنك بوذ[7] و این حبّ مُقل معروفست .

صفت[2] حبّ مُقل كهربائی[8] سود دارد خون رفتن را[9] هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم‌سنك صدف سوخته هفت درم سنك كهربای مغربی سه درم‌سنك زاك سپید دو درم‌سنك مقل بیست درم سنك مُقل را (f.334) بآب گندنا بگشایذ و دیگران را بكوبذ و جمع كند و حب بندذ شربتی دو درم‌سنك[10] بآب تتری .

[**صفت**][11] طریفل مُقلی كی شكم سخت را نرم كند و باذ ورا بنشاند هلیله سیاه و بَلیله و آمَله از هر یکی ده درم سنك تُربد بیست درم سنك مُقل پنجاه درم‌سنك مُقل را حل كند بروغن گاو تا چون مرهم كردد و دیگران را بكوبذ و با وی جمع كنذ و باز انگبین هم چند همه داروها[12] یار كند هر شربتی از وی پنج درم‌سنك بوذ و آن مقلیاثا[13] با زیره و هلیله بریان كرده نیك سود دارد .

[**صفت**][11] مرهم اكلیل الملك كماسِ باسُور را بنشاند و من بسیار

---

۱ ــ به: اینجا بفزایذ ۲ــ ف: «صفت» ندارد . ۳ــ به: ظ. درهم این علت را

٤ــ ف: «سبندان سه‌درم‌سنك» ندارد ٥ ــ ف: دانكوها ٦-٦ــ ف: هرشبی

۷ــ به: هر شب میخورد با اب تتری ۸ــ ف: افزوده. كه

۹ ــبه :بدین علت ۱۰ــ ف: افزوده . یا سه درمسنك

۱۱ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود ۱۲ــ به: با او ۱۳ــ به: كی كفته بودم

آزمودم[۱] اکلیل الملك را بجوشاند بآب[۲] تا نیك بپزد حسك[۳] دو درم‌سنك زعفران یك درم‌سنك زرده‌ء خایه‌ء بریان کرده یکی هر دو مثقال آرد تخم کتان و آرد خطمی و آرد حلبه از هر یکی پنج درم سنك این همه را جمع کند بمیبخته و روغن شیره و مقل و کوهان اشتر[٤] نیز نیك آید[٤]. علاج بواسیر جنانك بایست کفتم.

فی دیدان البطن[٥]

آکاه باش که جهار جیز بباید تا کون جیزی تمام شون[٦] : یکی فاعل و دیکر مادت و سدیکر آلت و جهارم تمامی آن جیز. اما فاعل اندر کون حیوانات[۷] کرمی بوذ و این کرمی اینجا از عفونت بود هر کجا تری بوذ[۸] از وی حیوانات شایذ بوذن و کرمی از حرارت عفنی[۹] با حرارت طبیعی[۹] یار کردذ از آنجا حیوان آیذ ولکن طبیعت کاری نکند[۱۰] بکزاف و هیج فایده نبوذ از شبش و کرم تا کفته آیذی[۱۱] کی حرارت طبیعی بوذ کی فاعل وی بوذ بس فاعل وی حرارت عفنی بوذ و مایه[۱۲] بلغم بوذ[۱۳] مر او را[۱٤] و آلت روذکانی و جهارم تمامی کون وی و این را صورت کویند جه تمامی هر جیزی بصورت بوذ[۱٥] و از صفرا (f.335) عفونت نیایذ و حیوان نیایذ از رطوبت وی از بهر طلخی او را که طلخی تباه کننده بوذ حیوان را و از سودا هم نیز نیایذ

۱ـ ف: آزموده‌ام ۲ـ ف: «بآب» ندارد
۳ـ م: حشك ٤ـ٤ـ ف: نیك آید اینك ٥ـ ف: باب‌فی‌دیدان‌البطن
٦ـ به: از روی علم طبیعی ۷ـ ف: حیوان ۸ـ به: کی ۹ـ۹ـ ف: یا از حرارت طبیعی بود. به: افزوده. و باتری ۱۰ـ ف: «نکند» ندارد ۱۱ـ ف: کفته آیذ ۱۲ـ به: ذات او
۱۳ـ ف:«بوذ» ندارد ۱٤ـ به: مرین دو نوع را کی کفتیم
۱٥ـ به: و بما... م: که تمام شدن هر جیزی بمادت و صورت او بوذ

بدین قیاس و از خون ایذ و لکن بریشی یا بآماسی کریم کند و باز خون کرد بیایذ بروذکانیها تا از وی حیوان آیذ[۱] جن از بلغم ایذ این حال جه[۱] بلغم آنجا کرد آیذ و عفونت بذیرد تا از وی حیوانات آیذ اکر این بلغم بروذکانیها [باریك][۲] کرد آیذ از وی[۳] حیوانات دراز آیذ و اکر باعور کرد آیذ از وی کدودانه آیذ و اکر بروذه راست[۴] کرد آیذ از وی کرم خرد آیذ و سبب[۵] بسیاری مایه بوذ و بسیاری کرمی و تنکی جای[۶] و هم جنین کمّی مایه بود و کمّی کرمی و فراخی جای مر خردی ایشان را[۷] .

باز غرض علاج[۸] دو کونه بوذ یکی بغذا و دیکر بدارو[۹] . اما غذا جیز ها کرم خشك خورذ که ضدّ بلغم بوذ، و بدارو سه غرض بجای بایذ آوردن[۱۰] یکی کی کشنده کرمان بوذ و دیکر کی شکم آرنده بوذ و سدیکر کی کرم خشك بوذ[۱۰] و ملطف و بیش که از ان دارو خورذ سه روز بناشتا شیر خورذ تا کرمان عادت کنند[۹] بدان و از بیجهاء[۱۱] روذکانیها[۱۲] بیرون آیند و روز جهارم خویشتن رنجه کند بکاری تا مانده شوذ و[۱۳] آنکاه دارو بخورذ تا کرمان خیره کردند و بمیرند و فرود ایند. باز کرم خرد را بحقنه و شیاف علاج بایذ کردن .

[**صفت**][۱۴] داروی مفرد که بشایذ مرین[۱۵] بیماری را و بکشد کرم دراز را :

۱-۱ـ ف: کردبیایذ بروذکانیها تا از وی حیوان آیذ جه از بلغم ایذ این حال که

۲ـ از «ف» و «به» افزوده شد. به: دقاق ۳ـ ف: از و ۴ـ به: مستقیم ۵ـ به: این

۶ـ ف: افزوده. مر بزرکی کرمان را ۷ـ به: و بزرکی ۸ـ «ف» و «م»: ظ. عرض علاج

۹ـ ف: افزوده. و به: افزوده. اینجا. ۱۰-۱۰ـ ف: یکی‌کشنده کرمان و دیکر شکم آرنده وسدیکرکرم و خشك

۱۱ـ به: لفایف بیرون ایند ۱۲ـ ف: روذکانی

۱۳ـ ف: «و» ندارد به: افزوده. کرمان کرسنه شوند

۱۴ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۵ـ ف: این

افسنتين وخشيج[۱] و افتيمون و زفونه و ترمس و مُر[۱] اب و دَن قردمانا تخم[۲] قُنَّبيط و[۲] شونيز هم بخوردن بوذ و هم ببَر اندودن شحم حنظل هم بخوردن بوذ و هم ببر اندوذن[۳]، برك شفتالو را بكوبذ با ايشان يعني شونيز و شحم حنظل و بُدهند و روينه (f.336) و حاشا و سُعد و بسبايه و بيخ سوسن اسمانكون جن بجوشاند با فطراساليون و بيخ نار شيرين و بيخ نار ترش و قُسط تلخ و بوست بيخ تُوذ و ازين داروها جمله و جذا جدا بدهند تا بخورذ جُنانك ياد كردم بباب كَدُو دانه و از همين داروها[٤] حقنه كند[٥].

[صفت][٦] داروی مركب كي بيفكند كرمان را: قُسط تلخ جهار درمسنك شونيز دو درمسنك برَنك كابلي مُقشر سه درمسنك كيل دارو جهار درمسنك قَنبيل جهار درمسنك تُربد ده درمسنك اين داروها شش بوذ[۷] بكوبذ و بييزذ شربتي جهار درمسنك بدوغ ترش بر آن[۸] صفت كياذ كردم[۹] با سركا يا بآبكامه بناشتا بخورد[۱۰].

[صفت][٦] داروی ديكر: برَنك كابُلي و كيل دارو از هر يكي جهار درم سنك نمك هندی دو درم سنك قُسط تلخ شش درم سنك جمله داروها جهار بوذ بكوبذ وببيزد شربتي از وی بنج درم سنك با شير تازه.

[صفت][٦] داروی همين كار را[۱۱] بكير وخشيش[۱۱] و ترمس و برَنك مقشر و كيل دارو و قَنبيل از هر يكي بنج درمسنك تربد[۱۲] بانزده درمسنك بكوبذ و ببيزد شَربتي بنج درم سنك بوذ بدوغ و اكر آب را سَن تر كوفته بوذ و

۱-۱ــ ف: افتيمون زفونه ترمس مر ۲-۲ــ ف: قسط ب‌ه: كرنب ۳ــ ف: افزوده . وكر ٤ــ ف: دارو
٥ــ ب‌ه: نيك آيذ ٦ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نميشود ۷ ــ ب‌ه: بشمار ۸ــ ف: بدان
۹ــ ف: يا ب‌ه: افزوده . يا . ۱۰ــ ب‌ه: در وقت دارو خوردن بيني بكيرد تا بوی دارونيابد ، صح
۱۱-۱۱ــ ف: بكيرذ خشيج م: حشيش ۱۲ــ ب‌ه: نايزه

فشار دَه[1] بخورد بناشتا سی وبنج درم سنک کرم بیفکند .

[2] صفت داروی دیکر من بسیار دادم[3] برنك مقشر و کیل دارو و تربد و حب النیل از هر یکی برابر سبندان سبید و قَنبیل نیمه از هر یکی[4] ازین شربتی[5] شش درم سنک بدین صفت سه روز بناشتا شیر خورذ بدان کونه کیاذ کردم و خویشتن رنجه همی دارذ تا[6] مانده کردذ و[6] روز چهارم باز اندکی شیر بخورد[7] و[8] بر اثر وی این داروها بخورذ با شیر آمخته [9] (f.337) وبا سرکا و باز شافها و حقنها بکار دارذ تا تمام برود[10] .

فی القولنج[11]

آکه باش که قولنج دو کونه بود : یکی بروذکانیها باریک[12] و بواّب بوذ واین را ایلاوس[13] خوانند ، و دیکر بقولون بوذ اعنی بنج رُوذی[14] و این قولنج از بنج سبب بوذ: یا از خشکی براز ، یا از بلغم بسیار که بروذکانیها کرد اید ، یا از باد سطبر کی میان طبقات روذکانیها و اجواف ایشان کرد آیذ ، یا اماس بتنه امعا بیایذ ، یا از بر کشتن امعا که ورا التوا الامعا کویند ، یا از کمی صفرا کی یاری نکند شکم آمذن را ، و هر یکی را ازین سببها سببی دیکر بوذ و علاج برابر این[1] سبب بایذ کردن و من جذا جذا

١ــ ف: فشارد م: فشارده ٣ـ٢ــ ف: داروی دیکر بکیرذ ٣ــ به: و آزمودم

٤ــ به: از انك کفتم ٥ــ ف: «ازین شربتی» ندارد .

٦ـ٦ــ ف: مانده شوذ ٧ــ به: بینی کرفته ٨ـ٧ــ ف: پس انکه ٩ــ ف:آ میخته

١٠ــ ف: افزوده .ومن این بسیارآزمودم ــ داروی .... کرم مجرب شیح و برنك و قنبیل از هر یکی درمسنکی ترمس و ملح هندی از هر یکی درمسنکی ونیم‌تربد دو درمسنك این جمله کوفته وبیخته‌کند بادوغ با سرکا بخورد نافع بوذان‌شاالله ١١ــ ف: باب‌فی‌القولنج ــ به: ظ. صفت شافی قولنج را سود ... شحم حنظل یك جزو مغز بادام دو جزو شاف سازند ١٢ــ به: دقاق

١٣ــ ف: یلاوس ١٤ــ ف: ظ. فنج روذی

سبب[١] و علامت و علاج یاذ کنم.

اما خشکی براز را سبب یا خشکی غذا بوذ یا کمی مقدار غذا، و من علاج هر دو یاذ کنم، یا ازبسیاری کمیز[٢] بیشین بوذ، یا از بسیاری خوی آمذن بوذ و تخلخل[٣] تن، یا از بسیاری رنج یا از گرمی هوا بوذ، یا از حرارت شکم، یا از کمی صفرا کی بروذکانیها بوذ، یا از بلغم لزج کبر روی[٤] امعا گرد آمذه بوذ تا مر غذا را بگیرذ و بدارذ تا خشك شوذ، یا از خشکی مزاج امعا بوذ. و باز اگر آماس بوذ آماس یا از خون بوذ یا از بلغم.

[٥]و باز آن قولنج که وی از باذ بوذ[٥] سبب یا غذاها باذ انگیز بوذ جن باقلی وذوغ و ماش و کدو و نخود و انگور تازه و آنج بدین ماند، یا از بسیاری طعام خوردن، یا کمی گرمی شکم بوذ، یا بلغم بسیار بروذکانیها گرد آمذه بوذ و اندك اندك تحلیل بذیرذ و باذ خیزد و شکم بگیرذ (f.338) ، یا آن بلغم[٦] بمیان طبقات [امعا بوذ][٧] گرد آمذه تحلیل بذیرذ و طبقات امعا را بتنجانذ و درد خیزذ سخت و امعا تنگ شوذ و شکم [٨] بگیرذ، یا سودا اندر امعا[٨] گرد آیذ تا شکم باذ گیرذ.

و علامات آنك از خشکی بوذ غذاهائی بوذ کخورده آمذه بوذ جن کاورس و ارزن و گرینج بی جربو و سنجد و بلوط و خرما قسب، علاج وی آن بوذ که شراب بنفشه خورذ با جلاب یا بجوشانذ انجیر بستی و بانید[٩] و روغن شیره و دمادم بخورذ، و شافه کنذ از نمك[١٠] و صابون و رخبین و بوره نان از هر یکی برابر بجوشاند[١١] با اب[١٢] تا سطبر کردذ[١١] و شافه [کند][١٣] جند بلوط و

١ــ ف: افزوده. و بیماری ٢ــ به: آمدن ٣ــ به: مسام ٤ــ ف: که بروی

٥-٥ــ ف: باز آن قولنج که از بادست ٦ــ ف: افزوده. که ٧ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٨-٨ــ ف: باذ کیرذ یا سودا اندر معده و روذکانی ٩ــ به: یا شکر ١٠ــ به: اندرانی

١١-١١ــ ف: تا اب سطبر کردذ ١٢ــ ب ه: لختی ١٣ــ از «ف» و «به» افزوده شد

بر گیرد بلند، و همه غذا جرب خورد و شیرین و سباناخ و کرنب[١] . و امّا انک از بسیاری کُمیز آمدن بوذ نشان وی آن [بوذ][٢] که از بس کُمیز آمدن بسیار شکم سخت شود[٣] و علاج وی خیار جنبر[٤] بوذ[٥]. [نسخت وی][٦] بشیزه خیارجنبر بگیرد ده درم‌سنك با یکی غضاره آب[٧] جوشان، بدان آب بُکسارد[٧] و بسرویزن موئین بیالاید و آنکه[٨] با جلاب بخورد، یا[٩] هم چنین بشیزه خیار جنبر بهم جندین[٩] بکسارد بآب کرم و[١٠] بخورد با روغن بادام، و اکر خرما رُطب خورد یا انجیر تر و خرما تر[١١] و میویز منقّا با روغن بادام فرغار کرده نیک آید و غذا حریره بنشاسته و روغن بادام و شکر[١٢] خورد و مسْتکه و شکر بسیار خورد و بانید و آلو بجُلاّب فرغار کند و بخورد و شکم فرود آرد بحقنه نرم. و باز آنک از کرمی شکم بوذ نشان وی آن بوذ کی جشنکی بسیار بوذ و شکم دایم خشك بوذ و علاج وی بحقنه نرم بوذ و باز جن شکم آید غذاهاء مُرطّب خورد جن سباناخ و روغن بادام و روغن شیره و بیش از (f.339) طعام میوهاء تر خورد جن خربزه و خربزه هندی و آلو[١٣] و خرتوت و انجیر تر و انکور شیرین کبوست و دانه بیرون اندازد و زردآلو و[١٣] [شفتالو][١٤] و جهد کند تا دایم شکم نرم بوذ. باز اکر سبب کرمی هوا بوذ یا از خوی آمدن بسیار بوذ یا از رنج بسیار، اینجا هم غرض شکم نرم داشتن و هم بستن مسام بوذ و غذا روغن با یه[١٥] بایذ و حریره بروغن بادام[١٦] ونشاسته[١٥] و بهوا خنك بودن و مالیدن اندامها

١ــ به: اینجا بشاید نیز ٢ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
٣ــ ف: بود به: افزوده . بی سببی دیکر ٤ــ ف: خیار جنبری ٥ــ به: با جلاب
٦ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ــ ف: ندارد ٧ــ٧ــ ف: کرم بکسارد
٨ــ ف: انکاه ٩ــ٩ــ ف: هم چندین پشیزه خیار چنبر ١٠ــ ف: «و» ندارد
١١ــ به: با روغن بادام ١٢ــ به: با بانید ١٣ــ١٣ــ ف: و زردالو و ١٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل: شتقالو ف:شفثالو ١٥ــ١٥ــ ف: و اب یایه و حریره بروغن بادام و نشاسته بوذ ١٦ــ به: و شکر

بروغن [کل][۱] و موم مصفّی و اندر آمذن بآب خنـك. اما آنك از فراخی مسام بوذ و بسیاری تحلیل علاج وی همین علاج بوذ و علامت وی آن بوذ که شکم دایم سخت بوذ و آرزوی طعام بسیار بوذ و طعام بسیار خورذ و براز اندك آیذ. امّا آنك از خشکی مزاج روذکانی بوذ نشان وی لاغری بوست شکم بوذ[۲] و جشنکی بسیار و بهر حالی شکم وی سخت بوذ بی انك جنان واجب کندی، و غذا[۳] همه[۳] جرب بایذ[٤] و روغن[٥] و[٦] شکر و آب کرم بر شکم ریختن و دایم حقنه کردن بروغن شیره و بانید[۷] و جلاب و شراب شیرین بکار دارد[۸] و شراب بنفشه و بنفشه برورده بکار دارذ[۹] با آب باقلی بوست باز کرده، اینك اسباب خشکی براز و علاجات وی این بوذ.

باز اکر قولنج از بسیاری بلغم بوذ[۱۰]، و بیشتر این کونه بوذ، و نشان وی آن بوذ کی از بس ناکواریذن طعام افتذ و از بس ضعیفی معده و شکم یکبارکی بکیرذ تا نه باذ بیرون ایذ و نه جیزی دیکر و آروغ و منش کشتن بسیار بوذ و درد صعب کند و خوی سرد و کرم اینجا بسیار کند[۱۱] و قی و غثی عرض لازم بوذ مر همه انواع قولنج را، وعلاج وی بوقت[۱۲] نوبت شکم آوردن بوذ (f.340) بحقنه نرم از اول و باز بحقنهء میانه تر و بآخر حقنه تیز بایذ[۱۳] و من نسخت این حقنها بآخر این باب بکویم، و داروی مسهل خورذ بیش از حقنه جن کوارش تمری و سفرجلی و کوارش خیار جنبر و شهریاران و کوارش محلبی و کوارش [اسقف][۱٤]، و نسخت این داروها بقرابادین[۱۵] صهار

۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۲ــ به: نه‌بوقت صحت
۳ــ۳ــ ف: هم
٤ــ به: و شیرین
٥ــ به: کاو
٦ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ف: بیانید
۸ــ به: دایم
۹ــ ف: «بکار دارذ» ندارد
۱۰ــ به: کی کرد آمده باشد
۱۱ــ ف: کنند
۱۲ــ ف: «بوقت» ندارد
۱۳ــ ف: تیز بوذ به: افزوده. بتدریج
۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. اسفق
۱۵ــ به: عیسی

بُخت یابی و این خیار جنبری بآخر باب یاذ کنم، و باز حبّ اللؤلو و حبّ سبیذ نیك بوذ زوذ شکم بکشایذ و من حب سبیذ یاذ کنم و حب اللولؤ [1] بکرابادین[2] حنین بیابذ، و باز جن شکم کشاذ از بس اان جهد کند تا هیج نا گواشتن طعام نیفتد، و دایم زیره و گوارش زیره بکار دارد و بهر طعامی آبکامه شور بخورذ و از میوها تر همه[3] حذر کند و بهر جند روزی یك بار بانکبین و آب ترب قی کند و میوه جز انجیر خشك و کوز مغز و بسته و بانید و کُوز هندو[4] جیزی[5] نخورذ و شراب کهن قوی بکار دارذ و غذا کرنب دارذ و شوربا شور و آن جیزی که شکم ارنده بوذ جن ورغشت[6] و آنج بدین ماند و از غوربا و تتری و ناربا حذر کند و آب بسیار نخورذ خاصه[7] بخاب، و کُرینج و ماش و کدو بخورذ[8] و مُرودِ تابستانی و زمستانی بخاصه بَرفند[9] و از نبیذ ترش حذر کند و نقیع الصبر بکار دارذ و ماالاصول بروغن بید انجیر بکار دارذ و یاره فیقرا و روغن بید انجیر بماالاصول برافکند و بخورذ و من نسخت این داروها یاذ کردم ببابهاء بیشین و نیز بکویم.

و باز ان قوانج که از نا آمدن صفرا بوذ[10] بامعا و معده، نشان وی آن بوذ که براز سبید بوذ و دشوار بوذ[11] شکم آمذن و با این[12] شکم آماسیده بوذ، علاجش یادکنم بباب یـرقان که از (f.341) سُدّه آمذه بوذ و

۱ــ به: صفت حب اللؤلؤ ... بت می‌کوید بهترین حبها اندرین علت اینست .....و سکبینج راستاراست ... را باب کرم‌حل کنند و شبرم و اندکی زعفران باوی بسرشندشربت از نیم درم تا یك‌درم.

۲ــ ف: بقرابادین

۳ــ ف: «همه» ندارد

۴ــ ف: کوز هندی

۵ــ به: دیکر

۶ــ ف: ورغشت

۷ــ ف: بخاصه

۸ــ ف: «بخورد» ندارد

۹ــ به: نوعی باشد از امرود

۱۰ــ به: باندازه ان

۱۱ــ ف: بودش

۱۲ــ به: نیز

طعام با آبکامه و سبندان بایذ خوردن و اکر تریاق بوشنجه بخورد[1] جند یک حبّه با شیر نیك آیذ و بیش از طعام آب جکندر خورد و[2] سبندان[3] و اکر تخم معصفر بکوبذ با انجیر و بیش از طعام بخورد نیک آیذ .

و[4] باز اکر قولنج از آماس کرم بوذ علامت وی[5] تب تیز بوذ و دم زدن و آروغ و باذ کی از شکم بیرون ایذ همه کَنده بوذ و جشنکی بسیار بوذ و قی کردن صفرا و ضربان و خلیدن و بدید آمدن آماس بپسوذن و جن آماس بزرك بوذ بیمار رَحیع[6] قی کند و بر آرذ و این را ایلاوُس خوانند و تفسیر وی رَبّ ارحم بوذ . و امّا باول علت رك[7] باسلیق بکشایذ[7] یا رك صافِن و خون بسیار بر دارذ و باز آب کَسنی و خیار جنبر و [8]شکر و روغن باذام[8] خورذ جنانك بآماس معده یاذ کردم و باز بر آماس نَطول کند بروغن شبت و روغن بابونه ، و نخودآب خورذ و بیاشامذ جنانك با شبت جوشانیده بوذ و[4] با روغن باذام و اب سباناخ با روغن باذام نیز شایسته بوذ که[9] بیاشامذ ، اکر[10] کم نشوذ حقنه کند بلُعاب خطمی و میبختهٔ سبید . اکر سوختن و شتاب بسیار بوذ کشکاب و سبیدی[11] خایه و لعاب اسبغول خورذ با شکر و روغن باذام جن شتاب و سوختن کم شذ آنکاه لُعاب حُلبَه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی و لعاب تخم مَروَه و روغن باذام با بنفشه برورده کداخته بآب کرم حقنه کند تا آماس کم کردذ و کلنکبین با بنفشه بخورذ و از بس لعاب تخم کتّان و لعاب تخم مَروَه بخورذ و غذا آب کرنب با سباناخ بیك جای بوذ بجوزَه بُخته یا بکَردن بره .

۱ــ ب‌ه: هر باری در حاشیه «ف»: ظ. بوشحمه ۲ــ ب‌ه: بتکو

۳ــ ب‌ه: کند ــ بتکوسبندان کند م: و بتکو بسبندان کند

٤ــ ف:«و» ندارد ۵ــ ف: افزوده. آن بوذ که ٦ــ ب‌ه: را ۷ــ۷ــ ف: بکشایذ از باسلیق

۸ــ۸ــ ف: روغن بادام و شکر ۹ــ ف:«که» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: بدین کی کفتم ۱۱ــ ف: سپیدهٔ

و امّا آن قولنج که از باذ بوذ[۱] (f.342) سببِ وَی غذا باذ انگیز بوذ و علامت وی آن بوذ کبا قَراقر و نفخ بسیار بود و خُردكْ خردكْ آروغ ایذ بی مقدار ولکن دمادُم بوذ و جن شکم بمالذ نیك اندکی بانك کند و بیارامذ بساعت[۲] و درد صعب بوذ[۳] و بیشتر درد برابر ناف بوذ و هیچ باذ[۴] نیایذ و بوذ کی با این همه شکم نرم بوذ. جو[۵] این علامتها دیدی بدانک علت از باذست، کوارش زیره خورذ یا آبی که در وی[۶] جوشانیده بود زیره و کرویا و اگر بدین به نشوذ معجون حب‌الغار[۷] خورد و نسخت این [۸]بقرابادین محمدبن زکریا[۸] یابذ و اگر شکم سخت[۹] درد کند فلونیا بارسی[۱۰] خورذ و شراب قوی، و بکوئی تا شکم بپوشانند بپوشیدنی[۱۱] گرم و بآتش دارذ و سه روز هیچ جیز نخورد اگر بُتواند و یَك دو لقمه نان بشراب فرغار کرده بخورذ اگر بُتواند و آب سرد نخورد جه درد[۱۲] بُفزایذ، اگر درد[۱۲] نروذ بآب گرم اندر نشیند و اندر [آن][۱۳] آب جوشیده بوذ شبت و برك کرنب و بابونه و اکلیل‌الملك، و جن ضعیف خواهد شذن از آب‌زن بیرون آیذ، و بر شکم وی بُمالذ روغن یاسمن یا روغن سَداب کی با وی یار بوذ

۱ــ به: از جهارنوع باشد یکی انك بکمیت بیش باشدیکی انك از طعامهاء باد انگیز باشد یا فضله طعام بسیار کردایذ یا حرارت بطن مقصر باشد یا بادی محتقن‌کرددبمیان دو طبقه امعا و بدیکرلون صفت کنم.

۲ــ به: اندر ساعت ۳ــ ف: «بوذ» ندارد ۴ــ به: بیرون

۵ــ ف: چن ۶ــ ف: باوی ۷ــ۷ــ به: صفت معجون حب‌الغار ... سداب خشك بنج درم نانخواه شونیز زیره... سعتر فطراسالیون کرویامغز بادام تلخ بلبل دار بلبل بودنه و ج حب‌الغار جند ...... از هر یکی دو درم سکبینج جهار درم جاورشیرسه‌درم صمغها را بشراب حل کند و با داروها بکوبدوببیزد و همه بانکبین بسرشد مصفی شربت از دودرم تا ... ۸ــ۸ــ ف: معجون بقرابادین‌محمد زکریا

۹ــ ف: «سخت» ندارد ۱۰ــ به: صفت فلونیا بارسبی بلبل سبید .... هریکی بیست درم افیون کل مختوم ... از هر یکی‌دودرم زعفران ... درم فرفیون سنبل عاقرقرحا .... از هر یکی دودرم خزمیان ... زرنباد ... مشك از هریکی.... درم کافور دانکی ونیم بکوبد و ببیزد و بانکبین کند از بس شش ماه ... تا یك مثقال ...حب کند اندربیماریها ۱۱ــ به: ببوستینی، خ م: ببوستین

۱۲-۱۲ــ ف: بیفزاید اگر درد نه افزاید و ۱۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

خزمیان و فربیون چنانك بباب [۱] نفخه شکم یاذ کردم و اکر کار خمره[۲] کند بآتش خوب اایذ، و حقنه کند آنك باذها را بشکند و نسخت این حقنه یاذ کنم . باز اکر بدین همه به نشوذ و بی‌هوش کردذ لعاب اسبغول خورذ تا کرمی کم شوذ و باذ کم شوذ [۳] کی چون [۳] بلغم بمیان طبقات روذکانیها کردآیذ و تحلیل بدیرد و راه نیابذ که بیرون آیذ درد بیفزایذ [۴] اکنون کرمی را کم بایذ کردن تا تحلیل نیفتد و درد کم شوذ و باز اندك اندك همین علاجها [۵] ببایذ کردن و شکم ببایذ آوردن تا بلغم کم کردد، کی سبب قولنج بلغمی غذاهاء بلغمی بوذ وسبب قولنج ریحی[۶] بلغم [۷] (f.343) چن این همه کرد شراب بکار دارذ و غذا کمتر کند واکر بلغم اندك اندك تحلیل بدیرذ و باذ کیرذ علاج هم بدین [۸] قیاس بوذ کیاذ کردم [۹]و باید تا حیله [۹] خواب کند و غذا نخورد تا بلغم ببرّد و اندك اندك ببالایذ و درد بروذ.

و اما آنك از سودا بوذ علاج وی ان بوذ کی اندر سرکا بجوشانی فوذنج و جعده و سداب[۱۰]و سعتر، و شکم[۱۱] بر ان[۱۱]سرکا کماد کنی و بخته[۱۲] بوی تر کنی و کرم بشکم بر نهذ[۱۳] و[۱۴] آب کرّویا و زیره بیاشامذ[۱۵]و حقنه‌ای کند کباذ را بکشایذ جن درد بنشیند مطبوخ افتیمون بکاردارذ و علاج آن کند که سبرز قوی کند[۱۶]بدانك درد قولنج مانندہ بوذ بدرد کرده

۱ــ ف: «بباب» ندارد ۲ــ ف: ظ. خنبره م: ظ. حمره ۳ـ۳ــ ف: جه ۴ــ ف: بفزاید
به: افزوده. جون کرمی بجای ماند ۵ــ ف: علاج ۶ــ به : هم
۷ــ ب ه: باشد ۸ــ ف: برین ۹ـ۹ــ ف: باید تا حیلة ۱۰ــ به: وشونیز
۱۱ـ۱۱ــ ف: را بدان ۱۲ــ به: شنفته ــ خرقه ۱۳ــ به: آن خرقه
۱۴ــ ف: بشکم بر برنهی ۱۵ــ به: صفت کوارش زیره ... در سرکه فرغار کرده...
...صددرم سداب... درم بلبل‌زنجبیل ...بیست درم بوره... ده درم همه بکوبد و بانکبین معجون ... و بعضی از
... و در بعضی نسخها این همه بر .... ۱۶ــ ف: قوی کردد. به: و

اکنون اینجا فرق بدید[1] کنم[2]. بدانک درد قولنج بگسترد و بیک جای نباشذ[3] و درد کرده بر یك جای بود دائم. **صفت**[4] حقنه‌ای کباذ را بگشایذ: روغن شیرَه اندر وی بجوشذ زیره و برك سذاب و کرَویا و بادیان و تخم کرفش و بیخ بادیان و بیخ کرفش و انیسون و حُلبه و باز ببالایذ و روغن را صافی کند و بیه بط بگدازد و با این روغن یار کند و حقنه کند و اگر[5] به نشود[6] بهر ده درم سنگی یك درم سنك خزمیان و نیم درم سنك فربیون بیفزایذ و اگر به نشوذ[6] بیفزایذ صَغبین و انگزَد و روغن بلسان بمقدار حاجت، و این داروها نیز بسیار نبایذ تا گرم نگردذ و تب نیارذ کی بیم هلاك بوذ، که[7] من بسیار دیدم که روذکانی بسیار بسُوخت و مردم هَلاك[8] شذ، و نیك نفع کند طبیخ حَسك و روغن سداب و روغن شبت که بوی حقنه کنند[9] جذا جذا و بجمله[10] و این شافه نیز نیك[11] بشایذ و بَدَل حقنه بیستذ[12] و کرم بیارَد جز کرم بسیار بوذ که سبب قولنج آن بوذ که کرمان دراز بوذ و کدو دانه، (f.344) و آن شاف[13] ازین سان بوذ: **صفته**[14] بگیرذ شحم حنظل و نمك کَشی[15] و بورهء نان و بورَه ارمنی و تخم سذاب و انگبین این همه را بکوبذ و با انگبین[16] بجوشاند تا سطبر شوذ[17] و شافها کند هر یکی جند دانهء خرما و بروغن بلسان جَرب کند[18]. [**صفت**][19] ماالاصول که با روغن بیدانجیر بدهند و پاره فیقرا، شبت و حسك و حُلبه

۱ــ ف: «بدید» ندارد
۲ــ بھ: میان این دو درد تا بر تو مشکل نشود کی بجشکان بزرگ اینجا غلط کنند
۳ــ ف: نیایذ
۴ــ ف: «صفت» ندارد
۵ــ بھ: بدین
۶ــ۶ــ ف: ندارد
۷ــ ف: «که» ندارد
۸ــ ف: بهلاك
۹ــ ف: کند
۱۰ــ بھ: باهم
۱۱ــ ف: «نیك» ندارد
۱۲ــ ف: ایستد
۱۳ــ ف: شافه
۱۴ــ ف: «صفته» ندارد
۱۵ــ ف: «ونمك کشی» ندارد
۱۶ــ ف: بانگبین
۱۷ــ ف: گردد
۱۸ــ بھ: ان شافه را
۱۹ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

صفت[۱] گوارش سفرجلی مسهل که بقولنج بکار دارند جن منش بگردذ و جیزی آرزو نکند : سقمونیا دو درمسنگ[۲] مصطکی و قرنفل و سك و زنجبیل و بلبل و داربلبل و کوزبوا و قرفه و میعه از هر یکی دو[۳] درم‌سنك برابر و عصیر آبی ترش با انکبین[۴] بیزد تا سطبر شوذ[۵] از اول هم جند دارو دو بار با دارو یار کند شربتی از وی درم‌سنکی تا دو درم‌سنگ تا دو و نیم[۶] درم‌سنك هر شربتی[۶] را دانکسنکی سقمونیا یار کند[۷] .

صفت[۱] حب سپید : صبر ده درمسنك سقمونیا دو درم‌سنك و نیم شحم حنظل[۸] سه درم‌سنك[۹] نمك اندرانی دو درمسنك صغبین جهار درمسنك شبرم جهار درم‌سنك این همه ده شربت بوذ .

[**صفت**][۱۰] شافه سپید دیگر کی شکم آرذ[۱۱] ورا شافه سپید گویند[۱۱]: بوره ء نان دو درم‌سنك شحم حنظل و مقل و صغبین از هر یکی بنج درم‌سنك سقمونیا دو نیم درم‌سنك ، صغبین باب سذاب بکشایذ و دیگر داروها را بکوبذ وجمع کند و شافه کند هم‌جند بلوط .

صفت[۱] حقنه‌ی نرم : انجیر بستی بنج شمار[۱۲] سبوس یك کف خطمی یك کف برگو بر[۱۳] بسته[۱۲] برك جکندر ده شمار این همه را با دو رطل اب بیزد تا بیك رطل باز آیذ و صافی کند و بوی برافکند یك درم‌سنك بوره و ده درمسنك روغن شیره و حقنه کند و اگر خواهذ تا تیز تر کند یك مثقال از شافه‌ی سپید با وی یار کند بوقت[۱۴] حقنه .

۱ــ ف: «صفت ندارد» ۲ـ ب‌هـ: سقمونیا ده‌درم ۳ــ ف: ده
۴ــ ب‌هـ: هم‌جندان کی اب ابی است ۵ـ۴ــ ف: بیزد تا ترش کردد و سطبر
۶ـ۶ــ ف: هرشبی ۷ــ ب‌هـ: مردم میانه را ۸ــ ف: شحم‌الحنظل ۹ــ ب‌هـ: و دودانك
۱۰ــ از «م»افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد ۱۲ــ۱۲ــ یك کف شونیز یك‌کف خطمی . م: شونیز یك‌کف خطمی اندر رکوی بسته ۱۳ــ ب‌هـ:ظ. ای مصرور ۱۴ــ ف: وقت

صفت[۱] حقنه تیز : شحم حنظل دو درم‌سنگ قنطوریون باریك بنج درم‌سنك بخور مَریم دو نیم درم‌سنك قطران سه درم‌سنك[۲] (f.346) انکبین سه درم‌سنك خزمیان یک درم‌سنک صغبین یك درم‌سنك جاورشیر نیم درم‌سنك شافهٔ سبید یك مثقال روغن بید انجیر شش درم‌سنك ، و این حقنه آنکاه کند کی کار صعب کردذ یا ایلاوس کردذ،[۳] و کر[۳] درد صعب بوذ جند یك نخود سنك ابیون یار کند ، و من بوقت صعبی آزمودم[۴] و بکشاد .

معجون خیار جنبر[۵] : عسَل خیار جنبر سَدْ درم‌سنک[۶] انکبین سَدْ درم سنك[۶] بانیذ سَدْ درم‌سنك تربذ سی درم‌سنك سقمونیا هفت درم‌سنك و نیم بنَفشه[۷] اصبهانی بنج درم‌سنك[۷] نمك هندی بنج درم‌سنک باذیان بنج درم‌سنك، [۸] این همه را جمع کنی[۸] شربتی ده درم‌سنك[۹] . این بوذ علاج این کونه[۱۰] کیاذ کردم اکنون مشغول کردم بیاذ کردن علاج بر تنجیدَن[۱۱] روذکانی و سبب وی[۱۲] .

فی التوا الامعا[۱۳]

و اما بر تنجیدن[۱۴] روذکانیها را سبب یا کستی کرفتن بوذ یا افتاذن

۱ــ ف: «صفت» ندارد ۲ــ ف:«درم‌سنك» ندارد. ۳ــ۳ــ ف: که ۴ــ ف: آزموده ام

۵ــ م: افزوده. این کار را بشایذ نیز ۶ــ۶ــ ف: ندارد ۷ــ۷ــ ف: اصفهانی بنج‌درم‌سنك ونیم

۸ــ۸ــ ف: همه را جمع کند ۹ــ ب‌ه: مردم میانه را و بعضی ازین کمترو بیشترمیکنند و بعضی بی سقمونیا کنند ... سقمونیا باندازه ..... و...می‌کنند ... ، صح

۱۰ــ ف: افزوده. بیماری ۱۱ــ ف: برپیچیذن ۱۲ــ ف: افزوده. تا بدانی

۱۳ــ ف: باب‌فی‌التواالامعا ب‌ه: این التواالامعا یك نوع بود از قولنج جنانك کفتم و این بربجیدن باشد، صح ۱۴ــ این کلمه بقیاس جمله‌قبل اصلاح شده است. دراصل: برسجیدن. ف: برپیجیذن

[1]بجای[1] یا بر گشتن از بهلو ببهلو[2] و نشان وی آن بوذ کی از بس این حالها بدید آیذ، و [3]علاج حقنها نرم[3] بوذ و آب گرم بسیار خوردن با روغن اگر به نشود[4] بایذ گردانیدن از بهلوها ببهلوها بسیار[5] تا روذکانیها راست شوند و کسی او را بجنبانذ نیك جنانك بقراط گفت بکتاب اِبیذیمیا کی مردی را جگر اندر شکسته بوذ ورا[6] بفشاندند به شذ، و اگر بدین گکگفتم به نشوذ لختی سیماب زنده بخورذ تا بگرانی سیماب راست شوذ[7] و اگر نیارذ خوردن لختی سرب گِرد[8] جن گوزی با لعاب خطمی[9] بخورذ با لعاب اسبغول[9] و از گل نسرین گلنگبین کند شایذ[10]مر قولنج را، و گلنگبین را با آبِ[11] تربذ بآفتاب بنهد تا قوت تربذ بگیرذ و بخورذ نیك آیذ.

و معالجت[12][کرم][13]مانند بوذ بعلاج قولنج بلغمی (f.347) جه هر دو را سبب بلغم بوذ کی بروذکانیها گِرد آمذه بوذ و فرق بدان بوذ[14] کی آنجا کی کرم بوذ درد بروذ و گرسنه گردذ صبر نتواند کردن و درد شکم و غثیان بوذ جن گرسنه گردذ جنان ماندَ[15] که جیزی بجنبد اندر شکم و از دهن[16] آب دویذن بسیار بوذ و کرم بر آمذن بسوی دهان[17] خاصه آنگاه که رنج رسدش[18] یا تب تیز بوذ و بوذ که[19] درد خیزد[20] آن جنانک بیهوش[19]

۱-۱- ف: از جای ۲ - به: دیکر ۳-۳-ف: علاجها حقنها تیز ٤- به: اورا

٥- به: بشتاب، خ ٦- ف: او را ۷- ف: کردذ ۸- به: کند و ۹-۹- ف: یا ان اسبغول بخورد ۱۰- ف: بشایذ. به: ظ. کی بخورد بدین رنج و نیز بشاید ازین ۱۱- ف: باب

۱۲- «به» و «م» : ظ. دیدان و حیات ۱۳- از «ف» افزوده شد. در اصل: گرم

١٤- به: وفرق‌بدان توانی کرد کی انجا کی کرم بود جون کرسنه شود بی‌قرار کردد وجون زودبزود دردشکم و غثیان باشد و اندکی جیزی همی‌جنبد اندر شکم ١٥- ف: داند ١٦- ف: دهان

۱۷- به: بسیار و بسوی زیر ۱۸- ف: رسد ۱۹-۱۹- ف: ندارد ۲۰- به: سخت

[1]كردذ هم‌جنانك صرع را[2] بوذ، و بوذ كه[1] تشنّج افتد[3]جن[3] غشی افتذ و اکر با این‌همه کرمان افتاده بوند دلیل درست کردذ کی علت کرم است، و اکر خواهی کبدانی این کار را[4] جنان کنی این[5] که کفتم بباب دیدان، بیمار را بکرما به برذ و جشنه دارذ تا از جشنکی بی‌طاقت کردذ و آب ندهد و پاره‌پاره یخ بناف وی بر نهذ کرمان بدان سردی یخ بناف وی کرد آیند و بجنبند آنکاه[6] بشتاب و[6] شحم حنظل و اب سداب و زهره کاو جمع کن و بر ناف وی بنه تا کرمان بیفتند، و اکر درد صعب بوذ و بصرع افتاده بوذ و بهوش نیایذ[7] اورا شیر بایذ دادن[7] تا کرمان بمـزیدن[8] شیر مشغول شوند و اورا نه مکند جی این بی‌هوش کشتن وی[9] از مکیذن کرمان بوذ، جن بهوش[10] باز آیذ طلی کند [چنان که][11] کفتم یا داروی کرمان خورذ جنانك کفتم تا کرمان بیفتند و آن حقنها و شافها کی معروفست کی[12] بذ و[12] شحم حنظل بوذ کرمان را بیرون[13] آرذ و بکشد لابد این بکار باید داشتن، این[14] تمام کفته آمذ[14].

فی علل الکبد[15]

مر جکر را بیماریها افتد عام و بیماریها افتد خاص و هر یکی ازیشان یا سؤالمزاج بوذ با مایه و بی‌مایه یا سؤالهیئه یا تفرّق‌الاتصال. باز سؤالمزاج کرم و سرد و تر و خشك مفرد و مرکب[16]، (f.348) سؤالهیئه جن آماس و

۱-۱ـ ف: ندارد ۲ـ ب‌ه: افتاده ۳-۳ـ ب‌ه: و ٤ـ ب‌ه: بیقین
۵ـ ف: «این» ندارد ٦ـ ف: بشیاف ۷-۷ـ: ورا شیر باید خوردن ۸ـ ف: بخوردن
م: بمکیدن ۹ـ ف: «وی» ندارد ۱۰ـ ف: بهش ۱۱ـ از «ف» افزوده شد.
ب‌ه: کی ۱۲-۱۲ـ «ف» و «م»: از ۱۳ـ ف: برون ۱٤-۱٤ـ ف: کونه تمام کفته آمد اکنون
یاذکنم بیماریهاءجکر ۱۵ـ ف: باب علل‌جکر ۱٦ـ ف: افزوده . بوذ

سدّه و مانند این، و[۱] تفرق‌الاتصال جن ریش‌کشتن آماسها جکر، و از بیماریها خاص جن یرقان و استسقا زِقّی و ماننده‌ء این. [۲] این همه[۲] اندر زیر این [۳] سه جنس بیماریها افتد کباول باب یاذ کرده آمذه‌است[۴] و من هر یکی را جذا جذا یاذ کنم.

[۵] سوالمزاج کرم که بیفتذ مر جکر را، نشان وی تب تیز بوذ و جشنکی و سختی شکم دایم و نا آرزو کردن طعام و درشتی زفان [۶] بی آنک[۶] اندر سخن کفتن کرانی بود، و بوذ کی سیاه کردذ و کرانی[۷] و درد بوذ بسوی پهلوی راست جی اکر بزیر پهلوی راست بزیر استخوانها[۸] آماس بوذ آن [۹] جکر بوذه بوذ و با این آب رنکین کردذ[۱۰]، و علاج وی کشکاب بوذ و بیش از کشکاب شکم نرم کند بحقنه‌ء نرم جن شکم نرم کشت انکاه ببایذ آوردن بنفشه اصبهانی [۱۱] کبا جلاّب بخورذ یا باب[۱۲] کسنی و خیار جنبر با روغن بادام و باز کشکاب خورذ با سکنکبین یا آبِ نار یا آبِ خیار باذرنك و سکنکبین ساذه و آب کسنی و[۱۳] انکور کُرك جنانك یاذ کردم جند بار، و بدانك انکور کُرك را خاصیتست بدین باب و همه بیماریهاء جکر را حاجتست بسکنکبین و[۱۳] کسنی‌و کشکاب و روغن بادام غذا دارذ، و بیوسته بر جکر نهذ صندل و کافور و کُلاّب، و طعام همه ترش دارذ خاصه زرك و نیشو طبری[۱۴] و خرمای هندی و سباناخ و ذخنج [ترش کرده][۱۵] بدان آبها[۱۶] و فسِرد ماهی [شیم][۱۵] و سکبا بماهی و

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ۲ــف: و ۳ــ ف: «این» ندارد

۴ــ ف: یاذ کردم ۵ــ ف: افزوده. باب ۶ــ۶ــ ف: که ۷ــ به: و تمدیِ

۸ــ ف: «بزیر استخوانها» ندارد ۹ــ به: از ۱۰ــ به: بوذ ۱۱ــ ف: اصفهانی

۱۲ــ ف: یا با اب ۱۳ــ به: آب ۱۴ــ به: نلك . ف: نیشوی طبری

۱۵ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. ۱۶ــ به: کی کفتم

اهال و مصوص و بجای دیکر بکویم صفت اهال کی از کوشت کوساله کنند، و اکر آب غوره و شکر خورذ نیز شایذ، باز اکر با مایه بوذ و آن مایه بجرم جکر اندر بوذ آن آماس بوذ و علاج (f.349) وی همان بوذ کی بآماسهای [1]معده یاذ کردم و اکنون نیز بکویم بآماس[1] جکر.

باز اکر سوالمزاج از سردی بوذ نشان وی آن بوذ کی شکم روذ بیوسته و آنچ بیایذ برنك سبید بوذ و با قراقره[2] آیذ و تن وی بیسوذن سرد بوذ و چن آماسیذه کونه بوذ و کونه روی فاسیذه بوذ و آرزوی طعام اندکی بوذ و نکوارذ، و علاج وی بجیزهائی بوذ کجکر را کرم کنذ جن کوارش فلافلی و [3]فوذنجی و امیروسیا[3] و اثاناسیا و دواالمسك تلخ و دبید لکا و تریاق ومثرودیطوس یا زنجبیل برورده بخاصه[4] شراب کهن و غذا کنذشك و جکاوك و قلیه خشك با بلبل و دارجینی و کشنیز خشك[5] و آنچ بدین مانذ[6] و ابکامه[6] بکاردارذ، و بر جکر نهذ سعد و سنبل و اذخر و مر و زعفران و قرنفل و قسط تلخ با شراب کهن و اندکی [7]عود و مشك[7] یار کنذ به آیذ.

و بدانك سبب ضعیفی جکر از سو مزاج بوذ و سؤمزاج وی جهار کونه بوذ جن مفرد بوذ و [8]دو کونه یاذ کردم و[8] دو کونه دیکر یاذ کنم، و مر جکر را جهار قوت بوذ: یکی جاذبه و دیکر ماسکه و سدیکر هاضمه و جهارم دافعه.

اکر قوت جاذبه جکر ضعیف کردذ و نتواند [9]غذا[9] بخویشتن کشیذن نزار تر[10] کردذ و اسهال افتد، و من یاذ کردم این[11] بباب اسهال با علامات و

۱ــ ف: با اماس ۲ــ ف: قراقر م: قرقره ۳ـ۳ــ ف: فوتنجی و امروسیا ٤ــ به: و
٥ــ به: ظ. وابکامه ٦ـ٦ــ در «به» روی این قسمت خط کشیده شده است ۷ـ۷ــ ف: مشك وعود
۸ــ ف: «و» ندارد ۹ـ۹ــ ف: براز ۱۰ ــ ف: ظ. برازتر. م: بران بر ۱۱ــ ف: «این» ندارد

علاجات وی

و اگر قوّت ماسکه ضعیف گردذ آنگاه ذوسنطاریای کبدی ا یذ اعنی اسهال خونی که بگوشت‌آبه مانذ کی از گوشت تازه روذ[۱] جن بشویند، و گفته بوذم کی [۲] ببیماریهای[۲] جگر یاذ کنم، و نشان این آن بوذ کی بول مانندهء گوشت ابه آید و آرزوی طعام بروذ (f.350) و تن لاغر گردذ، و علاج وی آن بوذ که ضمادهاء قابض کند [۳] و گرم جه[۳] این ضعف از سردی بوذ[۴]. **صفت** ضماد[۴] سُعد و سنبل و اذخر و مصطکی و کندرو و [۵]غُنجَدی سرو[۵] و سُك مُشك بشراب قابض [۶]جمع کند و بر جگر نهذ سطبر، و این معجون را[۶] بکاردارذ [**صفت وی**] [۷] مصطکی یك مثقال سنبل نیم مثقال کندرو دو مثقال سُعد[۸] و فقاح اذخر[۹] از هر یکی یك مثقال تخم کرفس[۱۰] و نانخواه یَك یَك[۱۱] مثقال شربتی از وی سه درم‌سنك بشراب کهن یا بماالاصول، و غذا ناربا[۱۲]دارذ بمیویز شیرین کرده و دارچینی و بلبل و کشنیز خُشك بوی بر افکنده[۱۳].

باز اگر قوت هاضمه ضعیف گردذ و این از[جهت][۱۴]سوالمزاج سرد بوذ مر جگر را بیماریهاء بلغمی بدیذ آیذ از قبل اناك غذا خون[۱۵] نگردذ و صورت تمام نیابذ بلغم گردذ، که جنین گفته‌اند کی بلغم خونی بوذ کی[۱۶]نیم هضم یافته بوذ و اگر باندامها روذ این جنین خون و[۱۷] آنجا بُماند و استحالت

۱ــ ف: دوذ ۲ــ۲ــ ف: بباب بیماریها ۳ــ۳ــ ف: و گرچه سبب

۴ــ۴ــ ف: ضمادی ۵ــ۵ــ م:جوزالسرو ۶ــ۶ــ ف: تر کند و بر جکر نهذ صطبر و این معجون

۷ــ از «م» افزوده شد ۸ــ به: ومصطکی ۹ــ ف: فقاح‌الاذخر

۱۰ــ ف: تخم کرفس ۱۱ــ م:«یك» ندارد ۱۲ــ ف: ناردان

۱۳ــ به: کی میویزجگر را فربه کند و اندکی میویز دایم بخاید ۱۴ــ از «ف» و «م» افزوده شد.

در اصل: قوت ۱۵ــ در «به» کلماتی نا خوانا افزوده است. ۱۶ــ ف: «کی» ندارد

۱۷ــ ف: «و» ندارد

نکند بکوهر اندامها استسقا لحمی بدید آرذ[1] ، وکر[2] استحالت بذیرذ و تشابه نیابذ هم‌ُجنان سبید بماند بیس کردذ و بهَق ،و[3] باز اکر این سوالهضم از سؤالمزاج[4] کرم بوذ خون را [5] بسوزاند و همه خون[6] بصورت صفرا استحالت کند اکر بن[7] صفرا اندر جرم جکر ُبماند اماسهای صفرائی آرذ و اکر اندر عروق بروذ خون را کرم کند و تبهاء مطبقه آرذ و اکر ببوسذ تبهاء صفرائی آرذ و اکر بسوی بوست میل کند طبیعت بوست از وی غذا کند برقان آرذ[8] وکر بمیان بوست و کوشت بوذ اینجا[9] متحیّر کردذ و ببوسذ جاورسی[10] آیذ و آکلـِه و اکر بر سطح بیرونین بوست ببوسد از وی َنمله آیذ و یا اندر تنهٔ‌ی جکر ُبماند و جکر را بکذازذ و فرود آرذ و این را (f.351) ذوبانات کویند، و[11] روا بوذ کی تن را بیش از ِدق ذوبانات افتد و فرق میان این هر دو َذوبان آن بوذ که َذوبان جگر سیاه[12] و سبز بوذ و َذوبان اعضا زرد بوذ جن زردهٔ خایه . اینك نقصان قوّت هاضمه ازین کونه بوذ و من علاج سو مزاج حار کفته‌ام، علاج این ذوبانات همان بوذ و علاج اسهال صفرائی همان .

باز اکر قوّت دافعه ضعیف شوذ خون باندامها تمام نروذ جی آنجا ُبماند و تباه شوذ و استحالت کند بیکی از کوهرِ اخلاط اعنی صفرا یا سودا یا بلغم و [بیماریها ایذ][13] ببرابر[14] این خلطها و مواد َبذ اندر تن ِکرد آیذ ، اینك بدین[15] کونه بوذ شناختن بیماریهاء َجگر .

١ـ ف:آیذ ٢ـ به: و بهق ٣ـ ف:«و» ندارد ٤ـ ف: سومزاج
٦ـ٥ـ ف: بسوزذ و همه خون را ٧ـ ف: اکر این ٨ـ به: واکرکرمتر شود اخلاط را بسوزاند اکر بتنهء جکر میل کند این کرمی آماس ارد و ... ٩ـ٨ـ ف: واکر بمیان کوشت وپوست انجا
١٠ـ م: جاورسه ١١ـ به: و باشد که تن را بیش از دوذوبانات افتد ، نسخه م: و روابوذکی تن‌را بیش از دو ذوبانات افتد ١٢ـ به: بود ١٣ـ از «ف» و «م» افزده شد. در اصل: بیماریهای این
١٤ـ «ف» و «م»: برابر ١٥ـ ف: ازین

و[١] باز اکر مزاج جکر خشك شوذ تن لاغر کردذ و جشنکی آرذ و حالی پیش آید مانندهٔ دِق ، باز اکر جکر تر شوذ جشنکی نبوذ و لاغری نی[٢] و خداوندش دایم با شکم رفتن بوذ، جنانك آن را کی مزاج جکر وی [٣] کرم خشك شذه بوذ[٣] دایم شکم وی سخت بوذ ، و جُن مفرد دانستی مرکّب دانسته آیذ .

فی اورام الکبد[٤]

آماس جکر یا کرم بوذ یا سرد یا بر کوزی[٥] جکر بوذ یا بر مغاکی[٦] جکر . اما آنك بر کوزی[٧] جکر بوذ بدیدار[٨] و بپسوذن بدید بوذ[٩] و باز آنك[٩] بمغاکی بوذ بدید نبوذ ولکن دیکر علامات بوذ جن تب تیز و قی صفرائی و جشنکی صعب و[١٠] بوذ که سکیذه[١١] بوذ با وی و بوذ کی یرقان کنذ مُفاجا و جُنان داندی[١٢] که کسی بوست شکم وی را فرو کشذی و کرانی یابذی بپهلوی راست و زفان[١٣] سرخ بوذ و سیاه بوذ نیز و آرزوی طعام بروذ و نبض موجی بوذ و درد خیزذ سخت[١٤] جنانك اکر آماس بکوزی جکر بوذ آن درد تا استخوان آخرك برسذ . و اکر[١٥] آماس (f.352) بمغاکی جکر بوذ درد تا باستخوانهاء خلْف برسد ، و بوذ کی آماس بر عضلها بوذ و این را درد یا بدرازا بوذ یا بوریب ، باز اکر بکوزی جکر بوذ این آماس هلالی بوذ اعنی بشکل ماهِ نو بوذ و علاج وی بهفتهء نخستین[١٦] فصد قیفال بوذ و

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ ف: نبوذ ٣ـ٣ــ ف: خشك بوذ ٤ــ ف: باب فی اورام الکبد
٥ــ ف: بکوزی. ب‌ه: حدبه ٦ــ ف: بمغاکی. ب‌ه: مقعر ٧ـ٨ــ ف: افزوده. بوذ بدیذار پدیذ بوذ
٩ـ٩ــ ف: باز اکر ١٠ــ ف: «و» ندارد ١١ــ ب‌ه: فواق ١٢ــ ف: داند ١٣ــ ف: زبان
١٤ــ ف: «سخت» ندارد ١٥ــ ف: وکر ١٦ــ م: نخستمین

اگر گرمی بجای بوذ این دارو نشایذ چه بتر کند و از همه بهتر قرص مُقل [۱] بود صفت وی : بگیرذ [۲] شحم حنظل دو درم‌سنگ گل سرخ ده درم‌سنگ [۳] سنبل خُوش بُوی دو درم‌سنگ زعفران [٤] و مُر یك یك [٤] درم‌سنگ قُسط یك و نیم درم‌سنگ مصطکی دو درم‌سنگ باذام تلخ درمی و نیم سنگ [٥] مُقل سه درم سنگ مُقل را بشراب بگشایذ و دیگران را بکوبذ و با مُقل بیامیزذ و قرص کند شربتی سه درم‌سنگ بآب کسنی چن گرمی دارذ ، یا باب انگبین یا بسیکی یا بآب کرفش و رازیانه چن گرمی ندارذ و گفته بوذم کی [٦] این قرص بقرابادین بسر سر ابیوُن یابذ آنجا [۷] نیافتم اینجا یاذ کردم [۷] تا ترا نبایذ جستن .

[۸] و باز اگر سُدّه بوذ بجگر [۸] علامت وی آن بوذ کی بیمار گرانی یابذ بر بهلوی راست بی درد و بی تب و طعام نگوارذ و شکم نرم بوذ و علاج وی گفته بودم بباب اسهال (f.357) و اکنون باز گویم. اگر با گرمی بوذ سکنگبین خورذ با آب رازیانه و تلخه [۹] و یا با [۱۰] تلخه تنها و قرص امبر بارس [۱۱] به بوذ ، و اگر بی گرمی بوذ دواالکُرکم بزرگ با ماالاصول و حذر کند از طعامها غلیظ و لزج چن کرنج [۱۲] خاصه بشیر و عصیده و لاکجه [۱۳] و هریسه و نان فطیر و بایجه و گوشت گاو و میبخته و فلانه و خُرما و همه شیرینیها چن بالوده و افروشه و بس کند بنخوذآب و خاصه نخوذ سیاه و زیربا [۱٤] و باقلی و [۱٥] بطعام خوذ [۱٥] آبکامه بسیار خورذ و بدانك این سدّه چن کهن

۲-۱- ف: کند ۳-۲- در «ب‌ه» روی این کلمات خط کشیده شده‌است

٤-٤- ف: یك درمسنك مریك ٥- ف: درمسنکی ونیم ٦- ف:«کی» ندارد ۷-۷- ف: نیافتم اینجا بیاوردم ۸-۸- ف: بازاگرسده‌بجگربوذ ۹- ب‌ه: کاسنی ۱۰- ف: «با» ندارد

۱۱- ف: انبر بارس ۱۲- ف: کرینج ۱۳- ف: لاکشه ۱٤- ب‌ه: و کشك‌با ۱٥-۱٥- ف: باطعام

[1]کمادریوُس و کمافیطوس[1] و آنچ بدین ماند و اقراص انبَـربارس را نیك نفع بوذ بدین باب ، و باز اکر آماس بمغاکی [2] جکر بوذ غذاها (f.353) سبس انك[3] تب رفته بوذ از جکندر [4] کنند و از[4] کرنب و از داروهاء مسهل جن صبر و غاریقون و تُربد و هلیله زَرد و آنچ بدین ماند ، و اکر حقنه باول بماالعسل کند و بُورَه و نطرُون باز بآخر جن بتَـرسی[تا][5] آماس سخت‌نشوذ انکاه بیفزائی برین حقنه داروهاء قوی [6] جن زوفا و شحم[7]حنظل[6] و قنطوریون باریك ، و بدانك کوشت [8]و هَریسَه و عَصیده و ماهی و لاکجه[8] و هرج از شکم کوسبند آیذ و کوشت وَی هیچ نشایذ خوردن بدین علت جی اماس را [9] صُلب کرداند و هیچ جیز قابض نه‌شایذ باول و بآخر از بهر آنك[10] وی قبض کند و صفرا را اندر جکر باز دارذ تا بعرَض جکر را کرم کند و آماس قوی کرذ[؟] و بآخر اماس را صُلب کرداند و هیچ[11] داروی تیز باول نشایذ جه حرارت [12] بیفزایذ وباز بآخر تحلیل کند . اینك برین[13] کونه علاج بایذ کردن و آن داروها که آماس معده را بشایذ همان نیز اینجا بشایذ مکر قُرص کل[14] بدلِ وی از اوّل[15] قُرص انبربارِس بایذ داذن با سکنکبین ساده و بآخر قرص ریوند با سکنکبین بزوری و باول ضمادی کند از هَر دو صندل و بکار دارذ و[16]ضماد حَیّ‌العالم و بآخر ضمادها محلل[16]کنی جن ضمادی که از میعه تر کنند و بیخ سوسن آسمانکون و مُر و آشنَـه و جعده و روغن سوسن و روغن ناردین و روغن بابونه و روغن شبت و روغن نرکس و آنچ بدین ماند و باول بدین

۱ــ۱ــ ف: دوقو وکمافیطوس و کمادریوس ۲ــ به: ظ. مقعر ۳ــ ف: افزوده. از
٤ــ٤ــ ف: بایذ کردن و ٥ــ از «ف» و «م» افزوده شد. به: کی ٦ــ٦ــف: چن شحم‌الحنظل و زوفا
۷ــ به: و ودن ۸ــ۸ــ ف: وعصیده و هریسه ولاکشه ۹ــ ف: «را» ندارد ۱۰ــ به: باول
۱۱ــ ف: وبهیچ ۱۲ــ ف: افزوده. را ۱۳ــ ف: بدین ۱٤ــ به: کی
۱٥ــ ف: «اول» ندارد ۱٦ــ ف: «و» ندارد ۱۷ــ ف: ضماد مجلل

داروها ضماد کنی: **صفت وی**[۱] ضماد ارد کشک و ارد خرما قَسْب و آبی و مصطکی و افسنتین و کل و بابونه و اکلیل‌الملِك و تخم کتّان و موم و روغن کل آبی و روغن مصطکی، و کار جمله اماسها [۲] ازین سه حال بیرون نبوذ کی[۲] یا تحلیل بذیرذ[۳] بیش از ریم کردن یا ریم کند(f.354) یا سخت کردذ.

و اکنون یاد کنم علاج آن آماس کی اندر مَغاکی جکر بوذ جهد آن بایذ کردن تا صفرا بیارذ [۴] باسهال [۴] بچیزهایی کی کرم نبوَنده[۵]، و از جهت آنك آماس احشا بی تب روا نبوذ جنان بایذ کی علاج [کند][۶] تب را بچیزهایی[۷] کی سرد بوند و سُدّه نکنند جن کشکاب و سکنکبین ساده.

باز اکر آماس ریم کند بایذ تا بدین ضماد علاج کنی **صفته**[۸] : بکیری انجیر بُستی و آردِ جو و سَرکین کبوتَر و نَطرون این همه را بجوشانی و ضماد کنی بر جکر تا ریم بکشایذ، و غذا آشامی[۹] کنی کی از آرد جو کرده بوند و از انکبین [اصفهانی خوش‌بوی، و ان داروها مدر قوی بکار بایذ داشتن][۱۰] تا ریم سوی کُرده روذ [۱۱] جی اکر بسوی روذکانیها آیذ سخت بذ بوذ و اکر بقی آیذ[۱۲] نیز بتر بوذ، و بهر جند روزی یک بار بخورند [۱۳]ازین[۱۳] دارو. **صفت وی**[۱] : بکیرذ حاشا و زوفا و برك وذَن و فراسیون همه‌را بجوشانذ و بخورذ با شکر یا با انکبین[۱۴] جَند بنج ستیر یا شش ستیر، یا بکیرذ بَرك تلخ جکوك[۱۵] خشك یك درم‌سنك و[۱۶] تخم مَروَه یک درم‌سنك و[۱۷] حُلبه کوفته یك درم‌سنك این همه را بجوشانذ با سه قدح آب

۱ــ ف: «صفت وی» ندارد ۲ـ۲ــ ف: از سه بیرون نبوذ ۳ــب‌ه: بدین علاجها ۴ـ۴ــ ف: با اسهال کند
۵ــ ف: نبوذ ۶ــ از «ف» افزوده شد. ۷ــ ب‌ه: کند ۸ــ ف: «صفته» ندارد
۹ــ ف: آشام ۱۰ــ از «ف» افزوده شد ب‌ه: از انکبین خوش‌بوی صفاهانی و داروها مدر بکار باید داشت ۱۱ــ ف: شوذ ۱۲ــ ف: بوذ ۱۳ـ۱۳ــ ف: این ۱۴ــ ف: یا بانکبین
۱۵ــ ب‌ه: یعنی کاسنی دهی م: برك طلخ شکوك ۱۶ــ ف: «و» ندارد

تا بیك قدح باز آیذ و با شیر خر بخورذ یا با شیر بز تازه کی اندر ان ساعت دوشیده بوند با ده درمسنك شکر و اکر بحقنه حاجت آیذ حقنه کند بدانك یاذ کردم و اکر نکنی به بوذ[1] . جن دیدی که ریم میل کرد بسوی مثانه ایمن باشی[2] و یاری دهی[1] بداروهای مدر تا زوذ فارغ شوذ و جکر از ریم بر هذ ، و بدهی[3] مر او را تخم خیار و خیار بادرنك و کدو و باذام سبید و تخم خطمی و کثیرا[4] و تخم کرفش و بیخ سوس و شکر دایم با جلاب یا ماالعسل و غذا کشکاب داری با انکبین و اکر ضعیف شوذ زرده خایه (f.355) کواژه کرده یا کوشت جوژه یا کوشت کبك [5] یا تذرو و کی[5] رشته بزند تا بخورذ .

باز اکر ریم کرد آیذ و حاجت آیذ بکافنیذن[6] بکشایذ جنانك خداوندان[7] استسقا را کشایند بدان جایکه کی خشنده کاه[8] بوذ و باز بدین داروها علاج کردن[9] ، بنکر تا اکر[10] باین بیماری اندر[11] لرزه کیرذ[10] و باز قی آرذ سبز و شکم روذ سبز و ریم بیرون آیذ ببول یا باسهال یا کرد آیذ انجا کی آب استسقا کرد آیذ[12] و بیرون اوردی و ان علاجها کفرمودم کردی اکنون ریش را کوشت بایذ بر آوردن و خاصه آن وقت کی بیمار کویذ کی راحت یافتم از کرانی کی بپهلو راست من بوذ و سبك کشتم و این نشان آن بوذ کریم باك شذ اکنون بایذ تا سکنکبین خورذ یا جلاب یا ماالعسل جنانك صورت حال واجب کند بمقدار حرارت و نیز[13] از بس

۱-۱ــ ف: جه دیدی که میل کرد سوی مثانه ریم ایمن باش و یاری ده ۲ــ به: شادی کنی
۳ــ ف: بده ٤ــ ف: «کثیرا» ندارد ٥-٥ــ ف: یا تذرو و
٦ــ ف: بکافیدن م: بکفانیدن ۷ــ ف: افزوده. که ۸ــ ف :جشنده‌کاه
۹ــ ف: علاج کرده به: افزوده. و ۱۰-۱۰ــ ف: این بیمار را بتب اندر لرزه کیرذ
۱۱ــ به: تب ۱۲ــ ف: کرد کردذ ۱۳ــ ف: وباز

دو ساعت بدهذش[1] این دارو صفته[2] : مصطکی یک مثقال کندرو دو مثقال مُر و خون سیاوشان و کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال تخم کسنی و تخم کرفش از هر یکی یک مثقال کل مختوم یك مثقال شربتی سه درم‌سنك با بیست درم‌سنك سکنکبین[3] یا[3] ماءالعسل ، و ضماد کند از سُک و رامَك و کندرو و سُعد و سنبل و مصطکی و قَصَب‌الذّریره و باب[4] سیب و آبِ مورد یا آبی[4] ، و غذا آن جیزها کند کقوّت بیفزایذ جن[5] جوژه و کوشت بزغاله و اکر اندکی شراب خورذ جند بنج ستیر روا بوذ و اکر با آب آبی خورذ به آیذ .

و[6] باز اکر آماس صُلب کردذ اکنون دشوار شوذ و اکر تیمار نداری استسقا زِقّی بدیذ آیذ و جهد بایذ کردن نیك جی اکر کهن کردذ علاج نبذیرذ از قبلِ آنك راه غذا بکیرذ و غذا بجکر نرسد (f.356) و لاغر کردذ و باسهال هَلاك شوذ و نشان این ان بوذ که ببسُوذن[7] بدیذ بوذ بدست جیز[7] از سوی دستِ راست سخت بر تهی کاه و کُونَه بروذ و آرزو طعام بروذ و علاج وَی آن بوذ کی این داروها بکار دارذ از داروهای مفرد[8] جن اِذخر و افسنتین و حب‌البان و اسارون و[9] سنبل هندی و سنبل رُومی و مصطکی و زعفران و تخم بنج انکُشت و رُوینَه و عودِ فاونیا و غافَث[10] و روغن ناردین و روغن مصطکی و قنطوریون باریك و لسان‌الحمل و جعده و لُك و ریوَند و کمادَریُوس و کمافیطوس و از همه بابونه به بوذ کبوَی ضماد کند دایم ، و باز[11] ان معجونها دنید کُرکُم و اثاناسیا[11] و معجون قُسط و بایذ کی دانسته‌ایذ

۱ــ ف: بدهندش ۲ــ ف: «صفته» ندارد ۳ــ۳ــ ف: با ٤ــ٤ــ ف: میبه و اب مورد یا اب ابی
٥ــ ف: افزوده . کوشت ٦ــ ف: «و» ندارد ۷ــ۷ــف: بدست آیذ چیزی ۹ــ۸ــ ف: فقاح اذخر و افسنتین و حب‌البان اسارون ۱۰ــ به: و جعده ۱۱ــ۱۱ــ ف: از معجونها دنید کرکرم و ابسا

خون بر گرفتن بطاقتِ بیمار ، و[١] باز آب خیار جنبر و کسنی خوردن و آب انگور کُرك ، و ضماد کند از صندل و کافور و گلاب و جهد ان کند تا آماس ببراکند بچیزهاء[٢] سرد مُجلی جن کشکاب و سکنگبین و خیار جنبر و آب کسنی و آبِ انگور کُرك و دایم آب نار خورد با سکنکبین و کشکاب با سکنکبین و[٣] نار ترش با آبِ کسنی و اب انگور کُرك با سکنکبین [و هر چار بیك جای ازین آبها نیمه وی][٤] سکنکبین[٥] نیمَه جند همه و جمله همه بنج ستیر بوذ یا شش ستیر و بایذ کی سکنکبین ترش بوذ و ساذه و جن تب کم شذ انگاه جوژه خورد بزرك بُختَه[٦] و شراب نه خورد البتّه.

و بدانك اگر اماس بکوزی جکر بوذ علاج وی بادرار[٧] بایذ کردن بداروهای مُدِرّ جن خیار و خیار بادرنك و تخمهای ایشان و اب کسنی و اب انگور کُرك. باز اگر بمغاکی جکر بوذ علاج وی بحقنها نرم بایذ کردن و بابِ کسنی و خیار جنبر ، و فرق بدان توانی کردن کی اگر بکوزی جکر بوذ با سرفه بوذ و اگر بمغاکی[٨] بوذ با سکیذه و اما دیگر علامات هر دو را یکسان بوذ ، و[١] باز اگر گرمی برود و آماس بماند اگر بکوزی[٩] بوذ ادرار بایذ کردن بچیزهای قوی جن اسارُون و سنبل[١٠] رومی[١٠] و تخم کرفش کوهی و[١١]فو و مُو[١٢] و فقاح اِذخر و دوقو[١٣] و غافث و افسنتین و

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ به: بداروها ٣ــ «به» و «م»: افزوده. آب
٤ــ از «ف» افزوده شد. به: هر جهار بیکجا ازین ابها نیمهوازسکنکبین نیمهجند همه
٥ــف: افزوده. و ٦ــ ف: بزُرك بخته به: افزوده. یا ناردان ... ٧ــ به: بول
٨ــ ف: افزوده. جکر ٩ــ به: بحدبه ١٠ــ١٠ــ «ف» و «م»: ومر
١١ــ١٢ــم: فوومُوزُوله ١٢ــ١٣ــ ف: و فقاح الاذخر و دوقوا

کردذ تن را لاغر کند و تبها عفنی آرذ و بوذ کی آماس آرذ[۱] بایذ کی[۱] داروهای مُدِرّ بکار دارند و من جندین بار این داروها یاذ کردم[۲] ان بس بوذ جه اکر نیز کویم دراز کردذ، و دواالکرُکم را نیز حَظ است نیك[۳] بدین باب و کیل دارو را[٤] نیز همجنین از قبل تلخی را و اقراص کل[٥] و اقراص انیسون و اقراص افسنتین[٦] و اقراص ریوَند و ریوند همجنین تنها نیك حَظ است اندرین باب شربتی[۷] یك درمسنك بآب انیسُون، و شکم آوردن بیارَه فَیقَرا و غاریقُون کبا آبِ انیسون بخورذ و افسنتین[٦] و بسبایه و تخم کرفش و تخم رازیانه و مصطکی و اَسارُون و فصد باسلیق نیز نیك بوذ و اکر ترمِس را با سیکی ضماد کنی نیز نیك آیذ، و باز اکر باذ اندر ماندَه بوذ بجکر همان نشانیها[۸] بدید ایذ کی سدّه را بوذ الاّ آنك اکر این را بمالند بیارامذ و بناشتا[۹] هیچ کرانی نبوذ و[۱۰] باز جن طعام خورذ زمانی برآیذ این نشانیها نیز[۱۱] بدید آیذ کرانی و دَرد و نقصان هضم و آرزو نا کردن طعام و بعضی از بجشکان بندارند کی سدّه است یا آماس و استاذان (f.358) علاج وی بشرابِ کهُن کنند و بآب نا خوردن یا شرابی که[۱۲] آب امیخته بوذ و[۱۳] مقدار شراب بسیار نبایذ[۱٤] و همه غذا وی سِکبای بکَبَر و کَرّویا و برك کرفش و سذاب بایذ و کوارش زیره[۱٥] نیز نیك بوذش و امیروسیا و اثاناسیا همجنین و [ان][۱٦] اقراص که اندر وی انیسون افتاده بوذ

۱-۱ـ ف: تا ۲ـ ف: یاذ کرده‌ام ۳ـ ف: «نیك» ندارد ٤ـ ف: «را» ندارد
٥ـ ف: افزوده . را ٦-٦ـ ف: ندارد ۷ـ به: ازین قرصها ۸ـ ف: افزوده. نیز
۹ـ به: به باشد و ۱۰ـ ف: «و» ندارد ۱۱ـ ف: «نیز» ندارد ۱۲ـ به: با
۱۳ـ به: من کویم ۱٤ـ به: وان شراب بهیچ حال‌بی اب نشاید خورد، صح ۱٥ـ ف: افزوده . و
۱٦ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. از

نیك بوذ و دایم بر کو کرم[١] کرده بآتش یا[٢] کاورس بوی برنهذ و بناشتا بکرمابه روذ[٣].

فی سؤالحال[٤]

این بیماری کویند بیش از استسقا آیذ[٥]، چنانك کابوس بیش از صرع، اکر ان کابوس را اندر نیابی بصرع باز کردذ، این سوالحال[٦] را نیز اکر اندر نیابذ باستسقا باز کردذ، اکنون من نشانیها این بیماری[٧] بکویم[٨].

انکس را کمزاج جکر سرد کردذ از سببِ غذاها سرد یا از آبِ سرد که مفاجا بسیار بخورذ یا از خون رفتن بسیار بفصد یا از باسور یا از حیض، و این کس را روی اماس کیرذ[٩]، انکشتان دست و بای هم‌جنین کردذ[١٠]، روی [فاسیذه][١١] و همه تن وی متربّل کردذ جن بنبه ترکرده و دم تنك کند و ساقها ضعیف کردذ، علاج وی نقیع‌الصبر بوذ اکر باسور نه دارذ و یاره فیقرا و حبّی کی از صبر کرده بوذ و بسبایه و غاریقون و غافث و سقمونیا و شحم حنظل، و اکر باسور دارذ یاره فیقرا امیزذ و بجای صبر حضض کند، و اکر تن تر بوذ اندکی [خون بر کیرذ][١٢] نه از قبل بسیاری جه از قبل تری خون، جنانك هیزم تر بر کیرند از اتش تا وی قوی[١٣] کردذ، و باز ماالاصول بکار دارذ جنانك یاد کردم و کلنکبین و مصطکی و عود خام و کوارش سفرجلی نا مسهل و کوارش عود و آن ریم اهن [از همه به][١٢] بوذ

١ــ ف: «کرم» ندارد ٢ــ ف: با ٣ــ به: صواب باشد ٤ــ ف: باب‌فی‌سواالحال
٥ــ ف: بدید آیذ ٦ــ ف: سواالحال ٧ــ ف: بیماریها ٨ــ به: تا توبدانی
٩ــ به: و ١٠ــ به: کی ١١ــ از «ف» افزوده شد. به: افزوده. اعنی‌بیاماسذ م: ماسیذه ١٢ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ١٣ــ به: افزوده. تر

(f.359) بخاصّه[1] جن سبب بسیاری خون بوذَه بوذ یا باسور، و قُرص عود کی بباب معدَه یاذکردَم سخت موافق آیذ و[2] دنیْد مشْک و اقراص مُشک، و نُسخه‌ی این‌داروها[3] بقرابادین بسر زکریا یابذ، و بایذ تا آب نخوردْ و بجای آب سیکی خوردْ و آب با وَی بیامیزذ، و اکر این حال از خون باسور آمده بوذ دانه‌ی میویز بریان[4] کردَه فرغار کند بسیْکی و از ان سیکی بکار برذ[5].

فی الاستسقاء[6]

جن کسی اب بسیار خورذ و از اب نشکیبذ و از بسیاری خوردن[7] پایان و ساقها وی بیاماسذ سبب آن از ضعف سه اندام بوذ: یا از ضعف معدَه بوذ[8] یا از ضعف جکر، یا از ضعف اندامهاء[9] تا غذا را نتوانند[10] کردانیدن کی بکوهر خویش آرندی تا آنجا بماند[11] همـَه تن بیاماسذ و مانند کردذ تن مُردَه آماسیده را.

و سببِ این که اندامها ضعیف کردذ سؤالمزاج سرد بوذ کی اندر یابذ مر[12] آن اندامها را، و این سبب یا از بیرون بوذ جن هوای سرد و اندر ماندن[13] ببَرف و بیَخ، یا از اندرون بوذ جن غذاها سرد بلغمانی [و][14] خون بلغمانی سرد کی از جَکَر سوی اعضا آیذ و مزاج اندامها را بکرداند[15].

سبب انك خون سرد[7] بلغمانی[16] شود سردی مزاج[16] جکر بوذ و سبب

۱ــ ف: خاصه ۲ــ به: ظ. ... این دبید مشك هم درین کتاب بباب نقصان باه نوشته است دواالمسك شیرین است ۳-۲ــ ف: دبیدمشك و اقراص مشك و این نسخها. در اصل:دبیدمسك

٤ــ ف: «بریان» ندارد ٥ــ به: بخورد ٦ــ ف: باب‌فی‌الاستسقا ۷ــ به: و

۸ــ ف: «بوذ» ندارد ۹ــ به: دیکر ۱۰ــ ف: نتواند ۱۱ــ به: تمام ناکشته جنانك باید وازان ۱۲ــ ف:«مر» ندارد ۱۳ــ به: مردم

۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۱٥ــ به: و سردکند ۱٦-۱٦ــ ف: ایذ سردی

سردی جگر از جندگونه ، بوذ یا از غذاها سرد و ابهاء سرد[1] خوردن بوذ[2] ، و خون برگرفتن بسیار ، یا خون رفتن بسیار از مقعد و بینی و حیض ، یا گرد آمذن خونِ سرد که عادت کرده بوذ بیرون آمذن اکنون باز ایستد جن خون باسور ، یا از شکم رفتن بسیار ، یا از سرد گشتن عضوی شریف جن گرده [3] و [3] حجاب دیافرغما یا شوشه(f.360) یا سپرز ، یا بمشارکت این اعضا جگر سرد گردذ، و بوذ کی این ضعف جگر از گرمی بوذ و خشکی ، یا از آماس جگر[4] ، و بوذ کی این آماس گرم بوذ و بوذ کی صلب بوذ[5] کی از وی استسقا [6] آیذ زقّی[6] و نشان استسقا زقّی آن بوذ کی شکم بر اب گردد و[7] جن خیك یا مشک بیاماسذ کی بیمار جن از بهلو ببهلو بگردد[8] بانگ آب شنوذ از بهلوها ، و گردن و بازوها باریك شوذ و شکم و ساقها سطبر شوذ، جن شکم کشاده کند نافش از جای بیرون آمذه بوذ ، و این آب میان امعا گرد آمذه بوذ [9] و بمیان بوست[9] شکم و اگر نشتری بزنی بر بوست شکم این آب بیرون آیذ[10] و زرد بوذ ورا ماالاصفر گویند[10] ، و بوذ که با این اب باذ[11] بوذ و بوذ کی آب بیش بوذ و باذ کمتر و بوذ کی باذ بیش بوذ و آب کمتر و بوذ کی آب برابر بوذ با باذ ،و اگر گوئی این آب انجا جگونه راه یابذ ، بدانك این[12] خوذ اب نیست جی کیلوس است، بیك بار[12]

۱ــ ب‌ه: بسیار ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ــ ف: یا ٤ــ ف: افزوده. بوذ

٥ــ ب‌ه:ظ.... اماس صلب اندر جکر ... زوفا خشك سه‌درم برسیاوشان بنج‌درم بیخ‌سوس بنج‌درم حلبه ده‌درم تخم‌کتان هفت‌درم تخم خطمی جهاردرم تخم خبازی‌جهاردرم انجیرده عدد میویزدانه بیرون کرده بیست‌درم بیزند جنانك رسمست شربت جهل‌درم بایك مثقال روغن‌بادام‌تلخ و اکر حرارتی باشد با ماالجبن دهند.

٦ــ٦ــ ف: زقی آیذ ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: کردذ ۹ــ۹ــ ف: و میان

۱۰ــ۱۰ــ ف: زرد و اورا ماالاصفر خوانند ۱۱ــ ب‌ه: یار

۱۲ــ۱۲ــ ف: آب خود نیست کیلوس است یك‌بار

بجرم امعا گُذَشتست و بجکر رفته ولکن از قبل آماس جکر از جَکر نتوانست گُذَشتن تا ببول بیرون امذی، ازین[۱] بازکشت از جَکر و بدین جایهای خالی کمیان امعاست و میان جکر و بوستِ شکم آنجا گرد آمذ بترشّح و علاج این نوع استسقا صعب بوذ[۲].

باز آنك از ضعف معده بوذ سبب وی یا آماسی بوذ کرم بجکر یا بسبرز یا ببوستِ شکم تا این کیلوس را بکوهر ضباب آرذ، یا این[۳] آماس کرم اندر معدَه بوذ یا حرارت معدَه ضعیف کشته بوذ نتواند غذا را بگوهر کیلوس بردَن بکوهر ضبابی برذ، و از همه بتر سُوی[۴] بختیشوع طبلی بوذ و سوی[۴] یحیی‌بن ماسویه لحمی بوذ و بسوی استاذان[۵] (f.361) زقی بتر کِبا وی آبِ سرخ بوذ، جنانك همی‌کویذ[۶]: الاستسقا اذا کان معَه الما حامیاً فالرّجا قلیل، و من طبلی را علاج کردم[۷] و لحمی را علاج کردم ولکن زِقّی را نتوانستم علاج کردن و اکنون یکان یَکان یاذ کنم[۸].

و[۹] آغاز از استسقا لحمی کنم کی از سردی جکر بوذ و[۹] نشان وی آن بوذ کی[۱۰] بلَون بیمار[۱۰] سبید بوذ و لون بَول سبید و شکم نرم بوذ و بجمله هر سه گونَه را شکم نرم بوذ و بای آماسیذه، و علاج وی آن جیزها بوذ کی جکر را کرم کند جنانك یاذ کردم و بدان جیزها [کی][۱۱] ادرار کند و بول فرود آیذ بنیرو[۱۲] جنانك[۱۳] بابواب بیشین یاذ کردم[۱۳]، و اکر سبب[۱۴]

۱ــ ف: «ازین» ندارد ۲ــ به: استسقا که از ضعف معده بود ۳ــ ف: «این» ندارد

۴ــ ف: بسوی ۵ــ «به» و «م»: ما ۶ــ به: قال بقراط ۷ــ ف: «علاج کردم» ندارد

۸ــ به: فی‌الاستسقا ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: بیمار بلون

۱۱ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد ۱۲ــ۱۲ــ در «به» با علامت «لاــالی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ادرار بول کند ۱۳ــ۱۳ــ ف: یاذکردم بابواب پیشین

۱۴ــ به: علت

از یخاب‌خوردن بوذ[۱] و خاصه بهوای گرم، یا از بس گرما به یخاب خورده بوذ، یا [به][۲] تبهاء تیز داروها و شرابهاء[۳] سرد[۳] خورده بوذ یا یخاب بسیار خورده بوذ، و نشان این آن بوذ کی‌بپهلوی راست درد یابذ و گرانی جنانك یاد کردم [و علاج وی شراب‌صرف قوی بوذ و ضماد کند بر جکر بدان داروها که یاذ کردم][۴] سؤمزاج سرد جکر را، و از هر سه این نوع آسان تر بوذ جن کهن نکشته‌بوذ[۵] .. و اکر این استسقا از بس اسهال[۶] بسیار افتاده بوذ یا از بس خون بر کرفتن[۷] بسیار، علاج وی مرکب بایذ کردن از علاج اسهال و از علاج خون رفتن از مقعد و از علاج رعاف و علاج خون حیض و از علاج سردی مزاج جکر ان را کی وی را[۸] اسهال بوذه باشذ[۹] کوارش خوزی بکار بایذ داشتن و نسخت این بقرابادین حنین[۱۰] یابذ و اینست[۱۰] کی اندر وی برنك کابلی بکار روذ و[۱۱] بعضی نسختها افسنتین رومی کنند[۱۲] و من این نسخت یاد کنم تا شك بر خیزد[۱۳]. **صفت**[۱۴] کوارش خوزی بزرك، (f.362) موافق ایذ مر اسهالی را که سبب وی ضعف جکر بوذ یا ضعف امعا یا ضعف معده[۱۵] از سردی[۱۶]: بکیرد قسط و قرفه و قصب‌الذریره[۱۷] و سنبل و حبّ بلسان[۱۸] از هر یکی دوازده درم‌سنك کوز بوا[۱۹] و قصب‌الذریره و قاقله و قرنفل[۲۰] و اکلیل‌الملك و انیسون و جتره هندی و نار مشك از هر یکی جهار درم سنك بسبایه سه درم سنك

۱ـ ف: آمذه بوذ ۲ـ از «ف» و «به»افزوده شد ۳-۳ـ ف: کرم
۴ـ از «ف» افزوده شد. به: جنانك یاد کردم علاج او شراب صرف قوی باشد و ضماد بر جکر، صح
۵ـ به: استسقا که از بس اسهال بود ۶ـ ف: اسهالی ۷ـ به: رفتن، خ
۸ـ ف: ورا ۹ـ ف: بوذه بوذ ۱۰-۱۰ـ ف: بوذ وانست ۱۱ـ به: در
۱۲ـ به: واین بهتر ... کی افسنتین باشد ... نسخت نیابی ....افسنتین ۱۳ـ به: ظ. ترا...
۱۴ـ ف: «صفت» ندارد ۱۵ـ به: کی ۱۶ـ به: بود ۱۷ـ ف: «قرفه و قصب‌الذریره» ندارد. در «به» «قصب‌الذریره» با علامت «لا-الی» مشخص شده است ۱۸ـ «ف» و «م»: افزوده. و سلیخه
۱۹ـ ف: افزوده . و قرفه ۲۰ـ ف: «قرنفل» ندارد

برَنك کابلی مقشّر هفت درم سنك ریوند جینی و آشنَه و زریوندِ دراز از هریکی دو درم‌سنك سُعد ده ستیر بلبل و داربلبل از هر یکی جهار ستیر افسنتین رومی هفت درم سنك زنجبیل ده درم‌سنك هلیله سیاه سه ستیر بَلیله شش ستیر موردانه برابر [1] همه داروها، اینك برین مثال بوذ این معجون، این[1] داروها را بکوبذ و ببیزذ و بانکبین معجون کند شربتی سه درم‌سنك بوذ[2] از بسِ دو ماه، و باز آب کم خورذ و آن [دیکر][3] تدبیرها بکار دارذ. باز اکر[4] خون رفتن بسیار بوذه بوذ کوارش خَبث‌الحدید بکار دارذ [5]. نسخت وی، **خبث الحدید**[5] جترَه هندی و زرُنبْ و طالسفتَرْ[6] و خیربوا و هلیله سیاه و هلیله زرد و بلیله و سَلیخه و قرنفل و حب بلسان و حبّ مَحلب از هر یکی شش مثقال زَرُفونه خشك[7] و فلنجه و زرنباذ و دُرونَه و داربلبل [و امله][8] از هر یکی جهار مثقال دارجینی و قرفه و سنبُل و قُسط و کُوزبوا و زنجبیل و فلفلمول[9] از هر یکی هشت درم‌سنك سُعد ده مثقال خَبث‌الحدید یك من مُشك نیم درمسنك این همه را بکوبذ و جمع کند بانکبین شربتی سه درم‌سنك بوذ از بسِ دو ماه، و باز بدان داروها کی سردی مزاج جکر را یاذ کردم علاج کند و مَیل کند بغذاهاء خون انکیز و اندکی شراب کهن، و اکر (f.363) این استسقا از قبل شوشه آمذه بوذ[10] علاج وی قی کردن بوذ و ان داروها که بباب رَبْو یاذ کردم باز معجون[قفی][11] بکار دارذ. **صفت وی**[12] معجون قفی[13] که بشایذ مر صلابت جکر را و [14] سُرفه را و شوشه را[14]: بکیرذ مُر و

۱ـ۱ـ ف: داروها اینك چنین بوذ این معجون ۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۴ـ به: از ۵ـ۵ـ ف: ندارد. م: نسخت کوارش خبث‌الحدید ۶ـ ف: طالفستر ۷ـ به: اعنی بودنه ۸ـ از «ف» و «به» افزوده شد ۹ـ م: فلفلمویه ۱۰ـ ف: آمذست ۱۱ـ از «به» افزوده شد. «ف» و «به»: قثر م: قی ۱۲ـ ف: «صفت وی» ندارد ۱۳ـ ف: قثر. به: افزوده، قفی. م: قی ۱۴ـ۱۴ـ ف: شوشه را و سرفه‌را

علك جك از هر یکی جهار درمسنك سنبل و زعفران و دارجینی و سلیخه از هریکی یک درمسنك فقاح اذخر و [1] قصب‌الذریره و مقل[1] از هر یکی دو درمسنك و نیم میویز منقّا بی دانه و[2] بوست از وی آخته بیست و بنج درمسنك، این همه را بکوبذ و بانکبین معجون کنذ، انکبین باندازه و[3] شربتی یك درمسنك تا دو درمسنك بطبیخ زوفا فرغار کرده و میویز را بشراب کهن فرغار کرده کی از آنجا بیرون آرذ و بکوبذ و ببالایذ[4] و باز او را با این دیکر داروها یار کند و علك جك بانکبین بکداز ذ و باز همه بیك جای بر آمیزذ، باز اکر[5] از قبل کرده آمده بوذ بدان داروها علاج کنذ[6] کی کرده را کرم کند و آن بباب کرده یاذ کنم، و باز اکر از قبل سبرز آمده بوذ آن نیز بباب سبرز یاذ کنم و من بسیار علاج کردم این نوع استسقا را بکلنکبین و عود هندی و مصطکی، کلنکبین ده درمسنك عود دانك نیم مصطکی نیم درمسنك و هر روز[7] دو بار بدادمی یکی بناشتا و دیکر بوقت خواب [8] نماز خفتن، و این نوع را لعوق طباشیر نیز نیك بوذ، و اکر تن وی پر[9] بوذ اسهال بایذ کردن، کلکلانه نیك بوذ بدانك شکم آرذ و حبّ اشعیا و حبّ بهرام[10] بشایذ و نسخت این حبّها بقراباذین بسر سر ابیون یابی و من جند بار علاج کردم [11]بمعجون دحمرثا همه آن بوذ که[11]به شدند، باز اکر دانی کخون بلغمانی بسیارست و[12] طاقت دارذ خون[13] بر دارذ (f.364) جنانك بباب سوالحال یاذ کردم و از همه یارهء فیقرا به آیذ کی بکار داری کاه

۱-۱ــ ف: مقل و قصب‌الذریره ۔ ۲ــ به: بی ۔ ۳ــ ف: «و» ندارد

٤ــ ف: بالایذ ۔ ٥ــ به: علت ۔ ٦ــ ف: علاج کنی ۔ ۷ــ ف: هرروزی

۸ــ م: افزوده. و ۔ ۹ــ این کلمه در اصل «تر» هم خوانده میشود. م: تر ۔ ۱۰ــ به:

۱۱-۱۱ــ ف: معجون دحمرثا آن‌همه ۔ ۱۲ــ به: مرد ۔ ۱۳ــ ف: چن

مفرَد و کاه مُرکّب بتُربد و سقمونیا[۱] ، و سقمونیا نیم دانك سنك بیش نباید جه معده را و جکر را بکُوبَد ، و اکر قی کند بناشتا بترب[۲] نیز نیك آید ، و اکر بریک اندر کنی شان تا خوی آرند نیز صواب[۳] بوذ ، و بدانكِ بهمه روَیها[۳] استفراغ می بایذ کردن و جکر کرم کردن و قوّت افزوذن و اکر ریاضت بتُواند کردن بیاذه یا [سوار ریاضت کند][٤] بناشتا ریاضت کردن تمام و اکر مثلا محفّه بود نیز و دایم اندامها را بمالد خشك بخاصه ساقها را و اکر بافتابِ کرم بتُواند بنشیند تا اندامها کرم کردذ و صبر[٥] کنند وآب نخورند[٥] جی بهترین علاج جشنَه بوذن است[٦] ، و نان تنوری[۷] خورند کی اندر وَی زیره و کرویا و کشنیز خشك و شونیز بوذ و اکر با[۸] نانخواه و تخم رازیانه و تخم کرفش[۹] بوذ به آیذ ، و طعام خویش جند ده ستیر دارذ بیوستَه ، و اکر ضعیف کردذ و بی کوشت کار بر نیایذ کوشت کبك بکار دارند و کُندشك و جکاوك و کوشت جانوران کوهی و بیابانی ، و از میوه میویز منقّا خورند[۱۰] با باذام و بستَه ، و شراب که[۱۱] خورند کهُن بایذ و قوی[۱۱] و اندکی[۱۲] و از بس طعام[۱۳] بایذ خوردن[۱۳] بیش از طعام نشایذ ، و کفته بوذم کی قی کردن سوذ دارذ هم از بیش طعام و هم از بس طعام ولکن از بس قی زوذ سِرکا و کلاب بدهان اندر بایذ کرفتن تا خون نه کشایذ از[۱٤] آروك[۱٤] جه این جایها ضعیف بوند و خون زوذ کشایذ و[۱٥] باز نتوان داشتن و از بس

۱ــ ف: «وسقمونیا» ندارد   ۲ــ به: بآب ترب، خ   ۳ـ۳ــ ف: ایذ و بدان که بدین روزها که
٤ــ از «ف» و «م». افزوده شد. در اصل با کلماتی که از «به» بدان افزوده شده است: سوار جنانك بر ... ستور ریاضت کنند.   ٥ـ٥ــ ف: کند و اب نخورد   ٦ــ به: و هلاك نا تشنه بوذن
۷ــ م: افزوده. یعنی خانکی   ۸ــ ف: «با» ندارد   ۹ــ ف: افزوده. یار   ۱۰ــ ف: خورذ
۱۱ـ۱۱ــ ف: خورندی قوی باید و کهن   ۱۲ــ به: باید   ۱۳ـ۱۳ــ ف: خوردن باید
۱٤ـ۱٤ــ ف: اروك م: اروکه یعنی بن دندانها   ۱٥ــ به: جون بکشایذ

قی زنجبیل برورده خورند یا هلیله برورده تا معده را قوی[١] کند جی معده را قوی می باید کردن، و هر جند کی[٢] بتوانی مایه بذ را از وی کم کنی، و یکی کیا (f.365) بوذ اورا بتازی عکرش کویند و بیونانی اقطی[٣] و بپارسی شورکومه، این کیا را بکوبند و آب وی بکشند[٤] بقدر بنج ستیر و بخورند و کنجاله[٥] وی بر شکم بندند[٦] جی این دارو تجفیف کند مر ان جایها را بقوت، و یکی کیا دیکر بوذ نیز کی ورا بتازی[٧] قاقلی کویند و بپارسی [٨]کاکول و ارغج باشنان ماند[٨] سبز بوذ و ساق وی سرخ بوذ با ستاکهاء شور بر ایذ، این نیز نیک[٩] شایسته بود، ان را بکوبند و اب بکشند[١٠]قدر[١٠] بنج ستیر و بخورند تا آب[١١]آرد باسهال، و مازریون را نیز[١٢] بدین باب کویند[١٢] قوت بزرك است ولکن [من][١٣] از وی هیچ فایده ندیدم الا انك بیمار بتب افتاد و بکندن شکم، و باز از صغبین منافع دیدم و از حب صغبین نیز[١٤] همچنین، و اکر مازریون بکار بری بر کهاء ورا[١٥] بسرکا فرغار کنی قدر یک هفته و خشك کنی و قرص کنی و انکاه بکار بری، و فربیون را نیز نیک قوتست اینجا[١٦] از دانکسنکی بیش نباید داذن و بسر[١٧]سر ابیون یك درمسنك می کویذ و ندانم جرا می کویذ، و بباب شهوت طین یکی طبیخ می کویذ و بوی اندر صبر شانزده درم سنك و کویذ بسه روز بباید حوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم جرا می کویذ، وحب بهرام و حب جاثلیق و حب هرمس[١٨] و حب فلغوریوس[١٩] و من

١ــ ف: قوت ٢ــ ف: «کی» ندارد ٣ــ م: ابطی ٤ــ ف: افزوده . هرروزی
٥ــ به: ظ. ای ثفل ٦ــ٥ــ ف: وی بشکم بر بندند ٧ــ ف: «بتازی» ندارد
٨ــ٨ــ ف: کارکوب و ازغج تابستان بیابذ م: کاکول و ارغج باشان ماند ٩ــ ف:«نیك» ندارد
١٠ــ١٠ــ ف: قد ١١ــ م: افزوده . زرد ١٢ــ١٢ــ ف: کویند بدین باب
١٣ــ از«ف» و «به» افزوده شد ١٤ــ ف: «نیز» ندارد ١٥ــ ف: وی را
به: افزوده. بکوبی و ١٦ــ ف: انجا ١٧ــ ف: بسر ١٨ــ به: سرخس، خ
١٩ــ ف: فلغوریوش .به: افزوده. نیز کویند نیك بوذ

حب صغبین [نداده ام][۱] .

باز اکر این استسقا زِقی بوذ نشان وی آن بوذ کی تبِ تیز بوذ و اب رنکین[۲] و با آماس جکَر[۲] ، علاج وی مرکب بایذکردن از علاج استسقا و علاج آماس کرم ، این را بآبِ کسنی و سکنکبین[۳] بوقتی و بوقتی دیکر شکم بایذ آوردن[۴] بداروی که آب فرود ارذ و کرمی نکند جن اب کاکلی و طبیخ هلیله (f.366) زرد و قرص انبربارس ، و بوذ کی این[۵] آماس صُلب بوذ جنانك یاذ کردم و نشان وی آن بوذ که آب سرخ نبوذ[۶] و تب نبوذ و نشانیها[۶] و علاج وی کفته بوذم بباب وی و اکنون باز کویم ، بکار دارذ قرص مقل و از داروهاء مُدر[۷] معجون قُسط و[۸] دنید کر کم کاه بدین[۸] دارو[۹] علاج کند، وکاه بآب فروذ آوردن بمازَریون و روی سوخته و فربیُون و عُصاره قثاالحَمار و ایرسا و صغبین بوذ[۱۰] و از همه بهتر صغبین بوذ و حب وی[۷] ، کاه بدین داروها علاج کند و کاه بدان معجونها و کاه بداروهای مُدرِ ، و کُلکلانه[۱۱] را بستایند و من [۱۲] از وی نفع ندیدم[۱۲] ، و دواالکرکم بزرك کی با طبیخ رازیانه و کرفش بخورد نیك ایذ و بر جکر ضماد کند جنانك یاذ کردم بباب آماس جَکَر.

باز آن استسقا کی ورا طَبلی خوانند ، اکر سبب وی کرمی جکر بوذ بقُرص انبربارس[۱۳] علاج کند و سکنکبین و بضمادها[۱۴] خنُك جنانك یاذ کردم، و اکر از آماس کرم بوذ علاج آماسِ جکَر کند[۱۵]، و اکر[۱۶] آماس در[۱۶]

۱ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: افزوده. ندانم و از دیکران نیازموده‌ام این قدربدان کفتم تا بدانی

۲ـ۲ــ ف: بوذ و باآماس جکر بوذ ۳ــ ب‌ه: بایذ ۴ـ۳ــ ف: وقتی بوقتی دیکر شکم بایذ اورد

۵ــ ف: «این» ندارد ٦ـ٦ــ ف: ونشانیها وی ۷ــ ف: افزوده. و

۸ـ۸ــف: دنید کرکرم‌کاه‌زین ۹ــ ب‌ه:داروها ۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ م: کلکانه

۱۲ـ۱۲ــ ف: نفع ندیده ام ۱۳ــ ف: امبربارس ۱۴ــ ف: ضمادها ۱۵ــ ب‌ه: کی‌کرم باشد

۱٦ـ۱٦ــ ف: از آماس

معدَه بود علاج آماس معدَه کند، و اکر بوست شکم کرم شذه بوذ ضمادهای خنُک انجا بر نهد، باز اکر [از][۱] ضعیفی[۲] کرمی معده بوذ و شکم نرم دارذ[۳] کلنکبین بکار دارذ و انیسون و مصطکی و عود هندی با وی بایذ، و از بس وَی کلاب که کرم کرده [۴]بوذ خورذ و دایم زیره را بخایذ[۴] و عِلکِ شاخ و سکنکبین بزُوری بایذ و[۵] سکنکبین عنْصلی، و از همه دانکوها حذر کند و از[۶] غذاها باذ انکیز بخاصه انکور و مروذ[۷] و سیب و آبی، و آن حُقنها و شافها کیاذ کردم بکار دارذ، و اکنون یاذ کنم شافه‌ای کباذ بیرون ارذ: [زیره][۸] و بورَه و بَرکِ [سداب این][۹] همه را بکوبذ و با انکبین جمع کند و لختی شَنفتَه با وی یار کند تا شافه کردذ و بر دارذ بروزی چند بار و (f.367) این دارو قوی آیذ، و اکنون یاذ کنم صفت قرص انبربارس[۱۰]، [**صفت وی**][۱۱]: بکیرذ عصاره زِرْک یا زرك کوفته جهار درم سنک تخم خیار و مصطکی و طباشیر از هر یکی دو درم‌سنك کُلك و ریوند از هر یکی یك درم‌سنك کُل سرخ دوازده درم‌سنك زعفران یك درم‌سنك سنبُل و غافث و [۱۲]ترنکبین و بیخ سُوس[۱۲] از هر یکی دو درم‌سنك قُرص کند و[۱۳] شربتی از وی یك مثقال با سکنکبین بخورذ، و سبری کنم اینجا این سخنان و باستسقا با تب مشغول شوم که سبب وی کرمی مزاج جکر بوذه بوذ[۱۴] اندران استسقا کبا وی تب بوذ.

۱ـ از «ف» و «به» افزوده شد.　　۲ـ ف: ضعف　　۳ـ به: باشد

۴-۴ـ ف: خورد دایم و زیره بخایذ　　۵ـ به: یا　　۶ـ ف: افزوده. همه

۷ـ ف: امرود. م: انبروذ　　۸ـ از «ف» و «به» افزوده شد.　　۹ـ از «ف» افزوده‌شد. در اصل خوانده نمیشود　　۱۰ـ ف: امبربارس　　۱۱ـ در اصل خوانده‌نمیشود، قیاساً افزوده شد.

۱۲-۱۲ـ ف: بیخ سوس‌و ترنکبین　　۱۳ـ ف: «و» ندارد

۱۴ـ به: الاستسقامع ....

اگر باستسقا تب بوذ نباید کجیزی گرم بکار دارن[١] از بیرون چن ضماد، یا زاندرون[١] چن دارو یا غذا، ولکن اختصار کند بآبِ انگور کُرْكِ و کاکنج و آب کرفش و قاقلی یا لك شسته و زعفران و کاکوت و ریوند جینی و هلیله زرد، و منفعت کند خاصه خداوندان این بیماری را کسنی تلخ، و حذر باید کردن اندرین بیماری از معجونها و داروها مسهل که گرم کُننده[٢] بوذ، جی این جنین[٣] داروها تب را بر فروزانند و جشنکی را قوّت کنند و امعای اماسیده را بسوزند، کاین استسقا که از بیماریهای تیز بوذ ناچار با وی گرمی بوذ تا بسیار گاه جنان بوذ که ورا علاج نبوذ از جهت آن را که جن این استسقا از بس امراض حادّه آمده بوذ مر تن ورا گرم نتوان کردن، و سرد نتوان کردن از قبل آنك [هر جیزی که سرد کننده است استسقا را زیان دارذ، و][٤] هر جیزی که گرم کننده بوذ[٥] مر تب را بیفزایذ[٦]، بس بجیزی[٧] معتدل حاجت آیذ بدین معالجت بعدِ آنك آن سبب را کی[٨] مهم‌تر[٩]ست و بیشتر (f.368) تیمار بیشتر داری و قصدِ[١٠] مقاومت وی کُنی[١٠]، جنانك اگر تب قوی‌تر بوذ بایذ تا بدانی کتا تب نروذ استسقا نروذ و بدانی که سبب افعال طبیعی حرارت معتدل بوذ جن این حرارت گرم‌تر گردذ و از اعتدال بیرون آیذ سبب گردذ مر بیماریها را و تا وی باعتدال باز نیایذ بیماری نروذ، اکنون جن سبب استسقا تب بوذه بوذ تا تب نروذ استسقا نروذ البته، و نیز جن حرارت دراز[١١] بمانده بوذ[١١] سبب تولّد استسقا گردذ بس بایذ که بنگری

١-١- ف: نه از بیرون چن ضماد و نه از اندرون   ٣-٢- ف: بوند چه این
٤- از «ف» و «م» افزوده شد   ٥- ف: گرم کننده است   ٦- به: وهر جیزی کی
٧- ف :بچیز   ٨- ف: «کی» ندارد   ٩- در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است
١٠-١٠- ف: کنی مقاومت وی را   ١١-١١- ف: بماند و بوذ که
سرد ... استسقارا زیان دارد

اندرین اسباب کی کذشتست و حاضرست، جن واقف شوی بر فساد مزاج غالب آنکاه دست بغالب بری و نشنوی [1] رای[1] آن مردمان که کویند مستسقیان را کرم بایذ کردن، که ان رای درست نیست، و من بسیار دیذم کی[2] آن را کی استسقا کرم بوذ بعلاج سرد کننده بهتر شد[3]، و هر کی تأمل کند و [4] بخرذ[4] نکاه کند بداند درستی این سخن[5] من هم جنانك شرح این یاذ کرده ام[5] کی حرارت باعتدال همی بایذ، اکنون جن جکر را کرمی رسذ بیش از اعتدال جاره نیست کی قوت مغیره وی تباه شوذ و غذا را بخونی استحالت کند. جنانك نبایذ استسقا افتد انکاه ازین سبب، بس[6] ما بعلاج سرد کننده مشغول شویم اعضا بحال اعتدال باز اایذ و [7] آن[7] کرمی زیادت کشته کم کردذ، آن وقت جکر خون نیکو تواند کردن بی آنك ورا جیزی ازین فعل باز داردی. بس همیشه واجب کند که بدانی که[8] مر آن سبب را کی فاعل ان بیماری بوذ، جه این قانونیست[9] از قوانین این صناعت، که ضد را بضد علاج کنی و من بسیار استسقا کرم را علاج کردم بجیزهاء (f.369) سرد و بکسنی[10] و همه برآمدند[11]، و اکنون یاذ کنم یرقان را [12] جنانك واجب آید[12].

في اليرقان[13]

بدانك سبب یرقان بسیاری صفرا بوذ کبهمه تن بکسترد و تن را زرد

۱-۱ــ ف: قول ۲ــ ف: «کی» ندارد ۳ــ ف: شدند ٤-٤ــ ف: بخوذ

٥-٥ــ ف: همجنان شرح این یاذ کردم ٦ــ ف: افزوده. چن ۷-۷ــ ف: آنك

۸ــ ف: «که» ندارد ۹ــ ف: قانون است ۱۰ــ به: و مانندان ۱۱ــ به: انچ واجب بود کفتم ترا بدین باب

۱۲-۱۲ــ ف: و انواع او را جذا جذا به: هرنوعی را تمام

۱۳ــ ف: باب في اليرقان

کرداند[1]، و سبب آنك صفرا بسیار کردن، یا غذاهاء صفرائی بوذ[2]، یا داروهای کرم، یا سوءمزاج جکر[3] تا خون را بکوهر صفرا برذ و تلخ کند، یا آماس [4]کرم[4] که ان خون را کرم کرداند، [5]یا[5] سببِ نا توانستن دفع کردن[6] کی جکررا قوّت آن نبوذ کی دفع کند[7] از قبل سوءمزاج سرد یا کرم جنانك یاذ کردم و صفرا اندر خون بسیار کردن، یا سبب ضعف قوّه جاذبه‌ی زهره بوذ کی نتواند جذب کردن[تا][8] صفرا را از خون جذا کندی، یا سبب سدّه بوذ و این سدّه دو نوع بوذ یا بدان مجری بوذ کی صفرا از جکر بزهره آیذ، یا بدان مجری بوذ[2] که صفرا[9] سوی معده و امعا روذ، یا اندر تنهء زهره آماس بوذ، یا ضعف قوت جاذبه‌ی سپرز که نتواند سودا را بخویشتن کشیذن، و این سه نوع بوذ یا از سوءمزاج بوذ یا از سدّه یا از آماس سپرز تا سبب کردذ مر یرقان سیاه را، و بوذ که [10]سدّه[10] هم بزهره بوذ و هم بسپرز تا یرقان آیذ هم سیاه و هم زرد، یا از قبل دفع طبیعت بوذ جنانك ببحران نیك بوذ، و بسیاری قوّت یا از قبل بسیاری صفرا بوذ، و ضعف قوّت جنانك ببحران بذ بوذ یا از کزیدن حیوانی که [11]زهر[11] وی کرم بوذ جن قملة‌النّسر[12] یا ماری کورا ابن‌المره[13] خوانند[14]، و من سبب و علامات و علاج هر یکی بکویم.

اما[15] علاج آن یرقان که از جهتِ بحران بوذ، بباید نکرستن که علامتِ نضج [16]افتاذن امذه بوذه است[16] ببول یا بنفث، اکر علامت نضج (f.370) بیش[17] بدید آمده بودست[17] و ببول رسوبی راستِ مستوی املس بدیذ آمذه است

۱ــ ف: کند ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ به: کرم، خ ٤ــ٤ــ ف: جکر
٥ــ٥ــ ف: تا ٦ــ به: باشد ۷ــ به: جیزی‌مضرزیان کار را ۸ــ از «ف» و «م» افزوده شد
۹ــ به: از زهره ۱۰ــ۱۰ــ «ف» و «م»: سبب ۱۱ــ۱۱ــ ف: زهرء
۱۲ــ م: قملة‌التیس ۱۳ــ به: ابن‌المثره ۱٤ــ ف: خواند ۱٥ــ ف: فاما
۱٦ــ۱٦ــ ف: آمذه بوذ ۱۷ــ۱۷ــ ف: رفته بوذه است

بروزی از روزها نیك ، جن روز جهارم یا بروز هفتم یا روز یازدهم یا روز هفدهم ، کُمان بری که بحران نیك است[١] ، طبیعت را یاری دهی و بنکری باستفراغ که بکدام روی بایذ کردن و یاری دهی ورا تا صفرا باك شوذ ، و اکر یرقان[٢] کرد و تب ضعیف کشت و بیمار قوّت یافت ایمَن باش[٣] و بسکنکبین[٤] و کشکاب بیش روَ تا باقی تمام باك شوذ و باز غذا ده . بس اکر یرقان بیش از نُضج بدید آیذ و بروز بذ ، جن روز ششم یا دهم و شانزدهم ، و جن یرقان بیامذ بیمار ضعیف[٥] کشت و با شتاب کشت و بی‌هُشانه کفت و سر بینی باریك شذ و جهار سوُها بمَغاك رفت و حالی بدید امذ بر وی کی ورا سُباتِ ارقی خوانند ، [٦] وی[٦] آن بوذ که جن خفته‌ای کردد[٧] ، لکن[٨] نیمه سبیدی جشم وی بدید بوذ و بلکهای جشم جُنبان بوذ[٩] ، این همه نشانیهاء هلاك بوذ .

باز اکر یرقان را سبب[١٠] جیزهاء کرم بود[١١] و داروهاء کرم ، اکنون بزوذی شکم بایذ آوردن بهلیلَه زرد و آبِ کسنی و خیار جنبر و سقمونیای مُصلح و بنیراب خورد با وی ، سقمونیاء مُصلح کداختَه بمقدار طاقت از دانکی تا دو دانك ، جن شکم آوردی جند بار ، انکاه غذاهاء خُنُك دهی جن اب نار ترش یا سکنکبین یا کشکاب دهی بجای غذا ، و بجای دارو بِست جَو و شکر شایسته بوذ ، و از غذاهای کرم حذر کنند و از شرابهای کرم هم .

باز اکر یرقان از کرمی مزاج جکر بوذ نشان وی ان بوذ کی این کس را بیوسته روی زرد بوذ و سبیدیهاء جشم زرد بوَد و جشنکی بر وی

١ــ ف: افزوده. و ٢ــ به: کم ٣ــ به: و شادی‌کن
٤ــ ف: سکنکبین ٥ــ به: تر ٦ــ٦ــ ف: و این ٧ــ به: ولکن بخواب اندر نبوذ
٨ــ ف: ولکن ٩ــ به: مکوش و بکریز کی ١٠ــ ف: افزوده.خوردن
١١ــ به: از غذا

غالب بوذ دایم و بول سرخ بوذ [۱] و با همین حال (f.371) تن درست بوند، جن اندکی کرم تر کردذ جکر ایشان، انکاه یرقان بدید آیذ و علاج ایشان سرد کردن جکر بوذ بدان جیزها کی یاد کردم بباب سوءمزاج کرم مر جکر را، و غذا زرك دارد و غوربا و ناربا و آب نار و شکر و سکنکبین شکری ساذه.

و[۲] باز اکر یرقان از آماس کرم بوذ بجکر، بدان داروها کی بدان باب[۳] یاذ کردم علاج کند، و از نخست رك باسلیق بکشایذ از [دست][٤] راست و باز بکرداند، و بخورذ آب انکور کُرك و آب کسنی و آب کشوث[٥] اعنی افرُغُنج[٥] با سکنکبین شکری ساذه، و اکر بر بوست[٦] بدید نیایذ[۷] اکنون جهد بایذ کردن تا مایه آماس کم شوذ، انکاه بخورذ آبِ کسنی و خرمای هندی و خیار جنبر و آب[۸] تریامان و هلیله زرد و اندکی افسنتین، و اکر هلیله و غافث و افسنتین بآخر بوذ به بوذ، و باز جن تب رفت بآخر و[۹] آماس کم شذ اکر اندکی صبر بخورذ روا بوذ یا یاره فیقرا و یا سکنکبین، و کویند غاریقون شایسته بوذ، ولکن استاذ ما[۱۰] مر[۱۱] یکی را بداذ و نیك نیامذ و همه تن ابلَه کرد[۱۲] و هلاك شذ اندر ان[۱۳]، و بداروی کرم هیچ دلیری نبایذ کردن[۱٤] بباب جکر جنانك بباب استسقا کرم یاذ کردم، و[۱۵] باز جن کرمی رفت و آب سبید شد اکر بداروی کرم ُاستاخی[۱٦] کنی روا بوذ و اکر کشکاب

۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ به: ورم کبد کفتم ٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد ٥ـ٥ــ ف: ندارد م: اعنی افرعنج ٦ــ به: و اکر رسوب بدید نیاید، نسخه، صح ۷ــ ف: بدیذ آیذ ۸ــ ف: «آب» ندارد ۹ــ ف: «بآخر و» ندارد

۱۰ــ به: رحمه‌الله‌علیه ۱۱ــ ف: «مر» ندارد ۱۲ــ ف: ابله شد

۱۳ــ به: ترا آکاه کردم تابدانی ۱٤ــ به: نکنی ۱۵ــ ف: «و» ندارد

۱٦ــ م: کستاخی

با بیخ رازیانه و کرفش خورذ روا بوذ و داروهاء مدرّ نیز سخت موافق آیذ اکر بکار دارذ.

[صفت][1] مطبوخی که مر[2] یرقان را شایذ و صفرا بیرون آرذ: هلیله زرد ده درم‌سنك شاهتره هفت درم‌سنك افسنتین دو درم سنك خرما هندی[3] بی دانه بیست درم‌سنك الو بشمار ده (f.372) اغافث[4] دو درم‌سنك بیخ کرفش و بیخ رازیانه از هر یکی دو درم‌سنك تخم کسنی دو درم‌سنك میویز بی دانه ده درم سنك، این همه را بجوشانند بسه قدح آب تا بیك [قدح][5] باز آیذ، صافی کند و بکدازاند[6] هفت درم‌سنك بشیزه خیار جنبر و بپالایذ و بر افکند[7] یك درم یاره[8] فیقرا و بخورذ بناشتا، و اکر اندکی سقمونیا با وی[9] یار کند روا بوذ.

[صفت][1] قرصی نافع مر بیماریها جکر را و یرقان را و تبهاء کهن را: کل سرخ بنج درم‌سنك سنبل دو درم‌سنك طباشیر یك درم سنك عصاره غافث یا کُل وی هشت درم‌سنك، بکوبذ و قرص کند بآب ترنکبین، شربتی از وی دو درم‌سنك با سکنکبین.

[صفت][1] قرصی که بشایذ مر یرقان[10] را کی از کرمی جکر آیذ: ریوند جینی ده درم‌سنك سنبل و مصطکی و عصاره غافث و افسنتین و تخم رازیانه و انیسون از هر یکی دو درم‌سنك، این همه را قرص کند شربتی دو مثقال با سکنکبین بخورذ.

و[11] باز اکر یرقان از سدّه بوذ[12] از مجری کیمیان جکرست و زهره[12]، نشان وی آن بوذ کبول بغایت سرخ بوذ و بر سرش کفکی بوذ زرد، وبپهلوی

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ــ ف: «مر» ندارد ٣ــ ف: «هندی» ندارد
٤ــ ف: غافث ٥ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ٦ــ ب‌ه: اندروی ٧ــ ب‌ه: بوی
٨-٧ــ ف: یك‌درمسنك یاری ب‌ه: دودرم ،خ ٩ــ ف: «باوی» ندارد ١٠ــ ف: یرقانی
١١ــ ف: «و» ندارد ١٢-١٢ــ ف: بذان مجری که‌از جکرست و

راست کرانی یابذ و با وی تب نبوذ و یرقان اندك اندك بدید ایذ باندازهء ُسدّه ، و باز آنك از کرمی جکر بوذ زوذ بدیدآیذ و با سوختن [١] بوذ بهلوء او[١] ، و دیکر نشان آن بوذ کبول برنك خویش بوذ و براز برنك سبید بوذه بوذ، ُسدّه بدان مجری[٢] بود که میان زهره و امعا است ، و بدین یرقان کی از[٣] سدّه بوذ ناجار َبراز سبیذ کردد و بول سرخ و بنادِرَه [٤]بول برنك خویش بوذ[٤] . باز اکر ُسدّه نبوذ (f.373) جه سبب جکر بوذه بوذ، هم بول رنکین بوذ و هم َبراز ،و نشان آنك از ُسدّه بوذ لاغر [٥]کشتن بوذ[٥] و زردی روی و خشکی دُهَان و قی صفرائی بسیار بوذ . اکر سدّه بدان مجری [٢] بوذ کبامعا همی آیذ صفرا ، و بدین مجری که بسوی معده همی آیذ سدّه نبوذ ، و ببهلو راست نتواند خفتن و آن خواهد که َببهلو َجب ُخسبذ ،و بکرسنکی صبر ُتواند کردن و آرزوی طعام کم بوذش ، و از بیش غذاهاء لزج[٦] خورده بوذ و بکرمابه اندر آمذه بوذ بر طعام خوردکی ، علاج وی آنست کی اکر این سدّه با کرمی بوذ ، آب کسنی و خیار جنبر و خرما هندی و روغن بادام بکار دارذ و غذا [٧]زیربا[٧] بوذ و آن داروها کی سدّه را بکشایذ و کرمی نکند[٨] بکار دارذ ُجن تخم خیار و خیار باذرنك و تخم خربزه و تخم بابَرك و تخم َکدُو و بادام سبید کردَه و تخم کَنوك و تخم رازیانه و تخم کسنی و تخم کرفش ، این همه را بکوبذ شربتی سه درمسنك با سکنکبین بزُوری ، یا بکیرد آب رازیاَنه و اب کرفش و آبِ شبت از هر یکی بیست درمسنك جوشانیذه و صافی کرده[٩] با روغن بادام شیرین سه درمسنك و روغن بادام تلخ یك‌درمسنك

١-١ــ ف: بهلو بوذ ٢ــ ف: مجاری ٣ــ به: ازین
٤-٤ــ ف: بود که برنك خویش بوذ ٥-٥ــ ف: کردد ٦ــ به: کرم، خ ٧-٧ــ ف: زرك‌با
٨ــ ف: افزوده. و ٩ــ به: اکر روغن بادام‌شیرین‌سه درمسنك و اکر تلخ.... یا ازان بسته یك‌درم ، نسخه

و روغن بسته یك درم‌سنك، جند روز بدهند[۱] تا سدّه بکشایذ و براز رنکین کردذ، و غذا آشام دارذ از آرد باقلی [۲]و کرسنه[۲] و اکر از برك ترب غذا سازد کم نبوذ ازین کمن یاذ کردم، و اکر ترب را آب بکشد و باب رازیانه و کرفش و شبت[۳] بیك جای بجوشاند با روغن باذام بخورذ، یا آشام کند بآردِ ملك یا آردِ[٤] باقلی یا آرد نخود سیاه سخت خوب آیذ، و اکر کرنب[٥] را بجوشاند و آبش با روغن باذام بخورذ[٥] (f.374) نیك آیذ، و اکر آب با سکنکبین عسلی بزوری خورذ باب انیسون و آب تخم کرفش خوب آیذ، و بر جکر نهذ [٦] بابونه و اکلیل‌الملك[٦] و بیخ خطمی و انجیر و کرنب و بنفشه و شبت و افسنتین و [۷]مر و صبر[۷] و روغن ناردین بختنه بیك‌جای، و هر شبی بخورذ تخم ترب و تخم خربزه مقشّر و انیسون از هر یکی یك درم سنك و تخم شبت و تخم کرفش[۸] نیم درمسنك سکنکبین بزوری نیك‌آیذ [۹]، و آب کرنب و آب کرفش آب رازیانه خوب آیذ[۹] و از همه به[۱۰]اب [برك][۱۱] کرنب بوذ[۱۲]، ازیراك سدّه کی برین[۱۲] دو مجری افتذ کیاذ کردم ناجار بدین سدّها آماس بوذ و حاجت آیذ آماس را بتحلیل کردن، جن حال جنین بوذ بایذ تا بشیزه خیار جنبر را بآب [کرنب][۱۱] بختـه و کوفتـه و فشارده و [۱۳] کفك برداشتـه بکداری[۱۳] و بر وی افکنی روغن باذام تلخ تا بخورذ[۱٤]، و باز آن سدّه کی بدان[۱٤]مجری بوذ کی صفرا از زهره بامعا آیذ، علامت خاص وی آن بوذ کی براز سبید کردذ جن کج و شکم بدشواری آیذ[۱٥]

۱ــ ف: بدهذ   ۲-۲ــ ف: وارد ملك و تخم ترب با روغن باذام‌شیرین و روغن بسته

۳ــ ف: افزوده. نیك آیذ   ٤ــ ف: یا بارد   ٥-٥ــ ف: بجوشاند و آبش با روغن‌باذام بخورذ نیز

٦-٦ــ ف: اکلیل‌الملك و بابونه   ۷-۷ــ ف: صبر و مر   ۸ــ ف: افزوده. از هریکی

۹-۹ــ ف: ندارد   ۱۰ــ به: تر   ۱۱ــ از«ف» و «به» افزوده شد

۱۲-۱۲ــ ف:ازیراچه سده بدین   ۱۳-۱۳ــ ف: کفك برآورده و انداخته بکذازی

۱٤-۱٤ــ ف: باز آن سده کی بدرازی   ۱٥ــف: فرود آیذ

از قبل آنك فرون آمذن براز بیاری صفرا بوذ کی امعا را بشویذ[١] ، اکنون جن صفرا بامعا همی فرو نیایذ دشوار کردذ فرون آمذن براز ، جنانك بقراط کفت: في اليرقان تبيضُ البراز[٢] لان البراز اخذ ان يسلك غير مسلكه، و بدان سدّه بیشین قی بسیار بوذ و بدین سدّه قی نبوذ ، و حاجت آیذ بکشاذن این سدّه بحقنها تیز از بس آنك همه داروها کرده بوی[٣] . باز اکر این[٤] سدّه بسبرز بوذ نشان وی آن بوذ کی بول سیاه بوذ و حرارت اندکی بوذ و سوی دست جب[٥] کرانی یابذ ، علاج وی فصد باسلیق بوذ [از دست چپ یا از ان که ورا اسلم کویند بر پشت دست بوذ][٦] ، و باز شکم ارد بهلیله سیاه از وی نوه درمسنك هلیله زرد (f.375) بانزده درمسنك شاهتره هفت درمسنك خیار جنبر ده درمسنك[٧] بیخ زبونه[٧] هفت درمسنك میویز بی دانه بانزده درمسنك الو بخاری بیست شمار خرماء هندی بی دانه بانزده درمسنك بجوشاند ، این همه را با شش رطل آب تا بیك[٨] باز ایذ انکاه بر وی افکند افتیمون بنج درمسنك و بمالذ و[٩] دیکر بار صافی کنذ ، و ده ستیر بخورذ با یك درمسنك یاره فیقرا و جهار دانکسنك غاریقون جن سرمه سوذه ، و یحیی ماسویه کویذ غاریقون درمسنکی و نیم بایذ ، این علاج قوی بوذ بایذ تا طاقت دارذ مرد ، ازین مطبوخ یك دو بار بدهذ و باز بنیراب دهذ کی بسکنکبین کرده بوند[١٠] اکر تب ندارذ با هلیله زرد سه درمسنك و هلیله سیاه دو درمسنك و نمك هندو دانکسنکی افتیمون[١١] یك درمسنك[١٢] یاره فیقرا نیم درمسنك بقدر قوّت بیمار کم و بیش کند ،

١ــ ف: افزوده. اکنون چن صفرا بودکه امعارا بشویذ   ٢ــ ف: «البراز» ندارد

٣ــ به: باشی   ٤ــ ف: «این» ندارد   ٥ــ ف: «جب» ندارد   ٦ــ از «ف» افزوده شد

به: ظ. از سوی جب با اسل ...   م: از دست جب یاان رك که او را اسلم کویند بر بشت دست بوذ

٧ـ٧ــ ف: بیخ ویویده   م: ریوند   ٨ــ ف: افزوده. رطل   ٩ــ ف: افزوده. باز

١٠ــ ف: کرده بوذ   ١١ــ به: افسنتین، نسخه   ١٢ـ١١ــ ف: درمسنکی

و بوذ کی این داروها را با شیر اشتُر دهند بجای بنیر آب جن تن باك شد انکاه بآب رازیانه و کسنی و کرفش و آب انکور کرك[١] اکر به شوذ[٢] ، انکاه بغذاهاء معتدل باز آری [٣] و کبَر محلل نیک بوذ[٣] و ضماد کند بر سبرز[٤] ، فقاح اذخر و حاشا و افسنتین و قنطوریون باریك و بیخ کبَر از هر یکی ده درم‌سنك کل سرخ [بیست درم][٥]سنك مُقل بانزده [٦]اشق هفت[٦] ، از همه مرهمی کنذ[٧] ، آنچ خشك بوذ بکوبذ و ببیزذ ، و مُقل و اشَق فرغار کند بسرکا تیز و سیکی ، و همه بیك‌جای بیامیزذ[٨] و بکار دارد .

و باز آنک از کزیدن حیوانی [٩] بذید آیذ یا از زهری[٩] ، نشان وَی آن بوذ کی از بس کزیدن[١٠]حیوان بدید آیذ (f.376)[١١][علاج وی شیر خوردن بوذ دایم با روغن باذام و پست و شکر و اب نار و لعاب اسپغول و اب طلخ چکوك[١٢] و اب سیب ترش و قرص کافوری با شکر بکار دارذ .

و باز بباید دانستن که چن سبب یرقان از ضعف[١٣] جرم زهره بوذ یا از ضعیفی قوت دافعهء جکر یا از ضعیفی قوت جاذبهء سپرز[١٤] کان ضعیفی را سبب[١٥]مزاج بوذ یا ورم [١٦] یا سدّه ، و بهر جای بباید نکرستن[١٧] و جهد کردن تا دانسته ایذ ، تا علاج برابر سبب کنی ، و علامت ان یرقان که از ضعیفی جرم زهره بوذ ان بوذ که قی صفرائی بسیار افتذ بی انك درد[١٨]یابذی یا کرانی بهیچ جای ، و علاج[١٨] وی تقویت جکر بوذ و سپرز ، چه[١٩] زهره قوی کردذ

١ــ به: بایذ ٢ــ ف: نشود ٣ــ٣ــف: وکر محلل بوذ. . م: وکبر محلل نیزروابوذ

٤ــ به: از ٥ــ از «ف» و «به» افزوده شد ٦ــ به: افزوده. درمسنك ٧ــ ف: کنی

٨ــ ف: افزوده. و بکار برد ٩ــ٩ــ ف: یا زهر آمذه بوذ ١٠ــ ف: افزوده. آن

١١ــ از این قسمت تا شماره ١٣ صفحه ٤٧٠ از نسخه «ف» افزوده شد و با نسخه «م» مقابله کردید.

١٢ــ م: ابطلکوك ١٣ــ م: ضعیفی ١٤ــ م: افزوده. بوذ ١٦ــ١٥ــ م: سوالمزاج بوذ یا اورام

١٧ــ م: نکریذن ١٨ــ١٨ــ م: یابذ یا کرانی هیچ‌جای و علامت ١٩ــ م: جون

بمشارکت این اعضا، و چن یرقان را از اندرون علاج کنی از بیرون نیز حاجت ایذ بعلاج کردن، چنان که [1] بکرمابه رفتن بناشتا و سرکا [1] بویذ و بچشم کلاب اندر کشذ تا زردی کم شوذ. اکنون حبّی یاذ کنم که یرقان را شایذ، [2] [**نسخت حب یرقان**] [3] غاریقون هفت درمسنك [4] یارهء فیقرا و تخم [5] فرغند [5] از هر یکی شش درمسنك هلیلهء زرد و [6] تخم شوره سلمه [6] از هر یکی پنج درمسنك افتیمون و هلیلهء سیاه از هر یکی چهار درمسنك نمك هندو [7] و تخم ترب از هر یکی سه درمسنك سقمونیا سه درمسنك انیسون و تخم کرفش [8] و تخم رازیانه از هریکی دو درمسنك، جمله سیزده دارو بوذ، بیامیزذ و بکوبذ و ببیزذ [9] و تر کنذ باب [10] ترب و نا پخته و از وی [10] حبها کنذ هر یکی چند پلپل، شربتی از وی دو درمسنك کم و بیش بقدر طاقت خورنده، اینك تمام کردم این باب [11].

باب فی امراض الطحال [12]

سبرز را بیماریها ایذ عام چن سوءالمزاج و سوء] [13] الهیئه و تفرق الاتصال، و سوءالمزاج کفته بوذم [14] که هشت کونه بوذ چهار مفرد و چهار مرکب [15]، و اما سوءالهیئه سدّه بوذ و اماس، و اما تفرق الاتصال ریش [وی] [16] بوذ و [17] چن این

۱-۱ــ م: کرمابه بناشتا و سرکه ۲ــ م: بشاید ۳ــ از «م» افزوده شد ٤-۳ــ م: بکیرذ غاریقون هفت‌درمسنك و ٥-٥ــ افرغنج ٦-٦ــ م: تخم سوره و سلیخه

۷ــ م: هندی ۸ــ م: تخم کرفس ۹ــ م: بویزذ ۱۰-۱۰ــ م: برك ترب نابخته وزوی

۱۱ ــم: افزوده. اکنون سبرز را بکویم انشاالله ۱۲-۱۱ــ م: صدو سی و چهارم فی‌علاج علل‌الطحال

۱۳ــ پایان قسمت منقول از نسخه «ف»، بشماره ۱۱ صفحه ٤٦٩ مراجعه شود ۱٤ــ ف: کفته ام

۱٥ــ به: مفردکرم و سرد و .... و مرکب سرد و ترو تر خشك و ... و کرم وتر وکرم و خشك

۱٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۱۷ــ ف: «و» ندارد

اسباب بدید آمذ ناجار قوّت وی ضعیف کردذ، و او را جهار قوّت بوذ جنانك اعضا دیکر را، یکی قوّت جاذبه کبوی جذب کند مر خون [۱]سوداوی را[۱] ، و دیکر قوت ماسکه کبوی بدارذ ان[۲] خون را تا قوّت هاضمه هضم تواند کردن این[۳] خون را و بکوهر خویش آرذ اعنی بکوهر سبرز، و سدیکر[۴] این قوّت هاضمه[۵] ، و جهارم قوّت دافعه کی مرین افزونیها را کی [۶]از سبرز ماند[۶] دفع کنذ و بیرون آرذ بقی و باسهال[۷] ، و[۸] اکنون جن قوّت جاذبه ضعیف کردذ و نتواند جذب کردن این خون سوداوی را، و این خون اندر جکر بماند و یرقان سیاه آیذ[۹] و بیماریهاء دیکر که از سودا خیزذ، بر قیاس انك اکر زهره را قوّت جاذبه ضعیف کردذ از وی یرقان آیذ[۱۰] زرد جنانك یاذ کردم و امراض[۱۱] صفرائی، و جن قوّت ماسکه ضعیف کردذ این خون سوداوی را نتواند داشتن بسبرز، بقی یا باسهال بیرون آرذ یا قی سوداوی[۱۲] افتذ یا اسهال سوداوی، و اکر قوّت هاضمه ضعیف کردذ این خون را استحالت نتواند کردن تا بکوهر سبرز آرذ، و اکر قوّت دافعه ضعیف شوذ آن خون را دفع نکند[۱۳] سوی معده و این خون ترش شوذ[۱۴] ، مر قوّت شهوانی[۱۵] را از حال اعتدال بیرون برذ و بیفزایذ تا بدین سبب شهوة الکلبیه آرذ، و اکر سوی روذکانیها اندر آرذ باسهال[۱۶] افکند و ذوسنطاریا سوداوی[۱۲] آرذ. باز اکر دفع نکند و اندر سبرز بماند

۱-۱ــ ف: راکه سودایی بوذ ۲ــ ف: این ۳ــ ف: مرین

۴ــ ف: افزوده. قوت ۵ــ به: کی آن خون را هضم کند و بکوهر سبرز ارد

۶-۶ــ ف: از سپرز باز ماند از وی به: بسبرز باز ماند، خ ۷ــ ف: اسهال .به: یا باسهال.

به: .... این کتاب در کتابی یافتم کی برك بید و برك...در سایه خشك کنند و نرم بسایند و هر بامداد بناشتا یك‌درم با دو درم شکر بخورد علت سبرز زایل کند و مجرب است ۸ــ ف: «و» ندارد

۹ــ به: ازوی ۱۰-۱۱ــ ف: چنان‌که یاذکردم بامراض ۱۲ــ ف: سودایی

۱۳ــ «ف» و «م» : دفع کند ۱۴ــ ف: بوذ ۱۵ــ به: معده ۱۶ــ ف: اسهال

متحیر[۱] ، اکنون آماس آرد و سدّه کند، (f.377) و اگر قوّت[۲] هاضمه افزون امذه‌است[۳] قوّت شهوتِ طعام بکاهذ از بهر انك هر روزی[۴] اندکی سوداء تُرش از سبرز[۴] بمعده اندر آیذ تا بیدار کند مر[۵] قوّت شهوت طعام را، اکنون جن نیایذ این سودا سوی معده، ان منفعت قوّت شهوانی انجا نبوذ و ازین قبل شهوتِ طعام[۶] ناقص کردذ .

و[۷] باز آماسها کی بسبرز آیذ بیشتر صُلب بوذ از قبل سطبری آن خلط را، و بوذ کی گرم بوذ از قبل آنكِ بسپُرز شرایین بسیارند و بدین شرایین اندر[۸] ناچار خونی بوذ گرم، و بوذ کی آماس[۹] آیذ جنانك[۹] گوئی بادستی و این از قبل آن بوذ کی سودا نفّاخست نفخَه : افکند بسبرز، و این آماسها ببسوذن بدید بوند اگر صلب بوذ یا نفخه، و اگر[۱۰] گرم بوذ یا سرد، و اگر خُرد بوذ یا بزرك، و بوذ نیز که استخوان آخرُك کَتِف آگاهی یابذ از سوی جَب[۱۱] و جنان نمایذ کوئی فرو کشذ مر اورا از قبل معالیق سپُرز و مشارکت حجاب با سبرز جی سبرز حجاب بر دفسیذه بوذ، جن سبرز گران کردذ حجاب دیافَرغما[۱۲] فرو کشد، و جن حجاب دیافرغما[۱۲] فرو کشیذه کردذ این استخوان آخرك اکاهی یابذ و درد کند[۱۳] و دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را، وبقراط این جنین را تنفّس بکائی خوانده‌است، و بامراض حجاب و شوشَه نیز[۱۴] همین[۱۴] دم زدن بدیذ آیذ و آن بذ بوذ سبب و این آن بوذ که حجاب نتُواند دم[۱۵]

۱ـ به: کردد ۲ـ به: دافعه ضعیف کردد ودفع نکند ازان افزونیها ناشایسته کی از قوت
۳ـ به: آیذ ٤ـ٤ـ ف: از سپرز اندکی سوداترش ۵ـ ف: «مر» ندارد
٦ـ ف: افزوده. انجا نبوذ و ۷ـ ف: «و» ندارد ۸ـ ف: «اندر» ندارد
۹ـ۹ـ ف: جنان ۱۰ـ ف: افزوده. شکم ۱۱ـ به: ازو سوی جب م: از روی جب
۱۲ـ۱۲ـ ف: ندارد ۱۳ـ به: باشد کی ۱٤ـ۱٤ـ ف: هم
۱۵ـ ف: افزوده: زدن

بیك‌بار تمام کردن از قبل کرانی این آماس را، بمیانه[1] دم زدن وی بکسلد، باز جهد کند و دم تمام کند، تنفّس بکائی بدان خوانند بقراط، کی کوذکان را ازبس [2]کرستن بسیار این بیفتذ، و آن[2] از ضعیفی قوّت حجاب ایشان بوذ، و بوذ[3] کی بیماریهاء سبُرز جکر بیمار کرذذ و استسقا بدیذ آیذ (f.378). باز اکر نفخه بوذ بدست بدید بوذ[4] و علاج این همه بیماریها[5] یاذ کنم[6]. این بیماریها سبرز ماننده بوذ بیماریهاء جکر و علامات وی همان بوذ کی بیماریها جکر را یاذ کردم.

اکر سبرز را [7]سو مزاج کرم بوذ[8] تب کند و دهان خشك شود[7] و سوی دست چپ تلهّب کند کی اکر دست بر جای سبرز نهی [9]آن[9] کرمی بدید بوذ و بدین بیماری آب سطبر بوذ[10] و سرخ بغایت بوذ[11] و بوذ که بسیاهی زند و قی تلخ سیاه رنك بسیار افتد، و علاج وی[12] کشکاب بود و سکنکبین بزوُری بوذ[12] کی بوی اندر بیخ کبَر بوذ و اقراص[13] انبربارس که بوی[14] کبَر بکار رفته بود، و غذا سکبا بکار[15] دارد[16] و آب رازیانه و هندبا و کرفش بسیار خورد و اقراص انبَربارس[17] واقراص کل با سکنگبین بزوری، و بر سبرز نهذ صندل و سرکا و کلاب دایم با برك بید و سرکا.

و اکر سو مزاج [18]سرد بوذ همان علامات[18] بدید آیذ کی سومزاج سرد[19] جکر را بوذ، و نشان وی آن بوذ که جذب نتواند کردن سودا را و

۱ــ ب‌ه: اندر ان ۲ـ۲ــ ف: کریستن بسیار این‌نیفتذ واین ۳ــ ف: «و بوذ» ندارد
٤ــ ف: پدیذ آیذ ٥ــ ب‌ه: نیز ٦ــ ب‌ه: بتوفیق‌الله عزوجل
۷ـ۷ــ ف: سوی‌مزاج کرم افتذ تب کند و دهان را خشك کند ۸ــ ب‌ه: افتد ۹ـ۹ــ ف: از
۱۰ــ ب‌ه: ظ. بقوام وبلون ۱۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ـ۱۲ــ ف: آب کشك و سکنکبین بزوری بود
۱٤ـ۱۳ــ ف: امبربارس که بوی اندر ۱٤ــ ب‌ه: بیخ‌کبر یا ۱٥ــ ف: «بکار» ندارد
۱٦ــ ب‌ه: بکبر ۱۷ــ ف: امبربارس ۱۸ـ۱۸ــ ف: بارد بوذ همان علامت ۱۹ــ ف: بارد

سودا با خون بهمه تن برود و رنك روی را بکرداند و بوذ کی کلفه کیرد و زرد کردد و تیره کردد سپیدی چشم و شهوت طعام ساقط کردد[۱] جنانك کفتم بیش ازین، و علاج وی آن بوذ که آن قرص بخورد کی [سبرز][۲] را قوی کند با سکنکبین و آن معجون که سبرز و جکر را قوی کند، یکی معجون قسط بوذ، [**معجون قسط**][۳] بکیرذ[٤]: قسط و دارجینی از هریکی بنج درم سنك انیسون و کرفش[٥] و فقاح اذخر از هر یکی شش درمسنك سلیخه هفت و نیم درم سنك اسارون و زعفران از هر یکی جهار درم سنك[٦] ریوند[٦] سه درمسنك این همه را بکوبذ(f.379) و بیبزذ و با انکبین جمع کند، انکبین دو جند داروها، شربتی از وی سه درمسنك[۷] با سکنکبین بزوری، و بر سبرز ضمادی نهذ تا سبرز را قوی کند[۷]. [**صفت**][۳] ضماد[۸]: صبر و مصطکی و افسنتین از هریکی جهار درمسنك کل سرخ سه درمسنك سنبل دو درم سنك زعفران دو درم سنك سك یك درم سنك عود دو درمسنك، این همه را بکوبذ و بسیکی کهن و روغن سوسن جمع کند[۹] و بر سبرز نهذ. [**صفت**][۳] قرصی که سبرز را قوی کند: سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی یك درمسنك غافث و افسنتین از هر یکی دو درمسنك[۱۰] ریوند سه درم سنك، این همه را بکوبذ و جمع کند و قرص کند هریکی دو درمسنك، شربتی از وی[۱۱] یك قرص بوذ با سکنکبین بزوری، و ریاضت [کند][۱۲] بناشتا، و کار آتش کند بر سبرز[۱۳] جنانك قدح را بدوخ[۱٤] افروخته اندر کند و

۱ــ ف: ساقط کند ۲ــ از «ف» و «به»افزوده شد. در اصل: جکر ۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٤ــ ف: «بکیرذ» ندارد ٥ــ به: ومر ٦ــ٦ــ ف: تربد ۷ــ۷ــ ف: با انکبین بزوری ضمادی نهذ تا سپرز قوی‌کند ۸ــ ف: ضمادی ۹ــ به: بسیکی کهن جمع کند و بروغن سوسن ترکند،خ، صح ۱۰ــ به: ظ. بوست بیخ‌کبر و روناس و... بنجنکشت ازهر یکی هفت درمسنك ۱۱ــ ف: «ازوی» ندارد ۱۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد

۱٤ــ۱۳ــ ف: چنان بداغ. م: ظ. جنانك قدح را بذو نلیه بدوغ

۱٤ــ در «به» ظاهراً این کلمه به «بدوغ» اصلاح شده است.

بنهد و کار خنبره خوانند نیز[۱] ، و اکر کبّه حجّام بر نهذ و بمکد و [۲]نیازند نیز بشایذ[۲] ، و غذا زیربا دارذ و سکبا بکبَر ، اینك علاج این بوذ .

و اکر آماس کرم بوذ بسبرز ، علاجها همان بایذ کردن که جکر را کفتم ، باسلیق بکشایذ از[۳] جب ، و آب انکور کرك بخورذ با آب رازیانه و کسنی و [۴]ارغج و اب[۴] درخت بدء و اب کرفش و خیار جنبَر و آب برك کبَر تر[۵] نیز شایذ و قرص بنج انکشت کی با سکنکبین بخورذ و آب رازیانه و کرفش و خیار جنبر جنانك یاذ کردم .

و اکر سدّه بوذ بسبُرز همان نشانیها بدیدآیذ که ضعف سبرز را بوذ[۶] ، از رنك روی و تیره کشتن سبیدی جشم و نقصان شهوتِ طعام و کرانی سوی بهلوی جب ، و علاج وی آن بوذ کی بباب سده جکر (f.380) یاذ کردم ، و بیفزایذ بر وی داروهای قوی‌تر جن ایرسا و قُردمانا و فطراسالیون و زریوندِ کِرد و دراز .

باز اکر نفخه افتاده بوذ بسبرز نشان وی آن بوذ کی تمدّدی بدید آیذ بر سبرز و جن بمالی کم کردذ و جن بفشاری بیشتر ان بوذ کی آروغ ارذ یا قرقره و بانك کند و اماس سخت نبوذ و درد سخت نبوذ جه نرم بوذ[۷] ، علاج وی آن بوذ کبَر وی نهی روغن افسنتین کرم یك از بس دیکر و باز بدین مرهم علاج کنی [**صفت وی**][۸] : زاك سبید و کوکرد و نطرون و علك جك و زِفت و جاوَرشیر از هر یکی برابر زاك بیش و مرهم کنی و بر سبُرز نهی ، و اکر سبُوسِ کندم و شبت را بجوشانی بسرکا و [۹]بر وی[۹]

۱ــ ف: «نیز» ندارد ۲ــ۲ــ ف: بیازند نیز شایذ ۳ــ ف: افزوده. دست ٤ــ٤ــ ف: ازغج و اب برك ۵ــ ف: «تر» ندارد ٦ــ به: و یاد کردم ۷ــ به: ظ. نیم‌دردی، خ
۸ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۹ــ۹ــ ف: ندارد

[1]نهی نیز[1] صواب آیذ، و اکر سرکا کهن بجوشانی[2] بسَداب یا وَذَن جویباری یا کوهی و اشنه و بُورَه و نمدی تر کنی بدان سرکا و بر وی نهی نیك آیذ و باذ را ببرا کند، و اکر سرکا قوی[3] را بیاری و بوی اندر[4] بجوشانی[5] برك کبَر تر و کوکرد و تخم بَنج انکشت و جوزالسرو و کزمازو و ان سرکا را کرم بدان سبرز بر‌ریزی و باز نمذی تر کرده بر وی بر[6] نهی نیك بوذ، واکر کرمی نبوذ، برین[7] کماد بر افزائی مقل و اشق، و اکر انجیر را بجوشانی با سرکا و بکوبی و بر وی افکنی بابونه و سداب و اکلیل‌الملك و نطرون کوفته و بیخته و[8] مرهم کنی و بر وی نهی[9] نیك آیذ. [صفت][10] سَفوُفی شایسته مرین باذها را کی بسبرز اندر مانده بوند[11]: سبنذان سبید بیست درم‌سنك تخم بنج انکُشت و نانخواه و رازیانه و انیسون[12] و سداب[12] خشك و افتیمون و بیخ کبَر و[13] کل و سنبل و لك[13] و ریوند از هر یکی درم سنکی، این همه‌را بکوبذ شربتی از وی سه درم‌سنك بوذ، بخورد با سکنکبین بزوری (f.381) اکر کرمی دارذ، و اکر کرمی ندارد با شراب کهن خوردَ و دایم بسبرز بر نهذ کُبه با آتش تا باذها[14] ببرا کند.

بس اکر اماس صُلب بوذ بدست بدید بوذ علاج وی قوی‌تر بایذ کردن، و بدانك اکر بن[15] اماس را بداروی کرم علاج کنی صُلب تر کردذ، بس بایذ که هم بدارو محلل کنی و [هم][16] بدارو قابض تا قوّت سبرز ساقط نکردذ و همین وصیّت یاذ بایذ داشتن بعلاج جکر، و این داروها تلخ بوند و قابض

۱-۱- ف: برنهی
۲- ف: بجوشی
۴-۳- ف: بیاری و بوی
۵- به: بیخ کبر
٦- ف: «بر» ندارد
۷- ف: بذین
۸- به: همه
۹- ف: افکنی
۱۰- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۱۱- ف: مانده بوذ
۱۲-۱۲- ف: از و سداب ترو
۱۳-۱۳- ف: . لك و سنبل و کل
۱۴- ف: افزوده، را ف: اکر این
۱٦- از «ف» و «به» افزوده شد

جن هندبا و ^١ریوَند و مصطکی^١ و زربوند و زعفران و کل و ثمرةالطرفا و بیخ کبر و تخم بنج انکشت و آنچ بدین ماند، و آن داروهای محلل جن مُقل و اشق و رَتیانا و موم و میعه تر و زِفْتِ تر و سرکا و سکنکبین و خاصه سکنکبین عُنْصُلی و کمادَریوُس و کمافیطوس و آنج بدین ماند. اکر این همه را یا یکی را^٢ با سکنکبین جمع کنی ^٣نرم کند^٣ سبرز صلب را و اکر ضماد کنی نیز همان^٤.

و اکنون یاذ کنم آن قرصها^٥ که ازین داروها کردَه بوند: بوست بیخ کبَر فرغار کرده بسرکا و روینه و تخم بنج انکشت و زربوند دراز و اسارون و مصطکی و افسنتین و ریوَند جینی و قُسط^٦ و مُر و میعَه و دارجینی و جعدَه و باذام تلخ و سَعتَر برّی و وُذن کوهی و جنطیانا رومی و انیسون و فطراسالیون و تخم کرفش و سیسالیوس^٧، از همه برابر بکوبذ و قرص کند از مثقالی تا دو درم سنك بقدر طاقت مَرد با سکنکبین. [صفت]^٨، قرص کبَر بوست بیخ کبَر فرغار کرده بسرکا و اشق از هر یکی دو ستیر زَربوند دراز و بلبل و تخم بنج انکشت از هر یکی سه درم‌سنك، اشق را بسرکا فرغار کند و آن داروهاء دیکر را با وی جمع کند و از ان قُرص کند از نیم درم سنك تا یك درم‌سنك شربتی یك قرص بوذ. **صفت** قرصی^٩ کبشایذ اماس صُلب را کی بسبرز بوذ: (f.382) بوست بیخ کبر رومی کی اسقُولوفَندریُون کویند یا بَبدَل وی بیخ کبَر ^١٠اینجایی یا بیخ زِبُوذَه^١٠ بنج درم‌سنك جعده سه

١-١- ف: مصطکی وریوند ٢- به: ازین ٣-٣- ف: پاك کند ٤- به: باشد

٥- ف: افزوده. را ٦- به: وسعد ٧- ف: سیسالیوش

٨- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٩- ف: قرص

١٠-١٠ - ف: اینجایی یا بیخ ویویده.

درم سنك ريوند جينى دو درم‌سنك افسنتين رومى دو درم سنك طباشير و لك از هر يكى سه درم‌سنك زعفران يك درم‌سنك ، قُرص كند از وى دو درم‌سنك شربتى[۱] يك قرص بوذ با سكنكبين ، اكر بدين به نشوذ ضماد كند از اشق و سبندان و بوست بيخ كبَر و نَطرُون و آهك اب نارسيذه ، اين همه را جمع كند با سركا[۲] و انكبين و ضمادى كند بر سبرز ، و اكر انجير با سركا بجوشانذ و بكوبذ تا جن مرهم كردد و سبندان ناكوفته با وَى جمع كند[۳] و بر سبرز نهذ ، يا يك[٤] باره كاغذ بكيرذ و بانكبين بيالايذ و بر وى براكند سبندان ناكوفته و بر سبرز نهذ اين ضماد نيك آيذ ، ولكن صبر بايذ كردن و اكر نتواند بآب كرم بُشويذ ، و غذا كبَر بسركا دارذ و از آب حذر كند و بجاى آب سيكى كهن خورد .

و يرقان سياه بوذ كى از جكر بوذ از بسيارى احتراق[٥] كى از سبرز بوذ و نشان اين آن بوذ كى اكر براز سياه بوذ[٦] سخت سبب[۷] از سبرز بوذ ، و اكر سخت سياه نبوذ[۸] يرقان از جكر[۹] بوذ ، و ديكر اكر[۹] صلابت طحال بديذ بوذ سبب از سبرز[۱۰] بوذه بوذ ، و اكر يَرقان سخت سياه بوذ سبب هم از سبرز بوذ[۱۱] ، و اكر سخت سياه نبوذ سبب از جكر بوذ ، و ديكر كى اكر هم زرد بوذ و هم سياه سبب ازين[۱۲] هر دو عضو بوذه بوذ ، و از اول كفتم[۱۳] ِكفصد بايذ كردن از دستِ جب باسليق[۱٤] يا اِسيلم ، و باز مطبوخى[۱۵] بايذ خوردن كه سودا فرود آرذ و باز اقراص بايذ خوردن كه سبرز را قوّت

۱ـ ب‌ه: يك‌درمسنك يا ۲ـ ب‌ه: وبكوبدتاجون‌مرهم‌شود ۳ـ ف:«كند» ندارد ٤ـ ف: يايكى
٥ـ ب‌ه: و باشد نيز ٦ـ ب‌ه:و ۷ـ ب‌ه: ان ۸ـ ب‌ه: سبب
۹ـ۹ـ ف: بوده‌بود و ديكر از ۱۱ـ۱۰ـ ف: بوذ و اكر يرقان سخت سياه بوذ يرقان هم از سپرز بوده بوذ ۱۲ـ ف: سبب اين ۱٤ـ۱۳ـ ف: فصد بايذكردن يا از دست چپ بباسليق
۱٥ـ ف: مطبوخ

دهند[1] ، و ضمادها بایذ کردن مر سبرز را چنانك یاذ کردم (f.383) و غذا زیربا دارذ، اینك وجه معالجت این بوذ مرین علت را [2] .

باب بیماریهای کُردَه [3]

کردَه را بیماریها آیذ چنانك[4] دیکر اندامها را ایذ[5] ، اعنی سوءالمزاج و سوءالهیئه و تفرّق الاتصال ، و بیماریهاء خاص آیذ چن سنك و اماس و ضعف و لاغری کرده کی ورا هزال کویند و خون[6] و ریم رفتن کی از آن اماس بوذ کی اندر کُرده بدید آیذ و بمجری قضیب با بول بیرون آیذ و دشواری کمیز کردن[7] .

امّا علامات سو مزاج کرم کی مر کُرده را افتد آن بوذ کجشنکی [8]کند دایم و آب خورذ بسیار[8] دَمادَم و از بس وی زوذ کُمیز کند و بول وی سبید بوذ بلون[9] آب جوی، اما سبب [10] نابوذن بول [11] بکُرده بدان قَدر کی رنك کیرذ و نابوذَن آب بجکر تا انجا نیز رنك کیرذ[12] کرمی کُرده بوذ تا آب بسیار خواهد و این علت را بپارسی بَرمیز کویند و بتازی دوّارَه و بیونانی دَیابنیطِس[13] اعنی دولابی که از یك روی پُر کردد و از دیکر روی تهی کند، و علاج این علت آن بوذ کبجائی خنك باشد و بسیار بخسبذ بر آن جای خنُك و اکر بدان[14] جای جیزهاء خنك نهد نیز به بوذ و بروزی

۱ــ ف: بفزاید. به: افزایند. ۲ــ ف: «مرین علت را» ندارد ۳ــ ف: باب علل کرده

٤ــ ف: جنان ٥ــ ف: «آیذ» ندارد ٦ــ ف: افزوده. رفتن

۷ــ به: کی هم از وی باشد ۸ــ۸ــ ف: دایم کند و آب خوردن بسیار

۹ــ ف: برنك ۱۰ــ به: این بول ۱۱ــ به: باشد ۱۲ــ به: وسبب این

۱۳ــ ف: دنانیطس ۱٤ــ ف: بران

چند بار بآب سرد اندر آيذ و بدهان داروى دارذ كى جشنكى را كم كند جن نان زرد الو يا ترف خوارزمى و آنج بدين ماند، و بر بشت [۱] و بر جاى [۱] كرده اسبغول فرغار كرده بسركا بر نهذ و قرص طباشير [۲] مطفى [۲] بكار دارذ يا قرص ديانيطس [۳] كه اين بيمارى را خاصه يكى قرص كرده اند هم نام وى، [صفت] [٤] اين قرص: طباشير ده درم سنك ربّ السوس ده درم سنك تخم كنكاو بيست درم‌سنك، تخم بابرك بانزده درم‌سنك كل سرخ بنج درم سنك (f.384) قاقيا دو درم سنك كشنيز خشك بنج درم‌سنك صندل زرد دو درم‌سنك عدس مقشّر دو درم [٥] كافور نيم درم‌سنك جلنار دو درم‌سنك كل ارمنى و زرك و تترى [٦] از هريكى دو درم‌سنك [۷]، همه را بسايذ و قرص بندذ از وى هر يكى سه درم‌سنك، شربتى [۸] از وى يكى [۸] قرص بوذ، بخورذ با كلاب و آب نار ترش، و بر بشت نهذ اين ضماد، با برك تر و انكور كرك و بيه بط و خيار بادرنك كوفته و تراشه بوست كدو [۹] سرد بر نهد باين [۱۰] جيزها جن كرم كردذ بر دارذ و سرد كند و باز [۱۱] نهذ و هم جنين مى كند [۱۲]، و اكر لعاب اسبغول [۱۳] و روغن كل با اين يار بوذ به آيذ [۱٤].

و اكر اين سوءالمزاج محكم كشته بوذ [۱٥] و كرده ضعيف شوذ و بول چن كوشت‌آبه آيذ [۱٦] خون آلوده و بشت درد خيزذ و شهوت جماع بروذ يك باركى، علاج وى فصد باسليق بوذ از ان بهلو كى درد آنجا كند و اكر

۱ـ۱ـ ف: بجاى ۲ـ۲ـ ف: مصفى ۳ـ ف: دنانيطس ٤ـ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نميشود ٥ـ ف: افزوده. سنك ٦ـ ف: تترى وزرك. به: افزوده. سماق
۷ـ ف: افزوده. اين ۸ـ۸ـ ف: يك ۹ـ به: اين جيزها بايدكى ۱۰ـ ف: اين
۱۱ـ به: بر ۱۲ـ ف: همى كند به: افزوده. جندبار ۱۳ـ به: و سركه
۱٤ـ ف: به بود ۱٥ـ ف: مستحكم شود ۱٦ـ به : و

درد بسیار نبوذ فصد از دست راست کنند و آن داروها بایذ کخون کُرده باز دارذ، و اکر خون محض آیذ از کرده، سبب وی کشاذن رکی بوذ از کُرده، و نشان وی آن بوذ کی مفاجا خون بسیار روذ و فروذ آید ببول، علاج وی کشاذن رك باسلیق بوذ تا خون بیایذ بسیار، و بوذ کی این خون آمذن از بس زخمی بوذ کبر کُرده آیذ یا از افتاذن آیذ[1] بر بشت یا از خوردن جیزی تیز چون زنجبیل برورده یا غذائی تیز چون انکزذ و شتُرغاز[2] یا طعامی کبوی بلبل و سیر بسیار افتاده‌بوذ[3] ، مرین کس را این دارو صواب بوذ[4] ، **صفت** داروئی[4] کخون کُرده باز دارد: کل ارمنی ده درم‌سنك، کهربا ده درم سنك قاقیا و جلنار و صمغ عربی وعصاره لحیةالتیس(f.385) از هر یکی سه درم سنك تخم کرفش و تخم فنك سبید[5] از هر یکی دو درم‌سنك، این همه را [ده] [6] قرص کند، شربتی از وی[7] یك قرص بوذ با شراب نار یا شراب غوره یا شراب آبی، و [8]بپُشت بر[8] آن ضماد نهذ کی [9]دبانیطس یاد کرده‌ام[9] ، و غذا تتری دارذ، و من سوءالمزاج[10] بارد را بباب ضعف باه یاد کنم.

باز اکر آماس[11] بود اندر کُرده[11] و این آماس کرم بوذ، نشان وی آن بوذ کی تب تیز ارذ و آن[12] تب را نوبت نبوذ و کاه لرزه کند و کاه تب [13]نکنذ، و این بیمار[14] بشت[13] کُوز کند یا جهارپای بایستد بندارذ کی جیزی کران بر بشت وی بسته‌استی، علاج وی فصد باسلیق بوذ خاصه آنکاه

۱ــ ف: افتاذن بوذ　۲ــ ف: اشترغاز　۳ــ ف: فتاده بوذ

۴-۴ــ ف: داروی دیکر　۵ــف: «فنك سبیذ» ندارد

۶ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ده قرص کند　۷ــ ف: «از وی» ندارد

۸-۸ــ ف: و برپشت　۹-۹ــ ف: دنانیطس‌را یاذکردم　۱۰ــ ف: سومزاج

۱۱-۱۱ــ ف: ایذ بکرده　۱۲ــ ف: «آن» ندارد

۱۳-۱۳ــ ف: بیرون ارذ و اکر بیمار پشت　۱۴ــ ب‌ه: اکر

کی تب قوی بوذ، و دایم کشکاب خورذ با شکر و روغن باذام و هر شبی لُعاب اسبغول خورذ و روغن باذام و شکر و بنادِق‌البزور بکار دارذ، [**صفت بنادق‌البزور**][1]: تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنک و تخم کدو[2] این همه مقشّر و تخم با برِك و تخم کسنی و تخم خطمی و اسبغول بخاری[3] اعنی تخم لسان‌الحمل[3] از همه برابر بکیرذ و بکوبذ شربتی سه درمسنک با جُلاب، یك بار بامداذ و یك بار شبانکاه، و بجای آب یا[4] آبِ خیار خورذ یا آبِ کدو یا[5] خربزهء هندو جنانك یاذ کرده‌ام[6]، و بر پُشت نهذ ضمادی که از بُنفشه کردَه بوذ و از آرد کشك و بابونه و اکلیل‌الملك و شبِت خشك و حُلبَه و تخم کتان و سَبوُس کندم و روغن شیرَه و بیه بط و مغز استخوان کاو، و یك هفته برین باش[7] تا تب کم کردذ، و غذا سباناخ داری و کشکاب[8] یا[8] کشك و روغن باذام، و جن تب کم شذ، بدین تخمها عِلاج کند: تخم مروَه و تخم کتّان بُفزایذ، و بدَل جُلاّب ماالعسل خورذ، و غذا سبوساب دارذ کبا (f.386) شبت کرده بوذ و با بانیذ و روغن باذام.

و کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ: [9]تا[9] تحلیل بذیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ. اکر تحلیل بذیرذ خود سلامت یافت، و اکر ریم کند ناجاره[10] ببول بدید آیذ، جن بدید آمذ اکنون آب کرم بایذ کی بُوی بابونه و اکلیل‌الملك و[11] حُلبَه و بُنفشه[11] بخته بوذ بَر بُشت وی بر ریزند بسیار، و باز بیمار برخیزد ببای و بیك بای بر جهد[12] یا از نردبان بشتاب[13] فروذ آیذ یا کُرده

۱ـ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود ۲ـ ف: افزوده. و بادرنك ۳ـ۳ـ ف: ندارد

۴ـ ف: «یا» ندارد ۵ـ۶ـف: اب خربزه هند و چنان که یاذ کردم ۶ـ به: یا اب خیار

۷ـ م: باشی ۸ـ۸ـ ف: با ۹ـ۹ـ م: یا ۱۰ـ ف: ناجار

۱۱ـ۱۱ـ ف: بنفشه و حلبه ۱۲ـ به: و نیك ببای برجهد، نسخه

۱۳ـ۱۲ـ ف: یا بشتاب از نردبان

اورا بمالند یا بجنبانند و برفشانند اورا تا یك بارکی ریم بیرون آیذ، انکاه این بنادق‌البزور بخورذ. [صفت بنادق‌البزور][۱] : تخم خربزه مقشّر ده درم سنك تخم خیار مقشّر بنج درم‌سنك تخم کدو شیرین بی بوست و تخم بابرك و تخم خطمی و مغز باذام سبیدکرده و کثیرا و نشاسته و ربّ‌السوس و تخم کوکنار سبید و کل ارمنی و تخم کرفش و تخم فنك سبید از هر یکی دو درم سنك، این همه را بکوبذ و بیزذ و حبّ کند هر یکی جند نخود، شربتی از وی سه درم‌سنك با جلاّب و[۲] یا ماالعسل، اکر کرمی بوذ با جلاّب، و اکر نبوذ با ما العسل، و هرجند ریم کم می کردذ همین شناس[۳] کی بهتر می کردذ.

و اکر ریش کند داروی[٤] کوشت برآرنده[٥] تر می بایذ کردن، کاه ان بنادق‌البزور بیش[٦] بایذ دادن و کاه این قرص کی بکویم، این قرص ریش گرده را کوشت برآرذ و درد بنشاند و من بسیار علاج کردم بوی. [صفت][۱] وی[۷] : تخم خیار مقشر ده درم سنك کل ارمنی و صمغ عربی و کندرو[۸] و خون سیاوشان از هر یکی دو نیم درم‌سنك تخم کوکنار سبید و ربّ‌السوس و باذام سبید کرده و کثیرا و نشاسته کندم[۹] از هر یکی دو درم‌سنك تخم کرفش دو درم‌سنك[۹] تخم عروس(f.387) اندر[۱۰] برده خشك کرده شش درم‌سنك، و من ازین تخم[۱۱] سه درم‌سنك کردمی، افیون یک درم‌سنك، این همه را بکوبذ و ده قرص کند، شربتی یک قرص بوذ، اکر کرمی نبوذ بشراب میبه خورذ

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: «و» ندارد
۳ــ م: همی شناس ٥ــ٤ــ ف: ریش برآرنده ٦ــ به: بیشین
۷ــ ف: «وی» ندارد ۸ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است ۹ــ۹ــ ف: وتخم کرفش از هریکی دودرمسنك ۱۰ــ ف: در ۱۱ــ ف: «تخم» ندارد

و اکر کرمی بوذ بشراب بنفشه یا بجلاّب[۱] ، و اکر بدین درد کم نشود دلیل آن بوذ کی ریم بسیارست ، انکاه حقنه نرم بایذ کردن و باز حقنها تیز و داروهاء مدر بایذ خوردن و آنکه ریم بیرون ارذ ، و این داروها این بوذ[۲] : تخم بنج انکشت و شاخ فریژ بکوبی هر دو را و بدهی یک مثقال بماالعسل و اب رازیانه و کرفش معصور ، و اکر بدین علاج ریم بیرون آمذ و الا برّ سیاوشان و فطراسالیون و ایرسا با بیخ سوس بجوشاند و با انجیر و میویز[۳] بی دانه طایفی[۳] ، و ازین آب خورد با کلنکبین عسلی ، و کر برین طبیخ زوفا و[۴] تخم کرفش یار کنی به ایذ و اکر مقل[۵] بشراب شیرین دار بکدازی تا بخورد ، از مقل سه درسنک ، این نیز ریم فرود ارد ، و نشان آنک ریم بسیار بود لرزه کرفتن [بوذ][۶] هر روزی و از بس لرزه ریم فرود آمدن[۷] بوذ و تمدّد کی بیابذ[۷] بجایکاه کرده بر و درد سرونها و[۴] با وی درد و کرانی که بکرده بیابذ و تبهاء مختلف و سوختن و تلهّب بجای کرده کاه و بول از اول رنکین بوذ و باز سبید کردذ و چن ریم بیرون آیذ[۸] این همه اعراض کم کردند[۹] ، و اکر رنک ریم سبید بوذ[۱۰] و کنده نبوذ زوذ به کردد ، و اکر رنک[۱۱] سرب رنک بوذ یا کنده[۱۲] یا کوشت بارها با[۱۳] ریم بیرون آیذ بذ بوذ ، و اکر میل سوی امعا کند بذ بوذ ، و اکر بشکم[۱۴] کرد ایذ آنجا کی آب استسقا بوذ[۱۵] آن نیز بذ بوذ ، و علاج وی یاذ کردم بباب مدّه و جمع شذن از بس ذات‌الجنب (f.388) ، کی علاج ریم شوشه[۱۶] و علاج ذوسنطاریا مانده بوذ و علاج

۱ــ ف: جلاب ۲ــ ف: بوند ۳ـ۳ــ ف: طایفی‌بی‌دانه ۴ــ ف: «و» ندارد
۵ــ ف: افزوده. را ۶ــ از «ف» و «به» افزوده‌شد ۷ـ۷ــ ف: و تمدد که بیایذ ۸ــ ف: آمد
۹ــ ف: کم کردذ ۱۰ ــ ف:سپیذ کردذ ۱۱ــ ف: «رنك» ندارد ۱۲ــ ف: افزوده. و
۱۳ــ ف: «با» ندارد ۱٤ــ ف : درشکم ۱۵ــ به: کرد آیذ ۱٦ــ به: و حجاب

بایذ کردن بدان حقنها که مر ریش امعا را [1] کفتم، و غذا [2] رشته و سباناخ و با برك تر [3] و کشکاب و سبوسات بایذ[3]، و از میوها خربزه شیرین و خربزه هندو، و باز آن داروها کی بآخر بکار آیذ تا ختم [4] ریش[5] را، کل مختوم[6] و کل ارمنی و بسد و کندرو و خون شاوشاو[7] و[8] با وی بیامیزد خطمی و کثیرا و نشاسته و تخم خیار و خربزه و تخم کدو تا برسانند این داروها را بکرده، و بیامیزند[9] با این بیخ لفاح و تخم فنك و ابیون تا انصباب باز دارذ و مواد تیز را و ریش را و درد [10]کمتر کند، و این داروها اکر[10] نا روندە بوند با ایشان بیامیزذ تخم کرفش و دوقوا [11] و فطراساليون تا برسند زوذ این داروها بکرده، و حذر کند از حرکات کی زیان دارد، و ریش را حاجت آیذ بسکون و از جماع حذر کند نیك، باز جن به شد اکر کوشت[12]خورذ شایذ، بایذ تا از نخوذ حذر کند[13] و از انجیر خشك.

باز اکر آماس صلب کردذ، نشان آن بوذ کی بیمار درد و کرانی یابذ بکردها، و کمیز اندکی بوذ و تنك، و زوذ اندامهاش آماس کیرذ و[14] باستسقا باز کردذ، و علاج وی بنادق‌البزور بوذ کی از بیش یاذ کردم که اندر وی کل ارمنی و تخم فنك نیست و آن مرهم کی از بیه بط و روغن بنفش کرده بوند و[8] مغز استخوان اندر کنند و آن علاجها کند کی بدین ماند.

باز اکر کرده لاغر کشته بوذ، نشان وی آن بوذ که تن لاغر کردذ و قوت جماع بروذ و اب بیشین بسیار ایذ و سبیده[15] و بشت دایم درد کند،

۱-۲ـ ف: یاذکردم وغذا وی   ۳-۳ـ ف: بایو و کشك آب و سپوساب

۴ـ ف: خیم. به: افزوده. کند   ۵ـ به: افزوده. کرده   ۶ـ به: افزوده. باشد

۷ـ م: خون سیاوشان   ۸ـ ف: «و» ندارد   ۹ـ ف: بیامیزد   ۱۰-۱۰ـ ف: را کم کند و اکر این‌داروها

۱۱ـ ف: دوقو   ۱۲ـ «به» و «م»: افزوده. جوزه

۱۳ـ ف: «کند» ندارد   ۱۴ـ به: وباشدکی   ۱۵ـ ف: سپید

[1] و علاج وی[1] آن بوذ کی آن حقنها و [2]معجونها و غذاها[2] بکار دارد کی بباب نقصان باه یاذ کنم، و دایم مغز فندق و جلغوزه (f.389) و بادام و کوز هندو و[3] با شکّر بخورد و غذا قلیه دارد و آن [4]جیزی که منی بیفزاید[4] و من آن خود بباب باه یاذ کنم.

فی ظهور حجر الکلی[5]

جند بار کفتم که کون هر جیزی را که طبیعی بوذ جهار سبب[6] بباید یکی فاعل و دیکر مادت و سدیکر الت و جهارم صورت کی تمامی ان جیز بوذ. اکنون بکون سنک اندر کرده، مادت اخلاط غلیظ بوذ کبا بول بکرده آیذ از امعا و از کبد، و فاعل حرارت ناری[7] تا این خلط غلیظ را بپزاند و صورت سنک دهذ جنانک اتش کل را دهذ، و الت[8] کرده[9] و نیز [10]آن[10]مجاری کبول بوی اندر آیذ فراخ اوفتاذه بوذ[11] و آن مجاری کی بول بیرون ایذ تنک تا این اخلاط غلیظ بکرده بماند و بروزکار اندك اندك صلب می کردذ جن سنک، و این مادّت کی غلیظ[12]بوذ یا از کمی حرارت غریزی بوذ کی غذا را هضم نتواند کردن جنانك خلط بیران کردذ، یا از بسیاری[13] خوردن بوذ تا قوّت هاضمه هضم نتواند کردن تا اخلاط غلیظ[12]کردذ جنانك کوذکان را کردذ، و این قانون هرجای[14] بکار آیذ نه تنها ایدر[15]، و

۱-۱- ف: علاج ۲-۲- ف: غذاها و معجونها ۳- ف: «و» ندارد
٤-٤- ف: چیز که منی بفزاید ٥- ف: باب سنك‌کرده ٦- ف: چهار چیز ۷- در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۸- ب‌ه: سنك ۹- ب‌ه: از مجاری باشد کی بول بدو اندر ایذ ۱۰-۱۰- ف: از ۱۱- ف: افتاده بوذ ۱۲-۱۲- ف: ندارد ۱۳- م: بسیار
١٤- در اصل: هرجاء ١٥-١٤- ف: بکارایذنتبها اندر. ١٥- ب‌ه: ... اینجا

این حرارت ناری که بکُرده بوذ [۱]، بوذ کی بطبع بوذ جنانک[۱] کسی‌را کُرده بمزاج کرم امذه بوذ، یا بس صفرای کرم و سوزان بکُرده آیذ و مزاج او را کرم کرداند، یا داروی کرم خورده‌ایذ، یا بهمسایکی کُرده[۲] آماس[۳] آیذ کرم، یا بکُرده خوذ آماس بوذ کرم، و اما سببِ آلت یا یکی مجری فراخ ایذ و دیکر تَنْک[۴]، ان یا از اوّل آفرینش آمذه بوذ یا از بس افرینش افتاذه بوذ از سبب حرکتی عَنیف یا ریشی.

و سنك مر بیران را بکُرده آیذ (f.390) و مر کوذکان را بمثانه بیشتر وقتها، و سبب این قلّت حرارت غریزی و کثرتِ وَی[۵] و مر[۶] کوذکان را حرارت غریزی بسیار بوذ، مر آن اخلاطِ غلیظ را بکُدازاند[۷] و از کُرده بیرون ارذ ولکن آن [۸]غلَظ[۸] باز بمثانه‌ء ایشان کرد آیذ، و از آنكِ مزاج مثانه سرد بوذ جه وی عصبی جوهرست[۹] نتواند مر اورا کُداختن و بیرون آوردن، آنجا بماند و اندك اندك سطبر کردذ و صُلب و جن مجری مثانه فراخ بوذ آن مایه از آنجا بیرون آیذ و از کرده، همچُنین اکر طبیعت یاری دهذ و مجری فراخ بوذ ان خلطِ غلیظ از آنجا بیرون آیذ و درد کم کردذ و اکر نی ریك کردذ و ان ریك فروذ آیذ. باز اکر ریك آنجا بماند سنك کردد کی یك بدیکر بر دفسَذ[۱۰] و آنکاه دشوار شوذ، و[۱۱] دختران را سنک نیایذ بمثانه، و سبب کوتاهی عنُق مثانه بوذ، و این حرارت ناری هر جائی کمتر بوذ و بیشتر بوذ، و سنكِ مثانه کودکان را اندکی ازین حرارت بس

۱-۱- ف: که‌بطبع بوذ چنان بوذ که
۲- ف: افزوده. یکی. م: افزوده. یکی اندام را
۳- ب‌ه: افزوده. عضوی.
۴- ف: افزوده. و
۵- ب‌ه: بود
۶- ف: «مر» ندارد
۷- ف: بکذارذ
۸-۸- ف: خلط. م: غلیظ
۹- ب‌ه: جه وی جوهری عصبی است
۱۰-۱۱- ف: وان‌کار دشوار شوذ ومر

بوذ از بهر غلَظ مادّت را، و مر سنگ گرده را ازین حرارت بسیار بایذ تا سنك شوذ، و سبب [1] آن [1] گرمی مزاج معده[2] بوذ بطبع و از سردی مزاج مثانه بطبع، و همچنانك حرارت غریزی کوذکان را گفتم بسیار بوذ و پیران را کمتر بوذ، ازین سبب بوذ کی سنگ نگردد کوذکان را بگرده کی حرارت ایشان آنجا یاری کند تا سنگ نه بندذ و حرارت پیران انجا مقصّر بوذ این یاری نتواند کردن تا آن خلط غلیظ ناگداخته آنجا اندر ماند[3] سنگ بندذ. و سبب بزرگی سنك فراخی مثانه بوذ و سبب خردی سنگ گرده تنگی تجویف گرده بوذ[4].

باز کردم بعلاج سنگ گرده، (f.391) بدانک جن[5] سنگ اندر گرده بزرك گردد[6] بول را باز دارذ و درد خیزد چنانک صبر نتواند کردن و بوذ کی مرد بی‌هوش گردذ از درد، و وقت درد را نوبت خوانند، اکنون بوقت [7]نوبت[7] اندر آب زن ببایذ نشستن، و بدین آبزن برك کرنب و برك خطمی و بابونه و اکلیل‌الملك و حلبه[8] و تخم کتّان و تخم مروه و حسك جوشانیده بوند، و باز جن از آبزن بیرون آیذ[9] بروغن خیری بمالذ مر پشت را مالیدنی[10] میانه، و باز برجهد بیک پای یا بر اسبی نشیند جهنده و اگر بر نجهد اسب را برجهاند یا از نردبان بشتاب فروذ آیذ تا بوذ که آن سنگ از آنجا بیرون آیذ، و اگر نیایذ داروهائی[11] خورذ کی سنگ فروذ آرذ باز دیگر بار بهمین تدبیر آب زن باز گردد و بر پشت ضماد کند از شبت

۱ـ۱ـ ف: از ۲ـ به: کرده م: از کرده ۳ـ ف: اندر بماند
٤ـ به: اکنون ٥ـ ف: «جن» ندارد ٦ـ ف: افزوده. و
۷ـ۷ـ ف: درد ۸ـ ف: «حلبه» ندارد ۹ـ ف: بیرون ایند ۱۰ـ ف: مالیدن
۱۱ـ ف: داروها

و حُلبَه و تخم معصفر و تخم کرنب و بوست بیخ کبَر ، این همه را بکوبذ و بجوشانذ تا[1] سطبر شوذ و روغن یاسمن یا روغن خیری بر افکنذ و ضماد کنذ، و باز دیکر بار بداروهائی[2] که سنك فروذ ارنذ باز کردذ[3] . باز دیکر بار بضماد و آب زن باز کردذ تا بدین سببها سنك فروذ آیذ ، و روغن بادام بآبِ خیار[4] بخورذ [5]یا تخم خیار ، و بیك بای بر جهد[5] یا بر اسب جهنده نشیند[6] تا سنك فروذ آیذ. اینك بدین قیاس علاج بایذ کردن این را ، کاه آبزن و کاه مَرُوخ و کاه ضماد و کاه برجستن بیك بای و کاه از نردبان فروذ امذن بشتاب و کاه بر اسب جهنده [7]بر نشستن[7] و کاه داروِ سنك فرود آرنده خوردن ، یا روغن بادام یا عسل خیار جنبر بخورد جند بار و باز بر جهد بیك بای[8] تا سنك ببول فروذ آیذ ، اکر بی خون فروذ آمد خوذ سلامت یافت ، باز اکر سنك بخراشذ و خون [ارذ و فرو نیایذ][9] ، اکنون(f.392) علاج بایذ بدان سفوف بزُوری و بَنادِق البزُور و آن مرهم کی بباب ریش کُرده یاذ کرده ام[10] ، و اکر رك زند نیز[11] نیك آیذ .

باز اکر سنك بقضیب اندر مانذ نشان ان بوذ که درد بقضیب[12] آیذ ، اکنون بباید مکیدَن بدهان تا بیرون آیذ یا قضیب را بآب کرم اندر نهذ و بُمالذ تا بیرون آیذ ، و اکر لُعابِ خطمی و روغن بنَفش[13] فرو کنذ و بُمالذ و بکشذ سوی بیش تا بیرون آیذ ، بس اکر سنك بزرك بوذ یا ببهنا افتاذه بوذ

۱ــ به: آب ۳-۲ــ ف: بداروها که‌سنك فروذ آرذ باز کردذ و
٤ــ به: ظ: شنبر ٥-٥ــ ف: تا تخم خیار و بریك پای بر جهند ٦ــ ف: نشینند
٧-٧ــ ف: نشستن بیك‌پای برجستن ٨ــ به: چندبار ٩ــ از«ف» افزوده شد. در اصل: ظ. آلوذ و فروذ آیذ م: خون ارذ و فرو نیارذ ١٠ــ ف: یاذ کردم ١١ــ ف: «نیز» ندارد
١٢ــ ف: افزوده. اندر ١٣ــ به: کرم

و بیرون نیایذ آنگاه بباید کافنیدن[1] و بیرون آوردن سنک را[2] .

[صفت][3] داروی کی سنك از کُرده بیرون آرذ: تخم کرفش و فو و مو و[4] دوُقو و روینه و فطراسالیُون و اسارون و ابهَل و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قُسط و باذام تلخ[4] از همه بجمله بیست درم‌سنك تخم خربزه ده درم سنك ذراریح نیم درم‌سنک اشق یك مثقال ، اشق را بکشایذ بشراب و این دیکر داروها را بکوبذ و بدان شراب بر افکند و حب کند ، [5]شربت[5] سه درم سنك بشراب یا بسکنکبین شکری یا سکنگبین[6] عنصُلی مر قوی را و انکس را کی سنك اندر مثانه بوذ، باز مر ضعیف را و انکس را کی سنك اندر کُرده بوذ یك درم‌سنك .

[صفت][3] معجون عقارب سوخته کی سنك بیرون آرذ: بکیرذ کزُدم سوختَه سه[7] درم‌سنك‌ونیم جَنطیانا درم‌سنکی و نیم[8] زنجبیل یک درم‌سنك بلبل و داربلبل از هر یکی دو درم‌سنك و نیم[8] بیخ کاکنج بنج درم‌سنك و نیم خزمیان جهار درم‌سنك، بکوبذ و ببیزَذ و با انکبین بیامیزد و [9]بنهان کند تا شش‌ماه، و[9] باز شربتی مر قوی را دانکسنکی بآب کرفش و رازیانه، و ضعیف را نیم دانك سنك[10] ، و این مقدار مر کودکان را دهند (f.393) و باز مر بزرکان را از نیم درم‌سنك تا یك درم سنك، و اکر کزدم بکیرذ زندَه و بیکی دیکَ نو اندر کند و آن دیکَ را بتنور [11]نیم‌کرم اندر نهد و یك شب[11] بجای ماند و بامداذ

۱ــ ف: کافیذن م: کفانیدن ۲ــف: «را» ندارد ۳ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود ٤ــ٤ــ ف: دوقوا و روینه و فطراسالیون و باذام تلخ‌وابهل و نسارون و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط ٥ــ٥ــ ف: چند نخوذ شربتی ٦ــ ف: بسکنکبین ۷ــ ف: شش ۸ــ۸ــ ف: ندارد ۹ــ۹ــ ف: تاشش‌ماه پنهان کند ۱۰ــ ف: «سنك» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: نیم کرده اندر نهذ یك‌شب و

بیرون ارذ، کزدُمان بریان و خشك شذه بوند[۱] یا سیاه شذه ، آن وقت جند یَك قیراط بخورذ با سکنکبین عنصلی، یا بآب طبیخ تخم کرفش و تخم رازیانه و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و بَر سیاوشان و میویز ، این سنك بیرون ارذ و بجای نماند کی سنك دیکر بنذَذ که دایم همُ جنین بکار دارذ، یا [۲] جند دو[۲] قیراط بکدازند ازین رمادِ عقارب بشراب خندیقون و بخورذ . اکنون سنك باره بارَه فروذ آرذ[۳] و مخاطره نبوذ .

[صفت معجون اسارون][۴] : بکیرذ اسارون و روینَه و تخم کرفش از هر یَکی دو درم‌سنك انیسون و دُوقو و شاخ فریژ و حب بلسان و کثیرا و تخم خربزه از هر یکی سه درم‌سنك، این همه را بکوبذ و بانکبین معجون کند، شربتی جهار درم‌سنك بآبِ ترب، و اکر خون بُز نر را خشك کنی[۵] و با وی بیامیزی ساذه هندی و حَماما و سنبل مقدار ربع[۶] خون خشك[۷] کرده[۸] ، همه را جمع کنی ، شربتی سه درم سنك بشراب شیرین دار بخورذ سنك فروذ ارذ و [۹] از[۹] سنك باز دارذ. بسَر سَر ابیُون بکُنّاش خویش از فلغوریوس[۱۰] همی[۱۰] حکایت کند که عجَب است این دارو[۱۱] .

و باز آن داروهاء مفرذ مر سنك بیرون آوردن را این بوذ که من یاذ کنم[۱۲] : حجرالیَهود جن بآبِ روشن اورا بر سنك بسان بسائی و سه[۱۳]درم‌سنك از ان بخورذ، و بیخ کوم[۱۴] و اسقولو فَندریون[۱۵]و دانه کبَر[۱۶] و تخم خطمی[۱۵]

۱ــ ف: شده باشند ۲ـ۲ــف :دوچند ۳ــ ف: فروذ ایذ
٤ــ از «م» افزوده شد. ف: دیکری که‌ورا معجون‌اسارون کویند. در اصل: کی ورا معجون اسارون کویند. ٥ــ ف: کند ٦ــ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است. ٧ــ ب‌ه: ظ. خون ــ اعنی ... خون خشك کرده ٨ــ ف: افزوده. این ۹ـ۹ــ ف: ان ۱۰ـ۱۰ــ ف: فلغوریوش هم
۱۱ــ ب‌ه: کی‌کفتم ۱۲ــ ف: یاذ کردم ۱۳ــ ب‌ه: سی ۱٤ــ م: بیخ کرم
۱٥ـ۱٥ــ ف: و تخم خیار و دانهٔ کبر و تخم ۱٦ــ ب‌ه: کبی دانه،نسخه. م: وکبی دانه

و بر سياوُشان و سُعد و بيخ حَسك و زيره بياباني و تخم خربزه و تخم (f.394) خيار و تخم[1] بنج انكُشت و سركاى عنصُلى و آب بيخ جكُندَر ، و اين داروها بطبقه نخستين بوند[2] . باز كمافيطوس و مُشك طرامشيع[3] و جعدَه و ابِ نخود سياه و [4]بيخ[4] هليُون و جترَه هندى و بوست بيخ غافث و تخم ترب وخون بزِ نَرّ خشك كردَه كى بخورد با شرابِ عسل و رمادِ عقارب و [5]كوشت سرَجه[5] و خاكسترش با بلبل و ساذَه هندى با شراب صافى، و ديكر كونه داروها بوند كى بر آميزند با اين داروها جن شاخ فريژ و دوقو و اسارون و نانخواه و تخم كرفش و رازيانه و تخم كزُر[6] و انيسون و كاشم و سيساليوس و تخم بنج انكُشت و اذخر و قردمانا و فطراساليون و فو و مو[7] و اين داروها بطبقه[8] برترند، و ازين قوى تر ذراريح ، ولكن[9] از وى بحذر بايد بودن كوَى مثانه را ريش كند .

و داروهائى بوند كى سنك بيرون ارند بعَرض جن بلبل و ساذَه هندى و ريوند و زريوند و سنبل و مُر[10] و زعفران و خاصه داربلبل و دارجينى و حَماما و قَصَبالذريره و قردمانا ، و بدان[11] آميزند اين داروها را تا آلات و مجارى بول را قوى كنند[12] ببويهاء خوش ، اعنى بعطريت ، و اكنون جُن قوانين ياذ كرديم ازين[13] باب بكذريم و بباب[14] حذر كردن از سنك مشغول كرديم[13] .

١ــ ف: «تخم خيار و تخم» ندارد ٢ــ بهـ: سبك‌بوند و بدرجه نخستين

٣ــ ف: مشك طرامسع. ٤ــ٤ــ ف: تخم ٥ــ ف: ظ. كوشت سيرچه.

م: كوشت وى سوخته ٦ــ م: تخم كدر. ف: تخم كزر ٧ــف: مو و فو

٨ــ بهـ: بدرجه ٩ــ ف:وليكن ١٠ــ بهـ: ظ. رومى سنبل و مر نبوذ، نسخه

١١ــ بهـ: افزوده. بر ١٢ــ ف: قوى كند ١٣ــ١٣ــ ف: بكذريم و بحذر كردن از

سنك مشغول شويم ١٤ــ بهـ: و بعلاج

چون دانسته آمد که سبب سنگ غلظ مادّت بود و حرارت ناری و ضیق مجاری، باید تا لختی از اغذیه‌ی غلیظ یاد کنم چون لاکجه[1] و عصیده و رشته و سر بریان و بایجه و[2] کرنج خاصه کرنج[2] بشیر و گوشت[3] ماهی تازه و گوشت بط و مرغابی و میوها خام و گوشت گاو و اشتر و نان فطیر و خرما، و هر چیزی کغلیظ بود از وی حذر کند و خاصه از پنیر تازه، و از همه حرکات عنیف و از داروهاء گرم و قابض و کمر بستن سخت.

[4] و باز [4] بکار داشتن آن داروها (f.395) که مجاری بول را گشانه کنند چن تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ و تخم خطمی و تخم کدو شیرین و کثیرا و تخم کرفش از همه برابر و شکر هم‌چند همه[5] پیوسته بکار دارد، و شراب صافی خوش بکار دارد[6]، و غذا زیربا و کبّر شور و سکبا بکبّر و سباناخ و آب نخود سیاه و تربزه[7]، و از همه شیرینیها غلیظ حذر کند چن فلاته و عصیده بخرما و عصیده سیاه[8] و آنچ بدین ماند، و دایم بر پشت نهد روغن خیری و آنچ بدین ماند[9]، و اگر مزاج گرده گرم بود قیروطی سرد بر نهد هم بقوّت و هم بفعل، و جهد کند تا ستان بخسبد. اینک برین[10] قوانین کار کند و دایم بدان داروها کی بطبقه اولست از داروها سنگ بیرون آرنده[11] کار کند و بکار دارد تا مجاری گشانه دارد، و اکنون یاد کنم باب گمیز گرفتن که از گرده بود و از مثانه بود نیز یا از حالبین بود یا از مجری قضیب، و این که بمجری قضیب بود، یا سنگ بود یا گوشت افزونی یا آماس[12] یا علقه،

١ــ ف: لاکشه ٢ـ٢ــ ف: هریسه و کرینج و خاصه کرینج

٣ــ به: قدیدو ٤ـ٤ــ ف: ویا ٥ــ به: داروها

٦ــ ف: «و شراب صافی خوش بکاردارد» ندارد ٧ــ به: ترب تازه، خ «ف» و «م»: ترب تازه

٨ــ ف: عصیده سناه ٩ــ ف: «و آنچ بدین ماند» ندارد ١٠ــ ف: بذین

١١ــ ف: بیرون ارند ١٢ــ ف: افزوده. بوذ

اعنی خون بستَه، یا ریم. [۱] اکنون من[۱] یکان یکان یاذ کنم.

فی حصر البول[۲]

اما کُمیز کرفتن که از حالبین بوذ، نشان وی آن بوذ که مثانه تهی بوذ و فارغ از بول، و کرانی بوذ اندر پُشت، و باز اکر سدّه بوذ اندر قضیب[۳] نشان وی ان بوذ کمثانه پُر [بوذ][٤]، و اکر سنك بوذ اندر مثانه، مثانه نیز پُر بوذ، و اکر سنك اندر کُرده بوذ مثانه تهی بوذ، این قانون [٥]نکاه باید داشتن تا غلط نیفتد، و چن مثانه پُر بوذ بدست بسوذَن بدید بوذ که چُن خیك بوذ کی پُر[٥] و درد سخت بوذ و تمدّد[٦] اندر مثانه، و درد تا آن دَرزِ کی ببوستِ خایَه بر بوذ برسد.

و علاج آنك مثانه خالی[۷] بوذ و سبب بحالبین بوذ بداروهای سنك فروذ آرنده بوذ، (f.396) و حالبَین [۸]آن[۸] مجری بوذ که از کُردَه بول بمثانه آیذ و این دو مجری بوَند[۹] یکی از یکیَ کُردَه و دیکر از دیکر کُردَه، حالِب یکی مجری بوذ و حالبین دو مجری، و این که اندر مَجری قضیب بوذ یا سنك بوذ و علاج وی یاذ کردم، یا کوشتی بوذ رُسته اندر مجری قضیب از بس ریشی[۱۰] افتذ کی بدان مجری بوذه بوذ، [۱۱] یا آزخی[۱۲] کوشت رُسته بوذ چُنانك ببوست آزَخ برآیذ و علاج وَی دشوار بوذ و نشان وَی آن بوذ کی از اوّل

۱-۱ــ ف: ان‌شاالله که ۲ــ ف: باب‌فی‌حصرالبول ۳ــ ف:«اندر قضیب» ندارد

٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: باشد ٥-٥ــ ف: نکاه باید داشت تا غلط نیفتذ چن مثانه پر بوذ بپسوذن بدست بدیذ بوذ که چن خیك‌بوذ که پر بوذ ٦ــ ب‌ه: باشد ۷ــ ب‌ه: پر، خ

۸-۸ــ ف: از ۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ ف: ریش ۱۱ــ ب‌ه: وبمانده

۱۲-۱۱ــ ف: یا چن از خی

اندك [١] بول بیایذ ، باز جن روزکار بر آیذ کمیز [٢] کمتر کردذ تا جمله بایستد، اکر علاج کنی بآبزن اندر نشانی ، باز ضمادهای ملیّن کنی و روغن خیری اندر مالی بدان جایها تا بول فروذ آیذ و مجری فراخ کردذ ، و اکر بحالبین نبوذ جه بمجری قضیب بوذ بمبوله علاج کنند[٣] ، و مبوله یکی میل بوذ از سیم یا از زر یا از برنج میانه کاواك و بر سر میل سولاخها بسیار [٤]جنانك کوئی این میل[٤] نایزهاستی ، و بر سر نایزه یکی کوکبشتی جون نیمه جلاجل ، و کفشیر کردستی این نیمهٔ جلاجل را بر سر این نایزه ، و بر بشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند بیرماه جن سولاخهای بالونه ، و باز میان این نایزه یکی آهن بوذ و بر سر [٥]آن آهن یکی باره[٥] [مشاقه][٦] استوار کرده بوذ تا این اهن را بکشذ از میان این میل آب از مثانه بدین میل اندرآیذ بمثال زراقه ، [٧]جن سر زراقه را[٧] بآب اندر [نهی][٨] زراقه را بکشی اب بزراقه اندر ایذ ، و این را اضطرار الخلا کویند . اینك [٩]برین مثال بوذ بمبوله[٩] .

باز علقهٔ خون و ریم بسته بوذ و این را معالجت یاذ کردم بباب ریم کرده ، و بوذ کی سبب این آماس مثانه بوذ و علامت وی آن بوذ کی با تب تیز محرقه بوذ وهذیان و اختلاط عقل بوذ و درد و خستن اندر مثانه[١٠] ، و این آماس بیسوزن بدید بوذ ، و علاج وی رك زدن بوذ (f.397) و خون بسیار بر کرفتن از باسلیق و خوردن کشکاب و روغن باذام و شکر بسیار و بر آماس

١ــ ف: افزوده. اندك ٢ــ ف: «کمیز» ندارد ٣ــ ف: علاج کنی

٤ــ٤ــ ف: چنان که این میل کویی ٥ــ٥ــ ف: آهن یکی ٦ــ از «م» افزوده شد . ف: مشبقه. در اصل:ظ. مثافه ٧ــ٧ــ ف: که چن سرزرانه ٨ــ از «ف» و «به» افزوده شد م: باب اندر نهی و رشته ٩ــ٩ــ ف: بذین کونه بوذ بمبوله. م: بذین مثال بوذمبوله

١٠ــ افزوده . بوذ

آبِ کرم بسیار ریختن[۱] و بآخر اب شبت بر ریختن و روغن باذام و شکر بسیار خوردن و روغن بنفش بر مالیدن همانجا وعلاج وی نیز یاذ کنم بباب آماس زهار، و بوذ کی کُمیز کرفتن از سنک بوذ کی بدهانهء مثانه اندر مانده بوذ، و نشان وی آن بوذ کی اکر ستان بخسبد و بایها بردارد و بجنباند آن سنک از دهانـهءی مثانـه بیرون آیذ و بول بیرون آیذ، [۲] وعلاج وی بآن جیزها بوذ کی سنک از مثانـه بیرون آرند[۳] و یاذ کنم آنجا بباب سنك مثانه، و بوذ کی این کُمیز نامذن[۴] را سبب ضعیفی مثانه بوذ کی قوّت دافعـه وی ضعیف کشته بوذ، و نشان وی اان بوذ کی اکر دست بمثانه[۵] بر نهی و بفشاری بول بیرون آیذ، و[۶] علاج وی مالیدن روغن قسط بوذ و روغن سوسن و خزمیان یا روغن ناردین، و بوذ کی این حال از بازداشتن کُمیز آمذه بوذ، و علاج وی آن بوذ کی بفشارند تا بیرون آیذ و باز این روغنها بُمالند[۷] اکر امذ و الا بابزن اندر نشیند کی بدان آب اندر برك کرنب و شبت و تخم معصفر و روینه و حلبه بخته بوذ، و باز ضماد کند از همان جیزها و بـِشت و زهار[۸] وی بر نهذ، و آن داروها بکار دارذ کی سنک از کُرده بیرون آرند[۹] جُن مثانه فارغ بوذ، باز اکر مثانه بُر بوذ پرهیز کن از داروهای مُدِرّ که هلاك کند.

باب تقطیر البول[۱۰]

تقطیر بول آن[۱۱]را کویند[۱۱] کی بول بی مراد مردم بیرون آیذ و این

۱ــ ف: بر ریختن ۳ـ۲ــف: علاج بانچ سنك بیرون ایذ از مثانه ٤ــ ف: ناامذن
٥ــ ف: افزوده. وی ٦ــ ف: «و» ندارد ٦ــدر اصل: «و» افزوده است.
۷ــ ف: بمالذ ۸ــ ف: بزهار ۹ــ ف: بیرون ارذ . به: افزوده. و
۱۰ــ ف: باب فی‌تقطیرالبول ۱۱ـ۱۱ــ ف: بود

دو کونه بوذ ، یکی با سوختن بوذ و دیکر بی سوختن[1] و علاج آنك با سوختن بوذ ماسك‌البول سرد بوذ ،[2] **ماسك البول** بلوط باك کرده [3] (f.398) بی بوست بنجاه درم‌سنك کندر و شاخ سی درم سنك کشنیز خشك [4] فرغار کرده بسرکا یك شبا روز و باز خشك کرده و بریان کرده [4] ده درم سنك کل ارمنی و هلیله سیاه از هر یکی ده درم‌سنك ، این همه را جمع کند ، کوفته و بیخته شربتی سه درم‌سنك بامداذ و سه شبانکاه سفوف کند باب سرد و بخورد یا بآب با برك یا بلعاب اسبغول ، و غذا تتری کند[5] ببادام مغز بسیار بخته . باز اکر حرقت[6] و حرارت نبوذ ماسك‌البول کرم بایذ [**علاج وی**][7] کندرو و بلوط از هر یکی بنجاه درم‌سنك دانه محلب و سعد و مر و خاولنجان و قرفه و شاخ فربژ و راسن[8] خشك از هر یکی بنج درم‌سنك ، این همه را بکوبذ و سفوف کند ، بامداذ سه درم‌سنك و شبانکاه سه درم‌سنك ، و [9] دایم انجیر خشك خورذ و[10] منقّا یا نیم درم‌سنك [11]سکزنیا یا [11] دو درم‌سنك طریفل خرد بخورذ بامداذ و شبانکاه و بروزی دو بار هر باری این قدر کی کفتم و از غذا سرد حذر کند و غذا قلیه خشك[12] دارذ و شراب اندکی خورذ و قوی از شراب کهن .

باز اکر سوختن بول جنان بوذ کی بول[13] بی مراد[14] بیرون ایذ ، این نیز دو کونه بوذ یا با ریم بوذ یا بی ریم ، اکر با ریم بوذ این ریم یا ازکرده

ف: افزوده. بوذ ۲-۳ــ ف: بلوط باك ٤-٤ــ ف: بریان کرده بعدازان شبا روزی بسرکا فاغارکرده باشند ۵ــ ف: تتری بود. ب‌ه: تتری سماق‌است
ب‌ه: سوختن ۷ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود. ۸ــ ف: راشن
ف:«و» ندارد ۱۰ــ ف: افزوده. میویز ۱۱-۱۱ــ ف: سکزینیا یا
ـ ف: «خشك» ندارد ۱۳-۱٤ــ ف: بمراد وی ۱٤ــ ب‌ه: او

بوذ و نشان وی و علاج وی کُفتم یا از مثانه بوذ و نشان[۱] و علاج وی بباب ریش[۲] مثانه بکویم. بس اکر بی ریم بوذ علاج وی بنادق البُزور بود کی با جلاّب بکار دارذ[۳]، و من دو کونه بنادق البُزور یاذ کردم بباب کُرده، و باید تا کشکاب بسیار خورذ و غذا بکشك و سباناخ دارذ یا سبوساب یا رشتَه و از جهار کونه غذا حذر کند(f.399) [طلخ و][۴] شور و ترش[۵] و تیز جن شترغاز و بلبل، و تلخ جن سیکی تلخ و صبر، و بخاصه[۶] از[۶] باتِنکان و آنج بدین ماند و این مر[۷] خداوندان ریش کُردَه را و ریش مثانه را زیان دارذ همجنانك[۸] اورا دارذ و جماع[۹] همه را زیان دارذ، و از رنج حذر کند و دایم بآب کرم[۱۰] اندر نشیند و خایه نیمرشت بسیار خورد و شُوربا بمرغ ماکیان بُخته جرب نیك آیذ، و کشك و کَدو صواب آیذ، اینك این علاج ازین کردار بوذ.

و باز اکر سنك بوذ اندر مثانه و این کودکان را بسیار بوذ جنانك بیران را[۱۱] بکُرده بوذ، و نشان سنك اندر مثانه آن بوذ کی بول برنك سبید بوذ و بقوام تنك[۱۲]، و جن بول خواهد کردن قضیب ببای خیزذ و این کوذك را قضیب بسیار ببای باشذ[۱۳] و بخارذ اصل قضیب را و دردِ صعب بوذ، و بوذ کی بُن بیرون آیذ از زَحیدن بسیار، و مثانه بُر بوذ، جن ستان بخوابنندش و بایان بلند بَر دارذ و بجنبانند[۱۴] بول بیرون آیذ [و این سنك چند کونه بوذ: یکی سست بوذ و بدارو فرود ایذ] [۱۵] و دیکر صُلب بوذ[۱۶] بداروها

۱ــ ف: افزوده. وی ۲ــ ف: «ریش» ندارد ۳ــ به: ظ. بخورد ٤ــ از «ف» افزوده‌شد
٥ــ به: افزوده. و تلخ ٦ــ٦ــ ف: ان ۷ــ به: همه ۸ــ ف: همچنان
۹ــ به: ظ.نیز ۱۰ــ به: کرنب، خ ۱۱ــ به: مردانرا ۱۲ــ ف: افزوده. بو
۱۳ــ ف: بپای خیزد. به: افزوده. و بمالد ۱٤ــ ف: بجنباند ۱٥ــ از «ف» افزوده شد
به: و این سنك چند کونه‌باشد یکی سست باشد بدارو فرود ایذ ۱٦ــ ف: افزوده. و

فرو نیاید[۱] ، مقدار یك ماه علاج بایذ کردن بدارو و اکر فرود آیذ و الا بدِق باز کردن و هلاك شوذ ، جن جنین بوذ و یك ماه علاج کردی و بیرون نیامد اکنون بآهن مشغول باش و بر کیر آن جیزهائی که سنك را[۲] بیرون ارذ، کفتم بیش ازین و اکنون نیز[۳] یاذ کنم از طعامها هر جیزی که زدایندَه بوذ جن ترب و سرکا قوی[۴] و کبَر تر و حرشف و عنصُل ، و حرشف را کنکر خوانند، و حسَك و نخود سیاه [و از داروها قسط و سلیخه و اسارون و شاخ فریز و سنبل و پلپل سیاه][۵] و سبید و سعد و بیخ کبَر و بادام تلخ و روغن کزدُم[۶] کی بیرون کنند و بقضیب فرو کنند[۷] و خون بز نر خشك کرده ، و این بز بایذ[۸] تا جهار ساله بوذ و خون او را بیکی دیك آب ناخورده (f.400) اندر کنند[۹] و خشك کنند ، انكاه دیك بارَه بارَه کنند از آنجا بیرون آرند[۱۰] جن فلانه و بجای باذ زخم نهند[۱۱] بوقتِ کرما تا خشك کردذ و کرم نکردذ و همان قدر[۱۲] کی بباب سنك کرده کفتم اینجا بخورد با آن داروها دیکر جن سانَء هندی و حماما و سنبل و ریزه[۱۳] ابکینه سوخته، و این آن بوذ کی خشار طاخك[۱۴]را بکوبی و بآب فرغار کنی و بارَءِ ابکینه را بماشه یا بجُفتَه زرکران بکیری و بفراغ[۱۵] آتش بکیری[۱۶] تا سرخ شوذ[۱۷] بکدازذ[۱۸] ، انكاه آن ابکینه کداختَه[۱۹] بآبِ[۱۹] خشار اندر افکنی تا

۱ــ ف: فروذ نیایذ ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: «نیز» ندارد ٤ــ ف: «قوی» ندارد
۵ــ از «ف» افزوده شد. به: و داروها قسط ....و شاخ فریز و سنبل ....
٦ــ ف: روغن کنده ۷ــ ف: فرو کند ۸ــ ف: افزوده. که
۹ــ به: تا خشك شوذ ۱۰ــ ف: بیرونآیذ ۱۱ــ بنهذ ۱۲ــ ف: مقدار ۱۳ــ ف: زیره
١٤ــ ف: خشار طاحك. به: شخار. م: شحارد طاعك ۱۵ــ ف: بفروغ م: بفراع ١٦ــ «ف» و «به» : بداری ۱۷ــ به: و ۱۸ــ در اصل افزوده: «انکاه تا سرخ شود بکدازد» و با علامت «لاــالی» مشخص شده است ۱۹-۱۹ــ ف: را بکوبی و بآب فرغار کنی بدان آب

آنجا بفسرد و آن را بسائی و این را زُجاج محرق خوانند[١] و کَزدُم سوخته نیك بوذ و یاذ کرده‌ام[٢] کزدم سُوختن[٢] و باز آن معجونها کی سنك فروذآرند[٣] یاذ کرده ام و آن به بوذ که این داروها بدهی و طعام ازین غذاها داری کیاذ کردم و بقضیب روغن کزدم اندر جکانی ، [صفته][٤] روغن کزدم آن بوذ کی کزدمان [٥]ریزه بکیری[٥] بسیار و بروغن زیت فرغار کنی و بافتاب نهی جهل روز و[٦] انکاه بکار داری و هر جند بیش بوذ کزدم ، [روغن][٧] قوی تر آیذ .

جن یَک ماه بدین علاج کردی و سنك همی بیرون نیایذ و نروذ و بول آسان فرو نیایذ ، بداناك سناك صُلب است و سخت[٨] نغز ، و این علت صعب بوذ باَهن علاج بایذ کردن و بیرون آوردن و نکر تا خوارکاری نکنی بدین جای[٩] اکر بیرون نیاری بوذ کمثانَه[١٠] ریش کند و بدق باز کرذذ و هلاك کند ، یک ماه این قانون نکاه دار و علاج کن جن نبوذ انکاه علاج بر داشتن کن ، و اکر بیمار لاغر کردد بدان داروها و آبزن و ضِمادها[١١] کی بباب سنك یاذ کرده ام ، علاج وَی آن بایذ کردن کتن وَی بجای باشد و لاغر نکردد، و یکی (f.401) بیماری آیذ بمثانه کتن لاغر کردد و بدق افتد و آن را کر مثانه کویند و نشان او[١٢] آن بوذ کی ببول جیزهائی[١٣] بیرون آیذ جُن سَبوُس خراسی[١٤] بهن بهن و بمیان آب بیستد جُن صفایح و برنک خاکستر کون بوذ . باز ان صَفایح که[١٥] بدِق بوذ سبید رنك بوذ و با تبِ دِق بوند ، و

١ـ ف: کویند ٢ـ٢ـ ف: سوختن کزدم ٣ـ ف: فرودارد

٤ـ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٥ـ٥ـ ف: زنده را بیاری.

م: زنده بکیری . در اصل رویکلمه «ریزه» خط کشیده شده است.

٦ـ ف: «و» ندارد ٧ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ٨ـ ف: «سخت» ندارد

٩ـ ف: افزوده. که ١٠ـ ف: افزوده. را ١١ـ ف: ضماد

١٢ـ ف: وی ١٣ـ ف: جیزها ١٤ـ ف: خراشی ١٥ـ ف: «که» ندارد

این کَرِ مثانه را تب نبوذ ولکن لاغر کشتن بوذ، و علاج وی[۱] همین[۱] علاج دق بوذ، و سبب این[۲] کرمی مزاج مثانه بوذ و خشکی وی، و بایذ تا دایم [۳]کشك خورذ با[۳] روغن بادام و شکر، و اکر طعام خورند خایه نیمرشت خورذ[٤] یا شوربا بمرغِ ماکیان بختـه و آن آب را بیاشامذ، و بنرمه فرو کنند[۵] لعاب دانه آبی و شیر زنان و روغن کُل و روغن بادام با اندکی شکّر[٦] بیاشامد، و بجمله آن معالجت بکار دارذ که حُرقت‌البول را یاذ کردم، و جن دایم بوذ بکار دارذ[۷] بنادق‌البـُزور و مراهم کی[۸] بزهارش بر نهذ آنك[۸] از روغن بنفش کرده بوند و موم مصفّا و بیه مرغان آبی جن بط و خشنسار[۹] و آنچ بدین ماند تا صواب[۱۰] آیذ.

باب ریش مثانه[۱۱]

آماس مثانه[۱۲] کرم بوذ، و نشان وی آن بوذ کی اندر خلیذن بسیار بوذ و درد بسیار[۱۳] و بول بکیرذ و نیایذ و تب [تیز بوذ][۱٤] با بیهُشانه کفتن و زفان سیاه شوذ و[۱۵] همان علامات کی سرسام[۱٦] را بوذ[۱۷] بدید آیذ، و علاج وی همان بوذ کی سرسام کرم را یاذ کردم: از اول[۱۸] رگ بایذ زذن[۱۸] از باسلیق، و باز کشکاب بایذ[۱۹] خوردن با عنّاب و سقبیستان[۲۰] جوشانیده و بنفشه

۱-۱ــ ف: هم ب‌ه: همچون ۲ــ ف: افزوده. بیماری

۲-۳ــ ف: کشك خورذ و . ب‌ه: کشکاب خورذ با ٤ــ ف: «خورد» ندارد ۵ــ ف: فرو کند

٦ــ ف: افزوده. بیامیزد و ۷ــ ف: بکار دارند . ب‌ه: و دایم بکار دارد

۸-۸ــ ف: برزهارش نهند اینك ۹ــ ف: خشنشار ۱۰ــ ف: خوب

۱۱ــ ف: باب‌فی‌اورام‌المثانة ۱۲ــ ب‌ه: جون ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ ۱٤ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ظ. تیز بول رنکین ۱۵ــ ب‌ه: ظ. درست ۱٦ــ ب‌ه: کرم ۱۷ــ ب‌ه: کفتم اینجا

۱۸-۱۸ــ ف: رگزذن بایذ ۱۹ــ ف: بایذش ۲۰ــ ف: سکبستان م: سبستان

برورده بشکر بدین کشکاب اندر ، [۱] ازین[۱] کشک‌آب جهل درم‌سنك و بُنفشه [۲] برورده یك استبر[۲] ، و غذا کشکاب و کشك (f.402) و سباناخ سازذ ، و آب با جلاب یا با شرابِ بُنفشه خورد ، و[۳] اب نار[٤] خورذ باوّل روا بوذ و باز از بس سه روز کشکاب با شکر و روغن بادام خورذ ، و سکنکبین نشایذش[۵] بدین بیماری از بهر آنك مثانه عصبی است و سرکا مر[٦] اعصاب را زیان دارذ ، و اکر شکم سخت بوذ حُقنه‌ی نرم کند [۷] و بدان حقنه خیار جنبر بکار برذ[۷] و روغن بادام و آب کسنی و شکر سرخ ، و هیچ جیز قابض نخورذ[۸] تا اماس صلب نکرذذ ، و[۹] برین اماس هیچ جیز قابض نشایذ بر نهادن[۱۰] که آماس صلب کرذذ ، و همه جهد آن کنی کی اماس را تحلیل کنی و از اول برین آماس روغن بنفش خالص بر نهی نیم‌کرم دایم شب و روز تا سه روز ، و اکر بهر ده درم‌سنکی روغن دو درم سنك موم مصفّا بر افکنده بوذ[۱۱] روا بوذ ، و[۱۱] نیم کرم هم جُنان بزهار برنهی[۱۲] دایم و از بس سه روز بدل آن روغن بُنفش روغن بابونه[۱۳] بر نهی ، و ضِماد کنی[۱٤] بدین [**نسخت وی**][۱۵] : کُنجید[۱٦] سبیذ کرده و [شیر][۱۷] کاو بر وی[۱۸] افکند و[۱۸] بمالذ و بکوبذ تا جن مرهم شوذ ، آن مرهم را کرم کند[۱۹] و بدین اماس برنهی دایم ، و اکر نانِ کردهَ حواری بشیر کاو بُمالی[۱۹] و باز بکوبذ تا جن مرهم کرذذ آن مرهم را کرم

۱–۱ــ ف: مالذ وزن ۲–۲ــ ف: یك ستیر ۳ــ ف: افزوده. اکر
٤ــ به: نیز ۵ــ ف: نشایذ ٦ــ ف: افزوده. ان ۷–۷ــ ف: و بوی خیارچنبر بکار
۸ــ به: بدین وقت ۹–۱۰ــ ف: بذین اماس هیچ چیز قابض برنشاید نهاذن
۱۱–۱۱ــ ف: به ایذ ۱۲ــ ف: برنهذ ۱۳–۱٤ ف: برنهذ و ضماد کند
۱۵ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود. ۱٦ــ ف: کنجد
۱۷ــ از «ف» و«به» و «م» افزوده شد. دراصل: روغن ۱۸–۱۸ــ ف: افکنده
۱۹–۱۹ــ ف: و بذان اماس برنهذدایم اکر نان کرده حواری را بشیر کاو بمالذ

کند [1] و برین آماس نهد دایم نیز خوب آیذ ، و اکر ضمادِ الشوصه [1] بر نهذ بآخر تر نیز نیك آیذ تا یك هفته تمام شوذ ، انکاه روی بضمادالشوصه [2] اری و دایم بر نهی ، یا بکیری آرد کشك و خطمی سبید و شبت خشك و بابونه و بنفشه و اکلیل‌الملك و تخم کتّان و تخم مروه و آردِ باقلی ، این همه‌را بکوبی و بجوشانی بآب تا سطبر کردذ [3] و باز [3] روغن بابونه بر افکنی و مرهم کنی نیك آیذ و این مرهم بیش از ضماد شوصه باید (f.403) کردن [4] و ضماد شوصه [5] سبس از دو هفته ، کی کار این [5] آماس از سه کونه بیرون نبوذ یا تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا صلب کرددْ ، و [6] نشان وی ان بوذ کی از بس اماس کرم بوذ یا از بس زخم یا از بس افتاذن از بلندی ، و اکر بزرك بوذ [7] بدستِ ببسودن [7] بدید بوذ و اکر خرد بوذ بدید نبوذ .

[8] و اکر [8] بول باز کیرذ و شکم بکیرذ ، و علاج وی بکیرذ بشیزه خیار جنبر ده درم‌سنك تخم خیار و تخم خربزه بی بوست [9] بکوبذ و بکیرذ تخم رازیانه و تخم کرفش و برّ ساوسان [10] از هر یکی دو درم‌سنك ، این همه‌را بجوشانذ با سه قدح اب تا بیك قدح باز آیذ و ببالایذ [11] و این خیار جنبر را بر وی افکند و ببالایذ و سه درم‌سنك روغن بادام بر وی نهذ [11] و بخورذ و اکر اندکی شکر با وی یار کند روا بوذ ، و غذا کرنب دارذ و آب کرنب [12] بسیار بیاشامذ و اکر غذا نخوداب دارذ بروغن باذام سخت نیك [13] آیذ .

۱ـ ف: بر آماس نهد خوب ایذ نیز و اکر ضماد شوصه ۲ـ ف: بضماد شوصه ۳ـ۳ـ ف: و با
ـ به: نهادن ۵ـ۵ـ ف: سپس تر از دوهفته و کار ٦ـ ف: «و» ندارد
۷ـ ف: بپسودن بدست ۸ـ۸ـ ف: ولکن ۹ـ به: بمقدار
ـ ف: پر سیاوسان . م: برسیاوشان ۱۱ـ۱۱ـ ف: و سه‌درمسنك با روغن بادام‌بر نهذ
ـ به: او ۱۳ـ ف: خوب

و اکر آماس بدید بوذ بر وی بندد ان ضمادها کی مر صلابتِ ورم جکر را و سبرز را یاذ کردم[۱] و مر صلابت ورم کُرده را ، و اکنون نیز یکی ضماد یاذ کنم [**صفته**][۲] : آرد باقلی ده درمسنك زیره و کشنیز خشك و آردنخود از هر یکی سه درمسنك مُقل رُوَشن بنج درمسنك ، مُقل را بمیبُختَه بکداَزَ ذ[۳] ، دیکران را کوفته بر وی افکند و مرهم کند و بزهار بر بندد نیك شایسته آیذ مر آماس زهار را و مثانه را و آماس خایه را و آماس بستان زنان را ، اکر بدین ضماد تحلیل بدیرذ و الاّ این ضماد دیکر بر نهد [**نسخت این ضماد دیکر**][٤] : بکیرد حلبه و بادام تلخ و اشق و مُقل و میعه تر و موم[۵] و روغن سوسن و بیه بط و مغز اُستخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و دایم بر نهد[٦] (f.404) تا به شوذ .

[۷] و باز اکر ریم کند کی ریم اندر مثانه بوذ و [۷] علامت وی آن بوذ کی [۸] با بول[۸] ریم آیذ ، و اکر بقضیب اندر بوذ علامتِ وی آنك [۹] بول جذا آیذ و ریم جُذا[۹] و ریم بیش از بول فروذ آیذ و جای ریش درد کند ، و اکر از مثانه آیذ با کَند بوذ ، و علاج آنكِ از مثانه آیذ ان بوذ کی باقراص کاکنج علاج کند و من یاذ کرده‌ام[۱۰] بباب ریش کُرده ، کاه با جلاّب خورذ و کاه با ماالعسل و کاه ماالعسل تنها خورذ ، باز شافهء کافوری بشیْر زنان[۱۱] بکَداز َذ و بنرّه فرو کند و هم برین کونه بباشد کاه ماالعسل خورذ تا ریم کم شوذ و کاه قُرص کاکنج خورذ[۱۲] تا ریش کوشت برآرذ ، و از جماع

۱ــ ف: یاذ کرده ام ۲ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۳ــ ف: افزوده. و ار
٤ــ از «م» افزوده‌شد. دراصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: افزوده. مصفا ٦ــ ف: برنهند
۷ــ۷ــ ف: باز اکر ریم اندر مثانه بود ۸ــ۸ــ ف: باول ۹ــ۹ــ ف: ریم حذا ایذ و بول جذ
۱۰ــ ف: یاذ کردم ۱۱ــ ف: افزوده. اندر ۱۲ــ ف: «خورذ» ندارد

حذر کند و از غداها تیز و ترش و شور و تلخ[1] هم جنانک یاذ کردم[1] ، و غذا همان دارذ کبباب ریش کُردَه[2] کفته بوذم ، و اکر این[2] ریم از قضیب بوذ بمرهم کوشت برآرنده علاج کنذ که از بیرون بر نهذ ، [صفت او][3] : بکیرذ مرهم کافوری تازه[4] ، با وی یار کنذ صبر و مُر و عَنزرُوت و کندرُو و خون سیاوشان و زعفران ، و بر قضیب نهد آنجا کی می درد کند ، و اکر نیز اندکی ابیون بوذ شایذ تا درد بنشاند ، و دایم بقضیب فرو ریزد شافه کافوری[5] کبا شیر کداخته بوذ[6] و یکی قمع بایذ ساختن از سیم[7] یا از برنج باریك تا شافه بوی فرو روذ[8] یا[8] زراقه کی شافهٔ کداخته بشیر زنان بوی فرو ریزذ . اینک علاج برین[9] کونه بایذ کردن و چُن قانون دانستی برین[9] قیاس بایذ رفتن و بقرابادینها بایذ جستن و بکار داشتن[10]، نقصان باه یاذ کنم .[11]

باب نقصان الباه[12]

ضعیفی اندر جماع از[13] جهار اندام افتد[13] : یا از ضعفِ دماغ ، و نشان این آن بوذ کی بمجامعت مزه نیابذ و قضیب سست بوذ (f.405) و سخت نکردذ و بسرما جماع نتواند کردن و سبب وی بلغم بوذ ، و بوذ که از ضعیفی دل بوذ و نشان وی آن بوذ کی اکر شرم دارذ یا بترسد جماع نتواند کردن و یا کر[14] وهم افتدش که نبایذ کی جماع نتواند کردن ، و بوذ که از ضعیفی

۱ـ۱ـ ف: همچنین ۲ـ۲ـ ف: کفتم واکر ۳ـ از «م» افزوده شده. در اصل خوانده نمیشود ٤ـ ف: افزوده ،و ٥ـ به: حل گرده با ... م: که با شیر زنان کداخته بوذ فرو روذ ٦ـ ف: کداخته بوند ۷ـ به: یا از زر ۸ـ۸ـ ف: با ۹ـ۹ـ ف: بذین ۱۰ـ به: ظ ... اکر زندکانی بود یکی قرابادین ... ۱۱ـ۱۰ـ ف: ندارد ۱۲ـ ف: باب نقصان باه ۱۳ـ۱۳ـ ف: ضعف چهار اندام بوذ ۱٤ـ ف: اکر

جکر بوذ و نشان وی آن بوذ کمنی اندکی بوذ ، یا از ضعیفی نرّه و خایکان بوذ[1] ، و من این هر چهار یکان یکان باز کویم .

و نشان آنک از ضعیفی نرّه بوذ آن بوذ کی نرّه بژمرده[2] بوذ و باریک شوذ[2] و بپای نخیزد ، و اما آنک خایکان ضعیف بوند[3] آن بوذ کی منی نبوذ و اکر بوذ تُنُک بوذ یا فسرده بوذ یا سوزان بوذ ، و بوذ کی مردم از دیر باز جماع نکرده بوذ و ضعیف کردذ از جماع ناکردن اندر ان کار .

اکنون اکر قضیب بپای نخیزذ و سبب وی ضعیفی مغز بوذ ، علاج وی از[4] نخست پاك کردن بلغم بوذ[4] بقی و اسهال و غرغره و باز تریاق بزرك بکار دارذ[5] یا[5] معجون مثرودیطوس ، و معده را قوی کند بداروهائی که ورا شایذ و قوی کندش جن طریفل بزرك ، نسخت[6] [طریفل بزرك][7] : هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی شش درم‌سنك بلبل و دار بلبل از هر یکی سه درم سنك بسباسه و[8] بوزیدان و زنجبیل[8] و جترءهندی و شقاقل از هر یکی یك درم‌سنك توذری سرخ و[9] سبید و لسان‌العصافیر و حب القلقل ، و اکر نیابذ بدل وی فندق هندوی و کنجد سبید و شکّر طبرزذ از هر یکی دو درم‌سنك بهمن سرخ و سبید از هر یکی یك درم‌سنك ، بکوبذ این داروها[10] و بروغن کاو بمالذ و[11] با انکبین پاك و[11] بوزن داروها دو بار جمع کند[12] ، شربتی جند کوزی بناشتا و از پس وی[13] کوشت آبه خورذ . [صفت][7] داروی دیکر : دار بلبل

۱ــ به: کی جنان آمده باشد بافرینش ۲ــ۲ــ ف: و باریك بوذ
۳ــ ف: ضعیف بوذ ٤ــ٤ــ ف: پاك کردن مغز بوذ از بلغم ٥ــ ٥ــ ف:
٦ــ ف: «نسخت» ندارد ۷ــ از «م» افزوده‌شد. دراصل خوانده نمیشود.
۸ــ۸ــ ف: زنجبیل و بوزیدان ۹ــ ف: افزوده، توذری ۱۰ــ ف: افزوده.
۱۱ــ۱۱ــ ف: بانکبین پاك ۱۲ــ ف: جمع کنی ۱۳ــ ف: «وی» ندارد

را بکوبذ و بسایذ هر روزی یک (f.406) درم سنك با بانزده درم[۱] سنك روغن شیره و بانزده درم سنک روغن کاو بخورذ. این دارو[۱] معده را قوّت کند و منی بفزایذ، و[۲] بعلاج قضیب[۳] باز کردم از مروخ یاذ کنم.

و اما آنک از ضعیفی دل بوذ علاج وی [دنیذ][٤] مشك بود شیرین و تلخ، نسخت[۵] [دنیدمشك‌شیرین‌وطلخ][٦] زرنباد و درونه از هر یکی یک درم سنك مروارید بی سولاخ[۷] و بسد و ابریشم خام از هر یکی درم[۸] و نیم سنك بهمن سبید و سرخ و ساذه هندی و سنبل خوش بوی و قاقله و قرنفل و خزمیان و آشنه از هر یکی نیم درم سنك زنجبیل و داربلبل از هر یکی دو دانك سنك مشك[۹] دانك سنك مثقال[۹]، این همه را بکوبذ و ابریشم را بدو کارد ببرّذ خرد تا جن کرد کردذ[۱۰] و باز همه را بانکبین شهد معجون کند، شربتی نیم درم‌سنك و این شیرین بوذ، و از داروها معجون سقنقور[۲] بکار دارذ، و غذا قلیّه دارذ و بدین قلیه خاولنجان و قرنفل یار کند، و شراب بمقدار بکار دارذ[۱۱]، و لهو و طرب بفزایذ و نشاط و خواب، و جهد آن کنندتا قوّت وی بفزایذ[۱۲]، و باز بداروهاء اندودنی باز کردذ یا بمالیدنی.

اکر خایکان[۱۳] سرد بوذ و[۱٤] بپسوذن جن یخ بوذ و نرّه باریك[۱۵] شذه و بسرما ضعیف تر بوذ و بکرما و بمالیذن قوی[۱۳] شوذ و بمستی جماع نتواند کردن،

۱- ف: روغن شیره و بانزده درم‌سنك روغن کاو و بخورذ این دارو و ۲- به: اکنون
۲- ف: چن بعلاج قضیب را ٤- از «ف» افزوده شد. در نسخهء اصل و «م» این کلمه بی‌نقطه‌است
- ف: «نسخت» ندارد ٦- از «م» افزوده‌شد. دراصل خوانده نمیشود.
- ف: بی سوراخ م: ناسفته ۸- ف: درمی ۹-۹- ف: دانکی مثقال. م: دانك سنکی بمثقال
۱- ف: شوذ ۱۱- به: کی .... ۱۲- ف: بیفزایذ
۱۳- ف: سرد کشته بوند و بپسودن چن یخ بوند و نره باریك کشته بود و بسرما ضعیف‌تر بوذ و لیذن و کرما قوی‌تر ۱٤- در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است. ۱۵- به: عرضی نه مادرزاد

اکنون علاج دل و دماغ بایذ کردن، و نشان آنك آلاتِ جماع ضعیف بوند آن بوذ کمَنی دیر بیرون آیذ و اندکی آیذ یا سخت تنُك بوذ و کبوذ بوذ و[1] سرد و یا سطبر[1] بوذ و فسردَه و اندك و مَزه نیابذ[2] بیرون آمذن منی، و[3] علاج وَی زنجبیل برورده بوذ و کوارش زرعونی کرم[4] و کوارش سَقنقور و مَروخهای کرم بمالد بخایَه و قضیب، و غذا قلیه دارذ کم آب و بسیار بیاز(f. 407)و بقَلیَه بر براکند زنجبیل و خاولنجان و دار بلبل.

و اکر ضعیفی از جکر بوذ علامت وی لاغری تن بوذ و کمّی منی، و علاج وی بباب جکر یاذ کرده ام، و بدانك ضعیفی جماع از سردی و ترّی بوذ یا از سردی و خشکی، و[3] اما از کرمی نبوذ مکر کمّی منی بوذ. امّا قلّتِ انعاظ از سردی و ترّی بوذ[5]، و کمّی منی بیشتر از سردی و خشکی بوذ، و نشان خشکی مزاج الاتِ منی آن بوذ کمنی کم بیرون آیذ، و این کس منفعت یابذ از اندر امدن بکرمابه و از شیر و ترنکبین خوردن و از شراب باب خوردن، و علاج وَی خوردن ماهی تازه کباب کردَه بآتش بَرو با بیازخام و ماکیان و کبوتر بجه[6] فربه و شراب با آب آمیخته، و اکر خرما بشیر فرغار کرده خورذ سوذ دارذ، و شیر و ترنکبین بخورذ [بذین صفت][7]: شیر و ترنکبین، بگیرذ یك من شیر کاو بر افکند سَذ[8] دومسنك[9] ترنکبین جلال باك بجوشاند تا سطبر شوذ[9] جن فَلّه آنکاه آن حلوا را بخورذ و از بس وی شیر تازَه بیاشامد.

۱ــ۱ــ ف: سطبر و سرد ۲ــ ف: نیایذش ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: «کرم» ندارد ٥ــ ف: «و تری بوذ» ندارد ٦ــ ف: کبتربچه
٧ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود. ٨ــ به :ظ. ترنکبین سه ستیر که ۲۰ درم باشد نیم درم، نسخه ۹ــ۹ــ ف: ترنکبین سپیدجلال پاك و بجوشاند تا سطبر کرذذ

و اگر مزاج خایگان سرد گشته بوذ[۱] و تر، نشان وی آن بوذ کی منی بسیار بوذ وتنک و بیسوذن خایگان سرد[۲] بوند چنانك یاذ کردم، و علاج وی زنجبیل برورده بوذ و دار بلبل برورده و گوارش سقنقور و زرعونی چنانك یاذ کرده بودم[۲].

و اگر مزاج خایگان هم سرد بوذ و هم خشك، نشان وی آن بوذ کی منی اندکی بوذ وفسرده و دشوار بیرون آیذ و بی مزه[۳]، و علاج وی غذاهای گرم بوذ و نفاخ جن قلیه بیاز و نخود و گوشت فربه با بیاز و هریسه و مغز گنجشکان جن با زنجبیل کوفته بخورند و باقلی گبا نمك و انگزد بخورند و روغن یاسمن[٤] گبا خزمیان و بلبل و انگزد و فربیون[٥] بمالند (f. 408) بخایه دایم.

و اگر شهوت بسیار بوذ وفسرده[٦] دایم، علاج وی آن داروها بوذ کی منی را گرم [کند][۷] جن گوارش زرعونی و روغن یاسمن که بخایه بمالند.

و اگر منی راست بوذ و الت سست بوذ[۸] کیر نخیزذ، یکی نوع ازین با لاغری[۸] تن بوذ و علاج وی فربه کردن[۹] تن بوذ بغذاهاء بسیار غذا و[۹] گرم و نفاخ چنانك بگویم، و مالیذن روغنها گرم بقضیب، و[۱۰] یا[۱۰] از کمی باذ بوذ و نشان وی آن بوذ کتن قوی بوذ و باذ کم بوذ و بامعا باذ کم افتذ و علاج وی آن بوذ که غذاهاء نفاخ خورذ و گرم و بسیار غذا، و ازین جمله

۱ــ ف: کشته باشد
۲ــ۲ــ ف: بوذ چنان که یاذ کردم
۳ــ به: بود
٤ــ ف: روغن یاسمین
۵ــ ف: فرفیون
٦ــ ف: افزوده بوذ
۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۸ــ۸ــ ف: برنخیزد ازین نوع یکی آن بود که بلاغری
۹ــ۹ــ ف: بود تن بغذاها بسیار غذا
۱۰ــ۱۰ــ ف: باز

یکی نخود بوذ[۱] که بسیار غذاست و گرم و نفّاخ[۲]، و انگور شیرین بسیار غذاست و گرم و نفّاخ، و گوشت[۳] سپید و سرخ[۴] گرم بوذ و بسیار غذا[۴] ولکن نفّاخ نبوذ، و پیاز[۵] نفّاخ بوذ[۶]، هر دو را گرد آرند تا[۷] سه غرض بجای آیذ گرم و بسیار غذا و نفّاخ، و اگر شیر با دارچینی جمع شوذ هم بسیار غذا بوذ و هم[۸] گرم و نفّاخ، و[۹] باقلی بسیار غذا بوذ و نفاخ و گرم نبوذ، چن با گوشت بوذ و پیاز و انگزد جمع شوذ گرم و نفّاخ و بسیار غذا شوذ[۱۰] و گزر بسیار غذا بوذ و گرم و نفّاخ، و شلمغ[۱۱] هم برین قیاس بوذ[۱۲] ولیکن نیك[۱۲] بسیار غذا نبوذ چن با وی گوشت و زنجبیل یار کرده بوذ به آیذ، و گوارش زرعونی ازین تخمها بوذ کجمع[۱۳] شوند و بیایذ[۱۳] اندر وی این غرض، و بایذ تا طعام بسیار خورذ تا تن وی قوی بوذ[۱۴] و خون بسیار شوذ و شراب شیرین دار از بس طعام بکار دارذ، و آب نخورد بسیار و ترشیها و نمك نخورد و خون برندارذ و بگرمابه بسیار نروذ.

و[۹] باز کمی [انتشار][۱۵] و ضعیفی آلت از قبل مزاج این عصب بوذ که تنه قضیب وی بوذ، نشان وی ((f.409)) آن بوذ که منی بسیار بوذ و تن قوی[۱۶] ولکن الت یاری ندهد، علاج وی حقنهاء گرم بود و روغنهای گرم چنانك یاد کنم[۱۷]، [صفت][۱۸] حقنه‌ای ککُرده را گرم کند و قضیب را: بگیرد تخم گزر و تخم ونده و تخم سپست[۱۹] و تخم ترب و تخم پیاز و تخم کندنا و قرفه و

۱ــ ف: نخودست ۲ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است
۳ــ به: ظ. جون گوشت با او یار کنی گاه هرسه‌مراد حاصل آید. ٤ــ ٤ــ ف: بسیار غذا بوذ وگر
۵ــ به: گرم ٦ــ به: و بسیار غذا نبود ۷ــ ق: افزوده. هر ۸ــ ف: «هم» ندا
۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ف: کردذ ۱۱ــ ف: شملغ. م: شلغم ۱۲ــ۱۲ــ ف: ولیک
۱۳ــ۱۳ــ ف: شوذ ۱٤ــ ف: قوی کردذ ۱۵ــ از «ف» افزوده شد. م: آب نشان. در اصل ظ. انتشار ۱٦ــ ف: افزوده. بوذ ۱۷ــ ف: یاذ کردم
۱۸ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود ۱۹ــ ف: سپست

قرنفل و زنجبیل و داربلبل از هر یکی سه درم‌سنك نخود نیم کوفته و حسك خشك و کندم هریسه و حلبه از هر یکی یك ستیر یکی سر[۱] کوسبند روذه کرده[۱] فربه و یکی باره دنبه‌ی وی و مغز استخوان وی و خایه‌ء وی و ده بیاز ، این همه را اندر دیکی کند و آب جندانك سر بیزد و سر دیك استوار کند و بتنور فرو نهذ و[۲] بامداد بر دارذ سر بکشایذ و [۳]روغن بر دارذ باك[۳] ، و از آن خوردی جهار ستیر و روغن دو ستیر و از حبةالخضرا و کوز هندو روغن آخته بود[۴] از هر یکی یك ستیر بر افکند و برین کونه حقنه کند بوقت خواب ، و بیش ازین حقنه یکی حقنه دیکر بایذ کردن او را باب جکندر و بوره و روغن شیره تا شکم باك شوذ ، و باز آن‌حقنه کند بماهی سه بار یکی باول ماه و دیکر بمیانه[۵] و سدیکر باخر ماه .

نسخت طلی[۶] که خایه و قضیب را بینداینذ بوی تا قوی کردذ : روغن سوسن ده درم‌سنك با وی یار کند [۷]دو درم[۷] خزمیان و یك درم‌سنك[۸] فربیون و دانك سنك[۹] مشك[۱۰] و کرم کند[۱۱] و یمالد ان‌خایها . [**نسخت**][۱۲] کوارش زرعونی: تخم [کزر][۱۳] و تخم شلمغ[۱۴] و تخم بیاز و تخم ترب و تخم هلیون و مغز جلغوزه و حب‌القیلقیل و حب‌الزلم و شقاقل و بوزیدان و هر دو بهمن و هر دو تودری و کبی دانه و لسان‌العصافیر از هر یکی ده درم‌سنك زنجبیل و دار بلپل ((f.410))و قرفه از هریکی بانزده درم‌سنك انکزدخوش و سبندان

۱ـ۱ـ ف: کوسبند وده کرده ۲ـ ف: «و» ندارد ۳ـ۳ـ ف: روغن پاك بردارد ۴ـ ف: «بوذ» ندارد ۵ـ ف: میانه ۶ـ ف: «نسخت» ندارد ۷ـ۷ـ ف: و دو درمسنك ۸ـ۹ـ ف: فرفیون و دانکسنکی ۱۰ـ به: جمع کند ۱۱ـ به: باتش ۱۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۳ـ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: ظ. کذر ۱۴ـ م: شلغم

سبیذ و بلبل سبیذ و بلبل[1] ازهر یکی بنج درم سنک‌روغن کُوز هند و روغن حبّه‌الخضرا از هر دو برابر جندانك این داروها را[2] اندر وی بمالذ[3] تا تر کردن تخم انداو بنج درم‌سنك، انکاه[4] همه را بانکبین‌جمع کند دو بهر انکبین سیَک ازین داروها، شربتی بنج درم‌سنك بامداذ و بنج درم‌سنك شبانکاه، اکنون بسنده کنم ازین باب.

فی افراط قوّةالمنی[5]

اکر منی بسیار بود و رنجه دارذ و خواب بسیار بیند، این از بسیاری خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی تن قوی بوذ و روی سرخ و توانا بوذ بجماع کردن، و علاج وی رك زذن بوذ و شکم آوردن و غذا کمتر خوردن، و بایذ کی همّه غذا ترشیها بوذ و آب با شراب عنّاب خورذ[6] و کشك بسیار خورذ و غوربا و نرسك و نار ترش و فسرد و[7] سرکا بکار دارذ، و آرد کشك بر بشت بندذ و بخسبد[8] بر وی[8] و بشت سرد کند بدانک اسبغول و سرکا و آرد کشك[9] بر بشت[9] بندد و[10] تخم بنج انکشت[11] با آن جیزها یار کند و این معجون بکار دارد[10] [معجون قاطع النسل][12]: تخم بنج انکشت ده درم‌سنك برك سداب و برك بنج انکشت خشك از هر یکی بنج درم سنك زیره و سُعد و جلنار از هر یکی دو درم‌سنك بکوبذ و سفوف کند

۱ــ ف: افزوده. سیاه ۲ــ به: ظ. نرم کند ۳ــ۲ــ ف: بوی اندر مالی
٤ــ ق: افزوده. این ۵ــ ف: باب افراط قوت منی ٦ــ ف: «خورذ» ندارد
۷ــ به: سکبا ۸ــ۸ــ ف: و بر روی ۹ــ۹ــ ف: بروی ۱۰ــ۱۰ــ ف: ندا
۱۱ــ به: و تخم سداب ... نخورد ۱۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

از ین همه و هر روزی بناشتا بخورد سه درم سنك و از بس وی شراب غوره خورد[1] با دوغ بز[2] ، و این داروها را استاد[3] قاطع النسل کفتی.

و بوذ کی از تیزی[4] خون بوذ چنانك اکر کسی را تب آیذ خواب بیند یا جماع آرزو کند و نشان وی آن بوذ کی از بس جماع سست کردذ و این منی (f.411) سوزان بیرون آیذ ، و بوذ کی بول کند سر قضیب وی[5] بسوزد ، و علاج وی بداروهاء خنك بوذ جس کدو و با برك و کنکاو و شیر ترش و بآب سرد اندر آمذن[6] ، و اسبغول [7] و سرکا[7] و تخم بنج انکشت بر بشت بستن ، و دوغ ترش بکار بایذ داشتن و این جنین داروها بکار دارد ، [**انج قضیب را سست کند**][8] : بکیرد تخم کنکاو ده درم سنك کل سرخ دو درم‌سنك تخم بابرك ده درم‌سنك اسبغول[9] و کشنیز خشك سه سه درم‌سنك جلنار و برك نیلوبر دو دو[9] درم‌سنك ، شربتی کوفته و بیخته ازین داروها سه درم‌سنك با دانك سنکی کافور بکار [دارذ][10] تا به شوذ.

فی انتشار الدایم[11]

باز اکر قضیب دایم ببای باشد اکر[12] نشان کرمی بوذ بدان داروهای مقلل‌المنی کبا کافورست علاج کند و خون بر کیرد و داروها کار دهند و ان غذاها کی سرد بوند[13] ، باز اکر نشان سردی بوذ ان داروها بایذ کورا

ـ۱ـ ف: خوذ ۲ـ به: و اب نار ترش ۳ـ «به» و «م» : رحمه‌الله ٤ ـ ف: پری
ـ ف: او ٦ـ به: نشستن ۷ـ۷ـ ف: بسرکا ۸ـ از «م» افزوده شد.
ر اصل خوانده نمیشود. ۹ـ۹ـ ف: سه درمسنك کشنیز خشك سه درمسنك جلنار دو درمسنك برك بلوپر دو ۱۰ـ از «ف» و «به» و«م» افزوده‌شد. در اصل : داشته. ـ به: افزوده. جند روز
۱ـ ف: باب انتشار دایم ۱۲ ـ ف: «اکر» ندارد ۱۳ ـ ف: بوذ

قاطع النسل گویند[۱] آن را بکار دارد با همان غذاها کی یاذ کردم ، اکنون ازینجا [۲]بگذرم و باوجاع الرحم ایم[۲] .

باب اوجاع الرحم

مر رحم را بیماریها آیذ عام چن سوء مزاج گرم و سرد [و آماس گرم و سرد][۳] و سدّه و تفرّق الاتصال چن ریش و جراحت، [۴] و بیماریهاء آیذ خاص[۴] چن بسیار فرود آمذن حیض [۵]یا اختناق الرحم[۵] یا سرطان برحم یا ناآبستن گشتن یا عقیم بوذن و نازاینده یا دشواری بوذش بزاذن ، و من اکنون نشان آن[۶] یکان یکان یاذ کنم [۷] .

هر اندامی فعلی را بوذ خاصه[۸] و فعل رحم ابستن گشتن بوذ ، چون آبستن نگرذد یا گرمی مزاج رحم بوذ که منی را بسوزاند، و نشان این آن بوذ (f.412) گشتن لاغتر بوذ و موی زهار بسیار بوذ و حیض وی بسیار نبوذ[۹] و رنگ خون حیض[۱۰] سیه بوذ ، و[۱۰] علاج وی غذاهاء معتدل بوذ چن نان حواری و گوشت ماکیان بکشک و سباناخ پخته و آشامهای بشیر و شکر پخته و کدو بشیر و شکر و شورباهای بگوشت[۱۱] فربه پخته و زردی[۱۲] خایه نیمرشت خوردن بسیار، و معجونهائی بکار دارذ کی گوشت افزایند[۱۳] و تن را گرم نکنند[۱۴]، و من اکنون یاذ کنم اندر باب فربه کردن تن ، و بزهدان زن فرو ریزند

---

۱ ــ ف : خوانند ۲ ــ ۲ ــ ف: بگذریم وباوجاع الرحم اییم ۳ ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۴ــ۴ــ ف: ندارد م: بیماریهاآیذ خاص ۵ــ۵ــف: یا خناق الرحم. به: نا امدن حیض ۶ــ ف: این ۷ ــ به: بتوفیق خدای عزوجل ۸ ــ ف: خاص ۹ــ ف: یوذ ۱۰ــ ۱۰ــ ف: سیاه بوذ ۱۱ــ در «به» کلمه ای ناخوانا افزوده اسـ ۱۲ــ ف: زرده ۱۳ــ ف: افزایذ ۱۴ــ ف: گرم نکند. به: و تن را نرم کند.

اسبغول و سپیدی خایه تا مزاج رحم معتدل کردذ .

و بوذ که مزاج رحم خشك بوذ تا[١] رحم منی را خشك‌کند[١] اعنی منی مرد را ، و نشان[٢] این آن بوذ کیاذ کردم و نشان این اآن بوذ کتن لاغر بوذ و حیض اندکی بوذ و فرج دایم خشك بوذ ، و علاج وی آن بوذ[٣] کچیزهاء معتدل غذا دارذ و کشکاب و شکر بسیار خورذ ، و بزهدان روغن بنفش و لعاب اسبغول و سپیدهء خایه[٤] فرو ریزذ ، و مرهم کنند از پیه بط و پیه مرغابی و مغز استخوان کاو و نشاسته[٥] و روغن بنفش مرهم کند و دایم بنهد[٥] ، و از کوشت ماکیان فربه شوربا بکار دارذ با کشك و کدو و سباناخ .

و بوذ کی این سبب از سردی مزاج زهدان بوذ ، و نشان وی[٦] آن بوذ کحیض این زن تنك بوذ[٧] و رنك خون حیض سپید کونه [بوذ][٨] و بر زهار[٩] موی نبوذ و حیض اندکی آیذ و[١٠] روزکار[١٠] باکی بسیار بوذ و روزکار حیض اندکی[١١] ، و علاج وی بکار داشتن کوارش زرعونی بوذ و طریفل بزرك و زنجبیل برورده ، و غذا قلیهاء خشك دارذ و کوذ ابهای بکبوتر بچهء فربه و بط[١٢] فربه ، و شافهاء کرم بزهدان بنهد. صفت[١٣] شافهای کزهدان را کرم کند : زعفران و حماما و سنبل و اکلیل‌الملك از هر یکی سه درم‌سنك و نیم سازهء هندی (f.413) و قردمانا از هر یکی ده درم‌سنك پیه بط و پیه ماکیان و پیه بز و موم مصفّا و زردی خایه از هر یکی بیست[١٤] درم سنك روغن ناردین اکر بیابذ و الا آن روغن [که بباب معده بیدل][١٥] این روغن یاذ کرده‌ام[١٦]

ـ١ـ ف: منی را خشك کرداند ٣ـ٢ـ ف:وی ان بوذ ٤ـ ف: «خایه» نداره
ـ٥ـ ف: روغن بنفش و بنهذ دایم ٦ـ ف: نشان این ٧ـ ف: «بوذ» ندارد
ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ٩ـ ف: بزهار ١٠ـ ١٠ـ ف: مدت
ـ ف: افزوده آیذ ١٣ ـ ١٢ـ ف:و شافها کرم که بزهدان بنهذ
ـ به: چهار درم، خ ١٥ـ از «ف» افزوده شد. م: که بباب معده بدل. در اصل: کببدل
ـ به: بباب معده

از هر کدام بوذ ده درم‌سنک، بیه بکدازذ و آن داروها را بکوبذ و با زرده‌خایه همه را جمع کند و مرهم کند و یکی شافه کند از پشم، و باز این شافهء پشمین را بیالایذ[1] بمرهم و بکار دارذ دایم، و این شافه را بدل نیست اندرین باب. نسخت[2] [شافه][3] دیگر: زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم‌سنک ساده هندی و قردمانا از هر یکی[4] دو درم‌سنک بیه بط[4] و بیه ماکیان و بیه بز و موم و زردهء خایه از هر یکی بیست درم‌سنک روغن ناردین یا روغن سنبل ده درم‌سنک، مرهم کند[5] و یکی شافه کند از[6] پشم بزیجه یا از پشم[6] و این شافه را بدین مرهم بیالایذ و بکار دارذ. [صفت][7] شافه دیگر: زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم‌سنک ساذه یک درم سنک موم بیست[8] درم‌سنک روغن ناردین یا روغن کل بمقدار حاجت مرهم کند و شافه کند از پشم و این مرهم را بوی بر اندایذ و بکار دارذ دایم، و بدانک زهدان چیزهای خوش بوی بپذیرذ و بوی میل کند و از چیزها کنده بکریزذ، تا یاذ داری و اورا بچیزها کنده علاج نه کنی.

و بوذ کمزاج زهدان تر بوذ و منی را بلغزانذ[9] بیرون آرذ؛ و نشان این آن بوذ کی دایم از رحم اب روذ[10] رطوبات بسیار همی روذ[10]، و علاج وی قی کردن بوذ و داروهاء مسهل خوردن کی بلغم آرذ جن حب صغبین[11] وحب جتره، و بزه داَن آن شافه نهذ کی از شحم حنظل کرده بوند و [12]آن[12] داروهاء خوش بوی جن (f.414) زعفران و سنبل و ساذه و قسط و عنزروت، و

۱ــ ف: بدین مرهم. ب‌ه: افزوده. بدین ۲ــ ف: «نسخت» ندارد ۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ٤ــ٤ــ ف: ده درم سنك پیط بط ۵ ــ ف: «کند» ندارد
٦ــ٦ــ ف: موی بزیچه یا از پشم بسازد ۷ــقیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۸ــ ب‌ه: هشت، خ ۹ــ ف: بلغزاید ۱۰ــ ۱۰ــ ف: و رطوبات بسیار می‌روذ
۱۱ــ ف: حب سغبین. م: حب صمغین ۱۲ــ ۱۲ــ ف: از

بذا قلیه دارد و مُطنجنـه ، و بآبی طهارت کند کی با وی [۱] افاویه جوشانیده
ون تا خوش‌بوی کنند[۲] و [۲] سنبل و قسط و دارجینی و مصطکی و سُعد و اذخر
کبابه و سیسنبر و مرزنکوش و کل سرخ و ساذَج هندی و نانخواه با
ب[۳] ، و بدان اب طُهور کند و بردَه کند از کرباسی[٤] کبدین آبها تر کرده
وذ و باز خشک کرده .

و بوذ کی اندر زَهدان بانهاء غلیظ اندخسیذَه[٦] بوذ ، و نشان وی
آن بوذ کدایم زَهدان آماسیذه بوذ[۷] و بر باذ بوذ و کوذک بیش [۸] کبُزرك
کردن بیفتد و هر باری کماش[۹] یا باقلی خورد یا انکور این باد اندر رحم
یش[۱۰] افتد ، و علاج وی آن بوذ کی آنکاه کی بار ندارد ماالاصول خورد با
وغن بیدانجیر و کُوارش زیره بکار دارد و کوارش فوتنج [۱۱] و روغن یاسمین
یا[۱۲] [۱۲] مُشک و مصطکی بسایذ و بزَه دان بر کیرد به بشم جنانك یاذ کردم .

و بوذ کی زن فربه بوذ و کوشت آور مر زَهدان را بفشارد و منی را
بیرون آرد[۱۳] یا بیه بسیار بوذش ، و نشان این آن بوذ کی[۱٤] شکمش فربه‌بوذ[۱٤]
یش از مقدار ، و علاج این لاغر کردن زن بوذ بدان داروها کیاذ کنم[۱۵] بلاغر
کردن اندر باب وی ، بزهدان بر کیرذ آن شافه کی از شحم حنظل کرده
بوند جنانك یاذ کردم .

و بوذ کی سبب بدی منی بوذ کی یا[۱٦] کرم بوذ یا سخت سرد بوذ و

. ف: «وی» ندارد ۲ـ ۲ـ به: جون ۳ـ ف: «با آب» ندارد
: افزوده. بجوشاند ٤ـ ف: کرباس ٥ـ به: بود ٦ـ ٥ـ ف: اندر خسنده.
اید حسنده ۷ـ ف: «بوذ» ندارد ۸ـ به: از انك ۹ـ ف: افزوده. و
ـ ف: بیشتر ۱۱ـ «ف» و «به» : فوتنجی ۱۲ـ ۱۲ـ ف: یا ۱۳ـ به: و
ـ ۱٤ـ ف: شکم فربه بوذش ۱۵ـ به: کردم ۱٦ـ به: سخت م: افزوده. کرم

نشان ان[1] که سخت کرم بوذ آن بوذ کی مزاج این کس کرم بوذ و این کس لاغَر بوذ و موی زهارش بسیار نبوذ[2] و منی تنك[3] بوذ یا اندك بوذ[4] و زرد و سطبر بوذ و کَنده، و اکر مزاج منی سرد بوذ نشان آن بوذ کمنی بسیار بوذ و تَنُك وکبوذ، و من این(f.415) نشانیها یاذ کردم و علاجهاء وی بباب ضعف باه، وجن مزاج منی مرد[5] کرم کردذ[6] و مزاج منی زن هم کرم بوذ و مزاج رحم کرم بوذ[7] فرزند[7] نیایذ، و اکر سرد بوند[8] این جیزها کیاذ کردم کوذك نیایذ[9]، باز اکر مخالف بوند[10] کوذك نیایذ، و اکر هر دو[11] معتدل بوند[12] فرزند بسیار آیذ، و ازین قبل بوذ کی از مردی زنی را فرزند نیایذ و از مردی دیکر همین زن را فرزند آیذ، و از زنی فرزند نیایذ مردی را و از زنی دیکرش بیایذ.

و بوذ کی سبب نا آمدن فرزند کوتاهی قضیب مرد بوذ و[13] طول[13] رقَبَه‌ء رحم زن، و علاج این آن بوذ کی این مرد با زنان دراز بالا کرد نیایذ جه با زنان کوتاه[14]، و بوقت جماع کردن[15] دُو کونَه را بلند بر کیرذ و بوَی تنك[16] فراز آیذ بوقت مجامعت[17]، و بوذ کی کَمَرَه‌ء قضیب را تشنّج بوذ و مَیل بوذش جن کمان بسوی خایکان، و علاج وی بُرّیدن اان رباط بوذ که تشنّج همی کند[18]، و باز آنکاه قضیب را بر یکی لوح بندذ[19]

۱ـ ف: این ۲ـ «ف» و «م» : بوذ به: باشد، خ ۳ـ ٤ـ نبوذ یا اندك
۵ـ ف: مردم ٦ـ «ف» و «به»: بود ۷ـ ۷ـ ف: کوذك ۸ـ به: این همه
۹ـ ف: «واکر سرد بوند این جیزها کیاذ کردم کوذك نیایذ» ندارد
۱۰ـ ف: بوذ به: جنانك بعضی سرد و بعضی کرم ... ۱۱ـ ف: هرسه
۱۲ـ ف: بوذ ۱۳ـ ۱۳ـ ف: درازی ۱٤ـ به: کند
۱۵ـ ف: «کردن» ندارد ۱٦ـ به: نیك ۱۷ـ به: فرود آمذن آب م: بوقت انزال
۱۸ـ ف: تشنج کند ۱۹ـ به: جند روز

تا راست کردن[۱] یا مرهمها مُلیّن اندر بندد و از بر وی یکی لوح باره بندد تا راست کردن[۲] ، و بوذ کزَن از بس جماع زود بر جهد تا منی صنایع شوذ[۳] ، و علاج این آن بوذ کی از بس جماع بخسبذ[٤] این زن و از آن شافها کی من یاذ کردم بکار دارذ ، و بوذ کی اندر رحم ریش بوذ یا حیض باز استاذه بوذ ، و من یاذ کنم این همه[۵] .

باب احتباس الحیض[٦]

حَیض باز ایستاذن[۷] یا از کمّی خون بوذ یا سطبری یا فسردَگی[۸] یا از تنکی مجاری بوذ یا از قوّت[۹] قوّت[۱۰] ماسکه[۱۱] یا از ضعف قوت دافعه یا از آنك زن شیر دهد یا زن را اندر رحم آماس بوذ .

و نشان آنك خون اندکی بوذ ، یا ان بوذ کی لاغر بوذ و زرد روی[۱۲] و بیماریها خورده بوذ ، یا شکم رونش و اسباب شکم رفتن یاذ کردم ، یا غذا نایافته بوذ (f.416) ، یا بکارهاء سخت مشغول کشته بوذ و رنجه شذه ، یا غم و تیماری[۱۳] بوذش ، یا علّتی بوذ اندر رحم نام آن علّت رجا و من یاذ کنم این بیماری را از بس این باب ، یا خون بسیار امذه بوذ ، یا بهوای کرم بوذه بوذ ، و علاج آنك از کمّی خون بوذ اکر بیماریی[۱٤] بوذ[۱۵] علاج آن بیماری بایذ کردن و باز جهد بایذ [کردن][۱٦] تا غذا تواند خوردن و آنکاه

۱ــ۱ــ ف: ندارد ۳ــ ف: کردذ ٤ــ ب‌ه: و بر نجهد
۵ــ ف: افزوده. یکان یکان انشاالله تعالی ٦ــ ف: باب فی احتباس الحیض ۷ــ ف: باز استاذن
۸ــ ف: فسردی ۹ــ ب‌ه: ظ. ان ۱۰ــ ف: «قوت» ندارد. ب‌ه: کی
۱۱ــ ب‌ه: خوانند ۱۲ــ ف: افزوده. بوذ ۱۳ــ «ف» و «م» : بیماری.
ب‌ه: و بیداری ۱٤ــ «ف» و «م» بیماری ۱۵ــ ۱٤ــ ف: و
۱٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: کرد

کوشت آبه [مُدَقوقه][۱] و کباب و کُوداب بجای [۲] کرنج سمید [۲] کرده و آرد نخود بکوشت فربه یا بط و بیه بُخته و قلیها شیرین و مُطنجنه شیرین و شراب شیرین[۳] جوان[٤] بسیار خورن[٥] و خواب بسیار بوذش، و از بس جماع[٦] بکرمابه روذ و دیر نباشد تا خون بسیار کردذ و حیض بیایذ.

و[۷] باز اکر نیایذ سبب سطبری خون بوذه بوذ و اکنون نشان وی [۸] آن بوذ کی این کس سرد مزاج بوذ[۹] و سبید رنك و فربه و با بیه، و علاج وی بغذاهاء کرم بوذ جن کرنب و نخوذ سیاه و نخود سبیذ و شبت و زیره و لوبیاء سرخ و لوبیا سیاه و کبَراب و کبَر شُور و انج بدین ماند و خوردن کوارشها که حیض فروذ آرند[۱۰] خاصه شراب ابهَل[۱۱] و قرص مُر و شافها کی حیض فروذ آرند[۱۱]، و حذر کند از جیزهای قابض جون ناردان و تترى و[۱۲] کُرنج وغوربا[۱۲] و نان ارزن و کاورس و آنج بدین ماند، و حجامت کند بر ساق و رك صافن بکشایذ بیش از آنك داروهای کرم خورذ، و اکر رك زند از دست خطا بوذ جی حیض باز دارد، و بزهار[۱۳] حجامت کند بآتش.

و[۷] اکنون انج حیض فروذ آرذ از داروها بکویم. **صفت**[۱٤] شافهای کحیض فروذ ارذ: بکیرذ[۱٥] کلیم‌شوی و خربق سیاه[۱٦] و وذن خشك و صغبین و فربیون از هر یکی برابر، همه را باب بیاز بکشایذ و شافه کند جند بلوط و بکار دارذ.

---

۱ ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: مدقرقه ۲ـ۲ـ ف: کرینج سمد م: برنج کندم سبیذ
۳ـ به: افزوده. دار ٤ـ ف: شراب خوان‌شیرین دار ٥ـ به: و بسیار خسبد
٦ـ به: طعام، خ ۷ـ ف: «و» ندارد ۸ـ ق: نشان این ۹ـ ف: بونه بوذ
۱۰ـ ف: فروذ ایذ ۱۱ـ ۱۱ـ ف: ندارد ۱۲ـ ۱۲ـ ف: کرینج و غوره
۱۳ـ ف: برزهار ۱٤ـ ف: «صفت» ندارد ۱٥ـ ف: بکیر
۱٦ـ ف: خریق سیا

صفت[١] قرصی کبشایذ مر دشواری (f.417) زاذن را[٢] و حیض فروذ آرذ[٣] : بکیرد دارجینی بنج درمسنك مُر[٤] دو نیم درمسنك[٤] برك سَذاب خشك و برك وَذَن خشك[٥] و قردمانا و مُشك طرامشیع[٦] و روینه و انکزذ خوش و صغبین و جاورشیر از هر یکی دو درم سنك ،[٧] قرص کند هر یکی دو درم سنك[٧] ، شربتی یك قرص بوذ با طبیخ ابهل .

صفت[١] طبیخ ابهَل : [٨]بکیرذ بنج ستیر ابهَل و[٨] انیسون و قردمانا و برك سَذاب و برك وَذن و مُشك طرامشیع و روینَه و زیره و سنبل از هر یکی دو درمسنك بیخ کرفش و[٩] بیخ رازیانه[١٠] و تخم کرفش از هر یکی سه درم سنك میویز بنج ستیر ، این همه را بجوشانذ بجهار من اب تا بیك من باز آیذ، شربتی بنج ستیر با دو درمسنك قرص مُر و دو درمسنك روغن باذام تلخ .

[**صفت**][١١]شافهء دیکر که بشایذ مر سُدّهء زَهدان را و رکهای اورا و[١٢] بکشایذ حیض را و[١٢]فروذ آرذ : افسنتین و اسارون و شونیز و کُنُدش و شاخ فریز و کَلیم شوی و برك وَذَن کوهی و ایرسا و برك سذاب خشك و بلبل از هر یکی دو درم سنك اشق و مُقل و بیرزذ و حلتیت[١٣] از هر یکی دو درمسنك زهره ماهی و زهرهء ماکیان و اب بیاز و آب باذیان از هر یکی بنج درمسنك ، بکوبذ داروهای خشك را ، و اشَق و مُقل را بکُداززذ بدین زَهرها و بدین آبها ، و دیکران را بکوبذ ، و اکر زهرهء ماهی نیابذ بجای

١ــ ف:«صفت» ندارد ٢ــ ف:«را» ندارد ٣ــ ب‌ه: و این را قرص مر خوانند، صح

٤ـ٤ــ ف: مر دو درمسنك و نیم ٥ــ ف: «و برك وذن خشك» ندارد ٦ــ م:مشك طبرامشیح

٧ـ٧ــ ف: هر قرصی دو درمسنك کند ٨ـ٨ــ ف: ابهل پنج ستیر

٩ــ ف: «بیخ کرفش و» ندارد ١٠ــ ب‌ه: و بیخ کبر، صح

١١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ١٢ــ ف: «و» ندارد

١٣ــ ف: حلتیث

وی زهرهء گاو کند [۱] بشایذ [۱] و شافه کند و بر دارذ نیك آیذ [۲] .

و آن داروها [۳] که حیض فرود ارند و خوردنی بوند [٤] فربیون بوند [٤] و افتیمون و خزمیان و بلبل و انیسون و فطراسالیون و سبندان دراز و سبندان سبید و شونیز و برك وذَن کوهی و جویباری و شاخ فریژ و انیسون [٥] و ایرسا و سُعد و فِقاح [٦] اذخر و سنبل و سلیخه و دارجینی و مر و مُشك (f.418) طرامشیع و راسَن و اشق و صغبین و جاوَرشیر ، و بجمله هر جیزی کبول فروذ آرذ [۷] آن جیز حیض فَرود آرذ [۷] ، و باید تا از اول بداروهای نرم علاج کنی [۸] باز بداروهاء میانَه ، اکر بر نیایذ انکاه بداروهاء قوی ، و بدانی که اکر قوّت این داروها که حیض فروذ آرذ افزون آیذ از مقدار حاجت ، مر حیض را بسوزاند و ببندذ و انکاه بیم آن بوذ که بدق افتد و هلاك شوذ .

و اکنون نیز یاذ کنم هم از ان داروها کبخورذ [۹] حیض فروذ آرذ هر جند یاذ کردم لختی تا تُوانکر [۱۰] باشی اندر کار کرد این . [صفت] [۱۱] طبیخی نرم که بشایذ هم باول [۱۲] : بکیرذ لوبیاء سرخ و حلبه از هر یکی یك کَفْ روینه و انیسون از هر یکی بنج درمسنك سداب خشك سه درمسنك ، ببزد این همه را بسه رطل آب تا بیك رطل بازآیذ ، و انکاه از وی بخورذ جهارده ستیر کرم حیض فروذ آرذ . دیکری [۱۳] ازین قوی تر ، [صفته] [١٤] : بکیرذ لوبیا سرخ یك کف کاشم ده درمسنك تخم سبند بنج درمسنك فطراسالیون هفت درمسنك ، ببزذ این همه را بجهار رطل آب تا بیك رطل بازآیذ ، شربتی جهارده ستیر با یك

۱ـ۱ـ ف: روا بوذ ۲ـ ف: خوب آیذ ۳ـ ف: افزوده. را ٤ـ ف: بوذ

٥ـ ف: «وانیسون» ندارد ٦ـ ف: نفاخ ۷ـ۷ـ ف: ندارد ۸ـ ف: علاج کنذ

۹ـ به: و ۱۰ـ به: افزوده. تر م: تاتواکه ۱۱ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۲ـ به: کار ـ و حیض بکشاید، صح ۱۳ـ ف: «دیکری» ندارد

١٤ـ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

درم‌سنك معجون دَحـُمرثا . دیکری[1] سخت قوی، [صفته][2]: بکیرذ لوبیا سرخ یك کف رو ینه دو کف، این همه را بجوشانذ با سه قدح آب تا بیك قدح باز آیذ، آنکاه از وی یکی[3] سُکرّه بکیرذ و آب سَداب نیم سُکره و بنج درم سنك روغن یاسمَن[4] بخورذ نیك [آیذ][5]. باز بسَر سَر ابیون ایذون می کویذ من آزموذم دیکری سخت قوی، صفته[6]: افتیموُن و فربیوُن و غاریقون و بلبل و دوقوا[7] (f.419) و انیسون و فطراسالیون از هر یکی برابر، این همه را بکوبذ نیك و با سیکی کهُن یار کند، شربتی از همه داروها دو درم‌سنك، و من وَذَن جویباری بداذمی[8] با کـُوز کوفتـه از هر یکی بنج درم‌سنك با بنج ستیر انکبین حیض[9] فروذآوردی[9]، و باز بوذی کیـَك درم سنك خزمیان بر فزودمی ولکن[10] این کس سَقلابی[11] بوذی سرد مزاج. باز همین یَك بار زنی دیکر[12] را بداذم هلاك خواست کشتن تا باقراص کافوری و شَکـّر و روغن باذام علاج کردم تا بر َسْت از ان. اینك بدین کونه بوذ این علاجها[13] و بطبیخ ابهـَل و اقراص مُر بسَندَکی بوذ و از آن قوی‌تر نبایذ[14]، و من بسیار علاج کردم[15] بدین کردار و بدین معالجت هم خون تنـُك شوذ و هم سدّه بکشایذ[16] و هم قوّت ماسکـَه ضعیف کردذ و هم قوّت دافعـَه قوی کردذ، و اکنون یاذ کنم جیزهاء دیکر از بهر انکسها کی کُشاذه شوذ حیض[17] تا ببندذ[18].

ـ ف: «دیکری» ندارد ۲ـ قیاساً افزوده‌شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ـ ف: یك

ـ ٤ـ ف: وبخورذ بیك‌بار پسرسرابیون ایذون می‌کویذ من آزموذم قوی

ـ از «ب‌ه» افزوده شد. ۷ـ ف: دوقو ۸ـ ف: «بداذمی» ندارد

ـ ۹ـ ف: فروذ اوردن‌چن بداذمی ۱۰ـ ف: ولیکن ۱۱ـ ف: صقلابی

۱ـ ف: «دیکر» ندارد ۱۳ـ ف: افزوده. که یاذ کردم ۱٤ـ ف: نیایذ

۱ـ ف: علاج کرده ام ۱٦ـ ف: کشایذ ۱۷ـ ب‌ه: ایشان

۱ـ ب‌ه: بتوفیق الله عزوجل

باب ادرار الحَيض[١]

اسباب این علت ضدّ ان اسباب بوذ کی اکنون یاذ کردم ، و یکی ازین اسباب بسیاری خون بوذ و دیکر تنکی خون و سدیکر تیزی خون یا از بس زاذن خون بسیار [٢]روذ[٢] و سبب ریشی بوذ[٣] اندر رحم یا باسوری بوذ اندر رحم یا ریشی بوذ اندر رحم[٤] و خورَه اندر رحم یا از ضعف قوّت ماسکه بوذ کی اندر رکهاء زهدان بوذ یا از[٥] قوّت [قوه][٦] دافعه بوذ ، و چُن خون بسیار روذ[٧] زن را روی زرد کردذ و خفقان بدیدآیذ و روی آماسیذه کردذ یا بایان اماس کیرذ ، و من این همه[٨] یکان یکان [یاذ کنم][٩] بتائید الله سبحانه[١٠] .

اما نشان آنکِ از بسیاری خون بوذ آن بوذ که روی سرخ بوذ و هر چَند خون روذ (f.420) ضعیف نکردذ ، و نبایذ بازداشتن تا ضعیف نکردذ و روی زرد نکردذ مکر کبِـسیار فاحش روذ ، آنکاه[١١] باسلیق بایذ کشاذن و [١٢]بستان هر دو بَبایذ بستن و بر شکم و زیر سوی سینه[١٢] کار خُنبَره کند و کارِ قدَح باتش و نیازَند و شافها نهذ که حیض باز دارذ[١٣] و داروها خوردذ کحَیض باز دارذ[١٣] چُنانك بآخِر باب یاذ کنم و باب سرد اندر نشیند ، و غذا تری دارذ و ناردان و ناربا[١٤] و غوربا و زرك سرخ بکوشتِ سُرخی بُختَه و قرنفل

١ــ ف: باب فی ادرار الحیض ٢ـ٢ــ ف: بوذ که بروذ ٣ــ ف: «بوذ» ندارد

٤ــ ف: افزوده. بذ ٥ــ ف: «از» ندارد ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

٧ــ ف: افزوده. و ٨ــ ف: «همه» ندارد ٩ــ از «ف» و «به» افزوده شد

١٠ــ ف: «بتايید اللهسبحانه» ندارد ١١ــ ف: افزوده.رك ١٢ـ١٢ــ ف: بستان بایذ بستن و بر شکم برسوی سینه‌کاه م: بستانها ببایذ بستن و برشکم و بر سر سینه ١٣ـ١٣ــ ف: ندارد

١٤ــ «ف» و «م»: «وناربا» ندارد

و زیره بدیگ اندر کند و زَفوُده خشك و کشنیز خشک [١]، و اما بلبل و دارجینی نبایذ، از وی دور بایذ بوذن و سپکی و غذاهای [شیرین][٢] نبایذ و آب با یخ خورد.

و اما آنك سبب وی[٣] تنکی خون بوذ و بیشتر این بوذ زنان را کی حیض روذ، [و][٤] نشانِ وی آن بوذ کخون تنُك روذ و روی زرد کردذ و ضعیف شوذ و علاج وی همان بوذ کیاذ کردم مکر کی فصد نبایذ کردن، و داروهائی[٥] خورذ کحیض باز دارذ جُن فلونیا پارسی و رومی و معجون ریم آهن و قرص کهربا، و غذا زِرْك دارذ و ناردان و عدس و تتری و معجون ریم آهن و قرص [٦]کهربا و اکر غذا کنندش از نشاستَه و کُرنج و صمغ[٧] هم روا بوذ و شافهائی[٦] کخون باز دارذ بکار دارذ.

و اما آنک از بس زاذن بود علاج وی همین بوذ کخون سطبر کند مکر[٨] بزهدان حقنها کند جنانك یاذ کردهام[٩] و مرهم نهذ و من این داروها یاذ کنم بآخر این باب، و اما آنك از تیزی خون بوذ، اسهال بایذ کردن[١٠] بداروهای صفرا فروذآرندَه[١١] و باز همان شافها و حقنها و مرهمها که حیض باز دارذ بکار بایذ داشتن، و باز آنك از باسور بوذ اندر رحم نشان وی آن بوذ (f.421) که ان جیزی که بیایذ کندَه بوذ و[١٢] با ریم بوذ[١٢]، علاج وی فصد باسلیق بوذ و حقنهاء بایذ کردن کریش را خشك کند کاه بما العسل حقنَه کند و کاه بدان داروها که ریش را شایذ و[١٣] باز اکر ریش کهُن بوذ

١ــ ف: «و کشنیز خشك» ندارد   به: افزوده. و بلنك مشك خشك
٢ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد.
٣ــ ف: «وی» ندارد
٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
٥ــ ف: داروها
٦ــ٦ــ ف: و شافها
٧ــ به: عربی
٨ــ به: آنك
٩ــ ف: یاذ کردم
١٠ــ١١ــ ف: بدان داروها که صفرا فروذ آرذ علاج باید کردن کی بباب اسهال صفرائی یاذ کردم.
١١ــ به: و باز همان
١٢ــ١٢ــ ف: ریم و
١٣ــ ف: «و» ندارد

و آنك می رَوذ سخت کَنَدَه بوذ ، اکنون بداروهاء تیز علاج بایذ کردن جنانك بباب ذوسنطاریاء مِرّی یاذ کرده‌ام و اکنون نیز یاذ کنم، و باز اکر بواسیر بوذ [که][1] اندر زَهدان برآمذه بوذ نشان آن بوذ کی بدَور خون بواسیر روذ نه بدَوْر خون حیض جه دَوْر وی دیکر بوذ و دور حیض دیکر، و علاج وی فَصد بوذ و همان علاج کند کمَر خون بواسیر را یاذ کرده‌ام، و[2] بیشتر آنکاه روذ کی کرنب خورذ یا کوشت قدید یا سیر یا انکُزذ یا شیرینی سطبر جن فلاته و خرما و آنج بدین ماند، و نیز آن داروها کی حیض را باز دارذ از حقنها و شافها و معجونها و اقراص [3] آن[3] همه بکار دارذ. اینك بدین [4] کردار بوذ[4] معالجت خون باز داشتن [5] و اکنون من یاذ کنم آن داروها مفرد و مرکب و حُقن و مراهم و[6] داروهائی نیز[6] کی مر این بیماریها را بشایذ[7].

[صفت قرص][8] کهربا : صمغ و کهربا، و صمغ از درخت کوز بایذ، و لك باك کرده و جُلنار و عصاره لحیةالتیس از هر یکی بنج درمسنك عِلك شاخ دو نیم[9] درمسنك ابیون سه درمسنك ، این همه را بسایذ و قرص کند از دو درمسنك شربتی یك قرص بوذ با یك سکرّه آب تری و این قرص بلعاب اسبغول بایذ کردن آنکاه که همی قرص کنی.

اقراص کهربا[10] ، اقراص کهربا دیکر از نُسخت حنین بن اسحق : اسبغول باك کرده بیست درمسنك زعفران و تخم (f.422) کوکنار سبید[11] مصطکی و لك

١ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ٢ــ به: این ٣ـ٣ــ ف: از

٤ـ٤ــ ف:کونه کردار بوذ و ٥ــ به: حیض ٦ـ٦ــ «ف» و «م»: داروها تیز

٧ــ ف: شایذ ٨ــ از «م» افزوده شد. ف: قرص. در اصل خوانده نمیشود

٩ــ ف: «نیم» ندارد ١٠ــ ف: «اقراص کهربا» ندارد ١١ــ ف: افزوده. و

و کهربا از هر یکی بانزده درم‌سنك ابیون هفت درم‌سنك، این داروها را بکوبذ و بُبیزَذ و آن[۱] اسبغول را بآبِ کرم فرغار کند و لُعاب وی تمام بیرون آرذ و آنکاه ان لعاب را بآتش بجوشانذ تا آب برودْ و لعاب بُماند بدان اندازه کی قرص توان کردن، آنکاه آن داروهای کوفته را بدین لعاب اسبغول فروذ افکند و قرص کند از یك مثقال و نیاوَاند[۲] شَش ماه از بس آن، شربتی یك درم[۳] بوذ تا یك مثقال باندازه قوّت بیمار[۴] بآبِ تتری[۵].

[صفت][۶] قرصی که حیض را باز دارذ و سلیم بوذ: جُلنار و تتری از هر یکی سه درم‌سنك قاقیا بیست و دو درم‌سنك قمع نار، [۷] آن کنکره کی بر سرِ نار بوذ[۷]، دو درم‌سنك، این همه را جمع کنذ کوفته و بیختَه [۸] بآبِ برك اسبغول بخاری، کوَرا کوارِ غشَه خوانند بزفان روستاء بخارا[۸]، تر کند و قرص کند، شربتی از وی یك مثقال بوذ تا دو مثقال باندازهء طاقت بیمار و [۹]حاجتش بنهند[۹] بآب مور دانه.

[صفت][۶] قرصی کبشایذ مر خون برآمذن را از سینه و هم نیز خونِ حیض را باز دارذ و ذوسنطاریا را[۱۰] بشایذ: سَنك سرَمه و شاذَنه و خون شاوشان[۱۱] از هر یَکی بیست درم سنك سیاه داوران یك ستیر لاذن و سُك و زعفران از هر یکی جهار درم‌سنك جُلنار و مازو از هر یکی بیست درم‌سنك حَضَض و سُروی کوزن سوخته و اقاقیا از هر یکی ده درم‌سنك، این همه را جمع کند کوفته و بیخته و قرص کند بآب[۱۲]اسبغول بخاری[۱۳] کی لسان الحمل کویند،[۱۳]

۱ــ ف: «آن» ندارد ۲ ــ «به» و «م»: بنهذ ف: بیاواند ۳ــ ف: افزوده. سنك
٤ــ به: بکاهاند و بفزاید، صح ۵ــ به: تتری سماق است ٦ــ از «م» افزوده شد.
۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ۸ــ ف: با برك اسپغول بخاری در اصل خوانده نمیشود
۹ــ۹ــ ف: حاجت بدهند ۱۰ــ ف: افزوده. نیز ۱۱ــ ف: خون شاوشاو م: خون سیاوشان
۱۲ــ به: برك ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد

و[1] باز اگر از بهر حیض را خواهد، بآب با َبرك[2] و آب برگِ لسان‌الحمل ازین قرص سه درم‌سنگ (f.423) و از آن ابها دو ُسکّره و حقنَه کند بتن ِ بیشین روزی دو بار بامداد و شبانگاه، یا شافَه کند از َبشم و این داروها بدان شافه براندایذ و بتّنِ بیشین بنهد َجند بار شباروزی، و اگر بخورذ ازین داروها با آب[3] عصاالراعی و منفعت این[4] گیا آنجا[4] بزرگ است و بسیار جایهای دیگر[5]، این را عصاالراعی گویند[6] و أنبوب ُالراعی گویند و[7] نیز شبان دارو[7] گویند و َبطبَاط گویند[8] و این[9] نامهاء وَی بوذ[10] تا ترا غلط نیفتذ، و اگر بر آمدن خون را دهی[11] با آبِ با َبرك ِدهی، و اگر ذوسنطاریا را ِدهی بآب آبی دهی یا بشراب[12] ابی، شربتی از یک درم‌سنگ تا یك مثقال و[1] تا دو درم‌سنگ بمقدار طاقت[13] و بمقدار علّت.

و اگر سببِ ادرار حیض از جراحت بوذ و از صرع جنانك از بس فکاَنه بوذ یا از بس زخم، علاج وی بدین داروها[14] بوذ کیاذ کردم و اگر از ریش بوذ علاج وی یاذ کنم بباب ریش رحم.

و اگر از[15] بسیاری خون بوذ فصد بایذ کردن، و اگر از بری خون بوذ و تیزی[16] و تنگی وی[16]، و تیزی از قبل صفرا بوذ یا از قبل احتراق اخلاط و میل[17] وی بسودا[17]، و اگر تنک بوذ سبب وی بلغمی[18] بوذ، و فرق اینجا برنك خون توانی کردن جنانك یکی کرباس پارهء نو را بدین

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ب‌ه: ظ. باب بابرك ... ازان ....، خ ۳ــ ف: باب

۴ــ۴ــ ف: کیاه اینجا ۵ــ ف: افزوده. و ۶ــ ب‌ه: عصی الراعی سرخ مرزاست... تحفه

۷ــ۷ــ ف: نرسیاندارو. در اصل «نیز» اصلاح شده است ۸ــ ب‌ه: ظ. و شیطباط کویند، صح

م: افزوده. وسبطات کویند ۹ــ ب‌ه: همه ۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: ظ. دهی اسم هندی ماست است.. .تحفه ۱۲ــ ف: یا باشراب ۱۳ــ ب‌ه: بیمار ۱۴ــ ف: دارو

۱۵ــ ف: «از» ندارد ۱۶ــ۱۶ــ ف: وی و تنکی ۱۷ــ۱۷ــ ف: بسودا دارذ ۱۸ــ ف: بلغم

خون تر کنی و بنهی تا خشک شوذ جن خشک شذ بنکری تا رنگ وی بجی[۱] ماند اکر سبز بوذ یا زرد نشان صفرا بوذ و اکر سیاه بوذ نشان احتراق اخلاط بوذ و اکر سبیذ فام بوذ نشان بلغم بوذ و اکر اکال بوذ این زود کَنده شوذ و علاج وی بباب ریش یاذ کنم. اکنون بایذ [که اکر][۲] سبب حدّت خون بوذ ان علاج [۳] بکار داری[۳] که اسهال صفرائی را یاذ کردم، از اوّل صفرا فروذآری و آنکاه (f.424) بغذاها سرد قابض مشغول[٤] شوی و هم ُجنین[٤] بداروهای سرد قابض ُجنانك تا اکنون یاذ کردم. باز اکر سبب احتراق اخلاط بوذ این داروها کی یاذ کردهام از بس اسهال بهلیله سیاه و بسبایه و سَنا و شاهترّه بوذ[٥] و باز بدین داروهای قابض بوذ و غذاهای قابض سرد جنانک یاذ کردم علاج کند. باز اکر سبب رِقّت خون بوذ علاج وی باسهال بلغم بوذ بتُربد و دارجینی و شکر از تربد یک مثقال دارجینی نیم مثقال شکر ده درم سنک و اکر دو دانک[٦] عِلك رومی با این بوذ به بوذ و انکاه بمعجون خَبثی [۷] علاج کند[۷] یا بفلونیاء بارسی یا رومی یا بدان[۸] قرص که ورا قرص دیا سَقرا َمطون کویند بشایذ هر شکم رفتن را اکر از[۹] ضعیفی قوّت طبیعی بوذ و ریش امعا و آنکسها را کی طعام نکوارذ [۱۰] و مَغَص و زحیر بوذ[۱۰] و حیض زنان را باز دارد که کهن نکشته[۱۱] بوذ. **صفت وی**[۱۲]: مور دانَه دو درم سنک تخم رازیانه و انیسون و نانخواه و تخم کرفش و تخم فنك سبید و دوقو از هر یکی دوازده [درمسنك][۱۳]

۱ـ ف: بچه
۲ـ از «ف» افزوده شد. م: اکر
۳ـ۳ـ ف: کنی
٤ـ٤ـ ف: باشی وهمچنان
٥ـ ف: «بوذ» ندارد
٦ـ به: سنك
۷ـ۷ـ ف: کند علاج
۸ـ ف: بدین
۹ـ ف: «از» ندارد
۱۰ـ۱۰ـ ف: وزحیر را
۱۱ـ به: کشته، خ م: ناکشته
۱۲ـ ف: «صفت وی» ندارد
۱۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد.

ابیون شش درم‌سنك ، این همه را بکوبذ و بسیکی قُرص کند و شش ماه بنهان کند[۱] شربتی[۲] نیم درم‌سنك بشرابِ مور دانه ، و قرص کوکب سخت شایسته بوذ نیز شربتی از وی دو دانك سنك تا نیم درم‌سنك ، و من ترا آن داروها نسخت کنم که [۳]معروف نبوذ[۳] و باز آن معجونها کی معروف بوذ نسخت وی بقرابادین حنین بجوئی[٤] اندرین باب ، اینك علاج خون حیض بازداشتن برین کونه بوذ .

اکنون ترا آکاه کنم از[٥]ان داروهاء مفرد کی بدین [٦]بیماری[٦] بکار آیذ، و آن تَتری بوذ و غورَه خشك و ناردان و کُرِنبج (f.425) و کاورْس و ارزن و خرما قَسبْ[۷] و میویز کی بترشی زند و جُلنار و زیرَه و کندرو و موردانه و قاقیا و عصارَه لحیةالتّیْس و اقماع رُمان و زاك سبید و برك مورد خشك و کل ارمنی و کل مختوم و طلق و رُخام و مازو و سُك و رَامَك و آب لِسان الحمَل . جالینوس کفت بادویه مفردَه[۸] کی زنی را جهار شباروز از رحم خون همی رفت [۹]بهیچ جیز باز نه‌ایستاذ[۹] مکر باب برك لسان الحمل که حُقنَه کردم اندر رحم ، اندر ساعت آن خون بایستاذ . بایذ تا این آب از هفت وقِیَه[۱۰] کم نبوذ ، یحیی بن ماسویه وقیَه[۱۰]را یازده درم‌سنك می کویذ و بسَر سرابیون دوازده درم سنك و جالینوس [۱۱]ایذر[۱۱] یك قوطولی می کویذ و قوطولی را هفت وَقیَه کفته‌اند ، و اکر با این اب لسان‌الحمل اقاقیا امیخته بوذ یا عصارهء لحیةالتّیس یا مازو سبز بی‌سولاخ یا جُلنار نیك شایسته بوذ ازین سه یکی یا هرسه قدر سه درم‌سنك ، و نیز هم بدین شمار بوذ سرو و کُوزن سوخته

۱ــ به: بنهد ۲ــ به: یك شربت ۳ـ۳ــ ف: معروفست
٤ــ ف: بجوی ٥ــ ف: «از» ندارد ٦ـ٦ــ ف: باب ۷ــ ف: خرما قصب
۸ــ ف: مفرد ۹ـ۹ــ ف: و بهیچ چیز نه‌ایستاذ ۱۰ــ ف: اوقیه ۱۱ـ۱۱ــ ف: اندر

و صدف سوختـه [و ودع][١] سوخته و طباشير و كل سرخ و آب برك كل[٢] و آب برك درخت كـُل و آب برك[٣] درخت آبی و سيب[٤] و زرك ، هم ميوه و هم برك درخت ، و قرطاس سوختـه و تخم فنـك و تخم اسبغول و ابيون و شاذنه و كهربا و بسّد و مرواريد بی‌سولاخ و بلوط بريان‌كرده و بوست نار و شاه بلوط و جفت بلوط ، و اين آن بوست سطبر بلوط بوذ نه آن بوست زرد بيرونين وی كه قابض آن بوذ كجُفت بلوط كويند و اين ديكر بوست نبوذ[٥] ، و بوست درخت سرو[٦] هم قابض بود و كل انكـُور و شاخ درخت وَی[٧] ترش و ريوَند و مصطكی و زعفران و [٨] كافور (f.426) و صندل و لك و لاذن[٨] و عنبر و مشك و سياه داوران و حضُض و قلقنْد و قلقـديس[٩] و علك شاخ و ساو علك هر دو بشايذ . اينك اين جيزها همه شايستـه بوند[١٠] قبض اين خون را ولكن ازينجا [بعضی][١١] قوی‌تراند و بعضی ضعيف‌تر . آنك قوی‌تر بوذ[١٢] اين‌اند : قاقيا و مازو و رامك و عصاره لحية‌التّيس و جلنار و زاك سبيد و قلقطار و قلقند و قرطاس سوختـه و اقماع‌الرُمّان و سُك و بوست نار و سياه داوَران و كهربا و جفت بلوط و كافور و دخان[١٣] كندرو ، و آنك ميانه بوذ[١٤] : تتری و طباشير و كل سرخ و كل ارمنی و كل مختوم و علك شاخ و ريوند و زعفران و لك و بلوط و شاه بلوط و شاذنه و بسّد و مرواريد ناسفتـه و برك مورد خشك ، و اين ديكر كبُماند و ياذ نكردم از همه ضعيف‌ترند .

ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. ودغ.   ٢ـ به: تر

ـ ف: «برك» ندارد   ٤ـ ف: شيب   ٥ـ ف: افزوده. اين تنك

ـ ف: افزوده. و   ٧ـ به: ظ. انك ترش بود   ٨ـ٨ـ ف: لك و لاذن و كافور و صندل

ـ ف: قلقنديس   ١٠ـ ف: شايسته بوذ   ١١ـ از «ف» و «به» افزوده شد.

١ـ ف: قوی‌ترند   ١٣ـ به: دقاق كندر ، صح م: دقاق كندر   ١٤ـ ف: بوند

[۱]اکنون ازین همه[۱] داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقنه کنند و قرص کنند و معجون کنند و بدین بیماری بکار دارند [که][۲]همه [۳]شایسته اید و صواب آیذ[۳] ، و من یک‌جند ازین داروها اینجا یاذ کنم . [صفت][٤]داروی که بسر سرابیون یاذ کرده است و کفته است کی من آزموذم[۵] : شاذ نه عدسی و خون سیاوشان [و کهربا][۲] و بسّد و زاك سبید و جلنار و کل ارمنی و کل مختوم و تخم بابرك ، از همه برابر بکوبذ و جمع کند و بدهد تا بخورذ دو درم‌سنک باب تری فرغار کرده[٦] . دیکری[۷] : قرطاس محرق و جفت بلوط و زاك کفشکران بکیرذ برابر[۸] بکوبذ و بآب مورد تر حب کند یك درم سنك تا درست [فروخورذ] [۹] و اکر همین را شافه کند جند بلوط و بر کیرذ نیك آیذ . صفت[۱۰] حقنه‌ای [که] [۱۱] خون بازدارذ از رحم : عصا الراعی و آب بوست نار جوشانیده و برك مورد و مازو و جلنار [۸] بوست (f.427) درخت سرو و کل سرخ، این همه را جمع کند و بجوشاند از همه برابر بآب عصاالراعی و آب بوست نار جوشانیذه ازهر یکی قدر یك[۱۲] سکره[۱۲]و حقنه کند بزه‌دان اندر ریزذ و بایان بلند [۱۳] بر کرفته دارذ [۱۳] آن زن و دیر بدارذ تا خون بایستد[۱٤] . [صفت][٤] ضمادی کبر زهار نهذ : خرما قسب و آبی و بوست نار و بلوط و آب برك زرك و مصطکی و قاقیا و عصاره لحیةالتیس و رامك و جفت بلوط و زاك سبید ، این همه را جمع کند بر زهار و بشت مازه نهذ دایم ، و نیز

۱-۱- ف: ازین ۲- از «ف» و «به» افزوده شد. ۳-۳- ف: شایسته اند

٤- از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵- ف: آزموده ام

٦- به: صفت ۷- ف: «دیکری» ندارد ۸- ف: افزوده. و

۹- از «ف» افزوده شد. در «به» کلمه ای ناخوانا افزوده است م: یا درست فرو برد. در اصل: ظ. فرو کند خورد ۱۰- ف: «صفت» ندارد ۱۱- از «ف» و «م» افزوده شد.

۱۲-۱۲- ف: سکوره جمع کند ۱۳-۱۳- ف: بر کیرد ۱٤- ف: بیستد

اکر شافها کند ازین داروها هم بدین کونه صواب آیذ [1] و نیک[1] منفعت کند. [صفت][2] شافهء شایسته این کار را : مازو خام و زاك سبید و دخان[3] علك از هر سه برابر باب برك مورد تر جمع کند و شافها کند جند بلوط و بکار دارد. [صفت][2] شافه‌ای از تالیف بسر سر ابیون : بکیرذ ابیون و خاکستر رکوی توزی و زاك سبید از همه برابر تر کنذ بسرکا و شافه کنذ. [دیکری][2]: قرطاس محرق[4] و جلنار و قاقیا و حضض و عصاره لحیة التیس و برك کل سرخ و مازوی خام و توزی سوخته، این همه را بکوبذ و جمع کند بسرکا و شافه کند جند بلوط. [دیکری][2] : اقاقیا و کافور و ابیون از هر سه برابر بکوبذ و بآب برك مورد تر کند و شافه کند و ازین به نبوذ. اکنون بسنده کنم[5] ازین باب و باورام الرحم و قروح وی [باز کردم][6] .

باب قروح الرحم[7]

اکر غشی افتد زنان را از بسیاری خون رفتن از حیض، علاج وی همان[8] بوذ کبباب جوع‌البقری یاذ کردم، و اکر سبب حیض جراحت بوذ برحم[9] ، علاج وی بحقنها خون باز دارنده بوذ[10] و باقراص کهربا و بضمادهاء قابض اکر ریش تازه بوذ[10] . باز اکر کهن بوذ و آنچ (f.428) از وی[11] روذ کنده بوذ و علاج ان بداروهای[11] تیز بوذ جن اقراص زرانیخ و قرص فلدفیون، و یاذ کرده‌ام این

۱-۱ــ ف: که ۲ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ۳ــ ب‌ه:دقاق ، خ
٤ــ ف: قرطاس سوخته ٥ــ ف: پسنده کنیم ٦ــ از «م» افزوده شد. ف: قروح او باز کردیم. در اصل: یاذکنم ۷ــ ف: باب فی قروح‌الرحم ۸ــ ف: افزوده. علاج به: ظ. والغشی الحادث عن نزف‌الدم الحیض، صح ۹ــ ب‌ه: یا زخم ۱۰-۱۰ــ ف: ندارد
۱۱-۱۱ــ ف: ایذ کنده بوذ علاج وی بذان داروها

قرص بیاب آکله دَهان و بباب سَحج[1] کندَه و علاج این[2] بیماریها مانندَه بوذ یك بدیگر[3] . حقنه کَند[4] بماالعسل تا ریم پاك شوذ و گاه بداروهای تیز تا مُردَه برگیرذ و گاه بداروهای گوشت برآرنده[5] تا ریش گوشت برآرذ و اکنون یاذ کنم[6] اورام رحم.

و این اورام رحم یا از زخم بوذ یا از حیض باز ایستاذن بوذ[7] تا مایه مُحتقِن گردذ برحم اندر یا از بس زاذن بوذ، و این را علامت تب تیز بوذ و هَذیان گفتن چنانك [8]سرسام را[8] بوذ و زفان سیاه شوذ و درد سر بوذ دایم و خاصه میان ناف و[9] زهار و خشندَه گاه درد خیزذ صعب و بُشت و تهی‌گاه درد خیزذ و کُمیز بگیرذ[10] و نبض منشاری گردذ و متواتر و دَم زدن دشوارشوذ[علاج این کس و][11] علاج آنك از بس زاذن آمده بوذ این آماس یکی بوذ و علامت آن که[12] این آماس[12] از بس زاذن آمده بوذ آن بوذ کی زن بوقت زاذن خون ندیده بوذ، و علاج وی فصد باسلیق بوذ و همه تدبیر آن کند که خداوند سرسام را کند از کشکاب خوردن و سرکا و روغن و گلاب[13] بر سر نهاذن و شکم نرم کردن بحقنهاء نرم و شکر و لعاب اسبغول خورذ و بسحرگاه جلاّب خورذ و آلو[14] شیرین، و همه غذا کشك دارذ و سباناخ اگر بیابذ، و آب خیار بادرنك و خیار و آب کدو و بنادق‌البُزوُر با جلاّب بسیار بکار دارذ[15] بامداذ و شبانگاه و[16] شربتی از وی سه درمسنگ، و بزهدان[17] فرو ریزذ از اول[17] اب لسان‌الحمل

۱ــ ف: شحج ۲ــ ف: افزوده. کونه ۳ــ به: گاه ٤ــ ف: حقنه باید کردن
۵ــ ف: افزوده. تاریش گوشت برآرنده ٦ــ٧ــ ف: اورام‌الرحم و این اورام‌الرحم یا از زخم بو یاز از حیض که باز ایستذ ۸ــ۸ــ ف: بسرسام ۹ــ ف: «ناف و» ندارد
۱۰ــ به: و یا دشوار ایذ و شکم‌بکیرد، صح ۱۱ــ از «م» افزوده شد.
۱۲ــ۱۲ــ ف: این حال ۱۳ــ ف: افزوده. و ۱٤ــبه: بستی
۱۵ــ به: خورد ۱٦ــ ف:«و» ندارد ۱۷ــ۱۷ــ ف: اوافروریزذ

و روغن کل و لعاب اسبغول .

و باز اکر شکم بکیرذ و بول بکیرذ و درد سخت کردذ (f.429) انکاه بجوشانند بابونه و اکلیل‌الملك و حلبه و تخم کتان بیکی آفتابه آب و بدان آب اندر نشیند و بایذ تا ازین هر داروئی[۱] بنج ستیر بوذ یا بیشتر، و آب بسیار نخورذ بخاصّه[۲] بخاب[۳] و سکنکبین مکر اندکی و جلاب[۴] بخورذ [و یک هفته تیماد دارذ تا هیچ چیز کرم نخورذ و کوشت نخورذ][۵] .

و کار همه اماسها از سه روی[۶] بیرون نبوذ: یا تحلیل بدیرذ، یا ریم کند، یا صلب کردذ. اکر تحلیل بدیرذ خود سلامت یافت، و اکر ریم کند نشان وی آن بوذ که ضربان[۷] بوذ و هذیان کفتن[۷] و تب کمتر شوذ و بیمار بیارامذ و بر برذه زنان نشان ریم بدید آیذ و بوذ کی ناکهان[۸] لرزه کیرذ بیمار را و باز ریم[۹] فروذ آیذ بسیار، و[۱۰] علاج وی آن بوذ که چن هفته[۱۱] کذشت و بیمار به[۱۱] نکشت بدانک تحلیل نبدرفتست[۱۲]، اکنون ضماد شوصه بر نهذ و من این ضماد بباب ذات‌الجنب یاذ کرده‌ام[۱۳]، و این ضماد نیز بشایذ. [نسخت وی][۱۴]: خطمی و آرد کشك و حلبه کوفته و بابونه و اکلیل الملك و بنفشه خشك و تخم کتّان و تخم مروه، این همه را بکوبذ و ببیزذ و اندکی شبیت با وی یار کند و کرم بوی بر بندذ دایم، و از همین داروها لعاب کند و بزهدان فرو ریزد، و دایم باب این داروها اندر نشیند و دایم

۱ـ ف: داروی ۲ـ ف: خاصه ۳ـ به: بجای اب سکنکبین خورد اندکی و جلاب بسیارتر یك هفته تیمار دارد تا هیچ‌جیز کرم نخورد و کوشت نیز نخورد، صح ۴-۴ـ ف: افزوده. بسیار خورذ

۵ـ از «ف» افزوده شد. م: و بیك هفته تیمار دارد تا هیجیز کرم نخورد و کوشت نخورد

۶ـ ف: «روی» ندارد ۷-۷ـ ف: و کفتن هذیان ۸ـ ف: ناکاه ۹ـ ف: افزوده. کند و

۱۰ـ ف: «و» ندارد ۱۱-۱۱ـف: کذشت و بیمار ۱۲ـ ف: نه‌پذیرفت

۱۳ـ ف: کفته ام ۱۴ـ از «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

روغن خیری و روغن بنفش بمالد بزهار بر تا تمام بیزد و ریم فرود آیذ ، و اکر نیایذ ریم بفرمائی[١] تا از نردبان فرود آیذ یا بفشارش[٢] تا ریم بیرون آیذ باك ، و آنکاه حقنه کند بماالعسل و باز بداروهای ریش برارنده جز این دارو . [نسخت وی][٣] : بکیرد مر و کندر و زعفران و خون [سیاوشان][٤] و حضض از همه برابر همه را[٥] بکوبذ و بسبیدی[٦] خایه تر کند بزهدان فرو ریزد بروز اندر جند بار ، و[٧] آن[٧] قرص کهربا کی بنسخت حنین است بخورذ و ازین داروها مرهم کند (f.430) و بزهار بر نهذ تا قوت این داروها[٨] بزهدان بکذرذ ، و بایذ تا بدان جای که درد همی کند مرهم[٩] بدان جای بر نهذ ، و اکر شیاف الزحیر[٩] را انك بنسخت من است ضماد کنی یا بسائی و حقنه کنی با آب لسان الحمل و روغن کل نیك آیذ ، [١٠]و بوذ که ریم سوی مثانه ایذ و ببول بیرون آیذ[١٠] و آنکاه تخم خیار و تخم خیار بادرنك و تخم کدو و تخم خطمی و کثیرا و نشاسته و روغن بادام و شکر بخورذ و بنادق البزور به بوذ ، و اکر میل سوی امعا کند آنکاه حقنهاء کندن شکم بکار دارذ و کرنج[١١] و نرسك[١٢] و جلنار و کل سرخ و آنچ بدین ماند ، و باز[١٣] اکر آماس صلب کردذ نشان وی[١٤] بوذ کی تب بروذ و کرانی آماس بماند[١٥] و بدست بدید بوذ[١٦] آماس و کمیز بکیرذ و شکم نیایذ و اکنون دشوار کردذ و[١٧] نیك جهد بایذ کردن تا سرطان نکردذ ، و دایم ضماد بایذ کردن از

١ــ ف: بفرمای ٢ــ ف: بفشارندش ٣ــ از «م» افزوده شد.
٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: سیاوسان ٥ــ ف: «همه‌را» ندارد ٦ــ ف: بسپیذهء
٧ــ٧ــ ف: از ٨ــ ف: افزوده. بوذ که ٩ــ٩ــ ف: بران جای نهذ و اکر شیاف زحیر
١٠ــ١٠ــ ف: ندارد ١١ــف: کرینج ١٢ــ به: سك، خ
١٣ــ ف: «وباز» ندارد ١٤ــ ف: افزوده. آن ١٥ــ ف: نماند
١٦ــ ف: افزوده. و ١٧ــ ف: «و» ندارد

میعه تر و مُقل و اشق و پیه بط و مغز استخوان کاو و روغن سوسن و برنهاذن بر زهار[۱] و بر آنجا کی آماس بوذ ، و بزهدان لعاب حُلبه و لعاب تخم کتان و تخم مروه با روغن [شبت][۲] و روغن نرکس و روغن سوسن و میعه تر فرو ریزد و تا دو ماه جهد کند تا مکر تحلیل بدیرذ ، پس اکر دو ماه بکذرذ و آماس نروذ اکنون سرطان کَشت و آنکاه علاج سرطان بایذ کردن ، [صفت][۳] بُرزهای[٤] که آماس صلب را بشایذ : بکیرذ مرهم باسلیقون و مرهم دیاخلیون و خمیر مایه تُرش و انکبین و روغن سوسن و پیه بط از هر یکی برابر ، این همه را جمع کند بآتش بکدازذ[۵] و آنکاه یکی شافه کند از پشم پاك و این داروها را[٦] اندر وی بر افکند و[۷] بر اندایذ و بزهدان بر کیرذ .

باز اکر سرطان کردذ نشان وی آن بوذ (f.431) که تب[۸] نروذ[۸] و آماس صلب کردذ و اندکی درد و سوختن بُماند ، و علاج وی از نخست همان بوذ و علاج ورم صلب همان ، ولکن[۹] سخت کرم نبایذ ، میانه بس بوذ ، و بُبایذ دانستن کسرطان نروذ و اکر بروذ سرطان نبوده بوذ ، علاج وی مرهم کافوری بایذ کردن و روغن خیری و روغن بابونه و پیه بط و پیه ماکیان[۱۰] ، اکر بدین به شد و درد آرامید و الاّ بلُعاب اسبغول و روغن کل علاج بایذ کردن و سپیده خایـه و شافه‌ی کافوری که مر درد جشم را یاذ کرده‌ام[۱۱] تا درد بنشیند و باز دیکر بار بروغن خیری و روغن بابونه و بدان داروها کبوی مرهم باسلیقون[۱۲] کنند[۱۲] کی کرم بوذ علاج کنی ، باز اکر درد خیزذ بضمادهاء خنُك[۱۳] باز کردذ

۱ــ ف: بزهار
۲ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد به: افزوده. و روغن بابونه، صح
۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٤ــ م: شافه‌ی
۵ــ ف: «بکدازذ» ندارد
٦ــ ف: بوی
۸ــ۸ــ «به» و «م»: بروذ ف: تیز بود
۹ــ ف: ولیکن
۱۰ــ ف: افزوده. و
۱۱ــ ف: یاذکردم
۱۲ــ۱۲ــ ف: بکار رفته بوذ. م: بکار دارذ
۱۳ــ به: و داروها خنك علاج کند

جی اکر ریش شوذ هلاك شوذ[۱] ، و اکر ریش بوذ نشان وی آن بوذ کی دایم از تن [۲]بیشین[۲] جیزی روذ کَنَدَه و سیاه و بوذ که سبید بوذ یا سُرخ[۳] یا سبز ولکن نبوذ کی کنده نبوذ و دایم بُشت و زَهار و خُشنَد کاه[٤] درد کند ، و آنکاه این زن را بآبزن اندر نشانند کبداَن آب کشك جو و خطمی و حسك و بُنفشه[٥] و بیخ سُوسْ و برك اسبغول جُوشیده بوذ[٦] [با شیر زنان و][۷] شافه کافوری و اندکی زعفران بکشایذ بشیر زن و [حقنه کند و شافهء آبار که بوی مرواریذ امذه است با سپیذهء خایه نیز نیك ایذ که][۸] حقنه کنی بوی ، و نیز اکر کوکنار[۹] درست را با دانه وی بکوبی و با آب کشنیز تر مرهم کنی یا انکور کُرك[۱۰] یا[۱۰] آب عصاالراعی و بیه بط و بیه ماکیان و روغن کل و موم بزهار بر نهی درد بنشانذ ، و اکر حقنه کنی بروغن کل و شیر زنان و آب انکور کُرك صواب آیذ نیز ، و اکر کل مختوم و کل ارمنی و سبیذه ارزیز[۱۱] و حَضُض و زعفران بآب لسان الحمل حُقنه کنی[۱۲] نیك آیذ نیز . اینك بدین کونه[۱۳] (f.432) علاج سرطان رحم و بایذ تا هر جند روزی اورا خیار جنبر بدهی جند هفت‌درم‌سنك با روغن باذام و انجیر بُختَه و[سکبِینْتان][۱٤] تا شکم باك[۱۵]شوذ ، و باز شافه کافوری کبُوی ابیون افتاذه بوذ و اندکی زعفران با وی یار کنی و بشیر زنان حقنه کنی .

و اما باسُور کی اندر رحم بوذ علاجش یاذ کرده‌ام باز اکر ریش کهُن

۱ــ ب‌ه: کند ۲-۲ــ ف: بیشتر ۳ــ ف: افزوده. و ٤ــ ف: خشنده‌کاه ٥ــ ف: افزوده. خشك ٦ــ ف: جوشیده بوند ۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۸ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و شاف ابار کی بوی مروارید امده است با سبیده‌خایه نیك باشد بوی حقنا کند ۹ــ ف: کلنار ۱۰-۱۰ــ ف: و ۱۱ــ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است ۱۲ــ ف: حقنه کند ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ ۱٤ــ از «ف» افزوده شد م: سبستان. در اصل: ظ. ستبستان ۱۵ــ ف: «باك» ندارد

کردد و مرده کند از اول علاج کند بداروهاء تیز جن اقراص زرانیخ و باز همین شافها و بشیاف‌الزحیر[۱] علاج کند و من تکرار می‌کنم تا غلط نیفتد ترا و اکنون ازینجا بکذرم .

باب الرجا[۲]

رجا بپارسی امید بوذ و این جنان بوذ کی زن را حالی افتذ مانند[۳] آبستنی و خود آبستن نبوذ و امید دارذ کی آبستن است ، و فرق میان این[۴] بیماری و آبستن[۴] آن بوذ کی شکم آماس کیرذ و کران کردذ و حیض[۵] بیستد ولکن بیسوذن شکم[۵] سخت بوذ و جهار ماه بکذرد و کوذك نجنبد و هر جند روزکار برایذ حال همین بوذ و بایان[۶] نیك بیاماسد و حالی بدید آیذ[۷] مانندهٔ استسقا و باز[۸] حال آبستنی خود ظاهر کردذ از بس جهار ماه ، و علاج این[۹] انکاه مانند بوذ بعلاج استسقا[۱۰] تا[۱۱] از نخست ماالاصول خورذ هر روزی یك قدح قدر جهل درمسنك با سه درمسنك روغن بیدانجیر و یك مثقال یاره فیقرا ، و حیلت ان کند تا حیض فروذ آیذ بداروها قوی جن طبیخ ابهل و اقراص مر و برك وذن و خزمیان و شافها قوی نهذ جنانك یاذ کردم بیش ازین و دنید کرکم بزرك و[۱۲] تریاق‌الاربعه کورا زرین دارو خواند جالینوس[۱۲] بکار دارذ [**نسخت زرین دارو**][۱۳] : جنطیانا رومی و حبّ الغار و زریوند

۱ــ ف: بشیاف زحیر. به: ظ. الرحم   ۲ــ ف: باب فی‌الرجا   ۳ــ ف: مانندهٔ
۴ــ۴ــ ف: دو بیماری   ۵ــ۵ــ ف: بایستد و لکن شکم بپسودن   ۶ــ به: و دستها
۸ــ۷ــف: چن استسقا و باز این   ۹ــ ف: افزوده. کس   ۱۰ــ به: باید
۱۱ــ ف: «تا» ندارد   ۱۲ــ۱۲ــ ف: تریاق‌اربعه
۱۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

دراز [و مر][۱] از هر یکی برابر بکیرذ[۲] و بانکبین معجون کند و بوقت حاجت بکار برذ (f.433) و غذا نخودآب دارذ و سبیذباها با بلبل و دارجینی و مُطَنجَنها و قَلیهای با افاویه، و کویند[۳] کوشتی[٤] بی جان[٥] که بشکم این جُنین زنان بیفتذ[٥] انکاه بدان داروها عِلاج بایذ کردن که کودك افکنند زنان[٦] را و من اینجا نکویم آن[۷].

باب خناق‌الرحم[۸]

زنان را یکی بیماری آیذ کی خبـَه کردند و دمشان کوتاه شوذ و از سخن کفتن بمانند و جن[۹] بی‌هوش کردند بآخر، و این علّتی بوذ مانندهٔ بصرع، و فرق آن بوذ میان ایشان که این زن[۱۰] را عقل بجای بوذ و ان زن را نبوذ ولکن این سخن نتواند کـُفتن و مانندهٔ بوذ بغشی و خداوندان صرع را از دهان کفک برآیذ و این علت را کفک نبوذ و جنان داند که از ناحیت زهدان[۱۱] جون بُخاری کـَندَه بسوی دل ایشان برآیذی و باز خَبه کردندی و غشی افتدی شان[۱۲]، ولکن جن علّت صعب نبوذ جن بهوش بازآیند حکایت توانند کردن[۱۳] بتمامی و اما[۱٤] جن صعب بوذ آن حکایت نتوانند کردن[۱٥] از ان حال کبایشان رسیدَ بوذ[۱٥]، و سبب این علت[۱٦] کـُریختن رحم بوذ بسوی

۱ـ از«ف» و «به» افزوده شد. ۲ـ ف: افزوده. و بکوبذ ۳ـ به: این
٤ـ به: بود ٥ـ٥ـ ف: از شکم این‌چنین‌زنان بیفتذ بچنین علاجها و اکر بذین علاجها نیفـ
٦ـ۷ـ ف: و من اینجا یاذکنم ۷ـ به: افزوده. و کویند کوشتی بود بی‌جان‌کی بشکم زن افتد اکـ
بدین داروها نیفتد چاره نبود بدان داروها علاج باید کردن کی کودك افکند. ۸ـ ف: باب‌فی‌خناق‌الرحـ
۹ـ ف: «جن» ندارد ۱۰ـ ف: این زنان ۱۱ـ ف: افزوده. جیزی
۱۲ـ «ف» و «م»: افتذشان ۱۳ـ به: انجیزهاکی .... م. آن جیزهارا کی کنشته بود
۱٤ـ ف: «اما» ندارد ۱٥ـ۱٥ـ ف: ندارد ۱٦ـ «ف» و «م»: افزوده. بر

بر سوی تن، و آن از مَنی کندَه بوذ یا از خون حیض کبْماند برحم و کندَه کردذ، و رحم از کَند بکریزد کوی بوی خوش داند[1]، تا بعضی از بجشکان جُنین [2]کفتند کی رحم حیوان بوذ[2] از قبل حسّ و حرکت اورا، کی حَیَوان آن جیز بوذ کی ورا حسّ و حرکت بوذ و جن رحم را حسّ و حرکت [3] دیدند[3] کی کَند از بوی باز داند و [4] حرکت کند همی و بکریزد[4] اورا حیوان کفتند، بس جالینوس جواب دانشان و کفت حسّ دو کونه بوذ[5]: یکی طبیعی آن جُنانک کِیا را بوذ کمَیل کنذ بافتاب و بخاك[6] و آب[7] و حرکت کند بجیزی کورا ملایم بوذ [8]بسوی وَی[8] روذ و سنك مَغناطیس[9] ازین شمار بوذ، (f.434) و دیکررا حس و حرکت ارادی بوذ جُنانك حیوان را بوذ، آن حس و حرکت را [10] ارادی نکویند جه[11] طبیعی کویند و این دیکر را حیوانی.

و بیشتر این علت زنان بی شوی را بوذ[12] یا آن زنان را کی بکوذکی بی شوی شوند و بوذ کی دوشیزکان را افتد، و [13]بیش از انک[13] این بیماری بدید آیذ کاهل کردند و ساقهاشان بدرد ایذ و آغازند سخنان یافه کفتن [14] جنانك[14] دیوانکان کویند و رخهاشان سرخ شوذ و جن علّت نزدیک ایذ آغازند[15] بی‌هُشانَه کفتن و شتاب کردن و رمیدن و باز خیره کردند و حس ازیشان بروذ و باز بیفتند[16] جن اصحاب صرع، و بوذ کیَك روز و دو روز افتاذه برآن حال بُمانند، و بوذ کی اندر ان حال بُمیرند، و جُون

۱ــ به: ظ. دوست دارد ۲ـ۲ــ ف: کفته اند که رحم حیوانی است ۳ـ۳ــ ف: بوذ
٤ـ٤ــ ف: همی بکریزد ۵ــ ف: «بوذ» ندارد ٦ــ ف: خاك ۷ــ به: خوش
۸ـ۸ــ ف: و بسوی او ۹ــ ف: مغطناطیس م: مقناطیس ۱۰ــ به: کی نبات را بوذ
۱۱ــ ف: «جه» ندارد ۱۲ــ «ف» و «به»: افتذ ۱۳ـ۱۳ــ ف: بمش ازان بوذ که
۱٤ـ۱٤ــ ف: که ۱۵ــ ف: افزوده. سخنان ۱٦ــ ف: بیفتد

بهوش[۱] خواهند آمدن خوی ایذشان از خشندکاه و از زهار و[۲] زهدان تری جذا کردد کنده و باز بهوش آیند[۳]، و این علت را نوبت بوذ کی بنوبت[٤] بیایذ و برود و فرق بدان توانی کردن که اکر حیض همی آیذ و زن بی شوی بوذ و دم زذن همی باطل کردذ و نبض همی ساقط کردذ[٥] یا ماننده‌ی مردکان کردذ کی مردمان بندارند که مرده [است][٦]، سبب[۷] این از منی کنده بوذ، و اکر زن با شوی بوذ و حیض بسته کشته[۸] بوذ و نبض و دم‌زذن باطل کننده بوذ[۹]، سبب امساك حیض بوذ، و این را دو کونه علاج بوذ یکی بوقت نوبت و دیکر بوقت فترتِ نوبت[۱۰]. بوقت نوبت ساقهاش بمالند[۱۱] و ببینی وی بشم سوخته دارند[۱۱] یا بیرزد بسرکا کداخته یا کوکرد تا کَند کوکرد ببینی وی روذ یا خزمیان یا قطران و برك وذن خشك و سیر یا جیزی دیکر کی کنده بوذ و تیز، و باز قابله را بکوئی تا[۱۲] انکشت خویش را بغالیه عنبر[۱۳] بیالایذ کی برین[۱٤] صفت بوذ، [صفت وی][۱٥] : (f.435) مشك و زعفران و[۱٦]لاذن و عنبر[۱٦] و عود هندی و کبابه از هر یکی[۱۷] برابر[۱۸] و لاذن را بروغن بکدازذ و همه را جمع کند، و قابله ان انکشت[۱۹]الوذه را[۱۹] بسر زهدان وی بر بمالذ[۲۰] نیك[۲۱] تا منی زن فروذ ایذ، و بر زهارش[۲۲] کبه

۱ــ ف: بهش ۲ــ به: از ۳ــ ف: بهوش آیذ

٤ــ ف: نوبت ٥ــ ف: «و نبض همی ساقط کردد» ندارد ٦ــ از «ف» و «به» افزوده ش

۷ــ ف:«سبب» ندارد ۸ــ ف: «کشته» ندارد ۹ــ ف: باطل نبوذ. م: باطل شذه بو.

۱۰ــ ف: «نوبت» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: و پیش بینی وی پشم سوزانند ۱۲ــ ف: افزوده. •

۱۳ــ ف: بغالیه بعنبر م: بغالیه عنبری ۱٤ــ ف: بذین ۱٥ــ از «م» افزوده شد

در اصل خوانده نمیشود ۱٦ــ۱٦ــ ف: عنبر و لاذن ۱۷ــ ف: افزوده. بکیرذ

۱۸ــ به: بکوبذ ۱۹ــ۱۹ــ ف: خویش الوده ۲۰ــ ف: برمالذ

۲۱ــ به: سخت ۲۲ ــ ف: بزهارش

حجامان نهذ بآتش ، و باز ضمادهای نرم کننده بزهارش برنهند جن ضماد فلغوريوش، [**نسخت**][١] وی[٢] : زعفران دوازده درم سنك مُقل و مصطکی و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درمسنك موم مصفّا[٣] بیست و سه ستیر بیه بط دوازده درمسنك زوفا تر اکر بیابی[٤] وکَر نی[٤] زُوفای خشك سی درم سنك بکدازذ[٥] میعَـه و مقل و اشَق و مصطکی را بسیکی خوش[٦] و موم را بروغن ناردین اندر[٧] بکدازذ یا[٧] با روغن سوسن و همه بزند تا ان داروهاء کوفتـه با وی جن مرهمی کردد ، و این مرهم اماسها معده[٨] را و جکر را و سبرز را و مثانه را[٨] و رحم را همه را شایستـه بوذ، و اکر زن بر کیرذ روا بوذ جن نوبت کـُذَشت[٩] ، و اکر[١٠] بتوانند شوی کنند ، و اکر نتوانند آن داروها کمنی را کم کنند[١٠] بکار دارذ جنانك یاذ کردم کی[١١] هرج منی را کم کند حیض را کم کند نیز ،و دایم بدین آب اندر نشیند نیز[١٢]، [**صفت او**][١]: سنبل و سلیخـه و بوی ماذران و بابونه و اکلیل‌الملك[١٣] و مرزنکوش و ایرسا و قنطوریون ، این داروها را بجوشاند و بدین آب اندر نشیند و تا بدین اب اندر بوذ بر سر روغن کـُل و سرکا[١٤] و کلاب بر نهذ و اندکی خزمیان با ایشان یار کند تا دماغ قوی کردذ ، و باز غذا بسیار نخورذ[١٥] ، و اکر شکم سخت بوذ حقنهاء نرم کند و شکم فروذ ارذ ، و باز یارهاء بزرك بکار دارذ جن یاره تیادریطوس بخاصه از بس یك هفته و انکاه دحمرثا (f.436) بکار دارذ ، شربت[١٦]

١ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود — ٢ـ ف: «وی» ندارد — ٣ـ ف: مصفی
٤-٤ـ ف: و اکر نیابی — ٥ـ ف: بکدازند — ٦ـ ب‌ه: بوی — ٧-٧ـ ف: بکذارند
٨-٨ـ ف: و جکر و سپرز و مثانه — ٩ـ ف: کنشت ب‌ه: کذشته باشد
١٠-١٠ـ ف: بتواند شوی کند و اکرنتواند آن داروها که منی را کم کند — ١١ـ ف: «کی» ندارد
١٢ـ ف: «نیز» ندارد — ١٣ـ ف: «اکلیل‌الملك» ندارد — ١٤ـ ف: «وسرکا» ندارد
١٥ـ ف: خورذ — ١٦ـ ف: شربتی

یک مثقال بوذ بآب سداب[1] یا بآب تخم بنج انکشت و اکر بنج انکشت تر یابذ و آب وی بکشد بهتر، و معجون سکبینج شایسته بوذ نیز[2] بخورذ یك مثقال با آب انیسون و قرنفل و اکر روغن بیدانجیر بخورند[3] با آب طبیخ تخم[4] کرفش و بیخ وی و رازیانه و اذخر و بوی ماذران و سنبل و انیسون و مصطکی و حلبه و انجیر و حسك این همه را بجوشاند و آن آب وی بکیرذ شربتی از وی بنج ستیر با سه درمسنك روغن بید انجیر ، و بسر سر ابیون همی‌کویذ کی نیك منفعت کند اکر یك درمسنك جاورشیر و دو دانك‌سنك خزمیان با شراب [5] کهن قوی [5] بخورذ بوقت نوبت .

و اکر سبب خناق‌الرحم از امساك حیض آمده بوذ باسلیق بکشایذ و از بس این بیك هفته رك صافن بکشایذ و بر ران کبه‌ی حجامان نهذ و آن داروها کی حیض فروذ آرند[6] بکار دارذ و آن غذاها نیز و مطبوخ افتیمون بخورذ و معجون دحمرثا بکار دارذ ، باز بوقت نوبت بیماری علاج هردو کونه یکی بوذ از جیزهاء کنده بویانیذن و جیزهای خوش‌بوی بزهار [7] بر مالیذن[7] و برحم رسانیدن خاصه بفم رحم جنانك من یاذ کردم و ضماد فلغوریوش را نیك خاصیتست بدین باب .

[8] و اکر [8] این بیماری زن ابستن را بوذ همه علاجها بشایذ کردن[9] مکر رك زدن و دارو مسهل خوردن ، و دایم روغنهاء خوش‌بوی بر سر زهدان بمالذ جن روغن بان و روغن ناردین و روغن سوسن آزاذ کورا سوسن سبید کویند[10] و بجمله بباید نکرستن بمزاج زن تا اکر مرطوبه[11] بوذ و نرم‌اندام و

١ـ ف: افزوده. و
٢ـ ف: «نیز» ندارد
٣ـ ف: بخورذ
٤ـ ف: «تخم» ندارد
٥ـ٥ـ ف: قوی کهن
٦ـ ف: فرود آرذ
٧ـ٧ـ ف: برنهاذن
٨ـ٨ـ ف: ولکن
٩ـ ف: «کردن» ندارد
١٠ـ ف: خوانند
١١ـ ف: مرطوب

فربه علاج ضعیف کنی و بداروهاء نرم‌تر روی ، و اکر کرم مزاج بوذ و لاغر و سخت‌بوست و صلب اندام (f.437) و سمرا علاج وی قوی[۱] کند و داروهای قوی‌تر بکار دارذ ، و اکر [۲] کند بیسر[۲] بوذ و سودائی و بشکم باذ بسیار افتد[۳] علاج مالیخولیا مراقی کنی و جهد بتلطفیت کنی . بس اکر جوان بوذ و مانندہ بوذ بصرع علاج صرع کنی از بس نوبت . باز اکر بذین علت اندر رحم تشنج افتذ یا باماس کرم بایذ[٤] تا [٤] علاج اندرخور آن علت کنی جنانك یاذ کردم ، و این شافه نیز نیک سوذ دارذ و لطیف است ، [صفت شافه][٥] : بکیرذ[٦] بیه ماکیان سه[۷] وقیه و بیه مرغابی و یا بیه بط هر کدام بوذ هشت وقیه موم مصفا هشت وقیه[۸] زعفران و سنبل و حماما و مصطکی از هر یکی سه[۹] وقیه ، اکر تو خواهی بدل وقیه مثقال کنی همان بوذ ، بکوبذ و ببیزذ داروها را و این بیها را بکدازذ و با روغن جمع کند و مرهم کند و آنکاه شافه کند از بشم و این داروها را بوی بر اندایذ و زن بزهدان خویش بر کیرذ آن بشم را ، و بس کنم ازین باب و بباب [۱۰]عقیم روم و آنج واجب آیذ یاذ کنم[۱۰] .

فی المرأة العقیمة[۱۱]

عقیم[۱۲] زن نازاینده بوذ و بوذ کی این [عیب][۱۳] زن را بوذ و بوذ کی مرد را بوذ و نکاه کنند بحال زن ، بکوبذ تا دانه‌ی سیر یا [۱٤] انکزذ بشب

۱ــ به: تر ۲ـ۲ــ م: کنندم کون ۳ــ ف: بوذ ٤ـ٤ــ ف: که

٥ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: بکیر

۸ـ۷ــ ف: اوقیه موم مصفی هشت اوقیه ۹ــ به: یك، خ ۱۰ـ۱۰ــ ف: عقیمه روم

۱۱ــ ف: باب زن عقیمه ۱۲ــ ف: عقیمه ۱۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

۱٤ــ به: لختی

بخویشتن[1] بر کیرذ و بامداذ ببویذ اکر بوی سیر یا بوی[2] انکزذ بدهان زن بیایذ سبب از مرد بوذ و اکر نیایذ سبب از زن بوذ ، و دیکر کمنی هر دو را[3] بکیرند و بآب بر افکنند[4] تا آن که زبر آب بیستد سبب از انکسی[3] بوذ کمنی وی برآمده بوذ زبر آب ، و بوذ کمردی را از یکی زن فرزند نیایذ و از دیکر بیایذ و سبب مزاج منی ایشان بوذ کی اکر هر دو[5] بیك مزاج آیذ از امزجه بذ فرزند نیایذ باز چن مخالف شوند آنجا (f.438) اعتدال بدیذ آیذ و فرزند آیذ[6] ، و بوذ کی سبب از مزاج رحم بوذ چنانك یاذ کرده ام[7] کی یا کرم مفرط بوذ یا سرد مفرط اینجا تکرار کردن فایده نبوذ[8] ، دیکر سخن کویم .

فی حیلة المرأة ان لا تحبل[9]

حیله زن آن بوذ کجن از جماع فارغ شذ وی دو کونهء خویش را بزمی بر زند تا منی مرد از وی فروذ آیذ ، یا انکشت اندر کند و جهد کند و منی را بیرون آرذ ، یا سر زهدان را استوار کند بر کو[10] یا بمازو و رشته‌ای بر بسته بوذ بمازو تا بتوانذ بیرون کشیدن ، یا مرد بسر قضیب خویش زهره اندر کشذ و بر بنذذ استوار تا چن منی بیایذ بزهره اندر افتذ نه برحم ، یا جهد کند و انزال نکند و از بیرون زهدان ریزذ منی را[11] ، یا زن

۱ــ ف: «بخویشتن» ندارد ۲ــ ف: «بوی» ندارد ۳ــ۳ــ ف: بکیرذ و باب بر افکند تاان منی زا بر اب بیستذ سبب ازان کس ٤ــ به: افزوده. جداجدا ٥ــ به: ظ. منی بیك مزاج باشند فرزند نیاید ... ٦ــ به: و بودکی سبب از کرمی مزاج بود یا از سردی مزاج جون مفرط .... فرزند نیاید و ...کفته ام تکرار.... ۷ــ ف: یاذ کردم ۸ــ ف: فایده نیست ۹ــ ف: باب حیله ناابستن شدن ۱۰ــ به: بیش از مجامعت وجون خواهد بیرون کند ۱۱ــ ف: «را» ندارد

از بس جماع لختی نمك اندرانی بر کیرذ بخویشتن و پای بر دارذ و بدیوار بر نهد [تا ان نمك بکذازذ و منی را تباه کند، و اکر زهره کاو با نمك بخویشتن فرو ریزذ و پای بر دارذ و بدیوار بر نهذ][1] صواب بوذ[2]، و اکر بیش از جماع قطران و اب سداب بخویشتن بر کیرذ یا از بس جماع همان بوذ، یا مرد قضیب خویش بقطران تر کند و انکاه جماع کند، یا زن از بس جماع بخور کند بقمعی کبَر آتش نهذ و بر اتش نهاذه بوذ برسغنَده[3] و مرّ و[4] صغبین و باز غذاهاء تیز دارذ[5] جن سداب و سبندان تر و خشك، این همه انست[6] کمراد وی بجای ایذ.

فی‌سقوط الجنین[7]

زنان که فکانه کنند بماههای نخستین بوذ اعنی اوّل و ثانی و ثالث، و سبب آن بوذ کی باذی اندر زهدان وی افتد، علاج وی ماالاصول بوذ با روغن بیدانجیر و حبّ صغبین و سبندان سبید بریان کرده کبا ابهل و تخم کرفش و سیکی کهن و دحمرثا بکار دارد، و سکزینیا [8]بآب رازیانه و تخم[8] کرفش بخورذ، و نانخواه و زرنباذ[9] و درونه کی بیامیزذ با [10]شکر[10] و بخورذ، و بخورها کند کرم[11] جن عود خام و مشك و عنبر، و (f.439) حقنهائی[12] کند کرم و شافها جنانك یاذ کردم بباب عسر‌الحبل اندر، و کوارش

۱ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یا لختی زهره کاو باان نمك بکدازد و برحم اندر ریزد و پایها بدیوار برکند ۲ــ ف: صواب آیذ ۳ــ ف: برسعنده ب‌ه: ظ. کوز سرد. م: سروغنده

٤ــ ف: «و» ندارد ۵ــ ب‌ه: تاان دود بر .... رود .... غذاها تیز دارد.

٦ــ ب‌ه: ظ. کی زه کردن و کودك آمذن باز دارد. ۷ــ ف: باب فی سقوط‌الجنین

۸ــ۸ــ ف: واب رازیانه و تخم و ۹ــ ف: زرنیاذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: ظ. شکرینیا

۱۱ــ ف: «کرم» ندارد ۱۲ــ ف: حقنها

حبّ‌الغار نیك سوذ دارذ و گوارش خزمیان هم‌چنین . و اگر کوذك بماه جهارم و بنجُم و شَشُم افتذ سبب بسیاری رطوبت بوذ کی اندر رحم گرد آیذ و کوذك را بلغزانذ ، علاج وی حقنهای گرم بوذ کی برحم بکنذ[۱] . [**صفت او**][۲]: بگیرذ یکی حَنظله[۳] و سرِ وَی بُبرّذ و روغن سوسن[٤] بوَی فرُو کنذ تا بُر گردذ و بخمیر اندر گیرذ و باتش بر نهذ تا[۵] یَك بار و دو بار[۵] بجوشذ و باز صافی کنذ و آن روغن را برحم فرو ریزذ و اگر بروغن بلسان گیا شحم حنظل بجوشانذ هم صواب آیذ ولکن[٦] بایذ تا شحم حنظل[۷] بسیار نبوذ جی بَس دُرشت آیذ و بیم ضررها بوذ ، و[۸] هر جند این علاج صواب بوذ[۹] ان شافها به بوذ کیاذ کردم[۱۰] بیش ازین و آن بسندَه بوذ ، و اگر بماههای آخِر بوذ اعنی هفتُم و هشتم و نُوهَم سبب هم رطوبت رحم[۱۱] بوذ و علاج وی همان[۱۲] بوذ کیاذ کردم بباب عُسرالولاده[۱۳].

و این را نیك سوذ دارذ کی بیش از وقت زاذن بگرمابَه اندر آیذ و بآب گرم اندر نشینذ ، اگر گرمابه نیابذ مقدار یَك ماه بر همین بباشذ[۱٤] و روغن بنفش و روغن خیری بُمالذ دایم ببُشت و زهار[۱۵] ، و باز جُن وقت زاذن آیذ بسیار بخسبَد و نه رنجذ[۱٦] جی بایان دراز کنذ و جنان داند که ببای می‌خیزم[۱۷] و

۱ــ ف: کند ۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ «ف» و «م»: حنطله
٤ــ ف: «سوسن» ندارد ۵ــ۵ــ ف: یك‌دوبار ٦ــ ف: لکن
۷ــ ف: «حنظل» ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ب‌ه: با او غذا یار
باید کردن و، نسخه ۱۰ــ ف: که یاذ کرده ام ۱۱ــ ف: رحمی
۱۲ــ ف:افزوده. علاج ۱۳ــ ب‌ه: عسر ولادت دشخواری زادن بود. صفت شافه‌ای
کی کودك مرده یا زنده بیرون ارذ حزیق سیاه ... و شیر و زهره .... را همه برابر و بکوبد و بسرشد
و شافه کند ... و بزهدان برگیرد. ۱٤ــ ب‌ه: که گفتم
۱۵ــ ف: و بزهار ۱٦ــ ب‌ه: ظ. نجنبد و نبیجد. ۱۷ــ م: می‌خیزد

[١] بیرون کند[١] بیابان، وقابله را بکویذ تا بن زن را بدست استوار[٢] بکیرذ تا کوذك سوی بن یعنی سوی مقعد[٣] میل نکند و سر زهدان را[٤] جرب کند بروغن سوسن یا روغن بان (f.440) و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول بز هدان‌فرو ریزد، باز اکر مشیمه نکفد قابله بانکشت و ناخن بکفاند [٥]و اکر نتواند بیکی کارد خردك بکفانذ[٥] ، باز اکر کوذك [٦]دست یا بای[٦] بیرون کند یا بمیرد جهد کند تا زن را نکوسار کند تا کوذك[٧] بجای بازروذ و[٨] باز دیکر بار بیرون‌آیذ ، و اکر جنان بوذ کی باز نروذ[٩] آنکاه حیله آن کند [١٠]تا[١٠]آن کوذك مرده را باره باره کند و بیرون آرذ ، و آلتی بوذ[١١] آن کار را جن کاردی[١٢] کی قلم را بوذ ، قابله ان را بمیان انکشت اندر کیرذ و بکوذك اندر افکند[١٣] و بدان باره باره کند و بیرون آرذ ، بایذ تا اقراص مر [١٤]بآب حلبه و خرما[١٤] بخورد جند بار اکر ضعیف شوذ کوشت‌آبه خورذ تا قوی کردذ و جند دانك‌سنکی غالیه‌عنبری یا مشکی[١٥] بخورذ جند بار، و آنکاه بخور کند[١٦] بقمع جنانك یاذ کردم بمر و بیرزذ و جاورشیر ، و عطسه آرذ بکندش[١٧]سوده کبیبنی اندر دمذ ، و اکر از مر و بیرزذ و جاورشیر جند مثقالی بخورد با ده درمسنك[١٨] سذاب نیك آیذ و روا بوذ و من بسیار آزمودم کبخور کردم از سنب[١٩] خر و جشم ماهی[٢٠] شور[٢٠]

ـ ١ـ «ف» و «م»: نیرو کند ٢ـ ف: افزوده.بدست ٣ـ ف: «یعنی سوی قعد» ندارد ٤ـ در اصل افزوده: «استوار بکیرد و» و با علامت «لا‌ـالی» مشخص شده است.
ـ ف: بکافندش م: بکافنذش ٦ـ٦ـ ف: دست و پای ٧ـ به: باز کردد
ـ ف: «و» ندارد ٩ـ به: و مرده بود ١٠ـ١٠ـ ف: که
١ـ ف: «بوذ» ندارد ١٢ـ ف: کارد به: ظ. یعنی قلم تراش ١٣ـ ف: اندر فکند
١ـ١٤ـ ف: بآب خرما و حلبه ١٥ـ به: باسیکی ، خ م: باسیکی
١ـ به: صفت بخوری... و زهره کاو برابر... برافکنند و بزیر بیمار دود کنند و هر علاج کی فرود وردن حیض ... سود دارد کودك بیرون اوردن .... این داروها قوی‌تر باید ..... نتواند بیرون آوردن.
١ـ ف: بکندس ١٨ـ په: آب ١٩ـ م: سم ٢٠ـ٢٠ـ ف: شوذ

و مشیمه بفکند، اینك[۱] یاذ کردم انج اندر خور این باب بوذ[۱].

فی نزول الرحم[۲]

جن رحم فروذ آیذ زن را نیك سوذ دارذ ورا اندر نشستن بآبی کبُختِه بوند اندر وی مورد و سُعد و نارسُفال، و جن از ان بیرون آیذ این دارو بوی ببراکند[۳] و بدست[۴] باز برد زهدان را[۴]، بکیرذ کندرو[۵] و مازو و جلنار و سنك سرمه[۶] و قاقیا و زاك سبید از همه برابر بسایذ و بر براکند، و اکر شافه کند[۷] حیض را باز دارذ، و اکر همین علاج انکسی را کنند کی بن وی بیرون آیذ بغایت صواب آیذ، وسبب این بیماری (f.441) تری[۸] و رطوبات رحم بوذ، و[۹] این قدر کی کفتم اینجا بسنده بوذ جی[۱۰] سبب کفتم و روی کار باز نموذم.

باب الفتق[۱۱]

فتق بسه جای بوذ: یکی بر بوست شکم کی آن غشا که باریطوناون[۱۲] نام‌است بدرد و بیه امعا بدان شکاف اندر آیذ و یکی غنده ای بدید آیذ از اول جند باذامی باز جند کوزی کردذ باز جند حنظلی[۱۳] کردذ، و دیکر

۱-۱ـ ف: انچ اندر خور این باب واجب آمذ کفتم بتمامی
۲ـ ف: باب فی نزول الرحـ
۳ـ ف: برپراکند
۴-۴ـ م: و باز بر زهدان نهذ
۵ـ ف: کندر
۶ـ به: و مازو
۷ـ به: این
۸-۹ـ «ف» : رباطات رحم بوذ
۱۰ـ «ف» و «م»: چون
۱۱ـ ف: باب‌فی‌الفتق
۱۲ـ «ف» و «م»: باریطاوز
به: افزوده. بیونانی باربطون کویند و بتازی .... و بیه بدرد و امعا بدان شکاف اندر اید.
۱۳ـ ف: جنطله‌ء

بخُشند َکاه جند بادامی بدید آیذ و باز جند خیار بادرنکی کردذ ، و سدیکر بخایه بوذ که اورا ُغر خوانند ، و این دو کونه فتق نبوذ بحقیقت و ان بیشین فتق بوذ بحقیقت ، و نشان این آن بوذ کجن ستان بخسبد [۱] مرغنده بروذ و بهمان جای که َمرغنده بوذ[۱] شکاف بدید بوذ ببسوذن ، و علاج وَی اآن بوذ کی بوست شکم[۲] بکافند[۳] آن شکاف بدید آیذ آنکاه آن شکاف را بدوزند و باز[٤] ان جراحت را داروی کوشت برآرنده بر نهند ، و این بقیاس آن بوذ کی کسی را شکم بکافنیده بوند ببایذ دوختن ، و از بهر دشواری را [۵] کسی[۵] نکرده‌است ، و اکر این نکند باری حیله آن کند تا بیشتر نکردذ بدانک[٦] بسیار نخورذ و هیچ دانکو و [۷] جیز باذ انکیز[۷] نخورد و دایم بر شکم یکی دستار بسته دارذ و شراب و آب بسیار نخورذ و شکم ُبر هیچ کار نکند [۸] و جن ُبر کند شکم[۸] ستان نخسبد[۹] و اکر برخیزذ از نشستکی بشتاب برنخیزذ جی بدرنك برخیزذ و دست بر فتق نهاذه دارد و سخت ُبفشارَد تا بیرون نیایذ و اکر َبند کند آن بند جن کُوی نکند جی ان بتَر کند[۱۰] َبنْد جهار سو کند جن بالش[۱۱] و باز این ضماد بر نهد ، [**صفت او**][۱۲] : صبر و ُمر و کندرو[۱۳] و َصمغ‌المیلاط از هر یکی برابر بکوبد و باب (f.442) َبرك َسرو تر کند و[۱٤] سطبر[۱۵] و بر آنجا بر بندذ و ستان[۱٦] بخسبذ[۱٦] تا خشك شوذ . [**صفت**][۱۲] ضمادی دیکر : جوزالسرو و سعد و مرزنکوش خشك و مازو وقاقیا

۱ـ م: آن غنده بروذ بهمان جای که موعده بوذ ۲ـ به: وی ۳ـ به: تا

٤ـ ف: «باز» ندارد ۵ـ۵ـ «ف» و «م»: کس این. در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است.

٦ـ به: طعام ۷ـ۷ـ ف: باذ انکیز چیزها ۸ـ۸ـ ف: و چون شکم پر کردذ

٩ـ م: بخسبذ ۱۰ـ ف: افزوده. چه‌ان ۱۱ـ به: ظ. و بر بندد

۱۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده‌نمیشود ۱۳ـ ف: کندر ۱٤ـ ف:«و» ندارد

۱۵ـ به: جون خمیر ۱٦ـ۱٦ـ ف: ببندذ

و مُر و کندرو از هر یکی یك بهره صمغ عربی نیم بَهرَه،[۱] این صمغها را بکشایذ[۱] بشراب[۲] و بر بندذ، و قانون این ضمادها ازین داروها بوذ[۳] جوز السرو و برك سرو نیك[۴] بوذ و تجفیف[۴] اندامهاء ترکشته را و کندرو و سریشم ماهی و بوست نار و کلنار و مازوی خام و تتری و آن بیخ کبوست کَران بوست [ویرایند][۵] بوَی، و بوذ کی با این داروهای قابض داروهای دیکر آمیزند کی باذ را براند جن مرزنکوش و زفت و زیره، و بوذ که داروها آمیزند کی آماسها را نرم کنند[۶] جن مُقل و موم و معجون حب الغار بکار دارذ و کوارش زیره و دحمُرثا و سکزینیا، و نبایذ که جماع کند مکر استوار کرده بوذ فتق را، و بکرمابه اندر نیایذ و بآب کرم اندر ننشیند و ندوَذ و برنجهد و از نردبان بشتاب فرو نیایذ[۷] و بار کران بر نکیرذ و جیزی را از زمی بر نکیرذ و عیو و بانک نکند.

و[۸] باز اکر بر خُشندَه کاه بوذ، فتق نبوذ جی فراخ شذن آن جای[۹] بوذ و آن سولاخ که معالیق خایکان[۱۰] بوَی فروذ آیذ، و علاج این همان علاجها بوذ کیاذ کردم[۱۱] و بخاصه ضمادالفتق بمالد آن مَر غُندَه[۱۲] را تا برآیذ و باز ضمادالفتق بر نهد.

و باز اکر فرو کدرد و بوست خایه فراخ شوذ، اکنون اینجا[۱۳] امعا فروذ آمده بوذ یا باذ یا آب یا آماس بوذ، فتق نبوذ و فرق بدان توانی

۱-۱- ف: بکشایذ این صمغها را ۲- به: و داروها بدان‌ترکند و بربندد ۳- ف: افزوده. از
۴-۴- ف: منفعت کند و تجفیف کند ۵- از «ف» افزوده شد. در اصل: «بدو بیرایند».
۶- ف: کند ۷- ف: فرود نیایذ ۸- ف: «و» ندارد ۹- ف: ان جایکاه
۱۰- ف: افزوده. بوذ ۱۱- در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است
۱۲- م: غنده ۱۳- به: بیم آن بود

کردن که این کس را ستان[1] بخوابانی[2] و بایان بر کیری و بجنبانی وخایکان بمالی (f.443) و بنکری که[3] بر رفت و این آماس کم کشت، اکر کم کشت فتق بوذ و اکر نکشت و[4] بهمان حال بوذ آن آماس بوذ، و باذ بدست سبك بوذ و آب کران بوذ و چون بجنبانی[5] باذ از آب بدید آیذ و بوست خایه تر بوذ و چن باز کردذ اکر امعا بوذ بانك کند اندکی و اکر باذ بوذ بانك کند بسیار و آسان بر رّوذ و امعا دشوار تر روذ[6]، و بوذ کی بیه فروذ آمده بوذ و این نیز دشوار[7] بوذ[8] نروذ، وعلاج این هر سه کونه آن بوذ کی حیله کنند تا بر رّوذ و باب کرم اندر نشانند و بمالند تا بر رّوذ[9] جن بر رفت انکاه ضمادالفتق بکار دارذ[10]، و اکر آب بوذ بایذ کشاذن تا آب بیرون ایذ و آنکاه آن جای[11] را کی آب بوی فروذ آمده بوذ[12] داغ کنند کی اکر نکنند[12] دیکر باره فروذ آیذ و اکر آب بسیار بوذ بدو روز بر کیرذ[13] تا غشی نیفتذ اکر[14] بسیار نبوذ[15] آن ضمادها بکار دارذ چنان کمن بباب استسقا یاذ کردم، باز اکر آماس بوذ این آماس یا[16] کرم بوذ یا سرد، اکر کرم بوذ علامت وی آن بوذ کی سوزان بوذ و رنك[17] سرخ بوذ و با ضربان بوذ، و علاج وی خون بر کرفتن بوذ از باسلیق بدان دست کی آماس سوی وی است[18] اکر از هر دو دست بر کیرذ از یك دست امروز و از دیکر دست دیکر روز روا بوذ، و باز بر نهذ بر وی از نخست[15] آب انکور کرك و کشنیز تر[19]

۱ــ م: استان ۲ــ «ف» و «م»: بخوابنی ۳ــ ف: افزوده. هیچ ٤ــ ف: «و» ندارد

۵ــ به: و جون بجنبانی بانك آب اید ٦ــ ف: افزوده. و علاجش ۷ــ به: تر

۸ــ ف: باشد ۹ــ ف: افزوده. و ۱۰ــ به: بند. ف: بکار دارند ۱۱ــ ف: انجایکاه

۱۲ــ۱۲ــ ف: داغ کند که اکر نکند ۱۳ــ به: بیرون کنند ۱٤ــ۱۳ــ ف: تا غشی نیفتدش اکر اب

۱۵ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱٦ــ ف: «یا» ندارد ۱۷ــ ف: و برنك

۱۸ــ به: ظ. اکر بر هردو .... بود از هردو دست فصد کند ۱۹ــ به: اب کشنیز

و حضَض و کل ارمنی و بُوش دَربندی، و[1] باز از بس وَی ضماد کنی از آرد باقلی و آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل، اکر اندکی صلابت [کیرد][2] آنکاه ضماد کنی از بابونَه و تخم کتّان و حُلبَه و بیه بط، اکر بسنده نبوذ مُقل و اشَق یار کنی و اکر بدین به نشوذ انکاه بضماد فلغوریوُش علاج کنی.

باز اکر فتق مر کوذکان را بوذ و سبید (f.444) بوذ برنك روغن[3] یاسمن و خزمیان عِلاج کنی هم بَر وَی مالی و هم بنرّه فرو کنی، و اکر مُقل را بشراب بکشائی و[4] ضماد کنی بسندَه بوذ، بس اکر بزرك بوذ بصبر و مُر و کندرُ و[5] و صمغ‌المِیلاط و ابِ سرو علاج کنندش.

فی وجع المفاصل[6]

آکاه باش[7] کی این بیماریها اعنی اوجاع‌المفاصل و نقرس و عرق‌النّسا بیماریها[8]اند بعلاج دشوار، و علاج وی نتوان کردن تا سبب ندانی، و سبب این بیماریها بُرّی بوذ اعنی امتلا و سبب امتلا بسیار خوردن بوذ[9] و بسیار شراب خوردن بخاصه سبس از[10] طعام کی آن طعام بیشین ناکواریذه بوذ و دیکر طعام خورده آیذ و ریاضت ناکردن و رنجی نرسد[11] و سببی[9] که آن مایَه را از آنجا کم کند الاّ راحت و خواب و لهو و نشاط و شراب خوردن

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ از «ف» افزوده شد. به: دارد

۳ــف: برنك بروغن ٤ــ ف: افزوده. بوی ٥ــ ف: کندر

٦ــ ف: باب فی‌وجع المفاصل ۷ــ ف: اکه باش ۸ــ ف: بیماریهای

۹ــ در «به» کلمه ای ناخوانا افزوده است. ۱۰ــ ف: ازپس

۱۱ــ «ف» و «م»: نبوذ. در «به» کلماتی‌ناخوانا افزوده است.

و جماع کردن بر بری طعام و بگرمابه رفتن بر بری و سیری طعام[۱] و شراب و اگر حرکتی کند نه بناشتا کند و نه بوقت وی[۲] جه [۳] بسیر خورد[۳] و بنا وقت کند ، و با همین[٤] جگر قوی بود و مفاصل ضعیف با آنك مفاصل خوذ بطبع ضعیف آمده است بدانک دایم الحرکه است و مفاصل بجوهر غضروفی است از بهر آنك[۵] غضروفی جوهر اگر نبودندی بسوختندی[۵] از بهر دوام حرکت را ، از بهر این او را حرکت ذایم بطبع واجب آمذه است کی رطوبات رقیق تفه بمفاصل امدی و انجا بیستاذی تا مفاصل حرکت نتوانستی کردن ، و صورت مانده گشتن سبری شذن این رطوبات بوذ یا نقصان این رطوبات[٦]، اکنون جن بطبع مفاصل بقوت طبیعی ضعیف بوذ از سبب آن که بجوهر غضروفی [بوذ][۷] ، و از بهر آن همی گویم[۸] کی غضروفیست جی بر روی هر بیوندی (f.445) اگر فلکه است یا مقعر جسمی[۹] غضروفی بوذ[۹] سبید کی بتوان دیذن و بدندان مزیذن و بر سر و بای هر استخوانی[۱۰] بهلو یک باره غضروف بوذ و این جیز[۱۱] ظاهرست ، اکنون جن حال مفاصل این جنین بوذ بطبع و بوذ که ضعیف‌تر آیذ نیز بخلقت و از بدران نیز بتوارث بیایذ و جن[۱۲] با همین اسباب دیگر گرد آیذ ناجار اوجاع‌المفاصل بیایذ[۱۳] ، و بمفاصل رطوباتی

۱ــ ف: «طعام» ندارد ۲ــ ف: «وی» ندارد ۳-۳ــ ف: بسیر خوردکی کند م: بسیر خوردکی
٤ــ ف: و بهمین ۵-۵ــ ف: اگر غضروفی جوهر نبودی بسوختی ٦ــ ب‌ه: ... مانده شود
۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۸ــ ف: همی کوییم ۹-۹ــ ف: بود غضروفی
۱۰ــ ف: افزوده. از ۱۱ــ ف: چیزی ۱۲ــ ف:«چن» ندارد
۱۳ــ ب‌ه: ظ. بگویم یك طلا نیك مر اوجاع مفاصل را ـ کی تسکین میدهد اوجاع مفصل را و نقرس را ـ مجرب کشته این ترکیب از توفیق ربانی ــ کی حس‌یابد ز لطف حق همه اعضا بی‌حس را ــ در اول بوش دربندی وصندل صمغ و مامیثا ــ کل‌سرخ است و فوفل‌نیز...ــ اگر بیخ لفاح‌باشد... باکل ارمن ــ زکشنیز تر و...و باان .....ــ........ ــ .... دکر بابونه و حلبه و بوست نار ......ــ بکوش... این ....ــ طلاکن کر همی‌خواهی‌که ....ــ بنظم اورد این‌اجزا دردم یحیی زلطف‌خوش ــ کی مومن زوشفا یابد نباید داد ناکس را

آيذ نه رقيق جه غليظ و اين رطوبات مفاصل را بتنجانَند و تمدّد كند، و درد كردن مفاصل بدين سبب بوذ از بهر آنك تمدّد تفرق الاتّصال آرذ، و بوذ كى با خلط غليظ خام اندكى صفرا يار كردذ[1]، و بوذ كه خونى بوذ خام و آماس دارذ رنكين و با سوزش بسيار بوذ و با درد بسيار بى‌قرار، و هيچ نوع از ان خلطِ بلغمى [2]خام لزج غليظ[2] خالى نه بود و دير ماندن اين بيمارى را سبب اين است، [3]و[3] فرق بدان توانى كردن كه بلغمى است يا صفراوى[4] يا دَموى كه از اسباب كذشته آكاه كردى تا جه غذا خورده است و جكونه [5]بوذه است[5] و دست برنهى تا سوزش همى دارذ يا نى و برنك سرخ هست يا نى [6]و آماس همى دارذ يا نى[6]، اكر سبيذ رنك بوذ و اماس بسيار نبوذ و ببسوذن سرد بوذ اين اكنون بلغمى بوذ، و اكر بدست ببسوذن كرم بوذ و برنك سرخ بوذ و صُلب بوذ و آماس بسيار بوذ اين دموى بوذ، و اكر سوزش بسيار بوذ و اماس نبوذ يا اندكى بوذ اين صفراوى بوذ جن برنك سرخ نبوذ، و نقرس[7] هم از جمله اين اوجاع المفاصل[8] است الا آنك بر بيوند بايها بوذ، و [9]امّا[9] نقرس تحليل نبذيرذ و ريم نكُند و سخت كردذ و انكشتان باى را [10]و بيوند را[10] از جاى ببرذ و باى را حركتِ زانو ببرذ و حركت كعب ببرذ، [و آسانى][11]و دشوارى (f.446) اين علت بدين اعراض توانى دانستن، اكر حركت بجاى بوذ، و انكشتان بر جاى خويش بوند و آماس اندكى بوذ علاج وى سهل‌تر بوذ. باز اكر حركت رفته بوذ و انكُشتان كژ كشته بوند و آماس صلب بوذ علاج نبوذش و اكر بوذ نيز دشوار بوذ، و من همى كويم

١ــ ف: يار بوذ ٢ـ٢ــ ف: غليظ لزج خام ٣ـ٣ــ ف: كه ٤ــ ف: صفراى ٥ـ٥ــ ف: كردست
٦ــ ف: نه ٧ــ ف: نقرش ٨ــ ف: اوجاع مفاصل ٩ـ٩ــ «ف» و «م»: اماس
١٠ــ١٠ــ ف: پيوند ١١ــاز«ف» افزوده شد. م: صعبى و سهلى. در «ب‌ه» كلمه اى ناخوانا افزوده است.

همین اعراض بر دست افتد کیاد کردم ، بس بدید آمد کی نقرس هم بر دست افتد و هم بر بای و من ترا یاذ کنم یکان یکان[۱] .

بدانک علاج اوجاع‌المفاصل برابر اسباب بوذ و جن سببِ [۲]وی از[۲] امتلا امده بوذ علاج وی استفراغ بوذ، بایذ تا این استفراغ برابر ان خلط غالب بوذ و من نشان خلط غالب را کفتم و بمقدّمـهٔی کتاب کفته بوذم.

اکر وَجَعَ‌المفاصل دموی بوذ از اول فصد بایذ کردن از باسلیق و [خون][۳] بسیار بایذ[۴] برکرفتن و[۵] دمادم اکر سوی راست بوذ بدست راست [۶] بر بایذ کرفتن و اکر[۶] سوی جب بوذ بدست جب[۷] ، باز داروی خورذ که صفرا و بلغم بیارذ[۸] ، و باز ضمادهاء خنك بر نهذ کی از آب انکور کُرْك و نرسك و آب کشنیز تر کرده بوذ و سرکا و کُلاب ، و باز جن کرمی کمتر شوذ اسبغول و آرد کشك و سرکا و خطمی و روغن کل بر نهذ ، اکر تابستان بوذ سرد کرده برنهذ و اکر زمستان بوذ کرم کرده و اکر بهارکاه[۹] و تیرماه بوذ فاتر برنهد ، و من[۱۰] این حبّها و این[۱۱] ضمادها یاذ کنم ، باز جون کرمی تمام شد ضمادهاء مُحلّل بر نهذ ، و اکر ورم صُلب کردذ کاه ضمادها[۱۲] ملیّن بر نهد و کاه محلل[۱۲] ، و اکر نرم کردذ این ورم نقرس ببایذ کافنیذن[۱۳] و آن‌جیزهای صلب جن سنك باره و سفال باره از وی[۱۴]

ـ به: ضمادی همه دردهاء مفاصل و عرق‌النسا را برك کرنب در آب ... خایه مرغ ناجوشانیده و...ضماد .ضمادی تحلیل کننده همه اوجاع ... سود دارد بابونه خطمی اکلیل‌الملك ... بیست‌درم اشق جاوشیر مقل . هریکی ده‌درم ... مغز ساق کاو انکبین از هریکی ده‌درم ... روغن شبت بیست درم سرکه ...

ـ۲ـ ف: او ۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۴ـ ف: «باید» ندارد

ـ ف: افزوده. و ۶ـ۶ـ ف: باید بر کرفتن و اکر از ۷ـ ف: افزوده. باید بر کرفتن

ـ ف: برکیرد ۹ـ ف: بهار ۱۰ـ ف: «من» ندارد

۱ـف: «این» ندارد ۱۲ـ۱۲ـ ف: محلل برنهذ و کاه‌ملین

۱ـ «ف» و «م»: کافینن ۱٤ـ ف: باره از وی» ندارد

بیرون باید کردن و باز علاج باید کردن تا کوشت برآرد، و بدانک اگر ورم بمفاصل بوذ نباید کافنیذن[1] (f.447) جه هیج به نشوذ، و ببایذ دانستن که استفراغ قوی بایذ کردن و استفراغ دو کونه بوذ یکی که خلطی حاصل شده را بیرون آرذ بداروی که بوی مخصوص بوذ[2] از جهت اسهال یا ازجهت قی یا از جهت نشتر که [3]خون بیرون اری[3]، و دیکر بکرسنه[4] بوذن و حذر کردن [5]تا مایه‌ی بذ بکرسنکی از تن کم شوذ و حذر کردن[5] از ان اسباب که دیکر باره مایه‌ء بذ کرد آرذ و مولد این اخلاط بوذ خواهی طعام کیر و[6] خواهی شراب و خواهی بطالت[7] و خواهی کمی[8] ریاضت و کرمابه و جماع و آنچ بدین مانذ، و باز مفاصل خود را قوی کردانیذن[9] تا این جنین مواد بذ نبذیرذ و آن بداروهای قابض بایذ کردن و این بیش از نوبت بیماری بایذ کردن، و این بیماری را نوبت بوذ هم جنانك صرع را بوذ، و بوذ که این کس را خون رفته بوذ از مقعد و اکنون باز استاذه بوذ و آن خون بمفاصل افتاذه بوذ بهمان نوبت که خون آمذی اکنون وجع‌المفاصل دموی آرذ، و نیك تعاهد بایذ کردن و بیش از نوبت استفراغ قوی بایذ کردن و از ان اسباب و[10] آن اغذیه حذر بایذ کردن و الا نبایذ کی سبب کردذ مر[11]مرك مفاجا و ربو[11] و سرسام و فالج و سکته را، و نشان مرك مفاجا خفقان بوذ انکاه کمیل سوی دل کند این خلط، و علامت ربو[12] ضیق‌النفس بوذ، و علامت فالج تیره کشتن حواس و استرخا یك شق، و نشان سکته تیرکی حواس و

١ــ م: کافیذن ٢ــ ف: مخصوص است ٣ــ٣ــ ف: بخون بیرون آیذ

٤ــ به: و تشنه ٥ــ٥ــ ف: ندارد ٦ــ ف: «و» ندارد

٧ــ به: یعنی ریاضت ناکردن ٨ــ ف: «کمی» ندارد ٩ــ به: و احوال این نکاه باید داشتن

١٠ــ ف: افزوده. از ١١ــ١١ــ ف: مرك مفاجا را و ربو را

١٢ــ ف: افزوده. و

گرانی سر و حالی مانندهٔ سبات، و نشان سرسام گرم تب و صداع[۱] و نشان سرسام سرد تبِ بلغمی و نبض موجی و صداعی[۲] ضعیف، چن این علامات دیدی و نوبت تاخیر کرده بوذ بشتاب و استفراغ کن [برابر همان بیماری][۳] و بدانک (f.448) سکته و فالج و سرسام سرد[۴] و ربو از بلغم بوذ و بعقب اوجاع‌المفاصل بوذ، و خناق و غشی و خفقان و مرگ مفاجا از خون بوذ وسرسام گرم هم از خون بوذ و از بس اوجاع‌المفاصل دموی آیذ.

باز اگر اوجاع‌المفاصل صفراوی بوذ از اول استفراغ بایذ کردن بهلیله زرد و شاهتره و خرما هندی[۵] و ترنگبین و خیار جنبر و تربد و یاره فیقرا و سقمونیا، و اگر سخت گرم بوذ یارهٔ فیقرا بذهی و تربد وزن هلیله و سقمونیا بفزائی چنانک هلیله بیست درم‌سنگ کنی و سقمونیا دانگنیم[۶] تا دو دانگ بمقدار طاقت بیمار و اگر اندکی صبر سقوطری بوذ چند نیم درم‌سنگ نیک آیذ و چند بار اسهال کنی قوی و باز بطلیهای[۷] قوی مطفی[۷] علاج کنی و اگر اندکی ابیون در افزائی[۸] بدین طلیها روا بوذ و من این مسهلات و اطلیه بآخر باب یاذ کنم.

و اگر این[۹] اوجاع‌المفاصل بلغمی بوذ از اول[۱۰] قی فرمایذ[۱۰] قوی بداروهای قوی و من آن یاذ کنم بآخر باب، و باز حبها قوی بایذ چن حب شیطرج و حب ماهیزهره و حب صغبین و حب سورنجان بزرگ، باز بطلاهای[۱۱] محلل

۱ـ ب‌ه: دایم ۲ـ ف: صداع ۳ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: م: از بیش ان که بیماری اندر رسذ ناکاه متواتر مران بیماری را

۴ـ ف: «سرد» ندارد ۵ـ ف: خرما هندو ٦ـ ف: دانکسنکی

۷-۷ـ ف: مطفی قوی ۸ـ ف: اندر فزائی ۹ـ ف: «این» ندارد

۱۰-۱۰ـ ف: قی بایذ کردن ۱۱ـ ف: بطلیها

علاج[۱] کند، و اکر صلب[۱] بوذ کاه محلل کند و کاه ملیّن تا به شوذ و این داروها یاذ کنم.

[صفت][۲] حبّی که بشایذ مر اوجاع مفاصل دموی را از بس فصد: صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم‌سنک سقمونیا دانکنیم[۳] سورنجان سبید نیم درم‌سنك تخم کرفش دانکی این همه را جمع کند یک شربت بوذ.

[صفت حبی][٤] دیکر تصنیف استاذ من: صبر (f.449) یك درم‌سنك سورنجان سبید یك درم‌سنك سقمونیا[۵] دانکنیم تخم کرفش دانکی بکوبذ و حبّ کند یك شربت بوذ[٦].

[حبی][٤] دیکر تصنیف حنین بن اسحق: صبر جهار دانك هلیله زرد جهار دانك سورنجان سبید جهار دانك این همه یک شربت بوذ، و من آن بیشین دوستَر دارم و تصنیف منست از قبل[۷] آنك سورنجان بسیار نیست[۸] آنجا سورنجان را غایلتیست بزرك[۸]، معدَه را ضعیف کند و شهوت طعام ببرذ و اکر سیاه بوذ قاتل بوذ.

[صفت][۹] حب سورنجان بسر سر ابیون: سورنجان سبید و تربذ از هر یکی یك درم‌سنك صبر جهار درم‌سنك بکوبذ و حبّ بنذذ شربتی دو درم‌سنك تا دو نیم و این حبّی نیکوست[۱۰].

۱-۱ــ ف: کنی و اکر ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ ف: دانکی
٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۵ــ به: ربع درهم ٦-٤ــ ف: ندا
به: ظ. ... شمس‌الدین محمد ... شیرازی بر حاشیه کتابی دیدم ...هلیله‌زرد هفت درم سورنجان شش‌درم کشنیز خشك کل‌سرخ سقمونیا ... سه‌درم بوزیدان ماهی زهره بوست بیخ کبر ... زیره کرمانی ... هند ... از هریك دودرم تخم‌کرفس تخم باد... سعتر بارسی .... کف‌دریا بلبل سفید ... از هر یك.......
۷ــ ف: از بهر ۸-۸ــ ف: و سورنجان را غایله بزرکست
۹ــ از «م» افزوده شد. .در اصل خوانده نمیشود. ف: حبی دیکر
۱۰ــ در «به» کلمه‌ای نا خوانا افزوده است

[صفت][1] حبی کبشایذ مر اوجاع‌المفاصل را [2] جن[2] سخت کرم نبوذ: یاره فیقرا و تربد از هر یکی یک درم‌سنك بو زیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درمسنك هلیله زرد جهار دانك سنك و نیم[3] مقل نیم درم‌سنك [4] نمك هندی دو دانك سنك [4] صغبین و تخم کرفش از هر یکی نیم درم سنك جتره هندی نیم درم‌سنك و نیم دانك سنك سعتر و زنجبیل از هر یکی ربع مثقال ، این همه را جمع کند و حب بندذ بآب برك کرنب خام شربتی سه درم سنك .

[صفت][1] حبّی قوی تصنیف استاذ[5] ، و این حبّ را مقیم‌الزّمنی کویند[6] ، بشایذ مر خداوندان نقرس را که صعب بوذ و اوجاع‌المفاصل بلغمی را و سخت قوی است الا انك ترکیب راستست بلغمی را : بو زیدان و سورنجان وماهیزهره از هر یکی نیم درم‌سنك شحم حنظل دو دانك سنك قنطوریون باریك (f.450) نیم درم‌سنك فربیون دانکنیم[7] سقمونیا دانکی یاره فیقرا یك درم‌سنك خزمیان و جاورشیر و انکژذ و بیرزذ از هر یکی دانکنیم[7] مقل دو دانك سنك[8] زنجبیل و سبندان و جتره و بلبل از هر یکی دانك سنکی حبّ کند ، این همه یك شربت[9] بوذ مر مرد قوی را و[9] ضعیف را سه شربت و میانه را دو شربت .

[صفت][1] حبی کی جامع‌النفع بوذ و معتدل که[10] هم اوجاع المفاصل کرم را شایذ جن باخر نوبت[11] بوذ و هم اوجاع‌المفاصل سرد را و نقرس را ،

ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ـ٢ـ ف: که

ـ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ٤ـ٤ـ ف: نمك هندو دو دانك

ـ «ف» و «م» : افزوده. من ٦ـ ف: کویذ ٧ـ ف: دانکی و نیم

ـ ف: «سنك» ندارد ٩ـ٩ ـ ف: مرقوی را و مرد ١٠ـ ف: «که» ندارد

ـ ف: «نوبت» ندارد

[۱] و من قدر بیست سال جُزین حب ندادم مر خداوندان اوجاعَ المفاصل را[۱] ، و ترکیب من و آزموذه منست[۲] اعتماد کن : یارَه فیقرا یَك درمسنك تُربد باك نیم درمسنك سُورِنجان دو دانك سنك بوزیدان و ماهیزهره و جنَدره از هر یکی دانکنیم سنك صغبین از دو دانك[۳] تا نیم درمسنك ، اکر درد سخت بوذ سورِنجان نیم درمسنك بایذ انیسون دانکنیم نمك هندی[۴] دانکنیم شحم حنظل و قنطوریون از هر یکی دو دانك سنك[۵] ، و اکر ضعیف بوذ دانك و نیم[۶] سقمونیا[۷] ، این همه را بکوبذ و بپیزذ و حب کند یك شربت بوذ .

و بدانك شرط دارو خوردن آن بوذ کی مرد جُوان بُوَذ و معدَه وجکر وَی قوی بوذ و قوَی[۸] حیوانی و نفسانی و طبیعی ضعیف نبُوَند و فصل سال بهار بوذ یا تیرماه، و با این همه[۹] مسهل را نیز بنکری تا کدام بایذ داذن ، و بدان دانی کبَدرسی کوَی[۱۰] عادت چه دارذ[۱۱] مسهل آسان تر بوذش یا قی کردن و کدام دشوارتر بوذ[۱۲] و جن[۱۳] همه موافق آیذ[۱۴] بکارها قوی بیش روی و بداروهای ضعیف ، و آنك بیك[۱۵] دارو قوی یابی بدو دارو ضعیف بیابی وآنك از یَک شربت قوی جوئی (f.451) از دو شربت ضعیف بیابی یا بجند شربت ، ولکن بدان داروی قوی زوذ فرَج یابی و بدین داروهاء ضعیف دیر یابی ، و باز نیز برهیز نیکو[۱۶] بایذ کردن هم بیش از دارو و هم از بس و شهر نیز معتدل بایذ همُجن هوا[۱۷] ، و ازین قانون بسیارست و من همه اینجا[۱۸] نتوانم[۱۸]

۱-۱ـ ف : ندارد ۲ـ به: بروی ۳ـ ف: دو دانکسنك ۴ـ ف: نمك هند
۵ـ ف: دو دانك ۶ـ ف: دانکنیم ۷ـ به: دانك ... ۸ـ «ف» و «م»: قو
۹ـ ف: افزوده. معانی ۱۰ـ ف: تاوی ۱۱ـ در اصل افزوده: «تاکدام بایذ داذن ودر «به» با علامت «لا ـ الی» مشخص شده است. ۱۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۳ـ به: ا:
۱۴ـ به: ... ضعیف ... انج ضعیف باشد ضعیف و انج قوی باشد.... ۱۵ـ ف: ازیك
۱۶-۱۶ـ ف:نیکو پرهیز ۱۷ـ ف: افزوده. معتدل ۱۸-۱۸ـ ف: ندارد

[1] یاذ کردن[1] و هم جنین داروها بسیارند نتوانم کفتن تو این مقدار[2] نکاه دار ، و اما داروها قوی این اند : شحم حنظل و قَنْطورِیون و فربیون و سقمونیا و غاریقون و باز ماهیزهره و جتره و بُوزیدان و سورنجان و صبر و هلیله زرد و مُقل و صغبین ، این جند جیز آخِر ضعیف‌ترند و باز جاورشیر و خزمیان و اُشق و حلتیت[3] میانه‌اند ، تو بدین قانون کار کن تا غلط نیفتدت .

[صفت][4] طلی سرد کبشایذ مر اوجاع المفاصل کرم را : بوش دربندی و صندل سُرخ و آب کسنی[5] [و کل سرخ مطجون[6] و پوپل و شافعه ماميثا و بیخ لفاح و کلاب و آب کشنیز تر][7] و آبِ انکور کُرُك و کل ارمنی و سبیده ارزیز از همه [8]مقدار برابر بکوبذ و[8] بدین آبها تر کند و طلی کند [9]موافق ایذ و نافع[9] .

[صفت][4] ضمادی دیکر کبشایذ مر نقرس را و اوجاع المفاصل کرم را جُن بآخِر رسیذه بوذ و[10] کم شذه : لعاب حُلبه و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول و باز بکیرذ تخم کتان کوفته و تخم حُلبه کوفته و روغن بابونه این همه را جمع کند و طلی کند[11] .

[صفت][4] ضمادی[12] کبشایذ مر نقرس سرد را و اوجاع المفاصل سرد را : میعه تر و خزمیان و فربیون و مر و صبر و قاقیا از همه برابر ، این همه را جمع کند[13] و تر کند[14] باب کرنب خام و طلی کند .

۱ـ ف: یاذ نتوانم کردن ۲ـ ف: افزوده. قانون ۳ـ «ف» و «م»: حلتیث
۴ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ـ ف: «وآب کسنی» ندارد ۶ـ م: مطحون
۷ـ از «ف» افزوده شد. به: و فوفل و شیاف و ماميثا و بیخ‌لفاح و کلاب و آب کشنیزتر
۸ـ ف: برابر بکیرذ وبکوبذ ۹ـ۹ـ ف: نافع ایذ انشاالله ۱۰ـ به: کرمی
۱۱ـ ف: افزوده. نافع ایذ ۱۲ـ ف: افزوده. دیکر ۱۳ـ به: و بکوبذ
۱۴ـ ف: «ترکند» ندارد

[صفت][١] ضمادی محلّل که آماس صعب را و آماس[٢] جن سنك را نرم کند و بشایذ مر نقرس صعب را: حلبه و بادام تلخ و اشق و مقل، این همه را بروغن سوسن بکشایذ اعنی مقل را و اشق را، و آن (f.452) دیکران[٣] را بکوبذ و همه را جمع کند و ضماد کند.

اینك ضماد محلّل و اسان[٤]، [صفت][١] ضمادی ملیّن: موم مصفّا یا موم زرد صافی و روغن سوسن و بیه ماکیان و بیه بط و مغز استخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و بر نهذ مر صلابت را تا نرم کردذ.
اینك بدین کونه علاج بایذ کردن کیاذ کردم تا قانون بدانی و نکاه داری و اکنون یاذ کنم دیکر ضمادها بهر وقتی[٥] تا تو اندرین توانکر باشی بعلاج کردن.

[صفت][١] ضمادی کبشایذ مر نقرس کرم را و اوجاع‌المفاصل کرم را: نرسک ده درم‌سنک و بوبل بنج درم‌سنك اکلیل‌الملك بنج درم سنك صندل سرخ بنج درم‌سنك بابونه سه درم‌سنك شافه[٦] مامیثا دو درم‌سنك زعفران دو درم سنك این همه را بکوبذ و جمع کند بآب کشنیز تر[٧] و باز یك درم سنك موم مصفّا بیست بنج درم‌سنك روغن کل سی و بنج درم‌سنك موم بکدارذ[٨] و با روغن[٩] بنهد تا سرد شوذ، آنکاه[١٠] آن داروها با ان جمع کند و بدستهء[١٠] هاون بکوبذ و جمع کند، و باز اندك اندك سرکا و آب بابرك دهذ[١١] تا ضمادی کردذ و بر نهد این ضماد، این میانه است و محلّلست و مطفی و ملیّن.

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٢ــ ف: «راوآماس» ندارد
٣ــ ف: دیکر
٤ــ به: صفت سفوف سورنجان و اوجاع‌المفاصل را ... سورنجان هفت‌درم ... بریان کرده بودنه جویباری از هریك دودرم بلبل یك‌درم شکر دوازده‌درم شربت از دو .... تاسه درم
٥ــ م: از هرفنی
٦ــ ف: شیاف
٧-٨ــ ف: و باز بکیرذ موم مصفی بیست و پنج درمسنك و روغن کل‌سی و پنج درمسنك موم بکذارذ
٩ــ به: و
١٠-١٠ــ ف: باایر داروها جمع کند و بدست
١١ــ ف: اندر دهد. در«به» کلمه ای ناخوانا افزوده‌است.

[1]ضمادی دیکرست[1] کی بشاید مر اوجاع‌المفاصل دموی را و این انست[2] ، [صفته][3] : نرسك بی بوست و اكليل‌الملك و نرسك با بوست ان بیشین سرخ بوذ از هر یکی ده درمسنك شیاف مامیثا بنج درمسنك اقاقیا دو درمسنك زعفران سه درمسنك، این همه را بکوبذ و ببیزذ و تر کند بآب کشنیز[4] و روغن کُل[5] و ضمادی کند .

اینك ضماد[6] جامع آمذست[5] ، **صفته** : بکیر بوست نار بختَه بسرکا یا بشرابی قابض اعنی (f.453) سیکی سکُوك جن بختَه شوذ [بکوب][7] تا نرم شوذ جن خمیر و تری کوفتَه و شکُوفه آذرکُون یا شکوفهِ بوستان‌افروز[8] انج بیابی و آرد کشك ، این همه[9] برابر بکیر و بروغن کل مرهم کن و بر بند و این باول بیماری نشایذ و بسیار بر نبایذ نهاذن تا صلابت نیارذ .

و این بدانك داروهاء قابض و[10]سرد و مخدِّر صلابت آرند و داروهای سخت کرم بسوزانند و صلابت آرند ، و اکر بوست کوکنار با شیر کاو بپزی تا نرم کردذ و باز موم را با روغن‌کل بکدازی و برافکنی بر ان[11] کوکنار بشیر بختَه و کوفتَه باندازه حاجت تا جن مرهمی[12] کردذ و ضماد کند نیك آیذ و درد بنشاند ، و اکر بیخ لفاح تازه تر بیابی و بکوبی و با ارد کشك و روغن کل جمع کنی و مرهم کنی و برنهی نیك اایذ ، و اسبغول بسرکا فرغار کنی و با روغن[13] بزنی و برنهی نیك[14] سوذ دارذ و اکر ارد کشك[15]

۱–۱ــ ف: دیکر ۲ــ ف: «واین انست» ندارد ۳ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٤ــ به: تر ٥–٥ــ ف: ضمادکند اینك ضمادی که بجوامع آمده است ٦ــ به: ضمادی دیکر کی
۷ــ از «ف» افزوده شد. «به» و «م»: بکوبذ ۸ــ به: خشك. ف: و
۹ــ ف: این همه را ۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ ف: بدان ۱۲ــ ف: مرهم
۱۳ــ به: کل ١٤ــ ف: افزوده. ایذ و ۱٥ــ ف: افزوده. را

با وی یار کنی نیز بشایذ ، و عصاالراعی [۱] که من اورا صفتها کردم[۱] بباب رحم اکر اورا[۲] بکوبی و با آرد کشك و روغن کل جمع کنی و بر نهی و عُصارَهء انکور [۳] کُرك یا[۳] رندَه بوست کَدُو و آب با برکِ تر و خطمی و آرد جَو و روغن کل جمع کند و مرهم کند[٤] ، آرد کشك و سِرکا بر نهد خوب آیذ، جَغزَ راوَه کی طَحلب کویند بتازی[٥] و آرد کشك و سرکا هر سه[٦] بر نهد خوب آیذ باول علّت . و[۷] این همه مر اوجاع المفاصل کرم را شایذ، باز بآخِر کار لختی کرم‌تر کند، بکیرذ طحلَب و نان مَیدَه سمذ[۸] بآب سرد فرغار کند و روغن کل و زردَه دو خایَه و اندکی زعفران همه را جمع کند و بر نهد خوب آیذ . [دیکری][۹] : بکیرذ نانِ خشك سمَذ[۸] و بکوبذ با مُغاث برابر کند[۱۰] و زردَه خایَه خام و روغن کل و خطمی سبید و زعفران این همَه را جمع کند[۱۰] چن مرهمی و برنهذ ، و حَضَض[۱۱] تنها چن بسایذ با آب[۱۲] کرنب تر کند (f.454) و برنهذ موافق ایذ نیز ، و اکر مادّت بلغمی بوذ این ضماد نیك آیذ ، [صفت او][۱۳] : بابونه و اکلیل‌الملك و حلبَه و تخم کتان و برك کرنب[۱٤] و هزار سبند یا برك وی [تره][۱٥] و مُغاث و روغن بان[۱٦] یا روغن ناردین[۱۷] ، این همه را جمع کند[۱٦] و بر نهذ . [دیکری هم][۱۳] اورام بلغمی‌را:

۱-۱ـ ف: راکه من اورا صفت کردم ۲ـ ف: وی را ۳-۳ـ ف: با ٤ـ به: ظ. خوب آیذ م: نیك بوذ در اصل کلمه‌ای است که‌خوانده‌نمیشود ٥ـ ف: جغزراوه که بتازی طحلب کویند م: جغرواره کی طحاب کویند بتازی ٦ـ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است ۷ـ به: ... همه اوجاع ... کرم را و همه اوجاع کرم را بشاید ۸ـ «به» و «م»: سمیذ

۹ـ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود ۱۰-۱۰ـ ف: ندارد ۱۱ـ ف: افزوده. را

۱۲ـ ف: بآب ۱۳ـ از «م» افزوده شد. ۱٤ـ ف: افزوده. این همه را جمع کند

۱٥ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: تر ۱٦-۱٦ـ ف: و روغن ناردین یار کند

۱۷ـ به: یا روغن کل

مُر سه درم‌سنك صبر دو درم‌سنك و[۱] حُلبَه و هزار سبند از هر یکی دو درم سنك قُسطِ تلخ و زریوند ِکرد از هر یکی سه درم‌سنك بکوبذ و با میبُختَه جمع کند و برنهذ، و من بسیار کفتم اندرین بسنده بوذ جن[۲] این همه کردی بایذ[۳] تا[۳] تدبیر غذا وی بدانی.

اکر آماس کرم بوذ غوربا[۴] بشکّر و طَفشیل بسرکا و جکندر و زعفران و عدس و شکّر[۴] و کوشت جُوژه داری و جن کار بآخر آیذ[۵] زیربا بشکّر و سِرکا، و اکر مادت بلغمی بوذ سبیدبا و نخوذآب دارذ، و [باز جن][۶] داند کی این علت [۷]همی[۷] دراز شوذ و قوّت ساقط کند اکر اندکی خورذ و اکر بسیار خورذ علت بیفزایذ[۸] و اکر[۸] مُنتهی مرض بوذ اعنی نوبت مرض دور است از غذا [مقداری دهذ نیك و اکر منتهی نوبت نزدیکست غذا][۹] اندکی دهد، و باز این بدان داند کی اکر مایه بیماری کرم بوذ مُنتهی وی نزدیك بوذ و اکر سرد بوذ مُنتهی وی[۱۰] دور بوذ، و بهمه رُویها بایذ تا قوّت نکاه داشته آیذ، تدبیر این بیماری[۱۱] برین کونه بوذ، اکنون عرق‌النسا یاذ کنم[۱۲].

فی عرق‌النسا[۱۳]

عرق‌النسا رکی بوذ که ورا جالینوس رك نوثا[۱۴] همی‌خواند یعنی رك

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: چو ۳ــ۳ــ ف: که ٤ــ٤ــ ف: ندارد

۵ــ ف: «ایذ» ندارد ٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد. به: باز باید تا. در اصل: باز باجن

۷ــ۷ــ ف: هم ۸ــ۸ــ ف: اعنی ۹ــ از «ف» افزوده شد. به: از غذا مقداری دهد و اکر منتهی تب ... ،صح ۱۰ــ ف: «وی» ندارد ۱۱ــ۱۲ــ ف: بذین کونه بوذ

۱۳ــ ف: باب‌فی‌عرق‌النسا ۱٤ــ م: توتی

سست که تمدّد [۱] بدیرذ ، و هرگاه که جیزی بوذ سست که وی تمدّد بدیرذ [۱]
و آن جیز را میانه کاواك بوذ جنانك جون [۲] روذکانی آمذهاست ، جن جیزی [۳]
بوی اندر کنی از بهنا وی بیفزایذ و [٤] درازا [٤] بکاهد ، جن درازاء این رك بکاهذ
مردم [پای دراز] [۵] نتواند کردن جه این رك کوتاه‌تر شذه بوذ (f.455) جن
دراز کند تفرّق‌الاتصال افتد و درد کند صعب . بس اکرین مایه بدان مقدار
بوذ کوی برنتاوذ و بتنجانذ تفرّق‌الاتصال افکند و درد بی‌قرار کند ، و این
بیماری هم از جمله اوجاع‌المفاصل بوذ و اسباب همان [٦] بوذ بعینه و علاج
همان بوذ مکر که فرق بدان بوذ [٦] .که اوجاع‌المفاصل بهمه بیوندها بوذ یا
ببسیار بیوند و عرق‌النسا ببیوند سرون بوذ بس ، و از بهر [۷] این که برین [۷]
بیوند [۸] کوشت بسیار بوذ آماس بدید نبوذ ، و آغاز بدیدآمدن عرق‌النسا [۹] از
حق‌الورك بوذ ، همین خون خام و بلغم خام [۱۰] لزج بدین حق‌الورك کرد آیذ
تا ببیوند حق‌الورك درد سرون آرذ [۱۱] بس و خالص بوذ ، باز جن بران فروذ
آیذ و بساق و کعب و قدم [انکاه] [۱۲] عرق‌النسا خوانند [۱۳] این بیماری را اعنی
درد این رك سست [۱٤] ، و جالینوس اورا عرق‌النّسوثا [۱۵] همی‌خواند و سبیل اینك
اورا همی نسا خوانند [۱۳] وضع وی اندر مغاکی است و بدید نیست و ببسوذن
بدید نیاید.

و [۱٦] علاج وی [۱٦] همان علاج اوجاع‌المفاصل بوذ و نقرس ، و از نخست

۱-۱- ف: پذیرذ ۲- ف: چنان چن ۳- ف: افزوده. که ٤-٤- ف: از درازاوی
۵- از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. بای ٦-٦- ف: اسباب بوذ و مکر که فرق بذاز
توانی کردن ۷-۷- ف: ان که بذین ۸- به: سرین ۹- به: و منشاء ا
۱۰- ف: «وبلغم خام» ندارد ۱۱- ف: بوذ ۱۲- از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. انه
۱۳-۱۳- ف: که ۱٤- به: ظ. اعنی رخو ۱۵- م: عرق‌التوتی ۱٦-۱٦- ف:اور

آکاه باید بوذن از عادت[1] و غذاها و سببها ، کی این بیماری واجب کند تا آکاه کردی از آن مایه کی فاعل این بیماری بوذ و نیز ببساوی مر سرون را تا هیچ‌کونه جیز یابی که سوزش دارد یا ندارد و او را نیز بپرسی ازین[2] و از[3] نبض و تفسره ، و اکاه باشی تا بدانی سبب وی بدرست و آن مایه کبیماری از وی است ترا دانسته آیذ آنکاه نیز بنکری تا از آماس خبر یابی و بدانی کسردست یا کرم . انکاه اکر دانی که خلط سردست بقی کردن مشغول باشی جنانك بباب داالثعلب یاذ کردم و اول بداروهاء ضعیف کنی قی جن آب شبت و آب[4] (f. 456) ترب و ترب خام کبخورذ ، باز از بس خوردن وی[5] قی کند اکر نیایذ کنکرزد و جوزالقی و بوره با وی یار کنی ، و این قی کردن کاه بناشتا فرمائی و کاه بر طعام ، و اکر با طعام ترب خورذ یا طعام از ترب ساخته بوذ یا از جکندر نیز بهتر آیذ ، و اکر با این طعام ماهی شور بریان خورذ به آیذ ، وبکوشد تا طعامهاء مخالف خورذ[6] و بعضی [کویند][7] ماهی تازه خورذ و بابجه و این نیکو نبوذ ، و اکر بدین داروها[8] قی نیایذ اکنون جاره نبوذ که داروهای قوی بایذ و من هیچ نه داده‌ام ازین کردار و بکراباذین[9] محمد ز کریا این[10] داروها قوی بیابذ[10] ، از نخست یکی دواالقی اللیّن است این داده ام و باز یکی دواالقی قویست و آن[11] مخاطره است[11] و باز یکی دواالقی معتدل [است و][12] این نیز با خطر بوذ بسوی[13] من ولکن[14] همی کویند سلیم است ، باز[15] جن

ــ به: عادات ۲ــ به: اعنی خبر از سوزش‌دارد یا ندارد ۳ــ ف: «از» ندارد
ــ٤ــ ف: باب شبت و باب ۵ــ ف: «وی» ندارد ٦ــ به: ظ. باهم پای
ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۸ــف: «بدین داروها» ندارد ۹ــ ف: بقراباذین
۱ــ۱۰ــ ف: دارو بیایذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: قوی است و مخاطره
۱ــ از «ف» افزوده شد. به: است ۱۳ــ ف: سوی به: ظ. نزدیك
۱ــ ف: ولیکن ۱۵ــ ف: «باز» ندارد

قی کرد انگاه بحبّ[۱] منتِن یا بحبّ[۱] سورنجان بزرك[۲] که اورا[۳] مُقیم الزَّمنی گویند اسهال بایذ کردن جند بار، و آن حب کِمّن ترکیب کرده‌ام[٤] نیکو ایذ نیز[٥] و سلیم بوذ بدان جند بار اسهال بایذ کردن، انگاه بحقنهاء قوی مشغول باید بوذن که ان خلطها[٦] لزج را بیارد جنانك بباب قولنج صعب یاذ کردم.

[صفت][۷] حقنه‌ی قوی مَر عرق‌النسا را و درد سُرون را: بوست بیخ کبَر و شحم حنظل و بیخ تربزه اکر نیابی شحم حنظل بیفزائی و قنطوریون باریك و ماهیزهره و سورنجان و بوزیدان و سبندان و جترهء هندی و تخم ترب و [۸]تخم وِنده، و[۸] این همه را بجوشانند با اب از هر یکی یك کف تا قوت داروها بآب آیذ و باز بدین آب بهر ده ستیری یک ستیر آبکامه بر افکنی یا ده درم سنك و بنج درم[۹] روغن بیدانجیر و حقنه کنی بوی جند بار (f. 457) و جُن کندن ِشکم کیرذ[۱۰] بجای مانی و نکنی.

و باز بدین داروها دیکر[۱۱] حقنه باید کردن[۱۲]: خزمیان و بیرزَذ و مقل و میعه تر و جاورشیر و فربیون، ازین همه بدین مقدار کیاذ کنم، خزمیان و [۱۳]بیرزَذ و میعه[۱۳] و مُقل از هر یکی یك درم سنك جاورشیر و فربیون از هر یکی نیم درم سنك، این همه را با بنج ستیر روغن قُسط یار کنی یا بدان روغنها که بدل روغن قسط یاذ کردم یا روغن سوسن و[۱٤] حقنه کنی

۱ــ ف: حب ۲ــ به: حاجت آید ۳ــ ف: ورا ٤ــ ف: ترکیب کر
۵ــ ف: «نیز» ندارد ٦ــ ف: ان خلط ۷ــ از «م» افزوده شد. در اه خوانده نمیشود. ۸ــ۸ــ ف: تخم انداو به:ظ. ککج ۹ــ ف: بنج درمسنك
۱۰ــ ف: کندن شکم بوذ ۱۱ــ ف: دیکر داروها
۱۲ــ به: جند بار. در «به» کلماتی ناخواناافزوده است ۱۳ــ۱۳ــ ف: میعه و بیرزد
۱٤ــ ف: «و» ندارد

بوی چند بار و جهد کنی تا ریش روذکانی بسیار نکردد ، و اکر ریش شوذ یك زمان[1] بجای مانی و بشیاف زحیر مشغول شوی ، و بداناك تا ریش نکردذ این بیماری نروذ، و یکی[2] شافـَه صعب کردند [تا][3] ریش کُند[2] امعا را ، و بدان همی کویند[4] که[5] ریش بایذ کردن امعا را که مایه از سرون بیرون نیایذ مکر بدین حیله.

[صفت][6] این شافـَه : بکیرذ شحم حنظل و کلیم شوی و اشق و بورَه ، این همه را بکوبذ و جمع کند و شافه کند دراز و بخویشتن بکیرذ تا مر امعا را بشکنجد[7] و انکاه[8] هم اندر ساعت درد سرون بایستد.

[صفت][6] داروی که ریش کند و مایه از سُرون بیرون آرذ [9]و درد سرون[9] بنشاند : بیار برك وذن و جتره بارسی و مبنذان و بوست بیخ کبَر و انجیر، انجیر را بجوشانذ تا بیزذ و ان[10]شیر ه ورا[10] نیز بجوشانذ تا سطبر کردذ و این داروها با وی جمع کند و بر سرون نهد تا آبله کند و ریش کند انکاه درد بنشیند و مایه از قعر بیرون آیذ[11] ، و اکر بدین درد ننشیند بر همین ریش روغن یاسمین و خزمیان و فربیون برنهذ تا این رطوبات بیرون آرذ و درد بنشیند ، اکر این همه بکنی و درد ننشیند اکنون بیمار را کرسنـَه بایذ بوذن تا مایـَه نماند ، و بر ان[12]جای درد لعاب حلبه و لعاب تخم کتّان و بابونه سوذه و خطمی و روغن بابونه بر نهذ کرم (f. 458) تا مکر درد[13] بنشیند ، اکر این همه کردی و درد ننشست[14] اکنون داغ بایذ کردن و داغ بر کردار

۱ــ به: جند ۲ــ۲ــ ف: شیاف صفت کرده‌است ریش ۳ــ از «م» افزوده شد.
٤ــ ف: همی کویذ ۵ــ به: ظ. نخست ٦ــ از «م» افزوده شد.در اصل خوانده نمیشود.
۷ــ در اصل و «ف»: شکنجد م: بشکنجد ۸ــ ف: وانکه ۹ــ۹ــ ف: و در سرون
۱۰ــ۱۰ــ ف: شیر را ۱۱ــ ف: بیرون ارد ۱۲ــ ف: بدان ۱۳ــ ف: تا درد مکر
۱٤ــ ف: ننشیند

۱حلقه‌ای باید بدان اندازه کی درد می‌کند و چندانی[1] که آن استخوان را که رمانة‌الفخذ می‌خوانی گرد اندر گیرذ، و چندانی داغ بایذ کردن که بگوشت رسذ و آنگاه یله کنی تا ریش[2] کند و بر وی تخم کتان کوفته و تر کرده بآب برنهی تا ریم زوذ کند[3] و بجای مانی تا ریم بسیار روذ و بجای نمانی[3] تا به شوذ، و این جای کدرد کند[4] بیاز بروغن کاو بیزد و بر نهذ تا ریم بیرون آرذ و چون ریم بیرون امذ[5] سرون بجای آمذ[6] و الا سرون از جای بیرون آیذ و لنگ کردذ.

باز اگر مایه گرم بوذ نخست رگ زنی از باسلیق آن دست که درد بدان روی همی کند، و بسرون برنهذ این ضماد. [صفت ضماد][7]: بابونه و اکلیل‌الملک و خطمی و تخم کتان و ارد کشك و بنفشه و سرکا و روغن گل.

باز اگر اتفاق چنان افتد کی این کس را باسور[8] بوذ جهد کند تا خون گشایذ از باسلیق چنانك بباب باسور[8] یاذ کرده‌ام[9]، باز بزیر زانو رگ زنذ تا خون بسیار بروذ[10] و بساقها بر حجامت کند[11] یا بر سرون صواب[12] ایذ نیز[12]، و باز آن مسهلها و ضمادها کیاذ کردم بکار دارذ.

باز اگر درد تا ساقها و بایشنه برسد اکنون مرین را عرق‌النسا خوانند این نیز یا گرم بوذ یا سرد و علاج وی[13] همان بوذ کیاذ کردم، اگر سرد بوذ قی بایذ کردن و داروهاء مسهل بایذ خوردن و بر بای بمالذ[14] روغن

۱-۱- ف: حلقه بایذ بذان اندازه که درد می‌کند وچندان ۲- «ف» و «به» و «م»: ر

۳-۳- ف: و بجای مانی م: و بجای مانی تاریم بسیار بروذ و بجای مانی ٤- ف: می‌ک

۵- م: بیرون ایذ ٦- م: بجای ماند ۷- از «م» افزوده شد.

۸- م: ناسور ۹- ف: یاذ کردم ۱۰- ف: روذ ۱۱- به: و بکو

تا نشتر حجام در و فرو برد تا خون بسیار برود واکربر ...حجامت کند.

۱۲-۱۲- ف: ایذش ۱۳- ف: «وی» ندارد ١٤- ف: مالذ

یاسمن[۱] و خزمیان و فربیون چنانك یاذ کردم و حقنها بایذ کردن، باز اکر کرم بوذ رك باسلیق بایذ کشاذن و[۲] باز عرق‌النسا را بکشایذ و اکر به شوذ و الا دیکر راه هم باسلیق بکشایذ از همان دست، باز غذاها دهد سرد و قابض[۳] و روغن کُل و سرکا و ان ضمادهای خنك (f. 459) بر نهذ بر جای درد، ولکن[۴] بر سرون هیج جیز خنك [۵]بر ننهد[۵]. اینك بدین کونه بوذ علاج عرق‌النسا و اما کشاذن این رك از سه جای بوذ: یکی زیر بغل بای و[۶] یکی[۶] بهلو کعب از رُوی وحشی اعنی سوی بیرونین و سدیکر میان خنصر و بنصر بای، و باز جکونه کُشایذ بکویم این نیز بفرمایند[۷] این کس را تا بکرما به روذ و اب کرم [۸]بسیار بر ریزذ[۸] و باز از کرمابه بیرون‌آیذ ان سرون[۹] که رُمّانه‌الفخذ کویند نوار اندر افکند[۱۰] و بای بدین نُوار اندر بیجذ تا ساق و باز این رك بجویذ و جن بیابذ انکشت بوی بر زند اکر بیمار را درد کند بداند بدُرست کی آن رك است آنکاه بکشایذ.

و یکی وصیت یاذ بایذ داشتن بدین بیماریها[۱۱] که دایم از معده و دل و جکر[۱۲] خبر جویذ[۱۳] اکر ضعف بدل بیند بدواالمسك شیرین یاری دهذ، و اکر بمعده بیند بکلنکبین[۱۴] یاری دهذ، و اکر بجکر بیند باقراص ریوند و معجون قُسط و معجون ریوند مشغول شوذ، و یکی معجون یاذ کرده است حکیمی نام وی جاسیُوس[۱۵] و بُولس این بکتاب خویش یاذ می کند، نام این معجون دواالبُسّد و دو کونه است یکی خُرد و[۱۶] دیکر بزرك، و استاذ این

ـ ف: یاسمین ۲ـ ف: «و» ندارد ۳ـ ف: قابض و سرد ٤ـ ف: ولیکن
ـ ف: ننهذ ٦ـ ٦ـ ف: دیکر ۷ـ ف: بفرمایذ ۸ـ ۸ـ ف: بسیار ریزد
ـ به: سوء، خ ۱۰ـ ف: اندر فکند ۱۱ـ به: باید ۱۲ـ ف: جکر و دل
ـ به: ظ. طبیب ۱٤ـ به: و کلشکر ۱۵ـ م: جالینوس ۱٦ـ ف: «و» ندارد

معجون بسّد خرد را نیك بستوده است باین بیماریها که بوقت حاجت بکار آید.

[**معجون بسّد خرد**][1]: کمادریوس و کمافیطوس و زریوند و جنطیانا و فو و مو و فطراساليون و دوقوا[2] و برك سداب و برك[3] و ذن و روینه و اسارون و ابهل و نانخواه از هر یکی برابر، این همه را بکوبد، و اکر همیذون خشك بخورد با شراب که این داروها یك درم‌سنك بوذ بناشتا و تا نماز دیکر نان[4] نخورد، و [5]باز اکر بانکبین[5] معجون کند سه درم‌سنك بخورد هر روزی بیوسته [6]بخورد همه زمستان[6]، (f. 460) این داروها مدرّند و قوی کننده جکر[7] و بیماریهاء بلغمانی را بشایند[8]، باز اکر این کس لاغر بوذ و کرم‌مزاج و[9] بیماری کرم بوذش: این دارو بدین صفت سازد، [**نسخت او**][10]: تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنك[11] بوست باز کرده و تخم کدو بی بوست و بادام مغز بی بوست و تخم کسنی[11] و تخم کنکاو[12] و تخم کرفش ازهر یکی برابر سورنجان‌سبید جند نیمه همه[13] شکر طبرزد جند این همه دوبار شربتی جهار درم سنك اکر قوی[14] باید و الاّ سه درم سنك، و این داروها[15] مدرّند سرد و[15] لاغر را فربه کنند[16] و سورنجان سبید باید و بازکویم نیکوتر تا غلط نکنی، این تخمها هشت اند[17] هشت درم‌سنك بوذ سورنجان جهار درم‌سنك جمله دوازده درم‌سنك کردذ[18] و شکر بیست و جهار درم سنك جمله[19] سی و شش درم‌سنك بوذ جن شربت سه درم سنك بوذ[20] دوازده شربت ایذ[20] و جهار درم‌سنك را جن بدوازده[21] بهره کنی دو دانکسنك بوذ از لعبه[22]

۱ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: دوقو ۳ــ ف: «برك» ندارد
٤ــ به: طعام ٥ــ٥ــ ف: بانکبین اکر ٦ــ٦ــ ف: و همه زمستان بخورد ۷ــ ف: جکر
۸ــ ف: بشاید ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ از «م» افزوده شد. ۱۱ــ۱۱ــ ف: ندا
۱۲ــ ف: تخم کیکاو ۱۳ــ به: داروها ١٤ــ به: تر ۱٥ــ۱٥ــ ف: مدرند و
۱٦ــ ف: فربه کند ۱۷ــ ف: افزوده. وزن ۱۸ــ ف: بوذ ۱۹ــ ف: افزوده. این
۲۰ــ۲۰ــ ف: شربت دوازده ایذ ۲۲ــ۲۱ــ ف: قسم کنی هر قسمتی دو دانکسنك بوذ ا

بدین گونه ترکیب باید کردن و بکارداشتن این قانون، اکنون بدرد پشت آیم[۲].

فی وجع الظهر

و[۴] درد پشت[۵] از بلغم بود و نشان وی آن بود که پیوسته[۶] بود و اندك اندك، و اگر گرم کرد[۷] یا راه روذ ان درد کم کرد، و علاج وی قی کردن بود و حبّ منتن خوردن و مالیدن آن جای بروغن یاسمین و خزمیان و فربیون.

[صفت][۸] حب منتن بزرك که بشاید مر درد پشت را و درد زانو را و بلغم سطبر[۹] بیرون آرد: مقل و سکبین و اشق و جاورشیر و تخم هزار سبند و شحم حنظل و صبر و افتیمون از هر یکی یك درم سنك سقمونیا نیم درم سنك و نیم دانك[۱۰] سنك دارچینی[۱۰] (f. 461) سنبل و زعفران و خزمیان از هر یکی دانکی[۱۱] و نخودی فربیون سه نخود[۱۲]، این همه داروها را[۱۳] بکوبد و حب کند بآب کندنا، شربتی از وی دو درم سنك بود.

[صفت][۱۴] حبّ منتن خرد کی بیارد بلغم لزج از پشت و زانو: سکبین اصبهانی[۱۵] و اشق و جاورشیر و مقل و مر[۱۶] از هر یکی یك درم سنك

۱ـ ف: ندارد ۳ـ ف: باب درد پشت ۴ـ ف: «و» ندارد ۵ـ به: باشد کی ۶ـ به: دایم
ف: بوذ ۸ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود به: ظ. بزرك هر... نیم دانك
، کند حبها کند شربتی دو درم صمغها بآب ۹ـ ف: افزوده. را ۱۰ـ۱۰ـ ف: دارچینی و
ـ «به»: ظ. قانون ... یکی ... و دو جو ۱۲ـ به: ظ. نیم دانك جو ... کم ... ۱۳ـ ف:
ا» ندارد ۱۴ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. به: افزوده. در قانون مقل سکبینج
، جاوشیر ...شحم الحنظل و صبر افتیمون از هریك ده درم سقمونیا شش درم دارچینی سنبل زعفران جند...
هریکی دودرم فرفیون یك درم صمغهاباب کراث حل کند ... شربت دودرم ـ میزان این ... هریك ...
د نیم ... سقمونیا ... حل کند و داروها بدان بسرشد ..... سازد و سحرگاه .... نافع ...
ـ ف: اصفهانی م: صباهانی ۱۶ـ ف: «ومر» ندارد

تُربد دو درم‌سنك شحم حنظل يك درم‌سنك و دانكی و نخودی ، این همه ر
جمع کند و ان صمغها را بآب تر کند تا بکشایذ و ان داروهای دیگر بسایذ ،
با وی یار کند و حب بندذ[1] ، شربتی از وی دو درم‌سنك بآب کرم . [صفت][2] حب
جاورشیر که بشایذ [3]این بیماریها[3] را و لقوه را و فالج را : زنجبیل و بلبل
و داربلبل و جتره‌هندی و نانخواه و هلیله زرد و بلیله و آمله و مُر و تُربد
و سقمونیا و زعفران و خزمیان از هر یکی یك درم‌سنك جاورشیر و سورنجان
صفبین و مُقل و اشق و شحم حنظل از هر یکی بنج درم‌سنك صبر ده درم‌سنك
حب کند این همه را از بس آنك خُرد شده بوذ و صمغها را حل کرده[4] ، شربتی
دو درم‌سنك بوذ بآب کرم ، و حبّ جتره و حب سورنجان نیز مرین[5] بیماریها ر
نیك بوذ .

و بوذ که درد بُشت از ماندکی بوذ و علامت وی آن بوذ کی از بس
ماندکی بدید آیذ ، و علاج وی تن‌آسان بوذن بوذ و راحت و مالیذن بروغن
خیری و بروغن بُنفش و بکرمابه اندر امدن و شراب با آب خوردن ، و آنکس
را که درد بُشت از جماع کردن بسیار آمذه بوذ علاج وی[6] اینجا علاج کرده بوذ
و بوذ کی از ضعیفی کرده بوذ و علامت [7]و علاج وی[7] بباب کرده یاد کردم ،
نشان وی آن بوذ که ببرابر کرده بوذ و بجماع ضعیف کشته بوذ ، و بو
که از اماسی بوذ یا از ضعیفی جهد بایذ کردن تا (f. 462) غلط نکند ، و بو
که آن رك بزرك کبَر بُشت مازه نهاذه آمذست کبنیمه زیرین همی آیذ

۱ــ ف: حب کند ۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
۳ــ۳ــ ف: مرین بیماری ۴ــ ف: حل کند ۵ــ ف: «مر» ندارد
۶ــ به: همین باشد کی کفتم و باشد که از ضعیفی‌کرده بود و علاج
۷ــ۷ــ ف: وی و علاج

ُبر کشته بوذ و [١]تمدّد همی‌کند و[١] نشان وَی آن بوذ که ضربان کند و سوزش بوذ و درد ُبشت بوذ و آن دیکر نشانیها[٢] امتلای[٣] خون[٤] ظاهر بوذ، و علاج وَی فصد باسلیق بوذ جند بار و غذاهاء ُمطفی بکار داشتن[٥] و بجای ُخنك خفتن و آب نار ترش و شکّر خوردن و بآب سرد اندر امذن [٦]و[٦] اسبغول و سرکا و آرد کشك[٧] اندر بستن ببُشت نافع بوذ[٧] .

باب ریاح‌الافرسة[٨]

کُوزی را بتازی ریاح‌الافرِسَه[٩] ُخوانند. این بیماری باول علاج بدیرذ فامّا جن تمام کُوز شد بیش علاج نبوذ. یك کونَه ازین کُوزی را سببِ وی ُخراجی [بوذ][١٠] که از اندرونِ شکم بر ُبشت‌مازَه بر آیذ و آن اوتار ُمهرهای ُبشت را بکشد تا ُبشت مردم[١١] دو تا کردذ، و نشان وَی آن بوذ که تبهاء تیز آیذ و نبض[١٢]مردم منشاری بوذ[١٢] آن وقت و علامات آماس بدید بوذ و باز جن تب بروذ کرانی و درد ُبماند و باز اندك اندك کوزی بدید آیذ، و علاج وَی داروها و مرهمها و ضمادهاء ملیّن بوذ و روغن شیره و روغن ُبنفش کرم کند و بر ُبشت[١٣] بر ریزذ[١٤] و حقنَه کند بروغنی که بوَی اندر جوشانیذه بوذ بیخ خطمی و تخم کتّان و بشیزه[١٥] خیار جنبر با روغن بادام بخورذ و فصد کند از باسلیق بیش ازین[١٦] همه کارها .

١-١ـ ف: تمدد کند ٢ـ به: همه ٣ـ ف: افزوده. از ٤ـ به: باشد و
٥ـ ف: افزوده. بود ٦-٦ـ ف: که ٧-٧ـ ف: وسرکا اندربستن بپشت نافع ایذ انشاالله عزوجل ٨ـ ف: باب ریاح افرسه ٩ـ ف: ریاح افرسه. م: ریاح الفرسیه
١٠ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ١١ـ ف: «مردم» ندارد ١٢-١٢ـ ف: وی منشاری بود اندر
١٣ـ به: و زانو ١٣-١٤ـ ف: ریزد ١٥ـف: افزوده. و ١٦ـ ف: «این» ندارد

و بوذ که این بیماری را سبب باذ بوذ، و نشان وی آن بوذ که از نخست درد پشت خیزذ بی تب و باز اندك اندك کوزی بدید آیذ ، و علاج همان بوذ که بباب درد پشت بلغمی یاذ کردم ماالاصول بخورذ با روغن بیدانجیر بخورذ[1] و بر پشت بر ریزند روغنی که اندر وی پخته بوَند (f.463) سیسنبر و مرزنکوش و خشیش و[2] بابونه مروزی[3] و بابونه نخشبی و بوی مادران و ان ضمادها و طعامها کبباب درد سرون یاذ کردم[4] و آنك ادویه‌المحمره کویند بر نهاذن تا آن باذها را بیرون آرذ از مغاکی تن[5] ، و اکر قدح آتش انك ورا پهناکاه خوانی بر نهی آن سخت صواب ایذ، و روغن یاسمن[6] و خزمیان بمالند صواب آیذ ، اکنون ازین[7] بکذریم[7].

في الدّوالي[8]

این دوالی آن رکها بوذ کی[9] بر پایان[9] حمالان و پیکان بدیذ آیذ ، [10] آن[10] رکها سطبر بر بیجیده بوند یك با دیکر، و علاج وی خون بر کرفتن بوذ از باسلیق جند بار یك از بس دیکر [و بوذ که یك رك باریك][11] بکشایند هم از ان پای، و[12] بایذ تا[13] نکاه داشته آیذ تا رك بزرك نکشایند[14] جه خون باز نایستد و من دیذم جند تن را که اندرین هلاك شدند، و باز مطبوخها بسیار

۱ـ ف: «بخورذ» ندارد
۲ـ ف: وحشیش
۳ـ۲ـ ف: بابونهء مرغزی
٤ـ به: بکاردارد
٥ـ به: واکر کار قدح کنی
٦ـ ف: روغن یاسمین
۷ـ ف: باب بکذریم
۸ـ ف: باب دوالی
۹ـ۹ـ ف: بپایان
۱۰ـ۱۰ـ ف: از
۱۱ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . به: افزوده. و این رکها سطبر و بربیجیده‌باشند یك بدیکر و باشد که یکی رك باریك یا دو رك بدید اید این رك باریك
۱۲ـ۱۱ـ ف: بکشایذ هم ازان پادو و
۱۳ـ به: ظ. افزوده. نیك.
۱٤ـف: نکشایذ

خورذ افتیمونی تا سودا را [۱] فروذ آرذ و طعام بسیار نخورذ و شراب نخورذ هیچ خاصه سیاه [۲] و شیرین دار و از خرما [۲] و فلاته و مَیبُختَه نخورذ و بایان را هیچ رنجه ندارذ و اعتماد باسهال [۳] بوذش و فصد باسلیق [٤] و رکها بای [٥] .

باب داالفیل [٦]

و مر بایان را یکی بیماری بوذ دیکر که یك بای یا هر دو بای جندانی بیاماسذ کبای بیل [۷] ماننده کردذ، و بیشتر آن بوذ که بر یك بای بوذ، و این دو نوع بوذ: یکی از خون بوذ و دیکر از بلغم سطبر، و جن باول علاج کند [۸] بر آیذ [۹] و جن بآخر رسید و تمام شد علت علاج نبذیرذ.

اکر از خون بوذ نشان وی آن بوذ کبا کرمی و سوختن بوذ و آماس وی کبوذ بوذ، و علاج وی آن بوذ کی فصد باسلیق کند از همان دست کبای درد کند [۱۰] اکر خون سیاه آیذ [۱۰] بیشتر بر کیرد [۱۱] باز حجامت کند بر ساق و رك زند زیر بغل زانو، و اسهال کند (f.464) بداروها که سودا فروذ آرذ یك بار و [۱۲] دو بار [۱۳] از بس یك دیکر [۱۳]، حذر کند از غذاهاء سودائی جن کوشت کاو و اشتُر و کوشتِ شکاریها [۱٤] و حلوا و نَرسْك و کرنب و قدید و هریسَه و نان فطیر و شراب شیرین و سیاه و سطبر و دایم کوشت جُوژه

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ـ۲ــ ف: شیرین دار ۳ـ٤ــ ف: بوذ و فصد باسلیق بکشایذ

۵ــ به: باریك جنانك یاد کردم و از رکهاء بزرك حذر کند ٦ــ ف: باب فی‌داالفیل

۱ـ٦ ــف: مر پایان را یکی بیماری است که یك پای یا هردو پای چندان بیاماسذ که پایان پیل را

۷ــ به: کار ۹ــ به: و علاج بذیرد ۱۰ـ۱۰ــ ف: از خون سیاه بوذ

۱۱ــ ف: افزوده. و ۱۲ــ به: یا ۱۳ـ۱۳ــ ف: یك از پس دیکر و

۱٤ــ ف: شکارجیها

خورذ و [۱] زرد خایه نیم‌برشت[۱] و شراب سبید و تنك و نان تنك خاسته[۲] و نیك بخته، و بر بای بمالد آن طلیها [۳] که مر[۳] نقرس کرم را یاذ کردم.

و باز آنك از بلغم غلیظ بوذ[٤] آن بوذ که ساق بزرك شوذ و سطبر کردذ اندك اندك بی آنك کرمی دارذ با رنك و ببسوذن سرد بوذ و[٥] هیج مرْغَنده نبوذ که ریم خواهدی کردن[٦] جنانك مر آن خون[۷] را بوذ و علاج وی قی کردن بود بداروهاء قوی یك از بس دیکر و باز اسهال کردن بداروهائی که بلغم لزج را بیارد جن حب شیطرج[۸] و حب منتن. [صفت][۹] داروی قوی که مر این کارهارا بشایذ و بکارداشتن وی خطرست و من بکار نداشته‌ام[۱۰] ولکن باین جنین[۱۰] بیماریها از جنین داروهای قوی جاره نبوذ. بکیرذ کندش و کلیم شوی و خریق سبیذ و جبلاهنك و کرم دانه از هر یکی برابر بکوبذ و بسایذ و جمع کند و قرص کند هر قرصی جند یك مثقال جون قی خواهذ کردن[۱۱] جند روز روغن خورذ و نخودآب خورذ باز این داروها را بانکبین بر افکند سوذه و روغن شیره با وی یار کند و بخورذ[۱۲] باز از بس وی آب شبت[۱۳] خورذ و آب کرم دمادم تا فارغ شوذ[۱٤] و استاذ[۱۵] جنین کفت که اکر افراط نه خواهد کردن یك قرص بسنده بوذش[۱٦] و مرا یك بار ازین[۱۷] قرص یك

۱-۱ـ ف: زرده‌ء خایه نیمرشت   م: زرده خایه نیم برشت   ۲ـ م: خواسته

۳-۳ـ ف: که من   ٤ـ به: نشان او   ۵ـ به: بدو

٦ـ ف: خواهد کردن   ۷ـ به: نوع خونی

۸ـ ف: شطرج   م: شیطرج   ۹ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

۱۰-۱۰ـ ف: ولیکن بچنین   ۱۱ـ به: نخست   ۱۲ـ ف: افزوده. و

۱۳ـ به: کرم   ۱٤ـ به: ازان کار   ۱۵ـ ف: افزوده. من

به: افزوده. رحمةالله علیه   ۱٦ـ ف: پسنده بود   م: بسنده بوذ

۱۷ـ ف: «از» ندارد

درم سنک بداذ[۱] بخوردم بخُواستم مُردَن تا باز جند روز شیر و شکَّر خوردم تا از ان بلا برستم. باز یکی دارو صفت کردست محمّدبن زکریا و وی[۲] همی کویذ سلیمترست[۳]. (f.465) [صفت قرصی][٤] : بکیرذ[٥] کنکرزَذ و کَنَدُش[٦] و جوزالقَی و بوره از هر یکی برابر این همه بسایذ و قرص [کند][۷] هر قرصی یک مثقال شربتی از وی یک قرص بوذ بآب[۸] بخورذ و این نیز هم با خطرست، و من این دارو دیکر دادمی [صفت دیکری][٤] : بکیرذ کنکرزَذ و جوزالقَی و تخم سَلمَه[۹] ان شورَه فراخ برك و تخم تُرب و تخم شبت از هر یکی ده درمسنك بورَه و[۱۰] نمك هندی از هر یکی نیم درمسنك این همه را بسایذ و قرص کند شربتی از وَی جهاردرمسنك بوذ، این را بتُوانی داذن و اندر وی خطر نیست. اینک داروهای[۱۱] قی کی نشان داذه بوذم ترا بقرابادین محمد زکریا[۱۱] من خود اینجا یاذ کردم تا ترا نبایذ جُستن، جن این قی کرد و مسهل خورد و تن باك کرد اکنون طریفل خرد بکار دارذ شربتی دو درمسنك یا نیم درمسنك زنجبیل و نیم درمسنك کندرو و بیوسته این بکار دارذ و بر بای بُمالذ[۱۲] صبر و مُر و قاقیا[۱۳] بکوبذ و بسیکی[۱٤] کهُن سکوك تر کند و بآب برکِ سرو[۱٥] و غُندَه و بیوستَه ببای بُمالذ[۱٥].

ـ ف: بدادند ۲ـ ف: واو. به: افزوده. استادست و بزرکست ۳ـ ف: سلیم است

به: افزوده. کفتا ٤ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٥ـ به: بکیر

ـ ف: «وکندش» ندارد ۷ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۸ـ ف: با اب

ـ به: اعنی ۱۰ـ ف: «و» ندارد ۱۱-۱۱ـ ف: قوی که قی را نشان داده بودم

قرابادین محمدبن زکریا ۱۲ـ ف: مالذ ۱۳ـ ف: اقاقیا ۱٤ـ ف: سیکی

۱ـ۱٥ـ ف: غنده سرو و پیوسته بپای بمالذ نیك آیذ

فی‌الزینه[1]

بوذ که روی کسی دایم سرخ بوذ و تبیشها بر دمیده بوذ و آن را اگر اندر نیابذ بجذام باز کردذ نعوذ بالله[2] . اکنون باول کار بایذ تا خون بر گرفته آیذ از قیفال و بسیار بایذ بر گرفتن و نیز حجامت کند بر ساق و بر قفا، اگر بدین به نشوذ از هر دو قیفال خون بایذ بر گرفتن[3] و گریبان پیراهن[4] و جبّه فراخ دارذ و سر بسجود سخت دیر ندارذ و رگ پیشانی بگشایذ[5] و رگ سر بینی بگشایذ و از گوشتها[5] و شیرینیها حذر کند و دایم این طریفل بکاردارذ. [صفت طریفلی این کار را][6] : هلیله زرد دوازده درم‌سنگ هلیله سیاه هفت درم‌سنگ بلیله و آمله از هر یکی (f.466) پنج درم‌سنگ سنا و شاهتره از هر یکی شش درم‌سنگ گل سرخ دو درم‌سنگ بنفشه‌ی خشک دو درم‌سنگ تخم کسنی دو درم‌سنگ، این همه را بکوبذ و بروغن بادام بمالذ تا سخت نرم گردذ[7] و گرد بنشیند[8] باز با کشمش بکوبذ و جمع کند بدان مقدار که جمع گردذ و بخوردن خوش ایذ، و بفرمایش تا صابون جامه بکوبذ و بآب تر کند و بروی اندر مالذ و بجای ماند زمانی نیک تا بمکّد روی را و آن سرخی[9] کم شوذ و باز بآب گرم بشوید و باز دیوجه[10] را برافکند بروی[10] و از شراب حذر کند و بگرمابه بسیار اندر ایذ و اقراص السعفه بروی[11] بمالذ. [صفت اقراص السعفه][6] : زرد جوبه[12] و مرداسنگ و حنا و زربوند و بوست نار

۱ــ ف: باب فی‌الزینة ۲ــ ف: «نعوذبالله» ندارد ۳ــ ف: گرفتن
۴ــ ف: پیرهن ۵ـ۵ــ ف: و از گوشت ۶ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشو
۷ــ ف: نرم شوذ ۸ـ۷ــم: و گر دارذ ۸ــ به: افزوده. ظ: اعنی نیک جرب ...
۹ــ ف: صرخی ۱۰ـ۱۰ــ ف: برافکند بر روی ۱۱ــ ف: برروی ۱۲ــ ف: زرچوبه

این همه را بسایذ و با سرکا و روغن کـُل مرهم کند و بروی بمالذ[۱] . [دیکری][۲] ازین قوی تر : نمک و زاك سوختـَه و کوکرد و سیماب کـُشته و مازو و زردجوبه[۳] و مرداسنک و زریوند، این همه را بسایذ و مرهم کنذ بروغن کل و سرکا و بروی اندر مالذ، و همین[٤] مر ریش سر کودکان را نیک بوذ و من باول کتاب یاذ کردم [۵] و اینجا باز آوردم تا ترا آسان‌تر بوذ[۵] بیافتن ، و دایم [۶]ببخار آب کرم[۶] روی بدارذ و جهد آن کند تا روی وَی سرد نیابذ و چون سرد یابذ زوذ بکرمابـَه اندر آیذ و اکر این همه کرده آیذ[۷] و به نکردن[۸] بجذام باز کردد[۹] انکاه بعلاج وَی مشغول بایذ شدن .

فی الجُذام[۱۰]

جند بار کفتم که[۱۱] جن جکر کرم بوذ اخلاط را سطبر کرداند و جن جکر بدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطبر با خون بماند و هر کجا بروذ بیماریهاء سودائی آرذ و خاصه جن[۱۲] غذاهاء سودائی[۱۲] با وی یار کردذ، (f.467)[۱۳] و اکرین[۱۳] خون سوی بوست آیذ بهق کردذ و اکر باندامی کرد آیذ سرطان کردد و اکر بهمه تن کرد آیذ جُذام کردذ و نشان جذام ان بوذ کی بانک کرفتـَه کردذ و موی [ابرو][۱٤] فرو ریزد[۱۵] و بهمه روی مَرْغُندَها خیزذ جند کوز و باذام و مردم را دَم زدن کندَه کردذ و ریش کردذ

۱ـ ف: مالذ　　۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

۳ـ ف: زرچوبه　　٤ـ به: داروها　　۵ـ۵ـ ف: و باز اینجا بیاوردم تا ترا اسان بوذ

۶ـ۶ـ ف: باب کرم　　۷ـ ف: این همه بکند　　۸ـ به: بیم ان بود کی

۹ـ ف: افزوده. و　　۱۰ـ ف: باب فی‌الجذام　　۱۱ـ ف: «که» ندارد

۱۲ـ۱۲ـ ف: سودایی غذاها　　۱۳ـ۱۳ـ ف: اکر این　　۱٤ـ از «ف» و «به» افزوده شد

۱۵ـ۱٤ـ ف: بریزد

همه[١] تن و اندامها آغازد افکندن جنانك سر بینی بیفکند و انکشتان بای و دست[٢] ، و جذام از بهر این خوانندش که بتازی جذم[٣] بریذن بوذ[٤] ، و نیک حذر بایذ کردن [٥]مردمان دیکر را ازین جنین[٥] مردم که این علّت کذرنده بوذ[٦] .

و از قبل آنك سودا دو کونه [بوذ][٧] یك کونه از احتراق اخلاط بوذ، و این که از احتراق اخلاط بوذ[٨] یا از احتراق صفرا بوذ یا از احتراق سودا[٩] یا از احتراق خون، و این که از احتراق صفرا بوذ تیز بوذ و بتر بوذ ولکن علاج بپذیرذ[١٠]، و باز آنك از احتراق سودا بوذ نرم‌تر بوذ و ریش نکند ولکن علاج دشوار بذیرذ از قبل سطبری این مایه سودائی را[١١] ، واما از حال احتراق خون که کفته بوذم بیش‌ازین تکرار نکنم[١٢] ، و هر دو کونه[١٣] جن باول بوذ به کردذ و باز جن بآخر بوذ به نشوذ مکر آنك از[١٤] احتراق[١٤] صفرا بوذ جن غذا[١٥] جیزها نرم داری جن شوربا و روغن باذام و شکّر و شیر تازه و شراب تنك این نوع علاج آسان‌تر بذیرذ که صفراوی بوذ و سبب آن بوذ که باوّل این اخلاط تنک بوذ علاج بپذیرذ باز جن کهن[١٦] کردند و سطبر کردند نبذیرند و اجابت نه کنند[١٦] باسهال و بایذ تا باول خون بر کرفته آیذ بسیار اکر سال بیمار و وقت و قوّت[١٧] بیماری یاری دهذش و اکر بانك[١٨]

١ـ ف: بهمه — ٢ـ به: بیفکند — ٣ـ ف: جذام — ٤ـ به: و جذام بجای جاذ
بود ای قاطع، صح — ٥-٥ـ ف: دیکر مردمان را از چنین — ٦ـ ف: کذرنده. به: افزوده
و بیم بودکی بدیکر ... م: بمردم دیکر و زوذ بکذرد — ٧ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
٨ـ به: افزوده. و یك کونه سودای طبیعی ، صح — ٩ـ ف: «یا از احتراق سودا» ندارد
١٠ـ ف: نپذیرذ — ١١ـ به: و کرانی او — ١٢ـ به: اینجا
١٣ـ به: جذام — ١٤-١٤ـ «ف» و «م» : اخلاط — ١٥ـ ف: غذاها
١٦-١٦ـ ف: کردذ سطبر کردذ نپذیرذ و اجابت نکنه — ١٧ـ ف: «وقوت» ندارد
١٨ـ به: آواز

تیره کرده بوذ[1] از هر دو اوداج[2] (f.468) خون بایذ بر کرفتن و باول[3] کتاب این رکها یاذ کردم، و باز بداروهاء مسهل مشغول کردی[4] که سودا فرود آرد و ازین[5] داروها آمیخته آیذ: افتیمون و بسبایه و هلیله سیاه و خریق سیاه و سنك ارمنی و سنك لاجورد و[6] اسطوخودوس و مغناطیس[6] و غاریقون و اقراص الافعی[7] و شحم حنظل و صبر و سقمونیا، و خاصه آن هنکام کی از احتراق صفرا آمده بوذ هلیله زرد باید و جن تن باك شذ آنکاه علاج بایذ کردن بتریاق افاعی، و [8]محمدبن زکریا[9] کفت[8] که من افعی بجوشانیدم و بدادم تا[10]بخورد و بیمار به شد و قصّها بسیار آمده‌است اندر باب افاعی و این جای اان[11] نیست و از همه به آن بوذ که هر روزی[12] یك مثقال [اقراص][13] افاعی بخورد [14] بشراب تازه [15]قوی و اقراص[15] عنصُل نیز صواب آیذ که بر همین‌سان بخورذ، و یکی معجون بوذ[16] بحرکلی اعنی بیشی و این معجون بغایت نیك بوذ، و اکنون جای آن هست که بسنده کنم ازین باب جی اکر بحقیقت همه یاذ کنم دراز کردذ، و باز شمعون راهب ایذون کفتست که[17]من روغن بادام بکیرم دو سطل و با[18] شحم حنظل بجوشانم تا تلخ شوذ و این مجذوم را بایان بدین سطل روغن باذام با[19] شحم حنظل جوشانیده و کرم کرده اندر نهم تا جندانی بدارذ کی تلخی ان[20] بدهان بیایذ انکاه بایان[21] را از آن روغن بیرون آرذ[22] همه تن وی بوست بیفکند

١ــ ف: تیره کند ٢ــ به: او ٣ــ ف: افزوده. این

٤ــ به: ان ٥ــ به: افزوده. جنین ٦ـ٦ــ ف: اسطوخدوس و مقناطیس

٧ــ ف: اقراص‌افعی م: اقراص الافاعی . به: افاعی ٨ـ٨ــ ف: و محمد زکریا کفته است ٩ــ به: رحمه‌الله ١٠ــ به: یکی ١١ــ به: قصه کفتن

١٢ــ ف: هروزی ١٣ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : اقراصی ١٤ــ به: این مجذوم

١٥ـ١٥ــ ف: و قرص ١٦ــ به: نام آن ١٧ــ ف: «که» ندارد

١٨ــ ف: و یا به: افزوده. لختی ١٨ـ١٩ــ ف: ندارد ٢٠ــ ف: «ان» ندارد

٢١ــ به: او را ٢٢ــ ف: بیرون ارم باز

و باز[۱] به شوذ و ما این نیازموذیم، ولکن باید تا[۲] حذر کند از جیزهائی کسودا انکیزذ و حیله آن کند کی کلان کردذ و شیر میْش سخت موافق بوذ مرین مردمان را و السلم[۳] . (f.469)

فی اصفرار اللون من غیر علة[٤]

کسی کورا[٥] روی زرد بوذ بی بیماری و بی یرقان نیك سوذ دارذ مر این کس را کوشت آبه بکوشت فربه که بوی انکزذ اندر کرده بوند[٦] و قلیه انکُزذی [۷]هم‌جُنین وشراب شیرین دار هم‌جُنین[۷] و اکر هر روزی یکی ماکیان فربه با نخوذآب بجوشانذ و باز همین نخوذآب را بتنوری فرو نهذ و ماکیان از وَی بر کشذ و زیر وی[۸] بیاویزذ تا بریان شوذ و آب نخود را بیاشامذ و مرغ را با نان بخورذ و یك قدح شراب شیرین دار سپَس از آن[۹] بخورذ خوب آیذش و اکر زرده‌ء خایه کُواژَه کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه‌ای لختی انکُزذ بر براکنده[۱۰]خوب آیذ و از میوها انجیر خشك خورذ و این آنکاه بوذ که مزاج وی سرد بوذ. باز اکر مزاج وی کرم بوذ انکُزذ نخورذ مکر کاه کاه و همان نیز اندکی[۱۱] بایذ و نار شیرین بایذ تا بسیار خورذ و از سیر[۱۲] حذر کند خاصه آنکاه که مزاج کرم کشته بوذ و زیره موافق نبوذ مرین مردمان را و نانخواه و سداب و کرّویا [۱۳]این همه روی زرد کنند بخاصه زنجبیل و[۱۳]معجونِ

۱ــ ف: «باز» ندارد ۲ــ ف:بایذ که ۳ــ ف: «والسلم» ندارد

٤ــ ف: باب زردی روی بی‌علت ٥ــ ف: که او را ٦ــ ف: اندر کرده بوذ

۷ـ۷ــ ف: همچنین شراب شیرین دار ۸ــ ف: و ازیروی

۹ــ ف: سپس آن م: از پس آن ۱۰ــ ف: برپراکنذ ب‌ه: افزوده. خورد ۱۱ــ ف: اندك

۱۲ــ ف: شیر ۱۳ـ۱۳ــ ف: همه روی زرد بکنند بخاصه زنجبیل

ریم آهن روی سرخ کند جن سبب[۱] باسور بوذه بوذ، و طریفل بزرك روی رنکین کند جن سبب ضعیفی معده بوذ، و دواالکرکم روی رنکین کند جُن سبب ضعیفی جکر بوذ، و اکر هر شبی بروی زعفران بر انداید و بامداذ بشوید خوب آیذ .

[صفت][۲] طلی که روی را سرخ کند زعفران و کندر[۳] و مُر ومصطکی این همه را بسایذ و باب بیاز خام تر کند یا باب[۴] بیاز بیلغوش[۴] ، و [بیاز][۵] سبید به بوذ از هر دو[۶] ، طلی کُند ان شب و بامداد بشویذ، و کویند کی اکر غذا نخوذاب دارذ و هر بامدادی دو درم‌سنک زوفای خشك (f.470) با دو دانك سنك[۷] زعفران بخورذ سخت موافق آیذ جند روز برین جمله بباشذ[۸] ولکن من می‌کُویم[۸] این مقدار زعفران بسیار بوذ[۹] و یحیی بن ماسُوَیه نیم درم‌سنك روا می‌دارذ و من نیازموده‌ام اکر تو بیازمائی[۱۰] صواب آیذ و نیز کفته‌اند[۱۱] کی اکر خداوند رَبْو را[۱۱] که ورا سرفه‌ی مَغ کیرد دو درم سنك زعفران با شکَر بخورذ صواب آیذ و یك درم‌سنك خُون بسیار کفته‌اند، ولکن[۱۲] من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من[۱۳] ازموده ام مکر آن جیزی که کویم فلان ُجنین می‌کویذ ان نیازموده بوَم ، این بدان[۱۳] کفتم تا ترا غلط نیفتد .

۱ـ به: زردی روی — ۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۳ـ ف: کندرو — ٤ـ٤ـ ف: پیاز سلغوش — ٥ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
٦ـ ف: افزوده . و — ۷ـ ف: «سنك» ندارد — ۸ـ۸ـ ف: ومن می‌کویم که
۹ـ به: کی کفتم — ۱۰ـ به: تا کدام بهتر — ۱۱ـ۱۱ـ ف: اکر خداوند ربو
۱۲ـ ف: ولیکن — ۱۳ـ۱۳ـ ف: آزموده بوذم باز بدان

فی الکَلَفَة[۱]

کَلفه آن را کویند که[۲] بر ّروی سیاهی جن باره باره[۳] ابر بدید آیذ و این دو کونه بوذ یکی کهُن بوذ و دیکر نَو و یك[۴] کونه را سیاهی کمتر بوذ و یك کونَه را بیشتر و هر دو کونَه را رکِ قیفال[۵] بایذ کشاذن[۵] و مطبوخ افتیمون بایذ خوردن و حَبّهاء قوی که سودا فروذ آرذ و جَیب بیراهن[۶] تنك ندارذ و بانك سخت نکند و از همه غذاهای سودائی حذر کند خاصه از کرنب و قدید و باذنکان، و بروی[۷] بر اندایذ تخم ُترب و باذام سبیذ کرده[۸] تلخ و آرد باقلی و تخم خربزه، این همه را جمع کند کوفته بآب معصفر تر کند و[۹] براندایذ[۱۰]، و باز اکر کهُن بوذ این طلی بایذ: ترمِس کوفته ده درم سنك تخم ترب و تخم ِوندَه و ُقسطِ تلخ و باذام [تلخ][۱۱] و بوره نان و بلبل از هر یکی دو درم‌سنك اشق یك درم‌سنك اشق را بکشایذ بآب ُحلبَه و قرص کند و جون حاجت آیذ بسایذ این قرص را بآب معصفر و[۹] براندایذ بشب و بامداد بشویدش باب طبیخ تخم خربزه[۱۲] و ُبنفشه و[۱۳] َسبوس[۱۳]، و بایذ تا طلی سطبر[۱۴] آیذ[۱۵] و بیش از انک براندایذ (f.471) روی را بآب کرم بدارذ تا روی سرخ شوذ

۱ــ ف: باب کلفة ۳ـ۲ــ ف: بروی سیاهی چن پارهء ٤ــ ف: یکی ٥ـ٥ــ ف: باید زدن

٦ــ ف: پیرهن ۷ــ ف: و برروی ۸ــ ف: افزوده. و ۹ــ ف: «و» ندارد

۱۰ــ به: طلی دیکر صاحب ذخیره رحمه‌الله علیه فرموده کی .... و بامداد باب‌سبوس بشویند و .... نسخه ان اینست مغز بادام سبیدکرده .... مغز تخم خربزه‌کثیرا نشاسته تخم ترب سبید کرده اسبنداب ارزیز آرد نخود آرد باقلی استخوان سوخته از هریکی برابرسیماب برابر...و بسبیدهء تخم‌مرغ بسرشند سیماب‌کشته باید و بشب طلی کنند بامداد باب سبوس بشویند . ۱۱ــ از «ف» و «به» (خ) و «م» افزوده شد. در اصل:شیرین ۱۲ــ به: و خطمی ۱۳ـ۱۳ــ ف: سوسن ۱٤ ــ به: کرده

۱۵ـ۱٤ــ ف: ازو

آنکاه طلی کند و من بسیار آزمودم این طلی را بیش ازین نباید، و باز اکر بداروهاء تیز علاج کنی بوست روی بسوزد و سبید شود جز بیس و[۱] این داروهاء تیز را یاذ کنم[۲] ذراریح و سیماب کُشته و زرنیخ زَرْد و تخم مازریون این داروها سخت قوی‌اند اکر بدین داروها حاجت آید بتَوقّی بکار بری، و کویند [۳]کرِبوَند[۳] و عنزرُوت بزهره کاو طلی کند[۴] کَلْفه ببَرَد و مُقل بآب حلبَه[۵] طلی کنی کلفه ببَرد[۶]، این داروها سلیم‌اند بدان[۷] یاذ کردم تا[۷] بدانی.

فی‌البَرَش والنَمش[۸]

این آن بوذ [۹]کورا کُنجِدَه[۹] خوانند و دو کونه بوذ یَکی سیاه و دیکر سرخ و هر دو کونه دشوار[۱۰]رَوند و علاج‌شان[۱۰] همان بوذ کی آن کلفه[۱۱] الا آنك[۱۲] بسیار[۱۳] اسهال بایذ کردن بحبهائی[۱۴] کسودا ارد[۱۵] و داروهائی قوی بایذ مالیذن بر ان[۱۶] نقط سیاه و نکاه بایذ داشتن تا بوستِ روی[۱۷] تباه نشوذ. باز اکر آبله آمذه بوذ و به کشته و نشان آبلَه بمانده بوذ سیاه، آن را طلی بایذ کردن بمُرداسنك سبید و روغن کل و بیخ[۱۸] نی خشك[۱۹] وتخم خربزه و[۲۰]آرد کرینج[۲۰] و استخوان کهُن کشته[۲۱]، این همه را جمع کند و مرهم

ـ ف: افزوده. من ۲ـ به: تابدانی ۳ـ۳ـ ف: که روغن
ـ ف: طلی کنی ۵ـ به: بکشائی‌و ٦ـ ف: «و مقل باب حلبه طلی کنی کلفه ببرذ»
دارد ۷ـ۷ـ ف: یاذ کرده‌ام تا تو ۸ـ ف: باب برش و نمش ۹ـ۹ـف: که واکنجذه
۱۰ـ۱۰ـ ف: رویذو علاج ایشان ۱۱ـ به: یاد کردم ۱۲ـ به: اینجا ۱۳ـ ف: بسیاری
ـ به: بجیزهای ۱۵ـ به: فرودارد ف: که سودا ارند ۱٦ـ به: افزوده. جون
ـ به: تباه نکند و ۱۸ـ به: بیخ‌کبر ۱۹ـ به: ظ. بیخ ابی خشك کرده
ـ۲۰ـ م: ارد برنج ۲۱ـ به: و سبید شده

کند[۱] بروغن کل و کشکاب و براندایذ، و اکر تنها مرداسنك با روغن[۲] یا با ان جیز سپیذ کی از بشتمازه کوسبند فرود آیذ کورا نخاع کویند براندایذ صواب ایذ، و بایذ تا حیله آن کند اکر مغاك مانده بوذ[۳] تا کوشت کیرذ و کلان کردذ[٤] تا[۵] آن مغاکیها بر کوشت کردذ[٦] باز بطلیها مشغول کردذ. باز اکر سیاهی نروذ بعلاج[۷] اندر آیذ، اکنون بکرمابه بسیار بایذ اندر آمدن و روی ببخار اب کرم بسیار بایذ داشتن (f.472) و آن داروهاء نرم کمر[۸] کلفه را یاذ کردم طلی بایذ کردن جن تخم ترب و قسط تلخ و حب البان[۹] و انج بدین ماند. باز اکر بر وی[۱۰] مرغنده بوذ و [زشت][۱۱] کشته بوذ ان را دشبذ خوانند، بایذ تا آن را نرم کند تا ریم کردذ باز مرهم سپیذه یا مرهم[۱۲] باسلیقون آنجا برنهذ یا دیاخلیون[۱۲] تا نرم کردذ یا بکیرذ خرما و بکوبذ با نان[سمیذ][۱۳] و بردفساند بر آن اماس صلب کی ورا دشبذ خوانند یا انجیر بستی کران سنك شیردار[۱٤] بکوبی با مغز نان[سمیذ][۱۳] و تخم کتان و لعاب حلبه مرهم کند[۱۵] و بدان دشبذ برنهذ و دایم بکرما به روذ و روغن بنفش و روغن خیری بمالذ، و باز اکر از[۱٦] زخم خون اندر مرده بوذ و نشانیها سیاه مانده بوذ بداروهاء کلفه علاج کند یا زرنیخ زرد با کشنیز تر بسایذ و تر کند دمادم و اکر سنك بلبل و تخم ونده بکیرذ و بکوبذ وطلی کند صواب آیذ[۱۷].

۱ــ ف: جمع کنی و مرهم کنی　ب‌ه: افزوده. سوده　۲ــ ب‌ه: کل　۳ــ ف: بمانده بود
٤ــ ب‌ه: وهموار　۵ــ ف: «تا» ندارد　٦ــ ف: افزوده. و　۷ــ ب‌ه: آن　۸ــ ف: که مر
۹ــ ف: «البان» ندارد　۱۰ــ ف: بر روی　۱۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: رشذ
م: درشت　۱۲-۱۲ــ ف: دیاخلیون یا مرهم باسلیون آنجا برنهد　۱۳ــ از «ب‌ه» و «م»
افزوده شد. ف: سمذ. در اصل: سمذ که در «ب‌ه» به «سمیذ» اصلاح شده است　۱٤ــ ف: افزوده. را
۱۵ــ ف: مرهم کنی　۱٦ــ م: «از» ندارد　۱۷ــ ب‌ه: و سود دارد انشاالله تعالی

فی القوبا[۱]

این وذرفین مانند سعفهٔ خشك بوذ و علاج وی ماننده‌ی سعفه بوذ و نیك سوذ دارذش آن داروهائی[۲] كه بباب سعفه یاذ كردم ، و اكر قاقیا با سركا[۳] بمالی نیك سوذ دارذ یا اشق و مغاث و [۴]سركا[۴] و روغن كندم و روغن بوست كوز تر نیك سوذ دارذ ، كندم[۵] بر سندان آهن كران بر نهند[۶] یا بر اینه روشن و یك باره آهن باتش بتفسانند[۷] و بر ان كندم كبر ان سندان [۸]نهاذه بوذ بر نهند[۸] تا بسوزد و از وی روغن سیاه بیرون آیذ جن خوی آن را [۹]بر وذرقن بر مالذ و[۹] بوست كوز را همین[۱۰] كنند و اكر بدین به نشوذ[۱۱] و الا بداروها سعفه علاج كند[۱۲] .

فی البهق[۱۳]

بهق دو كونه بوذ یكی سیاه و دیكر سبیذ و سبیذ[۱۴] بتر بوذ و من دیدم (f.473) كه بر بهق سیاه تخم [۱۵]ورغشت بمالیدند سبید كشت و بآخر آن[۱۵] سبیدی بیس كشت، و جند بار كفتم كه خون جن بلغمانی بوذ یا سودائی و بر بوست افتذ و التزاق یابذ و تشابه نیابذ بهق سیاه و سبید و بیس كرذذ، اكنون قی بسیار بایذ[۱۶] كردن قی درشت و مسهل بسیار بایذ و بكرمابه

۱ــ ف: باب قوبا ــ این وذرفین مانند بود سعفه را و نیك سود دارد ان داروها ۳ــ به: تركنی
۴ــ ف: سر ۵ــ ف: افزوده. را ۶ــ ف: برنهذ ۷ــ ف: بتفساند
۸ــ ف: نهاده بوند بر نهذ ۹ــ۹ــ ف: برونفین بمالند ۱۰ــ به: همجنین كنند و
۱۱ــ ف: به شود ۱۲ــ ف: علاج كنند ۱۳ــ ف: باب فی‌البهق
۱۴ــ ف: «وسپید» ندارد ۱۵ــ۱۵ــ ف:ورغشت مالیدند سپیذ كشت و باخراز ۱۶ــ ف: «بایذ» ندارد

اندر[۱] باید آمدن بیوسته بناشتا و خوی‌آوردن بسیار، و حذر کردن از جیزهاء بلغمانی[۲] جن شیر و کدو و ماهی تازه و همه میوها تر جن خیار و خربزه و خربُز و سباناخ و کشك و انج بدین ماند، و بکار دارذ[۳] ان[٤] طریفل کورا ماهانِ بَدْر کویند، [صفته][۵]: هلیله سیاه بیست درمسنک بلیله و املـه از هر یکی بنج درمسنك بلبل و داربلبل و زنجبیل از هر یکی سه درمسنک برنک کابلی مقشّر هفت‌درمسنك تُربِد ده‌درمسنك، این همه را بکوبذ و جمع کند[٦] با انکبین[٦] شربتی از وَی بنج درمسنك، و اکر طریفل خُرد بکار دارذ خوب آیذ و کلنکبین با علك رومی نیز شایذ[۷] و آن مسهل که اندر وی تُربِد و شحم حنظل کرده بوند و صبر و قنطوریون باریك، و اندودنیها[۸] از نخست بمالذ نرم‌تر و باز قوی‌تر از نخست بمالد تا سُرخ شوذ و باز بیاز خام[۹] یا[۹] سیر و سرکا اندر مالذ نیك و باز جتَـره و رُوینه اندر مالذ، باز اکر به نشوذ بداروها[۱۰] بیْسی[۱۰] علاج کند، و اکر سیاه بوذ از نخست[۱۱] فصد کند باز سودا ارد[۱۱] و باز آن داروها کلفه اندر مالذ و[۱۲] حیلـه آن کند که تن فربه شوذ[۱۳] بهمه بیماریهای سودائی[۱٤]: مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و غذا جرب و شیرین دارذ و شکر و کوشتِ فربه و روغن

۱ــ ف: «اندر» ندارد ۲ــ ف: بلغمی ۳ــ به: دایم ٤ــ ف: این ۵ــ قیاسا افزود شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ـ٦ــ ف: و بانکبین ۷ــ به: ظ. و نیك باشد ــ به: صفة حبی بهق و برص را سود دارد و مصروع را هم سود دارد ایارج فیقرا بنج‌درم افتیمون ده‌درم لاجورد .. هفت‌درم سقمونیا و شحم حنظل و خریق سیاه از هریك دودرم...انیسون از هر یك یك‌درم باب کرفس حب ک یا بما العسل شربت دودرم و نیم . صفت حب ابن‌الحارث تبهاء بلغمی را و همه دردهاء بلغمی ببرد و بهق سبید سیاه ازموده اند ... که تب زایل شده است ... هلیله سیاه هلیله ... و صبر و انزروت و مقل و سکبینج شحم حنظل...خردل سبید سعتر بارسی شونیز...کرمانی...علك رومی ازهریك...مقل و سکبینج درآب کندناح کنند... اندر طاس ... وداروها را بکوبند و بدان بسرشند و حبها همجون بلبل هر بامداد یك‌مثقال ... طعام زیربا ... نافع بود... الله تعالی ۸ــ ف: اندودنی ۹ـ۹ــ ف: با ۱۰ـ۱۰ــ ف: بیش ۱۱ـ۱۱ــ ف: سودا آرد و فصد کند ۱۲ــ ف: «و» ندارد ۱۳ــ ف: فربه کند ۱٤ــ به: چو

بادام و کوشت ماکیان و شراب [۱] تنُك و نشاط (f.474) و لهو و کرمابه[۱] رفتن بسیار و آبِ کرم بر ریختن و سَعوط کردن بروغن[۲] کدو [و روغن][۳] بُنفش بخاصه مر خداوندان جُذام را، و حذر باید کردن از ماهی شور و قدید و نَرسك و کرنب[٤] و باتنکان و بنیر کهُن و شراب کهُن سطبر شیرین‌دار و خرما و فلاته و میبُختَه، این همه آن اند که خون سطبر کنند، و همچُنین لاکجه و جُوجبیْرَه[٥] و نان فطیر و کوشت کاو و کوشت[٦] اشتُر و کوشتِ خر کورَه و کوشتِ اسب و هر کوشتی که بدین ماند[۷].

فی‌البَرص[۸]

جالینوس جنین کفته‌است که کوشتِ تن مردم مانندَه کردد مر کوشت ماهی را، و آن از سببِ تشابه نایافتن بوذ و التزاق یافتن بس، و علاج وی همان علاجها بوذ که بهَق سبیذ[۹] را کفتم الا آنك اینجا قوی‌تر بایذ کردن علاج ، و فرق [۱۰] میان بهَق[۱۱] و میان بیس آنست[۱۰] کی بیس از اوّل دُرشت بوذ[۱۲] باز نرم کردذ و بهَق از اول نرم بوذ[۱۳]، و دیکر فرق آن بوذ که بهق بر بوست بوذ و برَص بر کوشت، و سدیکر فرق آن بوذ[۱٤] کبَهق براع بَراع[۱۵] بوذ و بیس

۱-۱- ف: نیکو نشاط و لهو و بکرمابه ۲- به: ظ. طلی بهق سبید و سیاه را ببزد تخم ترب ده درم کندس هشت‌درم بسرکه طلی کند . طلی دیکر بهق‌سبید را ببزد قسط جنطیانا زراوند عاقرقرحا از هریکی یك‌درم تخم ترب جهار درم بسرکه و قطران بسرشندوطلی کنند . ۳- از «ف» و «به» افزوده شد. در اصل: و برغن ٤- ف: افزوده. و سك ٥- ف: لاکشه و جوشبیره م: لاکشه و جُشبیره ٦- به: خرکوش و ۷- به: جون حیوان دشتی و کوهی ۸- ف: باب فی‌البرص ۹- به: و سیاه ۱۰-۱۰- ف: و فرق آنست میان بهق و میان پیش ۱۱- به: سپید ۱۲- ف:افزوده . و ۱۳- به: باز درشت کردد ۱٤- ف: آنست ۱۵- ف: بزاع براع. در حاشیه همین نسخه نوشته است : «براع‌براغ یعنی براکنده بوذ» م: یراع یراع

[۱] كرد كِرد بوذ[۱] ، و بوذ كه مَغاكى كرفته بوذ انجا كسبيد كشته بوذ، و كويند سوزَن اندر بايذ خستَن و من كويم بدين بديد نيايذ، جى بوذ كه سطح بيرون[۲] از كوشت سبيذ كشتَه بوذ[۳] و ان ديكر سرخ كشته بوذ[۳] و جن سخت تمام كشته بوذ و[٤] همه كوشت سبيد كشته بوذ، انكاه جن سوزَن زنى رطوبتى آيذ جن شير و آنكاه علاج نبوذ مكر داغ مغ[۵] جنانك تا باستخوان بسوزذ[۵] ، و علاج وى همان بوذ كه بهق سبيد را بوذ و من بسيار[٦] رنج بردم و سه سال يكى زن را علاج كردم و بآخر داغ بايست[۷] كردن(f.475) و من هر هفتَه‌اى يك شربت [۸]حب دادمى اورا[۸] . [صفت][۹] آن حب[۱۰] : جاورشير و اَشَق[۱۱] و صغبين و مُقل و عَنزروت و علك جَك از هر يكى بنج درمسنك صبر بانزده درمسنك غاريقون هفت درمسنك و نيم شحم حنظل سه درمسنك، آنج صمغها است بكشايذ بآبِ كرفس[۱۱] و آن ديكر داروها[۱۲] بكوبذ و بوى بر افكنذ و حب كنذ شربتى دو درمسنك باب كرم ، و جند سه سال برين كونه بودم[۱۳] و بسيار طليها كردم هيج سوذ نداشت مكر اين يكى طلى: سوَنش برنج و روى سوختَه و مُرداسنك زرد و خربق سياه و سبيد و شكم ذَراريح و زرنيخ زرد از هر يكى جهار درمسنك، اين همه را بسايذ و بقطران تر كنذ جنانك هرجند قطران كم بوذ بِه بوذ، باز آن جايكاه را بسير و سِركا طلى كنذ تا بتفسذ و[٤] آنكاه براندايذ اين طلى، و هر روزى طريفل [۱٤]خرد يا ماهان بَدر بخورذ و هرسه[۱٤]

۱-۱- ف: كرد بوذ ۲- ف: بيرونين ۳-۳- ف: كشته بوذ و ان ديكر سرخ بوذ
٤- ف: «و» ندارد ۵-۵- ف: كه تا باستخوان برسد ٦- ف: افزوده. آزمودم و
۷- ف: بايد ۸-۸- ف: اين حب دادمى ويرا ۹- از «م» افزوده شد. د
اصل خوانده نميشود. ۱۰- ف: «آن حب» ندارد
۱۲-۱۱- ف: و با ديكر داروها ۱۳- ف: بوديم به: افزوده. و رنج بردم
۱٤-۱٤- ف: خورذ يا ماهان بدر بخورذ و هريسه

روزی یك بار این طلی نو کند تا به کرذن [1].

فی‌الحکّة والجَرب [2]

این خارش و کَر دو گونه بوذ یکی تر و دیکر خشك، و این خشك از ان بدید ایذ که چیزها شور[3] چن کامه و انچ بوی مانذ بکار داشته بوذ و سیکی کهن و بیاز تر و اشترغاز و انکذان و کماد و رافه کخورده آیذ [4] و کرمیها دیکر چن انکبین[5] تا خون‌را تیز کرداند و با همین جامه جرب داشته بوذ و بکرمابه کم اندر آمذه بوذ. اکنون [6] اکر با این[6] آب نیکو بوذ و نبض بجای بوذ و تن قوی، علاج وی بکرمابه اندر آمدن بوذ بسیار [7] و خویشتن باك داشتن و انکاه خویشتن را مالیذن بآب سبوس و آرد نخوذ و بوزهء نان، اکر بدین (f.476) بسندکی نبوذ و الاّ [8] روغن کُل و سرکا و آب کرفش [9] یا[9] آب برك وذن اندر خویشتن بایذمالیذن و باز [10] بشویذ بآب کرم و باز بروغن[10] کُل بمالذ و جند روز برین[11] جملَه بباشذ، اکر به شذ و الا بداروهاء قوی اندودنی مشغول بایذ شذن انچ کَر خشك را شایذ[12] و من یاذ کرده بوذم بیش‌ازین[13] لختی ازین سخنان انجا کواجب دیذم کفتن، و باز

۱ـ ف: «تا به کردذ» ندارد ب‌ه: افزوده. ظ. صفت‌رنك کردن برص بکیرد شوره و دردی می و روینه روناس این همه بیامیزد و جند بار از بس یکدیکر بمالد تا هم رنك تن او شود و جند بیست روز رنك ان بماند و ... ، صح ۲ ـ ف: باب فی‌الجرب والحکة ٤ـ۳ـ ف: ندارد ۵ـ ف: افزوده. خورده بود

٦ـ٦ـ ف: با این اکر ۷ـ ب‌ه: و اندام ، صح ۸ـ ف: «و الا» ندارد

۹ـ۹ـ ف: با ۱۰ـ۱۰ـ ف: باب کرم بشویذ و با روغن ۱۱ـ ف: بذین

۱۲ ـ ب‌ه: صفت داروی که خارش خایه خاصه .....کی تری ازان ترابد سود دارد اقاقیا مامیثا از هریکی نیم درم صبر سقوطری نوشادر از هر یکی.....زعفران نیم دانك اشنان همسنك همه دازوها نرم بساید و ببیزد و بروغن یاسمن در هاون حل کند جون مرهم وطلي کند ۱۳ـ ف: «بیش ازین» ندارد

بآب نکاه بایذ کردن اکر اب ترنجی بوذ و کرم بوذ و نبض عظیم بوذ اکنون رك بایذ زدن[۱] باسلیق یا اکحل و خون بر بایذ داشتن بسیار و باز مطبوخ هلیله زرد [بایذ][۲]. [**صفت مطبوخ هلیله زرد**][۳] : هلیله زرد دانه بیرون کرده بیست درمسنك بلیله و آمله از هر یکی بنج درمسنك شاهتره ده‌درمسنك[٤] سنا بنج درمسنك تریامان سه درمسنك تخم کسنی سه‌درمسنك تخم کرفش دو درمسنك خیار جنبر[۵] باك کرده[۵] از بوست ودانه هفت درمسنك ترنکبین بیست‌درمسنك، این همه را بجوشانذ و صافی کند و سقمونیا بر وی افکند دانك نیم‌سنك[٦] و بخورذ، اکر حال درست تر بوذ آنکاه یك درمسنك[۷] یاره با وی یار کند و بخورذ، و باز بکرمابه بسیار اندر آیذ[۸] و خویشتن بسیار بشویذ باب[۹] خوش، و از همه جیزها شیرین و تیز و تلخ حذر کند بخاصه از جیزهاء شور و قدید[۱۰]، و همه غذا از جیزهای تفه دارذ، و تفه جن [خیار][۱۱] و کدو بوذ و آنج بدین مانذ از دیکبها[۱۲] و زیربا شیرین کرده بشکر[۱۳] الا آنك خون بر کرفتن و داروخوردن قوی‌تر بایذ کردن. [**صفت**][۳] حبی مر کر را : صبر یك درم سنك هلیله زرد دو درمسنك سقمونیا دو دانك‌سنك (f.477) کل سرخ دانکنیم‌سنك، این همه یك شربت بوذ قوی[۱٤] و شربت میانه دو درمسنك بوذ و نیم. **صفت معجون کشمش**

۱ـ۱ــ ف: رکی ببایذ زدن از ۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد. به: افزوده. خورد
۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٤ـ۳ــ ف: هلیله زرد ده‌درمسنك
۵ـ۵ــ ف: باز کرده ٦ــ به: ربع درهم ۷ــ به: صبر . خ ۸ــ ف: اندر رو
۹ــ به: عذب فاتر، خ ۱۰ــ به: ظ. و ماهی سود ۱۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
به: افزوده. و خیار بادرنك ۱۲ــ به: افزوده. کی او را موافق بود و تتری با اد
انار و سکبا ــ باز اکر کر تر بود علاج برین سبیل‌باید کرد ... کر خشك را
۱۳ـ۱۲ــ ف: شکبا شیرین کرده بشکر به بوذ باز اکرتب بوذ علاج هم بذین سبیل بایذ کردن
۱٤ــ به: را

که مر[١] کر را بشایذ[٢] : هلیله زرد بی‌دانه سد درمسنك سنا و شاهتره از هر یکی سی درمسنك بکوبذ و [٣] روغن باذام با وی یار کند[٣] و باز با کشمش جمع کند و بهاون بکوبذ بسیار[٤] . [صفت][٥] طلی که کر را بشایذ : زردجوبه[٦] و بوره و قسط شیرین و مر از هر یکی درمسنکی کندش یک درمسنك میعه‌ی تر بنج درمسنك ، این همه را بکوبذ و باز میعه را بروغن کل حل[٧] کند و بمالذ بهمه تن بکرمابه اندر[٨] سه ساعت صبر کند و آنکاه[٩] خویشتن را بشویذ[١٠]. [صفت][٥] طلی مر کر تر را : سیماب کشته و مازو و زردجوبه[١١] و مرداسنك زرد و زریوند بسایذ[١٢] این همه را با سرکا و روغن کل بمالذ[١٣]. [**دیکری مر کر تر را**][٥]: سیماب کشته و قلیمیاسیم و کوکرد سبیذ و خرزهره و کندش و خشار و مرداسنك زرد[١٤] با سرکا تر کند و طلی کند اندر کرمابه، و با سرکا لختی روغن کل بایذ روغن بیشتر از سرکا ، اکر شب بینداید و[١٥] بامداد بکرمابه روذ، و من بجز این طلی نکردمی. [**صفت طلا کر تر را ازموذه**][٥]: بکیرذ هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یک درمسنك کوکرد بارسی نیم درمسنك ، این همه را بسایذ و با روغن کل بمالذ جند بار ، و من بسیار [١٦]آزموذم بدین بسنده بوذ و هر جند کر تر بوذ طلی وی[١٦] قوی‌تر

١ـ به: هردو نوع ٢ـ ف: شایذ ٣ـ٣ـ ف: بروغن باذام خمیر کند

٤ـ به: تا جون خمیر شود کشمش سه بار جند وزن همه داروها باید ، صح

٥ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ـ ف: زرچوبه ٧ـ٧ـ ف: معجون

٨ـ ف:افزوده. و ٩ـ ف: انکه ١٠ـ به: بسبوس

١١ـ ف: زرچوبه ١٢ـ ف: «بسایذ» ندارد ١٣ـ به: برخویشتن و اندر کرمابه رود و زمانی درنك کند و باز خویشتن را بشوید ، صح ١٤ـ به: بساید و

١٥ـ ف: «و» ندارد ١٦ـ١٦ـ ف: آزموده ام بسنده بوذ و بذین و هر چند کر تر تر طلی

بايذ كردن .

في الشرى[۱]

[شيروه][۲] از[۳] بخارى بوذ بسيار كه بيكك بار بر خيزد و چون اتفاق چنان افتد كه هوا سرد بوذ يا مسام[٤] بسته بوذ[٤] بپوست بماند و از انجا خارش خيزد و بدمذ سرخ جن دست دست ، علاج رك زذن بوذ و شكم نرم كردن (f.478) بشراب آلو ، و غذا غوربا دارذ و نار ترش و ريواج و طفشيل و فيرد و دوغ ترش و آنج بدين ماند و نيز شايذ[٥] كه آب[٥] زردالو كشته[٦]، و انكاه كه بدميده بوذ بآب كرم اندر بايذ نشستن[۷] تا تحليل افتدش و از هواى خنك حذر بايدش كردن[۸] و خويشتن بوشيده بايذ داشتن و امّا خوى رنده[۹] بوذ مردم را چنانك بوقت كرما خوى بسيار آيذ[۱۰]، بر بيوندهاء وى جيزى بديدآيذ سرخ با خارش، و بايذ تا انكس كورا عادت بوذ اين بيمارى[۱۱] خويشتن باب سرد بسيار[۱۲] شويد تا اورا ان بيمارى نيايذ و باز چون بيايذ مرهم زردجوبه[۱۳] بايذ اندوذن بيوسته[۱٤] . [**صفت مرهم زردجوبه**][۱۵] : زردجوبه[۱۳] و مرداسنك[۱٦] از[۱۷] هر دو برابر بسايذ و بسركا و روغن كل مرهم كند چنانك كاه سركا اندر دهد و كاه روغن كل تا مرهم شوذ تمام و نيكوترين علاج اين بوذ .

۱ــ ف: باب في‌الشرى ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل : ظ. سيروه ۳ـ۲ــ ف: ان
٤ـ٤ــ ف: تنك بوذ اندر آمدن ، صح ٥ـ٥ــ ف: باب ٦ــ به: دهد ۷ــ به: و بكرمابه
۸ــ ف: بايد كردن ۹ــ م: ارنده ۱۰ــ به: و
۱۱ــ به: را ۱۲ــ ف: «بسيار» ندارد ۱۳ــ ف: زرچوبه
۱٤ــ ف: «بيوسته» ندارد ۱۵ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نميشود
۱٦ــ به: زرد ۱۷ــ ف: «از» ندارد

فی الثالیل[۱]

آزَخ[۲] از بلغم لزج افتد و علاج وی داروها قی است و داروهاء مسهل که آن بلغم را فرون ارذ و سودا را ، و جهد آن[۳] بایذ کردن که تَن کلان کردن و بیوسته بکرمابه اندر آیذ و شراب تَنُك[٤] بکار دارذ و آسانی[۵] و راحت[٦]. اکر این آزَخ[۲] بسیار نبوذ آنچ بوذ اورا بمالذ ببَرك کبَر تر یا بخرنُوبِ نبطی تَر آنك اورا[۷] جنجَك[۸] [کویند][۹] یا بخارذ اَزَخ را و بدارو موش و زرنیخ بمالذ یا بانکبین بَلادُر یا بداروی تیز که قریب وی بوذ یا بموی اسب ببَندند[۱۰] ببرّذ تا [بیفتد][۱۱] بهتر آیذ[۱۲] یا بآتش داغ کند تا[۱۳] بسوزذ[۱٤] یا برکشدش از بُن[۱۵]، یکی نایزه سازند از مِس مَرین کار را باندازه آزخ[۲] و کرانه نایزه تیز کنند بآزخ[۱۶] اندر افکنند[۱۷] و بوست آزخ[۲] ببرّند بوی باز آزخ[۲] را بکیرند بناخُن (f.479) و[۱۸] بکشند تا بیرون آیذ و بزیر وی یکی بیخ بوذ همه بیرون ایذ[۱۹] اکر مَغاکی افتذ جهار دارو براکندن[۲۰] تا راست شوذ و کوشت بر ارَذ[۱۰] برنهذش و[۲۱] بر بندذش[۲۲] بس بوذ.

۱ـ ف: باب‌فی‌الثالیل ۲ـ ف: ازخ ۳ـ ف: «آن» ندارد

٤ـ ف: شراب بنك ۵ـ به: جوید ٦ـ ف: افزوده. و

۱ـ ف: ورا ۸ـ ف: جنجتك ۹ـ از «ف» و «به»: افزوده شد.

۱۰ـ ف: افزوده. و به: تا بیفتد یا بموی اسب ببرد و اکر بموی اسب .

۱۱ـ از «ف» و «م» افزوده‌شد. در اصل: نیفتذ ۱۲ـ ف: «بهتر ایذ» ندارد

۱۲ـ ف: یا ۱٤ـ به: تا بریزد و نابدید شود ، صح ۱۵ـ ف: ازین

۱۰ـ ف:بازخ ۱۷ـ ف: اندر فکند ۱۸ـ ف: «و» ندارد

۱۰ـ به: باید اورد در وقت برکندن ۲۰ـ ف: بر افکنذ ۲۱-۲۲ـ ف: بربندذ و

۲۰ـ به: و بیوسته بسته دارد

في شقاق اليد والرجل[۱]

کفتکی بوذ دست و بای را از خشکی بوقت[۲] تیرماه و از سردی بزمستان[۳]، هم از باذ سرد افتذ و هم از [۴] آب سرد[۴]، و هیج علاج از ان به نبوذ کمرین هر دو[۵] اندامهاء خویش را نکاه دارذ که حذر کند و بوشیده دارذ[۶]، بس ار[۷] اندك بوذ روغن بنفش خوب آیذ و موم روغن خوب‌تر، و غذا جرب دارذ و بکرمابه بسیار اندر آیذ، و اکر کهن کردذ روغن شیره خورذ باب انکور شیرین جند روز و اکر انکور نبوذ[۸] بر آب میویز افکند[۹] یا بر جلاب و بخورذ و روغن بادام به بوذ[۱۰] و اکر انکور بکوبذ و بدست و بای اندر مالد[۱۱] هم صواب آیذ جن بمالذ و[۱۲] یك زمان[۱۳] بر آیذ[۱۳] بشویذ بآب کرم، و اکر نیك کفته[۱۴] بوذ جنانك خون روذ بمرهم کافوری علاج کند، و کر[۱۵] لب کفته بوذ ناف را بروغن بنفش جرب کند[۱۶] و بوست خایه، انك ورا غرقی خوانند بتازی، بر دفساند بر لب و بمرهم کافوری علاج کند. خایه[۱۷] را دو بوست بوذ یکی[۱۸] از بیرون[۱۸] سخت و دیکر از اندرون تنك، ان تنك را غرقی کویند[۱۹]، و اکر مازو بسایذ و با بیه ماکیان جمع کند مرهم[۲۰] آیذ

۱ــ ف: باب فی شقاق الید   به: افزوده. فی الخریف و الشتا   ۲ــ ف: وقت

۳ــ ف: زمستان   ۴ــ۴ــ ف: باذ کرم   ۵ــ به: وقت   ۶ــ به: بجامه

۷ــ ف: اکر   ۸ــ به: روغن   ۹ــ ف: برافکند   ۱۰ــ به: و اکر

بخویشتن در مالد این هردو نیك اید   ۱۱ــ به: ظ. انجا کی کفیده بود

۱۲ــ ف: «و» ندارد   ۱۳ــ۱۳ــ ف: بمالذ   ۱۴ــ ف: لفته

۱۵ــ ف: و اکر   ۱۶ــ به: یا بروغن بادام   ۱۷ــ به: مرغ

۱۸ــ۱۸ــ ف: آنك از بیرون بوذ   ۱۹ــ ف: خوانند   به: جون بر کفتکی لب نهند نیك ایذ و اکر

۲۰ــ ف: مرهمی

نرم و نیك[۱] از ان بر لب نهذ صواب آیذ، باز اکر بپایشنّه بوذ کفتکی[۲] بمرهم لازوق علاج کند[۲]، و این مرهم لازَق[۳] ماننده بوذ بمرهم دیاخلیُون، مرداسنك را با روغن بجوشانذ و جمع کند بمقدار از وی مرهم کنند[٤] و این مرهم لازوق [بوذ][۵] و اندرین باب این بس بوذ[۶]. (f.480)

فی اصناف الاورام

آماس[۷] یا کرم بوذ یا سرد، و[۸] کرم بر دو کونه بوذ یا از خون بوذ یا از صفرا و این هر دو سوزان بوند. آنچ از خون بوذ با تنجیدن بوذ و با تمدّد بسیار و آماس بزرك بوذ[۹] و[۱۰] سرخ بوذ و اکر انکشت بر وی فشاری انکشت را باز سبوزذ، و باز صفرائی را سوختن بیشتر بوذ[۱۱] و اماس کمتر و برنك سرخ نبوذ، و بوذ که هر دو مرکب بوند، و علاج آماسها بر جهار کونه بوذ: از اول حیله آن بایذ کردن تا مایه کم کنی تا باز براکنده شوذ، و آماس خونی را خون بر داری[۱۲] از رُوی مخالف[۱۳] باز جون دو روز بکذرذ از همان دست یا همان پای[۱٤]، و صفرائی را شکم آری بمطبوخ هلیله زرد یا شراب کل با سقمونیا[۱۵] یا شراب بُنفشه و سقمونیا[۱۵] یا بنیرآب با سقمونیا یا شراب آلو با سقمونیا، و آنکاه طلی کند از اول بجیزها سرد و قابض[۱۶] جن

۱ـ ف: نیك و نرم   ۲-۲ـ ف: مرهم لازوق برنهذ   ۳ـ ف: «لازق» ندارد

٤ـ ف: مرهم کند   ۵ـ از «ف» افزوده شد. به: خوانند   ۶ـ به: و اکر

موم روغن بمالند نیز بشاید و از همه بهتر ان بود کی دایم موزه دارد تا .....

۱-۶ـ ف: باب فی اصناف الاورام. اصناف اورام   ۸ـ ف: افزوده. این   ۹ـ ف: «بوذ» ندارد

۱۰ـ به: برنك   ۱۱ـ به: درد هم بیشتر بود   ۱۲ـ ف: خون بر بایذ داشتن

۱۲ـ به: ان جانب اماس   ۱٤ـ به: کی برابر اماس است خون بردارد   ۱۵-۱۵ـ ف: ندارد

۱۶ـ به: صفت طلی اماس .....

صندل سرخ و سبید و کلاب و کافور و آب کشنیز تر و حَضُض و شیاف مامیثا و بوبل[۱] و صبر و آنج بدین ماند، و صفرائی را بسرکا و روغن کل و ارد کشك و اسبغول و خاصه اسبغول و سرکا و کلاب و آبِ خیار و خیار بادرنك و کدو و بابرك[۲] عصاالراعی و کل ارمنی و کافور و صندل، این بدان کنی تا آماس کم کردذ[۳] جون آماس کم شد[۴] اکنون با این جیزهاء قابض جیزها محلل یار کنی تا هر دو کو نه فعل خویش[۵] بکنند، و مر صفراوی[۵] را حاجت نیایذ بمحلّل جه وی تنك بوذ، باز خونی را بمحلل حاجت آیذ بمقدار سطبری خون وی، و کار آماس خونی از سه بیرون نبوذ: یا تحلیل بذیرذ و بروذ[۶] و نشان وی آن بوذ کی آماس کم کرذذ [۷]تا[۷] اماس بنشیند و به کردذ، و دیگر آنك ریم کند و نشان وی آن بوذ که (f.481) ضربان بیفزایذ و اماس بیفزایذ[۸] و جن ریم کرد ضربان کم کردذ و آماس بنشیند و تمدّد بیستذ، و سدیگر آنك صلب کردذ و نشان وی آن بوذ که اماس و صلابت[۹] بفزایذ[۱۰]. باز علاج آن آماس کریم خواهذ کردن یاری کردن [۱۱]وی بوذ[۱۱] بجیزهای ریم[۱۲] کننده جن تخم کتّان و تخم مروه و حلبه و بابونه و اکلیل‌الملك و آنج بدین ماند، این جیزها[۱۳] بکوبند و[باب][۱۴] بجوشانند و باز بروغن کاو[۱۵] جمع کنند و [۱۶]بر ان اماس نهند، و[۱۶] باز این دیگر را که صلب همی کردذ کاه تحلیل بایذ کردن و کاه تلیین جنانک جند بار یاذ کردم و باز بضماد فلغوربوش علاج بایذ کردن که ان ضماد هم محلّل است و هم ملیّن. اینک قانون اماسها

۱ــ ف: نوفل
۲ــ به: و
۳ــ به: باز
۴ــ ف: کم کشت
۵ــ۵ــ ف: بکند و مر صفرایی
۶ــ به: و مردم ازان برهد
۷ــ۷ــ ف: یا
۷ــ ف: بفزایذ
۹ــ به: هردو
۱۰ــ ف: بیفزایذ
۱۱ــ۱۱ــ ف: بود وی را
۱۲ــ به: نرم، خ
۱۳ــ ف: افزوده. را
۱۴ــاز «ف» و «به» افزوده شد.
۱۵ــ به: کل
۱۶ــ۱۶ــف: باماس برنهند

کرم بدین کردار بوذ، و این که ریم کند اکر خُون بکشایذ و ریم بیایذ[١] و الا ترا بباید کشاذن بنِیشتر[٢]، و این قانون بهمه آماسهای خونی و بلغمی یاذ بایذ داشتن، باز اکر آماس سرد بوذ یا بلغمی بوذ یا صُلب بوذ یا خنازیر بوذ یا سلَع یا دُمل [٣]یا سرطان بوذ[٣] و من اکنون احوال هر یکی بانفراد یاذ کنم.

آماس بلغمی[٤] یا از بلغم تنُک بوذ یا از بلغم سطبر و از باذ[٥] یا از بلغمی بوذ[٦] کمَیل دارذ بسودا، و نشان آنک از بلغم تنُک بوذ آن بوذ که این[٧] آماس ببسوذن سست بوذ [٨]چُون استسقا لحمی[٨] و سپیذ بوذ و ببسوذن سرد بوذ و انکشت را چُن بر وَی فشاری مَغاك شوذ ولکن اندکی نرمی[٩] دارذ و مَتانت، و علاج وَی مانده بوذ بعلاج استسقا لحمی، از [١٠]وی[١٠] حذر[١١] کردن از آب خوردن و غذاها سرد[١٢] و ترش بخاصّه[١٣] شیر و میوَهاء تر و تره[١٣] و صبر بایذ کردن بر جشنکی و بکرما به اندر بایذ آمذن و خوی بایذ آوردن و معجون دنید کرکم و معجون دنید قسط بکار بایذ داشتن و کلنکبین (f.482) و مصطکی و عود خام بسیار بایذ خوردن و شکم بایذ اوردن بدوا التُربد.

[**صفت دوا التربد**][١٤]: تُربد پاك ده درمسنك زنجبیل پنج درمسنك. علك رومی پنج درمسنك شکر بیست درمسنك، شربتی از وی جهار درمسنك، باز طلی بایذ کردن بر آن اماس ان داروهائی[١٥] که بآخر آماسهاء خونی را برنهد، [**صفت**][١٤]

١ـ به: ظ. ببالاید
٢ـ به: تا ریم بیرون اید
٣ـ٣ـ ف: بوذ یا سرطان
٤ـ به: جند کونه بود
٥ـ ف: افزوده. و
٦ـ ف: «بوذ» ندارد
٧ـ ف: «این» ندارد
٨ـ٨ـ ف: چن آماس استسقا لحمی بوذ
٩ـ به: تری، خ
١٠ـ١٠ـ ف: روی
١١ـ به: باید
١٢ـ به: و تر
١٣ـ١٣ـ ف: سیر و میوها تر و ترها
١٤ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
١٥ـ ف: ان داروها

ضمادی که شایسته بوذ [۱]مرین آماسها را[۱] : بکیرذ خاکستر بلوط و خاکستر جوبِ درخت انکور که وَرا اُش[۲] خوانند ببخارا و سرکا و نمک ، این همه را جمع کند و بر یکی بارَه نمَد تَنُك براندایذ و[۳] بآماس بر بندد[٤] سخت.

ضماد دیکرکُونه [۵] : بکیرذ حُلبَه و بکوبذ و بجوشانذ بآب تا سطبر شوذ باز سرکا با وی یار کند و کوکرد سوذَه و سرکین کاو خشك کردَه و کوفتَه و بیخته، این همه را جمع کند[٦] و براندایذ[۷] سخت[۸] صواب ایذ و اکر زاك سبید و سرکا هر دو جمع کند و سخت ببندذ[۹] صواب آیذ. باز اکر آماس از بلغم سطبر بوذ نشان وی آن بوذ که این آماس سرد بوذ ببسوذَن ولکن سست نبوذ جی اندکی صلابت دارذ و علاج وَی داروهاء مسهل بوذ کی بلغم فرود آرذ باز ضمادها[۱۰] قوی که تحلیل کنند چُنانك[۱۱] بباب نقرس بلغمی یاذ کردم.

باز اکر از باذ بوذ نشان وَی آن بوذ که آماس بدست[۱۲] سخت سست بوذ بغایت و چُنان سَبُك بوذ کُوئی باذ اندر جیزی کردندی و[۱۳] انکشت بر وی فشاری مَغاکی کیرذ و چُن انکشت از وَی بر داری مَغاك[۱٤] نماند هیچ و زوذ راست شوذ و برنك خوذ سبید بوذ و ببسوذن سرد بوذ، و علاج وی آن بوذ کی آرد کشك را کرم کنی یا کاوَرس را و بدان آماس بر نهی یا سبوس کندم[۱۵] یا[۱٦] نمك بآتش کرم کنی (f.483) و بر وی نهی یا خاکسترِ بلوط را کرم کنی و بر وَی نهی یا خاکستر طاخك را کرم کنی و[۱۷] بر وی نهی ،

۱-۱- ف: اماس را
۲- به: آس، خ م: اش
٤-۳- ف: بر آماس نهذ
۵- ف: «سخت ضماد دیکر کونه» ندارد
۹-٦- ف: و سخت بر بندذ
۷- به: و
۸- به: ببندد
۱۰- ف: بضمادها
۱۱- ف: هم چنان که
۱۲- به: و بسودن
۱۳- به: جون
۱٤- ف: مغاکی
۱۵- ف: افزوده. را
۱٦-۱۵- ف: با
۱۷- ف: «و» ندارد

باز روغن یاسمن[۱] کرم کنی یا روغن بان و بر آنجا بمالی[۲] یا خزمیان و روغن سذاب[۳] بر انجا بمالی و بجمله علاج استسقا لحمی[۴] آنجا بکار داری . باز این ضماد اکر آنجا بر نهی نیز هم نیک آید ، [صفته][۵] : بکیری خاکستر شورهء طاخك بآبِ برکِ[۶] سَر و تر کنی و ضماد کنی ، و ضمادالفتق نیز اینجا بشاید و نیك آید ، و حذر کند[۷] از غذاها و جیزهاء باذانکیز و بجمله علاج این هر سه نوع یکی بوذ الا[۸] من جدا از بهر آن کفتم تا بشرح[۹]تر بوذ و ترا هیچ غلط نیفتد .

باز اکر این بلغم میل[۱۰]دارذ بسوی سودا[۱۰] نشان وی آن بوذ کی این آماس بدست[۱۱] ببسوذن سرد بوذ و صلبِ بغایت و سیاه‌رنك و تیره‌رنك[۱۲] ، و این دو کونـه بوذ یك[۱۳]سرطان بوذ[۱۳] و این علاج نپذیرد و دیکر کونه باز علاج بذیرد و باید تا بنکری[۱۴]تا آماس را صلابت بجه مقدارست[۱۴] اکر صلابت بسیار بوذ علاج دشوارتر بوذ و اکر حس ندارد نیز دشوارتر بوذ، و اکر[۱۵]بسیار نبوذ بضماد فلغوریوش علاج کند[۱۶] یا کاه ضمادها نرم‌کننده[۱۷] بر باید نهاذن و کاه ضمادهاء کشاینده[۱۷] جنانك یادکردم بشرح ، بس اکر برین[۱۸] آماسها رکهای کبوذ بدید ایذ و اندکی کرمی دارذ اکنون این سرطان بوذ و به نشوذ[۱۹] جنانك بقراط کویذ : السرطان لم یُبرأ و اِن بَرأ فهو لیس[۲۰]

۱ــ ف: یاسمین ۲ــ ف: مالی ۳ــ ب‌ه: کرم کنی و ۴ــ «ف» و «م»: استسقاطبلی
۵ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۶ــ۵ــ ف: بکیر خاکستر شوره طاخك و باب
۷ــ ب‌ه: بیمار ۸ــ ف: «الا» ندارد ۹ــ در «ف» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است
۱۰ــ۱۰ــ ف: بسودا دارد ۱۱ــ ف: «بدست» ندارد ۱۲ــ ف: «رنك» ندارد
۱۳ــ۱۳ــ ف: کونه سرطانی دارد ۱۴ــ۱۴ــ ف: که آماس صلابت بچه مقدار دارد
۱۵ــ ب‌ه: صلابت ۱۶ــ ف: علاج باید کردن ۱۷ــ۱۷ــ ف: بایذ برنهاذن و کاه ضمادها کشایذ
۱۸ــ ف: بذین ۱۹ــ ف: افزوده. و اکر به شوذ سرطان نبوذ ۲۰ــ ف: السرطان لایبری و ان برا فلیس

بسرطان .

فی‌السرطان[1]

این سرطان جن بابتدا بوذ علاج توان کردن تا نیفزایذ، و اکر باندامی بوذ که آن اندام را بتوان بریدن ببرّذ تا برهذ، و اما[2] اکر تنهٔ‌ی سرطان ببرّی یا داغ کنی هرکز به نشوذ و بیم ان بوذ که هلاك شوذ. باز اکر از بس آماسهاء کرم آمده[3] (f.484) امید بوذ کبه شوذ یا نیفزایذ، اکر بابتدا بوذ نشان وی آن بوذ که از نخست یکی آماس بدید آیذ جند باقلی باز جند کوز[4] کردذ باز بزرك‌تر همی کردذ و صلب‌تر و اندکی کرمی دارذ، جن روزکار برایذ رکها بو ی بر[5] بدید ایذ کبوذ و بدان رکها غذا سودائی یابذ، و علاج وی از اول رك زدن بوذ و اسهال کردن مر خلط سودائی را و [6]طعامهاء زوذکوار خوردن تا از ان غذا ستوده یابذ[7] جن نان حواری و کوشت مرغ خانکی و کوشت بره و شیر تازه و روغن بادام و شکّر، و بینی را بروغن بنفش تعهّد کردن[8] جنانك بباب مالیخولیا و بباب جذام یاذ کردم، و باز برین آماس نهاذن جیزهاء خنك[9] سرد کننده کی نیفزایذش یا لعاب اسبغول و سبیده ارزیز یا سبیده سرب یا آبار سوخته بسیار بر نهاذن با سرکا و کل ارمنی و جهد[10] کنی تا[10] بطلی خنك او را فروکشته داری تا نیفزایذ و ریش نکند[11]، باز اکر ریش کند[12] بمرهم خطمی

۱ـ ف: باب فی‌السرطان ۲ـ ف: «اما» ندارد ۳ـ ف: آمده بوذ
۴ـ ف: کوزی ۵ـ ف: «بر» ندارد ۶ـ۷ـ ف: غذاها زوذ کوار خوردن با ان و غذا ستوذه باید ۷ـ م: ستوذه آیذ ۸ـ ف: تعاهد کردن ۹ـ ف: «خنك» ندار
۱۰ـ۱۰ـ ف: کند ۱۱ـ به: نکردد ۱۲ـ به: کردد

علاج کنی و بمرهم کافور[1] ، و علاج وی دشوار بوذ اگر بتوانند آن اندام را ببرّذ و داغ کند ، و نشان ریم سرطان ان بوذ که کنده بوذ و سیاه‌رنك ، و ریش گرم بوذ و کرانهای [ریش][2] رنگین بوذ سرخ‌رنك یا[3] سیاه‌رنگ و هر جند[4]روز[5] فراخ‌تر کردذ ، جن این نشانیها بدید آمذ امید بایذ[6] گسستن[7] و جهدِ بریدن و داغ کردن [8]یا جهد کردن تا سرد شوذ[8] .

فی‌الخنازیر[9]

خنازیر بپارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه[10] جای برآیذ یا بگردن[11] و سبب وی فضول مغز بوذ ، یا بزیر بغل دست و سبب وی فضول دل بوذ ، یا[12] بخشَند‌گاه و[12] سبب وی فضول جگر[13] ، که این اعضاء شریف دفع کنند مایها را از خویشتن و بدین جایها[14] افکنند و این جایها مستعدّاند (f.485) مر بدرفتن این مایها را ، و نشان وی ان بوذ که از اول باغره خیزذ و بدرامَـه خوانند نیز ، این باغره بماند و سخت شوذ و اندك اندك بزرگتر شوذ[15] ، و بوذ کی یکی بوذ و بوذ کی[16] تاهی جند بوند[17] بیک جای جون گوز اندر کیسه ، و بوذ که[18] جنبان بوذ و بوذ کنا جنبان[18] بوذ ، و بوذ که جندانی بزرك شوذ کجند خربزه‌ای کردذ[19] و ریم کنذ و دشوار به کردذ ، و علاج این همه گرسنه بوذن بوذ[20] و قی کردن بداروهاء قوی و داروها

۱ـ ف: کافوری ۲ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۳ـ ف: «یا» ندارد
۴ـ۴ـ ف: شوذ ۵ـ به: براید ۶ـ ف: ببایذ ۷ـ به: که به شوذ
۸ـ۸ـ ف: کند یا جهد کردن تاسرد شوذ دیگر چاره نبوذ ۹ـ ف: باب فی‌الخنازیر
۱۰ـ ف: برسه ۱۱ـ ف: بر کردن ۱۲ـ۱۲ـ ف: بخشنگاه ۱۳ـ ف: افزوده. بوذ
۱۴ـ به: خسیس ۱۵ـ ف: بزرگتر کردذ ۱۶ـ به: دو بود و ۱۷ـ ف: بوذ
۱۸ـ۱۸ـ ف: ظ. جمبان بوذ و بوذ که ناجمبان ۱۹ـ ف: شوذ ۲۰ـ ف: «بوذ» ندارد

مسهل خوردن و طریفَل با نوشادر[۱] بکار داشتن ، باز علاج آماس دو کونه بوذ : یکی کفانیذن[۲] و بر کرفتن و دیکر کندَه کردن و نرم کردن تا ریم کند[۳] .

صفت[۴] داروی نرم کننده که[۵] اورا مرهم [دیاخلیون][۶] کویند : بکیرذ[۷] لعاب حُلبَه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی از هر یکی ده ستیر ، جوشانیذه و سطبر کردَه ، باز ده ستیر مُرداسنك زرد بَلخی [ده ستیر][۸] بسایذ و بباتیله سنکین اندر کند و روغن زیت با وی یار کند[۹] و آتش اندر بندد تا یَك [۱۰]با دیکر اندك اندك بر آمیزند[۱۰] و سطبر شوند ، آنکاه از آتش بر کیرذ تا [۱۱]سرد شوذ تمام ، انکاه این[۱۱] لُعابها با وی بیامیزذ، باز دیکر بار بر آتش نهذ و اندك‌اندك بجوشاند و بجنباند تا سطبر شوذ و هر زمانی جاشنی کند تا جُنان شوذ که نکین برنهی [۱۲]نقش بپذیرذ[۱۲] و بدارذ آنکاه بردارذ تمام کشته جُنین[۱۳] بوَذ این را بخوك برنهذ تا نرم شوذ و بوذ که لختی بیرزَذ [۱۴]برآمیزند با مرهم دیاخلیون[۱۴] .

[**صفت**][۱۵] [۱۶]مرهمی[۱۶] دیکر که بشایذ مر خوك را : مُرّ را بکشایذ بشراب و برنهذ بر خوك ، و اشق را [۱۷]بسرکا بکشایذ و با انکبین[۱۷] جمع کند و بر نهذ بر خُوك تا نرم شوذ .

۱ــ ب‌ه: طریفل نوشادری ۲ــ ف: کافتیذن م: کافنیذن ۳ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۴ــ ف: «صفت» ندارد ۵ــ ف: «که» ندارد ٦ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۷ــ ف: بکیر ۸ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

۹ــ ب‌ه: بقدر اندازه ۱۰ـ۱۰ــ ف: تا اندك اندك یك با دیکر بر آمیزذ

۱۱ـ۱۱ــ ف: شوذ باز این ۱۲ـ۱۲ــ ف: مهر پذیرذ ۱۳ــ ف: «جنین» ندارد

۱٤ـ۱٤ــ ف: با مرهم دیاخلیون بر امیزند ۱۵ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود .

۱٦ــ ف: مرهم ۱۷ـ۱۷ــ ف: بکشایذ بسرکا و انکبین

[**صفت**][۱] مرهمی دیگر کنرم کند[۲] و بریم ارذش : بگیرند لعاب حُلبَه و اشق و مُقل و جاورشیر[۳] و صغبین (f.486)، این صمغها را بسرکا بگدازد و[۴] بگشایذ و با لعاب حلبَه و روغن زیت و انگبین جمع کند و مرهم کند و[۵] بر خوك نهد.

[**صفت**][۱] داروی دیگر : آرد ترمس و آرد باقلی و بادام تلخ و مُقل این همه را[۶] بلعاب حُلبه جمع کند و . برنهذ بر خوك[۷] تا نرم شوذ و بگدازذ.

[**صفت**][۱] ضماذی که نرم کند مر[۸] خوك را و بگدازذ: زفت یك بهره بر آتش نهذ تا بگدازذ. و اگر نگدازذ روغن مژانه تلخ با وی یار کند تا بگدازذ باز بیخ کرنبجه[۹] خشك کرده و کوفته با وی یار کند تا مرهمی شوذ و اگر این[۱۰] کرنب را بریان کرده بوذ تا فور کشته بوذ به آیذ و اگر بسوزاند اندر یکی کوزهٔ نو مر بیخ کرنبجه[۹] را تا سیاه کردذ جن قیر[۱۱] آنگاه آن را با زفت[۱۲] جمع کند و بر نهذ به آیذ.

[**صفت**][۱] مرهم دَشلیخی که بشایذ مر آماسها [سخت][۱۳] را کنرم کرداند و خنازیر و طاعون و سرطان را: موم سپید و ریتیانا از هر یکی چهار درم‌سنك[۱۴] جاورشیر و زنکار از هر یکی دو درم‌سنك اشق هفت درم‌سنك زریوند دراز و علك شاخ که لُبان کویند از هر یکی سه درم سنك بیرزذ و

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــف: که نرم کننده است ۳ــ«ف» و«م»: جاوشیر
۴ــ ف: «بکدازد و» ندارد ۵ــ ف: «و» ندارد ۶ــ ف: «را» ندارد
۷ــ ف: بخوك ۸ــ ف: «مر» ندارد ۹ــ به: ای کرنب ۱۰ــ ف: اکر این
۱۱ــ ف: افزوده. و ۱۲ــ به: کشاده و کداخته ۱۳ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۱۴ــ در اصل افزوده: «جاورشیر و زنکار از هر یکی چهار درم‌سنك» و در «به» با علامت «لاــالی» مشخص کردیده است و بجای آن افزوده است: ظ. در نسخه‌اصل ــ جا ... و زنکار از هر یك دو در.....

مر[۱] از هر یکی دو درم‌سنك مُقل روشن جهار درم‌سنك مرداسنك زرد جهار درم‌سنك و دو دانك، این صمغها را بسرکا فرغار کند و موم و ریتیانا و بیرزد را بروغن زَیت بکدازذ، وزن روغن بتابستان یك رطل باشد و بزمستان یك و نیم رطل[۲]، و رطل نیمَن بوذ تا بدانی، و آن[۳] دیکر داروها[۳] بکوبذ و ببیزذ و انکاه همه را جمع کند بدستهٔ هاون، و بعضی مردمان مُرداسنك اینجا بُفزایند[٤] و ان صواب نبوذ و همی‌کنند، و بعضی مردمان سرکا[٥] نکنند و ان[٥] به بوذ ولکن دشوار بوذ، اکر تابستان[٦] بود (f.487) بسرکا فرغار کند و اکر زمستان بوذ[۷] بسیکی[۷]، و هر جند سرکا[۸] کمتر بهتر بوذ[۹].

[صفت][۱۰] مرهمی جالینوس بستوذش[۱۱] کوشت برآرذ و خاصه بشایذ مر زخم کارد را[۱۲] و شمشیر را: مرداسنك جهل و بنج درم‌سنك روغن زیت یك رطل خون[شاوشاو][۱۳] و بیخ سوس و اشق و عنزروت و زریوند دراز از هر یکی شش درم‌سنك، اشق را بسرکا فرغار کند و[۱٤] مرداسنك را بسایذ و بباتیله اندر کند با روغن و بکدازذ[۱٥] باز از آتش بردارذ و سرد کند و ان داروها کوفته را با وَی یار کند و باز بآتش باز برذ و ببزد تا سطبر شوذ[۱٦] نیك ایذ.

[صفت مرهم][۱۷] باسلیقون بزرك کی بشایذ مر آماس سخت را[۱۸] بیزاند

۱ــ ب‌ه: موم
۲ــ ف: یك‌رطل و نیم
۳-۳ــ ف: داروها دیکر را
٤ــ ف: بیفزایند
٥-٥ــ ف: بکنند
٦ــ ف: بتابستان
۷-۷ــ ف: سیکی کهر
۸ــ ب‌ه: سرکو
۹ــ ف: «بوذ» ندارد
۱۰ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
۱۰-۱۱ــ ف: مرهمی که جالینوس بستودست و
۱۲ــ ف: «را» ندارد
۱۳ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاوشار. م: سیاوشان
۱٤ــ ف: افزوده. مر
۱٥ــ ب‌ه: تا با روغن یکی کردد
۱٦ــ ف: سطبر کردذ
۱۷ــ از «م» افزوده شد. ف: مرهمی. در اصل در اصل خوانده نمیشود.
۱۸ــ ف: افزوده. و

رم کند: ریتیانه و زفت و موم از هر یکی بنج ستیر [1] بیرزذ [1] جهار درم
ك، این همه را جمع کند [2] با روغن زیت و [3] بر آتش نهذ تا مرهم کردذ
بکار دارذ.

[صفت] [4] مرهم [5] شنکرف کی بشایذ مر خوك را و سرطان را و نرم
د آماسهاء سخت را و کوشت برآرذ: مرداسنك بنج درم‌سنك کندرو و
زذ و اشق از هر یکی ده درم‌سنك علك جك شش درم‌سنك موم زرد دو
سنك شنکرف سرب دو ستیر، جمع کند این همه را آنج بتواند بکوبذ
ان دیکر را حل کند و با روغن زیت [6] بکدازذ و همه را [6] بهاون جمع
د بکوفتن [7].

[صفت] [4] مرهم زنکار [8] ریشها را خشك کند که کهن کشته بوند [9] و
شت مرده بخورذ [10]: زنکار دو درم سنك ریتیانه و موم از هر یکی بنج
سنك [11]، بکدازذ موم و ریتیانه را [11] با روغن زیت بر آن [12] اندازه کحاجت
و زنکار کوفته و بیخته بر وی افکند و بهاون بزنذ تا مرهم شوذ.

صفت [13] مرهم ارزیز سوخته که (f.488) بشایذ مر ریشهای کهن را و کوشت
رذ: بکیرذ ارزیز سوخته بکوکرد [14]، و من قصه این بکویم اکر ارزیز نبوذ
رب بیارذ سوخته بکوکرد [15] و روی سوخته و سبیدهٔ ارزیز و علك شاخ و
داسنك و مر و قلیمیاسیم و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی سه استیر [16]

ف: بیزذ ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ ف: «و» ندارد
«م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: مرهمی
. ف: بکذارذ و همه ۷ــ به: ظ. تا یکی شود و بکار دارد
: افزوده. مر ۹ــ ف: کشته بوذ ۱۰ــ به: و تازه برارد ۱۱-۱۱ــ ف: موم را و
را بکذازذ ۱۲ــ ف: بذان ۱۳ــ ف: «صفت» ندارد
به: افزوده. سرب را بکوکرد بسوزد ۱۴-۱۵ــ ف: ندارد ۱۶ــ ف: سه درمسنك

شنکرف و صمغ عربی[۱] ، و من همی کویم صمغ غلط است [۲]صبر بایذ بجای صمغ[۲] ، از هر یکی جهار درم‌سنك ، بکدازذ آنچ کُداختنی بوذ بروغن زیت ، و فرغار کند آنچ فرغار کردنی بوذ بسرکا ، و بکوبذ آنچ کوفتنی بوذ و همه را جمع کند و مرهم کند[۳] .

فی‌السَلَع[٤]

سَلعه آن مرغُندَها [٥]بوند کبر سر مردم بدید آیذ[٥] جن کوز و بادام یا نیز بزرك‌تر و جون بجنبانی بجنبد[٦] . علاج وی کافنیدن بوذ و بر کرفتن، و آن را کیسه‌ای بوذ جهد بایذ کردن تا ان[۷] بر کرفته ایذ جه اکر از وی جیزی بُماند سلعه باز آیذ، و بوذ کبَر پُشت دست بوذ ، و بوذ کبَر پُشت بای بوذ جن غَدُودی بدید آیذ، و علاج وَی آن بوذ کجیزی بوَی بر زنند و آن غَدُود را بشکنند و باز یکی تختَه کنند[۸] از کاغذِ سطبر و بر ان کاغذ صبر و قاقیا[۹] و سریشم ماهی بر کُنند، از نخست سریشم ماهی را بکدازند[۱۰] بآب و باز حَضَض و قاقیا[۹] و صبر سوذَه بوی بر ریزند و آنکاه[۱۱] بردفسانند[۱۲].

۱ــ به: هریکی جهار درم ۲ـ۲ــ ف: بجای صمغ صبر بایذ

۳ــ ف: افزوده. و بکار دارذ که‌خوب‌ایذ ان‌شاالله تعالی. به: افزوده. صفت مرهم سرخ مرداسنك یك .. یك ستیر زردجوبه دو ... این داروها بساید و ...روغن‌تازه یك و نیم وقیه با موم بهم بکدازد و همه .... و بنج ستیر سرکه اندك ... و بهاون دسته می‌زند با .... یاد دارد تا ...

٤ــ ف: باب فی‌السلع

٥ـ٥ــ ف: بوذ که بسر مردم برایذ ٦ــ ف: افزوده . و ۷ــ به: کیسه ۸ــ ف: کند

۹ــ ف: اقاقیا ۱۰ ــ ف: بکدازذ ۱۱ــ ف: افزوده. بوی

۱۲ــ به: و کویند دانهء ... با کلاب بیامیزی و بر ... سه جهار روز بر ....

فی الدَّمَل[۱]

دمل نوعی بوذ از آماس خونی ، و این[۲] آنکس[۲] را بوذ کی کوشت بسیار خورذ و شیرینیها بخاصه[۳] دوشاب و خرما[۳] ، و آنکس را که دُمل بسیار آیذ[۴] نخست ازین[۴] جیزها حذر بایذ کردن تا یکی دُمل بزرك نیابذ کی هلاك شوذ ، و اکر این کس را خفقان افتد آن بوذ که آماس بزرك بناحیت دل بدید کرده بوذ و نشان هلاك بوذ ، (f.489) و علاج وی آن بوذ که جیزهای[۵] ترش بکار دارذ و خون بر کیرذ زوذ بزوذ و طریفل شاهترَّه بکار دارذ و بر دُمَّل از اوّل طلی خنك برنهذ و جُن سه روز برایذ[۶] بایذ تا مرهم باسلیقون یا[۶] مرهم دیاخلیون برنهذ تا ببزذ یا بکوبذ تخم مَرْوَه و تخم کتّان و بشیر ببزد و بدمّل[۷] برنهذ تا دمّل را ببزاند و ریم بیرون آیذ[۸] انکاه بمرهم زردجوبه[۸] علاج کند[۹] .

فی الخُراج[۱۰]

این خُراج دمّل باشکونه را خوانند ، و هرکاه کی مایه بسیار بوذ و طبیعت اندام ضعیف بوذ دمّل سر نه تواند کردن و حاجت آیذ بکافنیدن از بس آنك ضمادهاء بزاننده بر نهاده بوذ و نرم کشته بود ، و بوذ کبَر بغل دست و بغل باى بدید آیذ و این یاد کرده‌ام[۱۱] و بر بهناء بُشت نیز[۱۲] بسیار

۱ـ ف: باب فی الدمل ۲ـ۲ـ ف: کس ۳ـ۳ـ ف: خرما و دوشاب

۴ـ۴ـ ف: از چنین ۵ـ به: غذاهاء ۶ـ۶ـ ف: انکاه بایذ تا

۷ـ ف: «بدمل» ندارد ۸ـ۸ـ ف: انکه بمرهم زرچوبه ۹ـ به: تا به شوذ

۱۰ـ ف: باب فی‌الخراج ۱۱ـ به: جون جنین بود ۱۲-۱۱ـ ف: و بپهنا پشت .

آيذ[١] ، خون بسيار بايذ بر کرفتن از باسليق، و بوذ که رك صافن بايذ کشاذن اکر سرخی کم شذ و الا ببايذ بزانيدن و کافنيدن تا ريم بيرون آيذ انکاه بمرهم کوشت برارنده علاج بايذ کردن ، و بايذ تا از شراب و کوشت و شيرينيها حذر کند و باقراص کافوری و سکنکبين علاج کند.

و امّا ان ريشها کی از خون صفرائي بوند جن نملة و [٢] جاورسيّه و نار فارسی کورا جالينوس حمره کويذ اعنی زکال[٢] آتش و اين ريش که[٣] ورا بلخی کويند[٤] . اما ريش بلخی بذ ريش[٥] بوذ و کويند کی[٣] از پشه کزيذن ايذ ، و مرا بوذست[٦] ، و هيچ مرهم يا روغن نشايذ او را ، جی از نخست بسيج[٧] با سرکا تر بايذ کردن و برنهاذن تا ورا خشك کند ، اکر بدين به نشوذ[٨] صبر و مر و زعفران و [٩] کندر و مر[٩] و عنزروت و خون سياوشان[١٠] بر بايذ براکندن و ديکر روز باب سرد شستن باك ، و باز ديکر بار بر براکند[١١] ديکر روز[١٢] يك دو بار اکر مرده کرده (f.490) بوذ اشق را بسرکا بکدازذ و[١٣] بآتش و برنهذ آنجا تا آن خشکريش بروذ ، و اکر به شد و الا همان دارو کی از صبر و مر و کندرو[١٤] و[١٤] زعفران کنند ديکر باره بکار دارذ و بشويذ بآب سرد اکر به نشوذ بداروهاء سعفه علاج کند .

و آن ريشی[١٥] کی از اوّل آبلها بديد آيذ[١٦] کوئی بآتش سوختستی[١٧]

١ـ ف: افزوده. و　　٢ـ٢ـ ف: جاورسی و نار فارسی که ورا جالينوس جمره کويذ اعنی سکار

٣ـ ف: «که» ندارد　　٤ـ به: همه را بشرح بکوييم　　٥ـ ف: بذ ريشی

٦ـ ف: بوذه است　　٧ـ ف: ظ. سبيخ　به: بسيج کل غنجه بود　　٨ـ ف: به نشد

٩ـ٩ـ ف: کندرو　　١٠ـ به: سوده　　١١ـ ف: بربراکندن

١٢ـ به: و سه ديکر روز ...　　١٣ـ ف: «و» ندارد　　١٤ـ١٤ـ ف: او

١٦ـ١٥ـ ف: آن ريش که از اول ابلها ايذ　　١٦ـ به: افزوده. کی

١٧ـ ف: بسوختی

علاج وی آن بوذ که ان آبلها[۱] بکفانی و بوست آن بدوکارد[۲] بر داری و باز بمرهم کافوری علاج کنی و[۳] مطبوخ هلیله زرد دهی تا صفرا فروذ آرذ، و اکر سامان بوذ و تن پر بوذ خون بر کیرذ، و کرسنه باید بودن[۴] و غذا طفشیل دارذ و غوربا و ناربا و زیربا[۵]، و اکر مرداسنك سبید کرده بکُلاب و اب مورد مرهم کند[۶] صواب آیذ[۷].

و امّا نَمله، و نمله[۸] زَمُوره را کویند و بدان جنین خوانند این را[۹] که زَمُوَره از جای بجای برود، و جالینوس کفت کی[۱۰] یکی [مرد][۱۱] را ببای بر نمله آمذ و من مرهم خَلّی بوی بر همی نهاذم تا از بای بسر وی همی بر آمذ و از سر وی ببای فرو همی آمذ[۱۲] دیکر بار تا[۱۳] سقمونیا بداذم و صفراش بیاوردم تا[۱۳] برفت[۱۴]، و این نمله یکی تبش[۱۵] بوذ جند یکی کاورس و از وی آب کرم سوزان می بیرون آیذ و هر کجا آن اب برسد دیکر تبشها[۱۶] بر آیذ بر اب و همجنین همی روذ[۱۷] و می کسترذ و با سوزش بسیار بوذ، و علاج وی فصد بوذ و[۱۸] اسهال بمطبوخ هلیله[۱۹] و سقمونیا و باز بر نهد بر وی نارسفال بسرکا بختَه و مازو و[۲۰] کزمازوی بسرکا مرهم کرده[۲۱].

[**صفت**][۲۲] مرهم خَلّی: کل ارمنی تر کند[۲۳] بسرکا و کلاب[۲۴] برنهد بر وی[۲۴]

۱ــ ف: افزوده. را ۲ــ ف: افزوده. بکفانی و ۳ــ به: باز ٤ــ ف: و کرسنه باشد

۵ــ به: و آنج بدین ماند ٦ــ به: و براندایذ ۷ــ ف: افزوده. باب فی‌النمله. به: افزوده. فی‌الزمورة و علاجها ۸ــ ف: «ونمله» ندارد ۹ــ ف: اورا

۱۰ــ ف: «کی» ندارد ۱۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۱۲-۱۱ــ ف: را بپای نمله آمذه و مرهم خلی بوی برهمی نهاذم ان از پای بسر وی بر همی آمذ و از سر وی بپای وی فروذ آمذ

۱۳ــ ف: «تا» ندارد ۱٤ــ به: و برست ۱۵ــ به: دمش

۱٦ــ به: دیکر ۱۷ــ ف: می‌روذ ۱۸ــ به: باز ۱۹ــ به: زرد

۲۱-۲۰ــ ف: کزمازو بسرکا مرهم کنی. به: افزوده. خوب ایذ ۲۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲۳ــ ف: ترکنی ۲٤-۲٤ــ ف: و بر وی نهذ

و اکر صندل سرخ با این کِل و کُلاب و سرکا یار کنند بِه آیذ ، اکر بدین به نشوذ باقراص[1] اندروماخس[1] علاج بایذ کردن یا باقراص ماسیون. [**صفت**][2] اقراص اندروماخس بنسخت (f.491) اسقلانیدِس[3] : اقماع نار ده درمسنك زاك سبید جهار درمسنك[4] زاك سرخ یا زاكِ زرد[5] شکن هر دو بشایذ هر کدام بوذ دوازده درمسنك کثیرا دُوازده درمسنك مُرّ جهار درمسنك علك شاخ هشت درمسنك زربوند دراز دُوازده درمسنك ، این همه را بآب انکبین تَر کنند و قرص کنند. [**نسخت**][2] اقراص[6] دیکر از جهت اندوذن : اقماع الرُّمان[6] ده درمسنك مازو[7] هشت درمسنك مُر و زربوند دراز از هر یکی جهار درمسنك کثیرا و زاك سبید از هر یکی دو درمسنك زاك سرخ[8] شکن جهار درمسنك بکوبذ بمیبُختِه تر کنند و قرص کنذ.

و امّا نار فارسیه[9] ، هرکاه[10] تبشی بر آیذ و کرانَه وی سیاه شوذ و خشك ریش کنند و با سوختن[11] بسیار بوذ و می روذ جنانك مردمان ریش بَد کویند، نیك جهد بایذ کردن[12] کی کُشندَه بوذ. از نخست خون بر کیرذ بسیار تا غشی افتذ[13] ، باز صفرا فروذ آرذ و غِذا کشکاب دارذ[14] و آب خَربُز و آب کَدُو و ناردان و تَری و[15] غوربا نهخورذ[16] تا خون سطبر نکند جه بدین بیماری [خوذ][17] خون سطبر بوذ ، و عِلاج کنندش باقراص اندروماخس[18]

١ـ١ـ «ف» و «م»: اندرون
٢ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
٣ـ٢ـ ف: اقراص اندرون بنسخت اسقلیبادس
٣ـ به: وفی نسخه اخر: اسفلندادس
٤ـ ف: افزوده. یا
٥ـ به: نیکو
٦ـ٦ـ ف: اندرون از جهت اندروماخوس اقماع نار
٧ـ به: سبز
٨ـ به: زود
٩ـ م: اتش بارسی
١٠ـ٩ـ ف: کاه کاه
١٠ـ به: افزوده. کی
١١ـ ف: سوزش
١٢ـ ف: «کردن» ندارد
١٣ـ ف: افزوده. و
١٤ـ ف: خورذ
١٥ـ به: باید تا
١٦ـ ف: بخورد
١٧ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
١٨ـ «ف» و «م»: باقراص اندرون

با بوست نار بسرکا تیز ببزد یا مازو[1] بسرکا ببزد یا زاك سبید بسرکا بساید و برنهد، اکر باز استاذ و الاّ باقراص فلدفیون علاج کند، اکر به شد بدین و الا[2] داغ باید کردن جون بدین قرص به نشوذ[3].

فی الاکلة[4]

خوره بیشتر بدهان آید و بلب، و من یاد کرده‌ام این، باز اکر بجائی[5] دیکر ریش سیاه شوذ و کَنده شوذ، بشتاب و داغ کن بآتش یا بداروی تیز کی ورا[6] دیك بر دیك کویند و نسخت وی بکتاب (f.492) منصوری یابذ و من نیز اینجا یاذ کنم، و[7] باز برك کرنب بباید بختن با روغن کاو[8] بر وی نهاذن یا بیاز را بباید بختن با روغن کاو بر وی نهاذن جندان تا کوشت سیاه[9] بیفتد[8] و انکاه علاج کند تا به شوذ.

فی الطّاعُون[10]

این آماسی بوذ از خونی[11] سودائی؛ و سوزان بوذ و بر بُشت بوذ بیشتر، و برنك سبز بوذ و کبوذ و سیاه و سرخ بوذ[12] و همه بذ بوذ و جندان درد کند کی بوذ کی هوش ببرد مردم را، و گرد اندرکرد این آماس سیاه بوذ یا[13] کبوذ، و قی برافتد و اسهال و خفقان و غشی، و بوذ که کشنده

۱ــ ف: افزوده. را ۲ــ۲ــ ف: و کرنی ۳ــ ف: به شوذ
٤ــ ف: باب فی‌الاکلة ٥ــ ف: بجای ٦ــ ف: او را ۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ۸ــ ف: و بر وی نهاذن چندانك تا کوشت سیاه بفکنذ ۹ــ به: تباه شده
۱۰ــ ف: باب فی الطاعون ۱۱ــ ف: خون ۱۲ــ به: نیز ۱۳ــ۱۳ــ ف: شوذ و

بوذ، و اینجا همه عنایت بدل باید کردن که[۱] بوی نزدیك بوذ باقراص کافوری و بآب نار ترش و بآب ریواج و آب غوره و شراب ترنج و شراب لیمو و صندل و کافور[۲] بر دل باید نهاذن و یخ بسیار پیش بیمار بنهند و بدان جایگاه که وی بوذ صندل و [۳]کلاب و کافور[۳] بدیوارها بر زنند و همچنین مرین زمی[٤] خانه را و ببرده خانه تا از هرجائی[٥] بوی بوی همی‌آیذ و کنند بروذ، و آن اماس را بنشتر بیازنند و کبّه‌ی حجام بر نهند[٦] و اندك اندك بمکنند تا خون بیرون آیذ و اکر آب کرم برریزند تا خون بنفسرد[۷] به آیذ، و هیچ طلی خنك بر وی ننهند و اکر از طلی خنك یا از[۸] جیزی [خنك][۹] خفقان آیذش زوذ آب کرم بر ریزند[۱۰]، و همه عنایت دل را باید کردن تا آنکاه کی خفقان بایستذ انکاه بداروهای خورده علاج باید کردن [۱۱] جنانک یاذ کرده بودیم[۱۲] .

فی حرق النّار[۱۳]

مر سوختکی آتش را داروهای[١٤] آهك سود دارذ و مرهم کافوری . [صفت][۱٥] داروی آهك : آهك را بآب فرغار کنند و آب را[١٦] بیرون ریزذ، همچنین جند بار همی‌کند[۱۷] باز با روغن کل بزنذ ان اهاك را (f.493) تا مرهمی[۱۸] کردذ[۱۹] .

۱ــ ف: افزوده. بوذ که ۲ــ به: و کلاب ۳ــ۳ــ ف: کافور و کلا،
٤ــ ف: زمین ٥ــ ف: جای ٦ــ ف: برنهذ ۷ــ ف: نفسرذ
۸ــ ف:«از» ندارد ۹ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. به: افزوده. کی بنهد رنجه کردد
۱۰ــ ف: برریزد به: افزوده. بر انجا ۱۱ــ۱۲ــ ف: ندارد. ۱۲ــ به: بدان دیکر باد
۱۳ــ ف: باب سوختکی اتش ١٤ــ ف: داروی ۱٥ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود . ١٦ــ ف: «را» ندارد ۱۷ــ ف: می‌کند . به:افزوده. تا آن تیز،
۱۸ــ ف: مرهم ۱۹ــ به: و بسوختکی بر نهند

[صفت][١] مرهم سبید کی بشایذ مر سوختکی را و کرمی را و قروح امعا را و ریش لب را : مرداسنك سبید یك درمسنك سبیده ارزیز بنج درمسنك موم جهار درمسنك روغن کل بمقدار حاجت ، موم[٢] با روغن بکدازند[٣] و مرداسنك و سبیده بسایند و بهاون اندر کنند و موم و روغن کل کداختـه با وی [٤]یار کند و بدستـه هاون[٤] بزنند تا همه یکی شوذ[٥] ، و اکر ابلها بسیار بوند[٦] ان بوستها[٧] را بدوکارد ببایذ بریذن و باز باسبغول و روغن کل اندر کرفتن تا تبش را بکشد و باز بمرهم کافوری علاج کنند، و اکر تبش بسیار بوذ و [٨]سوختکی مغ بوذ و[٨] قوّت بیمار بجای بوذ رك زنند و دل را یاری دهند و زبر[٩] این داروها ابیون[١٠] برافکنند تا درد بیارامذ باز بمرهم آهك یا بمرهم [١١]سبیذ علاج کند[١١] .

فی الدّاخس[١٢]

این علت را ناخُن[١٣]خوارج[١٤]کویند و این اماس بوذ بیُن ناخُن[١٣] و با درد بسیار بوذ[١٥] ، از اول[١٦] اسبغول و سرکا بر بایذ نهاذن ، اکر بدین به نشوذ روغن کرم کنند[١٧] بآتش بدان مقدار که دست برتاوذ و این انکشت را بدان روغن کرم کرده اندر زنند تا درد بنشیند ، اکر به شذ و الا تخم مروه

١ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود . ٢ــ ف: افزوده. را
٣ــ به: نخست ٤ــ٤ــ ف: یار کننده و ٥ــ به: و بهمه حال ... بیمار را یاری دهی.
٦ــ به: سبیده خایه با این مرهم یار کند و بزند بدسته هاون نیك تا همه یکی شود و نخست
٧ــ به: بوستهای ابله را ٨ــ٨ــ ف: سوختن مغ بوذ اکر ٩ــ ف: بزیر. م: بذین
١٠ــ ف: افیون ١١ــ١١ــ ف: سپیذه علاج کنند ١٢ــ ف: باب‌فی‌الداخس
١٣ــ ف: ناخون ١٤ــ م: خواره ١٥ــ ف: «بوذ» ندارد
١٦ــ به: بسرکه و روغن کل طلی باید کرداکر به نشود ١٧ــ ف: کرم کند

و تخم کتّان با شیر بجوشانذ و کرم بر بندذ[۱] آنجا جنذان کریم کند یا مرهم باسلیقون کرم کند و بر وی نهذ ، جن ریم کند بکافنذ و ریم[۲] بیرون کند و بداروی کوشت برارنده[۳] علاج کند[٤] ، این نیز کفته شذ جنذانک واجب آمذ .

فی قوانین علاج القروح والجراحات[٥]

غرض اندر قروح و جراحات خشک کردن بوذ ، و این[٦] بدان بایذ کبُوست رفته بوذ و خراشیده کشته بوذ[۷] ، و مر بوست[۸] را دو منفعت (f.494) بوذ: یکی[۹] بخارها و ترّیها از تن بیرون آرذ و دیکر جربیها و روغنها بیرون آرذ[۱۰] و این هر دو سبب ظاهر است [۱۱]همی توانی دیذن ، از قبل آن را که مردمان اکر کاری دُرشت‌تر کنند دست ابله کند[۱۱] و آن ابله از ان آیذ که [۱۲]از[۱۲] درشتی کار بوست از دست جذا کردذ و [۱۳]میان بوست و کوشت[۱۳] اب کرد آیذ[۱٤] از قبل آنك منفعت بوست نبوذ[۱۵] تا تریها آنجا بمیان [۱٦]بوست و کوشت[۱٦] کرد آمذ و ابلـه [کشت][۱۷] ، و اکر بآب کرم یا روغن کرم

۱ــ ف: بر بندند ۲ــ ف: افزوده. را ۳ــ ف: برارانده ٤ــ به: تا به شود

٥ــ ف: باب قوانین قروح و جراحات ٦ــ به: خشك کردن

۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــبه : برتن ۹ــ به: آنك ۱۰ــ به: براه مسام

۱۱ــ۱۱ــ ف: می‌توان دیذن از قبل آنك مردمان که کاری درشت‌تر می‌کنند دست ابله می‌کنذ

۱۲ــ۱۲ــ ف: آن ۱۳ــ۱۳ــ ف: بمیان کوشت و پوست

۱٤ــ۱۷ــ در «به» با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده‌است: «بیش از انك جدا کردد از بوست و جون .... قوت رفت اب را راه نتوانستی دادن که بیرون امذ اب انجا بماند و ابله کشت، صح

۱٥ــ م: ببرذ ۱٦ــ۱٦ــ ف: کوشت و پوست ۱۷ــ از «ف» افزوده شد

در اصل خوانده نمیشود .

جائی[١] بسوزد از تن ما حال همین بوذ[٢] و اگر با آتش بسوزد همچُنین آنجا آبلَه شوذ . اکنون هرج بدان آب بوذ آبله کرذ[٢] و هرج جربـُو بوذ مِدّه کردذ ، و ازین قبل غرض اندر دارو کردن ریشها دو[٣] بوذ : یکی خشك کردن و دیگر جَلا کردن ، تا همی دارو خشك کننده می[٤]باید و دارو زداینده، و اگر جراحتی آیذ از بیرون جاره نیست که بدان[٥] جراحت این هر دو فضله گِرد آیذ اعنی تَری و جربوش[٦] کی ورا دَرن خـُوانند ، [٧]و اگر اندرون تن مایه گِرد ایذ و متحیر گردذ و آماس کند[٧] و ان آماس تحلیل نپذیرذ و ریم کند ناچارَه آن ریم را جَوفی بوذ که آنجا گِرد آمذه بوذ[٨] همین دو فَضلَه دایم اندر ان اجواف گرد ایذ و این هر دو فضله [٩]از فَضلَت [٩] هضم سدیگر بوذ و ازین بوذ که از یکی ریش هر روزی جندانی[١٠] ریم روذ ، و[١١] اکنون حال قروح برین سان بوذ و معالجت وی بگردد[١٢] .

اگر جُنانك[١٣] جراحت تازه بوذ کرانهاء[١٤]ورا[١٤] ببندی یك با دیگر جُنانك میان آن جراحت هیچ شکاف نماند که جیزی دیگر بوی اندر گِرد آیذی[١٥]و بجیزی دیگر حاجت نیایذ و این را خشك[بند][١٦] خوانند وجهد بایذ کردن تا موی یا روغن یا خاك یا ریسمان یا جیزی بمیان این شکاف اندر نماند (f.495) که ورا[١٧] از التحام باز دارد . باز اگر جراحت فراخ بوذ و نتوانی[١٨] لبهاء جراحت یك با دیگر فراز آوردن ، اکنون حاجت آیذ بدوختن

١ـ ف: جای
٢ـ٢ـ ف: ریم کردذ
٣ـ به: جیز
٤ـ ف: «می» ندارد
٥ـ ف: بران
٦ـ ف: چربو
٧ـ٧ـ ف: ندارد
٨ـ ف: کرد ایذ
٩ـ٩ـ ف: فضلهء
١٠ـ ف: چندان
١١ـ ف: «و» ندارد
١٢ـ به: و یکسان نبود
١٣ـ به: اگر
١٤ـ١٤ـ ف: وی
١٥ـ ف: کرد ایذ. به: افزوده. این بس بود
١٦ـ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد .
١٧ـ ف: او را
١٨ـ ف: نتوان

بجند جای بدان مقدار که[1] لبهاء جراحت یك با دیکر[2] بر بستـه کردذ وهمان شرطها را بجای ارذ [3] کمیان جراحت جیزی نیفتد ، و[4] باز اکر جراحت مغاکی دارذ اکنون نتوانی خشك بند کردن ، بدان مغاکی داروی کوشت-برارنده فرو[5] بایذ کردن و جهد کردن تا سر جراحت سوی زیر آیذ تا هر ریم کی کرد آیذ از جراحت بیرون آیذ ، و اکر سامان آن نبوذ کی سر جراحت [6] سوی زیر آری جای[6] دیکر سوی زیر ببایذ کافنیذن و دارو کردن[7] و رفاده نهاذه و تیمار این ببایذ داشتن و کوشت و سیکی و شیرینیها نبایذ خوردن و طعام نیز اندکی بایذ [8] و میل[8] سوی ترشی بایذ داشتن . [صفت][9] داروی کوشت برارنده : صبر و مر و عنزروت و خون شاوشاو و کندرو از همه برابر بسایند بیك جای ، و اکر جای جنان بوذ که[10] همی توانی[10] براکندن ببراکنی و اکر نه توانی[11] اکنون مرهمی[12] کنی و با اندکی انکبین این داروها یار کنی و انجا رسانی .

اکر ریش سرد بوذ و اکر کرم بوذ بسرکا و روغن کل کنی این کار، و نشان آنك ریش کرم بوذ آن بوذ کی کرانه‌هاء ریش سرخ بوذ و ریم بسیار روذ و سوزان و سرخ‌رنك بوذ ، و نشان آنك ریش سرد بوذ آن بوذ کی[13] کرانهای ریش[13] کبوذ کردذ و ریش[14] سرد بوذ و ریم وی فسرده بوذ یا تنك[15] جن اب و کبوذ رنك . اکنون[16] اکر ریش کرم بوذ[16] دارو سردتر

---

١ ـ ف: «که» ندارد ٢ـ ف: یك بدیکر ٣ـ ف: «بجای ارذ» ندارد
٤ـ ف: «و» ندارد ٥ـ ف: فرود ٦-٦ـ ف: زیر جای ایذ
٧ـ ف: دارو کرده ٨-٨ـ ف: خوردن و میل نیز اندکی ٩ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
١٠-١٠ـ ف: بتوانی ١١ـ به: براکنن ١٢ـ ف: مرهم
١٣-١٣ـ ف: کرانهاش ١٤ـ به: بیسودن ١٥ـ به: بوذ
١٦-١٦ـ ف: ریش کرم باشذ

[١]باید از معتدل ، وکر سرد بوذ کرم تر باید از معتدل[١] ، و بباید نکرستن بمزاج این کس اکر مزاج[٢] وی بحال تن‌درستی خشک بوذه‌است و کرم ، دارو کرم بایذ کردن[٣] ، و اکر مزاج اندام (f.496) سرد بوذ سرد . باز [٤] ببایذ نکرستن اکر مزاج بیمار سوءالمزاج[٥] است ، دارو بضدّ آن سوالمزاج[٥] بایذ کردن ، و از بهر این کویند کی کندرو بمزاج سرد کوشت بر ارذ و ان مزاج صحی را خواهند نه مرضی را .

باز اکر ریش را سبب از[٦] اندرون بوذ ، از اول رك بایذ کشاذن[٧] یا داروی مسهل خوردن[٨] تا آن مایه کم کردذ ، باز بریش آئی اکر دارو بوی [٩]توانی براکندن[٩] که کشاذه بوذ ببراکنی ، و اکر کشاذه نبوذ نتَوانی براکندن دارو را تنك کنی جنانك کفتم و بسولاخ ریش فرو کنی و اکر فرو نروذ بدان آلت که ورا زراقه [١٠]کویند اینجا[١٠] اندر کنی و بریش فرو اندازی از زَراقه و تا بتوانی بلیتَـه نکُنی ، بس اکر ناجار بلیتَـه بایذکردن نکاه داری تا بلیتَـه انجا فرامُشت نکنی بریش اندر[١١] ، و اکر آماس بنزدیکی رکی بوذ یا عصبی یا بیوندی ، نبایذ[١٢] شتافتن بکافنیدن [١٣]تا[١٣] ان رك را یا ان عصب را [١٤]یا[١٤] رباطات بیوندها را تباهی نیارذ و نبوساند جی کار دشوار کردد . باز اکر بجائی[١٥] بوذ کوشت ناك بجای مان تا نیك نرم کردد ، و یاذ دار که هرکاه کی

١-١ــ ف: بایذ نهاذن از معتدل ٢ــ به: اندام ٣ــ ف: افزوده. و بمزاج اندام نیز برهمین قیاس بوذ اکر مزاج اندام باصل کرم بوذ داروی کرم بایذ کردن

٤ــ ف: «سرد باز» ندارد ٥ــ ف: سواالمزاج ٦ــ ف: «از» ندارد

٧ــ ف: بایذ زذن ٨ــ ف: خورده ٩-٩ــ ف: توانی کردن

١٠-١٠ــ ف: خوانند انجا ١١ــ ف: «اندر» ندارد ١٢ــ «ف» و «م»: بیایذ

١٣-١٣ــ ف: یا ١٤-١٤ــ ف: تا ١٥ــ ف: بجای

ریش را علامت کرم بیشتر بینی ُجنانک من یاذ کردم مرهم ُخنَك‌تر سازی، و هرکاه که نشان [۱]سرد بیشتر بینی مرهم کرم‌تر سازی، و من یاذ کنم داروی[۱] کرم و سرد تا تو بدانی و بدان کار کنی، و یاذ دار که [۳]ُجن ریش[۳] کنذَه کردن[۲] ُمرُدَه کردَه بوذ بداروی زنکاری علاج کنی یا بدارو دیك بر دیك. [صفت او][٤] : یك رطل زرنیخ زرد سوذه و خشار و آهك و زنکار از هر یکی ده ستیر سیماب و نوشادر از هر یکی بنج ستیر، این همه را بسایذ بآبِ نخُستین تا سیماب ُبمیرذ. (f.497) انکاه خشك کند و دیکر بار بسایذ و آنکاه این همه را بیکی دیك کُشیعنی[٥] اندر کند و دیك را بکاه‌کِل زذَه بوذ و زبر دیك یکی[٦] طغارجَه بنهذ و بکِل [۷]حکمت[۷] بزند تا همه استوار شوذ ُجنانك دیكِ زَر بختن بوذ، و آنکاه زیر[۸] آتش کند جندانی که دیك ُجن آتش کردن[۹] بجای ماند تا سرد شوذ[۱۰] و دیك بکشایذ بر سر طغارجَه جیزی بمانده بوذ ان را بر کیرد[۱۱] و[۱۱] ان دیك بر دیك بوذ.[۱۲] [صفت][٤] آب نخستین[۱۳] : بکیرذ خشار و آهك[۱٤] برابر[۱٤] و همجند ایشان هر دو شش بار آب برافکند[۱٥] و بافتاب بنهذ سه روز و همی‌جنبانَذ و باز صافی کند ان آب نخستین بوذ، و این[۱٦] دیك بر دیك داروی بوذ تیز و داغ کننده و من بسیار دیذم ریش که کوشت بر نیاورد و روزکار برآمد و

۱-۱ــ ف: سردی بینی مرهم کرم‌تر سازی و من یاذکنم داروها
۲ــ به: و
۳-۳ــ ف: ریش چن
٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
٥ــ ف: ظ. کشیفعنی به: کشغان، خ م:افزوده. ظ. بوته
٦ــ ف: «یکی» ندارد
۷-۷ــ م: محکم
۸ــ به: او
۹ــ ف: افزوده. و
۱۰ــ ف: سرد کرذذ
۱۱-۱۱ــ ف: که
۱۲ــ به: بمنصوری حوالت کرده بودم باز اینجا یاذ کردم تا ترا آسان بود
۱۳ــ ف: افزوده. نخستین. به: افزوده. این را ماالاول خوانند
۱٤-۱٤ــ ف: را بر
۱٥ــ ف: برفکند
۱٦ــ ف: ان

مُردَه کشت و ناصور کشت، داروی دیك بر دیك برنهادند بر وَی[1] یك شب[2] بداشتند و روغن کاو برو همی نهادند[3] تا درد کم همی کردی، دیکر روز همهٔ مُردَه[1] سیاه کشته بوذ و[4] یك باره استخوان سیاه بیرون امذ[5] از ریش و روی همه ریش کشاذه شذ و کوشت سرخ بدیذ آمذ[6] بمرهم کافوری علاج کردند[7] و زود بِه کشت، و برین بر[7] قصّها دیذم و این جای آن نیست[8].

و اما کندرو و مُرداسنك و آرد جو و ارد باقلی و توتیا و قلیمیاسیم و سبیذه سرب و شِنکرف سرب و سبیده ارزیز[8] و عنزروت و خون شاوشاو و روی[8] سوخته و نشاسته کندم و روغن کل و سرکا و کل ارمنی و شادنَه و بُوذَه بید و سیاه‌داوران و سنك سرمَه و بوست بید سرخ و بوست درختِ دیو دار و جوب جنار و کُزْب و خا نَهی بشه و طباشیر و تتری و کل سرخ و زاك[9] و جلنار و بوست نار و[10] اقاقیا (f.498) و اقماع نار و قرَظ[10] وطرائیث و خرنوبِ شامی و خرنوب الشوك کی ورا[11] جنجك کویند، این[11] دوازده بیشین سردند و خشك مکر کندرو و عنزروت و خون [شاوشاو][12] کی سرد نیند[13] ولکن ریشها را کوشت برارند بمزاج سرد جن مزاج زنان و کوذکان و نرم‌اندامان، باز آن دیکر داروها مر[14] سوءالمزاج کرم را شایند[14]. باز ان داروها کی کرم‌اند و کوشت برارند[15] بمزاجهاء کرم جُن[15] جوانان و سخت‌بوستان و سومزاج سرد را: صبر و جاورشیر و رَیتیانه و زریوند

۱ــ ف: افزوده. و ۲ــ به: برو ۳ــ ف: می‌نهادند

۴ــ ف: «و» ندارد ۵ــ ف: بیرون امذه ۶ــ به: باز ۷ــ۷ــف: زوذ شذ و برین

۸ــ۸ــ ف: و خون شاوشاو و ابار ۹ــ به: سبید

۱۰ــ۱۰ــ ف: اقماع نار و اقاقیا و قرط ۱۱ــ۱۱ــ ف: حنحك خوانند ان

۱۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاوشان م:سیاوشان ۱۳ــ ف: نه اند

۱۴ــ۱۴ــ ف: سواالمزاج کرم را شایذ ۱۵ــ۱۵ــ ف: و بمزاجهای کرم چن مزاج

دراز و زنكار جن با موم كرد آيذ و با روغن و مُرّ و بوست درخت سرو و غُندهء سرو و خاكستر درخت سبيدار و سيكى و علك جَك و روغن زَيت [كهن][۱] و مُقل و بيرزَذ و ميعَه تر و[۲] خشك، اين داروها همه كرم‌اند و بمزاج كرم[۳] كوشت برارَند و سومزاج سرد، و جمله ازين داروها مرهم كردذ كرم و از ان داروهاء بيشين مرهم كردد سرد. اينك قانون اين بوذ مر كار ريشها را و جراحتها را كياذ كردم.

فى قوانين العلاج فى الكسر والخلع[٤]

اين مردمان كه دعوى شكسته‌بندى كنند بيشتر زنان و كردان و مُغان و روستايان همى‌بوند و كسهاى نادان. جن مى بنكرم با ايشان هيچ جيز نبوذ از قياس[٥] الا دعوى بسيار بى‌حقيقت، و قانون اين صناعت دو جيز است: يكى كشيذن اندام شكستَه، [٦]تا[۷] بيرون آمذه[۸] راست كردذ[٦].

اكر باى بوذ، انكشت نر باى را با جشمه‌ى زانو راست بايذ داشتن و [۹] كشيذن و جن راست شذ ببايذ بستن تا بر همان بُماند، و اكر بر ساق بوذ تختها بايذ نهاذن و از اول اب كرم بر ريزذ بر ان جاى بيرون آمذه (f.499) يا شكسته و اندك اندك بُمالد و بفرمايذ تا بكشد[۱۰] نرم نرم و دست[۱۱] بر شكستكى همى‌مالذ تا استخوانها بجاى خويش[۱۲] باز آيذ، جُن تمام[۱۲] راست شذ

۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد ۲ــ به: ميعه ۳ــ ف: «كرم» ندارد

٤ــ ف: باب شكسته بندى ٥ــ به: ظ. هيچ از علم قياس و نه عقلى سليم

٦-٦ــ ف: و ديكريا بيرون امذه تا راست كردذ م: يا بيرون امذه بوذ تا راست كردذ

۷ــ به: آنج ۸ــ به: بود ۹ــ به: راست ۱۰ــ ف: بكشند

۱۱ــ به: خود ۱۲-۱۲ــ ف: باز ايند تمام چن

ضمادی قابض بر یکی عصابه بر اندوذه[۱] بوذ بر ان جای شکسته[۱] کی بیرون آمذه بوذ برنهذ و آغازد بر بیچیذن[۲] یکی راست بر بیچد و یکی چب[۳] تا شکستکی راست آیذ و آنکاه تختها بذین عصابه[٤] بر بندد تا سخت بسته کردذ و بر شکل موافق بدارذ، و اکر جراحت کشته بوذ بر آن جراحت دارو برنهذ[٥] هر روزی، و اکر استخوان بیرون‌آمذه بوذ از جراحت، جندانی بکشد تا[٦] باز[٦] استخوان بجراحت اندرآیذ و بجای خویش بایستد[۷].

و اکر بر دست بوذ، انکشت نر دست را با استخوان[۸] ذراع راست کند و بر ان[۹] بدارذ بهمان شرطها کیاذ کردم، [۱۰]و اکر استخوان[۱۱] دست شکسته بوذ بر همان قیاس ضماد[۱۲] قابض و تختها برنهذ، و اکر بیوند بغل بای بیرون آمذه بوذ بیمار را [بخوابنند][۱۳] و آب کرم بر وی ریزذ[۱٤] و ران را بکشذ تا رمّانه‌الفخذ بحق‌الورك باز[۱۵] اندرآیذ و[۱٦] ضماد قابض بر وی[۱۷] نهذ و ببندذ و[۱۸] بر ان[۱۹] بدارذ، و اکر بیوند کتف از جای[۲۰] رفته بوذ دست بیمار را بر سر بکدارذ تا کوش دیکر بدست بکیرد و آنکاهی[۲۱] یکی کروهه کند و بضماد قابض تر کند و[۲۲] بر بغل دست[۲۲] برنهذ و باز دست راست کند [۲۳]و بعصابها جب و راست بربندد[۲۳] و بر ان بدارذ.

-۱ـ ف: بران شکسته ب‌ه: یا بران ۲ـ ب‌ه: عصابه ۳-۲ـ ف: و یکی براست پیچذ و یکی بچپ ٤ـ ف: بزیر عصابه ب‌ه: افزوده. و دیکر عصابه ٥ـ ب‌ه: و سر جراحت کشاده بداری وبعصابه و بتخته بوشیده نکنی تا دارو برنهی ٦-٦ـ ف: ان
ـ ف: باستذ ۸ـ ف: باستخوان ۹ـ ف: افزوده. راست ۱۰ـ ب‌ه: نکاه دارد
۱ـ ف: افزوده. ان ۱۲ـ ف: ضمادها ۱۳ـ از «ف» و «م»: افزوده شد. در اصل: بخو بانند
۱ـ ف: ریزند ۱۵ـ ف: «باز» ندارد ۱٦ـ ب‌ه: انکاه ۱۷ـ ف: برو
۱-۱۸ـ ف: برهمان ۱۹ـ ب‌ه: افزوده. بر ۲۰ـ ب‌ه: خود
۲ـ ف: و انکه ۲۲-۲۲ـ ف: بزیر بغل ۲۳-۲۳ـ ف: بعصابها چپ راست ببندذ

اینک قوانین این صناعت این بوذ، و[۱] یک هفته از اول غذا بسیار نخورذ چنانك بباب جراحات یاذ کردم، باز از بس یک هفته بایچه گوسبند و هریسه و سر بره و بالوده بکار دارذ، و اگر بند سخت آمده بوذ و درد کند بیوسته آب سرد بر بایذ ریختن[۲]، باز اگر درد[۳] کم نشوذ بدین بند سست‌تر کند تا آماسی[۴] نکند که بلای دیگر آرد، (f.500) باز اگر بزیر بند خارش افتذ اکنون آب گرم بر ریزذ [۵]یا[۵] حیله کند و بخارذ، و اگر زیر گوشت استخوان باره‌ای بدید آیذ چن شوك ماهی ببایذ کافنیدن و آن استخوان را [۶]بیرون آوردن، و اگر آماس کند خون بر بایذ گرفتن[۶] تا آماس بروذ، باز اگر از بس آنك به شوذ بیوند سخت گشته بوذ نرم بایذ کردن بموم و روغن و مرهمهاء نرم کننده چنانك یاذ کرده‌ام[۷]، باز اگر از بس افتاذن خون برآیذ بدان داروها علاج کند کی بباب خون برآمدن و قی کردن خون یاذ کردم[۸]. اگر بگیرد گل ارمنی و کهربا و خون سیاوشان و کندرو از هر یکی برابر یك درمسنك ابیون یك قیراط، این همه را بسایذ و با شراب آبی بخورذ اندر ساعت خون باز ایستد، و گویند اگر مومیائی را بگدازذ[۹] بروغن بنفش قدر یك حبه و یا نخودآب بخورذ نیك آیذ. [صفت][۱۰] ضماد[۱۱] قابض: ماش سبید کرده و مغاث و قاقیا و گل ارمنی بسایذ و بآب برگ سرو تر کند یا بآب برگ مورد تر[۱۲] جمع کند و ضماد کند نیك بوذ و مرهمهاء

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ به: برو ۳ــ ف: «درد» ندارد

۴ـ۴ــ ف: بایذ کردن تا آماس ۵ـ۵ــ ف: تا ۶ـ۶ــ ف: بیرون اورده و اگر آماس کند خون بایذ بر گرفتن به: افزوده. و بند بربایذ گشودن و طلیهاء خنك کردن

۷ــ ف: یاذ کردم ۸ــ ف: یاذ کردیم ۹ــ ف: بگدازند

۱۰ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۱ــ ف: ضمادی

۱۲ــ به: و

کوشت برارنده یاذ کردم بباب خنازیر. [صفت][1] مرهم خلّی: مُرداسنك را بکوبذ بهاون و سرکا و روغن[2] اندر[3] همی‌دهذ تا تمام شوذ، این مرهمی بوذ خنك بغایت. [صفت][1] مرهم لازوق: مُرداسنك نیم من[4] بسایذ و ببیزذ و بباتیله اندر افکند و بجوشانذ با نیم من سرکا و یك من روغن شیره تا سطبر شوذ. [صفت][1] قرص فَلدفیون کمَر خوره را بازدارذ: زرنیخ زرد و زرنیخ سُرخ و زاکِ مدید[5] و زاك سبید از هر یکی ده درم‌سنك آهك اب نارسیده و اقاقیا از هر یکی بیست درم‌سنك بسرکا بسایذ و قرص کند[6]. اکنون[7] بس کنم ازین باب. (f.501)

فی انفجار الدّم من الجراحة[8]

اکر از جراحت خون آیذ و باز نایستد، بایذ تا آن اندام[9] را برسُو داری و بیخ سرد کنی، و باز صبر و کندرو و[10] خون سیاوشان بسائی جن سُرمه[11]، باز بکیری سبیدی خایه و بپشم خرکوش و[11] یا بریسمان[12] باریك یا بغُنده بفتَه کبتازی نسج‌العنکبوت کویند بیالائی، باز بدان داروها[13] اندر مالی و بذان جراحت اندر اکنی تا خون باز ایستد و باز این داروهای قوی اندر آکنی و[14] بر بُراکنی چُنانك واجب کند و این دارو ز بر آن داروی بیشین برنهذ و آن همانجا می‌باشذ تا تمام کوشت برآرذ، و اکر

۱– از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲– به: افزوده. کل ۳–۲– «به» و «م» ندرو ۴– ف: نیمن ۵– «ف» و «م»: زاك مداد ۶– به: ظ. بوقت حاجت ...
۷– ف: «اکنون» ندارد ۸– ف: باب فی انفجار الدم ۹– ف: «اندام» ندارد
۱۰– به: افزوده. مر و ۱۱–۱۱– ف: یا بکیری سپیذه خایه و پشم خرکوش
۱۲– به: تافته ۱۳– به: سوده ۱۴– به: یا

این خون از رکی [۱] بزرك آیذ[۱] آنکاه بدین دارو علاج کنی[۲]، و جن باز نه ایستد اکنون ببایذ کافنیذن تا رك بدیذ آیذ و انکاه آن رك را بریسمان خیش بر بایذ بستن تا خون بازایستد[۳] باز بدان دارو [۴]علاج کند تا خون بازایستد و کوشت برآرذ [۳]، و باز اکر از شریان آیذ خون، نشان آن بوذ کخون[۵] جهد [۶]و باز نه ایستد و باز جهد[۶]، و علاج وی بکسِستن رك بوذ و آن جنان بوذ که صناره برك [۷] اندر افکند و بر بیجد[۷] تا آنکاه کی بکسلد باز داغ کند بآتش [۸]اکنون بس کنم[۸].

فی انواع السّموم[۹]

جملهٔ زهرها سه کونه بوذ[۱۰]: یا کرم بوذ بغایت یا سرد بوذ بغایت یا مضاد [۱۱]بوذ مر مزاج[۱۱] مردم را یا عضوی را[۱۲] خاصه. اما کرم[۱۳] جن بیش بوذ و خزمیان سیاه و فربیون، و سرد[۱۳]جن ابیون و فنك سیاه و کوز مُهاثُل[۱۴]، و مُضادّ مر مزاج مردم را جن زهرِ مار[۱۵]، و مر یك اندام را جن ذراریح مر[۱۶] مثانه را، و این که مُضادّ بوذ کَنَده کننده[۱۷] بوذ. نشان آن زهر کی کرم بوذ آن بوذ کی این کس را تب آیذ و روی سرخ [۱۸]شوذ و جشمها[۱۸]

۱-۱- ف: ایذ بزرك ۲- ف: علاج کن به: افزوده. تا خون بایستد

۳-۳- ف: و باز بدارو علاج کنند تا کوشت برارذ ۴- به: کوشت برارنده

۵- به: افزوده. همی ۶- ف: بجهد ۷-۷- ف: اندر افکنی و بر بیجی

۸-۸- ف: تا به کردذ بفرمان خدای تعالی ۹- ف: باب فی‌انواع السموم ۱۰- ف: است

۱۱-۱۱- ف: بوند مزاج ۱۲- به: متضاد بود ۱۳- به: افزوده. بغایت

۱۴- ف: مهاتل به: ماثله ۱۵- به: افزوده. ...... روغن کل ......

۱۶- ف: «مر» ندارد ۱۷- به: معفن ۱۸-۱۸- ف: بوذ و چشمها

سرخ شوند[١] و برمذ و بی‌هوش شوذ[٢]، جو این جنین علامت بدیدآمذ[٢] و دهان کندّه کردذ و خشك شوذ و جشمها زرد شوند[٣] بیش نشان دیکر نه‌بایذ، اکنون اقراص کافوری بایذش با روغن بادام و پست و شکر[٤]. باز اکر خواب بر افتد و کاهلی و خیره کردذ[٥] و تن وی سرد بوذ[٦] ببسودن[٧] زهر سرد بوذه بوذ، علاج وی دواالمسك و تریاق و مثروذیطوس بوذ، و امّا آنج هر دو[٨] را بشایذ[٩] از اول اب کرم بایذ داذن و روغن بادام [و دمادم قی فرموده باز روغن بادام و][١٠] شیر خورذ و روغن کاو خورذ و مشتکه[٤] و شکر دمادم تا قوت زهر شکسته شوذ، باز باعراض نکرذ و علاج خاصه[١١] کند هر یکی را جنانك واجب کند، اکر کرم بوذ علاج وی سرد کند، و اکر سرد بوذ علاج وی کرم کند، و ان داروها که مقاومت کنند مر زهرها را [١٢]انجیر بوذ[١٣] و فندق و کوز و سداب، و[١٤] اکر غشی افتدش[١٥] از بس آن کار دشوار تر کردد اکنون ناجار تریاق افاعی بایذ و [١٦]دنیذ مشك تازه جاره نبوذ[١٦].

باز اکر حیوانی کزیده بوذ و ندانی که جی[١٧] حیوان کزیده است اکنون ببایذ بستن آن اندام را سوی برسو تا قوّت زهر بدل نرسذ، باز بکوئی مر حجام را تا کُبه برنهذ و [١٨]نیك بمکد انجا[١٨] و بیازند مغ تا

١ــ ف: بوند ٢ـ٢ــ ف: چن این علامت بدیذ ایذ ٣ــ ف: شوذ

٤ــ ف: افزوده. خورذ ٦ـ٥ــ ف: تن‌وی سرد بوذ و

٧ــ به: بدانك ان ٨ــ به: کونه ٩ــ ف: شایذ

١٠ــ از «ف» افزوده شد. به: و دمادم قی کند و باز ١١ــ ف: خاص. به: افزوده. او

١٣ـ١٢ــ ف: این اند .... انجیر ١٤ــ ف: «و» ندارد

١٥ــ ف: افتذ ١٦ـ١٦ــ ف: دنیدمسك تازه ١٧ــ ف: «جی» ندارد

١٨ـ١٨ــ ف: بمکذ

زهر از آنجا بیرون آید، و اگر سرطان بیابی بکوب و آنجا بر نه و اگر ماکیان زنده بکافنی و آنجا بر نهی نیک آید، و اگر آنجا کنده کردن زود بباید بریدن و بیرون[1] انداختن تا اندامهاء دیگر بجهند و از آن[2] بالا برهند و الا همه کنده کردن و هلاك شوند، و اگر اندام تباه نشود و درد کند اکنون مخاطره نبود چه درد کردن دلیل آن[3] بود که زهر ضعیف بود[3]، فربیون با روغن زیت کهن بباید جوشانیدن[4] و بدان درد بر نهادن تا[5] زهر را بکشد، و باید تا دانسته آید که (f.503) زهرها مضاد بوند مزاج ادمی را، زهر کزدم سرد بود و [6] زهر غنده سرد بود، و[6] زهر جراره گرم بود، و این آن کزدمان بوند که دم کشان برند، و دیگر رتیلا بود چن غنده‌ای بود ولکن نشتر دارد چن کزدم زهر این سرد بود، و زهر کبت و زنبور [7]خرد[7] هر دو گرم بوند، زهر سگ دیوانه گورا کلب الکلب گویند سرد بود و من یکان یکان باز گویم، و[6] بدانك علاج زهرها تریاق[8] بزرگ بود اعنی تریاق افاعی و مثرودیطوس و تریاق الاربعه[9] و نسخت این داروها بقرابادین[10] صهار بخت [11]نیکوترست[11] و بقرابادین حنین و ان داروها[12] و بستن اندام و بریدن اندام همه علاج گزیدن مار بود.

و[6] باز زهر کزدم[13] علاج بداروهاء گرم بود چن معجون حلتیت[14]، آن را که کزدم کزد از نخست چیزهاء گرم کرده باتش بباید برنهادن

۱ــ ف: «بیرون» ندارد ۲ــ ف: «ان» ندارد ۳ــ۳ــ ف: کند که زهر ضعیفست
۴ــ ف: جوشیذن ۵ــ ف: افزوده.ان ۶ــ ف: «و» ندارد ۷ــ۷ــ ف: این
۸ــ ف: تریاك ۹ــ ف: تریاق اربعه ۱۰ــ به: عیسی
۱۱ــ۱۱ــ ف: یابی و نیکوترست انجا ۱۲ــ به: دیگر کی ...اندرین کار.
۱۳ــ ف: افزوده. را ۱۴ــ به: و

[۱]بکزدم کزیده کی چن سیر و انکزد کبخورد و برنهد بر آنجای و[۱] باز[۲] دواالحلتیت [۳]و تریاق جهار دارو و[٤] بدین جای برنهد فربیون با روغن زیت کهن جوشانیده و اکر بلبل بمقدار یك درمسنك با سیکی بدهند تا بخورد نیك آید.

باز اکر جرّاره کزیده بود سود دارد تریاق عسکری[٥]، و نسخت وی بکتاب منصوری است، و سیب ترش و برك تلخ جکوك و افسنتین رومی، و آنکاه حجامت کند و بیازند مغ و بمکد نیك تا بکشد[٦].

باز آنك اورا رتیلا کویند[۷] بتابستان کزد، علاج وی اندر اکندن بود بریك سوزان و بخاکستر کرم یا جائی[۸] را باتش کرم کنند و بدان جای اندر آید یا باب کرم اندر نشیند یا بکرمابه اندر اید و دوا الحلتیت[۳] بکار دارد و شونیز و تخم کرفش بکوبد و بخورد اندکی، و بسیار نباید تا بتب بیفکند[۹].

باز اکر (f.504) کبت کزیده بود یا نحل آب بادرو با کافور بوی براندایذ یا کل ارمنی و کلاب [۱۰]و سرکا یا[۱۰] کافور با آب انکور کرك و کل ارمنی [۱۱]با سرکا و کل یا اب بابرك[۱۱] و سرکا.

باز اکر کربسه[۱۲] کزد و دندان آنجا ماند نشان آن بود که درد

۱-۱- ف: چن‌سیر و انکزد که‌هم بخورد و هم بر نهد بر انجا ۲- ب‌ه: بتریاق و ۳- «ف» و م» : دواالحلتیث ٤- ف: «و» ندارد ٥- ب‌ه: صفت تریاق عسکری اصول اصل ... و بیخ حنظل و افسنتین .... طرخشقوق راستاراست شربت‌کودك را دودانك بالغ را یك‌درم سخت نافع است و ن را نظیر نیست و ... کزدم زده را دو درم ....درحال صحت و راحت بدید آید و کفته اند اشنان سبز کوفته و بیخته ... بخورند ... عظیم و اکر کسی ... ندارد ٦- ب‌ه: افزوده . خون را ٦- ف: باز اکر انك‌ورا رتیلا خوانند ۸- «ف» و «م»: جای ۹- ف: نیفکند : نه افکند ۱۰-۱۰- ف: یا سرکا و ۱۱-۱۱- ف: یا سرکا وکل با اب پابرك کل

۱۲- م: کرباسه

کند سخت[١] و آن جایها[٢] بدید بوذ و آن دندانها سیاه بوذ، اکنون[٣] بروغن بیایذ مالیذن و[٤] باز خاکستر سوذه[٥] باز موی اسب بدان[٥] جایها بر بایذ مالیذن تا دندانهاش[٦] از آنجا بیرون آیذ.

باز اکر کَلبَ‌الکَلِب کزیذه بوذ کار دشوارتر[٧] بوذ، و نشان این سک دیوانه آن بوذ کی این سك را جشمها سرخ بوذ و زفان[٨] از دهان بیرون آمذه بوذ و کسی را نداند[٩] نه آشنا و نه بیکانه و هرك را بیابذ بکزَذ و دایم از دهان[١٠] وَی[١١] آب[١١] همی‌روذ و دُم بر ان اندر کشیده بوذ و سکان از وی همی کریزند اکر نان یا خمیر بلعاب[١٢] وی تر کنی[١٣] بیش سك افکنی یا بیش مرغ نخوردْ و ان خون که از کزید کی این سك آیذ اکر با خمیر بیامیزی یا بنان، سك و مرغ[١٤] نخورند و جُن بر این[١٤] کس[١٥] جهل روز بر آیذ دیوانه کردذ و از آب بترسذ و آب نخورذ[١٦] و[١٦] اندر آن هلاك شوذ و بوذ کی تا جهار ماه بُماند اندرین حال، جن دانستی که این سک دیوانه بوده است جهد آن بایذ کردن تا آن ریش وی کشانه کردذ و بر ان جای حجامت کنند و بمَکّند نیك تا زهر از انجا بیرون آیذ[١٧] و وَنده او را[١٨] ببایذ جوشانیدن با روغن کاو و مرهم کنند و بدان جای بر بربندند دایم تا ان زهر از آنجا بیرون آیذ و باز از قبل آن تا آن مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا از آنجا لختی[١٩] بیرون آرذ و تن را تر کند و یکی معجون بوذ و ٤

١ــ ف: سخت کند ٢ــ به: خود ٣ــ به: انجا ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ـ٥ــ ف: با موی اسب بران ٦ــ ف: دندانها ٧ــ ف: دشوار ٨ــ ف: زبان
٩ــ ف: نشناسد ١٠ــ به: افزوده. و بینی ١١ـ١١ــ ف: رنك ١٢ــ به: دهار
١٣ــ ف: افزوده. و ١٤ـ١٤ــ ف: نخورذ و چن بذین ١٥ــ به: کی کزیده بو
١٦ـ١٦ــ ف: تا ١٧ــ به: افزوده. ظ. و تن او را تر کنی بخورشهای نیکو ١٨ـ١٧ــ م
تخم سبندان ١٩ـ١٧ــ ف: و وند او بجوشانند و با روغن کاو مرهم کنند و بران جای بنده
دایم تا ان زهر از انجای بیرون کشد و باز از قبل انك تا مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا لختی از انج

نام ان معجون دوالسرطان[۱] بکتاب منصوری اندر است هر روزی از[۲] ان[۲] ببایذ داذن (f.505) تا آنکاه که به شوذ[۳]، اکنون انواع دیکر یاد کنم ازین باب[٤].

انکس را که ذراریح داذه بوند نشان وی آن بوذ که جن کمیز کند مثانه وی درد کند و تب[۵] آیذش تیز[۵] و آن علامات کی بباب آماس مثانه یاذ کردم، و علاج وی علاج آماس و ریش مثانه بوذ و آن همه اینجا بکار آیذ.

باز اکر ابیون خورده بوذ داروی وی دواالحلتیث بوذ و تریاق الاربعه[٦] و شراب کهن و بلبل و سیر.

باز اکر فنک[۷] خورده بوذ شیر بایذ خوردن و قی کردن و روغن و آب کرم خوردن[۸] و دمادم قی کند، باز معجون[۹] الحلتیث و تریاق الاربعه خورذ.

باز اکر سماروغ خورده بوذ نشان وی آن بوذ که[۱۰] خبه کردذ و رویش کبوذ شوذ و تن سرد[۱۰]، و علاج وی قی بوذ بآبکامه و بوره و باز دواالحلتیت بخورذ و تریاق جهار دارو.

باز اکر زرنیخ خورده بوذ یا داروی موش علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر و روغن باذام[۱۱] خورذ و لعاب اسبغول و قرص کافوری، و اکر زنکار خورده بوذ[۱۲] همین بوذ[۱۳].

ـ ف: دواالسرطان. به: افزوده. صفت دواالسرطان..... و این سرطانرا زنده اندر دیکی مسین کنند و در تنور کرم نهند تا بریان شود جنانك بتوان سودن ازین سرطان بنج جزو جنطیانا بنج جزو کندر یك زو شربت اندر اول یك ملعقه اندر روغن کاو وازبس جندروز شربت دوملعقه هرجند روز می‌افزاید تا جهار عقه و سرطان بریان.... را امیخته شربتی جهار ملعقه با شراب صرف و اندربعضی نسختها جنطیانا جند نیم زن سرطان است و اکر .... در منصوری شربت دودرم کفته است اینجا... ۲-۲ـ ف: انجا ـ ف: افزوده. و در «ف» کلمه ای نا خوانا افزوده است ٤ـ در «به» و در «ف» کلمه ای خوانا افزوده است. ۵-۵ـ ف: تیز ایذش ٦ـ ف: تریاق اربعه ۷ـ ف: بنك ـ ف: بخورذ ۹ـ ف: افزوده. دوا ۱۰-۱۰ـ ف: همی خبه کردذ و رویش کبوذ کردذ و ن سرد کردذ ۱۱ـ به: یا ازان فندق ۱۲ـ به: علاج ۱۳ـ به: کی کفتم

و اکر سپیده ارزیز خورده بوذ یا شنکرف یا مرداسنک، علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر خوردن[1] باز کلنکبین و روغن بادام و مصطکی و عود خام.

باز اکر کشنیز تر خورده بوذ یا اسبغول کوفته قی کند بآبکامه و بوره و باز [2] دواالحلتیت و بلبل و شراب خورد و تریاق جهار دارو[2].

باز اکر شیر تباه کشته خورده بوذ و از بس خوردن این[3] سست کردذ و غشی افتدش نشان آن بوذ که شیر اندر معده[4] بفسرذ[5]، علاج وی سرکا تیز بوذ که بخورذ و سکنکبین بانکبین و قی کند دایم[6] باز معجون حلتیت[7] بخورذ و تریاق جهار دارو.

باز اکر کسی بریانی خورده بوذ معموم[8] که ورا از تنور برآرند و زوذ بنان اندر بیجذ[9] و از بس اان او را[10] غشی افتد مانندهٔ صرع، علاج (f.506) وی قی کردن بوذ جندانك[11] معده از ان باك شوذ باز شراب آبی خورذ یا شراب سیب و کلنکبین شکری و[12] مصطکی و عود خام[12] خورذ و بکرمابه اندر روذ و طلب[13] خواب کند.

و بوذ که از[14] ماهی بخته بوذ کی یك روز و[15] دو روز مانده بوذ و بجائی[16] نمناك نهاده بوذ همان اعراض بدید آیذ کی از سماروغ آیذ جن خبه کشتن و[15] علاج وی همان بوذ[17].

و بوذ که کوز و بادام تیز کشته خورده بوذ[18]، تبش اندر معده افتد و

١ــ ف: افزوده . و ٢-٢ــ ف: دواالحلتیث بخورذ و تریاق چهاردارو پلپل و شراب خورذ نیك بوذ

٣ــ ف: «این» ندارد ٤ــ به: او ٥ــ به: بفسرده است

٦ــ به: و اول باید تا قی کرده بود ٧ــ «ف» و «م» : حلتیث ٨ــ «ف» و «م» : مغموم

٩ــ ف: پیجند ١٠ــ ف: ویرا ١١ــ ف: چنان که ١٢-١٢ــ ف: عود خام و مصطکی

١٣ــ به: و باز بخسبد ١٤ــ ف: افزوده. خوردن ١٥ــ ف: «و» ندارد

١٦ــ ف: بجای ١٧ــ به: ازان دیکر کی کفتم ١٨ــ به: خاصه بناشتا

شتاب، علاج وی[1] شراب آبی بوذ و شراب سیب و شکّر و شیر، و[2] شیر، کَرّه گرفته[3] نیز بذ بوذ، و علاج وی قی کردن بوذ و باز کوارش زیره خوردن و کوارش فلافلی[4] .

و از خوردن داروهاء کار بلاها بزرگ بیش آیذ و کارهاء صعب و از خوردن داروهای قی هم جُنین، و ازین قبل بایذ که حذر کنند[5] از مازریون[6] و شبرُم و جبلاهنك و تریاق بوشنجه و از داروهای مجهول و خربق سبید و سیاه و کندُش و آنچ بدین ماند، و[7] اختصار بایذ کردن بهلیله و بنفشه و الو و شراب بُنفشه و شراب کل و تُربد و صبر و افتیمون و بَسبایه و غاریقون و شحم حنظل و ترنکبین و خرمای هندوی و خیار جنبر و سَنا و شاهترّه و سقمونیا انطاکی، و از داروهاء قی سکنکبین بایذ و تخم[8] ترب و تخم شبت و کنکرزد و رِقاع و جَوز القَی و لوبیا و آب وَی[9] و بوذ کی اندکی کندُش قدر دانکنیم بخورذ جن خواهذ[10] کی قوی‌تر بوذ. باز اکر داروی مسهل بسیار کار کند انجا بیایذ داذن آن دارو[11] کی بوی اندر ابیون و تخم فَنك افتاده بوذ و فلونیا رومی[12]. [**صفت**][13] قرصی کبشایذ مرین کار را: بکیرذ (f.507) طباشیر و صمغ عربی و ابیون و سُك و کندرو برابر قرص کند از درمسنکی و بدهد[14]. [**صفت**][13] داروی دیکر کی بشایذ مر بسیاری[15] کار داروی کار را: بکیرذ مازو و بوستِ نار از هر یکی یك درمسنك[16] کندرو[16] نیم درمسنك نان کعك دو درم سنك

۱ــ ف: او ۲ــ به: وکر ۳ــ به: .... بوذ ۴ــ به: خورد

۵ــ ف: حذر کند ۶ــ به: افزوده. وذَند ۷ــ به: خردمند را بداروها معروف اقتدا باید کرد.

۸ــ ف: «تخم» ندارد ۹ــ ف: آبش

۱۰ــ ف: خواهند ۱۱ــ ف: ان داروها ۱۲ــ ف: پارسی

۱۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۴ــ ف: افزوده. تا بخورد

۱۵ــ ف: بسیار ۱۶ــ۱۶ــ ف: و

تخم فنك دانکنیم [۱] ابیون دانکی [۱] این همه یك شربت بوذ . باز اکر قی افتد [۲] و نه‌ایستد آنجا علاج هیضه بایذ کردن ، و هرکز دو مسهل بیك روز نبایذ داذن و حذر بایذکردن و بکرماء کرم و سرمای سرد هیچ داروی کار [۳] قوی ندهی [۴] و نه [۳] هم‌جنین انکس را که ریش روذکانی بوذ عادت بوذ دارو ندهی و انکس را که نیازموذه باشی که ورا دارو جکونه و [۵] جه مایه کار کند دارو ندهی و از هرکسی بایذ بررسیدن تا اورا دارو کار جکونه کند و جند کند تا بدانی و هم‌جنین ببایذ بررسیذن تا عادت وی جه بوذه‌است و هر باری جه خورده است و جند [۶] خورده است و اکنون که همی بخواهی داذن کسی را بنوی از اول اندك‌تر [۷] و سلیم‌تر دهی و دیکر بار بیشتر و دلیروارتر اکر قوی یافته باشی او را اندر ان کار [۸] و بایذ کی [۹] بدانی که لاغران را دارو [۱۰] دشوار کار کند و فربهان را آسان کار کند [۱۰] . اکنون بکویم که این داروها [۱۱] جه خلط را اسهال کنند و جکونه کنند و شربت از هر یکی جه مایه بوذ و جند [۱۲] بایذ [۱۲] جذا جذا [۱۳] .

صبر اسهال کند [۱۴] صفرا را و بلغم بیارد [۱۴] و معده را قوی کند [۱۵] بدانك قبض [۱۵] اندر وی است ولکن باسور و [۱۶] مقعد [۱۶] را بذ بوذ اکر کسی را از

۱-۱ــ ف: سنك اپیون دانی ۲ــ به: بسیار ۳-۳ــ ف: نخورذ قوی و .

۴ــ به: وهم‌جنین حذر باید کرد از داروها قی بدین دو وقت و بتبهاء تیز هم‌جنین نباید خورد

۵ــ ف: «جکونه و» ندارد ۶ــ ف: افزوده. چند ۷ــ ف: افزوده. دهی

۸ــ به: واکر ضعیف یابی ازو دور باشی و جیزی ضعیفتر و سلیم‌تر دهی . ۹-۸ــ ف: دارو

۱۰-۱۰ــ ف: کار دشوار کنذ و فربهان را اسان کند کار ۱۱ــ به: مشهور تر

۱۲-۱۲ــ ف: بار ۱۳ــ به: افزوده. فی اصلاح‌الادویه‌المسهله

۱۴-۱۴ــ ف: و صفرا و بلغم بیاورذ ۱۵-۱۵ــ ف: بذان قبض که

۱۶-۱۶ــ ف: خون باسور

باسور رنج بوذ او را صبر با مُقل بباید امیختن و کثیرا[۱] با صبر بیامیزد و بخورد و باز بآبِ افتابَه[۲] اندر نشیند که بدان[۳] (f.508) آفتابه مورد[۱] و

۱ــ ب‌ه: هم ۲ــ ف: باب بافتابه ۳ــدر نسخهٔ اصل دو صفحه (صفحات f.509، و f.510) بخط نویسنده «ب‌ه»: بمتن افزوده شده است بدین شرح :

«این ورق هم از متن کتاب هدایه است انجا کی اصلاح ادویه کفته است و بباب حمیات رفته ، صح

از استاد ابوبکر رحمةالله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیکر بیارد جداکانه اندرین تا انچ کفته است مشبع‌تر بود اجابت کرده بود ولکن نالنده کشت و بتن خویش مشغول کشت و بدین نرسید . ما از اشارات دیکر استادان نکاه کردیم و انچ دیدیم اینجا تعلیق کردیم مختصر و .... نکردیم . جنین کفته‌اند کی این داروها اسهال بر سه‌نوع کنند: یکی بتیزی کنند جون سقمونیا و شحم حنظل و زنجبیل و تربد و انچ بدین ماند ، و دیکر بعصر کنند جون هلیله و بلیله و انچ بدین ماند ، و سه دیکر بزلق کنند جون بنفشه و خیارجنبر و الو و انچ بدین‌ماند،و باید تا انك دارو خواهد خوردن از بیش دو سه روز جیزهاء جرب خورد تا شکم‌او نرم‌کردد و دارو را کار کردن اسان بود و او را رنج کمتر بود........ بس دارو دوسه روز نیز حذر کند و طعام و شراب کمتر خورد کی اعضا و احشا او رنجه کشته بود تا اسایش یابد و ضرری نرسد .

اکنون ان داروها کی معروف و مستعمل‌ترست ازیشان ذکری بکنم اینجا مختصر : سقمونیا صفرا آرد مضرت معده و جکر را کند اصلاح او بانیسون و تخم کرفس و بادام وروغن بادام بود بهترین‌او انطاکی بود روشن باید و سبك سنك اسان شکن شربتی دانك سنکی تا دو دانك‌سنك بمقدار حاجت واورا نیك باید سودن بمقدار قوت خورنده . صبر صفرا و رطوبت ارد نیز مضرت او مقعد و اسافل‌کند اصلاح او محرور را بکثیرا باید و مبرود را بمقل و انچ در یاره بکار رود شربتی ازو نیم درم تا.... مثقال و او را نیك بایدسودن . فاما مصطکی و عودبلسان و حب‌بلسان و . . . . اند همه بشایند نیز بهترین سقوطری بود سرخ و روش . . . . .جون سرمه کردد و زرد بام کردد (شود) و بوی ارد . . . . (f.509) بود بحسب حاجت وعلت وی را اصلاح بکار نبود نیك بباید سودن . شحم حنظل بلغم لزج آرد بقوت مضرت او امعاراسحج کند و تراشیدن و درشتی کند مقعد را اصلاح او بکثیرا بود و صمغ ولیکن کثیرا بهتر بود وسازکارتر، شربتی ازو دانکی تا دو دانك‌سنك اورا نیك بباید سودن بهترین اوبدوی بود عربی و بی‌دانه و بی بوست باید . تربد بلغم ارد از معده و امعا ، نایزه باید و سبید مضرت اودرشتی کند اصلاح او بروغن بادام بود شربتی از وی یك‌درمسنك تا دو بود جون سوده بکار برند و جون با داروها جوشانیده کنند سه‌درم تا جهار درمسنك بود بهترین او سبید بود مجوف مصمغ اسان شکن بی‌لیف و در اب اسان‌تر بود و مضرت او بسیار نبود. افتیمون سودا ارد و خشکی کند و تشنکی ارد اصلاح او بروغن بادام بود بهتر او سبز بود انك‌لون او لختی بسرخی... شربتی ازو یك‌درمسنك تا بنج درمسنك و بعضی مردمان ازو تا هفت‌درمسنك روا دارند نیك باید سودن .
اسطوخودوس هم سودا ارد او قریب افتیمون بود بطبع شربتی ازو یك‌درمسنك تا دودرمسنك . غاریقون جنین کویند اخلاط مختلف ارد اصلاح او بسکنکبین بود غایلت او بسیار نبود جون نر بود و ماده انست کی درمیان او جو . . . بود بعضی کویند بلغم ارد شربتی ازو نیم مثقال بود تا یك مثقال . بسبایه سودا ارد و بلغم جون با داروها بود اصلاح نبایدش نیك باید سودن زرد بشکر به‌بود شربتی یك‌درمسنك تا دو بود جون سوده بود و جون . . . . . .ش بنج‌درمسنك تا شش درمسنك بباید. حب‌النیل بلغم ارد و اب زرد اصلاح او . . . . . . شربتی ازو دو دانك‌سنك تا نیم درمسنك بود. مازریون . . . . .بود و تیز بود اصلاح او بسرکه بود ترکند و باز .» (f.510)

٤ــ ب‌ه: و مازو

نار سفال جوشانیذه بوذ و شربتی ازو[١] دو درمسنك است[٢].

تُربِد داروی شریف است بلغم بیارذ ولکن از معده آرذ[٣] بس و اگر با وَی داروی دیگر[٤] نبوذه باشد کی بلغم[٥] بسیار اندر معدَه[٦] آرد و آنجا بمانَد[٧] و بیم آن بوذ کی سبب کردذ مر سکته[٨] و فالج را، باز جن با وی زنجبیل آمیخته بوذ یا سقمونیا یا شحم حنظل ازین غایلت امان افتذ، و شربتی از وی دو درمسنك بوذ و بایذ تا سبید بوذ و نایزَه و مُصَمَّغ و اگر بجوشانذ از سه درمسنك تا جهار درمسنك بیایذ.

و اما صبر[٩] اسقوطری بایذ تا سرخ رنك بوذ[٩] و نرم و زوذ ریزه کردذ و از وی بُوی مُرّ آیذ و جُن بدست بُمالی جُن زعفران کردذ و تر کنی جُن عقیق بیرون آیذ و بوذ کی از[١٠] صبر سه درم سنك بخورند و صبر کار دیگر[١١] [١١] کند[١٢] نبایذ شتافتن بطعام خوردن بهیج داروی کار خاصه[١٣] بصبر[١٤].

غاریقون سودا ارذ و بلغم خاصه از ناحیت سینه[١٥] و شربتی از وی جهار دانك سنك بوذ تا یك درمسنك و اسهال وی دیر بوذ[١٦].

شحم حنظل رطوبات آرذ از مَغاکی تَن و[١٧] بیم آن بوذ که سحج کند بدَوی بایذ سبید رنك سَبُك سنك[١٨] تلخ بغایت و از بوست و دانه باك بایذ و با کثیرا و مقل آمیخته بایذ و شربتی از وی از[١٩] دانکنیم تا نیم درمسنك.

١ـ به: از صبر از نیم درمسنك   ٢ـ به: افزوده. از بس انك اورا اصلاح کرده باشند
٢ـ١ـ ف: نیم‌درمسنك بوذ تا دو درمسنك   ٣ـ ف: افزوده. و   ٤ـ٧ـ ف: نبوذ بلغم نیارذ
بسیار و اندر معده بماند و انجا بسیار بماند   ٥ـ به: ..... او بلغم   ٦ـ به: جمع
٨ـ ف: افزوده. را   ٩ـ٩ـ ف: اسقوطر سرخ بایذ   ١٠ـ ف: ازین   ١١ـ١١ـ ف: دیر
١٢ـ به: و جون ازو بخوری   ١٣ـ ف: افزوده. تر   ١٤ـ به: کی بصبرصبر و درنك بیشتر
باید کرد   ١٥ـ به: ظ. وسوسه   ١٦ـ به: نیز   ١٧ـ به: کر ازو بیشتر خوری
١٨ـ به: و   ١٩ـ ف: «از» ندارد

سقمونیا انطاکی بایذ[۱] روشن و جنان بایذ که بدست آسان ریزه کردذ و اکر بآب بکدازی همه[۲] حل[۲] کردذ و از وی هیچ باقی نمانذ، و اصلاح وی ببلبل[۳] بوذ و هلیله زرد و کُل[٤] و انیسون[٥] تا[٤] اورا بریان کنند اندر میانهی آبی یا میانه سیب یا بروغن بنفش[٦] بمالند و[۷] شربتی از وی دانکنیم تا دو دانك و اکر با هلیله یا با کُل[۸] یا با سرکا (f.511) افتاذه بوذ باصلاح حاجت نیایذ، و وی صفرا آرذ و بلغم و مقدار اندك از وی سه نخون بوذ[۹].

بسبایه سودا آرذ ولکن با شتاب بوذ و اندکی اسهال کند و قی کند[۱۰].

افتیمون داروی[۱۱] بزرك و شریف است و بی غایله[۱۱] ولکن با کربست و قی آرذ و شربتی از سه درمسنك تا هفت درمسنك بوذ[۱۲]، و ذیاسقوریدوس ایذون کفته است که بیست و یک درمسنك بداذم ولکن من بیش از بنج درمسنك نداذهام[۱۳].

هلیله زرد صفرا آرد[۸]، هلیله سیاه سودا آرذ[۱٤]، و آن هلیله کی نرمی دارذ کار[۱٥] نکند مکر که معده را ببیرایذ و آب هلیله بایذ خوردن با شکر و ترنکبین، و وزن هلیله بیست درم سنک[۱٦].

سنا و شاهتره کره را شایند[۱۷] و ببایذ جوشانیذن،[۱۸] شاهتره هر[۱۸] شربتی از شش درم سنك تا ده درمسنك، سنا از جهار درمسنك تا شش درمسنك[۱۳].

۱ـ به: کی ازرق بود و سبك سنك ۲-۲ـ ف: اب ۳ـ ف: پلپل

٤-٤ـ ف: و سرکا و انیسون یا ٥ـ به: و باید ٦ـ به: یا روغن بادام

۷ـ ف: «و» ندارد ۸ـ ف: افزوده. و ۹ـ به: کمتر از وی نصف... الی نصف ربع و طسوج ۱۰ـ ف: افزوده. نیز به: آرد ۱۱-۱۱ـ ف: شریفست و بزرك و بی غایلت ۱۲ـ به: و این غایت بود ۱۳ـ در «ف» کلمهای ناخواناافزوده است.

۱٤ـ به: ظ. بمعونت داروهاء دیکر و بخاصیت معده را دباغت دهد. ۱٥ـ ف: کاری

۱٦ـ ف: افزوده. ظ. سنا شاهتره ۱۷ـ ف: شایذ به: افزوده. و خارش و صفرای‌محترق ارد

۱۸-۱۸ـ ف: ندارد

بنفشه اصبهانی[١] از دو درم‌سنك تا سه درم‌سنك سوده دو درم‌سنك و با آب سه درم‌سنك، صفرا آرذ ولكن [٢]غثيان آرذ[٣] و منِش بر كردانذ و قی افتد از وی[٤] .

بنیراب صفرا آرذ و سودا، و اصحاب ماليخوليا را شايذ و [كر][٥] را و جذام را، و اخلاط سوخته را بيرون آرذ بزلق[٦] ولكن اندر تبها نشايذ[٧] .

[صفت][٨] ترياق كل مختوم بشايذ آنكس را كه زهر داذه بوندش همان ساعت[٩] قی كنذ[١٠]چندانی تا آن همه زهر تمام بر آيذ[١٠] : كل مختوم و حب‌الغار هردو برابر بكوبذ و بروغن كاو بمالذ و [١١]با انكبين معجون كنذ و بكار دارذ و اكر جنان[١٢] بوذ كه بترسد كه زهر دهندش اين را بيش از طعام[١٣] خورذ يا از بس[١٣] طعام (f.512) سخت مبارك آيذ و نافع .

[صفت][٨] ترياقی كبشايذ مر[١٤] مار كزيذه را: انيسون دو درم سنك بلبل سه درم‌سنك زربوند كرد و خزميان از هر يكی يك درم‌سنك و نيم، اين همه را بسايذ و بميبخته بياميزذ و[١٥] شربتی از وی جند كوزی بوذ .

[صفت][٨] معجون سرطان كبشايذ مر[١٦]كلب كَلِب كزيذه را[١٦] : بكيرذ سرطان را و بتنوری[١٧]اتش كرده اندر كنذش و بسوزذ نبسيار[١٨]، و آنكاه ازين سرطان سوذه بكيرذ ده درم‌سنك و از جنطيانا بنج درم‌سنك و كندرو يك درم

١ـ ف: اصفهانی ‏ ٣-٢ـ ف: غثيان كند ‏ ٤ـ ف: افزوده. سخت

٥ـ از «ف» و «به» افزوده‌شد. در اصل: كَرّ ‏ ٦ـ ف: برفق

٧ـ به: ولكن تنها نشايد داد ... كه در .... داد .....نوشته است ‏ ٨ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نميشود . ‏ ٩ـ به: بايد ‏ ١٠-١٠ـ ف: چندان كه ان همه زهر برايذ تمامی

١٢-١١ـ ف: بانكبين جمع كنذ و بكار دارذ و اكر جای ‏ ١٣-١٣ـ ف: بخورذ يا سپس از

١٤ـ ف: ترياق كه بشايذ ‏ ١٥ـ ف: «و» ندارد ‏ ١٦-١٦ـ ف: كلب الكلب را كزيده بوذ ‏ ١٧ـ ف: بتنور ‏ ١٨ـ به: افزوده. و بسايد

سنك، این همه را[١] بسایذ و بدهذ بیمار را دو درم‌سنك بامداذ و دو درم سنك شبانکاه.

[**نسخت**][٢] تریاق عسکری کبشایذ مر[٣] جرارَه را: بکیرذ[٤] بوست بیخ کبَر و [٥]بیخ[٥] حنظل و افسنتین رومی و زربوند ِکرد و فریثر تلخ[٦] و طلخ جکوك خشك، این همه را بسایذ و شربتی دو درم‌سنك بوذ[٧]. اینك آن داروها که بر ما مانده بوذ بیاوردیم، اکنون[٨] ازین باب بس کنیم و بحمیات مشغول کردیم[٨].

١ــ ب‌ه: دیکربار ٢ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٣ــ ب‌ه: کزیدن

٤ــ ف: «بکیرذ» ندارد ٥ــ٥ــ ف: شحم ٦ــ ف: «تلخ» ندارد ب‌ه: دنیارویه، خ

٧ــ ب‌ه: ظ. .... دو همسنك ان انکبین ٨ــ٨ــ ف: بس کنیم ازین باب و بحمیات مشغول کردیم.

سپری شد قسم دوم از کتاب هدایه، سدیکر یاذ کنم باب حمیات.

فی‌الحُمَّیات[۱]

تَب بپارسی مشتق بوذ از تاب و تفسیذن، و[۲] جون تن جندان کرم کردذ کز[۳] کارهای طبیعی بُماند این را تب کویند، و سبب این کرم کشتن تن، کرم کشتن دل بوذ[۴]، جندان کرم کردذ[۵] تا شرایین با او کرم کردند وهمه تن را کرم کنند جندانک از کارهاء طبیعی بُماند، و [۶]باین کارهاء طبیعی[۶] اینجا حرکات ارادی خُواهیم، و جمله این تبها دو نوع بوند: یکی بذات خُویش بیماری نبوذ جه عرض بوذ از بیماری دیکر و تا این بیماری نروذ این تب نروذ و این تب را تابعه‌الاورام خُوانند[۷] و لقب کرده‌اند و[۲] کُویند (f.513) ذات‌الریه و ذات‌الجنب و ذات‌المثانه، و دیکر[۸] بذات خویش بیماری بوذ.

و این تب که بذات خُویش بیماری بوذ بسه جملَه بوذ، وکر خُواهی جنس[۹] کوئی سه جنس بوذ، و بزیر هر جنسی انواع بوذ: و یکی[۱۰] ازین سه جنس نام وی حُمّی یوم بوذ، و سبب این تب کرم کشتن هواء دل بوذ بی

۱ـ ف: باب اجناس حمیات ۲ـ ف: «و» ندارد ۳ـ ف: که از
۴ـ به: .... تشتعل من‌القلب ۵ـ ف: کرم کردند ۶-۶ـ ف: با این‌کار طبیعی
۷ـ ف: تاپ .... الاورام کویند. م: تابعةالاقدام خوانند ۸ـ به: نوع
۹ـ ف: «جنس» ندارد ۱۰ـ ف: افزوده. را

نك رطوباتِ دل و جرم ِدل کرم کشته بوذ ی[1] . جن هوا دل کرم کردذ
ن هوا کی اندر شرایین است کرم کردذ و همه تن بدین سبب کرم کردذ ،
بوذ کی جو این[2] سبب که هواء دل را[2] کرم کرد قوی‌تر بوذ و خون را
رم کند بی آنك ببوساندی[3] مر[3] خون را و تن را کرم کند دو سه روز
بماند[4] هم حمّی یوم خوانندش . [5] و جنس دیکر را[5] نام حمّی عفنی بوذ
نی آن تب که از بوسیدن و کنده کشتن اخلاط آیذ ، و سبب این تب[6] کرم
شتن رطوبات دل بوذ تا جُن رطوبات دل کرم کردذ هوای دل را کرم کند و
ن هوای دل کرم کشت همه تن کرم[7] کردد ، و این تب قوی‌تر بوذ از ان
اول[7] جه هم هوای دل کرم کشت و هم رطوبات دل ، و هوای شرایین و
ون شرایین[8] بر همین مثال کرم بوذ . و[8] سدیکر جنس را نام حمّی دِق
ذ و سبب این تب کرم کشتن تنه دل بوذ اعنی جرم دل ، و جُن جرم دل
رم کردذ[9] رطوبات دل و هوای دل همه کرم کردند[10] و تن کرم کردذ .

و مثال آوردست جالینوس بدین تبها[11]، کفتست جنان دان[11] تب یك روزه
اعنی حمّی یوم جُن دمهء آهنکران که دمه سرد بوذ و ان هوا که
در دمه بوذ کرم[12]، اعنی دل سرد بوذ و هوایِ دل کرم ، و جنان دان مر حمّی
نی را اعنی ان[13] که از بوسیذن اخلاط آمذه بوذ[13] جن باتیله رویین سرد و
و اندر اب کرم ، اعنی رطوبتِ دل[14] کرم و تنهٔ دل سرد ، و جُنان دان

به: و ۲-۲ـ ف: هواء دل ۳-۳ـ ف: من ٤-٤ـ ف: تب ایذ
ـ ف: ودیکر جنس را ٦ـ به: دیکر ۷-۷ـ ف: کشت و این تب قوی تر از
ب اول بوذ ۸-۸ـ ف: نیز هم برین مثال بوذ و باز ۱۰-۹ـ ف: ندارد
۱ـ ف: و کفته است چنان‌دان که ۱۲ـ به: بود
۱۲ـ ف: تب را که از پوسیذن اخلاط بوذ ١٤ـ ف: «دل» ندارد

حمّی دق را (f.514) که چن باتیله کرم بوذ و بدو اندر آب سرد، اعنی تنهء دل کرم و رطوبات [1] دل [2] سرد.

باز اهرن ماننده کرده‌است تن را بکرمابه، و بکرمابه[3] سه جیز بوذ: هوا بوذ و آب بوذ و تنهء کرمابه کی از سنك و خاك بر آورده بوذ. اکر هوای[4] کرم کردذ آن چن حمّی یوم بوذ، و اکر آب کرمابه کرم کردذ ان [5] جو حمّی عفنی، و کر سنك و خاك و تنهء کرمابه کرم کردذ ان چن[5] حمّی دق بوذ، و نیکو مثال آورده است[6] این مرد [7].

و آن اجسام که تن ما ازوست سه کونه است[8]: ارواح اعنی [9] بخارها که آنجا اندر[10] مانده است، و رطوبات اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم، و اعضا اعنی اعضای مفرده و مرکّبه، و بیش دیکر جسم نیست آنجا از اجسام الا همین سه کیاذ کردیم اعنی ارواح و اخلاط و اعضا[11]. اکر از نخست ان کرم کردذ کی هواست، اعنی ارواح، و[12] باز ان دیکر اجسام ازین هوا بمجاورت کرم کردند[13] همچنانک این هوا خنك شوذ ان اجسام دیکر خنك شوند[14] این را حمّی یوم خوانند. باز اکر[15] اخلاط کرم کردند[13] جنانك ان اجسام دیکر از طریق مجاورت کرم کردند[13] تا [جن] [16] اخلاط سرد کردند ان اجسام دیکر سرد کردند [17] ان را [17] حمّی خلط و حمّی عفنی خوانند. باز اکر اعضا مفرده[18] کرم کردند جندانك[19] اجسام دیکر را کرم

۱ـ به: و هواء ۲ـ ف: «دل» ندارد ۳ـ به: در ٤ـ ف: افزوده. کرمابه
۵-۵ـ ف: چن حمی عفنی بوذ و اکر سنك و تنه و خاك کرم کردذ ان چو ٦ـ به: و درست
۷ـ به: اعنی اهرن ۸ـ به: یکی ۱۰-۹ـ ف: ان بخارها که اندر تن
۱۱ـ به: مرکبه ۱۲ـ ف: «و» ندارد ۱۳ـ ف: کرم کردذ
١٤ـ ف: خنك شوذ ۱۵ـ به: نخست ١٦ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
۱۷-۱۷ـ ف: این ۱۸ـ به: افزوده. و مرکبه ۱۹-۱۸ـ ف: کرم کردذ چندان که ان

کنند این را[1] حُمّی دِق خوانند، و نزدیك بوند این تبها بیك‌دیکر، جه شایذ که امروز حمّی یوم آیذ و فردا تب خلط[2] کردند، و شایذ که امروز تب خلط آیذ[2] فردا تب دِق کردد.

و استاذِ ما جُنین کفتی جنان دان حمّی یوم را [3]جن هیزم کرم کشته[3]، و جنان دان حمّی دق را جن[4] هیزم اندرکرفته، و نیك مثالست این مثال[5] از قبل آنك تب دِق خشك کند مر رطوبات اصلی را (f.515)، و اندر اندامهاء ما سه کونَه رطوبت بوذ[6]: یکی را رطوبت مُنبَثّه[7] فی‌الاعضا کویند و این آن رطوبت بوذ کز[8] رکها سوی اندامها آمذه بوذ تا ایشان را غذا کند ولکن هنوز تشابه نیافته بوذ و نه نیز التزاق جُن این رطوبت خشك کرذذ و سبری کردذ این درجهء نخُستین بوذ از دِق، و باز دیکر را الرطوبة القریبه الی الجمود کویند و این آن رطوبت بوذ که غِذا خواهذ[9] کشتن تشابه یافته بوذ و التزاق نیافتَه بوذ[9] و جُن این رطوبت خشك شوذ[10] و سبری شوذ این درجهء دیکر بوذ از دق، و سدیکر رطوبت آن بوذ که از اول افرینش اندامها[11] آمده است و آن[11] تری انجا مَنی آورده است و این رطوبت را الماسکة للاعضا خوانند جون[12] این رطوبت خشك شوذ[13] و سبری کردذ این درجهء سدیکر بوذ از تب دق و ورا[14] علاج نبوذ، و نیز کفته‌اند کی این رطوبت ماسکة الاعضا اکر کرم کردذ درجهء نخست[15] بوذ از تب دق و کر نقصان

١ـ ف: «را» ندارد ٢-٢ـ ف: کردذو شایذ که امروز تب خلط ایذ و

٣-٣ـ ف: چو هیزم کشته ٤ـ ف: چو ٥ـ ف: «مثال» ندارد

٦ـ به: امده است ٧ـ ف: مبثثة ٨ـ ف: که از

٩-٩ـ ف: کشت تشابه نیافته بوذ ١٠ـف:خشك کردد ١١-١١ـ ف: برك امذه است و این

١٢ـ ف: چن ١٣ـ ف: «شوذ» ندارد ١٤ـ ف: اورا

١٥ـ ف: اول

بذیرذ[١] درجهء دیگر بوذ از وی وگر سبری شوذ این درجهء سدیگر بوذ ا
تبِ دق، و این که اجناس حُمیات سه[٢] آمذه است از ان است که آن اجسا
که تنهای ما از ان آمذه است سه است ارواح است و اخلاطست و اعضا،
اکنون من هر جنسی را جذا[٣]جذا و انواع ورا اینجا[٣] یاذ کنم و معالجه
هر یکی بحسب طاقت.

فی حُمّی یوم[٤]

وز[٤]نخست از جنس حمّی یوم اغاز کنم [٥]چن[٥] متقدّمان کرده‌اند اندرین
صناعت، و دیگر از قبل آنک این تب‌را [٦]جز یک روز بقا[٦]نبوذ و آسان‌ترسد
بعِلاج، و بدانک تب از[٧] بیماریهاء گرم است و سبب بیماریهاء گرم بنج است
یکی ملاقات جیزی گرم بفعل از بیرون و دیگر[٨] ملاقات جیزی گرم بقوّت
(f.516) از اندرون و سدیگر[٨] تکاثف مسام و جهارم حرکات بیرون[٩] از اعتدا
ازحرکات بدن یا از حرکات نفْس و بنجم بوسیدن مایها، و اینجا [بحمّی یوم][١٠]
بوسیذن اخلاط نبوذ، بماند ورا جهار سبب، و من اکنون این[١١] اسباب این
حمی را جنانک واجب آیذ یکان‌یکان یاذ کنم و آغاز او از ان تب[١٢] که سبب
او از گرمی افتاب بوذه بوذ[١٢].

آگاه باش کبدین تب لرزه نبوذ و فرژه نبوذ و این تب سخت تیز نبو

١ـ ف: پذیرذ ٢ـ به: کونه ٣ـ٣ـ ف: ندارد
٤ـ٤ـ ف: باب حمّی یوم. و از ٥ـ٥ـ ف: همچنان که ٦ـ٦ـ ف: یك روز بقا
٧ـ به: شمار ٨ـ ف: افزوده. از ٩ـ به: مجاوز از اعتدال
١٠ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: حمی. به: بدین حمی یوم ١١ـ ف: «این» ن
١٢ـ١٢ـ ف: کنم که سبب وی از گرمی افتاذه بوذ

و بشتاب نبوذ و بول رنکین نکردذ و نبض متواتر نکردذ و [۱]تن[۱] سوزان سخت نبوذ و دم‌زدن دشوار نبوذ و زفان درشت نکردذ و تشنکی صعب نه بوذ و بآخر تب اندکی خوی آیذ ، وز[۲] سبب بادی آیذ لا محاله و انکس را آیذ[۳] که بآفتاب نشسته بوذ وز[۲]انجا تب آمذه بوذ ، سر او کرم بوذ و رکهاء سرش بجهذ نیک و جشمهاش سرخ بوذ ، و این از قبل آن بوذ که ورا روح نفسانی کرم کشته بوذ ولکن[٤] نکاه بایذ داشتن تا این تب او بکدرذ آنکاه بر سر او ریزی این طبیخ، [**نسخت او**][٥] : بابونه و بنفشه و نیلوبر و کشک‌جو و بوست کوکنار ، این همه را بجوشاند و آب او صافی کند و بر سر وی[٦] ریزد کرم ، و باز روغن کُل [۷]و[۷] روغن بنفش یا روغن نیلوبر بر سر [۸]او نهد[۸] و جهد کند تا بخانهء خنك خسبد و غذاهاء خنک خورذ [۹]جن ناربا و غوربا و سباناخ[۹] ترش کرده بزرك و اب با سکنکبین خورذ و با جلاب یا جلاب خام خورذ ، وز[۲] عادت[۱۰] خویش دور باشد جنانك بوقت صحت بوذه بوذ و سیکی نخورذ و بکرمابه اندر روذ و آب[۱۱]کرم بر خویشتن ریزذ .

باز اکر‌ین[۱۲]تب از باشیدن [۱۳]آیذ بهواء سرد[۱۳] یا اندرآمذن باب سرد یا اندر آمدن بآبهاء قابض جن آب زاك ، این کس را جن نوبت تب بکدرذ بآبزن اندر بایذ نشستن (f.517) که اندر آن ابزن این داروها جوشانیده بوذ[۱٤]: بابونه و اکلیل‌الملك و شبت و قیصوم ، و باز جن از ابزن بیرون آیذ روغن شبت یا روغن خیری بخویشتن اندرمالذ ، و باز نکاه دارذ تا خویشتن را بشویذ

۱-۱ــ ف: تب ۲ــ ف: و از ۳ــ ف: «آید» ندارد ٤ــ ف: لکن

٥ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: او ۷-۷ــ ف: یا

۸-۸ــ ف: بنهذ ۹-۹ــ ف: چون غوربا و ناربا و اسپاناخ ۱۰ــ به: و زعادت

صحی دور، حاشیه ۱۱ــ به: نیم ۱۲ــ ف: اکر این ۱۳-۱۳ــ ف: بهوای سرد

بوذه بوذ ۱٤ــ ف: «بود» ندارد

باك تا روغن مسام ورا نه بندد، و غذا سبيدبا خورذ وكر[١] تشنه كردذ اندكى شراب با آب[٢] كرم بياميزذ و بخورد، و بيش او آتش انكشت نهند بى دوذ و عودِ خام بر آن آتش افكند[٣] و جامهء كرم بوشند وكر[١] آتش كردن آرزو ايذش بيش او هيزم كز سوزند[٤]. باز اكر اين تب از اندر آمدن بآب زاك و كوكرد آمذه بوذ اين كس را بوست تن صلب كردذ و مسامهاء او بسته كردذ و حرارت غريزى بباطن تن ميل كند و بدين سبب بول او اندكى لون[٥] كيرذ ولكن نبض قوى بوذ، علاج وى آن بوذ كى بكرمابه اندرآيذ و اندر ان ابزن نشيند آنجا كه بدو اندر اين داروها جوشانيذه بوند[٦] كياذ كردم. و باز اكر تب از سرما آمذه بوذ كه بتن او رسيذه بوذ جن بكرمابه اندر آيذ بايذ تا هواى كرمابه سخت كرم نبوذ و بابزن اندر ايذ و[٧] بسيار نباشذ تا سست نكردذ ولكن زوذ بزوذ اندرآيذ جندانك تحليل افتدش تمام، باز روغن بابونه يا روغن خيرى يا روغن حبّ الغار بخويشتن اندر مالذ و باز خويشتن را ديكر بار بشويذ، [٨]باز بنكرذ اكر مسام وى تمام كشاذه بوذ غذا خورذ تمام، وكر مسام وى[٨] كشاذه نبوذ غذا اندكى خورذ تا آن مايها كه او را بد بوند بتن او كرد[٩] نيايذ كى ازينجا بتب عفنى افتد، و غذا شوربا خورد بماكيان بخته وكر[٩] شراب ارزو آيذ اندكى خورذ و با آب كرم خورذ و شكم بايذ آوردن تا مايها بذ فرو آيذ[١٠].

١ــ ف: و اكر ٢ــ ف: باب ٣ــ ف: افكنند ٤ــ ب‌ه: خشك

٥ــ٥ــ «ب‌ه» و «ف»: رنك ٦ــ ف: جوشانيذه بوذ ٧ــ ف: «ايذ و» ندارد

٨ــ٨ــ ف: و باز بنكرذ اكر مسام او تمام كشاذه بوذ غذا خورذ و اكر مسام او

٩ــ٩ــ ف: نيايند كه از انجا تب عفنى خيزذ و غذا شوربا خورذ و ماكيان بخته و اكر

١٠ــ ف: فروذ آيذ

باز اگر این تب از خوردن طعام گرم آمده بوذ، بباید دانستن (f.518) کی آنکس را کی قوّت طبیعی[١] وَی ضعیف بوذ هر غذائی را[١] همی نتُواند گواریذن، آن غذا که قوی‌تر آیذ جگر را بمزاج خُویش[٢] آرذ چنانک دارو بوذ کز طباع ما قوی‌تر بوذ اندامهاء ما را بمزاج خُویش گرداند[٢]، اکنون جو این کس را که حال او[٣] چنین بوذ طعامی خورذ گرم یا شرابی خورذ گرم، [٤]و جگر ورا ان قوت نبوذ که ان طعام را یا ان شراب را استحالت کندی[٤] و بمزاج خویش آرذی[٥]، آن طعام و شراب مزاج جگر را بگرداند بسو[٦] مزاج خُویش آرذ، جن گرم گشت ناجار آن هوا کی بدو اندرست کی ورا روح طبیعی همی خوانیم گرم گردذ، باز ان هوا کی اندر دل است گرم شوذ بمجاورت، باز هوای دماغ نیز گرم گردذ از گرم گشتن این دو هوا[٧]، و جن هوای دل گرم گشت هوای شرایین نیز[٨] گرم گردذ و همه تن از آن گرم گردذ، گرم‌تر از ان کبحال صحت بوذه بوذ[٩]، و حال تکاثف مسام هم برین مثال بوذ که حرارت اندر باطن متمکن[١٠] شوذ و[١١]هوای دل را گرم‌تر کند[١١] و حال رنج نیز برین مثال بوذ. اکنون این کس را شکم بایذ آوردن بماالفواکه [١٢]با ترنکبین، و ادرار کند[١٢] بسکنکبین ساذه و آب نار ترش و جلاّب و شراب بنفشه نیز صواب آیذ، و بر جگر برنهد[١٣] ضماد صندلَین و کافور و گلاب، و غذا غوربا [١٤]و ناربا دارذ[١٤] بشکر شیرین کرده و بست

١-١ــ ف: او ضعیف بوذ که هر غذا ٢-٢ــ ف: گرداند ٣ــ ف: وی

٤-٤ــ ف: و اگر ورا قوت ان نبوذ که ان طعام را وان شراب را استحالت کردی ٥ــ ف: آوردی

٦ــ ف: بسوی م: سوی ٧ــ به: کی گفتم ٨ــ ف: «نیز» ندارد

٩ــ ف: بوذه است ١٠ــ به: ظ. محتقن ١١-١١ــ ف: مرهوا دل را گرم کند

١٢-١٢ــ ف: و ترنکبین و ادرار بایذ کردن ١٣ــ ف: بنهذ

١٤-١٤ــ ف: دارذ و ناربا

و شکر خورذ بیخ سرد کردَه [۱]و کر مَصوُص خورذ یا[۱] آجار ماهی هم صواب آیذ و دایم سکنکبین بکار دارذ .

باز اکر این تب از رنج بسیار آیذ این جنین کس را هر سه روح کرم کشته بوذ اعنی روح حیوانی و نفسانی و طبیعی، و این را سبب احتکاك بیوندها [بوذ][۲] اعنی سودن و بسوذن هر یك دیکر را کی بدین کرم‌تر شوند[۳] و بمجاورت مفاصل [بیها][٤] و رکهای جهندَه (f.519) و ناجهندَه کرم[٥] شوند تا بدین سببها هر سه روح کرم‌تر کردند ، و کر[٦] این رنج بیشتر بوده بوذ نبض ضعیف کرذذ و کر[٦] بسیار نبوده بوذ نبض عظیم بوذ و تن لاغر کردذ بدین حال . اکنون بیایذ باشیذن تا این[۷] تب کرم کردذ ، باز بآب اندر نشینند آن اب کبوَی اندر جوشانیذَه بوذ بُنفشه و نیلوبر[۸] و برك بید ، و بکرمابَه اندر نیایند نه انکسها کتَبِ ایشان [۹]از رنج آمذه بوذ و نه انکسها کتَبهای ایشان[۹] از نشستن بافتاب[۱۰] آمذه بوذ ، جه این مردمان را حاجت بترطیب است نه بتحلیل ، و هواء کرمابَه ناچار تحلیل کند . باز جن از آبزن بیرون‌آیند[۱۱] روغن بُنفش یا روغن [۱۲]نیلوبر یا روغن بید[۱۲] بخویشتن اندر مالند [۱۳] اکر بتابستان بوذ ، باز اکر بزمستان بوذ روغن خیری مالند و آنج هم بطبع او نزدیک بوذ و جهد آن کند کتَن او تر باشذ بروغن کردن بسیار ، و از جماع حذر [۱٤]کنند و غذا کشکاب دارند بجوزه بُختَه و حریرَه خورند[۱٤] بروغن بادام و شکّر

۱-۱ــ ف: و اکر مصوص خورذ یا ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۳ــ ف: شوذ

٤ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. ٥ــ ف: کرم‌تر

٦ــ ف: و اکر ۷ــ ف: تا ان ۸ــ ف: نیلوفر ۹-۹ــ ف: ندارد

۱۰ــ ف: افتاب ۱۱ــ ف: بیرون ایذ

۱۲-۱۲ــ ف: نیلوفر یا روغن بیدانجیر ۱۳ــ ف: مالذ ۱٤-۱٤ــ ف: کنذ و غذا کشکاب دارذ و چوزهء بخته و حریره خورذ

و بِست و شَکّر[۱] خورند و سباناخ بروغن کاو تازه و کر شراب خورند کهُن نخورند[۱] و با آب خورند.

باز اکر این تب از خِشم آمده بوذ وز[۲] بهر بیرون آمذن حرارت بسوی ظاهر تن و روی سرخ بوذ[۳] [از قبل میل][٤] خون را از باطن بظاهر[٥] و بنداری کتَن او پُر بوذی از قبل آن جوش خون، و بوذ نیز که روی او زرد کردذ از قبل آنك صفرا آمیخته کردذ بتن با خون وز[۲] قبل میل طبیعت اعنی قوّت نفس از باطن بظاهر بطلب کینه اختن[٦] ، علاج این کس آن بوذ که حیله کند تا ان خِشم فرونشیند و دل او خوش کردذ و دوستان بایذ[۷] تا[۷] بیش او بنشانند و با او حدیث کنند تا اورا اندر ان راحت و تفرّج بوذ[۸] ، و غذا (f.520) زوذکوار خورذ و خنُك جن سباناخ و ذخنج[۹] و کشك بجوزه بختَه وز شراب[۱۰] حذر کند [و از کرمابه حذر کند][۱۱] وز[۲] غذاهاء بذ و غلیظ و بذ کُوار و حلواها همُجنین تا آنکاه که[۱۲] ان کرمی عرضی تمام از وَی بروذ ، و کر[۱۲] نه جُنین کند ان مایهاء بذ انجا بپوسذ[۱۳] و کنده کردذ بآسانی وز[۲] آنجا بتبهاء عفنی افتد و یا مایه انتقال کند و باندامی شریف روذ و آنجا آماس آرذ و اینجا همه عنایت بدل کند از[۱٤] طلاها وز سماعها وز سبُرغُمها وز بَخُورها[۱٤] خنك کی دل او را قوی کند و آن

۱-۱- ف: خورذ و سباناخ و روغن کل و تازه و اکر شراب کهن بخورند ۲- ف: و از
۳- به: و جشمها سرخ بوذ و بیرون امده ٤- از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. از میل بوذ از قبل خون را. به: افزوده. کی ۵- به: امده بوذ ٦- به: انتقام
۷-۷- ف: که ۸- به: و ازان .... کرد.... برهد. ۹- نخینج
۱۰- به: افزوده. و ز کرمابه ۱۱- از «ف» افزوده شد.
۱۲-۱۲- ف: تمامی کرمی عرض ازو بروذ و اکر ۱۳- به: بتن او
۱٤-۱٤- ف: طلیها و از سماعها و سپرغمها و بخورها

کرمی[١] را بنشانذ[٢] .

باز اگر این تب از غم آمذه بوذ یا از هم ، و بنام هر دو نزدیک بوند باز بمعنی مختلف بوند. غم[٣] از سبب چیزی بوذ که کم گشته بوذ و هم از قبل چیزی[٤] کی طلب کنی و نیابی. پس اگر این کس را گز[٥] غم یا هم تب آمذه بوذ حال او بخلاف[٦] آن کس بوذ کتَسَب او از خشم آمذه بوذ، از بهر آنک بخشم حرکت نفس از اندرون[٧] بسوی بیرون روذ[٧] ، و بغم[٨] حرکت نفس از بیرون باندرون[٩] ، و چشمهاء این کس بمغاکی[١٠] رفته بوذ و گاه چشمهاش جنبان کردذ و گاه بیارامذ و تن او لاغر کردذ از بسیاری اندیشه و بیم آن بوذ که بدق افتد. [١١]همچنان که آن تب را که[١١] از خشم آمذه بوذ بیم آن [بوذ که][١٢] بتب عفنی افتذ یا اماس[١٣] ، و علاج این کس که ورا[١٤] تب از غم آمذه بوذ، شاذی و لهو بوذ و نشاط که پیش او همی کنند تا آن اندیشه او کم کردذ و حیله کنند تا بخندذ و دل او خوش کردذ، و بدان آبزن اندر نشیند کبدو کشک و نیلوبر و بنفشه جوشانیذه بوند[١٥] و چن از ابزن بیرون آیذ روغن [١٦]بنفشه بدو اندر مالند بروغن نیلوبر و نرم‌نرم بمالند[١٦] و بآهستگی، و بشتاب و بنیرو نمالند[١٧] تا از تن تحلیل نکند[١٨] ، و غذاها ستوده (f.521) خورذ چن گوشت جوزه و درّاج و فاخته و کبک و

١ــ به: ظ. عرضی ٢ــ افزوده . و ٣ــ در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده‌است

٤ــ ف: افزوده. بوذ ٥ــ ف: که از ٦ــ ف: افزوده. حال ٧ـ٧ــ ف: سوی بیرون بوذ

٨ــ به: و هم ٩ــ ف: افزوده. بوذ به: افزوده. رود ١٠ــ ف: افزوده. اندر

١١ـ١١ــ ف: چنان که ان را که تب ١٢ــ از «ف» و «به» افزوده شد .

١٣ــ ف: باماس ١٤ــ ف: او را ١٥ــ ف: جوشانیذه بوذ

١٦ـ١٦ــ ف: بنفش بذو اندر مالذ و روغن نیلوپر و نرم نرم مالذ ١٧ــ ف: نمالذ

١٨ــ به: نیفتد

تیهو و سباناخ و نخینج و [1]قطف، و[1] این شوره‌ای بوذ که برك او ماننده بوذ ببرك [2]سبیدار[3] بوقت بهار بوذ بس، و ببایذ دانستن که غم مر تن را خشك کند [4]وزین قبل همه تدبیرهای وی سردی[4] و تری بایذ کردن، و کر[5] شراب خورذ اندکی بایذ خوردن آمیخته با آب بسیار تا جشنکی بکاهذ و نشاط آرذ و غم ببرذ و حذر کند از جماع غایت حذر هرجند بتواند.

وکر[5] این تب از بیداری آمذه بوذ این کس را روی زرد بوذ و جشمها آماسیذه بوذ، و سبب[6] ناکواشتن غذا بوذ، و تن بدین سبب لاغر کردذ و همجنانك خواب طعام را بکوارذ بیداری از کواشتن باز دارذ، و سبب این قوت [قوی][7] طبیعی بوذ که وقت[8] خواب بوذ و [بیذاری ضعف اورذ][9] و جشمهاء او خواب الوذ بوذ، و جن [10]بیداری[10] بسیار بوذه بوذ جشمهاش بمغاکی در[11]روذ و حرکت [پسها][12]جشم کران بوذ و[13]کرد بر کرد جشم او آماسیذه بوذ و بول خام بوذ از قبل بیداری[13] و بیشتر[14] کرفتن مر روح نفسانی را[15]بوذ، و علاج او جهد[16] کردن بوذ[16] تا بخسبد و بر سرش ریزد این بحتکاب. [صفته][17]: بکیرذ آب خوش و بجوشاند با او بابونه و اکلیل‌الملك و بنفشه و بوست و تخم [18]کوکنار و کشك جو، آنکاه جون برو ریخت زوذ باك کند[19] و

۱-۱ــ ف: و قط   ۳-۲ــ «ف» و «م» : سپیذدار و   ۳ــ به: افزوده. و این

۴-۴ــ ف: و از قبل همه تدبیرها او بسردی   ۵ــ ف: و اکر   ۶ــ به: این

۷ــ از «ف» افزوده شد. به: قوت، خ در اصل: خواب   ۸ــ ف: بوقت

۹ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ببیداری ضعف او به: ببیداری ضد این بود بدان وقت و ضعیفی ان قوت بوذ   ۱۰-۱۰ــ ف: بسیاری   ۱۱ــ ف: اندر   ۱۲ــ از «ف» و «م»افزوده شد دراصل: ظ. بسیاهی   ۱۳-۱۳ــ ف: حرکت جشم او اب اسیذه بوذ و بول او خام بوذ از قبل بیداری را   ۱۴ــ به: خلل   ۱۵ــ ف: «را» ندارد

۱۶-۱۶ــ ف: بایذ کردن   ۱۷ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

۱۹-۱۸ــ ف: ککنار و کشك انکاه چو برریخته باشذ زوذ پاك کند   ۱۹ــ به: و خشك کند

بسر[١] برنهذ روغن بنفش،[١] و بایها و دستهای او بمالند تا آن بخارها که اندر [٢]سر مانده بوذ سوی زیر[٢] فروذ آیذ، و غذاهاء تر دهندش جن کشکاب و [٣]کنکاو تر[٣] و سباناخ و نخینج و کوشت جوژه و آنج بدین‌ماند، وکر[٤] شراب خورذ کهن نخورذ و آنج خورذ با آب بسیار خورذ کبیامیزذ با وی، وز[٥] جماع دور بوذ و نیك حذر کند (f.522) و جهد کند تا خوابِ شب[٦] تمام یابذ، و خواب شب [٧]به[٧] از خواب روز بوذ[٨] یکی از بهر عادت را [٩] و دیکر از بهر تاریکی شب را[٩] و سدیکر از بهر طبیعت شب را کی [١٠]سرد و تر بوذ.

باز اکر این تب از قبل آماس بغل بای آیذ یا آماس بغل دست، و این تب از شمار حمّی یوم نبوذ ولکن جالینوس اندرین شمار یاذ کردست، و[١١] سبب این تب[١٢] ریشی بوذ [١٣]کبر بای بدید آیذ وز بهر[١٣] ان ریش طبیعت روی بدان ریش نهذ تا او را خوب کند و درست و[١٤] خون با او بیایذ و بدین جایها خالی[١٥] بماند این خون[١٥] و آماس کیرذ کی ورا [باغر][١٦]و بدرامه کویند. [١٧]هر وقت[١٧] که این بدرامه بوذ سبب این تب، آنکاه این تب را بشمار حمّی یوم دارند. باز اکر سبب این نبوذ جی آماس آیذ بی این ریش هر بای را [١٨] طاعون خوانندش[١٨] و این تب از شمار تابعه‌الاورام بوذ، و علاج

١-١ــ ف: بر روغن بنفش نهذ ٢-٢ــ ف: سرش مانده بوذ بوی

٣-٣ــ ف: کیکاب‌تر در حاشیه «ف» افزوده‌است: کاهو بود ٤ــ ف: و اکر ٥ــ ف: و از

٦ــ ف: افزوده. بسیار و ٧-٧ــ ف: نه ٨ــ به: او را

٩ــ ف: «را» ندارد ١٠ــ به: شب ١١ــ به: کفت

١٢ــ ف: «تب» ندارد به: افزوده. از ١٣-١٣ــ ف: که بپای پدیذ ایذ از بهر

١٤ــ ف: «و» ندارد ١٥-١٥ــ ف: خون بماند ١٦ــ از «ف»افزوده‌شد.

دراصل: باغزه ١٧-١٧ــ ف: هر که ١٨-١٨ــ ف: این را طاعون خوانند

این تب آن بوذ کی [1] برین باغره[1] روغن کل کرم کرده برنهد و یکی شنفتـه بیارذ و بروغن غرق[2] کند و بدین آماس برنهذ و بر [3] ریش داروی موافق برنهد تا آن تب تمام بروذ و آنکاه[4] بهوای کرمابـه بباشذ[5] و بای را بمرهم تازه اندر کیرذ[6] و باز آب کرم بر ریزذ و بسیار نباشد[7] تا عفونت نیارذ اخلاط را ، و سکنکبین ساذه بکار دارذ و غذاهاء زوذ کوار خورذ وز[8] شراب حذر کند ، وز[8] باشیدن بسیار اندر کرمابه حذر کند تا مایه بذ انجا نیفکند جه عادت کرمابه این بوذ کی مایه افکند بآماس و ریش[9] ، وکر[10] بروغن بابونه حاجت آیذ کی [11] ببغل بای[11] برنهذ روا بوذ از بس آنك روغن کل برنهاذه بوذ و من آرد کشك و اسبغول و سرکا برنهاذم[12] برین آماسها آنکه[13] کر نك سرخ بوذه است و سوزان ، اکنون جنس دیکر[14] یاذ کنم از تبها[15] . (f.523)

فی حُمّی الدّق[16]

تب دِق را صفت کنم . نام دق مشترکست بدو معنی یکی را بیونانی اقطیقوس کویند[17] اعنی ثابت ، و این تب دق بوذ ، و بدان ثابت خُواندندش[18] که این تب متمکن کشته بوذ باندامهاء مفرده و اندر بیجیذه کشته و بدو اندر رفته ، و این تب را باول یاذ کردم انجا کی اجناس تب را یاذ کردم و کفتم[19]

۱-۱ـ ف: بذین تب باغره ۲ـ ف: عرق ۳ـ به: آن ۴ـ ف: و آنکه
۵ـ به: انکاه بکرمابه بیرونین بباشد ۶ـ به: ظ. ان بای را ۷ـ به: بکرمابه
۸ـ ف: واز ۹ـ به: و بد بود ۱۰ـ ف: و اکر
۱۱-۱۱ـ ف: بغل پای را ۱۳-۱۲ـف: بذین اماسها انکاه ۱۴ـ ف: دیکر جنس
۱۵ـ به: بتوفیق الله عزوجل ۱۶ـ ف: باب تب دق ۱۷ـ ف: خوانند
۱۸ـ ف: خوانندش ۱۹ـ به: ترا

سه جنس بوذ و[1] هر یکی را انواع بوذ. اکنون یك نوع از دق[2] یاذ کرده‌ام، و دیکر نوع از دق بی تب بوذ و بعضی از بجشکان این دق را شیخوخة من المرض کویند[3] اعنی بیماری پیر کشتن[4]، و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شوذ و بآخر کار انطفا افتد مر ان[5] حرارت غریزی را، و بدین سبب تن این مردمان سرد کردذ و خشك شوذ، باز اکر علاج کنند[6] بچیزی که مر رطوبات[7] غریزی را بفزایذ همان چیز سردی کندشان، و دیکر چُن حرارت غریزی ضعیف شوذ افعال طبیعی نقصان بذیرذ و کر[8] انطفا افتدش افعال طبیعی را بُطلان افتذ و[1] بدین سبب مرك آیذ.

و این بیماری که ورا مارسمُوس خوُانند اعنی ذُبول این بدو نوع بوذ: یکی[9] نوع ازو آن بوذ کبیران را افتد بآخر عمر که خشك شوند همچنانك مر کیا را افتد[10] بوقتِ تمام کشتن، ککندم و جو چن[10] تمام شوذ خشك شوذ و درختان[11] چو پیر شوند خشك شوند[12]، و از بهر این را کفته است استاذ بزرك[13]: الهَرمُ لیس الاّ استیلا الیُبْس علی البدن. کفت: نیست پیری مکر مستولی کشتن خشکی بر تن. و دیکر نوع لاغر کشتن بوذ از بسیاری[14] بیماری و درد و تحلیل بسیار چنانك شکم رفتـه بوذ بسیار و بیماری (f.524) دراز کشته بوذ و تحلیل بسیار افتاذه بوذ[15] و حرارت غریزی منطفی شده‌بوذ،

۱ـ ف: «و» ندارد
۲ـ ف: «از دق» ندارد
۳ـ ف: خوانده اند
۴ـ ف: پیر کشته
۵ـ ف: «ان» ندارد
۶ـ ف: علاج کنذ
۷ـ به: حرارت، خ
۸ـ ف: و اکر
۹ـ ف: یك
۱۰ـ۱۰ـ ف: تمام کشتن که جو و کندم چو
۱۱ـ به: نیز
۱۲ـ به: و غذای موافق هیچ سود ندارد
۱۳ـ ف: افزوده. ما به: افزوده. ابقراط
۱۴ـ به: درازی
۱۵ـ ف: «بوذ» ندارد

آنکاه این حال را ذبول خوانند و علاج ذبول بآخر این باب بکوییم[١] .

اکنون باز کردم ببیان کردن[٢] نوع بیشین از دق کورا اقطیقوس کویند[٣] و هر دو کونه[٤] باریك شدن بوذ و یك[٥] نوع ثابت بوذ و سبب باریك شذن اندرو تب بوذ ، و دیکر نوع را باریك شدن از قبل تحلیل بسیار بوذ تا حرارت غریزی منطفی شوذ جنانك بیران را بوذ از ضعف حرارت غریزی[٦] و نا یافتن غذا از قبل این ضعف را[٧] ، جه سبب افعال طبیعی[٨] حرارت غریزی بوذ ، جن او ضعیف شوذ تن غذا نیابذ ، و انواع این تب سه کونه[٩] بوذ جنانك یاذ کردم .

و نشان تب نخستین از تب اقطیقوس آن بوذ که سبس حُمّی یوم تن[١٠] سرد نکردذ جه سوزان بماند ، نه سوختن قوی ولکن مانندهٔ سفال تفسیذه ، [١١]وز نخست کدست بر او نهی بنداری[١٢] تب نیست جی کرمی است بیشتر باز جن زمانی ببوذ[١٣] تب ظاهر کردذ از مجاورت دست تو ، و رنك روی زرد کردذ و بی‌کونه و نبض صغیر کردذ و صُلب و متواتر ، و کر جای شریان را قیاس کنی با جای دیکر از بوستِ تن جای شریان را کرم‌تر یابی از جایهای دیکر ، و با همین حال اکر جنان بوذ کغذا خورذ [١٤]سبس غذا بدو ساعت تن او کرم‌تر کردذ آنکه شك برخیزد ازین حال[١٤] ، و بوذ کی این حال از بس تبهای عفونی[١٥] بوذ جنانك یاذ کردم کز[١٦] بس تبهاء عفنی[١٧]

ـ ف: بکویم — ٢ـ ف: «کردن» ندارد — ٣ـ به: و دو کونه بود

ـ ف: «کونه» ندارد — ٥ـ ف: یکی — ٦ـ به: کی جون او ضعیف شود غذا نیا ....

ـ به: بود — ٨-٧ـ ف: چن سبب افعال طبیعی حرارت و نایافتن — ٩ـ ف: «کونه» ندارد

١ـ ف: «تن» ندارد — ١٢-١١ـ ف: و از نخست که دست برو نهی پنداری که

١٢ـ ف: بوذ — ١٤-١٤ـ ف: از پس غذا بدوساعت تن کرم کند انکاه شك برخیزذ ازین کار

١١ـ ف: تبهاء عفونت — ١٦ـ ف: که از — ١٧ـ ف: افزوده. ایذ

این حال بدیدآیذ ، وکر[۱] خواهی تا بدانی درست یك‌روز بیمار را طعام بکاه بدهی و باز روز دیکر[۲] جاشتکاه و روز [سدیکر][۳] بوقت نماز دیکر ، و نکاه کنی(f.525) کهر باری از بس غذا تب او تیزتر همی‌کردذ اکر بینی که از بس غذا تب او تیزتر همی[٤] کردذ کمان تو بر خیزذ که این تب دق است لا محاله و بدرجه‌ی دوم است ، و باز اکر با همین حال تن لاغر کردذ و جهارسوها اندر مغاك افتذ[٥] و سر بینی باریك شوذ و کتفها از کوشت برهنه کردذ[٦] و شکم[۷] باریك شوذ جنانك بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه جیزی دیکر و بکردار ناوه کشته بوذ وکر[۱] خاك بر تن او افتد ان خاك[۸] بر حال خود[۸] بماند جنانك بر جرم افتاذه بوذ یا بر بوستی بر کشیده بر جائی[۹] و خاصه بوست بیشانی سخت کردذ و بوست کرد بر کرد جشم [او][۱۰] کوتاه کردذ جنانك اکر بخواب اندر روذ جشمهاش باز بوذ یا نیمه باز[۱۱] بوذ و نیمه فراز وکر[۱۱] انکشت بر آخرك کتف او بفشاری هیچ کونه فرو نروذ و بنداری که جوبستی و بول او زیتی کردذ هم بقوام و هم برنك و رنك بولش سبز کونه کردذ کی اندکی بسیاهی زند و قوامش سطبر بوذ و لزج هم‌جنانك روغن زیت[۱۲] بوذ و اکر[۱۲] آب را[۱۳] بطشت فرو ریزند بانك آب نیایذ جی بانك روغن آیذ وکر[۱] بنبه را بدو تر کنی و بنهی تا خشك شوذ باز[۱٤] جائی بر بمالی[۱٤] جربو بوذ بر بنبه بکردار روغن و اکر این بول را بآفتاب بداری بنداری سبوس

۱ــ ف: و اکر ۲ــ ف: دکر ۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: سیدیکر

٤ــ ف: «همی» ندارد ٥ــ ف: اوفتذ ٦ــ به: و باریك

۷ــ به: تهی و ۸ـ۸ــ ف: هم بذان حال خویش ۹ــ ف: برجای .

۱۰ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: و به: افزوده. ظ. و ترنجیده کردد

۱۱ـ۱۱ــ ف: فراز و اکر ۱۲ـ۱۲ــ ف: و اکر ان ۱۳ ــ به: یعنی بول

۱٤ـ۱٤ــ ف: بجای برمالی

[١]خراسی بدو اندر افتاده‌استی[١] از زیر قارورَه تا زبَر او صَفایح بوذ بدین‌قیاس وکر بنکری بنداری [یك][٢] جشم[٣] تنك ترستی و [٤]یکی فراخ‌تر و بیغولهٔ جشم خم[٥] کرفته سخت وز[٤] جشم آب روذ بی آکاهی و نرمیها کوش اندر کشته بوذ بسوی سبس ، جُن جُنین حالها ببینی[٦] نومیذ شو از علاج وَی .

[٧] اماسبب کرم‌کشتن از بس غذا ، سبب[٧] فراخ (f.526) کشتن مسام بوذ کبدین بیماری مسام تنك شوذ جن رطوبت غذا بمسام[٨] برسد بدان‌سبب فراخ[٩] شوذ و بسنکِ اهک مثال آورده‌اند اینجا کی اکر سنك آهك[١٠] تفسانیذه را بنهی[١٠] تا سرد شوذ باز از بس جند کاه آب بر وی ریزی از ان سنك دفانه[١١] برآیذ و کرمی جندانك خایه[١٢] بر آنجا بشایذ بُختن و سبب همین تنکی مسام بوذ و اندر ماندن حرارت بدین‌سنك جن رطوبت[١٣]بدو رسذ آن حرارت بکون[١٣] سنك اندر مانده بوذ بظاهر بدیدآیذ ولکن سنك بطرکد و بارَه بارَه شوذ[١٤] . باز سببِ آنك مر نوع اول را علاج بوذ و مر نوع دیکر[١٥] را دشوار بوذ و نوع [١٦]سیوم را[١٧] این[١٦] بوذ که اهرَن کفته‌است اکر درختی[١٨] را آب ندهی آن رطوبت که اندر برك[١٩] بوذ خشك[٢٠] یا کم شوذ تا این[٢١] برك بژمردَه شوذ[٢٢] این نوع اول بود. باز اکر برك بریزد این نوع دیکرَم بوذ

١-١ــ ف: خراشی بذو اندر افتاذستی ٢ــ از «ف» افزوده شد. به:یکی ٣ــ به: او
٤-٤ــ ف: یك چشم فراخ‌تر و بیغولها چشم خم کرفته بوذ سخت و از ٥ــ در «به» کلمه ای ناخوانا افزوده است ٦ــ ف: بینی ٧-٧ــ ف: فاما سبب کرم کشتن از پس غذا بسبب
٨ــ به: او ٩ــ به: تر ١٠-١٠ــ ف: را که تفسانیده بنهی ١١ــ به: بخاری
١٢ــ به: مرغ ١٣-١٣ــ ف: بسوی او رسذ ان حرارت که بکمون ١٤ــ ف: افزوده. و
١٥ــ ف: دوم ١٦-١٦ــ ف: سیم را نبوذ ان ١٧ــ به: ظ. نبوذ
١٨ــ ف: درخت ١٩ــ ف: افزوده. درخت ٢٠ــ به: شود ٢١ــ ف: یا این
٢٢ــ به: امید بود کی دیکر باره تازه شود چون تنه درخت و شاخ او بر ..... و آب دهند او همجنان بود کی .... بوده بود ان برکها تازه شود

وکر[۱] آب دهی آن درخت را باز دیکر باره آن برکهاء بژمرده راست شوذ وکر[۱] برك ریخته بوذ و شاخ سبز بوذ بوذ کبَرك[۲] دیکر بار براید[۲] ، و آن بیشین نوع اول بوذ و این[۳] نوع ثانی بوذ ، باز اکر شاخ خشك شوذ بیش حیله نبوذ . باز جالینوس مثل[٤] بجراغ آوردست[٥] کفت بجراغ دان سه جیز[٦] بوذ : یکی روغن [که][۷] بجراغدان اندر بوذ و دیکر این روغن [۸]که بَلیته را تر کرده بوذ و بلیته اندرو بوذ و سدیکر تنهء بَلیته بوذ[۸] کی از بُنبَه بوذ . اکر روغن که بجراغدان اندرست سبری کردذ بر مثال رطوبة[۹]المنبثة[۱۰] فى الاعضا بوذ جُن بجراغدان باز روغن کنی حال تمام[۱۱] شوذ[۱۲] دیکر بار بی هیج نقصان ، (f.527) باز اکر این روغن که اندر بلیته بوذ سبری شوذ این[۱۳] بر مثال رطوبة[۹]القريبة الى الجمودست[۱٤] جُن بلیتَه را تر کنی جراغ تازه کردذ و زِندَه و این نوع دیکرمسْت[۱۵] ، باز اکر بلیتَه باك بسوزذ بیش حیله نماند و هیج زِندَه نماند جراغ و این رطوبة[۹]الماسكه للاعضاست و این سدیکرَم بوذ .

اکنون بسنده کنم ازین مثالها و بعلاج باز کردم[۱٦]، و جنانك این تب از بس حمّیِ یوم آید یا از بس حمّیِ عفنی همجنین نیز علاج او دو کونه بوذ :

اکر این تب از بس حمّیِ یوم آمده بوذ و با او تبی دیکر نبود صفرائی یا بلغمی یا شطرالعب[۱۷] یا ربع یا انك ربع کم بوذ اینجا یا این

۱ــ ف: و اکر
۲ـ۲ــ ف: دکرباره باز زیذ
۳ــ ف: افزوده. دیکرم
م: افزوده. دیکر
٤ــ ف: مثال
٥ــ ف: اورده است
٦ــ به: بکار
۷ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۸ـ۸ــ ف: پلیته را تر کرده بوذ و سدیکر تنهء پلیته
۹ــ ف: رطوبت
۱۰ــ ف: المبثثة
۱۱ــ به:و نیکو
۱۲ــ ف: افزوده. و
۱۳ــ ف: «این» ندارد
۱٤ــ به: باز
۱٤ـ۱٥ــ ف: ندارد
۱٦ــ ف: مشغول کردم
۱۷ــ ف: سطرالغب

تب[۱] یا دیکری از تبها مرکب[۲] از عفونت اخلاط [۳] آمده بود جه تنها دق [۳] بوذ ، علاج أو بدین صفت بوذ : جن حمّی یوم سه روز بداشت وز[٤] بس سه روز تن کرم بوذ نه سخت‌کرم و با او عرضی نبوذ از اعراض حمیّات عفنی ، و دم زدن عظیم نبوذ و نبض عظیم نبوذ و شتابی و سوزشی نبوذ و زفان سیاه نبوذ ، ولکن کرمی بوذ یکسان آرمیده و بیمار را لاغر کند و نوبتی ندارذ اکنون این حال را دق خوانند ، بخاصه جو[٥] از غذا خوردن تن بیمار کرم‌تر کردذ جنانک یاذ کردم ، اکنون[٦] اکر لاغری بسیار نیست و کوشت بجای‌است علاج بپذیرذ . بس اکر سخت لاغر شذه است[۷] جنانك بیوندها استخوان بدیذآمذه است و سینه خشک [شذه][۸] و شکم جن ناوه کشته و بوست [۹] خشك شذه جنانك بوست بدید بوذ و استخوانها بس اکنون این علاج نبذیرذ ، بس اکر متوسط است اندر میان این دو حال[۱۰] اکنون ممکن بوذ که این علاج بذیرذ و این ممکن یا اقلّی بوذ یا اکثری یا متساوی ، و این باندازه‌ء لاغری بوذ ، اکر نیك لاغر کشته بوذ (f.528) ولکن بغایت لاغری نرسیذه بوذ[۱۱] این ممکن اقلّی بوذ ، وکر[۱۲] اندکی لاغر کشته‌است این ممکن اکثری[۱۳]بوذ ، وکر[۱۳]این لاغری متوسطست این ممکن متساوی بوذ[۱٤] ، و ممکن اکثری آن را خوانند که بیشتر ازین بیماران بهتر شوند و کمتر هلاك شوند ، [۱۵]و ممکن اقلّی آن بوذ که بیشتر هلاك شوند[۱۵] و کمتر به شوند ، و ممکن متساوی آن بوذ که

۱ــ ف: افزوده. ثابت
۲ــ به: کی
۳ــ۳ــ ف: نبوذ چه تنها حمی دق
٤ــ ف: و از
٥ــ ف: چن
٦ــ ف: «اکنون» ندارد
۷ــ ف: شذست
۸ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شوذه. م: شذه است .
۹ــ به: بر تن او
۱۰ــ به: کی من یاد کردم
۱۱ــ ف: نرسیذست
۱۲ــ ف: و اکر
۱۳ــ۱۳ــ ف: است و اکر
۱٤ــ ف: متساوی است
۱٥ــ۱٥ــ ف: ندارد

به شذن [١] و هلاك شذن هر دو برابر بوذ نه این بیش بوذ[٢] نه آن[٣].

اکنون آغاز معالجت از ترطیب باید کردن و ترطیب هم بخوردن اندر بوذ و هم بآبزن اندر نشستن و[٤] روغنها مالیذن[٥]، و باید تا دایم [٦] کشکاب خورند این مردمان و[٧] باز جن دانند کی کشک آب از معده فرو گذشت، اکنون غذا خورند از ماهی شیم روذی[٨] بریان کرده و اکر خوردنی [٩] آرزو آیذ سباناخ خورند[١٠] بروغن باذام یا رشته کند و[١١] نیمانیم بابرك بکار برده بوند با روغن بادام یا کنکاو و کدو، وکر میوه خواهند[١٢] خیار و خیار بادرنك و خاصه مغز خیار بادرنك[١٣] کبا شکر بخورند[١٤]، و هر روزی بگرمابه اندرآیند و باید تا بگرمابه آبزن ساخته بوذ بنزدیکی در گرمابه تا هوای گرم گرمابه ایشان را زیان ندارد و تحلیل نکند و باید تا بگرمابه بیش از غذا خوردن اندر ایذ وکر [١٥] یك بار دیگر سبس غذا خوردگی اندر آیذ نیز صواب بوذ و بسیار نباشذ اندر گرمابه جی بدان مقدار باشد که بوستشان بفرغرذ و تر کردذ، جنانك سبزی فروش [١٦]سبزی خویش[١٦] آب زند تا آن سبزی وی تازه باشذ، جن بیمار[١٧] تازگی بر گرفت باید تا زوذ از گرمابه بیرون آیذ و روغن بنفش اندر مالذ بخویشتن تا آن تری که از آب یافته است با وی بماند و باید تا جامه اندر گرمابه بیرون کند (f.529) و همانجا اندر بوشذ[١٨]، و بایذ تا خانه[١٩] بگرمابه نزدیك بوذ، و باید تا اندر آن ابزن که او نشیند

١ـ ف: بهتر شدن   ٢ـ ف: افزوده. و   ٣ـ به: اکر بیك درجه بود همجندانك بیم بود همجندان امید بود بعا....   ٤ـ به: ظ. تن را   ٦ـ٥ـ ف: بایذ یا دایم
٦ـ به: شکر و   ٧ـ ف: «و» ندارد   ٨ـ به: تازه   ٩ـ ف: خوردی
١٠ـ ف: افزوده. از ماهی شیم ابی   ١١ـ به: با او   ١٢ـ ف: خواهذ   ١٤ـ١٣ـ ف: با شکر بخورند   ١٤ـ به: بیکجا   ١٥ـ ف: واکر   ١٦ـ١٦ـ ف: بر سبزی   ١٧ـ ف: «بیمار» ندارد
١٨ـ به: جون بیرون خواهد آمدن، صح   ١٩ـ ف: جامه.   به: افزوده. بیمار

کشك جو و بنفشه بخته بوند و جوشیده تا ازین آب ورا منفعت بوذ یا برك بید و رنده کدو ، و[1] بایذ تا بگرما به بمحفّه آیذ تا ورا رنج رفتن نبوذ و بباز آمذن[2] هم جنین بوذ ، و خانهٔ ورا[3] خوش‌بوی کرده بوند ، اگر تابستان بوذ خانهٔ او[4] خنك بوذ و برك بید و نیلوبر بسیار نهاده و آنگاه بر سینه وی صندل و گلاب و کافور سرد کرده[5] بیخ[6] برنهذ و این آن وقت بوذ که طعام از معده او فروذ آمده بوذ و بیش از غذا نیز شایذ که این جنین کند و هرباری که گرم گردد بردارند و دیگری سرد کرده[7] برنهند جنانك بیمار خنکی وی بداند و سردی آن تا دل وی[7] برسذ ، باز اگر رنج بود و فرزه کند زوذ[8] بردارند و جیزی گرم برنهند[9] آنجا از آن سپس ، و جن خشك شود باز دیگر[10] باره تر کنند و سرد نکنند[10] بهرحال جنانك فرزه کند ، وگر[11] سخت گرم گردذ اکنون روغن بنفش تازه و گر نیابی روغن[12] دانهٔ کدو تازه با اندکی جلاّب بخورذ و بخسبد بجائی[13] خنك و خویشتن بوشیذه[14] بجامهٔ[15] سبك و نیك جهد کند تا بخواب اندر روذ ، و بایذ تا هیچ اندیشه ندارذ و فکرت دراز نه کند وز[16] بیداری حذر کند نیک هرجند بتواند ، وز[16] جماع دور بوذ و هیچ حرکت نکند البته و بجای گرم نباشذ ، وگر تب گرم بوذ هر سحرگاهی قرص کافور خورذ با شراب سیب بشکّر کرده ، و هر بامذادی بوقت برآمذن افتاب کشکاب خورد بروغن بادام و شکّر ، و باز غذا نیم‌روزان کذو دارذ با سباناخ جنانك گفته‌ام ، و بوقت

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: باز آمدن ۳ــ ف: وی را
٤ــ ف: وی ۵ــ ف: سرد کند ٦ــ ف: افزوده . و
۷ــ۷ــ ف: بر نهذ چنان‌که بیمار خنکی او بداند و سردی او تا دل او ۸ــ۹ــ ف: بردارد و چیزی گرم برنهذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: بار ترکند و سرد کند ۱۱ــ ف: واگر
۱۲ــ ف:«روغن» ندارد ۱۳ــ ف: جای ١٤ــ «ف» و«به» و«م»: بپوشد
به: افزوده. دارد ۱۵ــ به: ظ. نیك و ۱٦ــ ف: واز

خواب لعاب اسبغول خورد و جلاب، و جهد کند تا سینه را (f.530) خنك دارد[١] تا بتواند، و طعام بسیار نخورد و بر معده بار نیفکند و آنج بیك بار خواهد خوردن بدو بار خورد خاصه بتابستان و اب سرد خورد ولکن[٢] اندك اندك خورد و بر کرسنکی و جشنکی صبر نکند وز[٣] هرج کرمی و خشکی کند حذر کند.

و آنکس که بغایت لاغری نرسیده است که ممکن متساوی بوذ یا اقلی، علاج او هم این بوذ الا آنك بیشتر جهد بایذ کردن و[٤] مقاومت بایذ کردن جندانك بروزی دو سه بار بکرمابه اندر آیذ[٥] هر باری کشکاب خورده، و نکاه دارد تا بجائی[٦] نباشذ اندر کرمابه[٧] که خوی آیذش، و هر باری [روغن][٨] اندر خویشتن مالذ[٩] و نیك نکاه دارد تا از قوت تن[١٠] نکاهذ، وز[٣] هوای کرم حذر کند نیك، و بکرمابه بدان همی بایذ اندر آمذن تا بابزن اندر تواند نشستن بدان صفت که[١١] یاذ کرده‌ام[١٢] تا تن او تر کردذ بیشتر، وز[٣] بس آبزن بروغن بمالذ تا آن تری با وی[١٣] بماند، و اکر بدین کرمابه حوض بوذ و بدان حوض آب[١٤] سرد بوذ این بیمار را بیکی جادر اندر نهند و بدان حوض فرو زنند یك بار جندانك ورا زیان ندارد و زوذ از آنجا بر کشند[١٥]، بس اکر بیمار قوی بوذ و[١٦] کویذ من شناه زنم و اندرو بغلتم روا بوذ[١٧] و باز از[١٧] آنجا بیرون آیذ و بآبزن اندر آیذ بیش بدو ساعت، و آب آبزن بدان صفت

١ــ ف: خنك کنذ ٢ــ ف: لکن ٣ــ ف: و از ٤ــ به: مداومت بیشتر، صح
٥ــ به: و ٦ــ «ف» و «م»: بجای ٧ــ به: ظ. وجندان نباشد، صح
٨ــ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. ٩ــ ف: بمالذ ١٠ــ ف: افزوده. هیچ
١١ــ به: اول ١٢ــ١١ــ ف: کردم ١٣ــ ف: با او
١٤ــ در «به» بجای «سرد» نوشته است: نیم کرم ١٥ــ ف: برکشذ ١٦ــ ف: «و» ندارد
١٧ــ١٧ــ ف: حوض بزرك نباید همان مقدار که حوض کرمابه ورا پسنده بوذ و باز

بوذ کیاذ کردم جند بار اندرو جوشیذه نیلوبر و بُنفشه و کل[١] و آنج بدین ماند، و[٢] باز اکر وقت زمستان بوذ بجائی[٣] باشند بی دوذ و جامهاء کرم دارند [٤]و سبُك جو مُرغکی اعنی حَواصل با پُنبهء نَو نهاذَه[٤] و اکنون آن ضمادها خنك نبایذ جه هوای خنُك بدم‌زذن[٥] بجای آن همه بایستد[٦] و نیز بیشتر و سر بوشیذه دارذ تا زکام نکیردش[٧] و جهد خُواب کند، (f.531) و کر روز دراز بوذ [٨]بآبزن سه بار[٨] اندر آیذ و بینی را بروغن دانه کدو جرب دارذ جنانك بَنفشه یا بنیلوبر برورذَه بوند[٩] آن دانهء کدو را و کر خشکی بسیار بوذ شیر بُز از بستان[١٠] بر سر بیماری بجوشند[١١] و کر شیر کاو بوذ روا بوذ نیز و کر بآب ابزن شیر آمیزند روا بوذ و نیك آیذ و باز روغن بُنفش و روغن نیلوبر بخویشتن اندر مالذ و کر کرمی بسیاز نبوذش اندکی شراب سبید رنك با آب سرد بیامیزد[١٢] از آب جندانی که او[١٣]طعم شراب را بپوشاند و زو[١٤] بخورذ روا بوذ بس اکر کرمی ظاهر بوذ[١٥] جلاّب خورد با اب سرد و نیك نکاه بایذ داشتن تا شکم ایشان نکشایذ بس اکر بکشایذ باقراص طباشیری کبا دوغ تازه بخورد علاج کنذ و بجای کشك آب دوغ تازه خورذ تار از وی کرفته تمام تا هیچ قوّت روغن آنجا نمانده بوند[١٦] این دوغ با کاك خشك بخورند [١٧]صواب ایذ و کر شراب سیب[١٧] سادَه بخورند[١٨] نیك آیذ بجای آب و نیك جهد بایذ کردن[١٩] مر لاغران را و آنکسها را کی آب ایشان زیتی بوذ یا

١ـ ف: «وکل» ندارد ب‌ه: افزوده. وبرك كدو ٢ـ ف: «و» ندارد ٣ـ «ف» و «م»: بجای ناخوانا افزوده است.
٤ـ٤ـ ف: چو مرغکی با پنبهء نو نهاذه م: و سبك جون سمور و سنجاب یا بنبه نو نهاذه دارذ
٥ـ ب‌ه: ظ. وستدن ٦ـ ف: بیستذ ٧ـ ف: نکندش ٨ـ٨ـ ف: سه بار بابزن
٩ـ ف: پرورده بوذ ١٠ـ١١ـ ف: بز بر بیمار بدوشند ١١ـ ب‌ه: ظ. بدوشند
١٢ـ ف: بیامیزند ١٣ـ ف: «او» ندارد ١٤ـ ف: وازوی ١٥ـ از «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
١٦ـ ف: نمانده بوذ ب‌ه: افزوده. وکر ١٧ـ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
١٨ـ ف: بخورذ ١٩ـ ف: جهد کنذ

با صفايح بود يا جن موى و ريسمان[۱] اندرو بديد آمده بوذ[۱] بباب سرد كردن شكم و سينه و دل[۲].

وباز آنكسها را كى لاغرى نبوذ و كرمى نيك نبوذعلاج بشير بايذ كردن[۳] وز[۳] همه موافق‌تر شير زنى بوذ كى آن زن جوان بوذ و تن‌درست[۴] وز شوى دور باشذ[۴] و غذا كشك وسباناخ خورذ وكوشت كبك و تيهو و دراج وفاخته و جوزه، و[۵] باز از بس اين شير زنان شير خر به بوذ[۶] و بايذ تا خر جوان بوذ و سبيد رنك بوذ و شكم او نه سخت بوذ و نه نرم و علف[۷] كدهد كشك خورذ[۷] و كشنيز تر و سباناخ و كسنى و كوم[۸] كبر لب جوى بوذ و برك نى تر و تاك رز و آنچ بدين ماند (f.532)، و باز از بس شيرخر[۹] شير كاو، و ايشان را هم ازين كو نه علفها دهند[۱۰]، و بايذ تا از شير بز[۱۱] برحذر باشند[۱۱] از قبل دو جيز را يكى تا اندر معده بنير نكردذ و[۱۲] نه خسبد[۱۳]، اكر اندكى شكر با شير بخورذ ايمن كردذ از بنير كشتن، و باز آن ديكر خصله[۱۴] استحالت شير بوذ و عفونت بدرفتن او و علامات اين آن بوذ كه كرمى تب تيز تر كردد آنكاه جون جنين بوذ شير نبايذ خوردن و ببايذ دانستن كبا تب دق تبى ديكرست هرجند كنوبه نكند همى از حميات دايمه و اين بباب آن حميات ديكر ياذ كنم و با همين نيز ببول بنكرذ و بنبض و تشنكى[۱۵] و بدم زدن

ـــــــــــــــ

۱ـ۱ـ ف: اندر وى آمده بوذ ۲ـ به: اب مورد تراب سيب ... صندل سپيد كافور كل سوده عود سوده همه بيكجاى بياميزد ... بر پيوندها و اندامها مى‌اندايد

۳ـ۳ـ ف: و باز از ۴ـ۴ـ ف: واز شوى دور بوذ ۵ـ ف: «و» ندارد

۶ـ ف: «بوذ» ندارد ۷ـ۷ـ ف: كبيذه‌ء كشك خورذ. م: آن خررا كشك دهند.

۸ـ به: ظ. كيا ۹ـ به: شير شتر به بود باز ۱۰ـ ف: علفها بوذ

به: افزوده. كى‌ياد كردم ۱۱ـ۱۱ـ ف: حذر كنذ ۱۲ـ به: نفسرد و ايمن

۱۳ـ به: و ۱۴ـ ف: و «م»: خصلت ۱۵ـ ف: «و تشنكى» ندارد

[و بحال تشنکی][۱] جن این احوال زیادت بیند کمان برخیزذ[۲] بدل شیر دوغ تازه خورذ و اقراص طباشیر و کشکاب سخت دارد بهرحالی کباشذ و کر نتواند[۳] شکم آرد بشراب آلو و ترنکبین تا آن عفونات کم کردذ و نشان این آن بوذ کی اعراض کم کردذ و خاصه آن هنکام که طبع سخت بوذ اینك حیلهء[٤] تدبیر اصحاب دق[٥] این بوذ ، و[٦] باز اکر لاغران را علاج کنی آن لاغران تمام را ، و هرجند امید نداری صحت را برین[۷] کونه بایذ کردن . بکیری کوشت سرخی از کردن بزغالـه مقداری و [۸] اندك نمك بدو بر افکنی و فرخواك[۸] کنی و باز بدیك سنکین اندر کنی و بآتش بر نهی و جندان بداری تا [۹] از [۹] کوشت آب بیرون آیذ انکاه ان آب را از ان کوشت بیالائی[۱۰] بتنك[۱۱] موبین[۱۲] باز با آن آب نیم جند او آب سیب ترش[۱۳] یا آب آبی ترش یا ترش شیرین یار کنی و هم‌جند ربع این آب کوشت سیکی[۱٤] سبید و بروایتی دیکر هم جند عشر آن آب کوشت یار کنی باز دیکر بار بآتش[۱۵] برنهی[۱۵] وبجوشانی و بدهی تا با کاك کوفته جن سرمه بخورذ ، و بفرمائی[۱٦] تا سینـهء کبك بخایذ (f.533) و سینـهء تذرو[۱۷] و آب وی فرو برذ و ثفل او برون[۱۸] اندازذ دایم صواب آیذ و پیراهن[۱۹] صندلی[۲۰] بوذ[۲۱] و پیش او عود خام سوزند و پیش روی او کلهای خوش‌بوی دارند و[٦] کردناها کنند و کباب تا آن بوی[۲۲] باو[۲۲] رسد و اکر

۱ـ از «ف» و «م»افزوده شد. به: و بحال‌جشنکی

۲ـ به: انکاه ۳ـ ف: افزوده. که ٤ـ به: جمله ٥ـ ف: «دق» ندارد

٦ـ ف: «و» ندارد ۷ـ ف: بذین ۸ـ۸ـ ف: اندکی نمك بذو برپراکنی و فرخواك

۹ـ۹ـ ف: آن ۱۰ـ ف: بپالای ۱۱ـ م: بپالونه به: افزوده. بیز ۱۲ـ به: اعنی

برویزن ۱۳ـ به: یا ترش شیرین ۱٤ـ ف:«سیکی» ندارد ۱۵ـ۱۵ـ ف: بری

۱٦ـ ف: بفرمای ۱۷ـ ف: تذرو ۱۸ـ ف: بیرون ۱۹ـ ف: افزوده . او

۲۰ـ م: صندلین ۲۱ـ به: کی بوشد ، صح ۲۲ـ۲۲ـ ف: بوی

سرهای بریان و آکنج کرم بیش ایشان [۱] بکافنند تا آن[۱] بوی بایشان رسد سخت صواب آیذ [۲] وکر بتوانند کوشت آبه بمرغ بخورند وکر[۳] اندکی شراب سبید با کاك بتوانند خوردن[٤] و کرمی نکنند صواب آیذ[٥] و نباید کتو بدین معالجت بذدلی کنی که این آن مردمان بوند کی اکر تو بجای مانی بمیرند تو باری جهد[٦] خویش بکن و آنچ[۷] حق بجشکی آیذ بکزار.

باز ان تب دق کبا تبی دیکر بوذ از تبهاء عفنی من علاج او بدید کردم انجا که استحالت شیر کفتم ولکن اکنون جذاکانه دیکر باره بکویم[۸] تا شك برخیزذ بایذ تا بنکری کبهیچ وقت تبی دیکر نوبه همی دارذ[۹] جن نوبه دیدی انکاه ورا از شیر [۱۰]دور داری و بجوئی[۱۰] تا آن کدام تب است اکر صفرائی[۱۱] بوذ علاج کنی بشراب کل و شراب الو و[۱۲]حقنهای نرم تا آن مایه کم شوذ آنکاه بعلاج دق بازکردی یا آنك با این[۱۳]هم کشکاب دهی[۱٤] و لعاب اسبغول و هم تدبیر او ترطیب[۱٤] کنی جنانك یاذ کردم.

باز اکر مایه بلغمانی بوذ و تب نوبه و اعراض بلغمی دارذ، با کشکاب [۱٥]کلنکبین[۱٥] برافزائی و بدین حقنهاء[۱٦] نرم تخم معصفر بفزائی وکر بتوانی با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بفزائی وکر بتوانی ان طبیخ که من[۱۷] ورا طبیخ شکاع نام کردهام بدهی، و[۱۷] بسیار نبایذ این بیخها[۱۸] بمقدار عفونت[۱۹] بلغم بایذ[۲۰]

۱-۱ـ ف: بکافند تا ۲ـ به: کی ۳ـ ف: و اکر ٤ـ به: کی
٥ـ ف: «صواب آیذ» ندارد ٦ـ ف: «جهد» ندارد ۷ـ «ف» و «به»: افزوده. از
۸ـ ف: یاذ کنم ۹ـ به: یا نه ۱۰-۱۰ـ ف: بازداری و بجوی ۱۱ـ ف: صفرای
۱۲ـ ف: «و» ندارد ۱۳ـ به: مسهلات ۱٤-۱٤ـ ف: یا لعاب اسپغول و هم تدبیر ترطیب او ۱٥-۱٥ـ ف: سکنکبین ۱٦ـ ف: و بذین حقنه
۱۷-۱۷ـ ف: مراورا طبیخ شکاع نام کرده ام بدهی و بنکری تا
۱۸ـ به: افزوده. جه ۱۹ـ به: ان ۲۰-۱۸ـ ف: که بمقدار عفونت بلغم بوذ

و چون نوبه [1] کم شد آنکاه بکلنکبین کهن بسنده کنی و با همین از علاج دق دست باز نداری جه همان علاجها [2] کیاذ کردم [3] نکاه داری وکر بر تو آن راه دشوار شوذ نخست علاج (f.534) دق کنی [4] و باز دیکر باره [5] علاج تب بلغمیه الدایمه و من بباب تب بلغمی یاذ کنم تا دو باره نکردذ .

و همچنین اکر تب غب بوذ علاج غب الدایمه کنی و بهیچ حال دست باز نداری از علاج دق، و باز استاذان بیشین مرین تب غب را [6] اعنی تب دق بوذ کبا [7] تبی دیکر بوذ علاج بکشکاب کردند کبا سرطان نهری جوشانیده بوند [8] و سرطان را بکیرند تازه و [9] بایها و دستها و انیاب او [10] بیرون اندازند و باز بکافنند [11] و باز بآب و نمك و خاکستر بشویند تا [12] آن زهومت وی برود باز با کشکاب بجوشانند [12] کشك جو را نیم کوفته کنند و [13] جند او شانزده بار آب برافکنند و این سرطان را بدو اندر افکنند [14] و جندان بجوشانند تا بقوام جلاب کردذ و باز بپالایند و آنکاه ازین کشکاب با سرطان جوشیذه بدهند و من این [15] معنی نه دانم همی و بولس [15] بکتاب [16] خویش می کویذ کی سرطان بدان دهند تا استحالت نکند بعفونت و اخلاط عفن نفزاید اینك معنی اینست و استاذ کفتی [17] اکر

۱ـ ف: نوبت ۲ـ ف: علاج ۳ـ به: بکار داری

٤ـ ف: افزوده. مردانه. به: افزوده. سخت مردانه ٥ـ ف: بار ٦-۷ـ ف: که با دق بوذ یا با ۸ـ ف: جوشانیذه بوذ ـ به: افزوده. لسان‌الحمل سه درمسنك ...... کل مختوم جهار درمسنك تخم کوکنار بنج ... طباشیر جهار درمسنك تخم کدو شیرین و .... بوست بازکرده و تخم با برك از هریك شش درمسنك دانه ابی بوست باز کرده هفت درمسنك رب‌السوس ... بنج درمسنك .... صمغ و کثیرا و نشاسته از هریك بنج درمسنك ... تخم خیار بادرنك بوست بازکرده هفت درمسنك صندل .... سه درمسنك همه کوفته و بیخته بلعاب اسبغول .... اب انار دهند یا اب خیار و شکر یا با جلاب ... ۹ـ ف: افزوده. مر ۱۰ـ ف: «او» ندارد

۱۱ـ ف: بکافند ۱۲-۱۲ـ ف: از زهومت اوبشوذ باز کشکاب بجوشانند ۱۳ـ به: هم

۱٤ـ ف: بذو اندر فکنند ۱٥-۱٥ـ ف: را معنی ندانم همی بولوس ۱٥-۱٦ـ «ف» و «به»: بکناس ۱۷ـ به: اعنی محمد زکریا رحمه‌الله

سرطان نیابذ بایجه‌ء بره بایذ داذن[۱] و کر نیابذ کدو[۲]. اینک علاج این تب برین[۳] کونه بوذ و من استقصا نکردم[٤] بدین باب. باز علاج دق بی تب جالینوس کفته است کی شیر کاو بایذ دادن و انگبین تا به شوذ.

باز استاذان دیکر چنین کفته اند کی انکبین[٥] شقاقل برورده بایذ داذن و انکبین ترنج برورده [باز انکبین زنجبیل پرورده][٦] جن لختی به شوند ازین بروردها بخورند و باز از بس آن شراب با اب[۷] بیامیزند و بخورند[۸] و غذا شوربا دارند[۹] و کوشت آبه کبدو دارجینی[۱۰] افکنده بوذ باز جن قوی تر کردند دنید مشك خورند[۱۱] یا[۱۱] تریاق بزرك یا مثروديطوس، و بآب‌زن اندر نشیند که اندرو بابونه و اکلیل‌الملك جوشیده بوذ و مرزنکوش، (f.535) و بیش ایشان عود سوزند و مشك[۱۲] و ند عنبری[۱۲]، و آن حقنه کبباب نقصان باه یاذ کردم[۱۳] بکار دارن سه روز دمادم حقنه کنند[۱٤] و باز بنج روز بجای مانند تا آن وقت کی کوشت کیرند، [۱٥] و باندامها اندر مالند[۱٥] روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن، و هر بامداذی یکجند خایه‌ء نیمرشت بخورند[۱٦] وز بس آن بدو ساعت اندکی[۱٦] شراب بخورند و باید تا شراب کهن نبوذ تا درد سرشان نکند، اینک بدین[۱۷] کونه بوذ علاج این تبها.

۱ـ ف: بایذ کردن — ۲ـ به: ظ. بدل اینها کند — ۳ـ ف: بذین

٤ـ ف: استقصا کردم — ٥ـ ف: افزوده. و به: افزوده. از — ٦ ـ از «ف» و «به» افزوده شد

۷ـ ف: «با اب» ندارد — ۸ـ به: ظ. از بس بروردنیها

۹ـ ف: خورذ — ۱۰ـ به: افزوده. در — ۱۱ـ۱۱ـ ف: با

۱۲ـ۱۲ـ ف: و ند و عنبری — ۱۳ـ به: اینجا — ۱٤ـ ف: حقنه کنذ

۱٥ـ۱٥ـ ف: و اندر مالند باندامها — ۱٦ـ۱٦ـ ف: و اندکی از پس‌ان بدو ساعت

۱۷ـ ف: برین

فی‌الحُمّیات العَفنیة[۱]

اکنون از جنس سدیگر از حُمّیات سخن گویم و این جنس حمیات عفنی بوذ، و اخلاط اندر تنهاء ما جهار بوذ: یکی خون و دیگر صفرا و سدیگر سودا و جهارم بلغم، وز[۲] بوسیدن این جهار خلط هشت گونه تب آیذ: جهار گونه آنک ورا فترت بوذ و جهار گونه آنک ورا فترت نبوذ[۳]، و سبب این تبها کورا فترت نبود اعنی دایمه[۴] بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی بیوسذ اکر بر کها اندر بوذ و باجواف رکها اندر بیوسذ این تب دایمه ایذ و [۵]ورا فترت نبوذ، و[۵] باز اکر این خلط بیرون از رکها بوسذ اعنی بعضلات[۶] این تب را فترت بوذ و نوبت بوذ[۷] و دایمه نبوذ جه دایره بوذ، و سبب این آن بوذ[۸] کتا[۸] دیکر بار این خلط از اجواف عروق بیرون نیایذ نه بوسذ و تا نبوسذ تب نیایذ؛ و باز جن خلط اندر اجواف رکها بوسذ خون کرم کردذ از عفونت این خلط، جن این خلط تحلیل بذیرذ و عفونت او بکذرذ [۹] آن[۹] خون کرم بماند تا آنکاه کی دیکر باره این خلط همی خواهذ[۱۰] بوسیدن باجواف عروق کرد آیذ و ببوسذ باین سبب این تب دایمه آیذ.

و بدانك از کرم کشتن [۱۱]خون[۱۱] یکی تب ایذ نام وی سوناخوس،[۱۲] (f.536) اعنی تب خونی، و این تب خونی دو کونه بوذ: یک کونه از کرم کشتن خون بوذ و دیکر کونه از بوسیذن خون، و این تب کی از کرم کشتن خون آیذ

۱ـ ف: باب حمیات بلغمیه ۲ـ ف: و از ۳ـ به: و دایمه بود ۴ـ ف: دایم

۵ـ۵ـ ف: این‌را فترت نبوذ ۶ـ به: اندر ۷ـ ف: «بوذ» ندارد

۸ـ۸ـ ف: تا ۹ـ۹ـ ف: از ۱۰ـ ف: همی‌بخواهذ ۱۱ـ۱۱ـ ف: چون

۱۲ـ ف: سوناخوش

[1] بوذ کجهار[1] روز بدارد، و من یاد کنم این تب را انجا که تب سُوناخوس[2] یاذ کنم. اکنون دو تب از خون آیذ یکی دموی[3] کخون[4] از بیرون[4] اجواف رکها بوسد و این آن تبها بوند کتابع[5] اورام بوند[5]، و دیکر سوناخوس بوذ که خون اندر اجواف رکها[6] بوسذ و این تب دو کونه بوذ جنانك یاذ کردم، وز[7] صفرا دوکونه تب آیذ یکی غبّ الدایمه که عفونت صفرا باجواف رکها بوذ و یکی غبّ الدایره که صفرا بیرون از اجواف رکها بوذ و بیرون[8] بوسد، وز[7] بلغم دو کونه تب آیذ یکی بلغمیه‌الدایمه کی بلغم اندر اجواف عروق بوسد و[9] دیکر بلغمیه‌الدایره که بلغم بیرون از اجواف عروق بوسد، وز[9] سودا دو کونه تب آیذ یکی ربع الدایمه کسودا اندر اجواف عروق بوسذ و دیکر ربع‌الدّایره کی سودا بیرون از[10] اجواف عروق بوسذ، اینك هر هشت[11] بدین قیاس بوذ.

و بدانك این تبها یك با دیکر ترکیب بدیرند و ترکیبهاء ایشان سه کونه بوذ: جنانك ترکیب بدیرد تبی دایمه با تبی دایمه، با تبی دایمه، ترکیب بدیرد با تبی دایره، یا تبی دایره ترکیب بدیرذ با تبی دایرهٔ دیکر[12]، و اکنون بدیکر لون ترا باز نمایم تا معلوم کردذ[13] کویم اکر هر دو تب از یك خلط بوند جنانك صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هر دو از یك جنسند[14] اعنی هر دو صفرائی‌اند یا بلغمانی یا سودائی جن حال این جنین بوذ کویم هر دو متفق‌اند بجنس،

۱–۱ـ ف: چهار ۲ـ به: را ۳ـ به: بود ۴–۴ـ ف: بیرون ا
۵–۵ـ ف: بوند مر اورام را ۶ـ ف: «رکها» ندارد ۷ـ ف: واز
۸ـ ف: افزوده. از ۹–۹ـ ف: اندیکر که بلغم بیرون از اجواف عروق پوسذ اعنی بلغمیة الدایره واز. ۱۰ـ ف: «از» ندارد ۱۱ـ به: نوع تب
۱۲ـ ف:«دیکر» ندارد ۱۳ـ ف: معلوم شوذ ۱۴ـ ف: جنس است.

وكر[١] این دو تب که همی ترکیب بدیرند[٢] دایمه بوند کویم متفقند بنوع ، وکر دایره بوند[٣] هم کویم[٣] متفقند بنوع . اکنون این قانون یاذ دار (f.537) تا[٤] اکر غب‌الدّایره با غب‌الدایره ترکیب بدیرذ نوبت تب[٥] هر روزی ایذ مانندهٔ تب بلغمی کویم هر دو متفق‌اند[٦] هم بجنس و هم بنوع[٦] اعنی هر دو صفرائی‌اند و هر دو دایره‌اند ، باز اکر غب‌الدایمه با غب‌الدایره ترکیب بدیرذ کویم هر دو[٧] متفق‌اند بجنس[٨] مختلف‌اند بنوع اعنی هر دو صفرائی‌اند ولکن یکی[٧] دایمه‌است و یکی دایره ، و سودائی و بلغمانی هم برین قیاس دان ، باز اکر غب‌الدایره ترکیب بدیرذ با بلغمیه الدایمه یا غب الدایمه با بلغمیه‌الدایره کویم هر دو مختلف‌اند هم بجنس و هم بنوع اعنی یکی دایمه[٩] و یکی دایره[١٠] و یکی صفرائی است و یکی بلغمی[١٠] ، بس اکر ترکیب بدیرذ غب‌الدایمه با بلغمیه‌الدایمه یا غب‌الدایره با بلغمیه‌الدایره کویم هر دو متفق‌اند بنوع لکن[١١] مختلف‌اند بجنس اعنی هر دو دایمه‌اند یا دایره ولکن[١٢] یکی صفراوی است و یکی بلغمی[١٢] ، و این جهار کونه بوذ : یا هر دو متفق بوند هم بجنس و هم بنوع ، یا هر دو[١٣] مختلف بوند هم بجنس و هم بنوع ، یا هر دو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع ، یا هر دو مختلف بوند بجنس متفق بوند بنوع ، و شطرالغب ازین شمار بوذ کتر کیب[١٣] بلغمی

١ـ ف: واکر ٢ـ ف: ترکیب همی پذیرند ٣-٣ـ ف: کویم هم

٤ـ ف: «تا» ندارد ٥ـ ف: «تب» ندارد ٦-٦ـ ف: هم بنوع وهم بجنس

٧-٧ـ ف: مختلفند بنوع متفقند بجنس اعنی هردو صفرایی‌اند ویکی ٨ـ به: لکن

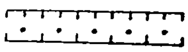
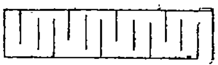
٩ـ به: است. ١٠-١٠ـ ف: است ویکی صفرایی ویکی‌بلغمانی است. ١١ـ ف: ولکن .

١٢-١٢ـ ف: صفراوی ودیکر بلغمی ١٣-١٣ـ ف: متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع یا هر دو مختلف بوند هم بجنس وهم بنوع یاهردو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع وسطرالغب ازین شمار بوند که ترکیب پذیرذ .

دایمه با غب دایره و آن دیگران همه شطر الغب بوند ولکن غیر خالص بوند، و هرج من ترکیب این دو تب گفتم بدان تبهاء دیگر همان آید اعنی ترکیب ربع و غب و ترکیب بلغمی و ربع و [1] دموی [و] [2] غب و دموی و بلغمی و دموی و ربع، و بوذ کبَر همین قانون جهار بر یك جای گرد آیند اعنی بلغمیه الدایمه و غب الدایمه و ربع الدایمه و دموی الدایمه، و بوذ که این هر جهار دایمه بوند، و بوذ کی دایره بوند، و بوذ کبعضی دایمه بوند و بعضی دایره، [3] وزین کدایمه بوذ [3] نیز بوذ کی یکی دایمه بوذ و سه دیگر دایره، (f.538) و بوذ کی یکی دایره بوذ و آن [4] سه دیگر دایمه، و بوذ کی دو دایمه بوذ و دو دایره، و این دو گونه کی اکنون دایمه امذه است [5] بدان قسم دیگر دایره آیذ یا آنک دایره آمده است [5] بدان قسم دیگر دایمه آیذ، و بوذ کی این حال بسه جنس بوذ کترکیب بدیرد خونی با بلغمی و سودائی یا خونی با صفرائی و بلغمی یا خونی با صفرائی و سودائی، و این هر سه یا بنوع یکی بوند یا مختلف بوند [6] بنوع [7]، اعنی هر سه دایمه بوند یا بعضی [8]، و بوذ کی دو دایمه بوند و یکی دایره، یا یکی دایمه بوذ و دو دایره، و این بدو گونه بود آنك بدین قسم دایمه آمدست بدان قسم دیگر دایره آیذ، یا آنک بدان قسم دایره آمده است [5] بدین قسم دایمه آیذ، یا هر سه دایره ایند، و بدانك سه تب ربع الدایره گرد آیند تا مانندهء تب بلغمانی [9] کردذ که هر روزی [10] یك تب بیایذ، و بدانك [11] ترکیب دو غب ماننده‌ی تب بلغمانی آیذ [12] تا [12] هر روزی یك تب آیذ،

۱ــ ف: «و» ندارد . ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد . ۳ــ۳ــ ف: وازین چهار که دایمه بوند.
۴ــ ف: «آن» ندارد . ۵ــ ف: امذست . ۶ــ ف: «بوند» ندارد
۷ــ ب‌ه: یا بجنس متفق بوند یا بجنس مختلف . ۸ــ ف: افزوده. وبعضی. ب‌ه: افزوده. دایمه بوند و بعضی دایره ۹ــ ف: بلغمی ۱۰ــ ف: که هروزی
۱۱ــ ف: افزوده . از ۱۲ــ۱۲ــ ف: یا

بدانك از تركيب دو ربع يكى تب آيذ مانندهٔ غب و مانندهٔ تب بلغمى تا روز تب آيذ و يك روز نيايذ تا اين [1] دو روز كه تب آيذ هر روزى [1] دارى بلغميست و آن روز كنيايذ بندارى غب است .

و من يكى حيله كنم تا ترا معلوم كردن، خطها كشم بشمار روزها و سر طها بر بيوندم چنانك [2] نوبهٔ غب بوذ و نوبهٔ ربع تا ترا معلوم كردن [2] اين كه ن همى كويم، و اكنون بر مثال غب خطها كشم و [3] اين آنست [3] :[] [4] نك يك روز تب آيذ و يك روز نيايذ و آن روزها [5] كتب آيذ من سرهاء آن [6] بيوستم تا تو بدانى ، باز اكر دو غب آيذ همه خطها را [7] سر بيوسته بوذ انك دو روز ديكر نوبه [8] دارذ و آن دو روز ديكر نوبه [9] و خطها اين‌اند : ] [10] يكى نوبه [11] را (f.539) نشان الف است و ديكر نوبه [8] را نان نقطه، اينك بديد آمذ كز تركيب دو غب نوبه [8] تب بلغمى آيذ . باز كرد آمدن سه ربع يكى تب آيذ مانندهٔ تب بلغمانى آن بدين قياس ذ [12] يكى خط كشيذم تا بدانى:  اينك جو يكى [12] ربع بود بدين ياس بوذ كى يك روز آيذ و دو روز نه جنانك سرها خط [13] همى نمايذ ترا . باز كر دو ربع آيذ سرها خطها مختلف ايند و آن اينست :[ [14] نك بديد آمذ كه [15] از دو ربع يكى نوبه [16] آيذ مانندهٔ بلغمى [15] و مانندهٔ

---

[1]ـ ف: هردو روز كه تب هروزى ايذ   ٢ـ٢ ـ ف: نوبت غب بوذ ونوبت ربع تاترا معلوم شوذ .

[3]ـ ف: خطها كشم واينست .   ٤ـ از «ف» افزوده شد. دراصل خوانده نميشود. م: 

[5] ف: وآن روز   ٦ـ ف: افزوده. خطها. «به» و «م»: افزوده. خط   ٧ـ ف: «را» ندارد

[8] ف: نوبت   ٩ـ ف: «نوبه» ندارد   ١٠ـ از «ف» افزوده شد. دراصل خوانده نميشود .

   ١١ـ ف: يك نوبت   ١٢ـ١٢ـ ف: كه من خط كشم تا تو بدانى 

چو. م: كه من خط كشم تا تو بدانى  و اينك جن   ١٣ـ ف: سرخطها

ف:    ١٥ـ١٥ـ ف: ان دوربع يكى نوبت ايذ مانند بلغمى   ١٦ـ به: تب

غب و از کود امدن سه ربع یکی تب آیذ مانندهٔ [تب][1] بلغمی برین مثال :  [2] و سخن اندرین باب بسیارست و من این مقدار بسنده کنم .

و بدانك نوایب این تبها یا مباینتین[3] بوذ چنانك یاذ کردم، یا متواصلتین چنانك یك نوبه[4] بکذرذ و دیکر نوبه[4] با او بیوسته[5] بدید آیذ جن بیوستن تیغ کارد با دستهٔ کارد ، یا متشابکتین[6] چنانك یکی[7] رسن تابی از ریسمان و [8]بریشم و موی که اکر این سه را خواهی کبینی[8] کاه ریسمان بینی و کاه بریشم[9] و کاه موی ، یا متمازجتین و این جنان بوذ کی کسی اب با سرکا برآمیزذ[10] باعراض[10] برآمیخته[11] بینذ اینك ترکیب حمیات بدین[12] کونه بوذ: یا متباینتین آن بوذ که جون عرض[13] یکی بکذرد عرض دیکر بدید آیذ و میان این و میان آن زمان بوذ[13]، باز متواصلتین اان بوذ که عرض یکی تب بکذرذ اعراض دیکر بدید آیذ ولکن میان ایشان زمان نبوذ ، و متشابکتین[14] آن بوذ که کاه عرض این تب بینی[15] و کاه عرض آن تب دیکر، و متمازجتین آن بوذ که اعراض هر دو تب آمیخته بینی .

اکنون[16] ازین بسنده کنیم[16] و مشغول شویم (f.540) باعراض این تبها جدا جدا . نخست یاذ کنم آن اسباب را کی اخلاط را ببوساند تا تبهاء عفنی ارذ. یکی سبب بسیاری این خلط بوذ ، و دیکر انك این خلط بمزاج خویش

۱ـ از «ف» و «به» افزوده شد . ۲ـ ف: ۳ـ ف: متباینتین

به: ظ. یا متدانیتین. م: متباینین  ۴ـ ف: نوبت ۵ـ به: کردد و

۶ـ به: متشارکتین، خ م: متشاکلتین ۷ـ ف: «یکی» ندارد ۸ـ۸ـ ف: ابریشم و

موی رسنی تابذ که اکر این رسن را خواهی که ببینی ۹ـ ف: ابریشم ۱۰ـ۱۰ـ ف: تا اعراض

۱۱ـ به: کردد وبرامیخته ۱۲ـ ف: برین ۱۳ـ۱۳ـ ف: بکذرذ عرضی دیکر بدیذ

ایذ و لکن میان ایشان زمان نبوذ. ۱۴ـ به: متشارکتین، خ ۱۵ـ ف: «بینی» ندارد

۱۶ـ۱۶ـ ف: بسنده‌کم ازین باب

نبوذ جه تر[١] بوذ تا بپوسد ، و سدیگر نقصان حرارت[٢] تا نتواند[٣] نگه داشتن و بپوساند، و جهارم تکاثف مسام و تلزّز رگها[٤] تا تحلیل نیفتد، و دایم از تن ما فضول اخلاط ببالاید[٥]،فضول این هضم که اندر معده بود بغایط بیرون آیذ، و فضول ان هضم کی اندر جگر بوذ ببول ببالایذ و بعضی سوی زهره روذ و بعضی سوی سپرز، و فضول هضم سدیگر کی باندامها بود بمسام بیرون آیذ جن این فضول از تن بیرون[٥] نیایند این‌اخلاط بسیار کردند و جن بسیار کردند[٥] و بتن گردآیند و مستعد بوند مر کنده گشتن را و سببی[٦] دیگر با این یار کردذ جن عفونت هوا یا حرارتی[٧] دیگر بیرون از اعتدال یا حرکت نفسی یا[٨] بدنی و حرارت طبیعی قوی نبوذ آنگاه کنده کردذ و سبب کردذ مر تبها را ، و آن بسیار گشتن اخلاط را سبب سابق خوانند و این دیگر را که با او یار گشت سبب بادی خوانند، و این عفونت اخلاط را که سبب تب اوست[٩] سبب واصل خوانند جناناك یاذ کردم باول کتاب ، و طعام خوردن بسیار نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را [و اسوذن بسیار و حرکت ناکردن نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را][١٠]اینك بدین گونه باید دانستن این باب را . اکنون جو[١١] خون بسیار گردذ و بپوسذ ازو تب خونی آیذ[١٢]وگر صفرا[١٣] بپوسد[١٢] ازو تب صفرائی[١٤] آیذ ، وگر بلغم بسیار گردذ و بپوسذ ازو تب بلغمی آیذ، وگر سودا بسیار گردد و بپوسذ ازو تب [١٥]ربع آیذ[١٥] . جناناك یاذ کردم[١٦] از تنهای ما جهار گونه فضول همی بیرون

١ــ ف: افزوده . تر ٢ــ به: بود . ٣ــ ف: تواند ٤ــ به: و
٥ــ٥ــ ف: نیاید این اخلاط بسیار کردذ وچن بسیارکردذ ٦ــ ف: سبب ٧ــ ف: حرارت
٨ــ به: حرکتی ٩ــ به: این‌را ١٠ــ از «ف» و«م» افزوده شد. به: مسبب‌سابق‌خوانند
.... سبب کردد مر بسیار کشتن اخلاط ... ١١ــ ف: چن ١٢ــ١٢ــ ف: واکر صفرا پوسذ
١٣ــ به: بسیار کردد و ١٤ــ به: غب اید ١٥ــ١٥ــ ف: سودایی اید اعنی ربع
١٦ــ ف: افزوده. و به: وکفتم که

آیذ براه[۱] مسام: یکی جن بخار [۲] اکرین بخار (f.541) اندر تن ما بماند وز مسام[۲] بیرون نیایذ ازو تب خونی ایذ، و دیکر جو[۳] آب اکر از تن ما بیرون نیایذ و انجا بماند ازو تبهاء[۴] بلغمانی آیذ، و سدیکر جو[۵] دوذ اکر این اندر تنهاء [۶]ما بماند[۶] ازو تبهای صفرائی آیذ، و جهارم جن کرد و خاك [۷]اکر اندر تنهاء ما [۷] بماند ازو تبهاء سودائی آیذ.

و هشت علامت بوذ مر تبهاء عفنی را: یکی که این تب ناجاره از سبب سابق بوذ اعنی کثرت اخلاط، و دیکر از آغاز نوبتها این تبها کی با لرزه بوند یا با فرزه یا با سرما کاسره العظام[۸] بود یا برد مفرط مکر بتبهاء مطبقه[۹] کنبود، و سدیکر نبض رکها بدین تبها عفنی مختلف بوذ، و جهارم از کیفیت حرارت کسوزان[۱۰] و لذّاع بود اندرین تبها عفنی و باز این حرارت تب دق و حمّی یوم سخت لذّاع نبوذ[۱۱] و کرم[۱۲] و نبض نیز مختلف نبوذ، [و پنجم از نوایب که بازایند باز بحمی یوم نوبه باز نیایذ و حمی دق را نوبت نبوذ][۱۳]، و ششم آن بوذ که باول بیماری بدین تبها بول خام بوذ و بدو اثر نضج نبود باز بحمّی یوم بول بکردذ بسیار از بول طبیعی و بحمّی دق بول دهنی بوذ، و هفتم از منتهای بیماری که منتهاء این بیماری[۱۴] جو[۱۵] صفرائی بوند یا خونی اعراض هول بوذ باحوری، باز اکر بلغمانی بوند[۱۶] و سودائی این اعراض بوند

۱ــ ف: از مسام ۲ـ۲ــ ف: اکر این بخار اندر تن‌بماند واز انجا ۳ــ «ف» و «به»: جوز
٤ــ ف: تب ٥ــ به: جون ٦ـ٦ــ ف: بماند واز انجا بیرون نیایذ.
۷ـ۷ــ ف: اندر تنها ۸ــ ف: کاسرةالعظام ۹ــ ف: ظ. مطفقه
۱۰ــ ف: که‌سوزانی ۱۱ــ ف: نبوند ۱۲ــ به: نبود
۱۳ــ از «ف» افزوده شد. به: ... نوایب که بحمی‌یوم نوبت باز نیاید وحمی دق خود نوبت نبود.
۱٤ــ «به» و «م»: تبها ۱٥ــ ف: چن ۱٦ــ ف: بوذ

ولکن[۱] صعب[۲] نبوند و این بدان بوذ که کدشتن بیماری صفرائی یا بخوی بوذ اکر صفرا تنك بوذ یا باسهال اکر سطبر بوذ یا بقی اکر صفرا معتدل بوذ بقوام، و نیز بکرد آمدن صفرا کی آنجا کرد آمدست، اکر باجواف رکها بوذ یا بمعده یا بروذکانی، باز کدشتن بیماری خونی برعاف بوذ یا بیرون آمذن خون از مقعد یا از رحم یا از انتقال این مایها اکر بیمار[۳] ضعیف بوذ و قوت او دفع نتواند کردن یا از تن بیرون آیذ، و هشتم از انحطاط این بیماری کباخر نوبها[۴] (f.542) قوی کردذ، و این بیماریهای[۵] بلغمانی و سودائی بوذ که کدشتن[۶] این بیماریها بتحلیل بوذ و این آن بوذ [۷] بجمله کبقراط[۷] کفت کی بر بیماری دلیل هم بیماری بوذ و این آمذن نوایب و تعاقب ادوار بعضها علی بعض بوذ هر تبی را که ورا نوبه[۸] بوذ همان تب را فترت بوذ، و نوبه[۹] آن زمان را خوانند کتن کرم بوذ[۱۰] و تب آمذه بوذ، و فترت ان زمان را خوانند کتن سرد بوذ[۱۱] و تب رفته بوذ، و این هر دو زمان را اعنی نوبه[۸] را و فترت را بیك جای دور خوانند، و نوبه[۸] تب بلغمانی جن بغایت درازی بوذ هر ده ساعت بوذ و فترت[۱۲] او شش ساعت[۱۳] و تمامی دور او بیست و جهار ساعت[۱۴]، و بوذ که زمان فترت بفزایذ و زمان نوبت بکاهذ جندانك نوبت شش ساعت کردذ و فترت هژده ساعت، و تب غب جن خالص بود دوازده ساعت بیش نبوذ و فترت او سی و شش ساعت[۱۵]، و بوذ کزمان نوبه[۸] بکاهذ و زمان فترت بفزایذ تا شش ساعت زمان نوبه[۸] بوذ و جهل و دو ساعت زمان فترت[۱۴]

۱ــ ب‌ه: افزوده . ضعیف بوندو ۲ــ ب‌ه: افزوده. هول ۳ــ ف: بیماری
۴ــ ف: نوبتها ۵ــ ف: بیماریها ۶ــ ف: که بکذشتن ۷-۷ــ ف: که بجمله بقراط
۸ــ ف: نوبت ۹ــ ف: نوبة ۱۰ــ «ف» و «ب‌ه» : کردذ ۱۱ــ ب‌ه: کردد
۱۲ــ ف: فترة ۱۳ــ «ف» و «ب‌ه»: افزوده . بوذ ۱۴ــ ب‌ه: افزوده. بوذ
۱۵ــ ف: افزوده. بوذ

و تمامی دور او جهل و هشت ساعت [۱]بوذ، و کر [۱] غب غیر خالص بود [بوذ] [۲] کزمان نوبت بفزایذ جندانك زمان نوبه [۳] جهل و دو ساعت کرددٔ و زمان فترت شش ساعت و تمامی دور او [۴] جهل و هشت ساعت، و من اطراف [۵] یاذ همی کنم و بوذ که میان [۶] این بوذ جندانك زمان نوبت بیست و جهار ساعت بوذ و زمان فترت بیست و جهار ساعت یا کمتر یا بیشتر و من [۷]باقصی [۷] غایت همی کویم تا تو آن دیکران را بدانی و غلط نکنی، و زمان نوبه [۳] ربع از شش ساعت اندر کیرذ تا شست و شش ساعت [۸]و زمان فترت همین بوذ بدین قیاس از شش ساعت اندر کیرذ تا شست [۹] و شش ساعت [۸] (f.543) و تمامی دور هفتاد و دو ساعت بوذ .

و سبب [۱۰] درازتر کشتن و کوتاه‌تر کشتن [۱۰] این نوایب بقول جالینوس دوازده سبب بوذ: شش مر دراز کشتن را و شش مر کوتاه کشتن را. یکی بسیاری خلط [۱۱] کزمان نوبه [۳] را بفزاید و دیکر قوام خلط کی غلیظ بوذ و سدیکر که لزج بوذ و جهارم کبمزاج سرد بوذ و بنجم کمسام تن و تنهاء [۱۲] رکها سخت بوند و ششم ضعف قوت دافعه که دفع نتواند کردن مر خلط را تا [۱۳]نوبه بدین سبب درازتر کردد [۱۳]. فامّا آن شش سبب کی زمان را کوتاه کنند [۱۴] یکی اندکی خلط بوذ و دیکر کرمی مزاج خلط و سدیکر تنکی [۱۵] خلط و جهارم [۱۵] لزوجت خلط و بنجم تخلخل مسام و تخلخل تنه [۱۶] رکها تا مایها

۱-۱ــ ف: واکر ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۳ــ ف: نوبت
۴ــ ف: «او» ندارد ۵ــ به: را ۶ــ ف: میانهء ۷-۷ــ ف: ناقصی
۸-۸ــ ف: ندارد ۹ــ م: شصت ۱۰-۱۰ــ ف: دراز کشتن و کوتاه کشتن
۱۱ــ ف: افزوده. را ۱۲ــ به: وجرم ۱۳-۱۳ــ ف: نوبت بذین اسباب دراز کردذ
۱۴ــ ف: کوتاه کنذ ۱۵-۱۵ــ ف: مزاج خلط وچهارم کمی
۱۶ــ ف: تنها. به: افزوده. جرم

بیرون آیند و کم شوند و ششم[۱] قوت قوّت دافعه که ورا از تن بیرون آرذ تا[۲] نوبه کوتاه‌تر[۳] کرذذ، و جن مایه کم کردذ آن نوبه[٤] سبس‌تر آیذ و کوتاه‌تر کردذ باز اکر مایه افزون کردذ نوبه[٤] بیشتر آیذ و درازتر کردذ، باز اکر مایه تنک‌تر بوذ نوبه[٤] بیشتر آیذ وکر مایه سطبرتر کردذ نوبه[٤] سبس‌تر ایذ، باز اکر خلط[٥] کرم‌تر کردذ نوبه[٥] زوذتر آیذ وکر خلط سردتر کردذ نوبه[٤] دیرتر آیذ، وکر مسام کشاذه‌تر کردذ نوبه[٤] زوذ تر آیذ وکر[٦] مسام تنک‌تر شوذ نوبه[٦] دیرتر آیذ ولکن درازتر آیذ، وکر سردتر[۷] کردذ نیز درازتر آیذ، وکر قوّت قوی کردذ نوبه[٤] بیشتر آیذ و کوتاه‌تر آیذ، وکر ضعیف‌تر کردذ نوبه[٤] سبس‌تر آیذ و درازتر آیذ[۸]، و با هر خلطی که صفرا بیامیزد نوبه[٤] آن تب بکاهذ و با هر خلطی که بلغم بیامیزد نوبه[٤] ان تب بفزایذ.

اکنون[۹] آغاز کنیم از[۹] اعراض هر تبی (f.544) و جداجدا بکویم و آغاز از تب سوناخوس کنم، و بدانک هر نوبتی را جهار زمان بوذ: یکی زمان ابتدا بوذ مر نوبه[٤] را و این آن زمان بوذ که بیمار را لرزه یا فرژه یا سرما آغاز کند[۱۰] که همی کرم خواهد کشتن، باز دیکر زمان صعود نوبه[٤] بوذ و این آن زمان بوذ کبیمار کرم آغازد[۱۱] کشتن تا بدان[۱۲] وقت کتمام کرم کردذ، و سدیکر که[۱۳] زمان انتها[۱٤] بوذ و این آن زمان بوذ کی تمام کردذ و شتاب

۱ـ به: از ۳ـ۲ـ ف: نوبة کوتاه ٤ـ ف: نوبت
٥ـ٥ـ ف: کرم کردذ نوبت ٦ـ٦ـ ف: بسته تر کردذ نوبت ۷ـ به: ظ. فراخ‌تر، خ
۸ـ ف: «آیذ» ندارد ۹ـ۹ـ ف: آغازکنم ۱۰ـ به: تا انکاه
۱۱ـ «ف» و «به» و «م» : خواهذ ۱۲ـ «ف» و «م»: تاان ۱۳ـ ف: «که» ندارد
۱٤ـ به: افزوده نوبت

و بی آرامی و سوزش و تُندی نوبت بغایت برسد ، و جهارم [1] انحطاط نوبت بوذ و این آن زمان بوذ کی گرمی تب نقصان بذیرذ تا آن وقت کتمامی گرمی[2] تب بروذ ، و این جهار زمان بیماریها متفاوت بوند [3] ، بیماریهاء تیز و صفراوی[4] زوذگذر بوند ، و اما بیماریهاء[5] سودائی و بلغمانی[5] درازتر دارذ و دیرتر گذرد ، و بوذ کی ابتداء نوبه[6] زوذ گذرذ و صعود دیرتر دارذ ، و بوذ که ابتدا و صعود نوبه[6] زوذ گذرذ و مُنتهی[7] نوبه دیرتر[8] دارذ [9] فاما بانحطاط نوبة کار سلیم‌تر[10] بوذ مگر بیمار قوّت ساقط کرده بوذ .

و همـه روزگار بیماری را هم[11] جهار زمان بوذ : یکی زمان ابتدای بیماری و این آن[12] زمان بوذ کبیمار شکستن اندام بیند بخویشتن[13] و ناخوشی بیند تا ان زمان کعلامات نضج بدید آیذ ببول یا بنفث ، و دیگر زمان صعود بیماری بوذ[14] و این آن زمان بوذ که نوبتها صعب‌تر و[15] سخت‌تر و درازتر[15] آیذ تا آن وقت که بیش نیفزایذ[16] و گر بیماری را نوبه[6] نبوذ اعراض آن[17] بیماری صعب‌تر گردذ و قوی‌تر[18] تا آن وقت که بیش نفزایذ و این وقت را صعود خُوانند ، باز منتهی[19] بیماری آن زمان[20] و ان روزگار بوذ که بیش نوبتها سخت‌تر و صعب‌تر (f.545) و درازتر باعراض نیایذ جی بر یک سان باشد و گر بیماری را نوبـه[6] نبوذ اعراض آن بیماری بیش نیفزایذ ، و باز انحطاط بیماری

۱ــ به: زمان ۲ــ ف: «گرمی» ندارد ۳ــ به: و

٤ــ ف: صفرایی ٥ـ٥ــ ف: بلغمانی و سودایی ٦ــ ف: نوبت

۷ـ۸ــ ف: نوبت دراز ۹ــ به: افزوده . ودرازتر ۱۰ــ ف: «تر» ندارد

۱۱ــ ف: «هم» ندارد ۱۲ــ ف: «آن» ندارد ۱۳ــ به: اندر

۱٤ــ به: وایام او ۱٥ـ۱٥ــ ف: درازتر وسخت‌تر ۱٦ــ ف: نفزایذ

۱۷ــ ف: ان ۱۸ــ به: شود ۱۹ــ ف: منتهای

۲۰ــ ف: افزوده . بوذ

[١]آن وقت بوذ کهر روزی کمتر می کردذ[١] تا آن وقت کبیماری بکذرذ، و زمان ابتدا نوبـه[٢] دلیل بوذ بر زمان[٣] ابتدا بیماری و روزکار بیماری اکر صعب بوذ و سوزان و دراز آن زمان روزکار بیماری نیز هم برین مثال بوذ وکر زوذ کذرذ و اسان و سوزانی اندکی بوذ آن زمان روزکار[٤] اغاز بیماری نیز هم برین مثال[٥] زوذ و آسان و[٦] بیماری سلیم [بود][٧] و سخت نبوذ، و صعود نوبه دلیل بوذ بر صعود [روزکار][٧] بیماری، اکر[٨] کوتاه بوذ ان زمان روزکار بیماری نیز کوتاه بوذ وکر سخت بوذ ان زمان صعود روزکار بیماری نیز بر همان حال سخت بوذ، و حال انتها نوبة بانتها بیماری و انحطاط نوبه بانحطاط [٩] بیماری هم برین قیاس بوذ[١٠]، بجملـه ان جهار زمان نوبه[٢] دلیل بوذ بر جهار روزکار بیماری اکر اعراض بیماری بنوایب سلیم بوذ بهمـه روزکار بیماری نیز سلیم بوذ وکر صعب بوذ بهمه روزکار بیماری نیز صعب بوذ، و بجمله ان وقت کبیمار علامات شکستن اندام بیند تا آن وقت کی اندکی اثر[١١] نضج بیند این زمان آغاز بیماری بوذ، و باز این[١٢] وقت کی آغاز نُضج بدیذ آیذ تا آن وقت که نضج تمام نشوذ ان زمان صعود روزکار بیماری بوذ، وز[١٣] بس این[١٤] جُون نضج تمام شد آن زمان انتها[١٥] بیماری بوذ، وز[١٣] بس این اکر بیمار زمان یابذ آن زمان انحطاط بوذ و همـه ترس ما تا منتهی[١٦] بیماری بوذ بس از بس[١٧] منتهی[١٥]

ـ ١ـ ف: که هرروزی کمتر کردذ ٢ـ ف: نوبت ٣ـ ف: بزمان

ـ ف: «روزکار» ندارد . ٥ـ به: کذرد، صح ٦ـ به: سورت

ـ از «ف» و «به» افزوده شد . ٨ـ به: صعود

ـ٥ـ ف: بوذ واسان وبیماری سلیم بوذ وسخت نبوذو صعود نوبت دلیل بوذ بصعود روزکار بیماری اکر کوتاه بوذ ان زمان روزکار نیز کوتاه بوذ وکر سختبوذ ان صعود روزکار بیماری نیز هم بران حال بوذ خت وحال انتهانوبت با انتها بیماری وانحطاط نوبت با انحطاط ١٠ـ به: ظ. برابر ....

١٠ـ به: از ١٢ـ به: ازین ١٣ـ ف: واز ١٥-١٤ـ ف: جن نضج

مام شوذ ان زمان ان انتها ١٥ـ به: ایام ١٦ـ ف: منتها ١٧ـ ف: «بس» ندارد

بیم نماند.

و این شناختن اوقات و ازمان مرض ترا از بهر تقدیر غذا باید دانسة کی آن بیماری که (f.546) تیز کدرد[۱] غذا او اندکی باید و آن بیماری که در بدارد غذا وی[۲] اندکی نشاید جنانك بقراط کفت[۳]: جن بیماری بغایت تیزی بو تدبیر غذای وی بغایت لطافت باید، و غایتِ لطافت نزدیك بقراط کرسنکی بو وز[۴] پس کرسنکی ماالعسل باید وز[۴] بس ماالعسل کشکاب تنُك باز کشکاب سطبر باز کشکاب با کشك و زیره و بالهای جُوژه باز بالهاء مرغان[۵] دشتی اینکه تدبیر لطیف این جنین بوذ بدین تدریج کی کفتم. باز اکر بیماری تیز نبو تدبیر باول بیماری لطیف نباید کردن جه غذا باید داذن: بوقت منتهی[۶] آنکه تدبیر لطیف باید کردن جنانك بقراط کفت[۷]، بارسی جنین بوذ کی[۸]، خطا کنن بیماران[۹] که کرسنه باشند و خاصه ببیماریهاء تیز کی آنجا اندکی غذا با داذن، و نیز کفت[۱۰] تا بیماری بآغاز بوذ نکر تا هیج نه جُنبانی بیمار را بداروی مُسهل و نه بجیزی دیکر، و باز کفت تا ورا نضج نه افتد[۱۱] استفرا مکن[۱۲]، باز کفت اکر از بیماری[۱۳] خاسته بوذ و جنان[۱۴] صواب بینی که ورا[۱۵] بجنبانی بجُنبان، و بدین ان خُواهد کی اکر استفراغ کردن روی بینی استفرا کن و آن می‌خُواهد کی اکر بجائی[۱۶] مایه نهاده بوذ و فضلهاء بسیار اکر

۱ــ ف: تیز کردذ ۲ــ ف: او ۳ــ به: اذاکان المرض فی غایة الحدة یجب ان تدبیرك فی غایة اللطافة وبپارسی این سخنان جنان بود کی، صح.

۴ــ ف: واز ۵ــ ف: مرغ ۶-۶ــ ف: ان وقت. ۷ــ به: و عندالمنتهی باز کفت قد خطی المرضی علی .... فی الامراض الحاد.... ۸-۷ــ ف: وباز کفت

۹ــ به: نیز ۱۰ــ به: باز کفت المرض فی الابتدایجب ان لا....... والمسهل ولا......

۱۱ــ ف: نیفتذ ۱۲ــ به: باز کفت اذا کان المرض هایجا و ان رایت ان یحرك فحرك ... جون بیماری خاسته بود و جنان بینی کی اورا بجنبانی بجنبان، صح. ۱۳ــ به: افزوده. بر

۱۴ــ ف: افزوده. که ۱۵ــ ف: وی‌را ۱۶ــ ف: بجای

تو این اوقات نه‌دانی این فایدها برهانی[۱] و نتوانی علاج کردن، و من بجای دیگر [۲] این یاذ کنم[۲]، و بجمله‌ی کار اعتماد بر نضج بوذ و بر گذشتن این اوقات، اگر سلیم گذرذ بیماری سلیم بوذ [۳] و گر صعب گذرذ بیماری صعب بوذ از ان زمان نوبَه[٤] دلیل کنی بازمان مرض و بیماریهاء صفرائی[٥] را منتهی زوذ گذرذ باز بیماریها بلغمانی و سوداوی[٦] را منتهی دیر دارذ و نوایب بر یَك حال باشند (f.547) و آنگَه[۷] حاجت آیذ باستفراغ کردن بمقدار طاقت[۸] بیمار و این استفراغ دو گونَه بوذ: یکی بعرض که گرسنه باشند و کم غذا باشذ[۹] جنانك بیماری تیز باشند، و دیگر بفصد و اسهال[۱۰] و ادرار بول و ادرار عرق جنانك[۱۱] مر بیماریهاء مُزمِنه را کنند[۱۱].

فی حُمّی سُونَاخُوس[۱۲]

آگاه باش که این تب کورا سوناخوس گویند این تب[۱۳] دو گونَه بوذ: یکی از گرمی خون[۱٤] بوذ و نشان وَی[۱٤] آن بوذ که اندامها درد خیزذ و روی و جشم سرخ شوذ و تب بیرون آیذ نه سخت گرم ولکن روی و اندامها پُر بوذ و علامات پُرّی[۱٥] بدید آیذ ولیکن تشنگی[۱٥] بسیار نبوذ و تب بیفزایذ، و[۱٦] علاج او[۱٦] خون بر گرفتن بوذ و خاصه گروُز دیگر تب قوی‌تر گردذ و نبض سریع‌تر شوذ، و باز جن فصد کردی شکم ببایذ آوردن بماالفواکه و باز

ـ ف: نرهانی ۲-۲ـ ف: یاذ کنم این را ٤-۳ـ ف: واگر صعب گذرذ

مان نوبت ٥ـ ف: صفراوی ٦ـ ف: سودایی ۷ـ ف: وانگاه

ـ ف: طاقة ۹ـ ف: باشند ۱۰ـ به: و قی ۱۱-۱۱ـ ف: ببیماری مزمنه باشند

۱ـ ف: باب حمی سوناخوس ۱۳ـ ف: «این تب» ندارد

۱-۱٤ـ ف: ونشان این ۱٥-۱٥ـ ف: وی بدیذ ایذ وتشنگی ۱٦-۱٦ـ ف: علاجات وی

بفرمائی تا سکنکبین [1]سادَه[1] بکار دارد و کشکاب و آب نار، و جن جُنین کرد[2] و تب، کم گشت انکاه بکرما بَه اندرآیذ و بایذ تا کرمابَه کرم نبوذ، خویشتن را بآب و سبوس کندم بمالذ و بشویذ و زوذ بیرون‌آیذ و بخسبذ و ورا[3] کرم بیوشانند تا خوی آیذش و آن تب بکدرذ و الا بتب مطبقه باز کردذ اعنی سوناخوس عفنی، و این تب که ورا سوناخوس خوانند کی از بوسیدن خون بوذ، اندر اجواف رکها[4] سه[5] نوع بود: یکی آنك عفونت او کمتر از تحلل او بوذ و این تب[6] از اول صعب بوذ باز کمتر کمتر همی کردذ و[7] سلیم بوذ و این را منحطه خوانند، و دیکر آنك مقدار اجزای بوسیده هم جندان بوذ که مقدار اجزا متحلل اعنی کعفونت هم‌جندان بذیرذ کی [8]می تحلل بذیرذ[8] و این از ان بیشین صعب‌تر بوذ (f.548) و این را مستویةُ الاخذ خوانند، وسدیکر نوع آن بوذ که مقدار[9] جزو که عفونت می‌بذیرذ بیش بوذ از مقدار آن جزو کهمی تحلیل[10] بذیرذ و این صعب[11] بغایت بوذ[12] و این را متزیّدةالاخذ خوانند، و کر تمام ببوسذ و کار بدان رسذ کی آن خون کبناحیتِ دل است و بناحیت سینه ببوسذ و شتاب کند و نهیب[13] مرین را محرقَه کویند و این بجمله تبهاء[14] صفرائی بوذ[14]، اکنون از قبل آنك جن خون ببوسذ صفرا کردذ بنزد جالینوس و جن صفرا بسوزذ[15] سودا کردذ وزین قبل است که بقراط علاج این بیماریها بخربق سیاه کرده است، و مستویةالاخذ را نشان آن بوذ

١ـ١ـ ف: تازه ٢ـ به: اعنی از فصد واسهال و تدبیر دیکر کی کفتم ٣ـ ف: واورا

٤ـ به: افزوده. واین ٥ـ٤ـ ف: از ٦ـ ف: «این تب» ندارد

٧ـ به: این ٨ـ٨ـ ف: تحلل می‌پذیرذ ٩ـ ف: افزوده . ان ١٠ـ ف: تحلل

١١ـ به: افزوده. تر وبیشتر از ان بود ١٢ـ١١ـ ف: بوذ بغایت ١٣ـ ف: لهیب

١٤ـ١٤ـ ف: صفرای بوذ و ١٥ـ ف: ببوسذ

که اعراض تب [۱]هیچ نفزایذ[۱] و نکاهذ و بر یك سان آینذ[۲]، و مُتزیّدةُالاَخذ را نشان ان بوذ که اعراض تب همی افزایذ دایم تا آن وقت کی [۳] بایستذ یا قاوسوس کرذذ[٤] ، و علامات[۳] این تب آن بوذ کی تب کیرذ سخت بی‌آنك لرزَه بوذ یا فرژه[۵] بوذ یا سرما ولکن کرم بوذ و روی[٦] سرخ بوذ و چشمها و کوشها و بینی همه سرخ بوند[۷] و کرب و بی آرامی و اندُه[۸] و سوزش بسیار بوذ و دَم زدن عظیم بوذ و تواتر بسیار بوذ بدم زدن، و پیش از تب کرانی اندام بوذ و کاهلی و حالی مانندِ [۹] آنك ماندکی بوذ و رنج، و ان را اعیا تعبی خوانند، و خواب بسیار بوذ و خیرکی و کرانی اندر سر و رُوی و خاصه اندر پیشانی و چهار سو، و رکها بر کردذ بخاصه اوداج، و خاریذن بینی و خاریدن[۱۰]جایکاه حجامت[۱۰]و خاریذن جایکاه رك زذن بوذ[۱۱]، و بیشتر جوانان و کلانانرا افتد و آنکسها[۱۲]کی کوشت[۱۳]و حلوا و دیکر شیرینیها بسیار خوردَه بوند، (f.549) و بیشتر بفصل بهار و فصل تابستان بوذ، و آن کس را کی این تب آمذه بوذ پوست تن او [۱٤]مانندهء پوست آنکس بوذ[۱٤]کی از کرمابه بیرون آمذه بوذ، و نبض این کس عظیم بوذ و سریع و[۱۵] متواتر و بآخر متفاوت شود و بول سطبر و سرخ بوذ، جز این علامات دیدی کُمان[۱٦] برخاست و این سوناخوس بوذ، آنك از بوسیدن خون امذه بوذ، و علاج این تب آن بوذ که از اول کار فصد کند و خون بسیار[۱۷] بر دارذ چندانك غشی

۱-۱ـ ف: را همی نیفزایذ ۲ـ ف: آیذ ۳-۳ـ ف: تب بایستذ باز قاوسوس کردذ وعلامت

٤ـ به: یعنی تب محرقه ۵ـ ف: فرزه ٦ـ به: سخت ۷ـ ف: بوذ.

۸ـ ف: اندوه ۹ـ ف: ماننده‌ء ۱۰-۱۰ـ ف: حجامت‌کاه

۱۱ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ـ ف: افزوده. را ۱۳ـ به: و شراب

۱٤-۱٤ـ ف: مانده بود بپوست ان کس ۱۵ـ به: واین متواتر باخر شود

۱٦ـ در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. ۱۷ـ ف: «بسیار» ندارد

[1] افتدش مثلا بدين رهذ[1] از هلاك وكر هيچ تغافل كند زفانش[2] سياه شوذ و اعراض تب محرقه بديذ آيذ، و آنكه علاج تب محرقه بايذ كردن و من آن اعراض و آن[3] معالجت ياذ كنم بباب حمى‌المحرقه، وز بس[4] خون بر كرفتن شراب ريواج خورذ و تُرشه ترنج و شراب غوره و نار ترش و سكنكبين ساده و سركا، و [5] ميل كند بتدبير باريك[5] و غذا بسيار نخورذ وز[6] يخ‌آب حذر نكند مكر[7] بمعده يا بجكر[8] آماس بوذ و بجاى يخاب او[9] سكنكبين ساده خورذ[10] بنج ستير خوب آيذ، و قرص كافورى خورذ هر بامدادى با سكنكبين ساذه شكرى كه بترشى ميل دارذ، وكر[11] شكم سخت بوذ بآب خرما هندو و الو و ترنكبين شكم آرذ و بحقنهاء نرم وكر[11] نار ترش و نار شيرين بكيرذ و با ميانه كه شحم او بوذ بكوبذ و آب[12] بكشد و با او[12] شكر يار كند و بخورذ سخت صواب آيذ و برين تدبيرها مواظبت كند و بباشذ و كاهلى و[13] خواركارى نكند جه اين تب بقاوسوس باز كردذ جنانك ياذ كردم.

و كفتم كه از همه[14] صعب‌تر آن بوذ كه ورا متزيدةالاخذ خوانند، و اين آن بوذ كى [15]اندرو بهر بوسيده[15] (f.550) بيش از ان بوذ كتحلل همى بذيرذ، و نشان اين آن بوذ كى باعراض اين تب اعنى بى آرامى و سوزش و شتاب دايم بفزايذ تا آن وقت كه مردم هلاك شوذ يا بحران افتذ بخون از مقعد يا برعاف يا از حيض بيايد، و اين نوع كى ورا متزيدةالاخذ خوانند

١-١ــ ف: افتذ مثلا بذين رهذ ٢ــ ف: زبانش ٤-٣ــ ف: علاج ياذ كنم بباب حمى محرقه واز پس ٥-٥ــ م: ظ. وتدبير خويش كنذ ميل بذو كنذ ٦ــ ف: واز ٧ــ به: كه
٨ــ به: او ٩ــ ف: «او» ندارد ١٠ــ ف: بخورذ ١١ــ ف: واكر
١٢-١٢ــ ف: او بكشذ و با ١٣ــ ف: «كاهلى و» ندارد ١٤ ــ به: ظ. نوع .... م: كه‌از هرسه تب اين ١٥-١٥ــ ف: اندر وى بهرهء پوسيذه

از ان دو نوع دیکر [1] علاج بخون بر کرفتن [2] [محتاج‌تر] بوذ، وز [3] بس خون بر کرفتن بتلطیف و غذا کمتر خوردن و کشکاب و آب نار بکار داشتن و شکم نرم کردن، و کر آماس نه‌بوذ اندر معده یا اندر جکر [4] آب [5] خورد بسیار جنانک کبوذ کردذ، جه بسیار کس بدین علاج بر ستند، و جالینوس [6] کفتست جندان خون بر باید کرفتن [6] که غشی افتذ کی بدین غشی تن سرد کردد و جنان بود کتب را کلو بریده بوی بدین خون بر کرفتن، و بود که بدین تب دم فرو کیرذ و حالی افتد [7] ماننده ربو بخاصه آن وقت که بخواب اندر بوند [8] تا [8] از خواب بر جهند ماننده بی‌هوش دم کوتاه کشته، و سبب این بخارهای کرم بوذ کبناحیت [9] دل [9] کرد ایذ و دم زدن را کوتاه کند، و آنکاه این تب را حمی ربویه خوانند، و بود که التهاب بسیار بوذ و خفقان افتذ [10] و تب برین حال بماند دو روز یا سه روز و هیچ جیز خنك سوذ ندارذ و خفقان بیوسته کردذ انکاه [11] هیچ [11] حیله نبوذ مکر یخ اب خوردن دایم تا کبوذ کردذ و تب سرد شوذ، جی اکر آب سرد نخورذ غشی افتد و خون کشایذ ازشکافتن رك شریان یا از رکی دیکر از سر یا از [12] حجاب [12] یا از اجواف و بدین [13] سبب هلاك شوذ، بایذ تا مضرت آب سرد برداری و نترسی جه بیش از ان نبوذ که تب بلغمی کردذ یا آماس صلب کردذ آنکاه علاج [14] بتوانی کردن اکنون باری [15] از هلاك برهد، و آنکه بسکنکبین و کلنکبین و قرص کل علاج بایذ کردن

۲ـ ۱ـ م: بخون برداشتن محتاج‌تر بوذ وهمه‌را اینجا اعتماد بخون برکرفتن بوذ .

۲ـ از «به» افزوده شد ۳ـ ف: واز ٤ـ به: ظ. یا اندردماغ یخ‌اب سردخورد ویخاب‌بسیار

٥ـ ف: افزوده. خنك ٦ـ٦ـ ف: کفته‌است بایذکه چندان خون برکیرذ

۷ـ ف: بوذ ۸ـ۸ـ «ف» و «م»: یا ۹ـ۹ـ ف: سینه ۱۰ـ ف: ایذ

۱۱ـ۱۱ـ ف: هم ۱۲ـ۱۲ـ ف: حجامت ۱۳ـ ف: بذان

۱٤ـ به: ان بود و... ۱٥ـ به: بیمار

(f.551) و اقراص مُقل.

باز اکر این[۱] بیمار را سر درد خیزذ سرکا و [۲] کلاب[۲] و روغن کل بر سر نَطول کند و نطول جنان بوذ که این جیزها [۳] بجا مَه‌ای اندر کنی یا سر جه و از ان سرجَه از بَلندی بر سر وی می ریزی[۳] و دایم این نطول می کنی[٤] تا ان درد سر وی[٥] بنشیند، اکر ننشیند بباید آوردن اب بابرك تر و آب برك اسبغول و آب کدو با سرکا و کلاب [٦] و روغن کل[٦] جمع کنی و نَطول کنی، باز اکر بدین نیز نه‌روذ سر را فروذ آرذ ببخار آب بابو نه و اکلیل‌الملك و کشك و تخم [۷] کوکنار[۷] و بُنفشه خشك و آنج بدین ماند، اکر بدین به نشوذ بدان [۸] باب بازکرد [۸] که درد سر را یاذ کردم، وکر اسبغول و سرکا بر سر نهی روا بوذ، وکر ضماد کند از بوست کوکنار کوفته و خطمی و تر کند باب کشنیز تَر و اب ِکنکاو نیك ضمادی بوذ، وکر سُبات کند بحقنها مشغول [۹] شوذ وز باب سُبات و لیثارغس[۹] یاری خواهذ[۱۰]، وکر اندر معدَه آماس[۱۰] کند یا اندر جَکَر یا اندر مثانه یا اندر کُردَه یا اندر حجاب یا سرسام کند بدان بابها کیاذ کردم بازکردذ، وکر حصبه کند یا آبله بباب ایشان یاذ کنم این معالجت، و این بیماریها بسبب[۱۱] انتقال کند و بوذ که بسبیل بُحران رُعاف کند یا خُوی یا قی یا اسهال یا ادرار بول و بدان[۱۲] برهذ[۱۲] جن نضج افتاده بوذ، و من هر بنج نوع استفراغ دیده‌ام بیك روز و [۱۳] بیمار برَست، و بدان که [۱٤] این استفراغها اکر از طبیعت بوذ بحران خوانندش[۱٤]

۱ــ ف: «این» ندارد ۲ــ۲ــ ف: کلا ۳ــ۳ــ ف: بجامهء اندر کنی یا سریجهء از بلندی بر سر وی همی ریزی. م: ظ. بکوزه‌ی یا سکوره‌ی اندرکنذ واز ان سکرجه ان اب سرد برسر او همی ریزذ ٤ــ ف: کنی ٥ــ ف: او ٦ــ٦ــ ف: ندارد
۷ــ۷ــ ف: کنکاو ۸ــ۸ــ ف: اب باز کردذ ۹ــ۹ــ ف: بایذ شدن واز باب سبات لیثارغوش
۱۰ــ۱۰ــ ف: واکر اندر معد اماس ۱۱ــ ف: سبب ۱۲ــ۱۲ــ ف: برنهذ
۱۳ــ ف: «و» ندارد ۱٤ــ۱٤ــ ف: اکر این استفراغها از طبیعت بوذ بحران بوذ

بدین بیماریهاء تیز و اکر از صناعت بوذ معالجت [۱] خوانندش، وزین [۱] قبل کفته اند صناعت طب[۲] و کشاورزی یاری دهنده اند و تمام کننده مر طبیعت را جو او کار خویش نتواند کردن[۳] یاری دهندش [تا کار تمام تواند کردن][۴]، و بسنده کنم [۵]و سخن کویم اندر علامات نضج[۵]. (f.552)

فی علامات النّضج [۶]

نضج را از بول جویند خاصه بتبهاء تیز، وز [۷] بصاق جویند خاصه بذات‌الجنب و ذات‌الریه، وز[۷] ریم جویند خاصه بآماسها، وز[۷] غایط جویند خاصه بامراض ذبولی، و من یکان یکان یاذ کنم[۸] و آغاز از بول کنم [۹].

نضج بول[۱۰] برنك بوذ و بقوام بوذ و ببوی بوذ و برسوب بوذ. اما[۱۱] برنك، لون نضج[۱۱] تمام اترجّی بوذ، و ناقص لون[۱۲] تبنی[۱۲]، و خام لون سپید، و[۱۳] باز[۱۳] آنج مفرط بود و بیش از مقدار بوذ کرمی وی[۱۴]، وز معتدل سوی کرمی بوذ[۱۵] و دلیل بوذ بکرمی[۱۶]، از اول نارنجی بوذ و این نزدیک بوذ بترنجی وزین برتر بکرمی آن بوذ کی برنك آتش بوذ اعنی زرد و سیاه، وزین[۱۷]، برتر زعفرانی بود و این بغایت کرمی بوذ و این دلیل بوذ که خون با صفرا

۱ـ ف: خوانند وازین ۳ـ۲ـ به: وفلاحت معین ومکمل بود مر طبیعت را جو او کار خویش واند کرد، صح ۳ـ ف: بتواند کردن ٤ـ از «ف» افزوده شد.

ه: تا کار تما ...... م: تا او کار خویش‌را تمام بتواند کردن ۵ـ۵ـ ف: ازین باب وسخن ویم از علامات نضج ٦ـ ف: باب علامات نضج ۷ـ ف: واز

ـ به: بتوفیق خدای عزوجل ۹ـ به: افزوده. کویم نضج بول ۱۰ـ۹ـ ف: بول نضیج

۱ـ۱۱ـ ف: بلون لون نضیج ۱۲ـ۱۲ـ «ف» و «م» : بوذ

۱ـ۱۳ـ ف: با ۱۵ـ۱٤ـ ف: واز معتدل سوی کرمی به: بیرون ازمعتدل بود

۱ـ به: جکر ۱۷ـ ف: وازین

بار کشتست [۱] و این بیماری هم از صفرا است و هم از خون، و باز لون ناری دلیل بوذ بر صفراء محض، وز [۲] بس این اان سرخ کبسیاهی زند و ان دلیل بوذ بر غایت صفرا و خون و کر کفك دارذ زرد دلیل بوذ بیرقان و آن احمر قانی سطبر بوذ، و باز از بس این بول ارغوانی بوذ و [۳] ان ارغوانی [۳] بغایت کرمی و التهاب بوذ، و باز از بس این سیاه بوذ و این دو کونه بوذ: یک کونه از بس بول ناری بوذ وز [۲] بس این احمرقانی بوذ، وز [۲] بس بول ارغوانی بوذ و این دلیل بوذ بغایت احتراق، وز [۲] بس این بول نیز رنکی نبوذ و این بول هلاك کننده بوذ و من یکی را دیدم که از بس [٤] بول سیاه بزیست و بیش [۵] از یکی ندیدم. و اما ان نوع [۵] دیکر که از بس بیماریهای سودائی آیذ دلیل بوذ بر سلامت بیمار و بیرون آمدن او از ان بیماری، باز اکرین [٦] بول سیاه از بس بول سبید آیذ و از بس بول سبز دلیل بوذ بر سردی بغایت و انطفا حرارت غریزی و این بتر بوذ (f.553) از همه رنکها بول، و بوذ که [۷] سرخ کردذ از بس حنا بستن و زعفران خوردن و خیار جنبر، و سیاه شوذ از کرنب خوردن و شراب سیاه رنك و آبکامه، و بوذ که سبز کردذ از بس خوردن سباناخ و برك جکندر و بوذ کی رنک بفزایذ از قبل درد که بناحیت مثانه بوذ، و بوذ کرنک بکاهذ از بس خیار و خیار بادرنك و خربز [۸] و آب بسیار خوردن وز [۲] بس طعام خوردن که بنزدیکی او بول کنذ، و یکی بیماری بوذ که ورا دیابیطس [۹] کویند و بپارسی برمیز [۱۰] کویند [۹] و من یاذ کرده ام بدین بیماری نیز که آب سبیذ بوذ،

۱ــ ف: کشته است ۲ــ ف: واز ۳ـ۳ــ ف: این ارغوان ٤ــ ف: افزوده . ا.
۵ـ۵ــ ف: ازین ندیدم و اما ان دو نوع ٦ــ ف: اکر این ۷ــ به: بول
۸ــ به: خربز ای خربزه هندی ۹ـ۹ــ ف: ظ. خوانند وبپارسی بزمیز بوذ
۱۰ــ م:ظ. برمیز

اکنون ازین همه رنکها نارنجی و ترنجی و تبنی دلیل[1] بوذ بر نضج، و آن دیکران دلیل نبوند جه بعضی[2] خام بوند و بعضی سوخته .

باز بقوام معتدل دلیل بوذ بر نضج، و قوام تنُك دو کونه بوذ : یک کونه[3] با رنك سپیذ بوذ و آن دلیل بوذ بر دوری [او از][4] نضج ، و دیکر [5]برنك ناری بوذ و این دلیل بوذ بر صفرا [5] و دوری او از نضج ، باز قوام غلیظ نیز دو کونه بوذ: یکی با رنك سپیذ بوذ [6] و این دلیل بوذ بر خلطی[7] خام بلغمی، و دیکر با رنك سرخ و این دلیل بوذ بافراط [8]نضج[8] و غایت احتراق و سبری شدن رطوبات و خاصه آن هنکام کی اندك اندك سطبر کشته بود، و انك معتدل بوذ برنك و قوام[9] دلیل بوذ بنضج و آن دیکران نبُوند، و بوذ کمعتدل بوذ برنك، و بقوام[10] نبوذ ، ولکن نبود که بقوام معتدل بوذ و برنك[10] نبوذ، و تمام آن بود که هم برنك و هم بقوام معتدل بوذ ، و بوذ که بول روشن ایذ و روشن بمُاند، [11]یا تنك بیایذ[11] و تنك بمُاند ، و بوذ که تیره بیایذ و تیره بمُاند، [12]یا سطبر بیایذ[12] و سطبر بمُاند، و بوذ کی تیره آیذ و روشن کردذ و آن تیر کی بپُن قارورَه بمُاند، یا سطبر آیذ و تَنُك کردذ و ان سطبری بَپُن (f.554) قارورَه بمُاند ، و بوذ کروشن آیذ و باز تیره کردذ، یا تَنُك آیذ و[13] باز سطبر کردذ وز[14] همه بهتر و نزدیك‌تر بنُضج آن بوذ کی بول تیره آیذ[15] و روشن کردذ زوذ[15] یا سطبر آیذ و تنُك کردذ زوذ و این دلیل آن بوذ کی اندر رکها خلطی[16] بوذ خام[16] ولکن حرارت معتدل با او بوذ و زوذ تمیز کند ورا[17]

ـ ف: افزوده. دلیل ٢ـ به: ازو ٣ـ ف: یکی کونه
ـ از «ف» و «به» افزوده شد ٥ـ٥ـ ف: باز رنك ناری بوذ واین دلیل بر صفرا بوذ
ـ ف: «بوذ» ندارد ٧ـ ف: خلط ٨ـ٨ـ ف: طبخ ٩ـ ف: بقوام
١ـ به: معتدل ١١ـ١١ـ ف: وتنك ایذ ١٢ـ١٢ـ ف: و سطبر ایذ
١ـ ف: «و» ندارد ١٤ـ ف: واز ١٥ـ١٥ـ ف: و زوذ روشن کردذ
١ـ١٦ـ ف: خام بوذ ١٧ـ ف: «ورا» ندارد

و اکنون نضج افتذ، باز انک خاثر بیایذ و خاثر بماند[١] ان دلیل بوذ کهنوز نضج آغاز نکردست[٢]، و انک صافی آیذ و خاثر کردذ این نیز بد بوذ ولکن سخت بذ نبوذ، و از همه دورتر از نضج ان[٣]بوذ که صافی بیایذ[٣] و صافی بماند، و هرکاه[٤] کبول سبید بوذ و سطبر و آغازذ بقوام تنکتر شدن و برنك بلندتر شذن[٥] و بترنجی نزدیك شدن این آب دلیل همی کند بر نضج کبیایذ و زوذ مردم به شوذ و این بیماریهاء[٦] بلغمانی بوذ و سودائی، و[٧] باز اکر مفرط بوذ[٨] بنضج[٨] و زعفرانی بوذ و ناری یا ارغوانی[٩] باز هر روزی رنك بکاهذ و فروتر[١٠]آیذ و بقوام معتدل[١١] نزدیكتر آیذ این نیز دلیل آن بوذ که نضج افتد ولکن اکر زوذ فروذ آیذ یا زوذ بقوام آیذ[١٢] نضج زوذ افتد وکر دیر فروذ آیذ یا دیر بقوام آیذ هم بدان مقدار دور بوذ از نضج و این بیماریها[١٢]صفرائی و خونی بوذ، باز بباید نکریدن بقوت بیمار اکر با همین قوت[١٣]قوی بوذ بیمار رست وکر ضعیف بوذ دشوار بوذ، و[١٤]باز اکر[١٤] این آب روشن نکردذ یا از تنکی بقوام نیایذ و بر همان رنك[١٥]بر بباشد[١٥] آنجا دلیل خیر نیست، وکر[١٦] کاه بدید آیذ و کاه بدید[١٧] نیایذ این نیز دور بوذ از نضج، ولکن اکر قوت قوی بوذ نضج افتد[١٨] وکر ضعیف بوذ[١٨] نضج نیفتذ .

و این جیز را که بن قاروره کرداید رسوب خوانند و این کونا کون بوذ نیز یک کونه از فضله هضم سدیکر بوذ و این آن رسوب بوذ (f.555) که

١ــ به: بد بود و ٢ــ ف: نکرده است ٣ــ٣ــ ف: بول بوذ که صافی ایذ ٤ــ ف: هرک
٥ــ ف: بلندتر امدن ٦ــ ف: ببیماریهای ٧ــ ف: «و» ندارد ٨ــ٨ــ ف: بطبخ
٩ــ ف: افزوده . بوذ ١٠ــ ف: فرودتر ١١ــ به: تر و ١٢ــ١٢ــ ف: بذار
مقداردوربوذ ازنضج واینبیماریهای ١٣ــ به: بقوت ١٤ــ١٤ــ ف: اکر باز
١٥ــ١٥ــ ف: بباشذ ١٦ــ ف: واکر ١٧ــ ف: «بدید» ندارد ١٨ــ١٨ــ ف: وکر نبو

[1] بتبها[1] اعتماد بر وی بوذ[2] و آن [چیزی بوذ مانندهٔ][3] مقطن کلاب و این اگر سبیذ بوذ برنگ و هموار بوذ و املس و شاخ شاخ نبوذ و بهمه روزگار مرض هر روزی نبوذ و این کس را سرفه نبوذ، این آن رسوب نضیج بوذ نضیجی تمام، و نبوذ الا بقوام معتدل و لون اترجی[4] و با بوی معتدل کی نه کندهٔ و تیز بوذ و نه [5] بی‌کند و بی‌تیزی، و کند[5] بول دلیل بود بر افراط گرمی[6]، و بی‌کندی دلیل بوذ بر کمّی گرمی و دوری[7] از نضج، و گر معتدل بوذ دلیل بوذ بر نضج، و این بول بدین صفت دلیل بوذ بر نضج[8] تام[8]، باز اگر تقصیر دارد اندرین صفات بهمان مقدار نقصان دارذ از نضج تمام، باز از بس این رسوب [آن رسوب][3] بوذ که بمیان قارورهٔ متعلّق بوذ[9]، باز از بس رسوب بفضیلت این رسوب بوذ که جو[10] ابر بر سر قارورهٔ بیستد و این را طاقی خوانند و غمامه خوانند[11]، و این طاقی و متعلق دلیل[12] نضج بوند[12] و دلیل خیر خاصه آنگاه کی طاقی متعلق گردذ و متعلق راسب[13]، و این رسوب انکه بدید آید کبول را بنهی تا بیاسایذ و رسوب بدید آیذ جنانك یاذ کردم ببول[14] خاثر، هرجند رسوب زوذتر بدید آیذ از وقتِ بول کردن آن بهتر بوذ، و باز جن رسوب خواهی که ببینی[15] جامه آب را برابر در خانه داری یا برابر روزن خانه و آنکه بنکری تا رسوب بدید آیذ و[16] بتوانی دیدن، و این رسوبها را رنگ بوذ، وز[17] همه بهتر آن بوذ که برنك سبیذ

۱-۱- ف: اندر تبها ۲- ف: باشذ ۳- از «ف» و «به» افزوده شد.
٤- ف: ترنجی ٥-٥- ف: بی‌تیزی وبوی وکند ٦- ف: افزوده. وبی بویی
۷- به: او ۸-۸- ف: تمام ۹- به: و اویخته ۱۰-۹-۱۰- ف: وباز از پس این رسوبی بوذ که چون ۱۱- به: نیز ۱۲-۱۲- ف: بوذ بر نضج
۱۳- ف: راسپت ١٤- ف: افزوده. خام ۱۵- ف: بینی ۱٦- ف: افزوده. انرا
۱۷- ف: واز

بوذ که دلیل بوذ بر سلامت عاجل ، باز سرخ که این دلیل بوذ بر درازی بیماری ولکن بحال سلامت[۱] ، فامّا زرد بغایت بذ بوذ و دور بوذ از نضج ، و زو بتَر سبز بوذ و باز خاکسترکون و باز سیاه ، و همچنانک رسوب سبیذ بوذ و املَس [۲]که[۲] بزیر قارورهٔ بدید بوذ نیک بوذ و متعلق ناقص‌تر بوذ[۳] باز طاقی (f.556) نیز ناقص‌تر بوذ ، و[٤] هم چنین این رسوبهای بذ اکر طاقی بوذ به از متعلّق بوذ وکر متعلّق بوذ به از راسب ، [٥]وز همه بتَر[٥] راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاك و رسوب کی ماننده بارهاء[٦] بست بوذ یا بارهاء غرمج[۷] یا مانندهٔ سَبوس خَراسی[۸] و صفایح این همه دلیل هلاك بوذ.

اکنون بدید آمذ که نضج محمود[۹] آن وقت بوذ که از رنك سبیذ و رنك کاه برنك ترنجی ایذ[۱۰] ، یا از رنك ارغوانی و زعفرانی و ناری برنك تُرنجی آیذ ، وز[۱۰] قوام سطبر و تنك بقوام معتدل آیذ ، و از کندکی و بی‌کندی بمیانه آیذ اعنی اعتدال ، وکر رسوب ندارذ رسوبی طاقی بدیدآرذ[۱۱] ، وکر طاقی بوذ متعلق کردذ ، وکر متعلق بوذ راسب کردذ ، وکر براکنده بوذ جو ابر براغ یا جُن بنبه‌ی زده [۱۲]ناهموار و املس کردذ و هموار شوذ[۱۲] ، وکر شاخ شاخ بوذ کیرد کردذ ، وکر برنك سرخ بوذ سبیذ کردذ ، این[۱۳] علامات نضج ببَول این بوذ . باز کلانان[۱٤] و بلغمیان را خلطی خام بلغمی فروآیذ[۱٤] و این رسوب نبوذ ، و رسوب بتبهاء[۱۵] محمود بوذ[۱٦] و لاغران

۱ــ به: آید ۲ــ۲ــ ف: و ۳ــ ف: افزوده. و ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ــ٥ــ ف: بوذ واز همه بذ تر ٦ــ ف: «بارهاء» ندارد ۷ــ به: ظ. برنج، خ
۸ــ ف: سبوس خراشی ۹ــ در «به» روی کلمه «محمود» خط کشیده است .
۱۰ــ۱۰ــ ف: واز ۱۱ــ ف: بدید ایذ ۱۲ــ۱۲ــ ف: وناهموار املس کردذ و هموار هموار بوذ ۱۳ــ ف: «این» ندارد ۱٤ــ۱٤ــ ف: را وبلغمیان را باب خلطی خام بلغمی فروذ ایذ ۱۵ــ به: تیز ۱٦ــ «به» و «م»: افزوده. فاما بیرون از تبهاء تیز امتلای محمودنبود ، صح

را نبوذ رسوب، و نضج ایشان بلون و بقوام بدیذ آیذ. اینك آن مقدار [۱]کتَبها را[۱] بکار آیذ از حال بول اینست و من اآن باقی[۲] کبُماندست بجای دیگر ازین کتاب یاذ کنم[۲].

و باز بذات‌الرّیه و ذات‌الجنب[۳] دلایل نُضج ببُصاق بوذ و بَدو بدیدآیذ[٤]، تا آن وقت که بدین بیماریها هیچ بُصاق[٥] بدیذ نبوذ اندر ابتدا بیماری بوذ[٥] باز جن بدیذ آیذ ولکن تنُك بوذ و اندکی بوذ و بدشواری برآیذ اکنون آغاز کرد نضج را، باز جن برآیذ جیزی سطبر و آسان و برنك سپید اکنون تمام شد نضج[٦] و خاصه که تب کمتر کردذ[٦]، و مر نَفث را نیز (f.557) الوان بوذ[۷]، از همه[۷] بهتر سپید بوذ باز سرخ، فامّا[۸] زرد و سبز[۸] و کمد[۹] و سیاه هر جند زوذ برآیذ و آسان آن عفونات بوند[۱۰]نه بصاق و بریم باز کردذ خاصه[۱۱]کو[۱۲]کنده بوذ یا لزج[۱۳] مثال این ببول سیاه ماند. اکنون بدیذآمذ کنفث[۱٤] نضیج اعنی بُختَه[۱٤] آن بوذ که بسیار برآیذ و آسان، و سطبر کشته بوذ[۱٥] از بس آنك تنُك بوذه بوذ[۱٥]، یا معتدل شوذ از بس آنك غلیظ[۱٦] بوذ، وکر[۱۷] زرد بوذ یا سرخ سپیذ کردذ و لزج نبوذ و مُحَبَّب نبوذ.

باز براز نضیج آن بوذ که نرم بوذ و بپیوستَه بوذ و با رنك بوذ زرد و سخت زرد نبوذ و بوقت عادت بیایذ و نشکنجد و نسوزد مقعد را[۱۸]، وز ان مقدار کبخورذ کمتر بوذ[۱۹]و سخت کَندَه نبوذ[۱۸] و بی کند نبوذ و بوقت آمدن

۱-۱- ف: که مر تبها را ۲-۲- ف: که ماندست یاذ کنم جای دیکر ازین کتاب. به: افزوده. انشاالله عزوجل ۳- ف: بذات‌الجنب ٤- ف: افزوده. و ٥-٥- ف: اندر ابتدا بیماری نبوذ
٦-٦- ف: بخاصه که تب کمتر شذ ۷-۷- ف: ان ۸-۸- ف: سبز وزرد
۹- به: وکبود ۱۰- ف: بوذ ۱۳-۱۱- به: جون کنده بود و لزج
۱۲- ف: که او. در«به»«کو»به«جون» اصلاح‌شده است ۱٤-۱٤- ف: نصج اعنی که پخته
۱٥-۱٥- ف: واز پس انك تنك شذه بوذ ۱٦- به: افزوده. بوده ۱۷- ف: واکر
۱۸-۱۸- ف: واز ان مقدار که بخورذ کمتر بوذ ...سخت نبود ۱۹- به: وبیشتر نبود

[۱]با بانك و[۱] قراقر نیایذ و لزج نبوذ. باز[۲] براز که سخت زرد بوذ و سوزان دلیل بوذ بر غلبه صفرا، و باز آنك سخت بوذ دلیل بوذ بر سوء مزاج کرم و[۳] کرم شدن[٤] رطوبات، و این براز کقوام او هموار نبوذ چه بعضی سخت بوذ و بعضی نرم ان دلیل بوذ که هضم هموار نیست و حرارت طبیعی ضعیف است و همی‌نتواند غذا را [٥] استحالت کردن هموار، و آنك با کند[٦] بسیار بوذ[۷] و ذوبانات بسیار خاصه ان وقت کبقوام لزج بوذ و برنک جن زعفران بوذ و جرب بوذ[۸] با روغن و ان براز کبا قراقر آیذ دلیل بوذ بر ضعیفی[۹] هضم و ضعف جکر و خاصه جن بلون سبیذ بوذ و تنك بوذ بقوام، و آن براز که بیش آیذ از آن مقدار کخورده بوذ دلیل بوذ بر لاغر شدن و کداختن وکر[۱۰]با الوان کوناکون بوذ دلیل بوذ[۱۰] بر انصباب اخلاط کوناکون یا بر ذوبانات جکر، و آنج[۱۱] از براز دسم بوذ اعنی جرب و لزج (f.558) دلیل دق بوذ، و براز با کفك و لزج و کنده دلیل بوذ بر حرارت بسیار و ذوبانات بسیار بهمه تن و بدق[۱۲]، و براز که با او باذ بوذ دلیل بوذ یا بکمّی رطوبت یا بسومزاج[۱۳] سرد یا سومزاج کرم، و فرق بدان توانی کردن کی اکر با تشنکی بوذ از کرمی بوذ و اکر بی تشنکی بوذ از سردی بوذ وکر با تلهّب بوذ دلیل کرمی بوذ وکر[۱٤] بی تلهب بوذ دلیل سردی بوذ وکر دهان خشك بوذ دلیل بوذ [۱٥]بخشکی[۱٥]، وکر بهمان حال کخورده بود بیایذ دلیل[۱٦] بوذ بر زلق الامعا، وکر با ریم بوذ دلیل بوذ بر ریش معده و امعا و دلیل بدرد توانی کردن،

۱-۱- ف: بانك ۲- ب‌ه: ان ۳-٤- ف: کم شدن ٥- ب‌ه: ظ. ... را هضم کردن هموار و ٦-۷- ف: بوذ بسیار ۷- ب‌ه: افزوده. دلیل بود بر عفونات بسیار
۸- ب‌ه: و ۹- ف: ضعف ۱۰-۱۰- ف: بالوان بوذ کوناکون دلیل کند
۱۱- ف: افزوده. که ۱۲- ف: دق ۱۳- ف: سومزاج ۱٤- ف: واکر
۱٥-۱٥- ف: بجشنکی ۱٦- ب‌ه: راست

[۱]اکر آسان آیذ دلیل بوذ بر قوّت احشا ، وکر [۱] بدشواری آیذ دلیل بوذ بر ضعف احشا و خاصه ضعف قوت دافعه امعا .

باز نضج مِدّه [۲] و ریم آن بوذ کبقوام معتدل بوذ و برنك سپید بوذ و مستوی بوذ بقوام و سرخ نبوذ و خاکستر کون و سیاه نبوذ و کَنده نبوذ . باز اکر سخت سوزان بوذ و سرخ بوذ دلیل بوذ بکرمی ، وکر سرد بوذ و کبوذ و تَنُك [۳] بوذ دلیل بوذ بسردی[۳] ، و سیاه و کمَد و کندَه دلیل بوذ بر مُرده[٤] [و][٥]پوست[٦] کندَه کشتَه یا استخوان [۷] پاره[۷] کندَه کشتَه . اینك بدین کونه بوذ شناختن نضج ، اکنون بحمّی مُحرِقه مشغول شوم .

فی‌الحُمّی المُحرِقَة[۸]

این تب کورا محرِقه خوانند از عفونت خون بوذ ، و [۹]ان[۹] سوناخوس متزیّده جون جندانی زیادت بذیرذ کی [این][۱۰] خون که بناحیت سینه‌است و دل[۱۱] ببوساند و آنکه قَلَق و اختلاط عقل آرذ[۱۱]و رمیدَن از جای بجای[۱۲] و حالی مانندهٔ ضیق‌النَفَس ، و سبب این آن بوذ که (f.559) جالینوس کفت که جن خون کندَه کردذ صفرا کردذ و این عفونت کرم‌تر[۱۳]از عفونت صفرا[۱٤]، و من از بهر این مسئله بجایکاه[۱۵] قصابان رفتمی بتابستان [۱٦] آن خون کنده کشته‌ی

۱–۱ـ ف: وکراسان ایذ دلیل بوذ بقوت احشا واکر بر سردی بوذ. ۲ـ ف: مدة ۳–۳ـ ف: دلیل ب‌ه: افزوده. شدن ٤ـ م: ظ. برجیز مرده ٥ـ از «ف» و «م» افزوده شد . ٦ـ ب‌ه: و ۷–۷ـ ب‌ه: یابی ۸ـ ف: باب فی حمی المحرقة ۹–۹ـ ف: از ۱۰ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۱۱–۱۱ـ ف: بپوسذ وانکه قلق ارذ واختلاط عقل ۱۲ـ ب‌ه: وناشکیب بودن ۱۳ـ ب‌ه: کردد ۱٤ـ ف: افزوده. بوذ ب‌ه: افزوده . کردد. ۱۵ـ ف: بجای ۱٦ـ ف: افزوده. و

سطبر [۱] دیدمی با کندی بغایت که اکر [۱] یك زمان ببونمی بیم هلاك شدن[۲] بوذی، و بقراط بکتاب فصول علت وبا شهر انینیا [۳] از کندهٔ کشتن هوا حبشه آورده است[٤]. کفت بحبشه جنك افتاذ و بسیار مردم کشته کشت ان کشتکان کنده [٥] کشتند ان کند [٥] ایشان هواء حبشه را کنده کرد و شهر انینیا[۳] برابر حبشه است ان هوا بشهر انینیا [۳] افتاذ و مردمان انینیا[۳] را موتان افتاذ. بس [٦] جنین[٦] اولی‌تر بوذ که اکر خون همه تن کنده کردد تب محرقه آرذ، وز[۷] همه تبها این تب با مخاطره‌تر بوذ و علاج او همان[۸] تب سوناخوس متزیّده بوذ الاّ انك[۹] قوی‌تر بایذ کردن، و استاذ ما[۱۰] این حال را از جنس حمی [غب][۱۱] الدایمه داشتی و حجت آوردی که انقضای این تب از جهت بحران بعرق بوذ و انقضای تب مطبقه[۱۲] سوناخوس برعاف و نزف الدّم، و دیکر حجت آوردی که این تب بغب سخت‌تر بوذ و این سخن نزدیکست با سخن جالینوس که جو[۱۳] خون ببوسد صفرا کردذ، و من علامات تب سوناخوس کفته ام و علامات این تب کفتم و علامات غب الدایمه بکویم تو متوسط باش[۱٤] تا ترا درست کردذ[۱٥]، فاما علاج یك کونه کفته آمذ[۱٦] و بدین تب[۱۷] جو از اول[۱۷] اندر یافته بوذ[۱۸] خون بر کرفته[۱۹] بوذ، و کر همه روز هشتم بوذ و[۲۰] باز ان علاجها دیکر کی بباب تب سوناخوس کفته‌ام علاج کرده بوند، و بس سر ابیون این (f.560) تب را یاذ نکرده است مفرد ولکن با تب مطبقه دمویه

۱-۱- ف: بدیذمی با کندی بغایت واکر ۲- به: افزوده . من ۳- ف: انینیا. م: ایثینا
٤- ف: اوردست ٥-٥- ف: شدند از کند ٦-٦- ف: ظ. چند
۷- ف: واز ۸- ف: افزوده. علاج ۹- به: اینجا علاج ۱۰- به: رحمه‌الله
۱۱- از «ف» و «به» افزوده شد ۱۲- ف: «مطبقه» ندارد ۱۳- ف: چون
۱٤- ف: «باش» ندارد ۱٥- به: صورت این حال ۱٦- ف: کفته‌ایذ
۱۷-۱۷- ف: چن اول ۱۸- به: و ۱۹- ف: خون بر کرفتن
۲۰- ف: «و» ندارد

یکی داشته است و این تب را لرزه[۱] نبوذ و با فرزه نبوذ[۱] و عرق نبوذ بدین تب مگر بوقت گذشتن این تب چنانك یاذ کردم[۲]، باز آن اعراض غب‌الدایمه بدین تب قوی‌تر بود و هول‌تر، وز[۳] بهر این را علاج این تب[٤] قوی‌تر بایذ کردن، این کس را بوقت خواب هر شبی شراب آلو بایذ خوردن کبا خرما هندو جوشانیده بوذ و شکر و گلاب بر[٥]فکنده بوذ[٦] باز بهر سحرگاهی اقراص کافوری خورذ با سکنکبین، [۷]وگر شکم نرم کردذ از خرما هندو و الو همی زبان دارذ[۷]، اکنون اقراص کافوری با شراب سیب و با شراب ریواج و یا شراب ابی بیایذخوردن، و بوقت آفتاب برآمذن بامداذان [۸] کشکاب خورذ با روغن باذام و شکر، و غذا خل زیت بایذ[۸] بشکر و روغن بادام و یا نان کوفته با او یار کرده[۹] چنانك صورت حال واجب کند و[۱۰]یا[۱۰]سرکا و شکر با او یار کند لختکی و یك ساعت بنهد تا همه یکی کردذ و جائی[۱۱] بنهد تا خنك‌تر کردد و آنکه بخورذ بمقدار طاقت و بایست و[۱۲] دیکر بار کشکاب خورذ و روغن بادام، وکر شکم نرم کردذ بست جو را فرغار کند تا بیاماسذ باز آب سرد با او یار کند و شکر[۱۳] برنهد و بخورد[۱۳] و باز دایم [آب][۱٤] خیار و خیار بادرنك و اب خربزه[۱٥] هندو خورذ با شکر یا با جلاب یا با سکنکبین ساده چنانك وقت[۱٦] واجب کند و آب سرد ازو باز ندارند[۱۷] و یا اسبغول [۱۸] خورد خوب آیذ، و بر سینه صندل[۱۹] و گلاب

———

۱-۱ـ ف: وفرزه نبوذ ۲ـ ف: یاذ کرده‌ام ۳ـ ف: واز ٤ـ ف: «این تب» ندارد

٥ـ به: وی ٦ـ ف: برافکنده بوذ ۷-۷ـ ف: واکر شکم نرم کردن از خرما هندو والو زیان دارذ

۸-۸ـ ف: غذا خل وزیت بایذ داذن ۹ـ ف: یار کند ۱۰-۱۰ـ ف: باز

۱۱ـ ف: بجای ۱۲ـ ف: افزوده. باز ۱۳-۱۳ـ ف: با او بخورذ

۱٤ـ از «ف» و «به» افزوده شد ۱٥ـ ف: اب خربز ۱٦ـ به: وحال

۱۷ـ ف: بازندارذ ۱۸ـ به: وشکر ۱۹ـ به: سبید

وکافور بنهند[۱] تاسینه خنك بوذ[۲] ، وکر این ضماد بر جای[۲] جکر برنهد نیز صواب آیذ[۳] ،(f.561) وکر آماس نبوذ اندر معده و جکر و حجاب جندانی آب سرد خورذ بوقت قلق و لهیب تا خوی ایدش و بدین جنین معالجت بسیار کس[۳] برسته است[٤] . باز اکر شکم نرم شوذ همی[٥] باقراص طباشیر بکیرذ و بشراب[٦] ابی و علاج[۷] او ازین کردار کند و بدان جیزها[۸] کبباب اسهال صفرائی[۹] یاذ کردهام وکر سرسامی کند[۹] یا آماس حجاب[۱۰] بدان باب مشغول شوذ، و من اان کفتهام[۱۱] و همجنین اکر آماس معده بوذ و کرده و زهره و سپرز و مثانه، و بوذ که بران یا ببغل پای یا بغل[۱۲] دست یا بکردن یا بازو[۱۳] آماس ایذ و علاج این یاذ کردهام بباب آماس خونی، و بوذ کی حصبه کند و آبله و[۱٤] ماسرا[۱٤] ، آنکه آماس صفرائی کویند، ومن این همه یاد کردهام ، اکنون بحمّی غب آیم .

فی حمّی الغِب[۱٥]

تب غب آن بوذ[۱٦] کی یك روز بیایذ و یك روز نه، و علامت این تب و اعراض او آن بوذ کبا لرزه صعب کیرذ و این[۱۷] لرزه از پشت اندرایذ و بلرزاند[۱۸] نیك، و همه تن جنبان کرذذ کوئی سوزن اندر خلیذی بدان

۱ــ ف: بنهذ ۲ــ۲ــ ف: واکر این ضماد بجای ۳ــ۳ــ ف: واکر اماس نبود اندر جکر و معده و حجاب چندان اب سرد خورذ بوقت قلق تاخوی ایذش وباین معالجت بسیار کسی
٤ــ به: ازین بیماری ٥ــ ف: افزوده. شکم ٦ــ ف: شراب ۷ــ۸ــ ف: وی ازین کونه کنند وبذان چیزهای ۹ــ۹ــ ف: یاذ کردم وکر سرسام کند
۱۰ــ به: ظ. و شوسه ۱۱ــ ف: «ومن اان کفتدام» ندارد ۱۲ــ ف: ببغل
۱۳ــ ف: ببازو. به: افزوده. یابجای دیکر ۱٤ــ۱٤ــ «ف» و «م»: ماشرا ۱٥ــ ف: باب حمی غب ۱٦ــ ف: آنست ۱۷ــ ف: «این» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: بجنباند

کونه کی اندر ان وقت بوذ که دست و بای بخفته بوذ و این از [۱] تنکی آن خلط بوذ[۲] کبزوذی[۲] سوی بوست بیرون آیذ، و این را نافض کویند بتازی، و بس بای ندارذ و زوذ تن کرم کردذ[۳] و این آن وقت بوذ کی غب نایبه بوذ، [۴] اکر غب دایمه بوذ این لرزه نبوذ از قبل آنک عفونت باندرون رکها بوذ[۵] و بعضلها بیرون نیابذ تا نافض[۶] آیذی، و بعضی مردمان این غب‌الدایمه را همان داشته‌اند و محرقه را[۷] آنك قاوسوس کویندش[۸] همان، و باز بعضی این قاوسوس را دیکر داشته‌اند و غب‌الدایمه را دیکر، و این قول اخر درست‌ترست (f.562) و دلیل [۹] آوردند که بقاوسوس[۹] حرارت ناهموار بوذ و بناحیت دل و سینه بیش بوذ و دم کوتاه کند، و باز بغب‌الدایمه حرارت هموار بوذ بهمه تن، و بوذ کی بدین نافض تن سرد یابد و این[۱۰] از قبل میل حرارت غریزی بوذ سوی اندرون تن[۱۱] تا بدین سبب بوست سرد یابذ، و فرق[۱۲] بوذ میان این سرد یافتن و میان لرزهٔ بلغمی[۱۲]، که بلرزهٔ بلغمی باول روزکار این سردیافتن قوی نبوذ باز بآخر[۱۳] این خلط تیز و تنك کردذ و لزوجت[۱۴] کم کردد انکاه صعب کردذ، و این لرزه بوذ که دوازده ساعت بدارذ چنانك کاه کرم کردذ و کاه سرد و خاصه[۱۳] بابان چنان بوند که بنداری ناخنان[۱۵] بر کنند همی، و جامهاء کرم کرده بایذ با آتش[۱۶] کمر بای را بدو[۱۷] تعهد [کنند][۱۸] تا آن سرما بیارامذ، و باز[۱۹] بتب ربع این سرما باستخوانها[۱۹] اندر بوذ و

۱ــ به: سبب ۲ــ۲ــ ف: که بروذ م: که‌روذ ۳ــ به: و زود رود، صح
۴ــ به: افزوده. باز ۵ــ ف: «بوذ» ندارد ۶ــ به: ظ. نفض
۷ــ به: هم آن ۸ــ ف: کویند ۹ــ۹ــ ف: آورده‌اند بقاوسوس که
۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ف: «تن» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: میان این سرد یافتن ومیان لرزهٔ بلغمی ان بوذ ۱۳ــ ف: افزوده. چن ۱۴ــ به: او ۱۵ــ ف: افزوده. را
۱۶ــ ف: باتش ۱۷ــ به: کرم کنند ۱۸ــ از «ف» افزوده شد. م: کنندش. در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۱۹ــ۱۹ــ ف: تب ربع را این سرماها باستخوان

جنان بوذ [۱]کوئی[۱] استخوانها همی بشکنند، و باول روزکار بیماری اندك تر بوذ و بآخر بیشتر شوذ، و سبب این لزوجت آن خلط بوذ که بآخر لطیف‌تر کردذ، [۲]وزین قبل بوذ که سرماء تب غب را نافض کویند، و سرمای تب بلغمی را ثلج کویند اعنی برف، و سرما ربع را کاسرالعظام کویند اعنی استخوان شکننده[۲].

و تب غب بی قی صفرا نبوذ و بی اسهال صفرا، و [۳]این تب جن[۳] خالص بوذ و با بلغم آمیزش ندارذ نوبه‌ء[٤] او دوازده ساعت بیش نداردذ و ادوار [٥]او بیش از هفت دور نبوذ[٥] و هفت دور جهارده روز بوذ، و بوذ که ساعات نوبه شش ساعت کم بوذ، و بوذ کی ادوار [٦]او سه دور بوذ یا جهار[٦] باندازه بیماری و معالجت صواب، باز اکر [۷]خلط[۷] خالص نبوذ [۸]نوبه از دوازده ساعت بکذرذ[۸] و دور از هفت بکذرذ جندانك ساعات نوبه[۹] بجهل و دو ساعت برسذ و ادوار شش ماه بمانذ (f.563) و تشنکی و سوزش بسیار بوذ بدین تب و درد صعب، و نخواهد بیمار تا کسی با[۱۰]وی سخن کویذ یا ورا[۱۰] بجنباند و بیداری بسیار بوذ بدین تب، و کر با این تب تبی[۱۱] دیکر یار کردذ ان را شطرالغب[۱۲] کویند و من آن را جداکانه یاذ کنم، و بآخر نوبه[٤] عرق بسیار بوذ هم از نوبت نخستین، و بول تنك بوذ و ناری بسبب لطافت این خلط و کرمی[۱۳]، و نبض باول [۱٤]نوبه[۱٤] صغیر بوذ از قبل میل حرارت کی از ظاهر بباطن کریزذ، باز بآخر نوبه[٤] و خاصه بمنتهی عظیم[۱٥] کردذ و سریع و متواتر[۱٥]

۱–۱– ف: کوی که ۲–۲– ف: وازین قبل کویند که سرما تب غب نافض و بازسرد تب بلغمی سرما ثلج خوانند اعنی برف وسرما تب ربع را الکاسره للعظام کویند اعنی استخوان‌شکن ۳–۳– ف: چن این تب ٤– ف: نوبت ٥–٥– ف: بیش از هفت نبوذ ٦–٦– ف: سه‌روز بوذ چهار روز ۷–۷– م: ندارد. در «به» روی این کلمه خط‌کشیده‌شده است. ۸–۸– ف: نوبة ادوار ده‌ساعت بکذرذ ۹– ف: نوبة ۱۰–۱۰– ف: او سخن کویذ یااورا ۱۱– ف: تب ۱۲– ف: سطرالغب ۱۳– به: خلط ۱٤–۱٤– ف: نه‌بت ۱٥–۱٥– ف: تدار

[1]و قوی و مُستوی، و این از قبل کمی این خلط بوذ[2]، باز عِظَم[1] و سرعت و تواتر از قبل کرمی این خلط بوذ، و بیشتر بآخر تابستان آیذ و باول تیرماه جُنانك مطبقه بآخر زمستان ایذ و [3] بهارکاه[3]، و بیشتر انکسها را آیذ که مزاج ایشان کرم[4] خشك بوذ یا شرابهاء صرف و[4] قوی و داروهاء کرم خورده بوند و غذاهاء صفرائی بسیار خورده بوند یا رنجها بسیار کشیده بوند یا جماع بسیار کرده بوند و بخاصه بدان وقت که مردمان را تب غب بسیار آمذه بوذ، اکنون بیش کمان نماند که این تب غب [5]بوذ و تب غب[6] خالص بوذ از ان[5] عفونت صفرا محض بوذ کورا قِرمزی [7]کویند، و غیرخالص از ان صفرا بوذ کورا مُحیّ کویند، باز از زنکاری و نیلی تب [8]نیایذ جه اندر تن بسیار نماند [8] تا بیوسدی جه بقَی و [9]باسهال بیرون آیذ و بدین تبها بوذ کی[9] قی کُرّاثی آیذ و ان بذ بوذ و بیشتر علامت هلاك بوذ.

باز علاج این تب ماننده‌ء[10] تب محرقه [11]بوذ و مطبقه[11] مکر کخون بر نبایذ داشتن الا انکاه کی علامات[12] امتلا ظاهر کردذ، و[13] بوذ که بدین تب[13] کرما بتَر بوذ تطفیت بایذ کردن بسیار[14]، (f.564) و بدانك[15] مایه‌ء خشك بوذ ترطیب بایذ کردن بسیار، و بدانك سبب[15] صفرا بوذ صفرا بایذ آوردن بجیزی که کرم نبوذ جن خیار جنبر و خرمای هندو و به آلو[16] و ترنکبین و اب کسنی و عُنّاب و شَکّر، که این جنین داروها هم صفرا کم کنند[17] و

۱ــ۱ــ ف: ندارد ۲ــ به: وز سبکی او ۳ــ۳ــ ف: باول بهارکاه ۴ــ۴ــ ف: وخشك

...ذه بوذ یا شرابها صرف ۵ــ۵ــ ف: خالص از ان ٦ــ به: جون ۷ــ ف: قرمزی.

: قُرمیزی ۸ــ۸ــ ف: ایذ چه اندر تن بسیار نمانند ۹ــ۹ــ ف: اسهال بیرون ایذ وبوذ

...ین تبها ۱۰ــ به: علاج ۱۱ــ۱۱ــ ف: و مطبقه ۱۲ــ ف: علامت

۱ــ۱۳ــ ف: بذین تب بوذ که ۱٤ــ به: وبود کی بذین ....بود تطفیت بایذ کرد.

۱ــ ۱۵ ــ ف: ندارد ۱٦ــ ف: «وبه آلو» ندارد ۱۷ــ ف: کم کنذ

هم تن[۱] سرد کنند، و این شراب بباید جوشیذن و زو[۱] هر شبی بباید خوردن، وکر آن روز[۲] کتب نیایذ یکی مسهل خورد از هلیله سیاه و زرد و خرمای هندی[۲] و آلو و خیار جنبر از هر یکی ده درم‌سنك ، این همه[۳] بجوشاند و بیست درم[٤] شکّر با وی یار کند و دانکنیم‌سنک[٥] سقمونیا و بخورد تا شکم بیارذ صواب بوذ و صفرا کم کرذ، و بوذ که تب بیش[٦] باز نیایذ، وکر بیایذ ضعیف آیذ،وکر شراب آلو خورذ دانکنیم[۷]سنك سقمونیا نیز[۷] صواب آیذ یا کشکاب خورذ [۸]با[۸] شکر و روغن بادام وقت آفتاب برآمذن یا بیش از تب بسه ساعت و دایم سکنکبین ساذه خورذ با آب آمیخته بیخ سرد کرده ، و کر خیار و خیار بادرنك بیابذ آب ازو بکشد و با شکر بخورد صواب آیذ ، و غذا پِسْتِ جو با شکر دارذ[۹] اکر شکم نرم بوذ یا خل[۱۰] زیت بروغن بادام و شکّر و سرکا ترش[۱۱] ، وکر شکم سخت بوذ سباناخ با خرمای هندی[۱۲] و یا نیشُو یا[۱۳]الو بزرك سیاه[۱٤] با روغن بادام پُختـه ، وکر سباناخ نبوذ دخینج بایذ کورا بتازی بقلةالیمانیه کویند[۱۳] این را با خرما هندو بخورذ سخت موافق [۱٥]ایذ، و بادام بکوبذ و با کلاب بیامیزذ و از ان روغن بادام بیرون ارد و بدان روغن بادام خُوش کند تمام[۱٥] ، وکر زمستان بوذ خربـُز خورذ و آب خربـُز ، وکر شکم نرم بوذ ناردان بایذ داذن و آبِ ناردان

۱ــ۱ــ ف: سرد کنذ واین شراب بباید جوشانیدن وازو ۲ــ۲ــ ف: تب نیایذ یکی مسهل خورذ از هلیله زرد و سیاه و خرما هندو ۳ــ ف: افزوده. را ٤ــ ف: بیست درمسنك
٥ــ ف: «سنك» ندارد ٦ــ به: ظ. یکبار ۷ــ۷ــ ف: سقمونیا
۸ــ۸ــ ف: یا ۹ــ ف: باشکر بوذ ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ به: کرده
۱۲ــ ف: خرما هندو ۱۳ــ۱۳ــ ف: بزرك سیاه یا روغن بادام بخته
۱٤ــ به:ظ. الو سیاه بزرك ۱٥ــ۱٥ــ ف: بوذ وبادام بکوبذ باکلاب بیامیزذ وبا او یار کند وبروغن بادام خوش کنذ و تمام .

کبا دانه کوفته بوذ (f.565) و نار[۱] ترش بایذ و جهد بایذ کردن بتطفیت کی این بیماری زوذ بفروزذ و بدق باز کردذ یا بقاوسوس.

و علامات غب لازمه آن بوذ [کی][۲] کفته بوذم [۳]که[۳] اندرو زفان سیاه شوذ و آن سخت بذ بوذ، و بوذ[٤] که زفان سپیذ بوذ و[٥] درشت[٦] و این سلیم‌تر بوذ، وکر[۷] زفان زرد بوذ میان[۸] هر دو بوذ، و [۹]علامات غب‌الدایره همه[۹] اینجا بوذ مکر لرزه، و علاج هر دو یکی بوذ ولکن بغب‌الدایمه [۱۰]دمی بیشتر بایذ داشتن[۱۰] جنانک بقاوسوس[۱۱] یاذ کردم، و همه عنایت بجکر بایذ کردن جنانک بقاوسوس بدل بایذ کردن، دایم صندل و کلاب و کافور بر جکر نهذ و هر شبی آب خرماء هندو و شکر دهذ[۱۲] و هر سحرکاهی قرص کافور [۱۳]بایذ و سکنکبین[۱۳] و بوقت آفتاب بر آمدن کشکاب و روغن باذام و شکر بایذ وز سپس[۱٤] این بدو ساعت یا بسه ساعت غذا بایذش، باز[۱٥] همه روز[۱٥] آب میوها تر جن خیار و خیار باذرنك و آب خربزه[۱٦] و کدو، وکر بتوانذ کشك‌آب دو بار خورذ بروزی، و من دانه ام بدین بیماری[۱۷] هر روزی بوذ که بانزده من کشك‌آب دانم یکی را، ولکن این کس اندر ساعت کمیز کردی بخویشتن[۱۸] و هوش نداشتی، و جن تب غب‌الدایره را بدین سان علاج کنی بیش از جهار روز نیایذ وکر بکذرذ بیش از هفت روز نیایذ وکر[۷] ازین بکذرذ او غب خالص نبوذ و من علاج او جذاکانه یاذ کنم بباب دیکر، و اندرین غب‌الدایمه از آب سرد باز نبایذ داشتن [۱۹]وز آب کشك[۱۹] و سکنکبین ساذه

۱ــ به: افزوده. دان، صح ۲ــ از «ف» و«به» افزوده شد ۳ــ۳ــ ف: و ٤ــ ف: «وبوذ» ندارد

٥ــ به: ولکن ٦ــ به: بود ۷ــ ف: واکر ۸ــ به: این

۹ــ۹ــ ف: همه علامات غب‌الدایره ۱۰ــ۱۰ــ ف: دم بیشتر بایذداشتن م: بیشتر دم بایذداشتن

۱۱ ــ به: وحمی‌المحرقه، صح ۱۲ــ ف: دهند ۱۳ــ۱۳ــ ف: وسکنکبین بایذ

۱٤ــ ف: وازپس ۱٥ــ۱٥ــ ف: بهمه روزکار ۱٦ــ ف: اب خربز به: افزوده. هندی

۱۷ــ به: ظ. تیز ۱۸ــ ف: افزوده. اندر ۱۹ــ۱۹ــ ف: و از کشکاب

و لعاب اسبغول، چه اگر هیچ گونه باز داری [۱] مغز ایشان بریان گردد و احول گردد و هلاك شوند [۲]، و من یکی را دیدم که احول گشت باز [۳] جو لقوه گشت [۳] (f.566) باز تشنج گشت و اندر ساعت هلاك شد، وزین [٤] قبل [٥] بود که هیچ تقصیر نشاید کردن بدین تطفیت، و بر سر باید نهاذن اسبغول و گلاب و سرکا و روغن گل، و چون گرم گردد بردارد و دیگر برنهد سرد کرده، و من بآب کسنی [٦] و خیار چنبر اسهال کردمی باز خرما هندو [۷] بفزوذمی، باز یکی ملیکه را [۷] علاج کردم بدین تب ورا [۸] دو [۹] درم‌سنك هلیله زرد فرغار کردم باز بجوشانیدم و بیست درم‌سنك شکر بر افکندم و دانك نیم‌سنك [۱۰] سقمونیا [۱۱] و روز میانه از [۱۲] دور سیوم بدادم اسهال کردمش و دور چهارم تبی امد ضعیف و اندکی، و [۱۲] دور بنجم نیامد و غذا خل و زیت [۱۳] می داشتم، و [۱٤] یعقوب‌بن اسحاق‌الکندی گفت سه درم‌سنك هلیله زرد بسای با بیست درم‌سنك شکر و دانکنیم سنك [۱٥] سقمونیا بده، من [۱٦] نیازموده‌ام و گویم هلیله زرد بباید بختن و آب او دادن و سوده نباید دادن [۱۷] اینجا از قبل یبوست مزاج [۱۸] را [۱۹]، و [۲۰] سلیمن بن عمران خداوند کتاب فاخ ماخ [۲۱] و این کتاب را کناش یهودی خوانند، او گفته‌است یك درم‌سنك هلیله [۲۲] سوده باید و بیست درم سنك شکر و دانکنیم [۲۳] سنك سقمونیا، و جورجیس کبل [۲٤] می گوید شش هلیله بشمار باید و دانکنیم [۲٥]

۲-۱- ف: مغزشان بریان کردذ واحول کردند وهلاك شوند ۳-۳- ف: لقوه کشت. م: لقوه کرفت
٤- ف: وازین ٥- به: ظ. کوید. م: همی کویم ٦- ف: باب کاسنی ۷-۷- ف: بفزونم باز یکی ملك‌را ۸- ف: وی‌را ۹- به: ده، خ. م: ده ۱۰- ف: «سنك» ندارد
۱۱- به: ربع درهم سقمونیا، صح ۱۲-۱۲- ف: دو سیم بدادم واسهال کردمش دور چهارم تبی، ضعیف واندکی ۱٤-۱۳- ف: می‌دادشتم ۱٥- به: ربع درهم ۱٦- به: این
۱۷- ف: «دادن» ندارد ۱۸- به: او ۱۹- به: اعنی هلیله ۲۰- ف: «و» ندارد
۲۱- به: فاغ ماغ، خ م: ظ. فاتح ۲۲- ف: افزوده. زرد ۲٥-۲۳- ف: ندارد
۲٤- م: ظ. جو رجس کپل ۲٥- به: ربع درهم

سقمونیا، و اهرن می‌کوید ده هلیله ببایذ جوشیذن و [1] دانکنیم [2] سنک سقمونیا با [3] اندکی شکر و اکر این [4] سقمونیا نخواهد بحقنه نرم شکم بایذ آوردن بآب تویج کورا بتازی لبلاب [5] کویند ناجوشانیده خام مقدار نیم من [5] بخورد با شکر، و من هر شبی آلو دانمی بجلاب فرغار کرده و یك بار بسحرکاه آب آلو دانمی با کشکاب هم روز نوبه [6] و هم روز فترت(f.567) ، وز [7] کوشت و شیرینیها باز داشتمی، و کر همه جلاب بوذی جه مایه‌ی جیز تلخ از نخست از جیزی [8] شیرین بوذ . اینك بدین سان بوذ علاج تب غب خالص دایره و دایمه.

باز اکر غب غیر خالص بوذ اکنون دراز کردذ [و دیر ماند] [9] و سبب این آن بوذ کی سبب [10] متضاد [11] بوذ اعنی صفرا و بلغم، از بهر بلغم [12] همی [12] کرم بایذ کردن، وز [7] بهر صفرا سرد بایذ کردن، و دیکر ضعف قوت بوذ و بسیاری مایه، از بهر قوت غذا بایذ دادن، وز [7] بهر مایه روزه بایذ داشتن تا آن مایه [13] تحلیل بدیرذ، و از بهر این جنین حالها [14] را حاجت آیذ تا [14] از بهر قوت نکه داشتن را یك روز غذا خورد وز [7] بهر آن تا مایه بسیار نکردذ یك روز روزه بایذ داشتن تا بر قوت کران نکردذ کی نضج نیابذ اخلاط، و جنین کفته اند امامان این صناعت [15] غذا اندر قوت بفزایذ و اندر مایه بیماری نیز بیفزایذ [16] و کم غذائی از قوت بکاهد وز [7] مایه بیماری نیز بکاهذ، اکنون ترا موازنه بایذ کردن، اکر حاجت بزیادت قوت است غذا

۳-۱ــ ف: دانکی ونیم سقمونیایا ۲ــ به: ربع درهم ٤ــ به: کس
٥-٥ــ ف: خوانند ناجوشانیذه خام بمقدار نیمن ٦ــ ف: نوبت ۷ــ ف: واز
۸ــ ف: چیز ۹ــ از «ف» و «به» افزوده شد. ۱۰ــ به: ایشان ۱۱ــ ف: مضاد
۱۲-۱۲ــ ف: هم ۱۳ــ به: ظ. ببرذ م: بروذ ۱٤-۱٤ــ ف: حاجت یا
۱٥ــ ف: افزوده . که به: افزوده. کثرة الغذاء یزید فی‌القوة و یزید فی‌مادة المرض وقلة الغذاء ینقص من‌القوة وینقص من المادة المرض. ۱٦ــ ف: بفزآیذ

بایذ داذن ، و کر قوّت بجای است غذا اندکی بایذ دادن تا مایه [۱] بکاهد و و بهمه رویها باید تا قوّت نکاه داشته آیذ، و باز باید تا از نخست قی کند بیش از نوبه[۲] بسکنکبین و آب [۳] ترب[۳] اکر بلغم بیش است ، و کر[٤] صفرا بیش است بسکنکبین و کشکاب کبخورذ کرم و باز قی کند و شکم بیارذ انکه کی ببول علامات[٥] نضج تمام بدید آمده بوذ بحقنه تیز اکر از قبل ضعیفی قوّت و بسیاری مادّت بوذ[٦] نتوانی علاج کردن[۷] کلنکبین بآب ترنکبین[۸] ببایذ کداختن و دادن تا شکم بیارذ ، و باز دیکر روز سکنکبین و کلنکبین خورذ یك روز جنین کند و یك روز جنان تا انکاه کی اعراض صفرا کم [۹]شوذ، یا بنفشه اصبهانی [۹] بمقدار دو درمسنك (f.568) با ده درمسنك شکّر بخورذ و کر[٤] آب تویج با شکر بخورذ و من آب تویج دوست ندارم از قبل انواع این کیا ، و من[۱۰] دانءام یکی را و کندن شکم آورد [۱۰] و بلای بسیار [۱۱] ، اکر قوّت بجای بوذ و نضج بدید آمده بوذ تمام اکنون شکم آرذ بدین حبّ صواب آیذ. [صفته][۱۲]: یاره فیقرا بنج درمسنك افسنتین یا عصارهء او و غافث از هر یکی سه درمسنك تخم کرفش جهار درمسنك نمك هندو دو درمسنك هلیله زرد و سیاه از هر یکی جهار درمسنك قرص کل بنج درمسنك تربد هفت درمسنك ، جمله این داروها نوه بوذ ، این همه را بسایذ و حبّ کند باب کرفس[۱۳] و بوقت خواب بخورذ دو درمسنك بهر هفته‌ای یك بار تا انکاه کی اعراض بیماری کم کردذ ، و کر شکم نرم کردذ کلنکبین با سکنکبین بایذ خوردن و هر دو شکّری

۱ــ به: را ۲ــ ف: نوبت ۳ـ۳ــ ف: کرم و ٤ــ ف: واکر ٥ــ ف: علامتها

٦ــ به: واکر بحقنه ۷ــ ف: افزوده. و ۸ــ به: ... شراب کل با اب ترنکبین

۹ـ۹ــ ف: یا بنفشهء اصفهانی ۱۰ـ۱۰ــ ف: دانم یکی را وکندن شکم کرد ۱۱ــ به: دیتم

۱۲ــ قیاسًا افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود . به: افزوده. یاره فیقرا بزعم حکیم ..... استاد ...... بن زکریا... دارجینی و... صبر سقوطری .... ۱۳ــ ف: باب کرفش

باید، و دایم هر بامدادی بخورد این کلنکبین و سکنکبین، وکر[۱] حاجت آید بکشکاب [۲]با[۲] سکنکبین بزوری خورد امیختـه از کشکاب جهل درمسنك وز[۳] سکنکبین بیست درمسنك، وکر[۱] با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بجوشاند روا بود ولکن بمقدار بسیار نباید، وکر[۱] تابستان بود آن حب نباید[٤] دادن جه مطبوخی باید دادن[٥] و افسنتین و غافت [٦]بدو در کرده باز تربد و سقمونیا[٦] نیم دانکسنك و بیش نباید، و تربد نیم درمسنك وز[۳] افسنتین دو درمسنك وز[۳] غافت سه درمسنك وز[۳] هر دو هلیله از هر یکی بنج درمسنك و ترنکبین بیست درمسنك و میویز ده درمسنك، و این همه را که یاد کردم از بس اآن باید که نضج بدید امده بود، و انکـه کبدید نیامده بود نضج دایم کلنکبین و سکنکبین باید دادن، وکر[۱] اندکی اب رازیانه و کسنی با این سکنکبین بود (f.569) روا بود، وز[۳] همه غذاهاء سرد و قابض دور باید بودن، وز[۳] یخاب حذر[۷] باید کردن تا نضج دیر نیفتد، وکر[۷] از یخ‌آب نشکیبد [۸]با[۸] سکنکبین ساذه باید خوردن [۹]و کاه نیز با بزوری، و[۹] نیز بکرمابـه نرود تا نضج بدید نیاید، و بدانك[۱۰] بغب خالص نضج نکاه نباید داشتن از قبل تنکی خلط را، باز بدین تب نضج نکاه باید داشتن جنانك بقراط کفت: الاستفراغ من حیث یمیل الخلط، اعنی صفرا اکر میل بقی دارد قی باید کردن وکر میل باسهال دارد اسهال باید کردن. باز ایدون کفت: الا ما کان له نضج، و این جنان بود [۱۱]مکر ان خلطی[۱۱] کورا حاجت بود بنضج اعنی خلطِ غلیظ[۱۲]. باز ایدون کفت: والنضج یکون علی

۱ـ ف: واکر ۲ـ۲ـ ف: یا ۳ـ ف: واز
٤ـ م: بیاید ٥ـ ف: باید کردن ٦ـ٦ـ ف: بذو اندر کرده با تربذ وسقمونیا دانه از سقمونیا ۷ـ۷ـ ف: باید کرد تا نضج دیر نه افتذ واکر ۸ـ۸ـ ف: یا
۹ـ۹ـ ف: ندارد ۱۰ـ ف: افزوده. که ۱۱ـ۱۱ـ ف: که مکر ان خلط
۱۲ـ ف: افزوده. بخته باشذ

طولٍ مِن الزّمان، و نضج را حاجت آیذ بزمان بسیار. باز ایذون کفت: یحتاج النضج الی الحرارةُ المعتدلة و السکون الدایم، کفتا[۱] نضج را هم حرارت معتدل بایذ و هم ارام بیوستـه[۲]. باز کفت: بماذی یُعینُ النُضج[۳]، هم خود جواب داد[٤]: بما یُعین الطبیعة، معنی این آنست که بجی یاری کنیم نضج را بدانچ یاری دهد طبیعت[۵] را. اینك حال نضج ازین کونه بوذ، و بدانك کرما به[٦] عفونت را یاری دهذ و آن خلط کی نبوسیده بوذ با بوسیذه بر آمیزذ و سُدّه کند، و افسنتین نیز همین کند خلط تنُک را بپارذ و خلط غلیظ را[۷] بـِمانَد و سُدّه کند، و قول بقراط یاذ دار: اذا رأیت نضجاً فعالج، و قول جالینوس[۸]: مادام المرض فی الابتدا فلا یجب ان تحرك[۹] لا[۹] بدوا مُسهل ولا بشییءٍ آخر، و چنین بایذ کردن که وی همی فرمایذ تا ان بیماری بابتدا بود بهیچ جیز نبایذ جنبانیذن نه بدارو کار و نه بجیزی دیکر، و بدانك این بیماری مخاطره است و دیر بـِماند[۱۰] و جهد بایذ کردن[۱۱] و مکر ایزد[۱۲] سُبحنه و تعالی فضل کند (f.570) بطریق بحران، و من اکنون جند فصل یاذ کنم[۱۲] از بحران و علامات وی.

فی البحران[۱۳]

بحران حالی بوذ که بیمار را افتد ببیماریهای تیز بیشتر و ببیماریهای مُزمِن کمتر که آن حال دلیل بوذ بر بهتر شذن[۱٤] بیمار[۱٤] یا بهلاك شذن، و آن

۱ـ ف: کفت ۲ـ ف: افزوده. و ۳ـ به: این بکفت برسبیل سوال، صح
٤ـ۳ـ ف: باز خوذ را جواب داذ ۵ـ ف: طبیعه ٦ـ ف: افزوده.
۷ـ ف: «را» ندارد ـ ف: بقول ۸ـ به: افزوده. کفت ۹ـ۹ـ ف: الا
۱۰ـ ف: دیر نماند ۱۱ـ به: تا بیمار برهد ۱۲ـ۱۲ـ ف: تعالی عنایت کنذ بطریق بحر ومن اکنون یاذ کنم چند فصل ۱۳ـ ف: باب فی البحران ۱٤ـ۱٤ـ ف: بیماریها

حال شش گونه بوذ: سه گونه دلیل خیر و صلاح بوذ و سه گونه دلیل شر بوذ و دلیل فساد و هلاك.

امّا ان سه گونه که دلیل صلاح بود یکی را بحران جیّد تام خوانند و این اآن بوذ کبیمار رّا [1] تغیّری افتذ عظیم جنانك برمد وز عقل[1] بروذ و بی قرار کردذ، و حالها بر او[2] بکردذ جنانك بیمار داران بترسند و کویند که[3] مرد این کس، جُو دم کوتاه شدن و سیاهی و سبیدی جشم از جای رفتن و برنك سرخ و سیاه شذن و آنج بدین ماند، اکر این احوال بشب بوذ بروز[4] دیکر بحران کند و کر بروز بوذ آن شب وی[5] بکند اعنی طبیعت بر مایه دست یابد وز[6] تن بیرون آردش بعرق اکر[7] تنُك بوذه بوذ، یا باسهال اکر سطبر [8] بوذه بوذ[8]، یا بقی اکر بقوام معتدل بوذه بوذ اعنی صفرا بیارذ، بس اکر مایه خون بوذه بوذ برعاف بیرون اارذ یا بخون باسور یا بخون حیض، یا بادرار بول اکر رطوبات بوذه بوذ باجواف رکها، جن این حال[9] بدید آیذ[10] و نبض قوی بوذ[11] و ببول یا بنفث علامات نضج تمام بدید آمذه بوذ و بروز باحوری بوذ از ان روزها کمّن یاذ کنم وز[6] بس این احوال[12] نبض قوی‌تر کردذ و احوال بیمار بصلاح بازآیذ کویند بحران جید تام بود. باز اکر این احوال بدید آیذ و نبض قوی بوذ [13]فامّا علامت[13] نضج تمام بدید نیامذه بوذ و بروزی بوذ کی آن روز انذار بوذ کویند بحران جید غیر تام، (f.571) باز اکر بیمار را هررّوزی شکم آیذ یا عرق و بدان اندك اندك به کردذ

١ـ ف: تغییر افتذ عظیم چنان که برمذ عظیم و عقل از وی ٢ـ ف: برو ٣ـ ف: «که» ندارد . ف: روز ٥ـ ف: او . در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است م: افزوده. بحران . ف: واز ٧ـ ف: افزوده. مایه ٨ـ٨ـ ف: بوذ ٩ـ به: کی کفتم ـ ف: پدیذ امذ ١١ـ ف: نبوذ ١٢ـ ف: این حالها ١٣ـ١٣ـ ف: وعلامات

۱ تا ۱ تمام بهتر شوذ کویند تحلل۲ همی کند. اینك آن سه ۳ کدلیل بوند ۳ بر صلاح.

و باز آن سه۴ کدلیل شر بوند بر خلاف این بوند۵ یکی را بحران رَدِی تام خوانند، و این آن بوذ که چُن این بی‌آرامی و سوزش و غشی و اختلاط عقل بدید آیذ و از علامات نضج هیچ بدید نیامده بوذ و نبض ضعیف بوذ ۶ بغایت و مضطرب بود۶ و هرچند زوذ نبض ضعیف‌تر کردذ و بروز بد بود، وکر۷ استفراغ افتد نه آن خلط آیذ که سببِ بیماری بوده بود جه خلطی دیکر آرد، یا بول سیاه آیذ ۸ ناری۹ یا ارغوانی، وکر غایط آید لزج ایذ و کندَه یا سیاه۱۰ یا سخت زرد ۱۱ یا۱۱ دُسومت آنکاه کویند ۱۲ بحران رَدِی آمد تام. باز اکر این۱۳ احوال بدید آیذ اعنی بی‌آرامی و غشی و یاران او و بعضی از علامات نضج بدید آمده بوذ الا آنك نبض ضعیف بوذ و بروزی بوذ از روزهای انذار و حال بیمار به نشوذ و بر همان بماند کویند بحران ردی غیر تام. باز اکر حال بیمار هر روزی بتر کردد و لاغرتر تا ان وقت کبهلاك شوذ کویند ذبول۱۴. اینك لفظِ بحران را معنی بدین شش کونَه بوذ کترا کفتم.

اکنون یاذ کنم آن علامات کببُحران دلیل بوذ ان شب یا آن روز ۱۵ کبَه۱۵ بامداذِ آن شب یا شبانکاه آن روز بحران بوذ این علامات بدیدآیذ بدان روز یا بدان شب قلَق هول بوذ چُنانك بینندکان بترسند و شاکردان بجشکان

۱–۱ــ ف: یا
۲ــ به: تحلیل
۳–۳ــ ف: کونه که دلیل بوذ
۴ــ ف: افزوده. کونه
۵ــ ف: بوذ
۶–۶ــ ف: و بغایت مضطرب
۷ــ ف: واکر
۸–۹ــ م: و یا زیتی آیذ
۸–۱۰ــ ف: ندارد
۱۱–۱۱ــ ف: یا. م: یا با
۱۲ــ ف: کویذ
۱۳ــ ف: اکر این
۱۴ــ به: آمد
۱۵–۱۵ــ ف: که

بترسند [بل که بعضی از بجشکان نیز بترسند] [١] ، وکر بدان بیماری [٢] نو به بوده بوذ نوبـه [٢] بیشتر آیذ و صعب‌تر و هول‌تر آیذ ، وکر بیماری مطبقه بوذ اعراض وی قوی‌تر کردذ و هول‌تر شوذ و بیمار بی‌هوش کردذ و سدر افتد و دوار ، و آغازذ اندر جستن (f.572) بجامـه ، وز [٤] جای بجای بکردذ و دمش تنك شوذ و دردسر کیرذ [٥] و کردنْ درد خیزذ [٥] و منیش بکردذ و شتاب کند و روی سرخ کردذ [٦] و بیش جشم خیالات سرخ و زرد و سیاه بیند وز [٤] جشم بی‌خواست او آب دوذ و لب زیرین [٧] بلرزذ [٧] و درد معده خیزذ و شکم و ناف و زیر ناف درد خیزذ و بشت را لرزه کیرذ و ببول کردن قضیب بسوزذ و تشنکی صعب بوذ و غایط بکیرذ و انجذاب افتد مر بوست شکم را و بهلو را برسو ، و جو این بیماری تیز [٧] بوذ این اعراض زود بدید آیذ وز [٤] روزها اول بود جنانك بقراط کفت : اذا کان المرض فی الغایة القصوی من الحدة فان الاوجاع التی فی غایة [٨] القصوی یاتیه بدیاً . بارسی جنان بوذ [١٠] : جن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل باول بیماری بدید آیذ و بمقدار تیزی بیماری و ضعف بیماری [١١] زودتر و دیرتر [١١] بدید آیذ .

و اکنون مشغول شوم [١٢] بدان علامات کی استفراغ افتذ و کدام خلط را افتذ و [١٣] بقی افتد یا باسهال یا برعاف و کدام روز ایذ و نیك بود یا بد ، جن این علامات باحوری بدیذ آیذ ببایذ نکریدن بنوع بیماری که خونی بوذ یا صفرائی یا آمیخته بوذ از هر دو [١٤] .

١ــ از «ف» افزوده شد . به: و بل که بعضی از بجشکان هم بترسند . در اصل: افزوده. نیز

٢-٢ــ ف: نوبت بوده بوذ   ٤ــ ف: واز   ٥-٥ــ ف: ندارد

٦ــ ف: سرخ کند   ٧-٧ــ ف: برزذ. به: برکردد، خ   ٨ــ ف: «تیز» ندارد

٩ــ ف: فی‌الغایة   ١٠ــ ف: افزوده. که   ١١-١١ــ ف: زوذ بزوذتر

١٢ــ ف: مشغول کردم   ١٣ــ ف: «و» ندارد   ١٤ــ ف: افزوده . و

اکر سوناخوس بوذ کُمان بایذ بردن که استفراغ برُعاف افتد، باز جن روی سرخ شوذ و جشمها سرخ شوذ و رکها سر و بیشانی و رکهاء جهارسو بجَستن کیرذ و انجذاب افتذ بوست شکم را و بهلو را سوی بر سو و بیمار کویذ که خیالات سرخ و شعاع همی بینم بیش جشم و بینی خویش [1] بسیار بخارذ وز جشم آب روذ بی‌خواست [1] و ضیق‌النفس افتذ انکاه درست شوذ [2] ترا که برعاف افتذ [2]. باز اکر بیماری از صفرا بوذ (f.573) جن غبّ الدایمه یا دایرَه کُمان باید بردن که استفراغ بعرق بوذ. باز اکر کَمیز بکیرذ و شکم سخت شود و نبض لین [3] کردذ و این بیمار جنان کردد کوئی از کرما بَه بیرون آمذستی، و بوست تن [4] را جُن بخس و عَرز افتد [5] اندرخلیدن و اندر زذن سوزن کردار [6] انکه درست شود [7] که استفراغ بخون خواهذ کردن. باز اکر غب غیر خالص بوذ کمان بایذ بردن که استفراغ باسهال افتد و جن علامات رعاف بیابی و علامتهاء [8] ادرار عرق نیابی و بیمار بنالد از شکم و خاصه [9] زیر ناف اکنون درست شوذ ترا که [10] استفراغ باسهال همی خُواهد کردن [10]، و بوذ که بقی آیذ این استفراغ [11] بغب غیرالخالص [11] و بغب خالص و بغب دائمه و خاصه جُن این علامات بدید آید اعنی شتاب [12] و منش [13] بر کشتن [13] و بریدن لب زیرین اعنی اختلاج آن لب و لُعاب رفتن از دهان بیمار آنکَه [14] ترا درست شوذ کی قی افتدَش [15]، و بوذ که بقاوسوس این استفراغ بخوی افتذ و بوذ که برُعاف افتد و بوذ که بهر دو افتد هم

۱-۱ـ ف: بخارذ بسیار واز چشم بی‌خواست او اب دوذ ۲-۲ـ ف: ندارد ۳ـ به: نرم

٦-٤ـ ف: را تحس و عزز افتذ اندر خستن واندر زذن سوذن کردار م: اورا جن نخس وغرر افتذ اندرخلیدن بود واندر جستن بود و سوختن ٥ـ به: ظ. یعنی

۷ـ ف: درست کردذ ۸ـ ف: علامات ۹ـ ف: افزوده. از ۱۰-۱۰ـ ف: باسهال همی خواهذ کردن استفراغ ۱۱-۱۱ـ ف: غب‌غیر خالص ۱۲ـ در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. ۱۳-۱۳ـ ف: پر کردذ ١٤ـ ف: انکاه ۱۵ـ ف: قی افتد

بعرق و هم برعاف، و سبب این اآن بوذ که بیش ازین کفتـهآمدهاست [۱] کبعضی مردمان این تب را از عفونت خون داشتند و بعضی از عفونت صفرا، و بوذ که ربع‌الدائمه را استفراغ افتد باسهال سیاه یا ببول سیاه، و بود که استفراغ [۲] مر شطرالغب را باسهال [۳] صفرائی و بلغمانی افتد [۲]، باز این استفراغ کی ورا [٤] همی بحران خُوانیم بسرسام [٤] کرم، بوذ که برُعاف افتد و بوذ کبخوی افتد آنکـه کی این بیماری تیز بوذ و قوّت قوی بوذ، اکر این آماس دموی بود برعاف افتد، باز اکر صفراوی [٥] بود بخوی افتد [٦] کبسیار خوی آیذ [٦] بر سر [۷] و بیمار بدان برهد، باز اکر سخت تیز نبوذ یا قوّت قوی نبوذ ُخراجی کند زیر کوش و بوذ کی [۸] بدان برهد، باز اکر آماس بلغمی [۹] بوده بوذ و قوّت قوی باشد (f.574) بوذ کی برعاف افتذ از جانب راست و بوذ کی باسهال افتد و آن اسهال سبز بوذ و زرد و سیاه [۱۰] باندازهء قوّت بیماری، و بوذ کی بادرار افتد و [۱۱] خاصه ُجن این علامات بدید نیاید که مر قی [۱۲] را و اسهال و رعاف و خوی را [۱۲] بوذ و بیمار بنالد از زهار، و نوع بیماری دلیل کند بر رطوبات بلغمی کبر کها [۱۳] کرد آمده بود یا آماس بلغمی بوده بوذ، باز اکر قوت بیمار ضعیف بوذ این بحران بانتقال افتد، و انتقال آن بوذ کی آن [۱٤] مایه که بیماری ازوست باسهال و قی و رعاف و [۱٥] ادرار و عرق [۱٥] بیرون نیاید از ضعف قوّت که دفع نتواند کردن، ولکن [۱٦] همین مایـه [۱٦] انجا کی کرد آوردست [۱۷] باندامی دیکر

۱ــ ف: امذست ۲ـ۲ــ ف: افتذ مر شطرالغب را باسهال صفرایی وبلغمانی
۳ــ بہ: صفرائی وبلغمی ٤ـ٤ــ ف: بحران خوانیم سرسام ٥ــ ف: صفرایی
٦ـ٦ــ ف: کهبسیاری خویش ایذ ۷ــ بہ: بیمار ۸ــ ف: «بوذ کی» ندارد
۹ــ بہ: حجابی بوده بود و تیز بوده بود و قوت قوی.... ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ ف: «و» ندارد
۱۲ـ۱۲ــ ف: واسهال وخوی ورعاف را ۱۳ــ بہ: کی باجواف عروق، صح ۱٤ــ ف: این
۱٥ـ۱٥ــ ف: عرق وادرار بول ۱٦ـ۱٦ــ ف: این مایه از ۱۷ــ ف: کرد اورده است

افکند ، مثلا جن سرسام که[1] آماس کند زیر کوش و بخوانیق آماس کند بکردن و بوذ که دستها و بایها بیاماسد و سیاه شوذ ببیماریهای خونی که انتقال کند از اجوافِ رکها و باطراف افکند و جن تب سخت تیز نبوده بوذ و مایه سطبر بونه بوذ انتقال افتد خاصه بمفاصل و باز [2]آن[2] استفراغهاء ظاهر جن عرق و قی و اسهال و ادرار بول[3] و رعاف ببیماریهاء قوی[4] بود و دیکر بار[5] یاذ کنم بحران حمیات محرقه و دمویه برعاف بود ، و بحران محرقه بوذ که بعرق بوذ ، [6]و بحران غب الدایمه و غب الدایره بعرق بوذ[6] و بحران غب غیر خالص باسهال بوذ ، وکر[7] تیز[8] بوذ بقی ، وکر علامات بلغم بیش بوذ بادرار بول بوذ یا باسهال بلغمانی یا بقی بلغمی ، و بحران ربع ببول سیاه بوذ [9]یا باسهال سیاه[9] .

و روزهائی کبذو بحران بوذ روز جهارم بوذ از بیماری ، و این روز[10]نیمهء[10] هفته بوذ و بدین روز بسیار بیماریهاء تیز بکذرذ کذشتنی تمام ، و بوذ کی [11]انذار افتذ و بحران نه‌افتذ[11] ، و انذار اکه کردن خواهذ که روز جهارم خبر دهذ و آکاه کند[12] کبحران[12] روز ششم بوذ یا روز هفتم[13] ، و این بدین صفت بوذ کی اکر بدین روز علامات[14] نضج بدید آمده بوذ (f.575) و بیمار را استفراغ افتذ نه قوی ، و قلق افتذ بیش از استفراغ [15] و باز استفراغ افتذ نه قوی و بدان استفراغ[15] سبکی یابذ بحران روز هفتم بوذ و بیمار تمام بهتر شوذ ، وکر بدین روز جهارم هیج علامات نضج بدید[16]نا امده[16] قلق

۱ــ ف: «که» ندارد ۲ـ۲ــ ف: از ۳ــ ف: «و ادرار بول» ندارد ٤ــ به: دموی، ت
٥ــ ف: «بار» ندارد ٦ـ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ف: واکر
۸ــ به: افزوده. تر ۹ـ۹ــ ف: ندارد ۱۰ـ۱۰ــ ف: نیم ۱۱ـ۱۱ــ ف: اندر افتذ وبحران نیفتذ
۱۲ـ۱۲ــ ف: وبحران ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ
۱٤ــ ف: علامت ۱۵ـ۱۵ــ ف: ندارد ۱٦ـ۱٦ــ ف: نیامذه

افتذ و آن علامات باحوری کیاذ کردم و استفراغ[۱] افتذ و بدان استفراغ حال بیمار بتر کردذ ، تمامی آن حال بروز ششم بوذ ، و روز بنجم نیز روز بحران بوذ و بسیار افتذ اندرو بحران ، و همه نیك بوذ بخاصه آنگاه کی علامات[۲] نضج[۲] بدید آمده بوذ و نبض قوی بوذ و استفراغ مر آن خلط را افتد کسبب بیماری[۳] بوذه بوذ ، باز اکر بخلاف این افتذ بذ بوذ ، و بروز ششم همه بحران بذ بوذ و دشوار و ضعیف[٤] با خطر ، و کر علامات نضج بدید آمذه بوذ بوذ[٥] کبجهد و لکن هم از مایه‌ی بیماری باقی[٦] ماند و[٦] باز دیکر بار بیماری باز آیذ . باز روز هفتم روز باحوری است و بسیار افتذ اندرو[۷] بحران بوذ و همه سلیم بوذ[۷] و مایه بیماری تمام بیرون آیذ و بیمار بر خیزذ مکر نضج بدید نیامذه بوذ نیز ، و بدین حال بوذ که بروز هفتم بحران کند ، و روز هفتم ضدّ روز ششم بوذ همچنانك روز ششم بحران محمود نبوذ و با خطر بوذ و مایه تمام بیرون نیایذ روز هفتُم بحران محمود بوذ و سلیم بوذ[٥] و استفراغ[۸] بآسانی افتذ و[۹] تمام مایه[۹] بیرون آیذ و باز دیکر بار بیماری باز نیایذ ، و روز هشتُم روز باحوری نبوذ و کم افتذ[۱۰] اندرو بحران و کر[۱۰] بنادره افتد بذ بوذ ، و روز نهُم روز بحران بوذ و مانندهٔ بوذ بروز[۱۱] سیُوُم و روز بنجم را[۱۱] ، و بوذ کروز اول بحران بوذ[۱۲] و روز نهم بوذ کروز انذار بوذ مر روز[۱۳] یازدهم را بر ان[۱۳] قیاس که بروز جهارم یاذ کردم کی اکر علامات نضج بدید آمذه بوذ و استفراغی افتذ نا تمام و لکن بیمار سبُکی یابد تمامی ،

۱ــ ب‌ه: و غشی، صح ۲ــ۲ــ ف: نضیج ۳ــ ف: افزوده. او ٤ــ ف: افزوده. و ب‌ه: صعب و ۵ــ ف: «بوذ» ندارد ٦ــ٦ــ ف: بماند
۷ــ۷ــ ف: باحور و بیشتر سلیم بوذ ۸ــ ب‌ه: بیمار ۹ــ۹ــ ف: مایه تمام
۱۰ــ۱۰ــ ف: بذو بحران واکر ۱۱ــ۱۱ــ ف: سیم و بروز پنجم ۱۲ــ ف: بحران افتذ
۱۳ــ۱۳ــ ف: پانزدهم را بذان

(f. 576) [۱] آن حال[۱] روز یازدهم بوذ[۲] ، و روز دهم روز باحوری نبوذ از بهر آنك روز نهم روز[۳] انذار بوذ مر روز یازدهم[٤] را ، و بدین روز بحران بسیار افتذ و همه نیکو بوذ مگر کی علامات [٥]نضج[٥] بدیذ نیامذه بوذ یا ناقص بوذ چنانك [٦]نقیصت[۷] آن[٦] گفته آمذست بباب ذات الجنب ، و روز یازدهم انذار بوذ مر روز چهاردهم را ، و قیاس این روز از هفتهء دیگر بقیاس روز چهارم بوذ از هفتهء اول ، و او ماننده‌ی روز [۸]سیوم بوذ[۹] ، و روز چهارم و روز پنجم وروز نوهم[۱۰] و روز دوازدهم روز باحوری نبوذ و ماننده بوذ بروز هشتم ، و روز سیزدهم[۱۱] بایستی که بحران بوذی ولکن بقراط چنین گفت کهیچ ندیذم بدین روز بحران ، و گر ببوذ بناذره بوذ و لکن بد نبود[۱۲] ، و چهاردهم روز باحوری بوذ و[۱۳] بقیاس روز هفتم بوذ از قبل آنك هفتم اسبوع ثانی بوذ ، وبقراط چنین گفت : البحران یاتی فی الاکثر فی اربعة عشر یوماً ، و روز [۱٤]پانزدهم مانند[۱٤] روز سیزدهم بوذ ، بایذی کاندرو بحران بوذی و گر [۱٥]بوذ بذ[۱٥] نبوذ ولکن بقراط گوائی می‌دهذ بدین دو روز ، فامّا شانزدهم روز باحوری نبوذ و ماننده بوذ مر روز دوازدهم را ، وروز هفدهم روز باحوری است و اندرو بحران بسیار بوذ و نیک بوذ بخاصه کی علامات نضج بدید آمذه بوذ ، و از روز هفته سدیگر[۱٦] چهارم روز بوذ از قبل آنك روز چهاردهم را بقراط آخر روز هفتهء دیگرم دارذ و اول روز هفتهء سدیگرم دارذ[۱۷] و این را متصل خوانند ، و باز هفتهء نخستین را [۱۸]با دیگرم[۱۸] منفصل دارذ که روز هفتم

۱–۱– ف: از ۲– به: وگر بخلاف این بود بیمار بتر گردد تمامی بروز دهم بود، صح
۳– ف: «روز» ندارد ٤– ف: پانزدهم ٥–٥– ف: نضیج ٦–٦– ف: بقصهٔ ان مرد
۷– به: قصهء ۸–۹– ف: سیم ۱۰– ف: نهم ۱۱– ف: افزوده. که
۱۲– ف: بوذ به: نبود، خ ۱۳– ف: «و» ندارد ۱٤–۱٤– ف: یازدهم مانندهء
۱٥–۱٥– ف: بذ بوذ ۱٦– ف: افزوده. و ۱۷– ف: «دارذ» ندارد ۱۸–۱۸– ف: یاذ نکردم

تمامی هفته‌ء اول بوذ و روز هشتم اول روز هفته‌ء دیکرم بوذ و این را منفصل خوانند، و روز هفدهم (f. 577) روز انذار بوذ مر بیستم را، باز روز هژدهم روز بحران نبوذ و کر[1] بوذ اندك بوذ و بنادر بوذ و نیك نبوذ، و روز نوزدهم روز بحران نبوذ و لکن اکر بوذ بذ نبوذ، و روز بیستم روز باحوری بوذ و بذو بحران بسیار بوذ و همه نیك بوذ، و تمامی هفته‌ء سدیکرم بوذ چو هفته‌ی دیکر[2] را با سدیکر متّصل داری بروز جهاردهم و بخاصه جن علامات نضج ظاهر کشته بوذ و مانند‌ه روز جهاردهم بوذ بسیاری بحران و سلامت او، [3]روز بیست و یکم روز بحران بوذ و تمامی[3] هفته‌ء سدیکرم بوذ جن روز جهاردهم را منفصل دارای [4]و آغاز[4] هفته‌ء سدیکر از روز بانزدهم داری، و لکن بدین روز اندکی افتد از[5] بحران وهمان بذ نبوذ، وباز روز بیست و جهارم و این آنکاه بوذ که ابتدا هفته‌ء جهارم از بیست و یك داری، و بدین روز بحران بسیار بوذ و نیك بوذ، و روز بیست و دوم از شمار بحران نبوذ، و روز بیست و سیوم[6] روز بحران بوذ ولکن بنادره[7]، باز روز بیست و هفتم از شمار بحران بوذ و تمامی هفته‌ء جهارم بوذ، و تمامی دور قمر بدین روز بوذ وزین[8] قبل بوذه است که روز جهاردهم را هم از شمار هفته‌ی دیکرم داشتند و هم از شمار هفته‌ء سدیکرم جه [9]اکرین یك روز را[9] متّصل نداشتندی جه منفصل کردندی تمامی هفته‌ء جهارم روز بیست و هشتم بوذی جه جهار بار هفت بیست و هشت بوذ نه بیست وهفت، و بقراط کوائی داذ که [10]بدین روز[10] بیستم بحران بسیار دیذم و روز سیزدهم ندیذم بحران و روز جهاردهم بسیار دیذم[11]،

۱ــ ف: واکر ۲ــ ف: دیکرم ۳-۳ــ ف: و روز بیست‌ویکم بحران بوذ بتمامی
٤-٤ــ ف: باغاز ٥ــ ف: «از» ندارد ٦ــ ف: بیست‌وسیم ۷ــ ف: افزوده. افتذ
ب‌ه: افزوده. بود ۸ــ ف: وازین ۹-۹ــ ف: اکر این یك روزا
۱۰-۱۰ــ ف: بروز ۱۱ــ ف: دیذم بسیار

[1]وز قبل کوائی او روزهای[1] بحران[2] برین نسق داشتند.

و[3] بقراط بیماریهاء تیز را بقیاس (f. 578) دور قمر دارذ و امراض مزمنه را بقیاس دور شمس[4] و آن بیماری که از وی کران‌تر بوذ بقیاس دور زحل[5] دارذ، و شش ماه از دور شمس ماننده کردست بچهارده[5] روز از دور[5] قمر، و بانزده سال از دور زحل[6] شش ماه از دور شمس، و قمر را هر ماهی اشکال بکردذ باز هلاك کردذ یك بار آنکاه کماه نو کردذ و یك بار آنکه کبمحاق بوذ و [7]دَوْر باز[7] قمر کردذ یك بار از بس هلاك و یك بار بیش از مُحاق، و دو بار ذوجسدین کردذ یك بار از بس قمر و یك بار از بس بدر و یک بار بدر بوذ، و قمر نیمه بدر بوذ، و ذوجسدین[8] ببدر نزدیك بوذ[8] و هلاك و محاق نیمهء قمر بوذ، وبرابر این اشکال قمر اندر[9] عالم تغیّرات[10] افتذ، و اینك از بهر این بوذ که چهاردهم روز دلیل قوی داشت و یازدهم و هفدهم دلیل قوی داشت وبیست وهفتم دلیل قوی داشت و جهارم کنیمهء هفته اول بوذ اعنی سه و نیم روز دلیل قوی داشت و بیست و جهارم دلیل قوی داشت وبیست وهفتم روز نخستین دلیل قوی داشت.

و یکی مثال دیکر یاذ کنم ازین نغزتر اکر تو دانسته‌ای که امراض حادّه را سبب عفونت صفرا بوذ و دانسته[11] که حرکت صفرا غبّ بوذ بر تو دانستن [12]عدد[12] ایام بحران آسان بوذ، و اکنون اکر حال این است کویم روز نخستین تب بوذ و روز دیکر نبوذ و روز سدیکر تب بوذ و روز جهارم

۱-۱- ف: واز قبل کوایی او رزها　　۲- به: باحوری　　۳- ف: «و» ندارد
٤- ف: افزوده. دارذ　　٥-٥- ف: روزا دور　　٦- به: بقیاس
۷-۷- ف: دوبار　　۸-۸- ف: بقمر بوذ نیك بوذ　　۹- به: اندرین
۱۰- ف: تغییرات. به: افزوده. بسیار　　۱۱- م: دانسته ای　　۱۲-۱۲- ف: علل

نبوذ و بر همین قیاس بنجم تب [۱] بوذ و ششم نی و هفتم تب بوذ و هشتم نی و نوهم [۲] تب [۳] و دهم نی و یازدهم تب و دوازدهم نی و سیزدهم تب و [٤] جهاردهم نی، و اکنون کجهارده بوذ [٥] (f. 579) این روز سیزدهم بحرانی بوذ، و باز بدین قیاس بایدی که کویمی جهاردهم [٦] روز تب نبوذ و بانزدهم تب بوذ [۷] و شانزدهم نی و هفدهم تب و هژدهم نی و نوزدهم تب و بیستم نی، ولکن از جهت آنك بدر یك بار بوذ و میانه بوذ دو نسبت دارذ یکی سوی هلاك و یکی سوی محاق، و [۸] روز بیستم تمامی هفته سدیکرم آمذ از قبل آنك روز جهاردهم آخر هفتهء دیکرم آمذ و اول هفته سدیکرم، و هر شکلی از اشکال قمر دو بوذ و بدر یکی میانه آمذ و سیزده روز [۹] سوی هلاك و سیزده روز [۱۰] سوی محاق روز نوزدهم روزی کشت جن سیزدهم، و بدین قیاس بایستی که کفتمی [۱۱] روز نوزدهم تب [۷] و روز بیستم نی و [۸] روز بیست ویکم تب و روز بیست و دوم نی و روز بیست و سیوم [۱۲] تب و روز بیست وجهارم نی، ولکن از قبل آنك ابتدا هفتهء جهارم از بیست و یك داشتند روز بیست و جهارم میانهء این هفته بوذ و سه ونیم روز اندر روز جهارم بوذ، و بیست و بنجم تب و بیست و ششم نی وبیست و هفتم تب و بیست وهشتم نی، اینك شمار ارابیع اینجا سبری کردذ، و رابوعا آن بوذ که بروز جهارم هفته بوذ کروز [۱۳] انذار بوذ جن روز جهارم از هفته نخستین و [۸] روز یازدهم از هفتهء دیکرم و روز هفدهم از هفتهء سدیکرم

۱ـ ف: و ششم نی هفتم تب و هشتم نی نهم ۳ـ به: بود ٤ـ ٤ـ ف: چهادهم.
ـ به: ظ. صفت حبی لطیف بنفشه خشك دو درم ربالسوس یك‌درم عسل خیار جنبر جندان که کفایت
ـ هردو بدان بسرشند و حب کنند. صفت مطبوخی که نزله را سود دارذ بنفشهء خشك بنج درم بیخ سوس
شیده نیم. کوفته ده درم .... درم شیر خشت اندر وی ... و ببالایند این یك شربت بود والله اعلم.
ـ ف: چهادهم ۷ـ به: بود ۸ـ ف: «و» ندارد ۹ـ ف: افزوده. از
ـ «ف» و « [illegible] ۱۱ـ ف: کفتی ۱۲ـ ف: بیست وسیم ۱۳ـ ف: «روز» ندارد

و روز بیست و جهارم از هفتهء جهارم ، و سیر قمر اینجا تمام کردذ .

باز اکر حرکت مرض سخت تیز نبوذ همین حرکث کران ندارد با سابیع حرکت آرذ و آنکاه شمار ازین بکذرذ و جنانك اندر هشت رابوعا بوذی بدین حرکت دیکر هشت سابوعا کردذ ولکن هم جنانك[1] رابوعا بیست تمام کردذ[2] وز بس[2] بیست[3] (f. 580) دلایل رابوعا ضعیف کردذ هم‌جنین غایت سابوعا بجهل تمام کردذ و بیست و سه هفته بوذ و شش رابوع بوذ جهل نیز شش سابوع بوذ و تا شست برسذ[4] سه بار بیست بوذ ، باز بهشتاذ[5] ، باز بسد ، باز بسد وبیست که سه بار جهل بوذ[6] ، وز بس جهل روز بحران نبوذ باستفراغ ظاهر که تحلیل بوذ[6] ، و بحران قوی بجهارده بوذ یا بیش از جهارده و باز از بس بیستم روز وز[7] بس بیست روز با سابیع بوذ جن هفتم و جهاردهم و بیستم[7] جنانک حرکت ارابیع جهارهم بوذ ، و هفتم و یازدهم و جهاردهم و[8] هفدهم و بیست[9] ، باز روز بنجم را و نوهم و روز[10] سدیکرم و سیزدهم و نوزدهم را کویند الواقعة فی‌الوسط اعنی نه از شمار رابوع بوذ[11] نه از[11] سابوع، وز[7] بیست از ان سو ضعیف بوذ دلایل رابوعا[12] و[12] الواقعه فی الوسط و دلایل سابوعا

۱ــ «به» و «م»: افزوده. غایت ۲ــ ۲ــ ف: پس از

۳ــ به: افزوده. و معتدل مزاج را تخم ... و اکر کسی را حرارت سخت غالب بوذ اسبغول را بروغن جرب کند .... حب‌الرشاد بروغن زیت جرب کنند وشراب خوردن بروز دارد و خوردن بس از انك خورده شود هم باشد که تب و اضطراب ارد و اکر ...شیر تازه دهند ... باز دارد وکر تخم لسان‌الحمل ا شیر تازه بجوشانند و بدهند درحال باز دارد ... وکل ارمنی و صمغ عربی بروغن کل جرب کند ودر ... فلونیا اسهال باز دارد و هرکاه که اسهال جندان‌شود که .. اسبغول بروغن کل جرب ... با اب سردبدهند که‌دارو نتوانند خورد ... لطیف بایدکردن اماخداوندمعده ضعیف وکرم‌را جون باستفراغ حاجت‌آید ب سقمونیا مقدار یك شربت و اندر جلاب خام حل... ترش شیرین بسرکا.... و اندرین جلاب نهند یك‌شب ازین جلاب لختی اندر خورد و بامداد از ابی ......

٤ــ ف: افزوده . که ٥ــ ف: افزوده. باز ببیست ٦ــ ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ف: واز ۸ــ ۸ــ ف: ششم

۹ــ ف: افزوده. و ۱۰ــ ف: «روز» ندارد ۱۱ــ ۱۱ــ ف: ونه‌از شمار ۱۲ــ ۱۲ــ ف: را

بماند جنانك روز بیست و هفتم و سی و جهارم و جهلام [۱] ، فامّا قوت ارابیع از بیست از ان سو سخت ضعیف بوذ و بدُو بحران نبوذ وکر ببوذ [۲] ضعیف بوذ جن روز بیست و جهارم و سی و یکم و سی و هفتم [۳] و سبب غلظِ مادت [٤] ، وز [٥] بس جهل بحران باستفراغ ظاهر نبوذ جی بخُراج یا بتحلیل [٦] یا بذبول ، اکر بذ بوذ بخُراجی بذ بوذ و باندامی شریف [٤] ، وکر [٧] نیك بوذ بعضوی خسیس بوذ [٨] .

اکنون آن روزها کبدو حرکت مرض بوذ جن [٩] سیوم [٩] و جهارم و بنجم و هفتم و نوهم و یازدهم و جهاردهم و هفدهُم و نوزدهم و بیستم [١٠] اکر این روزها روز نوبه بوذ و اکر [١٠] قلق افتد از جهت طبیعت مرض [١١] افتد [١٢] قوت [١١] طبیعت آن روزها باحوری بوذ و باز آن روزها کروز نوبه [١٣] نبوذ [١٤] (f. 581) جه روز فترت حرکت مرض و حرکت طبیعت بوی نه طبیعتی [١٥] بوذ و دلیل بود بضعف طبیعت و قوّت مرض و [١٦] خاصه جن دلایل نضج بدید نیامده بوذ [١٧] ، اکنون [١٧] هرکه کبشبی یا بروزی قلق افتد و علامات بحران بدیدآید و بروزی بیوندد ان شب و [١٦] یا بشبی بیوندد آن روز باحوری و علامات نضج بدید آمده بوذ تمام دلیل خیر بوذ و صلاح ، و کر بروزی بیوندذ که

ـ ف: چهلم ۲ــ ف: «ببوذ» ندارد ۳ــ به: ضعیف‌شود

ـ به: افزوده . بود ۵ــ ف: واز ٦ــ ف: بتخلل ۷ــ ف: واکر

ـ ف: «بوذ» ندارد ۹ـ۹ــ ف: روز سیم ۱۰ـ۱۰ــ ف: این روزها را روز نوبة بوذ ولکن

۱ـ۱۱ــ ف: و نقمت قوة ۱۲ــ به: ازجهت ۱۳ــ ف: نوبة

۱ــ به: ظ. افزوده: .... دفع کند ... نیفتد هم فصد باید کرد اکرجه .... از ماده که مقصود باشد باك
ود کرمابه بکار باید داشت جند روز و عرق اوردن.. که بسوی رودها میل نکرده است و بسوی بوست میل
ده بعرق دفع شود و بباید ازمود اکر از کرمابه اسایش می‌یابد لذت نشان دفع شدن ماده باشد واکر لذت نیابد
... در وی....درحال بیرون اید و بشربت و غذای موافق و اندك تدبیر کردن و جون از دارو بیرون اید
همه جیزها کی حالی از احوال مردم بکرداند جون شادی بزرك وغمی بزرك وجماع وخشم عظیم دور باید داشت و
ام اندك ولطیف باید خورد و براثر دارو که از کار بیستد وازان فارغ شوند... و مرطوب حب‌الرشاد
د خورد باجلاب خام و محرور و صفرائی رااسبغول باید......... ۱۵ــ ف: طبیعی

۱ــ ف: «و» ندارد ۱۷ـ۱۷ــ ف: اکنی

ان روز انذار بوذ و علامت نضج بدید امده بوذ[۱] تا تمام انذار کند بروز بحران که ان روز تمام بصلاح آیذ، وکر بروزی بیوندد ان شب یا آن روز که روز باحوری[۲] نبوذ جن ششم یا[۲] هشتم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و هژدههم[۳] آن روزی بد بود[۴] از قبل انک نه روز نوبتهاست[۵]، واین قلق از ضعف طبیعت بود و قوت[۶] مرض خاصه که دلایل نضج بدید نیامده بوذ[۸] یا سوخته بوذ جن بول سیاه یا رسوب سیاه یا نفث زرد یا کنده، وکر بروزی بوذ از روزهاء انذار دلیل کند که بدان روز تمام کند از ان روزها کتالی او بوذ از روزهاء بذ، وکر تب بنیرو[۸] آیذ باول نوبته[۸] هلاك کند وکر ضعیف بوذ بآخر[۹] انتهاء نوبته[۹]، و باید تا علامات نیک دانسته آیذ و علامات بذ دانسته آیذ تا دلیل درست کردذ و بتوانی دانستن بی غلط[۱۰]

فی العلامات الجیّدة والردیّة[۱۱]

از نخست علامات بذ یاذ کنم باز علامات نیك. ایذون کویم که اختلاف کرمی اندامها بتب تیز[۱۲] جنانك[۱۲] بعضی از اندامها کرم شوذ[۱۳] جن شکم و بهلوها و ان اندامهاء دیکر سرد علامت بذ بوذ، و دیدار روی بیمار جن یکبارکی نامانینده کرذذ مر دیدار ورا بتن درستی جنانك سر بینی باریك شذه بوذ

۱ـ ف: پدیذ نیامذه بود. به: افزوده. و علامات نضج بدید آمده بود، صح ۲ـ۲ـ ف: بوذ چن شش
۳ـ ف: هژدهم ٤ـ به: و بحرانی بوذبد، صح ۵ـ ف: نوبتست
٦ـ٦ـ ف: طبیعة است و قوة ۷ـ ف: «بوذ» ندارد ۸ـ ف: بنیرو بوذ
۹ـ۹ـ ف: تبهای نوبت ۱۰ـ ف: افزوده. و اشکال. به: افزوده. انشاالله‌عزوجل
۱۱ـ ف: باب علامات نیك و بد ۱۲ـ۱۲ـ ف: چنان‌بوذ که ۱۳ـ به: ب

و [1] جشمها بمغاکی رفته بوذ[1] و جهارسوها[2] (f.582) مَغ کشتَه و بوست بیشانی تنجیذه کشتَه و نرمی[3] کوش کشحمةَ الأُذن[4] کویند سبس کوش اندر شکسته کرذذ و جن بجشمهاء وی[5] نکری بنداری بخواب اندرست و بخواب اندر نبوذ و جشم نیم باز بوذ و نیم‌فراز ، این همه علامات بذ بوذ مکر بیذار بوذه بوذ یا کرسنه یا شکم رفته آنکاه کُمانی بری که مکر[6] سخت بذ نیست، باز اکر روی[7] بُر بینی و آماسیذه این نیز از علامات بذ بوذ که دلیل ان بوذ کی مایه اندر سر کرد آمذه است مکر که[8] نزدیك بوذ بطعام کبسیار خورذه بوذ یا شراب مُسکر انکاه کُمان بری که مکر از قبل ان طعام یا ان شرابست، وکر رنك غریب افکند جُنانك زرد کرذذ یا رخساره[9] سرخ کرذذ یا[10] روی از دور سیاه فام نمایذ این همه علامات هلاك بوذ مکر حال هوا جُنان واجب کند ، بول سیاه بتبهای تیز و براز سیاه از[11] علامات بد بوذ ، دَم زذن کَنده ببیماریهای تیز[11] از علامات بذ بوذ، کَشتن از بهلو ببهلو و کاه ستان خفتن و کاه بروی اندر و بی‌آرامی کردن و خویشتن برهنَه کردن و تیز داذن و کَند کردن و کُمیز و سَرکین رهانیذن

١ـ١ـ ف: چشم بمغاکی رفته

٢ـ ب‌ه: افزوده. و طبع .... بس دارو خورد وان ساعت که مسهل خورند باید که طعام هضم شده باشد و شهوت طعام دیکر .... تا معده آنرا بعوض غذا قبول نکند و بهضم .... و اکر دارو قوی باشد بیش از انك درکار آید .... اکر جه یوی باشد فعل او باطل شود و اکر دارو نرم و لطیف باشد دارو خورد بیش از آنك دارو در کار ..... کار ..... کند یا کمتر کند... بیش از دارو خوردن ... و دارو ضعیف کند و از بس حبهاء قوی اکر در کار ... و اب کرم و شور انرا دفع کند و ..... نباید خورد و اکر معده سخت کرم بود و صبر کردن احتمال نکندش .... اندك جند .... و بخورد با شربتی‌کشکاب‌یااب انار... واکرکسی‌را بفصد و اسهال حاجت آیذ احتیاط بایذکرداکر اخلاط کرمست نخست فصد باید کرد و اکر بلغمی است مسهل باید داد و اکر ....

٣ـ ف: نرمهء   ٤ـ ب‌ه: شخم الاذن   ٥ـ ف: «وی» ندارد

٦ـ ف: «مکر» ندارد   ٧ـ ب‌ه: بیمار   ٨ـ ف: «که» ندارد   ٩ـ ف: رخساره

١٠ـ ف: افزوده. رنك   ١١ـ١١ـ ف: علامت بذ بوذ و نفث سیاه و کنده .

و بخویشتن بلیدی کردن و شرم نا داشتن این جیزها همه علامات[1] بذ بوذ [2]و دلیل بوذ بر اختلاط عقل، کر کشتن و نابینا کشتن علامات بذ بوذ[2]، اکر یک جشم تنک‌تر کرذذ از علامات[1] بذ بوذ، دهان باز داشتن اندر خواب علامت بذ بوذ، و دندان بدندان بر مالیذن از [3]علامات سرسام قوی بوذ[3] سیاه کشتن زفان علامت بذ بوذ، از روشنائی[4] کریختن و بجشم رکهاء سرخ و سیاه بدید آمذن[5] (f.583) و ناجنبانیذن دیده جشم اندر بیماریهای تیز علامت بذ بوذ[6]، فرو لغزیذن سوی بایان بستر[7] علامت بذ بود، اکر بشکم آماس بوذ بزرك و کرم و قوت بکاهذ و تن بجای بود علامت هلاك بوذ، ناخنان کبوذ کشتن علامت بذ بوذ، بای و دست سرد کشتن علامت بذ بوذ خاصه بیماریها تیز فاما بیماریهاء[7] بلغمانی و سودائی سخت بذ نبوذ، اکر دم زدن متواتر کرذذ و نبض صغیر کرذذ و ضعیف هلاك[8] شذن نزدیک بوذ، و کر ناخنان سیاه کرذذ یا کبوذ و نبض ضعیفی نیارذ و هر [9]زمان[9] قوی تر کرذذ و

۱ــ ف: علامت ۲ــ۲ــ ف: ندارد ۳ــ۳ــ ف: از علامت سرسام بوی قوی و ٤ــ ف: روشنای ٥ــ به: افزوده. اندر تدبیر استفراغها باید کی بیست روزبیش ازبرامدن شعری وبیست روز... برامدن شعری نه داروی مسهل ونه فصد وحجامت کنند... فصد کنند و... احتیاط وتسکین ... نیز بباید کرد خاصه در ایام باحو... نوزدهم روز باشد ازماه... شعری در روزکار بقراط ... باحور اتفاق افتاده است درین مدت که یاد کرده... خوردن نهی کرده‌است برآمدن شعری بیست‌روز از.... وبیست‌روز ... برامدن او .... هیچ استفراغ نباید ... شادی بزرك یاغمی بزرك ... دارد دارو نباید داد و... داروی مسهل عادتی .... دارو خوردن بسیار... وکسی راکی دارو خوردن ازموده اورا دارو دهد و صواب ان... لطیف واندك تدبیر او می‌کنند .....لطیف و.... مردم خشك مزاج داروی ... ازان‌استفراغ ..... ودارو... بایدکه چند ... ضعیف کند .... ٦ــ به: اب از چشم دویدن بی‌مراد واکاهی او علامات بد بود وهلاك ... و علامات ... ۷ــ۷ــ ف: علامات بذ بوذ اب چشم دویذن بی‌خواست بیمار و بی‌اکاهی او وعلامت هلاك بوذ و ناخنان کبوذ کشتن علامت بذ بوذ لرزیدن دیذهء چشم علامت بذ بوذ اکر بشکم اماس بوذ بزرك وکرم وقوت بکاهذ و تن بجای‌بوذ علامت هلاك بوذ پای ودست سرد کشتن‌علامت بذ بوذ خاصه انکاه که بیماریها تیز بوذ فاما بیماریها. ۸ــ ف: بهلاك ۹ــ۹ــ ف: ساعتی

بروزکار بحران بوذ این علامت بذ بوذ [١] و علامت آن بوذ که مایه[٢] انتقال
[٣] همی‌کند و بدستها همی افکند یا بپایان [٣] و ریش کردذ و آن اندام تباه
کردذ و بپوسذ ولکن بیمار بجهد ، و نباید تا بدان اندامها داروی سرد
[٤] برنهذ یا طلا کند[٥] مایه [٦] بازکردذ و مردم هلاك شوذ و هر کجا جائی
سیاه شوذ یا اکر بناکوش سرخ شوذ و بسرسام حال همین بوذ و کر زیر بغل
بای یا زیر[٧] بغل دست بوذ یا بکلو یا بساق بای و بازو حال همین بوذ
کبیماری همی انتقال کند جنانك یاذ کردم نباید تا هیج جیز سرد و[٨] قابض
انجا برنهد، بل [٩] کماد کند[٩] بآب کرم تا مایه انجا بیش[١٠] افکند و بیمار
بجهد از هلاك ، اکر قضیب یا خایکان اندر کشذ علامت بذ بوذ ببیماریهاء
تیز ، بی‌آرامی و شتاب و بی‌هوش کشتن بروز بحران یا بروز انذار جن[١١] بیش
از نضج بوذ علامت بذ بوذ ، و کر این علامات[١٢] باحوری بدید آیذ و[١٣] استفراغی
یا[١٣] انتقالی ظاهر بدید نیایذ این از علامات بذ بوذ[١٤] بخاصه آنکاه کجُن
[١٥] بیدار[١٦] ضعیف‌تر کشته بوذ ، (f.584) [١٧] عدم[١٧] نضج اکر قوت بیمار بجای بوذ
دلیل بوذ بر درازی بیماری و کر قوت ساقط بوذ[١٨] دلیل هلاك بوذ ببیماریهاء
تیز ، و[٨] بتنهای بیران و بزمستان و شهرها[١٩] سردسیر بتر بوذ از آنك بتنهاء
جوانان و بتابستان و بشهرهای کرم‌سیر ، آماس کلو کی ورا خوانیق خوانند
بتب قوی تیز علامت بذ بوذ ، بتبهاء محرقه لرزه آمذن یك از بس دیکر

ـ ف: نبوذ ٢ـ به: مایهء بد ٣ـ٣ـ ف: کنذ وبدستها افکنذ یا بپایها
ـ٤ـ ف: بنهذ یا طلی کنذ چه مایه ٥ـ به: ان
ـ ف: «زیر» ندارد ٨ـ ف: «و» ندارد ٩ـ٩ـ ف: که کماد کنند ١٠ـ ف: بیشتر
١ـ ف: «جن» ندارد ١٢ـ ف: علامت ١٣ـ١٣ـ ف: استفراغ و
١ـ به: اکر بیمار بشب خواب نیابذ و جهان جهان بود علامات بد بود ١٦ـ١٥ـ ف: بیمار
١ـ به: افزوده . شود ١٧ـ١٧ـ ف: عدمان م: ظ. بی‌زمان ١٨ـ ف: ساقط کردذ
١ـ ف: بشهرها

بی‌خوی و[۱] بی انک سبکتر کردذ علامت بذ بوذ و اکر[۲] ضعیف شوذ هلاك شوذ زوذ، جن بیماری[۳] تیز لب کژ کردذ یا[٤] ابرو یا بینی[٤] یا کاك جشم مرك نزدیک بوذ بخاصه انکاه کی بیمار ضعیف بوذ و حس ندارد[٥]، خفقان دایم ببیماریهای تیز وسکیذه[٦] دایم بخاصه[۷] آنکاه کدم کوتاه شوذ دلیل هلاك بوذ[۸]، درد صعب و صُداع صعب و درد شکم صعب و درد کوش صعب دلیل هلاك بوذ، اکر بتن انکس که ورا تب تیز آمده بوذ ریش بوذه بوذ و ان ریش زرد کردذ یا سرخ یا سیاه این از علامات بذ بوذ، اکر جشمهاء[۹] بیمار ستیغ کردذ که هیچ ننکرذ بجائی آن از علامات هلاك بوذ[۹]، اکر خایکان و قضیب فروذایذ و دراز کردذ یا بن بیرون آیذ ببیماریهای تیز بذ بوذ و نشان هلاك بوذ[۱۰]، رُعافِ اندکی جنانک یک قطره یا دو قطره ببیماریها[۱۱] تیز دلیل بذ بوذ[۱۱] و اکر این بروز بحران بوذ دلیل هلاك بوذ و ضعف قوّت، وکر آماسی خواهذ کردن[۱۲] باز ان اماس نابدید شوذ یا دردی[۱۳] بوذ[۱۳] و برود دلیل بذ بوذ[۱٤]، ان بیشتر[۱٥] دلیل آن بوذ که طبیعت منهزم کشت و مایه باز کشت و این دیکر[۱٦] دلیل ان بوذ که[۱۷] عقل مختلط شذ[۱۷] یا مایه باز کشت و طبیعت (f.585) دفع نتوانست کردن، و این آنکه[۱۸] بوذ کی از بس این قلق افتذ و تشنکی و خفقان آنکاه دلیل هلاك بوذ[۱۰]، قی کرّائی و اسهال کرّائی نشان بذ بوذ و جُن[۱۹] بسیار شوذ و از بس وی[۲۰] سکیذه بوذ

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: وکر ۳ــ ف: بیماری
٤-٤ــ ف: بینی یا ابرو ٥ــ «به» و «م»: خبر ندارد ف: افزوده. و ٦ــ به: ای فواق
۷ــ ف: خاصه ۸ــ ف: افزوده. بیماریهای تیز ۹-۹ــ ف: ستیخ کردد
که هیچ ننکرذ بجای ان ازعلامت بوذ ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱-۱۱ــ ف: ظ. بتر بذ بود
۱۲ــ ف: افزوده. بجای ۱۳-۱۳ــ ف: بروذ ۱٤ــ به: و
۱٥ــ ف: پیشین ۱٦ــ ف: «دیکر» ندارد ۱۷-۱۷ــ ف: مختلط کشت ۱۸ــ ف: انکاه
۱۹ــ به: این ۲۰ــ ف: او

نشان هَلاك بوذ و[١] دلیل آن بوذ که معدَه خشك شد[٢] ، مُردکان را نام بُردن هم از دلیل هلاك بوذ ، بناهنکام روی سیاه کشتن یا زرد کشتن دلیل هلاك بوذ ، تشنکی صعب یا عرق سرد[٣] نشان[٣] هلاك بوذ ، دم زدن سرد بخاصّه چُن قوّت ساقط بوذ بذ بوذ ، بکتاب [٤]مَوت‌ِالسریع می کویذ اکر بزفان ابلَه[٤] سیاه برایذ و تبِ تیز بوذ و قوی بیمار دیکر روز بمیرذ ، چُن عرق آیذ و قطرَه قطره چُن ارزن و کاورس بیستَذ[٥] و نروذ نشان هلاك بوذ و دلیل بوذ کرطوبات ماسکه‌الاعضا همی بیرون آیذ و تشنج افتذ و هلاك شوذ ، جن بیاماسذ لهازم بیمار[٦] اعنی زیر کلو اندر بیماری تیز دلیل هلاك بوذ ، جن از بس تب[٧] تیز تشنج افتذ دلیل هلاك بوذ ، [و اکر از پس قی زنکاری دلیل هلاك بوذ][٨] ، جن بتب تیز خوی آیذ بسر و کلو و بیشانی و بیداری مفرط بوذ و بی‌آرامی و شتاب و منش کشتن دائم و بی هُشانَه کفتن و ترسیدن[٩] و سرد کشتن اطراف و خاصه آنکاه کی کرم[١٠] کنند و[١٠] کرم نکردد و کر بُمالند کرم نکردذ سرد یافتن از بیرون سو[١١] و سوختن اندرون تن[١٢] و دم زدن دمادم و کبوذ کشتن ناخنان و انکشتان و بول سیاه و اندکی[١٣] یا زرد و سطبر مانندهٔ انکبین و تشنَه ناکشتن اندر تب تیز و آماس جکر و معدَه و کُمیز کرفتن و شکم سیاه آمذن و سبز[١٤] وز[١٥] بینی خون آمذن جند قطره سیاه و خُویشتن انداختن ازین سو[١٦] و زان سو و برهنَه کردن خُویشتن (f.586) و شرم ناداشتن و آماس شکم و باذ[١٦]

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ به: شده بود ٣ــ٣ــ ف: دلیل ٤ــ٤ــ ف: موت سریع می‌کویذ اکر بزبان ابهٔ ٥ــ ف: بایستذ ٦ــ به: لبها و زنخدان ، خ ١ــ به: بیماری، خ
٨ــ از «ف» افزوده شد. به: وکر این از بس قی کراثی و زنکاری افتد هم دلیل هلاك بود
٩ــ ف: «وترسیدن» ندارد ١٠ــ١٠ــ ف: کند ١١ــ به: افزوده. تن
١٢ــ١١ــ ف: و از اندرون سو و از اندرون سوختن ١٣ــ ف: «واندکی» ندارد . در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است ١٤ــ به: و کمیز کرفته شدن و شکم سیاه آمدن و زردو سبز
١٥ــ ف: و از ١٦ــ١٦ــ ف: وزاسو و اماس شکم و باز

[1] اندر افتاذن[2] و خُواستن که بدوذ و برمذ و اندراویختن بهر کسی و از بینی صفرا فروذآمذن و خوی سرد کشاذن از سر و بیشانی و نبض ساقط کشتن و بایان برکشیذن تا سینه و باز فرو نهاذن و راست کردن و بای انداختن ازین سو و از آن سو این همه علامات بذ بوذ، و جن بتب محرقه تن سرد شوذ[3] مفاجا و بیمار ازو راحت یابذ بی آنک استفراغی افتاذه بوذ[4] و بی‌آنك تدبیری مطفی بوذه بوذ[4] و بی آنک هوای خنُك یافتَه بوذ و با همین ضعیف کردذ و کر دهان کژ کردذ و لبها بسرسام این همَه نشان هلاك بوذ، جن بتب محرقه یرقان آیذ و تب کم نشوذ بیم هلاك بوذ[5] آنکَه کی بتر کردذ حال بیمار، و هر عرقی کبهمَه تن هموار نیایذ آن بذ بوذ، و هر عرقی [6] کبروز بحران نیایذ ان بذ بوذ[6]، و کر عرق سرد آیذ هلاك کنذ و با همین ار اندکی[7] و بر سر بوذ کُشنده بوذ، [8]و عرق سرد[8] با تب تیز کُشنده بوذ، و کر از بس عرق لرزَه و فَرژه[9] کیرذ بذ بوذ[9].

اکنون موازَنه بایذ کردن علامات بذ را با نیك، اکر علامات نیك بیشتر بوذ اعنی صحّت قوّت حیوانی و قوّت نبض و استوا و تمامی قوّت طبیعی بهضم و امساك و دفع و قوّت حرکات ارادی و صحّت قوّت نفسانی اعنی تخیّل و فهم و ذکر و نضج مرض و قوّت بیمار بکشیذن بیماری و خواب [بوقت تشنکی بوقت و شهوة طعام][10] بوقت و[11] براز بوقت و بول و براز محمود جنانك یاذ کرده‌ام[12] این همه علامات بباید نکریذن و قیاس کردن و

۲-۱ــ م: راندن و افتاذن ۲ــ به: اندر شکم ۳ــ ف: کردذ
٤-٤ــ ف: ندارد ٥ــ به: بخاصه ٦-٦ــ ف: که بوقت بحران نیایذ ان بذ بوذ و هر عرقی که بیایذ و بیمار به نکردذ ان بذ بوذ ۷ــ ف: افزوده: بوذ
۸-۸ــ ف: و کر عرق سرد بوذ ۹-۹ــ ف: آیذ بذ بوذ و ۱۰ــ از «ف» افزوده شد. به: بوقت و تشنکی بوقت و شهوت طعام ۱۱ــ ف: افزوده. آمذن بول و
۱۲ــ ف: یاذ کردم

برسختن[۱] تا حکم بدان اندازه کرده‌آید که واجب بوذ ، وکر سذ علامت بذ[۲] بینی و یکی علامت نیك نومید مکرد (f.587) وکر سد علامت نیك بینی و یکی علامت بذ ایمن مباش[۲] و اعتماد[۳] بر نضج کن و بر صحّت قوی[٤] طبیعی و حیوانی و ارادی و دم زدن راست و[۵] بروز بحران نیك ، اینك بدین کونه باید دانستن این احوال اندرین باب[٦] .

فی‌الجُدْرِی والحَصَبَة[۷]

سبب آنک هر کسی را آبله اید انست که خون کوذکان تر بوذ جن بسال بلندتر کردند خشکی بدیرد[۸] و بدین میان کمزاج[۹] خشك تر کردذ جن جوشی افتذ مر[۱۰]خون را ، و مثال این جنان آورده‌اند[۱۱]که آب انکور که همی تلخ خواهذ کشتن جوش کیرذ اکر خم[۱۲]سربسته بوذ خم[۱۲] را بدّراند[۱۳] . اکنون جن این خون[۱٤] جوش کیرذ از رکها بیرون ایذ سوی بوست ، اکر از شریان بیرون ایذ و مقدار او اندکی بوَد ان را حصبه خوانند ، وکر مایه بسیار بوذ بدان مقدار که ریم کند ان را آبله سیاه خوانند ، وکر[۱۵] این خون از رکهاء ناجهنده[۱٦] بیرون آید و بمقدار اندکی

۱ــ ف: «وبرسختن» ندارد   ب‌ه: افزوده. و برابرکردن و حکم بر اغلب کردن
۲ـ۲ــ ف: ببینی و یکی نیك نومیذ نکردی وکر سذ علامت نیك ببینی‌ویکی بذ ایمن نباشی
۳ــ ب‌ه: افزوده:.... بر برورد‌کار و افریدکار جل جلال کند ....   ٤ــ ف: قوت
۵ــ ف: «و» ندارد   ٦ــ ب‌ه: والله‌اعلم بالصواب   ۷ــ ف: باب فی‌الجدری والحصبة
۸ــ ف: پذیرند   ۹ــ ف: که بمزاج   ۱۰ــ ف: «مر» ندارد
۱۱ــ ف: چنان بوذ   ۱۲ــ ف: خنب   ۱۳ــ ب‌ه: ظ. بیراند   ۱٤ــ ب‌ه: کردد
۱۵ــ ف: واکر   ۱٦ــ ب‌ه: ای اورده

بوذ ان را سرخجه[۱] خوانند، وکر مقدار او جندانی بوذ کریم کند ان را آبله خُوانند.

و نشان آبله امدن آن بوذ که نخست تب[۲] کردذ مُطبِقه و باز درد بُشت کیرذ[۲] صعب و باز بینی بخارذ وز[۳] خواب بجهد و بترسذ[٤] و سر کران کردد و روی سرخ کردد و جشمها همجُنان، جن[٥] این علامات دیذی بدانك حصبَه کند یا آبله.

اکر بتوانی خون[٦] برکیر بفَصْد و حجامت و بسیار برکیر و[٦] باز ان علاجها بکار دار[۷] کمَن تب خونی را[۸] یاذ کردم[۸]، غذا نرسك بی‌بوست با کشك بیك جای بخته بامداد و شبانکاه، و هر سحرکاهی قرص کافوری با[۹] آب نار ترش بده، وکر بغذا[۱۰] قوی‌تر[۱۰] حاجت آیذ طفشیل بعدس و سرکا و برك جکندر[۱۱] یا جکندر و بشکّر شیرین کن[۱۱] (f.588) و باذام مغز کوفته برافکن و بروغن باذام خوش[۱۲] کن و جرب، و بایذ تا آب با آبِ نار خورذ یا آب سیب[۱۳] یا بآب شراب ریواج[۱۳] یا با شراب آبی، و شکم سخت بایذ داشتن بدین علّت جی بآخرِ کار خوذ[۱٤] بکشایذ، بس اکر[۱٥] بغایت سخت بوذ نقیع آلو خورذ جند بار، و[۱٦] اندر جُنین[۱٦] تدبیرها آبله کم بیرون آیذ و بیمار زوذ برهذ[۱۷]. باز اکر آبله بیرون امده بوذ خون برنکیرذ و قرص کافوری نخورذ[۱۸] که آبله[۱۸] متحیر کردذ و بیرون نیایذ[۱۹]

۱ـ م: سرخیجه ۲ـ۲ـ ف: ایذ مطبقه و باز پشت درد کنذ ۳ـ ف: و از
٤ـ ف: «وبترسذ» ندارد ٥ـ ف: چو ٦ـ٦ـ ف: برکیرذ بفصد و حجامت بسیار
۷ـ ف: بکار دارذ ۸ـ۸ـ ف: یاذکرده‌ام و ۹ـ ف: «با» ندارد ۱۰ـ۱۰ـ ف: ترش‌تر
۱۱ـ۱۱ـ ف: بشکر شیرین کرده ۱۲ـ به: تا خوش و جرب آیذ ۱۳ـ۱۳ـ ف: یا اب ریواج
۱٤ـ ف: افزوده. شکم ۱٥ـ به: شکم ۱٦ـ۱٦ـ ف: ازین چنین
۱۷ـ به: وراحت یابد ۱۸ـ۱۸ـ ف: چه ۱۹ـ به: اکنون

کرم بباید بوشانیدن تا خوی ایذ و ابله بیرون آیذ ، بس اکر این جنین کند و بیرون نیایذ آبِ کرم بزیر[١] قراکَنَد[٢] او بنهد[٣] تا بُخار ان[٤] آب بدو رسذ آبله بیرون‌آیذ ، انکاه این طبیخ بخورذ [صفته][٥] : انجیر و میویز و عدس بی‌بوست و تخم بادیان و ثُلث اعنی عِیدانِ او[٦] از هر یکی یك کف، این همه را[٧] با اب بجوشانند تا جن جلاب[٧] کرددْ و بپالایذ و بخورذ بروزی جند بار هر باری قدر بنج ستیر ، و بجشم اندر جکانذ اب کشنیز[٨] و کافور[٩] یا[٩] کلاب کبذو تری فرغار کرده بوذ ، و انکاه آب سرد و سرکا غَرغره کند جند بار و بَبینی اندر جکانذ[١٠] تا بدین جایها آبله بیرون نیایذ ، و کرم بباید داشتن هم‌جُنان تا ریم کند ، و انکاه بر برك بید خُوابنیدن[١١] یا بر نطع ادیم اکر برك بید نبوذ وکر[١٢] بر آنجا کی او خفته بوذ[١٣] کل سرخ سوذَه بر براکندَه بوذ سخت[١٤] نیك آیذ ، وکر[١٤] خُشك دیر شوذ نمك‌آب اندك‌اندك بر آنجا زنند تا خشك شوذ و دایم بیش او کز خشك بایذ سوختن و کزدوذ بایذکردن تا بدین تدبیر خشك شوذ ، وکر تابستان بوذ بکیرذ صندل و برك مورد و کل سرخ و بجوشانند با آب و بیمار را بدان اب اندر[١٥] بشویذ ، (f.589) وکر[١٥] خشك‌ریش کردذ بروغن بباید مالیذن تا نرم کرددْ ، و علاج حصبَه هم برین[١٦] قیاس بوذ و باز آبِ نار و قرص کافوری و قرص طباشیر مطفی بکار داردْ ، و آبله بذ بنَفش بوذ[١٧] و خردکان[١٨]

١ــ ف: زیر ٢ــ ف: قراکند م: لحاف ٣ــ به: ظ. اب کرم .... او بردارد و بنهد بزیر او ٤ــ ف: «ان» ندارد ٥ــ قیاسا افزوده‌شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: «او» ندارد ٧ــ٧ــ ف: باب بجوشانند تا چن کلاب ٨ــ به: تر ٩ــ٩ــ ف: یا ١٠ــ ف: اندر کشذ ١١ــ ف: خوابنیذه م: خوابنند ١٢ــ ف: «وکر» ندارد ١٣ــ به: برك ١٤ــ١٤ــ ف: خوب ایذ واکر ١٥ــ١٥ــ ف: بشویند و اکر ١٦ــ ف: بذین ١٧ــ به: و ابله بنفش بد بود ١٨ــ ف: افزوده. را تیز

بذ بوذ و حصبه بنفش نیز بذ بوذ ، و جن بدین آبلها غشی افتذ دمادم و خفقان[1] و تب کم نکردذ بیمار هلاك شوذ ، و شستن[2] انکاه بایذ کی تب تمام[3] فرونشیند و کرمی بروذ و ابله بریزد[3] اکر بیش ازین شویند بتبهاء عفنی باز کردذ[4] .

فی الحمی البلغمیة[5]

این تب از بوسیدن بلغم بوذ ، و بوذ کی این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آنکاه این تب بیوسته کردذ اعنی دایمه ، و شش ساعت کمتر کردذ و هژده ساعت قوی‌تر[6] ولکن نکسلد هیچ ، و بیش از تب لرزه و سرد یافتن نبوذ[7] و این تب را نوبه نبوذ[7] ، و بوذ که این بلغم بیرون از عروق پوسد اعنی اندر معده و امعا و باز ازین جایها بجکر آیذ[8] باز بعروق آیذ و آماده[9] کردذ مر پوسیذن را وز[10] عروق بسوی عضلات آیذ و آنکه[11] آنجا بیوسذ[12] ، و ان شش ساعت کی تب نبوذ زمان فترت بوذ و جن هر دو را[13] جمع کنی[14] بیست و جهار ساعت بوذ[15] ، و هر بیست و جهار ساعتی دیکر بار تب باز آیذ و[16] همین ساعات[15] را دور خوانند[17] .

و این تب را بشناسند بسه جیز : یکی ازین سه اسباب طبیعی اعنی فصل سال و مزاج بیمار و سال[18] و فصل سال زمستان بوذ و مزاج بلغمی جن مزاج کوذکان[19] و زنان و سال بیمار سال بیران بوذ اما حال کوذکان از بسیاری[20]

۱ــ به: آرد ۲ــ به: از آبله ۳ــ۳ــ ف: بروذ و کرمی نماند و ابله ۴ــ ف: ا
۵ــ ف: باب فی الحمی البلغمیه ۶ــ ف: افزوده. بوذ ۷ــ۷ــ ف: ندارد
۸ــ ف: افزوده. و ۹ــ به: و مستعد ۱۰ــ ف: و از ۱۱ــ ف: و انکاه
۱۲ــ به: و جون ببوسد ... بوذ م: و جن ببوسذ انکاه زمان نوبت بوذ ۱۳ــ ف: «را» ندار
۱٤ــ به: ظ. یعنی اخذ و فترت ، خ . م: اعنی نوبت را و فترت را ۱۵ــ۱۵ــ در «به» با علا
«لاــالی» مشخص شده است م: و ان ۱٦ــ ف: افزوده. این ۱۷ــ به: و این را د
خوانند ، خ ۱۸ــ ف: «وسال» ندارد م: افزوده. بیمار ۱۹ــ به: و تازك تنان ۲۰ــ ف: بس

خوردن [١] و حال بیران از بسیاری[٢] گرد آمدن بلغم اندر معده ایشان و مزاج شهر سردسیر بوذ، (f.590) و دیگر[٣] از کارهائی[٤] که لیست من‌الطبیعه خوانند و این نیز طبیعی بوذ ولکن محدوذ نبوذ چن جماع کردن بافراط [و بی رنجی][٥] و بطالت و بآب[٦] بسیار اندر آمذن و غذاهای بلغمی بسیار بکار داشتن و طعامهاء مختلف دمادم [٧] از بس یک دیگر خوردن[٧] ناکواریذه [٨]، و سدیگر کارهای بیرون از طبیعی اعنی عرضی.

و مرین [٩] نوبه را بیش از نوبه[٩] سرما کیرذ[١٠] جند بار بدین کونه که سرما کیرذ و[١١] که تب بیرون آیذ و دستها و بایان جن[١٢] یخ کردذ، و سبب این سرد یافتن بیرون آمذن بلغم بوذ که بعضلها تن افتذ و این بلغم نابوسیذه بوذ ولکن آماده کشته بوذ مر بوسیدن را، باز جون بوسیدن[١٣] کیرذ تن کرم کردذ بدشواری و کرمی این تب مانندہ بوذ مر کرمی آب را که کرم بوذ و تیزی ندارذ باز تیزی تب غب مانندہ بوذ مر فروغ آتش را و جن دست بر اندام[١٤] نهی این کس را ان ساعت کرمی تب[١٥] نیابی قوی باز جون دیرتر بداری کرمی تب[١٥] بدید آیذ، و سبب این آن بوذ که حرارت بمغاکی تن اندر بوذ و بیرون نیایذ از لزوجت[١٦] بلغم را باز جون کرم کردذ از کرمی دست تو حرارت تب بدید آیذ[١٧] از حرارت تو[١٧] کتحلیل کند مر غلظ[١٨] آن

ـ ف: افزوده. بوذ ٢ـ ف: بسیار ٣ـ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است افزوده. سبب آن بوذ که ساخته اید از اتك کویند ٤ـ ف: کارها ٥ـ از «ف» افزوده شد.
ـ اصل: ظ. یانی رنجی و ٦ـ به: سرد ٧ـ٧ـ ف: سپس یك دیگر خورذ
ـ به: ظ. ان بیشین دیکری خوردن ٩ـ٩ـ ف: نوبة را از پیش نوبهء
١ـ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است. م: افزوده. و دیر ندارذ و بوذ که تب بیرون ایذش و باز کر بار سرما کیرذ و ١١ـ ف: «و» ندارد ١٢ـ ف: چو
ـ ف: بپوسیذن ١٤ـ ف: اندامی ١٥ـ١٥ـ ف: ندارد ١٦ـ به: این
ـ١٧ـ ف: ندارد ١٨ـ «ف» و «م»: غلط

خلط را و تنُک کند، و نبض این کس صغیر بوذ بغایت بخاصّه باوّل نوبـَه[۱]، و بول او سپید بوذ و بآغاز بیماری تنُك بوذ باز جن نضج بدیرذ سرخ شوذ و سطبر، و کوبنده بوذ این تب و ضعیف کرداند زوذ، و باول بیماری عرق نیایذ باز جن نضج بدیذ آیذ عرق آغاز کردن کیرذ و جن دیر بماند روی آماس کیرذ و سبرز کلان[۲] کردذ و بی‌ضعیفی معده نبوذ[۲] این تب و بوذ کی آماس معده بوذ و ان صعب بوذ و نوبه[۱] از سوی شبانکاه بوذ و این از سطبری و لزوجت آن خلط بوذ و نضج نایافتن نوبه[۱] (f.591) هژده ساعت[۳] و فترت[٤] شش ساعت و همان نیز باك نشوذ از تب و با دردِ معده بوذ و کر قی کند بلغم بسیار برآیذ و تشنکی نکند[٥] و لُعاب دهان بسیار بوذ و لزوجات بلغمی و کر تشنه بوذ بسبب بلغم بوذ اندر معدهء او که بوسیذه شوذ و آن تشنکی بآب کرم[٦] بنشیند نه از ان که[۷] بآبِ سرد.

[۸]و علاج او باول سکنکبین بوذ و کلنکبین[۸] بخاصه سکنکبین بزوری و بچیزهائی[۹] که ادرار کند جن نخودآب و زیربا بانکبین شیرین کرده و بروغن بادام خوش کرده با خل[۱۰] زیت بروغن زیت و بانکبین وسرکا[۱۰] و برمعده ضمادهائی[۱۱] نهذ که معده را قوی کند و یك هفتـَه برین ببوذ[۱۲] تا نضج بدیذ آیذ و بول رنگ کیرذ و خلط بعرق آغازذ کداختن، جن این علامات دیذی انکه قی بایذ کردن بیش از[۱۳]نوبـَه یا باول نوبه بسکنکبین[۱۳] بزوری و آب کرم وباز کلنکبین خورذ با مصطکی و کلاب تا معده ضعیف نکردذ و جُن[۱٤] جند روز

۱ــ ف: نوبة ۲ــ۲ــ ف: شوذ و بی ضعف معده نبوذ این تب و بوذ که اماس معده نبوذ
۳ــ ب‌ه: بود ٤ــ ف: فتره ٥ــ ف: نبوذ ٦ــ ب‌ه: بهتر
۷ــ ٦ــ ف: به نشیند ازانك م: بنشیند نه ۸ــ۸ــ ف: علاج وی باول سکنکبین و کلنکبین بوذ
۹ــ ف: بچیزها ۱۰ــ۱۰ــ ف: و زیت و بانکبین و سرکا کرده ۱۱ــ ف: ضمادها
۱۲ــ ف: بباشذ ۱۳ــ۱۳ــ ف: نوبت یا باول نوبة سکنکبین ۱٤ــ ف: «چن» ندارد

برآیذ تب نقصان کیرذ [١] ، باز اکر تب نقصان نکیرد بدین تدبیر [٢] بدانک [٢] مایه بسیارست اکنون داروی مسهل بایذ خوردن بکیرذ[٣] [**صفت او**][٤] : بکیری تربد [٥]نایزه نیک[٥] ده درم‌سنك زنجبیل و علك رومی از هر یکی یك درم‌سنك شکر طبرزد دوازده درم سنك، همه را جمع کنی سوده هرشبی یك مثقال بخورذ[٦] ، باز اکر جند [٧] روز [٧] برایذ و تب نروذ هر بامداذی کلنکبین و سکنکبین خورذ اکر نوبه[٨] کم نشوذ و اعراض بیماری نروذ آنکه داروی قوی بایذ خوردن، ان معجون که شکم آرذ [**صفت او**] [٤] : تربد یك درم‌سنك شحم حنظل یك دانکسنك[٩] غاریقون دو دانك پاره فیقرا نیم درم‌سنك افسنتین یا عصارهء او دانکنیم[١٠] ، این همه را بسایذ (f.592) و بر سکنگبین عسلی افکنذ و بخورذ باز دیکر بار بسکنکبین و کلنکبین باز روذ جند روز دیکر برین بباشذ ، اکر به نشوذ اقراص کل با کلنکبین برآمیزذ [١١] و بخورذ از قرص کل[١٢] یك درم‌سنك و از کلنکبین ده درم‌سنك و باز [١٣] بر اثر او سکنکبین بزوری خورذ[١٤] اندر ساعت وکر ضعیف شوذ جوزه بریان خورذ و مطنجنه و ثرید و خوردی نخورذ کی اندر ساعت بلغم کردذ اندر معده و اکر بدین کی کفتم مراد بحاصل نشوذ انکه[١٥]حاجت آیذ بقرص کل بزرك[١٦] [**صفت او**][٤]: بیخ[١٧]کرفس[١٧]و بیخ رازیانه از هر یکی ده درم‌سنك تخم کرفش و تخم‌رازیانه

١ـ ف: نقصان پذیرذ ٢ـ٢ـ ف: ان که ٣ـ ف: «بکیرذ» ندارد

٤ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٥ـ ف: نایژه به: ظ. در نسخه تربد پانزده درمسنك بود ٦ـ به: واین را دواالتربد خوانند.... تربد یك درمسنك... مصطکی یك درم .... دو درم . ٧ـ٧ـ ف: تب ٨ـ ف: نوبت ٩ـ ف: دانکسنکی

١٠ـ «به» و «م» : ربع درهم ١١ ـ ف: بیامیزذ ١٢ـ ف: «کل» ندارد

١٤ـ١٣ـ ف: برو سکنکبین خورذ بزوری. م: برابراو سکنکبین بزوری خورد.

١٥ـ ف: انکاه ١٦ـ به: افزوده. کل سرخ ده درمسنك غافث شش درمسنك یاعصاره او افسنتین یا عصاره اوسه درمسنك مصطکی یك‌درمسنك سنبل واسارون وفقاح الاذخر وانیسون ازهریك یك درمسنك قرص کند از سه درمسنك شربت یك‌قرص با این طبیخ ١٧ـ١٧ـ ف: کرفته

و انیسون و نانخواه و کشوث و شکاع و باذآورد از هر یکی بنج درم‌سنك، این همه را بجوشاند با سه رطل آب تا بیک [۱] رطل بازآید و [۲] آنکاه ده درم‌سنك ازین طبیخ با ده درم‌سنك سکنکبین بُزوری با این قرص بخورد بناشتا و نکاه دارد تا کرم نکردد ازین علاج، باز اکر کرم کردد این طبیخ بکار دارد [صفت او] [۳] : بکیرد کشک جو بنج ستیر بیخ کرفش و رازیانه و تخم هر دو و انیسون و تخم کسنی و غافث و افسنتین و لك و ریوند و رُوینه و شکاع و بادآورد از هر یکی سه درم‌سنك سنبل و بیخ سوس از هر یکی شش درم‌سنك کل سرخ دوازده درم‌سنك مصطکی دو درم‌سنك، این همه [۴] با بنج ستیر میویز و با جهار رطل آب بجوشاند تا بیك رطل بازآید و شربتی مقدار سه ستیر بود با شکّر و روغن بادام از شکر ده درم‌سنک وز [۵] روغن دو درم‌سنك، یك هفته برین بباشد تا کرمی کم کردد انکاه هر دو شبی یک بار شکم ارد بدواالتربدی، اکر نوبه کم نکردد بذان معجون شکم‌آرد کیاذ کردم، و کر کوشت خورد مطنجنه بایذ و قلیه و ثرید (f.593) و خوردی جرب انکاه کتب نقصان کرفته بود، و اکنون باری حیله باید کردن تا [۶] عرق آید هر روزی اکر [۶] بکرمابه رود روا بود و بیش از غذا باید رفتن و هیچ آب نباید خوردن اندرین تب و همه آب با سکنکبین خورد و بی او نخورد و دایم آن داروها خورد کی ادرار کند، و بیشتر این جنین تب باستسقا بلغمی بازکردد آنک لحمی کویندش و آنکاه جن آن [۷] نشان دیدی بدان باب بازکرد و علاج استسقا لحمی کن بسکزینیا و دوا الکرکم و اثاناسیا و دنید کل و دنید ریوند و دوااللّك را بدین باب حظ [۸] عظیم است و این داروها بمقدار کرمی تب و

۲-۱- ف: بازاید ۳- از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود.
۴- ف: افزوده. را ۵- ف: و از ۶-۶- ف: هر اینه عرق اید اکر هر روزی
۷- ف: این ۸- ف: حظی

تلازُق او بایذ خوردن، اکر بلغم سطبر بوذ فلافلی و سکزینیا بایذ، وکر تنُک بوذ دنید کُل و دواالریوندی و مصطکی و عود هندی و انیسون و کلنکبین عسلی یا شکّری [۱] و سکنکبین بزوری عسلی یا شکری و دمادُم قی کردن [۱] بترب و سکنکبین و آب کرم، باز اکر [۲] قی [۲] بسیار کردذ و هر طعامی [۳] کبخورذ قی کند میبه بایذ خوردن یا شراب نار بزبُوده یا این شراب [**صفت او**][٤]: بکیرذ ناردانک [٥] ترش یك من کندر سبیذ و مصطکی از هر یکی بنج درمسنك زبوده [٦] خشك هفت درمسنك، ببزذ این همه را با سه من اب تا بیك من بازآیذ باز اندك اندك بخورذ هر باری جند یك درمسنك تا آنکاه کی قی بازایستد، [۷] وکر از بس قی درد سر بوذ اب [۷] طبیخ بابونه و اکلیل‌المَلِك بر سر ریزذ و دست و بای بآب [۸] کرم [اندر] [۹] نهد، و روغن نه‌بایذ اندوذن بهیج‌حال، و نکاه بایذ داشتن تا بیش از نوبه [۱۰] بخواب اندر نروذ، و غذا نخورذ و بیشتر غذا نخوداب دارذ بآبکامه خوش کرده و آب با ماالعسل خورذ یا [۱۱] ماالسُکّر اکر کلنکبین همی زیان دارذ و تا جاره بوذ کوشت (f.594) نخورذ. [**صفت**][٤] شرابی شایسته [۱۲] کبجای آب [۱۲] بخورذ: آب روشن دو رطل انکبین یك رطل بجوشانذ و کفك بر کیرذ و با او یار کند عود هندی و سنبُل و زعفران شاخ و مصطکی از هر یکی یك درمسنك و [۱۳] نکاه دارذ تا آب بیامیزذ [۱٤]، و آن قرص که ورا اقراص العشره‌الادویه [۱۳] کویند نیك خاصیت دارذ بدین [۱٥] بیماری [۱٥] و این همه آنکاه

۱–۱ـ ف: و دمادم قی کنذ ۲–۲ـ ف: کرمی ۳ـ به: یا شرابی
٤ـ از «م» افزوده شد. در اصل خواننه نمیشود ٥ـ ف: ناردان ٦ـ ف: زفوذه
۷–۷ـ ف: واکر ازپس قی کردن درد سرکنذ ۸ـ دراصل: افزوده. اندر
۹ـ از «ف» و «به» افزوده شد. ۱۰ـ ف: نوبت
۱۱ـ ف: افزوده. با ۱۲–۱۲ـ ف: بجای اب که ۱۳–۱۳ـ ف: بکار دارذ با اب بیامیزذ وان قرص راکه ورا اقراص‌الادویة العشرة ۱٤ـ به: افزوده. و میخورد.
۱٥–۱٥ـ ف: باب

بوذ که این تب خالص بوذ ، باز اکر غیر خالص بوذ و با صفرا آمیخته بوذ این نشایذ که من یاذ کردم ، آن بایذ که یاذ کرده بودم مر غب غیر خالص را بدان باید مشغول شدن .

و بدانك تبهاء بلغمی بسیار نوع[1] بوذ یکی را بلغمیه الدایمه[2] و علاج این هم ازین معالجات بوذ کیاذ کردم، و دیکر را بلغمیه‌الدایره کویند و این را نیز یاذ کردم، و سدیکر را اُحامی[3] کویند و این اان بوذ که دایم خداوندان این[4] بعرق اندر بوند و این را سبب بلغمی[5] تنك بوذ و بسیاری او، و یکی دیکر را خندقی[6] کویند و این نیز همچُن احامی[3] بوذ الاّ انك خوی نبوذ[7] ولکن بخاری کرم بر ایذ از اندامها چُنانك از کندها[8] برآیذ، و یکی دیکر را زمهریری کویند و خداوندان[9] هیچ کرم نکردند و سبب او بلغم زُجاجی بوذ و همه را علاجها یاذ کردم اکر بجوئی بیابی ، اکنون حال حمّی رِبع کویم[10] .

فی حُمّی الرِبع[11]

این تب را کی تب جهارم کویند و تب رِبع کویند کبابتدا بیایذ[12] بی از آنك بیش از وی تب دیکر بوده بوذ ولکن بنادره[12] بوذ و بیشتر که بیایذ از بس تبهای صفرائی و بلغمی آیذ و اکنون این تب شناخته آیذ از جیزها طبیعی وز جیزهای[13] که نه طبیعی بوند [اعنی][14] اعراضِ این تب .

۲-۱ــ ف: بوند یکی را بلغمیه‌الدایمه کویند ۳ــ ف:ظ. احاحی م: احامی ٤-٤ــ ف: خداوندش
۵ــ ف: بلغم ٦ــ ف: خندوقی ۷ــ ف: نیایذ ۸ــ به: خنادق ۹ــ ف: افزوده. این
۱۰ــ ف: یاذ کنم ۱۱ــ ف: باب تب ربع ۱۲-۱۲ــ ف: بی انك ز پیش وی تبی دیکر بوذه بوذ ولیکن بنادر ۱۳ــ ف: چیزها م: جیزها ۱٤ــ از «ف» و «به» افزوده شد.

فامّا آن جیزها کی طبیعی بوند بدان توان شناختن که خداوندان(f.595) سودا را افتذ اعنی انکسها را که مزاج ایشان سودائی بوذ و مر کُهول را، و بوذ که مر خداوندان مزاج خشك را نیز افتد جُن سوختـه کرذ [۱] اخلاط ایشان[۱] و بتیرماه افتذ و بشهرهای سردسیر و بدان جایکاهها کی سنك و کوه دارذ و آبهاشان غلیظ بوذ، و [۲] شناخته آیذ از ان[۲] کارها کـنـه طبیعی بوند اعنی نه محدود بوند کز[۳] بس تدبیرهاء سودائی افتذ و بکارداشتن غذاهاء سودائی جُن ماهی شور و کوشت کاو و اشتر و اسب و [٤] شکاریهای[٤] کوهی و عدس و کرنب و بنیر [٥] کهُن [٦] و با تنکان خاصّه، و شناخته آیذ از کارهاء که بیرون از طبیعی [۷] بوند اعنی اعراض این تب، که[۷] این تب[۸] بیشتر از سوختن اخلاط ایذ اعنی سوختن خون و صفرا و بلغم، [۹] جی اخلاط جن بیوسند[۹] از آنجا تبها آیذ کوناکون، و بوذ کی سوداء طبیعی بوسذ و زو این تب بیایذ ولکن بنادره بوذ، و خون را دو جُزو بوذ یکی تنُك لطیف و دیکر سطبر[۱۰] غلیظ، اکر آن تنُك بوسذ ازو تبهاء صفرائی آیذ، وکر[۱۱] ان غلیظ بوسذ[۱۲] ازو این تب ربع ایذ، وکر بلغم بریان شوذ و سطبر کردذ و ببوسذ ازو نیز این تب آیذ[۱۳]، و علاج هر یکی ازین تبها دیکر کونه[۱٤] بوذ، و بوذ کی از بس بیماریهای سپُرز این تب بیایذ و سبب او آن بوذ که سپرز نتُواند سودا را[۱۵] بخویشتن کشیذن و سودا با خون بماند[۱٦] و ببوسذ و زو[۱۷] تب ربع آیذ، یا

۱-۱ــ ف: اخلاطشان ۲-۲ــ ف: نیز شناخته ایذ از ۳ــ ف: که از

٤-٤ــ ف: شکارجیها ٦-٥ــ ف: تر ٦ــ «به» و «م» : و تیز ۷-۷ــ ف: بوذ اعنی اعراض

۸ــ به: ازبس تبهاء دیکر ایذ وسبب این ان بود کی ۹-۹ ــ ف: افزوده . چه این اخلاط چن پوسذ

۱۰ــ ف: افزوده . و ۱۱ــ ف: واکر ۱۲ــ ف: بپوسذ

۱۳ــ به: اعنی ربع و اکر صفرا بریان شود و سطبر شوذ و ببوسذ ازو تب ربع ....

۱٤ــ ف: افزوده. کونه ۱۵ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ به: انجا

۱۷ــ ف: افزوده. این

غذاهاء سودائی بسیار خورده بوند بدان مقدار که سبُرز هرجند[۱] قوی بوده بوذ عاجز آیذ از جذب او از بسیاری کبوذ و جُن آنجا با خون بُماند ببوسذ و زو[۲] این تب ایذ .

و این تب دو کونَه بوذ یکی دایمه و یکی دایره . اکر عفونت اندر [۳] اجواف عروق بوسذ[٤] دایمه آیذ ، و اکر از بیرون[۳] اجواف عروق افتد دایره آیذ ، و آنک دایمَه بوذ ورا نوبَه[٥] نبوذ و دایره را نوبت بوذ و بیش از (f.596) [٦] نوبَه سرمائی[٦] صعب بوذ جُنانك[۷] مثلا استخوانها[۷] بشکنند کبهیج تب آن جنان نبوذ ، و جو[۸] ترا این سرما دلیل[۹] کردد بدلیل دکر[۹] حاجت [نیایذ][۱۰] ، و زمان نوبه[٥] بیست و جهار ساعت بوذ و زمان فترت جهل و هشت ساعت ، و بوذ کی بفزایذ[۱۱] و بکاهد جندانك زمان نوبه[٥] بشش ساعت باز آیذ[۱۲] ، و جن نوبه[٥] شش ساعت بوذ زمان فترت شست و شش ساعت بوذ ، و بوذ که اندرین دو میان بوذ کمتر و بیشتر جندانك بلانهایه[۱۳] باز کردذ ، و جن هر دو زمان را جمع کنی هفتاد و دو ساعت ایذ[١٤] و آن را دور خوانند ، و بهر هفتاد و دو ساعتی باز آیذ و این سرما دیر بدارذ و باز جن کرم کردد سخت کرم کردذ جنانك هیزم بزرك دیرتر[۱٥] اندر کیرذ باز جن[١٦] اندر کیرذ صعب اندر کیرذ .

و[۱۷] سبب درازی[۱۸] نوایب و کوتاهی[۱۹] بسیار کفتَه آمذهاست و اکنون

۱ــ ف: «هرجند» ندارد ۲ــ ف: و از و ۳ـ۳ــ ف: ندارد ٤ــ «به» و «م»: افتذ
٥ــ ف: نوبت ٦ـ٦ــ ف: نوبت سرما ۷ـ۷ــ ف: استخوانها مثلا
۸ــ ف: چن ۹ـ۹ــ ف: کرد بدلیل دیکر ۱۰ــ از «ف» و «م» افزوده شد. به: نباشد
۱۱ــ ف: بیفزایذ ۱۲ــ به: و زمان فترت هم بشش ساعت ۱۳ــ ف: بلانهایت
١٤ــ ف: بوذ ۱٥ــ ف: «تر» ندارد ١٦ــ ف: باز چو ۱۷ــ ف: «و» ندارد
۱۸ــ به: این ۱۹ــ ف: افزوده. نوایب

نیز کویم[١] اکر با سودا بلغم برآمیزد نوبة درازکردد از قبل آنک خلط بسیار کردد، وکر صفرا برآمیزد [٢]کوتاه شود[٢]، وکر وقت زمستان بوذ یا تیرماه نوبه[٣] بفزاید، وکر بهار بوذ یا تابستان نوبه[٤] بکاهد، وکر بیمار قوی کردد نوبه[٣] بکاهد، وکر ضعیف کردد نوبه[٣] بفزاید بدانک دفع نتواند کردن[٥] و تحلیل نتواند کردن، وکر تن بیمار متخلخل بوذ نوبه[٣] بکاهد وکر متلزز بوذ نوبه[٣] بفزاید، و[٦] تدبیرهاء ناموافق نوبه[٣] بفزاید و تدبیرهاء موافق نوبه[٣] بکاهد، و بوذ که بیشتر و سبستر افتد نوایب او[٧] و سبب ان بسیاری خلط بوذ یا اندکی یا سطبری یا تنکی، اکر بسیار شوذ نوبه[٨] بیش افتد[٩]، وکر تنک شوذ نوبه بیش[١٠] افتد[٩]، وکر کمتر شوذ یا سطبرتر نوبه[٤] سبس‌تر افتد، و فرق بدان توانی کردن که اکر زمان نوبه[٤] بفزوده بوذ سبب یا بسیاری خلط بوذ[١١] (f.597) یا سطبری، وکر زمان نوبه[٣] بکاهد سبب اندکی خلط بوذ یا تنکی.

و این تب را خاصیتیست که نبض این کس صغیر کردد باول [١٢]نوبه و باول بیماری چنانک نتوان[١٢] یافتن مکر بجهد، و ممتد[١٣] و صلب و بطی بغایت و متفاوت بغایت بوذ، و سبب[١٤] سردی این خلط و خشکی او بوذ، و باز [١٥]بمنتهی نوبه[١٥] و منتهی بیماری نبض عظیم کردد و مستوی نبوذ بدین تب، و بول اصحاب این تب باول بیماری تنك و سپید بوذ و بآخر سیاه کردد و بول ایشان ببرابر[١٦]اخلاط بکردد اکر از احتراق صفرا بوذ زرد کردد

١ــ ف: بکویم ٢ــ٢ــ ف: کوتاهی کیرذ ٣ــ ف: نوبت ٤ــ ف: نوبة
٥ــ ف: «نتواند کردن» ندارد ٦ــ ف: افزوده. باز ٧ــ ف: «او» ندارد
٨ــ ف: نوبة. بهـ: ظ. غلط ٩ــ٩ــ ف: ندارد ١٠ــ بهـ: ظ. نفزاید ١١ــ ف: بوذه بوذ
١٢ــ١٢ــ ف: نوبة بیمار چنان که نتوانی ١٣ــ بهـ: تمدد ١٤ــ بهـ: این
١٥ــ١٥ــ ف: منتهی نوبة ١٦ــ ف: برابر

وکر[۱] از احتراق خون بوذ سرخ کرددْ و[۲] بهمه حالها غیر نضیج بوذ، و سبرز ایشان بزرک بوذ، و براز سخت بوذ و سیاه، و[۲] باول بیماری عرق اندکی بوذ و باز بآخر بسیار آیذ[۳] و بدان عرق فایده نیایذ، و تیزی این تب بیش بوذ از[٤] تب بلغمی الاّ آنک بتیزی تب غب نرسد و[٥] از[٥] درد سر و سوزش و تشنکی کبا غب بوذ اینجا نبوذ و جُن بدان وقت تبها ربع بسیار بینی بدان بدُرست[٦] کی ربع است.

وکر این کس کلان بوذ و سرخ روی و رکهای او بُر[۷] بوذ[۷] اغاز علاج از قصد باسلیق کن، وکر خون بسیار بوذ و سیاه بیشتر برکیر[۸] وکر اندکی بینی و سرخ زوذ باز بدار[۸]، و شکم بایذ آوردن بداروی که سودا فرود ارذ و بباب مالیخولیا بسیار یاذ کرده ام، وکر کرمی ندارد مزاج بیمار[۹] مطبوخ افتیمون[۱۰] بر وجه او[۱۰] تمام، وکر کرمی دارذ[۱۱] بر[۱۱] بنج درمسنك افتیمون[۱۲] بیست درمسنك شکّر برافکن و بده وکر کوذك بوذ سه درمسنك[۱۳] بس بوذ و دمادُم اسهال بایذ کردن و نضج نکاه بایذ داشتن جه این خلط را نضج دیر افتد، وکر دانی که بلغم با (f.598) او یارست قی بایذ کردن بتُرب وسکنکبین جُنانك یاذ کرده‌ام[۱٤] بباب حُمّی بلغمی، وکر دانی که صفرا با او یار بوذ نقیع هلیلَه زرد و هلیله سیاه و سنا و شاهترّه و تریامان و افتیمون و میویز بی‌دانه و الو بُستی این همه را نقیع کند و آب بستانذ وزین آب بیست درمسنك و سکنکبین ده درمسنك با او یار کند و یاره فیقرا نیم درم سنك و

۱ــ ف: و اکر
۲ــ ف: «و» ندارد
۳ــ ف: بوذ
٤ــ ف: افزوده. تیزی
٥ـ٥ــ ف: ان
٦ــ ف: درست
۷ـ۷ــ ف: بینی
۸ـ۸ــ ف: اندکی بوذ و سرخ زوذ باز دار
۹ــ ف: «بیمار» ندارد
۱۰ـ۱۰ــ ف: بر وجه و م: بده بر وجه
۱۱ـ۱۱ــ ف: با
۱۲ــ ب‌ه: سوده
۱۳ــ ب‌ه: افتیمون
۱٤ــ ف: یاذ کردم

غاریقون دو دانکسنك و بدهذ تا بخورذ جند بار [١] و [١] بنیر آب کند با افتیمون و بدهذ [٢] تا بخورذ دایم، و جن [٢] پاك کرد آن وقت بیمار اکر ضعیف بوذ آن دو روز ورا [٣] غذا بایذ داذن از کوشت و ان یك روز نوبـه [٤] روزه بایذ داشتن، و کر قوی بوذ یك روز کوشت بایذ داذن و یك روز نه، و اسهال بایذ کردن از نوبـه [٥] بدیکر روز، و روز نوبـه [٥] قی بایذ کردن باول نوبه [٥] بسکنکبین و آب کرم، و کر [٦] قی دشوار آیذ بیش از قی ماهی شور خورد و جکندر و سبندان [٧] و زبـر او [٧] شراب مسکـر خورذ و آب کرم بسیار باز سکنکبین که بدو ترب فرغار کرده بوند باز قی کند، و ان دو روز کنوبـه [٨] نبوذ غذا خورذ تمام کوشت بره تر و بزغاله و جوژه خورذ و نخوذآب یا زیربا و بیش از کوشت غذا سباناخ خورده بوذ بآبکامه خوش کرده و روغن زیت، و آب کرم بخویشتن فرو ریزذ و کر [٦] بدین اب اندر نشیند روا بوذ، و بیش از غذا بایذ این اب کرم، و کر بکرمابـه اندر آیذ [٩] بدان مقدار [٩] که خوی نیایذ روا بوذ، و هیچ رنجه ندارذ خویشتن را و خواب بسیار آرذ و راحت جویذ و شرابی [١٠] جویذ تلخ [١٠] و تنك و آب بسیار با او بیامیزد و بخورذ تا تن او بدین تدبیر تر کردذ، و نکاه بایذ کردن اکر نوبـهء [٤] بیماری کوتاه‌تر کردذ و اعراض (f.599) بیماری نقصان بدیرذ بر همین جمله باشد، بس اکر نکاهد آنکاه بداند کمایه بسیارست و اسهال قوی‌تر کند بدان معجون که بباب تب بلغمی یاذ کردم [١١] اسهال کند جند بار [١١]، باز جن جهل روز کذشتـه بوذ و استفراغهاء قوی کرده بوذ اکنون هر بامداذی با همین تدبیرها کیاذ کردم

١-١- ف: یا ٢-٢- ف: و چن تن ٣- ف: «ورا» ندارد
٤- ف: نوبة ٥- ف: نوبت ٦- ف: واکر ٧-٧- ف: و از بروی
٨- ف: که نوبت ٩-٩- ف: مقداری ١٠-١٠- ف: خورذ طلخ
١١-١١- ف: چند بار اسهال کند

جند کوزی از فلافلی بخورذ و هم‌جند فندقی معجون[۱] انکزذ بخورذ [صفته][۲] : انکزذ و مر و برك سداب خشك و بلبل از هر یکی برابر بسایذ و ببیزذ و بانکبین معجون کند از انکبین دو جند داروها و بوقت خواب بخورذ ، و بایذ تا بیماری[۳] نضج یافته بوذ وکر نضج نیافته بود یکی تب ربع دو کردذ و سه ، و بآخر کار عرق بایذ آورد[٤] بکرمابه ، و شراب صرف بکار دارذ تا مایه تحلیل بدیرذ ، و این همه ان وقت بایذ کردن کفصل زمستان بوذ و مزاج بیمار سرد بوذ و مایه غلیظ بوذ[۵] ، وکر فصل تابستان بوذ و بیمار لاغر بوذ وکرم مزاج را[٦] ازین کیاذ کردم هیچ جیز نشایذ[۷] و اعتماد بر ماالجبن بایذ کردن با سکنکبین بزوری طبرزذی و کاه‌کاه هلیلهٔ سیاه و افتیمون بجوشانذ با میویز منقا [۸]و بخورذ و[۸] از افتیمون بنج درم‌سنك و از هلیله ده درم‌سنك میویز بنج ستیر ، و[۹]کر افتیمون را بسایذ و بر سکنکبین [۱۰]شکری[۱۰] افکند روا بوذ ، و انکه تدبیر مرطب برکیرذ جنانك یاذکردم و غذاهای مرطب خورذ جن سباناخ و ملوخیا و کشك و بقلة الیمانیه و ماش سبید کرده بروغن باذام و [۱۱]بشکر[۱۱] طبرزذ ، و روز [نوبت][۱۲] قی کند بسکنکبین[۱۳] و آب کرم فاتر ، باز اکرین[۱٤] تب قوی نبوذ بیمار کوشت خورذ جنانك یاذ کردم (f.600) و شکم نرم [۱۵]دارذ[۱۵] بآب جکندر و انجیر فرغار کرده بانکبین و آب کرم و خوردی خروس و بسبایه شوربا بزذ و بخورذ و بیاشامذ[۱٦] بیش از[۱٦] طعام ، وکر فصد واجب کند کاهلی نکند ، باز اکر ربع دایمه بوذ فصد باسلیق

۱ــ ف: «معجون» ندارد ۲ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ ف: بیماری
٤ــ ف: بایذ آوردن ۵ــ به: تا این تدبیرهاء قوی کند ٦ــ ف: «را» ندارد
۸ــ ف: «نشایذ» ندارد ۸ـ۸ــ ف: بخورذ ۹ــ ف: «و» ندارد
۱۰ـ۱۰ــ ف: شکر ۱۱ـ۱۱ــ ف: شکر ۱۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: نوبهء
۱۳ــ ف: افزوده. شکری ۱٤ــ ف: اکر این ۱۵ـ۱۵ــ ف: کردم ۱٦ـ۱٦ــف: ازین

و صافِن نیك آیذ و سوذ دارذ و سکنکبین بزوری شکّری [۱] با [۱] تخم خیار و خیار بادرنك و کشکاب با سکنکبین بزوری [۲] و بنیرآب با سکنکبین بشکری [۳] که بدو افتیمون جوشانیده بوذ بوقت بختن سکنکبین ، باز اکر از بس تبهاء تیز آمده بوذ جهد کنذ بترطیب و [۴] بنیرآب [۴] با سکنکبین چنانك یاذ کرده‌ام [۵]، و بدانك این بیماریها که دراز بمانذ سبب بسیاری خلط بوذ چنانك بتب‌بلغمی یا بغیب [۶] غیرالخالص یا بشطرالغیب ، یا [۶] لزوجت این خلط بوذ چن سودا ، یا هر دو جو [۷] زمهریری از بلغم لزج ، و کفتم کی این خلط نضج دیر بدیرذ بنضج مشغول مباش چه استفراغ کن باول بفصد یا بمسهل یا بهر دو ، و باز کفتم کباخر تحلیل بایذ کردن بداروهاء محلل چن فلافلی و معجون حلتیت [۸] و اقراص حلتیت [۸] .

و باز کفتم کی این داروها از بس نضج بایذ داذن چه [۹] اکر بیش از [۹] نضج دهی یکی ربع دو کردذ یا سه، چنانك جالینوس کفت بکتاب نوادر تقدمة المعرفة ، و بدین کتاب کفتست [۱۰] که مردی را تب ربع همی آمد ، بجشکان باول بیماری اقراص حلتیت داذند یك روز بخورد همان روز تب‌آمذش دیکر روز بخورذ هم تب آمذش سه ربع کشت و بماند دیر بدین صفت ، باز نزدیك من آمذ [۱۱] و سبب یاذ کرد، بدو [۱۲] کفتم اقراص کجاست بیاورد [۱۳] اقراص را بیکی حقه اندر کردم و مهر کردم و علاج کردم (f.601) تا نضج بدرفت، باز از بس نضج همین اقراص بیاوردم جند ثلث درهم با بیست درم‌سنک سکنکبین بداذم آن روز تب نیامذ دیکر روز

۱-۱ــ ف: یا   ۲ــ ب‌ه: شکری   ۳-۲ــ ف: ندارد   ٤-٤ــ ف: شراب
٥ــ ف: یاذ کردم ب‌ه: افزوده. نیك ایذ   ٦-٦ــ ف: غیر خالص یا بسطرالغب
۷ــ ف: چن   ۸ــ م: حلتیث   ۹-۹ــ ف: از پیش   ۱۰ــ ف: کفته است
۱۱ــ ف: آمدند   ۱۲ــ ف: «بدو» ندارد   ۱۳ــ ف: بیاوردند

بدادم همین مقدار با سکنکبین ان روز نیز تب نیامذ روز سدیگرم بدادم [۱] تب بگسست و آن مردمان بعجب [۲] بماندند، و سبب آن بوذ کی [۳] اخلاط [٤] نضج نیافته بودند [۵] و چون نضج نیافته بوذ اخلاط، داروی محلل اورا [٦] تحلیل نه تواند کردن و تنگ کردن و بیرون آوردن ازین عضو کمایه بدو گرد آمده بوذ [۷]، بعضی بیرون آرذ [۸] و بعضوی دیگر برذ و آنجا بماند، و چن [۹] مایه [۹] بدو اندام گردآمده بوذ دو تب آیذ، و چن بسه اندام سه تب [۱۰]، و این اندامها کی اندر ایشان گرد آیند این اخلاط یکی فم معده بوذ و تقعیر او و دیگر امعا [۱۱] کورا طویل دقیق [۱۱] خوانند و اعور و قولون و سدیگر سپرز بوذ و جگر و اجواف عروق و زهره، پس اگر بدانستن نضج و عدمان نضج چندین فواید همی بوذ، و جالینوس همی گویذ [۱۲] من از پس نضج دادم و حیله [۱۳] کردم تا نضج افتاذ مرین اخلاط را، تو بدانک نضج نه افتذ [١٤] تا طبیعت بیمار قوی نه کردذ و این اخلاط فرمان بردار نکردند مر بدرفتن نضج را.

اما طبیعت بیمار قوت [۱۵] بغذاها معتدل بدیرذ کبسوی حرارت میل دارذ و زودگوار بوذ چن شوربا با گوشت بره و [۱٦] بزغاله و شراب آمیخته با اب بسیار و آرام و آسایش، و مایهء بیماری فرمان بردار نگردذ مر نضج را تا گرم [۱۷] نگردذ و تنگ، و این بآب رازیانه بوذ و کسنی و آب کرفش کبا سکنکبین بخورذ هر روزی بدان مقدار کواجب آیذ یا [۱۸] گلنکبین [۱۹] تا

۱ــ ف: روز سدیکر بداذم ب‌ه: افزوده. همان مقدار ۲ــ ف: تعجب م: بتعجب ۳ــف: افزوده. آ،
٤ــ ب‌ه: از اول ۵ــ ف: نیافته بود ٦ــ ف: ورا ۷ــ ف: کرد آمذست
۸ــ ف: بیرون آورذ ۹ــ۹ــ ف: ماند ۱۰ــ ب‌ه: ایذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: بوذ که ور
ـقیق و طویل ۱۲ــ ف: همی کویند ۱۳ــ ف : حیلة ١٤ــ ف: نیفتذ
۱۵ــ ف: «قوت» ندارد ۱٦ــ ف: «و» ندارد ۱۷ــ دراصل افزوده: نه ۱۸ــ ب‌ه: با
۱۹ــ ب‌ه: وباید

دانستـه آید کی استفراغ (f.602) بسیار قوت ساقط کند، و نکاه باید داشتن [۱] تا قوّت ساقط نکند[۲]، جه میان میان بجای باید ماندن استفراغ کردن از بهر قوت را، و جن نضج بدید آمد[۳] اکنون اسهال باید کردن بداروهای قوی[٤] افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اسطوخودوس[٥] و بسبایـه و سنك لاجُورد[٦]، و غذا معتدل کنی جن زیربا و نخودآب بروغن شیره کرده [۷] و من غذاها یاذ کردم، و حقنها نرم بکار داری و باز حقنهاء تیز، و قی بماهی شور جنانك یاذ کردم، و بوذ کی حاجت آید بکنکرزد و جَوزالقی و رقاع یمانی و آب شبت، [۸]وکر دلیری کنی جبلاهنك[۸] بدهی با آب کرفش و شبت وانکبین و من این داروها یاذ کردم ترا ببابهای بیشین، و باز أن داروها کی [۹]باذها براند جن کوارش زیره [۹] و امروسیا و تریاق بکار دارذ هر جند روزی، و نکاه دارند تا قوت ساقط نکند بیمار، و جن نضج بدید آمده بوذ و تو بدین صفت علاج کنی زوذ به شوذ بیمار، وز[۱۰] بس نضج کرمابـه نیك سوذ دارذ و ریاضت نیز همان، ولکن بیش از نضج[۱۱] حذر باید کردن جه مایـهها تنك را[۱۲] بیرون ارذ و سطبر را[۱۲] بماند و سُدّه کند جنانك یاذ کردم، و باید تا ببیماریها سودائی عنایت کرده آیذ[۱۳]مر دل و جکر و دماغ را، و بتبهاء بلغمی عنایت کرده ایذ مر معده را و جکر را و مغز را و دل را[۱٤]، اینك قوانین این امراض ترا یاذ کردم.

۱ــ به: قوت اورا ۲ــ به: نکردد ۳ــ ف: پدیذ ایذ ٤ ــ به: جون
٥ــ ف: اسطوخذوس ٦ــ به: افزوده. وکر دلیری کند خربق سیاه نیز کند. م: افزوده. وتا بتوانی دلیری مکن بخربق سیاه و مردمان این جنین کنند تو مکن ۷ــ ف: «کرده» ندارد
۸ــ۸ــ ف: و اکر دلیری بجبلاهنك ۹ــ۹ــ ف: باذ براند چن کوارش ۱۰ــ ف: و از
۱۱ــ به: ازهردو ۱۲ــ ف: «را» ندارد ۱۳ــ در اصل افزوده: مردل و سبرز و جکر را و ببیماریهاء عنایت کردهایذ ۱٤ــ به: کی اعضاء رئیسهاند

اکنون جند قُرص یاذ کنم که بشایذ مرین بیماریها را و اینجا سبری کنیم. [صفت][1] قرصی که بشایذ مر بیماریهاء جکر را، و سبرز را قوّت کنذ، و این[2] اخلاط[3] ببزاند (f.603) و تب ربع و بلغمی و صفرائی[4] و سودائی را ببرانند[4]: عصاره غافث سه درمسنك بیخ زبودَه[5] کی اسقُولوفندریون کویند بنج درمسنك قاقُلَه و [6]ریوند[6] از هر یکی جهار درمسنك طباشیر شش درم سنك تخم بابَرك و تخم خیار از هر یکی جهار درمسنك زرك و کُل سرخ از هر یکی سه درمسنك سُنبل خوش‌بوی جهار درمسنك تخم کَشوت[7] شش درم سنك انیسون و تخم کرفش[8] و رازیانَه از هر یکی سه درم سنك بوست بیخ کبَر سه درمسنك زعفران دو درمسنك [9]حب‌البان[9] جهار درمسنك تخم هِندبا و تخم خیار بادرنك از هر یکی دو درمسنك، بکوبذ و قرص کنذ بآبِ برك کرفش هر قرصی یَك درمسنك شربتی یَك قرص بوذ با سکنکبین بزوری با آبِ کسنی و رازیانه و کشوت[7] و آب کرفش بناشتا، و اقراص افسنتین نیك سوذ دارد، و اقراص انیسون و این اقراص را نسخت بقراباذین بسر سر ابیون [10]بایذ جستن[10].

اکنون یکی شراب صفت کنم بهمین اعراض، [نسخت وی][11]: بکیرذ[12] تخم کرفش و انیسون و قردمانا از هر یَکی بنج درمسنك نانخواه جهار درم سنك سعتر بارسی هفت درمسنك کَبَر کُوهَن سه درمسنك میویز بی‌دانه بیست درمسنك غافَث ده درمسنك بُودَنه برّی[13] کی کاکُوتی خُوانند بنج درم سنك، ببزذ بسه من آب تا بیك من بازآیذ یا کم از یك من، شربتی بناشتا هرروزی

۱ـ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲ـ ف: «این» ندارد ۳ـ به: را
٤ـ٤ـ ف: را بپزاند م: رابشایذ ٥ـ ف: بیخ ویویده م: ظ. بیخ بودنه ٦ـ٦ـ ف: بوزیدا
۷ـ «ف» و «م»: کشوث ۸ـ ف: تخم‌کرفس ۹ـ۹ـ ف: حب‌البار ۱۰ـ۱۰ـ ف: یا،
۱۱ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۲ـ ف: بکیر ۱۳ـ ف: پودنهء پر

هفت ستیر[۱] با سکنکبین بزوری ده درم‌سنک[۲]. [صفت][۳] حبّی که [۴] بهر هفتـه‌ای[۴] یک بار بخورن: افتیمون [۵]و تُربد و یارهء فیقرا از هریکی ده درم‌سنک نانخواه هشت درم‌سنک انیسون [۶]و تخم کرفش و تخم رازیانه[۶] از هر یکی سه درم‌سنک نمک هندو نیم درم سنک (f.604) بسبایـه شش درم‌سنک غاریقون هشت درم‌سنک بکوبذ و حب کند بآب بابرک[۷] و زَبُوذه[۸] شربتی یک درم‌سنک[۹] با اب کرم، اکنون ازین باب بکذریم[۹].

فی حُمّی ابیالوس و لیفوریا[۱۰]

دو تب دیکر بوند یکی را [۱۱]ابیالوس خوانند[۱۱]و دیکر را [لیفوریا][۱۲] و من این بیماریها را اکنون یاذ کنم، و خُماسی و سُباعی و تُساعی و حُمّی شهر و حُمّی سنـه[۱۳] همه از شمار ربع بوند[۱۴]و این تبها را استاذ[۱۵] [۱۵]الحر والبرد معا خوانده‌است اعنی کرما و سرما بیک جای، و این سه کونـه بوذ: یکی آنک اندرون تن سرد یابذ و[۱۶] بیرون تن کرم، و دیکر آنک اندرون تن سوزان بوذ[۱۳] با تلهّب و تشنکی و بیرون تن سرد بوذ، و سدیکر آنک[۱۷] اندر ساعت سرد یابذ و[۱۸]باز همان ساعت [۱۸] کرم یابذ و باز جن کرم یابذ همان ساعت سرد یابذ، و جهارم[۱۹] بوذ کبیوسته سرما یابذ بی آنک کرم

ـ به: هفت درمسنك، خ ۲ـ به: هفت‌ستیر می‌باید ۳ـ از «م» افزوده شد.
ز اصل خوانده نمیشود ٤ـ٤ـ ف: هرهفته ٥ـ٥ـ ف: تربد یارهء
ـ٦ـ ف: تخم کرفش رازیانه ۷ـ به: فی‌نسخه باب برك زو.... ۸ـ ف: زفوذه
ـ۹ـ ف: باب کرم بکذرم ازین باب ۱۰ـ ف: باب حمی ابیالوس و لیفوریا به: ظ. انیالس و غوریا، خ ۱۱ـ۱۱ـ ف: نام ابیالوس ۱۲ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: لیقوریا
۱ـ به: و ۱٥ـ۱٤ـ ف: تا بدانی و استاذ من این تبها را ۱٥ـ به: افزوده.
حمد زکریا رحمه‌الله ۱٦ـ ف: افزوده. از ۱۷ـ ف: «انك» ندارد
۱ـ۱۸ـ ف: هم اندر ساعت ۱۹ـ به: آن

کردذی[1] بدین تب کرما نبوذ از بهر این بوذ کی[2] اورا از جمله الحر و البرد معاً نداشتیم[2]، و بوذ کی بتبهاء محرقه بدان وقت کی زفان سیاه کشته بوذ و دم‌زذن دمادم کشته بوذ و تشنکی و شتاب قوی کشته بوذ تن بیمار از بیرون سرد کردذ و آن از علامات بذ بوذ وزین جمله نبوذ خواستم تا بدانی و غلط نکنی، و بوذ کی تبها بوذ از آماسها کی بشکم اندر بوذ اندرون شکم سوزان بوذ و این نیز ازین جمله نبوذ.

و این تبها را کما بصفت ایشان اندریم نوایب بوذ و تکسیر[3] و بابتدا یازیدن بوذ و کرانی اندام و نبض سریع کردذ و تب بیرون آیذ بدان کونه کیاذ کردم و تب قوی نبوذ و اکنون اسباب این تبها یاذ کنم باز علاج.

بدانك سبب این تبها (f.605) بلغم زجاجی بود کی سردترین اصناف بلغم است، جو[4] این بلغم ببوسذ از سردی این بلغم کی هست باطن تن سرد کردذ و [5]این را ابیالوس کویند، و باز جن با[5] این بلغم زجاجی صفرا سطبر و بوسیذه آمیزش دارذ اندرون تن سوزان بوذ و بیرون تن سرد یابذ، باز اکر جزوی ازین بلغم زجاجی ببوسذ و کنده کردذ و جزوی نابوسیذه بماند هم اندر ساعت کرم یابذ از قبل آن جزو [6]بوسیذه[6] و هم اندر ساعت سرد یابذ از قبل ان جزو کنبوسیذه بود، و کر جنان بوذ که این بلغم روزی[7] معلوم از اجواف رکها بیرون آیذ و بر عضلات افتد و ببوسذ از سردی مزاج و لزوجت کبغایت بوذ سرما یابذ و کرم نکردذ ولکن اندك اندك تحلیل بذیرذ، و سبری شوذ باز بنوبه دیکر حال همین بوذ، و اکنون یاذ کنم علاج این تبها، و نوبه[8]

۱ـ ف: کردذ
۲ـ۲ـ ف: ورا الحروالبرد معا نداشتم
۳ـ به: تکسّر، خ
٤ـ ف: چن
٥ـ٥ـ ف: ان را ابیالوس خوانند و باز چن
٦ـ٦ـ ف: که پوسیذه بوذ
۷ـ به: دوری، خ
۸ـ ف: نوبة

این تبها بوذ که دوازده ساعت بوذ [۱] یا کمتر و بوذ کی بیش از دوازده چهارده بوذ یا نیز [۲] افزونتر یا [۲] بیست و جهار ساعت یا نیز افزون بمقدوار بسیاری مادّت و اندکی وی و لزوجت و کم لزوجتی او و سطبری و تنکی و تکاثف بوست بیمار و تخلخل او و ضعف[۳] قوّت و بسیاری قوّت او، و باز بوذ که هر روزی آیذ و بوذ کی یك روز آیذ و یك روز نیایذ یا بنوبه ربع آیذ یا بهر جهار بنج روزی یك بار بیایذ، و بایذ تا این تبها را از اعراض ایشان دانسته آیذ نه از نوایب و ادوار، و بوذ کی تقدّم[۴] کند و تاخّر [۵] جنانك تبهاء دیکر، و سبیل علاج این تبها مانند بوذ بعلاج تبهای بلغمی، و بول خداوندان این تبها سردتر بوذ و سطبرتر و سبید[تر] [۶] بوذ [۷] و بوذ که سبید بوذ و تنك، و نبض ایشان صغیر بوذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و سبب این همه (f.606) سردی بوذ و کرانی خلط که بکوبذ مر[۸]قوّت حیوانی را، ولکن از قبل آنك این اخلاط بسیار نبوند[۹] زوذ بکذرد و بکم از جهل روز یا اندکی [۱۰]فزون بکذرذ[۱۱] و اکر[۱۰] دیر بماند مخاطره کردذ.

و اندر لیفوریا اعنی آن تب که باطن سوزان بوذ و[۱۲] ظاهر سرد، زفان درشت کردذ و تشنکی بسیار بوذ و نبض صغیر و ضعیف از قبل کرمی آن خلط[۱۳] صفرائی را[۱۳] کبا آن بلغم زجاجی آمیزش دارذ.

علاج ابیالوس و زمهریری که اندرو لرزه بوذ و کرم کشتن نبود و علاج انك هم اندر زمان سرد یابد و هم اندر زمان کرم[۱۴] یکی بوذ و[۱۲]نیك تعاهد

۱ــ ف: شوذ ۲ـ۲ــ ف: افزون تا ۳ــ ف: ضعیفی ٤ــ به: تقدیم
٥ــ ف: افزوده. کنذ به: وتاخیر. ٦ــ از «ف» و «به» افزوده شد.
۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ ف: مرین ۹ــ ف: نبوذ
۱۰ـ۱۰ــ ف: افزون بکذرذ وکر ۱۱ــ به: سبری شود ۱۲ــ ف: «و» ندارد
۱۳ـ۱۳ــ ف: را صفرایی ۱٤ــ به: کردد

باید کردن مر معده را بکلنکبین و مصطکی و عودخام جند روز، باز قی کند جند بار[۱] آب[۲] رازیانه و کرفش و کلنکبین و سکنکبین بسیار بباید خوردن باز آن نقیع کی ورا نقیع‌الهلیلج[۳] کویند بباید خوردن با یاره فیقرا، [**نقیع الهلیلج**][٤] : هلیله سیاه بیست درم‌سنک افتیمون بنج درم‌سنک تخم رازیانه و کرفش و انیسون و نانخواه و بیخ کرفش و رازیانه از هر یکی سه درم‌سنک سنبل و ساذءه هندی از هر یکی دو درم‌سنک بیخ سوس شش درم‌سنک کُل سرخ ده درم‌سنک[٥] ، این همه را نیم کوفته[٦] و باب کرم فرغار کنذ بسه رطل[۷] سه شباروز هر شبی بآتش برنهذ از دور تا بجوش آیذ و آنکه از بس آن هر روزی بنج ستیر بخورد با یک درم[۸] یاره فیقرا، سه روز بخورد و سه روز نخورد تا انکاه کی ان آب سبری کردد، و نقیع صبر[۸] نیز موافق بوذ و حب الصّبر و حب‌الافاویه صواب آیذ و حبّ غافث یا حب اسطمخیقون[۹] بزرك این همه موافق ایذ و حقنه نرم از همه به آیذ (f.607) [**صفت او**][٤] : بابونه و اکلیل‌الملك و مغز تخم معصفر و مغز بیدانجیر و شبت و قنطوریون باریک و حلبه و تخم کتّان و حسک از هر یکی یک کف[۱۰] و سبوس[۱۰] و خطمی و بست جو از هر یکی [یک][۱۱] کف عنّاب و سبستان[۱۲] از هر یکی سی[۱۳] شمار و یک بند برك جکندر، بجوشانذ این همه را با جهار من آب تا سیکی[۱٤] بماند و روشن کند[۱٥] و زو بکیرذ جهارده ستیر و برو نهذ[۱٥] آبکامه

۱ــ به: باز ۲ــ ف: بآب ۳ــ ف: نقیع هلیله ٤ــ از «م» افزوده شد.
در اصل خوانده نمیشود ٥ــ به: اسارون عود هندی از هریك یك‌درمسنك
٦ــ ف: افزوده. کنذ ۷ــ ف: افزوده. آب ۸ــ۸ــ ف: سنك‌یارهء فیقرا و سه روز
بخورذ تا انکه که ازان سپری کردذ و نقیع الصبر ۹ــ ف: اصطمخیقون
۱۰ــ۱۰ــ ف: سوسن ۱۱ــ از «ف» و «به»افزوده شد. ۱۲ــ ف: سقبستان
۱۳ــ به: بیست ۱٤ــ ف: سه یکی ۱٥ــ۱٥ــ ف: و ازو بکیرذ چهارده
ستیر و بوی برنهذ ــ ف: نقیع‌الصبر

مَرغزی یک ستیر[۱] روغن بیدانجیر جهار درم‌سنک[۲] ، حقنَه کند بدو جند روز بیوسته باز جند روز بجای[۳] ماند هم بدین[۳] کونَه علاج کنند تا به شوذ، و غذا خل و زیت دارذ[٤] و نخودآب بروغن زیت[٥] .

باز علاج لیفوریا خلاف این بوذ از[٦] اول کلنکبین و سکنکبین شکری بایذ[۷] خوردن[۷] ، و غذا خل و زیت بشکَر و سرکا و روغن بادام سبید کرده، و هر روزی بکرمابه اندر آیذ و اندکی بباشذ تا اندکی[۸] خوی آیذ و آب کرم[۹] بسیار بر خُویشتن ریزد[۹] ، اکر کم نکردذ[۱۰] مطبوخ هلیله زرد بخورذ [**مطبوخ هلیله زرد**][۱۱] : بکیرد[۱۲] هلیله زرد ده درم سنک هلیلهء سیاه هفت درم‌سنك سَنا و شاهترّه ازهر یَکی بنج درم سنك افسنتین رومی دو درم‌سنك شکاع و بادآورد از هر یکی دو درم‌سنك[۱۳] اسطوخودوس دو درم‌سنک[۱۳] خرما هندو[١٤] بیست درم‌سنک عُنّاب و سَبستان[۱٥] از هر یکی بیست شمار ترنکبین بیست درم‌سنک خیار جنبر بختَه شش درم‌سنک ، این همه را بجوشانذ بسه رطل آب تا بیك رطل باز آیذ و زو[۱٦] ده ستیر با یک درم‌سنك یارَه فَیقرا بخورذ، و بکار دارذ اقراص کُل که بعود و مصطکی و سنبل کردَه بوند [**صفته**][۱۷]: کُل شش درم‌سنک[۱۸] عود هندی یک درم‌سنک مصطکی (f.608) یَک مثقال قرص کند[۱۹] از[۱۹] دو درم‌سنک شربتی یَک قرص با بیست درم‌سنک سکنکبین و مداومت کند برین ، و اقراص کل بدین صفت موافق آیذ نیز .

۱ــ به: افزوده. بانید یك ستیر   م: افزوده. و یك ستیر بانیذ   ۲ــ ف: افزوده. و
۳ـ۳ــ ف: مانند هم برین   ٤ــ ف: دارند   ٥ــ ف: «زیت» ندارد
٦ــ ف: «از» ندارد   ۷ـ۷ــ ف: خورذ   ۸ــ ف: پاره‌ی   ۹ـ۹ــ ف: بر خویشتن بسیار بر ریزذ   ۱۰ــ ف: افزوده. این   ۱۱ــ از «م» افزوده شد.
۱۲ــ ف: «بکیرذ» ندارد   ۱۳ـ۱۳ــ ف: ندارد در اصل خوانده نمیشود
١٤ــ به: بی دانه   ۱٥ــ ف: سقبستان   ۱٦ــ ف: و ازو   ۱۷ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود .
۱۸ــ به: بیخ سوس جهاردرمسنك سنبل دو درمسنك   ۱۹ـ۱۹ــ ف:ازو

[**صفت اقراص کل**][1] : بکیرذ کل سرخ ده درمسنك سنبل یك درمسنك رُبّ السوس یک درمسنك تخم خیار و تخم کسنی از هر یکی دو درمسنك، قرص کند بجلاب شربتی دو درم‌سنك بسکنکبین و آبِ نار، و این همه آنکاه بوذ که علامات صفرائی بوذ.

[**صفت**][1] قرصی دیکر: طباشیر دو درمسنك کل سرخ سه درمسنك تخم خیار و تخم کنکاو و تخم کدوی شیرین[2] از هر یکی دو درمسنك نشاستَه و کثیرا از هر یکی نیم درمسنك رُبّ‌السوس دو درمسنك ترنکبین بنج درم سنك، این همه قرص کند شربتی دو درمسنك با جلاّب، و این آنکَه[3] بایذخوردن که تشنکی بسیار بوذ، بسندَه کنم[4] ازین باب، باز آن لرزَه را کی کرم نکردذ بکوی تا راه روذ و بکرما به اندر رود و خوی آرذ و باز استفراغ کند[5] بدان جیزها کبباب تب بلغمی یاد کردم و غذا بایذ تا لطیف دارذ وز[6] غذاهاء بلغمی دور باشذ و از خُواب حذر کند مکر اندکی کجاره نبوذ اکر به شوذ و الا هر شبی بوقت خُواب از ان معجون حلتیت کبباب حمّی ربع یاذکرده‌ام[7] بخورد تا خوی ایذ[8] یا بوقت لرزه بمقدار[8] یک فندق، و جامَه کرم بوشد[9] تا عرق آیذ و باز روغن قُسط بایذ تا باعضا در مالذ[10] و دمادُم آب سخت کرم بخورذ بوقت لرزه و ببخار آبِ کرم بباشذ و کلیمی[11] بخُویشتن اندر کشذ و اکر بدان آب بابونه[12] بوذ و اکلیل الملک جوشانیذه به بوذ، و شرابِ صرف خورد اکر با بلبل بوذ (f.609) به بوذ، و[12] بدین کونَه علاج بایذ کردن و این قوانین یاذ بایذ داشتن.

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲ ــ ب‌ه: مقشر ۳ــ ف: انکاه
٤ ــ ف: بسنده کنیم ٥ــ ف: «کند» ندارد ٦ــ ف: و از ۷ــ ف: یاذ کردم
۸ــ۸ــ م: و ان بوقت خواب خورذمقدار ۹ــ ف: بپوشد ۱۰ــ۱۰ــف: بمالذ
۱۱ــ ف: کلیم ۱۲ــ۱۲ــ ف: واکلیل‌الملك جوشانیذه بوذ به بوذ وشراب

فی‌الحمیّات‌الوبابیه[١]

چُن هوا بکردذ بکیفیت از اعتدال، اکر سرد کردد بیماریهاء سرد ارذ، وکر کرم کردذ [بیماریهاء][٢] کرم ارذ، وکر تر کردذ[٣] بیماریهاء تر آرذ[٣]، وکر خشک کردذ بیماریهاء خشك آرذ، و چُن بجوهر خُویش کندَه کردذ بیماریهاء وبائی آرذ و مُوتان آرذ، و بیشتر بتیرماه افتد این حالِ وبا و بآخر تابستان.

و بقراط بکتاب فصول اندر کفتَه‌است[٤] چُن زمستان سرد کُذرذ بی‌باران و بهار بیایذ و کرم کُذَرذ و یا باران بسیار[٥] بآخِر تابستان بیماریها وبائی بسیار کردذ، و این از بهر آن چُنین بوذ که تنهاء مردمان بُر بُماند و تر، چُن هوای تابستان کرم بیایذ[٦] اخلاط تن بسوزذ، کی هوای بهار تر آمده بوذ[٧] و بایستی کبهار خشك بُوذی، جو[٨] نبوذ از بسیاری باران بهاری و سردی زمستان تن سردتر بُماند و بُر کشته ماند از ان رطوبات، کرمی تابستان آن رطوبات را [٩]کنده کرداند و بیماری[٩] بسیار آورد، و نام شهر بقراط آ‌ِنینیا[١٠] بوذ، بوقتِ او بشهر او وبا اوفتاذ[١١] و کفته بوذم کی از موتان حبشَه افتاذ کی[١٢]آن[١٢] هوای کندَه هوای شهر ایشان را کنده کرد، کاز[١٣]هوا بهوا بکذَشت وز[١٤] بلاد حبشه که بجنوب بوذ اینجا بکذَشت کی بشمال بوذ و خلقی تباه شدند[١٥]، بقراط ان مردمان را علاج کرد بعضی برستند[١٦]، ازو

١ــ ف: باب حمیات وبابیه ٢ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ٣ــ٣ــ ف: ندارد

٤ــ ف: افزوده. که ٥ــ ب‌ه: بیایذ ٦ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.

٦ــ ب‌ه: و تر بمانده تن را ٦ــ٧ــ م: آن اخلاط تن‌را بسوزد انك هوا تر کرده بوذ اندر تن مردم

٨ــ ف: چن ٩ــ٩ــ ف: کنده کردانند وبیماریهای

١٠ــ ف: «انینیا» ندارد ١١ــ ف: اقتاذ ١٢ــ١٢ــ ف: از ١٣ــ ف: که‌از

١٤ــ ف: واز ١٥ــ ف: افزوده. و ١٦ــ ب‌ه: وبعضی هلاك شدند،

ببرسیدند کجرا بعضی هلاك شدند و بعضی برستند . او[۱] کفت آن کسها کبمزاج خشك بودند و تنهاء ایشان بُر[۲] نبوذ کندَه نکشتند، و انکسها کمَن تنهای ایشان[۳] خشك کردم (f.610) و رطوبات ایشان بیاوردم[٤] ایشان را وبا نیافت کی کنده نکشتند، و [٥]ان کسهائی[٥] که تنها ایشان بُر بماند از رطوبات کندَه کشتند و هلاك شدند.

اکنون بدانك اکر کسی بهوای کنده بسیار باشذ تن ورا[٦] این حال زوذ افتد و خاصه آنکاه کی تن او بُر بوذ از رطوبات یا بمزاج خویش تَر بوذ این کس را، هر ان سال کتابستان باران بسیار آید [۷]و شبهاء او ابر دارد و کرم[۷] و بادهای شمالی بهجهَد جه بادهای جنوبی جهَد آن سال ورا وبا افتد، تُو جهد کن تا بجُنین وقت کوشت نخوری[۸] وز شیرینیها حذر کنی و شراب نخوری و میوهاء تر نَهخوری[۸] و بکرمابه و بآب بسیار اندر نیائی و خاصه بآبِ کرم، و داروهاء مسهل خوری[۹] و سرکا بکار داری و سکنکبین ترش و شراب آبی و شراب نار و شراب غورَه و شراب ریواج و شرابِ ترنج و شراب لیمو و بجمله شرابها و میوها ترش قابض بکار داری، و غذا تتری داری و غورَه و ناردان، وکر جارَه نبود از کوشتها کوشت جوزَه و کبك و بُزغالَه و کوسالَهء بسرکا تُرش کرده بکارداری و فیسرْد بُزغالَه و کوسالَه و مَصوص کبك و جوزَه، و بجایها سرد [۱۰]و خنُك باشی و یخ[۱۰] بکار داری بسیار، و بدان خانَه کی بباشی کِل[۱۱]او بسرکا[۱۱] بیندائی و صندل و کُلاّب و

۱ــ ف: «او» ندارد　　۲ــ ب‌ه: تر، خ　　۳ــ ف: افزوده. را
٤ــ ب‌ه: بیرون آوردم　　٥ــ٥ــ ف: انکسها　　٦ــ ف: اورا
۷ــ۷ــ ف: ندارد　م: و شبها او ابر واندم دارذ　　۸ــ۸ــ ف: و میوها تر نخور واز شرینیها حذر کنی و شراب نخوری　　۹ــ ف: افزوده. بسیار
۱۰ــ۱۰ــ ف: باشی و بجایها خنك قمع　　۱۱ــ۱۱ــ ف: و سرکا

کافور بر برده‌ها و ازارها و دیوارها خانه بکار بری و خوش‌بوی کنی، کبدین حیلها بتوانی رستن[1]، وکر[2] این جیزها نتوانی کردن یخ اب با سرکا خوری و نان با سرکا خوری و غذاهای ترش و قابض بکار داری.

و بوقت وبا از بیماریها بیشتر آبله ایذ و حصبه و طاعون و تبهای وبائی و خراجهای بزرك و دمّل باشکونه. باز اکر بینی کمردمان را (f.611) تبها[3] کرفت و دم کوتاه می‌شوذ و خفقان و غشی بسیار همی‌افتذ و همی میرند، اکنون جهد کن تا هر روزی یکی قرص کافوری با سکنکبین ساذه خورده ایذ نه بزوری[4]، وکر کِل ارمنی با آب و سرکا بخوری نیك آیذ بروزی جند بار، و بوذ کبیماریها تیز بسیار افتد و تدبیرهاء او کفته بوذم، [5]و بوذ کبزمستان سکته و فالج بسیار شوذ و علاج او[6] کفته بوذم کی[7] حبّها و مسهلها بکار داری تا ترا[8] نفتد[5]، و بوذ کببهارکاه خناق بسیار افتد مردمان را، جو[9] آکاه شوی زود خون بر کیری و حجامت کنی وز[10] شیرینیها حذر کنی، و بدان وقت کی وبا بسیار کردذ نیك سوذ دارذ کبخور کنی بقسط و میعه و کندر[11] و عود خام و صندل، و این آن جیزهااند کی کنند از هوا ببرند.

و جن کسی را تب آمد از وبا نشان او آن بوذ کی این تب تیز و سوزان نبوذ ببسوذن و از اندرون او سوزش بوذ و شتاب و مطبقه بوذ این تب، و کنده بوذ هر بولی و برازی و باذی[12] کخداوند ورا[12] ببایذ سخت بغایت کنده بوذ و دم زذن نیز با کند بوذ و تشنکی بسیار[13] و تاسه کیرذ و دم زذن

۱ـ به: از وبا ۲ـ ف: و اکر ۳ـ ف: تب ٤ـ به: با ابنار و سرکه
۵ـ۵ـ ف: که حبها و مسهلها بایذ که بکار داری تاترا نیفتذ ٦ـ به: نیز بشرح
۷ـ به: جه ۸ـ به: این ۹ـ ف: چن ۱۰ـ ف: و از ۱۱ـ ف: کندرو
۱۲ـ۱۲ـ ف: که خداوندان وبا را ۱۳ـ ف: افزوده. بوذ

عظیم کردذ و دُمادُم کردد و باسهال و بقی جیزهاء کندَه آید و باز غشی افتذ دُمادُم و بمیرذ.

جُن این علامات دیدی [۱]بدان زمی [یقین بدان][۲] کتبها وبائی آمذست[۱] علاج کن بسرکا و غذاها [۳]و شرابها ترش قابض[۳] جنانك یاذکردم، وکر[٤] نیابی یخاب و سرکا باری یابی بدین[٥]علاج همی کن و بدوغ و ترف، و جهد کن تا طعام[٦]خورذ جه خداوندان این تب غذا نخواهد[۷]، و جایِ خُواب بجای‌های خنُك کن و برك بید افکن آنجا، و [۸]همجُنانك کفتم[۹] و جایها بسرکا تر کن[۸] و بصندل و کُلاّب و کافورِ خوش بوی کن هرجند بتوانی و زمین (f.612) خانه و فرش و بردها هرج بوذ همجُنین کن و اقراص کافور بده مر ایشان[۱۰] را و علاج اَصحب[۱۰] دق بکار دار مکر شیر و کرمابه، و بر سینهء ایشان بیایذ نهاذن صندل و [۱۱]کافور و کلاّب[۱۱]، و بر فرش برك مورد بایذ و برك بید و برك سیب و صندل و کافور بخُور بایذکردن بسیار و بروزی جند بار سرکا و کلاّب بر زمین خانه بایذ زذن تا بدین حیلها مکر برهند[۱۲] ازین وبا، و بایذ کی بدانی که این بیماریها[۱۳] وبائی کذرنده بوذ حذر بایذ کردن[۱٤]از تنکی[۱٤] خانه، و بتنکی اندر نبایذ نشستن[۱٥] بسیار با این مردمان تا نکذرذ.

فی الحُمّیات الغشّیة[۱٦]

تبی بوذ که ورا[۱۷] تبِ غشی کویند و این تبی بوذ [۱۸]مانندهء[۱۸] غِب و

۱-۱ـ م: بدان یقین که این تبها از وبا امذه است ۲ـ از «به» افزوده شد در «ف» کلمه‌ای ناخواناست
۳-۳ـ ف: ترش وشرابها قابض ترش ٤ـ ف: و اکز ٥ـ ف: «بدین» ندارد
٥-٤ـ م: یخ آب نبوذ باری بسرکه ٦ـ به: کمتر
۷ـ ف: نخواهند ۸-۸ـ ف: هم انجا چنان که کفتم جامها و جایها بسرکا تر کنذ
۹ـ به: علاج اصحاب دق بکار.... ۱۰-۱۰ـف: و علاج‌اصحاب ۱۱-۱۱ـ ف: کلاب و کافور
۱۲ـ ف: برهذ ۱۳ـ ف:بیماری ۱٤-۱٤ـ ف: بیکی ۱٥ـ به: یعنی نزدیك
اِن بیمار نبایذ نشستن ۱٦ـ ف: باب حمیات غشیّه ۱۷ـ ف: او را ۱۸-۱۸ـ ف: مانند تب

بدان بذی بوذ کی هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه‌ای آیذ صعب جُنانك بآتش بر نشیند لرزه ننشیند و باز تب بیرون آیذ[1]، و بدین تب اندر غشی افتد و بوذ[2] کی بدین تب اندر هلاك شوند، و جُن از غشی باز بهوش[3] آیند با شتاب بوند و با سوزش بسیار و باز عرق آید و از نوبه بیرون ایند دیگر روز سلامت بوذ و سدیگر روز تب آیذ با لرزه و غشی افتد و تن لاغر کردذ و نبض ضعیف شوذ بغایت، و بدان بذی بوذ این تب کبهفته نرساند، و سبب این تب تنکی صفرا بوذ کی از قبل آن تنُکی بدل راه یابد و مزاج دل بگرداند مُفاجا و غشی افتد، بر کردار زهر مار و زهر[4] کَزدُم که زوذ بدل رسذ و نکایت کند مر دل را از قبل [5] رقّت آن خلط جو[5] این دو زهر[6] هر جند یکی کرم است و یکی سرد[7]، و این[8] تب ان مردمان را افتذ[9] که مزاج ایشان بغایت کرمی بوذ و خشکی .

جون تو این حال بینی[10] زوذ بکشکاب [و اب نار مشغول کرد و روغن باذام و هوای خوش و جای موافق خوابان ایشان را][11] (f.613) و بیراهن ایشان را[12] بکلاب و کافور و صندل تر کن و خوش‌بوی[13] کن و بوشان[13] ایشان را بجُنین جامها خوش‌بوی، و بیش ایشان هم ازین جیزها بنه تا آن بوی بایشان همی‌رسذ، و هر ساعتی سکنکبین و آب نار ترش و روغن باذام بیخ سرد کرده[14] تا بخورند[15] و مغز نان حواری با آب نار تر کرده بده تا ازو بخورند بیوسته و همجُنین آب میوهاء ترش قابض، و بکوی تا دایم آب سرد

۱ــ به: کرم ۲ــ به: بس‌از لرزه تب کرم اید ۳ــ ف: هوش
٤ــ ف: «زهر» ندارد ٥ـ٥ــ ف: تکاثف ان خلط م: ان تنکی خلط صفراو ٦ــ به: بود
۷ــ به: بخاصیت این جنین کنند ۸ــ ف: و ان ۹ــ ف: فتذ ۱۰ــ ف: ببینی
۱۱ــ از «ف» افزوده شد. در نسخه عکسی یك‌سطر خوانده نمیشود . ۱۲ــ ف: «ایشان‌را» ندارد
۱۳ـ۱۳ــ ف: و ۱٤ــ به: بر..... م: مر ایشان را بده ۱٥ــ ف: بخورذ

بخورند [۱]خاصه [۱] بیش از نوبت [۲]، باز بوقت غشی دهانشان باز بایذ کردن [۳]و اندکی شراب با آب سرد آمیخته بگلوشان فرو بایذ کردن تا بهُش [۳] باز ایند، وکر با این آب و شراب اندکی کاك کوفته یار بوذ به آیذ [٤]، آب بسیار بایذ و شراب اندکی [٥] تا از تشنج باز دارذ جه بیم آن بوذ کی این تب مغز ایشان را بریان کُنذ و تشنج آرذ و هلاك کند، و بیش از نوبه حیله بایذ کردن تا اندر شکم ایشان کشکاب بوذ و آبِ نار ترش [٦]شیرین ، وز [٦] هواهاء کرم و کرمابَه بایذ تا دور بوند و جن باز هوش آمدند قرص کافوری [۷] بایذ داذن با دوغ تازه که [۷] این موافق بوذ .

و یَکی تب دیکر بوذ مانند [۸] تب بلغمی و هر روزی بیایذ و [۹]بتب اندر [۹] مردم بی‌هوش کردذ و غشی افتذ و همه تن سست کردذ [۱۰] که هیج نجنبد و روی بیاماسذ، و سبب این بلغم بوذ تا از بسیاری او امتلا افتد و آن امتلا سبب کردذ مر غشی را ، و این مردمان جُن غِذا خورند غشی بیش افتذ [۱۱] و تربُّل بیش بوذ ، بفرمای [۱۲] تا دستها و بایان [۱۳] و بازوها ایشان را بُمالند بر کوهاء معتدل کِنَه نرم بوذ و نه دُرشت [۱٤] تا سرخ شوذ [۱٤] [کاه از کتف بمالند تا کف و کاه] [۱٥] (f.614) از کف [۱٦] تا کَتِف و همچُنین بُشت و سینَه‌ی ایشان را بُمالند [۱۷] تا از غشی بیرون‌آیند ، و باز سکنکبین عسلی دهندشان و کرسنه

۱-۱ـ ف: بخاصه انکاه که ۲ـ ف: افزوده. بوذ ب‌ه: افزوده. تب
۳-۳ـ ف: تا بهوش ٤ـ ف: به بوذ ٥ـ ف: اندك ٦-٦ـ ف: و از
۷-۷ـ ف: خورند با دوغ تازه و ۸ـ ف: مانندهء ۹-۹ـ ف: بتب اند
۱۰ـ ف: افزوده. و سر بپای نباشذ و دست و پای سست کردذ م: و سر او بپای نباشذ و دستها وبایها سست کردذ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است . ۱۱ـ ف: ببیش بوذ
۱۲ـ ف: بفرمایی ۱۳ـ ف: پایها ۱٤-۱٤ـ ف: ندارد ۱٥ـ از «ف» افزوده شد.
درنسخهء عکسی یك‌سطرخوانده‌نمیشود م: ظ. اعضابرین‌را وبازبایهارا ورانهارا جنانك کاه ازبای‌تاکتف‌برروند وکاه ازکتف ببای فروذ آیند ۱٦ـ ف: افزوده. بمالند ب‌ه: افزوده. دست ۱۷ـ ب‌ه: بسیار

دارند، جن سخت کرسنه شوند کشکاب دهندشان و [١]باز[١] ماالعسل که [٢]شکّر در[٢] کرده بوند و هیج آب سرد نخورند، و بایذ تا نیمه‌ی روز بمالندشان جنانک یاذ کردم، و نیمه روز [٣]بخسبند و شراب و نان[٣] خورند، اکر بدین تدبیر ضعیف نکردند اعنی از کشکاب خوردن و ماالسکّر بجیزی دیکر مشغول مباش[٤]، و کر ضعیف کردند [٥]بدان[٥] غذاها باز کرد کبباب تب بلغمی یاذ کردم، و کر شکم سخت بوذ بحقنه نرم شکم بیار[٦] آبِ جکندر و بوره بوذ جنانك کفته‌ام[٧] ، و هر بامداذی یک درمسنك تخم کرفس با بیست درمسنك سکنکبین [٨]بخورند صواب آیذ و[٨] علاج بدین کونه بایذ کردن تا به شوذ ، و من این هر دو کونه تب دیدم و بیشتر آن بوذ کی برستند ترا آکاه کردم تا جائی غلط نکنی .

اکنون بایذ تا اسباب غشی یاذ کرده آیذ تا ما را این مسایل بدید ایذ[٩] . آکاه باش که اسباب غشی بسیار بوذ ولکن همه بجهار جنس باز ایند یکی استفراغ مفرط و دیکر امتلا مفرط و سدیکر سؤالمزاج[١٠] بغته و جهارم درد مفرط، هر کدام سبب[١١]نکری اندر غشی ازین جهار بیرون آیذ[١١] و من اکنون شرح کنم این همه را یکان یکان .

یکی ازین اسبابِ غشی هیضه بوذ و علاج او کفته‌ام و اکنون باز کویم، بایذ تا از اول آبِ سرد برزنند[١٢] بر روی ایشان، و بازوها و رانهاء ایشان سخت بیندند[١٣]، و کر[١٣] اسهال بیش بوذ رانها[١٤] نه‌بندند جه بازوها بندند بس[١٤]،

١ـ١ــ ف: نان با ٢ـ٢ــ م: اندروشکر ٣ـ٣ــ ف: بخسپذ و نان و شراب ٤ــ ف: مشو
٥ـ٥ــ ف: با ان ٦ــ به: و ٧ــ ف: یاذکردم ٨ـ٨ــ ف: بخورذ بغایت صواب‌ایذ
٩ــ ف: افزوده. باب اسباب غشی ١٠ــ ف: سواالمزاج ١١ـ١١ــ ف: که بوذ اندر غشی ازین چهار جنس بیرون نبوذ ١٢ــ ف: برریزند ١٣ـ١٣ــ ف: اکر
١٤ـ١٤ــ ف: ببندند

[1]وکر قی بیش بوذ (f.615) رانها بندند و بازوها نه‌بندند، وکر اسهال بوذ بس کتفها مالند[1] و سر را نیك، وکر قی بوذ بایهاشان مالند و ساقها، و کاك را بسایند و[2] بشرابِ خوش‌بوی و آبِ سرد[3] تر کنند و بدهند تا بیاشامذ[3] وکر نتواند[4] بکلو[5] فروریزند[6]، وکر شکم بروذ از [7]دارو و نا کواریذن طعام[7] که بسیار خورده بوذ اکر[8] بکرمابه اندر آیذ و آب بخویشتن بر ریزد روا بوذ، و باز انکسها را که ایشان را غشی افتذ از بسیاری خون[9] رفتن[10] از حیض علاجشان خلاف این بوذ[11] جه حاجتمند بوند ایشان بغذاهای سرد [و][12] قابض جون تتری و غوربا و ناربا کبا قرنفل کرده بوند و کوشت [سرخی][12] بسیار و زردی[13] خایه یا دقاق تتری، و آب سرد سوذ دارذشان بغایت، [14]وز حرکات[15] دور بوند و بجائی باشند که هوای او[14] خوش بوذ و بدان خانه آبی و سیب و کل تازه و مورد و برك رز بسیار نهاده بوذ و امرود[16] جینی و انج بدین ماند و[2] این قانون یاذ دار، و بدان خانه کباب کنند و مرغ کردانند و بخور کنند تا این بویها بایشان[17] رسذ، و بباب جوع [البقری][12] علاج این کونه غشی یاذ کرده‌ام بدان کار کن.

و باز اکر غشی از امتلا بوذ بایذ تا دستها و بایهاشان بمالند جنانك بباب حمّی غشی که از بسیاری خلط آمذه بوذ یاذ کردم و غذا جز ماالعسل جیزی نبایذ داذن وکر با ماالعسل وذن کوهی بوذ و برّی و زوفا و حاشا

۱ـ۱ــ ف: وکر قی بیش بوذ بازوها ببندند رانها نه‌بندند وکتفا بمالند　۲ــ ف: «و» ندارد
۳ـ۳ــ ف: تر کنذ و بدهند تا بیاشامند　٤ــ به: خورد　٥ــ به: افزوده. شان
٦ــ ف: فرو ریزذ　۷ـ۷ــ ف: ناکواریذن طعام ودارو　۸ــ ف: «اکر» ندارد
۱۰ـ۹ــ ف: برکرفتن یا　۱۰ــ به: ازرعاف وغیررعاف وزنانرا
۱۱ــ به: که کفتم　۱۲ــ از «ف» و «به» افزوده شد　۱۳ــ ف: زردهء
۱٤ـ۱٤ــ ف: واز حرکات دور بوند .... که هوای ایشان　۱٥ــ به: و رنج
۱٦ــ ف: مرود　۱۷ــ ف: بذیشان

جوشانیذه[1] به آیذ، و کر شرابِ کل و سکنکبین[2] بخورذ[2] نیك آیذ، و اصحاب خناق‌الرّحم را همین بوذ مکر کی سکنکبین نبایذ[3] و کر اینجا سکنکبین عنصلی بوذ روا بوذ، و دستها و بایان[4] ایشان بمالند[5] نیك ایذ[5]، و حجامت (f.616) کردن بی آنك آنجا[6] بیازنند اعنی[7] کار آتش[8] بر ساقها و رانها، و این آنکاه بوذ که زه‌دان[9] برسو رفته بوذ، باز اکر بکرانه‌ای میل کرده بوذ حجامت بر بغل بای باید کردن آنجا که خشنده‌کاه[10] کویند، و ببینی بخور کنند جیزها کنده و بزیر او جیزهاء خوش‌بوی نهند، و تمامی علاج بباب خناق‌الرحم یاذ کرده‌ام.

و کر[11] غشی از قبل ضعیفی معده آمده بوذ بر معده این ضمادها بنهند که از قصب‌الذریره کرده بوند[12] و بست جو و زعفران و صبر و مصطکی، این‌همه تر کرده بوند[12] از هریکی بمقدار حاجت بشراب و بر معده نهادن[13] با روغن افسنتین یا روغن کل آبی یا روغن مصطکی یا روغن ناردین و بشراب قابض خوش‌بوی بیامیزد و کرم کند، اکر زمستان بوذ کرم کرده[14] بر باید نهاذن و کر[14] تابستان بوذ سرد کرده، و کر[11] اندر معده سوزش بوذ با این جیزها کیاد کردم داروهاء[15] خنك بر معده نهد[15] جن رنده کدو و عصارهٔ کنکاو و انکور کرك و کشنیز خشك و تر و برك کسنی و عصاره غوره و آنج بدین ماند، و کر دستها و بایهاشان بمالند سخت[16] نیك آیذ و راحت یابند از ان غشی.

١ــ ف: افزوده. بوذ ٢ـ٢ــ ف: خوذ ٣ــ ف: افزوده. دادن ٤ــ ف: پایها
٥ـ٥ــ ف: روابوذ ٦ــ ف: «آنجا» ندارد ٧ــ به: افزوده. یعنی نمکند ونیشتر نزنند
٨ــ م: افزوده. کنند ٩ــ م: رحم ١٠ــ ف: خشندکاه م: خسندکاه
١١ــ ف: واکر ١٢ـ١٢ــ ف: ندارد ١٣ــ ف: نهاذه م: بر معده او نهند
١٤ـ١٤ــ ف: بایذ برنهاذن واکر ١٥ـ١٥ــ ف: خشك برمعده نهند ١٦ــ ف: «سخت» ندارد

وکر سبب غشی هوای کرم [۱] بوده بوذ [۱] بآب سرد اندر بایذ آمذن ، باز اکر از سرما غشی افتد کوارش فلافلی خورذ شربتی سه درم‌سنگ [۲] تنها یا با شراب افسنتین [۲] .

باز اکر غشی از قبل اخلاط لَذّاع آمده بود کی اندر معده کردآمده بود قَی بایذ کردن باب کرم [۳] از [٤] آن روغنها کیاذ کرده‌ام [٥] ، اکر بدین [٦] قی نیایذ اکنون معده و نواحی معده و بایها و دستها کرم کند و [۷] باز انکُشت اندر کند بحلق و قی کند وکر [۸] انکشت نتواند کردن [۹] بروغن [۱۰] زیت [۱۱] بکلوش فرو کنند تا قی افتذ و شکم [۱۲] نرم کند [۱۳] وکر (f.617) شکم نرم نکردذ اکنون شافه بایذ نهاذن، و نیك تعاهد بایذ کردن [١٤] معده را بدان تدبیرها که ورا قوّت کند و اسهال کند بدان داروها کبباب درد معده یاذ کردم از طلا [١٥] و ضماد و معجون .

باز اکر غشی از قبل بلغم [١٦] بوذ که بسیار اندر معده کرد آمذه بوذ اکنون بایذ تا [١٦] روغن افسنتین برریخته آیذ بر معده و نَطُول کند بر همه تن بآب کرم جند روز ، باز ماالعسل خورند [۱۷] که بدو زُوفا و حاشا و [۱۸] هَربُو جوشانیذه بوند [۱۸] و باز سکنکبین و کُلنکبین خورند ، و علاج بایذ تا همَه کرم بوذ تا آن خلط بلغمی کم شوذ .

وکر غشی از سرما افتد کی [۱۹] سرما یافته بوذ [۱۹] ببایذ بوشانیذن بجیزهاء

۱-۱ــ ف: بوذ ۲-۲ــ ف: تنها با شراب قابض ۳ــ به: واکر قی نیاید لختی
٤-۳ــ ف: و ٥ــ به: با ان یار کند تا قی بیاید ٦ــ به: نیز
۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: واکر ۹ــ به: ظ. پری ۱۰ــ ف: روغن
۱۱ــ به: جرب کرده ۱۲ــ به: نیز ۱۳ــ ف: نرم کردذ
١٤ــ ف: افزوده. مر ١٥ــ ف: طلیها م: طلی ١٦-١٦ــ ف: بسیار بوذ که اندر معده کرد امذه بوذ اکنون با ۱۷ــ ف: خورذ ۱۸-۱۸ــ «ف» و «م»: جوشانیذه بوذ
۱۹-۱۹ــ ف: بیافته بوذ

کرم، [١]و عود خام و مُشک و عنبر بویند[١] و شراب خورند با آب کرم آمیخته و کر بکرمابـه اندرآیذ[٢] سخت نیک آیذ و همه غذاها کرم خورند و بنزدیکی آتش نشینند، و کر[٣] غشی از کرمابه افتاذه بود یا از سموم[٤] یا از بودن اندر کرمابـهٔ کرم بایذ تا آب سرد خورند و باز معده را بمالند و کر بیش از آب خوردن مالند صواب آیذ، و جیزهای خنُك خورند جنانك بباب حمّی [٥]غشیّیه یاذ کردم کز[٥] رقّت اخلاط آیذ.

و کر غشی از آماس آیذ[٦] که بناحیت معده بوذ از[٧] باب اورام معده یاری خواه، و کر[٨] بناحیت دل افتاذه بوذ دشوار بوذ از باب علاج خفقان یاری خُواه، و کر بقَی خون برآیذ و بدین سبب غشی افتد [هم ازین باب حمی غشیه یاری خواه، و اکر غشی][٩] از قبل آماس [اید][١٠] کبناحیت جکر بوذ جهد کن بسکنکبین بزوری شکّری یا عسلی و بماالعسل که بدو دَر[١١] بوذ نه کوهی بوذ جوشانیذه و بایها و دستها بمال و باز بایذ تا شراب خورند و کهُن نبایذ وز[١٢]باب امراض کبِد یاری[١٣]خواهند، و کر[١٣]از قبل استفراغی بدید آیذ[١٤] از خُراجی که اندر معدهٔ بوذ قی بایذ کردن بآب کرم جند بار بمُدارا و کر[٣] این قی بماالعسل کنند به آیذ و باز کباب ببویذ (f.618) و بخُور کنند بعود خام بیش او و کُلاّب سرد کردهٔ[١٥]بر سر و روی او[١٥]بکار برند و از باب اورام معده یاری خُواه و[١٦]از باب جوع‌البقری[١٦].

١-١ــ ف: وعنبر وعود خام ومشك بویانند ٢ــ ف: اندرآیند ٣ــ ف: واکر
٤ــ ف: «یا از سموم» ندارد ٥-٥ــ ف: غشیه یاذ کردم که از ٦ــ ف: امذه بوذ
٧ــ ف: افزوده. ان ٨ــ ب‌ه: ورم ٩ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: هم از باب حمی غشیه یاری خواه وکر غشی ١٠ــ از «ف» افزوده شد ب‌ه: بود
١١ــ ف: بذو اندر ١٢ــ ف: واز ١٣-١٣ــ ف: خواه واکر
١٤ــ ف: پذیذ امذه بوذ ١٥-١٥ــ ف: برروی او بر ١٦-١٦ــ ف: وبباب جوع‌البقری شو

وکر[۱] غشی از قبل غم و بیم و خشم آمده بوذ دل او را خوش کنند[۲] بدیدار دوستان و بخور کنندش بعود هندی و عود برورده و [۳]مثلّث و سپرغمهای[۳] خوش‌بوی نهند بیش او و شاذی کنند و بدان جیزها مشغول شوند[٤] که مزه یابذ وز ان جیزها دور دارند کی بترسند و غم‌ناك [٥]کردند و خشم‌ناك شوند[٥] و مشغول دارندشان تا این[٦] جیزها یاذ نکنند و فرامشت کنند و باز شراب خورند بمقدار طاقت و معجون مفرّح و دنید مشك حلو [۷] بکار دارند .

باز اکر[۷] غشی از قبل درد امده بوذ بخاصه درد قولنج جهد کن باب کرم که بخورذ تا کرم کرذ اکر نفع نکنذ جهد کن] [۸] تا شکم بیاری بیاره فیقرا یا روغن باذام تلخ یا روغن بیدانجیر ، و بفرمای[۹] تا روغن کرم کنند روغن بابونه یا روغن سداب اکر قولنج کرم نبوذ یا روغن بنفش و خیری و روغن کل اکر قولنج کرم بوذ و [۱۰]بر شکم او ریزند[۱۰] و کمادی کنند تا ان درد کم کرذ ، اکر این همه کردی و[۱۱]نه نشیند زوذ بفلونیا و دحمرثا مشغول شو تا درد کم کرذ ، باز بعلاج قولنج بازکرد وز[۱۲]باب قولنج اینجا یاری خواه و هرکجا درد می‌کند ان حال هم ازین[۱۳]قیاس دان که اینجا یاذ کردم .

و هر عرقی کبیایذ و بیمار از وی[١٤] سبکی نیابذ آن عرق را باز بایذ داشتن تا قوّت ساقط نکردذ[١٥] ، و بجیزهای قابض علاج بایذ کردن جن مرداسنك برورده و توتیاء برورده و زاك سبید و مورد و جلنار و کل سرخ

۱ــ ف: و اکر ۲ــ ف: خوش کنذ ۳ــ۳ــ ف: اسپرغمهای ٤ــ ف: شو
٥ــ٥ــ ف: و خشمکین کردند ٦ــ ف: تا ازین ۷ــ۷ــ ف: بکار دارذ باز اکر اي
۸ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: تا اب کرم خورد چندانك کرم کردد اکر نفع نبود جهد کن
۹ــ ف: بفرمایی ۱۰ــ۱۰ــ ف: بر شکو اویزند ۱۱ــ ف: افزوده. درد
۱۲ــ ف: و از ۱۳ــ ف: هم برین ١٤ــ ف: ازو ١٥ــ ف: ساقط نکنذ

این [۱] جیزها بباید سوذن و بر تن بیمار براکندن ، و تن ایشان را مالیذن[۲] بروغن کُل خوش‌بوی و روغن ابی کبَکُل آبی برورده بوند، وکر این نبوذ برك سیب و برك آبی و برك درخت انکور و برك زَرْك و برك درخت مُرُودِ جینی[۳]، این برکها را با روغن بجوشذ[٤] (f.619) و آن روغن را[٥] بکار برذد ، و بجمله هر جیزی کی قابض بوذ اینجا سوذ دارذ ، و خواستم کی اینجا ختم کنم[٦] باب ولکن باقئی[٦] دیدم از تدبیر[۷]الصحّه ، آن باقی اینجا یاذ کنم اکنون .

فی حفظ الصحّة

آکاه باش که حفظ صحه[۷] سه قسم شوذ : یکی را حفظ‌الصحه خُوانند مطلق و این آن بوذ که هر کسی را که [۸]مزاجی بوذ صحّی[۸] ورا بر ان مِزاج خویش نکاه داری بجیزهائی که مُشاکِل او بوند جنانک یاذ کردم باوّل کتاب، باز اکر معتدل نبوذ [۹]نکاه دارند[۹] اکر خُواهند تا باعتدال باز آرند اندك اندك از ان مزاج او بمزاج معتدل[۱۰] باز آرند بدان تدبیرها که خِلاف مِزاج این کس بوذ ، و قسم دیکر[۱۱]رّا السیاسه فی‌الحفظ خُوانند و این تدبیر تنهاء ضعیف[۱۲]بوذ جُن تن ناقهان و بیران و زنان آبستن ، و سدیکر را التقدّم بالحفظ خوانند و این آن بوذ کعلاماتی بدیذ آیذ بتن درستان کی اکر درنیابند [۱۳]بیماریها افتد و[۱۳]جن بیش از ان کنالنده کردند[۱٤]اندر یافته‌اند[۱٤] از ان

۱ــ ف: افزوده. همه ۲ــ ف: بمالیذن ۳ــ ف: امروذ چینی. م: انبروذ جینی ٤ــ ف: بجوشند

٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ولکن باقی ۷ــ۷ــ ف: حفظ‌الصحه ان باقی را اکنون یاذ کنم. باب فی حفظ‌الصحة . اکه باش که حفظ الصحه

۸ــ۸ــ ف: مزاج صحی بوذ

۹ــ۹ــ در «به» روی این قسمت خط کشیده شده است ۱۰ــ ف: «معتدل» ندارد ۱۱ــ ف: سدیکر

۱۲ــ به: را ۱۳ــ۱۳ــ ف: بیماریهای افتذ ۱٤ــ۱٤ــ ف: دریافته کردذ

بیماریها ایمنی افتدشان[۱] .

اکنون آغاز [۲]از تدبیر ناقـه کنم،[۲] و ناقـه انکس بوذ که نه بیمار بوذ و نه تن‌درست و آن حال کورا بوذ حالی بوذ میان بیماری و تن درستی[۳] ، وز[٤] قبل آن جنین بوذ کی بیماری ازو[٥] رفته بوذ و تن درستی نیامذه بوذ، و بتن‌درستی قوّت او خواهم این قوّت او[٦] باز نیامذه بوذ از قبل اندکی خون، جه خون نمانده بوذ بتن این کسها ، تا خون باز نیایذ قوّت نکیرند ، ایشان را اندرین وقت ناقـه خـُوانند .

اکنون اکر این ناقه از آن کسهاست[۷] کی ورا تبهای تیز بوذست ، بایذ تا غِذاها ان بکار دارند که بوقت بیماری همی‌داشت و باز اندك اندك بیشتر روذ ، اکر کوشت خـُواهذخوردن از جوزه سازذ باز کوشت مُرغ باز کوشت بُزغالـَه باز بکوشت دیکر آیذ، و این (f.620) همه را با تُرشی خورد یا بکشك و کشنیز تر، وز[٤] جماع و کرمابـَه حذر کند و از بیداری و رنج[۸] و شراب خوردن ، وکر شراب آرزو کند شراب نو خورذ[۹] با آب بسیار آمیخته، وز[٤] کرسنـَه بوذن حذر کند وز[٤] تِشنـَه بوذن وز[٤] خِشم و کینـَه و اندیشه بسیار حذر کند وز[٤] آفتاب و جایهاء کرم حذر کند بغایت و همجنین از غذاها و داروها کرم وز[٤] همـَه جیزهاء کرم بجمله، و خاصه انکسها کی از بیماری بیرون آمذه بوند نه ببحران ای باستفراغ[۱۰]تمام[۱۰]، و انکسها کتمام[۱۱] نشده بوند و باقی مانده بوذ اندر ایشان[۱۲] از علامات کرمی جـُن بول رنکین و

۱ــ به: و این .... المقدمه بالحفظ خوانند ۲ــ۲ــ ف: کنیم تدبیر ناقه

۳ــ به: و این را .... من‌المرض و الصحه کویند. م: و ان حال که او را بوذ من‌المرض و الصحه کویند

٤ــ ف: و از ٥ــ ف: از وی ٦ــ ف: «او» ندارد ۷ــ ف: ان کسها است

۸ــ ف: افزوده. حذر کند ۹ــ به: یا ۱۰ــ۱۰ــ ف: تام

۱۱ــ به: به ۱۲ــ ف: اندریشان

نبض تیز و کرمی تن بوقت بسودن یا دَم‌زدن بشتاب یا دردِ سر یا تشنکی یا شکستن اندامها با فرزه یا مَزه دهان ناخوش بودن و خُوابهاء آشُفتَه دیدن و آنچ بدین ماند، این جنین کسها را باید تا تدبیر ایشان همان بوذ یا قریب آن[1] کبحالِ بیماری بوده بوذ تا انکه کتمام به نشوند، و جُن تمام به شد بدانکَه اندك اندك بغذاها [2] تن درستی بازآیذ[2] نه بشتاب همجُنانك طرفی یاذ کردم تا کرمی نکندشان، و طعام اندكتر خورند تا اندر معده تباه نشوذ[3] و بلای دیکر نیارد، وکر[4] آب خورند هم اندك خورند و سخت سرد نخورند[5] تا جکر را نکوبذ و خاصه بزمستان و تیرماه، و آبِ کرم هیچ نخورند نه کم و نه بیش تا معده‌هاشان ضعیف نکردذ و طعام را تباه نکنند، و بجمله طعام و شراب بمقدار کواریدن [خورند][6] نه بمقدار آرزو، و باز جن هضم تمام شد غذا[7] بفزایذ، و آنکَه بکارهاء دیکر کبوقت تن‌درستی کرد[8] جن ره رفتن[9] و ریاضت [10] اندك اندك همی‌افزایذ و ترتیب نکاه همی دارذ[11] و بتدریج همی‌افزایذ[11] جنانک بحال غذا[12] یاذ کردم.

باز اکر این علامات کی یاذ کردم از حال نبض و کرمی بوست تن و بی مَز کی دهان (f.621) و دردِ سر و خُواب نا یافتن[13] همجُنان بُمانَذ و کم نکردذ، اکنون اسهال بایذ کردن و آن خلط بد را فرو بایذ آوردن، [14]اکر علامت خون بوذ[14] فصد بایذ کردن و باز تدبیرهاء مُطفی بایذ کردن بدان مقدار که واجب بوذ و تا این اعراض بجای بوذ بدان عادت باز نکردذ کبوقت

١-١ـ ف: ندارد ٢-٢ـ ف: تن‌درستان بازایند ٣ـ به: و ضعیفی معده
٤ـ ف: و اکر ٥ـ به: و نه کرم و نه فراوان ٦ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: خورنده
٧ـ ف: غذاها ٨ـ به: کردی باز کردد ٩ـ به: و آنچ بدین‌ماند
١٠ـ ف: افزوده. کردن ١١-١١ـ ف: تا بتدریج نکاه همی دارذ تا بتدریج افزایذ
١٢ـ به: و کوشت ١٣ـ به: و خوابها اشفته دیدن ١٤-١٤ـ ف: وکر علامات خون بینی

تن‌درستی بود، وکر[1] این ناقـه طعام آرزو نکند بدانك مزاج معدهء او کرمست یا از مایهء بیماری بقیّتی ماندست[2] استفراغ بایذکردن و انکاه تطفیّت خاصّه جن مزه دهان تلخ بوذ یا تباه، و هر ناقـه[3] که طعام خورذ و قوّت نیابذ بدان که استفراغ همی بایذکردن و الاّ بیمارکردذ دیکر بار، وسکنکبین بایذ که بکار دارذ[4]، وکر طعام خورذ و شکم نرم بوذ[5] طعام اندك‌تر خورذ و آب کم خورذ و سکنکبین سفرجلی بکار دارذ و بر جکر ضمادهاء مقوی نهذ، و بایذ تا ناقـه حذر کند از لاکجه و جشبیره[6] و سر بریان و هریسـه و بایجه[7] و ماهی شور و ماهی بزرك[8] تازه جن[9] کرّ و شیم[8].

[**صفت سکنکبین سفرجلی**][10] که محمد بن زکریا یاذ کردست[11] و جالینوس یاذ کرده است بکتاب تدبیر الاصحّا[12] و بغایت موافق است مر ناقهان را: آب آبی ترش یك من و[13] شکّر طبرزد یك من و سرکا[14] ترش ده ستیر، بجوشانذ و کفك برکیرذ و نیز بجوشانذ تا قوام[15] ایذ و بکار دارذ آن ناقـه کمزاج معدهء او کرم بوذ[16] و آن تن‌درست کمزاج او کرمست بکار دارذ صواب ایذ نیز[17].

و باز انکسها کی از[18] بیماری بلغمی برخاستـه بوند برین نسخت بفزایذ بر هر رطلی ازین شراب یك درمسنك مصطکی و یك درمسنك قرنفل و یك درمسنك سنبل نیم‌کوفتـه و بیـکی رکوی[19] تنك یا توزی یا قصب

۱ـ ف: و اکر ۲ـ ف: مانده است ۳ـ ف: ناقهی ٤ـ ف: افزوده. دیکر

٥ـ ف: نرم بودش ٦ـ ف: جوشبیره ۷ـ ف: افزوده. و عصیده

۸ـ۸ـ ف: چن کر و سیم ۹ـ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است.

۱۰ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ف: سکنکبین سفرجلی به: صفت سکنکبین ......

۱۱ـ۱۰ـ ف: که محمدبن زکریا کرده است ۱۲ـ ف: تدبیر اصحا ۱۳ـ ف: «و» ندارد

۱٤ـ به: خمری ۱٥ـ ف: بقوام ۱٦ـ ف: کرمست ۱۷ـ ف: «نیز» ندارد

۱۸ـ ف: کز ۱۹ـ ف: رکویی

بر بندد و بدین باتیله کی شراب [1] بزند (f.622) اندرفکند تا [1] آن همه بجوشد و هر زمانی ان[2] را بفشارد تا قوّت این[3] داروها اندر ان شراب خورد چن تمام شد بردارد از آتش .

و [4]تدبیر پیران[4] چنان باید داشتن که غذاهای ایشان کرم و نرم بود، و پیوسته شکم آرند باندکی مصطکی و صبر ، وکر معدهء ایشان سرد کردد جوارش [5] فلافلی و فنداذیقون و جوارش[5] فوتنجی بکاردارند[6] ، و شراب بسیار خورند وز [7] یخ آب حذر کنند خاصه بزمستان ، و میبه و خندیقون بکاردارند [8]بزمستان[9] و سکنکبین سفرجلی با افاویه بکاردارند[8] بتابستان ، وکر بتوانند ریاضت بکاردارند ، باز اکر بیماریهاء بلغمانی بدید آیدشان از ان بابها کی یاد کردم یاری خواه اندر کار ایشان .

و تدبیر کوذکان طفل که از مادر بیایند همان ساعت بروغن زیت و نمک اندامهای ایشان[10] بمالند تا بوست سخت شود باز اندکی انکبین دهند بیش از شیر تا شکم باك شود از اوساخ کبوقت بار کرد آمده بود اندریشان[11]، و باز شیر دهندشان بدان مقدار کبخواهند و بکریند و بیشتر نه ، و دایم کاواره[12] بجنبانند بلحن و آواز[13]خوش[14] تا بخواب اندر روند ، و دایم بشب جراغ دارند، و شب و روز مادر و دایه ایشان را جیزی همی کویند بآوازی معتدل تا تیزکوش و تیزهوش و تیزحواس ایند کی آن سخنان را کوش دارند و دلشان[15]باز[15]کراینده کردد ، و دایم نکاه دارند تا شکم ایشان باذ نکیرد

۱ــ۱ــ ف: پزند اندر افکند تا با ۲ــ ف: افزوده. رکو «به» و «م»: افزوده. صره ۳ــ ف: ان ٤ــ٤ــ ف: باز تدبیر ان ٥ــ ف: کوارش ٦ــ ف: بکار دارد ۷ــ ف: واز ۸ــ۸ــ ف: ندارد ۹ــ به: ظ. برتشنکی ۱۰ــ ف: افزوده. را ۱۱ــ ف: اندر ایشان ۱۲ــ «ف» و «م»: کاهواره ۱۳ــ ف: اوازها ۱٤ــ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. ایشان را همی نوازد ۱٥ــ۱٥ــ ف: بذان

وکر باذ کیرذ اندکی باذ مهره بدهان ایشان بدمند تا باذ بشکنند[۱] و مادر و شیردهنده او از جیزهای باذناك[۲] حذر کنند، و[۲] بغذاها تیماردارند تا جز شوربا و کوشت‌آبه و زیربا نخورذ، وز[۳] جماع حذر کند، و هر زمانی بنکرند[۴] تا طعام او همی کوارذ و شکم او نرمست یا سخت (f.623) و باذ می‌کیرذ شکم یا نه و تب می‌دارد یا نه و درد سر یا درد اندامی دیکر هست یا نه، و هرج بدید آیذ مقاومت کند بجیزهائی[۵] کواجب کند تا حال شیر دهنده بر صلاح بوذ و [۶]حال کوذك نیز[۶] امتحان بایذ کردن تا شیر معتدل هست بلون و بقوام و بوی[۷] و بطعم خوش و خوش‌بوی هست یا نه، اکر سخت سطبر بوذ ترطیب سازی[۸]، وکر تنك بوذ آب کمتر خورند[۹] و معده و جکر را تیمار داری، وکر زرد بوذ یا کنده تدبیر ان بکنی، وکر کبوذ بوذ و رغاز[۱۰] بوی بکرم کردن یاری کنی، و تا آنکاه که دندان برنیارند[۱۱] ایشان را بطعام اندر نیاری و[۱۲] میوها تر بسیار ندهی، و تا بایان او قوی نکردذ بجای نماتی تا ره روذ[۱۳]، و قماط کو را ببندند راست کنند و بکنار اندر راست دارند و نکاه دارند تا نفتد[۱۴] تا شکل اندامهاش راست آیذ[۱۵]، و جهد آن[۱۶] کنند تا سر او کرد آیذ و بهن نیایذ یا مسفط یا[۱۷] دور یا بیل[۱۸]، و بجهار ماه بیشین هیج تغافل نکنند بدین جیزها که کفتم، و باز جهار سال نیک تیمار دارند[۱۹] و تا تمامی هفت سال مادر[۲۰] ورا از همه آسیبها نکاه دارذ[۲۰] وآنج

۱ــ ف: بشکند ۲ــ۲ــ ف: حذر کنذ ۳ــ ف: و از ۴ــ ف: بنکر،
۵ــ ف: بچیزها ۶ــ۶ــ ف: بحال کوذك هردو ۷ــ ف: ببوی
۸ــ ف: ترطیب بایذ کردن ۹ــ ف: خورذ ۱۰ــ ف: زعار ۱۱ــ ف: برنیایذ
۱۲ــ ف: افزوده. از ۱۳ــ ف: ره روند ۱۴ــ به: بزمی
۱۵ــ به: و شیر از هر دو روی دهد تا کردن راست اید ۱۶ــ ف: «آن» ندارد
۱۸ــ۱۷ــ ف: دوده یا سل در اصل کلمه اول «دوره» نیز خوانده میشود ۱۸ــ به: افزوده. ظ. کردر
۱۹ــ ف: تیمار دارذ ۲۰ــ۲۰ــ ف: او را از همه اسیبها نکاه دارند

ورا [1] بباید آموختن بیاموزد اندك اندك ، و[2] جٌن خواهذ که قوی آیذ بهفت سالکی رسد[3] ریاضت فرمایذش کردن و بیش از ریاضت اندامهاء [4] ورا بمالند باول درشت و بآخر نرم و این را استعداد خوانند ، و بعد از ریاضت باول نرم و باخر درشت و این را استرداد خوانند[5] ، و حد ریاضت جندان بوذ که ماندَه خواهذ کشتن ، جون اینجا رسذ بجای ماند ریاضت کردن ، و ریاضت بناشتا نیکو بوذ فامّا از بس طعام نیکو نبوذ و زیان‌کار بوذ .

وز[6] همَه حرکات ریاضت کُستی[7] کرفتن بِه بوذ و[2] باز بیاده‌رفتن و باز کمان کشیذن و سُواری کردن[8] ، و مردمان بیشین بازیها نهادند بدین باب اندر (f.624) از بهر سودمندی و قوی‌کشتن جن کندَه جستَن و سکندر زدن و مام ِخشت باختن[9] و دستارَك باختن و دویذن یار با یار تا کدام[10] بیش کُذرذ ، وزین‌کونَه جالینوس بسیار بازی بیاوردست[10] یکی را ریاضت میدانیه خُوانده‌است و این آن بوذ کبَروذ از بیش روی خُویش و باز از بس بازآیذ تا همان جای که رفتَه بوذ و باز دیکر بار اندکتر روذ و هم‌جنین نیز اندکتر تا انکاه که[11] بیش ره[11] نماند و بمیانه میدان بماند ، و اسبان[12] را[13] ریاضت همین کنند[13] ، و یکی را حقق مالیذن خُوانند[14] و این آن بوذ کی دستها کاه[15] بشت بَر زنند و کاه بر سینَه[15] ، و یکی آن بوذ که دو تن بیایند و بَغلهاء دستِ یك دیکر بکیرند و یَك بدیکر اندر افکنند[16]

ـ ف: ویرا ۲ـ ف: «و» ندارد ۳ـف: برسذ ٥ـ٤ـ ف: او بمالند
. اول نرم و باخر درشت و این را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند باول درشت و بآخر
م و این را استرداد خوانند ٦ـ ف: واز ۷ـ ف: کشتی
ـ ف: سواری کرد ۹ـ م: مام جست باختن ۱۰ـ۱۰ـف: بیشتر کذرذ و ازین کونه حکیم
الینوس بسیار بیاورده است ۱۱ـ۱۱ـ ف: نیز راه ۱۲ـ در «به» کلمه‌ای ناخوانا
زوده است ۱۳ـ۱۳ـ ف: نیز همین ریاضت کنذ ١٤ـ ف: همی خوانند
۱ـ۱۵ـ ف: پشت بر زنند و کاه بسینه بر ۱٦ـ ف: اندر افکنذ

و گاه این مر آن را ببشت برگیرد و گاه آن مرین را ، اینک انواع ریاضت چنین بوذ[۱] .

اکنون باید یاد کردن قسم دیگر که اورا[۲] التقدّم بالحفظ خوانند، و بدانك ریاضت مر اصحّا را بوذ نه مر مرضی را، و هر اندامی کبیمار بوذ بدان اندام ریاضت روا نبوذ ولکن[۳] اگر برابرِ آن اندام ببای درست[۳] ریاضت کنی روا بوذ .

اکنون بعلاج ابستنان مشغول کردم گویم علاج[۴] ایشان[۴] اان بوذ کی از جماع حذر کنند وز[۵] حرکاتِ[۶] سمج حذر کنند وز[۶] غذاهاء نامعتدل ، و هر یک ماهی از ماهها بیشین اندکی سکنکبین و آب گرم[۷] و کلنکبین بکار دارند، و بماههای[۸] اول و بماههای[۹] آخر از مسهل و فصد حذر کنند[۱۰] ، و جن وقت زاذن ایذ شکم ورا دایم[۱۱] بمالند بروغن[۱۱] و غذاهاء جرب خورند و لعاب اسبغول و لُعاب تخم کتّان بزهدان او فروریزند، و این بباب عسرالولاده یاذ کرده‌ام .

و اکنون یاذ کنم آن باب (f.625) که ورا التقدّم بالحفظ خوانند[۱۲]. باوّل کتاب علاماتِ امتلا و علامات غلبه اخلاط گفته آمده‌است ، جن آن علامات بدیدآید استفراغ باید کردن ، مر آن خلط را ،[۱۳] و اگر امتلا از خون[۱۳] بوذ فصد بایذ کردن ، و بهر فصلی از فصولِ سال نگاه بایذ کردن که مردمان را جه بیماری[۱۴] همی بیشتر آیذ[۱۴] و ان را اندر یافتن و[۱۵] نخست[۱۵] فصول سال

۱ــ ف: افزوده. و بیش ازین یاذ نکرده بوذم ۲ــ ف: ورا
۳ـ۳ــ ف: برابر ان اندام اگر م: برابر او اگر بعضوی دیگر درست ٤ـ٤ــ ف: ابستناز
٥ــ ف: و از ٦ـ٦ــ ف: سمج کنند و از ۷ــ به: خورد. م: بخورند
۸ــ به: سه‌ماه ۹ــ به: وسه‌ماه ۱۰ــ ف: حذر کنذ ۱۱ـ۱۱ــ ف: بروغن بمالند
۱۲ــ ف: افزوده. و ۱۳ـ۱۳ــ ف: وگر امتلا ز خون ۱٤ـ۱٤ــ ف: بیشتر بو:
۱٥ـ۱٥ــ م: بحسب

[۱] بیمار بباید دانستن[۱] جنانك موافق ان فصل بوذ تا آن بیماریها که بدان فصل بوذ ورا نیاید، و بکار هوا نکاه باید داشتن تا ان[۲] بیماریها که سبب او هوا بود تو بذانی و اندریابی [۳] بعلاج تا ترا سلامت بود[۳] ، و علاماتی که ازو بباید ترسیدن[٤] ، جنانك اکر کسی را شقیقه دارد یا دردسر بدانی که بانتشار بازکردد یا بجشم آب فرودآید جُن این حال دایم کردد بشتاب و آن رکها [٥]کبجای[٥] صدغ[٦] بود بیاهنج و بیارها بزرك مشغول شو و نقیع‌الصبر ، و جُن اختلاج از یك سوی روی دایم کردد لقوه ارذ[۷] جُن این علامات دیذی زوذ علاج لقوه کن و اسهالی[۸]کن قوی و قی کن قوی و بباب لقوه مشغول کرد[۹]، جُن اختلاج همه تن دایم شود علامات[۱۰] تشنج بود از باب تشنج یاری خُواه، خدر و خیره شذن اندامها علامت فالج بود اندریاب[۱۱] و بعلاج فالج مشغول کرد ، سرخی روی جن دایم کردد بیرون از عادت و لون طبیعی و سرخی جشمها و رکها بدیذ آمذن اندر جشم و درد سر دایم و آب دویذن از جشم بسیار وز[۱۲]روشنائی کریختن علامت سرسام بوذ بشتاب بفصد و اسهال و تقویت مغز و بسرکا[۱۳]و روغن کل و کلاب بر سر[۱٤]کردن وز[۱٤] باب سرسام یاری خواه ، کابُوس جن دایم کردذ اعنی سُکاجَه و سدَر ، و دُوار جن بسیار کردذ از علامات صرع بوذ بشتاب و علاج صرع کن ، دایم غم‌ناك بوذن بی سببی که آن واجب[۱٥]کند و بذ کُمان کشتن وز[۱۲]خویشتن نومید کشتن از (f.626) علامات مالیخولیا بوذ[۱٦] ، جن کسی بیش جشم خویش خیالات بیند[۱۷] جن

۱–۱ــ ف: را تیمار بایذ کردن م: تیمارانِ بدارذ و کار ان کند ۲ــ ف: این
۳–۳ــ ف: تا ترا سلامت باشذ ٤ــ «ف» و «م»: پرسیدن ٥–٥ــ ف: که بجانب
٦ــ در «به» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است . ۷ــ ف: ایذ ۸ــ ف: اسهال
۹ــ ف: مشغول شو ۱۰ــ ف: علامت ۱۱ــ ف: افزوده. نکر ۱۲ــ ف: واز
۱۳ــ ف: سرکا ۱٤–۱٤ــ ف: نهاذن و از ۱٥ــ ف: افزوده. بوذن
۱٦ــ ف: افزوده. علاج مالیخولیا کن ۱۷ــ به: ظ. ودایم.... و بیك جشم

موی و مگس و پشّه علامات آب فرون آمدن بوذ بشتاب و علاج او بکن تا آب [۱] فرونیایذ، دایم زکام و نزله [۱] آمذن ازو بیم سل و ربو بوذ اندر بایذ یافتن بشراب خشخاش و مالیدن سر بر کوهای درشت و طلی سبندان برنهاذن بسر [۲] و داغ کردن بر درزهاء سر، خوی بسیار امذن دلیل بری بوذ فصد بایذ کردن و غذا اندکی بایذ خوردن، اکر خوی کنده بوذ زوذ فصد کن که [۳] تب نزدیك آمده بوذ و سکنکبین بکاردارند و اسهال [٤] ، از خفقان پیوسته ببایذ ترسیذن از مرك مفاجا [٥] زوذ فصد بایذ کردن [٦] و بداروهای [۷] خفقان مشغول شدن [۸] از کرم و سرد [۹] ، از امتلا مفرط بترسند [۱۰] از بهر مرك مفاجا و سکته [۱۱] ، و خون برآمذن از کلو [۱۲] زوذ فصد بایذ کردن و بسیار خون بر کرفتن، تیرکی حواس و ضعیفی حرکات ارادی با علامات امتلا دلیل سکتهی بلغمی بوذ بشتاب بعلاج سکته مشغول [شو] [۱۳] از مسهل و غرغره [۱٤] ، کرانی اندر [۱۵] بپلوی راست و تمدد براستای تهیکاه و ضلوعالخلف [۱٦] دلیل بیماری جکر بود زوذ بعلاج او [۱۷] مشغول بایذ شذن [۱۸] ، آماس روی و اماس پلکهاء چشم دلیل استسقا بوذ بدو مشغول بایذبوذن ، چن براز و غایط [۱۹] سپید کردذ دلیل یرقان بوذ [۲۰] بعلاج او مشغول بایذ شذن ، کندکی براز دلیل ناکواریذن طعام بوذ [۲۱] ، کندکی بول دلیل عفونت اخلاط بوذ [۲۲] اندریاب

۱-۱ـ ف: فرو نبایذ ودایم نزله وزکام ۲ـ ف: برسر ۳ـ دراصل افزوده: «خوی» و در «به» روی آن خط کشیده است ٤ـ به: کند ٥ـ ف: افزوده. و

٦ـ به: و خون بسیار بر .... م: و خون بسیار بر بایذ کرفتن ۷ـ به: علاج

۸ـ ف: مشغول شذه ۹ـ به: کشتن تن ۱۰ـ ف: بترسید

۱۱-۸ـ م: کرم کشتن و سرد کشتن تن که نه طبیعی بوذ ان از امتلا مفرط بوذچون چنین بدید آید ببایذ ترسیدن از مرك مفاجا وز سکته علاج م: بذ بوذ ۱۲ـ در «به» کلماتی ناخوانا افزوده است

۱۳ـ از «ف» افزوده. شد. در اصل: شوذ ۱٤ـ به: ظ. و قی

۱۵ـ ف: «اندر» ندارد ۱٦ـ ف: اضلاعالخلف ۱۷ـ به: یعنی جکر ۱۸ـ ف: بایذ بوذن

۱۹ـ ف: «و غایط» ندارد ۲۰ـ به: و سده ۲۱ـ به: و ۲۲ـ به: و دلیل آمدن ...

مَر تب را [۱]، شکستن اندامها و طعام نا ارزو کردن[۲] دلیل تب بوذ[۳]، مغِش کشتن و بانْها اندر شکم افتاذن دلیل قولنج بوذ[٤]، کرانی و درد و تمدُّد بزیر بُشت برابر کُرده دلیل بیماری کرده بوذ خاصه جن بول از عادت طبیعی بیرون بوذ که بیش آیذ یا کم، براز سوزان که مقعد از وَی بسوزذ دلیل بوذ بر سحج[٥]، (f.627) سوختن احلیل بوقت بول[٦] دلیل بوذ بر قروح آنجا و آن آلات بول، خارش بُن وَ مقعد دلیل باسور بوذ مکر کی از کِرمان خُرد بوذ، بسیار دمّل آمذن دلیل [۷] خُراجی عظیم[۷] بوذ، بهَق سبید بتَرسند تا بیش [۸]نکردند، تبشهاء روی[۸] و آواز کرفتن و ضیق‌النفَس دلیل جُذام بوذ بخاصّه جن سبیدی جشم تیره بوذ، جُن حال تن از عادتِ خُویش بکردذ که طعام آرزو نیایذ یا بیشتر [۹] آیذ از مقدار خُویش[۱۰] یا خواب[۹] آشفته آیذ یا مضطرب[۱۱] یا خون باسور[۱۲] امذی اکنون نیایذ[۱۳] یا اندامها سست کردذ یا[۱٤] فرامُشت‌کار کردذ یا خیره کردذ یا مزه دهان بی مزه کردذ[۱٥] یا جماع بسیار آرزو کند یا نکند، جو[۱٦] ازین جیزها جیزی بدیذ آمذ بباید نکرستن[۱۷] و اندریافتن و الا بیماری عظیم آرذ، وکر بیماری دارذ کی آن را نوبه بوذ جون صرع یا اوجاع‌المفاصل یا قولنج بایذ تا بیش از نوبت[۱۸] اندریافته شوذ تا این نوبت نیایذ وکر بیایذ اندکتر ایذ، و بسنده کنم ازین باب و بقیتی

۱ــ ب‌ه: علاج کن ۲ــ ف: ارزو ناکردن ۳ــ ب‌ه: بعلاج تب مشغول ....
٤ــ ب‌ه: بعلاج قولنج مشغول شو ٥ــ ف: شحج ٦ــ ب‌ه: کردن
۷ـ۷ــ ب‌ه: خراج بزرك ۸ـ۸ــ ف: نکردذ تبشهای روی و اماس ۹ـ۹ــ ف: از مقدار آیذ یا بخواب ۱۰ــ ب‌ه: یا .... بسیار ارزو اید یا نیاید یا بول و براز کمتر اید یا بیشتر از مقدار خویش ۱۱ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۲ــ ب‌ه: و حیض
۱۳ــ ب‌ه: ظ. یا نیامد واکنون بیاید ۱٤ــ ب‌ه: مزدم ۱٥ ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. ۱٦ـ۱٥ــ ف: یا جماع ارزو نیایذ یا بسیار ارزو کنذ چن م: یا جماع همی بسیار ارزو آیذ یاهیچ ارزو نیایذ ۱۷ــ ف: نکریذن ۱۸ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
م: او ان را

مانده‌است از علامات بول یاذ کنم.

[1]فی البول

بول یاذ کرده‌ام اندر باب حمیات[1] آن مقدار که اندرخور بود بذان جای و باقی مانده‌است[2] اینجا بکویم. بول تیره کی برنک شراب میویزی بوذ یا برنک نخوذآب این از ابوال استنان بوذ یا مستسقیان یا بول اصحاب دق یا بول ان کسی که ورا اندر شکم آماسی بوذ کرم مزمن، بولی که بنیراب را ماند یا بفقاع و سبیذ بوذ دلیل بوذ کی بدین اب ریم امیخته‌است و خداوند ورا ریش مثانه بوذ[3] یا ریش کرده یا ریش قضیب، ان بول که بکوشت‌آبه ماند که کوشت تازه کشته شسته بوند دلیل ضعیفی جکر بوذ، [4]یا خونی کبا بول (f.628) امذه بوذ[4]، بول کبخاصه خون بوذ دلیل بوذ بر رکی از رکها [5]که[5] بکسسته بوذ، ریک کی اندر [6] بول[6] بدیدآیذ و کاه بول تیره ایذ[7] جن جغرات و کاه روشن[8] جو آب و بر بهناکاه درد بوذ دلیل سنک بوذ اندر کرده[8]، جون با بول ریکی ایذ سبیذ و جن جامه بجنبانی باره باره کردذ و سخت روشن کردذ دلیل سنك مثانه بوذ، بول ماننده بول خر دلیل سرسام بوذ و درد سر، جن تب بروذ [9]و آب[9] رنکین بماند دلیل بوذ کجکر کرم است یا آماسیده، هر بولی کتیره بوذ[10]و بذرنک بوذ و کنده دلیل آماسی بوذ[11]بشکم اندر اکر به شوذ[11] و الا مخاطره بوذ، آن بول کی بروغن ماند

۱—۱— ف: باب فی‌معرفةالبول. بول یاذ کردم اندر حمیات م: افزوده. اکنون ۲— ف: بمانده است. ۳— ف: است ٤—٤— ف: یا خوی که با بول امیخته بوذ م: خونی‌که با بول امیخته بیاید یا ٥—٥— ف: کرده ٦—٦— ف: دل ۷— به: ظ. و بسته ۸—۸—ف: چن اب بر پهناکاه درد بوذ دلیل ان‌که سنك اندرکرده است ۹—۹— ف: بول ۱۰— ف: «بوذ» ندارد به: افزوده. بقوام ۱۱—۱۱— ف: اندر شکم اکر به شذ

یا زبَر بول جن روغنی[۱] بوذ دلیل دق بوذ وکر این [۲]زبَر[۲] بود و بسیار بوذ دلیل کداختن بیه کُرده بوذ ، بول سبید جُن آب با تب تیز دلیل آن بوذ که همه حرارت بسر برآمده‌است و دلیل اختلاط عقل بوذ و جن بسیار[۳] بُماند دلیل مرك بوذ ، جن ناقه را بول بحال صحت باز نیاید دلیل آن بوذ که دیکر بار بیمار شوذ[٤] ، بول سبید و سطبر جُن اندکی بوذ دلیل فالج و سکتَه بوذ و جُن بسیار شوذ بیماری بُکدرذ ، آن بولی[٥] کبدُو قطره‌قطره خون فسرده بوذ بتبهاء تیز دلیل هلاك بوذ ، بول کی بدوغ ماند بتبهای تیز اندر دلیل مرك بوذ وکر کم شوذ باز دلیل دق بوذ ، بول کبَر یك حال بُماند و نکردذ از آن حال دلیل آن بوذ که بیماری دراز بُماند[٦] .

انواع این جیزها که ببول آیذ یکی را رسوب خوانند و یاذکردیم، یا خلطی بوذ خام بلغمی کبَا بول فرود آیذ جُون بجنبانی با بول برآمیزد و بول را تیره کند و رسوب نکند، و سدیکر ریم بوذ(f.629) جُن ورا[۷] بجنبانی باره باره ریم با بول برآمیزذ و بول را تیره کُنَد و باز زوذ فروذآیذ[۸] بسُن جامَه بنشینذ [۹]و بیُوی کنده بوذ و خام کنده نبود[۹] ، و جهارم ریك بوذ و این دو کونه بوذ یکی ماننده ریك مکّی بوذ که زرکران دارند برنك سرخ بوذ و این از کُرده بوذ و دیکر سبید بود یا خاکستر کون یا برنك خاك و این از مثانه آیذ، یا جسمی آیذ سبید مانندهء موی و این از کُرده آیذ و بوذ کی بدرازی انکُشتی بوذ یا بدِستی و دلیل بوذ که بتن اندر اخلاط خام کرد آمدست ، یا با بول باره باره کوشت ایذ و این دلیل بوذ بر ریش کُرده اکر بی تب بوذ ، باز اکر با تب بوذ دلیل آن بوذ کخون بسوخت

١ــ ف: روغن ٢ــ٢ــ «ف» و «م»: زیر ٣ــ به: برین ٤ــ ف: کردذ
٥ــ ف: ان بول ٦ــ به: اکنون ٧ــ ف: «ورا» ندارد ٨ــ ف: افزوده: و
٩ــ٩ــ ف: ندارد م: و بیوی کنده بوذ و خام بوذ

و دلیل هلاك بوذ، و کر با دِق بوذ دلیل آن بوذ که دق محکم شُذ، و بوذ که با بول ماننده‌ی نرسْك جیزی فرودآیذ و این دلیل[1] بوذ بکرمی جکر بغایت[1]، و بوذ که ماننده‌ی سبُوس آیذ و این دلیل بوذ بر کَرّ مثانه[2] و با[2] درد بوذ بوقت بول کردن و کر بی درد بوذ دلیل آن بوذ کبیمار هلاك شوذ[3] بخاصه جُن با رنکی مُنکَر بوذ و علامات نضج نبوَد، و بود کی ماننده کرسنه بوذ یا مانبده سمَد یا ماننده‌ی[4] صفایح و این همه علامات هلاك بوذ، اکنون بکذریم[5] ازین باب.

فی النبض و اجناسه[6]

تا مردم زنده بوذ شراین او جنبان بوذ تا بدان حرکت تن را همی کرم دارذ بحرارت غریزی که باول افرینش امده است با منی[7]، و دل حیوان معدن این حرارت[8] آمذست[8] و سبب زندکانی حیوان این حرارتست، و دل را و شرایین را متحرك کردست[9] بدو کونه حرکت یکی را حرکت انبساط کویند (f.630) و دیکر را حرکت انقباض، و این هر دو کونه حرکت مر دل را و شرایین را از یک نسبت[10] بوذ و یک زمان بوذ، حرکت انقباض آن بوذ کی دل و شرایین فرازآیند سوی [میانه][11] دل و سوی[12] میانه شرایین، و حرکت انبساط ان بوذ[13] که دل از میانه سوی کرانه[14] آیذ و شرایین همان

۱-۱ــ ف: بکرمی جکر بغایت بوذ ۲-۲ــ م: اکر یا ۳ــ ف: هلاك شذ
٤ــ ف: مانند ٥ــ ف: بکذرم ٦ــ ف: باب تعرف اجناس النبض
۷ــ به: مردم ۸-۸ــ ف: است ۹ــ ف: متحرك کرده است
۱۰ــ به: بنبب، خ ۱۱ــ از «ف» و «به» افزوده شد
۱۲ــ ف: «سوی» ندارد ۱۳ــ به: کی دل را از میانه سوی کرانهٔ دل ارد و شرائین هم از میانه سوی کرانهٔ شرائین آرد ۱٤ــ ف: افزوده. دل

از میانه بکرانه ایند بر مثال [دستبند][۱] این[۲] مردمان که خنده کنند [۳] کاه[٤] آن حلقه دستبند را فراخ کردانند[٥] و بکرانهء دستبند روند و کاه حلقه را تنك کردانند و بمیانه‌ی دستبند آیند جندانك مردم را کوست[٦] زند[۷] ؛

و مرین جسم را که متحرك است سه بُعد بوذ یکی طول و یکی عرض و سدیکر[۸] سمك[۹]. جن این جسم متحرّك بر ساعد دست[۱۰] درازتر بدیدآیذ از مقدار عادت طویل خوانند و جن از مقدار عادت بهناورتر بدید ایذ[۱۱] عریض خوانند وکر[۱۱] از مقدار عادت بلندتر بدید ایذ شاهق خوانند وکر[۱۲] بهر سه بُعد بیش از مقدار عادت بدید ایذ زیر انکشتان این را عظیم خوانند، وکر این جسم متحرك بدرازاء ساعد کمتر از ان عادت بدید آیذ قصیر خوانند وکر از بهنا[۱۳] کمتر از مقدار عادت بدید آیذ ضیّق خوانند وکر[۱٤] از بالا کمتر از مقدار عادت[۱٥] بدید آیذ منخفض خوانند و جن بهر سه بُعد کمتر از مقدار عادت بدیدآیذ صغیر خوانند، وکر این جال بمقدار عادت آیذ و معتدل آیذ بدرازای تن کویند معتدل بین الطویل والقصیر، وکر[۱۲] معتدل آیذ ببهنای تن کویند معتدل بین‌العریض والضیّق، وکر[۱٦] معتدل آیذ ببالاء تن

۲-۱ــ ف: ان ۱ــ از «م» افزوده شد. ف: دستبنداان در اصل: دسبند ٤-۳ــ ف: که ٥ــ ف: فراخ کنند ٦ــ ف: کوشت . ۷-۱ــم: دست‌بند این مردمان که خنده کنند و دست‌بند کنند که ان حلقه دست‌بند را کاه همی فراخ‌تر کردانند و بکرانه دست‌بند برند وکر حلقه دست‌بند را تنك‌تر کردانند و بمیانه دست‌بند ارند جنانك مردم را کوس زند ۹-۸ــ م: عمق ۹ــ به: یا عمق هردو کویند

۱۰ــ ف: «دست» ندارد ۱۱-۱۱ــ ف: عرض خوانند واکر ۱۲ــ ف: و اکر ۱۳ــ به: ساعد

۱٤ــ ف: واکر به: افزوده. فی نسخه، وکر از مقدار سمك کمتر بد... منخفض کویند. م: وجون از مقدار سمك کمتر بدیذ ایذ اورا منخفض خوانند ۱٥ــ ف: «عادت» ندارد

۱٦ــ به: وکر معتدل ایذ میان شاهق ... کویند معتدل بین‌الشاهق ... م: و جون معتدل آیذ میان شاهق و منخفض اورا معتدل بین الشاهق والمنخفض کویند ؛

کویند معتدل بین‌الشاهق والمنخفض، و کر بهر سه بعد معتدل آیذ بمقدار عادت کویند نبض معتدل (f.631) و این جنس را کویند الماخوذ مِن مقدارالانبساط، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع بوذ و ترا بدان حاجت نیست مکر بدانستن عظیم و معتدل و صغیر، فامّا آن دیکر نوع[1] بدانستن او بسیار فایده نیست.

[2]وکر این محرك کی این جسم ازو متحرك آمذ[2] اعنی طبیعت بشتابذ بتمام کردن انبساط این را سریع خُوانند وکر نشتابذ و بدرنك تمام کنذ مر انبساط را این را بطی خوانند وکر[3] این شتافتن بمقدار معتدل بوذ این را معتدل بین السریع والبطی خُوانند و این جنس را الماخوذ مِن مقدار زمان الحرکه کویند و نیز الماخوذ مِن کیفیة الحرکه کویند، و بزیر این جنس هم بیست و هفت نوع بوذ، و ترا بسنده بوذ کی بدانی که سریع کدام بوذ و بطی کدام و معتدل بینهما[4] کدام.

و هرج بانبساط می‌کویم بانقباض همان آیذ ولکن از بهر [ان که][5] انبساط بدیدتر بوذ از انقباض، ما این صفت مر انبساط را داشتیم[6]، و جالینوس کفتـه است کی[7] انقباض محسوس بوذ[8] از وی[7]، و جزوی محسوس نبوذ، و تو جنین دان که اول انقباض محسوس بوذ و[9] بدان دیکر مناظرها ترا فایده نیست[9]، و حرکت انبساط ضدّ حرکت انقباض بوذ از قبل آنك حرکت انبساط از میانهء دل بوذ [و شرایین][10] بسوی کرانه‌ی دل و[11] کرانه شرایین،

۱ــ ف: انواع ۲ــ۲ــ ف: واکراین محرك جسم که جسم ازومتحرك‌ایذ ۳ــ ف: واکر
٤ــ به: اعنی بین‌السریع و البطی ٥ــ از «ف» افزوده شد. به: انك
٦ــ به: و متقدمانرا اختلاف است بدین باب بعضی کویند انقباض محسوس نیست
۷ــ۷ــ ف: از انقباض جزوی محسوس بوذ ۸ــ به: ظ. جزوی ۹ــ۹ــ ف: ترا بذان دیکر مناظرها فایده نبوذ م: وبذان دیکر مناظره فایده نبوذ ۱۰ــ از «ف» افزوده شد.
در اصل: «از دل و شرایین» م: وز میانه شرایین بوذ ۱۱ــ به: از میانهء شرایین بود بسوی

و این را الحرکه من داخلٍ الی خارج خُوانند، و باز حرکت انقباض از کرانه‌ی دل و کرانه شراین بوذ سوی[۱] میانه دِل و میانهء شراین، و این[۲] را الحرکه من خارجٍ الی داخلٍ کویند، بس میان این دو حرکت دو سکون بوذ یکی میان حرکت انبساط و میان حرکت[۳] انقباض، و این را السکون‌الخارج خوانند، و دیکر میان حرکت انقباض و میان حرکت[۳] انبساط، و این را السکون‌الداخل خوانند، (f.632) و نبایذ تا ترا مشکل کردذ این صفت، و[٤] سکون داخل از بس تمام شدن انقباض بوذ و ابتدا انبساط، و سکونِ خارجِ میان تمام‌شذن انبساط بوذ و ابتدای انقباض[٥]، و میان متقدمان اختلاف بوذه‌است که این سکون داخل محسوس بوذ یا نه، بعضی کفتند[٦] محسوس نبوذ و بعضی کفتند محسوس بوذ، ولکن تمام محسوس نبوذ، جی زمان آخِر انقباض و زمان اوّل انبساط[۷] این سکون یک بارکی آمیختَه بوذ بیَک حال،[۸] این قول حقّ است، و اکنون این زمان[۹] اکر بسیار بوذ آن را متفاوت خُوانند وکر[۱۰] اندکی بوذ آن را متواتر خُوانند وکر[۱۰] معتدل بوذ آن را معتدل بین المتفاوت و المتواتر خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدارالسکون خُوانند، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع[۱۱]بوذ[۱۱]، ترا بکار نیایذ مکر آنك بدانی که متواتر کدام بوذ و متفاوت کدام و معتدل کدام[۱۲]و سکون الداخل کدام بوذ و سکون‌الخارج کدام، همچنانك حرکت انبساط کدام بوذ و حرکت انقباض کدام [و اول حرکت انقباض کذام بوذ و اخر حرکت انقباض کدام][۱۳]،

ـ ف: بسوی ۲ـ ف: ان ۳ـ ف: «میان حرکت» ندارد

ـ ف: «و» ندارد ٥ـ ف: افزوده. تا بدانی ٦ـ ف: کفته‌اند

ـ به: با ۸ـ ف: افزوده. و ۹ـ به: سکون ۱۰ـ ف: و اکر

۱-۱۱ـ ف: دیکرست و ۱۲ـ به: ومیان متواتر

ـ از «ف» افزوده شد. به: و اوّل حرکت انقباض کدام و آخر حرکت انقباض کدام

و بدانك آخر حركت انبساط تمام بديذ بوذ[۱] و اول حركت انقباض مر استاذان را بديذ بوذ و اين سكون الخارج تمام بديذ آيذ، باز[۲] آخر حركت انقباض بحس بديذ نبوذ و اول حركت انبساط بحس بديذ نبوذ و آن سكون الداخل بديذ نيايذ زمان او محض[۳] و دانستن اين با فايده‌ء بسيار نيست[٤].

و جُن اين شرايين بوقت حركت انبساط و حركت انقباض بنيرو جهَند جُنانك اگر انگشت بر رك بَفشارى رك از حركت باز نه‌ايستذ و بزير انگشتان بگذرذ اين را قوى خوانند، وگر جُنان بوذ كه اگر[۵] اندكى انگشت بر رك[۶] بازايذ از حركت بايستد[۷] اين را ضعيف خوانند، وگر جنان بوذ كه[۸] ميانه بوذ اندرين دو حال (f.633) معتدل بين الضعيف و القوى خوانند، و بزير اين جنس بيست و هفت نوع بوذ و ترا ان مقدار بس بوذ كى بدانى [كه][۹] قوى كدام بوذ و ضعيف كدام[۱۰] و معتدل بينهما كدام[۱۰].

و اين شرايين كه[۱۱] همى حركت كنند اگر بزير انگشت صُلب آيند[۱۱] جن زه كمان آن را صُلب گويند، وگر نرم[۱۲] آيند جن رودكانى[۱۲] گوسبند كى بدو باذ اندر دميده بوذ ان را ليّن خوانند، وگر[۱۳] اين حال ميانه بوذ ان[۱٤] را معتدل خوانند، و بزير اين جنس نيز بيست و هفت نوع بوذ و ترا آن بس بوذ كه[۱۵] ليّن بدانى و صُلب و معتدل ميان هر دو[۱۵].

و بميان شرايين هم خون بوذ و هم باذ، جُن پُر بوند اين شرايين

۱ــ ف: پديذ نبوذ ۲ــ ف: افزوده. چن ۳ــ ب‌ه: ظ. بحس
٤ــ ف: بسيارست ۵ــ ف: «اگر» ندارد ٦ــ ف: بر رك ۷ــ ف: بيستد
۸ــ ف: «جنان بوذ كه» ندارد ۹ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱۰ــ ف: افزوده. بوذ ۱۱ــ۱۱ ــ ف: حركت همى كنذ اگر بزير انگشت پديذ آيذ
۱۲ــ۱۲ــ ف: ايذ چن روده‌ء ۱۳ــ ف: واگر ۱٤ــ ف: اين
۱۵ــ۱۵ــ ف: اين بدانى و صلب بدانى و معتدل ميان هردو بدانى

از خون و باذ بزیر انگشت چنان نماید چن مشکی بر[1] همی بساوی[2] و آن را ممتلی خوانند، و چن بزیر انگشت چنان نماید چن خیکی تهی یا روذکانی خالی که بساوی آن را [خاوی][3] خوانند، و گر میانه بوذ معتدل بین‌الخاوی و الممتلی خوانند، و بزیر این جنس نیز بیست و هفت نوع بوذ و ترا[4] بس بوذ که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما بدانی.

و[4]اکنون تا اینجا شش جنس از اجناس نبض یاذ کرده امذ: یکی الماخوذ من مقدار الانبساط و دیگر الماخوذ من کیفیه‌الحرکه[5] و سدیگر الماخوذ من مقدار زمان السکون و چهارم الماخوذ من مقدار صلابه[6]العروق و لینه و پنجم الماخوذ من مقدار ما فی تجویفات العروق و ششم الماخوذ من کیفیه القوّة المحرّکه[7] للشرایین.

اکنون چن این هر شش جنس بهر قرعتی ماننده‌آیذ مر آن قرعات گذشته را گویند مستوی مطلق، و گر ببعضی[8] ازین اجناس راست ایذ و مانند ه مر آن قرعات گذشته را گویند مستوی است بفلان جنس و بفلان جنس و مختلف است بفلان جنس و فلان جنس، و قرعه (f.634) مر هر چهار زمان را خوانند اعنی زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج و زمان سکون داخل، این هر چهار را[9] بیک جای جمع کنند و قرعه خوانند، و بجمله از ان[10]انبساط تا انبساط دیگر قرعه خوانند، و این جنس را الماخوذ من استوا‌النبض و مقادیره خوانند، و بزیر او بسیار انواع ایذ چندانک بلانهایه باز گردذ ار نیک تامل کنی از بهر[11] کثرت و قلت[11]،

۱-۲ـ ف: و همی پساوی ۲ـ به: ظ. یا رودکانی ۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
٤-٤ـ ف: ان‌بس بوذ که بدانی که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما ٥ـ ف: الحرکة
٦ـ ف: صلابة ۷ـ ف: المحرکة ۸ـ ف: بعضی ۹ـ ف: «را» ندارد
۱۰ـ ف: «ان» ندارد ۱۱-۱۱ـ ف: قلت و کثرت را

و ترا این بکار نیایذ مکر آنك این مقدار بدانی که [1] مُستوی است یا نا مُستوی، وکر همی[2] خلاف کند بکدام جنس همی خلاف کند و این اختلاف یا بقَرعات بسیار خلاف افتد [3] یا [3] بیک قرعَه، و این که بقَرعات بسیار خلاف کند منتظم بوذ یا غیر منتظم یا منتظم بدَوْر، و این که بیَك قرعَه خلاف همی‌کند یا بحرکت اجزا رك خلاف کند یا بوضع اجزا، و این جنس را الماخوذ من کیفیَة الاختلاف خَوانند، و من اکنون انواع این جنس یاذ کنم [4] بمقدار طاقت تو[5].

اکر این اختلاف بهمه اجناس کند کویند مختلف است مطلق، وکر بجنسی خلاف کند و بجنسی نَه کویند مختلف است بفلان جنس و غیر مختلف است بفلان جنس یا مستوی‌است بفلان جنس، و این اختلاف که بهر قرعتی خلاف کند[6] کویند مختلف‌است بهمَه قَرعات، وکر بقَرعتی خلاف کند[6] از قرعات وَ هر باری بذان قرعَه هم‌چُنان خلاف کند کویند مختلف منتظم مثلا بیك[7] قرعَه خلاف کند و باز جند قرعَه راست‌آیذ و [8] باز جن[8] بهمان قرعه رسید خلاف کند اکر آن بار بدَهم خلاف کرده بوذ [9] این بار هم بدَهَم خلاف کند وکر آن بار بششم خلاف کرده بوذ این بار هم بششم [10] خلاف کند وکر[10] آن بار بجهارم این بار بجهارم، باز اکر این[11] نظم[11] نکاه دارذ ولکن (f.635) یك بار بجهارم خلاف کند و دیکر بار بپنجم یا بششَم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات [12]و باز بار سدیکر بقرعتی دیکر[12] خلاف کند ولکن هر باری این همین خلاف نکاه دارذ[13] جون سه بار یا جهار بار[14] یا

۱ــ ف: افزوده. این ۲ــ ف: «همی» ندارد ۳ـ۳ــ ف: تا
۴ـ۵ــ ف: انچ بمقدار طاقت بوذ ۶ـ۶ــ ف: ندارد ۷ــ ف: بیکی
۸ـ۸ــ ف: چن باز ۹ــ ف: خلاف کند ۱۰ــ۱۰ــ ف: خلاف بوذ واکر
۱۱ـ۱۱ــ ف: نبض ۱۲ـ۱۲ــ ف: دیکر و بار دیکر بقرعتی سدیکر ۱۳ــ ف: نکاه داری
۱۴ــ ف: «بار» ندارد

کمتر یا بیشتر این خلافها کرد باز دیگر بار از سر باز آغازد و بچهارم خلاف کند و دیگر بار بپنجم یا بششم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات خلاف کند چنانک آن بار نخستین خلاف کرده بوذ و باز بار سدیگر بقرعتی دیگر از همان قرعات بعینه خلاف کند و دور نگاه دارد، این را منتظم بدور خوانند، و بوذ که هر باری [۱] خلاف[۱] کند بهمان جنس چنانك بجنس مقدار انبساط خلاف کند کی[۲] جند بار عظیم آید باز یك بار صغیر آیذ، یا بجنس کیفیه الحرکه خلاف کند که[۳] جند بار سریع آیذ باز یك[۴] بار بطی آیذ، یا بجنس مقدار سکون خلاف کند که جند بار متواتر آیذ یا معتدل باز یك بار متفاوت آیذ، یا بجنس مقدار قوّت خلاف کند که جند بار قوی آیذ باز ضعیف آیذ، یا بجنس صلابت خلاف کند یا بجنس امتلاء، ولکن این محسوس نبود ترا مگر بیك قرعه[۵] بوذ این خلاف چنانك یاذ کنم، و بوذ کی یك بار بدین جنس خلاف کند و یك بار بجنس دیگر و این بتر بوذ، و منتظم به[۶] از نامنتظم، و منتظم بدور به از نه بدور، و گر هر باری بهمان جنس خلاف کند به بوذ از آنك گاه بدین جنس خلاف کند و گاه بجنسی دیگر.

و ذَنبُ الفاری نبضی بوذ کخلاف کند بجنس مقدار انبساط جنانك نبضی بیایذ عظیم، باز از پس وی نبضی بیایذ بعظم کمتر از ان نبض اول، باز نبضی[۷] سدیگر بیایذ نیز بعظم کمتر از ان نبض دیگرم، و همچنین نبضها همی‌آیند[۸] صغیرتر و صغیرتر تا بجائی برسذ که بیش صغیرتر نبوذ و[۹] بیستذ بدان صغر[۹] و بیش صغیرتر نه (f.636) کردذ و بر همان بماند، [۱۰] و این را[۱۰] ذنب ثابت

۱–۱– ف: بخلاف ۲– ف: «کی» ندارد ۳– ف: «که» ندارد
٤– ف: یکی ٥– ف: قرعت ٦– ف: افزوده. بوذ ۷– ف: نبض
۸– ف: همی ایذ ۹–۹– ف: بایستذ بذان صغیر بر ۱۰–۱۰– ف: این

خُوانند اعنی نبض اصحاب الدِّق[1] ، یا نیز بکدرد ازین حال و جُنان شوذ که دیر برآیذ و نبض بدید نبود باز دیکر بار بدیدآیذ، اکر منقضی کردذ و بدان بر هلاك شود کویند منقضی، وکر باز دیکر بار نبض بدید آیذ این را راجع خُوانند، و این که راجع بوذ آن جُنان بوذ کی بار دیکر عظیم‌تر کردذ و بار سدیکر عظیم‌تر کردذ[2] و بار جهارم هم عظیم‌تر کردذ تا باز بدان جای برسذ[3] یا کمتر یا بیشتر و بکذرذ از مقدار نبض اوّل ، و بوذ کی جون باز کردذ بعِظم اول باز کردذ بی‌آنك بتدریج برآیذی و این نیز[4] یا همان مقدار عِظم نبض اول باز کردذ یا افزون یا کم ، و بوذ کی بیش از آنك منقضی کردذ باز کردذ یکی را ذَنبِ ثابت[4] خُوانند اعنی اقطیقوس و دیکر را ذنب منقضی و سدیکر[5] را ذَنبِ راجع[5] ، و این ذنب سه کونه بوذ یکی را ذنب زاید خُوانند و دیکر را ذنب مستوی و سدیکر را ذنب ناقص .

فامّا ان اختلاف کی بیك قرعه بوذ، این اختلاف باجزای حرکت رك بوذ جنانك بعضی از اجزای رك سریع‌تر بوذ و بعضی معتدل بین‌السریع والبطی یا بعضی سریع بوذ و بعضی بطی ، وکر[6] این اختلاف بدُو انکُشت یابذ این کس که همی رك بیند و میان حرکت رك وقفه‌ای بوذماننده سکون یا رجعتی از حرکت اجزای رك نبوذ[7] باز این اختلاف شش نوع بوذ: یکی آنك اول حرکت سریع[8] و آخر[9] حرکت معتدل بین‌السریع و البطی ، و دیکر آنك اول حرکتِ سریع بوذ و آخر حرکتِ بطی، و سدیکر آنك اول حرکت معتدل بوذ[10] میان سریع و بطی[10] و آخر حرکت سریع بوذ، و جهارم آنك

۱ــ ف: اصحاب دق ۲ــ ف: «کردذ» ندارد ۳ــ ف: افزوده. که

٤ــ٤ــ ف: تا بهمان مقدار عظم اول باز کردذ یکی را ذنب تام ۵ــ۵ــ ف: ذنب‌الراجع

٦ــ ف: واکر ۷ــ ف: بپرذ م: به بوذ ۸ــ به: بود ۹ــ به: ظ.حرکت بطی

۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد دیکرانك اول حرکت بطی بود و آخر سریع و سدیکر انك اول

اول حرکت معتدل بوذ میان سریع و بطی و آخر حرکت بطی بوذ، و بنجم آنك اول حرکت بطی بوذ و آخر حرکت معتدل میان سریع و بطی، و ششم آنك اول (f.637) حرکت بطی بوذ و آخر حرکت سریع بوذ، وکر وقفه بوذ یا رجعت بود [نه][1] نوع شوذ از قبل انك سریع و[2] سریع بفزایذ و بطی و[2] بطی بفزایذ و معتدل و[2] معتدل بفزایذ تا نُوه[3] نوع تمام شوذ و اخر ازدواج اثنتین[4] بوذ .

و بوذ که این اختلاف بانکشتان بینند، ء رك بسبابه یابذ و بوسطی یا بسبابه و خنصر[5] یا بسبابه و بنصر یا بوسطی و خنصر یا بوسطی و بنصر[6] ، و ترا بدانستن این بسیار فایده بوذ بوقت دیذن رك، باز اکر این اختلاف بسه انکشت یابذ و میان[7] حرکت[8] وقفها یا رجعتی نبوذ دوازده نوع آیذ[9] برین صفت :

سریع معتدل سریع	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی	معتدل بطی سریع	معتدل بطی معتدل
بطی معتدل بطی	بطی معتدل سریع	بطی سریع بطی	بطی سریع معتدل

[10]باز اکر[10] میان حرکت وقفیی[11] بوذ یا رجعتی، بیست و هفت نوع کردذ از آنک انواع[12] بفزایذ[12] :

سریع سریع سریع	معتدل معتدل معتدل	بطی بطی بطی	سریع سریع معتدل
سریع سریع بطی	سریع معتدل معتدل	سریع بطی بطی	[13]بطی‌سریع‌سریع[13]
بطی معتدل معتدل	بطی بطی معتدل	بطی بطی سریع	معتدل معتدل بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل بطی بطی	معتدل سریع سریع	

ـ از «ف» و «به» و «م» افزوده شد. در اصل: نوع — ۲ـ ف: «و» ندارد
ـ «ف» و «به»: نه — ۴ـ «ف» و «م»: اثنین — ۵-۵ـ ف: ندارد
ـ به: یا بخنصر و بنصر — ۷-۸ـ ف: رك — ۸ـ به: افزوده. رك — ۹ـ ف: بوذ
۱-۱۰ـ ف: واکر — ۱۱ـ ف: وقفتی — ۱۲-۱۲ـ ف: بیفزایذ برین صفت
۱-۱۳ـ ف: بطی بطی سریع

این بانزده نوع جُن با آن دُوازده نوع بیشین جمع کنی بیست و هفت نوع کردذ برین مثال :

سریع سریع سریع	سریع سریع معتدل	سریع سریع بطی	سریع معتدل سریع
سریع معتدل معتدل	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
سریع بطی بطی	معتدل سریع سریع	معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل معتدل معتدل	معتدل معتدل بطی	معتدل بطی سریع (f.638)
معتدل بطی معتدل	معتدل بطی بطی	بطی سریع سریع	بطی سریع معتدل
بطی سریع بطی	بطی معتدل سریع	بطی معتدل معتدل	بطی معتدل بطی
بطی بطی سریع	بطی بطی معتدل	بطی بطی بطی	

و این تکرار بدان بایست تا رسم ازدواج بدانی و هر کجا بیست و هفت نوع ایذ برین قیاس بداتی و این غایت ثلاثی بوذ، باز اکر این اختلاف بجهار انکُشت یابی و میان حرکت وَقفتی یا رجعتی نبوذ[1] هژدَه نوع بدیدآیذ برین مثال :

سریع معتدل سریع معتدل	سریع بطی سریع معتدل	سریع معتدل سریع بطی
سریع بطی سریع بطی	سریع معتدل بطی معتدل	سریع بطی معتدل بطی
معتدل سریع معتدل سریع	معتدل بطی معتدل سریع	معتدل سریع معتدل بطی
معتدل بطی معتدل بطی	معتدل سریع بطی سریع	معتدل بطی سریع بطی
بطی سریع بطی سریع	بطی معتدل بطی سریع	بطی سریع بطی معتدل
بطی معتدل بطی معتدل	بطی سریع معتدل سریع	بطی معتدل سریع معتدل

اینك انواع ان اختلاف که بحرکت اجزای رك بوذ کی بیَك [2] قَرعه بوذ بدین‌کونه بوذ کترا یاذکردم جن متّصل بوذ و [2] میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ.

۱ــ ف: بوذ ۲ــ۲ــ ف: قرعت‌بوذ بذین‌کونه‌که ترا یاذکردم چه‌متصل‌بوذ

باز اکر میان حرکت وقفتی یا رجعتی[۱] بوذ این هژده نوع هشتاذ و یك نوع کردذ سه بار بیست و هفت، جنانك اکر اختلاف بدو انکشت بدید آیذ انواع متّصل شش نوع بوذ و جون منفصل کشت بوقفه یا رجعتی[۱] نوه[۲] شوذ، باز جون اختلاف بسه انکشت بدیدآیذ شش نوع دیکر بفزایذ و دوازده نوع شوذ جن متّصل بوذ و میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ، باز جن منفصل شوذ بوقفتی یا رجعتی از رك، جنان که ترا جنان بدیدآیذ که رك ازین [حرکت][۳] همی بازکردذ باز دیکر بار حرکت همی آرذ جنانك کسی راه روذ یك کام بازکردذ باز دیکر راه روذ[۴]، (f.639) بیست و هفت نوع شوذ سه بار [۵] نوه کی تمامی این انواع ثنائی بوذ[۵]، اکنون جون تمامی این انواع ثنائی بیست و هفت نوع بوذ جنانك یاذ کردم بر همین قیاس، جن اختلاف بجهار انکشت یافته شوذ شش نوع دیکر بفزایذ و هژده نوع شوذ جن متّصل شوذ، باز جن منفصل شوذ هشتاذ و[۶] یك نوع شوذ، سه بار بیست و هفت[۷]، کتمامی ثلاثی بوذ، و باز بیست و هفت نوع بنزوذ تا هشتاد و یك نوع کشت، بیست و هفت ازو سریع و بیست و هفت ازو معتدل و بیست و هفت ازو بطی، این حرکات اینك بدین کونه بوذ و بایذ تا کر فهم نکنی بکتاب نبض باز کردی که آنجا تمام[۸] یاذ کردهام، و[۶] ترا این مقدار بسنده بوذ کی بدانی[۹] بجند نوع طلب بایذ[۱۰] این اختلافها، و این[۱۱] اختلاف که بحرکت اجزای رك یاذ کردم بدان اجناس دیکر بر همین قیاس آیذ بعینه، اعنی از مقدار انبساط که زیر او عظیم بوذ

۱ـ ف: رجعت
۲ـ به: افزوده. نوع
۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد.
۴ـ ف: افزوده. یك کام باز کردذ باز دیکر راه روذ
۵-۵ـ ف: نوع که تمامی انواع ثنائی
۶ـ ف: «و» ندارد
۷ـ ف: «و هفت» ندارد
۸ـ به: تر
۹ـ ف: افزوده. که
۱۰ـ به: کرد
۱۱ـ ف: افزوده. ان

و صغیر و معتدل ، [1]وز مقدار قوّت که زیر او[1] قوی بوذ و ضعیف و معتدل بینهما ، وز[2] مقدار ما فی تجویفات العروق که زیر او ممتلی بوذ و خاوی و معتدل بینهما ، وز[2] مقدار سکون که زیر او متفاوت بوذ و متواتر و معتدل بینهما ، ولکن ترا دشوار بوذ دانستن این و من بدان یاذ کردم تا طلب‌کار باشی مر علم را ، [3]اینک[3] غایت رباعی نیز بدین مقدار بُوذ که ترا گفتم.

و باز اگرین[4] اختلاف بوضع اجزای رگ بوذ ، بدین گونه بوذ که حالِ انبساط رگ ناهموار بوذ ، بجزوی عظیم‌تر آیذ و بجزوی[5] صغیرتر ، یا بجزوی صُلب‌تر و بجزوی دیگر[6] لیّن‌تر ، و ذنَب‌الفاری یاك نبض بوذ ازین جمله چنانك اول انبساط رگ از آخر عظیم‌تر بوذ باز صغیرتر گردذ چندانی که آخر (f.640) انبساط چُن موی گردذ نابدید ، و بوذ کی[7] اول انبساط[8] صغیر بوذ[7] و باز عظیم‌تر گردذ تا آخر عظیم آیذ ، و بوذ کی[9] اول انبساط و آخر انبساط عظیم آیذ و میانه انبساط صغیر ، و بوذ کی اولِ انبساط و آخر انبساط صغیر آیذ و میانه‌ی انبساط عظیم و این را منحنی خوانند اعنی گُوز[10] اعنی ذَنَبِ منحنی ، و بوذ که بهمین مثال بر یک پهلو بوذ یا بر راست یا بر چَپ و آن را مایل خُوانده‌اند اعنی ذنب مایل[11] که[11] عِظَم نبض میل دارذ بر یک[12] پهلو[13] چنان نمایذ که نبض از[14] یک پهلو عظیم‌ترست[15] ، و بوذ کی چنان نمایذ که بمیان انبساط وقفتی[16] آمذ یا رجعتی و اول انبساط عظیم‌تر آمذ و آخر انبساط صغیرتر ، یا اول انبساط صغیرتر[17] و آخر انبساط عظیم‌تر

۱–۱– ف: بینهما و از مقدار قوت ۲– ف: و از ۳–۳– ف: این
۴– ف: اگر این ۵– به: دیگر ۶– ف: «دیگر» ندارد ۷–۷– ف: باول انبساط ضعیف
۸– در اصل: افزوده. «و آخر انبساط» ودر «به» باعلامت «لا–الی» مشخص‌شده‌است
۹– ف: افزوده. از ۱۰– ف: «اعنی گوز» ندارد ۱۱–۱۱– ف: نه ۱۲– ف: بیك
۱۳– به: کی ۱۴– ف: «نبض از » ندارد ۱۵– به: و از دیگر پهلو صغیرتر
۱۶– ف: وقفتی ۱۷– ف: افزوده. امذ

و مرین را ذوقرعتین خوانده‌اند، و بزیر این جنس ثُوه نوع بوذ جنانک یاذ کردم بباب حرکت اجزا، و غزالی نیز هم ازین جمله بوذ، و مِطرقی یعنی خایسکی[۱] نیز هم ازین‌جمله بوذ، و بوذ کی این[۲] اختلاف بتقدّم و تأخّر کند جُنانک بنداری که جزوی از اجزای رك بیشتر همی‌آیذ و جزوی سپستر، و نملی ازین جمله بوذ، و دُوْدِی نیز بدین جمله اندرآید، ولکن [۳]ازین[۳] نملی مرکب بوذ و باز یاذ کنم، و موجی نیز هم ازین جمله بوذ، باز اگر این اختلاف بجنس صلابت و لِیْن بوذ جزوی صُلب نمایذ و جزوی لِیْن و [٤]منشاء وی[٤] ازین جمله بود اکنون یاذ کنم این نبضها را.

غزالی آن نبض[۵] بوذ کی جُنان نمایذ که از انبساط بزد مر دست را و باز دیگر بار بزذ ولکن ان بیشین صغیرتر بوذ و آن سپسین عظیم‌تر[٦]، و ذوقرعتین نیز بر همین مثال بوذ که بنداری باول انبساط [۷]بیافتم و گُوشت[۷] زد مر دست را باز دیگر بار بزد مر دست را الا آنك آن بیشین بار قوی‌تر بوذ ازین سپسین بار، و هر دو یکی بوند غزالی و ذو قرعتین، و[۸]بدو نام (f.641) خوانده‌اند، یکی از مقدار انبساط بوذ غزالی نام کرده‌اند و دیگر از مقدار قوّت بوذ ذوقرعتین نام کردند[۹]، و مِطرقی نیز ازین شماربوذ الا آنك از مقدار صلابت رك بوذ، و بوذ کی [۱۰]بسرعت بوذ[۱۰] این اختلاف جنانك یاذ کردم، و[۱۱]منحل[۱۱] نیز هم ازین شمار بوذ، و این آن بوذ کبدان زمان که حرکت طمع داری سکون بینی، و الواقع الی الوسط نیز هم ازین شمار بوذ و این آن بوذ که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی و این اختلاف متفاوت و

۱ــ ف: «یعنی خایسکی» ندارد ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ۳ــ ف: این

٤ــ٤ــ «ف» و «م»: منشاری ۵ــ ف: «نبض» ندارد ٦ــ ف: «تر» ندارد

۷ــ۷ــ ف: نیافتم و کوشت ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ف: نام کرده اند

۱۰ــ۱۰ــ ف: سرعت بوذ که ۱۱ــ۱۱ــ «به» و «م»: منحنی، خ

متواتر بوذ، و ثابت اعنی نبض اصحاب الدق[۱] ازین شمار بوذ نیز، و این اان نبض بوذ کی بذ نب الفار یاذ کردم اعنی صغیر بوذ بغایت[۲] و دقیق بوذ بغایت دقت و صُلب بوذ بغایت صلابت و برین[۳] حال بر نماند[٤] جی بتر و بتر کردذ تا آنکاه [۵]کمنقضی[۵] کردذ، و موجی و این اان نبض بوذ کبا بهنا بوذ و نرم بوذ[٦] بزیر انکشت و[۷] جزوی ازو عظیم‌تر بوذ و شاهق‌تر و جزوی دیکر صغیرتر بوذ[۸] و منخفض‌تر جنانك موج دریا بوذ [۹]کز وی آب کاه بلندتر آیذ و کاه فروتر روذ[۹] نواله نُواله، این نبض نیز برین مثال بوذ جُن امواج کی یک سبَس دیکر برآیذ بزیر انکُشتان بر همین مثال بوذ که جزوی از رك برآیذ و بلند شوذ و جزوی فرو روذ بمغاکی، و دُوذی نیز برهمین مثال بوذ ولکن عریض نبوذ و موجها او خُردتر بوذ وز[۱۰] نخست موجی بونه بوذ باز دُودی کردذ و جن کِرم بروذ یکی بلند برآیذ از قفای کِرم و[۷] باز آن بلندی مغاکی کردذ و باز دیکر بار بلندی کردذ بر کردار موج ولکن ضعیف بوذ و صغیر، و باز موجی عریض بوذ و امواج او عظیم‌تر[۱۱] و قوی‌تر، و دوذی بدان خوانده‌اند که [بذان ماند که][۱۲] اندر میان شریان کرمیستی که همی راه روذ، و منشاری نیز بر همین مثال بوذ[۱۳] که جزوی از رك نرم‌تر نمایذ[۱٤] و جزوی صُلب‌تر و جزوی شاهق نمایذ و جزوی منخفض (f.642) جُنانک دندانهاء ارّه بوذ ولکن قوی بوذ و سخت ضعیف نبوذ. باز نملی همین نبض بوذ از نخست باز نملی کردذ، و بدان نَملی خُوانده‌اند که این نبض کی

۱ــ ف: اصحاب دق
۲ــ ف: افزوده. صغر
۳ــ ف: و بذین
٤ــ به: و بر نکردد
۵ــ۵ــ ف: منقضی
٦ــ ف: افزوده. و
۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ ف: «بوذ» ندارد
۹ــ۹ــ ف: که روی اب کاه بلندتر آیذ و کاه فروتر و
۱۰ــ ف: و از
۱۱ــ ف: «تر» ندارد
۱۲ــ از«ف» و «به» افزوده شد
۱۳ــ ف: افزوده . نیز
۱٤ــ ف: نرم‌تر ایذ

بغایت صغیر بوذ و بغایت متواتر و بدان ماند کی[۱] این نبض که نبض کوذکان [۲]نوزاده بوذ[۲] الاّ آنك این نبض صلب بوذ و مُرکّب بوذ این نبض از تقدّم و تاخّر و صلابت و لین و بوذ که دوذی باز دیکر بار موجی کردذ و نبوذ [۳]که هرکز[۳] نملی باز منشاری کردذی[٤] جه کشنده است این نبض و نبض [۵]مرتعِش[۵] جُنان بوذ که ترا جُنان نمایذ که این شریان می بلرزد بر خویشتن جُنانك مُطربی[٦] رُوذ اختیار کند و آن روذ را بکیرد بانکشتان یك دست و بدست دیکر بکَشد این رود را و باز بیکی انکُشت بزندش تا روذ بلرزَذ و جُنان نمایذ بجشم که می بدو نیمه کردذ و مُلتَوی بدان ماند این نبض که کوئی کسی این نبض را می بیجد[۷]، و من دیکر بار این نبضها یاذ کنم. اینك تا بدین جای هشت جنس یاذ کردم[۸] وکر خواهی صنف کوی بجای این جنس.

و اکنون [۹]من صنف نُهُم[۹] یاذ کنم بدانك هر نبضی را جهار زمان بوذ یکی را زمان حرکت[۱۰] انبساط خوانند و دیکر را زمان حرکت[۱۰] انقباض و سدیکر را زمان سکون‌الخارج و جهارم را زمان سکون الداخل، و طبیب وزن کند این زمانها را با یَك دیکر[۱۱] و قیاس کند زمان حرکت با زمان حرکت [۱۲]یا[۱۲] زمان سکون با زمان سکون یا زمان حرکت با زمان سکون اعنی زمان حرکت انبساط[۱۳] با زمان حرکت انقباض[۱٤]، اکر هر[۱۵]سه زمان برابر [ایذ با][۱٦] زمان انبساط کویند مَعاً مَعاً مَعاً مَعاً، وکر بیکی

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ـ۲ــ ف: نوزاذ ۳ـ۳ــ ف: هرکز که ٤ــ ف: کردذ
۵ـ۵ــ ف: مرتعد ٦ ــ ف: افزوده. که ۷ــ ف: ظ. می‌بمجذ ۸ــ ف: یاذ کرده ام
۹ـ۹ــ ف: صنف نوهم ۱۰ ــ ف: «حرکت» ندارد ۱۱ــ ف: یك با دیکر
۱۲ـ۱۲ــ ف: و ۱۳ــ ف: افزوده. را ۱٤ــ به: ظ. یا زمان سکون داخل یازمان سکون‌خارج یازمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج یا زمان‌حرکت انقباض را با زمان سکون داخل یا زمان سکون خارج، صح ۱۵ــ ف: بهر ۱٦ــ از «ف» افزوده شد. به: ایند

راست آیذ و بدان دو راست نیایذ از دو بیرون نبوذه بوذ کی یا زمان سکون خارج و زمان حرکت انقباض راست آمذه بوذ و یا زمان سکون الداخل[۱] راست نیامده بوذ انکه کویند معاً معاً غیر معاً یا کویذ[۲] غیر معاً معاً معاً، (f.643) آنکه کزمان حرکت انقباض و سکون خارج و سکون داخل راست آمذه بوذ و زمان انبساط راست نیامذه بوذ با آن سدیکر تا کویذ[۲] غیر معاً غیر معاً معاً و این آنکه بوذ کی زمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج [۳]راست نیایذ[۳] و زمان سکون خارج با زمان انقباض راست[٤] ، ولکن زمان سکون داخل با زمان انبساط راست آیذ یا هر چهار زمان مخالف بوند یك با دیکر، آنکه کویند غیر معاً غیر معاً غیر معاً ، و این جنس را وزن خوانند اعنی مقایست[٥] بدین کونه دارند که کویند[٦] نبض کوذکان خلاف نبض جوانان بوذ و نبض جوانان خلاف نبض کهلان بوذ و نبض کهلان خلاف نبض پیران بوذ ، و هر نبضی را ازین نبضها نسبتی بوذ که کویند نبض کودکان و نبض جوانان و نبض کهلان و نبض پیران از قبل آن [۷] نسبت[۷]، اکر نبض کودکان بنسبت نبض کودکان یابذ و نبض جوانان بنسبت نبض جوانان [۸]و نبض کهلان بنسبت نبض کهلان[۸] و نبض پیران بنسبت نبض پیران[۹] موزون بود و وزن و حسن‌الوزن کویند، وکر نبض کودکان[۱۰]مانندهٔ نبض جوانان یابذ یا نبض جوانان[۱۰] ماننده‌ی نبض[۱۱] کودکان یابذ هم[۱۲] ردی‌الوزن کویند وکر[۱۳] ازین نبضها کیاذ کردیم[۱٤] نبض

۱ــ ف: سکون داخل ۲ــ ف: کویند ۳ــ۳ــ ف: نیایذ راست ٤ــ به: نیایذ
٥ــ به: ودیکر نوع را .... مقایست ٦ــ ف: «کویند» ندارد ۷ــ۷ــ ف: سبب که
۸ــ ف: افزوده. یابذ ۹ــ به: یابد ۱۰ــ ف: افزوده. را
۱۱ــ به: ظ. کهلان یا نبض کهلان مانند نبض پیران اید ردی الوزن کویند واکر نبض جوانان مانندہ نبض
۱۲ــ ف: «هم» ندارد ۱۳ــ ف: و اکر ۱٤ــ ف: که یاذ کردم .

کودکان یا نبض جوانان یا نبض کهلان یا نبض پیران مانندهٔ نیابذ بهیچ نبض ازین نبضها آنکه[۱] کویند المجانب للوزن و غیر موزون و لا وزن له، اینك یك جنس دیکر این مقایست بوذ نیز.

و جنس دهم ان بوذ که این کس[۲] رك بیمار همی بیند بیماریهای تیز نکه کند کی این جایکاه کی شریان زیر اوست کرم‌تر از ان جایها[۳] دیکر بوذ اکر کرم‌تر یابذ کوید بیماری سخت تیز بوده است و کر[۴] نیابذ کویذ سخت [۵]تیز بغایت[۵] نیست. اینك ده جنس از اجناس نبض یاذ کردم (f.644) و این باب را تعرف اجناس نبض[۶] کویند و اکنون بباب تعرف اسباب نبض [۶]مشغول کردم[۷].

القول فی تعرف اسباب النبض[۸]

بدانك اان سببها که نبض را بکردانند[۹] سه نوع بوند[۱۰]: یکی را طبیعی کویند و این آن بوذ که نبض کودکان و جوانان و کهلان و پیران و زنان و مردان[۱۱] و نبض بزمان تابستان و زمستان و بهار و تیرماه[۱۱]، و دیکر را نه طبیعی کویند اعنی نامحدود چن نبض کلانان و لاغران و کرسنکان و سیر خوردکان و مانده کشته‌کان[۱۲] و نبض ان کسها که بکرمابه اندر آمده بوند[۱۳] و نبض غمکنان و شاذمانان و آنچ بدین ماند، و سدیکر را الخارج عن‌الطبیعه خوانند اعنی نبض بیماران، و من اکنون یکان یکان یاذ کنم.

۱ــ ف: انکه ۲ــ ف: افزوده. که ۳ــ ف: جایکاهای ۴ــ ف: واکر
۵-۵ــ ف: بغایت تیز ۶ــ ف: النبض ۷ــ ف: مشغول شوم
۸ــ ف: باب تعرف اسباب النبض ۹ــ ف: بکرداند ۱۰ــ ف: بوذ
۱۱-۱۱ــ ف: بوذ ونبض بزمستان وتابستان وتیرماه و زمستان وبهار بوذ ۱۲ــ ف: مانده‌کشتکان
۱٤ــ ف: آمذه بوذ

نبض مردان عظیم‌تر بوذ از ان زنان فی الاکثر و قوی‌تر و بطی‌تر و متفاوت‌تر، و عظم نبض مردان و قوّت نبض مردان بسیاری فزونی دارذ بر نبض زنان، فامّا بطو نبض مردان بر نبض زنان بسیار[۱] فزونی ندارد، و باز تفاوت نبض مردان بر نبض زنان بسیار فزونی دارذ و آن را یکی مقدمه بباید دانستن تا آسان شوذ بقیاس کردن، و[۲] مقدمه اینست که جالینوس کفت: یحتاج النبض العظیم فی کونه الی ثلثة اشیا الی القوة و استدعا الحاجة الیه و مطاوعة [العروق][۳] له، کفتا نبض عظیم را بسه جیز حاجت بوذ تا نبض عظیم آیذ یکی بقوت[٤] و دیکر بحاجت استرواح[٤] و سدیکر بفرمان بُرداری رکها، و فضل قوّت مردان بر قوّت زنان ظاهرست، و جُن مزاج کرم بوذ[٥] بهوای خنُك که استرواح همی خُواهیم حاجت بیش بوذ[٦] و[٦] جُن رکها نرم بوذ تا[۷] فرمان کُنند[۷] تمام شذن انبساط را نبض عظیم آیذ. اکنون بدین سببها کیاذ کردم اعنی فضل قوّت[۸] (f.645) و مزاج کرم واجب آمد کی نبض عظیم آرذ نبض مردان بدین سبب عظیم‌تر آیذ از نبض زنان فی‌الاکثر از بهر آنك شایذ[۹] که زنی سخت[۹] قوی ایذ و کرم‌مزاج تا بدان سبب نبض او مانند[۱۰] نبض مردان آیذ و جن حاجت استرواح[۱۱] بعظم تمام کند بسرعت حاجت نیایذ و بدین سبب نبض بطی آیذ و بتواتر حاجت نیایذ، نیز باز اکر بعظم حاجت استرواح تمام[۱۲] نتواند کردن اکنون بسرعت حاجت آیذش وکر بسرعت نیز تمام نتواند کردن[۱۲] بتواتر حاجت آیذش تا نبض عظیم [کردذ][۱۳] بدین اسباب و سریع و متواتر، و نبض زنان صغیر آیذ و بطی و متواتر

۱ــ ف: بسیاری　۲ــ ف: افزوده. ان　۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. دراصل: العرق
٤ـ٤ــ ف: و دیکر باسترواح　۵ــ ف: «بوذ» ندارد　٦ـ٦ــ دراصل: حا
۷ـ۷ــ ف: فرمان کنذ مر　۸ــ ف: افزوده. مردان　۹ـ۹ــ ف: که زن　۱۰ــ ف: مانند
۱۱ــ ف: استراح　۱۲ـ۱۲ــ ف: نتواند کرد　۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

بقیاس نبض مردان، و سبب سردی مزاج ایشان بوذ و بوذ که بسرعت حاجت ایذشان و بتواتر تا نبض صغیر آیذ و حاجت بسرعت و تواتر، تمام کند.

و نبض کودکان صغیر بغایت صغیر بوذ و بغایت سرعت و تواتر و سبب[۱] بسیاری حاجت و ضعیفی قوّت[۲] تا [۳] از [۳] قبل ضعف را عظیم نیایذ وز[٤] قبل حاجت سریع آیذ و متواتر، و باز نبض کودکان بزرگ شده عظیم آیذ ولکن سخت قوی نیایذ، و نبض جُوانان عظیم آیذ بغایت و [٥]قوی بغایت و[٥] بسرعت و تواتر معتدل آیذ.

و نبض مردان کَهل سخت عظیم نیایذ از قبل کَمّی حاجت باستِرواح و سریع نیایذ سخت و متواتر نیایذ [٦]سخت متواتر[٦] جه معتدل آیذ بسرعت و تواتر، و نبض بیران بغایت تفاوت بوذ و بغایت ضعف و بغایت صغیر[۷] و بطی بوذ بغایت، و سبب ضعیفی[۸] سردی مزاج بوذ و کَمّی حاجت باستِرواح.

و نبض آنکسها کمزاج ایشان کرم بوذ و ان مزاج صحّی بوذ و مرضی نبوذ عظیم بوذ و سریع، و بتواتر معتدل بوذ و قوی بوذ، و نبض آنکسها که مزاج ایشان سرد بوذ صغیر بوذ (f.646) و بطی و متفاوت، و جُن این مزاج صحّی بوذ قوی بوذ نبض، و بوذ که بقوّت با نبض انکس راست بوذ کمزاج او کرم بوذ و سبب او کَمّی حاجت بوذ باسترواح از قبل برودت مزاج را جنانک بسیاری حاجت اندر مزاج کرم عِظم واجب کند همجُنین برودت مزاج صِغر واجب کند، و نبض مردمان فربه و [۹]کوشت آوَر[۹] صغیرتر بوذ از نبض لاغران، باز اکر کوشت بسیار نبوذ نبض سریع آیذ و قوی، باز اکر فربهی بسیار بوذ نبض[۱۰] صغیر آیذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و نبض

۱ــ به: آن ۲ــ به: بود ۳ــ۳ــ ف: ان ٤ــ ف: واز ٥ــ٥ــ ف: ندارد
٦ــ٦ــ ف: نیز سخت متراتر ۷ــ ف: صغر ۸ــ به: نبض ایشان
۹ــ۹ــ ف: کوشتراو ۱۰ــ به: باز

خداوندان مزاج خشك صُلب بوذ و باریك ، اکر صحی بوذ قوی بوذ وکر مرضی بوذ ضعیف بوذ، و نبض خداوندان مزاج رَطب نرم بوذ و عریض،[۱]وکر[۱] صحّی بوذ قوی بوذ وکر مرضی بوذ ضعیف بوذ .

باز نبض بمیانه بهارکاه عظیم بوذ و قوی بغایت چُنانك بهیج وقت از فصول سال بدان [۲]عظم و بدان قوّت[۲] نبوذه بوذ،و بمیانه تابستان صغیر بوذ و سریع و متواتر و ضعیف، و سبب ان که جن قوّت ضعیف بوذ نبض عظیم نیایذ و حاجت بسرعت و تواتر تمام کُند، و نبض بمیانهء تیرماه صغیر بوذ و بسرعت[۳] و تواتر کم از آن بوذ که بتابستان بوذ از قبل کمّی حاجت باسترواح ، باز نبض بمیانـهءی زمستان بغایت صغیر بوذ و بغایت بطی و بغایت [٤]تفاوت[٤] ولکن ضعیف نبوذ و سبب کـمّی حاجت باسترواح ، [٥]باز باوّل بهار بآخر تابستان و آخر تیرماه باول زمستان[٥] .

و نبض زنان آبستن عظیم بوذ و سریع و متواتر ولکن قوی نبوذ. اینك نبض بکردذ بدین اسباب و این را طبیعی کویند .

باز آن اسباب کورا لیسَت مِنَ الطبیعة کویند اعنی [٦]محدود نبوَند[٦] نبض بکردانند بدو کونه (f.647) [۷]بوذ که[۷] ترا اکنون بکویم. حرکت نبض را از اول عظم بفزایذ[و سرعت را نیز بفزاید][۸] و تواتر بفزایذ تا انکاه کی ماندَه[۹] نکردد جـُن مانده کردذ نبض صغیر کردذ و ضعیف و سریع و متواتر و سببِ ضعف قوّت[۱۰] نبض[۱۱] عظیم[۱۲] نیایذ و حاجت بسرعت و تواتر تمام کند و حرکت قوی بوذ و تیز بوذ و درازآهنك بوذ اکر دراز آهنك نبوده بوذ

۱ـ۱ـ ف: و ۲ـ۲ـ ف: قوت و بذان عظم ۳ـ ف: سرعت ٤ـ٤ـ ف: متفاوت
۵ـ۵ـ ف: باز باول بهار نبض بآخر زمستان ماند وباخر بهار باول تابستان ماند وباول تیرماه باخر تابستان ماند وباخر تیرماه باول زمستان ماند ٦ـ٦ـ ف: که محدود نبوند و ۷ـ۷ـ ف: بوند و ۸ـ از «ف» افزوده‌شد. به: سرعت..... ۹ـ ف: ماننده ۱۰ـ به: بود کی
۱۱ـ ف: افزوده. که ۱۲ـ به: تر اید ، خ

زود بحال طبیعی باز آید و کر درازآهنك آمده بوذ دیر باز اید بحال طبیعی، و بکرمابه اندر آمذن از[١] اول نبض را عظیم کرداند باز نرم کرداند جُنانك حرکت صُلب کرداند بآخر، باز از بس [٢] آنك[٢] عظیم کرداند سرعت بُفزاید و تواتر بفزایذ، و باز جُن بکرمابه دیر بماند نبض صغیر کردذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و[٣] بوذ که سرعت و تواتر بجای بوذ و عظم و قوّت بکاهذ جن سخت بسیار نبوده بوذ، و طعام خوردن جُن بسیار خورد از اوّل نبض را[٤] ضعیف کرداند و صغیر، باز جن بکواریذن کیرذ نبض را عظم بُفزایذ و قوّت بُفزایذ، باز جن نکوارذ و شتاب کند[٥] نبض مختلف کردذ ان اختلاف که ورا منحل خُواننذ و یاذکردم ترا بباب تعرّف اجناس‌النبض، باز شراب مُسکر باول نبض را عظیم کرداند و سریع و متواتر و قوی ولکن زود بنشیند[٦] و بحال طبیعی بازآیذ، باز غذاهاء کرم نبض را بکردانند بمقدار غذا کردن اکر بسیار غذا بوند [٧]و بغایت کرم بوند[٧] جن کوشت حیوانی کرم مزاج نبض را عظم و تواتر و سرعت بُفزایذ، باز اکر سرد بوذ و کم غذا نبض را صغَر و بُطاَت و تفاوت بُفزایذ، و خِشم مر نبض را شهُوق بفزایذ و بلند کرداند و سریع و متواتر، [٨]و بیم[٩] مر نبض را مختلف کرداند و سریع و متواتر[٨] و مرتعش، و غم مر نبض را ضعیف کرداند و کران و بطی و متفاوت و سبب ضعف قوت و کمی حاجت[١٠]، و شاذی مر نبض را قوی کرداند و بُر و نرم ولکن (f.648) سریع و متواتر نبوذ و سبب صحّت قوّت کحاجت[١١] بعظم تمام کند، و نبض انکس که از خُواب مفاجا بیدار کردذ و

١ــ ف: «از» ندارد ٢ــ٢ــ ف: که ٣ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: افزوده. عظیم ٥ــ به: ظ. باز جون نکوارد و ثبات کند، خ ٦ــ به: با.....
٧ــ ف: بوذ ٨ــ٨ــ ف: ندارد ٩ــ به: ظ. سخت ١٠ــ به: بود
١١ــ به: ظ. کمی حاجت بعظم تمام کند

بترسذ مرتعش[۱] بوذ[۲] و عظیم و متواتر. اینک بدین کونه بوذ کشتن نبض.

و اکنون بر من اان ماند[۳] که نبضها خارج عن‌الطبیعة یاذ کنم. بدانك حرارت نبض را عظیم کرداند و جٌن حاجت تمام نتواند کردن بعظم از بسیاری کرمی نبض‌را سریع کرداند[٤]، باز جٌن بسرعت تمام نشود[٥] متواتر کرداند و این آنکه بود که قوّت بجای بوذ، باز جٌن قوّت ضعیف کردد[٦] از تفاوُت بُفزایذ وز تواتر[٦] بکاهذ باز جٌن نبض ضعیف‌تر کردذ نبض را صغَر بُفزایذ و عِظَم بکاهذ و سرعت بجای بوذ، و جُن حاجت بسیار بوذ[۷] آنگاه مختلف شوذ[۸]، و سردی نبض را صغیر کرداند و بطی و متفاوت، و تری نبض را لین کرداند و عریض، و خشکی نبض را صلب کرداند و ضیّق، و نبض طویل یا از کرمی بوذ یا از لاغَری، و نبض عریض از رطوبت بوذ، و نبض عظیم و سریع و متواتر دلیل کرمی بوذ اکر این حرارت عرَضی بوذ جٌن حرارتِ کرمابه یا خِشم زود بنشیند[۹] و بحال طبیعی باز آیذ، وکر سبب قوی‌تر بوذ جُن تیزی اخلاط و بسیاری خون دیر بماند[۱۰]، و نبض که قوی بوذ یا از قوّت بوذ که بُفرایذ جن از خوردن شراب[۱۱] یا از راحت یافتن[۱۲] از سببی که ورا همی بکوفت، و باز نبض ضعیف از نقصان قوّت بوذ جن کمی غذا یا دَردی سخت و باری که بر نتواند داشتن و طاقت ندارد[۱۳] یا از سُو مزاجی[۱۳] بغتَة.

باز نبض که مختلف کردذ از مجاهدت طبیعت بوذ یا بیماری و ضعیفی قوّت، وکر نبضَات عظیم و نبضاتِ قوی بیش بوذ از نبضات صغیر و ضعیف

۱ــ «ف» و «به»: مرتعد ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ ف: مانده است

٤ــ ف: سریع کنذ ٥ــ به: شود، خ ٦ــ٦ــ ف: ان تفاوت بفزایذ و ان تواتر

۷ــ به: شود، خ ۸ــ۷ــ ف: انکه مختلف کردذ ۹ــ به: ظ. باسد ۱۰ــ ف: دیر ماند

۱۱ــ به: ظ. از قوت بود و یا از خوردن شراب ۱۲ــ ف: افزوده. یا ۱۳ــ۱۳ــ ف: و یا از سو مزاج

به بوذ از آنك بر ضد این بوذ، وکر متساوی بوند حال میانه بوذ، و منتظم به بوذ از غیر منتظم، و این باب را تعرّف العلل بالنبض کویند.

و نبض ممتلی دلیل بوذ بر بسیاری خون و باذ اعنی بخار خون، و نبض خاوی دلیل بوذ بر کمی بخار[1] خون، و نبض صلب دلیل بوذ بر خشکی و لاغری، و نبض لیّن دلیل بوذ (f.649) بر رطوبت مزاج و بسیاری تریها.

باز اکر نبض کوذکان به نبض جوانان مانذ دلیل کند بر حرارت بسیار، وکر نبض جوانان بنبض پیران ماند دلیل کند بر برودت بسیار، و بهمین قیاس می‌شناس[2] این دیکر مثالها.

باز اکر اول انبساط سریع‌تر بوذ از آخر انبساط دلیل کند بر کرمی بسیار و حاجت طبیعت بتطفیت، باز اکر اول انقباض تیز [تر][3] بوذ از آخر انقباض دلیل کند بر مایه کرمی[4] بسیار و حاجت طبیعت باستفراغ، وکر انبساط تیزتر بوذ و [5]عظیم‌تر[5] از انقباض و قوّت بجای بوذ به بوذ از آنك انبساط صغیرتر بوذ و ضعیف‌تر از انقباض، وکر آخر [6]انقباض[6] قوی‌تر بوذ به بوذ از آنك ضعیف‌تر بوذ از اوّل انبساط و دلیل بوذ بر مجاهدت طبیعت، باز اکر آخر انبساط تیزتر بوذ از اول انبساط دلیل بوذ بحرارت عفنی بسیار، و بهمه رویها بدان که عظیم به بوذ از صغیر، و سریع به بوذ ببیماریهاء تیز از بطی، و متواتر به بوذ از متفاوت از قبل آنك قوّت بجای بوذ.

و آن نبض که دایم بکاهذ و ضعیف‌تر کردذ و صغیرتر کردذ کی آن‌را ذنب‌الفار خوانند دلیل بوذ بر سقوط قوّت و هر جند ضعیف‌تر کردذ و

۱ـ ف: افزوده. و　۲ـ ف: همی شناس　۳ـ از «ف» و «به» افزوده شد
۴ـ ف: مایه کرم　۵ـ۵ـ ف: قوی تر　۶ـ۶ـ ف: انبساط

صغیرتر بَتر بوذ، وکر راجع بوذ[۱] دلیل بوذ کهنوز قوّت بجای بوذ[۲]، وکر ثابت کردذ دلیل بوذ بر دِق، وکر مُنقضی کردذ دلیل سقوط قوّت بوذ، و باز آن ذَنَبُ الفار که بیَك قَرعَه بوذ و آن ذنب که ورا مایل خُوانند یا منحنی دلیل بوذ بر دِق و ذبول تمام.

باز اکر این جای که شریان بدو همی یابی سخت کرم بوذ دلیل بوذ بر کرمی دل و آغاز دق یا دلیل بوذ بغشی که ببوذ، و بدانك[۳] از[۳] جندان نبض کیاذ کردم که اختلاف بدو انکُشت یابی این یکی را یاذ کردهایذ که مر اورا[۴] ذوالقرعتین خُوانند[۴]، و این اختلاف[۵] بوذ که بدُو انکُشت یابی و زیر او نَوه نوع[۶] جُنانك یاذ کردم، و[۷] باز آن دیکر اختلافها کی بسه انکشت یابی یا بجهار انکشت یاذ نکردهاند مکر موجی و منشاری.

و اکنون این[۸] (f.650) [ذو][۹]القرعتین دلیل بوذ بر مجاهَدت طبیعت و بسیاری حرارت و التهاب ولکن دلیل کند [بصحت قوت][۹] و خاصه آنکَه کی بقَرعتِ دیکر عظیمتر بوذ و قویتر.

و باز نبض منجل از ذات فترات بوذ و این آن نوع[۱۰] بوذ که بدان وقت کحرکت طمع داری سکون بینی[۱۱]، این دلیل کند کی یا اندر معده رطوبت است[۱۲] بسیار و طبیعت را همی کوبذ یا دلیل بوذ بر سقوط قوّت، وکر این منجل ان نوع بوذ که[۱۳] وَرا الواقعُ[۱۳] الی الوسط کویند، و این اان بوذ کی بدان وقت کی سکون طمع داری حرکت یابی، این دلیل بوذ بر مجاهدت طبیعت و حاجت بسیار بتطفیَت و دلیل بوذ بصحت قوّت.

۱ـ به: کردد ۲ـ ف: بجای است ۳ـ۳ـ ف: ان ٤ـ٤ـ ف: ذواالقرعتیر کویند ٥ـ به: آن ٦ـ ف: افزوده. بوذ ۷ـ ف: «و» ندارد

۸ـ ف: «این» ندارد ۹ـ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۰ـ ف: «نوع» ندار

۱۱ـ ف: سکون یابی ۱۲ـ ف: رطوبتیست ۱۳ـ۱۳ـ ف: اورا الدافع

و این نبض که ورا موجی کویند دلیل بوذ کیا بکرمابه اندر آمده است یا شراب یا آب [خورده است][۱] بسیار یا جیزی مرطب یا دلیل بوذ بر استسقا یا بسبات و ذات‌الریه و فالج و سکته ، وکر بامراض‌الحاره[۲] الحاده بوذ دلیل بوذ بعرق بسیار که همی بخواهذ کردن [و][۱] جو این حال کبدو نبض موجی همی واجب آیذ بسیار شوذ و قوت ساقط کردذ همین موجی دوذی کردذ .

باز آن نبض که ورا منشاری کویند دلیل بوذ بر آماس کرم بر حجاب یا بر بهلو ، و بآخر هم این منشاری نملی کردذ[۳] و دلیل بوذ بر سقوط قوت و نزدیك شذن بهلاك .

و آن نبض که ورا مرتعش کویند یا مرتعد دلیل بوذ بر آماسی[٤] عظیم بناحیت دل و بازداشتن از حرکت انبساط و موادِ بسیار ، و جن این حال قوی‌تر کردذ ان نبض بدیدآیذ کی ورا ملتوی کویند و دلیل بوذ بر هلاك ، و نبض متشنج دلیل بوذ بر تشنج .

اکنون بسنده کنم ازین باب و[٥] تمام کنم کتاب را بدین جای[٥] .

تمّ الکتاب بعون الله و حُسن توفیقه عندَ انسلاخ شهر ربیع الاوّل من شهور سنة

ثمان و سبعین و اربع مایة ، و الحمد لله ربّ العلمین و

صلواته علی سیّدالمرسلین محمّد المصطفی واله

الطیّبین الطاهرین و سلّم تسلیماً .[٦]

۱ــ از«ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ ف: نملی کنذ

٤ــ ف: آماس ٥ــ٥ــ ف: کتاب تمام کنیم بدین جای بعون ....

٦ــ به: افزوده. قابلت من نسخة صحیحة وصححته بقدرالوسع و (الطاقة) یوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمأیة ، و هذا خط اصغر عبادالله ابوطالب بن محمدبن (ابی) زیدالطبیب .

کلمات داخل پرانتز دراصل خوانده نمیشود. ازمقالهٔ آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در مجلهٔ یغما سال سوم، شماره ۱۲ افزوده شد .

فهرستها

فهرست داروها وخوردنيها

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست لغات و ترکیبات*

آ

* دراین فهرست لغات و ترکیبات قابل ملاحظه ذکر
ه است.

الف

ب

پ

---

١ ــ در نسخهٔ اصل «پذیرفتن» و «پذرفتن» مشتقات آن در اکثر موارد بشکل «پدیرفتن» و «پدرفتن» آمده است.

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

۱ ــ در نسخهٔ اصل «گذشتن» و «گذاشتن» ومشتقات آن دراکثر موارد بشکل «گدشتن» و «گداشتن» آمده است.

ز

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

١ ـ «گذشتن» و «گذاشتن» و مشتقات این دو کلمه در نسخهٔ اصل اکثر بشکل «گدشتن»و«گداشتن» آمده است.

ل

م

ن

و

هـ

ی

فهرست عام اعلام

تصحیحات

مقدّمه ، معرفی مؤلف وکتاب

صفحه	سطر	صحیح
٥	٨	راهنمای
١٠	سرصفحه	ده
١٥	٢	عرق‌النساء
١٧	٢٤	اجواف
٢٠	١٦	وی افتد
٢١	١٥	١٣٤، نم‌ناگ
٢٤	١٢	سطر دوازدهم زائد است
٢٧	٢٥	پردخته شودیم
٣٠	١٢و١٥	باء تاکید
٣١	٤	باء تاکید
٣٢	٩	فعل و رابطه
٣٢	٢٠	به‌تواند
٣٢	٢١	سطر بیست و یکم زائداست
٣٤	٢١	بازکشی
٣٥	٢٢	«باء اضافه»
٣٦	٢٠	ازین‌سوی
٣٨	١٧	«باءاضافه»
٣٩	٢	صورت‌جگر
٤٦	١٩	ego
٥٤	١٣	« «

متن

صفحه	سطر	صحیح
٤٣	١٥	خوشتا
٥٥	١٢	امّا
٦٦	٨	حلق
٦٩	٤	از
٧٢	٨	گویند
٨٥	١٣	خون
٩٩	١٠	بمقدار
١٠٠	٢	فراخ
١٢٢	٩	سبات
١٢٨	١٢	چنانك
١٣١	٣	توانی
١٣٧	١٦	معتدل مزاج
١٤٧	سرصفحه	فی‌الوبا
١٥١	٢١	تبهاء
١٥٧	٦	نخنخ
١٦٣	١٦	رخبین
١٦٩	٣	مر بر و سینه
١٧٠	١٣	با
١٧١	١٨	فوتنجی
١٧٣	١	طبطاب
١٧٧	١٣و١٤	رداَءت
١٧٧	١٩و٢٠	این آن بوذ کی از ردات اخلاطآیذ یعنی هم از کثرت
١٧٧	٢٢	بترتیب: ردءآت، ردات، راءدت
١٧٩	٦و٧	حرارت غریزی را بفزاید
١٨٠	٢١	روی
١٨٤	٦	سِرخ کردد(f. 150)
١٨٤	٨	سُبات

صفحه	سطر	صحیح
۱۸٤	۱٤	انکور
۱۸٦	۲۲	۱۰ —
۱۸۷	سرصفحه	فی‌الامتلا
۱۸۷		۷ــ از «ف» افزوده شد. دراصل (با کلماتی که بعداً بدان افزوده شده است): و بی طاقتی‌ونایافتن دست بر مایه بیماری
۱۹٥	۷	مبداء
۱۹۸	۲۰	این آن بود.
۲۰۰	٥	یاذ کرده‌ام
۲۰۱	۱۱	بداروها
۲۰۱	۲۳	۲۰ــدر
۲۰۳	۷	برنیایذ
۲۰٤	٥	جدا شدکی
۲۰٦	۱۱	عرض
۲۰٦	۱۳	بپسودن
۲۰۷	۱	حب
۲۰۸	۱۲و۱٥	خربق
۲۰۹	۱۷	۱ــف: افزوده
۲۱٤	۳	خربق
۲۱٦	۱	بیابی
۲۱۸	۹	کردن
۲۲٤	۳	بوذشان
۲۲۷	۲	خربق
۲۳۱	۲۱	۱٦ــ ف:
۲۳۸	۱۳	اسطوخودوس
۲٤۳	سرصفحه	باب مالیخولیا
۲٤٥	۱٤	خربق
۲٤٦	۱۲و۱۳	خربق
۲٤۹	۲	کجشم
۲٥۱	۱۹	دوبار جند
۲٥۷	۸	بفالج کشایذ(f. 204)
۲٦۰	۹	باز ارذ
۲٦٤	۱۲	بمقدار
۲۷۳	۱۱	تخم کتان
۲۷٥	۳	ماتنده‌ء
۲۷٥	۱۸	دشوار
۲۷۷	۱٤	ماتنده‌ء
۲۹٥	۲	خربق
۲۹٥	۱۷	داروها
۲۹٥	۱۸	نسرین
۲۹٦	۱۳	ولکن
۳۰٥	۱۰	ضفدع
۳۱۰	۲۱	تخم بادیان
۳۱۸	۲۰	۳ــ ف:
۳۳۰	٦	المحرکة
۳۳۰	۸	المحللة
۳۱۸	۲۱	۸ــف
۳۳۱	۲۰	۱ــ ف: «بر عضلها»
۳۳۱	۲۰	۱ــف: «برعلفها»
۳۳۱	۲۰	۲ــ ف: «بوذ»
۳۳۲	۱۰	حلبه
۳۳٤	۱٥	مردمان
۳۳٤	۱۹	۷ــ
۳۳٦	۱۹	برك لسان‌الحمل(f. 226)
۳٤۳	۳	خفقان
۳٥۱	۲۰	بکدازند
۳٥٤	۹	افشاردن
۳٥٦	۲	شهوة
۳٦٥	۱۸	شیطرج
۳٦۷	۱٥	تتری
۳۷۸	۱۸	۱ــ از «ف»
۳۷۸	۲۰	٥ــ از «ف»
۳۸۲	۸	بیایذ
۳۸۹	۱۲	زمانی
٤۰۳	۱۰	مرغزی
٤۰٥	۱٤	سحج
٤۱٤	۱۸	بکالبذ
٤۱٤	۲۳	،نسخه، خ ۱٤ــ دراصل : بکالذ، ف: بکالبذ، م: بکالند
٤۱٥	۲۰	افزوده. باید
٤۱۹	۱۰	آفتابه اندر نشیند
٤۱۹	۱۲	آفتابه
٤۲٤	۲۱	شحم

صفحه	سطر	صحیح
۴۳۰	۱۸	۷ــ به
۴۳۰	۲۲	پارسی
۴۴۱	۱۴	آخرك
۴۴۲		جای این صفحه در چاپ با صفحهٔ ۴۴۷ اشتباه شده است.
۴۴۳	۱۶	محلل ۱۷
۴۴۷		جای این صفحه در چاپ با صفحهٔ ۴۴۲ اشتباه شده است.
۴۵۷	۱۶	خوردن
۴۶۵	۱۸	کیمیان
۴۶۷	۱۶	بکدازی
۴۶۹	۲۱	تا شمارهٔ ۱۳ صفحه ۴۷۰ در نسخهٔ اصل است از نسخهٔ «ف»
۴۷۲	۹	نفخه افکند
۴۸۵	۲	سبوساب
۴۹۴	۲۱	ازخی
۴۹۵	۱۰	بکشد
۴۹۸	۵	حذر کند
۵۰۲	۲	استیر
۵۰۳	۱۴	ببالاید
۵۰۴	۲۱	جدا اید
۵۰۵	۱۵	نتواند
۵۰۹	۷	نفاخ
۵۱۱	۷	حبةالخضرا
۵۱۲	۳	انداو
۵۲۰	۱۵	خربق سیاه
۵۲۰	۲۳	خربق‌سیا
۵۲۸	٦	شیان دارو
۵۳۵	٦	تیمار
۵۴۴	۱۶	بشاید
۵۴۷	۱۸	سرو
۵۴۸	۲۱	خربق
۵۴۹	۱	تابن

صفحه	سطر	صحیح
۵۵۰	۱۹	باریطون
۵۵۲	۱۴	مرغنده
۵۶۳	۷	مطحون
۵۶۹	۷	جنانك
۵۷۶	۹	مرین
۵۸۰	۱۰	خربق
۵۸۵	۳	خربق
۵۸۸	۱۷	رحمة‌الله
۵۹۱	۸	وذرفن
۵۹۴	۱۸	خربق
۵۹۴	۱۴	خربق
۶۱۰	۱۳	آتش
۶۱۳	۵	خفقان
۶۲۴	۸	کشیفعنی
۶۳۷	۱	شیر کرهٔ
۶۳۷	٦	خربق
۶۳۹	سرصفحه	فی‌انواع‌السموم
۶۴۸	۲۱	۱۲ــ۱۲ــف:
۶۵۳	۲۰	۹ــ ف: نخینج
۶۵۵	۱۳	بختکاب
۶۷۱	۴	بباب
۶۷۴	۱۳	باتبی دایمه،
۶۷۷	۱۸و۲۰	دراصل محو شده است
۶۷۸	۱	کردامدن
۶۷۸	۲۳	بسنده کنم
۷۱۴	۹	بشیء
۷۱۵	۱۰	تیز
۷۵۵	۲	۵و تربد و یارهٔ ۵
۷۵۷	۲	بمقدار
۷۶۵	۲۲	در اصل (نسخهٔ عکسی)
۷۶۶	۲۳	در اصل (نسخهٔ عکسی)
۷۸۰	۱۶	بیان کردن مر
۷۹۶	۱۱	بدانی

فهرستها

٨٢٢	بعداز سطر یازده اضافه شود: بسباسه ٥٠٦
٨٧٠	بعد از سطر ١٣ اضافه شود: بران؟ ١٤٦
٨٧٦	بعد از سطر ٣٦ اضافه شود: تب خلط ٦٤٧
٨٧٩	بجای ٦و٧چوشیدن:دوشیدن١٦٣، ٢٧٤، ٦٦٧ جوشیدن: جوشانیدن٣٢٩، ٤٣٢، ٤٧٦، ٤٧٦ح، ٧١١، ٧٧٣، ٧٧٣ح

٨٨٤	١٠	دفانه : بخار
٨٩٠	٩	٢٤٨ح، ٢٤٩، ٢٥٤ح، ٧٨١
٨٩٥	٢١	قدرنجك : سكاچه ٢٤٩
٨٩٩	٢٧	کشیعنی ...(این سطرزائداست)
٨٩٩	٢٨	کشیفعنی ؟ (دیگ ـ) ٦٢٤، ٦٢٤ح